۶۷۹۴
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ الفی جلد اول
مؤلف قاضی زاده تتوی (احمد بن نصرالله الدیبلی السندی)
موضوع
شماره اختصاصی (۳۵۶) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۷۳۰
۵۴۸۳

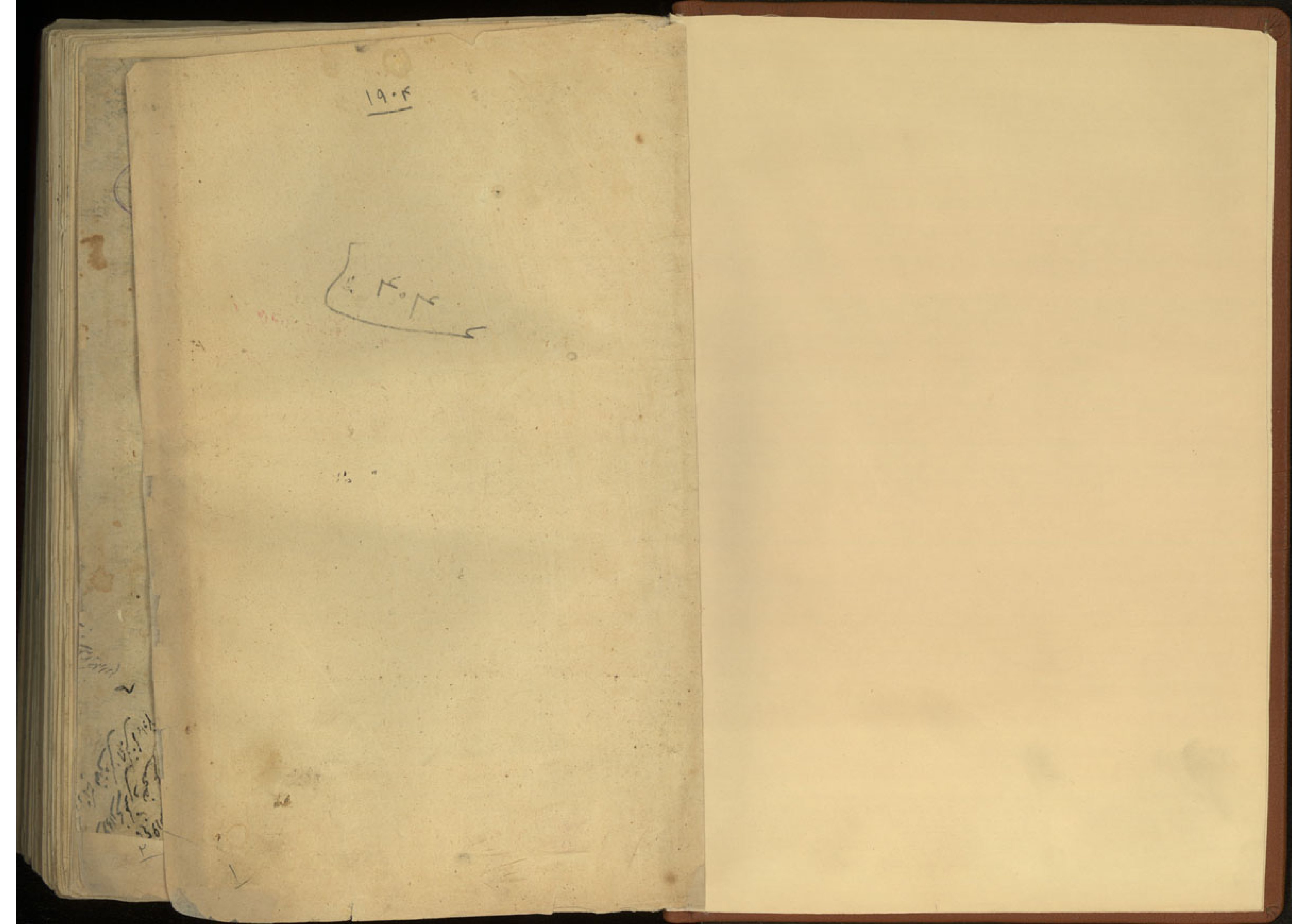
١٩٠٤
٣٠٤

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عمرو گفت چند گویی ای معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام عمرو گفت [illegible]

[illegible]

عمار یاسر حکایت ابو موسی گفت [illegible]

[illegible]

مترددم باشم اگر از معاویه برگردم و بمتابعت علی بروم از ننگ می اندیشم و اگر با معاویه باشم از آتش می ترسم مصلحت آن می بینم که گوشه گیرم و هیچ کدام را [illegible]
نباشم [illegible] گفت [illegible] معاویه [illegible] کتاب [illegible]
بعد از مناظره عمار یاسر و عمرو عاص [illegible] روایت کردی که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در حق عمار یاسر [illegible]
[illegible] عمار [illegible] عمرو عاص گفت [illegible] روایت کردم [illegible] لفظ مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در حق عمار شنیدم اما عمار [illegible]
آمده [illegible] ذوالکلاع گفت [illegible] عمار [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] بزرگان لشکر معاویه [illegible] که معاویه [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] عمرو عاص [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] روایت کردی [illegible] لشکر [illegible] عمرو عاص گفت [illegible] مصطفی صلی
الله علیه و آله وسلم در حق عمار [illegible] روایت کردم [illegible] حدیث روایت کردم [illegible] لشکر علی [illegible]
[illegible] صفین [illegible] عمار [illegible] روایت [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] روایت کردی [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] معاویه [illegible]
علی علیه السلام [illegible] لشکر [illegible] بسیار [illegible] معاویه [illegible] بسیار [illegible] جنگ آمده بود
[illegible] ذوالکلاع [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] ذوالکلاع [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ذوالکلاع [illegible] خندق [illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
صاحب [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] ذوالکلاع آمده [illegible]
[illegible] ذوالکلاع
[illegible]
از جانب [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] ذوالکلاع [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] سعادت [illegible]
آنحضرت [illegible] تاریخ ابن اعثم کوفی آورده که روزی از ایام صفین [illegible] از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمده و در برابر لشکر
معاویه ایستاده [illegible] لشکر معاویه [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] اصحاب علی [illegible] شام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]

و بدانند تمامی [illegible] عاقبت الامر او را [illegible] اهل شام غالب آمدند و بعضی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] اصحاب امیرالمؤمنین [illegible] اصحاب امیرالمؤمنین [illegible] شدند [illegible]
[illegible] ثبات [illegible] رحمت و مغفرت [illegible] جنگ ثبات قدم [illegible]
[illegible] رضای خدای تعالی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند [illegible]
[illegible] اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] لشکر شام [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] عبدالله بن عمر بن الخطاب [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عبیدالله [illegible]
[illegible] عبیدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] عاقبت الامر [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
علیه السلام [illegible] رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] معاویه [illegible]

کرم الله وجهه در این جنگ عمار بن یاسر در کتاب سعادت شهادت آنحضرت بود و خلقی بسیار بدست خود قتل نمود و چون از جنگ خارج شد گفت
ای اهل شام این شمشیر من بواسطه جنگ کج شده و اگر نه آن بودی که رسول علیه السلام فرمود که لا سیف الا ذو الفقار یعنی نیست شمشیری
الا ذو الفقار هر آینه دست می انداختم در این اثنا معاویه بن ابی سفیان عبیدالله بن عمر را با ده هزار سوار نامدار بمیدان فرستاد چون
بمیدان آمد حسن بن علی علیهما السلام خواند محمد بن ابی بکر بیرون آمد و شروع در نصیحت عبیدالله کرده گفت ای عبیدالله چه بد کردی که بیعت
معاویه کردی و پسر او کردی دست اختیار کردی و حال آنکه او بیعت تو نمی داد و چون معاویه لیاقت خلافت نداشت پدر تو او را در نسب خلافت
شوری دخل نداد و همین شماری که تو بواسطه بیعت معاویه در معصیت خدا و رسول خدا آمدی عبیدالله گفت در احترام حسن بن علی ... و بیعت
چون امام حسن علیه السلام از عبیدالله گفت ای پسر رسول خدا مردم چه از دست مید ارند و گناهان او ... ایشان حالی که هیچ توانند بود که او خلافت
تو قبول کنی تا با تو باشیم و هر که با تو مخالفت کند با او جنگ کنیم که درود بر ... تو نمی گویی ... چرا که تو فرزند فاطمه ای امام حسین فرمود ای عبیدالله
شرم نمی داری که با وجود امیرالمؤمنین که افضل خلایق است می گویی و حال آنکه من از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که در حق من و برادرم فرمود که
شما هر دو سرور و مهتر جوانان بهشتید و پدر شما بهتر و برگزیده تر است از شما ای کاش که ... پیغمبر فرود آنگاه امام حسین علیه السلام حرب
فرمود و عبیدالله بن عمر مبارز طلبید پهلوانی از سپاه ... بروی تاخته یک ضربت شمشیر کار او ساخت و در باب پسر ... قاتل او اختلاف
کرده اند بعضی برآنند که هانی بن خطاب همدانی بود و بعضی میگویند که از اهل حضرموت مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و قولی حریث بن جابر را قاتل او میدانند
و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود این قول را بصحت اقرب میداند و بعقیده صاحب قصص ... قاتل او عبدالله بن ... بود و ... و العلم عند الله و جمعی
روایت کرده اند که عبیدالله ... [illegible] ... و امام حسن ... ذو الفقار ... [illegible]
... [illegible] ... رو بجنگ ... گفت ای قوم ... [illegible]
... [illegible] ... با جماعت مخالفان ... [illegible]
... [illegible] ... طالب ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... رسیده ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... بسیار است و بهتر ... [illegible]
... [illegible] ... زبان ... اصحاب ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
و معتقدان ... مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible] ... شاد مانی ... خدمت آنحضرت صلی الله
... [illegible] ... [illegible]
قرابت ... [illegible] ... معاویه ... [illegible]
دولت ... [illegible] ... معاویه ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ... علیه السلام ... [illegible]

نسب خلافت

نسبت خارجیه که ... خود درست ... [illegible] ... گفت ... [illegible]
... [illegible] ... معاویه ... [illegible] ... علی بن ابی طالب ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... علی ... [illegible]
امیرالمؤمنین ... [illegible] ... امیرالمؤمنین ... [illegible]
بسوی معاویه ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... معاویه ... عقبه ... عبدالله بن عامر ... [illegible] ... علی
... [illegible] ... علی بن ابی طالب ... معاویه ... علی بن ابی طالب ... [illegible]
بود و همچنین ... [illegible] ... در جنگ جمل ... [illegible] ... عبدالله بن عامر ... [illegible]
... [illegible] ... علی بن ابی طالب ... عثمان بن عفان ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... علی بن ابی طالب ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... معاویه ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... ذو الفقار ... [illegible]
... [illegible] ... عمرو عاص ... [illegible]
... [illegible] ... علی بن ابی طالب ... ذو الفقار ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... عمرو عاص ... عبدالله ... [illegible]
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible] ... عمرو ... ای فرزند ... ذات السلاسل ... [illegible]

... [illegible] ... از ... [illegible]

کاشکی میان من و میان تو دوری مشرق و مغرب بودی [illegible] فرزند سعد [illegible] گفت عبدالله بن عمر را [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] معاویه [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] مخالفت [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و از آن عزت مانع آمد عمار گفت یا امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible] عمار [illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالله بن عمرو بن العاص [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بوده مگر جماعتی [illegible] که پدر امیر المؤمنین علیه السلام مسلمان نمیدانند چنانچه بعضی از علما اهل سنت برآن رفته اند و اما بنا بر اعتقاد محققین [illegible] علما

اهل بیت علیهم السلام و امیر المؤمنین علیه السلام در آن غزوه حاضر بوده [illegible] اعتقاد ایشان بشرف اسلام مشرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرکی [illegible] هزار [illegible] بود و در مستقصی چنین آورده که در لیلة الهریر دو هزار و پنجصد و یک مرد از سپاه [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] سفیان [illegible] رسید و [illegible] صاحب [illegible] ابن [illegible]

دیگر [illegible] علیه [illegible] الامور [illegible] امیرالمؤمنین

[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شریح بن هانی [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

قرآن را [illegible] ابوالاعور گفت الحمد لله [illegible] خدای سبحانه و تعالی [illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

معاویه گفت [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

اکنون

اکنون مراد شما چیست [illegible] معاویه گفت [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

عبد الله [illegible]

و این کار را نشاید امیرالمؤمنین ... و فرزندان ... که ... عمرو و مکاری عظیم است و از خدای تعالی ... بگوید ...
گفت ... بحکم ... کنند ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام
فرمود ... ابوموسی ... امیرالمؤمنین فرمود ... من ...
شما ... خدای ... این قوم ... احنف قیس ... گفت یا امیر
ابوموسی اشعری ... عمرو عاص ...
... ابوموسی اشعری ... جایگاه ... عمرو ...
... ابوموسی ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام
... احنف ... ابوموسی ...
... ابوموسی ...
گفت ... انا لله و انا الیه راجعون
پس ابوموسی ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ...
... عمرو عاص ...
... امیرالمؤمنین ... علیه السلام ...
علی ... معاویه ... امیرالمؤمنین ...
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ... بسم الله الرحمن الرحیم ... محمد رسول الله ...
ابوسفیان ... محمد ... رسول ...
... رسول ... صلی الله علیه و آله و سلم ...
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ... ابوسفیان ...
معاویه ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ...
... مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ...
... رسول صلی الله علیه و آله و سلم ...
... امیرالمؤمنین ...
... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ...
... امیرالمؤمنین ...
... کلام خدای تعالی ...
... صلی الله علیه و آله و سلم ...
گفت ای امیرالمؤمنین ...
تعالی ... مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ...
... خدای تعالی ...

دیگر کس ... عمرو عاص ... کرد ... فرمان ...
اجابت ... اهل شام ... علیه السلام ...
امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام ...
... قیس ... عبدالله ...
... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ...
... امیرالمؤمنین ... خدای تعالی ...
... معاویه ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ...
... ابوموسی ...
... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ...
... معاویه ...
... معاویه ...
... اهل شام ...
... قرآن ...
... عمرو عاص ... معاویه ...
... قرآن ...
... عمرو بن العاص ... محمد رسول الله ...
... اهل شام ...
... عمرو عاص ...
... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ...
... معاویه بن ابی سفیان ... اهل شام ...
... اصحاب علی ...
... علی ...
... امیرالمؤمنین ...
... اسلام ...
... امیرالمؤمنین ...
... اسلام ...
... رسول ...
... علیه السلام ...

که امیر المؤمنین [illegible] گفت [illegible] فرمود [illegible] دست [illegible] رضا [illegible] شما رضا داد [illegible]

راضی شدم و بازگشتن از سخن خود [illegible] خلاف [illegible]

دیگر چون [illegible] در میان اصحاب [illegible] استحکام [illegible]

شد [illegible] اهل شام [illegible] اهل عراق [illegible] اهل شام [illegible] اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] لشکر معاویه [illegible]

[illegible]

اصل

ایالت

ایالت و امارت [illegible] خلافت [illegible] عمرو [illegible] ابوموسی [illegible]

[illegible]

شما مردم را برای اتفاق نمودند [illegible] ... ابوموسی [illegible] ... عمرو بن العاص [illegible] ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] ... معاویه [illegible]

در اکثر کتب تواریخ [illegible] ... [illegible]

[illegible]

میسر نشد که [illegible] از جانب [illegible] رسالت [illegible] کلمات [illegible] علی علیه السلام [illegible] اولاد [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] شام [illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible] معاویه بن یزید [illegible] شجره [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible] رسالت [illegible] اهل شام [illegible]

[illegible] حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] ابوسعید [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] یزید بن شجره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوسعید [illegible]

[illegible]

[illegible]

وسنانت [illegible] امیر [illegible] معاویه [illegible]

خدای تعالی [illegible]

[illegible] ابوسعید [illegible] خدای تعالی [illegible] اهل شام [illegible]

[illegible] ابوسعید [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] یزید بن شجره [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

یزید بن شجره [illegible] اهل شام [illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible] اهل شام [illegible]

[illegible] یزید بن شجره [illegible]

[illegible] اهل شام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible] یزید بن شجره [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] یزید بن شجره [illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خدای تعالی [illegible]

مگر فرزندان تواند خلاص کنی تا ما نیز [illegible] را از میان برداریم [illegible] والسلام و چون مکتوب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمعاویه رسید
هر کس که در آن زمان [illegible] داشت خلاف امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز اسیران را آزاد فرمود والعلم عند الله ذکر وقایع سال سی و هشتم از هجرت خیر البریه علیه
و آله التحیة من الملک الاکبر که سال [illegible] است از هجرت آن سرور علیه افضل الصلوات والسلام الی یوم الحشر مخفی نماند که اکثر ارباب تواریخ
خروج خوارج را در سال سی و هشتم از رحلت سید الانام علیه التحیة من الملک العلام ایراد نموده‌اند و اگرچه بروایت ابن [illegible] و ابن مخنف [illegible] در سال سی و [illegible]
روی نموده و بهر تقدیر کیفیت خروج [illegible] چنان بود که [illegible] ابوموسی [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
رسانیدند که [illegible] حکم [illegible] ابوموسی [illegible] تحکیم [illegible] باجتماع عساکر [illegible] باتفاق [illegible]
[illegible] کلام [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] عبدالله بن الکوا و بعضی دیگر [illegible] کلمات از امیرالمؤمنین استماع نمودند [illegible] لا حکم الا لله
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] ابوموسی [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] ابوموسی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] ابوموسی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] والعلم عند الله [illegible] خوارج [illegible]
[illegible] عبدالله بن وهب الراسبی [illegible]
که ابوموسی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابن مسعود [illegible]
علی علیه السلام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible]
و حضرت امیرالمؤمنین [illegible] عبدالله بن وهب الراسبی [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] خوارج [illegible]

شنبه [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] یا امیرالمؤمنین [illegible] خوارج [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین
[illegible] عبدالرحمن [illegible] ابوموسی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] خوارج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] خوارج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قیس بن سعد [illegible] ابوایوب انصاری [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] ابوایوب انصاری [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] عبدالله بن وهب الراسبی [illegible]
[illegible] عبدالله بن وهب [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]
عبدالله بن وهب [illegible] ذوالفقار [illegible]
بر سایر خوارج [illegible]

[illegible]

[illegible]

از نکات [illegible] در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیش از خروج خوارج فرموده بود که قومی از دین بگریزند چنانچه تیر از کمان بگریزد و اگرچه قرآن خوانند قرآن از
حلق ایشان نگذرد و در دل ایشان ثبات بر احکام قرآن نباشد و بحق خدای که دانه بشکافت و آدمی از [illegible] که رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده و بمن قرار داده که تو با ایشان کارزار خواهی کرد و ایشان از بادیه غوایت بمنهج هدایت نیایند مانند تیر رفته
که باز پس نگردد و علامت [illegible] آنکه میان ایشان مردی باشد که بجای یک دست بر دوش او گوشت پاره باشد بسان پستان زنان و بر آن
موی چند باشد مانند سبلت گربه [illegible] شاه ولایت پناه قبل از خروج و قتل خوارج فرموده بود که در [illegible] شهید سپاه ما از [illegible]
[illegible] بیشتر نباشد و از مخالفان زیاده از ده نفر جان بسلامت بیرون نبرند از عبیده سلمانی مرویست که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام
حدیث ذوالثدیه را بیان فرمود من [illegible] نوبت آنحضرت را سوگند دادم که یا امیرالمؤمنین تو این سخن را از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی
و امیرالمؤمنین علیه السلام هر سه نوبت سوگند یاد فرمود که من این سخن را از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم و چون خوارج کشته شدند
آنحضرت فرمود که ذوالثدیه را میان کشتگان طلب کنید و هر چند در جستند نیافتند و بعرض رسانیدند که شخصی بدین صفت در میان کشتگان نیست
امیرالمؤمنین فرمود بخدا سوگند که ذوالثدیه در میان ایشانست بار دیگر جمعی طلب ذوالثدیه نمودند بعد از تفحص او را در زیر جمعی مقتول یافتند و همه
نشانها را چنانکه امیر فرموده بود مشاهده نمودند بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بکشتگان [illegible] بگذشت و گفت زیان و خسارت شما که
خود را بتزویر ابلیس [illegible] در ورطه ضلالت ابدی هلاک گردانیدید بعد از آن روی باصحاب کرده فرمود که [illegible] خبر دادم که رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم قاتلان این طایفه را چه وعده فرموده [illegible] و در میان کشتگان چهار کس [illegible] که رمقی از ایشان باقی مانده بود و حضرت
امیرالمؤمنین قرابتان ایشان را امر فرمود که بمعالجه ایشان قیام نمایند و چون بکمال صحت [illegible] ایشان را بکوفه رسانیدند و عدی بن حاتم طائی چون پسر خود را
در میان کشتگان خوارج یافت [illegible] سپاس خدای را که مرا بمصیبت تو مبتلا گردانید و لشکر آن طایفه هرچه بود جمع کرده و اسب و سلاح را در میان لشکر خود
قسمت نمودند و باقی [illegible] فرمود که بوارثان آن طایفه رسانیدند القصه بعد از آنکه خاطر خطیر حضرت امیر از مهم خوارج فراغت یافت زبان بادای ثنای
الهی و درود حضرت رسالت پناهی گشاده فرمود که حضرت ذوالجلال ابواب فضل و افضال بروی روزگار شما مفتوح گردانید و اعدای دین را مغلوب
و مقهور ساخت بر شما لایق چنانست که متوجه قتال گمراهان شام شوید و قضیه قاسطین [illegible] جماعت از خوارج [illegible] رسانید
اشعث بن قیس باتفاق جمعی از سران سپاه بموقف عرض رسانید که یا امیرالمؤمنین تیرها [illegible] و شمشیرها کند گشته و نیزه ها شکسته ما را
بکوفه رسان تا اسلحه و آلات جنگ بهم رسانیده و از روی استظهار تمام باستیصال اهل شام [illegible] همت خود سازیم و این ملتمس [illegible] بقبول [illegible]
شاه مردان عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داده و بعد از وصول بنواحی آن بلده بموضع نخیله لشکرگاه ساخته فرمود که هر کس [illegible] باشد [illegible]
رود و یک روز توقف نموده مراجعت نماید تا [illegible] غربت سفر شام [illegible] و روز دیگر [illegible] بعد از گذشتن چند روز [illegible] لشکرگاه
خالی گذاشتند طایفه از وجوه اعیان و اشراف قوم که تغییر فرمان حضرت امیرالمؤمنین جایز داشتند و راحت نفس بر [illegible] کارزار اختیار
کردند و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام این حال مشاهده فرمود بکوفه درآمد کوفیان چون دانستند که جناب ولایت خطاب [illegible]
آزرده خاطر گشته بتمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد و [illegible] که شاه ولایت خطبه خواندی [illegible]
فرمودی و چون اظهار رنجش آنحضرت کرد جمعی از اعیان آن ولایت بخدمت آنحضرت مبادرت نموده گفتند یا امیرالمؤمنین تو بهر جانب که
توجه نمایی ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم ورزید و این سخن مقبول طبع همایون اشرف امیر افتاده فرمود تا حارث
همدانی ندا کرد که هر کس بصدق نیت و صفای طویت موصوف [illegible] باید که در فلان موضع که شایسته اجتماع سپاه است حاضر گردد و روز دیگر
امیرالمؤمنین حیدر بعسکر خرامید که زیاده از صد کس جمع نشده فرمود که اگر عدد جماعت بهزار رسیدی [illegible]
و در آن منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت نمود و از جمله وقایع این سال فوت مالک اشتر و محمد بن ابی بکر است

و کیفیت این قضیه در تواریخ معتبره بدین نهج مسطور است که چون حضرت مقدسه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در اوایل خلافت قیس بن سعد را
که از جمله اعیان عرب و جامع انواع فضل و ادب بود بایالت ولایت مصر تعیین فرموده بود و چون قیس بمصر رسید محمد بن ابی حذیفه بن
عتبه بن ربیعه که در آن اوقات بر دیار مصر استیلا یافته بود نایب عثمان عبدالله بن سعد بن ابی سرح را عذر خواسته زمام امور حکومت
او را در کف کفایت قیس نهاده و چون [illegible] قیس بن سعد تمام اهل مصر به بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام درآمدند مگر اهل قریه خربتا که
در سلک معتقدان عثمان انتظام داشتند از بیعت امیرالمؤمنین اباء و امتناع نمودند اما خراج میدادند و بواسطه قوت و شوکتی
که داشتند قیس بن سعد با ایشان مدارا می نمود و چون معاویه از تمکن قیس بن سعد در آن خطه خبر یافت مضطرب شده متعاقب یکدیگر نامه ها
فرستاده قیس بن سعد را بمبایعت و متابعت خود دعوت نمود اما خدیعت و مکر معاویه در قیس اثر نکرد و چون از پیوند بیعت و اطاعت قیس بن
سعد ناامید گشت آغاز مکر و حیل نموده در مجالس و محافل مکرر اظهار میکرد که قیس بن سعد از جمله هواخواهان ماست و دلیل بر صدق این سخن
آنکه مردم قریه خربتا که از جمله هواخواهان عثمانند بتکلیف بیعت علی بن ابی طالب نمینماید و چون این حدیث بسمع اشرف امیر رسید قیس را از
ایالت آن مملکت معاف داشته محمد بن ابی بکر را رضی الله عنه بایالت آن ولایت نامزد فرمود بعد از رسیدن محمد بن ابی بکر قیس بجانب مدینه
شتافت و بعضی از متوطنان آن بلده [illegible] زبان طعن و تشنیع بر قیس [illegible]
معاویه رغبت مینمودند و قیس [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم بود برغم اعدای [illegible] عظیم الشان متوجه [illegible]
او [illegible] شام [illegible] ظفر قرین امیرالمؤمنین [illegible] منظور نظر عاطفت گردانید اما محمد بن
ابی بکر چون در آن مملکت متصدی امر حکومت گشت کس پیش اهل قریه خربتا که دوستان عثمان بودند فرستاده و ایشان را به بیعت شاه اولیا
دعوت کرد آن مردم همان جواب که بقیس بن سعد گفته بودند بوی پیغام دادند که [illegible] ما بیعت نمی کنیم تا کار میان
علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان مشخص شود و چون محمد بن ابی بکر این جواب از ایشان شنید [illegible] یزید بن الحارث الکنانی را که
با لشکری انبوه بجنگ آن طایفه فرستاد و چون ایشان قوت و شوکت تمام داشتند یزید بن الحارث را بقتل رسانیدند بعد از آن مردی دیگر
از بنی کلب بقتال ایشان روانه ساخت او نیز کشته شد و چون این قضیه بسمع امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید فرمود که محمد بن
ابی بکر ضبط ولایت مصر نمیتواند کرد و ضبط آن ولایت یا قیس بن سعد یا مالک اشتر تواند نمود و چون آنحضرت در وقت بازگشتن از جنگ
صفین اشتر را بعمل ولایت جزیره فرستاده بود و قیس بن سعد را نامزد آذربایجان ساخته لاجرم بجانب اشتر کتابتی نوشت بدین
مضمون که استظهار بر اقامت اسلام و دین و قمع نخوت متکبرین و شکستن شوکت متجبرین بوجود تو حاصل است و من
محمد بن ابی بکر را والی مصر ساخته بودم و جمعی از خوارج [illegible] چون کتابت [illegible] مطالعه
نمائی [illegible] بجانب [illegible] توجه نمائی با استصواب تو سرانجام معامله [illegible] و از برای کفایت مهم که بدان مشغول بودی
کسی از اهل [illegible] تعیین [illegible] اشتر بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید آنحضرت با استصواب اشتر
قیس بن سعد را بار دیگر نامزد ایالت مصر کرد اما قیس [illegible] نمود بنابرین امیرالمؤمنین علی علیه السلام
فرمود ای اشتر ضبط مملکت مصر غیر از تو هیچکس نمی تواند کرد متوجه آن جانب شو و بمقتضای رای متین خود بضبط
آن ولایت قیام نمای که بواسطه [illegible] من از وصیت تو مستغنی ام پس در مهمات یاری از خدا خواه
و دشمن را [illegible] و چون کار [illegible] گفت که اطاعت و متابعت حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام [illegible] جان [illegible] مخالفت [illegible] بطرف مصر آورد و چون معاویه از توجه او بمصر خبردار گشت
[illegible] که هرگاه که علی بن ابی طالب از طرف کوفه و مالک اشتر از جانب مصر متوجه [illegible]

[illegible] ... متوجه ولایت مصر است ... [illegible]

[illegible] ... ولایت مصر ... [illegible]

[illegible] ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... [illegible]

در میان ... مخالفت ... [illegible]

[illegible] ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام با مالک گفت ... [illegible]

[illegible] ... محمد بن ابی بکر ... [illegible]

[illegible] ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... محمد بن ابی بکر ... [illegible]

[illegible] ... عمرو عاص ... معاویه ... [illegible]

طوایف

نه کمک کنید و حاضر جنگ شوید تا حق خون عثمان کشیده شود چون از آن کتاب بصره کا آن با ابن عباس فرستاده بود ابن حضرمی که بصره مفتوح شد و [illegible]
صلح و سبب قطع و کین زایل محمد بن ابی بکر شهید گشت و من بر دم با اطاعت و یاری شما حریص نمودم و پیش از وقوع این واقعه اهل بصره و مصر را [illegible]
دعوت کردم بعضی از روی دروغ اقبال نمودند و بعضی از روی کراهت و جمعی علما اجابت کردند اما جرم از خدای سبحانه و تعالی فرج عاجل می خواهم اگر
در ملاقات عدو طمع شهادت نداشتمی دل از صحبت این طایفه بر داشتمی چون ابن عباس جواب این کتاب شریف نوشت و بنابر آن جانب بصره متعین نمود
و در مشورت جلیس گشت بعد از آن گفت من بعد از این با شما اسعد خیال کرده و از ملازمت امیر خارقت نجویم و در نوع الملافه که رشک کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود
بامری و مرد کار اعلی محمد بن ابی بکر دعوت کرد و اجابت نمود و دولت [illegible] آورد و گفت با رضا باکسی را بر بنایه مسلط کردان که مرکز ریشان رحم نکند [illegible]
علامتی را که نقیف بریشان بکار بری سبحانه و تعالی دعای آن حضرت را مستجاب کرد و حجاج حاکم عراق شد و با اهل کوفه رسید آنچه رسید و اکثر بعضی [illegible]
بایشه که تولد حجاج در سنهٔ ثانی و اربعین روی نموده و الله اعلم بحقایق الامور و در سال معاویة بن ابی سفیان لشکر بتسخیر ولایت بصره تعیین نموده کیفیت آن
چنین بود که چون معاویه را کار مصر بر وفق حصول مقصد مالک عراق نشانیت و او لشکری کرد قید عبدالله بن الحضرمی بود که با دو هزار سوار به بصره نزول کرد
و خلق را به بیعت معاویه دعوت نمود و زیاد بن ابیه را حاکمیت کلی از طرف ابن عباس داشت و اهل بصره را حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بجای او اجابت کرده
و چون قوت جنگ نداشت بالضرورة در خانه جعفر پناه برد و پنهان شد و ابن حضرمی بصره در آمد و چون این خبر بسمع مبارک امیر المؤمنین رسید اعین
بن مجاشع را فرستاد و با زیاد اتفاق نموده با ابن حضرمی قیام نماید و چون اعین بن مجاشع و زیاد بن ابیه اتفاق نموده متوجه جنگ ابن حضرمی شدند طایفه
از اهل بصره در میان آمده متعهد صلح شدند و روز دیگر بسبب غدر ایشان جماعتی از ایشان او را بقتل آوردند و در حال ابن حضرمی رنگ امیر المؤمنین شده چون
آورده که جمعی سپاه اعین بن مجاشع گرد شده او را بر بستر مقتول کردند چون این واقعه بسمع اشرف امیر المؤمنین رسید جاریة بن قدامه که از بزرگان اهل بصره بود
با لشکری انبوه روانه بصره ساخت و میان جاریه و ابن حضرمی جنگی عظیم واقع شد و آخر ابن حضرمی منهزم گشته با هفتاد کس به دار سنبیل پناه برد و جاریه ابن حضرمی را
و جاریة بن قدامه آن خانه را آتش زد و ابن حضرمی پنهان شده بود و هفتاد کس از اصحاب او بسوخت و فتح نامه بجانب امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرستاد و امیر المؤمنین عبدالله بن عباس را از مسلک آنکه ابن عباس با زیاد بود با بصره مراجعت نماید و زیاد را گرفتند و در این حال حارث بن راشد
ناجی که مخالفت امیر المؤمنین کرده و از جمله خوارج گشته با سیصد کس از قبیله بنی ناجیه خروج کرد و حارث بن راشد در سلک وقایع این سال بیت و
در وقت سید بشر علیه التحیة و السلام از ملک الاکبر نظام داده و بر تقدیر چون این خبر بسمع مبارک امیر المؤمنین رسید معقل بن قیس را با جمعی از اقبال فرستاد
و در بعضی مقامات جنگ ساخته با هزیمت بکوهستان آن ولایت رفت بعد از آن جماعتی از بنی ناجیه که اکراد با حارث بن راشد اتفاق نموده و با معقل
دریا اجتماع نموده و چون این خبر بسمع شریف امیر المؤمنین رسید معقل بن قیس را با لشکری عظیم تعیین فرمود و ایشان با جنگ کرده و در آن جنگ حارث کشته شد
و معقل بن قیس بعضی از آن جماعت که با حارث مخالفت و عصیان داشته بودند اسیر نموده و کلان ایشان بقتل رسید و اطاعت امیر المؤمنین نموده و اسیران
را مصقلة بن هبیره که از جمله عمال امیر المؤمنین بود به پانصد هزار درهم و زاری اسیران را به پانصد هزار درهم از معقل بن قیس خریده آزاد کرد و از آن
وجه مبلغ دویست هزار درهم بمعقل رسانید و از ادای باقی عاجز شده بشام نزد معاویه رفت و تفصیل این قضیه در حالات مصقله ثبت شد انشاء الله تعالی
سنه و در این سال صهیب بن سنان رومی که از سابقان اهل اسلام بود در مدینه طیبه وفات یافت و هم در این سال سهل بن حنیف الانصاری الاوسی
از جمله اصحاب مرضی و مخلصان امیر المؤمنین حیدر بود در کوفه روی بعالم آخرت آورد و آن حضرت بروی نماز گزارد و در نوشتن شرح حال او وکر وقایع
سال چهلم از هجرت سید انام علیه التحیة من الملک العلام که سال سی ام از هجرت آن سرور است جمهور ارباب اخبار جنین ایراد نموده اند که چون
معاویة بن ابی سفیان تسخیر مصر نمود آتش عداوتش اشتعال یافت و نعمان بن بشیر را با دو هزار سوار بعین التمر فرستاد و در آن جا اصحاب شاه ولایت مالک بن
کعب با هزار سوار بود اما متفرق بودند چون قبل از توجه نعمان بن بشیر حضرت امیر مالک بن کعب را بکاتب کوفه طلب نموده بود و اکثر مردم رخصت از شهر
یافته بجانب کوفه رفته بودند و او با اندک کسی مانده بود و چون خبر نعمان بن بشیر بمالک بن کعب رسید مالک صورت حال را بکوفه فرستاد تا امیر المؤمنین

امرهم نمود

امر حسن بود اجابت کردند چون مالک از مدد نا امید شد با اصحاب خود از سوی که بر پشت داشت پرداخته و با آن قوم با ستاد و
در باب آن محاربه داد مردانگی بتقدیم رسانید تا چنانکه اهل شام گمان بردند که ما را از علی بن ابی طالب مددی رسیده آخر الامر بی نیل مرام
شکست خورده روی گریز نهادند و مالک در پی ایشان رفته جمعی کثیر از آن جماعت مقتول ساخت بقیة السیف ایشان به سوی شام باز گشتند و در تاریخ
کوفی مسطور است که در این سال معاویه سفیان بن عوف را با لشکری انبوه فرستاد که به جانب عراق رفته غارت نماید و هر کس را از متابعان علی یابد
بقتل رساند و سفیان بن عوف بمقتضی فرمان معاویه بجانب عراق روان شد تا بشهر هیت رسید و کمیل بن زیاد که از خواص اصحاب امیر المؤمنین بود
والی آن دیار بود چون آمدن سفیان بن عوف شنید مردی را از اصحاب خود بنیابت در هیت گذاشت و خود بیرون رفت که بجنگ
شام بگیرد اتفاقا چون کمیل از شهر بیرون رفت سفیان بن عوف از جانب دیگر در رسید و هیت و نواحی آن را غارت نموده و از آنجا بجانب انبار
روان شد و در انبار والی امیر المؤمنین علی علیه السلام اشرس بن حسان البکری بود سفیان اشرس را با جمعی از اصحاب امیر المؤمنین بکشت و انبار را غارت
نمود و چون این خبر بسمع امیر المؤمنین رسید از شهر بیرون آمد و گفت وهمچنین خود فرمود که ای جماعت شما را چه شده است که ایشان را حرکت نمی نمایند پس
سعید بن قیس الهمدانی را با لشکری عظیم در عقب سفیان بن عوف فرستاد و سعید بسرعت تمام متوجه شد و منزل بمنزل در عقب سفیان می تاخت اما هیچ
او را نیافت و چون سعید از باز گشت سفیان نا امید شد باز گشت و بیان زید بن... هلاک گشته مردی را از اصحاب خود که نام او هانی بن خطاب بود با فوجی سوار
در عقب و طلب سفیان امر کرد تا هانی بن خطاب تعجیل تمام می تاخت تا آنکه به حدود شام بجهارصد صفین رسید و از سفیان اثری نیافت بنابر آن باز گشت و
سعید آمده از آن جانب بکوفه مراجعت نمود و چون احوال بیرون رفتن کمیل بن زیاد با امیر المؤمنین رسید بکوفه نوشت کمیل بن زیاد را در این قضیه
سبب ملامت کرد اما در معرض خصمی چنین آمده که معاویه سفیان بن عوف را فرستاد و او کسی فرستاد که شهر هیت را غارت کرده بانبار
رود و چون خبر هیت رسید از جانب امیر المؤمنین حارث بن عبدالله با پانصد سوار آنجا بود و چون خبر آمدن سفیان به هیت رسید سعید سواران
بجنگ روی گردان شد بجانب سفیان بن عوف روان شدند مرثد دویست سوار بجنگ ایشان در آمده و بسیاری از ایشان بکشت عاقبت الامر در آن
جنگ سپاه ایشان انفاق نمود و حسان بن... و سفیان بعد از غارت هیت متوجه انبار شده حسان بن حسان را در آن موضع و جمعی از این طایفه را که بکار زار
حق پیوست و ایشان اموال بسیار از انبار برده بشام باز گشتند و چون این خبر با امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید غضبناک شده متوجه آن جانب شده قوم کوفه
با امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود اگر شما را بکار زار ایشان می خوانم تقاعد می ورزید و شما از این کار رضا نمی دهید و نمازگزاری خود اخر سعید بن قیس
در پی ایشان تاخت اما اثری از ایشان نیافت و بعد از مراجعت سعید حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای الهی و درود
حضرت رسالت پناهی فرمود ای قوم جهاد بابی از ابواب جنت است هر که آن را ترک کند خدای تعالی پوشش ذل بر وی پوشاند و خواری او را فرو گیرد و من شما را شب و روز
بجهاد ایشان خواندم و بر این قوم تحریض کردم قول من قبول نکردید تا شما را بر غفلت و کسالت گذاشتند و غیر جنگ و خصال رزم شما اندوختند و شما را اطاعت نمی
کنند و عجب است که این طایفه اجتماع بر باطل خود می کنند و شما از حق صریح خود تفرقه می ورزید ای که در تابستان شما را بجهاد دعوت می کنم گویید ما را مهلت ده
تا زمستان و چون در زمستان شما را به جهاد می خوانم گویید سرما سخت است و اگر بر وی شما تیغ و تیر بر می دارید کارزار معاویه و کسی را شما مستعد نیستید
ای کسانی که در صورت رجال اید و در حقیقت رجال نیستید و عقول شما عقول اطفال و عقول ربات حجال است کار بکاهی رسید که شما
از من محبت ندارید کاش که من شما را ندیده بودمی و شما را نشناختمی که والله خاطر مرا آزرده ساختید و دل مرا از غصه پر کردید و کار بر من خراب کرده
کرده اید از سخنان ابن ابی طالب مردی شجاع است اما دانایی در علم حرب ندارد و آنچه ایشان می گویند غلط است و در این باب قول
خداست که سوگند بخدا که من هنوز بیست ساله نبودم که در جنگ ها حاضر شدم و اکنون از شصت سال گذشته ام ولیکن رای آن کس که فرمان او نبرند
تو جایی بهتر از... در جنگ سال عمر من از نصف گذشته و هنوز در این سال گشته لیکن رای لمن لا یطاع چگونه کسی که فرمان او بردار نباشد کار از پیش برد
تمام شد امیر المؤمنین فرمود ای مردی برخاست و گفت یا امیر المؤمنین من و برادر من مطیع فرمان توایم هر چه فرمایی اطاعت کنیم و ما هر دو بحکم تو هستیم

حوادث اندرون

بیکبت که کان لملک الاشتر کما کان لی یعنی بود مالک اشتر [illegible] او نفس بود [illegible] حضرت امیر فرمود که مراد ماست [illegible] شود [illegible]

در فتوح ابن اعثم کوفی آورده که بعد از آن قتال روزی چند معاویه مردی از معارف شام که نام او عبدالرحمن بن [illegible] بود با لشکری آراسته نامزد [illegible]

جزیره کرد و گفت ای عبدالرحمن باید که هرکس از اصحاب علی ابوطالب در آن ولایت یابی بکشی و آن ولایت را غارت کنی عبدالرحمن [illegible] معاویه بن

ابی سفیان بجانب جزیره روان شد در آن وقت شبیب بن عامر در جزیره والی امیرالمومنین علی علیه السلام بود و این شبیب [illegible]

[illegible] جنگها [illegible] واقع شد چنانکه تفصیل آن قضایا بجای خود آید ان شاء الله تعالی و این شبیب در نصیبین مقام داشت و چون خبر آمدن

عبدالرحمن [illegible] نامه نوشت بکمیل بن زیاد [illegible] عبدالرحمن با لشکری [illegible] از شام [illegible]

و در تقدیم مراسم [illegible] و اقامت لوازم جنگ و بیداری [illegible] کمیل بن زیاد نامه او را جواب نوشت [illegible]

رسید [illegible]

[illegible]

تابع المقاتل

[illegible]

[illegible] ضرب الله مثلاً قرية كانت آمنة مطمئنة [illegible] فكفرت بأنعم الله [illegible]

[illegible] قاتلهم الله أنى يؤفكون [illegible]

[illegible]

جگر بند و دو کودک من سپار ... بشر گفت این دو کودک را بکشید چون ایشان را پیش بشر آوردند زنی بیامد که شما با بندگی از ایشان که گفت من قوم و این
دیگر برادر و عبدالرحمن و قثم پسران عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب اند بشر گفت اگر مقصود تو با قتل این دو کودک از اهل بیت است که
ایشان بحضرت باری سبحانه و تعالی تقرب بجویم پس فرمود تا ایشان را بکشند رحمهما الله و مادر ایشان در مکه بود چون این خبر بآن ضعیفه رسید جزع
نوحه و زاری نمود بعد از آن بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنا الهی گفت الحمد لله که خدای سبحانه و تعالی مرا بر دشمنان ظفر و نصرت داد و دین ما عزیز
گردانید و دشمنان را مخذول و مقتول ساخت و ایشان را که دو جوان بدکنند و متفرق گردانید علی ابوطالب در کوفه است از کوششهای او ... ت
دولت او را در باب ... بای ... باری سبحانه و تعالی که در حق او ... متظاهر بود محروم گشته و کار بدست معاویة بن ابی سفیان آمد و خلافت
بر او مسلم گشت و او طریق عدل و انصاف پیش می برد و خون خلیفه مظلوم عثمان بن عفان رضی الله عنه باو بیعت کنید و صلاح ما و ناموس خود نگاه دارید
و بر اهل و عیال خود و بخشایند پس مردمان از روی اضطرار با بشر بن ارطاة بیعت معاویه در آمدند اما در آن وقت از بشر بن ارطاة بسیار ناخوش
بودند از آنجا که بشر ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام را ذکر میکرد و بشر چند روز در مکه بود بعد از آن شیبة بن عثمان العبدی را
بخواند و او را نایب خود گردانید و گفت ای اهل مکه من ... قلع و استیصال شما داشتم و در خاطر چنان بود که شما را تنبیه عظیم کنم اما در حرمت ...
نگاه داشتم ... شما را عفو کردم و اندیشه آن دارم که بطایف روم حال آن جماعت نیز معلوم کنم با هرکه ... طایف و محبت امیرالمؤمنین علی
یافت قدم باشد ... شما را که گرد خلاف و عصیان گردید که اگر ... اطاعت و متابعت بیرون نهید بحق آن خدای که او خدا است
که ... از کوچک و بزرگ شما را بشمشیر بگذرانم و خانه های شما را غارت و تاراج دهم و سرایهای شما آتش زنم و خراب کنم چنانچه در مکه هیچ احدی
از شما زنده بیرون نرود القصه بشر ... با اهل مکه ... و متوجه طایف شد و چون نزدیک شهر طایف رسید مغیرة بن شعبه باستقبال
او بیرون آمد و از جهت قوم خود عذرخواهی و شفاعتی بسیار نمود و گفت ای امیر تا تو از شام بیرون آمده احوال تو تفحص میکردم و چون شنیدم که طالب خون
امیرالمؤمنین عثمان ... بسیار خوشدل گشتم و دعا کردم و ثنا گفتم چه معروف که دوست و دشمن پیش تو یکسان ... شد خلفا را باید چه دشمن را
دوستی مقصود خود حاصل و دوست را ... دشمن ... و از این سبب دوستان تشفی شوند و دشمنان عقوبت بکشند ... جزای
جزای است چون مغیره از این کلمات فارغ شد بشر را خوش آمد و مردم طایف را هیچ وجه رنجانید و ایشان را ... گفت اما چون ... آمد یکی از اهل
لشکر خود را بخواند و گفت باید که با جماعتی از دلاوران عرب ... روی ... آنجا جماعتی اند دوستان و شیعیان علی ابن ابی طالب می باشند ...
گرفته ... خانه های ایشان را آتش زنی ... بشارت ... شامی تمامی ... را بسوخت و مردان ایشان را اسیر کرده پیش بشر آورد القصه بشر
تا همه آن مردم را گردن زده و از آنجا متوجه نجران شد و آنجا نیز ... از شیعیان علی ابوطالب ... و همچنین بر سر هر دهی و قصبه که میگذشت
تفحص احوال شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام میکرد و هرجا کسی می یافت که بدوستی علی ابوطالب موسوم بود او را میکشت تا آنکه بشهر ... رسید و اکثر
اهل آن دیار از موالیان حیدر کرار بودند ... قتل عام فرمود و از آنجا متوجه شهر صنعا شد و از آنجا هرکرا بدوستی امیرالمؤمنین علی علیه السلام متهم
می یافت ... و از آنجا بحضرموت رفت ... با اهل آن شهر ... آورد تا آنکه خلق بسیار از شیعیان و مخلصان اهل بیت رسالت را
بکشت در تاریخ ابن اعثم کوفی آورده که یکی از پادشاه زاده های شهر حضرموت که نام او عبدالله بن ... بود از ترس بشر پناه بحصاری از حصارها
که بغایت مستحکم ... برده بود و چون بشر ... گرفتن این حصار ... عبدالله ... بیرون آمد ...
با ... و چون ... بشر بن ارطاة ... عبدالله ... از حصار بیرون آمد چون پیش بشر آمد ... امر کرد که
او را بکشند عبدالله گفت ای ... خدای سبحانه و تعالی ... بچه جهت ... کشتن من ... بر ...
علی ابوطالب و ترجیح نهادن ... بر معاویه ... و چون عبدالله ... گفت ...
مهلت ده که دو رکعت نماز گزارم ... بشر اجازت نماز داد ... از نماز فارغ شد ...

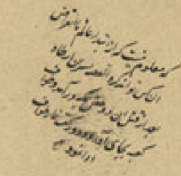

ابن جنا

اینجا بسمع اشرف امیرالمؤمنین رسید بسیار دلتنگ شده و فرمود که منادی کردند تا مردم کوفه جمع شوند چون جمع مردم حاضر شدند امیرالمؤمنین بر منبر
رفت و خطبه بلیغ ادا نمود بعد از آن گفت ای مردمان ... شب و روز اندک و بسیار از خدای سبحانه ... و پنهان
... خدای تعالی ... و امروز ... که معاویة بن ابی سفیان بشر بن ارطاة را با لشکری انبوه
... بحجاز فرستاده و آن دشمن خدای با ایشان ... مکه و مدینه رفته و خلق بسیار را بکشت و خانه های مسلمانان را بسوخت و غارت
کرده و بشر ... که خدای تعالی او را هلاک کناد دین خود بدنیا فروخته و رضای معاویه برضای خدای سبحانه و تعالی برگزیده و خون او بر جمیع
اهل اسلام ... و جهاد ... ساخته ... و کم کسی با وجود قدرت بر جهاد
و غزا ترک او کند ... رغبت ننماید ... القصه امیرالمؤمنین علی علیه السلام چند نوبت ...
... ترغیب جهاد فرمود ... رغبت ننمود ... ای قوم شما را بجهاد دشمن میخوانم اجابت
نمیکنید و جواب سخن من نمی گوئید حال من با شما ... حال حضرت نوح است ... حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید از آن حضرت خبر میدهد
قال رب انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا یعنی گفت حضرت نوح چون از ایمان آوردن قوم خود مأیوس شد ای پروردگار
... قوم خود را ... بخواندم ایشان را بسوی طاعت الا گریختن و متنفر بودن از طاعت
... اهل کوفه ... اوقات خود ... معروف ...
... و جنگ کردن با ... شما را ... و صلاح ... امیدوارم ... شما ...
در تاریخ ابن اعثم کوفی آورده که ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام با اهل کوفه این نوع سخنان میگفت و ایشان را بجهاد ترغیب مینمود ...
از ایشان جواب نمیگفت ... تا آنکه روز چهارم امیرالمؤمنین بسیار دلتنگ شده ... ناخوشی ... بخواند که
... بهتر از ایشان ... اصحاب و اتباع ... روزی ... ایشان را ... غضب کرد ...
ایشان را ... امیرالمؤمنین ... فارغ شد جارية بن قدامة السعدی برپای خواست و گفت یا امیرالمؤمنین ...
... و ... تا ... جان ... طاعت و فرمانبرداری ... بقدر وسع و طاقت ...
... بخدمت مشغول خواهد شد ... جانب باید رفت ... طاعت ... و خدمت ... رضای تو که موجب
رضای خدای و رسول است حاصل ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... آمد و گفت ای جاریه ...
... که ... آن ... ظن ... بیرون ... رضای ... جمع ...
... بدست ... دو هزار سوار از لشکر ... که ... بدفع بشر بن ارطاة ...
و چون جاریه ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... جاریه ... خدای سبحانه
... و چون ... و صلاحیت ...
... خدای سبحانه و تعالی را ... صلوات ... کاری که ...
... خدای سبحانه و تعالی ... و لا حول و لا قوة الا
بالله ... دو هزار سوار ... بجانب ... روان شد ... متوجه ... و
بجانب بشر بن ارطاة ... بشر بن ارطاة ... جاریه ... خبر یافت ... معاویه ...
شام روانه شد و جماعتی ... اهل ... بسیار گشته ...
... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... در تاریخ ابن اعثم کوفی مذکور است که چون ...

شام متوجه شد عبد الله بن عباس بن عبد المطلب با [illegible] برگزیده بر عقب ایشان شتافت و در اثنای راه [illegible] یافت و در میان ایشان
جنگی عظیم واقع شد عاقبة الامر عبد الله بن عباس ظفر یافت و خلقی بسیار از اهل شام بکشت و بسر بن ارطاة [illegible] جنگ [illegible] گریخت و بعضی [illegible]
بسر مخذول و منکوب گریخته پیش معاویه رفت و کیفیت حال خبر [illegible] آمده [illegible] تمام روی [illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس [illegible] سبحانه و تعالی
[illegible] و کفی الله المؤمنین القتال برخواند [illegible]
[illegible] منافقان [illegible] خدای سبحانه و تعالی [illegible]
بیان میفرماید و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا یعنی چون جماعت منافقان [illegible]
[illegible] موافقت [illegible]
[illegible] باتفاق [illegible]
و چون [illegible] طایف روان شد [illegible] تمام [illegible]
بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
کردند [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] امام المتقین [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible] خدای سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] منافقان [illegible]
[illegible] منافق [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
و چون [illegible] خدمت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام رسید [illegible] حضرت امیر المؤمنین
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] عبد الله بن عباس
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] عبد الله بن عباس [illegible] ابو الاسود [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ابو الاسود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس [illegible] ابو الاسود [illegible]

امد تقصیر نخواهیم کرد

آمد تقصیر نخواهیم کرد [illegible] عبد الله بن عباس [illegible]
[illegible] ابو الاسود [illegible]
[illegible] ابو الاسود [illegible] ابو الاسود [illegible]
[illegible] ابو الاسود [illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس [illegible] ابو الاسود [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] ابو الاسود [illegible] ابو الاسود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الاسود [illegible]
عبد الله بن عباس [illegible]
امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
و السلام [illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابو الاسود [illegible] ابو الاسود [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
از احوال بیت المال [illegible]
[illegible] و السلام [illegible]
امیر المؤمنین علی علیه السلام عبد الله بن عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس [illegible]
امیر المؤمنین [illegible]

که این نشان که رسانیده بخدای که آنچه کفته و نوشته محض دروغ و عین بهتانست تو و قوم تو از تکاذم خصال حضرت امیر رجال آن کنت که سخن ادا...

غرض در حق این مخلص شنیده و بقول جاهلی که با فترا و بهتان بستن معروف و مشهور زمانیست نسبت با ما حدیث مال بصره که بوجه تعظیم مقام امیرالمؤمنین [illegible]

چندان وقع و محل ندارد بخدای که تراو خدای بهشت که اگر تمامی زر و سیم که بر روی زمین است [illegible] از آن بتصرف ما مشروع کم و در [illegible]

باز خواست [illegible] حساب آن بیرون باید کرد دوست تر از آن دارم که خون جمیع امت محمد صلی الله علیه و سلم ریخته باشم و معنی این عبارت چنانچه

توانستم [illegible] که مرا نبود [illegible] قیام می نمودم کنون [illegible] آن ندارم که [illegible] این عمل [illegible] نمی توانم رسانید معنی آنکه چون

امیرالمؤمنین بر مضمون این رقعه وقوف یافت کسی را به بصره فرستاد تا مشایخ این بلده قیام نمایند و لوازم آن [illegible] سازد که من ترک این کار

کنم و دوری از آن عمل [illegible] القصه این رقعه بخدمت امیرالمؤمنین ارسال داشت و [illegible] خلق [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام

بمضمون نامه عبدالله بن عباس وقوف یافت روانه داشت که عبدالله بن عباس [illegible] خاطر شد [illegible] نامه نوشت و او را

نوزده مضمون نامه امیرالمؤمنین [illegible] بود که ما ابن عباس [illegible] از [illegible] نوشته بود [illegible] و اگر صدق

خاصی و اخوت [illegible] [illegible] بصره و نیابتی [illegible] معلوم است [illegible] اصحاب

[illegible] مخفی [illegible] دل فارغ باید داشت [illegible] معمور [illegible] مارا از [illegible] رضا و خوشدلی باید

والسلام چون خطاب مستطاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعبدالله بن عباس رسید از انواع ملاطفت آنحضرت خرم و خوشدل شد [illegible]

بود اخت و در این سال ام المؤمنین [illegible] وفات یافت **ذکر وقایع سال سی ام از رحلت سرور انام علیه افضل التحیة من الملک العلام** که سال

چهلم از هجرت آن سرور است باید دانست که اکثر در وقایع سال چهل و نهم از احوال بسر بن ارطاة [illegible] موافق روایت ابن اعثم کوفی [illegible]

مقصد اقصی و حبیب السیر و بعضی از تواریخ معتبره که [illegible] قتل الخلفاء رسید احوال آن [illegible] از جمله وقایع سال [illegible]

واقعه در مقصد اقصی برین نهج مسطور است که در سنه اربعین من الهجرة معاویه بسر بن ارطاة را با سه هزار کس بجانب مدینه فرستاد و چون بسر [illegible]

مدینه رسید ابو ایوب انصاری که از قبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام والی مدینه طیبه بود بجانب کوفه گریخت و بسر بن ارطاة بمدینه درآمده

[illegible] علیه و آله و سلم برآمد [illegible] فارس [illegible] اجابت بیعت معاویه کرد [illegible] که معاویه [illegible]

کرده بود [illegible] احدی [illegible] [illegible] جابر بن عبدالله [illegible]

[illegible] ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها رفت [illegible] [illegible] جابر [illegible]

ضلالت [illegible] حضرت رسالت پناهی [illegible] ام سلمه [illegible]

[illegible] عمرو بن ابی سلمه [illegible]

کردند [illegible] بیعت کرد [illegible] ابو موسی [illegible]

که از جانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام عامل یمن بود و عبدالله بن عبدالمدان الحارثی را بجای خود نصب نموده بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شتافت

و چون بسر بیمن رسید دو پسر عبیدالله بن عباس عبدالرحمن و قثم را گرفت و قصد کشتن ایشان کرد [illegible] اگر [illegible] کشتن این دو طفل

[illegible] رسول خدا [illegible] ام [illegible]

[illegible] عبدالله بن عبدالمدان الحارثی [illegible] شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] یافت

[illegible] بروایت ابن اعثم کوفی مذکور شد که بسر بن ارطاة از سوالیان امیرالمؤمنین

[illegible] بسر بن ارطاة رسید جاریة بن قدامه را با دو هزار مرد [illegible]

[illegible] و در عقب جاریه [illegible] بن مسعود را [illegible] هزار مرد روانه ساخت [illegible]

از نکلان

از نکلان ناکام کشته شد آخر بسر گریخته بجانب مکه رفت و جاریه در طلب او بمکه آمد و خلق را به بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دعوت کرد و همه

از روی انبساط خاطر بیعت کردند بعد از آن جاریه بمدینه طیبه آمد و ابوهریره که بنیابت بسر بن ارطاة با قوم امامت میکرد گریخت جاریه

گفت اگر دست من بآن [illegible] سوزن [illegible] بهلاک می شد و اهل مدینه را به بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دعوت کرد [illegible] او بار سید

گفت [illegible] بیعت کنید اهل مدینه موجب فرموده عمل تقدیم رسانیدند و جاریه یک روز در مدینه ایستاده بسوی کوفه باز گشت و جاریه [illegible]

با امامت مشغول شده در این سال میان اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و معاویه بن ابی سفیان صلح واقع شد بر این که

عراق از آن امیرالمؤمنین باشد و شام از آن معاویه و ترک جنگ کنند و در مقصد اقصی مذکور است که بعد از فوت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

عبیدالله بن عباس پیش معاویه آمد و گفت بسر بن ارطاة دو پسر مرا کشته و این چنین ظلم با ایشان روا داشته اگر چنانکه ولایت ما را بودی و کسی ظلم

فرزندان ترا قبل کردی [illegible] جایز [illegible] و خدای [illegible] خون بسر بن ارطاة در جنب قتل پسران من [illegible]

قریش [illegible] اول ما سادات [illegible] آخر ما [illegible] کشته شما [illegible] پسران مرا [illegible]

رضای تو بدان بوده با خون فرزندان خود از تو [illegible] معاویه گفت [illegible] دو پسر ترا بظلم کشته تو [illegible] و الله من امر بکشتن

فرزندان تو نکرده ام [illegible] کشتن ایشان او را از عمل عزل کردم و اکراه کرده بودی عذر او را تو [illegible] و در این سخن [illegible]

اوایل شما سادات [illegible] آخر شما [illegible] اوایل ما سادات بوده باشند [illegible] مقرر است که هیچ احدی [illegible]

و مجال معارضه با او نیست و از حبیب السیر چنان معلوم می شود که جاریة بن قدامه و بسر بن ارطاة [illegible] ایشان [illegible] واقع شد

والعلم عندالله المحمود و در شرح نهج البلاغه مسطور است که امیرالمؤمنین در حق بسر بن ارطاة دعای بد کرد و گفت ای بار خدایا دین او را [illegible]

و عقل زایل گردان [illegible] آغاز هذیان [illegible] شمشیر طلبید [illegible]

و در پیش [illegible] تا جان [illegible] رسید [illegible] و در اواخر این سال [illegible]

البدری که در سلک [illegible] انتظام داشت [illegible] رحلت از عالم فانی [illegible] و در همین سال

[illegible] بن عمرو الانصاری که از اهل عقبه بود [illegible] و در همین سال ابو سعید الساعدی و مالک بن ربیعه بدری وفات

[illegible] ابو سعید در سنه [illegible] [illegible] سال بود و [illegible] که در سلک [illegible]

داشت وفات یافت و اشعث بن قیس الکندی که [illegible] از احوال او در بعضی حکایات سابقه مذکور گشته [illegible] العالم آخرت انتقال نمود

و مدت عمرش [illegible] سال بود **و از جمله وقایع این سال** وقوع واقعه [illegible] امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله

علی بن ابی طالب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام من الملک الوهاب است [illegible] که مقتضای حدیث نبوی که [illegible]

[illegible] [illegible] که چون دوست دارد حق سبحانه و تعالی قومی را مبتلا می سازد ایشان را بانواع محن و بلا و مؤید این معنی

الحدیث قدسی مذکور است **من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عرفنی ومن عرفنی احبنی ومن احبنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی**

دیته ومن علی دیته فانا دیته یعنی هر که مرا طلب کند می یابد [illegible] هر که مرا شناسد دوست دارد [illegible]

[illegible] دوست میدارم او را [illegible] هر که را من بکشم پس هست خون بهای او [illegible] خون بهای او [illegible]

[illegible] محبت و اخلاص [illegible] صاحب [illegible] ابواب [illegible]

اعطار افزوده رفوق م

[illegible] روزگار [illegible]

[illegible] نزول [illegible]

[illegible] خلایق [illegible]

المروفات م

[illegible] بلاد او و در شهر با دیم [illegible] نزدوا [illegible] دشت خاوران [illegible]
[illegible] در هیچ زمینی [illegible] نیست ❊ گرد دست [illegible] نیست ❊ و مصداق این کلام [illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible] اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام و معاویة بن ابی سفیان واقع شده [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] رسول [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] معاویة بن ابی سفیان [illegible]
[illegible]

ودوانی لکه ابن ملجم [illegible] که از [illegible] قتل [illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
رضی الله عنه [illegible] عبدالرحمن بن ملجم [illegible] امیرالمومنین [illegible]
[illegible] ولا تخرج من الموت [illegible]
[illegible] امیرالمومنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] امیرالمومنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible]

تاریخ و مطلع [illegible]

خارجه چون آمد این کبر پنداشت که عمرو عاص است یک ضرب تیغ بدو زد و او را بهلاکت رسانید مردم از جوانب در آمده او را گرفتند و پیش عمرو عاص
آوردند چون دید که مردم بدو سلام کردند پرسید که این کیست گفتند امیر عمرو بن العاص گفت پس من که را کشتم گفتند خارجه عامری را پس روی بعمرو عاص
کرد و گفت والله ای فاسق من ترا قصد کرده بودم [illegible] گفت در حکم حق من خیری [illegible] از تیغ تو خلاص یافتم [illegible]
گفت اما ابن ملجم چون بکوفه رسید خانه که مذکور شد قطام را که در عرب بکمال حسن و جمال ضرب المثل بود دید و طالب وصال او گردید و قطام مر
او را بقتل امیرالمؤمنین علی علیه السلام معلق گردانید ابن ملجم گفت [illegible] این مهم بکوفه آمدم و قطام از خویشان خود [illegible]
محمد و [illegible] آن نابکار ساخت و عبدالرحمن بن شبیب بن بجره [illegible] با تیر [illegible] گردانید و آن مهم را تمام رسانید [illegible]
اوان که زمان شهادت حضرت ولایت منقبت نزدیک رسید چندین کرت کلمات [illegible]
می شد اظهار آن واقعه میفرمود چنانچه در روضة الصفا مذکور است که [illegible] یا علی [illegible]
[illegible] خواهند بود [illegible] خواهد رسید [illegible] علی ابوطالب کسی [illegible]
[illegible] آنحضرت ولایت مآب [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مسجد کوفه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible] امیرالمؤمنین علی
السلام [illegible] آنحضرت [illegible]
روضة الصفا [illegible] رمضان سنه [illegible]
روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مسجد کوفه [illegible] امام حسن [illegible]
چند روز گذشته گفت یا امیرالمؤمنین [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] شاه ولایت [illegible] بر زبان امام
بیان [illegible]
المؤمنین علی علیه السلام [illegible] آنحضرت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] رب العالمین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
مخبر صادق [illegible] ابن ملجم [illegible] شاه ولایت گفت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] روضة الشهدا آورده که [illegible]
رمضان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام یک شب در خانه امام حسن و یک شب در منزل امام حسین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
السلام [illegible] آنحضرت دختر خود ام کلثوم را گفت ای دختر [illegible]

روح قبض [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] ام کلثوم [illegible]
بزرگوار [illegible] حکایت [illegible]
توان بود امیرالمؤمنین فرمود [illegible] جانب [illegible]
حیث و دوش حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم [illegible]
میگفت یا علی [illegible] حضرت ولایت مآب [illegible]
و امام حسن [illegible] روضة الشهدا مسطور است که [illegible] حضرت ولایت [illegible] طاعت و عبادت الهی
مشغول بود [illegible] رسول الله [illegible] رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] فان الموت لاقیکا ولا تجزع من
[illegible]
ولایت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] حضرت ولایت پناه [illegible]
[illegible] قطام [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] علی ابوطالب [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
[illegible] ابن ملجم تیغ [illegible] آنحضرت [illegible]
محراب [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام
فزت و رب الکعبة [illegible] رمضان [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] امام حسن علیه السلام [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] ام کلثوم
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
قطام [illegible] علی [illegible]

بازگردان ابن ملجم گفت شمشیر سم را کابوس و منکوب باز گردم آن ملعون گفت چرا چنین میگوئی گفت از آنجهت که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که بدبخت
ترین خلق اولین قدار بن سالف است که ناقه صالح را پی کرد و بدبخت ترین خلق آخرین کشنده بر عم من علیست و من شمشیر سم کرده‌ام که کار را اگر ابدان انجام بدبخت
من با تمام انقضا بخود این حال آن شمشیر خود برگرفت و بمسجد آمده و پیش در بر بود از آنکه کرده خود را بخواب در داد و چون امیرالمؤمنین بمسجد در آمد و
مبارک خود نیز ان بدبخت بخلاف بید و گفت الصلوة رحمک الله و امیر بنماز مشغول شد و آن بدبخت درین وقت ضربتی بر سر آن حضرت زد آنچنانکه
این ضربت هم بر زخم عمرو بن عبدود واقع شد و فرق سر مبارک آن حضرت دو نیم گردید و پس امام حسین را فرمود که شرایط امامت بجای آورده با مردم نماز گزارد و در مستقصی
آورده‌اند که بعد از وقوع این حادثه عظمی در میان نماز خود رفت و شخصی از عقبش خوف یافته او را بعد از نخوابند و بسیار در میان شبی مردم
جان بدر برده و چون مردم جمع آمدند از امیرالمؤمنین پرسیدند که زخم زننده تو کیست فرمود خدای سبحانه و تعالی او را ظاهر گرداند و بطرف
رفت مسجد اشارت کرد که همین ساعت از این در در آید و ابن ملجم بعد از آن شمشیر خون آلود در کوچه میدوید مردی از بنی عبد قیس پیش آمده گفت
و گفتی گفت عبدالرحمن بن ملجم گفتی این امیرالمؤمنین علی علیه السلام را زخم تو زده‌ای میخواست که انکار نماید و گویند خدای تعالی در زبانش
انداخت که گفت آری آن شخص ترا باو آورده مردم را خبر کرد تا ابن ملجم را گرفته پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند و نقلی مروی از محمد
ابن ملجم را گرفته بخدمت امیرالمؤمنین آورده و در روایتی که در روضة الشهدا مسطورست ابن ملجم بعد از زخم زدن آنحضرت بسرای خود رفت و سلاح
از تن باز کرد و درین حالت ابن ملجم او در را آمده و او را مشوش دیده گفت که قاتل امیرالمؤمنین علی علیه السلام توئی آن لعین گفت آن شخص را گرفته
گرفته بنظر امیرالمؤمنین حیدر رسانیدند و چون چشم امیرالمؤمنین بروی افتاد فرمود ای عبدالرحمن ترا چه باعث بود بر این و با تو امیری بودم بدکار گفت
یا امیرالمؤمنین بدی و بدبختی از جانب است بعد از آن فرمود ای ابن ملجم ترا چه بر آن داشت که فرزندان مرا یتیم ساختی و در حق تو نیکوئی
زمین با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد آنچه واقع شد و کان امر الله قدرا مقدورا و در روضة الصفا آورده که چون حضرت ولایت مآب
نظر بر ابن ملجم انداخت فرمود که زخم زننده من این کس است و ما کذبت و ما کذبت یعنی من دروغ نگفتم و حبیب خدا که مرا خبر داده نیز دروغ نگفته بعد از آن
او را گفت ای دشمن خدای تو مشمول کرامت و احسان من بودی گفت آری امیر فرمود که چه چیز ترا باعث شد برین امر جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را
تیز کرده و از باری سبحانه و تعالی درخواست می‌نمودم که بدترین خلق را بآن مقتول گرداند امیرالمؤمنین فرمود ارى که الله مقتولا به وانت شر خلقه
یعنی میبینم خدای سبحانه و تعالی ترا که همین شمشیر کشته خواهی شد و حال آنکه تو بدترین خلق خدائی بعد از آن روی بامام حسن آورده گفت ای فرزند
اگر زنده بمانم خود دانم و اگر نه از روی روا دار و نشسته دیگر سیاستی بجا آورد ... ضربتی بر سرش نه و او را مثله مکن و از پی من در مرض ماتم برای صحبت زخم
ضربت اگر خواهم در گذرانم و اگر خواهم انتقام بستانم و اگر بمیرم حق از ان تست یک ضربت بر وی بزن و اگر زیاده از یک زخم زده
آنگاه ولایت پناه از کلمه‌ای چند با ابنای کبار بر زبان راند و اولاد امجاد و بنات کرامات و زوجات طاهرات آنحضرت را بدان حالت مشاهده
کردند فریاد و زاری و ناله و بیقراری باوج فلک زنگاری رسانیدند و جمیع یکبارگی دست اضطراب بر خاک زده مضمون این مقال بر زبان حال
میگذرانیدند شعر شعله آتش هجران تو جان می‌سوزد ٭ در فراق تو دل پیر و جوان می‌سوزد ٭ این چه دردست که از خون جگر میریزد ٭
وین چه سوزیست که از جان جهان می‌سوزد ٭ و در فضائل الصحابه مذکورست که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام زخم دار شد فرمود این اخر ملاقات
انوشان گرچه من مرکز از طعام و غلامی خالی بخودم خورده میخفتی اکنون درد میکرد و میخواستند که در و در خوشش کنند مسکرست و زبا و میکرد که الله و رحمة علی
دارو کشند تا من بگذارم که دارد و رحم من کنند مرا میخوابانید بنده داره و در شکم من میانداختند و در عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید لی
دشمنی که بخشی آنحضرت می‌آمد سر جان خود را سپر بلای جانم و از برای خلاصی آنحضرت خود را در مهلکه می‌انداختم تا رسول خدای سبحانه و تعالی از من
بجوار رحمت حق پیوست و من در حالت ذوق و فرح و زمان لذت و تمتع از رسول صلی الله علیه و آله وسلم جدا بودم و هر گاه که مرحق و حوادث
و رفع حاجات آنحضرت رفیع الدرجات گردی امین میکنم القصه چون امیرالمؤمنین را بخانه بردند ساعت بساعت ضعف آنحضرت روی باز زیاده

شب بیستم رمضان آمد در آن شب امیرالمؤمنین علی علیه السلام جمیع فرزندان خود را گریست و بزاری تمام گریست ام کلثوم رضی الله عنها
سبب گریه پدر بزرگوار طلبید و بجهت این گریه بر سبیل تعجب گفت ای فرزند دلبند من چون نگریم که بیش از یک شب از ایام حیوة باقی نیست و باز
مشتاق من بدیدار حکم کونکان فخر در جزو در قیامت ملاقی ام کلثوم رضی الله عنها از شنیدن این سخن زیاده برآورده و بر سینه و فرقی خود نوحه
می‌نمود بعد از آن امام حسن و حسین را طلبیده فرمود که شما را وصیت میکنم به پرهیزکاری از معاصی آلهی و با ید که با کرده و نکار باشید و دنیا
نخواهید اگر چه او شما را بخواهد و چیزی که از شما بازستانده شود در مفارقت او گریه نکنید مگر طریق امیر و صبر شیوه خود گردانید و حق را بگوئید
مار حیدر و مظلوم و تیج احدی جانب حق را فرو مگذارید بعد از آن روی بجانب محمد بن حنفیه آورده فرمود ای فرزند وصیت من با دو برادرت
که ما در و برادر تو حسن و حسین را بنگر شناسی و در هیچ کاری بی فرمان ایشان شروع ننمائی و باز روی بحسین کرده فرمود ای فرزندان رسول خدا
و ای میوه دل بتول شما را وصیت میکنم که با این برادر خورد خود شفقت و مرحمت ورزید که جزو شماست و فرزند پدر شماست و باید که
پدر شما او را دوست میداشت و شما او را محروم نسازید و در وصیت میکنم بحفظ اوقات نماز و ادای زکوة زیرا که نماز کسی که زکوة نمیدهد مقبول
نیست و وصیت میکنم بنجشیدن جرایم و فرو خوردن خشم و خویش و صله رحم و حلم ورزیدن با جاهل و آموختن علم و تربیت و خواندن قران و رعایت
حسن جوار و امر معروف و نهی منکر و اجتناب از فواحش و مرحمت بر اقارب و خویشان خود و دریغ مدارید از عمل کردن بقرآن و دست باز مدارید
از جهاد و روزه ماه رمضان را بر شمارید و از مخالفت در میان همدیگر حذر نمائید که مستلزم هلاکت است بعد از آن تا زمان رحلت زبان
مبارک بذکر کلمه شهادت جاری داشت و از امیرالمؤمنین حسن علیه السلام منقولست که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام رحلت نمود بهشت شنیدم
هاتفی بلند بیرون میدویدی خدا را ما کالبد و چون از خانه بیرون رفتم آوازی بگوش من رسید که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم درگذشت و
وصی او شهید گشت با بعد ازین نگاه بانی دین که خواهد شد و دیگری گفت که مرگ شما ایشان کند و چون آواز تسکین یافت نماز برادرم امیر
المؤمنین رضی الله عنه و علیه الصلوة و السلام گذشت و در کفن پیچیده با مقیم و شیخ حسین خوارزمی در ترجمه مستقصی آورده که این معنی از روایات
نقل صحیح و قبیحست چرا که منقولست از هرثمه چنان در حرم کلمات امیرالمؤمنین و ملکه رسالت و حضرت رسالت پناه و حتمی مآب صلی الله علیه
الصلوة این معنی خبر داده شد و فضیل الملائکه نام ماند و اگر بچنین چیزی نقلی که از علوم بجا خواهد گفت خبر میدهد که
من موسی الا انه لا نبی بعدی فلابد که شوید کفن کنند و بدین طریق ثابت مختار و رضا نیست و ستیغ غسل و در وقتی ...
فرموده بود که بعد از فوت من از آنکه بر شما لوحی بر حرمت آمد مرا بجا بگذارید و مسجد را بسته و نماز گذارده بعد از آن
کنید و در تابوت نهید و تابوت او در میان خانه بگذارید و فرزندان مرا طلب نمائید تا وداع کنند آنگاه و تی حسن و دیگری حسین ر
و چون پیش تابوت من از زمین برخیزد و تابوت بردارید هر جا که سر تابوت بزمین فرود آید مرا آنجا دفن کنید و در مقصد اقصی مرکز
که در موضع قبر آنحضرت است مردان بسیار رفت بعضی گویند در قصر امارت نزدیک مسجد جامع کوفه مدفونست و اقوال متعارضه در روضه ایشان بحر
نقلها باز بسیار برگردید و بعضی گویند در فضای آن شهر مدفونست و بعضی از ثقات نقل کرده‌اند که بعد از وقوع مصالحه میان امیرالمؤمنین حسن علیه السلام
و معاویه امام حسن ایشان را بمدینه برده آنجا دفن کرد و بعضی از غلاة میگویند که ایشان را باسمان بردند چنانکه عیسی بن مریم را علیهما السلام اما
صحیح اقوال آنست که از اهل بیت رسالت علیهم السلام منقولست که اتفاق ایشان در جمیع احکام شریعت حضرت خاصه و در موقف جدید
ایشان و آن قول ابن عساکر در مستقصی چنین منقولست بالاو مفوده که من با مختار عمره طاهره ابوالغنایم که نقیب مشهد امیرالمؤمنین بود در کوفه صحبت
کردم و در طواف بیت الله الحرام نیز رفیق ایشان بودم و در حالت مراجعت چون بمدینه رسیدیم در خانه سید اجل که نقیب مدینه بود نزول کردیم
و ابوالغنایم نیز در آنجا بود و در آنجا صحبت بحثی چند از فضایل امیرالمؤمنین کرم الله وجهه و در حضور ایشان تقریر کرده و من نوشته‌ام
نقیب و اخلاص کرده قلم قلم ایشان نیز فواید بسیار در فضائل امیرالمؤمنین شنیدیم و من در آن مجلس ابوالغنایم پرسیدم که از تربت امیرالمؤمنین

...ره و گروهی اختلاف بسیار می شود گفت درین باب اختلاف نیست و در زمانی که طاهر ... از میان ... چنین نقل میکرد که امیرالمؤمنین
...وصیت کرد حسن بن علی را که ای فرزند چون من رحلت کنم قبر مرا پنهان دار که اگر ده هزار از شجاعان عالم طلب ... بعد از ان اسلام گفت ای شیخ قبر مرا ... فرزندان
...ان قبر مرا نگاه باید خصوصاً خوف من از بنی امیه بیشتر است با ابوالغنائم گفت که مرا نقل افتاد خود درین وجه رسیده که امیرالمؤمنین علی علیه السلام
...حسین را علیهما السلام چنین وصیت کرده که چون من بجوار رحمت حق برسم مرا بموضعی برید که نام او غری است که الحال نجف مشهور است و دران
موضع قطعه ای سنگ باشد که ... از ان گنبد از انجا لوحی بیرون آید ... نوشته باشد که این قبری است که آدم صفی الله ... اصلاست مراد او آن موضع
...کنید لاجرم حسین بموجب وصیت او عمل نموده ... رسانیدند و لوح نوشته همان صفت پیدا شد پس آنحضرت را دران موضع دفن کردند و از خوف
...بنی امیه نامخفی بود هستند چون نوبت حکومت بنی عباس رسید امام جعفر صادق علیه السلام دران موضع آمد و زیارت کرد و بعضی از شیعیان
...ان همراه بود او را گفت این قبر جد من است اسدالله الغالب علی بن ابی طالب ... و آن جماعت از برای خود موضعی در حوالی قبر ساخت
...ارت قبر مشغول شدند تا آنکه نوبت حکومت بهارون الرشید انتقال یافت روزی از بغداد بیرون آمده در صحرای کوفه شکار میکرد و مرکب
...و سگ در پی صید میدوانید صید پناه بموضع قبر آنحضرت می برد و سگ و یوز اصلا نزدیک آن موضع نمیرفت چون هارون چند نوبت این امر
...ده نمود متعجب کرده کسان با اطراف و حوالی آن موضع فرستاد تا تفحص این امر نمایند ... دران موضع باشند ... هارون
...خود چون او بر رسیدند گفت من از امام جعفر صادق علیه السلام چنین شنیدم که درین موضع قبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام است پس
...ون الرشید فرود آمد و طواف کرده فرمود تا بروی قبه و منبر بنا کردند و آن ... تا زمان ... دیالمه بود و چون ناصرالحق ... از خلفای عباسیه
...دیگر فرمود تا این قبر بنا کردند و قبه و عمارت دیگر بنا کردند ... نقیب ابوالغنائم فرمود که ... تا بعد از ... مشهد
...منین چهار صد قندیل زرین که هر قندیلی هزار دینار و ... تنبیه لشکر بود با سلطان مسعود جنگ کرد و ظفر نیافت بلکه ...
...شیخ حسین خوارزمی از صاحب مستقصی نقل میکند که میگوید چون توفیق الهی زیارت آن روضه مقدسه کردم ...
...مشغول شدم و در خدمت هیچ پادشاهی عظیم و ملکی شریف ... خطبه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ... مردم ... احترام
...یافتم که در روضه اسدالله الغالب یافتم ... که حق سبحانه و تعالی این تعظیم و اقبال در دل مردم ... انداخته است ...
...باشند که درحق او بود داشته و در منصب و منازعت کرده ... رسول علیه الصلوة و السلام گفت ای ابو ... عنوان
...باشند که با علی ... کنند خدا که جهاد با ایشان واجب است ... جهاد ... بزبان ...
...نیت جهاد ... در ... مکان ... محبت او ... دوستی با طایفه که بر ... عداوت ... شیخ حسین خوارزمی ... بود که
...آنست که خانه دل را ... محبت ... و ... ملاحظه ... حریم ... و قصبه ... **لن تدخل**
الملائکة بیتا فیه کلب و صورة التماثیل یعنی داخل نمیشوند ملائکه در خانه که درانجا سگ بوده باشد یا صورت تماثیل ... و حاضر نیم
... منزل ... جای ... از فضایل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه و آله و سلم ... مقصد ... آورده که چندین
...و آیات ... در باب فضایل ذات ... اسدالله الغالب علی بن ابی طالب ... طاقت ... از شمار ... معرفت ...
...اسدالله ... نقل میکند که مردی با ابن عباس گفت که سبحان الله ... بسیار است مناقب علی بن ابی طالب که من گمان می برم که سه هزار است
...ابن عباس گفت ... گمان می برم ... سی هزار ... احادیث ... حدیث خیبر است ... مسطور است ... فضایل
...پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روزا ول ... را با بکر صدیق داد ... بازگشت ... روز دوم ... با عمر ... با ...
...رایه بر دوش ... رسول علیه الصلوة و السلام ... فرمود **لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله**
و یحبه الله و رسوله لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه یعنی فردا این رایه ... مردی دهم که او ... خدا و رسول خدا او را دوست دارند ...

بازگرداند حق سبحانه و تعالی بر دست وی فتح کند پس قریش بعضی با بعضی می گفتند که ... مراد ... علی بوطالب ... که ... او را درد چشم ...
که جای ... خود ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... گفت اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی ای خداوندا
چیزی که تو ... کس منع نتواند کرد و چیزی که تو منع کنی هیچکس نتواند داد و چون روز دیگر ... بسیار ... از ... میدان ... بر
... صحابه ... رسول علیه السلام جمع شدند ... سعد ... که من ... روز ... رسول علیه السلام ... تیم ... بودم
... امید ... رسول علیه الصلوة و السلام ... منقولست که ... هرگز ... امارت ... دوست
... رسول علیه الصلوة و السلام شنیدم ... خدا و رسول خدا او را دوست دارد و خدا ... او را دوست
... حق تعالی بر دست او فتح ... روزی کند ... فرمود ... اما **کشف** ... آن ...
... منقول ... پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که علی را بخوانید مردم ... از ... رسول الله او را
درد چشم ... رسول الله علیه الصلوة و السلام فرمود کسی ... وی ... علی علیه السلام ... بود ...
علیه الصلوة و السلام ... ساعت ... مبارک ... در ساعت ... چشم او ... شد ... که گویا هرگز درد
... رسول علیه الصلوة و السلام رایت ... داد و او را دعا کرد و گفت اللهم ... یعنی ای بار خدایا ... علی ...
... امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله با ایشان جنگ کنم ... ایشان ... اسلام آرند رسول علیه الصلوة و السلام فرمود یا علی ... بساحت
... ایشان ... ایشان را باسلام دعوت ... ایشان و ... بیان ... یک کس ... حضرت
... تو ... روزی کند ... شتران سرخ موی ... خدای تعالی ... رسول علیه الصلوة و السلام زره خود ...
و شمشیر ... ذوالفقار ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... جنگ ... قلعه ... و بعد از وصول ... قلعه
علم را ... سنگ ... یهودی ... چهار ... حیدر ... جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی ...
... و گفت **غلبتم و ما انزل علی موسی** یعنی سوگند بدان کتابی که بر موسی نازل گشته که مغلوب گشتید ... و اول کسی که دران روز ...
... بیرون آمد حارث یهودی بود ... مسلمانان شهید کرد ... بضرب ذوالفقار حیدر کرار ... بدار البوار
... مرحب جهت انتقام برادر قدم در میدان نهاد ... و در ان روز ... و شمشیر ... بود ...
... در ... سنگ ... بر ... مغفر ... آن ... میدان رسید ... حضرت امیر
... نجات ... ذوالفقار ... ملعون ... خود و ... عمامه ... گذشته ... تا
... رسید بعضی ... که ... ضربت ... خداوند ... بر دست شاه مردان کشته شدند ...
... رو به قلعه آورد ... و حیدر کرار ... ضرب ... شاه مردان ...
... قلعه ... امام محمد باقر صلوات الله علیه ... روایت کرده که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام در قلعه ... گرفته ...
آن قلعه ... خرچی بن ... نیت ... مجروح شده و ... بعضی ... من ...
... بعد شرح نهج البلاغه ... که ... آن ... القصه یهود خیبر ... این ...
... دیدند ... امان ... شاه مردان ... ایشان را امان داد ...
... و چون فتح خیبر ... رسید ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام
یا علی **لولا ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری فی عیسی** یعنی ای علی ... من ... مذکور ...
و خدای سبحانه و تعالی ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... رسول علیه الصلوة و السلام فرمود یا علی ... جواب داد که

گر چه خوشحالی است یا رسول الله و چگونه فرحناک نباشم که تو از من راضی گشته آنحضرت فرمود که نه تنها من از تو راضی ام که ایزد تعالی و ملایکه نیز
از تو راضی شدند از علما احادیث صحیح کرده است که با آنکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و علی رسول الله علیه الصلوة والسلام نص حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم از ادا و مناسک حجة الوداع فارغ گشته متوجه مدینه طیبه شد بعد از طی منازل و مراحل به منزل غدیر خم که از نواحی جحفه است
رسیده و در آن سفر خیر اثر رفاقتی صد و چهارده هزار و بقولی صد و بیست و چهار هزار کس در ملازمت آنحضرت بودند و حضرت شفیع الانام صلی
الله علیه و آله و سلم بعد از وصول غدیر خم در آن منزل که بواسطه فقدان آب و علف قابلیت نزول نداشت فرود آمد و اهل اسلام نیز لوازم متابعت
تقدیم رسانیدند و سبب نزول در آن منزل آن بود که قبل از آن حضرت قدس نبوی بحسب وحی سماوی مامور شده بود که خطاب ولایت مآب
مرتضوی را بخلافت خویش نصب فرمایند و آنحضرت اظهار آن صورت را حسب اقتضای وقت که از اختلاف ... ماند و در عقده تاخیر انداخته
بود و چون بموضع غدیر خم رسید معلوم شد که از این منزل طوایف خلایق از موقف رسالت رخصت گرفته بجانب منازل خود خواهند رفت
و در آن ... مقتضی آن بود که تمامی آن مردم بر وصایت شاه ولایت وقوف یابند تا در این جبرئیل امین از رب العالمین این آیه که یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس فرود آمد یعنی ای فرستاده خدا برسان بکافه خلایق
خدا آنچه فرو فرستاده شده است بسوی تو از پروردگار تو پس اگر نکنی یعنی نرسانی تو آنچه با آن مامور شده ای پس گویا که نرسانیده ای رسالت
خدای سبحانه و تعالی را مطلقا و خدای تعالی نگاه میدارد از شر و نفاق مردمان و بر ارباب انصاف مخفی نیست که باتفاق جمیع مفسرین
نزول این آیه در غدیر خم بوده و حال آنکه قبل از حجة الوداع جمیع احکام شریعت مصطفوی ... بوده و لهذا بعد از آن
هیچ حکمی از احکام شریعت ... نزد اهل سنت و جماعت رضوان الله علیهم بعد از حجة الوداع هیچ آیه نازل نشد و اکثر علمای اهل سنت
باهم و بعضی از مفسرین اهل سنت و جماعت خاتمه جلال الدین سیوطی در تفسیر در المنثور تصریح نموده برآنند که بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بخلافت خود نصب فرمود این آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا در
روز نازل گشت حاصل آنکه امروز کامل کردانیدم برای شما دین شما را و تمام ساختم بر شما نعمت خود را و راضی شدم از برای شما دین اسلام را
پس حضرت رسالت فرمود الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الرب برسالتی و بالولایة لعلی بن ابی طالب من بعدی یعنی خدای
بزرگ است و حمد است خدا را بر اکمال دین و اتمام نعمت خود بر من و بر راضی بودن پروردگار من برسالت من و بولایت علی بن ابی طالب بعد از من
و شیخ جلال الدین سیوطی که از اکابر علمای شافعیه است گفته ابن مردویه از ابن مسعود روایت کرده است که ... گفت که
... در عهد رسول خدا این آیه را چنین میخواندیم که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته
والله یعصمک من الناس ... ابن مسعود ... رضی الله عنه ... اختلاف ... و ...
... مذکوره و وجوب نصب امیرالمؤمنین بخلافت ... حضرت رسالت در آن موضع منزل کرده فرمود تا ... یعنی
اندر ... الابل ... بر یکدیگر نهاده شد و بلال حسب الفرموده ندا کرد که حی علی خیر العمل یعنی بشتابید بسوی بهترین
اعمال و بروایتی آنکه بلال گفت الصلوة جامعة پس خلایق جمع شدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر بالای آن پالانها برآمد و مرتضی علی نیز
آنحضرت بالا رفته بر یمین سید المرسلین ... و آن سرور بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی از انتقال خویش بعالم بقا اعلام فرموده آنگاه گفت
و فرمود که من در میان شما دو چیز عظیم میگذارم که اگر دست در آن زنید گمراه نشوید یکی از آن دو بزرگتر است از دیگری و آن دو کتاب خدا و
اهل بیت منند و این دو از یکدیگر جدا نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود که ای مردمان آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما
از اطراف جواب آواز برآمد که آری یا رسول الله پس دست شاه ولایت را گرفته گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث کان یعنی هر که من مولای اویم پس این علی ... مولای اوست

ای بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار کسی را که علی را دشمن است و یاری ده کسی را که یاری دهنده علی است و خوار دار کسی را که
علی را خوار دارد و حق را با او دار هر جا که باشد آنگاه شاه ولایت بموجب فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خیمه نشست تا خواص
خلق بخدمتش رفته لوازم تهنیت بتقدیم رسانند و از اکابر اصحاب فاروق شاه ولایت را گفت بخ بخ یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی
کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوشا حال تو ای پسر ابو طالب که بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی بعد از آن امیر
المؤمنین بجانب سید المرسلین بخیمه امام المتقین رفته شرط تهنیت بجای آورده و شیخ حسین خوارزمی در مقصد اقصی آورده که چون کسی
از اصحاب کبار در نقل حدیث غدیر خم اتفاق دارند و بروایت ایه کرام و اجله علما تربیه رسیده از ... منقولست که گفت روزی امیرالمؤمنین علی علیه
السلام با اصحاب فرمود که بخدای سبحانه و تعالی سوگند میدهم که در این مجلس کیست که از حضرت رسالت شنیده است که من کنت مولاه فعلی مولاه
آنحضرت جمعی از اصحاب برخواستند که در میان ایشان ده نفر یا دوازده کس از اهل بدر بوده گواهی دادند که ما از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم که او گفت
که زید بن ارقم است میگوید که من نیز این حدیث را از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم و در آن وقت برنخاستم و کتم شهادت نمودم لاجرم
نابینا شدم و موید این است آنچه امام ابو اسحاق ثعلبی که از اکابر علمای اهل سنت است رضوان الله علیهم از سفیان بن عیینه که از جمله اساتذ امام شافعی
است رضی الله عنه و جمعی از محدثین روایت سفیان بن عیینه معتبر است چنانچه در کتب اصول حدیث و رجال تصریح نموده اند و حاصل این نقل
آنکه ثعلبی از سفیان بن عیینه معنی این سال سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج یعنی درخواست خواهنده عذابی که
واقع شدنی است برای کافران نیست مر آن عذاب را دفع کننده که نازل شود از جهت خدای سبحانه و تعالی خداوند درجات علیه یعنی فرشتگان

برسید گفت

که برای رسیدن ایشان نزد وی مهیا کرده شده بود پرسید پس سفیان گفتی ای برادر تحقیق از من مسئله پرسیدی که پیش از تو هیچکس از من نپرسیده و تحقیق خبر داد
مرا پدر من از امام جعفر صادق که او از پدران خود علی نبینا و علیهم الصلوة نقل میفرمود که چون خبر نصب امیرالمؤمنین بخلافت در موضع غدیر خم در
اطراف و اکناف عالم شهرت یافت حارث بن نعمان فهری که بنوعی قبیله خویش بود ناقه سوار پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
آمده و از ناقه فرود آمده پیش آنحضرت نشست و گفت ای محمد امر کردی ما را از خدای تعالی که شهادت دهیم بوحدانیت خدای و رسالت تو از تو
قبول کردیم و امر کردی ما را با داء پنج وقت نماز از تو قبول کردیم و امر کردی بزکوة مال از تو قبول کردیم و امر کردی ما را بروزه رمضان از تو
قبول کردیم و امر کردی بحج بیت الله از تو قبول نمودیم و با اینهمه راضی نشدی تا آنکه دست پسر عم خود علی بن ابو طالب را گرفتی و او را بر ما تفضیل
نهادی و بعد از خود او را بر ما امیر و وصی خود ساختی و میگویی من کنت مولاه فعلی مولاه الحدیث آیا این امر از پیش تست یا از خدای
عز و جل پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بآن خدای که نفس محمد در قبضه قدرت اوست که نیست این امر الا از خدای سبحانه و تعالی پس حارث
اندوهی عظیم برخاست و روی بناقه خود کرده گفت ای بار خدایا اگر آنچه محمد در باره پسر عم خود میگوید حق است پس بفرست بر ما از آسمان
باران سنگ یا ما را بعذاب دردناک مبتلا گردان و هنوز بناقه نرسیده بود که از آسمان سنگی بر سر او آمد که از دبرش بیرون رفت و او هلاک
شد و آنگاه جبرئیل امین این آیه که سال سائل الآیه نزد سید المرسلین آمد و در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اطلاع بر حال غربت آل اصحاب کهف مناجات کرده گفت الهی من آنجا را توانم دید یا نی وحی آمد که تو
آنجا نرسی الهی آن نیست که تو ایشان را ببینی اما هم خود را با جمعی از اصحاب بفرست تا آن جوانمردان را بدین اسلام تو دعوت کنند آنحضرت
فرمود که ایشان را بطریق بیسابط که از خواند برده می آمد که یا رسول الله اصحاب خود را بر ساطی بنشان و باد را فرمان ده که تو ایشان را
ببرد تا ایشان را بحضرت مقدس نبوی علیه و آله و سلم ابوبکر و عمر و سلمان و ابوذر را رضی الله عنهم بر چهار گوشه بساط متمکن گردانیده امیرالمؤمنین
علی علیه السلام را در میان آن بساط جای داد و صحابه بزبان آوردند که یا رسول الله آیا امت کرده ای خود را ... هیچکس نمی تو
آنحضرت جواب داد که چون بدانجا رسیدید ... از اصحاب کهف سلام کنند جواب شنود و هر کس که ... با وی سخن بگویند بعد از آن

باز آن مسافران را بر گرفته در غار اصحاب کهف بردند ابوبکر و عمر و سلمان و ابو ذر رضی الله عنهم یکی پس از دیگری به ترتیب مذکور در درون غار رفته
بر ایشان سلام کردند اما هیچ کدام جواب نشنیدند آنگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام برخاست و گفت السلام علیکم ایها الفتیة از غار آواز آمد
که و علیک السلام و رحمة الله پس حضرت امیر گفت من رسول پیغمبر خداام محمد مصطفی [illegible] شما را به دین اسلام [illegible] تمام جواب دادند که ما
بگو آمنا به و صدقنا و باز مرتضی علی گفت رسول خدا بر شما سلام میکند جواب دادند که علی محمد رسول الله السلام ما دامت السموات والارض
و ما لمعت یعنی بر رسول خدا سلام باد تا آسمانها و زمینها هست و برق ها لمعه رساند [illegible] آنگاه گفتند رسول خدا را از جانب
سلام و صلوات بگوی که ما آنجا خواب رفته‌ایم تا وقتی که مهدی علیه السلام خروج کند و ما در زمره او باشیم پس امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمود چرا یاران ما را جواب ندادید [illegible] گفتند که جواب نمیدهیم مگر پیغمبر را یا وصی پیغمبر را [illegible] آنجا خود رفتیم و [illegible]
کردیم آنگاه شاه ولایت پناه با رفقا [illegible] به ترتیب نشسته [illegible] و به مدینه رسانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون [illegible]
بر زبان معجز بیان گذرانید که یا علی کیفیت واقعه را من گویم یا تو میگویی امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود یا رسول الله [illegible] که اصحاب
هدایت انتساب این حکایت را از لفظ در بار تو شنوند [illegible] نبی آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه آن قضیه را بشرحی که مسطور گشت
تقریر فرمود و ابن صباغ مالکی در کتاب فصول المهمه آورده که زهری میگوید که روزی عبد الملک بن مروان با اهل مجلس خود گفت که ای
از شما خبر دهد مرا از امری غریب که در روز قتل علی بن ابی طالب ظاهر شده پس من گفتم یا امیر المؤمنین [illegible] که در روز قتل علی بن ابی طالب
ظهور یافت آن بود که هیچ سنگی از سنگ ریزه های بیت المقدس برداشته نمی شد از روی زمین الا که زیر آن خون عبیط تازه [illegible] جاری بود
عبد الملک گفت راست میگویی [illegible] و از جمله آیات [illegible] بر افضلیت امیر المؤمنین آیه مباهله است و کیفیت
آن واقعه چنانچه در کتب معتبره مسطور است سیما در شرح صحیح بخاری چنان بود که پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه نامه به نصاری نجران نوشته
ایشان را به اسلام دعوت فرمود و نجرانیان شرایط مشورت بجای آورده [illegible] کس را از میان خود برگزیده به مدینه فرستادند
تا صفات و حالات [illegible] علوم نموده خبر [illegible] رسانند و در میان آن مردم سه کس به صفت تقدم موسوم بودند اول
عبد المسیح که عاقب لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب مشورت نصاری نجران بود دوم سید که صاحب رحال و مجمع این طایفه بود
سیوم ابو الحارث بن علقمه که مدرس و عالم آن جماعت بود و از شرح نهج البلاغه چنین معلوم میشود که عبد المسیح [illegible]
[illegible] چهار کس بوده باشند القصه چون وفد نجران به مدینه طیبه رسیدند [illegible] داخل
مجلس همایون رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] سلام گفتند آنحضرت اصلا جواب نداد و التفات بحال ایشان ننمود
و نجرانیان روی بجانب مشرق کرده مقتضای دین [illegible] نماز گزاردند و بعد از فراغ از نماز نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] چند
سخن گفتند جواب نشنودند لاجرم محزون بیرون آمده با امیر المؤمنین عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما ملاقات کرده
و سبب عدم التفات [illegible] را پرسیدند [illegible] ذو النورین و عبد الرحمن آن شاه مردان را که در انجمن تشریف داشت
گفتند یا ابا الحسن رای شریف تو در باب مهم این جماعت چه اقتضا میکند جناب ولایت مآب جواب داد که طریق صواب آنست که این مردم
انگشتر [illegible] طلا از دست بیرون کنند و بجای آن جامه‌های که در راه می پوشیدند بپوشند و نزد حضرت روند تا منظور نظر عنایت شوند نصاری
موجب فرموده مرتضی علی علیه السلام عمل نموده چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته سلام گفتند آن سرور بزبان مبارک جواب [illegible]
و گفت به آن خدایی که مرا براستی به خلق فرستاده که در کرت اول که این جماعت نزد من آمدند شیطان همراه ایشان بود آنگاه حضرت رسالت پناه ایشان را
به اسلام و ایمان دعوت فرمود نصاری ابا و امتناع نموده و اسقف از آنحضرت پرسید که [illegible] مسیح علیه السلام خیر الانام [illegible]
داد که عیسی بنده و پیغمبر خدای سبحانه و تعالی بود و رسول وی اسقف گفت [illegible] که عیسی [illegible] بود آنحضرت فرمود [illegible]

گفت پس چگونه

گفت پس چگونه [illegible] بنده است مخلوق و حال آنکه هیچ مخلوقی را نمی بینم الا که او را پدری باشد در این حالت جبرئیل امین این آیت نازل ساخت که
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم
فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین یعنی بدرستی که صفت عیسی و شان غریب او نزدیک
خدای تعالی یعنی در علم و قدرت او [illegible] همچون صفت آدم است و شان [illegible] مخلوق شده و حال او
[illegible] بیافرید خدای قالب او را از خاک پس گفت
مر آن قالب [illegible] این خبر که [illegible] گفته شد درست [illegible] رسید از
پروردگار تو پس مباش از [illegible] و این خطاب اگر چه [illegible] حضرت رسالت پناه است اما مقصود امت آنحضرت اند پس هر که خصومت
نماید با تو و مجادله کند در باب عیسی پس از آنکه [illegible] رسول و بنده است پس بگو ایشان را که بیایید تا [illegible] بخوانیم
پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و نزدیکان خود و نزدیکان شما را پس جهد کنیم در تضرع و دعا در طلب لعنت بر یکدیگر پس بگردانیم
لعنت خدا را بر دروغ گویان [illegible] بعد نزول این آیه نجرانیان را طلبید و این آیه بر ایشان خواند [illegible]
خویش [illegible] حضرت رسالت [illegible] مباهله [illegible] لعنت خدای [illegible]
بر اهل کذب و افترا و ترسایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا [illegible] فردا [illegible] مباهله قیام نماییم حضرت [illegible] ایشان را
اجازت داد و چون نجرانیان بمنزل خود رفتند و آغاز مشورت کردند اسقف گفت که فردا محمد با فرزندان و اهل بیت [illegible] شما
[illegible] آن امر اجتناب نمایید [illegible] نصاری [illegible] القصه صباح روز دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی
و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین صلوات الله و سلامه علیهم از حجره همایون بیرون آمده متوجه مقام مباهله گشت و از عایشه [illegible] روایت
که در روز مباهله رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبای سیاهی پوشیده بود چون علی بن ابی طالب آمد او را در آن عبا جای داد و بعد از آن فاطمه زهرا
آمد ایشان را نیز داخل گردانید و حسنین [illegible] بعد از آن این آیه را خواند که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا تلاوت
فرمود یعنی نمیخواهد حق سبحانه و تعالی [illegible] از شما ای اهل بیت محمد [illegible] پاک گرداند شما را [illegible]
[illegible] نصاری [illegible] چون چشم ایشان بر [illegible] افتاد اسقف [illegible] محمد [illegible] این جوانان [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] دختر او است فاطمه زهرا [illegible] گرامی ترین خلایق
[illegible] ایشان [illegible] اسقف گفت [illegible] جان من در قبضه قدرت اوست که من [illegible]
میبینم که اگر ایزد تعالی درخواهد که کوه را از زمین بر کند بر کنده شود با او مباهله مکنید [illegible]
[illegible] روی زمین یک نصرانی نماند [illegible]
مسلمان نمی شویم و لیکن با او مصالحه کنید [illegible] ابو الحارث [illegible] گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله
نکنیم و لیکن مصالحه میکنیم و آنحضرت [illegible] راضی شده [illegible] قرار یافت که نجرانیان هر سال دو هزار حله تسلیم نمایند که قیمت هر حله [illegible]
درم باشد هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب و [illegible] انصاف [illegible] که این آیه [illegible] بر ثبوت امامت علی بن
ابی طالب [illegible] که خدای تعالی در این آیه امیر المؤمنین علی را نفس رسول خود [illegible] در خارج [illegible]
باشند [illegible] صفات و کمالات سوی صفت نبوت چنانچه از صحیح حدیث نبوی که انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی مفهوم
می شود [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خلایق [illegible] ولایت عامه [illegible] ثابت باشد
[illegible] انکار [illegible] افضل [illegible] خدای تعالی

ونساءنا ونساءکم

رسول خود را درین وقت که محل [illegible] ... [illegible] ... فضیلت
ایشان [illegible] اصحاب [illegible] ... از جمله احادیثی که دلالت بر افضلیت امیرالمؤمنین بر سایر اصحاب رسول صلی الله علیه و
سلم [illegible] که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده یا علی لولا انی اشفق ان تقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح عیسی
بن مریم علیه السلام لقلت فیک الیوم مقالا لا تمر بملا من الناس الا اخذوا التراب من تحت قدمیک یعنی ای علی [illegible]
[illegible] ... نصاری در حق عیسی بن مریم [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... جناب مرتضوی [illegible] ... [illegible]
حضرت رسالت پناه [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible] ... [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... عمرو عاص [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... حضرت [illegible] ... جناب مرتضوی [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... امیرالمؤمنین [illegible] ... [illegible] حضرت
[illegible] ... امیرالمؤمنین علی [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... حضرت مرتضوی [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... حضرت علی مرتضی علیه السلام [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... عمرو عاص [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... شاه ولایت [illegible] ... [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] ... شاه ولایت [illegible]
[illegible] ... ذوالفقار [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... حضرت رسالت [illegible]
[illegible] ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... امیرالمؤمنین [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... حضرت رسالت پناه [illegible] ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] علی لولا انی اشفق ان یقول فیک الحدیث و ابن مغازلی شافعی [illegible]
عباس نقل میکند که از حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که یا رسول آن کلماتی که خدای سبحانه و تعالی [illegible] قبول توبه حضرت

ابوالبشر آدم را علی نبینا و علیه الصلوة تلقین فرموده و جناب کبریا در کریمهٔ فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه از آن ناطق است که [illegible]
که حضرت حق سبحانه [illegible] بحق محمد و علی و فاطمة والحسن والحسین [illegible] ... از این کلمات این پنج اسم است [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکند که آنحضرت فرموده که هر که خواهد که نظر کند بسوی آدم صلوات الله علیه در علمش و بسوی نوح [illegible]
الله علیه در تقوی و بسوی ابراهیم خلیل الله در حلمش و بسوی موسی کلیم الله در هیبتش و بسوی عیسی روح الله در عبادتش پس نظر
کند بسوی علی علیه السلام و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه از ابی هریره نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بر عرش نوشته شده لا اله الا الله
وحده لا شریک له محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابی طالب یعنی [illegible] ... [illegible]
مستحق عبادت [illegible] ... [illegible] علی
ابی طالب و از جملهٔ احادیثی که دلالت بر افضلیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible: remaining lines of this page]

۳۱

سر مبارک نهاده بود که [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] آفتاب به غروب رفت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام نماز عصر را بایما و اشارت ادا
نموده و چون آنحضرت بیدار شدند [illegible] آفتاب [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible]
نماز عصر را ادا [illegible] حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر حالات ابو محمد الحسن بن علی علیهما السلام باتفاق جمهور [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین حسن بن علی علیهما السلام [illegible]

[illegible]

خلافت کردم و زمام اختیار در کف اقتدار معاویه نهادم اما بشروطی چند که اگر معاویه بکند از اهل عراق و شیعه امیرالمؤمنین علی کشته
باشد انتقام نکشد و حسب و نسب اندوی در امان باشند و بجمیع را موافقه کند و خراج اهواز در هر سال بآنحضرت مسلم دارد و صلح دو هزار هزار درهم
سال بامام حسن رساند و در عطایا و صلات بنی هاشم را بر بنی امیه ترجیح و تفضیل نماید و در روضة الصفا مسطور است که چون این شرط ابن نمود که هر ساله
درهم از بیت المال کوفه بامام حسن علیه السلام گذارد و تا نقصان دیوان خویش از آن کند و خراج فسا و دارابجرد و فارس را هر ساله بدو فرستد
تا امام حسن در مهمات خویش صرف نماید و سب امیرالمؤمنین علی را بر طرف کند و ابو حنیفه دینوری گوید که چون ابن عامر خبر مصالحه
درست و جمیع مهمات امیرالمؤمنین حسن را معاویه بانجاح مقرون داشته در آن باب مکتوبی بخط خویش نوشته و خاتم خود مهر کرده و بسوی کند آن
با وی نموده که خلاف آن نکند و در ... رسانیدم ... در آن وثیقه نوشته و آن عهدنامه قیس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان حسن و معاویه
صلح واقع شد می باید که از سر منازعت در گذرد و در امر حکومت باو گذارد و چون نامه بقیس رسید صورت واقعه را با سپاه عرض کرد و گفت که
از دو کار یکی باید کرد یا بی امام بر قتال معاویه مبادرت باید نمود و یا اطاعت معاویه باید کرد و لشکریان دوم اختیار کردند و قیس بجانب اطاعت نمود
و در روضة الصفا مذکور است که چون امام حسن عزم آن کرد که بعد از این محاربه ننماید عبدالله بن حارث بن نوفل را که خواهرزاده معاویه بود
بر سالت نزد او فرستاده و پیغام داد که اگر بر مقتضای کتاب خدای سبحانه و تعالی و سنت رسول علیه الصلوة و السلام عمل نمایی کرده و مردم را از مال
و جان ایمن داری و مطیع شوند و مقالبه امر و نهی عالمیان را در قبضه اقتدار تو خواهم نهاد و الا فعدد رسیده و اسکان از در دفع تو خواهم کوشید
پیکی عبدالله بن حارث بمعاویه آمد و این سخن در میان آورد معاویه گفت که این سخن اکنون بر زبان حسن گذشته قبول کردم و اگر عرض نکرده بودی آن قبول الامام
عبدالله گفت امام حسن میگوید که شما حکومت موقوف بر چند شرط کرد معاویه پرسید که آن کدام است عبدالله جواب داد یکی آنست که هرگز
بعد از وی امر خلافت مستحق دیگری باشد و دیگر آنکه در ایام حکومت خویش هر سال پانصد هزار درهم از بیت المال بوی دهی و دیگر
آنکه خراج دارابجرد و فارس سال بسال بوی رسانی معاویه گفت این همه قبول کردم بعد از آن کاغذ سفید مهر کرده بعبدالله داد و گفت این
... امام حسن ده و بگوی که معاویه میگوید که شان اسلاف متقاعد نوابی وحشت برین کاغذ اکنون غرض آنست که سطری چند درین نگذشت
نویسی که مبنی باشد از موافقت و مصاحبت تو با من که از جمیع اصحاب تو باید که برین صحیفه مرقوم کرده و عبدالله کاغذ را گرفته بازگشت و معاویه
طایفه از اعیان قریش برفاقت او نامزد فرمود و چون بالجملت مکتوبات امیرالمؤمنین حسن رسیدند و صورت واقعه معروض داشتند امیرالمؤمنین حسن
فرمود که امام معاویه گفته که بعد از وفات او خلافت بمن تعلق داشته باشد من نیکم و من خود آن کار برنتابم اگر خواهان او طالب خلافت بودی
امروز از سلطان میکردم و خراج فسا و دارابجرد نیز نخواهم و طمع حطام دنیا را بشاید و باز دل عبدالرحمن ... بر خود در انگیزاند او را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
این صلحی است میان حسن بن علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان که حسن او را صلح میکند و خلافت باو میگذارد که چون او را
معاویه نیز و یکی بعد بمجلس که خلافت نصب کند و کار خلافت شوری گذارد تا مسلمانان هر کس را که مصلحت دانند بامر حکومت نصب کنند
و شرط دیگر آنست که اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و ما کافه خلایق بعدل و انصاف در زندگی بر سیرت رسول سبحانه و تعالی
سیاه فرزندان آن حضرت از وی ایمن باشند و هیچ نوع تعرضی بخلافت نرساند و برین جمله عهد کرده شده و تمام شد معاویه بن ابی سفیان را
خود علی بعهده و میثاق است و قبول کرده که باین شروط وفا کند و برادران گروکیده کرده و گواه ماند حسن بن علی و برادرش حسین و سایر فرزندان
علی بن ابی طالب علیه السلام و هیچ بنده دیگر را قوم باید که با آن وصیت تعلقات ایشان معرفی رسید و ... در نظر بی از انتظار بیرون
کرده باشند از بدی او و کافه ایشان را و مصون و محفوظ باشند و برین جمله گواه گرفت عبدالله بن حارث بن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان
و چون مقدمات صلح باستحکام یافت این خبر بسمع قیس بن سعد رسید با لشکریان خود گفت که امام حسن بن علی علیه السلام چنین امری اقدام نموده
شما را مختار میگذارم که با من بمانید و با نه جنگ کنید یا بی پیشوایی با این جمعیت اطاعت اقدام نمایید یاران گفتند اگر جانب امامت حسن بر صلابت است

امام حسن آن

امام حسن آن خونها را محفوظ میماند و چیزی که بسبب آن جان و مال و اهل و عیال محفوظ ماند فرو شرع بیا ... قیس بن سعد با جماعت متوجه
کوفه شد و بملازمت امام حسن علیه السلام رسید و متعاقب قیس بن سعد معاویه نیز با لشکر خویش بکوفه در آمد و در قصر امارت فرود آمد و کس
طلب امام حسن علیه السلام فرستاد تا با او بیعت کند امام حسن جواب داد که بیعت من بیعت نیست که تو خواهی که بیعت من با تو مستحکم باشد پس باید
که جمله عالمیان با ازخود و این داد و جانب جمیع مسلمانان علی العموم رعایت کنی چون این سخن بمعاویه رسید قیس بن سعد نیز امان داد
بعد از آن امام حسن نزد معاویه آمده با او بیعت کرد معاویه گفت برادر خود حسین را بخوان تا او نیز بیعت کند کس طلب امام حسین رفت او امتناع
نموده بیامد و امام حسن علیه السلام فرمود که معاویه دست از برادرم حسین بازدارد و او را بر بیعت خود اکراه مکن که او بیعت
معاذالله نمیکند چه جای آنکه خود بیعت کند و او هرگز با تو بیعت نکند تا او را بکشند و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را
نتوان کشت تا شیعیان و موالیان او را نکشند و اگر تمامی لشکر شام بر سر آن شود بیعت حسین بن علی با تو صورت نبندد و معاویه چون از امام
حسن این فصل سخن شنید از طلب امام حسین علیه السلام دست بازداشت و روایتی که چون امام حسین علیه السلام از بیعت معاویه امتناع
نمود امام حسن او را زجر نموده تکلیف نمود تا بیعت کرد و اما سید آنست ... در شرح این روایت راسخ ... و العلم عندالله بعد از آن معاویه طلب
قیس بن سعد فرستاد و با بیعت کند قیس با نمود پس امام حسن قیس را بخواند و نصیحت کرد و گفت مصلحت درین است برو و با معاویه بیعت
کن قیس گفت ای پسر رسول خدای تو در گردن من حق بیعت هست و من بیعت تو از گردن خود بیرون بار نخواهم کرد دیگری را نتوان
بیعت کرد مگر لحن ... امیرالمؤمنین حسن علیه السلام قیس بسیار در باب بیعت معاویه مبالغه نمود و قیس از روی اکراه آمده با او بیعت کرد
معاویه گفت ای قیس من نخواستم که این کار مسلم گردد و تو زنده باشی قیس گفت من هم نخواستم که تو خلافت کنی و من زنده باشم حالی که خدا
بود آنچه از آن کس بخشیده و ... که منصب مردود جانب ... بر دست کار خلافت بر معاویه بن ابی سفیان قرار گرفت و در تاریخ ابن اعثم کوفی
مسطور است که روز دیگر امام حسن علیه السلام بوجه سنت سلام نزد معاویه آمد و چون مجلس از دمشقی خالی اعیان کوفه و شام پر شد معاویه
امام حسن علیه السلام آورده گفت یا ابا محمد جوانمردی کردی که تا جهان بوده هیچکس نکرده و تا جهان باشد کسی دیگر مثل این جوانمردی نکند
و این نوع جود و سخاوت از فرزندان نبوت عجب و غریب نیست اکنون چون این نوع احسان فرموده و با ما در امر خلافت رعایت
صیت و تسلیم فرموده که هرگاه تو کیجی که تمام مردم این معنی را بدانند احسان تو در حق من کامل گردد امیرالمؤمنین حسن علیه السلام فرمود بیعت
بنمایم پس امام حسن بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی فرمود ای مردمان بدانید که هیچ زیرکی و دانائی
در بعضی کار بیشتر ... خلافت است و شما امروز میان جابر مردی طلب کنید که جد او سید المرسلین
محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و مادر او ... سبحانه و تعالی شما را بو ... خلافت حق با آن حضرت ... الامن اراده و سیرت رسانیده و بعد از
حال آنکه بود و بشنود عالمیان گردانیده و بعد از رفت عمر ... بسیار گردانیده و شما را آنکه جمله عالمیان را معلوم و محقق است که خلافت
حق من بعد از پدر حق من بود و حال آنکه سیم گرفته برادران خود ... شما شهر بجز ... قبضه کرده بعد از رفت ... و مطیع و منقاد
من بیعت کرده بودید من را ... که مصالح خلافت تمام نماید و با معاویه که با من در این امر منازعت میکند جنگ کنم و چندانکه امکان
باشد کوشم و خلافت بنشینیم لیکن در این صورت خونهای مسلمانان ریخته میشد کشش بسیار خواهی بود و من ... که مسلمانان
نکرد و جان را پیش خلافت ... رسید و گفت شوند تا آنچه از ... نکرد و با معاویه بیعت کردم و این کار را بدو سپردم مشروط آنکه بجانب
عموم مسلمانان نگاه دارد و طریق عدل و انصاف سپرد و از ظلم و حیف احتراز نماید و برادر و اهل بیت و فرزندان و شیعیان و موالیان
بجان و مال امن دارد و معاویه جمیع این شرایط را قبول کرده و عهدنامه نوشته و جماعتی از معارف و عدول بر آن گواه کرده اکنون شما
ای اهل کوفه با من بیعت کرده و عهد آن قرار کرده که جنگ کنی با هر که من با او جنگ کنم و صلح کنی با آنکه من با او صلح کنم و من با معاویه بن ابی سفیان

مسعود ... و در ... با معاویه کرد و گر مرد بان همه از ائمه
اشتبه بحساب ... که مرد مانا مهر ... در اسلام و از ائمه
سعد ... و ... که از او را ... که ... امام ... الحجة ...

کرده از امیرالمؤمنین ... بکرده و رها میدارد که با معاویه ... کرد
با او بیعت کرده ... امام حسن علیه السلام با ...

... بود ... امام حسن ... جد ... با امر ...
با ... از ... که ... آنکه ... است ...

صلح کردم چه مصلحت اهل اسلام نزدیکتر دیدم از آنکه در جنگ کردن خون تمامی مسلمانان ریخته شود و خلل احوال ایشان راه یابد و خدای تعالی
داناتر است بحال بهتر که ما را و مرا ازین مصالحه غرض اصلاح و ابقای شما چیزی دیگر نیست و السلام بعد از آن عمرو عاص برپای خاست و گفت
ای اهل عراق ما و شما بر راه راست و طریق مستقیم بودیم اما با مخالف ما از یکدیگر جدا افکند و تفرقه با احوال ما و شما راه یافت و جنگها و محاربها
در میان افتاد و خانه جنگ بشرح حاجت ندارد و کار بدان درجه رسید که حکمین نصب کرده شد و همگنان بحکم ایشان که موافق کتاب خدای و سنت
مصطفی صلی الله علیه و سلم کنند راضی شده ایم و چون بحکم حکمین جان و جهد با مضا رسید که شما [illegible] و بالکنون حق در مرکز
خویش قرار گرفت و جانبان از محاربت و منازعت باز [illegible] شما را عذر [illegible] می باید خواست و [illegible] سابق را بتابعت [illegible]
تدارک باید نمود تا مصالح و مهمات دین و دنیا شما انتظام یابد و [illegible] کرد و السلام بعد از آن معاویه بسخن در آمد و گفت ای مردمان
باید که پیش از ما مرطایفه که بعد از وفات پیغمبر خویشتن [illegible] طریق مخالفت می سپردند و [illegible] منازعت و مخاصمت پیش گرفتند [illegible]
غرض صلاح مطلوب بوده اند و [illegible] و غالب الا امت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که [illegible] باری سبحانه و تعالی [illegible]
خیانت کرد و [illegible] جمیع احوال اهل صلاح مستولی شده و اصحاب [illegible] و محدود و منکوب و آنچه [illegible]
و خونها ریخته شده و خللها که با احوال مسلمانان راه یافت گذشت امروز بحمد الله که کار [illegible] و نظامی جدید آمد و تفرقه و پریشانی زائل گشت
و بعد از تزلزل بسیار حق در مرکز خود قرار گرفت و غرض از آن شروط که در عهد این کار کردم الفت و موافقت و اجتماع کلمه امت بود
و چون بر [illegible] زائل گشت و [illegible] برفت و دعوت ما عزیزیست هر شرطی که کردم امروز مردود است و هر وعده که کردم [illegible]
آن مردست است اگر خواهم وفا کنم و اگر خواهم خلاف [illegible] کردم تمام ادا یا دانسیج کار ربانیه [illegible] شما را با اطاعت و انقیاد و متابعت من باید بود
و السلام مروان بن عثمان از معاویه [illegible] آمده زبان بدشنام معاویه گشاده و قصد کشتن او کرده [illegible] نزدیک بود که آتش فتنه
برافروخته شود و خونها ریخته گردد و معاویه بسیار [illegible] از گفته خود پشیمان شد که در این اثنا مسیب [illegible] برخاست و گفت
امیر المؤمنین حسن علیه السلام آمد و گفت هرچند تامل میکنم هیچ نوع مرا این مشکل حل نشود و تعجب من از تو آنست که با آنکه صد هزار
شمشیر زن در ملازمت تو کمر انقیاد و اطاعت بسته منتظر فرمان الله حرا با معاویه بن ابی سفیان بیعت کردی و مرتبه و ملک از برای خود
بت خود و [illegible] خود و از و عهدی ظاهر کرده صلح نامه نوشتی که میان تو و میان او دست [illegible]
[illegible] که معاویه بر منبر رفت و گفت عهدی که کردم [illegible] آن مردست است اگر خواهم وفا کنم و اگر خواهم [illegible]
چنین سخن میگوید و الله که این سخن با تو گفت و [illegible] کار [illegible] عظیم و خطایی بزرگست که ترا افتاد و عاقبت این کار [illegible]
امیر المؤمنین حسن گفت راست میگویی ای مسیب این کار [illegible] و اگر تامل کنی [illegible] سبب
گفته [illegible] که از بیعت [illegible] بازگردی [illegible] کنی [illegible] اگر
خواهم عهد وفا کنم و اگر خواهم [illegible] امیر المؤمنین [illegible] ای مسیب [illegible] کار بر گرفته ام [illegible] عظام
دنیا و [illegible] که [illegible] معاویه بآن [illegible] که در جنگ [illegible]
[illegible] و در کل احوال [illegible] که اگر صلح [illegible] نظام کار مسلمانان
خواستم تمامی [illegible] باری سبحانه و تعالی [illegible] طریق منازعت و مخاصمت [illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] و در این حال مردی از اهل بصره که نام او عقبه بن [illegible] الکندی در آمد [illegible] و امیر المؤمنین حسن [illegible]
از او پرسید که این زخم چیست که بر روی تست گفت این زخم در جنگ که با معاویه کردم بموافقت قیس بن سعد [illegible] حجر بن عدی الکندی
گفت [illegible] ازین زخم [illegible] که امروز [illegible] ما این روز [illegible] کار [illegible]

بالندیم مرگ

بالندیم مرگ مارا [illegible] زنده کانی بهتر بود و چون امیر المؤمنین حسن این سخنان از حجر بن عدی شنید رنگ از روی آنحضرت برفت بیار از [illegible] گشته
از مجلس برخاست و بمنزل رفت و کس طلب حجر بن عدی فرستاد و چون حاضر آمد او را مراعات کرد و لطف بسیار نمود و بعد از آن [illegible]
[illegible] و [illegible] و گفت [illegible] که در مجلس معاویه [illegible] آن بود و من [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] که [illegible] حاضر بود [illegible] و [illegible] و من این کار که کردم از جهت شما کردم تا شما [illegible] و خونها [illegible]
ریخته نشود و من ازین دنیای غدار [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] و [illegible] عثمان [illegible] امیر المؤمنین حسن با حجر
بن عدی این [illegible] که سفیان [illegible] در آمد و گفت السلام علیک یا مذل المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین حسن [illegible] رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] ملک بنی امیه مکشوف شد و آنحضرت در [illegible] بنی امیه [illegible] بر منبر او بر می جستند
[illegible] گرید وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ یعنی نگردانیدیم آن خواب را که تو [illegible]
[illegible] ابتلای [illegible] و [illegible] ملعونه در قرآن [illegible] جلال الدین سیوطی در تفسیر [illegible]
[illegible] منقولست که مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه اند و چون [illegible] رسول [illegible] بسیار [illegible] خاطر
ملول گشتی سبحانه و تعالی [illegible] آنحضرت این آیه فرستاد لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ [illegible]
بنی امیه [illegible] و چون امام حسن علیه السلام [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] این کار با صلاح آمد [illegible]
[illegible] که [illegible] امیر المؤمنین
کار ما با معاویه [illegible] امر [illegible] کار شما [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] القصه چون [illegible] معاویه بجانب شام رفت و امام
حسن بجانب مدینه مراجعت فرمود [illegible] امیر المؤمنین حسن [illegible] این مصالحه ملامت نمود و سرزنش کرد
[illegible] حجر بن عدی بود و [illegible] چون حجر با آنجناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول [illegible]
[illegible] طریق [illegible]
[illegible] عداوت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] گفت ای حجر
[illegible]
[illegible]
[illegible] فَإِنَّ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ و چون حجر بن عدی از امام حسن علیه السلام [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صلح امام حسن با معاویه [illegible]

علی بن بشر همدانی گوید که من و سفیان بن لیلی عزم ملاقات امام حسن علیه السلام به مدینه رفتیم چون به مجلس او در آمدیم مسیب بن نجبه و عبد الله بن
وداک التمیمی و سراج بن مالک در آن حضرت بودند من روی با امام حسن آوردم و گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین گفت و علیک السلام بنشین
که من خوار کننده مومنان نیستم لیکن عزیز کننده ایشانم زیرا که غرض من از این مصالحه که با معاویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اهمال
اصحاب در باب جنگ دیدم و یقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعیان من در معرض تلف آیند و بخدا سوگند که اگر با جبال و اشجار جنگ معاویه میکردم
عاقبت این امر را او تفویض می کرد علی بن بشر گوید که چون این سخن از امام حسن شنیدیم از مجلس او بیرون آمدیم نزد امام حسین علیه السلام رفتیم
و آنچه از برادرش شنیده بودیم با او گفتیم گفت سخن ابو محمد مطابق حق است و موافق صدق و تا این مرد یعنی معاویه در قید حیوة است هر یک از شما
جنبد که مرکس در خانه بنشیند نقلست که چون امام حسن علیه السلام به مدینه آمد شخصی با او خطاب کرد که **یا مسود وجوه المؤمنین** یعنی ای سیاه
کننده روی مومنان امام جواب فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم کشف شده بود که بنی امیه بر منبر او بوزنه وار
یکدیگر می آمدند و این صورت بر طبع مبارک آنحضرت گران آمد سوره کریمه **انا اعطیناک الکوثر** نازل گشت و با شهر روایات حدیث
امام حسن علیه السلام ... و بود و این مصداق قول رسول است صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده **الخلافة بعدی ثلثون سنة** یعنی خلافت بعد
از من سی سال خواهد بود و مدت خلافت خلفاء اربعه بیست و نه سال و نیم بود و تتمه حدیث که **ثم یصیر ملکا عضوضا** دلالت بر آنکه معاویه پادشاه
خلافت نیست لیکن در سلک ملوک جابر منتظم است و سر این سخن بزرگ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شأن امام حسن فرموده
بود که این پسر من سید است و عنقریب حق سبحانه و تعالی بواسطه او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان صلح کند ظاهر و باهر شد و همچنین نیز نقلست
مذکور شد که قیس بن سعد بن عباده بعد از آن او امتناع از بیعت معاویه نمود امام حسن علیه السلام با او مبایعت کرد اما در مقصد اقصی چنین آورده
که امام حسن علیه السلام بعد از مصالحه بجانب یثرب مراجعت فرمود و همه اصحاب آنحضرت به بیعت معاویه در آمدند مگر قیس بن سعد که در معظم
کوفه با اصحاب خود نشسته امتناع نمود تا بر این معاویه بسوی او کتابتی نوشت که امام تو در بیعت من مسارعت کرد و قبول کرد و اطاعت
و فرمان شعار خویش ساخت تو نیز زود بجانب من متوجه شو که مرحمتها باید از من حاصل است والسلام پس سعد نیز به شام رفته با معاویه مبایعه
کرده نظام امور خویش حاصل کرده به دمشق باز گشت و در این سال خوات بن جبیر الانصاری البدری که از شجاعان اصحاب رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بود و جار العقبا اشتغال نمود رحمه الله علیه و مراد از عقبه ابو مسعود عقبه الانصاری و مسیب الدوسی ابو اسید الساعدی ما لک بن
ربیعه که همه از اصحاب بدر بودند در این سال بجوار رحمت حق پیوستند و هم در این سال اشعث بن قیس الکندی در کوفه فوت شد والله اعلم
ذکر وقایع سال سی و یکم از رحلت خیر البشر که سال چهل و یکم از هجرت آن سرور است صلی الله علیه و آله و سلم از جمله این سال در ... اهل
و خلاف ایشان با معاویه بن ابی سفیان است در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که چون اهل بصره خبر یافتند که امیرالمؤمنین حسن بن علی علیه
السلام با معاویه بیعت کرد و خلافت با او گذاشت ایشان را این خبر ناخوش آمد و مردمان مشوش خاطر شدند و گفت و گوی و اضطراب میان
ایشان ظاهر گشت تا بر این جمعی گرد هم آمده با یکدیگر قرار دادند که ما هرگز بخلافت معاویه راضی نخواهیم شد پس حمران بن ابان که از معارف
بصره بود مردم را تسکین داد و شهر بصره را به امیرالمؤمنین نگاه داشت و مردم را به بیعت امیرالمؤمنین حسن علیه السلام دعوت کرد طایفه با او بیعت
نمودند بعد از آنکه به امام حسن علیه السلام و کمر ایشان در میان بسته مرافقت و موافقت نمودند و چون این خبر بسمع معاویه رسید بسر بن
ارطاة را با لشکری عظیم بجانب بصره تعیین کرد تا فتنه و خللی که آنجا ظاهر شده دفع نموده در تدارک آن کوشد چون بسر بن ارطاة
به بصره رسید جماعتی که بر حمران بن ابان جمع شده بودند متفرق شدند و بسر بن ارطاة در بصره آمده در قصر امارت فرود آمد و آن روز
هیچ نگفت روز دیگر به مسجد جامع آمد و بر منبر شد و امیرالمؤمنین علی و فرزندان او را دشنام داد و سخنان ناخوش گفت بعد از آن
گفت ای اهل بصره سوگند میدهم شما را که اگر راست میگویم مرا تصدیق کنید و اگر دانید که دروغ میگویم بگوئید که دروغ میگوئی

مردی از میان

مردی از میان آن قوم که او را ابو بکره گفتندی بر پای خواست و گفت دروغ میگوئی ای دشمن خدای علی بن ابی طالب هم از تو بهتر بود و هم از آنکس
که ترا فرستاده عمرو بن ارطاة گفت او را بگیرید مسکاران آن جماعت در روی او جهیدند که در این اثنا مردی از بنی ضبه خود را بر روی او انداخت
و او را از دست آن جماعت خلاص کرد و بسر بن ارطاة شش ماه در بصره ماند بعد از آن معاویه او را معزول کرد و عبد الله بن عامر کریز را
که پسر خال عثمان بن عفان بود به بصره فرستاد و بعد از یکماه او را نیز معزول کرد و ایالت آن ولایت به زیاد بن ابیه داد و ذکر احوال زیاد
آنکه سمیه مادر زیاد در جاهلیت کنیزک دهقانی بود و چون آن دهقان را مرضی پیدا شد حارث بن کلده ثقفی معالجه آن اشتغال نمود
چون دهقان صحت یافت سمیه را بحارث بخشید و از وی در خانه حارث پسری بوجود آمد که مسمی به ابو بکره بود و او را نفیع نیز میگفتند و بعد
از سمیه پسری دیگر تولد نمود و حارث او را نافع نام کرد اما با هیچ کس نمیگفت که فرزند منست مگر نسب ایشان نسبت بخویش نفی مینمود
و در آن باب مبالغه تمام میکرد و در آخر نافع را گفت تو فرزند فلان غلامی حبشی نام و در ایام که حارث ترک سمیه داده بود عبید
او را خواسته بود و ابو سفیان پیش از اسلام نوبتی بطایف افتاد و در خانه خماری ابو مریم نام فرود آمده شراب خورد و در اثناء
مستی از ابو مریم فاحشه طلب نمود ابو مریم سمیه را نزد او آورد زیاد متولد شد و از سمیه بطولت نگاه داشتی و بعنایت نمود پس آثار رشد
و نجابت در صفحات احوال او ظاهر گشت و علامات فهم و فطانت در ناصیه او پدید آمد و در سرکات بیاموخت و در کرفضائل کسب کرد
عمر خطاب او را کاری فرمود او بعهده آن نیکو بیرون آمد و به مدینه مراجعت نمود فاروق او را بسیار تحسین نمود و زیاد در مجلس او سخنی چند
و اظهار فصاحت و بلاغت منسوب و مشار گشت تا آنکه روزی عمرو عاص گفت اگر این پسر از قریش میبود مجموع عرب را بعصای خود
ابو سفیان گفت والله که پدرش را من میشناسم و میدانم که چه کس او را در رحم مادرش وضع کرده امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود ای ابا سفیان
باش که اگر عمر این سخن بشنود ترا تو از رساند و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام مسند خلافت بوجود خویش مزین کرد ابن عباس را که بعد
عامل او بود زیاد را به سر کتابت و ضبط محاسبات آن دیار تعیین نمود تا بر این سهم او روز به روز در ترقی می بود تا آنکه امیرالمؤمنین او را
ایالت فارس ارزانی داشت و زیاد امور مملکت فارس را تنسیق و تنظیم داد و قلاع آن دیار را مستحکم و مضبوط کرد و آنچه معاویه را از وی
صورت اندیشه ناک شده مکتوبی بزیاد فرستاد و مشتمل بر تهدید بسیار و سخنی از آن سخن که ابو سفیان در جواب عمرو عاص گفته بود که زیاد فرزند منست
چون زیاد مکتوب معاویه را بخواند میان مردم بسیار بر خواست گفت عجب از پسر جگر خواره و سر و ریس جمل خواره که مرا بر خویشتن میترساند
و میان من و او پسر عم رسول خدای حایل است و گروهی که به مدد او امیرالمؤمنین است و همه میدانند که من به ضرب شمشیر با او جنگیدم
و چون این خبر به سمع شریف امیرالمؤمنین رسید بمکتوبی بزیاد نوشت مضمون آنکه من ترا شایسته امارت و ریاست دانسته والی کردم
و بنیاد این سخن ابو سفیان نمی توان نهاد چه آن حکایت نه میراث میتوان گرفت و نه نسب ثابت می شود معاویه تخصیص که از پیش و پس
و چپ و راست مردم در می آید از آن به بصره والسلام اما بعد از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام معاویه اندیشه نمود که مبادا زیاد
از اهل بیت بیعت کند تا بر این با مغیره بن شعبه این سخن در میان نهاد مغیره با معاویه گفت اگر فرمائی در جانب زیاد و در کذری خان
حازم گردد و کمر متابعت و مطاوعت تو بمیان جان ببندد معاویه این سخن قبول کرد و مغیره زیاد را باطاعت و مبایعت معاویه در آورد
و زیاد مشروط بر مبلغ شش هزار درم قبول کرد و گو با معاویه چنان قرار داد که چون زیاد ... فارس را مسخر ساخته و قبول کرد
که نیم آنچه باره هزار در هزار درم به وی و زیاد را از این نیز از آنجا حاصل میشود و اگر او عرض چیزی از این مبلغ زیاده شود به اخراجات فرو رود
آن ولایت معروف خواهد شد اما مشروط با آنکه مردم در نشان و مکتوبه امیران رضا به معاویه رسید که میکوید گفت او را آنچه
ابو سفیان گفته بود معاویه را این سخن بسیار موافق طبع افتاده گواه آن این قضیه را طالب شد تا از آنجمله یکی ابو مریم خمار بود معاویه
از وی پرسید که تو در این باب چه میگوئی و چه گواهی داری ابو مریم گفت گواهی میدهم که شبی در طایف ابو سفیان فاحشه از من طلبید

ذکر احوال زیاد و ناز زاده لعنه الله

نسب زیاد ابو بکر فرزند

را حاضر آوردند ابو سفیان با او دخول کرد و سمیه ...

... سلطان

من گفتم غیر سمیه نیافتم گفت با وجود چرکنی او را بیاور و روانی آنگه گفت بیار سمیه را با وجود درازی پستان و دوری ناف و فرخ شکم بزرگ [illegible]
آوردم با او خلوت کرد و چون از صحبت فارغ گشت سمیه بیرون آمد و آب منی از پستان و پاهای او میچکید زیاد گفت ای ابو مریم [illegible] آوردهام
گواهی ندهی زیرا که مرا فضیحت سازی و دشنام دهی و در باب لحوق زیاد گفت الحکم بعد از ادای شهادت چنین معاویه گفت زیاد پسر
ابوسفیان برادر منست اما استحقاق معاویه و زیاد بر عامه مسلمانان [illegible] بر نخیب شد و آمد [illegible] جمیع مسلمانان بواسطه آنکه این امر رد
شریعت محمدی بود بغلاته جرا که در رسالت مصطفوی علیه و آله التحیه والسلام الولد متعلق بصاحب فراش می باشد و زانی را [illegible] و لهذا امام [illegible]
کوفی رضی الله عنه روایت کرده که اگر شخصی در مشرق زنی را که در مغرب است بنکاح صحیح شرعی در آورد و بعد از انقضاء مدت [illegible] که اقل مدت
حمل است فرزندی که از آن زن حاصل شود و از فرزندان آن شخص است که در مشرق است با وجود آنکه آن زن [illegible] بمجرد عقد صحیح آن شخص
صاحب فراش شده فرزند متعلق بصاحب فراش می باشد و زانی را سنگ است القصه بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی نوشت جانب [illegible]
زیاد بن ابی سفیان الی عایشه ام المؤمنین الی آخره و غرض او از نوشتن این مکتوب آن بود که او را [illegible] دیگر سازد و باثبات [illegible]
در جواب نوشت من عایشه ام المؤمنین الی زیاد ابن ابیه و صحبت رسید که بعد از استلحاق زیاد او را اعتبار آن شد [illegible]
آن یکی برادرش ابو بکره بر این داعیه وقوف یافته با یکی از فرزندان زیاد گفت که شنیدهام پدرت خواست حج گزارد و [illegible]
دخول مدینه [illegible] جرا که اگر در آن بلده طیبه رود ناچار بخدمت ام حبیبه بنت ابوسفیان حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم باید رفت و اگر [illegible]
[illegible] زیاد برادر منست [illegible] اخوت راضی نشود فضیحت گردد و تکذیب دعوی در عالم مشهور شود چون این خبر بزیاد رسید ترک [illegible]
حج کرده ابو بکره را دعا کرد گفت [illegible] مشهوره در استلحاق زیاد بمعاویه اگر چه روایات دیگر در این باب نیز وارد شده اما ایراد آنها
موجب تطویل می شود در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که چون خبر استلحاق زیاد با بی الحارث بن الحکم رسید گفت معاویه زیاد بن ابیه را [illegible]
بخویشتن بخواند و نسب او از خویشتن ثابت میکند تا بسیاری [illegible] بر پسران ابو العاص بن امیه مباهات کند و دیگر آنکه [illegible]
برادرم مروان نیز [illegible] زیاد را برادر بخواند [illegible] و چون این [illegible] معاویه رسید نامه نوشت بمروان حکم [illegible]
شوال ام نایب او بود در مدینه بر آنکه [illegible] برادر تو حارث بن الحکم در حق من گفته بود [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] تمامی بسمع من رسید [illegible] گفته بود که من [illegible] در کار خلافت [illegible] خلافت بودی [illegible]
در گردن تست بعد از آن بخدای خدای اگر حارث ترک چنین سخنها نگوید از من چیزی بیند [illegible] السلام
چون این نامه بمروان رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت حارث را بخواند و نامه بدو داد و او را [illegible]
[illegible] معاویه روی [illegible] عذر خواهی باشد [illegible] حارث گفت چنین کنم [illegible] شام متوجه شد و چون [illegible]
رسید نزد معاویه رفت شرایط [illegible] و سلام بجای آورد معاویه از روی التفات جواب داد و فرمود که [illegible]
کار [illegible] امیر المؤمنین را بجانب زیاد [illegible] التفات [illegible] معلوم شده [illegible]
[illegible] زیاد کردی [illegible] امیر المؤمنین [illegible] زیاد [illegible] امیر المؤمنین است [illegible]
[illegible] بر انشاء الله تعالی معاویه [illegible] از حارث
بشنید [illegible] حارث [illegible] حارث مراجعت کرد القصه چون ایالت بصره بزیاد قرار گرفت زیاد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] کار بر مردمان تنگ گرفت [illegible]
[illegible] و از شرارت [illegible] ولایت بصره [illegible] اگر چیزی از کسی [illegible]
[illegible] مروان [illegible] صاحب آن [illegible] القصه زیاد [illegible] عدل و انصاف [illegible]

دو دستی او را در دل بجا نهاد و بار جای گرفت و در زمان [illegible] از دو سرا جان شده [illegible] بواسطه هیبت و سیاست او
ولایت بصره معمور و آبادان شد و مردمان بر فراغت [illegible] فارغ البال بکار خود مشغول می بودند و شعرا در مدح زیاد قصاید گفتند
و این [illegible] ورزی شادی کرد و که خلایق بمسجد جامع حاضر شوند چون مردمان جمع شدند زیاد بر منبر رفت و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا
بلیغ ستایش نمود و مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستاد و بعد از آن گفت ای مردمان شما در حق من ظلم [illegible] کردید و کار حال
دولت خاطر من [illegible] شناخته و چنانکه در جاهلیت [illegible] جهالت و ضلالت بار تکاب جرایم دلیری می نمودید
[illegible] کردید و [illegible] نکاح بر [illegible] شده [illegible] کتاب الهی [illegible]
در ثواب کریم و عذاب الیم که اهل طاعت و معصیت را فرموده است وقوف نیافته چنانکه [illegible] بر کرده اید [illegible]
[illegible] فساد و [illegible] افضل است [illegible] اعمال فاسده [illegible] کار [illegible]
[illegible] سوی [illegible] روز قیامت [illegible] حال [illegible]
[illegible] بشناسید فسیئات سیئات ما تو عدون طعام و شراب [illegible]
[illegible] بر گشته [illegible] سوگند [illegible] بخدای که [illegible]
[illegible] بجای [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] بشوید [illegible] اهل بصره [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] خفتن [illegible] بکشتن شوید
[illegible] بیرون [illegible] که [illegible] حفظ [illegible]
و کوکه [illegible] فلان و [illegible] فلان آوازی [illegible] جای باید که من در [illegible] بر شما [illegible] بعد از این اگر کسی [illegible]
آواز کند [illegible] سوم [illegible] بعد [illegible] شود [illegible]
[illegible] که [illegible] آید بر [illegible] کردم [illegible]
غرق کند [illegible] غرق کند [illegible] در خانه کسی [illegible] زده [illegible]
[illegible] کنند [illegible] زبان [illegible]
از دست و زبان من خلاص یابد [illegible] خلاف [illegible] کردن [illegible]
[illegible] هیچ کس [illegible] ولایت [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] داشتم [illegible] کرده ام
[illegible] احسان و مرحمت [illegible] عداوت و دشمنی کرده [illegible]
[illegible] نگاهبان شما [illegible]
و سلطنتی که حق سبحانه و تعالی مرا داده است [illegible]
[illegible] شما [illegible] انصاف [illegible] عدل و انصاف [illegible]
[illegible] دوستی و محبت [illegible] شما [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] ایشان [illegible]

بر تمامی بسیار شود و مدت حزن و اندوه تمادی از کرد و سخن هدایت و نصیحت من تمام است و چون زیاد بن ابیه از خطبه فارغ شد

مردی از اهل بصره که او را عبدالله بن الاهتم گفتندی برپای خواست و گفت گواهی میدهم ای امیر که حق سبحانه ترا حکمت و فصل الخطاب داده است

زیاد او را گفت دروغ می گویی که این موهبت حق سبحانه و تعالی حکمت و فصل الخطاب را به پیغمبر خود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم داده بود مرا آن درجه

کی تواند بود پس زیاد از منبر فرود آمد و متصدی امارت شد و کارهای ولایت بصره استقامت تمام یافت و رونق و طراوتی عظیم دران ولایت پدید آمد

و دهقانان در عمارت و زراعت بیفزودند و نعمتها فراوان شد و در تاریخ ابن اعثم کوفی چنین آورده که بعد ازین از ولایت بصره هر سال شصت هزار

هزار درم خراج بخزانه زیاد می آمد پس [illegible] از آنجمله شش هزار هزار درم بلشکر میداد و شانزده هزار هزار درم بر احتیاج خود صرف می نمود و دو

هزار هزار درم بر عمارت و زراعت خرج میکرد و چهار هزار هزار درم در بیت المال ذخیره می نهاد و باقی پیش معاویه میفرستاد و چون [illegible]

زیاد و توابع اضافه او شد خاطر ایشان [illegible] معاویه شد [illegible] و تمامی ولایت کوفه با او ارزانی داشت و کار زیاد

رونق و نضارت تمام گرفت [illegible] و در عدل و انصاف [illegible] و شش ماه در بصره مقام میکرد و شش ماه در کوفه

اما احوال ولایت خراسان از ایام حکومت معاویه در تاریخ ابن اعثم کوفی رحمه الله ایراد نموده که شخصی از معارف اصحاب امیرالمؤمنین علی

علیه السلام که نام او خالد بن معمر بود و در صفین در خدمت آن حضرت جنگها کرده و آثار اخلاص ظاهر نموده بود چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بجوار رحمت

ایزدی پیوست و کار امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بران وجه که مذکور شد [illegible] امر خلافت بر معاویه بن ابی سفیان قرار گرفت [illegible]

دیگر که او را [illegible] عبدالله [illegible] پیش معاویه آمد و شرایط خدمت بجای آورد و معاویه [illegible] نیکو رسید [illegible]

خوشحالی نموده [illegible] ایالت خراسان را بخالد بن معمر [illegible] در آن ساعت سعید بن عثمان بن عفان پیش معاویه آمد و [illegible]

[illegible] معاویه گفت ای سعید این چه سخن است [illegible] سعید گفت [illegible] — معاویه گرگ [illegible]

معاویه من بخلافت اولی ترم از پدر تو [illegible] سعید گفت اگر چنین گفته باشم سخن حق و صدق گفته باشم [illegible] پدر من بهتر از پدر

تو بوده و مادر من بهتر از مادر او و من بهتر از تو ام [illegible]

معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت راست گفتی ای برادرزاده امیرالمؤمنین عثمان بهتر از من بود [illegible]

بهتر است [illegible] اما آنچه می گویی که من بهتر از تو ام [illegible] خدای [illegible]

[illegible]

حقوق بسیار [illegible] خراسان را بتو دادم [illegible]

[illegible] خدای سبحانه و تعالی آن ولایت را بر دست تو فتح کند [illegible] سعید بن عثمان [illegible]

[illegible] زیاد نوشت که سعید را مواجب معین کرده [illegible] و سلاح [illegible]

و [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] عبیدالله [illegible] رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]

وکیل من در بصره است این نامه [illegible] بصره [illegible] سعید

[illegible] معاویه [illegible] بصره روان شد و چون به بصره رسید نزد زیاد بن ابیه [illegible] معاویه [illegible] زیاد [illegible]

گفت [illegible] مردم [illegible] جماعتی از اهل فسق و فساد که در بصره محبوس بودند بیرون آورده [illegible] چهار هزار مرد

[illegible] سعید فرستاد و [illegible] لشکری انبوه [illegible] سعید جمع آمده و زیاد — رفتن [illegible]

چهار هزار هزار درم بسعید فرستاد و او آن مال را باصحاب و لشکر خود قسمت نموده متوجه خراسان میگردید و [illegible] عبیدالله بن ابی بکره

و نوشته عبدالله با او داد و بعد از وقوف بر مضمون آن گفت مرا فرموده است که تا صد و پنجاه هزار درم [illegible]

[illegible] سعید گفت [illegible] باشد [illegible] سعید [illegible]

[illegible] و آن مبلغ [illegible] در بن وقت بعضی از اصحاب سعید [illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] زیاد [illegible] خراسان [illegible] این مبلغ که زیاد داده [illegible] سعید گفت چون لشکری جمع شده و امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] برای احتیاط [illegible] بجانب خراسان روان باید شد پس از بصره بیرون آمده [illegible]

و معارف ولایت بصره در خدمت او با این لشکر جرار بجانب فارس روان شد و چون بفارس رسید [illegible] که در آن وقت

در نواحی فارس می بود پیش سعید آمد و این [illegible] مردی بود در غایت فصاحت و نیکو رویی و شجاعت و [illegible] در نواحی [illegible]

می بود و راه میزد و مروان بن الحکم از جانب معاویه والی مدینه بود [illegible]

و حارث بن حاطب [illegible] بود و مردی از انصار [illegible] و آن مرد انصاری درین باب [illegible]

[illegible] که او را [illegible] گرفت و مرد [illegible] غلام خود سپرده [illegible]

نام می برده [illegible] غلام [illegible] صاحب غلام آن مردی انصاری از نظر ایشان غایب شد

و درین وقت [illegible] و قبضه شمشیری که غلام در میان [illegible] گرفت و غلام [illegible]

[illegible] غلام را [illegible] و بر اسب و سوار شده [illegible] بازگشت و [illegible] آمد و [illegible]

عادت قدیم دزدی و راهزنی میکرد و چون سعید بن عثمان بآن حدود رسید [illegible] آمد و سعید [illegible] احوال او نمود

احوال او را تقریر کردند سعید تعجب کرد و او را [illegible] و جمال [illegible]

که مردی چنین [illegible] و مرد [illegible] راه میزند [illegible] گفت من [illegible]

[illegible] وفات [illegible] احتیاج [illegible] بخشش کنم [illegible] احسان [illegible]

[illegible] سعید گفت اگر من [illegible] ترک [illegible]

[illegible] در خدمت [illegible] و شکر آن [illegible] لازم دانم سعید

[illegible] خدای تعالی روزی کند [illegible] و هر ماه [illegible] درم [illegible]

[illegible] راضی شدم پس در ملازمت سعید [illegible] از اصحاب عبدالله بن عامر [illegible]

[illegible] سعید [illegible] مواجب [illegible] — وسته

[illegible]

[illegible] سعید از نام [illegible] گرفت و گفت [illegible]

[illegible] انشاءالله تعالی و چون بخارا رسید شهر را محاصره نمود و در آن زمان والی بخارا زنی بود که او را خاتون [illegible]

[illegible] بخارا [illegible] و آن زن سلطنت آن ولایت میکرد [illegible] چون سعید قصد جنگ کرد [illegible] خاتون جماعتی را [illegible]

[illegible] بخارا [illegible] صلح [illegible] سعید اجابت کرد و بر صلح [illegible] خاتون

[illegible] سعید صلح [illegible] خاتون

[illegible] خاتون [illegible] سعید [illegible] همراه کرد

سعید از آنجا بجانب سمرقند روان شد و در آن زمان والی سمرقند [illegible] و چون سعید بنواحی سمرقند رسید [illegible] لشکری انبوه

در مقابل سعید

لشکر سمرقند بر قصد بیرون فرستاد و میان ایشان جنگی عظیم واقع شد و از جانبین بسیار کس کشته شد و در یکی سواری از لشکر سمرقند بیرون آمد و جولان نمود و مبارز خواست و از لشکر سعید کسی رغبت مبارزت او نمیکرد و از وی میترسیدند و چون مالک بن الریب این حال مشاهده نمود پرسید که این مرد کیست که در میدان آمده است گفتند مردی است که مبارز میجوید گفت آیا کسی هست از شما که پیش او شود و با او جنگ کند گفتند همگنان از او میترسند و کس را زهره آن نیست که با او مقاتله نماید مالک گفت این عظیم عیبی باشد پس خود بر اسب شد و در میدان تاخت بر مبارز سمرقندی حمله آورد و او نیز متوجه مالک شده مرد و میدان به نیزه درآمده جنگ آغاز کردند و در اثنای رد و بدل مبارز سغدی نیزه حواله مالک کرد اما بر قربوس زین مالک آمد و زین بشکست و مالک از اسب بیفتاد و اما در ساعت بر جست و تیر و خنجر خود بنهاد و پیش رفت و آورد و مبارز سغدی خواست که بر خیزد اما مالک پیش دستی نموده او را از زمین در ربوده میدوید و این تا پیش سعید آورد و بر زمینش انداخت سعید او را غنیمت کرد و گفتی مالک او را تو گرفته‌ای هر چه خواهی از او بستان مالک او را کشت و بهای صد درم قوم او فروخت و اسب و سلاح او را نیز متصرف شد در هر وقت القصه آن روز میان لشکر سعید و لشکر سمرقند تا بشام جنگ بود و همچنین تا یک ماه هر روز در میان ایشان جنگ بود و از جانبین خلق بسیار کشته میشدند و مالک هر روز مبارزتهای نمود و مردانگی ظاهر میکرد و سعید از دلیری و شجاعت او بسیار تعجب میکرد و خوشحال میشد اما او را هیچ تشریف نمیداد و در حق او انعامی نمی‌نمود و مالک از این جهت بسیار دلگیر بود و بنا بر این قطعه‌ای … انشا کرد … سعید او را شنید هیچ التفاتی ظاهر نساخت مالک او را هجو کرد و چون سعید از هجو آن اطلاع یافت … قتل او مصمم گردانید اما آخر الامر واصحاب او ملاحظه نموده … القصه چون جنگ میان ایشان روز و دراز کشید سعید دانست که سمرقند را بجنگ نتوان گرفت ناچار طرح صلح در میان انداخت و اهل شهر نیز بصلح راضی بودند عاقبة الامر

صلح کردند

بر صلح با نصد هزار درم بشرط آنکه دروازه شهر بگشایند تا سعید از یک دروازه درآید و از دروازه دیگر بیرون رود صلح مقرر شد پس اهل سمرقند مبلغ مذکور ادا نمودند و سعید چنانچه مقرر بود با هزار سوار از یک دروازه درآمد و از دروازه دیگر بیرون رفت و … از برای سعید تحف و هدایا نفیسه بسیار فرستادند و سعید از سمرقند برخاسته بجانب بخارا مراجعت نمود و چون بخارا رسید چند روز در بیرون بخارا مقام کرد و ملکه بخارا کس نزدیک او فرستاد که ما قبول خود وفا نمودیم … و تو نیز قبول خود وفا کن و پسران ملوک بخارا که بگروگان گرفته‌ای باز ده تا در شهر درآیند سعید از این معنی ابا نمود و آن جماعت را با ایشان نداد و از آنجا کوچ کرده بمرو رسید و در مرو مالک بن الریب بیمار شد و چون در آن بیماری از صحت ناامید شد قصیده‌ای گفت که در میان شعرای عرب بفصاحت و بلاغت مشهور است مالک در شهر مرو وفات یافت و قبر او در شهر مرو مشهور و معروف و زیارتگاه خلایق عامه است القصه چون سعید بن عثمان مال و غنایم بسیار بدست آورده بود از همانجا بجانب مدینه طیبه رفت و از آنجا بمعاویه چیزی نوشت که من امارت خراسان … [illegible] … معاویه دانست که سعید مال بسیار بدست آورده میخواهد که بعد از این … و سعید در مدینه مقام کرد و آن ملوک‌زاده‌های بخارا را که بگروگان گرفته بود در مدینه بدهقانی و زراعت و نخلستان باز داشت ایشان را این معنی بسیار ناخوش آمد … کردن … ایشان نشود تا اینکه روزی سعید بسر ایشان رفت و ایشان باتفاق در را فرو گرفتند و او را بکشتند و خود بگریختند و بکوهی مدینه پناه بردند و مردم سعید بر عقب ایشان رفتند … از گرسنگی و تشنگی بمردند و چون سعید کشته شد و در خراسان امیری نماند معاویه نامه نوشت بزیاد بن ابیه که کار خراسان ضایع … اهلیت ایالت خراسان باشد … بخراسان فرست و چون نامه معاویه بزیاد بن ابیه رسید بر مضمون آن اطلاع یافت غلامی از غلامان خود را گفت که برو و حکم بن البشر الثقفی را بخوان و چون غلام طلب حکم رفت زیاد مثال ایالت خراسان بنام او نوشته منتظر او می‌بود و آن غلام غلطی کرد حکم بن عمرو الغفاری را بخواند و چون حکم پیش زیاد آمد دانست که غلام غلط کرده بخندید و گفت من چیزی میخواستم و خدای تعالی غیر آن میخواست حکم

که باری سبحانه و تعالی … حکم یافته شو که امارت خراسان بتو دادم و ترا بمحاربت اعدای دین و تحصیل اموال و خراج و الی آن ممالک گردانیدم و این حکم از مشاهیر صحابه بود و سعادت صحبت مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم یافته بود و بر سخن زیاد هیچ انکار نکرد … بستد و از پیش … بیرون رفت و منادی کرد که هر کس رغبت غزوات بجانب خراسان ساختگی نماید خلقی انبوه بر وی جمع شد و زیاد … مواجب داد و حکم بن عمرو با لشکری آراسته از راه فارس متوجه خراسان شد و بهر شهری که میرسید … تا بمرو رسید و آنجا مقام کرد و چون لشکر او بیاسود … از خراسان که پیشتر فتح شده بود … غنایم بسیار و مال بیشمار بدست آورده باز بجانب مرو مراجعت نمود و از آنجا نامه نوشت بزیاد بن ابیه که از فتح این شهرها اموال و غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاده و آن اموال چه میباید کرد زیاد بن ابیه نامه او را نزد معاویه فرستاد و استعلام نمود که با این اموال که حکم حاصل کرده چه باید کرد معاویه بزیاد بن ابیه نوشت که در جواب نامه حکم بن عمرو بنویس که آنچه از زر سرخ و نقره حاصل شده بدست معتمدان به بیت المال شام فرست و باقی چیزها بر لشکر قسمت نماید زیاد همین مضمون را بعینه بحکم بن عمرو نوشت و چون نامه زیاد بن ابیه بحکم رسید … و خطبه‌ای بلیغ و فصیح ادا نمود و انواع نعم باری سبحانه و تعالی یاد کرد و درود بر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد … گفت ای مردمان معاویه فرموده است که هر چه ما از غنایم بدست آمده از زر و سیم به بیت المال شام فرستم و من از مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم شنوده‌ام که اگر آسمان و زمین … بر مردی … که او از خدای تعالی بترسد خدای تعالی … و او را از آن بلا فرج دهد بس اگر من قول خدای سبحانه و تعالی … قول معاویه و زیاد بن ابیه … و نعمت بسیار بدست آورده‌ایم خمس از غنایم بیرون کنید و باقی از آن شما باشد مردم … چون مطابق حق بود پسندیده … و خمس بیرون کرده و باقی بمسلمانان … غنایم … برابری بر مسلمانان قسمت کردم و من از … معزول شده‌ام … از من معزول گشته‌اند … و بعد از آن … برحمت ایزدی پیوست و چون این خبر بزیاد بن ابیه رسید مردی را بخواند که او را غالب بن عبدالله اللیثی گفتندی و ایالت خراسان با او ارزانی داشت و این غالب بن عبدالله مردی معروف بود و سعادت ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دریافته بود و در روز فتح مکه مقدمه لشکر آنحضرت بود … چون ایالت خراسان بغالب مقرر شد غالب تهیه آن نموده روی بخراسان آورده چند روز در مرو مقام کرد تا لشکر او بیاسود بعد از آن متوجه ولایت طخارستان شد و آن ولایت را بگرفت و غنایم بسیار بدست آورد و خمس از همه بیرون آورده بزیاد بن ابیه فرستاد و باقی بر لشکر خود قسمت نمود اما این غالب بن عبدالله در خراسان … بهم رسید و ایشان از اطراف … زیاد بن ابیه را از … حال اعلام داد و ازو مدد خواست زیاد بن ابیه ربیع بن زیاد … و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی را که عم حجاج بن یوسف بود با لشکری عظیم بمدد غالب بن عبدالله فرستاد و چون ایشان بمرو پیوستند غالب خوشوقت گردید … اقالیم خراسان … شهرهای خراسان را فتح کردند و غنایم بسیار بدست آوردند خمس از آنها بزیاد فرستادند و باقی … بر یکدیگر قسمت نمودند … از کتب تواریخ چنین معلوم میشود که وقایع خراسان از سال سی و چهارم ابتدا یافت و از بعضی تا سی و ششم نیز معلوم میشود والعلم عند الله … در سال سی و سیم از هجرت خیر البشر روی نمود صلی الله علیه و آله وسلم و در همین سال عمرو بن العاص … شتافت

ذکر وقایع سال سی و چهارم از هجرت

ابوموسی اشعری وفات یافت و فتح کابل نیز در همین سال روی نمود و ام المؤمنین ام حبیبه بنت ابوسفیان نیز در این سال وفات یافت و … روضة الصفا چنین ظاهر میشود که … معاویه بزیاد … در این سال بود بنا بر این وقایع خراسان در سال … خواجه … بیان رفته … فتح کابل در سال سی و چهارم … باتفاق مورخین فتح کابل

بعد از فتح خراسان شد والله اعلم بحقائق الامور ذکر وقایع سال سی و پنجم چنانچه از اکثر تواریخ معلوم میشود وفات عبدالرحمن بن خالد بن
ولید است واما صاحب کامل التواریخ این واقعه را از جمله وقایع سال سی و ششم شمرده است و بهر تقدیر سبب موت عبدالرحمن چنین آورده اند
که چون عبدالرحمن بعد مراجعت غزوه روم در نظر اهل شام بسیار عظیم الشان می نمود چنانچه اکثر اهل آن دیار ریاست و بزرگی و انقیاد و اطاعت
میخواستند معاویه بن ابی سفیان نیز آثار رشد و نجابت و حسن مذهب خلائق بر وی مشاهده میکرد بنابرین بسیار اندیشناک شده در کار او ناموافق مکر ساخت
ناگاه کردی ابن اثال نام نصرانی را طلب نمود گفت ای ابن اثال تو حیله کن که عبدالرحمن بن خالد را [illegible]
و بکشی من خراج از تو نستانم و تو را خراج حمص تیز خواهم داد و ابن اثال قبول نمود و بحمص مراجعت نمود تا آنکه عبدالرحمن
رفت و ابن اثال بعضی از غلامان او شربتی شد و شربتی بیاورد و عبدالرحمن را داد که از او راست و معاویه بخراج ابن اثال وعده نموده بود وفا
و درین وقت خالد بن مهاجر بن خالد بن ولید در مدینه بود و چون خبر فوت عمو خود شنید از مدینه بشام آمد اتفاقا روزی خالد بن مهاجر و عروه
بن الزبیر مصاحب شده در اثنای سخن عروه بخالد گفت ما فعل ابن اثال یعنی چه کرد ابن اثال نصرانی و چون خالد این کلمه از عروه شنید در شام
آمد و در جوار بن اثال را بقتل رسانید و چون معاویه بر قضیه اطلاع یافت خالد را حبس کرده دیت ابن اثال
نصرانی را ازو گرفت و خالد بعد از آن کار بمدینه رفت و عروه بن زبیر را دید و گفت در آن شکار سوز کلمه ما فعل ابن
اثال بر زبان راند خالد گفت عروه تو چه دانی از نصرانی در کار بیش نهادم لیکن ما فعل ابن
جعونه یعنی چه کرد ابن جعونه که قاتل پدر تو است زبیر خاموش شد و ازین سخن شنید ساکت شد ذکر وقایع سال سی و ششم از رحلت
خروج یزید بن مالک الباهلی که مشهور بخطیم بود و سهم بن غالب الهجیمی است اما سهم بن غالب چون ازان که ولایت اهواز گرفت
و چند روز حکومت آن دیار کرد از آن حرکت پشیمان شده است و ازان کار در آن بازداشته منتفی شده از زیاد بن ابیه امان طلبید
و زیاد امان او را داد و او بخانه بود و ازان کار زیاد در گذشته و اما خطیم باهلی در زیاد کارش بگیرد و شاد بود و چون از کار آمد
نمود بدار الاماره بصره آمد زیاد و مسلم بن عمرو الباهلی را گفت تو ضامن خطیم شو و مسلم از آن ضمانت ابا نمود پس زیاد گفت ای مسلم اگر
خطیم امشب در خانه خود خواب کند تو دانی و چون مسلم این کلمه از زیاد شنید بحال خطیم آمد و او را از خانه بیرون آورده بقتل
رسانید و درین سال مالک بن عبدالله بغزوه روم رفت و بعضی گویند که مالک بن هبیره الکوفی بود و درین سال عتبه بن ابی سفیان
موسم حج قیام نمود ذکر وقایع سال سی و هفتم از رحلت عبدالرحمن الحقیقی بغزو انطاکیه رفت و فتح آن بلاد نمود و درین سال معاویه
عبدالله بن عمرو عاص را از ایالت معزول نمود و امارت آن دیار را بمعاویه بن حدیج ارزانی داشت و درین سال حکم بن عمرو فتح ولایت
غور خراسان نمود و از آنجا غنایم بسیار بدست آورد و از بعضی تواریخ چنین ظاهر میشود که فتح غور را از جمله وقایع سال سی و هشتم است چنانچه
ساقا در احوال حکم بن عمرو مذکور شده و در کامل التواریخ مسطور است که درین سال حکم بن عمرو مطلب با بعضی از ترکان خراسان کارزار کرده
از ایشان غنایم بسیار گرفته و اتراک راهها و معابر بر ایشان مضبوط ساخته محاصره ایشان نموده چنانچه ایشان از راه بیرون رفتن نتوانستند
سپه سالار چون حکم این حال مشاهده نمود حیران بماند و هیچ چاره و تدبیر نتوانست کرد آخر الامر مهلب شروع در جنگ کرده چندان سعی نمود
که یکی از بزرگان ترک را زنده بگرفت و او را گفت که اگر خواهی از کشتن خلاص یابی راه حیله بنمای که از بین تنگنا بیرون آییم و الا
تمامی را بقتل رسانم پس آن ترک گفت حیله خلاص آنست که در برابر یک راه از بین راهها آتش بسیار برافروزید تا گمان کنند که از اسباب اقامت و
سقط راه بر ما نجات رفته ساز تا که اتراک همین تدبیر نمایند و ما همه بر آن راه با کرم اخلاص میکنند و از آن راه آنچه بر گذرگاه سلامت بدر روید همچنین
چنین کردند تا از آن مضیق خلاص یافتند و غنایس که بدست شده بود همه بیرون برد و درین سال عبدالله بن زبیر اتفاقا از حج [illegible]
و درین سال نیز موسم حج عتبه بن ابی سفیان و بعضی میگویند عنبسه بن ابی سفیان قیام نمود ذکر وقایع سال سی و هشتم از رحلت

معاویه عذر که را از مروان باز گرفت و او را امیر حاج گردانید تا بمکه رفت و درین سال زیاد بن ابیه ایالت خراسان را بخطاب [illegible]
الحکم الغفاری ارزانی داشت و عقبه بن عامر را با اهل مصر و اهل مدینه از راه دریا بغزوه فرستاد و بعضی بلاد مغرب را فتح نمود ذکر وقایع سال
سی و نهم از رحلت درین سال غزوه قسطنطنیه روی نمود و بعضی اصحاب تواریخ برآنند که غزوه قسطنطنیه از جمله وقایع سال پنجاهم بود
و کیفیت آن واقعه چنین آورده اند که معاویه بن ابی سفیان درین سال سفیان بن عوف را بر قدم دشمن فرستاد با لشکری عظیم بجانب روم و زیاد
و پسر خود یزید را با سرلشکر کرد که در آن غزوه رود و او را ابا نمود و بهانه بیماری ساخته از آن سفر خود را معاف داشت و چون سفیان بن عوف در غزوه
رسیدند قحطی عظیم و بیماری بسیار میان ایشان پیدا شد و چون این خبر بیزید رسید این دو بیت را گفت که حاصلش آنست که ما را هیچ پروا
از آنچه بلشکر رسید نیست ما در دیر مران بخوشی هستیم و با ام کلثوم در بالش نهادن نیکو خوش میکنیم
وام کلثوم بنت عبدالله بن عامر در حرم یزید بود و چون این شعر معاویه رسید سوگند خورد که البته یزید را پیش سفیان بن عوف بارض روم
میفرستم تا با ایشان شریک شود در شدت و بیماری القصه یزید را با لشکری انبوه بجانب روم فرستاد و درین لشکر ابن عباس و ابن عمر
و ابن الزبیر و ابو ایوب الانصاری و عبدالعزیز بن زراره الکلابی همراه بودند و چون بقسطنطنیه رسید از جانبین جنگهای عظیم
و عبدالعزیز در آن جنگ مقتول شد و ابو ایوب انصاری در غزوه وفات یافت و بعد از مراجعت بجانب قسطنطنیه فوت شد و قبر او در حوالی بیرون آن بیرون است
و درین سال معاویه مروان حکم را از ایالت مدینه عزل کرد و امارت آن بلده بسعید بن العاص مسلم داشت و در زمان حکومت مروان
قضا مدینه بعبدالله بن الحارث بن نوفل تعلق داشت و سعید بن عاص او را عزل کرد و منصب قضا را بابی سلمه بن عبدالرحمن عوض تفویض
و مدت حکومت مروان در مدینه طیبه از جانب معاویه بن ابی سفیان هشت سال و دو ماه بود و از جمله وقایع این سال فوت امام حسن بن علی
ابی طالب است علیهما السلام و محمد بن حنفیه بلفظ الکوفی که از شرایط مصالحه امام حسن علیه السلام با معاویه این بود که خلیفه
بعد از معاویه امام حسن بن علی باشد و این امر بر معاویه بسیار شاق می نمود بنابرین چون جنگها از قضیه صلح گذشت و چاره
خاطر را بر آن کرد که یزید را ولی عهد خود سازد و شاید مهر عارف آفاق را به بیعت او بخواند و تحقیق میدانست که با وجود امام حسن
این اهتمام پیش نمیرود بنابرین در ابطال وجود آن حضرت مشغول شد آخر الامر مروان حکم را گفت که طریقی باید کرد که سم را به
ساخت و سمی بمروان فرستاد و او را بجعده بنت اشعث که زن امام حسن علیه السلام بود داد و او را گفت که اگر تو بعد از ساعت این سم را
به ابن حنبل اکل کنی یا اطعام آن حضرت مشغول باشد ما ترا بعقد یزید درآوریم و با صد هزار درهم نیز از وی خواهد داد تا بکام عالم باشی مروان
بمدینه آمد و جعده را از آن قضیه خبر داد و او بکوتاه تقدیر بسبب آن امام حسن علیه السلام بداد پس چون خبر آن رسید چون آن واقعه بامیر
یزید و معاویه رسید صد هزار درهم را بجعده فرستاد و اکثر اوقات خیانت کرد و گفت ما ترا بزن یزید نمیدهیم گفت نباید [illegible]
اشعث شده و او را نیز یزید بعقد نکاح درآورد و از آن فرزند پسر شد آن پسر را کودکی میگفتند چه در نسب او مرد بودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم و فاطمه
و فاطمه که گراه رفت مسلمانان مواصلت وی با انبیاء و ظاهرا باب التواریخ برآنند که امام حسن علیه السلام از شربت زهر مرد و مذکوری
گویند که مرضی بآن جناب عارض شده و چهل روز بیماری بآن جناب امتداد یافت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از امام حسن علیه السلام
روایت کرده اند که در ایام مرض خود میفرمود که مرا دو بار زهر دادند و این نوبت سیوم است و جناب ولایت مآب خواجه محمد پارسا
در فصل الخطاب آورده که امام حسن بن علی علیهما السلام را شش بار زهر دادند و هیچ بار زهر در کار نکرد و بار هفتم کارگر آمد و امام حسن علیه السلام
جان بحق تسلیم نمود چنانچه فرمود که یکبار زهر دادند و مرا آنچنان ناگوار نیامد و همچنان بر حسن آن فرمود که برادرم حسین علیه السلام حاضر شد
و جده امام کبری و مادره فاطمه زهرا و جد او محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم حاضر نمودند و از اهل بیت مکین مخفی نماند که قیامت
خدای عز وجل مرا یاد فرماید تا آن کس را که مرا زهر داده بخشند رسول و در بعضی روایات چنین است که امام حسن از زهر مرد که برادرش را [illegible]

بگویم بر قتل او اقدام می نمایی امام حسین جواب داد که آری پس امام حسن فرمود که اگر با آن کس که من گمان می برم مطابق واقع است شدت نکال
الهی با او از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود و نیز در فصل الخطاب مذکورست که مردی نزد امام حسن علیه
السلام آمد در وقتی که آنحضرت نان بجو زده گفت یا امیرالمؤمنین مرا ده هزار درم [illegible] آنحضرت فرمود تا او را ده هزار درم دادند و گفت
که [illegible] بخور گفت یا ابن رسول الله ده هزار درم بخشیدی و گفتی که نان بخور گفت بدان خدای تعالی جل جلاله که [illegible]
[illegible] تا امروز ندانستم که کسی می باید گفت که [illegible] بخور و در روضة الصفا مذکورست که امام حسن علیه السلام در ایام صحت بخواب دید که قل هو
الله احد بر پیشانی او مکتوب است ازین خواب بغایت خوشحال شد و چون این سخن بسمع سعید بن المسیب رسید گفت قل هو الله احد یعنی نزدیک رسید
اجل او و نقلست که امام حسن علیه السلام در مرض موت با امام حسین علیه السلام گفت ای برادر چون من بمیرم مرا نزد جد خود محمد رسول الله دفن کن بشرط
آنکه خوف فتنه و خون ریختن نباشد و اگر مخافت چنین امری بود مرا در بقیع دفن کن و چون امام حسن علیه السلام وفات یافت امام حسین علیه السلام
با موالی خود سلاح پوشیده بیرون آمد و هم داشت که مردم بگذارند که برادر را نزد جد بزرگوار خود مدفون سازد و درین اثنا ابو هریره آمد و گفت
یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم که بوصیت برادر بزرگ خود عمل کنی که این قوم او را نخواهند گذاشت که در حجره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
مدفون گردد و در روضة الصفا مسطورست که در بعضی روایات آمده که در پهلوی قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم قبری از جهت
امام حسن علیه السلام کنده بودند و جنازه آنجناب را بر سر آن قبر نهادند ناگاه عایشه بر استری سوار شده با فوجی آمده و [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] و غوغا کرده گفت ای عایشه روزی بر شتر نشسته با امیرالمؤمنین علی علیه السلام جنگ میکنی و روزی بر استر
نشسته بر سر جنازه [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم غوغا میکنی و نمیگذاری که او را نزد جد خود دفن کنند القصه [illegible] چند درین باب [illegible]
[illegible] مردم [illegible] فرقه شدند [illegible] چنانچه چند تیر بجنازه امام حسن علیه السلام رسید آنگاه امام حسین بنا بر وصیتی
که سابقا مذکور شد جنازه آنحضرت را به بقیع برده قریب بموضعی که مادر امیرالمؤمنین علی علیه السلام فاطمه بنت اسد [illegible]
مدفون شد [illegible] و قولی آنکه ام المؤمنین عایشه بدفن امام حسن علیه السلام در حجره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راضی شد اما سعید بن العاص
که والی مدینه بود نگذاشت و جماعتی که حامی بنی امیه بودند منع پیش آمدند و صاحب مستقصی گوید که در آن زمان امارت مدینه تعلق بمروان
میداشت و او نگذاشت که امام حسن را نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنند و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود نیز این حرکت شنیع را بمروان
نسبت داده و الله اعلم بحقایق الامور و چون خبر وفات امام حسن بمعاویه رسید عبد الله عباس در دمشق بود و چون [illegible] الله اکبر
معاویه گفت یا ابا علی شنیدی که حسن بن علی فوت شده [illegible] عبد الله عباس گفت انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
دانست که غرض معاویه ازین سخنان اظهار خوشحالی [illegible] است گفت ای معاویه [illegible] حسن و غیره
مسدود نخواهد شد و تو در عالم تا قیامت [illegible] مصیبتی [illegible] گرفتار شده ایم خدای
تعالی [illegible] کرامت کند انشاء الله تعالی ابن عباس این سخن گفت و برخواست و بیرون رفت معاویه گفت من [illegible]
عاقل تر [illegible] جواب [illegible] ابن عباس کسی ندیده ام [illegible] که امیرالمؤمنین حسن بسیار زن میخواست و طلاق میداد و ازین جهت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام میفرمود که دختران خود را بحسن تزویج نکنید که او مطلاقست یعنی بسیار طلاق میدهد اما دختران و زنان [illegible] بآنحضرت میل
می بودند چه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند که هر زنی که [illegible] حسن علیه السلام در یابد آتش دوزخ بروی حرام
و نیز بسمع آن جمعی رسیده بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ایام طفولیت امام حسن علیه السلام بسیار [illegible]
میداشتند که [illegible] ایشان موضع مساس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسد تا آتش دوزخ بر ایشان حرام گردد و در مسند موصلی از جابر
انصاری رضی الله عنه روایت کرده که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد بود که امام حسن علیه السلام آمد و بر پشت مبارک آنحضرت سوار

صلی الله علیه و آله و سلم بیامد رسول علیه الصلوة والسلام او را از پشت برگرفت تا الحال که امام حسن علیه السلام باختیار خود بزیر نزول فرمود
و آن سرور علیه و آله الصلوة والسلام در شان امام حسن فرمود اللهم انی احبه و احب من یحبه یعنی ای بار خدایا من حسن را دوست میدارم
و دوست دار او را نیز دوست میدارم و از کلمات امام حسن علیه السلام است که یا ابن آدم عف عن محارم الله تکن عابدا یعنی ای
پسر آدم دور باش از آنچه خدای سبحانه و تعالی حرام گردانیده تا بمرتبه عبادت رسیده باشی وارض بما قسم الله تکن غنیا و راضی شو
بآنچه حق سبحانه قسمت تو نموده تا بهره از غنا یافته باشی و احسن جوار من جاورک تکن مسلما و نیکو همسایگی کن با همسایه خود تا مسلمان
باشی و صاحب الناس بمثل ما تحب ان یصاحبوک تکن عدلا و مصاحبت کن با مردم بآن طریق که تو دوست میداری که مردم
با تو مصاحبت کنند تا عادل باشی و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الابرار آورده که روزی امیرالمؤمنین علی از امام حسن پرسید که [illegible]
[illegible] ای پسر من راستی چیست امام حسن فرمود راستی عبارتست از دفع منکر بعد از آن پرسید که شرف چیست فرمود که شرف
عبارتست از احسان بخویشان و دفع اذیت از ایشان پس پرسید ای پسر جوانمردی چیست فرمود [illegible] در حالت توانگری [illegible]
بعد از آن فرمود که بخل چیست امام حسن گفت بخل آنست که انفاق کند که آنچه نفقه کردم تلف شد و آنچه نگاه داشته ام [illegible]
[illegible] برادری چیست گفت برادری همراهی نمودن در وقت شدت و محنت گفت جبن و بد دلی کدام است فرمود جرات نمودن بر دوست
و دوری کردن از دشمن گفت غنیمت چیست گفت میل بتقوی و پرهیزکاری و عدم میل بزیب و زینت دنیا گفت حلم کدام است گفت
حلم فرو خوردن خشم است وقت [illegible] قدرت بر انتقام فرمود که غنا کدام است گفت غنا رضا نفس است بآنچه قسمت کرده خدای سبحانه
و تعالی هست اندک یا بسیار [illegible] فقر چیست گفت آرزو داشتن همه چیز را بعد از آن فرمود که [illegible] کدام است
[illegible] کدام است گفت [illegible] موافقت [illegible]
[illegible] کلفت عبارتست [illegible] فرمود [illegible] و عطا [illegible]
[illegible] فرمود که عقل چیست گفت عقل عبارتست از نگاه داشتن دل [illegible] کدام است
فرمود [illegible] عبارتست از دشمنی با امام [illegible] فرمود که سفاهت کدام است گفت سفاهت [illegible]
[illegible] مصاحبت [illegible] و در کشف الغمه آورده که روزی امام حسن علیه السلام جامهای فاخر پوشیده و بر مرکب تازی [illegible] سوار شده
متوجه مسجد بود و موالی و [illegible] بسیار بزیب و زینت تمام در ملازمت آنحضرت بودند اتفاقا در اثنا راه یهودی که [illegible] فقر او را
از زندگانی خود بیزار ساخته بود میگذشت و چون امام را با آن حال مشاهده نمود پرسید که این کیست گفتند حسن بن علی است علیهما السلام پس
یهودی پیش آمد و گفت یا ابن رسول الله انصاف کن با من در قول جد خود که گفته الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر یعنی دار دنیا زندان
مومنست و بهشت کافر و اینک تو مومنی و من کافر و معلوم است که این حال که من دارم هیچ زندانی ندارد و این حالت که تو داری [illegible]
حال اهل بهشت است [illegible] پس امام حسن علیه السلام فرمود ای یهودی [illegible] که نظر کنی سوی آنچه حق سبحانه و تعالی از برای من
و سایر [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت عدن آماده و مهیا ساخته که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده [illegible]
[illegible] میدانی که من درین سرای در زندانم و همچنین اگر ملاحظه نمایی آنچه را که از جهت تو و امثال تو از منکران محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم در دوزخ مهیا و آماده ساخته [illegible] میدانی که این نشاه از برای تو بهشت است و بصحت رسیده بروایات موافق
و مخالف که امام حسن علیه السلام بیست و پنج حج پیاده کرده و جنائب آنحضرت پیش پیش میکشیدند چنانکه روزی پای مبارک ایشان از پیاده رفتن
آماس کرده بود شخصی گفت یا امام [illegible] سوار شوید گفت شرم میدارم که بزیارت خانه که خدا [illegible]
فرموده سواره روم و در حلیة الابرار [illegible] آورده که امام حسن علیه السلام بیست حج پیاده بجای آورده و صاحب کتاب صفة الصفوة [illegible]

ایراد نموده والله اعلم بحقایق الامور و نیز در کتاب حلیة الابرار چنین آورده که امام حسن علیه السلام مسطور است که حسن بن علی علیهما السلام بسیار بذل
جود در راه خدای سبحانه و تعالی [illegible] در کتاب معالم العتره آورده که روزی
سائلی پیش امام حسن علیه السلام آمد و قطعه خواند که مضمونش این بود که نمانده است مرا مقدار چیزی که بیک دانگ [illegible]
حال من از آنکه من تفصیل احوال خود بروی [illegible] مانده بود که او را تو میفروشم یا ابن رسول الله که تو نیک مشتری این امر [illegible]
حسن علیه السلام سائلی فکر فرمود که یا جاریه [illegible] هر چه توان داد اما سائل اضطراب نموده قطعه دیگر خواند که مضمونش
این بود که من چه گویم مردم چون گویند [illegible] از حسن بن علی که جواب [illegible] است گویم چیزی دادم دروغ گفته باشم و اگر گویم جواد و بخل
بکل [illegible] ای ابن رسول الله یکی ازین دو چیز رای [illegible] که دروغ بگویم یا نسبت بخل بتو کنم که مرا عار می آید ازین دو چیز
باید گفت خواه مردم از من پرسند و خواه نپرسند پس امام حسن علیه السلام دوازده هزار دینار بسائل داد و بروی عذرخواهی فرمود که ای برادر
چون شتاب کردی اندکی تو رسید و اگر صبر میدادی اندک [illegible] و خجال [illegible] خود نمودی و ما نیز [illegible]
که تو چیزی نداده بود و در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول مسطور است که روزی امام حسن علیه السلام شنید که شخصی از خدای سبحانه
و تعالی ده هزار درم میخواهد امام حسن علیه السلام بخانه آمد و آن مبلغ را بجهة او فرستاد و نیز در آن کتاب مسطور مذکور است که روزی شخصی نزد
امام حسن علیه السلام آمد و طلب حاجت خود نمود آنحضرت فرمود یا فلان حق سؤال تو بر من بسیار بزرگ است و دست من از اداء آنکه لایق تو است
عاجز است و در ملک من آن قدر نیست که مقابل شکر تو شود پس اگر اندک از من قبول کنی و مرا معذور داری آنچه مقدور من است میکنم آن شخص
گفت ای ابن رسول الله من قبول میکنم اندک را و شکر میکنم و معذور میدارم پس امام حسن علیه السلام وکیل خود را طلبید و گفت از سیصد هزار
درم باقی چه مانده جواب داد که پنجاه هزار درم مانده امام فرمود پنجاه هزار دینار دیگر [illegible] بود کجاست گفت آن [illegible] نزد منست فرمود که
ذاتها را هم بیار پس زر و حمال طلبید و کرایه حمل آنحضرت را از مال مبارک خود ادا کرد و آن مبلغ را بآن شخص عطا فرموده فرزندان
ذکر اولاد آنحضرت شیخ مفید در ارشاد خود چنین آورده که اولاد امام حسن علیه السلام شانزده نفر بودند زید بن الحسن و دو خواهرش
که یکی ام الحسن و دیگری ام الحسین گفتندی و مادر ایشان ام بشیر دختر ابی مسعود عقبة بن عمرو خزرجی بوده و حسن بن الحسن که مادر او خوله بنت منظور
فزاری بود و عمرو قاسم و عبد الله که مادر ایشان ام ولد بود و عبد الرحمن که مادر او نیز ام ولد بوده و حسین بن الحسن که ملقب باثرم بوده و برادر او
طلحة بن الحسن و خواهر ایشان فاطمه بنت الحسن که مادر ایشان ام اسحق طلحة بن عبید الله التیمی بود و ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه و رقیه مریکی از مادر
و ابن خشاب آورده که امام حسن علیه السلام را یازده پسر بود و یک دختر پسران بدین منوال عبد الله القسم و الحسن و زید و عمرو
و عبد الله و عبد الرحمن و احمد و اسمعیل و الحسین و عقیل و الحسن و دختر ام الحسن فاطمه که مادر امام محمد باقر است علیه السلام و شیخ کمال الدین
ابن ابی طلحه چنین آورده که امام حسن را پانزده پسر بود حسن و زید و عمرو و حسین و عبد الله و عبد الرحمن و عبد الله و اسمعیل و محمد و یعقوب
و جعفر و طلحه و حمزه و ابو بکر و القاسم اما نسل از حسن و زید مانده و باقی را هیچ عقب نمانده و عمر آنحضرت چهل و شش سال بود و بعضی چهل و هفت
نیز گفته اند والله اعلم ذکر وقایع سال چهلم از رحلت خیر البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر درین سال بسر بن ارطاة و سفین بن عوف
ازدی بغزو روم رفتند و فضالة بن عبید الانصاری نیز در همین سال از راه دریا بغزو روم رفت و درین سال ارطاة و شعبان [illegible]
که از جانب معویة بن ابی سفیان والی کوفه بود فوت شد و بعضی حکم کرده اند وفات مغیرة بن شعبه در سال چهل و یکم بوده و بعضی در سال سی و نهم نیز
گفته اند باتفاق عمر او هفتاد سال بود و از اکثر تواریخ چنین معلوم میشود که بعد از فوت مغیره ایالت کوفه نیز بزیاد بن ابیه تعلق گرفت و از بعضی
چنین ظاهر میشود که مغیره را در ایالت کوفه عزل نموده ایالت آن خطه را بزیاد داده بود چنانچه سابقا در احوال زیاد مذکور شده و بهر تقدیر
اول کسی که عمارت هر دو مصر را جمع کرد زیاد بن ابیه بود و چون بحکومت کوفه زیاد مفوض شد زیاد از بصره بجانب کوفه متوجه شد و سمرة

بن جندب را

بن جندب را در بصره نایب خود کرد و اینقدر چون زیاد بکوفه رسید بر منبر آمد و خطبه شروع کرد و در اثناء خطبه خواندن جماعتی از
اهل کوفه سنگ ریزه چند باو زدند از اکثرت خلایق معلوم نشد که این حرکت از چه کسان ظاهر شده بنابرین زیاد جمعی از خواص خود را امر
فرمود که دروازهای مسجد را حفظ نمایند تا کسی بیرون نرود و بعد از آن خود آمده بر یکی از دروازهای مسجد نشست و فرمود تا هر کس بیرون
می آمد و مردم نشان را سوگند میداد که سنگ انداختن با ما نبود هر که سوگند میخورد خلاص میشد و بدین منوال تمامی مردم را سوگند داد تا بسی کس رسید
و بعضی مشار کنند که سوگند بخورند پس فرمود تا دست آن جماعت را در همان موضع بریدند و اول کسی که زیاد او را گرفته او را کشت اوفی
بن حصن بود که از خبری به زیاد رسانیده بودند و چون او را طلب کرد گریخت و زیاد در تفحص مردم که فرستاد او را پیدا کرده نزد ابو امرا و را حیا
نزد زیاد آوردند زیاد از او پرسید که چه میگویی در حق امیر المؤمنین عثمان بن عفان گفت داماد رسول خدای بود و صلی الله علیه و آله و سلم پرسید
گفت چه میگویی در حق معاویه گفت مردی کریم و حلیم است گفت چه میگویی در حق من گفت بمن رسیده که تو در بصره گفتی که من بیگناه را بعوض گناه
کار و کار را نیکم و مقبل باد بار را میگیرم و بعد ازین گفتی من چنین حکم کرده ام زیاد گفت این سخن علی العلم است زیاد فرمود تا او را گردن زدند و
درین وقت شیعیان امیر المؤمنین علی علیه السلام از جهت تفحص سائل بشر به کنار عمرو بن الحمق جمع میشدند و او را استفتاء و مسائل
می نمودند چرا که او از خواص اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود بنابرین عمارة بن عقبة بن ابی معیط نزد زیاد رفته گفت و این جماعت
بجهة نوش خاطر ایشان زیاد کرده و بعضی گویند ابن عمارة یا یزید بن رویم گفته تا زیاد گفت که من دانم که از منسوبان عمرو بن الحمق
و بعضی میگویند که سلطان نمی نماید و من اهانی بجای خود نیاورده و دیشب خروج کنند اما بیش که عمرو بن الحمق فرستاد که این خلایق که پیش تو جمع میشوند
کدام اند و تعلیم مسائل دارند یا باید این صحبت که در مسجد باشند نه در خانه و اما سمرة بن جندب در بصره چندان مردم را کشت که روزی ابن سیرین
بزیاد گفت که و درین غیبت تو سمرة بن جندب هشت هزار کس را بقتل رسانیده و ابو سوار عدوی میگفت که سمرة بن جندب جماعتی از قوم من
در یک جانب [illegible] چهل و هفت نفر را کشت که همه ایشان جامع قرآن بودند و باو جود این چنین ظلم سمرة بن جندب در همین سال قریب به ادی
و زعاف طائی خروج کرد جماعتی از جوانان بنی راسب قصد کردند که ایشان را نیز بیرون رفتند و میان ایشان جنگ بسیار شد
اما آخر عبد الله بن اوس الطاحی قریب را بقتل رسانیده سرش را نزد زیاد فرستاد و در باب قتل خوارج بسیار سعی میفرمود در بصره سمرة بن
جندب نیز در آن باب کمال اهتمام بجای می آورد و مخلوق بسیار از خوارج بقتل رسید و جماعتی اندک بقیة السیف مختفی شدند بنابرین زیاد
منادی کرد که ای اهل بصره اگر یکی از طائفه خوارج از دست شما بیرون رود و در میان شما سال دیگر یکی از شما عطا و مواجب نبینند هم و چون این
منادی بگوش اهل بصره رسید تجسس و تفحص نمود و هیچ احدی را که داخل این طایفه بود که کشته شد تا جمیع بیرون خارج الولاد رسانیدند
و در کامل التواریخ مسطور است که درین سال معویة بن ابی سفیان اراده آن نمود که منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عصای آن حضرت را
از مدینه بشام برد بنابرین گفت که من نمیگذارم که منبر و عصای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه باشد و حال آنکه اهل آن مدینه قاتلان عثمانند
و عصا را آن حضرت نزد شخصی از اصحاب آنحضرت بود که او را سعد قرظ گفتندی القصه معویه جمعی را فرستاد تا منبر از مسجد مدینه بردارند
بدمشق رسانند و عصا را نیز سعد گرفته همراه بیاورند اما چون شروع در تحریک منبر نمودند خوفی کسوف آفتاب و تاریکی ظاهر شد که جمیع ستاره
نمودار گشت و مردم را اهل هراس عظیم دست داد و حسرت از آن باز داشتند و چون ابن عقبه سمع معاویه رسید از اهل مدینه عذر خواهی
خواست منبر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم و هیچ ساخت و بعضی از اهل تاریخ بانند که چون معاویه اراده نقل منبر از مدینه بدمشق معیمکرد
جابر انصاری و ابو هریره او را نصیحت نموده منع کردند و العلم عند الله و در اکثر تواریخ چنین مذکور است که درین سال معویة بن ابی سفیان معاویة
بن حدیج را از امارت مصر عزل نمود و ایالت آن ولایت را با افریقیه و مغرب بمسلمة بن مخلد انصاری داد و بعضی گویند ایالت افریقیه از جانب معویه
عقبة بن نافع بود که بانی مدینه قیروان در مغرب است اما آنچه از تواریخ اهل مغرب که ایشان بحوادث بلاد خود داناترند ظاهر میشود خلاف

کو بالکل [illegible] خروج کرد [illegible] و مسلم بن عبیه
که هفتاد نفر بودند [illegible] ایشان کس [illegible]
خروج [illegible] زعاف طائی

اینست حدیثان چنین آورده‌اند که از جمله وقایع سال چهلم از رحلت خیر البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر عزل ابن خدیج است از افریقیه و نصب
و نصب عقبة بن نافع فهری است بایالت آن دیار و آن عقبه قبل ازین بامیری ولایت برقه و زویله بود و او در آن ولایت فتوحات عظیم
داده بود و چون معاویه امارت افریقیه را بنزد او ارزانی داشت عقبه با ده هزار سوار بافریقیه در آمده بسیار ولایات از زمین بربر گرفت
و اکثر اهل آن دیار را بقتل رسانید چرا که ایشان را عادت این بود که چون حکام اسلام بدیار ایشان می آمدند اظهار اسلام کرده در مقام اطاعت
و انقیاد در می آمدند و همین که حاکم بیرون میرفت ارتداد و سر زده جماعت اهل اسلام را که آنجا ساکن می بودند نهب و غارت می نمودند فی
الجمله رای عقبة بن نافع بعد از قتل اکثر اهل آن دیار بران قرار گرفت که قریب بولایت بربر شهری بنا کند که لشکر اهل اسلام در آنجا با اهل و عیال
و اموال از فتنه مرتدان بربر ایمن و مطمئن باشند بنابرین هر چند در آن حدود ملاحظه نمود هیچ موضع از برای شهر ساختن بهتر از بیشه که مشهور
بقیروان بود نیافت اما چون آن بیشه پر از سباع و وحوش در غره بود هیچ احدی را در آن موضع عبور ممکن نبود چه جای آنکه تصور شهر ساختن
کرد لیکن چون عزیمت عقبة بن نافع بر بنای شهر در آن موضع مصمم گشت با جمعی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر بالای آن بیشه آمد
و با آواز بلند گفت که ای سباع و وحوش بدرستی که ما جماعت از اصحاب رسول خداییم ازین بیشه بیرون روید که ما از برای خود شهری ساخت
محمدی درین بیشه نزول خواهیم کرد و ما بعد ازین هر کرا از شما درین بیشه بیابیم بقتل میرسانیم و چون عقبة بن نافع ازین سخن فارغ شد مردم مشاهده
کردند که جمیع سباع و وحوش آن بیشه اولاد و اطفال خود را برداشته روی براه نهادند و بیشه را خالی گذاشتند و اهل بربر چون این حالت مشاهده
نمودند اکثر ایشان از روی اخلاص و اعتقاد باسلام در آمدند پس عقبه فرمود تا درختان آن بیشه قطع نمودند و آنجا شهری وسیع بنا نمودند که الحال
مشهور بمدینه قیروان است و از جمله مشاهیر بلاد اهل اسلام گویند بنای این شهر بعد از پنج سال تمام یافت و درین سال معاویه با مردم بامر
حج قیام نمود و بعضی برآنند که درین سال یزید بن معویه با مردم بحج رفت و سعد بن ابی وقاص که یکی از عشره مبشره است نیز درین سال در عقیق
وفات یافت او را در مدینه مدفون ساختند و بعضی گفته اند که وفات سعد وقاص در سال پنجاه و چهارم از رحلت خیر البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر
روی نمود و بعضی جمیع و ... نیز گفته اند والله اعلم و هم درین سال از ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صفیه دختر حیی از دار الفنا بدار البقا انتقال
نمود و بعضی وفات صفیه را در ایام حکومت فاروق ایراد نموده‌اند و جماعتی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم مثل ابو موسی اشعری و عمرو
بن عمرو السلمی که در جمیع مشاهد و غزوات در ملازمت آنحضرت بوده و زید بن خالد الجهنی و عبد الرحمن بن سمره و عثمان بن ابی العاص الثقفی درین سال
وفات یافتند که و بعضی وفات ابو موسی اشعری را در سال پنجاه و دوم ایراد نموده و وفات زید بن خالد جهنی در سنه شصت و هشت از هجرت
و بعضی در سنه هفتاد و هشت از هجرت نیز گفته اند و وفات حکم بن عمرو الغفاری را نیز بعضی از وقایع این سال دانسته اند و قول اکثر وفات حکم
سابقا مذکور شد والله اعلم بحقایق الامور **ذکر وقایع سال پنجاه و یکم از رحلت خیر البشر** علیه و آله التحیة من الملک الاکبر از جمله وقایع این سال
قتل حجر بن عدی و اصحاب او است و سبب این واقعه آن بود که روزی که معاویة بن ابی سفیان مغیرة بن شعبه را بامارت کوفه میفرستاد بدو گفت
که ای مغیره من میخواستم که در باب بسیاری از امور ترا وصیت کنم اما بر اعتمادی که بر عقل و بصیرت تو است هیچ چیز را وصیت نمیکنم
لیکن در باب سب علی بن ابی طالب و مذمت او و ستایش عثمان بن عفان و طلب مغفرت از برای او ترا وصیت میکنم باید که درین باب کاهلی
بجای نیاوری و هیچ وجه خود را معاف نداری و در باب اهانت شیعیان علی و اعانت محبان عثمان نیز بباید که دقیقه فرو گذاشت نکنی القصه مغیره
بن شعبه قبول این معنی نموده بکوفه در آمده و هر روز جمعه بر بالای منبر رفته امیر المؤمنین علی و بنی هاشم را دشنام دادی و از جهت عثمان آمرزش طلب کردی
و هر بار که مغیره مرتکب این امر شدی حجر بن عدی که از خواص امیر المؤمنین بوده است او را تکذیب نمودی و امثال آن مردم را از خدای بترسانیدی و معاویه را
مذمت و لعنت کردی و من گواهی میدهم که مقبول شما مردود حضرت عزت است و مقبول شما مردود درگاه الهی و مستحق عذاب ابدی است و مدتی
برین منوال گذشت که حجر بن عدی در برابر آنچه مغیرة بن شعبه نسبت بشاه ولایت و سایر بنی هاشم میگفت اضعاف مضاعف آن ناسزا

بایشان

بایشان میگفت مسلم باینجا کشید که روزی از روزهای جمعه مغیرة بن شعبه بر بالای منبر رفته خواست که طریق معهود خطبه ادا نماید که حجر بن
عدی با طایفه از اصحاب و اتباع خود سنگ باران کرد مغیره با سرعت هر چه تمامتر از بالای منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغی بحجر ارسال
نمود تا بحجر بن عدی فرستاد و مردم مغیره را بجهت آن او را سرزنش و عیب بسیار کردند که این حرکت موجب سستی امارت و حکومت است
داد که احسانی که من با حجر بن عدی کردم او را بکشتن دادم چه او بعد ازین با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد برد و اکنون اجل من
من نزدیک رسیده نمیخواهم که امثال این مردم را بقتل رسانم تا بسبب قرب معاویه در دنیا و موجب شقاوت من در آخرت گردد و چون مغیره
وفات یافت معاویه حکومت کوفه بزیاد بن ابیه داد و چنانچه سابقا مذکور شد زیاد نیز بطریق مغیره ... از آن سب امیر المؤمنین علی
علیه السلام میکرد و حجر در مقام منع می بود و زیاد شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره می بود و در غیاب وی در کوفه عمرو بن حریث بود و جمعه اتفاقا
عمرو بن حریث روز جمعه بر منبر رفته خواست که بطریق معهود خطبه آغاز کند که حجر بن عدی با اصحاب خود او را سنگ باران کردند عمرو از منبر
فرود آمده بدار الاماره رفت و حقیقت حال بزیاد نوشت زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا ... بعد از آن موضع
آنکه سر رشته ... و در روضة الصفا آورده اول کسی که از اشراف کوفه نزد وی آمد محمد بن اشعث بن قیس الکندی بود و چون ابن اشعث
بر وی سلام کرد زیاد گفت سلام بر تو باد همین ساعت ابن عم خویش حجر بن عدی را حاضر گردان ابن اشعث گفت ایها الامیر حجر را
اختلاط و مجالست بمن نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت تا بچه مرتبه است اگر من حجر را ... او دوست نیست پس جریر بن عبد الله
البجلی گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را از معاویه درستی نامه خواهم در باره او و بتقدیم رسانند زیاد قبول کرد و جریر حجر را
بمجلس زیاد حاضر گردانید زیاد او را محبوس ساخته فرمود تا اصحاب حجر را نیز حاضر ساختند و چون حجر و اصحابش ... زیاد
ایشان را با چند کس از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و آورده اند که چون حجر و اصحابش بمرج عذرا که منزلی است در دمشق رسیدند معاویه سرهنگی از
سرهنگان شام باستقبال ایشان فرستاد و گفت که اولا این جماعت را بتوبه و انابت و رجوع از محبت علی بن ابی طالب دعوت کن اگر قبول
کنند دست از ایشان باز دار و الا همه را بسیاست رسان و چون این سخن بشنیدند یکی از ایشان گفت که ضعف از مردم بسیاست
میرسند و بعضی دیگر خلاص میشوند ... این معنی ... گفت این شخص که نزد ما می آید بیک چشم کور است و دیگری ...
صورت آنکه گفتم بخاطر رسید اتفاقا چون آن سرهنگ پیش آمد ایشان را برجوع از ولای مرتضوی علی علیه السلام دعوت نمود نصف از آن جماعت
از دوستی شاه مردان تبرا نموده اظهار موافقت معاویه کردند و بعضی دیگر بموافقت حجر بن عدی بر دوستی جناب ولایت مآب اظهار
نموده از خلاف آنحضرت تبرا نمودند پس آن سرهنگ ... را عزم نموده معاویه بقتل رسانیدند و آن جماعتی که از ولای مرتضی علی علیه السلام
تبرا نموده بودند نزد معاویه رفتند کمال رعایت یافتند و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که زیاد ... ابو برده بن ابی موسی و ربعی
بن حراش الحارثی مسطور است که ... معاویه فرستاد ... بر صحت افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند تا معاویه
فرمان داد و آن جماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و اصحاب او کشته شدند اضطراب و جزع بسیار نمودند و جمعی از اکابر
و اعیان آن دیار بمدینه پیش امام حسین علیه السلام رفته ملازمت آنحضرت اختیار نمودند و والی مدینه ازین معنی خبر یافته بمعاویه نوشت
مضمون آنکه طایفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت امام حسین بن علی بسر می برند و من از فتنه ایشان ایمن نیستم بعد ازین هر چه صلاح
گردد بدان موجب عمل نمایم معاویه در جواب نوشت که هیچ نوع متعرض حسین نرسان که او را بیعت کرده و در نقض عهد و پیمان سعی
طلب آنست که او را بگذارید و مکتوبی بامام حسین نوشت مضمون آنکه ای حسین بن علی از تو خبری چند که لایق بحال تو نیست بمن رسانیده اند
و در کدورت هیچ شخصی را سزاوار آنست که آن وفا کند بنابرین ملول و متوقع از تو چنانست که مادام که گروهی از جانب تو سبب
امری که موجب تشویش خاطر من باشند ... و طایفه ... جمعی سفها که طالب فتنه اند گوش ننهید والسلام امام حسین در جواب نوشت

که هیچ نوع میل بمخالفت و محاربت نمیدارم باید که خاطر فارغ داری والسلام و در کامل التواریخ مسطور است که چون زیاد بن ابیه
بکوفه مراجعت نمود کس بطلب حجر بن عدی فرستاد و چون آن شخص نزد حجر آمد اصحاب و یاران او خشونت آغاز کرده او را بازگردانیدند
شداد بن هیثم هلالی را که یکی از سرهنگان او بود امر کرد تا جماعتی را بفرستد که حجر بن عدی را بیارند و چون آن جماعت بطلب حجر رفتند
یاران حجر بن عدی ایشان را بسیار دشنام کردند پس آن جماعت بطلب حجر رفته بازگشته خبر بزیاد آوردند بنابرین زیاد اشراف و اعیان اهل
کوفه را جمع نموده شروع در تهدید و تخویف کرد و گفت ای اهل کوفه [illegible] که ظاهر شما با ماست و باطن با حجر اگر درین واقعه [illegible]
زحمت خود ظاهر نسازید عن قریب من قومی باین شهر در می‌آرم که با ایشان [illegible] شما راست می‌سازم پس ایشان گفتند معاذالله ایها الامیر که ما را
غیر از اطاعت و انقیاد تو فکری دیگر باشد زیاد گفت چون چنین است پس هر یک از شما عشایر و خویشان خود را از پیش حجر طلب کرده
جمع نمایند که ایشان مدد و معاون او نباشند ایشان بمقتضای فرموده زیاد عمل نمودند و جمعی بسیار را از متابعت حجر منع کردند و جماعتی قلیل
از خویشان او با او ماندند و زیاد بار دیگر جمعی را بطلب حجر فرستاد و گفت اگر متابعت او نموده بیاید فهو المراد و الا شمشیر کار او را بسازد
چون سرهنگان زیاد این نوبت بطلب حجر رفته بار دیگر درشتی و خشونت نمودند حجر خواست که نزد زیاد رود اما اصحاب و یاران او
مانع شده نگذاشتند که او اجابت سخن زیاد نماید بنابرین میان ایشان جنگ بپا شده و ابو العمرطة الکندی با حجر گفت با تو کسی غیر از من
[illegible] خود را نزد اهل و اقارب خود رسان تا ترا حمایت نمایند القصه ابو العمرطة الکندی بر اسب خود سوار شده
و حجر را بر استر سوار کرده روی براه نهاد و در آن اثنا یزید بن طریف المسلی بایشان رسیده عمودی بر ران ابو العمرطة زد و ابو العمرطة
بضرب شمشیر او را از اسب انداخت و ابو العمرطة با حجر بسرای حجر درآمدند و بر سر ایشان در آنجا جمع کثیر جمع شدند اما زیاد قبیلهٔ مذحج و همدان
فرستاده که حجر را [illegible] و چون این جماعت در سرای حجر را فرو گرفتند حجر با آن مردم که بمدد او جمع شده بودند
گفت یاران شما را طاقت مقاومت این جماعت نیست خود را در معرض تلف میندازید که من دوست نمیدارم که شما بواسطهٔ من کشته شوید
و حجر از آنجا بجانب بنی حوت رفته خود را بخانهٔ شخصی که او سلیمان بن یزید الکندی انداخت و کسان زیاد متعاقب او رسیدند و چون سلیمان
این حالت مشاهده کرد شمشیر خود برداشته مستعد جنگ شد و فرزندان او گریه و فغان آغاز نهادند و حجر چون گریه ایشان را شنید
سلیمان را از محاربه منع نموده از دریچهٔ خانه خود را بیرون انداخته متوجه بنی نخع گشت و در آنجا بسرای عبدالله بن الحارث که برادر مالک اشتر
بود درآمد و ایشان حجر را نیکو محافظت نمودند لیکن کسان زیاد تفحص او میکردند اتفاقا در موقف کنیزکی سیاه بایشان رسید
که مطلوب شما چیست گفتند حجر بن عدی گفت حجر در محلهٔ بنی نخع است و حجر از آنجا بیرون آمده در قبیلهٔ ازد بخانهٔ ربیعة بن ناجد مختفی گشت
القصه چون زیاد از گرفتن حجر بن عدی عاجز آمد محمد بن الاشعث را طلب نموده گفت والله اگر تو حجر را حاضر نسازی [illegible] من جمیع [illegible]
و نخیلات ترا قطع کنم و سرای ترا خراب میسازم و ترا پاره پاره میکنم محمد بن الاشعث مهلت خواست زیاد او را سه روز مهلت داد و در آن
اثنا قیس بن یزید که او نیز از جملهٔ آن جماعت بود که بجهت حجر عدی مقاتله میکرد نزد زیاد حاضر ساختند و چون زیاد او را دید گفت ای قیس چیزی که من
اعتقاد تو در حق امیرالمؤمنین عثمان میدانم و میشناسم که با امیرالمؤمنین معویه در صفین کشیدی نیز معلوم منست و محاربه تو برای حجر بن عدی از روی
حمیت بود که شیوهٔ عرب است لیکن برادر خود عمیر را پیش من بیار قیس گفت اگر عمیر را بمال و جان امان دهی می‌آرم زیاد امان داد و قیس برادر خود
عمیر را آورد و او مجروح بود زیاد جماعتی را فرمود که او را زنجیر کرده از زمین برداشتند و باز بر زمین زدند و چون چند بار او را بر زمین زدند
قیس گفت ایها الامیر تو او را امان داده گفت من امان دادم که خون او نریزم القصه قیس عمیر را گرفته با خود ببرد و یک دو روز
در خانهٔ ربیعه [illegible] بود و از روی [illegible] محمد بن الاشعث فرستاد که از زیاد امان گیرند که حجر را پیش معاویه فرستند تا هر چه مصلحت داند عمل
آرد پس محمد بن الاشعث و جریر بن عبدالله البجلی و عبدالله بن الحارث و حجر بن یزید نزد زیاد رفته امان خواستند بآنکه حجر را پیش معاویه

فرستند

فرستند و چون زیاد این شرط را قبول کرد حجر پیش او حاضر شد و چنانچه بروایت روضة الصفا سابقاً مذکور شد حجر را با سیزده نفر دیگر که اسامی
ایشان تفصیل مذکور خواهد شد پیش معاویه فرستاد و نیز در کامل التواریخ مذکور است که یکی از اصحاب حجر که از خواص امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بود نامش عمرو بن الحمق بود و او چون این حالت مشاهده کرد با رفاعة بن شداد گریخته بموصل رفتند و در کوهسار موصل پنهان شدند
حاکم موصل خبر یافته بگرفتن ایشان رفت و چون ایشان نزدیک رسیدند عمرو بن الحمق مریض بود و رفاعه سوار گشته مستعد جنگ شد عمرو [illegible]
گفت جنگ تو هیچ فایده نخواهد داد تو خود را اگر توانی از شر ایشان خلاص کن و من ممکن نیست که توانم از دست ایشان بدر رفت پس رفاعه
اسب برانگیخت و از میانهٔ ایشان بدر رفت و عمرو بن الحمق را گرفته بموصل آوردند و حکم [illegible] بمعاویه نوشتند اعلام کردند که عمرو بن الحمق
[illegible] معاویه نوشت که او امیرالمؤمنین عثمان را نه زخم نیزه زده تو نیز او را نه زخم نیزه زن اتفاقا بعد از زخم دوم وفات یافت و درین اثنا قیس
بن عباد الشیبانی نزد زیاد آمده گفت ایها الامیر یک شخصی از یاران ما که او را صیفی میگویند از اصحاب حجر است زیاد فرستاد و صیفی را حاضر
کرده دید چون صیفی حاضر شد زیاد گفت ای دشمن خدای چه میگوئی در حق علی بن ابو طالب گفت نیک میگویم گفت بزنید چندان زدند که بر زمین
[illegible] بعد از آن [illegible] باز پرسید که چه میگوئی در حق علی بن ابو طالب گفت والله اگر مرا [illegible] در حق امیرالمؤمنین علی
علیه السلام غیر مدح و نیکوئی چیزی دیگر نخواهم گفت زیاد گفت سب علی بن ابو طالب کن و الا ترا گردن میزنم گفت [illegible]
[illegible] بنسبت بآنحضرت [illegible] بر زبان من جاری [illegible] پس [illegible] حبس [illegible] که وفات یافت
قیس بن عباد [illegible] در کوفه [illegible] تا زمان حجاج [illegible] نام حجاج گفت ایها الامیر مردی از قبیلهٔ [illegible]
او را ابن عباد گویند [illegible] و محبت ابو تراب [illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible] ابن اشعث [illegible]
[illegible] ابن اشعث [illegible] مردم [illegible] حجاج [illegible]
در ساعت فرستاد و او را طلب نموده [illegible] جماعتی از خویشان [illegible] که غازی [illegible] رسانیدی [illegible]
[illegible] صیفی الشیبانی [illegible] القصه [illegible] که [illegible] از محبت امیر
المؤمنین علی علیه السلام [illegible] بخصوص جماعتی که با حجر بن عدی [illegible]
[illegible] جماعتی که با حجر بن عدی متفق بودند تا آخر ایشان را همراه حجر پیش معاویه فرستاد و ایشان یازده نفر بودند که با حجر دوازده
باشند و اسامی ایشان اینست حجر بن عدی الکندی و ارقم بن عبدالله الکندی و شریک بن شداد الحضرمی و صیفی بن فسیل الشیبانی و قبیصة
بن ضبیعة العبسی و کریم بن عفیف الخثعمی و عاصم بن عوف البجلی و کدام بن حیان العنزی و عبدالرحمن بن حسان العنزی
و محرز بن شهاب التمیمی و عبدالله بن حویة السعدی التمیمی و زیاد [illegible] دو کس دیگر با ایشان [illegible] عتبة بن الاخنس و دیگر سعد بن
نمران الهمدانی که مجموع چهارده نفر شدند [illegible] امیرالمؤمنین علی بن ابو طالب علیه السلام تبرا نمودند [illegible]
[illegible] و اسامی آن شش کس اینست حجر بن عدی و شریک بن شداد الحضرمی و صیفی بن فسیل الشیبانی و قبیصة بن ضبیعة
العبسی و محرز بن شهاب السعدی التمیمی و کدام بن حیان العنزی و عبدالرحمن بن حسان العنزی [illegible] عبدالرحمن را [illegible] کرد
و از حسن بصری منقولست که میگفت در معاویه بن ابی سفیان چهار خصلت بود که هر یکی از آنها موجب سخط و غضب [illegible]
[illegible] و محاربه با او [illegible] که بسیاری از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] دوم ولی عهد خود ساختن یزید
پلید را و حال آنکه او شارب خمر علی الدوام و لابس حریر بود سیوم زیاد را برادر نسبی خود خواندن و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده الولد للفراش و للعاهر الحجر چهارم کشتن حجر بن عدی و اصحاب او و در کامل التواریخ مسطور است که حجر در وقت کشتن گفت
ای یاران [illegible] آهنین [illegible] فرود آورید [illegible] ملاقی [illegible]

معاویة بن ابی سفیان در وقت وفات خود میگفت یومی منک یا حجر طویل یعنی روز من از قوای حجر دراز است و درین سال زیاد بن ابیه ربیع بن
زیاد الحارثی را بایالت خراسان فرستاد و او با پنجاه هزار سوار از لشکر بصره و کوفه با اهل و عیال بخراسان فرستاد و چون ربیع بخراسان رسید
ولایت قهستان را عنوة فتح نمود و ازاکی که در نواحی قهستان بود جمعی را بقتل رسانید الا طایفه که ایشان از بزرگ زادگان [illegible] باقی مانده بود
و ایشان را نیز قتیبة بن مسلم در ایام ایالت خود بقتل رسانید و بلخ را صلح گرفت و درین سال از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم سعید
بن زید که از عشره مبشره است و جریر بن عبدالله البجلی که در سال وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بشرف اسلام مشرف گشت
و ابوبکره نفیع بن الحارث که برادر مادری زیاد بن ابیه بود وفات یافتند و از ازواج طاهرات میمونه بنت الحارث نیز درین سال در موضع
سرف سیر از دار البقا انتقال نمود و اتفاقا در همان موضع بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اختصاص یافته بود و بعضی وفات ام المؤمنین میمونه
از جمله وقایع سال پنجاه و سیم از هجرت و بعضی پنجاه و ششم از هجرت نیز گفته اند والله اعلم بحقایق الامور و امیر حاج درین سال یزید بن
معاویه بود ذکر وقایع سال پنجاه و دوم از هجرت خیر البشر علیه وآله التحیة من الملک الاکبر درین سال سفیان بن عوف الازدی بغزوه روم
رفت و در آنجا وفات یافت و نایب خود عبدالله بن مسعدة الفزاری کرده بود و بقولی آنکه درین سال [illegible] بغزوه روم رفت و سفیان بن عوف
با او همراه بود و هم درین سال محمد بن عبدالله الثقفی بغزوه اهل صایفه رفت و از جمله وقایع این سال آنست که زیاد بن [illegible] الحجلی [illegible]
با سیصد نفر در حین جنگ از سواد کوفه خروج کرد و زیاد بن ابیه سعد بن حذیفه را با لشکری انبوه بدفع او فرستاد و میان ایشان جنگی عظیم
واقع شده و بیست کس از خوارج بقتل رسید و صد کس روی بفرار نهاده [illegible] و درین سال [illegible] باشند کس در موضع [illegible] عبدالرحمن
بن حکم والی [illegible] بود [illegible] زیاد بن ابیه خروج کرد و زیاد جمعی را فرستاد تا ایشان را با اصحابش بقتل رسانیدند و بعضی گویند که ایشان [illegible]
این شیوه منوده و از زیاد امان طلبیده و اندو مع تقدیر بجماعت با اصحاب نهر عبدالرحمن منسوب اند و امیر حاج درین سال سعید بن
بود و تغییر و تبدیل در احکام ملک واقع شد و وفات عمران بن حصین خزاعی در بصره و وفات کعب بن عجره نیز از جمله وقایع این سال است
و کعب بن عجره هفتاد و پنج سال بود ذکر وقایع سال پنجاه و سیوم از هجرت خیر البشر علیه وآله التحیة من الملک الاکبر درین سال
عبدالرحمن بن ام الحکم الثقفی بغزوه ارض روم رفت و جنادة بن ابی امیه الازدی فتح جزیره رودس کرد و بعضی فتح جزیره رودس را از جمله وقایع
سال پنجاه و سیم از هجرت خیر البشر علیه وآله التحیة من الملک الاکبر ایراد نموده اند و در رمضان این سال در کوفه زیاد بن ابیه بعارضه طاعون
منتقل شد و سببش چنین آورده اند که زیاد مکتوبی بمعاویه نوشت بدین مضمون که من بدست چپ ضبط ولایت عراق کرده ام و دست راست
از عمل فارغ است مامول آنست که امیر المؤمنین مرا مشغول سازد و چون این مکتوب بمعاویه رسید منشور ایالت ولایت حجاز نیز بجهت او فرستاد
اما چون اهل حجاز ازین معنی خبردار شدند از ظلم زیاد بسیار ترسیدند و با برادران جمعی از ایشان آنحضرت [illegible] عبدالله بن عمر آمده التماس کردند
که عبدالله بن عمر گفت زیاد بسیار ظالم است باید که هر کدام شما بجناب حضرت سبحانه وتعالی تضرع و زاری نمایید تا دفع شر او از شما کند
الجماعت از روی خلوص اعتقاد روی بجناب دعا آوردند و گفتند ای بار خدایا شر زیاد را از ما کفایت کن و او را با خود مشغول دار القصه
هنوز زیاد در تهیه سفر حجاز بود که ورم طاعون در انگشت دست راست او پیدا شد که او را نزدیک بهلاکت رسانید و اطبا از علاج
عاجز آمده اتفاق نمودند که این انگشت را باید برید و زیاد چون این سخن از اطبا شنید شریح قاضی را طلب کرده گفت ای قاضی شریح
که هر چند دست من [illegible] و اطبا امر بقطع آن میکنند تو درین باب چه مصلحت میبینی شریح گفت ایها الامیر من میترسم که اجل [illegible]
رسیده باشد و تو با خدای سبحانه وتعالی بجرم بیعت بریده ملاقات کنی و اگر حیات [illegible] باشد باز از آن میترسم که خلق [illegible]
فرزندان تو را بالاجرم مسکنت باشد و این بسیار دور است و الله تو را ندبیر زیاد گفت من با طاعون هرگز در یک لحاف نخواهم بود و چون شریح
قاضی از پیش و بیرون آمد مردم شریح را ملامت کردند و گفتند عجب از شریح که بریدن دست را نفی نشد شریح گفت المستشار مؤتمن

مرض آنچه بهتر بود با او گفتم القصه زیاد دست قاضی شریح ترک آن نصیحت کرد و بعضی گویند که زیاد بقطع انگشت جازم شد اما چون آتش و داغ را
دید بترسید که ای چه بهت گفتند بعد از بریدن این باید داغ باید کرد زیاد از آن بترسید و ترک آن اراده نمود و چون آثار مرگ بر
ظاهر شد پسر او گفت ای امیر شصت صد جامه بجهت تو طیار شده در کدام یک از آنها ترا کفن باید کرد گفت ای پسر نزدیک شده است
بهترین لباسی که بهتر از این لباسهاست و تیز در گوشه مقامی که بتو مسطور است و از فیض زیاد مردی بود سرخ رنگ و چشم راستش احول
و هم درین سال وفات ربیع بن زیاد الحارثی که از جانب زیاد والی خراسان بود روی نمود و سبب موت ربیع چنین نوشته اند که چون
خبر قتل حجر بن عدی با او رسید با آنکه غمناک شده گفت بعد ازین جمیع عرب از روی ذلت و خواری کشته خواهند شد و بعد ازین بیک
روز جمعه بیرون آمده گفت ای مردمان بدانید که من جهت حجر بن عدی حیوة خود نخواهم و من بعد از نماز که وقت اجابت دعاست دعا
خواهم کرد باید که تمامی شما آمین بگویید پس چون از نماز فارغ شد مردم دست برداشت و گفت ای بار خدایا اگر مرا نزد تو خوبی هست مرا
بسوی خود بخوان و ازین سرای فانی بسرای جاودانی رسان پس از مسجد بیرون آمده هنوز بخانه نرسیده بود که بیهوش افتاد پس ربیع
را برداشته بخانه بردند اتفاقا همان روز مرغ روح از قفص قالب پرواز نمود و او در وقت مردن پسر خود عبدالله را خلیفه خود کرد
و عبدالله بن ربیع بعد از دو ماه وفات یافت و عبدالله در حین وفات خلیدین عبدالله الحنفی را خلیفه خود ساخت و چون خبر بایالت خلید
بزیاد رسید او را بایالت خراسان مقرر داشت و در کامل التواریخ مسطور است که در تاریخ که زیاد فوت شد از قبل او سمره بن جندب بر بصره
حاکم بود پس معاویه بعد از شش ماه او را باز داشت و معزول کرد و این سمره بن جندب بسیار ظالم بود و حیا که در سبب موت او نوشته اند
که شخصی آمد و زکوة مال خود را باو داد و بعد از آن با مسجد در آمد و احرام نماز بست سمره مردی را فرمود تا گردن آن مرد را در ساعت
بزنند و چون ابوبکره برادر زیاد این حرکت شنید او را نیا مدید گفت خدای سبحانه وتعالی در کلام مجید خود میفرماید قد افلح من تزکی وذکر اسم
ربه فصلی یعنی هر کسی که از جمله رستگار است آن کسی که زکوة مال خود داد و نام پروردگار خود را یاد کند بعد از آن بنماز مشغول شود و شنود
تست در میانه که نوشته بود که سمره رعشه در اعضا پیدا شد چنانکه آخر بهمان مرض در حالتی در سال پنجاه و نهم تقضی نموده بود و هم
فتح درین سال والی مدینه سعید بن العاص بود و فتح جنادة بن ابی امیه جزیره را در آنکه قریب قسطنطنیه روم است نیز از جمله وقایع
سال است و نیز درین سال معاویه سعید بن العاص را از امارت مدینه عزل کرده ایالت آنجا باز بمروان حکم مفوض داشت و منشا این آن بود
که معاویه بزیادی نوشته بود بسعید بن العاص مضمون که باید که بمجرد رسیدن فرمان سرای مروان را در هم شکنی و اموال او را با تمام جهت
بیت المال ضبط نمایی و فدک را از وی بازستانی سعید بعد از اطلاع برین مضمون بار دیگر ازروی استشفا رجوع بمعاویه نوشته
معاویه درین باب مبالغه بسیار نوشت او چون این سعید مرکب این امر شده تغافل کرد القصه چون معاویه دانست که سعید بالجمله مامور
تغافل ورزیده او را عزل کرده حکومت مدینه باز بمروان مفوض داشت و بمروان نامه نوشت که خانه سعید بن العاص در هم شکنند و جمیع اموال
و ضیاع و عقار او جهت بیت المال ضبط نما مروان بمجرد رسیدن نامه متوجه شکستن خانه سعید بن العاص در هم شکند و جمیع اموال و ضیاع
شد گفت ای با عبدالملک با البته خانه مرا خواهی شکست مروان گفت چون حکم امیر المؤمنین درین باب بسی مبالغه بسیار نوشته و اگر تو
می نوشت در باب شکستن خانه من تو نیز البته می کردی سعید گفت والله که هرگز ه مروان گفت لا والله البته می کردی سعید غلام خود گفت
برو کتابهایی که معاویه در باب مروان بمن نوشته بیار غلام رفت و آن دو فرمان را بیاورد و مروان که چون بدان مکتوب اطلاع یافت
گفت ای برادر چون تو معاویه با این نوع چیزی در باب من نوشت و تو مروت ورزیدی بدین امر اقدام ننمودی اما چون من خبر کردی
گفت من نمی خواستم که زیرا که غرض اصلی معاویه آنست که میان ما کینه و عداوت و خصومت افتد ما و فارغ البال باشد مروان گفت
والله یا سعید که تو بهتری از من پس مروان از سعید عذر خواسته بازگشت و سعید بن العاص بمعاویه نوشت که ما بدانیم که امیر المؤمنین [illegible]

بارین معلوم است که ما حاجت خویشان با یکدیگر عداوت داشته باشیم با وجود آنکه امیرالمومنین بحلم و صبر معروف است و این اموری که ما را
در حق یکدیگر میسر باشد موجب آنست که عداوت میان اولاد ما بمیراث ماند و سوگند بخدای که اگر ما همه فرزندان یک پدر نبودیم مجرد
همین که ما با تو در نصرت خلیفه اجتماع نمودیم و یگانگی ورزیدیم ترا سزاوار است که مراعات جانب ما کنی و در ملاطفت اکنون والسلام و چون
این مکتوب بمعاویه رسید متغیر شد و از سعید بن عاص عذر بسیار خواست و در این سال معویه عبیدالله زیاد را بایالت خراسان فرستاد
و سن عبیدالله بن زیاد بیست و پنج سال بود و در وقت وداع معویه با او گفت ای عبیدالله باید که بهر کاری خدای سبحانه و تعالی را شفیع
خود سازی و بر تقوای او هیچ چیز اختیار نکنی و عهود خود باید که البته وفا کنی و بسیار بعوض اندک نفروشی و باید که تا استحکام هیچ کاری
از تو بیرون نرود هرگاه که بیرون رفت باید که بر تو باز نگردد و چون عبیدالله بن زیاد از بلاد خراسان قصبات بستین و نسف و سکندان
فتح نمود و غنایم بسیار گرفت و در این سال امیر حاج مروان بن حکم والی مدینه بود و از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم در این سال اسامة بن [illegible]
وابو قتاده انصاری که عمر او بهفتاد رسیده بود و سعید بن یربوع [illegible] که عمر او بصد و بیست و چهار سال رسیده بود و مخرمة بن نوفل
که صد و پانزده سال از عمر گذرانیده بود بدار البقا انتقال نمودند و بعضی وفات اسامة بن زید را از جمله وقایع سال پنجاه و هشتم دانسته
و بعضی پنجاه و نه نیز گفته و در تاریخ یافعی فوت اسامه و فوت حسان بن ثابت که عمر او و عمر پدرش و جدش صد و بیست سال بوده از جمله
وقایع سال چهل و چهارم از هجرت خیر البشر ایراد نموده اما حسان در شصت سالگی بشرف اسلام مشرف شده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از برای حسان منبری در مسجد نصب فرموده بود و حسان بر بالای آن انشاد شعری می‌نمود و از جمله وقایع سال چهل و چهارم وفات حکیم بن حزام
بود و این حکیم از جمله مشاهیر زمان بود در جود و سخاوت چنانچه آورده‌اند که سرای خود را بشصت هزار دینار فروخت و آن مبلغ در راه خدای
تصدق نمود و صد بنده در جاهلیت آزاد کرد و صد دیگر در اسلام و از ابن زبیر رسید که بعد از [illegible] چند هزار درم [illegible] حکیم
نصف آن مبلغ را در ساعت ادا نمود **ذکر وقایع سال چهل و پنجم از هجرت خیر البشر** در این سال معاویه عبدالله بن عمرو بن غیلان را از امارت
بصره معزول کرد و ایالت آنجا را بعبیدالله بن زیاد مفوض داشت و منشاء عزل عبدالله آن بود که یک روز جمعه عبدالله بطریق معهود خطبه
مشتمل بر سب امیرالمومنین علی علیه السلام شروع نمود اتفاقا مردی از بنی ضبه از باب تعصب سنگی چند بجانب عبدالله انداخت عبدالله حکم کرد
تا دست او را ببرند و چون دست او بریده شد بنی ضبه تمام جمع شده پیش عبدالله آمده گفتند که این مرد گناهی کرده و تو عقوبت او
کردی الحال ما از آن میترسیم که این خبر بمعاویه رسد و ما را عقوبت رساند پس توقع داریم که مکتوبی بنویسی که کسی از جماعت ما را
نزد امیرالمومنین معویه برده مضمون مکتوب آنکه این باشد که تو قطع دست او بنابر شبهه کردی و از این جنایتی از او بر تو مستحق نبوده
و عبدالله از کمال حماقت و سادگی مکتوبی باین مضمون بخط و مهر خود با ایشان نوشته داد و چون سر سال رسید عبدالله بدمشق رفت و بنی ضبه
بالتمام آنجا حاضر شده این مکتوب نزد معاویه آوردند و طلب دیت نمودند معاویه چون آن مکتوب را مطالعه نمود از حماقت او تعجب نموده خونبها
تادیه از بیت المال داد و عبدالله را از ایالت بصره معزول نمود و حکومت آنجا را بعبیدالله بن زیاد مفوض داشت و عبیدالله از قبل خود
بر خراسان مسلم بن ربیعه کلابی را نصب نموده به بصره آمد اما از دست مسلم بن ربیعه هیچ ولایت در خراسان در این سال مفتوح نشد و در این
سال معویه عبدالله بن خالد را از امارت کوفه معزول نموده ایالت آن را بضحاک بن قیس [illegible] داد و از مشاهیر اصحاب رسول صلی الله علیه
و آله و سلم در این سال ارقم بن ابی الارقم مخزومی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قبل از هجرت بمدینه در سرای او پنهان می‌بود وفات یافت
و عمر ارقم هشتاد و سال و کسری بوده و فوت ابوالیسر کعب بن عمرو الانصاری که از اصحاب بدر بود و در جنگ صفین با امیرالمومنین
با امیرالمومنین علی علیه السلام بود نیز از جمله وقایع این سال بود و بعضی وفات ابوالیسر در سال قبل از این سال ایراد نموده‌اند والله اعلم
بحقایق الامور **ذکر وقایع سال چهل و ششم از هجرت خیر البشر** علیه و آله التحیة من الملک الاکبر در روضة الصفا مسطور است که در این سال معویه

بن ابی سفیان

بن ابی سفیان اعیان و اکابر آفاق و بلدان را نوشت که با یزید بیعت کردند و بعنوان ولی عهدی او راضی شدند که بعد از پدر متقلد امر سلطنت یزید باشد
و اصل این قضیه و باعث بر این آنکه مغیرة بن شعبه که در آن زمان از جانب معاویه امیر کوفه بود بدمشق رفته با او خلوتی کرده گفت که اعیان
اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صنادید قریش از این عالم فانی بعالم باقی رحلت نمودند و فرزندان ایشان جوانان مانده‌اند و تو صاحب
رای و حسن تدبیر و اجرای احکام شرعی و عرفی بر عالمیان تقدم داری اگر مصلحت دانی یزید را ولی عهد خود گردانی تا حق بجای آورده باشی
معاویه گفت این کار چگونه باتمام رسد مغیره گفت من تعهد میشوم که رضای اهل کوفه حاصل کنم و زیاد می‌تواند که اهل بصره را بجمیع [illegible]
خود سازد و هرگاه که مردم این دو شهر راضی شوند هیچکس را مخالفت نخواهد بود و در کامل التواریخ چنین آورده که در اوایل این سال معاویه خواست
که مغیرة بن شعبه را از ایالت عزل نماید و امارت آنجا را بسعید بن عاص مفوض دارد و چون این خبر بمغیره رسید پیش از آنکه سعید بدمشق رسد
خود را بدمشق رسانید اولا اظهار این معنی نمود که چون بکبر سن عاجزم امیرالمومنین مرا از امارت کوفه معاف دارد و بعد از آن بیزید گفت
که اکثر معارف و اکابر صحابه وفات کرده‌اند و آنچه مانده‌اند همه پیر شده‌اند و مردان زیرک و فرزندان ایشان بجوانی رسیده و بر مسند خلافت
اتقی و افضل و بسیاست امور ملکی داناتر از تو نیست چرا معاویه ترا ولیعهد خود نکرده و مردم را ببیعت تو دعوت نمیکند تا مصاحب تو [illegible]
قرار گیرد و بعد از وی کسی با تو در این امر مشارکت و منازعت نتواند نمود یزید گفت این کار پیش میرود مغیره گفت بلی پیش میرود و باسعی و جهد تمام
یزید این سخن را با پدر در میان نهاد معاویه آنچه از مغیره شنیده بود [illegible] و بعد از آن مغیره را در خلوت طلبیده [illegible] پرسید
که یزید چه میگوید مغیره گفت اول [illegible] که در زمان حیات خویش کسی را ولی عهد خود سازی تا بعد از تو خلاف و خون ریختن
نباشد عمر کار بشوری انداخت و آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را مجال [illegible] ولی عهد معاویه گفت ای مغیره
این امر کلیست [illegible] باتمام رسد مغیره گفت این کار در بصره و کوفه مشکل‌تر است که کم بسیار در این دو شهر [illegible] چون من در کوفه
باشم و زیاد در بصره این مهم چنان سرانجام یابد که دلخواه تو باشد معویه گفت کوفه را از تو [illegible] قوی [illegible]
بن مغیره [illegible] بجانب کوفه مراجعت نمود و این معنی در ضمیر معاویه بسیار استحکام یافت اما هیچ احدی اظهار نکرد و مغیره
چون بکوفه رسید طایفه را که میدانست که ببنی امیه میل دارند [illegible] حدیث ولیعهدی یزید را با ایشان در میان نهاده و [illegible]
از اعیان و اشراف آن طایفه سی هزار درم داده بهمراهی پسر خویش موسی بن مغیره پیش معاویه فرستاده و چون آن جماعت معاویه را ملاقات
کرده گفتند بجهت آن آمده‌ایم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه گفت با این عزیمت باید لیکن اظهار آن مکنید و در خلوتی از موسی
بن مغیره پرسید که پدر تو این جماعت را از کوفه بانواع [illegible] گفت مبلغ سی هزار درم معاویه گفت در این وقت نزد
این جماعت چندان قدری ندارند و بعضی گفته‌اند که مغیرة بن شعبه چهل کس از اهل کوفه جهت بیعت یزید با پسر خود عروة بن مغیره [illegible]
و ایشان را چهار صد درم داده بود و این سوال و جواب معاویه با عروه بود نه با برادرش موسی [illegible] جهت یزید [illegible]
قاصدی نزد زیاد فرستاده از رای او در این باب استفسار نمود زیاد با عبید بن کعب النمیری گفت که معاویه چنین امری در خاطر دارد و [illegible]
از من درین کار مشورت طلبیده [illegible] می‌باید رفت و با او گفت که این کاری عظیم است و شاید که مردم بنابر افعال و حرکات نامرضی
یزید بسلطنت او راضی نشوند عبید گفت که بعنوان دیگر گویم [illegible] منع رای معاویه و عیب [illegible] زیاد [illegible] گفت ای [illegible]
مشورت [illegible] عبید گفت مکتوبی بمعاویه باید نوشت که در این کار تعجیل ننماید و من با یزید بگویم که [illegible] بیعت [illegible] کرده [illegible]
داده که بواسطه بعضی افعال و اعمال ناپسندیده [illegible] تا اهل اسلام حکومت او [illegible]
اعمال ناپسندیده [illegible] ریاست و حکومت [illegible] زیاد [illegible] دمشق [illegible] ملاقات کرده
در خاطر داشت با او گفت یزید را بشارت [illegible] حکم نوشت که [illegible]

یزید را در خاطر اول آن بلده قرار داده بود و بجهت عبد الله عمر صد هزار درم فرستاد و چون قاصد به مدینه رسید و آن مبلغ پیش عبد الله برد عبد الله
گفت آن مال را قبول کرده و چون تمام حقیقت پرسید گفت معویه پنداشته که دین خود را باین مبلغ خواهم فروخت پس آن مبلغ را رد کرد
گفت من پیر شده ام و دین من بصد هزار درم ارزان است پس مروان بمعاویه پیغام فرستاد که مردم مدینه معتقد عبد الله عمراند و میگویند
تا منقضی نشود بیعت نکند و بیعت نخواهم کرد و دیگر آنکه عایشه صدیقه میگوید که این بدعتیست که معویه احداث میکند چه ابوبکر و عمر که خلیفه بودند
خلافت را باولاد ارشد نفرمودند این رسم قیصر و کاسره است و جباران و ظالمان و در کامل التواریخ چنین آورده که معویه بمروان پیغام
داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته از آن می اندیشم که بعد از من در میان امت محمد خلاف [illegible] شود و اکنون اراده آنست که زمام ریاست
در قبضه اقتدار کسی نهم که بعد از من رتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید باید که درین باب با اهالی و ارباب مدینه سخنی کنی و از حقیقت حال
اعلام نمایی پس مروان بموجب فرموده عمل نمود و پیغام معاویه را باهل مدینه رسانید مردم مدینه گفتند که معویه باین معنی موفق و ملهم شده است
مطالب ایشم که شخصی را ولی عهد خود گرداند که بعد از وی تواند از عهده امور مملکت بیرون آید مروان صورت حال را بمعویه نوشت معاویه
بار دیگر بمروان خبر فرستاد که من یزید را ولی عهد خود کرده ام باید که اظهار این معنی نموده حقیقت حال عرض نمایی مروان این معنی با اهل مدینه اظهار نمود
عبد الرحمن بن ابی بکر گفت ای مروان تو و معویه از جمله دروغ گویانید غرض شما آنست که رسوم اکاسره و جبابره تازه کنید و همچنین امام حسین
علیه السلام و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر انکار این معنی نمودند مروان از کمای حالات معویه را اعلام داد و در آن زمان که این خبر بمعویه
رسید اعیان و اشراف ولایات اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معاویه با ضحاک بن قیس گفت که چون من فردا در میان مجلس خطبه
فارغ شوم تو در باب بیعت یزید سخن گوی و با انکار سان که هر که از بیعت یزید اجتناب نماید قتل بروی واجب است و خلق را بر بیعت
حرص نمایی ضحاک قبول کرده روز دیگر چون اعیان امت و ارکان مملکت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه بزبان تحمید و تمجید باری تعالی
و ثنا گشاد و گفت که تعظیم اهل اسلام اطاعت فرمان حکام و ولاة امر بر همه کس از جمله واجبات است و هر که قدم از اوامر اطاعت
و انقیاد ولاة و حکام اسلام بیرون نهد بحکم آیه وافی هدایه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قتل او واجب بعد از آن
از فضایل یزید و علم او و سیاسات امور ملکی یاد کرد و چون معاویه از این کلمات فارغ شد ضحاک بن قیس بر پای خواست و گفت ای امیر المؤمنین
پادشاهان را از ولی عهد چاره نیست و یزید از روی علم و شجاعت و سخاوت بهترین ابناء زمانست و مطلوب مسلمانان آنکه بعد از تو بر سلطنت
و اختیار یزید اموال و دماء ما محفوظ و مصون ماند بنابرین ملتمس و متوقع آنست که یزید را حاکم و ولی عهد خود گردانی تا در ظل رعایت
و حمایت او ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم آنگاه عمرو بن سعید بر خواست و زبان بمدح یزید باوصاف کمال و استحقاق خلافت ستایش نمود
بعد از آن یزید بن المقنع العذری التمیمی بر خواست و شمشیر بر دست خود گرفته گفت امیر المؤمنین این است و اشاره بمعاویه کرد و اگر او بمیرد
پس امیر المؤمنین این است و اشاره به یزید کرد و هر که از این ابا نماید سزای او این است و اشاره بشمشیر کرد پس معویه یزید بن المقنع گفت بار [illegible]
بنشین که تو سید خطبائی پس هر کس که در آن مجلس حاضر بود در آن باب سخنی گفتند و قبول بیعت یزید نمودند مگر احنف بن قیس [illegible]
معویه با احنف اشاره کرده گفت یا ابا بحر تو چرا حرفی نمیگویی احنف گفت اگر راست بگویم از شما میترسم و اگر دروغ گویم از خدا اندیشه دارم تو حال
و باطن یزید را از همه بهتر میدانی اگر میدانی که رضای خالق در آنست با مجلس مشورت مکن و اگر بخلاف این کار اراده رضی خود نمودی
منظور نظر ما [illegible] ما را [illegible] تو خود میدانی [illegible] و بر ما پوشیده نیست [illegible] چون سخن بدینجا
انجامید مردم پراکنده شدند و سخن احنف بن قیس [illegible] معاویه بعد از آن مجلس مردم را [illegible] خواهی نخواهی چنان
دانست که یزید در مقام [illegible] چون خاطر او از مردم شام [illegible] فارغ شد [illegible] و در [illegible] الحقایق
آورده که چون در خاطر معویه ولی عهد گردانیدن یزید قرار گرفت بجانب [illegible] نوشت که [illegible] یزید بعد

از انقضاء ایام

از انقضاء ایام حیوة من در عالم خلیفه باشد و چون این خبر در اطراف بلاد و امصار منتشر شد باتفاق مروان حکم و سعید بن عاص و [illegible]
بن عامر در جواب نوشتند که درین کار تامل باید نمود و تعجیل نمی باید نمود تا اهل مدینه درین باب مشورت کرده [illegible] بنابرین معاویه درین کار
توقف نمود و یزید در آن سال بحج رفت و بجهت تحصیل نام نیک اموال بسیار در مکه و مدینه صرف کرده و [illegible] مردم آن دیار بدست آورد
و آوازه سخاوت و جود او در افواه و السنه مردم افتاد و چون این معنی اشتهار یافت که معاویه یزید را ولی عهد کرده مردم در آن باب سخنان گفتند
و بعضی از شعرا او را هجو کردند و بعضی بستایش او مشغول گشتند و معاویه طبقات مردم را [illegible] ایشان در آن باب چندان رعایت
و استمالت نمود که اکثر معارف بحکومت یزید راضی شدند در اثنا معویه عبد الله بن الزبیر را طلب داشته حکایت ولایت یزید را با [illegible]
در میان نهاد عبد الله گفت دوست [illegible] کسی است که کلمه حق را بی ریا با تو بگوید و درین کار پیش از امضا فرصت تدبر داری که عاقبت
کردار او موجب ندامت و پشیمانی گردد و من درین سخن غرضی ندارم و افشاء این حکایت نخواهم کرد [illegible] رسید و خلوت با تو
گفتم معویه چون این سخن شنید تحسین نمود و گفت [illegible] که این کلمات میگویی بعد از آن احنف بن قیس را طلب داشته با او مشورت کرد احنف
[illegible] که ما [illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible] در این اندیشه [illegible] در احوال [illegible] عبد الله
[illegible] الملک الاکبر به اطراف عالم مکتوبات فرستاد و معارف و مشاهیر جمیع بلاد و امصار را طلب داشت [illegible] از کوفه [illegible] و دمشق
و جمعی از مصر [illegible] معاویه آمدند و همچنین از بلاد حجاز و سایر بلدان خلقی بسیار در شام مجتمع گشتند معاویه مجلس ترتیب داده [illegible]
با ایشان مشورت نمود شخصی از مردم مدینه که نام او محمد بن عمرو بن حزم بود گفت ای امیر المؤمنین یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب
در بنی امیه مانند ندارد [illegible] که در [illegible] حقوق رعیت [illegible]
خواهد پرسید معاویه چون این سخن شنید [illegible] گفت ای مرد تو مردی [illegible] و ما را از نقل و خرد خود سخنی گفتی [illegible]
بیش ازین خطا نباشد [illegible] اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که مانده اند [illegible] و اگر [illegible] اولاد اصحاب
موجود اند [illegible] پسر خود را [illegible] ایشان [illegible] مجلس [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] بن قیس که [illegible] شام بود گفت [illegible] امروز اشراف شام [illegible] ولایات [illegible]
ترغیب و تحریص نماید القصه چون مجلس منعقد شد معاویه بزبان تحمید و ثنای باری تعالی گشود و بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستاد
و در تعظیم حفظ شریعت [illegible] و در آیه کریمه و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم [illegible] بجای آورد
و ذکر [illegible] یزید کرده او را بسخاوت و شجاعت و علم و حلم می ستود و درین محل ضحاک بن قیس برخاست و گفت ای امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ازین جهان [illegible] سرانجام بنی آدم فنا و زوال است [illegible] بعد از تو خلق را والی باید که [illegible]
مهمات ایشان قیام نماید [illegible] حضرت خالق البرایا [illegible] یزید [illegible]
حلم [illegible] شرح و بیان احتیاج نداشته باشد [illegible] امیر المؤمنین او را ولی عهد خود [illegible]
[illegible] در حوادث امور و قضایا پناه ما [illegible] مصلحان [illegible] فارغ البال [illegible]
[illegible] و چون ضحاک [illegible] این کلمات [illegible] سعید بن عاص گفت یزید پسر امیر المؤمنین [illegible] امین [illegible] | فرو نشسته
[illegible] بسخاوت و مشهور بشجاعت و معروف بعدل و سیاست امیر المؤمنین [illegible] امور [illegible]
نظیر [illegible] معویه گفت [illegible] یا ابا بحر [illegible] بعد از آن [illegible] گفت ای امیر المؤمنین [illegible]
از [illegible] یزید [illegible] احنف گفت [illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
معاویه [illegible] احنف بن قیس [illegible] نمود گفت تو چرا [illegible] یزید [illegible] خلافت [illegible] | [illegible]

حق سبحانه و تعالی و مستلزم رضای ذات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باشد بیرون نتوانم رفت و همچنین شهرت [illegible] و اولی الامر خود کردن
و اگر چیزی که موافق رضای آنها یا خلاف حق خدا کرده اند با آنها عمل نتوانم کرد و جواب اینست که زمام مهام کاینات در دست قدرت او
میدهد و از عذاب الهی و عقوبت [illegible] گرفتار گشتی معاویه گفت یا ابا احنف بگو که خدای تعالی جزای تو دهد نیک اندیشی [illegible]
حاضران با یزید بیعت کرده هر کس به منزل خود مراجعت نمود و معاویه نامه به والی مدینه مروان بن حکم نوشت مضمونش آنکه [illegible] اکابر و اعیان
عراق و ارکان بلاد جزیره و دمشق با فرزند من بیعت کرده اند تو نیز باید که از اهل مدینه بیعت یزید بستانی والسلام و چون این نامه به مروان رسید
اکابر صحابه و تابعین را جمع نمود و گفت ای گروه عرب بدانید که امیر المومنین را ضعف و کبر سن دریافته و پیری در روی اثر کرده و بنا برین از جهت
نسق امور خلایق اندیشه مستحسن و فکری صواب اندیشیده که متضمن رضای حق سبحانه و تعالی و رفاهیت عامه مسلمانان در آن باشد
می‌خواهد به سنت خلفا و اسلاف در این باب چه توانیم گفت مروان گفت امیر المومنین کسی را ولی عهد خود کرده که به حسب عدل و مروت و دیانت
و قدم بر قدم خلفای راشدین دارد و آن شخص پسر او است یزید مردم چون نام یزید شنیدند هیچکس جواب نگفت الا عبد الرحمن بن ابی بکر او را خشم
آمد و گفت ای مروان تو دروغ میگویی [illegible] ابن حمال جمیده و افعال پسندیده [illegible]
و با خلافت [illegible] مروان گفت که شخصی که این سخن میگوید جان بزرگوار [illegible] که حق سبحانه و تعالی در شان او
میفرماید والذی قال لوالدیه اف لکما این خشم عبد الرحمن زیاده شد و گفت ای پسر زرقا تو به این مرتبه رسیدی که قرآن در حق [illegible]
تو [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بیرون کرد آنگاه برخاست و پای او را گرفته از منبر فرو کشید و گفت ای دشمن
خدا از منبر فرود آی که اهل آن نیستی که بر منبر آیی در این وقت جمعی از بنی امیه که در مسجد حاضر بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند که عایشه
بر این واقف شده با جمعی از خواتین به مسجد در آمد مروان چون دید که عایشه آمد بترسید و در [illegible] و گفت ای مادر مومنان ترا چه افتاد
[illegible] عایشه گفت من [illegible] کذب نگویم من گواهی میدهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا و پدر ترا لعنت کرد
و تو کرانده رسول خدایی چگونه برادر مرا [illegible] و او را تهدید میکنی مروان این نوع سخنان از عایشه شنید خاموش شد
و عایشه [illegible] مراجعت نمود و آن فتنه تسکین یافت مروان نامه به معاویه نوشت و او را از کیفیت حالات اعلام داد معاویه [illegible]
خود گفت که مروان از عبد الرحمن [illegible] نوشته [illegible] عبد الرحمن [illegible] شده و شکی نیست که کسی [illegible] این نوع سخنان
صواب آنست که از وی تحمل کنیم و او را [illegible] که مردی بزرگ زاده است پس جواب نامه مروان نوشت [illegible]
با هزار سوار به آن جانب روان شد چون به مدینه نزدیک رسید مردم به استقبال او مبادرت نمودند و اول کسی که با او ملاقات نمود امام حسین
علیه السلام چون امام حسین علیه السلام بر وی سلام کرد معاویه گفت لا سلام و لا مرحبا بعد از آن گفت ای حسین تو شتری میمانی که خون او
به جوش آمده باشد و حق عز و جل خون او را مباح گردانیده امام حسین علیه السلام گفت [illegible] ای معاویه که ما اهل این سخن نیستیم معاویه گفت
اهل این سخن و زیاده ازین هم و چون عبد الرحمن را دید گفت [illegible] شده عقل تو زایل شده و خرافت ترا دریافته و عبد الرحمن [illegible]
نیز سخنان درشت گفت و با ابن زبیر بسیار سخنان خشونت آمیز گفت چنانچه از جمله [illegible] ابن زبیر گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] القصه چون معاویه در مدینه فرود آمد مردم به دیدن او رفتند و چون امام حسین و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابو بکر و عبد الله بن زبیر
خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد [illegible] ایشان رنجیده خاطر بازگشتند و [illegible] از مدینه بیرون [illegible]
معاویه در مسجد بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت بدانید که امروز شایسته تر از پسر من به خلافت کیست چه آن فضایل که در او است
دیگری [illegible]

در واقعه آن که ذکر رضای خدا [illegible] کرده و اکنون [illegible] عامه مسلمانان در آن باشد

[illegible]

بایدکه ترک فضولی کرده مصلحت روزگار خود نگاه دارند و الا از من آنچه سزای ایشانست خواهند دید و اگر حسین بن علی و عبد الله بن عمر
و عبد الرحمن و عبد الله زبیر بیعت کردند فبها و الا [illegible] با ایشان باید کرد و ازین کلمات و امثال بسیار گفت و تهدید بی اندازه نموده
از منبر فرود آمده به منزل ام المومنین عایشه آمد و حال [illegible] بر منبر گفته بود به عایشه رسیده بود و عایشه ازین معنی بسیار آزرده [illegible]
القصه عایشه چون معاویه را دید گفت ای معاویه آن [illegible] که برادر مرا در مصر کشتی و بسوختی و امروز در مدینه آمده برادر مرا [illegible]
[illegible] تهدید [illegible] درشت میگویی و فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پسر عمر خطاب و ابن زبیر [illegible] قتل تهدید [illegible]
[illegible] کرده [illegible] را احلال [illegible] که مقصد امر خلافت شوند و پدر تو از لشکر احزاب بوده و در ایذای رسول صلی الله علیه
و آله و سلم [illegible] چنانچه مقصد تو [illegible] اهل بیت [illegible] و از من [illegible] که همین [illegible] در کمین تو باشد [illegible]
برادرم همین جا گردن زند معاویه ازین سخن بسیار ترسید و هول و هراس بر او غلبه کرد و از روی [illegible] تواضع گفت ای مادر مومنان
[illegible] باش [illegible] برادر [illegible] ام [illegible] از قبل علی بن ابی طالب حاکم مصر بود [illegible]
[illegible] معاویه بن حدیج جنگ کرده گرفتار شد [illegible] و من [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] عایشه گفت چنین است [illegible]
[illegible] برادر و برادر حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله زبیر [illegible] تهدید نموده [illegible]
[illegible] سخن ناصواب [illegible] معاویه گفت [illegible] ام المومنین [illegible]
[illegible] اگر کسی [illegible] ایشان تعرض رساند [illegible]
و اگر معارف و عموم مسلمانان با وی بیعت کرده [illegible] این چهار کس مخالفت [illegible]
[illegible] عایشه گفت [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] ایشان سخن گوی [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] موافقت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] روضه الصفا معلوم [illegible] عایشه [illegible]
خطبه معاویه [illegible] تخویف این چهار کس [illegible] معاویه [illegible] ایشان در منزل معاویه [illegible]
اکثر تواریخ معتبره [illegible] التواریخ القصه چون معاویه از خانه ام المومنین عایشه بیرون آمد کس طلب این چهار کس [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] معاویه [illegible] عبد الله عباس [illegible] عبد الله حاضر شد معاویه او را تعظیم و تبجیل بسیار نموده گفت
[illegible] اعتبار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] محبت و مودت [illegible]
[illegible] نمی شد [illegible]
[illegible] گشتم [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عداوت ظاهر میشود [illegible] حسین بن علی [illegible] روایت میکنند [illegible]
[illegible] حسن و علی بن ابی طالب [illegible] این نوع کلمات و حرکات [illegible]

صح [illegible]

واقف نه کار و شما که حق سبحانه و تعالی در شان من ارزانی داشته مشاهده میکنید و شمار مصلحت آنست که مانند علی و حسن کسی را [illegible] حقوق
باطل و فاسد ساختند چون سخن معاویه اینجا رسید عبدالله عباس گفت الحق ما پسران عبدمناف سخن حق [illegible] تصدیق است و اگر تو از ما طمع دوستی
داری همه و درست اکنون که مقصود خویش حاصل کردی و عروس ملک در کنار گرفتی در [illegible] امکانش [illegible] دوست [illegible] اگر خواهی
با ما همه دوست کار [illegible] که ما [illegible] دوست دار اما احسان و عاطفت کرده [illegible] آشنا [illegible] بیت [illegible]
طبیعت تو بجود و کرم [illegible] آل ابوطالب [illegible] آن منت [illegible] مانند علی و حسن نیست مقبول الطبایع سلیم نیست زیرا که حسین
بن علی زنده است و او پسر [illegible] حال [illegible] است که [illegible] زبانی و [illegible] عالمیان [illegible] در آن باب [illegible]
خواهند کرد [illegible] که پسر [illegible] آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه باشد معاویه گفت ای عبدالله [illegible]
ضعیف [illegible] آوردی [illegible] قبول کردم [illegible] حسین بن علی چنانچه خاطر خواه او باشد [illegible] اما چون
حکایت چند روزی [illegible] معاویه [illegible] کتاب [illegible] عبدالله [illegible] مراحل و منازل [illegible]
مکه [illegible] حرم با استقبال [illegible] امام حسین علیه السلام و عبدالله [illegible] و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن الزبیر [illegible]
[illegible] استقبال [illegible] چون نظر معاویه [illegible] اظهار [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] با ایشان در مقام [illegible] و مکالمات [illegible] چون [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] قبول [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] بیعت [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بیعت یزید [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible] حسین [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
علیه السلام [illegible] عبدالرحمن بن ابی بکر [illegible] عبدالرحمن [illegible] معاویه [illegible] عبدالرحمن گفت
[illegible] بیعت [illegible] خلافت [illegible] معاویه گفت [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] عبدالرحمن گفت [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] عبدالرحمن گفت [illegible]
[illegible] بیعت یزید [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] طالب عافیت و سلامتیم [illegible]

ونتیجه روز

ونتیجه روز رسانی [illegible] و روزی [illegible] خلافت [illegible] المؤمنین [illegible]
که مردم با یزید بیعت کردند و مهم او اتساق و انتظام پذیرد عبدالله گفت [illegible] پسران [illegible]
از ایشان [illegible] خلافت [illegible] خواهم کرد [illegible] بیعت [illegible] حکومت و خلافت [illegible]
[illegible] سعادت و سلامت [illegible] عبدالله [illegible]
بن الزبیر [illegible] چون [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] نظام [illegible]
[illegible] خلافت اهل اسلام [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] خلافت رسول الله [illegible] روز قیامت [illegible] سؤال
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] کلمات [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عبدالله عباس [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
ایشان [illegible] امکان [illegible] لوازم مروت [illegible]
کرم [illegible] منظور نظر [illegible] روز بروز [illegible]
[illegible] یزید [illegible] خلیفه [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] معاویه [illegible] اختیار [illegible] تعیین [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم کسی را تعیین نکرد [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] ابوبکر صدیق را خلیفه ساختند معاویه گفت [illegible]
[illegible] تعیین خلیفه [illegible] اختلاف [illegible] صورت [illegible]
تعیین خلیفه [illegible] ابوبکر [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] عمر [illegible] خلیفه [illegible]
فاروق [illegible] خلافت [illegible]

و چون ابن زبیر از بیعت این [illegible] فارغ شد معاویه گفت ای پسر زبیر [illegible] این سو [illegible] دیگر [illegible] بابن زبیر گفت [illegible]

[illegible] بن معاویه روی به دیگران آورد و گفت شما سه کس چه میگویید گفتند ما آن میگوییم که ابن زبیر گفت پس معاویه گفت [illegible] سوگند

[illegible] مردم را نصیحت کنم [illegible] این [illegible] و وعظ [illegible] اما من حجت [illegible] از اهل [illegible] عاقبت [illegible]

[illegible] رخصت داد [illegible] خود رفتند و چون دیگر روز شد معاویه [illegible] و امام حسین [illegible]

[illegible] حاضر شد و چون مردم همه جمع شدند معاویه به منبر رفت و خطبه ادا کرد و [illegible] گفت من از مردمان سخنان شنیده ام

که [illegible] بیعت و [illegible] استماع نموده ام که جماعتی [illegible] میگویند که حسین بن علی و ابن زبیر و ابن ابی بکر و ابن عمر بخلافت یزید راضی

نشده اند و با او بیعت نمیکنند من [illegible] ایشان [illegible] شدم و این چهار کس [illegible] اعیان [illegible] ایشان [illegible] نمودم

[illegible] بیعت یزید اعتراف نمودند و این سخن [illegible] آن میگویم که هر کس [illegible] باشد [illegible] کرده

[illegible] از اهل شام [illegible] معاویه که قبل [illegible] شمشیرها از نیام بیرون آورده گفتند این چهار کس [illegible]

[illegible] یزید بیعت نمیکنند اگر [illegible] و الا [illegible] اختلاف [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] نشود [illegible] که بیعت یزید [illegible] طوایف شام [illegible] اتفاق کرده اند این چهار کس [illegible]

[illegible] یزید [illegible] این چهار [illegible] ایشان [illegible] امیرالمومنین [illegible]

[illegible] معاویه گفت ای دلیران شام [illegible] شمشیرها در نیام کنید [illegible]

در خلاف کرده اند امام حسین علیه السلام [illegible] بیعت [illegible]

مجلس [illegible] دیگران [illegible] بیعت کردند بعد از آن معاویه [illegible] آمد مردم متفرق گشتند و اتفاقا [illegible]

آن [illegible] این چهار کس [illegible] بیعت [illegible] و چون [illegible] مردم [illegible] گفتند که اول [illegible]

[illegible] بیعت یزید [illegible] بعد از آن [illegible] بیعت کرده [illegible]

معاویه [illegible] این کلمات گفت [illegible] در این باب [illegible] عبدالرحمن بن ابی بکر [illegible]

این چهار کس [illegible] وفات او از جمله وقایع سال پنجاه و ششم [illegible] و الله اعلم [illegible]

[illegible] عبیدالله بن زیاد از خراسان [illegible] سعید بن عثمان از جمله وقایع این سال است [illegible]

[illegible] بصره و ولایت خراسان رفت [illegible] تفصیل آن گذشت ذکر وقایع سال پنجاه و هفتم [illegible]

[illegible] عبدالله بن قیس [illegible] مروان بن الحکم را در این سال از مدینه عزل کرد [illegible]

آن [illegible] بن ابی سفیان [illegible] و در تاریخ [illegible] آورده که در این سال سعید بن عثمان را از ایالت خراسان عزل نموده

[illegible] زیاد [illegible] و در این سال از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله بن [illegible] وفات یافت [illegible]

[illegible] وفات ام المومنین ام سلمه [illegible] وقایع این سال است [illegible] که وفات ام سلمه رضی الله عنها بعد از قتل امام حسین

علیه السلام بود و ام المومنین عایشه رضی الله عنها [illegible] این سال [illegible] و بعضی وفات [illegible] از جمله وقایع

سال پنجاه و هشتم [illegible] ابوهریره [illegible] در این سال وفات یافت و بعضی وفات او را در سال پنجاه و ششم و بعضی [illegible]

[illegible] در تاریخ خود آورده که ابوهریره در ایام محاربه صفین [illegible] امیرالمومنین علی علیه السلام [illegible] و طعام با معاویه [illegible]

[illegible] نماز [illegible] علی اتم و طعام معاویه [illegible]

[illegible] امیرالمومنین علی تمام است و طعام معاویه چرب [illegible] ذکر وقایع سال پنجاه و هشتم

[illegible]

از جمله

[illegible] ملاقات نموده [illegible] و گفت ای عبدالرحمن تو سلوکی [illegible]

[illegible] گفت [illegible] عبدالرحمن [illegible]

[illegible] و چون [illegible] معاویه بن حدیج [illegible] معاویه [illegible] تعظیم او [illegible]

[illegible] چون ابن حدیج [illegible] معاویه [illegible] ام الحکم [illegible]

[illegible] ابن حدیج [illegible] امیرالمومنین [illegible] معاویه گفت [illegible] معاویه بن حدیج است ام الحکم گفت [illegible]

[illegible] ابن حدیج این نوع کلام از ام الحکم [illegible]

[illegible] گفت ای ام الحکم تو میخواهی [illegible] آن نوع سلوکی [illegible]

[illegible] سلوک کند [illegible] اگر [illegible] شهر [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] ام الحکم خواست که جواب [illegible] از جمله وقایع این سال قتل [illegible]

[illegible] از خوارج [illegible] در این سال [illegible] از خوارج در بصره [illegible] جمع می شدند [illegible] معاویه

[illegible] و چون این خبر بعبیدالله بن زیاد رسید [illegible] گرفته بند کرد و بعد از چندگاه ایشان را از حبس بیرون آورد

[illegible] یکدیگر [illegible] گشته [illegible] منزل خود رسیدند [illegible] این قول [illegible] نموده [illegible]

نموده [illegible] عبیدالله بن زیاد [illegible] طوایف [illegible] اخلاص [illegible]

[illegible] طایفه [illegible] و چون طوایف [illegible] ابن زیاد خلاص [illegible] یاران [illegible] ملامت [illegible]

[illegible] طوایف در جواب ایشان گفت [illegible] کار کرده [illegible] اختیار [illegible]

[illegible] اقدام این امر [illegible] طوایف [illegible]

[illegible] قبول کرده [illegible] طوایف [illegible] از خوارج بود [illegible]

من از این کاری که [illegible] قبول [illegible] از برای تو [illegible]

[illegible]

[illegible] صبر [illegible]

[illegible] رسول [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible] طوایف بیعت کردند [illegible] بیعت [illegible]

[illegible] طوایف و اصحاب [illegible] طوایف [illegible] اصحاب [illegible]

درخواست نمودند که می‌خواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز را بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت ای علما
تمام این پسر زین العابدین است و ایشان افصح عرب‌اند مبادا که چون بر منبر رود آل ابو سفیان را فضیحت کند و بنی امیه را [illegible] سازد مردم گفتند
او خود رسالت جد خود [illegible] ما را هوس است که از جعفر و حسن نقل کند که در آن ما را موعظه و تذکری باشد یزید بالتماس بزرگان بدو رخصت
کرد اجازت داد پس امام زین العابدین بالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم ادا فرمود
بوجهی که سامعان را [illegible] فصحای شیرین کلام بعد از تعریف آن [illegible] زبان را [illegible] وصف آن راه نیابد [illegible]
چون [illegible] مسایل اهل دین [illegible] معانی و حقایق معانی [illegible] فایق و لایق ارباب یقین بر لطایف [illegible]
مشتمل و منطوی [illegible] کلماتش چون [illegible] عالم [illegible] چون ماه و نور زای [illegible] وصلوات موعظه بیان فرمود که همه اهل
[illegible] آن [illegible] مجموع [illegible] تعرف [illegible] شد [illegible] که دیده [illegible] امام [illegible] شده بود [illegible] اهل شام
[illegible] و هرکه [illegible] حضرت آل نبی محمد رسول [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] سید نسا العالمین
[illegible] سادات [illegible] فاطمة الزهرا [illegible] امام سوم [illegible] امیر المؤمنین حسین
[illegible] کربلا یعنی امام حسین شهید کربلا [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] یزید [illegible] امام [illegible] موذن [illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible] موذن [illegible] گفت الله اکبر [illegible] امام زین العابدین گفت
[illegible] موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم [illegible]
[illegible] امام [illegible] گواهی میدهم [illegible] موذن گفت اشهد ان
محمدا رسول الله یعنی گواهی میدهم آنکه محمد رسول [illegible] امام زین العابدین گفت ای موذن بحق این محمد [illegible]
[illegible] موذن [illegible] امام زین العابدین روی بیزید کرد و گفت ای پسر معاویه این رسول کریم جد تو یا جد من بود
اگر گویی که جد تو بود دروغ گفته باشی [illegible] و اگر گویی که جد من بود که علی [illegible] حسین [illegible]
[illegible] این حضرت [illegible] شهید [illegible] عصمت و طهارت [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] مردم برآمد [illegible] اهل دمشق افتاد و بعضی
[illegible] مسجد جامع [illegible] قیامت [illegible] شد و غوغا
[illegible] مردم [illegible] دمشق افتاد [illegible] مردم عام را [illegible]
[illegible] شام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قتل حسین [illegible] مرجانه [illegible]
[illegible] عراق و شام [illegible] روضة الصفا آورده که یزید [illegible] نعمان [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] روضة الشهدا [illegible] کنز [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام دختری داشت [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] انواع [illegible]

[illegible] بوده [illegible]
آمده [illegible] ابن زیاد [illegible] نعمان [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] دمشق [illegible] حرب [illegible]
[illegible] دارالاماره [illegible] مردم [illegible] ابن زیاد [illegible]
آخر الامر [illegible] ابن زیاد [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] صفین [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در وقت قضیه حکمین با خوارج [illegible]
علی علیه السلام خروج کرد [illegible] بواسطه کثرت عبادت اکثر مردم [illegible]
زیاد او را [illegible] خوارج [illegible] زندان [illegible] ابن زیاد [illegible] صلاح و عبادت [illegible]
[illegible] ابن زیاد حکم کرد که [illegible] خوارج [illegible] صباح [illegible]
[illegible] زندان [illegible] مرداس [illegible] حکم اطلاع یافت [illegible]
اضطراب تمام [illegible] مرداس [illegible] صاحب زندان [illegible]
[illegible] احسان [illegible]
[illegible] زندان [illegible] مرداس [illegible] خلاص کرد و چون مرداس [illegible]
عبیدالله بن زیاد [illegible] بصره بیرون آمد [illegible]
[illegible] مرداس [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] آخر الامر ابن زیاد [illegible] اسلم بن زرعه [illegible] والعلم عند الله
چون لشکر ابن زیاد برسید مرداس [illegible] اسلم بن زرعه [illegible] یاران
[illegible] مسلمانان [illegible] مرداس [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] مرداس [illegible]
[illegible] القصه [illegible] آخر الامر مرداس [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
[illegible] اسلم بن زرعه [illegible] بصره [illegible] ابن زیاد [illegible]
مرداس [illegible] وقایع [illegible] صلاح و عبادت مشهور بوده [illegible] ابن زیاد [illegible]

ادا و ما بدیدار پدر اشتیاقی عظیم می بود تا آنکه در این وقتی که در کوشک یزید می بودند شبی آن دختر امام حسین علیه السلام را بخواب دید که او را
در کنار گرفت از غایت شادی بیدار شد و پدر بزرگوار را ندید شوقش زیاده شد و آغاز اضطراب کرد و فغان در گرفت از و احوال آن
گفت عالی سیدیم کو در کنار پدر نشسته بودم چون چشم باز کردم و برابر خود نمی بینم مرا بگوئید که پدرم کجاست که پیش ازین طاقت فراق ندارم القصه
یزید از گریه و زاری آن دختر بیدار شد و کس فرستاد و تا خبر کرد که اهل بیت را چه واقع شده ایشان صورت واقعه باز گفتند و دختر یزید نسبت
که دختر حسین پدر را در خواب دیده و برای دیدار وی بیطاقتی میکند یزید گفت بروید و سر وی پیش او برید و بنمائید شاید تسلی یابد و یزید آن سر
در خانه خود نگاه میداشت سرخوان یزید آن سر را در طبقی پیچیده نهاده و دستمالی از سندس بر آن افکنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند
یزید میگوید که سر پدر را پیش او برید شاید که او را تسلی پدید آید اما چون طبق را پیش وی نهادند گفت این چیست گفتند اینکه مطلبی است حسین که
سپیلی بر گرفت سری دید بران طبق نهاده و چون نیک در آن نگریست سر پدر را دید و آهی از سینه بر کشید و جان بداد و دیگر باره اهل بیت
تعزیت امام حسین علیه السلام تازه شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت یزید چون از آن حال خبر یافت ایشان را تعزیت خواست و ام کلثوم اجازت
طلبید که در بیرون کوشک منزلی روند و تعزیت اهل بیت بدارند اجازت یافته منزلی که جهت ایشان مقرر کرده بود تشریف فرمودند و زنان
شام به تعزیت ایشان حاضر شدند و ام کلثوم مرثیه که در احوال زاری اهل بیت و خواری شهدا گفته بود میخواند و خاتونان عرب آب از دیده
می باریدند و از غم اهل بیت می زاریدند و یک بیت از قصیده ام کلثوم اینست   ماتت رجالی و افنی الموت ساداتی   و زادنی حسرة
من بعد لوعاتی   یعنی بمردند مردان ما و فنا ساخت موت بزرگان ما را و زیاده شد ندامت بعد از سوزش درون من و در روضة الشهدا
مسطور است که بعد از آن یزید اسباب سفر اهل بیت مهیا ساخت و نعمان بن بشیر را مقرر کرد که با سی سوار در ملازمت ایشان باشند و در محافظت
ایشان مبالغه بسیار کرد و بجانب مدینه روان ساخت و امام زین العابدین سر پدر بزرگوار را بار دیگر با خود گرفته بکربلا آمد و در بیستم ماه صفر
سر آن سرور بجسد مطهر او انضمام یافت و سرهای شهیدان دیگر با بدنهای ایشان پیوست و در آن راه نعمان بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ
فروگذاشت و دقیقه از تعظیم و احترام ایشان نا مرعی نگذاشت و در نزول و ارتحال اهل بیت بر حسب دلخواه ایشان بود و القصه نعمان بن بشیر خوبی
و ادب اهل بیت نبوت نگاه داشت که چون نزدیک بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر ادای حقوق نعمان بر ما واجب است و ما هیچ
که بوی دهیم زینب گفت راست گفتی که ما را هیچ چیز که حق خدمت او توانیم گزارد نیست بجز پیرایها [illegible] آن پیرایها پیش نعمان فرستادند و عذر خواهی
نمودند که این حقی از جزای خدمت تست در دنیا و باقی [illegible] در روز قیامت از جد ما محمد رسول الله بتو خواهد رسید انشاء الله
اما نعمان مطلقا چیزی از آن قبول نکرد و همه را پیش ایشان فرستاده و پیغام داد که اگر چه خدمتی با شما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما
دینی واقع شد بلکه برای خشنودی جد بزرگوار شما کردم و بحمد الله که خدمت من مقبول اهل بیت نبی صلی الله علیه و آله و سلم افتاده و من
این نعمت چگونه توانم گزاردن و سپاس شادی این موهبت که نامزد من شد چون فرمای بجای توانم آورد و القصه اهل بیت که بمدینه در آمدند
اول در راه بروضه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رفته مراسم زیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجای آوردند و بمنازل خود قرار گرفتند
و در عیون الرضا مذکور است که [illegible] روایت کرده که چون مردم را آثار سکرات موت در بستر زیادتی شد و روی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم

بسم [illegible] لا اضحك الله سنك   وال محمد مظلومون قد قهروا   یعنی هرگز نخندد با زوحق سبحانه و تعالی زمانه اگر [illegible]
در زمانی که آل محمد مظلوم و مقهور باشند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را شفاعت کرد [illegible] بدین جانب خود را بین [illegible]
منقولست که مردی پیش اعمش آمد که مرا سابق بر سر بیت تعلیم [illegible] از صحبت و فراق عظیم [illegible] نکلم [illegible]
که هیچ نا طاقت آن نمی آورد و ما را ثم می آمد که از وی سبب آن پرسیم آخر روزی او را از سبب آن سوال کردم گفت [illegible]
بگویم بشرطا که مرا سوا نکنید و چون [illegible] شرطا قبول کردیم گفت بدانید که من از لجاجت بودم که [illegible] لشکر امام حسین علیه السلام
نگاه میداشتند و هیچ احدی از ایشان را تنگدامت شد که بر امام ... کرده و بعد از واقعه کربلا شبی در خواب می بینم که قیامت قائم شده
در تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو ... و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین
و بعضی از اکابر صحابه بر لب حوض نشسته و بعضی دیگر از اصحاب بر پا ایستاده و مردم را آب میدهند من پیش حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید گفتم ای حبیب خدا [illegible] من تشنه [illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و سلم فرمود که چرا آبش نمیدهید گفتند یا رسول الله این مرد از لجاجت
کرد از جانب یزید بن معاویه آب فرات از لشکر امام حسین علیه السلام باز میداشت حضرت فرمود [illegible] قطران [illegible]
قطران بیا شامید چون از قطران چشیدم بیدار گشتم [illegible] و امثال [illegible] قطران [illegible] آن موجب [illegible]
[illegible] و در اکثر کتب معتبره مذکور است که بعد از مقتل واقعه کربلا هیچ کس [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
و در صحیفه الرضا مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که موسی بن عمران [illegible] و فات [illegible]
دست دعا بدرگاه کبریا برد [illegible] تربت فرات [illegible]
[illegible] موسی [illegible] تا اجابت کنم [illegible] قاتل حسین بن علی را
که من نجوم [illegible] انتقام حسین از قاتل او خواهم کشید و در روضة الشهدا آورده که در بعضی کتب احادیث بنظر آمده و در ذکر العواقب [illegible] مسطور
که [illegible] هر روز [illegible] سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] قاتلان حسین [illegible] ایشان [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible]
و نیز در ذکر العواقب [illegible] از قتله امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] حسین [illegible] فقیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم

وگر تشنه از و تناول کردی احتیاج باب نداشتی واگر بیمار خوردی صحت یافتی و هیچ ثمره که چند برگ آن را خوردی مگر سیری یافتی
و ما آن درخت را درخت مبارک نام نهاده بودیم و از صحرا و بیابان طلب شفا بیماران بسوی ما می آمدند و از میوه آن درخت شفای یافتند
یک روز بامداد آمدیم و دیدیم میوه های آن ریخته بود و برگهایش زرد شده و غم بسیار کردیم ناگاه خبر وفات سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم در رسید و چون تاریخ ملاحظه کردیم این قضیه همان شب واقع شده بود که میوه های آن شجر مبارک ریخت بعد از آن میوه میداد اما اندکی
و چون از این واقعه سی سال گذشت یک روز بامداد دیدیم که از بیخ و شاخ وی همه خار بار آورده و میوه آن درخت تمامه فرو ریخت ناگاه خبر قتل
امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید و بعد از آن آن درخت دیگر میوه نداد اما از برگ وی نفع میگرفتیم و بیماران از آن شفای یافتند تا یکبار دیدیم
از ساق وی خون خالص روان شده و برگهای وی پژمرده گشت گفتیم آه این نوبت حادثه عظیم واقع شده است و چون شب در آمد نوحه و زاری
در زیر آن درخت می شنودیم و کسی را نمی دیدیم ناگاه خبر قتل امام حسین علیه السلام رسید و در روضة الشهدا و روضة الصفا مسطور است که عمرو بن لیث
که والی خراسان بود قاعده داشت که هر سال امرای لشکر را با سوار بکمال بر وی عرض کردی که زرین بوی دادی روزی مجموع لشکر او عرض
میکردند صد و بیست امیر با کمر زرین گوی داد و در دفتر نوشته بودند که هر یکی هزار مرد بکمال سلاح داشت چون این صورت عرض رسید عمرو بن لیث
گریان گشته خود را از اسب در انداخت و روی بر خاک نهاده بسیار وقت با ناله و زاری بر داشت بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی گستاخ
بود سوال کرد که ای ملک این چه وقت گریه و زاری است بلکه وقت شادی و مبارکباد است که مثل داری و سپاه و لشکری و وزرای مطیع کار
ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته که از اغنیاء و اطاعت در خارج ایستاده منتظر فرمان تو اند سبب گریه چه بود عمرو بن لیث
گفت چون این لشکر خود را با کمال و سلاح دیدم و خدم و حشم خود را تماشا کردم واقعه کربلا بپیش خاطر من آمد و آرزو بردم که چرا در آن روز با این لشکر
در آن صحرای خونخوار نبودم تا با جماعت دمار از دشمنان اهل بیت علیهم السلام آوردمی یا در پیش امام حسین علیه السلام جان فدا کردمی
القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند که تاجی بکمال بر سر دارد و بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته با فرح و مسرت تمام میرود گفتند ای امیر حال تو چه رفت
چگونه گذشت گفت حق سبحانه و تعالی مرا بنابر نیت دشمنان را از من خشنود گردانید بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم و سعادت شهیدان
کربلا نصیب من گردانید والله اعلم بحقایق اهل بیت الطاهرین و از جمله وقایع سال شصت و یکم از هجرت سید البشر که سال پنجاه و یکم از رحلت آن سرور
قتل ابی بلال مرداس بن حدیر حنظلی است و مفصل این مجمل که قبل از این در ترجمه سال پنجاه و هشتم هجری بسبب خروج مرداس بن حدیر قلمی شده
و شکست لشکر ابن زیاد از پیش او نیز در ترجمه آن سال مذکور شد القصه در این سال ابن زیاد عباد بن علقمه بن عباد التمیمی که مشهور بعباد بن اخضر است
بواسطه آنکه اخضر شوهر مادر او بود بعد از فوت پدرش را با سه هزار کس بقتال مرداس بن حدیر فرستاد و ایشان در موضع [illegible] بهم رسیدند
بامداد قتال میان ایشان اشتعال یافت تا نماز عصر و چون نماز عصر شد ابو بلال مرداس گفت ای گروه مسلمانان امروز روز جمعه است باید که
بجهت نماز قیام نمایید تا ما نیز بنماز اشتغال نماییم و بعد از ادای فرض باز بمقاتله مشغول شویم ابن اخضر این معنی قبول نموده هر دو طایفه از هم
جدا شده بنماز مشغول شدند اما ابن اخضر در ادای نماز سرعت کرده و بعضی گویند نماز را تمام قطع کرده و خود را بر لشکر ابی بلال مرداس که در نماز
مشغول بودند زد و تمامی آن جماعت را در نماز بقتل رسانید و سر ابی بلال برداشته بجانب بصره مراجعت نمود و چون عباد به بصره رسید متوجه
قصر امارت شد و سر خود در پیش خود داشت که عبیده بن هلال با سه نفر دیگر سر راه او گرفته منتظر بودند چون عباد در رسید عبیده با همراهان خود
پیش آمده گفتند ای عباد ساعتی توقف نمای که از تو مسئله ای پرسیم عباد عنان کشیده توقف نمود عبیده بن هلال گفت ما چهار برادریم و برادر
پنجم ما ظلماً کشته شده در باب قاتل او چه میگویی عباد گفت پیش امیر ابن زیاد روید که او جواب شما گوید گفتند پیش امیر ابن زیاد رفتیم جواب ما
نگفت عباد گفت پس بکشید او را خدای او را بکشد چون این کلمه از عباد شنیدند گفتند قاتل برادر ما تویی و حمله کردند القصه
هر چهار تنها بر او زدند و عباد را پاره پاره کردند مردم جمع شدند کسی ایشان را نتوانست قتل رسانیدند اما عبیده بن هلال از آن میان زنده بود

خلاص گشت

خلاص گشت و چون در این وقت ابن زیاد در کوفه بود و در بصره نایب او عبید الله بن ابی بکره بود و حقیقت حال را باو نوشت ابن زیاد در جواب
او نوشت که باید که در تتبع و تفحص خوارج دقیقه فرو نگذاری و الا هر جا که خارجی یابی بقتل رسانی و چون این مکتوب بعبید الله بن ابی بکره رسید
کمال سعی در باب قتل خوارج بجای آورد و بسیاری از ایشان بقتل رسانید و از تفحص هر کس که از ایشان تغافل میکرد او را حبس میکرد
میگرفت و میکشت و بعضی دیگر را از آن طایفه که ضامن و کفیل داشتند حبس نمود و چون عروه بن ادیه که از مشایخ کبار خوارج بود
پیش عبید الله بن ابی بکره آوردند او را خلاص کرد و گفت من ضامن تو ام القصه چون ابن زیاد از کوفه به بصره آمد هر که از خوارج در حبس بود همه را بقتل
رسانید و من ضامن را طلبیده طلب خوارج نمود هر که میآورد خارجی را میکشت و ضامن را میبخشید و آنکه نتوانست پیدا کرد او را بجای
او می کشت و چون خاطر خود را از قتل الباقی خوارج جمع ساخت عروه بن ادیه را از عبید الله بن ابی بکره باز خواست نمود عبید الله گفت عروه از بصره بیرون
رفته و من نمی دانم که کجا رفت ابن زیاد گفت اگر تو عروه را پیدا نکنی من ترا بعوض او بهیچ وجه بقتل رسانم و در این باب مبالغه بسیار نمود
چنانچه عبید الله یقین شد که اگر عروه را بدست نیارد بی شک او را بعوض او خواهد کشت ناچار عروه را پیدا کرده نزد ابن زیاد حاضر ساخت
ابن زیاد فرمود تا هر دو دست و هر دو پای او را ببریدند و بدار کردند و روایتی آنکه قتل عروه بن ادیه در سال پنجاه و هشتم بود از هجرت چنانچه
سابقا مذکور شد و در این سال جناب معاویه سلم بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان تعیین نمود و سلم پیش از آنکه خود بجانب خراسان آید حرث
بن معاویه حارثی را بخراسان فرستاده و برادر خود یزید بن زیاد را بسیستان و چون این حکم آنجا رسید عبید الله بن زیاد به برادر خود
عباد نوشت که ایالت خراسان و سیستان به برادر تو سلم بن زیاد تعلق گرفت باید که تو ولایت را بگماشتگان او گذاشته متوجه دار الخلافه
شوی و چون این مکتوب بعباد رسید آنچه از نقد و رخت و اموال بود همه را بر غلامان خود قسمت کرد و هر چه از نقد آنچه از اسباب
داشته بود بسیار بسپاه داد بشرط آنکه همراه باشند بعد از آن از سیستان بیرون آمده متوجه دمشق شد و چون بموضعی که بکرمان مشهور است
رسید خبر رسید که سلم بن زیاد نیز بآن حدود آمده چنانکه میان ایشان یک کوه حایل بود پس عباد و اتباع او راه گذاشته راه دیگر گرفت و آن
شب هزار غلام از عباد و هزاره نیا رگریخته پیش سلم رفتند و چون عباد بن زیاد بدمشق رسید یزید بن معاویه جایزه می طلب
نکرد و گفت یا امیر المؤمنین من [illegible] هر چه بدست من می آمد بمردم قسمت میکردم تا سر حد را ضبط توانم کرد و مرا هیچ مالی نمی باشد
القصه سلم بن زیاد با شش هزار سوار که معاویه بوی همراه کرده بود بولایت خراسان در آمد و بعضی گویند دو هزار سوار همراه داشت و از جمله
کسانی که یزید بن معاویه همراه سلم بن زیاد کرده بود عمران بن فضیل برجمی و مهلب بن ابی صفره و عبد الله بن حارثه سلمی و طلحه بن عبد الله بن
خلف الخزاعی و حنظله بن عراده و یحیی بن یعمر العدوانی و صلة بن اشیم العدوی بودند و قبل از آمدن سلم بخراسان قاعده لشکر اسلام
آن بود که در تابستان از آب جیحون گذشته بغزو ملوک خراسان میرفتند و چون زمستان میشد در مرو شاهجان می بودند و امرای
باز برده در خوارزم جمع میشدند و با یکدیگر عهد کرده که با مسلمانان جنگ میکردند اما چون سلم بن زیاد با لشکری جرار بخراسان در آمد فی الحال آب
گذشته متوجه آن جانب شد که امرای خراسان جمع شده بودند و میان ایشان محاربات عظیم واقع شد تا آنکه زمستان رسید و گمان امرای خراسان
آن بود که لشکر عرب بازگشته بمرو خواهند رفت اما سلم بن زیاد ترک آن عادت کرده و در عین زمستان بحرب اشتغال نمود و مهلب بن ابی صفره
با شش هزار کس تعیین نمود که در این زمستان دست از اهل خراسان باز ندارند تا بالکلیه خاطر از جانب ایشان مطمئن گردد پس مهلب
بجانب غزو امرای خراسان رو آورده والی خوارزم را محاصره نموده کار بر ایشان چنان تنگ گرفت که ایشان از روی عجز تمام طلب صلح نمودند
و مهلب بمبلغ بیست و پنج هزار هزار صلح قبول نمود بشرط آنکه وجه این مبلغ متاع و ضیاع قیمت نهند و چون صلح بر این وجه قرار یافت مهلب
هر چیز را نصف بها گرفته پنجاه هزار هزار دینار رسید و از این جهت مهلب پیش سلم بن زیاد کمال ارجمندی یافت و سلم از این چیزها آنچه
خوش کرد برای خود نگاه داشت و باقی را برای یزید فرستاد و بعد از آن متوجه سمرقند شد و زن او دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاص

تعلق الی آب آمویه گذشته دران لشکر همراه او بود واین اول زنی است از زنان عرب که از آب آمویه عبور نموده وچون بسغد رسید
آن زن متولد شد و پسری بیاورد که او را صغدی نام نهاد ودر کامل التواریخ مذکور است که زن سلم درین وقت از عم والی صغد پیرایه
عاریت طلبیده باز پس نداد و سلم از بخارا لشکری فرستاد و بجانب خجند [illegible] مشهور دران لشکر بود اتفاقا آن لشکر شکست خورد [illegible]
ودرین باب قصیده مشهور است و سابقا مذکور شد که سلم بن زیاد برادر خود یزید بن زیاد را بسیستان فرستاد و حکومت آن دیار را باو
گذاشت وچون یزید بن زیاد در سیستان قرار گرفت بعد از چند روز خبر رسید که اهل کابل غدر نموده ابا عبیده بن زیاد را اسیر کردند بنابرین یزید
بن زیاد لشکری عظیم جمع نموده متوجه حرب اهل کابل شد و بعد از محاربه بسیار لشکر یزید بن زیاد شکست یافته روی بفرار نهادند و جمعی بسیار
از ایشان بقتل رسیدند و از جمله مقتولان آن معرکه از مشاهیر عرب زید بن عبد الله بن ابی ملیکه و صلة بن اشیم ابی الصهبا العدوی بود و چون
این خبر بسلم بن زیاد رسید طلحه بن عبد الله بن خلف الخزاعی را که مشهور بطلحة الطلحات است فرستاد تا بکابل آمد ابا عبیده بن زیاد را به پانصد
هزار درم باز خرید و بعد از آن سلم بن زیاد ایالت خراسان و ولایت سیستان بطلحه ارزانی داشت و او در آنجا بود تا بدار الآخرة انتقال نمود
و از جمله وقایع این سال آنکه یزید عمرو بن سعید را از ایالت مدینه عزل نمود و حکومت آن بلده طیبه را بولید بن عتبه بن ابی سفیان داد
و سبب این آن بود که ابن زبیر اظهار مخالفت یزید کرد و اهل حرم با او بیعت کردند و تفصیل این مجمل آنکه چون خبر قتل امام حسین علیه السلام بحجاز
رسید عبد الله بن زبیر باستحضار صنادید قریش فرمان داد و در روز شنبه مکه را طلبیده بر منبر رفت و بعد از ادای حمد الهی و درود حضرت رسالت
پناهی گفت ای اهل حرم بدانید که ساکنان عراق و قاطنان اقطار آن آفاق مرکز غدر و فجار اند الا اندکی و شیوه این جماعت مکر و خیانت
باستعمال رسل و رسایل حسین علی را که بهتر و مهتر قبایل عرب بوده طلب داشته و چون آنجناب از حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد همان
مردم که در بیعت وی در آمده بودند انتظار مقدم شریفش داشتند شمشیر در روی او کشیدند تا آن سرور دودمان رسالت [illegible]
خود گشت بعد از آن بر امام حسین [illegible] کرده بتعداد معایب یزید زبان گشاد و او را بشرب خمر و سایر محرمات منسوب گردانید و خلایق
علی سبیل الشهره بمتابعت و مبایعت خود دعوت نمود و در کامل التواریخ آورده که چون یزید بن معاویه یقین داشت که ابن زبیر اطاعت و
انقیاد او نمی نماید و داعیه خلافت دارد ابن عضاه اشعری و مسعده را با جمعی بمکه فرستاد و غل نقره با ایشان داد و گفت اگر عبد الله زبیر
در مقام اطاعت است بیعت من بر وی عرض کنید و الا این غل بر گردن او نهاده متوجه دار الملک شوید و گویند با آن غل برنسی خز نیز فرستاده بود تا
بر بالای آن بپوشد که مردم نه بینند و والی مکه از جانب یزید دران حین عمرو بن سعید بود القصه چون آن جماعت بمکه رسیدند دیدند که
اهل حجاز و تهامه میل به بیعت عبد الله زبیر دارند [illegible] با او بیعت کرده اند با وجود اینحال بیعت یزید بر عبد الله عرض کردند و او را تکلیف
نمودند عبد الله در جواب ایشان گفت صلاح در آنست که شما بجانب دمشق مراجعت کنید که من نه با یزید بیعت کنم و نه غل بر گردن نهم
ایشان گفتند مگر داعیه خلافت داری ابن زبیر گفت من مطیع و منقادم اما نفس من باین راضی نمی شود که بیعت یزید کنم و بخواری غل
بر دستان نهم پس ایشان باز گشته بدمشق آمدند و آنچه دیده بودند بر یزید بن معاویه معلوم کردند یزید نعمان بن بشیر انصاری و عبد الله بن
زید الاشعری و مسلم بن عقبه المزنی را با هفت نفر از اشراف و اکابر شام بمکه پیش ابن زبیر فرستاد تا او را به بیعت او دعوت نمایند و چون
از طی مراحل و منازل آن جماعت بمکه رسیدند ابن زبیر را در مسجد الحرام یافتند پس او را باطاعت و انقیاد یزید دعوت نموده و دران باب
مبالغه بسیار نمودند ابن زبیر آن مجلس را بتواضع و تکلف گذرانیده از مسجد بیرون رفت و بعد از آن روز دیگر خلوت کرده از نعمان
بن بشیر پرسید که ای نعمان بحق این بیت الحرام که تکلف نکنی و راست گوی که من بهترم یا یزید و پدر و مادر من بهتر اند یا پدر و مادر یزید و
خاله من بهتر است یا از آن یزید نعمان در جواب گفت ای عبد الله چون سوگند دادی من راست میگویم که ترا هیچ نسبت به یزید و خاندان او نیست
جد و جده و پدر و مادر تو اسما و عمه تو صفیه و خاله تو عایشه صدیقه است عبد الله گفت پس در بیعت من با یزید چه میگویی نعمان گفت من [illegible]

کرد نوبا او بیعت

کرد نوبا او بیعت کنی بعد از آن ابن زبیر اظهار مخالفت نمود و اهل شام مایوس شده مراجعت کرده یزید را از کماهی حالات خبر دادند [illegible]
[illegible] بعد از رفتن ایشان تمام مردم حجاز و تهامه را دعوت نمود و جمیع ایشان در مقام بیعت در آمدند مگر عبد الله عباس و محمد حنفیه پس ابن
زبیر کارکنان یزید را از مکه و مدینه بیرون کرد و مروان بن حکم و اولاد و اهل بیت او بشام رفتند و درین سال از اصحاب رسول صلی الله علیه
وآله وسلم علقمه بن قیس النخعی و منذر بن جارود العبدی و جابر بن عتیک الانصاری و حمزه بن عمرو الاسلمی و خالد بن عرفطه اللیثی و بعضی گویند
از بنی عذره بود وفات یافتند **ذکر وقایع سال شصت و دوم** که سال ۶۲ از هجرت است در کامل التواریخ مسطور است که چون یزید معاویه
تولیت مدینه و حجاز بولید بن عتبه بن ابی سفیان مفوض گشت باو نوشت که سبب عزل عمرو بن سعید از ایالت آن دیار آن بود که
کار او در باطن میل با ابن زبیر است و اگر نه ابن زبیر را با سی و چند نفر میتوانست گرفت پس باید که تو در باب عبد الله بن زبیر [illegible]
نمایی و دران باب سعی و اهتمام تمام بجای آری و اگر [illegible] ظاهر [illegible] باید که از راه مکر و حیله در آمده او را دستگیر
نموده بدار الخلافه فرستی القصه ولید بن عتبه در مقام آن شد که ابن زبیر را بطریقی که باشد دستگیر نماید که ناگاه خبر رسید که نجده
بن عامر حنفی در یمامه بواسطه قتل امام حسین علیه السلام بیرون آمده طلب خون میکند و ابن زبیر نیز در حجاز اظهار مخالفت کرد اما ابن زبیر
از ولید بن عتبه بسیار ملاحظه داشت چراکه او مردی کاردیده بود و ابن زبیر را خبر رسید که میباید بمکر و حیله او را بدست آرد بنابرین
از روی مکر و حیله مکتوبی به یزید نوشت که تو کسی را امیر ما فرستادی [illegible] مردم
بواسطه درشتی و سوء خلق او از تو متنفر می سازد و اگر تو بجای او کسی را که بحسن خلق موصوف باشد بر مردم حاکم گردانی [illegible]
امیدوارم که بواسطه او بسی امور مشکله آسان شود و تفرقه مسلمانان بجمعیت مبدل شود و تنفر خواطر خلایق زایل گردد و چون این مکتوب
به یزید رسید خیال کرد که باعث عدم اطاعت عبد الله بن زبیر و انقیاد او بنابر درشتی و ناهمواری ولید بن عتبه است پس او را
از ایالت آن دیار عزل نمود و حکومت آن دیار را بعثمان بن محمد بن ابی سفیان که جوانی بود بی تجربه [illegible] ارزانی داشت و چون عثمان
بن محمد بمدینه آمد جمعی از اکابر اهل مدینه را تکلیف نمود که بدمشق رفته ملازمت یزید کنند و از جمله آن جماعت عبد الله بن حنظله غسیل الملایکه
و عبد الله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی و منذر بن زبیر با جمعی دیگر از اشراف مدینه متوجه دمشق شدند القصه چون بدمشق رسیدند
یزید ایشان را تعظیم و تکریم تمام کرده و هریکی را صله لایق داد و چنانچه در کامل التواریخ مسطور است که عبد الله بن حنظله را صد هزار درم و با
هشت پسر او هریکی ده هزار درم داد و بعد از چند روز ایشان را رخصت مراجعت شد [illegible] بمدینه آمدند مگر منذر بن زبیر که او بعراق
نزد ابن زیاد رفت و یزید منذر بن الزبیر را نیز صد هزار درم داده بود القصه آن جماعت بمدینه آمدند شروع در معایب یزید کردند و در مجالس
و محافل میگفتند که ما از پیش مردی آمده ایم که او را دین نیست و مدام بشرب خمر و استماع لهو و لغو مشغول است [illegible]
[illegible] اقدام مینماید پس عبد الله بن حنظله برخاسته گفت ای اهل مدینه من از پیش مردی آمده ام که اگر غیر از فرزندان [illegible]
[illegible] با او در راه خدا جهاد میکنم و حال آنکه او مرا عطا داده و اکرام نموده و من عطای او قبول نکردم الا از برای آنکه آن مال [illegible]
[illegible] پس اهل مدینه باتفاق یزید را خلع نموده با عبد الله بن حنظله بیعت کردند آنگاه منذر بن زبیر [illegible]
[illegible] منذر بن زبیر و ابن زیاد صداقت [illegible]
بود و [illegible] ابن زیاد [illegible] مکتوب یزید [illegible] گفت ای منذر تو میدانی که من مخالفت یزید نخواهم کرد
[illegible] وازمن رخصت مراجعت
[illegible] در جواب تو گویم [illegible]
[illegible] درین صورت هم مخالفت یزید کرده باشم [illegible] در کامل التواریخ مسطور است

و چون این خبر [illegible] یزید [illegible] زیاد [illegible] کرد [illegible] عبد الله ابن حنظله [illegible]

که این مکتوب یزید بابن زیاد در باب حبس منذر بن زبیر رسید ابن زیاد منذر را طلبیده چنانچه مذکور شد گفت صلاح در آنست که تو در مجمع خلایق
از من رخصت مراجعت خواهی من ترا منع خواهم نمود تو در باب رخصت بسیار الحاح و مبالغه نمای که من بتو رخصت دهم تا از دست یزید خلاص
شوی پس منذر چنین کرد و رخصت گرفته بجانب مدینه رفت و آنجا مردم را بر مخالفت یزید ترغیب و تحریص مینمود و میگفت که یزید بن معاویه مرا
جایزه داد و با وجود آن شما را خبر میدهم و سوگند بخدای سبحانه و تعالی یاد میکنم که او مدام شراب خمر میخورد و تارک صلوة و باقسام فسوق مشغول و در هر
[illegible] نعمان بن بشیر بمدینه آمده انصاری را [illegible] فرستاده و گفت که ای نعمان اکثر اهل مدینه قوم تو اند باید که ایشانرا منع کنی که اگر ایشان این حرکت
کنند بجهت مخالفت من نخواهد کرد پس نعمان بن بشیر بمدینه آمده هر چند مردم مدینه را از مخالفت یزید منع نمود قبول نکردند و عبد الله بن مطیع
بنعمان گفت ترا چه چیز برین میدارد که ما را بمتابعت یزید که فاسق و فاجر و قاتل فرزند اهل بیت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم تحریص مینمایی
نعمان گفت ای عبد الله [illegible] اهل شام نیست و من یقین میدانم که لشکر اهل شام رسیده و تو بر اشتر خود سوار شده و روی بمکه
نهاده و این مساکین یعنی انصار را گذاشته تا در کوچها و مساجد و در خانها خود کشته میشوند القرض هر چند که نعمان نصیحت کرد اهل مدینه گوش
نکردند پس نعمان برگشته بجانب دمشق رفت آخر الامر کار اهل مدینه بعینه بهمان کشید که نعمان حکایت فرموده بود چنانچه در ترجمه سال شصت و سیم
تفصیل آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال قتل عقبة بن نافع است والی افریقیه و قیروان و ذکر دیار مغرب و تفصیل این قضیه
آنکه سابقا در ترجمه سال چهل و پنجم مذکور شد که معویه بن ابی سفیان در آن سال عقبة بن نافع را از ایالت ولایات افریقیه عزل نمود و حکومت
آن ولایات با ایالت دیار مصر مسلمة بن مخلد ارزانی داشت و مسلمة بن مخلد مولی خود ابو المهاجر را بحکومت افریقیه تعیین نمود و چون ابو المهاجر
بافریقیه آمد نسبت بعقبة بن نافع استخفاف و اهانت بسیار کرد و عقبة بن نافع بشام آمده نزد معاویه از سلوک ناهمواری و بی ادبی ابو المهاجر
معروض داشت معویه از وی عذر خواسته با او وعده کرد که او را بایالت افریقیه بفرستم اتفاقا هنوز معاویه ایفاء وعده خود ننموده بود که وفاتش
رسید و آن سرای انتقال نموده بود که چون یزید بعقبة بن نافع گفت که چون پدرم ترا وعده ایالت افریقیه داده و وفا آن نکرد من حکومت
آن دیار را بتو ارزانی خواهم داشت بنا برین درین سال عقبة بن نافع را بجانب افریقیه و مغرب ارسال داشت القصه چون عقبة بن نافع بافریقیه رسید
ابو المهاجر را گرفته حبس نمود و اهل جبال لشکر اسلام را بقیروان مخلوط ساخته زهیر بن قیس بلوی را بحفظ قیروان و امارت آنجا مقرر کرده
و اهل بیت خود و جابر اسلام را جمع ساخته گفت بدانید که من خود را در راه خدا فروختم و همیشه با کفار جهاد خواهم کرد تا بشهادت رسم پس با لشکر
عظیم متوجه دیار مغاربه شد تا آنکه بشهر باغایه که از شهرهای آن دیار بود رسید و اهل آن بر دین نصاری بودند و لشکری بغایت داشتند
القصه والی آن شهر با لشکری انبوه بیرون آمد و میان ایشان جنگی عظیم واقع شد آخر فتح اهل اسلام را بود و خلقی بسیار از اهل باغایه روی بهزیمت
بقتل رسید و غنایم بیشمار بدست مسلمانان افتاد و امیر باغایه روی بهزیمت آورده در شهر متحصن شد و عقبة بن نافع چند روز محاصره ایشان نمود
بعد از آن ایشانرا گذاشته متوجه ولایت زاب شد و آن ولایتی است وسیع و شهر و قصبه بسیار دارد و دار الملک آن ولایت را اربه
خوانند و اهل آن شهر نصاری بودند چون عقبة بن نافع بآن حدود رسید اکثر اهل آن دیار بکوهها و غارها گریخته [illegible] و امیر اربه با لشکری
انبوه بیرون آمده جنگی عظیم کرد اما چون جیش اسلام و شوکت آن غالب بود [illegible] منهزم [illegible] تا آنکه خلقی بسیار از ایشان
بقتل رسید و بقیة السیف پراگنده شده باطراف و جوانب در رفتند و عقبة بن نافع از آنجا متوجه شهر طاهرت شد و چون والی آن دیار خبر یافت
از اهل بربر استعانت طلبید و ایشان اجابت نموده لشکر بسیار بمدد والی طاهرت فرستادند القصه چون لشکر اسلام بنواحی طاهرت رسید
لشکری دیدند که هیچ احدی ندیده [illegible] مسلمانان با وجود [illegible] اندیشه کرده [illegible]
شروع در مقاتله کردند و بعد از کشش و کوشش بسیار نسیم نصرت بر پرچم علم مسلمانان وزیده و اهل طاهرت با بربر شکست یافته روی بفرار
نهادند و چندین غنایم بدست مسلمانان آمد که از حد و احصا بیرون بود القصه عقبة بن نافع بعد از تسخیر این ولایت متوجه ولایت طنجه

شده چون

شده چون نزدیک بطنجه رسید بطریق هدیه یعنی امیر آنجا که مسمی بلیان بود تحف و هدایا بسیار فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود عقبة بن نافع
[illegible] او را قبول نمود و از وی احوال اندلس و ولایات بربر پرسید بلیان گفت اندلس محروس است و گذشتن از آن بسیار دشوار است اما بربر دو قسم
یکی را سوس ادنی گویند که بجانب طنجه واقع شده و اهل آن کافرانند بر دین نصاری و قسم دوم را سوس اقصی گویند که شماره شهر و قصبه آن
فزون از حد است [illegible] پس عقبه متوجه سوس ادنی شد و بعد از محاربات بسیار آن دیار را فتح نموده و غنایم بسیار بدست آورد و متوجه سوس
اقصی شد و در آنجا نیز محاربات بسیار روی نمود عاقبة الامر آن دیار نیز بحوزه تسخیر در آورده و غنایم بسیار و اسیر بیشمار گرفت و چندین خلق را
بقتل رسانید که احصاء آن متعذر است و از سوس اقصی گذشته تا بکنار دریای محیط رسید و چون بکنار [illegible] رسید گفت ای بار خدایا اگر این بحر
در میان نمی بود مرا برای اعلای اعلام شریعت جهاد کنان میرفتم [illegible] پس از آنجا مراجعت نموده متوجه افریقیه شد و در راه بموضعی
رسید که الحال مشهور بما الفرس است یعنی آب اسب و آنجا صحرایی بود بی آب چون القصه بآنجا رسید لشکر اسلام از تشنگی قریب بالعطش [illegible]
حیران و متحیر مانده بود چون تشنگی ایشان بمرتبه رسید که مشرف بر موت شدند عقبة بن نافع وضو ساخته و دو رکعت نماز گزارده دست دعا
بر آورد و گفت ای بار خدایا تو میدانی که ما جماعتی ام [illegible] امت سید انبیا تو از برای اعلای اعلام شریعت آن سرور جهاد میکنیم و درین صحرا
از تشنگی بهلاکت رسیده ایم پس سوال میکنیم از تو بجاه محمد و حرمت او که نزدیک تو است اینکه ما را ازین تشنگی خلاص دهی و از لطایف غیبی
آبی بدی که ما را [illegible] القصه عقبة بن نافع تضرع و زاری مینمود و مردم همه آمین میگفتند که ناگاه اسب عقبه پا بر زمین زدن گرفت و چندان
دست زد که گوی شد و بعد از ساعتی پر آب شد مردم چون آن را دیدند در ساعت آنجا را کافتند آبی صافی پدید آمد که همه را کافی بود
و الحال آن آب مشهور بما الفرس است و چون از آنجا گذشته بشهری رسید که آنرا طبنه گفتندی و از آنجا تا قیروان هشت منزل راه است
عقبة بن نافع اصحاب خود را رخصت کرده بود که جماعه جماعه فوج فوج بقیروان ملحق باشند که نزدیک رسیده ایم [illegible] اتفاقا مردم
او بسیار از وی جدا شده [illegible] و جماعتی اندک مانده بود که با ایشان [illegible] آمد اتفاقا در راه بموضعی رسید که قلعه تهوذ
نام رسید که این چه قلعه است گفتند این را تهوذا گویند عقبه متوجه آنجا شد که ببیند اهل آن قلعه نصاری بودند چون دانستند که عقبه جمعی قلیل
همراه دارد در قلعه را بستند و دروازه را محکم کرده شروع [illegible] سفاهت و دشنام نمودند و عقبه با ایشان منازعه و جنگ ننمود هر چند که عقبه ایشانرا باسلام
دعوت نمود قبول نکردند و از جمله وقایع این سال [illegible] کسیله بجانب مغرب است و تفصیل این قضیه چنانست که این کسیله
مردی از اکابر بربر است و در ایام حکومت ابو المهاجر با افریقیه آمده از دست ابو المهاجر مسلمان شده و مصاحب ابو المهاجر بود و چون عقبة بن
نافع بایالت افریقیه مقرر شد ابو المهاجر را در حبس کرد ابو المهاجر از روی نصیحت بعقبه گفت که از کسیله غافل مباش که او از اکابر و اشراف
بربر است باید که در رعایت و عزت او [illegible] و تقصیر نکنی عقبه سخن ابو المهاجر را قبول نکرده بلکه بواسطه مصاحبت ابو المهاجر در مقام
استخفاف کسیله شد تا آنکه روزی بزی چند پیش عقبه آوردند عقبه اشاره بکسیله کرد که برخیز این بزها را سلاخی کن چنانچه سلاخان میکنند
کسیله در جواب گفت من غلامان و خدمتکاران دارم که این بزها را سلاخی کنند که این کار در من مناسبت ندارد عقبه باستخفاف و اهانت او در قبول
نکرد بلکه دشنام او بسیار داد و تا بزی چند را سلاخی کرد و چون این خبر با ابو المهاجر رسید بعقبه گفت نیک نکردی که کسیله را این نوع استخفاف
نمودی و چون این کار کردی [illegible] کسیله [illegible] و درین محل
ابو المهاجر بواسطه [illegible] لشکر عقبه [illegible] کسیله همراه عقبه بود و اهل [illegible] با عقبه نفاق [illegible]
[illegible] کسیله بایشان جواب داد [illegible]
و آنکه من بزرگ قوم ام و اقارب خود را جمع کرده [illegible] کسیله [illegible] از اطراف و جوانب جمع شدند و ابو المهاجر [illegible]
و [illegible] همراه عقبه [illegible] گفت [illegible] کسیله لشکر [illegible] عقبه [illegible]

کسیله که بخت [illegible] کار از دست رفت پس ابوالمهاجر را [illegible] که [illegible] لاحق شو امر ایالت و امارت قیام نمایی ابوالمهاجر
قبول ننمود [illegible] گفت مقصود من نیز شهادتست پس اتفاق نمودند و حمله بر اهل بربر آوردند و کارزار عظیم نمودند اما چون مسلمانان جانب اندک بودند
همه کشته شدند و غیر از [illegible] انصاری با سه چهار کس هیچکس خلاص نشد محمد بن اوس نیز [illegible] کسیله و اهل بربر [illegible] و آخر الامر [illegible]
[illegible] او را با اصحابش از دست کسیله خلاص کرده بقیروان فرستاد و چون زهیر بن قیس [illegible] که نایب عقبه بن نافع بود از این قضیه خبر یافت [illegible]
قتال کسیله شد اما لشکریان که [illegible] موافقت زهیر نکرد [illegible] روی بمصر آوردند و اکثر [illegible] مراجعت ایشان
اختیار نمود و از زهیر بن قیس جدا شدند پس زهیر مضطرب شد و از قیروان بیرون آمده [illegible] کسیله لشکر بسیار جمع کرده قصد [illegible]
نمود و در آنجا مسلمانان با اهل و عیال بسیار بودند و چون شنیدند که کسیله متوجه [illegible] طلب امان نمودند کسیله همه را امان داده
و متعرض هیچ احدی نشد تا هر که خواست بیرون رفت و هر که خواست بحال خود بود و کسیله [illegible] و قیروان و نواحی آن ولایات [illegible]
آورد و تا زمان عبدالملک بن مروان حاکم مطلق [illegible] آن دیار بود و در زمان عبدالملک بن مروان از دست زهیر بن قیس البلوی کشته شد
خواهد شد ان شاء الله تعالی چنانچه در ترجمه سال [illegible] از حالات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و درین سال امیر حاج ولید بن عتبه بود
و ولادت محمد بن عبدالله بن العباس که جد سفاح اول خلفای بنی عباس [illegible] مشهور است نیز درین سال بود و از اصحاب رسول صلی الله علیه
و آله وسلم عبدالمطلب بن ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب وفات یافت و وفات مسلمه بن مخلد انصاری نیز از جمله وقایع این سالست و [illegible]
[illegible] نیز درین سال وفات یافت ذکر وقایع سال شصت و سیوم از هجرت خیر البشر که سال شصت و سیوم است از هجرت آن
[illegible] و آله [illegible] از جمله وقایع این سال واقعه حره است [illegible] معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و تفصیل این
قضیه آنست که مردم مدینه بعد از مراجعت [illegible] عثمان بن محمد بن ابی سفیان که [illegible] مدینه بود از شهر اخراج کرده [illegible]
از بنو امیه که در مدینه در سرای مروان حکم جمع شده بودند [illegible] ایشانرا محاصره نموده [illegible] ایشان [illegible]
استغاثه نمودند یزید عمرو بن سعید الاشدق را حکم کرد تا با لشکری عظیم [illegible] متوجه مدینه شود عمرو بن سعید قبول
ننمود [illegible] یزید رسولی بابن زیاد فرستاده پیغام داد که متوجه حرب [illegible]
[illegible]
[illegible] چون یزید از [illegible] ابن زیاد [illegible] مسلم بن عقبه [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] مردم مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن حسین [illegible]
[illegible] عافیت و سلامت [illegible]
[illegible] عبدالله بن حنظله [illegible] مروان بن حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن حنظله را طلبیده [illegible]

و جمعی را از شهر اخراج کردند و بروایت روضة الصفا مروان و پسرش عبدالملک [illegible] و در بعضی تواریخ چنین بنظر آمده که مروان پیش از
واقعه بشام رفته بود اما [illegible] التواریخ چنین معلوم میشود که مروان و پسرش عبدالملک نیز همراه سایر بنی امیه اخراج [illegible]
بنی امیه از مدینه بیرون آمده متوجه شام شده [illegible] و در وادی القری مسلم بن عقبه [illegible]
عثمان بن عفان را طلب نموده و چون عمرو حاضر شد از وی [illegible] از مدینه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اهل مدینه خبری [illegible]
[illegible] عثمان بن عفان [illegible]
از آن مجلس بیرون آمده [illegible] مروان حکم [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] مسلم بن عقبه [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] واقعه حره مشهور است و در روضة الصفا
چنین مسطور است [illegible] بنی امیه [illegible] از مدینه اخراج کرده بودند در وادی القری مسلم بن عقبه رسیدند و مسلم [illegible]
[illegible] مروان حکم و پسرش
عبدالملک [illegible]
[illegible] مسلم بن عقبه [illegible] عبدالملک [illegible]
اهل مدینه مسلم بن عقبه [illegible] محاصره مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک مسلم بن عقبه [illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن حنظله [illegible] فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] مسلم بن عقبه [illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] فضل [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] مسلم [illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن حنظله [illegible] مسلم [illegible]

باده نمودند القصه شامیان اهل مدینه را تیرباران کردند و سه پسر عبدالله بن حنظله زخم تیر خورده کشته شدند عبدالله گفت مرا بعد از ایشان
زندگانی بچه کار آید او و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی با عدا آورده چندان مقاتله نمودند که بشهادت رسیدند
و لشکر شام بشهر در آمده مسلم بن عقبه منادی کرد که خون و مال اهل مدینه بر شامیان حلال است پس سه شبانروز اهل شام مدینه طیبه را غارت
کردند و اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم در کوهها و غارها مختفی شدند و در کامل التواریخ مذکور است که چون مسلم بن عقبه در نواحی مدینه
نزول کرد اهل مدینه با لشکری آراسته بیرون آمدند بنوعی که اهل شام بسیار ترسیدند و از کارزار ایشان [illegible] مسلم [illegible]
مشاهده کرد با وجود بیماری ایشان را [illegible] و تحریص بر جنگ نمود [illegible] ایشان در جانب شرقی [illegible] جنگ [illegible]
بواسطه عداوت عبدالله بن حنظله اهل شام را [illegible] دیگر باندرون شهر در آوردند پس اهل مدینه از دو جانب در میان گرفتند
و اکثر ایشان در خندق کشته شدند [illegible] و در کامل التواریخ مسطور است و این انتخاب تقدیرات الهی است که چون اهل [illegible]
اهل مدینه جمعی را تعیین نمودند که در هر جایی [illegible] اهل شام [illegible] بکشند [illegible]
چون خواست الهی بخلاف اراده ایشان بود [illegible] احتیاج [illegible] القصه بعد از سه روز
مسلم بن عقبه بمسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد [illegible] مردم را
بیعت کنند [illegible] اول کسی که از مردم مدینه [illegible] عبدالله بن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بر مقتضای کتاب خدای و سنت پیغمبر او بیعت میکنم مسلم گفت بیعت [illegible]
[illegible] منع نباشد [illegible] انکار نباید کرد عبدالله [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] امیرالمؤمنین یزید [illegible] انعام و احسان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین یزید [illegible]
[illegible] در کامل التواریخ چنین ایراد نموده که [illegible] مروان [illegible] مسلم
[illegible] محمد بن ابی الجهم [illegible] معقل بن سنان [illegible] ایشان [illegible]
مسلم گفت با امیرالمؤمنین یزید بیعت کنید [illegible] عبدالله و محمد بن ابی الجهم گفتند بیعت میکنیم بر کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] مروان [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] مروان [illegible] معقل بن سنان [illegible] مسلم بن عقبه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مسلم گفت [illegible]
مسلم گفت [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] بر یزید بن معاویه فاسق [illegible] مهاجرین [illegible]
[illegible] معقل [illegible] روضة الصفا [illegible]
معقل بن سنان [illegible] عمرو بن عثمان بن عفان [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] عبدالملک بن مروان [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible] عمرو بن عثمان [illegible] عبدالله بن حنظله [illegible] مدینه اخراج کرده [illegible]
صاحب کامل التواریخ تصریح باین کرده که عمرو بن عثمان [illegible] صاحب روضة الصفا [illegible]

بعد کرد ام

تصریح نموده

تصریح نموده که اهل مدینه بنی امیه را غیر مروان و پسرش عبدالملک از مدینه اخراج کردند و عمرو بن عثمان از بنی امیه بود اما بعضی از اهل تاریخ
تصریح نموده اند که عمرو بن عثمان با اهل مدینه در خلع یزید متفق بود و القصه چون مسلم بن عقبه از قتل و نهب اهل مدینه فارغ شد امام زین العابدین
ابن الحسین علیهما السلام [illegible] طلب داشت و چون امام زین العابدین تشریف آوردند مسلم او را تعظیم و تکریم بسیار نمود و او را در پهلوی خود
بنشست و گفت یزید ترا سلام میرساند و میگوید [illegible] مردم مدینه اتفاق نمودی [illegible] اجتناب نمودی
[illegible] امام زین العابدین علیه السلام [illegible] چون امام
العابدین علیه السلام [illegible] مسلم [illegible] در کامل التواریخ چنین آورده که بعد از قتل معقل بن سنان
علی بن الحسین زین العابدین را آوردند و چون امام زین العابدین [illegible] مروان و پسرش عبدالملک [illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible] مروان و پسرش عبدالملک [illegible] مسلم
[illegible] مسلم گفت [illegible] مروان و پسرش [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین یزید [illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible] گفت مردم [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] علی بن عبدالله بن عباس [illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible] علی بن عبدالله [illegible]
[illegible] علی بن عبدالله را از دست مسلم خلاص کردند و در روضة الصفا آورده که در واقعه حره [illegible] مردم
مدینه بقتل رسیدند و چون مسلم [illegible] در کامل التواریخ مسطور
[illegible] تجارت [illegible] مدینه [illegible] رسول صلی الله علیه
وآله وسلم [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible] اهل مدینه [illegible] القصه [illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible] مقتولان افتاده بود مجروح
[illegible]
[illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] قاتل این شخص [illegible]
[illegible] محمد بن عمرو بن حزم [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
نام او محمد نهاد [illegible] عبدالملک [illegible] محمد بن عمرو [illegible]
قبول [illegible] عبدالله بن [illegible]
[illegible] الحرام [illegible] واقعه حره [illegible]

امام زین العابدین [illegible]

و سعف

بر بیاورد

و در حال

در غرهٔ هلال محرم سال پنجاه و چهارم از هجرت سعید بن عثمان خبر ابن عبد الله بن زبیر رسانید و چون عبد الله بن زبیر از آن خبر یافت بسیار مضطرب شد و شروع
در استعداد محاربه نمود و در استحکام مکهٔ معظمه سعی نمود ذکر وقایع سال پنجاه و چهارم از هجرت خیر البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر
چون واقعهٔ حره در بیست و ششم ذی الحجه سال پنجاه و سیم از هجرت روی نموده بود و هنوز مسرف یعنی مسلم بن عقبه در مدینه بود که در اوایل
سنهٔ اربع و ستین نامه از جانب یزید رسید مضمون آنکه مسلم چون از مهم مدینه فارغ شود متوجه مکه شده مهم عبد الله بن زبیر را فیصل دهد پس
مسلم متوجه مکه گشت و چون به منزلی که رسید مرضی که داشت اشتداد پیدا کرد و مسرف مشرف موت گشت چون از حیات مایوس شد سپاه را به حصین
بن نمیر سپرد و گفت اگر اختیار به دست من بودی من امارت لشکر تفویض نمیکردم بدو اما چه کنم که یزید را مهر ملکی و رضی است که ... حصین ...
کرد که ای ... باید که از مرحمت و اجتهاد در حرب عبد الله بن زبیر قیام نمایی و ... بر خاطر خطور نکند که این خانهٔ خداست و من چگونه با اهل این
محاربه کنم و ... اگر ... در این ... عبد الله ... شدن ... که امام زاده ... است و هر چه در دست ...
و باید که کلمات ... رعایت ... کنی ... بعد از آن گفت ای بار خدایا من هیچ عمل نیاورده ام بعد از شهادت که ... بعد از رسالت
محمد رسول الله کردم که پیش من ... از قتل اهل مدینه ... وجه عمل ... که در آخرت ... الا قتل اهل مدینه مسرف ابن ...
ملاقات ... آخرت ... و حصین بن نمیر سپاه شام ... و در بیست و ششم محرم سال
مذکور به مکه رسید و مردم مکه ... عبد الله بن زبیر بیعت کرده ... از کنار مدینه نیز ... و چون عبد الله بن زبیر ...
سپاه شام ... اصحاب ... وقت ... مشغول گشته
... ابن زبیر ... مسور بن مخرمه ... گفته ... و جدال ... حال
و منذر ... شام غلبه کرده اهل مکه ... ابن زبیر ... اهل شام ... و در آن
گره گرفته بکوه ابو قبیس منجنیقها ... کعبه و مسجد حرام که عبد الله بن زبیر آنجا پناه برده بود و سنگ ... بسیار کس به زخم
سنگ منجنیق هلاک شدند ... و تا آخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر
ربیع الاول خبر موت یزید بن معاویه به مکه رسید و چون ابن زبیر ... ابن زبیر ... لشکر شام ... و گفت
ای اهل شام آن ... که ... حرب ... رفته ... عبد الله بن زبیر بیعت کنید ...
... اهل شام ... حصین بن نمیر ... گفت ...
حصین ... گفت که ابن زبیر ... اهل شام ...
به طرف ... حصین بن نمیر ... کوفه ... یزید ...
... مردم شام ... معاویة بن یزید بیعت ... و از ...
حصین بن نمیر ... مروان ... ابن زبیر ... اکنون ...
میان ما ... مردم شام ... ابن زبیر ... حصین ...
داشتند ... مسجد الحرام ... حصین بعد از نماز ... طواف ... ابن زبیر ... حصین
بعد از فراغ از طواف ... ابن زبیر ... گفت ... شام باید ... بیعت تو ...
... خلافت شام ... عبد الله بن زبیر ... حصین ... کشید
گفت ... اهل مدینه ... حصین گفت ...
... مرا به خلافت ... حصین ...

... اینکه اهل ... کرده ... و من از برای تو خلافت روی زمین میخواهم و تو خون اهل مدینه طلب میکنی دست از ... بدار که تو زیر ... آنگاه ...
چون ... حصین ... متوجه شام شد ... بیست و ... وفات یزید ...
... اقدام نموده ... و آغاز رقص کرده و در اثنای رقص ... و ... جان ...
... که ... ذکر بیعت مردم شام با معاویة بن یزید ... در شهر ربیع الاول سنهٔ اربع و ستین ...
در هنگام ... اهل شام معاویة بن یزید ... و بعضی روایات ...
خلافت کرد و بعد از انقضای این مدت معاویة بن یزید ... اشراف زمان را ... جمع شدند ... گفت
من از عهدهٔ خلافت بیرون نمی توانم آمد و این کار ... من ... برای شما خلیفه ...
... عمر ... و این کار را به شوری حواله کنم ...
خلق ... شما ... اهل شام گفتند که ... الخلافة ...
گفت من حلاوت خلافت ... نیافته ام ...
... بعد از آن ... عافیت و انزوا اختیار کرده از منزل بیرون نیامد ...
... سال بود و مدت ... عمرش ... سال ... معاویة بن یزید ... و بعد از آنکه ... خلع کرد ... ابو لیلی ... عرب ...
... احوال عبید الله بن زیاد بعد از فوت یزید ...
نموده که چون خبر مرگ یزید به عبید الله بن زیاد رسید و او در آن وقت والی بصره بود بصریان را جمع آورده با ایشان خطاب کرد و گفت ...
... و من در میان شما ...
... از روی ... در میان ... اکنون ... یزید وفات یافته ...
... اسلام ... خلافت اختیار کنید ...
... عبید الله ...
... حسن ... بصره ...
... کوفه ... مردم آن ... رسولان ...
... مردم کوفه ... رسولان ابن زیاد ... مردم کوفه ... مردم بصره ...
... اهل کوفه ...
... شدند ... حارث ...
... بیعت ...
... رسولان ابن زیاد ... ابن زیاد ...
... بصره ... ابن زیاد ...
... بصره ... اهل بصره ... عبد الله بن حارث بن نوفل ...
... بیعت کرده ... اهل ...
... امارت ... مسجد جامع ...
... از اول ...

کو نمیتی داری

[illegible] زمان ایشان مردم [illegible] بسیار [illegible] آوردند تا آنکه درین اثنا خلافت [illegible] پیشرفت گرفت و عبدالله بن زبیر [illegible]

[illegible] خروج [illegible] استقلال [illegible]

حکومت آنجا تعیین نمود و اکثر [illegible] شام [illegible] ضحاک بن قیس و زفر بن حارث و نعمان بن بشیر انصاری با عبدالله بن زبیر بیعت کرده مردم را

به بیعت او دعوت می‌نمودند [illegible] صاحب کامل التواریخ چنین آورده که چون اهل بصره خبر

حال کوفیان در باب عدم اطاعت عبیدالله بن زیاد [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] در مخالفت او [illegible]

[illegible] بصره [illegible]

[illegible]

قریش گفتم [illegible] گفت که اهل شام [illegible] بیعت کرده‌اند با ایشان موافقت خواهم نمود [illegible]

[illegible] ابن زیاد و شام

[illegible] اعیان شام دو گروه شده بودند گروهی می‌گفتند که خالد بن یزید بیعت باید کرد [illegible] حکومت از [illegible] بنی امیه بیرون نرود [illegible]

که عبدالله بن زبیر [illegible] اسلام [illegible] امیر فلسطین حسان بن مالک بود [illegible]

[illegible] دمشق [illegible]

[illegible] حسان رفت و گفت [illegible] حکومت و سلطنت [illegible] حصین بن نمیر [illegible] دمشق [illegible]

[illegible] شام [illegible] ابن زبیر [illegible]

شام باید تا اهل شام با تو بیعت کنند [illegible] قبول نکرد و گفت [illegible] اهل مدینه ده نفر [illegible]

[illegible]

و از بخت خجسته تولد یافته بکر قبول اصلاح نباشد بس صلاح در آنست که خالد را از خود جدا نکنی بلکه مادرش را در عقد نکاح خود آری تا خالد و یک
فرزندان تو را خوار داند و هیچ مخالفت نکند مروان این رای را پسندیده مادر خالد بن یزید را بعقد خود در آورده و در سلطنت مستقل گشت و از جمله
وقایع این سال کشته شدن ضحاک بن قیس و نعمان بن بشیر در مرج راهط است که نام مرغزاریست از شام و مفصل این مجمل آنکه چون اهل شام با
ابن زیاد و مروان بیعت کردند ضحاک بن قیس از جابیه لشکر جمع کرده به مرج راهط آمد و نعمان بن بشیر که والی حمص بود و ناتل بن ذی الکلاع
حمیری نیز با ضحاک متفق گشته و زفر بن الحارث که والی قنسرین بود و ناتل امیر فلسطین با ایشان ملحق شده لشکری عظیم جمع شده متوجه محاربه
مروان شدند و مروان چون خبر جمعیت ایشان شنید لشکری انبوه از قبیله بنی کلب و غسان و سکاسک و سکون بهم آورده متوجه ایشان شد و در مقدمه
لشکر مروان عمرو بن سعید بود و میسره به عبیدالله بن زیاد تعلق داشت و در آن اثنا یزید بن ابی النمس الغسانی که در دمشق مختفی بود بیرون آمده عامل
ضحاک بن قیس را از دمشق بیرون کرده و اموال ضحاک بن قیس و اسباب او را تمامه بدست آورده بمروان ملحق شده به بیعت او در آمد و مردم
بال و سلاح بسیار امداد نمود القصه در میان این دو طایفه در مرج راهط بیست روز جنگ بود و در روز بیست و یکم ضحاک بن قیس زخمی
عبدالله الکلبی بقتل رسید و با ضحاک بسیاری از اهل شام بقتل رسیدند و زفر بن الحارث با معدودی چند از لشکرگاه گریخت و مروان تعاقب او
نمودند و ایشان چون بزفر رسیدند یاران زفر باو گفتند یا ایشان را دیدن جماعت جنگ خواهیم کرد و تو بهر جهت که خواهی برو زفر گفت از این معرکه
بیرون نمیروم گفت این بسیار نامردیست که من گریزم و یاران مرا بکشند تو را اینان در رکاب من بیایند و نیز نمودند با ایشان نبرد کرده بخت را آزمود
با سپاه مروان محاربه نمود و بقتل رسیدند و زفر تنها سر در بیابان نهاده و ببرفت تا قرقیسیا رسید و در قلعه قرقیسیا در کمال استحکام بود در آن
قلعه که والی بود از جانب یزید موسوم بعیاض بن مسلم القصه چون زفر بدر حصار رسید التماس نمود که او را راه دهند عیاض چون دید آنست که
زفر مردی با جرأتست و جلادت دارد و طایفه انبوه از یاران او در عقب اند مفتوح را قبول ننمود و زفر چندان الحاح کرده گفت ای عیاض من زفرم که
گریختم و کچه وجه بسیار خورده ام بر این موضع رسانیده ام و اکنون اندرین قلعه داده و دیده که بحمام رفته سر و تن بشویم آنگاه بیرون روم مرد قبیله
نزدیک این باب شفاعت نمودند عیاض گفت زفر مردی غدار و بیوفاست او را چگونه بقلعه توان آورد و زفر چون این سخن بشنید گفت طلاق
سوگند بخورم که جز از غسل کردن و به مطلبی دیگر توقف ننمایم عیاض او را سوگند داده در قلعه آورد زفر چون درون قلعه را یافت
امروز بسیار سنده و گوفتم فردا بحمام خواهم رفت چون شب در آمد اهل قلعه و یاران خود را دعوت به بیعت کرد ایشان گفتند تو سوگند یاد کردی گفتی
نه آنی نه گفت مستم که در حصار یا حمام بگرمابه بحمام روم تا حاجت شوم خلق دعوت اورا اجابت نموده روز دیگر عیاض را از قلعه بیرون کردند
و حکومت قرقیسیا بر زفر قرار گرفت و از جمله وقایع این سال مخالفت اهل ری بود و آن چنین آورده اند که چون خبر فوت یزید باهل ری رسید فرخان نام
مردی از ری بیرون رفت و مردم ری متابعت او نموده والی یزید را از ری بیرون کردند و چون این خبر بکوفه رسید والی آنجا که عامر بن مسعود بود
محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب تمیمی را به ری با لشکر فرستاد و ری تعیین نموده و چون محمد بن عمیر بحوالی ری رسید فرخان با لشکری جرار بیرون آمد
و میان ایشان جنگی عظیم واقع شد و بعد از کشش و کوشش بسیار محمد بن عمیر تاب نیاورده روی بهزیمت نهاد و بعد از آن عامر بن مسعود عتاب بن ورقاء
ریاحی تمیمی را فرستاد و میان عتاب و فرخان کارزار عظیم واقع شده فرخان بقتل رسید و عتاب بن ورقاء در کمال شوکت و استقلال تسخیر ولایت ری
نموده در آنجا قرار گرفت و از جمله وقایع این سال بیعت اهل خراسان بود با سلم بن زیاد و تفصیل این مقال در کامل التواریخ چنین ایراد نموده که
چون خبر فوت یزید بن معاویه و معاویه بن یزید بسلم بن زیاد که از جانب یزید والی خراسان بود رسید مسلم این خبر را بکسی اظهار نکرده و در اخفاء آن
مبالغه بسیار نمود تا آنکه ابن عراده در باب موت یزید و پسرش قصیده در سلک نظم کشیده بود و در تمامه این بکتب ایشان گشت و چون این قصیده در میان
مردم شایع شد سلم بن زیاد را ضرورة اظهار موت یزید و پسرش کرده مردم را جمع نموده گفت که خلیفه از میان رفته بجال شما بر که خاطر شما میخواهد
بیعت کنید تا اختلاف در میان شما پیدا نشود و امور شما بر نسق انتظام بود پس مردم خراسان با سلم بیعت کردند و بعد از دو ماه خلع او نموده و دشمنی پیوستند

که چون مردم خراسان با سلم بن زیاد بیعت کردند سلم مهلب بن ابی صفره را نایب خود گردانیده متوجه دمشق شد و چون به سرخس رسید سلیمان بن مرثد
با او ملاقی شد و سلم او را نایب ساختن مهلب بن ابی صفره ملامت بسیار کرد تا بر بن سلم مهلب را از ایالت خراسان عزل نموده و حکومت مرو رود
و فاریاب و طالقان و جوزجان بمهلب ارزانی داشته و تولیه خراسان را باوس بن ثعلبه که مشهور بصاحب قصر اوس است تفویض نمود و چون
سلم بن زیاد به نیشابور رسید عبدالله بن خازم با او ملاقات نموده پرسید که بر خراسان که والی ساختی سلم گفت اوس بن ثعلبه و مهلب بن ابی
صفره را عبدالله خازم گفت یا از مضر کسی نیافتی که خراسان را میان بنی بکر بن وایل و ازد و قیس تقسیم نمودی القصه بعد از مقدمات بسیار منشور
ساخت که سلم بیلا این دو قبیله بر خراسان غرب غیبت عبدالله ابن سلم گفت که حجت و منشور ایالت خراسان بنویسد تا من ایشان را از خراسان
بیرون کنم و مبلغ صد هزار درم بگیرد سلم بن زیاد که و منشور ایالت خراسان گرفته متوجه مرو شد و چون این خبر بمهلب رسید بمهلب مردی از بنی
جشم بن سعد بن زید مناة تمیمی را نایب خود کرده از مرو بیرون رفت و چون ابن خازم به مرو رسید جشمی مانع او شده میان ایشان مجادله و محاربه
در گرفت اتفاقا در آن اثنا این حال سنگی بر پیشانی جشمی خورده که استخوان افتاد و ابن خازم زده بیخ قلب نام مرد او را آمده جشمی بر زخم آن سنگ
جان داد و روزی چند در مرو و بعد از تسخیر مرو ابن خازم بجانب مرو رود متوجه شد و والی آنجا سلیمان بن مرثد بود و بعد از کارزار بسیار سلیمان بقتل آمد
و ابن خازم از آنجا بجانب طالقان رفته والی آنجا که عمرو بن مرثد بود بقتل رسانید و اصحاب عمرو بن مرثد و جمیع کسانی که ابن خازم میان
ایشان را کشته بود همراه او سپاه اوس بن ثعلبه در شهر هرات متحصن گشت و میان ایشان قریب یکماه جنگ می شد آخر الامر ابن خازم غالب آمده از لشکر
اوس بن ثعلبه قریب هشت هزار کس بقتل رسید و اوس بن ثعلبه مجروح و منکوب گریخته به سیستان رفت و ابن خازم هرات را به پسر خود محمد
داد و عبدالله بن خازم او و خود مراجعت نموده در مرو قرار گرفت و در آنجا میان ابن خازم و اتراک انجا بین محاربات بسیار واقع شد اما فتح
از جانب ابن خازم بود تا آنکه تمامی ولایت مرو و نواحی آن را مصاف کرده بنده و از جمله وقایع این سال مردم این بدست جماعتی از اهل کوفه
که مراسلات و مکتوبات بسیار به امام حسین علیه السلام متوجه کوفه شده بود و چون به کربلا رسید آن جماعت از نصرت امام مفترض الطاعه تقاعد نموده
اعانت آنجناب نکردند بلکه اکثری از ایشان در خیل ابن سعد بکربلا رفته امام حسین و اهل بیت او علیه السلام را بقتل رسانیدند چنانچه تفاصیل
تفصیل ذکر شد القصه آن جماعت بعد از چند گاه پشیمان شده دانستند که حضرت ایشان را کرفته بود خود تقریب بجا نمودند و گفتند که خدای ورسول را
غضب آمده که امام حسین علیه السلام را طلبیده نداشتیم و در روی او تیغ کشیدیم اکنون ما را چاره جز آنکه فرزند رسول را امام علیهم و اهل بیت و موالیان و شیعیان
کشته شده اند بخواهیم بجا آن جماعت بدار امت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی و عبدالله بن
وال التیمی و رفاعة بن شداد و القصه این پنج نفر از معارف اصحاب امیرالمومنین علی علیه السلام بوده اند و چون این مرد چند کس را طلب خون امام حسین
علیه السلام عزیمت مصمم کردانیدند و جمعی کثیر از شیعیان اهل بیت با ایشان در این باب اتفاق نموده در خانه سلیمان بن صرد جمع آمدند مسیب
بن نجبه با هر سعد وزی کلام بود و آغاز سخن کرده و گفت خدای سبحانه و تعالی ما را بطول عمر مبتلا کردانیده و در انواع فتنه افتاده ایم و ما امیدواریم که
مبتلا نگشتیم اکنون از اعمال قبیحه خود نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه زده تا بدیم شاید که حق سبحانه و تعالی توبه ما را قبول کند اکنون
هر کس از آن جماعت که بگرداننده خود عذری بگوید سپس سلیمان بن صرد گفت ای برادران از شما مسموع شد توبه شما مقبول نمی شود خلاصی شما
مذهب الهی در توبه شما نیست بهیچ وجه الا قتل کرد و کشتن ایشان در عوض تیغ آید چنانچه بنی اسرائیل ان الله تعالی یقول فی هذه الایة انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم
العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم در عوض تیغ آورده بیکدیگر را بقتل رسانیدند و حاصل معنی آیه آنست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که بدرستی که
بنی اسرائیل ظلم کردید بنفسهای خود که گوساله سامری را معبود خود گرفتید پس بازگردید بجانب خالق خود و بکشید یکدیگر را و چون شیعیان
این سخن از سلیمان بن صرد شنیدند مجموع بر زانوی استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام انتقام بیرون آریم و دست اعانت بر کشیم
اصحاب را رشک کرده و جهاد را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک کردانیم پس همه بر همین عزیمت متفق شدند و گفتند که فکر ازین باید کرد فی قتال آنکه تمام

و مرکه در کشتن او زبان داده و مرکه در قتل وی سعی نموده و مرکس که از قتل وی خوشحال شده در مرجا که باشیم بکشیم تا توبه ما بدرجه قبول افتد القصه چون
آوای ایشان به ابن مطیع رسید از کوفه گفت که ما را امیری باید که بمجلس او امر و نهی [illegible] و بعد از تشاور همه با مارت سلیمان
بن صرد قرار دادند [illegible] و بعد از فتح و ظفر امام زین العابدین علی بن حسین را به سریر خلافت نشانند و در این باب
و اطراف و ولایات رسولان فرستادند و نامها نوشتند مضمون همه آن که بر آل محمد چنین ظلمی رفت [illegible]
خاندان نبوت باید که اسباب جنگ مهیا [illegible] تا انتقام اعدای اهل بیت [illegible]
نمائیم و از جمله کسانی که سلیمان صرد در این باب [illegible] سعد بن حذیفه [illegible]
علی علیه السلام بود و چون مکتوب سلیمان [illegible]
[illegible]

ابن زیاد در انجا ایستاده [illegible]

[illegible]

که من حسین علی را نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و بکشتن او راضی هم نبوده ام و نخواسته ام که اصحاب که در حرب من اتفاق نموده اند همه کشته شدند
لیکن من با مسلمانان پیش از آنکه ایشان در مقام حرب درآیند نخواهم که حرب کنم با ایشان از برای آنکه همه کس را معلوم است که قاتل امام حسین پسر
زیاد است پس چون این خطاب شنود یا طلبید و مرا ابن زبیر که او نیز طالب خون امام حسین است … فرستاده القصه عبدالله بن یزید
این کلمات از منبر فرود آمده به دستور سابق به حکومت مشغول شد مختار و سلیمان هر دو هر روز … عبدالله … ذکر وقایع سال
شصت و پنجم از هجرت خیر البشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر از جمله وقایع این سال آنست که مروان حکم مردم شام را امر کرد تا به پسران او عبدالملک
و عبدالعزیز بیعت کردند او ایشان را ولی عهد خود ساخت و باعث برین بیعت آن بود که چون ابن زبیر برادر خود مصعب بن زبیر را از قبل خود به حکومت
فلسطین فرستاد مروان عمرو بن سعید بن العاص را به جنگ مصعب تعیین نمود و بعد از مقاتله بسیار مصعب هزیمت یافته روی به فرار نهاد و عمرو
سعید فلسطین را به ضبط خود درآورده به جانب شام مراجعت نمود و پنهان از مردم بیعت میگرفت که بعد از مروان ولی عهد منم چون این خبر
به مروان رسید حسان بن ثابت بن بحدل را طلبیده گفت عمرو بن سعید چنین خیال دارد بنا برین من میخواهم که در حیات خود پسران خود
عبدالملک و عبدالعزیز را ولی عهد خود گردانم حسان این رای مستحسن داشت پس منادی کرد تا مردم جمع شوند و چون مجلس منعقد شد حسان
برخاست گفت یا معشر المسلمین خبر رسیده که جماعتی بی استحقاق آرزوی خلافت میکنند بنا برین مروان میخواهد که عبدالملک و عبدالعزیز را ولی عهد خود
گرداند برخیزید ای مردم و با ایشان بیعت کنید پس جمیع مردم با ایشان بیعت کردند و از جمله وقایع این سال کشته شدن سلیمان بن صرد خزاعی
و اکثر اتباع او است در عین الورده و تفصیل این مجمل آنکه چون موعد سلیمان صرد با شیعه آن بود که در سال شصت و پنجم از هجرت بیرون آمده
خون امام حسین طلب نمایند چون که هلال محرم سال مذکور طلوع نمود سلیمان از کوفه بیرون آمده به نخیله لشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت
نموده بودند به تدریج می آمدند و با او می پیوستند و چون این خبر به سمع عبدالله بن یزید که والی کوفه بود رسید گفت صبر کنید تا ببینم که از وی چه صادر شود
و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر خود داد زیاده از چهار هزار کس نبود و حال آنکه شانزده هزار نفر از اهل کوفه با او بیعت کرده بودند از آن
جهت سلیمان بسیار دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با ما همان معامله میکنند که با مسلم بن عقیل این جماعت را نه دین است و نه مروت
و نه وفا و نه امانت القصه روز دیگر سلیمان در اثنای خطبه گفت ای مردمان که با من جهت تحصیل دنیا می آیید باز گردید که درین حرب مال
نخواهد بود چه من با شما که حرب کنم غرض من انتقام خون پسر رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم جمیع مال که غرض شما باشد غیر از انتقام اهل
نبوده است مردانه قدم در راه نهید و چون از این جنس کلمات بسیار گفت … از آن جماعت که جمع شده بودند بازگشت سلیمان نیز دل برکار
نهاده رسولان به اطراف و جوانب فرستاد و تا هر جا کسی که اهل حرب بود برو جمع شده لشکر او بعد … هزار مرد رسید و حال آنکه زیاده از ده
هزار کس با او بیعت کرده بودند القصه سلیمان با اصحاب خود مشورت کرد که اول کجا رویم … بعضی گفتند که عمر سعد و جمیع قتله امام حسین
علیه السلام در کوفه اند الا ابن زیاد و باید که ابتدا از ایشان کنیم و طایفه چنین مناسب دیدند که اول به شام روند و جمیع … و فساد
ابن زیاد براندازند سلیمان رای ثانی را مستحسن شمرده به توجه جانب شام عزیمت کرد و چون این خبر به سمع عبدالله بن یزید رسید با ایشان پیغام فرستاد
که شنیدم که شما اراده رفتن شام دارید سبحان الله تعالی … ابن زیاد را در شام دویست هزار مرد … به حرب شما اقدام
خواهند نمود و سپاه شما اندکی … که جماعتی معدود با خلقی نامحدود در مقام مقاتله و مقابله درآیند مصلحت آنست که چند روز این
عزیمت را تاخیر … مراجعت نمایید تا از جانب ابن زبیر مدد طلبیده به اتفاق روی به حرب دشمنان نهیم … از ایشان … نیز
… نمایید تا عبدالله بن … نامه نویسیم و از وی التماس کنیم که لشکری گران به مدد ما فرستد چون قاصد عبدالله بن یزید
نزد سلیمان ادای رسالت نمود سلیمان با اصحاب و خواص خود گفت درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند رای رای تست سلیمان گفت
عبدالله میخواهد که سلسله جمعیت ما از هم گسسته گردد و بعد ازین این اجتماع و یکجائی دست نخواهد داد … آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده توجه

بجانب شام

بجانب شام نماییم و جهاد با اعدای اهل بیت را وجهه همت خود سازیم پس … سخن سلیمان را مستحسن داشته از نخیله کوچ کرده متوجه صوب شام شدند
و چون به قبر مقدس امیرالمومنین حسین علیه السلام رسیدند با هم گفتند که سزاوار آنست که نخست به زیارت امام حسین رویم و دست در دامن
توبه و انابه زنیم و از روح مقدس سید شهدا عذرخواه شده روی به مقصد آریم الغرض آن جماعت به تربت اقدس آن جناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور
افتاد از اسپان فرود آمده از روی تضرع و زاری مراسم زیارت و طواف بجای آورده متوجه مقصد گشتند و چون به قرقیسا رسیدند
ظاهر شهر را لشکرگاه ساختند و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از آمدن ایشان آگاهی یافت … در حصار ببستند پس سلیمان مسیب
بن نجبه گفت که چون … زفر بن الحارث مردی خیر و مهمان دوست است … به در حصار باید رفت و صورت حال او را گفته و از وی …
خاص کرده تا … این دیار … این حصار … و آنچه ما محتاج الیه باشد … میان ایشان متعارف است با ما فروشند
و خاطر جمع دارند که ما را قصد … نیست … به جانب شام متوجه خواهیم ساخت و چون مسیب پیغام سلیمان به زفر رسانید
زفر فرمان داد تا مردم حصار ما یحتاج الیه لشکر را بیرون برده به سودا و معامله مشغول شدند و زفر از خاصه خود … شتر و گاو و … اسباب
ضیافت بار کرده به لشکرگاه فرستاد و روز دیگر علی الصباح زفر بن الحارث به دیدن سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که این چنین رسیده
مردم شام از جانب شما وهم داشته اند چون مروان مرده و عبدالملک بر سر حکومت نشسته عبیدالله زیاد را با پنجاه هزار سوار متوجه شما
گردانیده و لشکر ایشان اضعاف مضاعف سپاه شما اند و غالبا امروز لشکر ایشان به رقه رسیده باشد اکنون مصلحت شما آنکه همین جا توقف
نمایید و … تا ایشان به اینجا آیند و من شما را مردم و سلاح آن مقدار که مقدور من باشد امداد کنم
اگر غلبه شما را باشد فهو المراد و الا درین قلعه متحصن می شوید سلیمان گفت … خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و والی کوفه عبدالله بن یزید
نیز امثال این سخنان با ما گفت و وعده داد … لیکن ما … کار خود بر توکل نهاده ایم زفر گفت با توکل زانوی شتر باید بست و شما
… من دست از نصیحت شما باز نخواهم داشت چرا که شما مردان غریب اید و در جنگ … شامیان …
اگر اینجا توقف نمی کنید صواب آنست که تعجیل نمایید تا پیش از رسیدن ایشان به عین الورده رسید … که از شهرها و قریه ها
علف بسیار دارد و از شهر گذشته فرود آیید و علوفه … جمع نمایید تا … از عین الورده … و دیگر …
دست کرده … احتیاج … اعلام نمایید … دریغ نخواهم کرد و نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان
در صحرا جنگ مکنید که ایشان بسیار اند و شما اندک و خطا باشد که سپاه اندک با لشکر بسیار در صحرا جنگ کنند و در حوالی شهر دیوار پشت … را
… دیوار شهر … که هیچ پیاده همراه … پیاده
سوار … در پیش روی … و چون لشکر شما همه سوار اند باید که صف … زیرا که چون پیاده در صف نبود سپاه …
باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را به جنگ فرستید و چون ایشان از عهده کار خود بیرون آیند ایشان را طلبیده فوجی دیگر بجای
ایشان فرستید … دشمنان اقدام نمایند … سپاه خود … القصه
چون زفر بن الحارث از نصایح فارغ گشت سلیمان از وی وداع کرده روی به عین الورده نهاد و پیش از رسیدن لشکر شام سلیمان آن موضع را
لشکرگاه خود ساخت و بعد از چند روز خبر به سلیمان رسید که جمعی از اهل شام … فرود آمده اند سلیمان خطبه خواند و مردم را تحریض
… با اعدای اهل بیت … خطبه … گفت که من کشته شوم مسیب … خلیفه … و بعد از وی
… و اگر او هم … شما خلیفه باشد و بعد از فراغ وصیت با مسیب گفت که …
که … فرود آمده اند … سوار … روانه … شد

در ساعت بازگشته روی بیابان نهاد و رفته و عبدالله بن سعید از دست ربیعه بن مخارق قتیل رسید اما برادر عبدالله خالد بن سعد چون
دید که ربیعه برادرش را کشته بر ربیعه حمله کرده شمشیری رسانید لیکن چون لشکر شام بسیار بود هجوم آورده ربیعه را از دست خالد خلاص کردند
و خالد را نیز به برادرش رسانیدند آنگاه رایت را عبدالله بن وال برگرفت و ادهم بن محرز باهلی با سپاه شام حمله آورده او را قتیل ساخته
عبدالله بن وال از فقها و عباد زمانه بود و چون این حال [illegible] رفاعه بن شداد بجلی رایت برگرفت و یاران خود را گفت که مردم ما کشته
شده اند اگر ما درین معرکه ثبات قدم ورزیم الحال همه از هم گسسته شوند و این مذهب از جهان برافتد پس صواب آنست که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدولت ... ای بصره استیلا یافت تا بر بن ... نیز بجو ... گشته بود که امیری خوارزم شخصی را بر ما و الی گردان که ضبط مهمات این شهر قیام نماید و
شدی وظلم مفسدان از ما بازدارد عبد الله بن زبیر حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی را بایالت آن دیار فرستاد و چون حارث بصره آمد اکابر
واشراف بصره مشورت نمودند که لایق بجنگ ازارقه کیست اهل بصره باتفاق گفتند که از عهده این امر خطیر بغیر از مهلب بن ابی صفره که حاکم ... آل
خراسانست کسی دیگر بیرون نمی تواند آمد و در کامل التواریخ چنین آورده که چون خوارج قوت گرفتند اهل بصره پیش احنف بن قیس آمده ازوی
التماس نمودند که متوجه حرب ازارقه شود و احنف گفت این کار از دست من نمی آید اگر خواهید که قلع و قمع ازارقه نمایید دست از مهلب بن
ابی صفره باز مدارید خبر این کار برده اهالی بصره با حارث بن ابی ربیعه نزد مهلب رفتند در این باب با وی سخن درمیان آوردند مهلب عذر آورد
که چون مرا ابن زبیر بایالت خراسان تعیین نموده ناچار بآنجا رفتنی ام بعد از آن احنف بن قیس و حارث بن ربیعه باتفاق اعیان بصره مکتوبی بابن زبیر
نوشته ازوی التماس نمودند که اگر امیر فرماید تا مهلب بن ابی صفره اولا دفع ازارقه نماید و بعد از آن متوجه ضبط ممالک خراسان شود اولی
وانسب خواهد بود چه جماعت خوارج بسیار قوت گرفته اند و روز بروز شوکت ایشان متزاید می شود و اهالی کسی غیر از مهلب بر دفع ایشان قادر نیست
القصه ابن زبیر چون بر مضمون مکتوب اهل بصره اطلاع یافت بمهلب نوشت که ترا باید که دفع ازارقه نموده بعد از آن متوجه خراسان شوی
و چون فرمان ابن زبیر بمهلب رسید گفت والله که من بجنگ ازارقه نمی روم مگر بشرط آنکه هر ولایتی که من از ایشان بستانم من واکذارند و آنچه
اموال اغتنام بمن رسد که لشکر در حرب ایشان کافی باشد ابن زبیر هر دو شرط قبول کرد و در این باب وثیقه نوشته بمهلب فرستاد
پس مهلب دوازده هزار کس از ابطال بصره اختیار کرد و ماینج ... ایشان را مهیا ساخته متوجه حرب خوارج شد و در روضة الصفا آورده که مهلب
هشت هزار کس از شجاعان بصره همراه داشت و بعد از آنکه مهلب بجانب فارس روان شد و در موضع شهر تیری با جماعت رسیده قتال آغاز
نهاد و بعد از کارزار بسیار ازارقه روی بگریز نهادند و باهواز رفتند و مهلب مدت یک سال در شهر تیری توقف کرد تا سپاه از رنج راه بیاسودند
آنگاه بر عقب ایشان شتافت و چون نافع در اهواز خبر توجه مهلب شنید او نیز استعداد جنگ نموده توقف نمود تا مهلب رسید و چون
الفریقین جنگی عظیم دست داد و در بری مهلب زخمی رسید که بیهوش شده آوازه فوت او در لشکر بصره شایع گشت اما عم زادهای وی
دست از جنگ باز نداشتند و چندان کوشش نمودند که نافع را بقتل رسانیدند و سپاه او منهزم شده باطراف و جوانب ولایت اهواز متفرق
گشتند اما چون خبر قتل مهلب ببصره رسید اهل آن بلده متحیر و سراسیمه گشتند و حارث بن عبد الله عزم فرار کرد و مقارن این حال مبشر از جانب
لشکر رسیده خبر قتل نافع و صحت مهلب رسانیدند و چون عبد الله بن زبیر شنید که بجهت آوازه که اصلا حقیقتی نداشت حارث ... کریزد
حارث را از ایالت بصره معزول نموده برادر خود مصعب بن زبیر را الحکومت بصره فرستاد و مصلحت و فنا و عراقین و اهواز و فارس را منوط
و مربوط برای او کردانید اما خوارج بعد از کشته شدن نافع عبد الله بن ماحوز را که یکی از شجعان و سرهنگان ایشان بود بر خود امیر ساختند و چون مهلب
شنید که ... تا احتیاج نمود و عبد الله بن ماحوز امیر خود کردانیدند که ماکرم متوجه ایشان شد و در سه ... و رفاقی فریقین آتش قتال
افروختن روز تا نماز دیگر میان جماعت جنگ و نزاع قایم بود و در آخر روز خوارج روی بگریز نهادند و خود را بموضعی که هر اکران گویند
رسانیده در محل قامت انداختند و مهلب در عقب ایشان رانده در موضع کرکان با ایشان رسید و چند روز بار دیگر جنگی با ... فروها
فریقین جنگی عظیم کرد و آخر الامر خوارج مغلوب گشته متوجه کرمان شدند و مهلب ... بجانب اعقاب متعاقب آن طایفه بر نیامده تا اگر روسا
آن طایفه را بالتمام کشت و صنعتها دیگر که از مهلب آمده بعموم و خصوص بر نهاده بود از کامل التواریخ چنین معلوم میشود که مهلب بعد از کشته
شدن نافع ازرق با خوارج جنگ کرد و نافع در جنگ مسلم بن عبیس بن کریز کشته شد و مسلم نیز در آن جنگ بقتل رسید و بعضی میگویند که چون
مهلب در آن سال خوارج را از حوالی بصره بیرون کرد و بقیه آن سال و ماهی توقف نمود و لشکر خود را مواجب داد و از بصره بیرون آمد و در سنه
و در سال پنجاه و ششم با سی هزار سوار متوجه دفع خوارج گشت و از جمله وقایع این سال خروج محمد بن عامر حنفی است و قتل ابن حنفیه در کامل

التواریخ چنین ایراد نموده که نجده بن عامر از اصحاب نافع بن ازرق بود و از وی رنجیده بجانب یمامه رفت و با ابو طالوت بیعت کرده
مدینه حضارم را غارت کردند و از آنجا غنایم بسیار گرفته میانه اصحاب خود قسمت نمودند و بعد از آن نجده شنید که قافله عظیم از بحرین
و بصره با مال بسیار بجانب مکه میرود نجده سر راه ایشان گرفته تمامی اموال از ایشان غارت نموده پیش ابو طالوت بحضارم برد و در میان
اصحاب او قسمت نمود و چون اصحاب ابو طالوت دیدند که نجده شجاعت و سخاوت دارد گفتند بهتری برای ما از ابو طالوت بس ابو طالوت را
خلع نمودند و با نجده بیعت کردند بعد از چند گاه ابو طالوت نیز با وی بیعت کرد و چون نجده قوت گرفت با جمعی کثیر بر سر قبیله بنی کعب رفته در
ذی المجاز میانه ایشان جنگ در گرفت و جمعی کثیر از بنی کعب بقتل رسید و نجده غنایم از ایشان بدست آورده باز مراجعت نموده بیمامه آمد و لشکرا
سه هزار کس رسید بعد از آن نجده بجانب بحرین رفت و آن ولایت را مسخر نمود و در آنجا قرار گرفت و از جمله وقایع این سال تجدید بنای کعبه
و آن چنین بود که در وقت محاصره ابن زبیر کعبه معظمه را حصین بن نمیر بضرب منجنیق شکسته و خراب ساخته بود و در این وقت ملکوت حجاز
و شام و اکثر بلاد اسلام برای ابن زبیر قرار گرفت تجدید بنای آن کرد و دو در وازه جهت آن تعیین نمود که یکی از برای در آمدن باشد و دیگری
از برای بیرون رفتن ذکر وقایع سال شصت و ششم از نتایج طبع سید نعمت الله الذی اورده جمهور روضة الصفا مسطور است که چون عبد الله
بن مطیع از قبل ابن زبیر بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع حاضر کردانید و گفت امیر المؤمنین عبد الله بن زبیر مرا بضبط شهر شما فرستاده و حکم کرده که اموال
ابو بکر رض دیوانی را مگیرم الا برضای شما و من در میان شما بسیرت عمر خطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم بباید که شما مطیع و منقاد من باشید و سامع
و دور باشید و سفها خود را از اعمالی ناپسندیده منع کنید که از ان جماعت اعمال ناشایسته صادر شود بجزای اعمال خود گرفتار خواهند شد و چون
ابو بکر رض عبد الله مطیع از تقریر سخنان فارغ شد سایب بن مالک اشعری با شارت مختار گفت ایها الامیر اینکه ذکر سیرت عمر و عثمان کردی
امام گر خواهی که بسیرت ما در میان ما بسیرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام زندگانی کن و اگر چنین نکنی امارت ما نتوانی کرد که ما
تو نخواهیم بود پس جماعت خلق زبان بتحسین سایب گشادند و گفتند سخن راست که سایب میگوید هر که امارت ما خواهد در میان ما بسیرت علی بن
ابی طالب زندگانی باید کرد و الا سود و غوغا در انداختند و عبد الله چون این سخن شنید گفت ای مردمان خاموش باشید که خاطر جمع دارید
که من در میان شما بر وفق رضای شما عمل خواهم نمود و انگاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت و مقارن این حال ایاس بن مضارب
بجلی که از قبل عبد الله مطیع شحنه کوفه بود آمده گفت ای امیر این سخن که در مسجد گفتند از دوستداران و اصحاب مختار است و من یقین میدانم که مختار
از شیعیان علی بن ابی طالب با مختار بیعت کرده اند و عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت آنست که بعضی ملطفها را طلبیده در زندان کنی تا او
کار امارت تو راست آید عبد الله سخن ایاس را بسمع قبول تلقی نموده در ساعت زاید بن قدامه و حسین بن عبد الله صدانی را طلب نموده پیش مختار
فرستاد و ایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر را جهت مشورتی طلب نموده مختار گفت السمع و الطاعه و برخاسته جامه پوشید و روان شود زاید بن قدامه
چون از محبان آل محمد بود و هر جا که توانست مختار را خبر کرده و راضی نمی شد که مختار ایذا و آزار رسد این آیه را تلاوت نمود وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا
لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ یعنی بسبب آنکه مکر و حیله می اندیشند در حق تو بیا رسول الله کافران که ترا بند کنند یا بکشند یا از زمین حرم
بیرون کنند چون مختار این آیه شنید دانست که صلاح در رفتن پیش عبد الله مطیع نیست بس یکی از غلامان خود را گفت ای غلام
خواب را بیار که مرا سرمای شدید است و انگاه بر فراش خوابیده لحاف بر خود کشید زاید بن قدامه و حسین بن عبد الله صدانی بازگشته نزد عبد الله
مطیع آمدند و گفتند مختار بیمار است و در روضة الصفا آورده که چون زاید بن قدامه مذکوره بر فتند و مختار بر جای خود باز ماند پسر از اختیار ایشان را
گفت مرا معذور دارید که بیمارم چون امیر گوید زاید گفت ای مختار من در باب عذر خواهی تو تقصیر نخواهم کرد اما اگر حسین با من موافقت نماید
با او خواهم که از او امانی بس مختار گفت ای حسین بسبب آنکه ما ... ممکن در عرض امیر برسان و خاطر او را از جانب من ایمن و مطمئن گردان
حسین تا او رسیدی نرم گو تا امیر شاید بسخن ایشان مرده و از خانه مختار بیرون آمدند و حسین با زاید گفت که موجب تمارض مختار دانستم

ولیکن با این صورت حال نخواهم گفت زیرا که امیدوارم که خدای این امر را روزی فتح دهد القصه عبدالله مطیع سخن ابن مرد و را در باب
یاری محمد تصدیق نموده از جانب او مطمئن خاطر شد اما مختار چون دانست که عبدالله مطیع اعیان و اشراف شیعیان را نشسته و در صدد
گرفتن دست اهل بیعت خود را جمع کرده گفت وقت آنست که ظهور کنیم چون آل محمد از دشمنان ایشان باز خواهیم باید که ساخته و آماده شوید
ایشان همه گفتند که ما در مقام اطاعت و انقیادیم و شیعه اسباب جنگ مشغول و بروایتی که سعید المعلی گفت که ما را چند روز مهلت باید
تا هر یک خود را جمع سازیم و سلاحهای خود را مرتب سازیم و بر تقدیری جمعی از شیعیان در سرای عبدالرحمن بن شریح همدانی
جمع شده گفتند که ما بسبب آن با مختار بیعت کردیم که او دعوی می کند که من فرستاده محمد بن علی بن ابی طالبم و او مرا بکوفه فرستاده و امر کرده
که خون امام حسین علیه السلام را باز طلب نمایم و از کشندگان او انتقام کشیم و ما نمیدانیم که این مرد درین دعوی صادق است یا کاذب
پس مصلحت آنست که ما طایفه ای را بجانب محمد بن علی رفته از حقیقت حال او استفسار نمائیم اگر چنانچه مختار راست گو باشد باید که بحکم او
متابعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از متابعت او اعراض و اجتناب نمائیم پس جمعی از کوفیان با عبدالله بن شریح همدانی متوجه مکه شدند
که از محمد حنفیه حقیقت حال مختار معلوم کرده باز گردند اما مختار چون از رفتن ایشان خبردار شد بسیار اندوهناک گشت و از آن ترسید که مبادا محمد حنفیه تکذیب
او نماید و مختار نزد ... بود و این سلسله جمعیت مردم ساخته اکنون می ترسید که مبادا محمد حنفیه تکذیب او نماید و این جمع از وی برگردند القصه چون
احوال مختار بمکه رسید جمعی با محمد حنفیه ملاقات نموده اخبار ایشان بر سید که در کوفه چه خبر است و شیعه سبب آمدن ایشان پرسید عبدالله بن شریح
گفت خدای سبحانه و تعالی شما را که اهل بیت پیغمبرید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانید و بر هر کس حق شما را شناسد و سعادت
زمان که ما باشیم اکنون که خاندان رسالت نکبت ... اهل عرفان و محبت بیعت ابی عبدالله الحسین کرده اند مختار با ابو عبیده الثقفی بما در آمده
میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی علیهما السلام فرستاده تا از اهل کوفه بیعت گرفته خون حسین بن علی علیهما السلام را طلب کنیم و غرض از آمدن
ملازمت آنست که از حضرت شما استفسار نمائیم تا اگر درباب حقیقت که او درین باب کرده باشد تمام رسانیم و اگر نه ... در طلب او خود ما آییم
مظلوم و دست از متابعت کوتاه کنیم محمد حنفیه فرمود اما جواب آن سخن که گفتی که خدای تعالی شما را بخاندان خود مخصوص گردانیده آیه و ما
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و امما مصیبت ابی عبدالله الحسین بیان فرمودی پس آنکه شهادت الحسین بسبب رفعت درجات
و موجب زیادتی حسنات او شد انا لله و انا الیه راجعون و اما در باب مختار گفتی بدان خدای که جز او پروردگاری نیست که دوست میدارم که حضرت حق
علی الاطلاق بهر کس که باشد ما را بر دشمنان ظفر و نصرت دهد تا انتقام کشیم و قبیله ظالمه از ایشان بکشد و امثال این عبارات
چنین ظاهر است که محمد حنفیه بچه جهت بر ... کمال رضا دارد و این جماعت را وداع کرده بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که محمد بن علی
بخروج مختار راضی بود و اگر از موافقت او منع میکرد و چون این جماعت بعد از طی مسافت بکوفه رسیدند با مختار ملاقات کردند و خلاصه آنچه
رسیده که مهدی در باب شما گفته بود بیان کردند و مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاقم ... جمع
یاران و ما را ظالمان بر قدم همه شان را ... گوئید که با حرب ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم ... با مختار موافقت نموده
بیعت کرد و کار ابراهیم بن مالک اشتر که در بیعت مختار در آمد بود بنا بر آن جمعی از اصحاب مختار با او گفتند که ابراهیم ... منزوی است قوم خود است
و بکثرت عدت و شجاعت و سخاوت و در میان قبیله او مسموع و مقبول است و بمکارم اخلاق و طیب اعراق مشهور و معروف است اگر
با ما درین امر موافقت نماید مرتبه کار ما رونق پذیرد و همه از پیش برود مختار گفت شما پیش او روید و از جانب ما زبان بنصیحت گشائید
که ما درین واقعه بجد و ساعی باشیم اگر قبول نماید فهو المطلوب و الا چون رفته مرغوب که با شما و ما یا خود متفق میکند القصه
مختار جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان الهندی و یزید بن انس النخعی و عامر الشعبی بخانه ابراهیم فرستاد ابراهیم مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده گفت ای برادران
مرحبا جمعی که دارید بگوئید اصحاب القصه و در آن مساعی جمیله مبذول داشتند تا انجام سالم پس یزید بن انس نخعی که بفصاحت و بلاغت و مجاهدت

مشهور بود گفت

[folio] ۱۸۷

مشهور بود گفت یا ابا نعمان ما بجهت آن آمده ایم که قضیه که شیعیان را روی نموده معروض رای تو گردانیم اگر قبول نمائی در دنیا و عقبی از تو ظفر
و اگر رد نمائی یاری و ادای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان نمائید یزید گفت ابن شراحیل که این دار بیست جهت ابراهیم ابن الحسن
گرفت ما را اگر در مردم ... است سخن در مقصود کوئی یزید گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و امارتی و ما از کتاب خدای
تعالی و سنت رسول مجتبی علیه و آله التحیه و طلب خون امام حسین بن علی و اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه طایفه از برادران دینی تو
بدین امر اتفاق نموده اند ابراهیم در جواب گفت که مسئول شما را اجابت نمودم اما بشرط آنکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من باشد زیرا که
واله که لایق حکومتم نه مختار بن ابی عبیده از جانب ابی القاسم محمد بن علی بن ابی طالب علیهم السلام موسوم بامارت و پیمان گشته همه ما آمده
کرده ایم و نقض بیعت روا نداریم و نیز از جمله مخالفات است بعد از آن ابراهیم هیچ جواب نگفت و آن جماعت از خانه او بیرون رفته مختار را از
مجلس اعلام دادند پس مختار بعد از دو سه روز با جماعتی از شیعه بسرای ابراهیم آمد و ابراهیم با مختار در یک جا نشسته بعد از ساعتی مختار
یا ابا نعمان این دعوتی که ما غایت نکرده ایم بجانب مجلس رفته ام چنانچه ترا معلوم باشد و تو سید قبیله و قوم و ... خود مهدی محمد بن علی برای تو مکتوبی
فرستاده و بنابرین وقت مصلحت را آنکه ... مکتوب ترا ام که با اتفاق نموده خون امام حسین و اهل بیت امام را از دشمنان و او
ازنا حسین و ظالمین طلب داریم که تو از جمله رسولان باشی و کار انتقام و مزدی جواب آن بر تو باشد ابراهیم مکتوب طلبید
مختار اشارت کرد تا شعبی آن مکتوب را پیش آورده و بوی داد ابراهیم چون مکتوب بگشاد مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم من محمد المهدی
بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک الاشتر سلام علیکم اما بعد فانی قد بعثت الیکم ... وزیری و امینی و من ارتضیته لنفسی و مختار بن ابی عبیده الثقفی نزد شما
و او را امر کرده ام با دشمنان ما قتال کند و خون برادرم امام حسین و اهل بیت ما را بخواهد باید که تو با قوم و عشیرت خویش شرط اطاعت بجای آری
و نصرت و مظاهرت او را از دست ندهی که بدین سعادت فایز گردی و حکومت هر شهری که مفتوح کرده از زمین کوفه تا اقاصی بلاد شام
متعلق بتو باشد و عبدالله بن جبیر را ... بتو خواهد بود که با او اتباع نمائی شیعیان دین و دنیا شامل حال تو گردد ابراهیم چون
مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت چون است که شما این مکتوب محمد حنفیه که پیش ازین نامه من و نام او در
مسطور نبود مختار گفت راست میگوئی یا ابا نعمان اما آن وقتی بود و این وقتی دیگرست پس ابراهیم گفت الله اعلم که این مکتوب محمد بن علی
مختار بگوئی آن اشارت کرد پس هر که در مجلس بود بغیر از شعبی و پدر او بر صدق او گواهی داد و ابراهیم با مختار بیعت کرد و مختار با یاران خود
مسرور و خوشدل مراجعت نموده روز دیگر مختار از شعبی پرسید که سبب توقف تو و پدرت در گواهی دادن چه بود و دیگر در صدق شهادت آن جماعت
مختار را شک بود شعبی گفت استغفرالله که ایشان امیرین و سادات عراق و مشایخ کوفه اند مگر به نسبت با ایشان این گمان توان برد مختار مبهم ... و حال آنکه
شعبی دانست که آن مکتوب را ساخته او بوده و نکال اعمال آن آورده که چون مختار در کوفه با بیعت کرد ... ابن زبیر او را شرط کرده بود که کار در استقامت
گیرد زمام حل و عقد امور ... بدست تو خواهد بود و مختار با ... در ... عصیان حسین بن نمیر و ظایف جلادت و جرات بجای آورد
هیچ وظیفه از ... مردانگی فرو نگذاشت اما بعد از مردن یزید و مراجعت نمودن لشکر شام چون کار عبدالله بن زبیر استقامت گرفت وعده که با مختار کرده بود
و کوفه در تصرف وی در آمد با مختار از آن معنی تغافل نموده بر اصول وفا وعده عمل ننمود و مختار از ... ابن زبیر رنجیده با کوفه فرار
داد که بر وی خروج کند و درین اثنا هانی بن حبه الوداعی از کوفه بمکه رسید مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین از جهت طلب خون
آن مظلوم بیرون آمده در پای قتل بایان رفتند کوفیان را چون لشکر جمع شود طلب خون آنجناب قیام نماید مختار بعد از استماع این خبر در
نصف شب از مکه بیرون آمده روی بکوفه نهاد و اتفاقا در اثنای راه شخصی که از اهل کوفه بود او را سلمه بن کریب گفتندی مختار از او میپرسید که
اهالی کوفه را بر چه حال گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفندی که شبان ایشان گم شده باشد مختار گفت انشاء الله تعالی من شبان ایشان خواهم بود پس ازین
از راه رفتن مطلقا با سود نیاسود تا بحوالی کوفه رسید و بکنار نهر فرود آمده غسل بجای آورد و جامه های پاکیزه پوشیده و شمشیر حمایل کرده ... شکار

بظهور آمده بهر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شمارا ای گروه که من مامورم بامری که آن ظهور صلاح شما است و هر مسلم بر قاتلین و ظالمان خون
اهل بیت رسول رب العالمین ... مردم میگفتند که این مختار ابو عبید است که بجهت امری عظیم متوجه این جماعت شده والله ... کرد
خاندان طیبین طاهرین ... مقدم او منظور و منصور کردیم پس مختار از کربلا روی بمسجد جامع آورد و در آنجا توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد و بعد از آن
از مسجد بیرون آمده بمنزل سلمه بن حبیب فرود آمد و مکتوب از زبان محمد بن حنفیه بکل ... رؤسای کوفه نوشته مضمون مکاتیب که محمد حنفیه
هست باید که در طلب خون برادرم امام حسین با او بیعت کنید و سر از متابعت و فرمان او نپیچید و یکی از آن مکتوبات با ابراهیم بن مالک الاشتر بود
چنانچه سابقا قلمی شد و اول کسی که بمکاتیب دروغ ... آورده مختار بود و در ... چنین مسطور است که مختار در این وقت که از مکه بکوفه می آمد چون
بقادسیه رسید ... از کوفه عدول نموده بجانب کربلا رفت و از راه بر سر قبر مقدس امام حسین علیه السلام رفته سلام کرد و آنرا بوسید و در گریه
گرفته بگریست و گفت یا سیدی بحق جد تو و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام خوش نخورم و شراب ... ننوشم و در بستر نرم
نخوابم تا انتقام تو از اعدا نکشم یا آنکه کشته شوم و چون از مراسم زیارت امام حسین علیه السلام فارغ شد روی بکوفه آورد و در همان شب بکوفه
در آمد و آن مکتوبات را در خفیه باهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد و شیعه ... اسباب ... اشتغال داشت چنانچه شمه از آن قوم
بیان گشت چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول گشت عمر سعد با والی آن ولایت عبدالله بن یزید الانصاری گفت که مختار ابو عبید ...
[illegible]
[illegible] عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد طلحه ... مختار ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن یزید ... ابراهیم ...
[illegible]
[illegible] عبدالله بن عمر ... عبدالله بن یزید و ابراهیم ... مختار
[illegible]
عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد طلحه ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام ... سلیمان ...
[illegible] سلیمان ... عبدالله بن مطیع ... ابن زبیر ...
[illegible] عبدالله بن مطیع ... ابراهیم بن مالک اشتر ... بیعت کرد
[illegible] ابراهیم بن مالک ... مختار ... [illegible]
[illegible] ... کوفه ... ایاس بن مضارب ... عبدالله بن مطیع
[illegible] ابراهیم ... مختار بیعت کرده ... [illegible]
[illegible] عبدالله بن مطیع ... کوفه ... [illegible]
[illegible] ایاس بن مضارب ... [illegible]

بگرد کوچه

بگرد کوچه و بازار در آمده ... و ... روایت ابو المؤید خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر ... [illegible]
[illegible] بخانه مختار ... ایاس بن مضارب سر راه بروی گرفت ... [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک اشتر ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم گفت ... ایاس ... [illegible]
ابراهیم ... ابراهیم ... ایاس ... ابراهیم گفت ... [illegible]
ابراهیم ... ایاس ... ابراهیم بن مالک
[illegible] مختار ... ابراهیم ... [illegible]
[illegible] مختار گفت ... ابراهیم ... مختار گفت
[illegible] ابراهیم ... مختار ... [illegible]
[illegible] عبدالله بن ... [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار ... اهل بیت ... مختار ... ابراهیم بن مالک
[illegible] ابن مطیع ... [illegible]
[illegible] مختار ... اهل بیت ... محمد صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible]
[illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible]
[illegible] ابن مطیع ... مختار ... ابراهیم بن مالک ... مختار
[illegible] ابراهیم ... [illegible]
[illegible] ... اصحاب ابراهیم ... [illegible]
[illegible] ... ابراهیم ... [illegible]
مختار ... ابراهیم ... [illegible]
[illegible] ... کامل التواریخ چنین مسطور است ... [illegible]
ابراهیم بن مالک سر ایاس بن مضارب ... مختار ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن مطیع ... مختار ... [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک ... مختار ... ابراهیم ... ابن مطیع ... [illegible]
[illegible] ابراهیم ... [illegible]
[illegible] مختار گفت ... [illegible]
[illegible] ابراهیم ... [illegible]

با ابراهیم زد و ابراهیم با وی حرب کرده جمعی کثیر از طرفین کشته شدند عاقبت روی بهزیمت نهاد و ابراهیم با یاران از تعاقب منع نمود و از آنجا بجانب سوید
بن عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمده مقتول گشت و ابراهیم با یاران حملات کرده [illegible] و یا لثارات الحسین آواز تکبیر شیعیان
از مختار [illegible] بیرون آمده [illegible] ابراهیم مجتمع می‌گشتند و چون [illegible] ابن مطیع شعار شیعه شنیدند دانستند که مختار بیرون آمده است
روی بدار الاماره نهاده و بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار [illegible] جمعی کثیر در سرای [illegible] ابراهیم [illegible] کوفه رفته مردم را جمع
میکند لاجرم صلاح در آن دانست که طایفه‌ای ضبط محلات تعیین کند [illegible] مردم [illegible] بدر قصر توقف نمایند تا روز شود
عبد الله بن مطیع صواب دید [illegible] عمل کرد و در روضة الصفا آورده که در آن شب قریب به بیست هزار کس نزد عبد الله بن مطیع جمع شده اند پس ابن
مطیع جمعی کثیر از کوفه [illegible] بحرب مختار فرستاد و ابراهیم بن مالک چون [illegible] عبد الرحمن [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] بجانب دار الاماره [illegible] ابن مطیع فارغ کرده ایم ابراهیم گفت [illegible] بدر سرای مختار باید رفت تا به بینیم که او در چه کار است
القصه چون ابراهیم قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان او را محافظه کرده‌اند و در مقام مقاتله اند [illegible] حمیت [illegible]
و از عقب ایشان [illegible] متفرق و منهزم گردانید و در خلال این حال قیس بن طهفة النهدی با صد سوار نزد مختار آمد اتفاقاً [illegible]
لشکر شبث بن ربعی با یزید بن انس در کارزار بود [illegible] قیس بن طهفة از قفای شبث بن ربعی درآمد جمعی [illegible] شبث روی بگریز
نهاد [illegible] ابن مطیع رفت و گفت ای امیر [illegible] مختار [illegible] کار او قوی شده و جمعی کثیر از شیعه ابو تراب بر وی جمع آمده
و [illegible] مردم بسیار از معتمدان مختار در خانها مانده بودند و بواسطه آنکه مردم ابن مطیع سر کوچها محفوظ داشتند بیرون نمی‌توانستند آمد تا
در این اثنا ابو عثمان نهدی [illegible] از اصحاب مختار [illegible] اهل بیت [illegible] با جمعی کثیر از یاران [illegible] خود بیرون آمده متوجه
سرای مختار شد و اصحاب خود را [illegible] تا ندای یا لثارات الحسین [illegible] الا ان امیر آل محمد و وزیرهم قد خرج
یعنی ای طالبان خون حسین [illegible] نصرت [illegible] اعدا آل محمد [illegible] که امین آل محمد و وزیر ایشان بیرون
آمده پس جمعی کثیر از شیعیان اهل بیت که از ترس مخالفان بیرون نمی‌آمدند [illegible] مختار پیوستند القصه [illegible] در غایت [illegible]
[illegible] روز چند جای محاربات [illegible] بعد از طلوع صبح مختار دانست که مردم بسیار [illegible] عبد الله بن مطیع اتفاق نموده
[illegible] از شهر بیرون [illegible] نواحی دیر هند را لشکرگاه ساخت [illegible] زهیر بن سلیم و نعمان بن ابی الجعد
که مختار در آن صباح امامت قوم نمود [illegible] رکعت اول و النازعات و در رکعت دوم سوره عبس [illegible] قرائت کرد [illegible] امام قوم
بوده باشد [illegible] مختار [illegible] لشکر [illegible] دوازده هزار کس [illegible] از سه هزار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] متعجب شده [illegible] ابن مطیع آگاهی یافت [illegible]
افواج [illegible] راشد [illegible] شبث بن ربعی [illegible] چهار هزار کس و راشد بن ایاس
بن مضارب با سه هزار کس و حجار بن ابجر را با سه هزار کس و شداد بن منذر با سه هزار و عبد الرحمن بن سوید را با سه هزار کس بحرب فرستاد و شمر ذی
الجوشن را با سه هزار کس و عکرمة بن ربعی را با دو هزار کس بجنگ مختار [illegible] در آن وقت شخصی [illegible] مختار گفت [illegible]
[illegible] نهاد و [illegible] مختار گفت ای برادر [illegible] القصه چون [illegible]
قتال [illegible] ابراهیم بن مالک و عبد الله بن [illegible] مختار [illegible] مردی و مردانگی [illegible] ابن مطیع روی
بهزیمت [illegible] مختار [illegible] ایشان نموده [illegible] محافظت [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک [illegible] مختار [illegible] مردی و مردانگی داد [illegible]
از لشکر ابن مطیع [illegible] ابراهیم بن مالک الاشتر در این روز داد مردی و مردانگی داد

گروه

و بعد [illegible]

و آواز [illegible] در اثنای کارزار [illegible] دل داده [illegible] از بسیاری دشمنان
اندیشه نکنید و صبر را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگرند [illegible] از صدمات ابراهیم و مختار و عبد الله بن مطیع با طایفه از ارکان
کوفه و جمعی از غلامان خود [illegible] متحصن گشت و لشکر مختار در اطراف و جوانب آن احاطه نموده محاصره کردند و در روضة الصفا
آورده که چون ابن مطیع خبر یافت که مختار دیر هند را لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار سوار و شبث بن ربعی را با سه هزار کس نامزد
مختار گردانید تا هر کدام از یک جانب رفته او را در میان گیرند و مختار از این معنی خبر یافته ابراهیم بن مالک را [illegible] سوار
فرستاده و فرمود که نعیم بن هبیره با سه هزار [illegible] بمنع شبث ربعی متوجه گردد و خود با باقی لشکر در آن موضع که بود توقف نمود القصه
ابراهیم بن مالک و نعیم بن هبیره متوجه دفع مخالفان شده جنگهای مردانه کردند اما نعیم بن هبیره بدست شبث کشته شد و لشکر او گریخته بنزد
مختار رفتند [illegible] از قتل نعیم [illegible] شکسته شدند و شبث تعاقب ایشان نموده خود را [illegible] رسانید و مختار [illegible] خود
گفت در جنگ سستی [illegible] که اگر این جماعت [illegible] ظفر یابند یک تن را زنده نگذارند القصه در اثنای داروگیر ایشان خبر رسید که ابراهیم
بن مالک بر مخالفان غالب گشته راشد بن ایاس را بقتل رسانید مختار از این معنی خوشحال و قوی دل گشته باواز بلند تکبیر گفت و اصحاب خود را
تحریض نموده تیغ در اعدا نهادند و نزد ابراهیم قاصد فرستاد که از عقب گریختگان مرو و متوجه جانب شبث [illegible] چون ابراهیم
[illegible] آورد و سپاه [illegible] محلات شهر پناه برده بود ابراهیم روی باستقبال شبث ربعی نهاد و از عقب او درآمده تیغ بیدریغ
بسیاری از ایشان [illegible] شبث با جمعی [illegible] روی بگریز نهاد و چون ابن مطیع از قتل راشد و
شبث خبر یافت [illegible] عمر بن الحجاج گفت ایها الامیر [illegible]
[illegible] مختار [illegible] مردم [illegible] از دلیران [illegible] بحرب [illegible]
مختار [illegible] عبد الله [illegible] که در [illegible] بر هم [illegible]
بحرب مختار نامزد کرد و لیکن مختار [illegible] شهر [illegible] عبد الله بن [illegible] در مقام مخالفت
از جانبین دست بشمشیر [illegible] مختار [illegible] اقدام می‌نمود شخصی از وی پرسید که ایها الامیر [illegible]
[illegible] جواب داد [illegible] که بر خلیفه مهدی [illegible]
[illegible] مختار [illegible] التماس نمود که اگر امیر تفضل نموده [illegible]
مختار گفت [illegible] و مختار [illegible] خوشحال گشت که مردم [illegible] چون مختار دید که بواسطه [illegible]
در آمدن [illegible] دروازه [illegible] ابراهیم [illegible] دروازه [illegible] شهر در آمد و چون ابن مطیع از در آمدن مختار
خبردار شد [illegible] هزار سوار بحرب او فرستاد [illegible] در میان فضای که در میان شهر بود [illegible]
بهم رسیده [illegible] جنگی در میان ایشان واقع شد [illegible] روزگار [illegible] عاقبت سپاه ابن مطیع [illegible] ابن مطیع
خود با لشکری [illegible] رسانیده [illegible] لشکر مختار صف برکشیدند [illegible]
[illegible] سپاه مختار [illegible] دوازده هزار مرد [illegible] مشغول شدند
و از مردم ابن مطیع [illegible] و جمعی [illegible] کوفه [illegible] دار الاماره رفته و مختار
[illegible] و چون سه روز از این قضیه بگذشت اهل قصر [illegible] ایشان باجابت مقرون گشت
و مختار بدار الاماره نزول کرد و [illegible] دار الاماره [illegible] ابن مطیع در سرای [illegible]
مخفی گشت و اهل کوفه تمام بخدمت مختار مبادرت نموده با وی بکتاب خدا و سنت رسول و اطاعت [illegible] محمد حنفیه [illegible] امام حسین

[illegible]

السلام بیعت کردند پس مختار بعتبه کوفه اشتغال نموده عبد الله کامل را بشحنگی شهر موسوم گردانید چون ابن کامل خبر یافت که ابن مطیع کجاست
مختار را از موضع آن آگاه ساخت مختار در خفیه بعبد الله مطیع پیغام فرستاد که مردم مقام تو پی برده اند و من نمیخواهم که ترا آسیبی رسد که امکان
تدارک آن نباشد مصلحت آنست که تو ازین دیار بیرون روی پس ابن مطیع صورت شب از کوفه بیرون آمده متوجه راه مکه شد و چون بملازمت عبد الله
ابن زبیر رسید زبان [illegible] بگشاد پس ابن مطیع از مکه بیرون آمده [illegible] رفت و در آنجا قرار گرفت اما چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الله
بن قیس الهمدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را بضبط ارمنیه و محمد بن عمیر بن عطارد را بامارت آذربایجان موسوم گردانید
و سعد بن حذیفه را ایالت حلوان ارزانی داشت امرا بموجب فرموده مختار عمل نموده و بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و حصار بیعت مختار
ستانده ضبط مهمات کشور [illegible] مختار در کوفه [illegible] قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و ترتیب امور نمود که قضا کوفه
تمام نماید [illegible] او را بمحبت عثمان متهم [illegible] انکار [illegible] کرده خود را ازان مرحمت داشت پس مختار منصب قضا را بعبد الله بن عتبه
بن مسعود مفوض داشت و خود مرافعه در دیوان مظالم نشسته اهل ظلم و جور را گوشمال بسزا میداد و از جمله وقایع این سال جنگ یزید بن انس است
با عبید الله زیاد که از جانب عبد الملک مروان بر سر عراق می آمد و تفصیل این قصه در کامل التواریخ چنین ایراد نموده که چون کار مروان حکم استحکام
داشت استقامت یافت حبیش بن دلجه القینی را بسر حجاز بجنگ ابن زبیر فرستاده بود و عبید الله بن زیاد را بر سر عراق [illegible] جنگ کشته
شد و عبید الله بن زیاد چنانچه سابقا قلمی گشت با توابین که عبارت از لشکر سلیمان بن صرد است جنگ کرد و سلیمان را بقتل رسانید و چون مروان
با ابن زیاد چنین وعده کرده بود که هر جا که او فتح کند از آن او باشد کوفه را سه روز غارت کند پس ابن زیاد بعد از قتل سلیمان متوجه ولایت
جزیره شد و در آنجا از جانب ابن زبیر قیس بن عیلان [illegible] زفر بن الحارث بود القصه چون ابن زیاد بآنجا رسید میانه ایشان یکسال تمام جنگ
بود اتفاقا درین اثنا خبر فوت مروان و دولت عبد الملک رسید و عبد الملک با ابن زیاد نوشت که تو بکار خود مشغول باش که [illegible] قرار
که بهم نهاده بکمال خود هست اما درین وقت مختار بر عراق مستولی شده و حاکم ابن زبیر را از کوفه و سایر بلاد بیرون کرده باید که متوجه
او شده نگذاری که او قوت گیرد و آن ابن زیاد چون دید که مدت یکسال شد که در ولایت جزیره با قیس بن عیلان و زفر بن حارث جنگ میکند
هیچ وجه بر ایشان دست نمی یابد ناچار از آنجا گذشته متوجه موصل شد و چون عبد الرحمن بن سعید که از قبل مختار حاکم موصل بود خبر آمدن
ابن زیاد شنید بمختار نوشت که ابن زیاد بزمین موصل در آمده الحال بتکریت رسیده باید که مردی قوی بمدد من فرستی مختار یزید بن انس اسدی را که
[illegible] قدر و کمال نجابت از عظمای کوفه امتیاز داشت بحرب ابن زیاد نامزد نموده گفت [illegible] الامیر [illegible] از نجباء این لشکر
می نمایم که سه هزار کس که من برگزیده ام [illegible] مختار او را مخیر گردانید او سه هزار کس از لشکر برگزیده متوجه لشکر شام شد
و مختار با جمع عظامی مشایعت او نمود [illegible] در وقت وداع با او گفت ای یزید ترا وصیت میکنم که اگر در رو برو با دشمنان
ملاقات کنی ایشان را [illegible] سلامت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا خبر کنی [illegible] احوال تو من [illegible] میرسیده باشد و مختار [illegible]
بعبد الرحمن نوشت که یزید بن انس را که بنجابت و مردانگی او بر همگنان ظاهر است بآن حدود فرستادیم باید که اطاعت او بر خود واجب شمرده
از صواب دید او بیرون نروی و چون یزید بن انس بتکریت رسید عبد الرحمن بن سعید با [illegible] باو پیوست و باتفاق از آنجا متوجه موصل شده
در [illegible] موصل [illegible] موضعی که [illegible] گویند فرود آمدند و چون [illegible] ابن زیاد رسید [illegible] ربیعه بن مخارق غنوی را با سه هزار مرد از نجباء
شام بجنگ یزید بن انس فرستاده و [illegible] عبد الله بن حمله الخثعمی با سه هزار کس متعاقب فرستاد القصه [illegible]
لشکر ابن زیاد [illegible] قریب بلشکر یزید بن انس فرود آمد علی الصباح یزید با وجود آنکه بیماری صعب داشت چنانچه طاقت سواری اسب [illegible]
مفرشی سوار شده غلامان او را بر دست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد و بدان حال بتسویه صفوف نموده لشکر را بر جنگ تحریص می نمود تا آنکه
هر دو طایفه در میان [illegible] بجدال و قتال اشتغال یافت [illegible] یزید بن انس [illegible] از سواری عاجز آمد بر کرسی نشسته مردم را بر جنگ تحریص مینمود

در میان لشکر [illegible] روی بصورت نهاد [illegible] وصیت کرد که اگر من بمیرم امیر شما ورقاء بن عازب اسدی باشد و اگر او بقتل رسد عبد الله بن ضمره
عذری امارت را شایسته و اگر او را آفتی رسد سعر بن ابی سعر حنفی [illegible] امارت است القصه یزید بن انس [illegible] و اول صبح روز
عرفه بود که جنگ میان ایشان روی نمود و چون وقت اشراق شد اهل شام روی بگریز نهادند و عراقیان تعاقب ایشان نموده [illegible] سواران ایشان
ربیعه بن مخارق رسانیدند ربیعه با جمعی کثیر ثبات ورزیده جنگی عظیم کرد آخر الامر ورقاء بن عازب ربیعه بن مخارق را بقتل رسانید و خلقی
بسیار از اهل شام کشته شدند و بقیه السیف گریخته خود را با ابن زیاد رسانیدند و از معارف شام سیصد کس را زنده گرفته پیش یزید بن انس
آوردند و او در شدت بیماری بود و مجال [illegible] حرف زدن نبود باشاره [illegible] جمیع اسیران را گردن زدند و چون شب درآمد یزید بن انس بجوار رحمت
ملک غفور پیوست [illegible] گفت ای برادران [illegible] خدای تعالی فتح عظیم داد [illegible] ابن زیاد با هشتاد
هزار کس از مردم شام [illegible] موصل نشسته [illegible] مصلحت [illegible] کوفه مراجعت نماییم
[illegible] کوفه [illegible] یزید بن انس [illegible] مختار [illegible]
بسیار ملول و محزون [illegible] بیشتران [illegible] واقعه [illegible] مختار [illegible] بسیار [illegible]
بعد از آن ابراهیم بن مالک را با هفت هزار سوار [illegible] بمیدان [illegible] جنگ ابن زیاد [illegible]
که [illegible] ابن زیاد [illegible] ابراهیم بن مالک [illegible] ارباب [illegible] کوفه [illegible]
بواسطه آنکه مختار [illegible] کوفه [illegible] عبد الله مطیع [illegible] بعد از رفتن عبد الله مطیع
[illegible] مختار [illegible] تفضیل [illegible] طایفه [illegible] عبد [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک [illegible] بیرون رفت [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] مختار [illegible] اصحاب [illegible] الا [illegible] از میان [illegible]
و چون مختار برین واقعه وقوف یافت [illegible] حضرت [illegible] ابراهیم بن مالک [illegible]
پیغام [illegible] مراجعت [illegible] ابراهیم [illegible] رسید [illegible] بازگشته [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] مختار رسید [illegible] قتال [illegible] بیرون آمده [illegible]
[illegible] محمد بن اشعث [illegible] اهل کوفه [illegible] ملاقات [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] مختار [illegible] فلان [illegible]
[illegible] محاربت [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] پیغام مختار رسید [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابراهیم بن مالک [illegible]
[illegible] ابراهیم رسید [illegible] مختار [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]

سرها نشوند بعد از آن مختار فرمود تا در کوفه منادی کردند که هر که در خانه خود را ببندد در امان است الا کسی که در خون امام حسین علیه السلام شریک [illegible]
و در کامل التواریخ آورده که عمرو بن الحجاج زبیدی از جمله شرکای قتل امام حسین علیه السلام بود در این وقت بر جماره خود سوار شده راه واقصه پیش
گرفت و بعد از آن هیچکس خبر نیافت و در بعضی روایات چنین هست که او از شدت تشنگی از جماره افتاد و کسان مختار باو رسیده بقتل
رسانیدند و چون مختار او را بگرفت عائشه دختر خلیفه جعفی که زن امام حسین علیه السلام بود پیش مختار رفت و گفت گناه او [illegible] از من
گیرم چرا که از قبیله ماست مختار رخصت داد و بعد از آن مختار غلامان خود را بطلب جماعتی فرستاد که در کربلا بجنگ امام حسین علیه السلام رفته
بودند القصه یکی از غلامان او بطلب شمر ذی الجوشن رفت و شمر با جمعی از اصحاب خود از کوفه بیرون آمده بجانبی میرفت اتفاقا این غلام با ایشان
رسید شمر چون او را با اصحاب خود دید گفت شما از من دور شوید شاید که این غلام عقب من آید پس شمر تنها از اصحاب خود جدا شد و غلام در عقب او
راند و چون نزدیک شمر رسید باز گشت و غلام را بقتل رسانید پس از آنجا درگذشت و بموضعی که آنرا ساتیدما گویند متوجه شد و صباح از آنجا کوچ
کرده بموضعی رسید که آنرا کلتانیه گفتندی پس از کلتانیه پیاده گرفت کتابتی باو داد که بمصعب بن الزبیر رساند و چون آن پیاده کتابت شمر را
برداشته روی بمصعب نهاد در راه بقریه‌ای رسید که آنجا مختار یکی از اصحاب خود که او را ابوعمره گفتندی فرستاده بود که ضبط آن راه
مینموده باشد ابوعمره این پیاده را بگرفت و کتابت شمر پیش او یافتند چون از پیاده پرسیدند که شمر در کجاست گفت قریه کلتانیه از جایی که
ابوعمره آنجا میبود تا کلتانیه سه فرسخ بیش نبود پس ابوعمره با جمعی که برنشسته شده متوجه کلتانیه گشت و اتفاقا قبل از آمدن ایشان یاران
شمر با او میگفتند که ما را بگذار تا ازین قریه بیرون رویم که دل ما در این باب بسیار در اضطراب هست و او منع ایشان نموده میگفت این همه ترس از آن
کذاب یعنی مختار [illegible] هنوز ایشان درین سخن بودند که ابوعمره احاطه آن قریه نمود و چون اصحاب شمر دیدند که کسان
مختار رسیدند هر کدام [illegible] و شمر برخواست که جامه در برکند که نظر اصحاب [illegible] بر او افتاده [illegible] عبد الرحمن بن
ابی الکنود او را بقتل رسانید و این عبد الرحمن کسی است که کتابت شمر ذی الجوشن که بمصعب نوشته بود از آن پیاده گرفته بود و چون
سوگند خورده بود که هیچ یکی از قاتلان امام حسین علیه السلام در کوفه باشد و من او را بقتل نرسانم طعام و شراب بر من حرام باشد مردم را
تفحص نمود [illegible] عبد الله بن اسید جهنی و مالک بن نسیر البدی و حمل بن مالک المحاربی را [illegible] رسانیدند پس مختار جماعتی را فرستاد و ایشان را
از قادسیه گرفته نزد مختار حاضر گردانیدند و چون مختار ایشان را دید گفت ای دشمنان خدا و رسول خدا کجاست حسین بن علی که حق سبحانه
و تعالی ما را امر بصلوات او کرده و ایشان گفتند ایها الامیر ما را بزور و اکراه بجنگ حسین فرستادند پس مالک بن نسیر گفت ای دشمن خدا حسین
بن علی کجاست القصه هر سه را فرمود تا بکشتند بعد از آن مالک ضبعی و عثمان بن خالد جهنی و عبد الرحمن بن ابی خشکاره البجلی و عبد الله
بن قیس خولانی را حاضر گردانیدند ایشان را نیز [illegible] و یحیی [illegible] از آن جماعتی که در کربلا حاضر بودند [illegible]
الاسفل [illegible] فرستاد و چون کسان بطلب یزید بن [illegible] که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام سر آن جناب را [illegible]
تا انجام [illegible] و کسی بکاری پنهان شد مردم مختار بخانه او در آمده تفتیش و تفحص مینمودند پس زن او که [illegible] دختر
مالک بود بیرون آمده پرسید که چه میخواهید گفتند شوهر ترا میجوییم و آن زن از محبان اهل بیت بود و بواسطه آن حرکت شنیع که از شوهرش
صادر شده بود کمال عداوت باو داشت [illegible] اشارت بآن موضع که شوهرش پنهان بود کرد و گفت من نمیدانم پس مردم مختار
در آنجا در آمده دیدند که آن شقی سبدی بر سر خود نهاده پنهان شده پس او را از آنجا بیرون آورده بکشتند و جسدش را [illegible] بسوختند
اما عمر سعد که رکن اعظم قاتلان امام حسین علیه السلام بود بواسطه آنکه دختر مختار در خانه او بود بروایت محمد بن اسحاق و بروایت جمهور مورخین
خواهر مختار در حباله نکاح عمر سعد بود و علی ای حال مختار او را بواسطه این خویشی امان داده بود چنانچه عمر سعد بفراغت بال روزگار
می بود و اکثر اوقات بمجلس مختار حاضر میشد و کمال عزت او مرعی میداشتند تا در این اثنا یزید بن شراحیل انصاری از مکه بکوفه آمد و بمختار

که محمد بن حنفیه

که محمد بن حنفیه و شیعیان او نسبت بتو زبان طعن دراز کرده و میگویند که این مرد دعوی محبت اهل بیت میکند اما در قول خود صادق نیست
چه بزرگترین قاتلان حسین یعنی عمر سعد نزد او بر کرسی می‌نشیند و با او هم زبانست القصه چون این خبر بسمع مختار رسید علی الصباح بدار
الاماره بار داد و چون اعیان و اشراف کوفه حاضر شدند گفت ای یاران میدانید که فردا شخصی را خواهم کشت که پاهای او بزرگ باشد و چشمهای او در
مغاک رفته و ابروهای او بر آمده باشد و کشتن او خوشحال میکند تمامی مؤمنان [illegible] و جمیع مؤمنان القصه چون مختار از تعداد صفات آن شخص
فارغ شد یکی از اهل مجلس دانست که غرض او عمر سعد است پس هیثم بن اسود نخعی بمنزل خود رفت و پسر خود را نزد عمر سعد فرستاد و او را از حقیقت حال
خبر کرد عمر سعد گفت [illegible] خدای تعالی را [illegible] امیر مختار با وجود آن عهود و مواثیق که بمن کرده و نکوئید [illegible]
اقدام نخواهد نمود القصه در خلال این احوال حفص بن عمر سعد که بقول محمد بن اسحاق نبیره دختری مختار باشد و بقول جمهور مورخین خواهرزاده
مختار نیز بآنجا آمده [illegible] ابوعمره را که سر عسس بود طلبیده در خفیه باو گفت که بخانه عمر سعد رو و بگوی که امیر ترا
میطلبد اگر اجابت کند او را بیار [illegible] ابوعمره بموجب فرموده مختار متوجه منزل عمر سعد
شد [illegible] چون عمر سعد [illegible] از روی اضطراب [illegible] که سبب آمدن تو
چیست ابوعمره گفت امیر ترا میطلبد اجابت کن عمر گفت امیر [illegible] امان نامه جهت من از امیر گرفته است
و امان نامه را بابوعمره نمود ابوعمره چون ملاحظه آن مکتوب نمود دید که مختار بخط خود چنان نوشته که عمر بن سعد ابی وقاص [illegible]
از مختار در امان باشد مادام که احداث حدثی نکند ابوعمره گفت یا ابا حفص راست میگویی اما این امان نامه مشروط است بشرطی که
حدثی صادر نشود و از آن زمان که این عهدنامه نوشته [illegible] هر روز [illegible]
و دیگر چگونه [illegible] پسر مصطفی و جگرگوشه فاطمه زهرا و نور دیده مرتضی [illegible] امیری که لاف محبت اهل بیت میزند از تو طلب نماید [illegible]
[illegible] لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله
و لو کانوا آباءهم او ابناءهم [illegible] و خلاصه معنی آیه آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که یا رسول الله نمی یابی قومی را که ایمان
بخدای تعالی و بروز قیامت داشته باشند کسانی را که دشمن خدا و رسول خدا باشند و اگر چه آن جماعت پدران ایشان یا پسران یا برادران
یا خویشان ایشان باشند [illegible] چه ممکن نیست که باعث بر طلب تو امری دیگر باشد اما عمر سعد چون دانست که حال چیست
[illegible] از دار الاماره [illegible] ابوعمره را سخن مختار یاد آمد گفت ای دشمن خدا [illegible]
پس [illegible] افتاد [illegible] سرش را از تن جدا کرده نزد مختار آورد و حفص [illegible] نزد مختار بود [illegible]
بن عمر کرده گفت ای حفص این سر را میشناسی گفت آری سر پدر منست زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست
میگویی [illegible] فرمود تا گردن حفص بزدند و در روایتی دیگر آنکه چون ابوعمره [illegible] حفص بن عمر را گرفته نزد مختار
آورد مختار [illegible] حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه پدرم بودم مختار گفت چنین است اما تو [illegible]
مفارقت [illegible] قاتل امام حسین [illegible] سوگند که بعد از وی زندگانی [illegible] پس [illegible] سرهای
[illegible] نزد محمد حنفیه فرستاد و دیگر از جمله قاتلان حسین بن علی علیهما السلام قیس بن الاشعث بود و در این وقت پناه بعبد الله بن کامل
برد [illegible] امان داده و بخدمت مختار رفت و گفت ایها الامیر قیس بن الاشعث را پناه داده ام [illegible]
امان داده ام [illegible] مختار ساعتی خاموش شد بعد از آن گفت ای عبد الله انگشتر خود را بمن ده تا ببینم
که چگونه ساخته اند عبد الله خاتم بوی داد و مختار زمانی او را بسخنان مشغول داشته ابوعمره [illegible] را طلبیده پنهانی انگشترین را بدو داد
و گفت بخانه عبد الله بن کامل رو و این انگشترین را [illegible] و بگوی که شوهر تو این نشانه فرستاده است که قیس بن الاشعث [illegible]

کرباسی دارم که موجب خلاصی می خواهد بود و چون نظر ... افتاد در ساعت سرش را از تن جدا کرده نزد من بیار القصه ابو عمره چون
انگشتری [illegible] ... قیس نهان بود در آورد و ابو عمره در ساعت سرش از بدن جدا کرده نزد مختار آورد و چون
نظر مختار بر آن سر افتاد و گفت هذا بقطیفة الحسین یعنی این قطیفه حسین است ... کربلا قطیفه امام حسین علیه السلام را گرفته بود و از آن سبب
مردم قیس قطیفه اشتهار یافته بود بعد از آن بجدل بن سلیم را که بواسطه طمع انگشتری انگشت امام حسین علیه السلام را بریده بود پیش مختار
آوردند و فرمود تا دستها و پایهای او را بریده بگذاشتند بجدل در خاک و خون می غلطید تا جان به مالکان دوزخ سپرد و در روضة الصفا مذکور
که در این روز شش نفر را نزد مختار آوردند و گفتند که این ملاعین بعد از قتل امام حسین علیه السلام اموال او را غارت کرده اند مختار
فرمود تا ایشان را زنده بر پوست کشیدند بعد از آن حکیم بن طفیل طائی را که سلاح و سلب عباس بن علی گرفته بود و تیری بجانب امام حسین علیه السلام
انداخته حاضر گردانیدند چون نظر مختار بر روی او افتاد گفت ای دشمن خدا [illegible] ... امام حسین افکنده ام
و آن تیر ... امام حسین علیه السلام آمده ... رسانید ... تیرباران کردند ... بعد از این
مختار ... یزید بن ... عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن ... الخولانی ... امام حسین علیه السلام ...
موضع ... مختار ... حاضر شدند گفت ای ... که ... اهل بیت
کشتگان اهل بیت ... بر ... ایشان ...
فرستاد ... مختار گفت ... فرزند ...
و بر ... بعد از آن مختار ... بن ... طلب
... علی بن الحسین بود ... سپاهیان عراق بود ... و چون ... آمده در سرای او ... اند
مرد ... سوار ... بیرون آمده ... جنگ ... مصعب بن زبیر ...
زخمی ... بعد از آن طلب زید بن رقاد ... جماعتی را تعیین ... زید
... عبد الله بن مسلم بن عقیل ... دست ... بود
... بعد از آن تیری دیگر ... تیر ... بیرون آوردم
و تیری ... بعد از ... زید بن رقاد ... مجالس و محافل
... اصحاب مختار ... او ... بیرون آمد
... سنگ ... و بعد از آن ...
انداختند اما سنان بن انس که دعوی قتل امام حسین علیه السلام میکرد گریخته به بصره رفت و مختار ... خراب کرد
بعد از آن طلب عبد الله بن ... بن ... اما ... مصعب
بن زبیر ... بعد از آن طلب ... امام ...
... مختار ... مختار ...
... القصه ... بعد از آن طلب محمد بن اشعث کس فرستاد و چون معلوم
کرد که ابن اشعث ... مصعب ... کوفه ... آن سرای ...
کرد ... علی بن ابی طالب علیه السلام ... و در این سال مثنی بن مخرمه عبدی که از جمله اصحاب سلیمان
بن صرد بود و در واقعه عین الورده ... به بصره ... مختار ... مردم را بجانب بیعت مختار

بیعت کردن مختار

بستانند و چون

بستانند و چون مثنی به بصره آمد و از برای مختار دعوت کرد جماعتی از شیعیان و اقربای او و فقرا با او بیعت کردند مثنی با ایشان لشکر از
بصره بیرون آمد و مدینة الرزق را معسکرگاه خود ساخت و چون قباع امیر بصره از این معنی خبردار شد عباد بن حصین و قیس بن هیثم را بجنگ
مثنی فرستاد اما مردم بصری با حصین و قیس یار نگردند و ایشان با اندک جماعتی موضع سبخه را لشکرگاه خود ساختند روز انتظار ... مردم
کشیدند آخر الامر از مردم مایوس گشته عباد با جماعتی قلیل متوجه مدینة الرزق شد و قیس بن هیثم در همان موضع قرار گرفت القصه چون
عباد به مدینة الرزق رسید ... کس را از اصحاب ... در خندق آن شهر سوار کرد و گفت ... شما ... باید که ...
متوجه شهر ... عباد ... بازگشته ... قیس آمد و باتفاق ... از جانب دیگر شهر مدینة الرزق ... الله اکبر گفتند و چون آواز تکبیر
ایشان ... کس ... متوجه شهر ... مثنی ... مضطرب گشته ... از شهر بیرون ... اختلاف
شدند ... عبد القیس ... قباع ... عبد القیس ... قباع آمد
... به اتفاق با ایشان ... حکیم بن ... حنف بن قیس و عمرو بن عبد الرحمن
... مثنی ... بیرون کنند و چون احنف قبیله عبد القیس رسید ایشان
مثنی را ... کوفه فرستاد و نزد مختار به ... مدت ... در این سال ... محمد
... و تفصیل این ... محمد حنفیه ...
تکلیف بیعت ... عبد الله بن زبیر ... مختار ... امام ... مقتدای ... بیعت کرد
... محمد حنفیه ... خوف ... محمد حنفیه ... طاعت و عبادت مشغول
... القصه چون ابن زبیر محمد حنفیه را تکلیف بیعت کرد محمد ابا و امتناع نمود و ابن زبیر ... گفت ...
... محمد حنفیه گفت سبحان الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ... و ...
... آخر الامر ... محمد حنفیه ... ابن زبیر بیعت ... ابن زبیر ... خواهد
... محمد حنفیه ... ابن زبیر ...
... محبوس ... محمد ... او ... بودند ...
... مختار ... محمد حنفیه ... مختار نوشته ... صورت واقعه اعلام
... مختار ... فرمان داد ... مردم جمع شدند ... محمد حنفیه بر ایشان خواند
گفت ابن زبیر ... محبوس ... اکنون ... معاونت او
... تا ... ترتیب لشکر قیام نمود ظبیان بن عماره را با چهار صد هزار درم و پانصد
سوار ... ابو ... یونس بن ... لشکر ... نمود
و در این ... ابن زبیر ... محمد حنفیه ... بیعت ... اما چون
... ظبیان بن عماره ... حرم ... مردم ابن زبیر ... مختار ...
... محمد حنفیه ...
... ابن زبیر ... القصه امرای مختار محمد حنفیه را از حبس بیرون آوردند و ... ابن زبیر ...
لکن محمد حنفیه ایشان را از آن منع نموده گفت در حرم قتال جایز نیست و مبلغ چهار صد هزار درم که مختار جهت آنجناب فرستاده بود
... محمد حنفیه ... ابن زبیر ... محمد حنفیه ... مختار را رخصت مراجعت داد ... درم

بعبادت و طاعت مشغول گشت و تا مختار در حیات بود کسی متعرض ایشان نشد و بعد از قتل مختار رحمه الله زبیر الحجاب در مقام شد و
و تکلیف بیعت میکرد و چنانچه عنقریب تفصیل آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و از جملهٔ وقایع این سال کشته شدن عبید الله بن زیاد و هست بدست
ابراهیم بن اشتر و تفصیل این مجمل آنکه سابقا قلمی شد که چون مختار ابراهیم را بجنگ ابن زیاد فرستاد کوفیان بر مختار خروج کردند تا بار دیگر مختار
ابراهیم را از راه باز گردانید و باتفاق دفع مخالفان نموده شروع در قتل قتلهٔ امام حسین علیه السلام نمود و ابراهیم بعد از آن باز متوجه دفع
سپاه شام گشته بعد از طی مراحل و منازل با سپاهی عظیم مرتبع فرسخی موصل رسید و ابن زیاد با سپاه شام در موصل بود و اتفاقا
بمجرد رسیدن ابراهیم بن الاشتر بان حدود از امرای لشکر ابن زیاد عمیر بن الحباب قاصدی نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که من دل از اهل شام
کنده با تو یکدلم و شرط آنکه از تو در امان باشم ابراهیم عمیر را امان داده و عمیر بعهد دیگر مستظهر گردانید القصه عمیر در نصف شب با هزار کس از اتباع
و توابع خود از لشکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم بن الاشتر مبادرت نمود ابراهیم مقدم او را گرامی داشته انواع تلطف
و احسان بجای آورده و صلات گرانمایه بعمیر و اصحاب او ارزانی داشت بعد از آن ابراهیم از جهت امتحان عمیر را در خلوت طلبیده گفت که ابراهیم
که خندقی گرد لشکرگاه خود کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت صواب آنست که سپاه اهل شام بسیارست اگر چند
در جنگ توقف ممکن ایشان دلیرتر میشوند مصلحت آنست که این زمان از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمایر ایشان مستولی است هم محاربه را
فیصل دهی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجای آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقی پیداست چرا که امیر مختار مرا در وقت وداع همین سخن گفته بود
القصه روز دیگر ابراهیم تعبیهٔ سپاه پرداخته سفیان بن یزید بن معقل را بر میمنه گماشت و صلاح و فساد میسره را برای علی بن مالک خثعمی
مفوض گردانید و بر سواران طفیل بن لقیط نخعی را موکل ساخت و پیادگان را بمزاحم بن مالک السکونی سپرد و تمامی لشکر را وصیت کرد تا فوج
فوج از عقب یکدیگر بر سر تلی بلند که مشرف بود بر لشکر شام بر آمدند و چون شامیان جلادت و دلیری اهل عراق را مشاهده کردند تعجب نمودند
چرا که گمان ایشان این بود که عراقیان در جنگ هیچ سستی نمایند القصه چون ابن زیاد دانست که غیر از جنگ چاره نیست لاجرم او نیز تسویهٔ
صفوف اقدام نموده میمنه بشرحبیل بن ذی الکلاع تفویض نمود و زمام اختیار میسره در قبضهٔ اقتدار ربیعة بن مخارق غنوی نهاده و حصین بن نمیر را
در قلب لشکر جای داد و بر جناح میمنه عبد الله بن مسعود قرار داده جمعی گرفت و جناح میسره را بکلبی بن عبد الله گماشت و چون فریقین بهم رسیدند
عوف بن ضبعان کلبی از لشکر شام بیرون آمده در میانهٔ هر دو صف بایستاد و آواز بر کشیده گفت ای شیعهٔ ابو تراب و ای لشکر مختار کذاب
و ای دوستان اشتر مرتاب هرکه از شما متصف بانواع شجاعت باشد بمبارزت من بیرون آید پس از سپاه عراق احوص بن شداد همدانی
در برابر او رفت و بعد از مقالات بسیار که میانهٔ ایشان واقع شد احوص از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا منازل الابطال میگویند
یعنی فرود آرندهٔ شجاعان احوص گفت عجب حالتیست که نام من و نام تو قریب باشد که نام مرا مقرب الآجال میخوانند یعنی نزدیک کنندهٔ
مرگ القصه بعد از آن بر یکدیگر حمله کردند احوص جان شیرین عوف را بخاک مذلت افتاده جان بمالک سپرد بن احوص نعره بر آورد که ای
قتلهٔ حسین علیه السلام جنگ می کنید و امام حسین علیه السلام هیچ مبارزی هست ازین سخن عرق حمیت داود بن عروه در حرکت آمده پای
در میدان نبرد نهاد آخر الامر بضرب تیغ احوص داود نیز بعوف ملحق شد و احوص بصف خویش مراجعت نمود و بعد از آن از امرای شام
حصین بن نمیر السکونی مرد وری مرحبا تمام از سپاه خود جدا شده مبارز طلبید و از اهل عراق شریک بن جدیر تغلبی بیرون آمده حصین را
بصحرای عدم فرستاد و این شریک بن جدیر از خواص اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در صفین یک چشم او شده بود و بعد از فوت
امیر المؤمنین علی علیه السلام در بیت المقدس بعبادت مشغول می بود و چون امام حسین علیه السلام شهید شد شریک با خدای سبحانه و تعالی
عهد کرد که اگر شخصی پیدا شود و طلب خون امام حسین مظلوم کند همراه او مقاتله کند تا قتلهٔ حسین کشته شود یا در این وقت با ابراهیم
اشتر همراه شده حصین بن نمیر را بقتل رسانید و کشته شدن حصین بن نمیر موجب ضعف و هراس شامیان گشت و درین اثنا ابراهیم

بن مالک

بن مالک اشتر در میان دو صف آمده با آواز بلند گفت ای شیعهٔ حق و ای انصار دین لشکر ابن مرجانه لعین است که آب فرات را بر حسین
علیه السلام بن علی علیهما السلام بازداشت و او آن ملعونیست که بحسین علی پیغام داد که ترا امان نمیدهم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او آن
مردودیست که حسین بن علی را که بنص رسول صلی الله علیه وسلم سید جوانان بهشت است بفرمان او کشته شد و روز عاشوره سوار بر جسد مبارک
تاختند تا منقص شد و اهل بیت نبوت بسرحد ترک و دیلم و بلاد کوفه و بشام فرستاده و هرگز فرعون با بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرده که او با اهل
بیت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کرد حق سبحانه و تعالی ایشان را بحکم آیهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا از جمیع عیب پاک گردانیده و گردن ... امیدوارم از حق سبحانه و تعالی که درین معرکه بشمشیر خونریز آن ظالم مرده را با اتباع
هلاک گرداند القصه بعد ازین سخن ابراهیم با اهل عراق بر ایشان حمله آورد و نبرد مردانه کرده از طلوع خورشید تا غروب شام از دو جانب
داد جنگ و کوشش می نمودند تا آنکه وقت شام لشکر ابن زیاد فرار بر قرار اختیار کرده روی بگریز نهادند و اهل عراق تعاقب ایشان
نموده جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند چنانچه صاحب روضة الصفا نقل میکند که بروایت ابو المؤید خوارزمی هفتاد هزار کس درین واقعه
از اهل شام بقتل رسیده بودند و هزار و ششصد کس مجروح گشته روی بگریز نهادند و بعد از نماز شام ابراهیم بن مالک نخعی را دید
بر کنار فرات که دستار در بر بسته و جوشنی ملوکانه پوشیده با اضطراب تمام میرفت ابراهیم بوی رسیده شمشیری بروی انداخت که دو نصف
و در شب از اسب بر زمین افتاد روز دیگر ابراهیم با مقربان خود گفت که من دوش کسی از مخالفان را که بوی مشک از وی می آمد و اسب تازی نژاد
در زیر ران داشت در کنار فرات بضرب شمشیر از اسب انداختم که بروید و او را بیابید که بجانب مشرق و پاهایش بمغرب است و گمان من آنست که
او ابن زیاد باشد پس جمعی بتجسس آن رفته یافتند که ابن زیاد است که بجهنم واصل شده القصه سر او را از بدن ناپاکش جدا کرده پیش ابراهیم
آوردند و بدنش را در آتش انداختند و ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجدهٔ شکر بجای آورده گفت شکر خدای را که مرا
این توفیق ارزانی داشت تا لعین را بقتل رسانیدم و در روایتی دیگر آنکه چون ابراهیم بن الاشتر دران تاریکی ابن زیاد را بضرب تیغ
بی دریغ از اسب در انداخت غلام خود را گفت فرود آی و سر ابن زیاد لعین را از تن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو چون میدانی که این
ابن زیاد است ابراهیم گفت که من میدانم که آن ملعون همیشه مشک با خود میداشت و الحال بوی مشک از عشر شام من رسید
القصه چون ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ذی الکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر سرهای اعیان شام نزد
مختار بکوفه فرستاد و مختار و شیعیان ازین صورت مستبشر و خرم گشته مراسم شکر الهی بجای آوردند و نذور بمستحقان رسانیدند
و در روضة الصفا منقولست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابراهیم سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ذی الکلاع
و ربیعه بن مخارق و غلمان خواهد فرستاد و جمعی از اهل کوفه چون بعد از چند روز مصداق این قول مشاهده نمودند گمان بردند که بمختار
وحی نازل میشود و شعبی میگوید که من با مختار گفتم که ازین اعتقاد فاسد توبه کنید و استغفار نمایید که امثال این واقعات از
مرشدان دور نیست خصوصا ارباب دولت علم ... و در روضة الصفا آورده که مختار سرهای امرای شام با فتحنامه بمدینه
نزد محمد حنفیه فرستاد و هانی سرها را در مواضع مناسب ... خبر محمد حنفیه سجدهٔ شکر ازین موهبت دو رکعت نماز
بگزارد و امر کرد تا سرهای شامیان را در بازارها بر نهند اما ابن زبیر ازین معنی ملول آمده حکم کرد تا آن سرها را فرو گرفته در خاک دفن
کردند و بعد از فتح ابراهیم عمال خود در بلاد متفرق ساخت پس برادر خود عبد الرحمن را بنصیبین فرستاد و ولایت سنجار و دارا
و نواحی ارض جزیره را تمام متصرف شد و زفر بن حارث را ایالت قرقیسا داد و حاتم بن النعمان باهلی را بحران فرستاد و رها و سمیساط
و نواحی آن دیار را تمامی بحاتم ارزانی داشت و عمیر بن حباب سلمی را بحکومت کفرتوثا و طور عبدین فرستاد و خود در موصل قرار گرفت
و خروج ممالک جزیره را گرفته بلشکر خود قسمت نمود و پاره بمختار فرستاد و تمامی ولایت کوفه و دیار ربیعه تا مداین و مصر در تحت تصرف

مختار گماشتگان او آمده و عبدالملک بن مروان بر دیار شام تا مغرب زمین استیلا یافت و حکومت حجاز و طایف و یمن بر عبدالله بن زبیر
قرار گرفت و ترمذی در صحیح خود آورده که بصحت رسیده که چون سر ابن زیاد با سایر رؤس اهل شام نزد مختار آوردند و در قصر امارت
انداختند ناگاه ماری باریک پیدا شد و از میان همه سرها عبور کرد تا آنکه بسر ابن زیاد رسید پس در دهن او درآمد و از بینی وی بیرون
آمد و باز دیگر در بینی او رفت و از دهنش بیرون آمد و برین منوال چند کرت در دهن او میرفت و از بینی او بیرون می آمد و در بینی میرفت
از دهنش بیرون می آمد خلایق حاضران از مشاهده آن حال تعجب نمودند و در کامل التواریخ مسطور است که یکی از حجاب ابن زیاد گفت
که من با ابن زیاد در روز قتل حسین بن علی بقصر وی درآمدم و دیدم که از روی وی آتش افروخته شد و او باستین روی خود را می پوشید
و اضطراب بسیار میکرد تا آن حالت از وی رفع شد پس بمن گفت که زنهار این حکایت را بکسی اظهار نکنی ذکر وقایع سال پنجاه و هفتم
از هجرت خیر البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر از جمله وقایع این سال آنکه کشته شدن مختار است بدست مصعب بن زبیر و کیفیت آن
واقعه مفصلا چنانست که چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث کندی بواسطه ترس مختار از کوفه گریخته در بصره بمصعب بن زبیر پیوستند
و دایما مصعب را بر جنگ مختار ترغیب و تحریض می نمودند و مصعب در جواب ایشان میگفت که تا مهلب بن ابی صفره بمن ملحق نشود من متوجه
جنگ مختار نمی شوم اما چون مبالغه و الحاح آن جماعت از حد اعتدال گذشت مصعب کس باهواز فرستاده مهلب را طلب داشت
و چون مهلب بن ابی صفره میل حرب مختار نداشت بهانه چند کرده تعلل می ورزید آخر الامر مصعب بشبث بن ربعی و محمد بن اشعث گفت
که شما درین باب بجد یکی از شما باید که باهواز رود و مهلب را بیارد تا باتفاق او متوجه کوفه شوم تا آنکه محمد بن اشعث قبول کرد که
باهواز رفته مهلب را بیارد القصه چون محمد بن اشعث باهواز رسید مهلب با وی گفت مصعب کس دیگر نیافت که ترا برسالت فرستاد و محمد بن اشعث
گفت من رسول کسی نیستم اما زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران ابن ابی اسیرانند و من از جهت ایشان باین سرگردانی در غربت
و کربت گرفتارم بجهت آن بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد ترا بآن طرف برم و چون مهلب از جانب عبدالله بن زبیر و
برادرش مصعب مامور بود بساختگی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و مصعب عبدالرحمن بن مخنف ازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را
از نصرت مختار باز داشته در خفیه ایشان را به بیعت ابن زبیر دعوت نماید و در اثنای این حال مهلب بمصعب پیوسته مردم باتفاق روی
بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با پنجاه هزار سوار بحرب ایشان فرستاد و چون فریقین بهم رسیدند مصعب گفت تا اول ایشان را به
برادرش عبدالله زبیر دعوت کردند آن مردم امتناع نمودند صفها راست کردند و میان هر دو گروه قتال و جدال عظیم دست داد و ابن
شمیط کشته شد و سپاه کوفه روی بفرار آوردند و اهل بصره باشارت مصعب تعاقب ایشان نموده خلقی نامحدود را بکشتند و معدودی چند
بهزار حیله خود را بمختار رسانیدند و چون مختار شنید که اکثر اعیان و امرای سپاه او هلاک شده اند آتش در سر و در کشید و گفت از مرگ چاره
نیست بعد از آن بالشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ بیرون آمده سر راه مصعب را گرفت و چون فریقین بهم رسیدند شمشیر و خنجر در یکدیگر
نهادند و از جانبین کشش و کوشش بی نهایت کردند تا آنکه یکی از امرای مختار که او را مالک بن عمر نهدی گفتندی بر اصحاب ابن اشعث
حمله مردانه آورد و در ان حمله محمد اشعث با اکثر اصحابش بقتل رسیدند و عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام درین جنگ از جانب مصعب
کشته شد و این عمر بن علی قبل ازین از حجاز بیرون آمده بکوفه نزد مختار رفته بود اما چون مکتوب محمد حنفیه همراه نداشت مختار بکار وی
چندان التفاتی ننمود بلکه او را از کوفه اخراج کرده گفت که هر جانب که خواهی برو که از من چیزی بتو نخواهد رسید پس عمر دم روی
از کوفه بیرون آمده ببصره آمد و مصعب بن زبیر مقدم او را گرامی داشته مبلغ صد هزار درم نوبی بخشید و عمر بملازمت مصعب می بود
تا آنکه درین وقت بجام شهادت جرعه نوشید القصه چون روز دیگر خورشید عالمتاب جهان را منور و مصور ساخت مصعب نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت
مصعب وزید و مختار منهزم شده با شش هزار کس بدار الاماره متحصن شد و لشکر مصعب بمحاصره او اشتغال نمودند و عبدالله

مردم مختار

مردم مختار را نفقه تنگ آمده بیکدیگر صلاح دیدند که چاره ما جز آن نیست که از مصعب امان طلبیده خود را ازین تنگنای خلاص کنیم
و چون مختار ازین معنی خبردار شد گفت ای یاران شما مجاهد و برادران دو قوم اند و بیشتر جماعتی که با مصعب همراه اند کشته اید و سرایشان را
ویران کرده اگر مصعب شما را امان دهد ما ایشان شما را نخواهند گذاشت بلکه همه را بخواری و زاری خواهند کشت صلاح در آنست که
با من باتفاق ازین تنگنای بیرون آیید تا با ایشان جنگ کرده یا فتح کنیم یا کشته شویم چه کشته شدن بنام و ننگ بهتر از زیستن است به
عجز لیکن هیچ جا جان سخنان او را گوش نکرده رضا بجنگ ندادند پس مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از دوستان و مخلصان
خود از دار الاماره بیرون آمده فدایی وار قدم در میدان نهاده با اعدا برآویخت تا آن زمان که بقتل آمد و در کامل التواریخ مسطور است
که مختار نفقه داران روز جمعی بسیار را بقتل رسانید تا آنکه دو برادر از بنی حنیفه که نام یکی طرفه و نام دیگری طراف پسران عبدالله بن
دجاجه او را بقتل رسانیدند بعد از قتل مختار روز دیگر بجیر بن عبدالله مسلی با جماعت که در قصر امارت متحصن بودند گفت ای یاران چون امیر
مردی جنگ کرده کشته شد شما نیز که ما نیز باتفاق مردانه کشته شویم یا از میان ایشان بجایی بدر رویم که ایشان ما را نخواهند گذاشت بخواری
و زاری تمام خواهند کشت القصه هر چند بجیر مبالغات گفت فایده نداد و پس آن شش هزار نفر از مصعب امان طلبیدند و مصعب ملتمس ایشان
اجابت نمود اما چون ایشان از دار الاماره بیرون آمدند جماعتی از رؤسای کوفه که با مصعب بودند گفتند ایها الامیر میان ما و قوم مختار
خونها در میان است اگر تو ایشان را بگذاری ما را اجازت ده مصعب گفت شما دانید ایشان پس آن شش هزار کس را تمام بکشتند
و صاحب روضة الصفا از تاریخ ابو حنیفه دینوری نقل میکند که مختار از معرکه مصعب روی برتافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب
نمود مختار بقصر اماره متحصن گشت و مدت محاصره مصعب مختار را بقول دینوری چهل روز بود و بروایت کامل التواریخ چهار ماه و در هر
هر روز مختار بیرون می آمد و جنگ مردانه میکرد و چون کار بر ایشان تنگ آمد روزی مختار به سایب بن مالک اشعری گفت که بیا تا با من
اتفاق نمایی تا بجهت حسب عرب نه از برای دین با اعدا جنگ کنیم سایب گفت انا لله و انا الیه راجعون کان اکثرما تو این بود
یا ابا اسحق که تو از برای اغراض دنیوی نه از برای احراز مثوبات اخروی خروج کردی مختار گفت بلی چنین است چون دیدم که عبدالملک
مروان بر شام و عبدالله بن زبیر بر حجاز و عبدالله عامر بر خراسان استیلا یافتند و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بهتر
از طلب خون حسین نیافتم لهذا بر آرایش این جهت خود ساخته بجنگ وجوه ملک بر خواستم و کار بجایی رسید که محسود امثال و اقران
گشتم آنگاه فرمود تا اسب او را حاضر کردند پس غسل نموده و خوشبوی پوشیده بر اسب نشست و هر که متحصن شده بود از دار الاماره همراه مختار
بیرون آمده و طایفه با ایشان جنگی عظیم کردند آخر الامر اکثر مردم او را که مانده روی بقصر امارت آوردند و با مختار زیاده از هفده کس
ماندند و مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کسی بدانجا نرود پس مختار با آن جماعت بالضرورة جنگ میکرد تا آن زمان که
از آن جماعت یکی نماند آنگاه دو برادر از طرفه و طراف بر مختار حمله کرده ویرا بقتل رسانیدند و در کامل التواریخ مسطور است که در وقتی
که مختار در قصر امارت متحصن بود شخصی از یاران او گفت ایها الامیر تو نه مارا وعده ظفر و نصرت بر اهل بصره میدادی الحال چه
شد که کار بر عکس شد مختار در جواب گفت آن آیه را که یمحوا الله ما یشاء و یثبت برخوانده یعنی محو میکند حق سبحانه و تعالی آن چیز را که
خواهد و مثبت او آنچه متعلق است و ثابت میدارد آنچه خواهد القصه چون سر مختار را آن دو برادر نزد مصعب آوردند سی هزار درم
بایشان بخشید و سر مختار را با خاتمه عبدالله بن عبدالرحمن داد که بمکه نزد عبدالله بن زبیر برد عبدالله گوید که من بعد از نماز خفتن
بمکه رسیدم بخدمت ابن زبیر رسیدم او در مسجد حرام بود نماز میکرد چون از نماز فارغ شد پیش رفتم و نامه وی دادم بعد از آن
گفتم ای امیر المؤمنین این سر مختار است گفت و فرمود از این سخن جیب گشتم و جایزه هیچ ندادم گفت سر او را بعوض جایزه بر گیر
و من ترک آن سر کرده از مسجد بیرون آمدم و در تاریخ ابو حنیفه دینوری آورده که آن شش هزار کس که مختار را گذاشته در قصر امارت تحصن

کشتند بعد از قتل مختار مدت دو ماه در آن موضع محصور ماندند عاقبت از قلت طعام و آب مضطر گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب
گفت شما را بحکم من رضا داده بیرون باید آمد ایشان چون چاره دیگر نداشتند بیرون آمدند مصعب فرمود تا همه را گردن زدند و ایشان
هفت هزار کس بودند هزار کس عرب بوده و شش هزار کس از عجم و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار والی جزیره بود
پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید مصعب مسئول ابراهیم را مبذول داشته پیغام داد که مرحبا بقدوم تو و اگر زودتر بخدمت رسانی ترا بهتر
و جمیع مقاصد ترا بانجاح مقرون دارم پس ابراهیم بخدمت مصعب شتافته با وی بیعت کرد و مصعب در تعظیم و تکریم او مبالغه نموده محصل
تمامی ممالک را برای ابراهیم گذاشت و از جمله وقایع این سال کشته شدن کسیله است که بر قیروان و افریقیه و اکثر بلاد مغرب بعد از مردن
زهیر بن [illegible] مستولی شده بود و قتل زهیر بن قیس که عبد الملک بن مروان او را بجنگ کسیله فرستاده و تفصیل این قضیه در کامل التواریخ
چنین آورده که چون عبد الملک بر ولایت شام و مصر استیلا یافت و کار او قوت گرفت با او گفتند که جماعتی از مسلمانان در قیروان در
دست کسیله متغلب گرفتارند بنابرین عبد الملک زهیر بن قیس بلوی را بامارت افریقیه داد و گفت باید که باستعجال تمام بآنجا رفته
کار کسیله را فیصل دهی و چون زهیر متوجه آن جانب شد و خبر بکسیله رسید کسیله لشکر بسیار از بربر و روم جمع کرد و با امرای خود مشورت کرد
که من مناسب چنان می بینم که از قیروان بیرون روم و در ممس لشکرگاه خود سازم چرا که در قیروان مسلمانان بسیارند و چون ما با ایشان
جنگ در مضیق توانیم کرد و از آن میترسیم که اگر ما در قیروان با زهیر بن قیس مقاتله نماییم این جماعت مسلمانان با ما غدر کرده از عقب ما
درآیند بنابرین اولی آنست که ما در جای دیگر با زهیر مستعد جنگ باشیم که اگر مردم آن شهر ایمن باشیم پس اگر ما بر ایشان ظفر یابیم
غالب ایشان بوده ایشان را از افریقیه و اطراف آن بیرون کنیم و اگر ایشان بر ما غلبه کردند ما بکوهها رفته متحصن شویم پس جمیع اصحاب
کسیله این رای مستحسن داشته بجانب ممس رفتند و چون این خبر بزهیر رسید در قیروان داخل نشد [illegible] سه روز از جهت استراحت
در بیرون قیروان توقف نموده بجانب ممس که کسیله در آنجا بود روان شد و چون نزدیک رسید اصحاب خود را فرمود تا [illegible]
جنگ نموده متوجه کسیله شدند و کسیله نیز لشکر خود را آراسته بیرون آمد و بعد از تلاقی فریقین جنگی عظیم میان ایشان دست داد و خلق بسیار
از جانبین کشته شد چنانکه مردم هر دو طرف از حیوة مأیوس شدند عاقبة الامر حق سبحانه و تعالی مسلمانان را نصرت ارزانی داشت
و کسیله کشته شد و جماعتی اندک از لشکر او باطراف و جوانب گریخته بهزار حیله خود را خلاص کردند اما زهیر بعد از فتح باز بجانب قیروان
مراجعت نمود و چون بافریقیه رسید دید که شهری پر جمعیت و آباد است گفت اینجا بی زهد و آمدن من بنیت جهاد بود [illegible]
[illegible] بنابرین از افریقیه و قیروان با لشکری که داشت خود با جمعی بجانب مصر آمد و چون قیصر روم شنید که
زهیر از برقه بجانب افریقیه رفت [illegible] لشکری گران از جزیره صقلیه در کشتیها سوار کرده بجانب برقه فرستاد و چون در برقه
کسی از لشکر اسلام نبود داخل شده مردم آنجا را غارت کرده و مردم بسیار را بقتل رسانیدند اتفاقا هنوز رومیان در برقه بودند که زهیر رسید
و چون این خبر بسمع زهیر رسید در ساعت متوجه قتال و جدال رومیان شد اما چون رومیان بسیار بودند و همراه زهیر جماعتی قلیل بود
غلبه نموده زهیر را بقتل رسانیدند و از اکابر که همراه زهیر بودند بجز کسی خلاصی نیافت و چون این خبر بعبد الملک بن مروان رسید بسیار غمگین شد
و حسان بن نعمان غسانی را بامارت [illegible] فرستاد و احوال حسان در سال هفتاد و چهارم از رحلت سید البشر خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و در همین سال عبد الله بن زبیر برادر خود مصعب را از امارت بصره عزل نموده حکومت آن ولایت را به پسر خود حمزه بن عبد الله ارزانی داشت
و چون حمزه خالی از شائبه جنون نبود در اندک مدتی از وی چیزها صادر شد که بر عقلا ظاهر شد که او لایق حکومت نیست چه
جای حکومت [illegible] احنف بن قیس مکتوبی بعبد الله بن زبیر نوشت و در آنجا اظهار نمود که حمزه بهیچ وجه قابل امارت نیست
بواسطه آنکه مردم از وی حرکات ناپسندیده مشاهده می نمایند که بهیچ وجه علاج آن نتوان کرد صلاح در آنست که حمزه را از امارت عزل فرموده

وحکومت

وحکومت عراقین را بار دیگر بمصعب ارزانی داری که غیر از وی کسی ضبط این دو مملکت نمی تواند نمود و چون ابن زبیر بر مکتوب احنف اطلاع
یافت باز مصعب را بحکومت عراقین فرستاد و از جمله وقایع این سال جنگهای خوارج است در فارس و عراق و کیفیت آن در اکثر تواریخ
معتبره خصوصا در کامل التواریخ چنین ایراد نموده که چون مهلب بن ابی صفره در محاربه ازارقه مشغول بود و [illegible] جنگ آن
سابقا مذکور گشت و چون درین وقت مصعب بن زبیر مهلب را طلبیده باتفاق وی بحرب مختار رفت متوجه شدند [illegible] عمر بن عبید الله
[illegible] فارس بوده باشد چون مصعب و مهلب از مهم مختار پرداخته کوفه را متصرف شدند [illegible] مصعب مهلب را بجانب فارس [illegible]
و متوزران حدود قرار گرفته بود که رای مصعب چنین قرار گرفت که باید که مهلب میانه او و عبد الملک بن مروان بوده باشد چرا که
او دشمنی قویست و ما را دیگر عراقین می باشد بنابرین مهلب را [illegible] فرستاد و مهلب را طلب داشت که حکم امیر المؤمنین عبد الله
بن زبیر چنین صادر شده که ایالت بلاد موصل و جزیره و ارمنیه بمهلب ارزانی داشتیم باید که بی توقف متوجه آن صوب شده
ولایات را ضبط نماید که [illegible] ازان دیار ما منقطع گردد و چون مهلب برین مضمون اطلاع یافت پسر خود مغیره را در
فارس قایم مقام خود گذاشته متوجه موصل گردید اما مصعب چون شنید که مهلب مغیره را نایب خود در فارس گذاشته خود بجانب موصل
رفت در حال مثال حکومت فارس بنام عمر بن عبید الله بن معمر نوشته ارسال داشت و مغیره را عزل کرد اما چون خوارج شنیدند که حکومت
فارس بابن معمر قرار گرفت قطری بن فجاءه گفت ای یاران هوشیار بوده باشید که مردی شجاع کریم [illegible] هم از برای
خود جنگ میکند بکارزار شما فرستاده اند و چون خوارج بعد از قتل عبد الله بن ماحوز زبیر بن ماحوز را بر خود امیر ساخته بودند چنانچه قتل ابن ماحوز در
سال شصت و ششم مذکور شد و چون زبیر بن ماحوز نیز مردی شجاع و از مشاهیر ابطال بود لشکری آراسته بجانب فارس آمد و عمر
بن عبید الله پسر خود را با جمعی کثیر بجنگ ابن ماحوز فرستاد و اتفاقا درین جنگ ابن ماحوز غالب شد و عبید الله بن عمر بن عبید الله بقتل
رسید بنابرین ابن ماحوز دلیر گشته متوجه قتال عمر بن عبید الله شد و هر چند قطری بن فجاءه ابن ماحوز را منع کرد که بجنگ عمر بن عبید الله مرو
که او مردی شجاع است خصوصا درین وقت صاحب خون است فایده نکرد القصه خوارج روی بگریز آوردند و خود را بپل [illegible] رسانیدند
و ابن معمر تعاقب ایشان نموده خود را در سابور بایشان رسانید و چون ابن ماحوز شنید که ابن معمر رسید بیابان [illegible]
بکارزار آوردند و یکی از اصحاب ابن معمر که او را مجاعة بن سعر گفتندی درین جنگ ضربتی [illegible] خوارج را منهزم ساخت [illegible]
آن جماعت خود را با ابن معمر رسانیده [illegible] ابن معمر را از دست ایشان
خلاص کرد و عمر بن معمر [illegible] مجاعه بخشید القصه ابن ماحوز با جمعی اندک گریخته باصفهان رفت و چندگاه در آن حدود بود تا آنکه
قوت گرفت و استعداد جنگ بهم رسانید بعد از آن متوجه اهواز گشت و از ولایت فارس عبور کرد و عمر بن عبید الله با وجود آنکه میدانست
که ابن ماحوز از حدود فارس عبور نموده بجانب اهواز میرود او را هیچ جهت منع نکرد و مصعب [illegible] جهان تغافل کرد
گویا خبر ندارد و ابن ماحوز نیز [illegible] بهیچ تعدی در آن ولایات نکرد چرا که مردی نیک و کریم [illegible] اما چون مصعب
شنید که ابن ماحوز از ولایات فارس گذشته باهواز آمده گفت عجب از ابن معمر که او را خصوصا از برای این ایالت فارس داده ام که
با ابن ماحوز جنگ کند اکنون چنان ترس از ابن ماحوز بر وی غلبه کرده که ابن ماحوز از میان ولایات او میگذرد و او تغافل میکند و ازو
کار و جنگ میکند و شکست میخورد مهتر آنست که [illegible] مضمون که ای پسر معمر انصاف
نور زیدی که نسبت اهل اهواز [illegible] ولایات کی و چون این مکتوب بعمر بن معمر رسید در ساعت
از فارس بیرون آمده از عقب ابن ماحوز متوجه اهواز گردید و در باب [illegible] تمام می نمود و چون آنجا رسید [illegible]
ماحوز عراق در آمد و مصعب نیز خود از بصره بیرون آمده [illegible] ساخت اما ابن ماحوز چون شنید که ابن معمر

از یکطرف مصعب بن زبیر از جانب دیگر متوجه او شدند با اصحاب خود گفت در میانه این دو قوم شوکت بودن از عقل و درایت بعید
درایت که ما از این میانه بیرون رفته از یک جانب با ایشان محاربه نمائیم پس ابن ماحوز و اتباع او از اهواز بیرون آمده بکوخی فرود آمدند
و از آنجا بماهات و از آنجا بمداین رفته مردم آن مرز و قراری که والی مداین بود جنگ کردند و کردم تاب مقابله ایشان نیاورده
گریخته جبال باطراف رفت و ایشان زنان و فرزندان اهل مداین را بقتل رسانیدند حتی آنکه زنان حامله را میکشتند و فرزندان ایشان بیرون می آوردند
و میکشتند القصه ابن ماحوز از مداین بجانب کرخ رفته لشکر در اهل کرخ نهاده مردم ایشان را بقتل رسانیدند و والی کرخ ابو بکر بن مخنف تاب
مقاومت ایشان نداشت لاجرم روی بهزیمت آورده بجانب کوفه رفت و مردم از هر جانب استغاثه بامیر کوفه آورده بودند و در آن وقت
والی کوفه حرث بن ربیعه بود که لقب او قباع است و چون آن شخص مردی بود از شجاعت بی بهره و هر چند مردم با و استغاثه می آوردند
تغافل می ورزید تا آنکه فساد خوارج از حد تجاوز کرده و مردم تمام زبان طعن و سرزنش بقباع دراز کردند لاجرم قباع از کوفه بیرون آمده
نخیله را لشکرگاه ساخت و چند روزی در آنجا توقف نمود تا آنکه ابن اشتر آمده قباع را سرزنش بسیار کرد پس از آنجا کوچ نموده بدیر عبد
الرحمن آمد و در این موضع شبث بن ربعی با وی ملحق گردید القصه قباع چنان آهسته میرفت که شعرای عرب در آن باب قصاید گفته اند
چنانچه یکی از شعرا گفته که سار بنا القباع سیرا نکرا یسیر یوما و یقیم شهرا یعنی ببرد ما را قباع و در رفتن جانب دشمن یک روز راه میرود و یک ماه
منزل میکند القصه قباع در این سفر مدت چهارده روز بموضع صراة رسید که منزل متعارفی ما بین مردم است و چون بصراة رسید خوارج نیز
بآن موضع رسیده بودند بنابر این قباع امر کرد تا جسر را از میان بریدند تا آب فرات میان ایشان حایل شد بعد از آن مدتی مردم
در برابر یکدیگر نشسته بودند و هیچکدام از آب عبور نکردند نهایتش خوارج از آن طرف آب فساد بسیار میکردند و مردم را از زن و مرد بی دریغ
بقتل میرسانیدند چنانچه مردی را با دخترش گرفته خواستند که مرد را بکشند آن دختر فریاد بر آورد که ای اهل اسلام پدر من مردی ضعیف است
او را مکشید و من دختر هم هرگز فاحشه از من بوجود نیامده و هرگز ایذای همسایه نکرده ام و امثال این کلمات میگفت و تضرع بسیار میکرد و آن جماعت
بر هم با وجود آن از سر قتل آن عورت نمیگذشتند و چون آن دختر دید که ایشان در باب کشتن او جد دارند از ترس بیفتاد و جان داد
و آن بی رحمان بعد از مردن آن دختر را پاره پاره کردند و در آن دختر که سماک نام داشت با خود نگاه داشتند تا آنکه مشرف بر آن
گشتند که اهل کوفه نیز در برابر ایشان آمده صف برکشیدند اتفاقا در این وقت سماک بی اختیار فریاد بر آورد که ای اهل کوفه خود را حفظ
میکنید باید که بی محافظه از آب در نگذرید که اینها جماعتی قلیل اند پس سماک را در ساعت گردن زده بر دار کردند القصه بعد از سعی بسیار
و مبالغه ابن اشتر قباع با لشکری عظیم از آب فرات عبور کرده متوجه ابن ماحوز شد اما ابن ماحوز چون دید که لشکری عظیم متوجه قتال ایشان است فرار
بر قرار اختیار نموده بجانب مداین روان شد و از اهل کوفه حرث بن عبد الرحمن بن مخنف با شش هزار کس ایشان را تعاقب نموده
از زمین کوفه ایشان را بیرون کرد و ایشان از مداین بجانب عراق عجم رفته در اصفهان قرار گرفتند و چند روز در اصفهان آسایش یافته
متوجه تسخیر ولایت ری شدند و والی ری در آن وقت یزید بن حرث بن رویم الشیبانی بود القصه میان ابن ماحوز و یزید بن حرث
چند روز جنگ بود و آخر الامر مردم ری با ابن ماحوز اتفاق کرده یزید بن حرث را بقتل رسانیدند و حوشب بن یزید هر چند پدرش او را
بمدد خود خواست اجابت سخن پدر نکرده بر اسب خود سوار شده از آن معرکه بیرون رفت و از این جهت حوشب بن یزید را با در میان
عرب مطعون بود چنانچه در کامل التواریخ مسطور است که روزی بشر بن مروان در مجلسی که حوشب حاضر بود گفت میخواهم که کسی مرا
دلالت بر اسب تازی کند که در مکان معارکه بکار آید عکرمه بن ربعی گفت این چنین اسب حوشب دارد که روز معرکه ری او را خلاص کرده
و غرض وی تعریض بحوشب بود و باز بشر گفت که میخواهم که کسی برای من استری بهتر تو پیدا کند حوشب گفت استر واصل بن مساور است
او از اسب زنان واصل بود و چون او را با عکرمه متهم میداشتند القصه چون خوارج از مهم ری فارغ شدند متوجه اصفهان شدند و در آن حین

والی اصفهان

والی اصفهان عتاب بن ورقا بود و مدت هفت ماه هر روز عتاب با جماعتی بیرون می آمد و جنگ میکرد و چون ایام محاصره طول انجامید یکی از خوارج
کمین کرده زخمی بر عتاب زد که از مرکب بیفتاد اما بعد از چند روز زخم او معالجه پذیرفته بار دیگر جلادت نموده از قلعه بیرون آمده شروع در جنگ
کرد اما آخر کار بجائی رسید که آذوقه مردم عتاب آخر شد و کار شدت گرسنگی در میان ایشان بجائی انجامید پس عتاب اصحاب خود را
جمع کرده گفت ای یاران میدانید که کار بجائی رسید که از گرسنگی باید مرد پس صلاح در آن است که ما بیرون آمده با این جماعت کفار جنگ
کنیم امید که حق سبحانه و تعالی ظفر و نصرت کرامت فرماید و الا مردانه بمیریم بهتر از آنکه بسبب ضعف گرسنگی دیگری ما را بگیرد و بکشد
و الحمد لله که شما لشکر از ایشان بیشترید القصه روز دیگر عتاب از سر نو [illegible] بنهاد و خبر کرده بودند همه طعام خورده بجنگ
با اصحاب خود و [illegible] بیرون شد و یکبار مستعد جنگ شده بلکه فرار از مرگ نموده و بیرون آمدند و ابن ماحوز چون میدانست که عتاب و سپاه
بر پریشان حالت بفراغت خود مشغول بود که ناگاه عتاب بر سر ایشان ریخت و ابن ماحوز بر سر اسب با جمعی قلیل از اصحاب خود
پیاده بجنگ در آمده چندان که قدرت و قوت داشت سعی کرده عاقبة الامر کشته شد و باقی از اصحاب او که مانده بودند روی
بگریز نهادند و بحیله خود را خلاص کردند و بعد از آن قطری بن فجاءه مازنی را که کنیت او ابو نعامه بود بر خود امیر ساخته با وی بیعت
کرده بجانب کرمان رفتند و احوال قطری بتفصیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی اما عتاب و ورقا چون مردانگی نمود مصعب فرمان ایالت
کرمان بدو داد و [illegible] متوجه ری شد اهل آن بلده [illegible] در دمی که ایشان با ابن ماحوز اتفاق کرده یزید بن حرث را کشته بودند عتاب
لشکری آراسته متوجه ری شد در آن زمان مردم ری [illegible] بعمارت خود بر داشته در مقام طاعت و انقیاد او در آمدند
القصه چون عتاب بحوالی ری رسید فرخان نیز مستعد شده بیرون آمد و میان ایشان جنگی عظیم شد اما نصرت و ظفر ابن ورقا را بود
و فرخان بگریخت بجبال آن دیار متحصن شد و عتاب بن ورقا تمامی قلاع آن ولایت را فتح کرد و در این سال در شام قحط عظیم شد که مردم
از روی اضطرار جمیع حیواناتی که در شریعت ما حرام است میخوردند و از جمله وقایع این سال قتل عبد الله بن حر جعفی است و این عبد الله
از جمله صلحاء زمان و شجاعان دوران خود بود و تفصیل احوال او ابن اثیر در کامل التواریخ چنین آورده که چون عبد الله بن حر جعفی را
با عثمان ذی النورین محبت تمام بود بنابر آن بعد از قتل عثمان عبد الله نزد معاویه بن ابی سفیان رفت و در حرب صفین از جمله لشکر
معاویه بود و بعد وقوع قضیه حکم بن عبد الله در شام مقام کرد و زوجه عبد الله در کوفه بود و چون غیبت او از حد گذشت برادران آن زن او را
بعکرمه بن خبیص تزویج نمودند و این خبر چون بعبد الله رسید بکوفه آمد و با عکرمه محاکمت کرد نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام و در آن
گفت ای عبد الله در معاونت اعدای ما جد و سعی بسیار کردی و عبد الله در جواب گفت یا ابا الحسن این [illegible] عدل تو در حق
باز میدارد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که نی تو مردی نیستی که مرا از آنچه در میان است مانع شوی و برحسب شریعت عمل خواهم کرد
و اعمال ترا اصلا منظور نمیدارم پس عبد الله قضیه زن خود بعرض رسانید حضرت امیر فرمود که زن تعلق بتو دارد اما چون حامله بود
او را بجای ببرد تا وضع حمل کرده نزد عبد الله رود و فرزند متعلق بعکرمه باشد تا زمانی که معاویه زنده بود عبد الله در شام می بود
و بعد از فوت او باز بکوفه آمده و در واقعه کربلا از ملازمت امام حسین علیه السلام تخلف نمود چنانچه سابقا مذکور شد و بعد از شهادت
امام حسین علیه السلام ابن زیاد در وقتی که تفحص جماعت از اعیان و اشراف کوفه که بجنگ امام حسین علیه السلام نرفته بودند میکرد
عبد الله را نیز طلب داشت اما در آن روز نیافت و بعد از چند روز چون عبد الله نزد ابن زیاد رفت ابن زیاد پرسید یا ابن الحر این ایام
کجا می بودی گفت بیمار بودم ابن زیاد گفت که بیماری دل یا بیماری بدن بود عبد الله گفت حق سبحانه و تعالی دل مرا از بیماری
نجات داد که تا این زمان نگاه داشته امید که بعد از این نیز بحفظ خود نگاه دارد و اما بیماری جسمی که داشتم الحمد لله و المنه که شافی
علی الاطلاق او را نیز بعافیت مبدل گردانید ابن زیاد گفت دروغ میگوئی در هیچ بیماری نبودی بلکه با دشمنان ما بودی

عبید الله گفت اگر من با ایشان می بودم هر آینه تو متزلزل می شدی پس ابن زیاد تغافل زد و عبید الله آهسته از مجلس برخاست و بر اسب
سوار شده بجانب مداین رفت اما ساعتی که گذشت باز ابن زیاد عبید الله را طلب کرد گفتند که او همان لحظه سوار شده رفت ابن زیاد گفت
آنکه و جماعتی را فرستاد تا عبید الله را از هر جا که باشد پیدا کرده بیارند اما کسان ابن زیاد چون بعبید الله رسیدند گفت ای یاران
گویید که من نمانده ام پیش ابن زیاد و هیچ کرده ام من از آن مانده بیت برده بودم در معرض هلاک کشیده و ایشان نیز چون شجاعت و مردانگی
او را دیده بودند تغافل نموده بازگشتند و عبید الله بسرای خود را در زیاد طلب فرمود آنچه آن مقدار توقف نمود که جمعی از اصحاب و اقارب
او بوی رسیدند بعد از آن سوار شده بجانب کربلا رفت و چون بمضجع امام حسین سید الشهدا علیه السلام رسید مراسم زیارت بجای آورد
قصیده مشتمل بر ندامت بزرگ ملازمت آنحضرت گفت و آن قصیده در میان فضلا عرب مشهور و معروف است و بعد از آن عبید الله
در حوالی کربلا کنار فرات منزلی ساخته و آمد و رفت مردم برطرف کرده بعبادت ایزد سبحانه و تعالی مشغول می بود تا وقتی که یزید بن
معاویه بجهنم واصل شد و از اطراف جوانب فتنه برخاست پس عبید الله بن حر بجانب مداین رفته در آنجا توقف نمود و از هر مالی که بجهت
سلطان گوشه می بردند عطای خود و عطای اصحاب خود میگرفت و نوشته صاحب مال میداد و با این منوال میگذرانید تا زمان مختار
ثقفی و چون مختار ثقفی بر کوفه و حوالی آن مستولی شد زن عبید الله را که در کوفه بود گرفته در حبس کرد و عبید الله چون از معنی وقوف یافت
در ساعت با جمعی جوانان از اصحاب شبانه بکوفه در آمد و دروازه زندانها شکسته زن خود را و هر زنی که در آنجا بوده بیرون کرده
باز بمداین رفت و هر جا که عمال مختار می بودند ایشان را می کشت و غارت میکرد پس جماعتی از قبیله همدان خانه عبید الله که در کوفه بود
سوختند و ضیاع و او را تمامه بغارت بردند و عبید الله نیز رفته تمامه دهات همدان را غارت کرد و اهل و عیال خود و اسب خود را
در کوههای مداین مضبوط ساخته شروع در نهب و غارت سواد کوفه کرد و مدتی بدین منوال میبود تا آنکه مختار کشته شد و بعضی از اهل
تاریخ چنین آورده اند که عبید الله آخر با مختار بیعت کرد و مختار بموجب آنکه او را با ابراهیم بن الاشتر بجنگ ابن زیاد بموصل رفت
و عبید الله همراه بود اما در وقت جنگ بهانه بیماری کرده جنگ نکرد و از آنجا از ابراهیم اشتر مفارقت نموده با سیصد کس بانبار رفت
و آنچه در بیت المال انبار بود تمامه غارت کرد بنا برین مختار سرای او را در کوفه شکست و زوجه او را در حبس کرد و او آمده شبانه زن
خود را از زندان بیرون برده نزد مصعب بن زبیر رفت و با مصعب بجنگ مختار آمد تا آنکه مختار کشته شد و چون مصعب خاطر از کار
مختار مطمئن و فارغ ساخت از آن ملاحظه میداشت که مبادا عبید الله از روی حیله با وی نیز همین خروج کند چنانچه بر مختار میکرد بنا برین او را
گرفته در بند کرد و بعد از مدتی که در بند بود جماعتی از اکابر و اعیان بنی مذحج را بشفاعت نزد مصعب فرستاد و طایفه از جوانان ایشان
گفت که شما صلاح نوشیده برید و اگر چنانچه شفاعت بزرگان ما قبول کرد فهو المراد و الا شما رو بزندان بیارید که ما از اندرون مدد
میکنیم و شما از بیرون اتفاقا مصعب شفاعت ایشان قبول کرد و عبید الله را از بند خلاص فرمود و چون بخانه خود آمد هر کس را که
و شما یاد کرده بتهنیت او می آمد با وی میگفت که غیر از خلفای اربعه اجماعت هیچ کدام صلاحیت خلافت ندارند و من هیچ یکی از ایشان بیعت
نمیکنم و اینها را جمیع بفضلی برابر نیست بلکه اصحاب تحمل و تا دسیسه و مطولا مانیم القصه باز از کوفه بیرون رفت و شروع در غارت
و نهب سواد آن نواحی کرد پس مصعب سیف بن هانی مرادی را نزد عبید الله فرستاد که این حرکات ناشایسته ترک نموده بیا
و در زمره سایر برادران خود اطاعت و انقیاد و امکن تا خراج موضع بادوریا بتو واگذاریم و چون سیف نزد عبید الله رفته رسالت مصعب را
ادا کرد و نصیحت بسیار نمود عبید الله قبول نکرد و در اطاعت مصعب در نیامد بنا برین مصعب ابرد بن قره ریاحی را بجنگ او فرستاد
و بعد از ملاقات فریقین عبید الله غلبه کرد و زخمی بر روی ابرد زد و مصعب متعاقب ابرد بن حریث بن زید را نیز فرستاد و عبید الله او را نیز
و مصعب بار دیگر حجار بن ابجر و مسلم بن عمرو را فرستاد و بعد از کارزار بسیار در زیر علم حجار و مسلم تاب مقاومت او نیاورده

روی گریز

روی گریز نهاده دیدند و چون مصعب دید که جنگ او فایده ندارد جماعتی را نزد او فرستاد که تو پیش من بیا که من شهری از شهرهای عراق
که تو خواهی ایالت آن را بتو دهم عبید الله قبول کرد و از آنجا متوجه موضع نرسی شد و چون دهقانان نرسی شنیدند که عبید الله حق
اموال دیوانی را بر دوش ایشان بنهد و عبید الله ایشان را تعاقب کرده چندانکه ایشان بعین التمر رسیدند بیاوه و بسطام بن مصقله بن
هبیره الشیبانی که والی آنجا بود بردند و چون عبید الله بعین التمر رسید بسطام با لشکر خود بیرون آمده شروع در جنگ کرد و در آن اثنا
حجاج بن حارثه خثعمی نیز بمدد بسطام رسید و جنگی عظیم در میانه ایشان بهم رسید آخر الامر عبید الله بسطام و حجاج را دستگیر کرد
و جمعی کثیر از اصحاب ایشان را بکشت و جمعی را اسیر کرد و بعد از آن طایفه از اصحاب خود فرستاده اموال دهقانان را تمامه بیاورد
و اضعاف مضاعف آن از عین التمر غارت کرد و اسیران را که داشت و از آنجا به تکریت آمد و خراج آنجا را نیز گرفت و چون مصعب شنید که عبید الله
در تکریت نشسته خراج از مردم میگیرد ابرد بن قره ریاحی و جون ... کعب همدانی را با هزار کس بجنگ او فرستاد و مطلب نیز بروح
مخفی را با پانصد کس همراه کرد و با عبید الله سیصد کس بیش نبود القصه چون این لشکر نزدیک تکریت رسید شخصی از اصحاب عبید الله
بوی گفت که این نوبت لشکری عظیم متوجه است مصلحت در آنست که ما با ایشان جنگ نکنیم و کوچ کرده بیرون رویم عبید الله در جواب او چنین
جنین خواند که مضمون آن این بود که ما بیرون نرویم و در این مقدار لشکر دست به شمشیر برده و جنگ نموده از تکریت بیرون آمده شروع در جنگ
کرد و دو روز علی الاتصال میانه ایشان جنگ بود و هیچ یکی بر دیگری غلبه نکرده روز سیوم عبید الله با اصحاب خود گفت که من میشنوم
شنیدیم که بشام نزد عبد الملک مروان میروم پس چون شب در آمد عبید الله با یاران خود از تکریت بیرون آمده متوجه شام گردید و در میان
راه به کوفه رفت گفت این مناسب نیست که مگر بجهت ارزش عبد الملک بروم مناسب آنست که ما خود را بکوفه رسانیده و بار دیگر
دست بردی بمصعب نماییم پس بجانب کوفه متوجه شد و چون بکسکر رسید بیت المال آنجا را تمامه متصرف شد و از کسکر بکوفه در آمد
و در حمام جریر فرود آمد پس مصعب عمر بن عبید الله بن معمر را بجنگ او فرستاد و عبید الله از حمام جریر بیرون آمده با ابن معمر جنگ
مردانه کرده از آنجا بدیر اعور رفت و مصعب حجار بن ابجر را فرستاد و او بعد از جنگ تاب مقاومت عبید الله نیاورده روی گریز
نهاد و مصعب ایشان را دشنام بسیار کرد و جون بن کعب همدانی و عمر بن عبید الله بن معمر را بار دیگر فرستاد و چون ایشان رسیدند جنگی عظیم
دست داد و اکثر اصحاب عبید الله مجروح شدند و اسپان ایشان از پا در آمد و مصعب پیروز شد القصه این جنگ از صباح تا شب
قایم بود و چون شب در آمد ابن الحر از کوفه بیرون آمده بجانب مداین متوجه گردید و مصعب مکتوبی به یزید بن الحارث شیبانی که در آن
وقت والی مداین بود نوشت که زنهار زنهار ابن الحر گذاری که بمدائن درآید و در این وقت که کامل بن شیبانی و او بیرون
رود و دیگر بر دست نخواهیم یافت پس یزید پسر خود را بجنگ ابن الحر فرستاد و چون شب عبید الله در موضع جبری اتفاق
ملاقات افتاد و جنگ در گرفت آخر الامر عبید الله غالب آمد و چون شب روی بهزیمت نهاد و در میدان منهزم شد و در این اثنا جون
بن کعب همدانی و بشر بن عبد الله اسدی با لشکری گران رسیدند اما جون نخوردن و سوار از عبید الله انهزام یافته بود و در جنگ سستی
او را معاینه نشد و بشر بن عبد الله در موضع حولایا فرود آمده و بشر اسدی چون ضرب دست عبید الله دیده بود و بیراه پیش آمد
تا بنا مرا رسید و عبید الله محافظه را بخود را باو رسانیده و در حمله اول او را بجهان عدم فرستاد و چون بشر کشته شد اصحاب او
گریخته بحولایا بجون بن کعب پیوستند پس عبد الرحمن بن عبد الله بیرون آمده متوجه جنگ عبید الله شد و در جنگ اول او نیز کشته
شد بعد از آن بشر عبد الرحمن بیرون آمد و میان ایشان در کنار خندق جنگی عظیم شد آخر بشر تاب مقاومت نیاورده روی گریز
نهاد و ابن حر چند روز در آنجا توقف کرده از حوالی آنجا خراج و اموال دیوانی گرفته بر اصحاب خود قسمت نمود و بعد از آن متوجه
شام شده بعبد الملک بن مروان پیوست و عبد الملک او را بسیار تعظیم و تکریم نموده جای او بر سر برخود تعیین کرده و صد هزار درم

باو گفت سید در سر کجا از اصحاب او را خود رعایت کرد و چون چند روز در این جر و در شام آسایش گرفت عبدالملک گفت که لشکر [illegible] من
تو کن با مصعب بن زبیر دفع کرده عراقین را بجهت تو مسلم کنم عبدالملک گفت تو با اصحاب خود متوجه کوفه شو که من ایلچی لشکری آنجا
متعاقب بتو میفرستم پس عبیدالله با ایشان خود متوجه کوفه شد و چون بحوالی انبار رسید جماعتی از دلیران لشکر او از وی رخصت طلبیده
که متوجه کوفه رفته دست بردی نمایند این جماعت ایشان را رخصت داده و خود با طایفه قلیل در آنجا توقف کرده روزی دیگر از آنجا کوچ نموده
متوجه کوفه شد و چون بحوالی انبار رسید جماعتی از دلیران لشکر او از وی رخصت طلبیده اما آهسته آهسته می آمد و چون حرث بن ربیعه که از جانب
ابن زبیر والی کوفه بود از این معنی خبردار شد اهل قبیله را با جمعی کثیر فرستاد که بروید که فرصت غنیمت است و با عبیدالله کسی نمانده تا باید کار او را
تمام بسازید و او را پس آن جماعت متوجه آن جانب شدند و عبیدالله با آن جماعت قلیل ایشان طرف می آمد در اثنای راه بلشکر رسیدند
و چون اصحاب عبیدالله کثرت و شوکت آن طایفه را دیدند گفتند ما جماعتی اندکیم و تاب مقاومت این لشکر نداریم صلاح در آنست که از ایشان
روی برگردانیم و بجانبی دیگر رویم تا لشکر ما برسد بعد از آن آنچه مقتضای وقت باشد بفعل خواهیم آورد اما عبیدالله بواسطه غروری که
داشت سخن ایشان را که عین مصلحت بود قبول نکرد و گفت من ایشان را نیک دارم و یک حمله بر ایشان می آرم القصه درین وقت آن جماعت رسیدند
و یکبار حمله آوردند و اصحاب عبیدالله از هم جدا شدند و قصد آن کردند که همه ایشان را زنده دستگیر کنند و چون عبیدالله این حال را مشاهده
کرده دانست که کار از دست رفته فریاد بر آورده با اصحاب خود گفت شما خود را خلاص کنید که تا ما اینجا هستیم ایشان متعرض شما نمی شوند پس
آن جماعت همه متفرق شده هر کدام بجانبی رفتند و عبیدالله تنها با ایشان حمله می آورد و ایشان از اطراف تیر بروی می انداختند و او دو سه
[illegible] که این تیرها باو کارگر نشده و در خلال این احوال مردی از بنی [illegible] که [illegible] کشته شد
و چون تیر بسیار خورده بود و ابن [illegible] نیز بروی رسید از قوت نیفتاد اما هنوز بر پشت مرکب بود پس مرکب خود را بجانب
معبر فرات راند و [illegible] که از آب در آید [illegible] خود را در کشتی که در آن گذر بود و گرفت
کشتی را بمیان آب فرات برد که لشکر رسیده کشتیبانان را گفتند که این [illegible] امیرالمومنین عبدالملک است اگر او را از آب بگذرانید
جمیع ملاحان را بیاسات تمام خواهم کشت و چون ملاحان این سخن را شنیدند یکی از ایشان که قوت بود [illegible] عبیدالله را [illegible]
و دیگر ملاحان کشتی را بجانب لشکر بازگردانیدند اما چون ابن حر دید که کشتی را بآنجانب می برند زور زد و خود را با آن شخص که او را گرفته بود
در آب انداخت تا هر دو غرق شدند و شعله حیات و حشمت ابن الحر فرو مرد و درین سال در عرفات چهار لوای برافراشته بودند یکی لوای محمد بن
حنفیه دوم لوای ابن زبیر سیوم لوای بنی امیه از جانب عبدالملک مروان چهارم لوای نجده حروری اما با وجود آن هیچ جنگ و فتنه میانه
ایشان نشد و درین سال بحر العلوم و حبر الامة علی العموم ابن عم افضل الناس عبدالله بن عباس از این عالم فانی انتقال نمود و تولد آنجناب
قبل از هجرت سه سال در شعب ابوطالب روی نمود و در وقت وفات سید کاینات علیه و آله افضل التحیات چهارده ساله بود و پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم در حق او فرمود اللهم فقهه فی الدین و علمه من التاویل یعنی ای بار خدایا او را علم دین و علم تاویل ارزانی دار و آنحضرت
رسالت پناه [illegible] بشرف اجابت مقرون شده عبدالله در تحصیل علوم بدرجه کمال رسید و او پیوسته اوقات فرخنده ساعات در ملازمت
امیرالمومنین علی علیه السلام میگذرانید و از آنحضرت استفاده علوم و حقایق می نمود و در اواخر ایام زندگانی در طایف رحل اقامت انداخته
بعبادت مشغول می بود تا [illegible] را اجابت کرد و در کتاب [illegible] آورده که چون عبدالله بن عباس را کفن کردند مرغی سفید خوب صورت
بمیان کفنش درآمد و ناپدید شد و در بعضی کتب چنین بنظر آمده که مرغی بصورت مذکور آمد و بر جنازه آنجناب نشست و این آیه کرد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی بزبان فصیح بر خواند و غایب گردید حاصل معنی آیه ای نفس [illegible] بازگرد بجانب پروردگار خود و در آی
در سلک بندگان خاص من و داخل شو در جنت من و از سخنان ابن عباس است که میفرمود ندای زبان بخیر متکلم شو تا غنیمت یابی و از شر ساکت

باش تا سلامت

[illegible]

باش تا سلامت باشی و اگر این کار کنی دارا باد و رسالت خدای جو بود و نیز از ان جناب منقولست که میفرمودند که چون دنیا رو در هم کشوک شده
العیس مرده در بدر داشت و در مرده حسم بود شاد و گفت تا مینو دل بنده و روشنائی چشم من توئی شما من مردم را گمراه و گناه بکنم و سبب
شما من داخل بکنیم مردم را در آتش دوزخ و من راضی شده ام از بنی آدم بواسطه حب دنیا و مروی است که شخصی نزد ابن عباس آمد
و گفت من از راه دور آمده ام تا از تو پندی یاد گیرم ایشان فرمودند که من ترا چهار کلمه میدهم اگر بان عمل کنی در دنیا و آخرت نیک
باشی اول آنکه اگر امید خدای سبحانه و تعالی را برامید خلق اختیار کنی یعنی فراخی حق سبحانه و تعالی [illegible] امید و توقع نداری [illegible] سبحانه
و تعالی جمیع امیدهای ترا برآورد دوم آنکه اگر ترس خدا بر ترس خلق اختیار کنی حق سبحانه و تعالی ترا از جمیع مخاوف و مهالک در امان
خود نگاه دارد سیوم آنکه اگر امر خدای سبحانه و تعالی را بر امر خلق اختیار کنی حق سبحانه و تعالی جمیع اهل آسمان و زمین را در تحت امر
و انقیاد تو در آورد چهارم آنکه اگر محبت خدای سبحانه و تعالی بر محبت خلق اختیار کنی حق سبحانه و تعالی محب تو گردد و جمیع خلق محب تو
جمع شوند همچنان فرمود من از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیدم که میفرمود که اگر جمیع خلایق جمع شوند که تو چیزی دهند که خدای تعالی آنرا
نخواهد قدرت بر اعطای آن نخواهند داشت و همچنین اگر جمیع خلایق جمع شوند که از تو دفع مضرتی کنند که اراده آن تعلق بان نگرفته
باشد که آن مضرت بتو رسد مرآینه نمی توانند دفع کرد پس هرگاه که سوال کنی از خدا سوال کن و اگر استعانت در دفع مهالک طلبی
از وی طلب و هم درین سال عدی بن حاتم [illegible] انتقال نمود و عمرش صد و بیست سال بود و حاتم طی که پدر عدی است [illegible]
طائی است و بجود و کرم آن مقدار شهرت داشت که تا قیام قیامت ذکر جمیل او بر السنه و افواه خواهد بود و عدی در سال نهم از هجرت [illegible]
ایمان آورده بود و در جنگ جمل و صفین در ملازمت امیرالمومنین علی علیه السلام بود و در روز اسلام او حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بشاشت تمام نمود و ردای مبارک خود را جهت او گسترانید و بر زبان معجز بیان گذرانید اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه یعنی هرگاه کریمی آید
نزد شما بزرگ یک قومی پس او را گرامی کنید

عمرو گفت خاطر فارغ دار که اگر عبد الملک مرا خفته بیابد نتواند که بیدار سازد یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه بپوش که احتیاط لازم است
عمرو زره در بر کرده با صد کس از خواص خود نزد عبد الملک رفت چون بقصر امارت رسید تنها اندرون رفت و ملازمانش بر در دروازه
نگاه داشتند عبد الملک او را بدستور سابق تعظیم و تکریم بجای آورده او را بر سریر خود نشاند و در اثنای سخن گفتن حدیث عصیان او و محاصرهٔ
دمشق در میان آورد و عمرو گفت چیز گذشته را یاد نباید کرد که ذکر وحشت انگیز است عبد الملک گفت من قسم خورده‌ام [illegible]
محاصره سوگند خورده‌ام که اگر مرا قدرت شود بگماشت غل بر گردن تو نهم اکنون چه شود اگر سوگند من درست شود و گفت این کار را [illegible]
دیگر [illegible] از غلامان عبد الملک گفت سبحان الله این چه قصور [illegible] کرده امیر حاجت شود [illegible] عمرو خواهی نخواهی رضا بدان
داد و گفت چون غل بر گردن من نهند که برادر و عبد الملک سوگند خورد که من بردارم [illegible] قصد آن کرد که غل از گردن او
مرگ او خواهد بود و چون غل بر گردن وی نهادند گفت التماس دارم که مرا بدین هیئت بیرون نفرستی [illegible] در روی خلق شرمسار گردم و
این سخن آن بود که تا او را بیرون فرستند تا هواخواهان او در استخلاص او سعی نمایند و عبد الملک [illegible] گفت ای مکار
در این وقت نیز حیله‌ای که بکنی و حیله از دست من خلاص شوی [illegible] عمرو گفت اکنون چه [illegible] عبد الملک گفت یک لحظه
صبر کن [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
گفت [illegible] عبد العزیز [illegible] عمرو [illegible] عبد العزیز را دل بر وی
بسوخت [illegible] عبد العزیز را دل بر وی بسوخت [illegible] عبد الملک
رفت ملازمان عمرو [illegible] یحیی بن سعید [illegible] برادر عمرو بود [illegible] عبد الملک گفت
[illegible] یحیی گفت [illegible] عبد الملک [illegible] عبد الملک
[illegible] عبد الملک [illegible] عبد العزیز [illegible] عمرو
[illegible] عبد الملک [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] عمرو [illegible]
عبد الملک [illegible] یحیی بن سعید [illegible] عمرو [illegible] عبد الملک
عبد العزیز [illegible] عمرو [illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible] عمرو [illegible]
[illegible] کامل التواریخ آورده که بعد از آن یحیی را گرفته نزد عبد الملک آوردند [illegible] عبد العزیز [illegible]
کرد و گفت یا امیر المؤمنین [illegible] عبد العزیز [illegible] عنبسة بن سعید
آوردند و عبد العزیز [illegible] کرد و همچنین عامر بن اسود کلبی [illegible] عمرو بن سعید صاحب شورت او بود [illegible]
عبد العزیز خلاص شد و عمرو بن سعید [illegible] عبد الملک
[illegible] عمرو بن سعید [illegible] جواب رسول عبد الملک گفت
که صلح نامه را [illegible] عمرو [illegible] و از جمله وقایع این سال
خروج [illegible] در شام در کامل التواریخ مسطور است که چون عمرو بن سعید بر عبد الملک خروج کرد یکی از امرای [illegible]
نیز [illegible] خروج کرد و جمعی کثیر از [illegible] بر وی جمع شده [illegible] اطراف جوانب شام [illegible]

کار گر نباید دیگری [illegible]

ذکر وقایع سال [illegible] از هجرت خیر البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر و از جمله وقایع این سال مخالفت عمرو بن سعید بن العاص
است با عبد الملک بن مروان و تفصیل این مجمل آنکه چون عمرو بن سعید بن العاص در میان بنی امیه بعظم قدر و کمال شجاعت و
وکثرت [illegible] معروف و موصوف بود و آثار خلافت در ناصیهٔ او ظاهر [illegible] بود با بنی مروان [illegible] خلافت [illegible]
منازعت [illegible] در خلافت [illegible] خلافت [illegible]
مروان [illegible] عمرو [illegible]
اختصاص [illegible] مروان [illegible] عمرو [illegible] دمشق
[illegible] و چون مروان [illegible] عبد الملک [illegible]
خود کرد و چون عبد الملک قصد تسخیر عراق [illegible] عمرو را در دمشق خلیفه کرد [illegible] عمرو در این محل فرصت غنیمت دانسته [illegible]
و اخذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود و چون این خبر به عبد الملک رسید [illegible] عراق نموده [illegible]
[illegible] عمرو بن سعید در دمشق متحصن شد و عبد الملک در ظاهر دمشق نزول کرده بمحاصره مشغول
شد و بعد از چند روز [illegible] اطراف شام [illegible] و حکومت و سلطنت میان عمرو بن سعید و عبد الملک
مشترک باشد [illegible]
از کمال نادانی [illegible] عمرو
[illegible] عبد الملک [illegible] عبد الملک
[illegible] عمرو بن سعید [illegible] عبد الملک [illegible]
تقدیم رسانیدی تا روزی عبد الملک عمرو را طلبید و عمرو چون قصد رفتن کرد برادرش یحیی بن سعید گفت امروز مرو که خاطر من [illegible]

عمرو گفت

و چون عبدالملک از مهم عمرو بن سعید فارغ گشت کس نزد امیر جراجمه فرستاد که هر روز جمعه هزار دینار بگیر و [illegible] خود باش و دست
ازین فساد و بلا باز دار و او نیز این معنی قبول کرده هر روز جمعه مبلغ هزار دینار میگرفت و صرف آن جماعتی که بروی جمع شده بودند
میکرد و در کوه لبنان می بود و چون چند گاه برین گذشت عبدالملک سحیم بن المهاجر را بروی گماشت تا بحیله کار او را بساخت
آورد پس سحیم بحوالی لبنان رفته با وی طرح اختلاط و آشنایی انداخت و در مجالس و محافل سحیم بنا بر مصلحت مذمت عبدالملک میکرد و او را
دشنام میداد و با او گفت که صلح با عبدالملک بر مبلغ هزار دینار [illegible] کرد او از تو بسیار وهم دارد القصه سحیم چندان مذمت عبدالملک
کرد که امیر جراجمه را اعتقاد آن شد که سحیم از دوستان او است و با عبدالملک [illegible] و بسحیم اعتقاد تمام پیدا کرد تا آنکه روزی با جمعی
قلیل اتفاق سحیم بسیر صحرا بیرون رفته و سحیم جمعی کثیر از موالی عبدالملک در موضعی کمین ساخته بود که در محل فرصت بیرون آمده او را دست
گیر کنند القصه امیر جراجمه را گرفته نزد عبدالملک آوردند و عبدالملک فرمود تا در ساعت او را گردن زدند و جمعی کثیر از اهل روم متابعت
او در آمده بود ایشان را نیز بقتل رسانیدند و همچنین جمعی کثیر از جراجمه و انباط را بقتل رسانیده بقیه را امان دادند و درین سال جمعی
از خوارج با جمعیتی در منی شمشیر کشیده بخلایق در دویدند اما خدای سبحانه و تعالی دست ایشان را کوتاه داشت که [illegible] دار الحاج
[illegible] رسید پس مردم منی هجوم کرده ایشان را بقتل رسانیدند و درین سال طاعونی در بصره واقع شد که هر روز [illegible] میکردند
هفتاد هزار کس می مردند اما این حادثه سه روز بیش نبود و در روز چهارم برطرف شد و مراد از الجارف [illegible] آورده که درین سه روز
در بصره هفتاد هزار [illegible] از جمله انس [illegible] بجوار رحمت حق پیوستند و انس بن مالک درین طاعون بعالم آخرت
انتقال نمودند و ابو الاسود دؤلی که بفرموده امیرالمومنین علی علیه السلام وضع علم نحو کرد و از جمله خواص امیرالمومنین علی علیه السلام
بود نیز درین طاعون وفات یافت و بعضی گفته اند که فوت ابو الاسود دؤلی در سال نود و نهم بود از هجرت سید البشر علیه و آله التحیه و السلام

ذکر وقایع سال هفتادم از رحلت خیر البشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر در تاریخ یافعی مسطور است که درین سال
رومیان بر مسلمانان غلبه کردند و این اول ضعفی بود که در اسلام ظاهر شد بسبب آنکه دو خلیفه در یک زمان رسیده بودند با یکدیگر نزاع
میکردند و عبدالملک بواسطه خوف که از غلبه روم داشت با ایشان صلح کرد که هر هفته مبلغی با ایشان میداده باشد و بروایت یافعی
قتل عمرو بن سعید نیز از جمله وقایع این سال بوده و درین سال عاصم پسر امیرالمومنین عمر بن الخطاب وفات یافت و [illegible] نیز درین
سال ازین عالم فانی بعالم باقی رحلت نمود و عبید بن سریه [illegible] که سیصد سال عمر داشت نیز درین سال بجوار رحمت ایزدی پیوست و او آنست
که روزی عبید بن سریه [illegible] نزد معاویه آمد معاویه از وی پرسید که چه میگویی در حق طلا و نقره گفت دو سنگ اند که اگر ایشان
حبس بکنی نفع نرسانند و اگر نفقه کنی ایشان را نفع میرسانند

ذکر وقایع سال هفتاد و یکم از رحلت خیر البشر علیه و آله التحیه و من الملک الاکبر در این سال عبدالملک بن
مروان بقصد محاربه مصعب بن زبیر متوجه عراق عرب گشت و مصعب که از جمله شجاعان عرب بود از توجه او خبر یافت با سپاه
کوفه و بصره باستقبال او بیرون آمده در نواحی قرقیسیا بهم رسیده از جانبین بتسویه صفوف پرداختند و [illegible] و اعلام بیکدیگر
[illegible] ساختند اما کوفیان [illegible] ناسور و خویش [illegible] آغاز فرار کردند [illegible]
احوال مصعب ظاهر گشت و عبدالملک بنا بر محبت [illegible] که با مصعب داشت چند نوبت کس پیش او فرستاده پیغام داد که تو از جانب
من ایمنی اگر با جانب آیی در امور ملک و مال فرمان روا خواهی بود مناسب آنکه دست از جنگ باز داری

المصعب

اما مصعب آن سخنان التفات نکرده بر زبان آورد که مثل من کسی از همچنین معرکه هرگز نگریزد پس مجان در میدان قتال
پای ثبات مستحکم داشته باشد و در ان اثنا پسر خود عیسی را گفت که [illegible] و هم خود را از [illegible] کوفیان
و شهادت من [illegible] که در چنین محلی برادر میان دشمنان [illegible] و خود را گرفتار [illegible] شدن از [illegible]
[illegible] و درین وقت مصعب گفت پس [illegible] بیرون [illegible] پیش [illegible] تا از [illegible]
از شیران [illegible] دشمنان [illegible] کشته [illegible] که مرتبه شهادت رسید آنگاه مصعب بر شتابان
حمله کرده قاتل عیسی را [illegible] بکجا آورد [illegible] عبدالملک رسیده [illegible]
[illegible] کرده تا ابن [illegible] زده [illegible] عبیدالله بن ظبیان سر او را
از تن جدا کرده نزد عبدالملک برد و عبدالملک در جمادی الاول سال مذکور مظفر و منصور بکوفه در آمد و عراقیان
با وی بیعت کردند و در کتب معتبره مسطور است که در آن روز که عبدالملک در قصر امارت کوفه قرار گرفت و سر مصعب
پیش او نهادند شخصی که از حضار آن مجلس بود با وی گفت عجب حالی است که درین قصر سر امام حسین علیه السلام را
دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و سر ابن زیاد را نیز در همین موضع پیش مختار دیدم و سر مختار را همین جا در پیش
مصعب مشاهده نمودم اکنون سر مصعب را پیش امیرالمومنین می بینم عبدالملک ازین سخن متغیر گشته [illegible] تا آن قصر را خراب
کردند و مدت حیات مصعب بروایت ابن جوزی چهل و پنج سال بود و عبدالملک بعد از قتل مصعب چهل روز در کوفه
توقف کرد بعد از آن متوجه دمشق گردید و ایالت کوفه برادر خود بشر بن مروان تفویض نمود و حکومت خراسان را
[illegible] که یکی از معارف آن دیار بود ارزانی داشت و در روضه الصفا آورده که سبب دلیری عبدالملک مروان
بر جنگ مصعب با وجود آنکه شجاعت و مردانگی مشهور و معروف بود و عبدالملک از وی ملاحظه تمام داشت آن بود که
اکثر اهل کوفه مکتوبات بعبدالملک نوشته او را بآمدن عراق تحریص می نمودند و [illegible] مهلب بن ابی صفره در وقتی که
مصعب در کوفه [illegible] و مهلب را بجانب اهواز [illegible] مهلب بعرض مصعب رسانید گفت درین محل که عبد
الملک [illegible] شده بجانب عراق می آید مرا از ملازمت دور بودن مصلحت نیست اما چون تقدیر
چنان بود که مصعب کشته شود سخن مهلب را قبول نکرد و گفت دفع خوارج [illegible] باید رفت و چون مهلب
بجانب اهواز متوجه شد مصعب ابراهیم بن الاشتر را که از قبل او حاکم موصل و نصیبین و سایر بلاد جزیره بود طلب
داشت و چون ابراهیم بمصعب ملحق شد از اوضاع لشکر دانست که تمامی مردم میل بعبدالملک دارند و عبدالملک
تمامی امرای مصعب مکتوب نوشته و ایشان همه آن مکتوبات را از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم بن الاشتر
که رقعه خود را همچنان سر بمهر نزد مصعب آورد و چون مصعب آن کاغذ را گشاده مطالعه نمود محصول نامه آن بود
که اگر ابراهیم با ما طریق مطاوعت مسلوک دارد [illegible] حکومت عراق عرب و ممالک جزیره او را [illegible] خواهد بود
پس مصعب روی با ابراهیم آورده [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
که اگر از مشرق تا مغرب [illegible] صفیه بنت عبدالمطلب [illegible] مصعب گفت خدای سبحانه و تعالی
[illegible] بعد از آن ابراهیم [illegible] کمان [illegible] مروان [illegible]

[illegible]

زشته بجمیع امرای نوشته خواهد بود و ایشان با تو نفاق دارند باید که بضرب اتفاق جمعی که محل تهمت اند فرمان
دهی مصعب گفت که برین تقدیر قبایل و عشایر ایشان با ما در مقام منازعت خواهند بود ابراهیم گفت پس همه را مقید
و محبوس گردان اگر ظفر یابی باطلاق مرکبی ازان قوم و عشیره را ممنون گردان اگر مظفر یابی باطلاق مرکبی ازان
قوم و عشیره را ممنون گردانی و الا باری هیچکس ترا باستخفاف رای و عدم تجربه طعن نکند مصعب گفت ایشان فردا
پیش امیرالمومنین از من شکایت کنند ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر این کار نکنی بعد ازین نه تو بجای می مانی و نه من و نه
امیرالمومنین القصه چون مصعب سخن ابراهیم بن الاشتر که محض صواب و خیرخواهی او بود قبول نکرد همان شب اعیان
و روسای کوفه گریخته بعسکر ابن مروان پیوستند و مصعب با جماعتی قلیل باقی ماند و در روز جنگ ابراهیم الاشتر داد مردی
و مردانگی داد و چند مرتبه محمد مروان که برادر عبدالملک بود و در روی رزمه او بود در هم شکست و بعد از کشش و کوشش
بسیار کشته شد و بعد از وی مصعب چنانچه سابقا قلمی شد مردانگی تمام تقدیم رسانید منقولست که بعد از کشته شدن ابراهیم
مصعب مکرر بر زبان میراند که آه ابراهیم کجاست در روزی چنین مردی چنین باید درین اثنا نظر مصعب بر عروة بن
مغیره افتاد و با او گفت مرا خبر ده که حسین بن علی بعد از آنکه قوم او را گفتند که بحکم یزید راضی شو او رضا نداد و [illegible]
جنگ کرد تا کشته شد عروه بتفصیل حکایات شهادت امام حسین علیه السلام را گفت و از عروه منقولست که چون من ازان
حکایت فارغ شدم از وضع مصعب دانستم که دل بر مرگ نهاده و مقارن این حال محمد مروان نزدیک مصعب آمده
زبان برآورد که من پسر عم توام فرمان امیر عبدالملک قبول کن [illegible] مصعب گفت امیرالمومنین در
مکه است و امیر الفاسقین اینجاست محمد گفت ای مصعب [illegible] در مقام خذلان شوند چاره کار خویش کن
القصه هر چند که محمد مصعب را نصیحت کرد قبول ننمود تا آنکه کشته شد و در روضة الصفا مسطور است که عبدالملک [illegible]
از کشته شدن مصعب ملول و محزون گشته گفت عداوت من آن بود که مصعب [illegible] و در ابتدا [illegible]
[illegible]
[illegible] مصعب و برادرش [illegible]
[illegible] ساخت و گفت هرچند میان من و مصعب دوستی و خویشی بود اما ملک عقیم است و شرکت برنتابد [illegible]
وقایع این سال آنکه [illegible] عبدالملک بن مروان است زفر بن الحارث را و بیرون آمدن زفر است از جهت مصاف
و کیفیت این واقعه در روضة الصفا چنین ایراد نموده که چون زفر بن الحارث بعد از قتل ضحاک بن قیس از لشکرگاه
او گریخته بقرقیسیا رفته [illegible] چنانچه سابقا قلمی شد و عبدالملک در اوایل حال ابان بن عقبه بن
ابی معیط را که حاکم حمص بود جهت تسخیر قرقیسیا تعیین نموده بود و ابان قبل از رفتن خود عبدالله طایی را با جمعی از [illegible]
لشکر خود بجانب قرقیسیا روان کرد و چون زفر از توجه ایشان خبردار شد با جمعی از دلاوران بیرون آمده با عبدالله
طایی جنگ کرده [illegible] از لشکر او بقتل رسانید و باقی فرار نموده متوجه حمص شدند و ابان چون دید که خلاصه لشکر او
هزیمت یافته آمده است [illegible] بنابرین [illegible] جنگ [illegible] ساخته خود
بمحاربه زفر رفت و درین اثنا عبدالملک جهت دفع مصعب بن زبیر بعراق میرفت و چون بنواحی قرقیسیا رسید مصلحت چنان
دید که اول دفع زفر بن الحارث که از اعظم ارکان ابن زبیر است باید نمود بعد ازان متوجه عراق باید شد بنابرین [illegible]

تیم

تسخیر قرقیسیا همت [illegible] عبدالملک [illegible]
لشکر عبدالملک [illegible] کاری پیش نمیرفت و در روضة الصفا مسطور است که [illegible]
[illegible] با اصحاب خود گفت که [illegible]
[illegible] در لشکر عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] محمد بن مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] قتل مصعب بن زبیر [illegible] شوال [illegible] مصعب [illegible] گریختن
[illegible] مهلب [illegible] قطری [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] مهلب [illegible] امیرالمومنین عبدالله بن زبیر [illegible] قطری [illegible] عبدالملک [illegible] مهلب
[illegible] قطری [illegible] عبدالملک [illegible] مهلب [illegible] قطری [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] مصعب [illegible] عبدالملک [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] عبدالملک [illegible] مصعب [illegible]

غنیمت دانسته بیعت عبدالملک قبول کرد و بعد از فتح [illegible] مشغول شد و چون قطری شنید که مهلب بعبدالملک بیعت کرد بار دیگر از وی پرسید که با
عبدالملک بن مروان چه میگویی مهلب گفت امام مسلمانانست قطری گفت [illegible] لعنت بر تو باد [illegible] تو دی [illegible] میکردی امروز
مسلمانان میدانی مهلب از انفعال هیچ جواب نتوانست گفت القصه چون مهلب [illegible] خوارج باز داشته [illegible] مشغول شد
عبدالعزیز برادر خود عبدالعزیز را با مقاتل بن مسمع بمحاربه ازارقه نامزد کرد و این دو سردار با جمعی کثیر از شجاعان عراق روی باستیصال ازارقه آوردند
و چون قطری از توجه لشکر خبر یافت صالح بن مخارق را با [illegible] فرستاد و در شب تاریک مردم سپاه بهم رسیده جنگی عظیم میانه ایشان
دست داد آخر الامر عبدالعزیز روی بگریز آورده و مقاتل [illegible] کشته شد و غنایم بسیار بدست خوارج افتاد و زوجه عبد [illegible]
که در صباحت و ملاحت مشهور آفاق بود اسیر کردند و آن مخدره را [illegible] قیمتش [illegible] رسید و [illegible]
خوارج بود [illegible] و چون خبر انهزام عبدالعزیز و کشته شدن مقاتل بخالد [illegible] واقع [illegible]
الملک گردانید عبدالملک در جواب خالد نوشت که انهزام عبدالعزیز و کشته شدن مقاتل محض بی رایی تو بود [illegible] مهلب که مردی فیروز [illegible]
جنگ است بدفع خوارج نامزد میکنی و عبدالعزیز را که شایسته نیست برزم خوارج میفرستی کنون [illegible] مهلب [illegible] خوارج
[illegible] لشکر بصره [illegible] که از صواب دید مهلب تجاوز ننماید [illegible] انتقام کشد
القصه چون [illegible] با عبدالرحمن بن محمد اشعث بصره رسید خالد لشکر بصره را فراهم آورده باتفاق متوجه اهواز شدند و با مهلب پیوسته [illegible]
لشکر ازارقه فرود آمدند و مدت [illegible] روز میان هر دو طایفه جنگهای متواتر واقع شد آخر الامر خوارج منهزم گشته بجانب فارس و کرمان متوجه شد
[illegible] و خالد بطرف بصره مراجعت نمود و عبدالرحمن بن [illegible] موجب فرموده عبدالملک متوجه [illegible] شد و مهلب در اهواز
اقامت نمود و یکی از [illegible] ایشان فرستاد و خالد صورت واقعه را معروض عبدالملک گردانید عبدالملک فرمان داد تا [illegible]
بن مروان [illegible] از وصول [illegible] ایشان بواسطه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ضعیف [illegible] از حیات مایوس شد که در این اثنا [illegible] رسید و چون [illegible]
و صعوبت [illegible] صلاح در مراجعت دید پس باتفاق [illegible] باهواز آمدند ذکر وقایع سنه ثلث و سبعین هجری
کشته شدن عبدالله بن زبیر بدست حجاج [illegible] و تفصیل این واقعه در تواریخ بر نهجی مسطور است که چون [illegible]
عبدالملک بشام رفت همت خود بر استیصال عبدالله بن زبیر گماشت [illegible] در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست که [illegible] ابن
زبیر رود چون [illegible] حجاج بن یوسف [illegible] عبدالملک [illegible]
التماس نمود [illegible] عبدالملک [illegible] و التفات [illegible] گفت [illegible] عبدالله
حجاج [illegible] ابن زبیر [illegible]
القصه حجاج از شام [illegible] رسید [illegible] متعرض [illegible] گردانید [illegible]
انداخت و ابن زبیر [illegible] لشکر خود [illegible] حجاج [illegible] ابن زبیر [illegible]
و بحضرت [illegible] ابن زبیر [illegible] و چون حجاج [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] ابن زبیر [illegible]
حجاج [illegible] ابن زبیر [illegible]
اشتغال نمود تا عبدالله بن زبیر بقتل رسید و چون حجاج [illegible] عبدالله بن عمر [illegible]
الکرام [illegible] حجاج پیغام فرستاد [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] و عباده الصالحین

آن ضعیفه را [illegible]

[illegible]

و چون ضعیف [illegible]

کرد حجاج ابن یوسف

[illegible]

از اقطار و اطراف بلاد روی بجانب آوردند تا ادای فریضه کنند و سنگ منجنیق ایشان را از طواف منع میکرد پس حجاج فرمود تا ترک سنگ انداختن کردند
تا مردم از مناسک حج فارغ شدند و مکرر چنان کردند و بعد [illegible] خود مراجعت کردند [illegible] بجانب کعبه سنگ منجنیق
انداختند ابری سیاه پیدا شد و صاعقه [illegible] و رعد و صاعقه بسیار پیدا شد و مردم شام [illegible] دست از سنگ
انداختن باز داشتند حجاج گفت ای مردم [illegible] از تهامه [illegible] و [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] رسید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] در [illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] میان [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] مردم [illegible] ابن زبیر [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] حجاج [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عبدالملک
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
اسماء ذات النطاقین [illegible] ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالملک فرستاد [illegible] و این واقعه در سال ثلث و سبعین هجریست
[illegible] ابن زبیر [illegible] تکبیر گفتند [illegible] عبدالله
[illegible] اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] عبدالله [illegible]
اکنون [illegible] اصحاب رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم [illegible] عبدالله [illegible]
اصحاب [illegible] صلی الله تعالی علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] اسماء [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible]

السطا

انتقام [illegible]

مدفون ساختند و چون عبدالله کشته شد برادرش عروه [illegible] سوار شده متوجه شام شد و چون بمجلس عبدالملک درآمد بخلافت بر وی سلام کرد و عبدالملک [illegible]
تمام جواب سلام او داد و در باره او احسان بی نهایت بجای آورد و حجاج عروه را در مکه طلب کرده نیافت چون بشنید که بشام رفت پیش عبدالملک [illegible]
فرستاد و پیغام داد که اموال عبدالله را عروه [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] تا آن [illegible] از وی بستاند [illegible] عبدالملک
[illegible] بحجاج سپرد [illegible] عبدالملک نوشت که **در سال اربع و سبعین هجرت موافق [illegible]** یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] احنف بن قیس التمیمی [illegible] احنف بصفت عقل و علم و فضل اتصاف داشت و در محاربه صفین در ملازمت امیرالمؤمنین علی علیه
السلام رایت [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام امر حکومت بر معاویة بن ابی سفیان قرار یافت
احنف بن قیس [illegible] معاویه گفت یا احنف [illegible] صفین [illegible]
[illegible] احنف [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر وقایع سال [illegible]** عبدالملک بن مروان [illegible]
ساخت [illegible] عبدالله بن عمر بن الخطاب وفات یافت [illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] رضی الله تعالی عنهما [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] هشتاد و [illegible] سال بود و بروایت مؤلف
[illegible] ابو سعید [illegible] انصاری [illegible]
[illegible] حضرت نبی آخرالزمان علیه و آله التحیة [illegible]
سلمة بن الاکوع [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] سلمة بن الاکوع [illegible] **در سال [illegible] موافق**
سال [illegible] و ثمانین رحلت عبدالملک بن مروان زمام حکومت عراق عرب را در قبضه اختیار حجاج نهاد و حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible]

یافته

[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] **انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی** بعد از آن خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت [illegible]
[illegible] **[illegible] فرعون و هامان [illegible]** قبور هم
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible]

[illegible]

استشهاد انس [illegible]

انس بن مالک [illegible] مشغول بوده و از جمله وقایع سال [illegible] خروج صالح بن مسرح است باتفاق شبیب بن یزید الشیبانی در روضة الصفا آورده که این صالح مردی بود باصلاح و دیانت آراسته و از غایت عبادت و ریاضت رنگش زرد گشته [illegible]

[illegible]

ابن عمر [illegible]

[illegible]

[illegible]

... و انزلنا العلیم ...

... الذی ابتلاه الامر ...

[illegible]

[illegible]

... لیقضی الله امرا کان مفعولا ...

... تقدیر العزیز العلیم ...

[illegible]

ذکر وقایع سنه ثمان و ستین از هجرت نبوی

[illegible]

مهلب را بامارت سیستان تعیین نمود و بحکومت خراسان فرستاد و این صورت بر مهلب گران آمد با عبد الرحمن بن عبد الله رقاشی نایب حجاج گفت که امیر سیستان را
چون خراسان را بعبید الله بن ابی بکره داده الا آنکه من بر خراسان رفته و ملک به خراسان دادی نازم اگر از وی التماس نمایی که برعکس این مقرر شده فرمان بحق و کذا از وجود
عبد الرحمن حقیقت مهلب معروض حجاج گردانید و حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشت لیکن گفت باید که مهلب از خراج اهواز و فارس که وی
در تصرف داشت هزار هزار درم بمن برسد و مهلب را زیاده استعدادی نبود چه هر چه بدست وی افتادی بخوردی و بخشیدی و اکثر ایام مقروض گذرانیدی
الا چون حجاج در این باب مبالغه بسیار نمود مهلب پیرایه اهل و عیال خود را فروخته مبلغ مذکور را ادا نمود و یکی از رشد اولاد خود را به نیابت خود بخراسان
فرستاد و خود در سال [illegible] رفت چنانچه بتفصیل گذارش یابد ان شاء الله تعالی اما عبد الله بن ابی بکره چون بسیستان رسید حجاج با وی پیغام
فرستاد که در سجستان توقف منمای و در ضبط و استقلال عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردان که آثار تمرد و عصیان بر صفحات ملک آن ملک
مشاهده افتاده و حاکم کابل رتبیل پیش از آن با مسلمانان در مقام مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که هر سال به بیت المال رساند اما در سالی که از ابن سکا
فوتی [illegible] جزیه نرسیده بود و چون [illegible] عبید الله [illegible] فرستاد و [illegible] عبید الله [illegible] فرموده حجاج با لشکر گران
متوجه کابل شد و هر چند مسلمانان پیشتر میرفتند رتبیل مملکت را گذاشته میرفت و بدستان نزدیک شد و سپهسالاران عبید الله که در آن لشکر بود
متعاقب رتبیل میرفتند تا مسافت فرسخی رسیدند و در این وقت ملک کابل بعضی امرا و هواخواهان خود کس فرستاد که باید که راههای که مسلمانان گذشته‌اند
جهان کنند که [illegible] بایشان نتوانند رسید و بحکم ایشان نتوانند بازگشت بعد از چند روز در لشکر مسلمانان چنان قحط شد که هر از حیات نومید
گشتند بنابرین عبد الله بن شریح بانی گفت صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان مبلغ هزار درم قبول کردم که بدستیم تا ایشان از هم
راه دور شوند و ما بازگشته خود را از مهلکه رهانیم شریح جواب داد که هرگاه که تو بکفار درمی دهی ایوان مجلسه تو حساب خواهد کرد عبید الله گفت که چنین باشد
هر حال آن معتبر از آنکه ما در این مخاوف و مهالک از گرسنگی هلاک شویم شریح گفت عمر من از صد سال گذشته و هرگز کار نیست که با من بر سیم و فایت
کار زارکار حضرت احدیت شهادت میطلبم اکنون وقت آنست که فضیلت خود را زایل کردم این سخن گفته بر اسب خود سوار شد و فریاد بر آورد که ای مسلمانان
مرگ را بر زندگی شهادت را دوست دارید بامن مرافقت نماید معدودی چند با او موافقت نمودند پس ایشان در میدان جلادت نهاده با کفار حرب میکرد تا
کشته شد و عبید الله منقضی شد اما در ملک خارج ادویه باجان معاودت نمود چون بدیار اسلام رسید مسلمانان طعام پیش ایشان می بردند مرگ
طعام بسیر خوردی بی یک نیم مردی و چون این معنی دانستند تدریج طعام بخورد رسیدند تا بحال خود باز آمدند ذکر وقایع سنه ثمانین و ثمانین من الهجرة از جمله وقایع
این سال کشته شدن قطری بن فجاه که از سران و رئیس خوارج ازارقه بود و از دست سوره دارمی به دوزخ رفت و در این سال عبید الله بن ابی بکره که حجاج او را بولایت
سجستان فرستاده وفات یافت و او در هر روز هزار درم صدقه میداد و هزار آزاد میکرد ذکر وقایع سنه احدی و ثمانین من الهجرة از جمله وقایع ایشان مخالفت
عبد الرحمن بن محمد اشعث با حجاج بود و سبب این مخالفت آن بود که روزی حجاج با او گفت ای عبد الرحمن عجب ظالمی داری با موه خواب را بسته
عبد الرحمن گفت الملوک علی ادویهم از ملکات روی سپر است و منوز مجلس حجاج منعقد بود که عبد الرحمن برخاست لعند این ز شعبی که یکی از
خواص و حاضران مجلس بود پرسید که امیر در ضیعت من چه گفت شعبی جواب داد که با تو گویم بشرط آنکه این را از اخفی داری عبد الرحمن بدان با
سوگند آن خورد شعبی گفت امیر چنین فرمود که هر گز من بعبد الرحمن نگاه نکردم که میل کردن زدن وی نداشتم عبد الرحمن چون این سخن بشنید گفت
بخدای سوگند که من چندان سعی کنم که رگ گردن او بریده شود و بعد از آن روز با زهداوت حجاج در خاطر خود نگاه داشت تا آنکه خبر کشته شدن عبید الله بن
بن بانی و فوت عبید الله بن ابی بکره بحجاج رسید و حجاج صورت واقعه معروض عبد الملک گردانید و در دفع آن جماعه از حضرت او استفسار نمود و عبد الملک
در جواب حجاج نوشت که در اصلاح و ضبط خراسان و توابع آن ابرای متین تو گذاشتیم هر چه عقل تو تقاضا کند عمل نمای و چون جواب این رسالت بحجاج
رسید مقرر کرد که عبد الرحمن بن محمد اشعث با چهل هزار مرد کار دیده بایدکه متوجه سیستان شود و در آن جا توقف کرده روی بملکت کابل آرد و او را
از متمردین بیگانه کند و چون خبر رفتن عبد الرحمن بن محمد اشعث بعم وی اسماعیل بن اشعث رسید با حجاج گفت که صلاح نیست که برادر زاده مرا بکابل فرستم از

فرستی چه مضمون آن است که چون عبد الرحمن از آب فرات بگذرد اظهار تمرد و عصیان کند حجاج بسخن وی التفات ننمود و اسماعیل دیگر باره گفت عبد الرحمن را
جیبی [illegible] کرده قوم از ردانه و اطاعت انقیاد بیرون نهد القصه چون عبد الرحمن با لشکری عظیم متوجه آن جانب شد و بسیستان رسید با خصایص اهالی آن
ولایت فرمان داد و منشور امارت و حکومت بر ایشان خواند بعد از آن حکم کرد که زودتر آماده و مهیا شوید تا متوجه کابل شویم و علم را از نوبت هجوم فرا افکنیم
ساز یم و چون آوازه توجه عبد الرحمن بگوش رتبیل ملک کابل رسید مکتوبی بعبد الرحمن فرستاد مضمون آنکه مسلمانان پیش از این مرا بدین خود
دعوت کردند و مرا [illegible] پیش ملتمس آنکه از من جزیه که از بسبب من بگیرند و در گذری عبد الرحمن بدین سخن التفات نکرده لشکر بجستان جمع آورده
بجانب کابل نهاد و رتبیل بنا بر دستور سابق ولایات و قلاع ممالک خود را بنهادند که تا کار بتدریج پیشتر رفت و حال آنست که با عبد الرحمن نیز معامله همچه
پیش گیرد اما عبد الرحمن چون آنگاه گرفته بود قوت یافت بهر شهری و قصبه که میگرفت دارالحکومه ای نصب میکرد و در هر عقبات گمین گاه و بیابان
بسیار داران ملکت داخت تصرف آورد و غنیمت فراوان گرفت آنگاه با سپاه گفت که پیشتر رفتن و ما امسال از این قدر فتح قناعت کنیم تا سال دیگر از رهروت کار خود را
جمع وقوق ملکت شویم و اینچنین مقرر شد که ما را در سالی [illegible] مراجعت نمود و عبد الرحمن مکتوبی بحجاج فرستاده و او را از کیفیت حالات اعلام نمود
و در جواب نوشت که چه صورت داشته باید که با رتبیل صلح کرده باشید و راحت و فراغت گزیند و من چندین بار کس از اهل اسلام باستعداد تمام از نهران تو فرستاده
کرده‌ام که با کافران محاربه سکند و چاشنی غلبه و نکبتی ننموده و رتبیل با لشکری با اسلام برداشته و بیک ماه کشته از آنجا بگریزی تا قلعی آن دیار بر سر گیری و
وارث عقب این مکتوب نامه دیگر فرستاد که عبد الرحمن باید که لشکریان را فرمان کند و قصبات کابل که تصرف ایشان در آمده فرا هم آید و دورتر
ملک سرزمین هر قصبات مفتوح کرده و متعاقب آن نامه سوم مکتوبی رسید مضمون آنکه عبد الرحمن تقلب نموده و ما هم بجانب آن را آن دیار اجمال لشکر کابل
واکردن باب محاربه استی قدم بر ازالت تقدیم نماید و اگر کوتاهی نماید من به حجاج صعوبت دور ترکش را بنزد او اسباب وی مکتوب عبد الرحمن رسید مرا یک بسیار معارف دولت داشته
گفت بحجاج من هر حینی این فتح بحق دارم از علما و جبلی منسوب بنقصانی اهل ولایت کابل که دیده و پیاده ادا کرده شده و او مکتوب می نهد عرض مجلس آن است
که من در این موضع با مسلمانان مقتل ساختن و من یکی از شما هم صلاح شما صلاح دولت و ناساز شما و فساد آن و در جنگ و آشتی و حرکت و سکون با شما موافقم
و ایشان که مشهور بخراج و شمر شواست از اطاعت حجاج ابرام و گرامی اهم فرمان او پروری و بجای نیارم و اول کسی که در آن مجلس اظهار خلاف حجاج کرد
ابو الطفیل بن عمرو بن الحمکانی بود و او از زمره اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت بعد از آن عبد
المومن بن ربیعی که معارض حجاج بر نیکت و دوم مردم را ترغیب و تحریض نمود که حجاج را خلع کرده با عبد الرحمن بیعت کنند مجموع حاضران حجاج
حجاج در [illegible] آن نوع شده اند در باب خلع حجاج یکجهت شده با عبد الرحمن بیعت کردند بعد از آن عبد الرحمن ملک کابل در مقام مصالحه آمده پیغام داد
که اگر حجاج غالب آید و خواهی که از دی که شود بتو ملجا و پناه دهی و اگر مغلوب شود پناه بولایت برد و من عبد الرحمن و لایتی که در تصرف داشت کتاب ان
کرده با لشکری عظیم متوجه کرمان گشت و از آنجا بفارس رفته تا بکناره که بعد از روی بدفع حجاج نهاد و در روضة الصفا آورده که چون عبد الرحمن بکرمان رفت
حجاج کرد بهلب بن ابی صفره که در آن زمان از قبل حجاج والی خراسان بود نامه نوشته او را بمعاونت و موافقت خویش طلب داشت مهلب مکتوب را دید
حجاج فرستاد و پیغام داد که اهالی عراق روی بطرف ورد و لشکر آن شدن میل که از آن متوجه شدند گرد و چون سیل غلبه نرسیده باز نتوان داشت تا دام که
بمقر خود نرسد اکنون مصلحت آنست که امیر پیش وجه متعرض ایشان نشود تا اکثر ایشان بخانهای خود در آمده زن و فرزند خود را دریابند و متوقف
شوند بعد از آن کی با عجل قتیل کنند و منع شود و آن ترا ایشان رقیم باید که با همه حجاج از استان فتح شود انشاء الله تعالی اما حجاج چون بر مضمون مکتوب
مهلب مطلع شد گفت ابن ابی صفره در [illegible] ذلیلان شده و رعایت جانب شهر بی خویش یعنی عبد الرحمن نموده القصه حجاج خبر مخالفت عبد الرحمن
و آمدن او با لشکری عظیم بجانب عراق بعبد الملک مروان نوشت و عبد الملک از این خبر بسیار متالم شد صورت وقایع سلطانی بزید درمیان نهاد گفت که
عبد الرحمن مصلحت آنکه گر در آورد با خراسان عیسی بن ابی بن باهلی فرستاد آن هم ولایت [illegible] و حجاج تعیین باید نمود عبد الملک از این نام
خواند اهل شام بمدد حجاج فرستاد و حجاج با سپاهی بیشمار از حرم و روی متوجه تستر شد و در روز عید الاضحی میان عبد الرحمن و حجاج جنگی صعب روی نمود و آخر الامر لشکر عبد الرحمن

غلبه تمام کرده حجاج را گریزش گرفته و عالم خود میگفت که تجربه [illegible] بر آن هیچ نکردیم تا بعد از قرار
گرفتار شدیم و عبد الرحمن حجاج را تعاقب نموده از لشکری [illegible] حجاج بصره درآمد و خزانه [illegible] لشکر قسمت نموده از بصره بیرون آمد
موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و عبد الرحمن مظفر و منصور از روی استقلال و شوکت بکوفه درآمد و مردم کوفه تمامه بر خلع عبد الملک اقدام نموده با عبد الرحمن بیعت
کردند و سبب بیعت اهل کوفه در خلع عبد الملک و متابعت عبد الرحمن [illegible] و اکثر تواریخ معتبر ایراد نموده اند که چون عمال حجاج با او نوشتند که [illegible]
بواسطه آنکه اکثر اهل ذمت مسلمان شده و مردم [illegible] روی [illegible] نهاده [illegible] بسیار متفکر شده حجاج فرمان داد که هر کس از کوفه و بصره [illegible]
نموده [illegible] با وطن خود بیاورند و خراج [illegible] تحصیل نمایند و این معنی بر مردم [illegible] رحل اقامت انداخته بودند
و بغرابت [illegible] بسیار دشوار آمد خصوصا جمعی کثیر از اهل صلاح و امانت [illegible] قرآن مضطرب الحال شده [illegible] اشتغال [illegible]
گریبان [illegible] حجاج [illegible] و عبد الرحمن اشعث [illegible] ایشان رسید [illegible] مقدم او [illegible] دانسته بر حرب حجاج و خلع عبد
الملک اقدام با عبد الرحمن بیعت کردند و این قضیه بروایت روضة الصفا در [illegible] سال هشتاد [illegible] عبد الله
الاکبر [illegible] بروایت [illegible] سنه سبعین من الهجرت بوده [illegible] سال هشتاد [illegible] از رحلت [illegible] عبد الله
بن جعفر طیار بود و تولد عبد الله در حبشه بوده [illegible] بشرف ملازمت حضرت سید کاینات علیه افضل التحیات مشرف گشته و از آن حضرت [illegible]
یافت و در تاریخ یافعی مسطور است که چون [illegible] عبد الله بن جعفر [illegible] سخا کسی نبود [illegible] حکایت [illegible]
بود در جمیع علوم دینی کامل و در تقوی و صلاح [illegible] روزی [illegible] کنیزکی [illegible] صورت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] **ذکر وقایع احدی وسبعین هجرت موافق**
سنه [illegible] در [illegible] عبد الرحمن بن محمد اشعث از بصره بیرون آمده بجانب حجاج متوجه شد و میان ایشان [illegible] محاربات عظیم واقع شد [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] سفیان بن ابرد کلبی [illegible] عبد الرحمن [illegible]
برداشت [illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد الرحمن بن عباس [illegible]
بن عبد المطلب [illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد الرحمن اشعث [illegible]
مسطور است که چون عبد الرحمن بن عباس [illegible] حجاج [illegible]
نام [illegible] حجاج [illegible]

بعقیل سپاه

بعقیل سپاه نوده و درین سال ابو القاسم محمد بن علی المرتضی که مشهور است بمحمد حنفیه بجوار حضرت خالق بیچون پیوست و آن بزرگوار بعلوم و فضل موصوف و مشهور بود و بکمال فضل و شجاعت
موصوف و حضرت سید المرسلین علیه و آله التحیة والسلام امیر المؤمنین علی علیه السلام را از مولد او خبر داده فرموده بود که زود باشد یا علی که ترا پسری متولد شود [illegible]
او را باسم و کنیت من موسوم و مکنی گردانی چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام او را محمد نام نهاد و ابو القاسم کنیت داد و در اکثر [illegible] جمع کردن
میان اسم و کنیت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب نهی از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نقل میکنند و میگویند بعد از آنکه حضرت سید المرسلین با امیر المؤمنین
علیهما السلام فرموده که اسم و کنیت خود را بفرزند تو بخشیدم فرمودند **ولا یحل لاحد من امتی بعده** یعنی حلال نیست جمع
میان اسم و کنیت من هیچکس را از امت من بعد از آن [illegible] از محققین بر آنند که این منع مخصوص است بزمان حیوة آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و آنکه
سبب منع آن بود که جمعی از یهود در ابتدای اسلام بواسطه ایذای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فریاد میکردند که یا ابا القاسم و چون پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم بایشان ملتفت می شد میگفتند ما ترا قصد نکردیم و این معنی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار شاق بود بنابرین ایشان را ازین منع [illegible]
فرمود و چون بعد از وفات آنحضرت این محذور نیست جمع میان اسم و کنیت ممنوع نخواهد بود و امام محمد حنفیه بغایت قوت داشت چنانچه در کامل
التواریخ مسطور است که نوبتی زرهی نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند آنحضرت فرمود که این زره درازست قدری کوتاه می باید ساخت محمد حنفیه
بان مقدار زره را بزور بازو [illegible] که امیر المؤمنین تعیین فرموده بود از دامن آن منقطع ساخت و در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که نوبتی قیصر روم پیش معاویة
بن ابی سفیان کس فرستاد [illegible] در میان ملوک رسم بوده [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] قیس بن سعد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد حنفیه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر وقایع سنه اثنی وسبعین هجرت** [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن محمد اشعث [illegible]
[illegible] کمیل بن زیاد [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
علیه السلام [illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] حجاج [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

بدیگری تفویض نموده شود تا این فتنه تسکین پذیرد این سخن بخاطر عبدالملک افتاد و [illegible] خود و محمد بن مروان [illegible] فرمان داد تا با لشکری [illegible]
از [illegible] باشند روی بعراق آورده از عراقیان استفسار نمایند اگر معلوم شود که باعث نزاع امارت حجاج است او را معزول ساخته بجای او محمد بن مروان
بر عراقیان [illegible] و عبدالرحمن بن محمد اشعث حکومت هر شهری از شهرهای عراق که خواهد داده شود و محمد بن مروان [illegible] در آن شهر دخل ننماید
و در [illegible] که تا این غایت از مخالفت سر زده [illegible] سپاه شام [illegible] رخصت نموده با ایشان برسانند و اگر [illegible]
[illegible] و چون این خبر بحجاج رسید بسیار اندیشناک شد که مبادا عراقیان [illegible] مقصد ایشان [illegible]
[illegible] القصه چون عبدالله و محمد بن مروان بحجاج پیوستند سران سپاه عراق [illegible] طلبیده با ایشان گفتند که امیرالمؤمنین عبدالملک
چنین و چنین فرموده است شما درین باب چه میگوئید بزرگان عراق گفتند امشب درین امر تامل نموده فردا جواب گوئیم پس آن شب جمیع اعیان کوفه
و بصره نزد عبدالرحمن مجتمع گشته از صلح و جنگ حکایت در میان آوردند عاقبت [illegible] جمیع ایشان بر خلع عبدالملک و جنگ
با اهل شام قرار دادند و چون این خبر بسمع عبدالله و محمد بن مروان رسید دانستند که اهل عراق بهیچ وجه اطاعت عبدالملک نخواهند کرد روی بحجاج کرده
گفتند اکنون بفرمان امیرالمؤمنین تو امیری و ما مامور بهر چه اشارت فرمائی [illegible] حجاج از روی خوشحالی تمام بتعبیه لشکر و تسویه صفوف پرداخته
[illegible] میمنه را بعبدالرحمن بن سلیم کلبی سپرد و میسره را بعماره بن تمیم لخمی [illegible] و بر مجموع سواران سفیان بن ابرد کلبی حاکم گردانید
و پیادگان را بعبدالله بن حبیب حکمی سپرد و از آن جانب نیز عبدالرحمن بن محمد اشعث در صدد صف آرائی شده میمنه را بحجاج بن جاریه خثعمی
تفویض نموده میسره را بابرد بن قره تمیمی سپرد و عنان اختیار سواران را در قبضه اقتدار عبدالرحمن بن عباس هاشمی نهاد و صلاح و فلاح پیادگان
[illegible] محمد بن ابی وقاص مفوض کردانید و جبله بن زحر بن قیس جعفی را بر جماعت علما و زهاد و عباد و صالحین مقرر گردانید و مدت سه ماه و [illegible]
[illegible] از طلوع آفتاب تا غروب آن [illegible] و اطراف معرکه [illegible] یافعی در تاریخ خود
نقل میکند که در مدت سه ماه و ده روز میانه حجاج و عبدالرحمن اشعث هشتاد و چهار جنگ واقع شد و در هشتاد و [illegible] جنگ غلبه از جانب عبدالرحمن [illegible]
[illegible] جنگ آخر حجاج منصور و مظفر گشت و در روضة الصفا مسطور است که روزی ابو البختری طائی و شعبی که از جمله فضلا و علما بودند [illegible]
در پیش صفوف آمده سپاه خود را بر محاربه تحریض کردند و سپاه [illegible] تمام بر شامیان حمله آورده ایشان را از جای برداشتند و جمعی [illegible]
بقتل رسیدند و بروایت طبری [illegible] جبله بن زحر [illegible]
بشام [illegible] مردم عراق بسیار [illegible] گشتند و چون سر او را پیش حجاج بردند بسیار خوشحال شد و گفت این معنی علامت فتح و ظفر
[illegible] بسطام بن مصقله بن هبیره شیبانی [illegible] حجاج [illegible] از جانب حجاج [illegible] عبدالرحمن
آمده اهل عراق [illegible] الحمد لله [illegible] مقام جبله شد و در تاریخ طبری [illegible] از لشکر عبدالرحمن بن محمد اشعث که
نام او [illegible] از صف [illegible] در میان دو صف ایستاده گفت [illegible] ای اهل شام [illegible] مصطفی [illegible]
بمبارزت [illegible] از لشکر شام [illegible] بعد از آن دیگری [illegible] چون حجاج [illegible]
[illegible]
اکنون [illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] و عبدالرحمن [illegible]
[illegible]
القصه [illegible] عبدالرحمن بن محمد [illegible]
سفیان بن ابرد کلبی [illegible] عبدالرحمن [illegible] صفوف [illegible]

وجمعی

جمعی بسیار آمده و عراقیان روی از مصاف برتافته متفرق گشتند و عبدالرحمن بن اشعث نیز با جمعی بجانب کوفه رفت و حجاج تعاقب او نموده متوجه کوفه گشت
و چون عبدالرحمن آوازه توجه حجاج شنید بطرف بصره گرفت و از جمله وقایع این سال فوت مهلب بن ابی صفره است که از قبل حجاج والی خراسان بود
تفصیل این قضیه آنکه درین اوقات که میان عبدالرحمن و حجاج مخالفت دست داده بود [illegible] مشغول بود مهلب [illegible]
[illegible] لشکر بما وراء النهر کشید و بعضی از ولایات آن نواحی فتح کرده [illegible]
[illegible] بسیار از ایشان گرفت و چند کس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بتفصیل [illegible] ان شاء الله تعالی **ذکر وقایع سنه ثلث و ثمانین هجری** از جمله وقایع این سال [illegible] حجاج است [illegible] بجانب بصره [illegible] عبد
الرحمن بن محمد اشعث تفصیل این قضیه در روضة الصفا چنین ایراد نموده که چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا مردم کوفه [illegible] عبدالملک بیعت
کنند [illegible] با عبدالرحمن موافقت کرده بودند [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] حجاج [illegible] کمیل [illegible]
[illegible] کمیل گفت [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible] کمیل گفت [illegible]
[illegible] کمیل گفت [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن محمد [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عبدالملک بن مهلب [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن [illegible] بسطام بن مصقله [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] عبدالرحمن بن ابی لیلی [illegible]
[illegible] بسطام بن مصقله شیبانی [illegible]
[illegible] بسطام [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] بسطام [illegible] عبدالرحمن [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن غالب [illegible]

[illegible]

روی نمود و هم درین سال حجاج بنای شهر واسط را طرح انداخت و باعث بر بنای این شهر

ذکر وقایع ثلث وسبعین از رحلت رسالت

آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج به عراق آمده در خانهای مردم نزول میکردند [illegible]

[illegible]

موضع

[illegible]

[illegible]

ذکر

[illegible]

شرط

[illegible]

اگر این دعا ما ثور بخواند حق سبحانه و تعالی شر او را ازوی کفایت کند و آن دعا اینست که یا عدتی عند کربتی یعنی ای پناه من در وقت کربت و غم من

و صاحبی عند شدتی یعنی ای صاحب من در وقت سختی و شدت من یا ولی نعمتی و الهی و اله آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب یعنی ای پروردگار من و پروردگار پدران

من که ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب اند ارزقنی مودته روزی کن مهر و مودت او و اصرف عنی اذاه و باز گردان از من مضرت و ایذاء او

در روضة الصفا مسطور است که چون ابو الحسن بصری گفت که شعبی گوید که تو علی بن ابی طالب را دوست میداری حسن از شنیدن این سخن درگریه شد

[illegible]

[illegible]

حجاج گفت الحق امیرالمؤمنین عبدالملک [illegible]

[illegible]

چون خبر فوت عبدالعزیز به عبدالملک

ذکر رحلت عبدالعزیز بن مروان [illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] عبدالعزیز بن مروان [illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] عبدالملک

ذکر وقایع سنه ست و ثمانین

[illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] ولید [illegible]

برو بازگشت و در تاریخ طبری چنین آورده که قتیبه پیش از آنکه از بلخ بگذرد بواسطهٔ آنکه اهل بلخ عهد شکسته بودند چند روز با اهل بلخ جنگ کرده و اسیر بسیار از ایشان
گرفت و در میان آن اسیران دختر خالد بن برمک که از مشاهیر اطبای آن زمان بود نیز بدست افتاد و در وقت قسمت آن دختر بحصهٔ برادر قتیبه عبد الله بن مسلم
رسید اتفاقا چند گاه مردم بلخ باز با قتیبه عهد کرده مبلغی معین قبول کردند که اسیران ایشان را باز دهند و قتیبه نیز قبول کرد تا تمامی اسیران را آزاد گردانیده باهل بلخ
دادند درین محل دختر خالد برمک بعبد الله گفت ای تازی من از تو حامله ام و عبد الله چون بجاریه التفات داشت آن زن گفت تو میدانی که من ازین جماعت بحرم
که از ایشان جدا گشته باشم از ایشان بحکم و میگذارم که باز دیشان ... اتفاقا عبد الله بن مسلم درین عرض وفات یافت و آن دختر نیز با اهل اسیران
گردانیدند تا آنکه در زمان مهدی بن منصور دوانیقی فرزندان عبد الله بن مسلم دعوی کردند که یحیی برمکی که ... و خالد بن برمک در ملازمت مهدی بود و بروی دعوی کرد
که این دختر زاده و تو برادر ماست و چون ایشان از گواه عاجز آمدند گفتند یا خالد ... که بواسطهٔ طبابت و حکمت مقرب مهدی بود
گفت احتیاج نیست که خالد بیست که شما این جوان را برادر خود میدانید پس دکفو شما باشد شما را ... قبیلهٔ خود با وزن باید داد پسران عبد الله بن مسلم
چون این سخن از برمک شنیدند دست از آن دعوی باز داشتند **ذکر وقایع سبع وسبعین از رحلت** درین سال ولید بن عبد الملک هشام بن
اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه عزل کرده حکومت آن بلده را بعمر بن عبد العزیز ارزانی داشت و عمر بن عبد العزیز در ماه ربیع الاول سنهٔ مذکوره
بدان بلده آمده در سرای مروان بن حکم فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در آمده بآن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رث
کرده بنماز ظهر مشغول شد و بعد از فراغ نماز فرمود تا ده کس از فقهای مدینه که بصلاح و تقوی آراسته بودند حاضر شوند بنا ابو بکر بن عبد الرحمن
بن زبیر و عبید الله بن عمر و عبد الله بن عامر بن ربیع و خارجه بن زید و عبد الله بن عتبه و ابو بکر بن سلیمان بن ابی حثمه و سلیمان بن یسار و قاسم بن محمد و سالم
بن عبد الله که این جماعت در آن زمان باتفاق اهل مدینه سرآمد فقها و صلحا بودند حاضر شدند عمر بن عبد العزیز ایشان را اعزاز و تعظیم بسیار کرده گفت
من شما را جهت امری خوانده ام که اجر او در آن عظیم باشد مقصود آنکه هیچ قضیه را قطع نخواهم کرد بی استصواب شما مگر ... رسیده و اگر در فیصل
شما حاضر نتوانید شد باید که یک کس از شما البته حاضر باشد و اگر ... بینید که کسی ظلم ... کنند و از ... آن بر گردن شما خواهد بود
ایشان او را دعا کرده از مجلس بیرون رفتند و در روضة الصفا مسطور است که چون از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بامام زین العابدین علی
بن الحسین مکافات ... بعمل آمده بود و ... ولید رسید بود ... عمر بن عبد العزیز نوشت که هشام را ادب بلیغ
نمای و عمر عبد العزیز او را بر امام زین العابدین استخراج نمود امام زین العابدین فرمود من نمیخواهم که از قبل من کسی ایذایی باو رساند هشام چون این سخن
از حضرت امام زین العابدین بشنید گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته و در حبیب السیر مذکور است که درین سال ولید بنای مسجد جامع دمشق طرح انداخت
و در زمین آن تکلف آن ... مساعی جمیله بتقدیم رسانید و شش بار هزار هزار دینار در آن عمارت صرف کرد اما در کتاب نجوم الزاهره که تالیف
یکی از محققین مصر است چنین مسطور است که بنای آن از یکی از سلاطین نصاری قبل از ظهور اسلام بعمل آمده بود و آن معبد نصاری بود و عبد
الملک در زمین آن کوشیده ... و در ایام ... عبد الله ... قتیبه بن مسلم سلیم ناصح را پیش ترک ... بقلعهٔ
بادغیس فرستاد و سبب آن آنکه قبل از آمدن قتیبه بخراسان ترک ... از مسلمانان اسیر گرفته در قلعهٔ بادغیس حبس داشت و چون ...
قتیبه ... سلیم ناصح را پیش او فرستاده و تهدید بسیار نمود ترک از آن بسیار ترسیده و اسیران را باز فرستاده و مبلغی مال دیگر بطریق
پیشکش بهمراه ایشان کرده از قتیبه معذرت خواست و قتیبه بار دیگر سلیم ناصح را فرستاده و نامهٔ تهدید نوشت بمضمون آنکه اگر ترک بدیدن
من نیاید ... دیار او ... سیاست ... سلیم ناصح ... ترک رسانید و او ...
بسیار کرد ... گفت ... سلیم ناصح گفت ای ملک قتیبه مردی بزرگ است و تو با او بهیچ وجه
مقاومت نتوانی کرد و چارهٔ تو آنست که بدیدن او رفته ... قتیبه بتو ... تعظیم ... القصه
سلیم ناصح ... قتیبه آورده قتیبه او را ... نمود و باز بقلعهٔ بادغیس فرستاد و چون ... قتیبه ... ترک فارغ ...

سپاه را جمع

سپاه را جمع آورده متوجه ولایت بیکند شد و چون مردم بیکند از توجه قتیبه خبردار گشتند از اطراف سغد و سایر نواحی مدد خواسته سپاهی بی اندازه بهم رسانیدند
و راهها را مضبوط ساخته مستعد جنگ شدند و قتیبه چون بآن ولایت رسید میان ایشان جنگ در گرفت هر روز جنگ میکردند و از جانبین جمعی
کشته میشدند تا آنکه مدت دو ماه میانهٔ ایشان بازار کارزار قایم بود و در خلال این احوال جاسوسان ... گفته اند ... اهل ... و در ...
او را مال بسیار دادند و ازوی مدد خواستند و گفتند باید که درین باب ... کنی که قتیبه باز گردد ... از ایشان قبول نمود
پیش قتیبه آمده گفت ایها الامیر خلوتی میخواهم قتیبه مردم را دور کرده و غیر از ابن حصین کسی دیگر پیش او نماند بعد از آن تندر را طلبیده
استفسار احوال نمود تندر گفت ایها الامیر این خبر بصحت رسیده که عبد الملک حجاج را از ولایت عراق عزل نموده و بجای وی دیگری تعیین
نموده است که بر تو مراجعت نماید قتیبه چون این سخن بشنید **عجایب ارباب الدول** ... یعنی ارباب دولت در کار امور مهم ... شدند
گفت این سخن ... که ... قتیبه ... گفت ... و اشارت کرد که ... تندر ...
ساعت ... تندر ... بعد از آن قتیبه ... ابن حصین ... گفت ... ابن حصین ... کسی دیگر ... و ...
از برای ... جای دیگر ... این سخن جایی گفته شود ... مسلمانان ... شکسته شوند پس
قتیبه مردمان را طلبیده گفت ... مسلمانان ... در ... اسپ ...
بیقین ... مسلمانان ... خبر ... تندر ... گرفتار ... در حرب ... باشد ...
القصه مسلمانان روز دیگر صفها آراسته ... کارزار گشتند قتیبه مردم را ... جنگ ... تیر ...
روز ... تا شام ... جانبین ... دست داد ... دولت ... آن ... ترکان ... بروی ...
شهرستان بیکند ... مسلمانان ... ایشان ... سپاهی ... قتیبه ... بیکند ... نمود ...
... شهر ... ترکان ... قبول نمود ... مصالحه ... قتیبه ...
... شهر بیکند ... جانب ... مراجعت نمود ... قتیبه ... رسید که ... نقض عهد نموده ... کشتند و ...
... قتیبه ... شهر ... عاملی ... نموده ... با ایشان جنگ ...
... و القصه اهل اسلام دیوار شهر را شکسته باندرون در آمدند ... ترک ... بیکند ... بیکی ... چشم
در میان ایشان بود ... گفت ... قتیبه آوردند ... گفت ... مسلمانان ...
... قتیبه ... گفت ... مصلحت ... گفت ... خود ...
... بدست ... قتیبه ... شهر بیکند ... در آن زمان ... شهر ...
... مسلمانان ... سلاح ... بدست ... بود و از ...
... بود که ... دو مروارید بزرگ ... مرغ ... بود ...
قتیبه ... دو مروارید ... ایشان ... این دو مروارید ...
... مروارید ... آن ... ایشان ... این مروارید ...
... مرغ ... قتیبه ... دو دانه مروارید ... بود ... از نظر ...
و در کتاب الفتوح ... آورده که چون مردم بیکند ... تجارت ... در وقت ...
... مسلمانان ... ایشان ... مسلمانان ... ایشان ...
ایشان ... مسلمانان ... جنگی ... بیکند ... مقام ...

خرابه آورده که ... خود گرفته اند و ...
مفسد ...
رسانید ...
رسانیده ...

[illegible]

ذکر وقایع سنه ثمان وسبعین از رحلت موافق ... درین سال مسلمة بن عبد الملک ... بروم رفت ...

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سنه تسع وسبعین از رحلت درین سال مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید ... بروم رفتند ...

[illegible]

سنه ثمانین

ذکر وقایع سنه ثمانین از رحلت

[illegible]

و تعلق با [illegible] بود و از مصالح ملک ترخان [illegible] گفت من از این عرب [illegible] قتیبه [illegible]
بانگ کند و اگر [illegible] حرب کند و اگر صلح [illegible]
فراموش کند [illegible] صلح خواست صلح کرد اکنون من [illegible] دستوری خواسته [illegible]
روم [illegible] نیزک [illegible] صلاح و فساد [illegible] قتیبه دستوری خواست [illegible]
رخصت او [illegible] قتیبه [illegible]
پشیمان شده [illegible] مغیره بن عبدالله [illegible] نیزک [illegible]
از روی [illegible] طخارستان نهاد [illegible] مغیره بن عبدالله [illegible] نیزک [illegible]
[illegible] نیزک [illegible] ولایت طخارستان [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

سنه ٩١ [illegible]

[illegible]

و زره بسیم و جواهر داشت [illegible] از خواص خود بیرون آمد و چندان جنگ کرد که کشته شد و مسلمانان غنیمت بسیار بدست آوردند و چون قتیبه
فتح شومان کرد و عبد الرحمن [illegible] ملک سغد طرخون [illegible] عبد الرحمن بموجب حکم [illegible] جانب سغد
شد و چون طرخون [illegible] خبر یافت [illegible] عبد الرحمن فرستاده اظهار اطاعت
و انقیاد نمود و عبد الرحمن [illegible] باز گشته نزد برادر خود قتیبه آمد و باتفاق او بمرو مراجعت نموده اما مردم
سغد بواسطه این صلح بر طرخون بیرون آمدند و گفتند تو خود درین خواری قرار دادی [illegible] ما را بتو حاجت نیست [illegible] طرخون را از امارت خود عزل
نموده غورک نام شخصی را بپادشاهی خود قبول نمودند و طرخون ازین غصه شمشیر بر گرفت [illegible] بر زمین [illegible] شکم خود [illegible] آن شمشیر
[illegible] بیرون آمد و هم درین سال ولید بن عبد الملک بحج آمد و امارت آن بلده طیبه [illegible] و چون بمدینه رسید خواست که مسجد
پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم ببیند [illegible] همه مردمان از مسجد بیرون آمدند الا سعید بن المسیب [illegible]
مسجد نبوی بیرون نمی آمد القصه ولید بن عبد الملک بمسجد در آمد و عمر بن عبد العزیز [illegible] احوال مردم مدینه می پرسید [illegible]
بسعید بن المسیب [illegible] سعید بن المسیب [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] ستایش بسیار کرد و گفت
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
سلام کنم [illegible] گفت کیف انت ایها الشیخ یعنی [illegible]
سلام گفت و بعد از آن [illegible] کیف امیر المؤمنین [illegible] گفت بالخیر والحمد لله
[illegible]
[illegible] سهل بن سعد الساعدی الانصاری [illegible]
در مدینه وفات یافت [illegible] ذکر وقایعی که [illegible] موافق شد [illegible]
[illegible]

[illegible] قتیبه [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible]
[illegible] الله اکبر [illegible]

پس قتیبه از روی خوشحالی و امیدواری تمام [illegible] و در اثنای این حال ملک غورک نامه نوشته بملک حجاج مضمون آنکه تا زبان عرب آمده
اگر جماعت عرب بر ما ظفر یابند [illegible] ملک شما خواهند گرفت [illegible] تا باتفاق شر این تازیان دفع کنیم القصه ملک
حجاج را این معنی مستحسن طبع افتاده جواب نوشت که تو تازیان را بحرب مشغول میدار که اینک من لشکری مردانه میفرستم که بر ایشان شبیخون
آورده دمار از روزگار ایشان برآورند و متعاقب این مکتوب لشکر را روانه سمرقند کرد و چون این خبر بقتیبه رسید صالح ابن مسلم که از جمله
نامداران سپاه او بود [illegible] جاسوسان [illegible] خبر آوردند که ملک حجاج لشکری آراسته [illegible] ملک غورک [illegible] ارا
[illegible] شبیخون [illegible] و حال ایشان نزدیک رسید [illegible]
[illegible] مصلحت در آنست که تو با جمعی از لشکر [illegible] سوار شده متوجه آن جانب شوی و در کمین گاه [illegible]
[illegible] بعد از آن از عقب در آمده ایشان را [illegible] صالح بن مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] صالح در برابر ایشان [illegible]
[illegible] القصه [illegible] شبیخون [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] سپاه اهل اسلام افتاد و روز دیگر باز قتیبه بحرب حصار سمرقند [illegible]
شد در این نوبت غورک [illegible] گرو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه ده هزار درم [illegible]
[illegible]
[illegible] صلح [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
القصه غورک تمامی شرایط را قبول کرد [illegible] قتیبه [illegible] در آمد
[illegible] سمرقند [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم این صلح نامه ایست که قتیبه بن مسلم [illegible] غورک [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ولید بن عبد الملک [illegible] حجاج [illegible]
قتیبه [illegible] مسلمانان [illegible]

بماند

بماند و تخلف [illegible]
[illegible] قتیبه بن مسلم [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] غورک [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] حجاج جواب [illegible] قتیبه چنین نوشت که خدای تعالی
[illegible] فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین یعنی پس بگیر آنچه خدای
[illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] در تاریخ طبری چنین مسطور است که چون قتیبه [illegible] عبد الله بن مسلم [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] در تاریخ طبری مسطور است که در این سال [illegible] نیز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال هجری [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] حجاج بن یوسف [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] ولید بن عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث [illegible] با برادران و [illegible]
[illegible]
[illegible] انس بن مالک [illegible] در بصره وفات یافت [illegible]
[illegible] از صحابه [illegible] وفات یافت [illegible]

وفات یافت ابن عمر بود و بعضی گفته اند جابر بود و در مدینه سهل بن سعد و بعضی جابر بن زید گفته اند و در بصره انس بن مالک و در کوفه عبد الله بن ابی اوفی و در شام
عبد الله بن بسر بود و در حمص ابو امامه و در مصر عبد الله بن الحارث و در دمشق واثلة بن الاسقع و در یمامه هرماس بن زیاد و در جزیره عرس بن عمیره
و در افریقیه رویفع بن ثابت و در بادیه سلمة بن الاکوع و سعید بن مسیب مخزومی که یکی از فقهای سبعه مدینه بود نیز در این سال وفات یافت و عروة
بن زبیر که نیز در سلک فقهای سبعه مدینه انتظام داشت [illegible] علم [illegible] و در تاریخ یافعی [illegible]
که روزی عبد الله و عروه و مصعب پسران زبیر و عبد الملک بن مروان هر چهار در مسجد الحرام با یکدیگر نشسته بودند [illegible]
اتفاق با هم گفتند بیایید تا هر یک بگوییم که [illegible] گفت تمنای من آنست که بر مسند خلافت نشینم و مصعب گفت آرزوی
من آنست که والی عراقین شوم و [illegible] قریش [illegible] سکینه دختر امام حسین [illegible] عایشه بنت طلحه [illegible] عبد الملک گفت تمنای من آنست که فرمانروای
تمام بلاد شوم مانند معاویه و عروه گفت [illegible] حق سبحانه و تعالی در آخرت [illegible] عقوبات [illegible] عذاب
[illegible] دنیا و العبادت [illegible] جماعت مذکوره وفات یافتند [illegible]
[illegible] عبد الملک و [illegible] نظر کند ذکر وقایع سنه اربع و ثمانین از
هجرت موافق [illegible] در این سال قتیبه [illegible] حجاج [illegible] رفت و چون [illegible] رسید [illegible] حجاج فرستاد [illegible]
[illegible] رسید که [illegible] سلمانان [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] کاشان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] روضة الصفا [illegible] وقایع سال [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] از رحلت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
حجاج [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] مروان بن مهلب
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] یزید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] مفضل بن مهلب [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]

مراسم [illegible]

کشته شدن [illegible] یزید بن مهلب [illegible]

طعام

دکستی [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible] مفضل [illegible] عبد الملک [illegible] یزید [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] حجاج [illegible] شام [illegible]
[illegible] عبد الجبار [illegible] یزید گفت [illegible] شام [illegible]
[illegible] عبد الجبار گفت [illegible]
[illegible] عبد الجبار گفت [illegible] یزید بن مهلب گفت [illegible]
[illegible] عبد الجبار گفت [illegible] فلسطین [illegible]
[illegible] یزید [illegible] شام [illegible] فلسطین [illegible]
[illegible] فلسطین [illegible] یزید [illegible]
[illegible] عبد الجبار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] فلسطین [illegible]
[illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible] یزید [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] فلسطین [illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible] حجاج [illegible] ولید [illegible] یزید بن مهلب
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] حجاج [illegible]
سلیمان [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] یزید [illegible]
بن مهلب [illegible] ولید [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]

عزل [illegible]

[illegible] یزید بن مهلب

[illegible]

کشتن این نیز [illegible] اما امید دارم که امیر المؤمنین مرا درین مطلب ناامید نسازد گفته‌اند باقی امیر حاکم است چون حجاج برادرزاده خود را در بند دید دلش بسوخت
و گفت بگو که کردم که برادرزاده مرا باین جنایت پیش خود آوردم بعد از آن روی بیزید بن مهلب آورد و از وی سخنان پرسید و یزید مردی فصیح
جان بود و بعبارات [illegible] در جواب ولید سخنان خوش آمد گفت و [illegible] که عبد الملک کرده بود بیاد وی آورد القصه یزید چندان سخنان خوب
گفت که ولید گفت بند از وی بر دارید و او را بجای خوب نشاندند و گفت عذر ترا قبول کردیم و دانستم که حجاج با تو ستم میکرد و بعد از آن [illegible]
با یوب [illegible] بخشید و هر دو را با او پیش برادر خود سلیمان فرستاد و سلیمان یزید را بسیار عزت و احترام میداشت تا بحدی که از مردم پیش سلیمان
نمی آمد [illegible] دیگر خود متصرف میشد و چون این خبر بولید رسید بر وی انکار کرد و حارث بن مالک اشعری را میگفت که نزدیک
سلیمان رو و او را بگو که امیر المؤمنین میگوید که بمن چنین رسید که هیچ دینه و مالی بتو نمی‌رسد الا آنکه بعد از آن یزید [illegible] و این معنی مرا بسیار
دشوار آمد زنهار که بار دیگر این کار نکنی و چون حارث از مجلس ولید برخاست که متوجه فلسطین شود و بار دیگر [illegible] رسید که ای حارث اگر من گفتم خواهی
سلیمان را بگو حارث گفت طاعت امیر المؤمنین فرضست و [illegible] گفت زود پیش او شو و او را همچنین بگوی که [illegible]
قبض وصول از وی [illegible] بستان پس حارث از وی بیامد و پیغام ولید را بعینه بسلیمان رسانید سلیمان را خشم گرفت و گفت الله اکبر مرا روزی بر تو
[illegible] میپندارم حارث گفت من بنده امیر المؤمنینم و پیغام او بر رسانیدم از خود نمیگویم تا معاتب و معاقب شوم بعد از آن [illegible]
در فرستاده بود پس سلیمان حاضر کرد [illegible] سلیمان ازین سخن خشمناک شد و حارث باز در جواب گفت
من از سخن دیگری [illegible] بگویم و اگر اطاعت امیر المؤمنین بر من واجب نبودی مرا باین سخنان با برادر تو سلیمان [illegible]
مامور و معذور است پس سلیمان [illegible] یزید بن مهلب فرستاد [illegible]
نگاه میداشت در کتاب نجوم ظاهره که تاریخ مصر است آورده که از جمله وقایع این سال آنست که محمد ثقفی [illegible]
بقتل آورده و میگویند [illegible] محمد بن قاسم بن محمد ثقفی [illegible] و از جمله وقایع این سال کشته شدن
سعید بن جبیر است بر دست حجاج و تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان که حجاج عبد الرحمن بن محمد اشعث را بسیستان فرستاد که از آنجا بکابل رود
جبیر را حاکم علوفات سپاه گردانید همراه عبد الرحمن فرستاد و چون عبد الرحمن [illegible] در میدان [illegible] و محاربت با حجاج نهاد سعید بن جبیر [illegible]
از مصاحبت او باز نداشت و چون عبد الرحمن بکابل رفت سعید باصفهان رفته متواری گشت و بعد از مدتی جاسوسان حجاج که در هر شهری
بودند بحجاج خبر رسانیدند که سعید بن جبیر در اصفهان میباشد حجاج بوالی اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست والی اصفهان چون [illegible]
که سعید را بواسطه [illegible] پیغام فرستاد که حجاج ترا از من طلبیده مصلحت در آنست که تو ازین شهر بیرون روی تا من بجواب [illegible]
که سعید [illegible] بود اما الحال ندانم که بکدام ناحیه رفته سعید او را دعا کرده روی بآذربایجان نهاد و در آن ولایت نیز چندگاه مختفی بود و چون
خاطرش از طول اختفا [illegible] آمده از آذربایجان روی بحرم نهاد و در مکه معظمه ساکن گشت چون ولید خالد بن عبد الله را حکومت
آن دیار نامزد کرد اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شراره نیست مناسب چنان می نماید که شما نقل مکان کنید سعید گفت چندان که از
حق سبحانه و تعالی شرم میدارم [illegible] سعید [illegible] که سعید بن جبیر و عطا بن مجاهد و طارق بن
عمرو بن دینار [illegible] حجاج [illegible] ولید گردانید که طایفه از آن مردم که بر من خروج کرده تابع ابن اشعث شده بودند اکنون بفراغ بال در مکه
متمکن گشته امیر المؤمنین مرا دستوری دهد [illegible] ولید فرمان داد تا والی مکه جماعتی که حجاج طلب کرده پیش حجاج فرستد
در تاریخ طبری آورده که خالد این جماعت را [illegible] گرفته بجانب [illegible] سعید بن جبیر [illegible] از روی علم [illegible] اتفاقا
در اثنای راه یکی از [illegible] از سعید جدا شد و آن دیگری [illegible] سعید در خواب رفت و چون بیدار شد گفت ای سعید
مرا در خواب گفتند که [illegible] اکنون [illegible] سعید گفت [illegible]

هیچ جائی توانم رفت القصه چون [illegible] بمجلس حجاج رفت [illegible] از روی غضب گفت ای سعید [illegible] سعید گفت اصلح الله الامیر [illegible]
صواب [illegible] حجاج از شنیدن این سخن بسیار از جای در غضب آمد و جمعی [illegible] مردم [illegible] سعید چیزی [illegible]
[illegible] سعید گفت [illegible] از استماع این سخن آتش خشم حجاج برافروخت و گفت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] گفت عبد الملک بیعت کردم [illegible] بیعت امیر المؤمنین
نکردی گفت کردم گفت بار دیگر که از مردم عراق بیعت امیر المؤمنین [illegible] تو نیز بیعت کردی گفت کردم گفت بعد از آن [illegible]
[illegible] ارباب تحقیق [illegible] ارباب تحقیق [illegible]
طلب [illegible]
فصل
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] سعید گفت [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible] سعید [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible] سعید گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید [illegible] گفت لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
شعبه ۲
[illegible] سعید [illegible] حجاج [illegible]
روضة الصفا [illegible] سعید [illegible]
[illegible] حجاج سعید [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سعید [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible] حجاج [illegible] سعید [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] سعید بن جبیر [illegible]
[illegible] سعید [illegible] قبل از [illegible] وفات
[illegible] وفات [illegible] ولایت شام زلزله واقع شد
[illegible] درین سال [illegible] و از جمله وقایع این سال وفات علی بن الحسین
زین العابدین است [illegible] بروایت صحیح [illegible] شعبان سنه سبع و ثلثین [illegible] سنه ست و ثلثین بود و نام مبارکش علی
و کنیت شریف آنحضرت ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم و القاب آنجناب زین العابدین و سید العابدین و سجاد و ذو الثفنات [illegible]
حضرت بروایت اول [illegible] در زمان شهادت امیر المؤمنین علیه السلام دو ساله بود و در وقت وفات امام حسن
علیه السلام دوازده ساله و در واقعه کربلا بیست و سه ساله و بعد از واقعه کربلا سی و چهار سال در حیات بود و در محرم سنه خمس و تسعین و بعضی
گویند [illegible] سنه اربع و تسعین به بهشت برین خرامید و در گورستان بقیع در جنب عم بزرگوار خویش امام حسن سلام الله علیهما مدفون است
و علما [illegible] و فضلا [illegible] متفق اند که امام زین العابدین بجمیع [illegible] مکارم صفات [illegible] و پرهیزکاری و کثرت طاعت و عبادت
از [illegible] سادات علم و منبع [illegible] حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] تمام داشت [illegible]
[illegible]
و سعادت [illegible] کرامات [illegible] مصطفویه [illegible]

ظاهر و باطن بسیر مرضیه و قضیه از افعال و اقوالش با حسن اخلاق حسن و احسان فراوانش هویدا و لطف گفتارش از الفاظ فصاحت نشانش هویدا اللهم صل علی
محمد و آله و عترته ائمة الهدی بصحت رسیده که آنحضرت مرتب جمیع فقرا و مستحقان مدینه وجه معاش حاصل آورده بدر خانه ایشان می‌انداخت چنانچه ایشان
بهیچ وجه نمی‌دانستند که این شخص کیست بعد از فوت آنجناب دیگر آن عطا منقطع شد آنگاه معلوم شد که آنحضرت میبوده که تفقد احوال فقرا می‌نمود **ذکر وقایع سنه**
خمس و ثمانین از رحلت در اوایل این سال حجاج ازین عالم بآن سرای انتقال نمود و اکثر اهل تاریخ در مؤلفات خود ثبت کرده‌اند که
روزی در مجلس عمر بن عبد العزیز مذکور می‌شد که جهان از ظلم و بیداد احاطه کرده است و انوار عدل و رشاد در میان جهانیان روی بنهفتن
نهاده زیرا که ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بجور و تعدی مشغول‌اند پس عمر بن عبد العزیز دست بدعا برداشت
خلاص اهل اسلام را از ظلم ارباب ظلم مسألت نمود و تیر دعای او بهدف اجابت رسید حجاج و قره در یکماه سفر سقر اختیار نمودند و متعاقب ایشان
ولید نیز چنانکه عن قریب تفصیل آن خواهد آمد انتقال نمود و عثمان و خالد از حکومت مکه و مدینه معزول شدند گویند که حجاج در مرض موت از منجمی
که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلایل نجومی هست که ملکی درین ایام بمیرد منجم گفت عنقریب کسی خواهد مرد که ملقب بکلیب یعنی سگک باشد
حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام صغر مادرم مرا کلیب میخواند منجم گفت و الله انت تموت یعنی سوگند بخدا که تو خواهی مرد حجاج گفت باری ترا پیشتر که
از خود روان سازم پس در ساعت فرمود تا آن منجم را گردن زدند و این قول منافی آنست که میگویند که حجاج بعد از سعید بن جبیر کسی را نکشت و در
حیوة الحیوان آورده که فارعه مادر حجاج اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث شبی هنگام سحر نزد فارعه آمد دید که خلال میکرد فی الحال او را
طلاق داد فارعه پرسید که سبب مفارقت چه بود گفت اگر ... که در بین دندان تو مانده از طعامیست که حال خورده
دلیل حرص و شره و اگر از طعامیست که اول شب خورده دلیل پلیدی [illegible] فارعه گفت والله هیچکدام ازین دو شق نبود بلکه من برخاستم و مسواک کردم
ریزه مسواک که در بین دندان من ماند بنابرین خلال میکردم القصه بعد از حارث یوسف بن عقیل پدر حجاج فارعه را بخواست چون حجاج متولد شد
مخرج پاخانه‌اش بسته بود و از منقب سوراخ کردند و او در اول طفولیت شیر مادر و دیگر زنان نمیخورد و اصلا دهن به پستان هیچ زنی نمیکرد ازین
امر پریشانی بسیار بهم رسیده بود و گویند شیطان بصورت طبیبی حضور یافت و گفت اگر خواهید که این پسر شما شیر بخورد باید که روز اول بزغاله بکشید
و از خون آن [illegible] روز دیگر [illegible] تا روز سیوم [illegible] و حجاج [illegible]
روز چهارم پستان در گرفت بنابرین حجاج در کودکی پیوسته آرزوی خونریزی کردی و همه [illegible] مشغول بود و میگفت که هیچ چیز
من نزد ترا از قتل نیست و او اول کسی است که مردان و زنان را در یک زنجیر کشید و محبوس گردانید و زندان بی سقف بنا نهاد
چون بمرد پنجاه هزار کس از زنان و مردان در زندان او بودند و عدد مردمی که بالیقین بتیغ ستم حجاج کشته شدند بصد و بیست هزار رسیده بود
و کسی مقتول شد بامر [illegible] علام الغیوب [illegible] و فوت او در شوال این سال در سن پنجاه و چهار سالگی [illegible] و اول آورده که اول
کسی که [illegible] بر روی سوار شد حجاج بود و اول کسی که [illegible] و [illegible] بر دست مردم نام سوختی که [illegible]
کرده او بود و اول کسی که هزار خوان در مجلس وی نهادندی و هر خوانی ده کس نشاندی [illegible]
گفتی که رسول [illegible] چون برآید حاضر شوید و اول کسی که هزار هزار جایزه یکبار داد او بود و اول کسی که در جنگ [illegible]
[illegible] آورده که روزی حجاج در وقت [illegible] گرگان که با او بود جدا شده و تنها از مدینه بیرون آمده در صحرا [illegible] شخصی افتاد که با مزارعت
مشغول بود حجاج نزد آن شخص آمده از او پرسید که حجاج چگونه مردیست [illegible] او را [illegible] دهقان جواب داد که [illegible] حجاج
مردی ظالم و فاسق [illegible] حجاج گفت تو مرا میشناسی گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت تو مرا میشناسی گفت نی گفت من یکی
از موالیان [illegible] و در [illegible] مرا [illegible] حجاج ازین سخن در خنده افتاد و او را هیچ نگفت و
عمر بن عبد العزیز [illegible] که [illegible] روز قیامت [illegible] جمیع [illegible] بافعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف شدند بیارند و ما حجاج را بیاریم

بهمه غالب آییم و امام شافعی علیه الرحمة میگوید که بمن رسیده که روزی عبد الملک مروان حجاج را گفت که هیچکس نیست که بر عیب خود اطلاع ندارد اکنون تو معایب
نفس خود بگوی حجاج گفت من مردی لجوج حقود حسودم پس عبد الملک گفت که ترا با شیطان نسبتی [illegible] گفت هرگاه که شیطان مرا ببیند از
مصالحه در ابد [illegible] که روزی حجاج بخانه خالد بن یزید بن معاویه رفت اتفاقا در آن مجلس شخصی بود که حجاج را نمیشناخت از خالد پرسید که این
کیست خالد گفت این عمرو عاص است حجاج خالد را گفت که بخدا سوگند که من راضی نیستم که بسر عاص منسوب باشم من پسر شیخ ثقیف و نماینده
[illegible] ازکس [illegible] و [illegible] نسبت میکند [illegible] و در کتاب نثر الدرر مذکور است که روزی حجاج بر منبر
میگفت که سلیمان بن داود میگوید رب اغفر لی و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان حسودا اصل آیت که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
در دعا خود گفته ای خدا بیامرز مرا و ببخش مرا ملکی که بعد از من کسی را نباشد و حجاج این آیت خوانده و این لفظ که انه کان حسودا یعنی سلیمان حسود
بود منظم ساخت و نیز منقولست که حجاج مکتوبی بعبد الملک نوشت که مضمون آن مکتوب مرغوب این بود که قرآن نخوانده‌ام با این آیت رسیده‌ام
اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و دانستم که انبیاء و خلفا برابرند از دستگم نمانده [illegible]
ایشان را باعتقاد فقیر جلیه [illegible] انبیا و صدیقان و شهدا اند و حجاج [illegible] که لفظ خلفا را بر آیت زیاده کند و چون عبد الملک این مکتوب
او را مطالعه نمود [illegible] و در نثر الدرر مذکور است که روزی حجاج از هم نشینان خود پرسید که چه چیز ملذذتر است [illegible] بعضی گفتند [illegible]
گفتند حمام و جماع گفتند جواب حجاج گفت چیزی که در طلب آن [illegible] کنند [illegible]
[illegible] تو از استادی [illegible] گفت مغلس در این سال قتیبه بن مسلم بعزم تسخیر ولایت چاچ و فرغانه بیرون آمده متوجه آن
بود اما هنوز بفرغانه نرسیده بود که خبر مرگ حجاج شنید بسیار اندوهگین گشته بی تدبیر مراجعت نمود و حجاج قتیبه را تخت بزرگ [illegible]
و قتیبه را پیوسته [illegible] و میگفت [illegible] القصه چون قتیبه را آمد نامه ولید
بن عبد الملک بوی رسید و [illegible] نوشته بود که امیر المؤمنین [illegible] در قلع و قمع اهل کفر کرده بسیار خوب میدانم و امیر المؤمنین ترا
[illegible] که تو در کار خود [illegible] که امیر المؤمنین [illegible]
بعد افتد امیر المؤمنین [illegible] و السلام **ذکر وقایع سنه ست و ثمانین از رحلت موافق [illegible]** در [illegible]
[illegible] ولید بن عبد الملک سفر آخرت اختیار کرد و مدت حکومتش نه سال و هفت ماه و چند روز و عمرش چهل و [illegible]
[illegible] عبد العزیز و محمد و عباس و ابراهیم و [illegible] و خالد و عبد الرحمن و مبشر و مسرور و ابو عبیده و صدقه و منصور و مروان [illegible]
[illegible] و یحیی [illegible] ابو العلم [illegible] و [illegible] میدانند [illegible] و بهترین [illegible] آنکه میگویند که مسجد جامع
دمشق که مشهور بمسجد بنی امیه است ساخت [illegible] و در مدینه مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را وسیع ساخت و در مسجد اقصی [illegible] عمارت [illegible]
و در زمان [illegible] و [illegible] کابل و [illegible] فتح شد و [illegible] مغرب [illegible] آن [illegible] اهل اسلام گشت و [illegible]
[illegible] و در تاریخ طبری مسطور است که روزی [illegible] و ولید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] گفت قرآن خوانده گفت [illegible]
[illegible] دست [illegible] عصا [illegible] که از وی [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] سعید بن عبد الله [illegible] امیر المؤمنین [illegible] قرآن خوانده گفت بلی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و در تاریخ طبری مسطور است که ولید در بیماری خود روزی [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] مضطرب گرد و [illegible] دست [illegible]
و گفت ای خدای [illegible] که [illegible] امیر المؤمنین [illegible] ولید بود القصه [illegible]

همچنین دعایی کرد انگاه عمرو بن یزید عافیت علیه فرو رسید و گفت چون امیرالمومنین از آن بیهوشی که عارض شده بود بهوش باز آمد گفت [illegible]
حسین حجاج خوشحال [illegible] صحت [illegible] رسانید پس حجاج عمرو بن یزید را گفت [illegible] مضمون [illegible]
گفت کار [illegible] گشت که همین چند روز نامه امیرالمومنین [illegible] رسید که [illegible] نوشته باشد که حجاج چون خبر عافیت امیرالمومنین شنید خدای سبحانه
تعالی را سجده کرد و [illegible] آزاد کرد [illegible] نامه حجاج فرو رسید [illegible] گفته بود ولید قبل از وفات
[illegible] که سلیمان بن عبدالملک را از ولایت عهد خود عزل کرده عبدالعزیز پسر خود را ولی عهد گرداند بنابرین کس بفلسطین فرستاد و سلیمان
طلب [illegible] سلیمان اجابت نکرد و ولید مال بسیار بروی عرض کرد و او نیز نپذیرفت پس ولید مردم را از بیعت عبدالعزیز [illegible]
شد [illegible] هیچکس اجابت نکرد غیر از حجاج بن یوسف و قتیبة بن مسلم [illegible] بسیار آزرده خاطر بود [illegible] عباد بن زیاد
[illegible] مردمان با سلیمان برادر تو بیعت کرده اند اکنون بیعت عبدالعزیز [illegible] اجابت نخواهند کرد و اگر [illegible] کنند یقین است که [illegible]
[illegible] و مصلحت در آنست که اولا بیعت عبدالعزیز از سلیمان بستانی [illegible] مردم [illegible] بیعت وی [illegible] با عبدالعزیز بیعت کنند
[illegible] کس بطلب سلیمان فرستاد [illegible] فلسطین کرده و اتفاقا [illegible] بیمار شده [illegible]
ولید [illegible] بسیار عمارت کردن [illegible] مسجد دمشق [illegible] مساجد و عمارات ساختی بمقتضای الناس علی دین ملوکهم [illegible] مردمان
[illegible] مردمان [illegible] یکدیگر [illegible] رسیدند [illegible] بعمارت کردن مشغول بودند
و در وقت سلیمان مردمان [illegible] نکاح و عشرت و مهمانی [illegible] سلیمان [illegible] نکاح و عشرت و ضیافت مردم مقصود بود
عبدالعزیز [illegible] غیر از حفظ قرآن و ادای عبادات و طاعات کاری دیگر نداشتندی و با یکدیگر که رسیدندی پرسیدندی که [illegible]
کردی [illegible] قرآن خواندی الغرض [illegible] مردمان در جمیع حالات و عادات بر متابعت سلاطین روزگار خود اند القصه بعد از فوت ولید
[illegible] سلیمان [illegible] ممالک جهان [illegible] ضبط و ربط مهمات پرداخت و یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] چون سلیمان بتخت سلطنت متمکن گشت قتیبه [illegible] اندیشه [illegible] بواسطه آنکه [illegible] ولید [illegible] سلیمان [illegible]
العزیز [illegible] غیر از حجاج و قتیبه کسی دیگر اجابت نکرده [illegible] بنابرین [illegible]
[illegible] ولایت کاشغر [illegible] چین [illegible] قتیبه [illegible] رسید [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] گفت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ده کس از لشکر [illegible] خاقان چین فرستاد و مقدم [illegible] هبیرة بن مشمرج الکلابی [illegible]
و بلاغت [illegible] قتیبه با ایشان گفت [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] القصه چون جماعت [illegible] خاقان [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] مجلس خاقان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] بشارت [illegible]
مجلس خاقان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible]
در دست گرفته [illegible] خاقان [illegible]

فرود نهاده

و فرود نهاده [illegible] ایشان رخصت [illegible] چون ایشان بازگشتند [illegible]
مردم [illegible] خاقان کس فرستاد [illegible]
چون هبیره بمجلس در آمد خاقان [illegible] گفت [illegible]
خاقان گفت سبب چه بود که روز اول [illegible] لباس [illegible] روز دوم [illegible] روز سیوم [illegible]
روز اول [illegible] لباس [illegible] عیال و فرزندان [illegible] روز دوم [illegible] مجلس [illegible] روز سیوم
بلباس [illegible] در وقت جنگ [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] سلیمان بن عبدالملک [illegible]
[illegible] عبدالعزیز [illegible] حجاج [illegible] قتیبه [illegible] سلیمان
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] سلیمان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمومنین سلیمان [illegible] یزید بن مهلب [illegible] حجاج [illegible]
حجاج [illegible] قتیبه [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلیمان بن عبدالملک [illegible] قتیبة بن مسلم [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] چین [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] یزید بن مهلب [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] امیرالمومنین سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمومنین [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] فرغانه [illegible] مکتوب [illegible]

خواند القصه چون قتیبه از خواندن نامه فارغ گشت رسول را بخواست و گفت ای مردمان بدانید که امیرالمؤمنین در عطایا امر شما صد دینار افزود و شما را رخصت داد هر که خواهد
که از خانهای خود بیرون نیاید دستوری داد و تمام که از شما خواهد با اهل و عیال خود رجوع نماید قتیبه چون این سخن شنید دانست که غرض او آن است که مردم را
از وی جدا سازد جبار بن قتیبه از جای خود برخاست و گفت ای مردمان این رسول این سخن که میگوید در وقت غرض سلیمان بن عبد الملک آن است که از شما جماعت
بسر خود دانسته که سرگردانی نماید و فاعلم و قاتلوا ائمة الکفر القصه چون قتیبه را چنین از مکتوب نزدیک رسیده بود درین نوع کلمات نامحصور و احتی
مجلس گفته با اندرون خانه خود رفت و سه مکتوب سلیمان بن عبد الملک نوشت و در یکی از آن مکتوب خدمتهای خود را که نسبت به پدر سلیمان عبد الملک کرده
بود و برادرش ولید بن عبد الملک ذکر کرده و اخلاص خود در این سلسله مردانه باز نموده در آخر نوشت که من چون اخلاص که به پدر و برادر امیرالمؤمنین داشتم
با امیرالمؤمنین دارم اما بشرط آنکه مرا از ایالت خراسان معزول نکنند و در مکتوب دوم فتحهایی که درین مدت در خراسان و ترکستان به جد و جهد او میسر شد
بود یاد کرد و آن را مطالب بسیار که موعده و در آخر نوشت که بجد اسوگند که اگر یزید بن مهلب را بر خراسان امیر کنی فرزند امیرالمؤمنین عاصی شوم و در خراسان
فتنه ای راست کنم که هیچ وجه اصلاح نتوان کرد و در سیوم نوشت که من که قتیبهم سلیمان بن عبد الملک را از خلافت خلع کردم و مخالف او شدم و از دری حاجت
شدم و چون این مکتوبات نوشته شد بیرون آمد و گفت بگوئید که این مکتوبات را تمام نزد سلیمان بن عبد الملک ببر و انگاه گفت که ای امیر چرا
می برم قتیبه او را پیش خواند و گفت اول این مکتوب را بدست سلیمان بده اگر خواند و یزید بن مهلب در آن مکتوب دوم را بداد و بعد چون که
اگر آن مکتوب ثانی را نیز بعد از خواندن به یزید بن مهلب داد تو مکتوب سیوم را بده و اگر مکتوب اول را مطالعه کرده به یزید بن مهلب نداد تو این دو
مکتوب دیگر را پنهان دار و هیچ کس را مطلع مساز القصه چون رسول به شام رسید و مکتوب قتیبه را به سلیمان داد سلیمان مطالعه آن کرده به جانب
یزید بن مهلب انداخت و التفات مقتضی حکم قتیبه مکتوب دیگر بدست سلیمان داده و سلیمان آن را نیز بعد از اطلاع بر مضمونش به یزید داد و همچنین مکتوب
سیوم را نیز مطالعه نمود و به جانب یزید بن مهلب انداخت و گفت من بر قتیبه چه بد کرده ام و قتیبه مردی شایسته تربیت و رعایت و از دوستان و کار
بسیار کرده بعد از آن نامه سیوم قتیبه را برداشته از مجلس برخاست و رسول قتیبه را به جای نزول فرستاد و صباح روز دیگر که رسول قتیبه را طلب در مجلس
تعریف بسیار قتیبه بسیار کرد و صد دینار بدو داد و گفت این عطیه تو است و این عهد قتیبه است بر خراسان و مردی دیگر از بنی قیس صحبت او
همراه گرد کرده به جانب خراسان فرستاد و چون آن جماعت به حلوان رسیدند آوازه خروج و عصیان قتیبه به گوش ایشان رسید و جبار بن مسعود را
فرستاد و گفت قتیبه با عهدنامه متوجه مرو شد چون پیش قتیبه رسید از وی پرسید که چه خبر است گفت خبر آن است که رسول سلیمان با عهدنامه خراسان پیش تو
می آمد چون به حلوان رسید خبر رسید که قتیبه سلیمان را خلع کرد و جبار بن مسعود از آنجا به جانب دمشق رفت لیکن عهدنامه خراسان که سلیمان به جهت تو فرستاده بود
پیش منست قتیبه چون این سخن شنید از آن حرکت بسیار پشیمان شد اما چون خبر خلع او در مشرق و مغرب شهرت گرفته بود او را هیچ چاره نماند و بود جبار بن مسعود
کرام از قبایل عرب که در خراسان بودند به خود دعوت و مخالفت سلیمان ... ایشان نمی پذیرفتند و مجلس با قتیبه در این معنی موافقت ننمود بلکه اکثر مردم پیش او آمده از وی
التماس کردند که ما را دستوری ده که با خانهای خود باز گردیم نگاه تو دانی و سلیمان قتیبه رخصت ایشان نداد و بدیشان ... فحش و درشتی نمود و هر کجا
در مجلس دشنام و فحش میگفت تا رنجیده شده از وی رنجیدند و ملازمت او ترک کرده امرای خراسان روز بروز دست از وی باز میگرفتند تا آنکه مهم به آن رسید که قبایل
عرب که در خراسان بودند اتفاق نموده و وکیع بن ابی سود تمیمی که با قتیبه عداوت تمام داشت به واسطه آنکه او را از ریاست بنی تمیم معزول کرده بود بر خود امیر
ساختند قتیبه را از امارت معزول کردند چون این خبر به قتیبه رسید باور نکرد و کس به طلب وکیع فرستاد و او بهانه بیماری کرده از رفتن بیرون نیامد و قتیبه دیگر
کس فرستاد که اگر بر اسب سوار نتوانی بر محفه نشسته متوجه شود وکیع گفت مرض زیاده از آن است که بر محفه توان نشست پس قتیبه شریک بن عطا
سالار را بخواند و یکی دیگر از ملازمان خاص خود هم او را گفت برو و وکیع را بیاور و اگر امتثال امر نماید سرش را از تن جدا ساخته نزد من آر و درین حال
یا مر کین ... الغدی در مجلس قتیبه حاضر بود گفت ایها الامیر اگر امر شود من وکیع را بیاورم قتیبه گفت بسیار نیکو خواهد بود پس بطلب وکیع رفت
بگفت که قتیبه ترا طلب میکند پس وکیع گفت تا منادی کنند تا مردم جمع شوند و روی گوید که نخستین کسی از امرای عرب که با وکیع بیعت کرد عرم بن ابی طلحه بود که با

سوار گشت بنی تمیم سلاح پوشیده پیش وکیع حاضر شدند بعد از آن مردم از هر طرف بی جانه وکیع آمدند القصه وکیع را مسلح و مکمل گشته با لشکر آراسته روی به سرای قتیبه نهاد
و چون این خبر به قتیبه رسید اسب طلبید که سوار شود همین که اسب حاضر شد و هنوز قتیبه سوار نشده بود که اسپ بر زمین افتاد و قتیبه از آن سبب بسیار ملول گشت و نزد
او اسب بیاورید پس سوار گرداید و خود به تخت نشست و خویشان و برادران و فرزندانش جمعی کثیر پیش او ایستاده بودند که ناگاه آوازی شنیدند که چون مردم به سرای قتیبه
قتیبه ... می نمود و قتیبه رسید که این دو کیست گفتند یزید بن مسلم ... قتیبه قبل از این چند روز او را بسیار آزرده و سر و ریش او را تراشیده بود و قتیبه
در حضار مجلس نگاه کرد و حصین بن جبیر را گفت برو این جماعت را پیش من بیار حصین گفت ایها الامیر ... حمایت میکنند او را کجا می توانم آورد و
قتیبه این سخن خشمناک گردیده و دشنام بسیار حصین گفت القصه کار به جایی رسید که غلامان قتیبه و مقربان او نیز از برادران و فرزندان و فرزندزادگان
که جمع بود و دشمن بودند همی جانب وکیع رفتند آن ملاعین با وکیع هجوم کرده به سرای قتیبه در آمدند و یکی از ایشان قتیبه را بقتل رسانیدند و سعد از دی و جهم بن زحر جعفی
آنکه قتیبه بود و سعد بیرون آمد و جهم شمشیر زد و سر قتیبه را از تنش جدا ساخت و چون سر قتیبه و اولادش پیش سلیمان بن عبد الملک بردند تاسف
بسیار خورد و گفت واحسرتا قتیبه مردی بود دلاور بیشه و تمام ... و در ایام او تو ... نهاد و پیش لشکرها می بردند تا همیشه فتح و ظفر روی می نمود خصوصا
تنگ ولایت ترک که قتیبه ظهور رسید از طاقت بشر بیرون بود و در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که در وقتی جمعی از بنی قحطان بر مغنی فخر میکردند که
ایشان شخصی بنامی که مصالح دولت داشت نباشد ... تا به ... قتیبه رسید که ... گفت از خراسان که قتیبه و
در گفت ای ... قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان از این سخن تعجب کردند و چون آن خبر ... انکار کردند و شخصی ... گفت هیچ سید ... که او را
بجایی به درفت گفتند ... گفت ... معذوب شمار ... ایشان ... گفت و از پیش ایشان در گذشت ... ایشان فرزند سید ... و ... کردند
رسید و چون ایشان پس به جانب دمشق رسید در حال ایشان با فرزند معذوب فرستاد و ... از تاریخ طبری حکایت این بود که ... آورده اند که چون خبر قتل قتیبه
به ایشان رسید گفت ... ایشان را ... تعجب انکار کردند و چون آن خبر ... انکار ایشان زاد و گفتند هیچ سید ... که ... از کجا بیابد که گفتند ... گفت از قحطان
معذوب بن بکر ... که از پیش او برفت و ما مرخود ... اسپان ... خیمه ها نبینیم و ... الامور ... سال مسلمه بن عبد الملک بغزو روم رفته و فتح
رایج نمود و ولایت بسیار مسخر گردانید و هم در این سال سلیمان بن عبد الملک خالد بن عبد الله را از حکومت مکه مبارکه معزول نمود و ایالت آنجا به طلحه بن
داود حضرمی ارزانی داشت ذکر وقایع سنه سبع و تسعین از هجرت بعد از آن ... من الملک الاکبر در این سال سلیمان یزید بن مهلب را به ایالت
ولایت خراسان فرستاد و تفصیل این اجمال آنکه در اوایل سال سلیمان یزید بن مهلب را به حکومت عراق تعیین نموده و یزید چون به عراق رسید اندیشه با خود
کرد که حجاج و عراق را ویران ساخته که آبادان کردن آن بی زر دولت بسیار دشوار است چه اگر من با آنجا رسم و از مردم خراج طلب نمایم و ایشان ... در ادای خراج
با هستند بالضرورت ایشان را با انواع جور و تعدی جا آرد و در زمان باز گردد القصه باز احیاء سیرت حجاج پیدا نمود و آنگاه چنین حکم ملکی که حاصل خراج دولت
میفرستاد و مرضی خاطر خود سلیمان تحصیل کرد و درین معنی سبب بخشش امیرالمؤمنین سلیمان میشود و زبان تحسین ... از دیگر دو ... درین بر یزید
پیش سلیمان این قضیه را بعینه به عرض رسانید و گفت همین اکنون امیرالمؤمنین مرا خواسته اگر فرماید به حکومت عراق مراسم ... و ... شخص را
کرده ام که ضبط مهمات عراق بدو رجوع نمایم تو آنرا بود سلیمان گفت آن شخص کیست گفت صالح بن عبد الله ... سلیمان او را پسندیده و گفت مصلحت
آن است که صالح را جهت امور مالی و تحصیل خراج عراق نصب نماید و صالح تحصیل نموده خرج لشکر و سپاه تو بید او باشد تا تو به فراغ خاطر به دفع اعادی و دشمنان
و مفسدان ... باشی القصه یزید بن مهلب و صالح بن عبد الله روی به عراق آوردند و در کوفه قرار گرفتند اما چون یزید بن مهلب مردی بود که داد
دست و همت داشت مردم را دادی و دایما انواع اطعمه و اشربه در مجلس حاضر بودی و صالح بن عبد الله ... آمد و طریق آن است که خرج یزید را رعایت
نکند روزی یزید را گفت ... مرتبه ... از خوان ... در مجلس حاضر ... باشند و صالح منع آن کرده و ... ایشان را ... القصه
میان یزید و صالح نفاق و ناخوشی به هم رسید و یزید میگفت که این کار است که من خود کرده ام درین اثنا خبر به یزید رسید که سلیمان بجهت حکومت
خراسان را به برادر عبد الملک بن مهلب مفوض ساخته و یزید را چون مال خراسان نیز ... تمام بود و آنکه تمامی ... در آن ولایت مسلم بود ... اگر نه او را خلع

صلح بسیار جنگ کرده بود و با خود اندیشه کرد که اگر دفع شود که امیرالمؤمنین مرا از خراسان فرستد بهتر است جابر بن یزید پیش عبدالله بن اهتم رفت و گفت ترا
از بهر کاری خوانده ام که از آن غمگین شده ام و میخواهم که آن کار را از من کفایت کنی عبدالله گفت ای ایها الامیر آنچه از دست من آید تقصیر نخواهم کرد که
پس یزید گفت تو میدانی که من چه مقدار زحمت خراسان و عمل آن بردم و اکنون می شنوم که امیرالمؤمنین میخواهد که برادرم عبدالملک را بجای من فرستد و هیچ جمله
بیشتری کرد که خراسان بمن تعلق گیرد ابن اهتم گفت که من پیش امیرالمؤمنین رفتنی امید دارم که بزودی زود منشور خراسان از بهر تو بیارم
پس یزید گفت تو اسباب سفر دمشق کن و این سخن را از مردم نهان دار القصه یزید بن مهلب نامه نوشت بسلیمان و او را از تقریر و تقطیع
آگاه ساخت و در آن نامه نوشت که ابن اهتم که پیامبر خلافت رسید از احوال خراسان تو واقف است بسیار خبردار است که امیرالمؤمنین از احوال
آن دیار از او استفسار نماید بواقعی عرض خواهد کرد و سی هزار درم بوی داد و چون ابن اهتم بدمشق رسید نامه یزید بن مهلب بسلیمان رسانید سلیمان
خلوت طلبید و گفت تو احوال خراسان را میدانی گفت یا امیرالمؤمنین من در خراسان متولد شده ام و نشو و نما یافته ام در آن دیار بوده آنچه از احوال آن
من دانم کسی دیگر نداند پس سلیمان گفت کسی را بگو که لایق حکومت آن دیار باشد ابن اهتم گفت امیرالمؤمنین بهتر داند هر که را اسم برد لایق خواهد
بود پس سلیمان مردی را از قریش نام برد ابن اهتم گفت و این کار را نشاید باز گفت عبدالملک بن مهلب عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین نه کار او است
القصه سلیمان چند کس را نام برد که عبدالله میگفت که ایالت خراسان کار ایشان نیست تا نام وکیع رسید عبدالله گفت وکیع مردیست مبارز و دلاور
ولیکن بعوای جنگ است و مردم خراسان را [illegible] باید درستی ولایت آنجا نباشد چنانکه بسمع امیرالمؤمنین رسیده باشد
که روزی وکیع مستی آورده فرمود که گردن [illegible] مردمان را و گفتند ایها الامیر در شرع محمدی برو گشتن نبود و [illegible] نزد
گفت عقوبت [illegible] است جابر بار نه پس سلیمان پرسید که کرا لایق حکومت آنجا میدانی گفت یا امیرالمؤمنین من کسی که لایق امارت آنجاست
میدانم اما از روی وهم میترسم که امیرالمؤمنین مرا از آن منع نماید و بعوض رسانم سلیمان گفت بگو تا کیست در آن مجلس [illegible] گفت او در عراق است و جهانگیر
که او در عراق است سلیمان عبدالله بن اهتم گفت یا امیرالمؤمنین من از جهت آن گفتم که از روی [illegible] عراق با غیر نخواهد گذاشت [illegible]
المؤمنین حجت و منشور ایالت خراسان فرستد و بگوید که تو در عراق نایب خود بگذار و او بالکلیه خود را از عراق معزول خواهد و چون او خراسان آید
امیر حاکم است عراق را بهر که خواهد تفویض نماید سلیمان این رای مستحسن افتاد در ساعت فرمود تا منشور ایالت خراسان بنام یزید بن مهلب
نوشتند و منشور و بالکه در عراق نیز بگذاشته خود متوجه خراسان گردد که مهمات آن ولایت بی ضبط و بی رونق شده و این منشور را بعبدالله
بن اهتم داد که بر یزید بن مهلب رسانید و نزد وی بجانب خراسان برد القصه ابن اهتم از دمشق بواسط که مقصد آمد و این مژده را به یزید بن مهلب
رسانید و یزید بن مهلب از این خبر خوشحال گشته در ساعت سپاه را فرمود تا ساز راه کردند و پسر خود مخلد را پیشتر بر مقدمه سپاه فرستاد و خود بعد از چند
روز جراح بن عبدالله را بر واسط و عبدالله بن هلال را بر بصره نایب خود گردانید و متوجه خراسان شد اما مخلد بن یزید چون بحوالی مرو رسید عمرو بن
عبدالله بن سنان را پیش فرستاد و چون عمرو بمرو در آمد وکیع کس فرستاد او را طلب داشت عمرو از این معنی خشم شد و دشنام بسیار به وکیع کرد
القصه چون مخلد بمرو در آمد تمامی مردم از مرو از اکابر و اصاغر همه او را گرده در جلو وی پیاده دویدند الا اسد الیعقوبی وکیع و دو کس حمدان سیوم عباد
تقیه که ایشان بر اسب [illegible] و چون مخلد دید که ایشان سوار میروند اشارت کرد تا ایشان را از اسب پیاده کردند القصه مخلد بشهر در آمد
و پیش از آمدن پدرش وکیع را بگرفت و شکنجه کرد و نکو نوعی عذاب کرده و اموال اصحاب قتیبه را از او باز یافت می نمود وکیع [illegible] بعد از قتیبه ایالت
خراسان کرده و [illegible] ده ماه ذکر رسیدن یزید بن مهلب بخراسان و فتح کردن جرجان و طبرستان که تا آن زمان از اهل اسلام بهیچکس فتح آن
دست نکرده بود و تفصیل این قضیه آنکه در زمان خلافت ذی النورین رضی الله عنه یکنوبت سعید بن عاص با لشکری گران متوجه صوب جرجان شد
اما چون بحوالی آن ولایت رسید اهل آنجا دویست هزار دینار فرستاده التماس آن کردند که سعید در ولایت ایشان نیاید و سعید التماس ایشان را قبول
نمود و باز گشت و از آن زمان تا بعهد حکومت سلیمان بن عبدالملک هیچ امیر تسخیر آن ولایت نکرد و قتیبه وقتی که در خراسان بود عزیمت [illegible] از حجاج

خواست

دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان برود حجاج رخصت نداد و گفت [illegible] سپاه ما سپاهی پیش برده و مردم متالف شوند جابر بن یزید
از آن قادر پس بخراسان آمد و متعرض جرجان و طبرستان نگشت و هر گاه که خبر فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید سلیمان بقصد پیش یزید بن مهلب [illegible]
و توصیف قتیبه میکرد و در ستایش قتیبه داد سخن میداد و یزید از شنیدن آن بسیار آزار میکشید و در جواب میگفت این فتوحات [illegible]
که جرجان در وسط بلاد و ما بر حال خود مانده و این کار را قتیبه با آن میکند که در خانه خود گذاشته [illegible] ضبط می نماید جابر بن یزید حقیقت
همت خود در فتح آن ولایت گماشته [illegible] معموری خراسان و زراعت و عمارت و فراغت رعیت نموده سعی کرد مزید بر آن متصور
نبود تا خاطر خود را بالکلیه فارغ ساخته متوجه تسخیر آن ولایت گردد و در بین تا متعلقان قتیبه را گرفته بزندان برده عمرو بن مسلم برادر قتیبه را
[illegible] بن مهلب سپرد که [illegible] قتیبه باز یافت نماید [illegible] عمرو بن مسلم [illegible] تحصیل نموده [illegible] عذاب
و باقی مطالبه نمود [illegible] هیچ چیز موجود نیست جابر بن یزید [illegible] یزید بن مهلب پیش خود خواند و گفت [illegible] که مردم زر و مال از برای
[illegible] جمع میکنند [illegible] شهوات نفسانی [illegible] دوستان خود و سیوم از برای حفظ جان [illegible]
عمرو گفت هیچ چیز [illegible] یزید بن مهلب [illegible] اشارت کرد [illegible] بخشم رفت [illegible] عمرو بن مسلم
[illegible] تمام خون آلود شد و یزید از این حرکت بسیار منفعل گشته عمرو را رخصت کرد و در بین تا یکی از متعلقان حجاج که او را
ابوالحسن غنوی میگفتند در بند یزید بود قطعه گفت پیش یزید فرستاد مضمون آنکه ای امیر [illegible]
امیر بودی و [illegible] و شفاعت حجاج که در جمیع مجالس و محافل در باب او [illegible]
القصه چون این ابیات بیزید بن مهلب رسید باستخلاص جمیع مردم حکم کرد و همه را فرا خور حال [illegible] خاطر جویی نموده متوجه تسخیر ولایت جرجان
شد و در تاریخ طبری آورده که در زمان [illegible] ولایت جرجان [illegible]
[illegible] خوارزم متصل [illegible] و چندان استحکام [illegible] متصور نیست و غرض ایشان از این
آن بود که چون [illegible] دست نیابند اگر ملوک عجم [illegible] شاپور [illegible] خسرو و هرمز و قباد و فیروز و انوشیروان
و دیگر سلاطین [illegible] تسخیر آن ولایت [illegible] نتوانستند [illegible] ترکان [illegible] القصه یزید
خود مخلد را در خراسان گذاشته [illegible] آورده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یزید قبول این معنی کرد و بدین مضمون صلح نامه نوشته بصول فرستاد و صول با جمیع متعلقان خود بیرون آمد و یزید بدهستان در آمد و غارت کرد

غنیمت از زر و نقره یافت که حصار آن ممکن نبود و چهار هزار مرد از ترکان که اندرون شهر دهستان بقتل رسید و روز دیگر از آنجا کوچ نمود متوجه گرگان
شد و چون نزدیک شهر رسید گرگانیان از بس که ترسیده بودند کس پیش یزید فرستاده و بمبلغ سیصد هزار درم صلح خواستند و یزید اجابت آن کرده عهد
ازو بکار کرد و مسلمانان در آنجا گذاشته از آنجا متوجه طبرستان شده و ملک طبرستان در آن وقت گیل گیلان بود که او را اصبهبد گفتندی و لشکری گران
و چون یزید میرفت بموضعی جنگل بود که پیاده را گذر ممکن نبود و خاطر اهل طبرستان از رهگذر آن راه جمع بود و لیکن ایشان لشکر او را پی کرده متعاقب
در سرهای کمینگاه برداشته بودند و یزید از جمعی خبردار شد چندین هزار پیاده بتر با بیست داده پیش پیش فرستاد تا درختان را می بریدند و راه
هموار کردند و لشکر متعاقب پیاده با یزید درگذشت با چهار هزار مرد مقدمه لشکر ساخته فرستاد و چون اصبهبد آگاه شد از آمدن لشکر اسلام الکای خود
که جانب دیلمان شود آنجا مصلحت چنان دید که از ملک دیلمان مدد خواست تا با یزید بن مهلب جنگ کند بنابرین کس پیش ملک دیلمان فرستاده
دوازده هزار کس مدد اصبهبد تعیین نمود و اصبهبد بسبب آن لشکر قوی دل و مستظهر گشته روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راهها و دربارها ضبط
ساختند و بعضی از مردم اصبهبد با مقدمه یزید جنگ کرده منهزم شدند و در آن اثنا اصبهبد نامه بمرزبان جرجان نوشت که هر که از مردم یزید که
در ولایت باشند همه را بقتل رسانی و از آنجانب تو هم راه او را بگیری تا از اینجانب لشکر او را در میان گرفته او را از میان برداریم تا دیگر بار هیچکس
بدین ولایت نیاید و مرزبان جرجان بحکم اصبهبد عمل نموده جمعی کثیر از مسلمانان بکشت و طایفه دیگر گریخته با یزید بگو سنجار رفتند و چون این خبر به
یزید رسید بسیار ملول گشت و در کار فرو رفت آخر الامر اندیشه بر آن قرار گرفت که بهر نوعی که باشد با اصبهبد طبرستان صلح باید کرد و باز گشته مرزبان جرجان را
گوشمال بر اصل و دیگر اینجا حرکت نکند بنابرین کس فرستاده و حیان نبطی را بخواند و او جوانی دلاور آزار بسیار کرده و مبلغ دویست هزار درم از وی
گرفته بود و این حیان در اصل دیلم بود و او را نبطی از آن گفتندی که زبان او در حرف زدن بسیار میگرفت القصه بر او را از آن شاید روزگار بود القصه
یزید او را دلجوئی طلبیده با او گفت اگرچه از من تو عذری رسیده اما چون بر دیانت و مسلمانی تو وثوق دارم میدانم که جانب اهل اسلام را فرو نگذاری
که دشمن گفتن این سخن را اولی بحال حیان می شد اما توقف درین کوهستان بودن مصلحت نیست بهر طریق که دانی و توانی میان من و اصبهبد بساط
مصالحه گستران حیان کمال اخلاص در شیوه اسلام داشت این معنی قبول کرد و پیش اصبهبد رفت و بطریق نصیحت گفت اگرچه مسلمانم اما دوستی
من با تو قدیمست صلاح حال ترا دوست میدارم عرض از تو این تمهید مقدمه آنکه بسبب تنگی مسلمانی که درین اوقات سپاه اسلام را دست یافته بایدکه تو
مغرور نگردی که یزید و همه لشکر او جان بدر برند و سلیمان عبد الملک فرستاده مدد طلبیده و عن قریب میشنوم که لشکری که هیچ پادشاه طاقت مقاومت آن
ندارد باین ولایت آمده دمار از روزگار این مردم بیرون می آرند بنابرین مصلحت در آنست که طال سخن صلح در میان آریم که درین محل یزید صلح قبول
خواهد کرد اما بعد از رسیدن آن مدد که بسخن کس پیش یزید نام صلح نمیتواند برد اصبهبد گفت عجب چیزیست ای حیان میشنیدم که یزید در حق تو
جفا کرده و از تو مال بسیار گرفته اکنون تو آمده در باب او سخنان خوب می گوئی و آتش فتنه که بالا گرفته میخواهی که بزلال موعظت فرو نشانی حیان
گفت غرض من ازین سخن و نتوانی تست القصه حیان با وجود گنگی زبان چندان ازین مقوله سخنان بگفت که اصبهبد فریفته شد و قبول نمود که
هفتصد هزار درم و چهار صد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از زر و سیم باشد و طیلسانی و مقنعه ازین آن بود و بیزید دهد تا بازگردد و بعد از استحکام قرار آن
صلح حیان پیش یزید آمد و کیفیت قضیه را تقریر کرد و گفت امال آن معامله را باید گرفت یزید گفت نه با از ایشان حیان گفت بحکمی معین بجهت سرانجام کرده م
تمامی مصالحه را ساخته بجهت بیارد یزید بسیار خوشحال شد و خیار رستاقی که در آن بلد گرفته بجانب جرجان مراجعت نمود و سوگند خورده
که این نوبت بر آن مرزبان ظفر یابم چندان از ایشان بکشد که آسیا از خون ایشان گردان شود و از گردن آن جمع تیغ بیدریغ برکشد و بخورد القصه
چون بجرجان مراجعت یزید بمرزبان رسید گریخته با قلعه که در آن نواحی داشت و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه در غایت
حصانت بود و نجات آن جنانچه دست تعدی حوادث بدان نمیرسید و یکراه پیش نداشت و یزید مدت هفت ماه در آن قلعه را محاصره
داشت هرچند نصب مجانیق نموده سعی نمود هیچ وجه مقصود در آینه امید جلوه گری نمی شد تا روزی مردی از آن مرزبان بیزید آمد و راه نمود که در آنجا

نگاه برامون

نگاه برامون حصار بگشت و سگی همراه داشت اتفاقا بخزی بر کوهی که قلعه بر فراز آن بود افتاده بود سگ بخزید و دویده و هیاج از پی سگ دوان گردید گره
بغایت تنگ در میان درختان انبوه دیده بسر آن کوهی رود و پس هیاج آن راه پیش گرفت و شروع در بالا رفتن کرد و از پس که دقت محبت
آن راه کم کرده دستار و جامه خود را پاره میکرد و بر درختان می بست القصه آن راه را رفته میرفت تا آنکه قریب قریه ای رسید مشرف بر قلعه چنانکه
تمام خانه های درون قلعه مشخص میشود و پس هیاج از روی خوشحالی تمام بازگشته پیش یزید آمد و گفت ایها الامیر اگر کسی راهی تمام بقلعه رومی که مرزبان
باشد بر آن حصار من همی بیند یزید گفت میخواهی مبلغی بهر چهار صد هزار درم بخواهم یزید گفت کم دو هزار درم میدهیم هیاج گفت بالفعل
چهار هزار درم بده و اگر بعد از فتح قلعه چیزی اگر انعام کنی آن به مرحمت و الطاف امیر تو بر بود القصه میان مبلغ چهار هزار درم گرفت و گفت الحال
جماعتی همراه من کنید یزید گفت حکم کرد که ... از چهار صد نفر همراه هیاج روند و هیاج گفت این راه این مقدار مردم بر طوقیه یزید گفت تو سپاه القصد
که میخواهی همراه برپس هیاج از میان سپاه سیصد مرد برگزیده متوجه شده و در آن شب یزید فرمود تا در لشکرگاه آتش برافروختند و مردم قلعه از این
معنی بسیار متوهم گشتند روز دیگر علی الصباح یزید فرمود تا لشکریان تمام مسلح و مکمل شده روی بقلعه نهادند و اهل قلعه نیز مجموع از حصار بیرون آمده
مستعد جنگ گشتند اما هیاج با جماعت دلیران سپاه اسلام شب تیره شب راه پیمودند و روز دیگر نیز پیمودند تا وقت نماز پیشین بموضعی که مشرف بر قلعه
بود رسیدند آواز تکبیر یعنی الله اکبر برآوردند و چون اهل قلعه آواز تکبیر از آن موضع شنیدند فریاد الامان برآوردند و دست و پا گم کرده قلعه از دست دادند
و مسلمانان بدرون حصار در آمدند و یزید فرمود تا مردان و فرزندان اهل قلعه را اسیر کرده مرزبان را با تمامی سپاه بقتل رسانند و دیوارهای قلعه با خاک
یکسان کرده روی بجرجان نهاد و بجانب شهر فرود آمده بضرب تیغ تحقیق آن شهر را نیز فتح نموده بقتل خلایق امر کرد و فرمود تا همگی را برکنار جوئی
که آسیا بر آن میگشت کشیدند و از دم تیغ میگذرانیدند تا آسیا بخون گردان شد و از آب آن آسیا بعزای ترتیب داده پیش یزید آوردند تا بخورد و از عهده
سوگند خویش بیرون آمد و بعد فرمود تا در مسافت دو فرسنگ از یازده چهار هزار کس دیگر بر آن دار زده بیاویختند و چندان مال و غنایم و نفایس شهر
و نخشب از ممالک جرجان بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم از احصای آن عاجز بود و یزید فرمود تا همه غنایم جمع کرده خمس یکبار از آن بیرون کرده
بر مسلمانان قسمت نمود و باقی را نگاه داشت مغیره بن ابی قره را که دبیر او بود گفت که فتح نامه بجانب امیر المؤمنین بنویس و تفصیل غنایم از نقد
و جنس در آنجا مثبت کن و هرچند که دبیر معروض یزید گردانید و هر راه این معنی قلیل اثبات نمود که مصلحت امیر در آن نیست که تفصیل غنایم
شود بلکه آن را اجمال باید کافیست یعنی بعقد اد القصه مضمون فتح نامه جنانچه در تاریخ طبری آورده اینست که الحمد لله والمنه که حق سبحانه
و تعالی از راه دولت امیر المؤمنین فتح گرگان و طبرستان نصیب شد که از ابتدای عالم الی یومنا هذا هیچ پادشاهی فتح نکرده بود با وجود منش نوشیروان
ذو الاکتاف کسری بن هرمز که مرد اولو العزم مستقیم این ولایت آمده و ظفر نیافتند و همچنین عمر و عثمان بجز فتح این ولایت کردند چندان غنیمت
بدست آمده که پس از انبار هزار هزار درم ... نبشت و آن غنایم با تمام متعاقب بخدمت میرسد اما امرا خراسان بواسطه آنکه یزید از دست
ایشان خواسته اما غنایم گرفته آنچه خود میخواست جهت خود نگاه میداشت و آنچه بکار نمی آمد بایشان میداد از آن جهت بسیار آزرده خاطر بودند و بود
آن شروع در ستم کرد از مردم خراسان مطالبه بسیار و بی اندازه میکرفت بنابرین گروهی از مردم خراسان نامه نوشته بسلیمان که برابر امیر المؤمنین
واضح باشد که یزید در ظلم فرو و عصیانست و امروز فردا است که آثار عصیان و ظلم خواهد شد باقی امیر المؤمنین حاکم است القصه نامه اهل خراسان
سلیمان بسیار متفکر و متأثر گشت و درین باب امرا و مشورت کرد ایشان متفق اللفظ و المعنی گفتند که یا امیر المؤمنین اگر مرزبان
مال که یزید تفصیل آن در فتح نامه نوشته بود قدرت داشته باشد چنگ در انداخته خروج و عصیان میشود و با وجود آنکه انجه او را از غنایم حاصل
آمده عشر عشیر آنرا معروض امیر نداشته مود عصیان و آن که از آن غنایم هیچ با فتح نامه نفرستاده بلکه نوشته که متعاقب خواهم فرستاد
آخر الامر بعد از تفحص آن امر او را بر آن قرار گرفت که باید امیر المؤمنین پیش دستی نماید که عصیان کلی از آن حاصل شده است و امیر سلیمان آن خوسته تعالی
و اراده ولی نساخته او را ما بازای عصیان بیند سلیمان گفت چنین باید کرد و مجلس درین فکر بود که گر از خراسان فرستاده که درین نماز یزید بیمار زده بمرد

و از جمله وقایع سال هشتاد و هشتم از هجرت آن بود که سلیمان برادر خود مسلمة بن عبد الملک را با لشکری گران بجانب روم فرستاد و الیون [illegible]

که در آن وقت از آذربیجان بملازمت سلیمان رسیده بود و ضامن آن شد که ممالک روم را جهت او مستخلص گرداند پس سلیمان او را مصحوب مسلمه کرد

و چون مسلمه متوجه آن جانب شد در اثناء راه خبر رسید که قیصر روم وفات یافت و سلیمان از دمشق بیرون آمد [illegible] تا مسلمه فتح قسطنطنیه

کند [illegible] بار دیگر [illegible] روم [illegible] فرستاد [illegible] فتح ولایت روم [illegible] مراجعت [illegible] القصه مسلمه چون نزدیک [illegible] رسید لشکر را [illegible]

غله بسیار [illegible] جمع آورده در [illegible] استنبول فرود آمد [illegible] مردم را فرمود تا جهت [illegible] خانها ساختند و بزراعت مشغول شدند و چون چندگاه از این [illegible]

اهل استنبول از محاصره تنگ آمده مصلحت چنان دیدند که با مسلمه صلح کنند بنابرین یکی از بزرگان خود را پیش مسلمه فرستاده التماس صلح کردند

بشرط آنکه [illegible] کوچک و بزرگ مرد و زن دیناری [illegible] اما مسلمه قبول نکرد و چون [illegible] میان [illegible] الیون [illegible]

که [illegible] سلطنت [illegible] قبول [illegible] مسلمانان [illegible]

فرستاد [illegible] که مسلمانان را بازگردانی [illegible] در میان مجلس [illegible] الیون [illegible] سلطنت روم [illegible]

فریب [illegible] با مسلمه گفت که اهل روم [illegible] که مسلمانان [illegible] ایشان را

قوت جنگ نیست [illegible] ایشان را معلوم شود [illegible]

[illegible] القصه مسلمه سخن الیون [illegible] فریفته شد و فرمود [illegible] اسلام [illegible]

قوت تمام [illegible] سلیمان [illegible] استنبول [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر وقایع سال نود و نهم از هجرت [illegible]

[illegible]

پس نزد

پس [illegible] امیر المؤمنین [illegible] بمسجد جامع حاضر گردانی چون مردمان جمع شدند باتفاق [illegible]

امیر المؤمنین [illegible] بیعت کنند پس [illegible] در مسجد [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] رب العالمین [illegible] عمر بن عبد العزیز

[illegible] هشام بن عبد الملک [illegible] بیعت [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] روضة الصفا مسطور است که سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] سلطنت [illegible] در جواب گفت سرور لولاه

[illegible] و ملک لولا انه یهلک [illegible] و حیات لولا انه موت [illegible]

[illegible] و نعیم لولا انه عنا [illegible] سلیمان [illegible] بسیار رقت شد

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه [illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible]

[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] بمسجد جامع رفت [illegible] ایها الناس [illegible]

[illegible]

[illegible]

ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان

[illegible]

ان الله يأمر بالعدل والاحسان

[illegible]

ذکر وقایع سال [illegible]

[illegible]

ومن جمله وقایع این سال [illegible]

[illegible]

[illegible] متوجه دمشق گردید و چون [illegible] رسید [illegible]

بدمشق نهاد و چون [illegible] رسید روز اول تجمل تمام [illegible] بموقف خلافت آورده [illegible]

ملازمت مشرف گشت و روز سیوم [illegible] غلام متوجه ملازمت گردید و سعادت ملازمت دریافت [illegible]

[illegible]

صلوات رب العالمین [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] در روضة الصفا آورده که [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]

[illegible]

آورده اند

[illegible]

صواب نزدیک تر از دوست انگاشته در همان ایام مخلد وفات یافت و عمر بن [illegible] را [illegible] کشته بودی یاد کرد و [illegible] یزید از زندان بیرون آمده به [illegible]
قیام نماید و چون از [illegible] فارغ شود باز به زندان رجوع نماید موجب فرمود [illegible] **و از جمله وقایع این سال** آنکه محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن
عبد المطلب اعیان خود را به اطراف ممالک و اقالیم خراسان فرستاد تا خلایق را به بیعت اولاد عباس دعوت کنند و منشا این آن بود که محمد بن علی در دیار
شام در موضعی که آن را حمیمه میگویند از اعمال بلقا ساکن بوده و ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه در دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبد الملک بود و سلیمان از فضایل
و عقل و کیاست ابو هاشم اندیشیده فرمود تا او را زهر دادند و ابو هاشم چون اثر زهر دریافت در ساعت به حمیمه آمده به خانه محمد بن علی رفت
و واقعه خود را به او تقریر کرد و گفت نزد این بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] یافته و بعضی از شیعه ابو هاشم خدمت او را به تو [illegible]
و محمد بن علی را نصیحت پیوسته که امامت از بنی امیه زایل شده به تو انتقال خواهد یافت و او را بر شیعه خود مطلع گردانیده در ساعت [illegible]
رحمت حق تعالی پیوست و این معنی را اهل محمد بن علی وضوح یافته و بعضی از شیعه ابو هاشم خدمت او را به نیابت [illegible] کردند و محمد بن علی
ابو عکرمه سراج را که او را ابو محمد صادق نیز گویند به خراسان تعیین کرد و میسره را به عراق فرستاد و ایشان به موجب فرموده عمل نموده در اطراف
و اکناف خراسان خلایق را به بیعت محمد بن علی دعوت مینمودند و هر کس که قبول میکرد نام او را به محمد بن علی ازدی می فرستادند و چون داعیان
خراسان از خلق بسیار بیعت گرفتند [illegible] ایشان به عراق نزد میسره فرستادند تا او به محمد بن علی رساند پس میسره خطوط اهل خراسان و خطوط
اهل عراق نزد محمد بن علی [illegible] و دعوت مینمود و مؤلف تفصیل ابن ساعی در تاریخ طبری بدین وجه آورده که نقبا محمد بن علی سلیمان
بن کثیر خزاعی و زهیر بن قحطبه طائی و موسی بن کعب التمیمی و خالد بن ابراهیم و ابو داود و ابو القاسم بن مجاشع التمیمی و عمران بن اسمعیل و ابو النجم
بن هیثم الخزاعی و طلحه بن زریق و ابو علی الهروی و عیسی بن اعین و محمد بن علی مقتدا و دستور العمل نوشته به عراق و خراسان اعیان بن ادهم — فرستاده کرم
به جهت سلیمان دعوت کنند و به چه نوع سلوک نمایند و معاذ بن سالم عمر بن عبد العزیز و عمر بن مسلم البغراء مقدم فرستاد و او بعضی از ایشان را ... [illegible] کرد
و اکثر ملوک چند با سلام در آمدند و در ایام دولت هشام بن عبد الملک باز کیش خویش معاودت نمودند و از جمله وقایع امسال خروج شوذب
که او را بسطام نیز گفتندی و این شوذب به مقدار کس خروج کرد و چون عمر عبد العزیز بر این قضیه اطلاع یافت به والی کوفه عبد الرحمن بن عبد الله
نوشت که مردی هشیار کاردیده را به دفع خوارج نامزد کن بشرطی که مسلمانان تلف نشوند و خوابی احوال ایشان راه نیابد پس عبد الرحمن
محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار کس به دفع خوارج فرستاد و وصیت کرد که به فحوای نامه امیر المؤمنین عمر عبد العزیز عمل نموده نوعی کند که
بی رضای ایشان ظهور نرسید و محمد بن جریر بعد از قطع مسافتی به قرب لشکرگاه شوذب رسیده فرود آمده که درین اثنا مکتوب عمر بن عبد العزیز
به نام شوذب رسید مضمون آنکه شنیده شد که خروج تو از برای تقویت دین مبین و احیای سنن سید المرسلین است و تو بدین کار از من اولی
نیستی اکنون بیا تا با تو مناظره کنیم اگر حق به جانب تو باشد تو نیز با سایر مسلمانان موافقت نموده اطاعت نمایی و الا در امر تو تنزل
به جای آریم و چون بسطام بر مضمون نامه خلیفه امام اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام و یکی
دیگر از بنی یشکر پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند چون رسولان بسطام پیش عمر عبد العزیز رسیدند عمر از ایشان پرسید که باعث
بر خروج بسطام چیست و شکایت از کیست ایشان در جواب گفتند که بسطام و شکایت از احوال [illegible] و از تو شکایتی ندارند زیرا که تو از روی عدل و داد
با رعایا زندگانی میکنی و عمال و گماشتگان تو نیز همین طریق سلوک میدارند اما با تو یک سخن باقی مانده اگر قبول کنی [illegible]
که آن کدامست گفت تو میدانی که ملوک بنی امیه که سابق از تو بودند مخالفت میکردیم و ایشان از دیوان مظالم فیء سید بودیم اکنون چون تو سالک [illegible]
در قوم تو ارباب غوایت و ضلالت بودند بر آن جماعت لعنت کن و از ایشان تبرا نمای عمر گفت مرا چند مطلب شما آنکه گفتید [illegible] لیکن در یک قضیه
خطا کرده اید و آن که حق سبحانه و تعالی رسول خود را در لعنت کسی مامور نکرده و ایشان در جواب گفتند که اکثر آیات قرآنی اطلاق باید که [illegible]
[illegible] آیت **اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین** یعنی بر ظالمان باد لعنت خدای تعالی لعنت ملائکه و لعنت مردمان همه و همچنین در چندین موضع

دکرش

دیگرش **الا لعنة الله علی الظالمین الذین یصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا** یعنی آگاه باشید رسول الله که لعنت خدای به ظالمان [illegible]
کردند چون از آن کردند و دانسته کز طریق [illegible] بایستی که [illegible] بایستی [illegible] شیطان رجیم است [illegible] کنند عمر بن عبد العزیز گفت خدای تعالی
جای دیگر میفرماید که **فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم** گرایشان در جواب گفتند که در این آیت حکایت از گفتار ابراهیم خلیل الله کرده
میفرمود و ابراهیم میفرماید که قوم من هر که متابعت من کند او از من است یعنی در ملک [illegible] و سلوک طریق [illegible] و هر که عصیان ورزد و فرمانی پیش گیرد پس تو
تو غفور رحیمی و مهربانی القصه چون میانه عمر عبد العزیز و ایشان مناظره طول انجامید عمر از ایشان پرسید که ابو بکر و عمر بر حق بودند یا نه گفتند آری آن
خلیفه و تو تابع ایشانی [illegible] موافق کتاب الله و سنت رسول الله بوده عمر گفت شما دانسته اید که ابو بکر به قبیله بنی حنیفه کرده و محاربت کرده و مردان
ایشان را به قتل آورده و فرزندان و زنان ایشان را اسیر کرد و چون نوبت خلافت به عمر رسید آن اسیران را باز گردانید و به وطن خود فرستاد و گفتند بلی
سید بودند گفت پس وجود آنکه خلیفه ثانی خلاف حکم خلیفه اول کرد شما هیچ از آن دو خلیفه بیزاری جستید گفتند نی گفت پس وا دارید امری که خلاف
روش شما است تکلیف میکنید ایشان را جواب این سخن عاجز آمده ساکت شدند اما بعد از ساعتی آن دو دیگری سر بر آورده گفت ای امیر المؤمنین
چه میگویی در حق مردی که بر ذمه او اموال مسلمانان الی و حاکم باشد و طریق عدالت در میان بگذرد و آنکه [illegible] را [illegible] باشد و ای [illegible]
[illegible] امر ولایت و حکومت بکسی مکرر که یقین میداند که او ظلم میکند و بندگان خدا را خوار کند [illegible] و گفت چنین شخص را زمن
مطلبی دیگر گفت بس [illegible] تو ولیت امور مسلمانان تو الی یزید بن عبد الملک میکنی با وجود آنکه بر تو روشن است که او ظالم و جبار است [illegible]
شرع محمدی میکند و از این سخن گریه در رفت و گفت مرا سه روز مهلت دهید تا درین امر بیندیشم ایشان گفتند اکنون ما را معلوم شد که تو امام
عادلی و اقوال و افعال تو مطابق حق و صدق است پس عمر آن دو کس را به انعام و احسان خود مخصوص گردانیده موقوف داشت تا بقیه جواب
معنی دانسته ترسیدند که مبادا عمر عبد العزیز شخصی را ولی عهد سازد که از آن قوم منشا ظلم کمتر گردد بنا بر [illegible] به حکم ایشان زهر دادند و بیمار شده
و بیماری او به شدت انجامید و در ماه رجب و یا نزده روز از رحلت بیست و پنج روز وفات خواهد یافت چنانچه عنقریب در وقایع آن سال به تفصیل خواهد آمد ان شاء الله
تعالی اما یزید بن مهلب چون خبر بیماری عمر عبد العزیز شنید با خود اندیشه کرد که یقین بعد از عمر عبد العزیز حکومت به یزید بن عبد الملک منتقل خواهد
شد و چون میانه یزید بن مهلب و یزید بن عبد الملک به واسطه آنکه آل ابو عقیل ثقفی را یزید مهلب در زندان کرده و از ایشان مطالبات بسیار کرده
و یزید عبد الملک در باب ایشان چند بار درخواست و شفاعت کرده بود و قبول نکرده از آن رهگذر میانه یزید کدورتی و عداوتی تمام بود چنانچه
یزید عبد الملک بارها میگفت که من [illegible] خلافت و حکومت قیام نمایم اول کاری که کنم از یزید بن مهلب انتقام بستانم القصه چون یزید بن مهلب این سخن
شنید [illegible] و فکر آن شد که از زندان بگریزد پس بیش و دم خود فرستاد که چند شتر نجیب آماده سازند و در بیابان موضع بیایند و چون شتران
به موضع معهود رسیده یزید زندانبانان را هزار دینار زر و خلعتی گرانمایه داد و گفت عمر عبد العزیز مریض است و گرفتار است و یقین است که دیگر از مرض
خلاص نمیشود و دست زمین باز دارد که این نیکویی ترا روزی به کار آید القصه یزید از زندان بیرون آمد و روی به عراق نهاد و نامه نوشت
به عمر عبد العزیز فرستاد که امیر المؤمنین رحمه الله بداند که از زندان بیرون آمدم اگر می دانستم که تو از بیماری صحت یابی هرگز از زندان بیرون نیامدمی و از یزید بن عبد الملک بر جان خود
چه امیر المؤمنین میداند که میانه من و او چه عداوتست و چون این نامه به عمر عبد العزیز خواند گفت یا رب اگر یزید بن مهلب بر این امت زیانی رساند
شر او را از ایشان کفایت کن و گروهی از اهل تاریخ میگویند که یزید بن مهلب بعد از فوت عمر عبد العزیز از زندان بیرون رفت و العلم عند الله الکریم
و از جمله وقایع این سال وفات ربیعی بن خراش کوفی است و این ربیعی با خود عهد کرده بود تا او زنده است معلوم نشود که او بهشتی است یا دوزخی
هرگز خنده نکند و لهذا در ایام حیات [illegible] نخندیدند اما بعد از مرگ خندید و او را شاید که در شواهد النبوت آورده که ربیعی بن خراش میگفت
که ما چهار برادر بودیم ربیع از همه بیشتر نماز میگذارد و در روزهای گرم روزه میداشت چون وفات کرد روی او پوشیدیم و گرد او نشستیم و کسی رفته تا
کفن از برای کفن بخرد [illegible] روی خود را گشود و گفت سلام علیکم حاضران گفتند و علیکم السلام بعد از مرگ این سخن میگوید گفت **عمر بعد از** [illegible]

[illegible] عارف [illegible] بنام [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] عرب [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و داریکه [illegible] وارد [illegible]

ربا فرقبان واستقبلني بروح وريحان الا ان ابوالقاسم محمد صلی الله علیه وآله وسلم منتظر الصلوة علی فتعجلوني ولا تؤخروني یعنی ای بعد از آنکه
سخن بگویم در مجالفات کرام پروردگار خود در عالمی که برزخ شنود بوده استقبال کردم بخوشبوئی و خوشحالی و آگاه باشید که ابالقاسم محمد صلی الله علیه وآله
وسلم انتظار من میکشد پس در تجهیز و تکفین من مسارعت نمایید و تاخیر جایز مدارید و چون این خبر بعایشه رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه وآله
وسلم شنیده بودم که میفرمود که یکی از امت من بعد از مردن سخن خواهد کرد و او بهترین تابعین خواهد بود امام نووی در شرح صحیح مسلم تصریح بآن کرده
که تکلم بعد از موت از برادر ایشان مسعود بود نه از ربیع بلکه ربعی و ربیع هر دو سوگند خورده بودند که تا معلوم نکنند که بهشتی اند یا دوزخی اند
خنده نکنند و بعد از موت در وقت غسل مرده در تبسم بودند چنانچه تمکنان تبسم ایشان را مشاهده کرده اند و در تاریخ قیافی مسطور است که از یکی از صحابه
منقولست که گفت همسایه داشتم تنفرا وفات کرد و جمعی از انصاری جمع شدند تا در الطریق خود تجهیز و تکفین نموده دفن نمایند
در این اثنا آن مرده در است نشست و گفت سلمان ابن عبس من طلیحه انصاری چون این حال مشاهده کردند از وی دور شدند و جمعی از اهل
اسلام پیش وی رفتم چون که مارا دید گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسوله بعد از آن در ساعت مرد
و ما او را غسل داده بروی نماز گزاردیم و او را در مقابر مسلمانان دفن کردیم ذکر وقایع سال نود و یکم از رحلت خیر البشر علیه وآله التحیه من الملک
الاکبر در سنه احدی عمر بن عبد العزیز در دیر سمعان از اعمال حمص روز آدینه بیست و نهم ماه رجب باختتام انجامید مدت خلافتش دو سال و پنجماه بود و عمرش
بروایت طبری چهل و پنج سال بود و بروایت سیوطی سی و نه سال و انگشتری نقش بود بن بالله والعبد المعتصم بالله مادرش ام عاصم دختر
عاصم ابن عمر خطاب بود و جده مادری او دختر شیرفروش بود و سبب تزویج آن دختر با عاصم ابن فاروق آن بود که شبی فاروق بوقت
میگشت شنید که مادری بدختر خود میگوید که شیر را بآب ممزوج ساخته بفروش دختر در جواب گفت ای مادر امام روز منادی امیر المومنین عمر خطاب
را نشنیدی از مزج شیر بآب منع مینمود مادرش گفت ای دختر عمر در این شب چه میداند که تو در شیر آب کرده دختر گفت من نمیتوانم که فاروق را که
خلیفه است اطاعت او ورزم و چون این گفت و گوی تمامی عمر خود میشنید او را بسیار از دیانت آن دختر خوش آمد و او را به پسر خود عاصم
تزویج کرد و شیخ محیی الدین عربی در فتوحات مکی در ذکر اقطاب آورده که بعضی از اقطاب از آن قبیل اند که با خلافت معنوی خلافت صوری
نیز داشته اند و عمر عبد العزیز از آن جمله است و بصحت رسیده که چون عمر عبد العزیز بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید چون وی را نشاندند گفت
الهی من آنم که امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی عاصی گشتم و لیکن میگویم که لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرده بنظر تیزی نگریست
از وی پرسیدند که بچه تیز مینگری فرمود که جماعتی حاضر اند که نه از انس اند و نه از جن و او را اشج بنی امیه گفتندی بجهت آنکه در کودکی روزی
لگد ستوری بر روی وی رسیده بود چنانچه روی او شکافته شد مادرش خون از روی وی پاک میکرد که پدرش عبد العزیز در آمد مادرش زبان بملامت عبد العزیز گشاد
گفت ترا شخصی ملازم این پسر میبایست داشت تا او را از امثال این وقایع نگاه دارد عبد العزیز گفت خاموش باش که اگر فرزند من آن شخص است
که او را اشج بنی امیه گویند زهی سعادت او و از ابن عمر روایت است که عبد الله بن عمر خطاب میگفت که آرزو دارم که معلوم من شود که
از فرزندان مروان کیست که بر روی او نشانی بود که عالم از عدل او پر شود و چون او بر سریر خلافت متمکن شد فرمود که تا آنچه بنی امیه بظلم از مردم
گرفته بودند عاید تسلیم ایشان نمایند خواص او گفتند یا امیر المومنین از زبونی قوم خود بیندیشی فرمود که من از روز قیامت میترسم و اگر دیگر
نترسانید و پیوسته در دیوان مظالم بر زمین نشستی و هر چند نقیبان او التماس نمودند که بر بساط باید نشست که این صورت پیش نیکو
قبول نکردی و در تاریخ مراة الجنان آورده که عمر عبد العزیز قبل از خلافت بسی تجمل زیستی چنانچه یک حله جهت او بهزار دینار میخریدند و میگفت
که درشت است و خشنی دارد و بعد از آن که بر مسند خلافت نشست حله جهت او بچهار درم یا پنج درم میخریدند و میگفت که این نرم است
اگر بسیار نازک و نرم نبودی از رجاء ابن حیات منقولست که در ایام خلافت عمر عبد العزیز تمامی جامه های او را از قبا و پیراهن و عمامه و رداء و کفش
و سراویل دوازده درم میخریدم و اسباب تجمل خود را که قبل از خلافت داشت تمامی داخل بیت المال کرد و اسباب تجمل زوجه خود فاطمه

جمله

بنت عبد الملک را نیز داخل بیت المال ساخت و با عیال و جواری خویش گفت که گرفتار وقتی شدم که مرا شغلی پیش آمده فیها والا تمام رخصت میدهیم
هر یک که خواهد امید بروید ایشان در گریه شده گفتند مفارقت تو اختیار نمیکنیم در روضة الصفا مسطور است که روزی مسلمه بن عبد الملک بمنزل عمر
عبد العزیز رفت پیراهن او را چرکین دید با خواهر خود فاطمه که زوجه آنجناب بود گفت پیراهن امیر المومنین را چرا نمیشوئی گفت چنین کنم روز دیگر
مسلمه آمد پیراهن همچنان چرکین یافت با خواهر خود عتاب کرد فاطمه سوگند یاد کرد که امیر المومنین یک پیراهن بیش ندارد روزی دو درم از جهت
مایحتاج خود و عیال از بیت المال میگرفت فاطمه بنت عبد الملک گوید که شبی پیش شوهر خود عمر عبد العزیز رفتم دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر
رخسار او میدوید چون از ادای صلوات فارغ گشت پرسیدم که این چه حالتست و موجب این عبرت چیست جواب داد که من حاکم امت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم متعهد شده ام اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و غریب و مظلوم و عیال دار در اطراف عالم بسیار است و یقین میدانم که فردای قیامت
حق از من سوال خواهد کرد که بحال ایشان رسیدگی نمودی یا نه میترسم که در آن وقت عذر من قبول نیفتد از این جهت بر نفس خود رحم کرده میگریم گویند که عمر
عبد العزیز در اوایل حکومت خود بعمال خود نوشت که چون حق سبحانه تعالی اهل اسلام را معزز و محترم ساخته بذلت جزیه ایشان را خوار مگردانید و بمقدار
کرده اند و اگر کسی از اهل ذمت والی امور مسلمانان نگردانید که جاه دارد و زبان ایشان بر ارباب سلطنت دراز شود و
بعد و در تاریخ قیافی آورده که چون عمر عبد العزیز از دفن برادر فارغ شد شروع در کاری کرد که تمامی آمده در وی نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما امر به عبد الله عمر بن عبد العزیز و در حدیث صحیح آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ان الله یبعث لهذه الامة علی رأس
کل مائة سنة من یجدد لها دینها یعنی خدای تعالی بر سر هر صد سال کسی را برانگیزد که تجدید کند آنچه از احکام دین اندراس یافته باشد قیام نماید
و در جامع الاصول مسطور است که اعتقاد امامیه آنست که مجدد مائه اولی امام محمد باقر بود و بعضی تفصیل کرده اند که
که از خلفا عمر بن عبد العزیز است و از اهل بیت امام محمد باقر و از فقهای مدینه قاسم بن محمد بن ابی بکر و سالم بن عبد الله بن عمر و از مکه مجاهد بن
جبیر و عطا بن ابی رباح و از یمن طاوس و از شام مکحول و از کوفه شعبی و از بصره حسن بصری و محمد بن سیرین و از محدثان محمد بن شهاب زهری
بعد از فوت عمر بن عبد العزیز بر وفق وصیت سلیمان بن عبد الملک یزید بن عبد الملک بر مسند ایالت و حکومت قرار گرفت مادر یزید دختر یزید بن مروان حکم
و جده او دختر یزید بن معاویه بود و چون متصف بصفت کریم الطرفین بود لوم شرارت و بدی در وی تاثیر کرده و اولا که بر مسند حکومت
قرار گرفت شروع در تغیر اطوار و اوضاع پسندیده عمر عبد العزیز کرده عدل را بجور و ستم مبدل ساخت و عاملان ظالم را منصوب گردانید و فدک
از بنی فاطمه باز گرفت در روضة الصفا آورده که اول فتنه در عهد او بحکومت یزید روی نمود قتل شوذب خارجی بود و تفصیل آن قضیه آنکه
بعد فوت عمر عبد العزیز عبد الحمید رسید خوارج خروج ساخته بملازمت یزید بن عبد الملک رود و خبر به
محمد بن جریر بجلی که تا این زمان در برابر شوذب نشسته بود و انتظار مراجعت آن دو کس که شوذب پیش عمر بن عبد العزیز فرستاده بود
میکشید نوشت که در محاربه شوذب مسارعت نمود محمد بن جریر استعداد جنگ کرده متوجه حرب شوذب گشت
شوذب باو پیغام فرستاد که بچه سبب جنگ میکنی و قرار بر آن بود که اگر ما جاری شود بعد از موت
بود محمد بن جریر جواب داد که حکم آنکس که مرا بحرب تو فرستاده شوذب گفت ظاهر آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز
وفات یافته القصه شوذب بترتیب اسباب قتال اشتغال نموده آتش جدال در میان آمد و در اثنای آن محمد بن جریر زخمی
گران رسید و او روی بهزیمت آورد و شوذب با جماعت ایشان را تعاقب نموده تا کوفه رسانیدند و چون خبر انهزام ابن جریر
بسمع یزید رسید تمیم بن حباب با ده هزار سوار بمقابله شوذب فرستاد و تمیم نیز تاب مقاومت ایشان نیاورده روی از معرکه بتافت
و بعد از وی نجده بن حکم با جمعی کثیر بجنگ ایشان نامزد کرد و نجده نیز کشته شد و جمعی بسیار بقتل رسید و همچنین هر کس که بحرب ایشان
میرفت شکست خورده میگشت تا مسلمه بن عبد الملک و سعید بن عمرو حرشی با ده هزار سوار نامدار بحرب آن طایفه روان کرد و

لها دینها

از حال سعید آگاه گشت با لشکر خود گفت که این جماعت هر چند زیاده از منند که شما تاب ایشان توانید آورد اما دست از کوشش باز نباید داشت که مرگ
مرکب [illegible] مرتبهٔ شهادت مطلوبست القصه اصحاب شوذب با وی اتفاق نموده نیام شمشیرها خورد شکسته حمله آوردند بسیاری از سپاه سعید بقتل آوردند
نزدیک بآن رسانیدند که اصحاب سعید بهزیمت روند سعید چون سستی اصحاب خود دید فریاد کرد ای مردان با این ننگ و عار بکجا بریم که از
چنین گروه قلیل فرار نمائیم پس لشکر سعید باتفاق بار دیگر حمله کردند و چون شوذبیان بسیار کم بودند لاجرم بعد از آنکه هر یک از ایشان
ده کس یکی بیشتر از لشکر سعید بقتل رسانیدند خود نیز با شوذب بتمامه در معرکه مقتول گشتند و نایرهٔ آن فتنه انطفا یافت **ذکر وقایع سال**
صد و دوم از رحلت خیر البشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر از جملهٔ وقایع این سال جنگ یزید بن عبد الملک بود با مسلمة بن عبد الملک و تفصیل مهلب
این مجمل ارباب تواریخ معتبره چنین آورده‌اند که چون یزید بن عبد الملک بر سریر حکومت متمکن شد همت بر استیصال آل مهلب گماشت از احوال یزید
بن مهلب پرسید گفتند که روی از زندان گریخته روی بعراق آورد و جابر بن یزید بن عبد الملک فرمانی بوالی بصره عدی بن ارطاة نوشت که یزید
بن مهلب از زندان گریخته متوجه آن حدود شده باید که او را با جمیع برادران و متعلقان بند کرده شرط احتیاط بجای آوری و نگذاری که فتنه
او فاش شود و چون این فرمان بعدی رسید مفضل و حبیب و مروان پسران مهلب که در بصره بودند در بند کرد اما والی کوفه عبد الحمید باشارهٔ عبد
الملک ممر را مضبوط ساخته در تفحص و تفتیش یزید بن مهلب میبود و عدی بن ارطاة والی بصره نیز جمعی کثیر را بیرون فرستاده تا سر راهها
گذرها نگاه داشته منتظر یزید بن مهلب می‌بودند و یزید بن مهلب این اخبار شنیده بملاحظه تمام روی به بصره نهاد [illegible] این حال
محمد بن مهلب بوی پیوست پس یزید بواسطهٔ آمدن برادرش محمد قوت تمام یافته از روی استیلا تمام متوجه بصره گردید و بر آن لشکر که کنار
کوفه در سر گذرها نگاه داشته بودند چنان گذشتند که مجال پای آن نبود که در نگاه کنند القصه یزید بن مهلب با برادرش محمد بن مهلب بی تحاشی
به بصره درآمد و در خانهٔ خود فرود آمد و دست ببخشش دراز کرده مردم را صلات گران میداد و از مردم جمیع قبایل مساجد بصره را باز کرده
سپاه قسمت یافته بود و عدی بن ارطاة هر یک از لشکریان را دو درم داده گفت من بیش از این از بیت المال تصرف نمیتوانم نمود و چون
یزید لشکری بسیار بهم رسانید بعدی بن ارطاة پیغام داد که دست از برادران من بدار تا از این شهر بجای دیگر روم عدی التماس او را اجابت
نکرده هر دو فریق مستعد جدال و قتال گشتند و بعد از محاربهٔ بسیار عدی منهزم گشته در قصر امارت متحصن شد و لشکر یزید با بنا نهاده بر کوشک
بالا رفتند و عدی بن ارطاة را گرفته پیش یزید آوردند و چون عدی نزد یزید بن مهلب آمد بخندید و گفت ای عدی سبب خنده چیست
اگر تو عقل میداشتی مرا در بند و حبس نمیکردی یکی آنکه از معرکهٔ جنگ گریختی و دیگر آنکه از ننگ زنان خود بدست دادی و چون عدی را گرفته که او را پیش [illegible]
اندر ترا پیش من آوردند و معتمد تو از من بنهانی داری بر جان خود ایمن نیستی عدی گفت آری اگر چه تو بر من قدرت یافتی اما من میدانم
[illegible] و زندگانی تو بحیات من وابسته است و ترا مخالفت با امیر المؤمنین یزید بن عبد الملک سودی نخواهد داد باید که ترک این کار بکنی
وقت [illegible] نمائی القصه میان یزید بن مهلب و عدی بن ارطاة منافره و مکالمه بسیار گذشته که ایراد آن موجب تطویل مینماید و بود [illegible]
یزید فرمود تا عدی را در زندان بردند و چون یزید مهلب بر ولایت بصره استیلا یافت لشکری بمعارف آن دیار گریخته بعضی بشام و بعضی بکوفه رفتند و از جمله
کسانی که بشام رفتند یکی حواری بن زیاد بود و دوم عمر ثقفی و ایشان را اتفاق افتاد دیدند که خالد بن عبد الله قسری و عمرو بن یزید حکمی و عبد الحمید
عبد الملک از پیش یزید بن عبد الملک نامه‌ها در جواب یزید بن مهلب می‌برند که یزید بن عبد الملک بوالی بصره نوشته که باید که متعرض آل مهلب نشوی
و یزید بن مهلب [illegible] و گذاری و رعایت خاطر او واجب شناسی حواری بن زیاد و عمر ثقفی چون این معنی دانستند ایشان را از رفتن
بصره مانع آمده گفتند اکنون کار یزید بن مهلب از آن درگذشته که نامهٔ امیر المؤمنین حجت او شود و او والی بصره را گرفته در بند کرده و [illegible]
کار او از آن گذشته باشد و چندی [illegible] اکنون مستعد جنگ امیر المؤمنین است القصه این جماعت [illegible] بدمشق نهادند
یزید بن مهلب در بصره بر مسند حکومت قرار گرفته بتحف طبقات خلایق امر کرد و چون مردم جمع شدند بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی [illegible]

بنابی

بنای گفت من شما را بکتاب الهی و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میخوانم و میگویم که [illegible] جهاد کنید که ثواب آن بیشتر از جهاد ترک و دیلم است
آن قوم که امیر المؤمنین حسین بن علی را بخواری و زاری کشتند و امیر المؤمنین علی علیه السلام را سب میکنند و اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ظلم
و تعدی بایشان [illegible] هند و سند [illegible] بهزیمت گرفتار و چون یزید از امثال این کلمات فارغ گشت [illegible] حسن بصری [illegible]
ایستاد و با خلق گفت ای مردمان [illegible] یزید بن مهلب است که در روزی [illegible] مسلمانان [illegible] ایشان [illegible]
مخالف شده باز [illegible] کتاب خدا و سنت مصطفی [illegible] اگر شما [illegible] حدیث [illegible]
و بند کرده [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] حاکم شام [illegible] این فتنه [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
با [illegible] کرده [illegible] برادر خود مروان را در بصره والی کرده خود با لشکری [illegible] از شهر بیرون آمد [illegible] عبد الملک مهلب
با سلاح [illegible] لشکر بجانب واسط روان کرد [illegible] و چون خبر گرفتن عدی بن ارطاة [illegible] مهلب [illegible] یزید بن عبد
الملک رسید [illegible] لشکر [illegible] برادر خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید را با سپاهی [illegible]
نامزد کرد و چون یزید بن مهلب از توجه لشکر شام آگاهی یافت برادران و امرا [illegible] مشورت نمود ایشان مصلحت چنان دیدند که باید که تو با این
سپاه [illegible] متوجه فارس شوی [illegible] خراسان [illegible] نزدیک شوی و اهالی خراسان [illegible]
خراسان [illegible] یزید قبول [illegible] کرده گفت [illegible]
الامیر [illegible] حبیب گفت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بر [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] فهو المقصود [illegible] موصل [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] این سپاهی که جمع شده متفرق گردد [illegible] اکنون [illegible] علی الاطلاق [illegible]
[illegible] مقصد [illegible] ارباب مشورت [illegible] منع کردند
[illegible] عبد الله بن مهلب [illegible] لشکر [illegible] مسلمة بن عبد الملک [illegible] فرات [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب چون [illegible]
[illegible] مسلمه [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عباس بن ولید [illegible] القصه [illegible]
گفت یزید بن مهلب [illegible] سپاه [illegible] گفت [illegible]
زده و چون [illegible] سپاه [illegible] گفت [illegible] کتاب خدای و سنت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دعوت کرده و ایشان [illegible] بیعت کرده‌اند و میگویند که جنگ کردن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کتاب خدا و سنت رسول [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] منع کرده [illegible]
[illegible] برادران خود حبیب و مفضل [illegible] الکندی [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] پسر [illegible]

بصریان چون دانستند که ایشان از بهر کشتن آمده‌اند و جان خواهند کوشید متوهم شده بگریختند چون یزید بن المهلب این حال مشاهده کرد از اعانت اهل بصره مایوس
شد با خویشان و برادران و جمعی از خواص خود پای ثبات فشرده بایستاد و گفت امیدوارم که دیگر روی بصریان نبینم بعد از آن خود پیش صف آمده مسلمه
بن عبد الملک را بمبارزت خواند مسلمه در آن باب با اصحاب خود مشورت کرد قتیل بن حیاش گفت که یزید مبارزیست که صیت آن در همه [illegible]
آفاق گرفته باقی [illegible] گفت راست میگوئی اما عار باشد که مرا بمبارزت خواند و بیرون نروم [illegible] عار [illegible]
مسلمه چون خود در معرکه یزید بن المهلب شنید بیرون نرفت و درین اثنا خبر رسید که حبیب برادر او کشته شد یزید گفت بعد از برادر زندگانی مرا
نیکو نمی‌نماید حیات بعد از برادر [illegible] ابو رؤبه گفت ایها الامیر [illegible] که بواسطه بازگردی تا از اطراف و جوانب لشکر فراهم آورده
مستعد قتال شویم یزید گفت این چه حکایتست من از حسین بن علی علیه السلام فاضلتر نیستم و درین امر اقتدا باو میکنم اگر تو [illegible] قوم چنین یزید بر
شامیان حمله آورد و نایره جدال و قتال اشتعال یافته جهان گرد و غبار گرفت [illegible] را نعل [illegible] وقت [illegible]
ایستاده بعد از جدالی [illegible] گشته یزید و برادرش محمد و [illegible] در تاریخ طبری مذکور است که قتیل بن حیاش [illegible]
یزید مهلب را در جنگ مشاهده نمود با اهل شام گفت از شما که موافقت میخواهد این جماعت را در جنگ یزید باز [illegible] اهل [illegible]
موافقت نمود و یزید را احاطه کرده و درین محل هر یک دیگر را [illegible] چون غبار فرو نشست یزید و قتیل هر دو در معرکه افتاده بودند یزید از هم
گذشته بود و قتیل هنوز رمقی در تن داشت اما قدرت حرف زدن نداشت چون از وی پرسیدند که ترا زخم زد اشارت بیزید کرد که او مرا زخم زده
چون بر سید که بزید گشت اشارت بجای کرد که من او را کشتم و از اعیان لشکر یزید سعید نوای [illegible] مسلمه او را بکوفه فرستاد و والی کوفه [illegible]
باشاره یزید بن عبد الملک گردن زد و مقاتل [illegible] ایشان نوشته مسلمه بوالی کوفه رسید که [illegible] فرستادم [illegible] القصه چون [illegible] کشته شد
یزید بن المهلب پسر او معاویه بن یزید مهلب که از جانب پدر والی واسط بود در رسید فرمود تا جمیع اسیران که پدرش بوی سپرده بود گردن زدند و عدی بن
ارطاة و پسرش محمد بن عدی مالک بن عبد الملک عبد الله بن عروة البصری و عبد الله بن دینار و ابو القاسم بن مسلم از جمله آن جماعت بودند که معاویه بن
یزید مهلب ایشان را بعوض پدر بقتل رسانید بعد از آن معاویه بن یزید از واسط بیرون آمده متوجه بصره گردید و بقیه آل مهلب نیز بهم در بصره
جمع آمدند و معاویه بن یزید چون خزانه پدرش و اسباب امارت تمامی همراه او بود اراده امارت بصره داشت اما مردم بصره تمامی بر امارت مفضل
بن مهلب اتفاق نمودند پس معاویه نیز با ایشان موافقت نمود و امارت بمفضل بن مهلب قرار گرفت اما مسلمه بن عبد الملک چون این خبر شنید
که آل مهلب در بصره جمعیت نموده مفضل را بامارت برداشتند مدرک بن ضب الکلبی و هلال بن احوز تمیمی را با سپاه بسیار بدفع ایشان نامزد
فرمود و چون مفضل ازین معنی آگاهی یافت کشتیها را طیار ساخته با جمیع اهل بیت و حشم و توابع عازم کرمان شد که از آنجا بشهر قندابیل رفته
بملازمت [illegible] ملوک هند [illegible] نمایند [illegible] مفضل بن مهلب [illegible] گفت ای [illegible]
کثیر ترتیب میکنم و حق من احق تو آنست که تو با من تا جان همراهی میکنی [illegible] قندابیل که در میانه هند و سند است و قلعه آن
باستحکام مشهور و معروفست میترسم که اگر درین جنگ نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم ما نوزد [illegible] که فوق مطلب تو باشد و اگر کار تو
دیگر شد و فرزندان تو [illegible] بیارند با برکه ایشان را در آن قلعه جای داده نیک محافظت کنی [illegible] و حمید بن یحیی
سوگند [illegible] یزید بن المهلب [illegible] درین وقت مفضل با تمامی اهل بیت یزید مهلب بعزیمت شهر قندابیل
در کشتیها نشسته متوجه آن جانب گشتند و چون بساحل کرمان رسیدند از آنجا متوجه قلعه حمید بن [illegible] و داع شدند اما چون بحدود آن شهر رسیدند
بمروت و حمیت [illegible] دروازهای شهر را استوار کرده ایشان را بشهر راه ندادند [illegible] قندابیل فرود آمدند و هنوز
ایشان قرار نگرفته بودند که شامیان در رسیدند و در میان ایشان جنگ در گرفت و نعمان بن ابراهیم بن الاشتر و محمد بن اسحاق بن محمد بن اشعث و بر صول [illegible]
سند و سیستان هر [illegible] را اسیر کرده با سرهای کشتگان و زنان و اطفال آل مهلب مجموع را بحضرت مسلمه فرستادند راوی گوید که [illegible] زنان مهلب

دران میان چون مسلمه بیرون آمد گفت من سوگند خورده‌ام که زنان مهلب را [illegible] قبیله مهلب [illegible] جراح بن حکم گفت من ایشان را بصد هزار
درم میخرم تا سوگند امیر راست شود مسلمه آن جماعت را بمبلغ مذکور فروخت اما آن وجه از جراح طلب نداشت و درین سال یزید بن عبد الملک امارت
عراق و خراسان را بمسلمه داد و عمرو بن هبیرة بن عمرو الحرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد و چون سعید حرشی بخراسان آمد در آنجا توقف ننمود
متوجه تسخیر ماوراء النهر گشت و چون بحدود فرغانه رسید خلیج ملک فرغانه کس نزد سعید فرستاد و بمبلغ صد هزار درم و چند غلام و کنیز صلح خواست
سعید ملتمس او را اجابت کرده وجه مقرر صلح را گرفته بازگشت اما چون شب درآمد و اکثر مسلمانان از روی فراغت خاطر بخواب رفتند خلیج بجای
غدر و مکر بر مسلمانان شبیخون آورده خلقی بسیار را بقتل رسانیدند و با وجود این مسلمانان سوار شده بجنگ درآمدند آخر الامر بیمن همت
و دعای مسلمانان ظفر داد و خلیج ملک فرغانه با هزار کس در معرکه بقتل رسید و مسلمانان غنایم بسیار یافتند و درین سال در خراسان ضحاک بن مزاحم
که در علم تفسیر و فقه مهارت تمام داشت وفات یافت و در تاریخ یافعی مسطور است که در کتب ضحاک بن مزاحم سه هزار کودک بتعلم علوم مشغول
داشتند و او بر حماری سوار شده بر ایشان عبور مینمود و ایشان را تعلیم میکرد و هم درین سال یزید بن ابی مسلم ثقفی که کاتب حجاج بن یوسف
و معتمد علیه او بود وفات یافت و در تاریخ یافعی آورده که چون یزید بن ابی مسلم ثقفی مردی بلیغ و فصیح و عاقل بود حجاج در مقام تربیت او شده کار او
بجائی رسانیده بود که تمامی حکومت عراق را داشت و بعد از فوت حجاج ولید بن عبد الملک در معزول نکردانید تا آنکه نوبت سلطنت بسلیمان بن عبد
الملک رسید سلیمان او را از حکومت عزل نموده بحضور طلب داشت و چون یزید در برابر سلیمان آمد او را زشت و منظر و زشت صورت بود سلیمان
عبد الملک گفت لعنت خدای بر کسی باد که ترا بدین شکل بر مسلمانان مرتبه امارت و تسلط داد یزید در جواب گفت یا امیر المؤمنین چنین مگوی که تو مرا
وقتی دیدی که دولت من پشت داده و اقبال از من روی گردانیده اگر در حین اقبال دولت مرا میدیدی چنین کریه و زشت صورت در نظر امیر المؤمنین نمی‌آمدم و چون سلیمان این سخن را
از وی شنید گفت قاتل الله چه عقل [illegible] بگو پس از وی پرسید که چه میگوئی در حق صاحب خود یعنی حجاج که هنوز جانب قعر جهنم میرود یا اکنون در آن
قرار گرفته یزید گفت یا امیر المؤمنین [illegible] چنین مگوئی و اگر حجاج دشمن دشمنان شما بود و دوست دوستان شما و او در روز
قیامت دوست داشت پدر امیر المؤمنین عبد الملک را دست چپ برادر و ولید خواهد بود پس امیر المؤمنین هر جا که خواهد [illegible]
او قرار دهد سلیمان گفت قاتله الله چه صاحب وفاست اگر کسی تربیت کند باید چنین کسی را تربیت کند و درین اثنا یکی از حاضران مجلس گفت
یا امیر المؤمنین این سخن را از زبان بازگشت یزید متوجه شد و گفت این کیست [illegible] فلان بن فلان است یزید گفت [illegible] میگوید دوی
[illegible] او را بی شنیده سلیمان این سخن را نشنیده [illegible] و در خلاص کردن او کوشید که او را دیوان خود سازد و عمر عبد العزیز
سلیمان را ازین کار منع نمود و گفت اگر امیر المؤمنین میخواهد که آثار رسوم حجاج کند که دبیر او را دیوان خود بدارد سلیمان گفت من چند احوال او را
تفحص کردم در هر کار از حجاج یک درهم و دو دینار خیانت نداشت عمر عبد العزیز گفت یا امیر المؤمنین ابلیس که او یک جو خیانت کرده و میشود در همیچ
در هر کار رقی خیانت نکرده اما تمامی خلق را گمراه کرد و هلاک گردانید ازین جهت سلیمان بن عبد الملک او را دیوان خود نساخت ذکر وقایع سال دو و سوم
از رحلت خیر البشر علیه التحیه من الملک الاکبر در تاریخ طبری آورده که درین سال جراح بن عبد الله مرد بلاد ارمنیه و شیروان [illegible]
و چون جراح بآنجا رسید از زبان ارمنی آنجا اتفاق شده روی بگریز نهاده بجانب باب الابواب رفتند و جراح چند روز در بردعه توقف نموده متوجه باب
الابواب گشت و چون در حوالی باب الابواب بموضعی که آن را [illegible] میگویند رسید نجا فرود آمد و [illegible]
[illegible] القصه از آنجا با لشکر بسیار و مستعد او را [illegible] متوجه باب الابواب شد و چون [illegible] باب الابواب [illegible]
[illegible] جراح در حوالی آن موضع فرود آمد [illegible] مکان خود [illegible] سوار [illegible]
[illegible] کرده و گفت باید که هنوز روز باشد که شما بازگشته باشید القصه [illegible] هنوز از روز چند ساعت مانده بود که دو هزار کافر و [illegible]
و صد هزار برده را با زر و روی جراح رسانیدند و چون این خبر [illegible] باز زبان کافران بار جنگ کفتند [illegible] بسیار [illegible] و بر سلیمان [illegible]

القصه چنانچه مدتی طایفتین با یکدیگر بقتال اشتغال یافتند و جراح مسلمانان را بر جنگ تحریض مینمود و میگفت ای گروه مسلمانان بدانید که شما را جای گریختن
و پناه جستن نیست ناچار با دشمنان جنگ باید کرد آخر الامر خزران روی بگریز نهادند و مسلمانان غنیمت بسیار یافتند و جراح بر در شهری فرود آمد که آنرا
حصین میخواندند و مردمان آن شهر زنهار خواسته بر مبلغی معین صلح کردند و جراح از آنجا متوجه شهر دیگر گشت که آنرا برغو میگفتند و بعد از شش روز
اهل آن شهر نیز صلح کردند پس از آنجا بقصبه بلنجر آمد و از آنجا متوجه قلعه بلنجر گشت و این قلعه باستحکام مشهور و معروف بود و مسلمانان بضرب شمشیر
بلنجر را بگرفتند و کسی که بجانب سمندر رفت و مسلمانان زن و فرزند ملک بلنجر را اسیر گرفته در مقام بیع در آوردند و چون ملک ایشان بعضی از
درم رسید جراح ایشان را با عیال خود فرو بازپس فرستاد و او را زنهار داد تا بقلعه خود باز گردید القصه جراح قریب یکسال از آنجا در جنگ
میبود تا خبر فوت یزید بن عبد الملک باو رسید چنانچه عنقریب تفصیل آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و جراح و سپاه بسیار رسید و با کفار آن
نیکوئی کرد و بسندیده بود و در این سال عطاء بن یسار و مجاهد بن جبیر که در سلک اعاظم علما انتظام داشتند وفات یافتند
و مجاهد در سجده از عالم رفت **ذکر وقایع سال صد و چهارم** از هجرت خیر البشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر در این سال بروایت صحیح عامر
و عامر بن شراحیل الشعبی الکوفی که بوفور علم و فضل و زهد و ورع در میان ارباب اخبار اشتهار دارد بعالم آخرت رحلت نمود و در
تاریخ یافعی مسطور است که شعبی از اعاظم علمای تابعین و اکابر علمای اسلام بوده و از وی منقولست که من زیاده از پانصد
صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ملازمت کرده ام و بشرف ملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام رسیده ام و هم در تاریخ یافعی آورده
که عبد الملک مروان شعبی را برسم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد و چون شعبی با قیصر ملاقات کرد قیصر او را از هر جنس پرسید و جواب
گفت بنابرین قیصر روم با وی گفت که نزد ایشان مقرر است که ایلچی را پیش خود نگاه نباید داشت که اطلاع بر احوال ... شعبی اجازت
خواست که بمحل خود باز گردد و چون از دربار ... بوی گفت بگو که تو از اهل سلطنتی گفت نی مردی ام از عرب آنگاه رقعه بوی
تسلیم کرد و گفت چون نزد عبد الملک برسی این رقعه را بوی رسان شعبی گوید چون بخدمت عبد الملک رسیدم
و سخنان ملک روم عرض کردم رقعه بوی دادم و عبد الملک بعد از خواندن رقعه از من پرسید که ای شعبی پیش از آنکه قیصر این نوشته را بتو دهد
هیچ سخن از تو پرسید گفتم بلی سوال کرد که تو از اهل بیت ملکی من جواب گفتم که نی مردی ام از عرب پس عبد الملک از من پرسید که هیچ میدانی که
در رقعه چه نوشته گفتم نی گفت در آن رقعه نوشته است که تعجب میکنم از آن قومی که مثل شعبی شخصی در میان ایشان باشد
و ایشان غیر او را بر خود حاکم میسازند شعبی گوید من بعد از اطلاع بر مضمون آن متغیر شدم و عرض عبد الملک رسانیدم و اسعد که اگر مرا دیده
متحمل این چنین سخن نیست گفت چون او مرا دید گمان برد که امیر المؤمنین از من ... و در این رقعه را نوشته است گفتم ای گفت حسد برده
بر من که مثل تو کسی دارم و اراده کرده که مرا بر قتل تو تحریض نماید چون این سخن بقیصر رسید گفت والله که اراده من این بود که
عبد الملک خیال کرده **ذکر وقایع سال صد و پنجم** از هجرت خیر البشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر در این سال یزید بن عبد الملک وفات یافت
و هشام بن عبد الملک بموجب وصیت او بر سریر حکومت قرار گرفت و تفصیل این قضیه در کتب تواریخ معتبره چنین ایراد نموده اند که یزید
بن عبد الملک مسلمه برادر خود و عباس بن الولید را که برادر زادهٔ وی بود بجنگ یزید بن مهلب فرستاد و عباس معروض داشت که اهل عراق
اگر ازین خبر یابند که امیر المؤمنین وفات کرده و ما ندانیم که ولی عهد کدام است ممکن که فتنه حادث شود که تدارک آن نتوان نمود و غرض عباس آن
بود که برادرش عبد العزیز بن ولید ولی عهد شود و چون مسلمه بن عبد الملک بر این قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید بن عبد الملک پرسید که نزد امیر المؤمنین
برادر عزیزتر است یا برادر زاده گفت برادر مسلمه گفت پس هشام را ولی عهد میکنی یا پسر خود را گفت اگر امیر خود ولی عهد شود چنین میکنم مسلمه
گفت پسر تو هنوز خوردست صواب آنست که هشام را ولی عهد گردانی بعد از آن ولید بن یزید را پس امیر در بیعت نماید بعد از آن پسر خود ولید بن یزید را هم بر این عهد قرار گرفت
و سبب مرگ یزید بن عبد الملک چنین آورده اند که او کنیزکی داشت حبابه نام که او را بسیار دوست میداشت و یک ساعت از وی شکیب نمیتوانست

روزی در ولایت اردن بباغی در آمده بود آن کنیزک با وی بود و دانه انار در دهن داشت و بخندید آن دانه در گلوی او گیر کرد و در ساعت بمرد و یزید بر وی بسیار جزع نمود
تا که در حلق او مانده بسیار بیقرار شد و بمرض موت گرفتار شد و بعد از مردن حبابه یک هفته ورا نگاه داشته با وی مباشرت میکرد تا آنکه بوی از او ظاهر شد
علامت و مرض او کشاورزان بر آنجا و دفن کرده و بر سر قبرش خاک و ... نشسته یکهفته با اهل مجلس بگفت تا آنکه
از غایت حزن اندوه بیمار شد و بعد از هفده روز از ... انتقال نموده و عمرش سی سال بود و مدت حکومتش چهار سال و کسری بود و در آن محل هشام بن عبد الملک
در رصافه بود و چون خبر مرگ برادر شنید در روز از رصافه بدمشق آمد و مسافت ... میان رصافه و دمشق ... روزه راه است القصه در بیست و هفتم
شعبان سنه خمس و مائه هجری هشام بن عبد الملک در سن سی و چهار سالگی بر سریر حکومت قرار گرفت و کنیتش ابو الولید است و در اوایل حکومت
عمر بن هبیره را از امارت عراق معزول نمود و منصب او را بخالد بن عبد الله القسری ارزانی داشت و جراح بن عبد الله را حکم کرد که در ولایت ارمنیه متمکن
که بود او را بنده ام از رستاد و در حین توجه خالد بن عبد الله قسری بجانب عراق نزد هشام آمد و رخصت گرفت و هشام گفت چون بعراق
رسیدی برادر خود اسد بن عبد الله را بامارت خراسان فرستی و عمر بن هبیره را بکرده ها ... عراق از وی مطالبه کنی بن خالد بعراق آمد
و ابن هبیره را گرفته بانواع سیاست از وی مال بسیار بتحصیل نمود و با وجود این عقوبت از وی باز گرفته و لشکر اهل بصره و
جوانان ابن هبیره با ایشان نیکوئی بسیار کرده بود و تعاقب اهل بصره از سلوک ... راضی بودند و چون ابن هبیره از بند مجاور گشت
بر اهل بصره چیزی داد تا باتفاق ایشان زنجیرها الفت کرده از آنجا بگریخت اما خالد بن عبد الله چون ازین حال آگاه گشت ملک بن منذر را
بطلب ابن هبیره فرستاد و مالک او را دریافت و گفت این معیت هشام عبد الملک بر خالد بسیار غضب کرد و مالک بن منذر را طلب داشت
و چون مالک بحضور هشام آمد فرمود تا بقرب کعب چندی او را بشکستند و او را در زندان کرده بانواع عذاب معذب ساخته
تا بمرد و در حال هشام لشکری بمدد جراح بن عبد الله فرستاد و در آن وقت جراح در شکی بیر و آن با جنگ خزران مشغول بود و چون مدد هشام
رسید خزران را شکست داده حصن برذعه و بیلقان و شهر قوقان را گرفته و از آنجا باردبیل آمد و در آنجا توقف نمود و لشکر
بمقابله چیلان فرستاد و مسلمانان غنایم بسیار بدست آوردند و اطراف و جوانب غارت میکردند اما ملک خزر چون از مقاومت
عاجز آمد خاقان کس فرستاد و از ایشان مدد طلبید و خاقان پسر خود را با لشکری عظیم بمدد خزران فرستاد القصه پسر خاقان و ملک خزر
با سپاه از راه متوجه آذربایجان شدند و چون اصحاب جراح در آن وقت در شهرهای آذربایجان پراکنده بودند خزران دست یافته بسیاری
از مسلمانان را بقتل رسانیدند تا آنکه در شهری که بود از مسلمانان بقتل آوردند و زنان و اطفال ایشان را باسیری بردند و چون این خبر بجراح رسید
با اندک سپاهی که با او مانده بود بیرون آمده متوجه ترکان شد و در آن مقام مردی از آذربایجان که او را مروان شاه گفتندی بجراح گفت
لشکر را اندک و دشمن بسیار مصلحت در جنگ نیست صلح در آنست که خود را به بیلقان کشی و لشکر جمع سازی آنگاه هشام بجنگ
جراح سخن او را قبول نکرد و گفت هیهات ای مروان شاه مرا بنوعی میخوانی که زنان و مردم شهرها ... باشند که جراح از جنگ دشمنان خدای ترسید القصه
جراح بسوی ترکان رفت و در دیگر روز صفها در دست و هر دو گروه جنگ عظیمی کردند و مقاتله ... لشکر ... پسر خاقان رسیدند و جراح صفوف مرتب گردانید
قتال شدید آغاز کرد و جوال ... و در آن وقت مروان شاه آذربایجانی پیش جراح آمد و گفت ایها الامیر در این معرکه کسیکه محافظ
اسلام و مسلمانان باشد نیست تا آنکه کشته شود بهشتی است جراح گفت بلی پس مروان شاه مسلمان شد و غسل کرد
و ردای کافوری در بر کرد و حرب کرده تا کشته شد القصه در آن جنگ جراح با جمیع مسلمانان کشته شدند و معدودی چند گریخته بدمشق رفتند
و ترکان زن و فرزند جراح و سایر مسلمانان را اسیر گرفتند و بی نهایت مال یافتند و از آنجا متوجه شهر اردبیل گشته آنرا محاصره کردند و مردم اردبیل
چند روز صبر کردند آخر چون تنگ آمده هر چند زنهار خواستند ترکان زنهار ندادند و بحصار در آمده تمام مردان را بکشتند و زنان و اطفال را اسیر
گرفتند و چون این خبر بهشام رسید بسیار بگریست و مسلمانان بسیار زاری کردند آخر الامر هشام امرا را جمع نموده از ایشان پرسید که شما را ایلچی

ببلبلا [illegible] بفرستاد و همه باتفاق گفتند که [illegible] سعید بن عمرو الحرشی [illegible] امیرالمؤمنین حاکم است و درین سال

کثیر عزه فوت شد و او یکی از مجاهد شعرای فصیح [illegible] عزه بنت جمیل [illegible] و در باب اشعار [illegible]

کثیر عزه [illegible] باتفاق مورخین شیعه امامی مذهب بود و اعتقاد بآن داشت که بعد از موت باز در دنیا رجعت

خواهد بود [illegible] در تاریخ [illegible] آورده که کثیر [illegible] آل ابی طالب [illegible] یعنی در باب محبت آل ابی طالب

[illegible] و با وجود این حال [illegible] در زمان خود [illegible] شعر [illegible]

و هم درین سال عکرمه که غلام عبدالله عباس بود [illegible] علم [illegible]

مهارت تمام داشت [illegible] عکرمه [illegible] تابعین [illegible]

رسید بود نیز درین سال وفات یافت **ذکر وقایع سال صد و ششم** از رحلت خیر البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر [illegible]

آورده که درین سال [illegible] در خراسان [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و هفتم از رحلت خیر البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر [illegible]

[illegible]

دیگر چون دیگر روز

دیگر چون [illegible] قلعه [illegible] ترکان [illegible] سعید [illegible] قلعه [illegible] وصول [illegible]

ترکان گفتند [illegible] مردم قلعه [illegible]

[illegible] سعید بن عمرو الحرشی [illegible]

[illegible] سعید [illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible] **انا لله و انا الیه راجعون** [illegible]

متوجه آن ملک گشته خود را به سر خاقان رسانید و چنان ضربتی بر خود او آورد که از پشت اسب بیفتاد و [illegible] کرد و در آمد و اسب پیش کشید تا باز سوار شد
القصه آتش محاربه زبانه کشید و گروهی بسیار از ترکان به قتل رسیدند و آخر الامر پسر خاقان روی به هزیمت آورده بگریخت و مسلمانان غنایم بسیار
بدست آوردند و سعید حرشی آن غنایم را به نام هشام به شام فرستاد و گویند هشام آن غنایم را بجمیع مردم قسمت نمود که حصه هر یک هزار و هفتصد دینار رسید
سعید حرشی را به شام طلب و حکومت آذربیجان و [illegible] برادر خود مسلمه بن عبد الملک ارزانی داشت و مسلمه به آن دیار رفته از در بند بجهاد
گذشت با مردم دشت قبچاق و آن نواحی بسیار جنگها بکند چنانچه عنقریب بتفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی و [illegible] مسلمه لشکر به روم کشیده
بود و بعضی دیار را مسخر گردانیده بود **ذکر وقایع سال صد و هشتم** از رحلت خیر البشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر محمد بن کعب قرظی که از کبار
صحابه رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت و ابو عبد الله مزنی که از مشاهیر فقهاء العصر بود نیز در این سال بعالم آخرت رحلت نمود
ذکر وقایع سال صد و نهم از رحلت آن سید المرسلین و خاتم النبیین علیه و آله التحیه من الملک الاکبر هشام خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از حکومت
واقع خراسان عزل کرد و سبب آن بود که اسد بن عبد الله امر او [illegible] زده و سرورش را ترسیده [illegible] کرده بود و از جمله آنها یکی نصر بن سیار
بود و تا [illegible] آن بود که در جنگ سستی کرده بودند و بعد از عزل ایشان حکومت خراسان را [illegible] ارزانی داشت و چون [illegible]
[illegible] اشرس بن عبد الله [illegible] و نصب کردند اشرس مردی فاضل خیر [illegible] بود و [illegible] داشت [illegible]
[illegible] اشرس [illegible] اسلام انتظام یافت و در این سال صد و نهم هشتم مسلمه متوجه ولایت آذربیجان شد و پیش از آنکه مسلمه
از روم بیاید هشام بن عبد الملک نامه نوشت به سعید بن عمرو حرشی آن ولایت که تو داری بمسلمه واده [illegible] مسلمه بآن حدود رسد باید که
ولایت را باو سپرده خود متوجه دار الخلافه گردی و چون این مکتوب بسعید حرشی رسید دست از محاربه باز داشته منتظر مسلمه می بود تا آنکه
مسلمه از راه شیروان رسید و سعید را معاتب گردانید که تو جرا اعلام [illegible] کردی و مسلمانان را بکشتن دادی سعید گفت ایها الامیر [illegible]
مکتوب تو بمن رسید من جنگ کرده بودم و بعد از آن اصلا [illegible] جنگ نیاوردم مسلمه گفت تو دروغ میگوئی [illegible] آن بود که مردم [illegible]
که سعید حرشی چندین [illegible] گفت [illegible] کردم محض از جهت رضای حق سبحانه و تعالی کردم [illegible]
وامیر [illegible] مسلمه این سخن [illegible] و دشنام بسیار بداد و فرمود [illegible] کرده [illegible] بر سر او [illegible]
بر جوع [illegible] و چون این خبر بهشام بن عبد الملک رسید بسیار [illegible] نامه [illegible] مسلمه نوشت مضمون [illegible]
سر [illegible] گو سعید حرشی را دشنام کردی [illegible] نموده [illegible]
خالی [illegible] سبحانه تعالی [illegible] کنون [illegible]
خواستی [illegible] سعید [illegible] عفو کنم و [illegible]
وا [illegible] چون این مکتوب بمسلمه رسید از کرده خود بسیار پشیمان گشت و سعید را از [illegible] نامه [illegible] سعید حرشی فرستاد
از زندان بیرون آورده [illegible] و تعظیم بسیار کرده [illegible] و خلعت [illegible] تمامی [illegible] داده [illegible]
رفت [illegible] و آن [illegible] مطاوعت [illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible] بعد از جنگ بسیار [illegible]
[illegible] مسلمه [illegible] آن [illegible] گشته [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] ایشان [illegible]
و قلعه [illegible] باب الابواب [illegible] شهر [illegible]
[illegible] باب الابواب [illegible] خاقان
[illegible] خاقان

در حشم

که مسلمه لشکری عظیم متوجه دیار روم داشت و [illegible] جنگ شده لشکری بی پایان جمع آورده بیرون آمد و بعد از [illegible] کرد [illegible]
آن کار [illegible] و از جانبین خلقی بسیار کشته شدند [illegible] و مسلمانان [illegible] بشهادت [illegible] گفت ایها الامیر خاقان [illegible]
مسلمه گفت [illegible] آن گروه [illegible] مسلمه [illegible] خود [illegible] گفت [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] گفت [illegible] کفایت [illegible] مسلمانان گفت [illegible] ایها الامیر [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] مسلمه [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلمه [illegible] القصه
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] مسلمه [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] مسلمه [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]
و مسلمانان غنایم بسیار یافتند و چون [illegible] خاقان [illegible]
و گفت [illegible] مروان [illegible]
[illegible]
خاقان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] اسلام [illegible]

خاقان را [illegible] آورد

[illegible]

ذکر وقایع صدم

از رحلت خیر البشر علیه التحیة [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و یکم

از رحلت خیر البشر [illegible]

[illegible]

جهت ... القسری ... زمانی ... هشام ... طلب ... آمد ... ابن ... خراسان گشته ... [illegible]
در آمد و خاقان ... [illegible] ... خالد بن عبد الله القسری که از قبل هشام والی عراقین ... هشام ...
[illegible] ... بن یوسف ثقفی ... [illegible]
[illegible] ... یوسف ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... هشام ...
[illegible] ... زید بن علی بن الحسین ... محمد بن عمر ... علی بن ابی طالب ... عبد الله ... عباس ... ابراهیم بن سعید ...
[illegible] ... هشام ... یوسف ثقفی ... [illegible]
[illegible] ... هشام ... یوسف ثقفی ... [illegible]
[illegible] ... یوسف ثقفی ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... یوسف ثقفی ... زید بن علی ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... یوسف ... [illegible]
... زید بن علی بن الحسین ... **ذکر وقایع صد و دوم** از وقایع ... [illegible]
[illegible] ... هشام ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... **ذکر وقایع صد و سیم** از وقایع ابو محمد علی بن عبد الله بن عباس وفات ... ولادت ...
[illegible] ... رمضان ... امیر المؤمنین علی علیه السلام ...
[illegible] ... عبد الملک ... امیر المؤمنین علی علیه السلام ...
[illegible]
[illegible] ... علی بن عبد الله ... [illegible]
[illegible] ... ولید بن عبد الملک ... [illegible]
عبد الله ... عبد الملک ... [illegible]
[illegible] ... عبد الملک ... علی بن عبد الله ... [illegible]
بن عبد الملک ... [illegible]
[illegible] ... علی بن عبد الله ... [illegible]
[illegible]

عبد الله

عبد الله ... [illegible] ... عبد الله ... [illegible]
... عبد المطلب ... علی بن عبد الله ... عبد الملک ... [illegible]
[illegible] ... هشام ... [illegible]
[illegible] ... عباس بن عبد المطلب ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... عطاء بن ابی رباح ... [illegible]
[illegible] ... عطاء ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... وفات عطاء بن ابی رباح ... **ذکر وقایع سال صد و ...**
چهارم از وقایع ... هشام ... امام ابو جعفر الباقر محمد بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی ...
علیه السلام بود ... [illegible]
علیه السلام و مادر ... امام حسن ... علیه السلام ... زین العابدین ...
سید المرسلین ... [illegible] ... سبع و خمسین ...
[illegible] ... امام محمد ... باقر ...
[illegible] ... امام حسین علیه السلام ... امام زین العابدین علیهما السلام ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... امام جعفر صادق علیه السلام روایت ... امام باقر ...
[illegible] ... جابر بن عبد الله الانصاری ... [illegible]
سلام ... محمد باقر بن علی بن الحسین ... [illegible]
[illegible] ... محمد مصطفی ... سلام ...
[illegible]
[illegible] ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم ... جابر ... محمد بن علی بن الحسین
[illegible] ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] ... **محمد بن علی بن الحسین ...** [illegible]
[illegible] ... امام حسین ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

فوائد ... اسلام

الهر

کفتند که بکرام اسپیلا معقب آنحضرت از امام جعفر بود و ابن فضول آورده که شیخ ابو القسم علی بن محمد میگفت که من از بعضی اهل علم و صلاح شنیده‌ام که میگفت
کمن روزی از مکه بمدینه رفتم ناگاه در میان راه شخصی از نظر من آمد و چون نزدیک شدم دیدم کودکیست که پنج هفت ساله است چون برا دیدم بر سلام کردم
و من بعد الجواب سلام از وی پرسیدم که ای غلام از کجا میآئی گفت از خدای تعالی گفتم تا کجا گفت تا بخدا گفتم توشه تو چیست گفت توشه من پرهیزگاری
و رسم گفتم تو کیستی گفت من از قریشم گفتم از کدام گروه قریش گفت من علویم بعد از آن ابیات چند انشا فرمود که مضمون آن این بود که ما حافظ ام
سیرت کنندگان آب کوثر و سعادتمند کسی است که یاری ما کند و دوستی ما ورزد و مقصد ما امید نگشت هر که دوستی ما ترک نماید و او را آبس نگیرد کسی که ما را
خوشحال گرداند بنما بنزد خوشحالی آیات و هر که بما بد سازد و دشمنی ورزد بعقیق که از جنبه ولادت دست و هر که حق ما غضب کند در پس سبی و ولادت
بازگشت وعید بعد از آن فرمود منم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بعد از آن از نظر من غایب گشت در روضة الصفا
از ابو بصیر روایت میکنند که روزی امام محمد باقر علیه السلام گفتم یا ابن رسول الله شما ذریت رسول الله اید گفت آری گفتم شما جمیع علم رسول الله را
میراث یافته اید و حال آنکه رسول علوم جمیع انبیا را بر وجه کمال داشت فرمود که بعنایت الهی میراث جد خود دریافته ام گفتم پس بر تقدیر شما را قدرت آن
آن باشد که مرده را زنده سازید و نابینا و ابرص را از رحمت خویش شفا دهید و هر چه مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید فرمود بلی باذن الله تعالی
بعد از آن فرمود ای ابو بصیر پیش آی چون نزدیک رفتم دست مبارک خود را بر چشمم نهاد دعا بخواند و دست از چشم من فرو آورد و چشم من
فی الحال بینا شد چنانچه مردم در مقابل بر یخ دیدم بر آن دیدم بازدست بر روی من مالید چشم من بحال اول شد نابینا گشتم بعد از آن فرمود که ای ابا بصیر اگر خواهی
باذن خدای چشم ترا بینا کنم بسازم چنانچه دیدی حساب تو بخدا باشد حق جل و علا اگر خواهی چشم تو نابینا باشد و حساب بهشت روی گفتم ای ابن
رسول الله من طاقت حساب ندارم نابینایی را سهولت و ترجیحات آن اگر کردم بهشت آن کسی که عداوت های ایشان که دانا فیست چشم
معجزه نبوت و معدن حکمت و محل فیض و آمدن حی و نیز از معجزات آن جناب که ابتلای مردم در با عظیمست و از غلات در تقسیم اکر ایشان را بجو هم
ابعیت میکنند و ذکر کرامات ایشان را در بحیم از غیره بدایت ختم آید القصه شرح کمالات و مناقب آن امام مفترض الطاعت پیش از آنست که درین کتاب
کنجایش آن داشته باشد **ذکر وقایع سال صد و پنجم** از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر درین سال هشام بن عبد الملک جنید
بن عبد الرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخت و عاصم بن عبد الله الهلالی را بایالت خراسان فرستاد و سبب عزل او آن بود که جنید دختری یزید
بن مهلب را بی اجازت هشام در حباله نکاح آورده بود و در همان روز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت و بروایت روضة الصفا جنید بعد از
عاصم بحالی او از وقایع سال صد و ششم از رحلت بود در سال بعینی صد و هفتم نافع مولی عبد الله بن عمر الخطاب وفات یافت و او از اکابر تابعین
ثقات اصحاب حدیث میگویند روایات شافعی از مالک و مالک از نافع و نافع از ابن عمر سلسلة الذهب بواسطه جلالت شان این راویانست و صاحب
بخاری در تاریخ خود آورده که نافع از اسیران نیشابور است و بعضی گویند از سبی کابل است عبد الله عمر او را کوچک بود که عبد الله بن عمر او را خرید

راه گرفت

ذکر وقایع سال صد و ششم از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الاکبر درین سال هشام بن عبد الملک عاصم را از ایالت خراسان معزول ساخت
و حکومت آن ولایت را باسد بن عبد الله تفویض نمود و اسد چهار سال حکومت آن دیار کرد و بعد از آن بمرض استسقا وفات یافت و حکومت بنصر بن سیار
تعلق گرفت چنانچه عنقریب تفصیل آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی هم درین سال معاویه و سلیمان پسران هشام بغزو روم رفته بر انصاری ظفر یافتند
و درین سال میان اسد بن عبد الله والی خراسان و خاقان ترکستان محاربات صعب اتفاق افتاد و دوازده بار میانه ایشان جنگ شد آخر الامر
فتح و نصرت بر جانب اسد بن عبد الله قرار گرفت **ذکر وقایع سال صد و هفتم** از رحلت آن سرور ابو محمد حبیب بن عیسی العجمی که از اهل فارس بود در بصره ساکن بود
یافت و بیار روزگار در بصره بسر برد و در عرفات در ین سال حبیب بن سالم الراعی که از تربیت یافتگان سلمان فارسی بود وفات
داد و در کناره فرات مشغول شد و از مردم کناره گرفتی سیکنه از شبلی روایت کنند که روزی بنزد او شتم کردن که او در نماز بود و گرگی گوسفندان او را بجرانید گفتم
ای چوپان این باید کنم که عجب حالتی از وی مشاهده نمودم پس توقف کردم که از نماز فارغ شد برای سلام کردم گفت ای پسر بکار آمدی گفتم بزیارت گفت جزاک الله

علم

نیز

جز گفتم که ای شیخ گرگ را با گوسفند موافق دیدم گفت از آنکه راعی گوسفند با حق موافق است بر کیفیت کاسه چوبین بر آن سنگ نهاد و چشمه از آن سنگ روان گردید
عسل گفتم ای شیخ این مرتبه از چه یافتی گفت بمتابعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن گفت ای پسر قوم موسی با آنکه او را مخالف بودند سنگ
بهر ایشان آب داده موسی پیغمبر بود و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود و بهترین که متابع محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشم چرا سنگ
مرا شیر و عسل ندهد گفتم ای شیخ مرا پندی ده گفت ای پسر دل را از حرص تهی کن و معده را موضع حرام مساز که هلاک در این دو چیز است و نجات
در حفظ این دو چیز **ذکر وقایع صد و هشتم** از رحلت آن سرور والی خراسان اسد بن عبد الله جنگ جبل کرفتار شده چون خبر فوت او بسمع
هشام بن عبد الملک رسید با عبد الکریم بن سلیط حنفی مشورت نمود که برای احوال خراسان کرا واقف است ایالت آن دیار که است و از امرا
مرو کل سبقی از عهده مهمات خراسان بیرون آمد عبد الکریم گفت امیر المؤمنین باحوال مرد دانا تر است اما مرا بیع بن علی رازی که کرمانی شهرت دارد
مردی صاحب رای و اسبابست هشام پرسید که او کرمانی هم میگوید عبد الکریم گفت در آن وقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان
جنگ ازارقه رفته بود مرا بیع ملازم مهلب بود و مرا بیع در حضور مهلب در آن ولایت کرمان متولد شد هشام گفت او لایق نیست
بن عبد الکریم بلیکه امر اولیا که در خراسان بود نام برد و هشام اعراض میکرد تا آنکه نام نصر بن سیار بر زبان آورد هشام گفت نصر بسیار لایق باکفایت
است اما قبیله و عشیره ندارد بر ایالت خراسان نصر بن سیار را نوشته بجهت عبد الکریم بن سلیط بخراسان فرستاد و نصر دوازده هزار دینار بعبد الکریم
داد و جمیع امرا بر اطاعت و انقیاد نمودند و او بسیار بخوارزم و سایر بلاد خراسان مردم و کارها را ضابط ساخت و قلع آثار ولایت
حوالی معمور و آبادان ساخت که فوق آن متصور نبود نصر سیار تا زمانی که ابو مسلم مروزی داعی عباسیان خروج کرد والی خراسان بود و چنانچه عنقریب
تفصیل این احوال مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر وقایع سال صد و نهم** از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر درین سال وقایع حیرت
زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و شهادت او و سبب آمدن زید بن علی بکوفه بطریق اجمال نوشته میشود در روایت دیگر درین باب آنست که زید و داود

ایضا کامل

بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بعهد خالد بن عبد الله القشیری از خالد انعام و جوایز گرفتند و صلات سنیه

فرستاده

ستاندند چون خالد از امارت عراق معزول شد و ایالت آن ولایت به یوسف بن عمر قرار گرفت بهشام نوشت که خالد از زید بن علی ضیاعی خریده
بده هزار درم و زر تسلیم نمود و ضیاع بنیز بدو گذاشته هشام زید را با داود بن علی طلب داشته از ین معنی کرد زید در نفی آن سوگند یاد کرد
که بغیر جایزه که از خالد گرفته ام هیچ صورت معامله دیگر در میان واقع نشده هشام ایشانرا از سوگند تصدیق نمود اما گفت شما را بعراق باید رفت
و در حضور یوسف این سخن را گفت ایشان از روی کراهت بعراق رفتند و یوسف چند سعی نمود بر ذمه زید چیزی ثابت نتوانست نمود و زید
از کوفه روانه سیرت شد اما کوفیان چون دیدند که زید از یوسف آزرده خاطر شده و بنای مراسلات و مکاتبات با او نهادند که بکوفه مراجعت نمای از ما

تیغ داد

قرار در بیعت تو بنما رسیم اطاعت و انقیاد بجا آوریم و زید اطاعت ایشان فرصت غنیمت داشته بکوفه شد و مردم هر چند با وی نصیحت کردند
مفید نیفتاد و فرمود که کوفه مصمم گردانید و مراجعت نمود و چون زید بکوفه درآمد کوفیان آغاز فتنه کردند و زید با وجود آنکه میدانست که ایشان

با جد او امام حسین چه نوع معامله پیش بردند اما بتدبیر تقدیر مختلف آن تقدیر الهی که متضاد ربانی ممکن نیست تقدیر مسلک ایشان را جاذب ایشان شد دیگر نیز
شروع در دعوت نمود القصه بالدک روزی قبول کرده موضعی چهل هزار مرد با زید بیعت کردند و چون این خبر بسمع یوسف بن عمر و والی کوفه

بیعت

رسید بزید پیغام فرستاد که بود فتح درین شهر مصلحت نیست باید که ازین شهر بیرون روی و توقف جایز نداری و زید هر چند اندرای بود که
عذرها دو جهانتها قبول نیفتاد و یوسف را با سپاه فتنه بجهت جنگ زید از کوفه بیرون آمده با زید ساز کرد و اما کوفیان چون جرأت اهل اطاع
حالی از ردت آن شهر منعاقب او رفت بالاحق شدند و گفتند ما حبس را نخواهیم که در رکاب تو جان دهیم حاضر میشویم و از آنکه مردم شام
گرد این شهر را ندید پاک گردانیم اکنون چشم آنست که بر ما قوی دل نمی شوی مراجعت نمایی از دشمنان انتقام کشیم و زید هر چند گفت که من میترسم
که شما بعهد خود وفا نکنید و مردم ایشان بر امام حسین علیه السلام با جد امسار زید ایشان الحاح بسیار میکردند و میگفتند یا ابن رسول الله ما جوام

کرسمن حجت قوم ازین سرزنش کی بیرون آیم و تلافی تقصیرات سابق کنیم القصه کوفیان چون خود را بایمان مغلظ استوار ساختند داود بن علی بن عبدالله بن عباس به زید
باز نمود گفت ای پسر عم بگفتار کوفیان مغرور مشو و بعهد ایشان اعتماد منمای که ایشان از اولاد آنکسانند که نسبت بجد تو علی بن ابی طالب بی وفاییها
کردند و بعد از بیعت ردا از دوش امام حسن عم بزرگوار تو کشیدند و تیغ بر روی او کشیدند و با جد تو امام حسین علیه السلام آنچه کردند بر تمامی عالم تا قیامت
مخفی نخواهد بود در قول و فعل کوفیان اعتمادی نیست و ایشان غیر از بیوفایی شیوهٔ دیگر ندارند اما کوفیان چون دیدند که داود منع زید میکند گفتند داود
بر تو حسد میبرد و گمان او آنست که این حق او راست و احق و اولی اند القصه کوفیان چندان مرغبات گفتند که زید بهم اعدا [?] ایشان بازگشت بکوفه آمد
و پنهان رفت و چون زید بشهر در آمد مسلمة بن کهیل با او گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چند کس با تو بیعت کردند گفت چهل هزار کس گفت با جد تو
چند هزار کس بیعت کرده بودند گفت هشتاد هزار پس گفت چند تن از ایشان بعهد و پیمان وفا نمودند گفت سیصد تن مسلمه باز استفسار نمود
که جد تو فاضلتر بود یا تو زید گفت جد من مسلمه گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن زید گفت آن قرن مسلمه گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جد تو
وفا نکردند تو از ایشان چشم وفاداری داری اکنون رخصت فرمای تا ازین شهر بیرون روم تا آسیب ترا نه بینم زید او را دستوری داد و مسلمه
رفت و درین اثنا عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مکتوبی مشتمل بر نصیحت به زید نوشت اما چون زید ارادهٔ ادای شهادت محکم
گرفته بود هیچ فایده نداد و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول شد و هر چند وقت میان قبیله میرفت تا آنکه یکسال تمام شد و زید از یکدیگر [?]
خاطر مطمئن میساخت **ذکر وقایع سال صد و یازدهم** از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر در محرم این سال زید مردم خود را گفت که مستعد
خود نمود و منتظر وعدهٔ خویش میبود و درین اثنا سلیمان بن سراقه بارقی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت حیره بود رفت و او را از حال
زید و اتفاق اهل کوفه آگاهی داد یوسف همت بر دفع او مقصور داشته متوجه کوفه گشت و چون بشهر در آمد جمعی را بر مسکن خود را فرمود
تا تفحص نموده زید را پیدا کنند و در خلال این احوال طایفهٔ از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند بواسطهٔ آنکه از وی پرسیدند که در حق ابوبکر
و عمر چه میگویی زید گفت من در حق آن دو کس بغیر از نیکویی نگویم ترک بیعت او نموده گفتند امام ما جعفر بن محمد صادق است و زید با ایشان خطاب
خطاب کرد که رفضتمونی یعنی ترک کردید مرا و او را بیک طرف افگندید و از آن زمان اطلاق لفظ رافضی بر شیعه شیوع یافت و در تفسیر امام
حسن عسکری علیه السلام منقولست که لفظ رافضی اول بار فرعون اطلاق کرد بر آن ساحران که بعد از مشاهدهٔ آیات کلیم الله علی نبینا و علیه السلام
از دین فرعون برگشته بحضرت موسی کلیم الله گرویدند و فرعون ایشان را گفت قد رفضتم دینی و با انواع عذاب ایشان را معذب ساخت چنانچه
در تفاصیل آن قصه مذکور است القصه زید با اصحاب خود مقرر فرمود که در شب چهارشنبه غرهٔ صفر سنه اثنی عشر و مایه من رحلة النبی صلی الله علیه و آله و سلم
ظهور نماید و این سخن بسمع جاسوسی [?] رسید تا بسمع یوسف بن عمر رسانیدند یوسف حکم بن صلت را فرمود تا در آن شب مردم را بمسجد جامع حاضر آورده منادی
نماید که هیچ کس بیرون نرود و زید مطلع نشود و حکم بن صلت بموجب فرموده عمل نمود و زید در آن شب از خانهٔ معاویة بن اسحاق بن زید بن حارثهٔ انصاری
بیرون آمده با جمعی مشعلها افروختند و بشعار خویش زبان گشادند که یا منصور امت و اکثری از اهل بیعت او در مسجد محبوس بودند چون آن شب
تفحص اهل بیعت نمود بقولی پانصد کس بروایتی دویست کس حاضر یافت ازین معنی بسیار ملول و غمناک شد گفت سبحان الله یکهزار [?] روز
چندین هزار کس قوم باقی کجا رفتند گفتند با این رسول یعنی یوسف بن عمر ایشان را در مجلس نگاه داشته در مسجد را بسته زید گفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس از آن جماعت چه مقدار در مسجد جامع حاضر باشند و یوسف بن عمر بیرون کوفه بر سر تلی ایستاده
بود و فوج فوج سپاه از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید جنگ کنند پس هر دو سپاه آویخته زید پای ثبات فشرده کارزار مردانه کرد و در اثنای جنگ یکی از دلاوران
صاحب رایت یوسف حمله بر زید آورد که شمشیری بر روی زید زند اما نصر بن خزیمه پیش دستی کرده او را از پای در آورد و زید گفت چون دید که در موضع
دشت صیادان جماعتی کثیر مسلح و مکمل جمع شده مستعد کارزارند بر ایشان حمله آورد و جمعی کثیر را بقتل رسانید و باقی متفرق شده هر کدام
بجانبی فرار نمودند و زید از آنجا رو بکنار آورد و دید که گروهی انبوه در آن موضع گرد آمده‌اند زید سر خود را برهنه کرده بر ایشان حمله برد و بیکبار آن جماعت را متفرق

ساخت

ساخت یوسف بن عمر ریحان [?] را با لشکر شامیان بمدد فرستاد و زید با ایشان جنگ میکرد و شکست میداد و نعره میکشید که ای اهل کوفه بوعدهٔ خود وفا کنید و از
و لیکن کوفیان آواز وی شنیده [illegible] جواب ندادند و یوسف بن عمر گفت که در لشکر منادی کنند که هر که سر زید بیاورد دوازده هزار درم از
شامیان چون مژده را شنیدند بجنگ و جد تمام روی بزید نهادند و مردم زید پراکنده شدند در آن وقت زید روی بنصر بن خزیمه آورده گفت
ای نصر کوفیان با ما همان معامله پیش آوردند که با جدم پیش آورده بودند نصر گفت یابن رسول الله من تا جان دارم شمشیر میزنم اما مصلحت آنست که
خود را بدروازهٔ مسجد جامع رسانیم شاید که اهل بیعت خود را از مسجد بیرون توانیم آورد و چون ایشان خود را بمسجد رسانیدند و بشعار خود آواز کردند
جمعی از اهل کوفه که محبوس بودند خواستند که دروازهٔ مسجد را شکسته بیرون آیند اما مردمان یوسف ببام مسجد در آمده به سنگ و تیر مانع ایشان آمدند و بر در دروازهٔ
مسجد آتش کارزار بالا گرفت که در یک لحظه از رؤسای اصحاب زید نصر بن خزیمه و معاویة بن اسحاق و زید بن حارثه با صد و هفتاد نفر بقتل
رسیدند و سرهای ایشان را جدا کرده پیش یوسف بردند و جمعی دیگر خسته و مجروح گشتند اما زید همچنان پای ثبات فشرده جنگ میکرد تا آنکه تیراندازان
هجوم آورده و تیری بر پیشانی ایشان زدند که فی الحال از اسب در افتاد و او را از معرکه برداشته در سرای یکی از شیعه بردند و جراحی را بیاوردند تا تیر از پیشانی
مبارک ایشان بیرون آورد و بمعالجه مشغول شود اما چون قضای آسمانی رسیده بود علاج مفید نیفتاد و در همان شب بعالم قدس منزل گزید و در روضة
الصفا آورده که بعد از آن دهقان جوی آب را گردانیده در جوی گودالی کنده جسد او را دفن کردند و یوسف بن عمر در جستجوی بسیاری بود تا مدفن زید را
بعد از سعی بسیار از غلامی که در آن دفن حاضر بود معلوم کرد و آن غلام از خوف جان موضع دفن او را نشان داد و آن ملاعین جسد او را از گور بیرون
آورده سر مبارک او را از تن جدا ساخته بشام فرستادند و جسد او را برهنه بر دار کردند و در تاریخ یافعی آورده که جانوران عنکبوت بر عورت وی تنیدند و تا
دو سال جسد او بر دار بود که بعد از آن باشارت ولید بن یزید آن جسد را فرود آورده بآتش سوختند و مدت عمر زید چهل و دو سال بود و در فصل الخطاب
خواجه پارسا آورده که ولادت زید بن علی در سنه [?] بود و یحیی بن زید بعد از قتل پدر گریخته بخراسان رفت و ذکر احوال او بتفصیل در موضع خود آید ان شاء
الله تعالی و درین سال مسلمة بن عبدالملک بن مروان که بشجاعت و دلاوری در میانهٔ ملوک بنی امیه مشهور و معروف بود وفات یافت **ذکر وقایع سال**
صد و دوازدهم از رحلت خیر البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر قاضی بصره ایاس بن معاویه مزنی که در فصاحت و بلاغت سرآمد روزگار خود
بود و در فطنت و کیاست عدیم النظیر وفات یافت و در تاریخ یافعی آورده که از جملهٔ اموری که دلالت بر کمال فطانت او داشت یکی آن بود که
روزی بواسطهٔ خوف دشمن اهل بصره در موضعی حصین جمع آمده بودند و ایاس نیز در آن جمع بود اتفاقا چهار عورت که ایاس ایشان را اصلا نمی
شناخت نیز در آنجا بودند ایاس در ایشان نگاه کرد و گفت باید که آن یکی ازین سه حامله باشد و آن دیگری مرضع و آن دیگری بکر و چون تحقیق نمودند چنین
بود و چون از وی پرسیدند که از کجا بر تو ظاهر شد گفت مقرر است که آدمی در وقت ترس همیشه دست خود را بر عزیزترین چیزی میسنهد و در حفظ
آن میکوشد و من چون در ایشان نظر کردم دیدم که یکی دست خود بر شکم نهاده و دیگری بر پستان خود و ثالثی بر فرج خود از اینجا دانستم که هر یکی
چه حال دارند و ایاس از زمان عمر بن عبدالعزیز متقلد قضای بصره بود تا آنکه وفات یافت و در تاریخ ابن خلکان آورده که عمر بن عبدالعزیز بنایب
خود در بصره عدی بن ارطاة نوشت که ایاس بن معاویه و قاسم بن ربیعه را هر دو جمع کن و یکی را بر قضای بصره تعیین نمای پس عدی بن ارطاة بموجب فرموده عمل نموده
هر دو را طلبید و مکتوب عمر بن عبدالعزیز بر ایشان خواند پس ایاس گفت ایها الامیر از حسن بصری و ابن سیرین که هر دو فقهای این شهراند استفسار نمای
که کدامین از ما بدین امر فقیه‌تر است و غرض ایاس ازین سخن آن بود که حسن بصری و ابن سیرین با قاسم خصوصیت و محبت داشتند تمام بود و
البته ایشان قاسم را بمنصب قضا لایق‌تر خواهند داشت و او ازین خطر خلاص خواهد شد و قاسم بن ربیعه نیز این معنی را دریافت و او [illegible]
بنابرین گفت ایها الامیر احتیاج به پرسش آن دو بزرگوار نیست من سوگند میخورم بخدایی که جز او کسی سزاوار پرستش نیست که ایاس افقه و اعلم
از من است اگر من درین سخن کاذبم لایق منصب قضا نیستم و اگر صادقم باید که قول مرا قبول فرمایی پس ایاس گفت ایها الامیر مثل مردی را دانسته که او را
در کنار دوزخ باز داشته بتحلیف دروغ تکلیف کنی و او سوگند دروغی که ازان استغفار خواهد نمود خورده خود را خلاص کرده مراد او عرض داری [?] گذاشت القصه ایاس
وکم است

بنصب قضا مقرر شد و قسم بن صبیح از آن [illegible] خود [illegible] کرد **ذکر وقایع سال صد و سیزدهم** از رحلت آن سرور ثابت بن مسلم بنانی از اکابر [illegible]
سلطین بود وفات یافت و ضحاک بن مزاحم که از [illegible] تابعین بود در این سال [illegible] و [illegible] و ازوی منقولات [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] تا خشم [illegible] کرد **ذکر وقایع سال صد و چهاردهم** از رحلت آن سرور بروایت اکثر [illegible]
ابو عبد الله محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که بعظم شان و جلالت قدر مشهور و معروف بود در شصت سالگی لبیک حق اجابت گفت ابرهیم [illegible]
بنی عباس بود و امام لقب [illegible] بجای پدر بنشست و چون ابرهیم [illegible] دولت و اقبال [illegible] احوال ابو مسلم مروزی مشاهده نمود امارت [illegible]
ابو مسلم داشت و او را بخراسان فرستاد و در رمضان این سال ابو بکر محمد بن عبد الله بن شهاب زهری که از عظمای تابعین و علمای محدثین بود [illegible]
ذکر وقایع سال صد و پانزدهم از رحلت سید البشر علیه [illegible] التحیة [illegible] الاکبر در اوایل این سال هشام بن عبد الملک مروان [illegible] درگذشت
و ایام سلطنتش نوزده سال [illegible] ماه بود و مدت حیاتش شصت و دو سال و چند ماه و کنیتش ابو الولید [illegible] المنصور [illegible] هشام [illegible]
بود و جمع نمودن [illegible] تمام داشت چنانچه ده هزار اسب [illegible] بود و در روضة الصفا آورده که بخل [illegible] استیلا داشت [illegible]
روایت میکنند که وقتی [illegible] هشام بخراسان میفرستاد [illegible] در بر داشت [illegible] خود طلبید [illegible] حکایت میکنم [illegible]
[illegible] بودم [illegible] بن [illegible] که در [illegible] امیر المؤمنین [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] هشام روزی در باغی از باغهای خود با جمعی [illegible] سیر میکرد [illegible]
در خوردن میوه [illegible] بعد از آنکه [illegible] خدای تعالی برمیوهای [illegible] برکت کناد هشام گفت چون [illegible] برکت [illegible]
[illegible] باغبان طلبید و گفت [illegible] درختان [illegible] و بجای [illegible] زیتون [illegible] تا یاران [illegible] و این حال [illegible]
و ارباب ظلم و جور را [illegible] **ذکر سلطنت ولید بن یزید** بن عبد الملک [illegible] در روضة الصفا مسطور است که ولید نزد هشام عبد الملک [illegible]
تمام داشت [illegible] عهد خود ساخته [illegible] ولید [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] هشام [illegible] ولید [illegible]
[illegible] هشام [illegible] هشام بود [illegible]
[illegible] هشام [illegible] ولید [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
ولید [illegible] هشام [illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] ولید بخلافت سلام کردند [illegible] هشام وفات یافت [illegible]
[illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] هشام [illegible]

هشام

بن هشام شود بسبب آنکه مسلمة بن هشام در ایامی که ولید مغضوب هشام بود متعلقان او را رعایت میکرد و جانب ولید را بسیار نگاه میداشت بن عباس بن [illegible]
[illegible] متعلقان مسلم را [illegible] آزار میکرد [illegible] روزی [illegible] هشام [illegible]
مقدور [illegible] ولید در اوایل حکومت خود امر فرمود [illegible] هشام [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر وقایع سال صد و [illegible]** از رحلت خیر البشر علیه [illegible] التحیة [illegible] الاکبر [illegible] یحیی بن زید
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام [illegible] بجانب خراسان رفت [illegible]
[illegible] هشام وفات یافت ولید [illegible] یوسف بن عمر ثقفی [illegible] نصر سیار [illegible] یحیی بن زید [illegible]
[illegible] نصر سیار [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] یحیی [illegible]
[illegible] یحیی [illegible]
[illegible] نصر سیار [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] یحیی [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible] یحیی [illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] جوزجان [illegible]
[illegible] یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible] یحیی بن زید [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو مسلم مروزی بر خراسان تسلط یافت [illegible]
[illegible] نصر [illegible] یوسف بن عمر ثقفی [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] یوسف [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] نصر سیار [illegible] خراسان [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] یوسف ثقفی [illegible] نصر [illegible]
[illegible]

خبر و اطلاع داشته باشد باید که همراه بیارد این چون ایلچیان خراسان نصر سیار گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنه عظیم روی خواهد نمود نصر در رفتن تعلل
می نمود که درین اثنا نشان ولید باسم نصر سیار رسید که باید که از آلات ساز مثل بربط و طنبور و مزمار و امثال آن از انواع ساز که در خراسان
باشد و اباریق فضه و ذهب و آلات عیش و طرب و استران قیمتی و اسبان راهوار با خود بیاورد و این طلب نیز نصر را بهانه تعلل و توقف گردید
اما چون تعلل و توقف او از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمده سر راه گرفت تا به بیهق که عبارت از سبزوار است رسید و در آن منزل
خبر کشته شدن ولید و کشتن یوسف ثقفی از عراق شنید رسولان را رعایت نموده رخصت کرد و خود باز بمرو مراجعت نمود اما ولید در جمادی الآخر
این سال کشته شد و مدت حیاتش سی و هشت سال و زمان حکومت یکسال و سه ماه و یکی از اسباب قتل او آن بود که در ملاهی میش از اندازه
می کشید و این معنی بر اهل اسلام گران آمده بعبادت و ذکر بستند و صلحا و زهاد و عباد او را نفرین میکردند و جهات و بر انهدام شرع محمدی بر او
رسید که روزی بر رسم تفال مصحف مجید را گشود اتفاقا در اول سطر صفحه راست این آیت دید واستفتحوا وخاب کل جبار عنید از غایت خشم مصحف را
بر زمین نهاد و تیر بر روی آن انداخت و گفت شعر اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید
بنابرین اکثر علما او را بکفر و زندقه نسبت کردندی و این قصه را از جمله دلایل صدق آن میشمردندی و دیگر آنکه پسر عم خود سلیمان بن هشام را صد تازیانه
زده سر و ریش او را تراشیده بعمان فرستاد و تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمان محبوس بود و در ایام دولت او متعلقان و فرزندان هشام را
بر بنای فلاکتی میکشیدند و او را بکفر و زندقه نسبت میکردند و بواسطه آنکه خالد بن عبد الله قسری که امیر عراق از جانب هشام عبد الملک
و قبیل از زمان ولید بود از مشاهیر فصحای عرب بود به یوسف بن عمر و ثقفی داد تا او را در زیر شکنجه بکشت و این خالد در جود و سخاوت بی نظیر بود
که او را حاتم ثانی گفتندی و در تاریخ یافعی مسطور است که خالد قسری از فرزندان شق کاهن بود و شق پسر خاله سطیح کاهن بود و این شق و سطیح
هر دو از عجایبات مخلوقات الهی بودند و الکس سطیح صورت جسدی بی استخوان و چشم و روی او در سینه او بود و سر و گردن نداشت و قدرت بر نشستن
نداشت مگر در وقت غیظ و خشم بهیئت خیک پر باد می نشست چون او را از جایی بجایی بردندی مانند نطع ته کردندی و شق صورت نصف آدمی بود که یک دست
و یک چشم داشت و لادت هر دو ایشان در روز وفات طریفه کاهنه بود و گویند چون ایشان متولد شدند ایشان را پیش طریفه بردند تا ایشان را دید که
آب دهن در دهن ایشان انداخت و گفت ایشان در هر دو در کهانت خلیفه من خواهند بود و همان ساعت بمرد القصه جمیع امرای شام بواسطه کشتن
خالد قسری آزرده خاطر گشته بنابرین جمعی از اشراف و اعیان شام اتفاق نموده پیش یزید بن ولید بن عبد الملک مروان که بکوچه بزهد و عبادت میرفت
رفتند و خدمت و عنایات یزید رفتند و گفتند که ولید را خلع کرده با تو بیعت میکنیم یزید در باب این داخل عباس مشورت نمود و عباس او را منع کرد
او را نصیحت و التفات نکرده با خود بیعت مشغول گشت و هر چند بعضی مردم مثل مروان حمار که در آن وقت والی ارمینیه و قزوین بود با او مکتوبات
منع کردند از سوء عاقبت این کار ترسانیدند یزید را چون هوای سلطنت در سر افتاده بود هیچ وجه منع نشد و بکار خود مشغول می بود و انتظار فرصت می برد
تا آنکه ولید بواسطه طاعون از شام بیرون رفت و نایب او عبد الملک بن محمد بن حجاج نیز از دمشق بیرون آمد و در ظاهر آن شهر می نشست یزید آن
وقت غنیمت دانسته در همان شب بشهر دمشق درآمد و خود را بجمعی رسانید و چون خزانه و سایر حیوانات سلطنت متصرف شد و آن و علم مخالفت
بر افراشته در ساعت جماعتی را فرستاد تا عبد الملک بن محمد را گرفته بیاوردند و عبد الملک پیش از آنکه یزید مخالفت آغاز کند چون دید که تاب مقاومت
ندارد از یزید امان طلبیده با او ملحق گردید و یزید روز دیگر سپاهی عظیم آراسته روی بولید نهاد و چون ولید این خبر شنید بسیار متحیر و متفکر گشت و از مراء
لشکر او بود و ندا از ایشان مشورت پرسید خالد بن یزید بن معاویه با او گفت که مصلحت آن است که بحمص رویم که قلعه محکم و ذخیره بسیار در آنجاست
عبد الله بن عنبسه ابی العاص گفت خلیفه را شایان نمی کرد که لشکر و اهل بیت خود را در دست مخالف گذاشته متعلق شود و در آنجا که ایشان قوت گرفته خاطر جمع
کرده و زر و زنکار را ماره و خبر از غم ابدی نهاده و ایشان در ترک مصلحت گفتند که جنگ کنیم و امید داریم که اعدا مقهور و مغلوب شوند القصه همین رای اختیار
نموده تهیه اسباب قتال کردند و یزید بن قرقریان عبد العزیز نیز از ظهور العسکر مراه نموده و ولید بر سر او آمد و از در آنکه در میان ایشان جنگ عظیم روی داد و هر جانب جمعی کثیر بقتل رسید

سخن او

سخن او میتوانم گفت یزید بن عنبسه سکسکی گفت حرمت خود داری که بگویی پس گفت یا فاسق اما خداوند عز و جل مروت و بزرگی هوای و حرمت و عطایا فرمودی ما را حرمت و نعمات گران بها کرده
در زنان و غلمان شما را نماند مانعی شنیدم اکنون نمیدانیم که سبب این مخالفت چیست پس عنبسه جواب داد که جنگ تو نه جهت معیشت و عطا است بلکه برای آن
که تو محرمات را حلال دانستی و با مهمات الاهی و برادران آنکه بر خود تزویج نمودی و او امر حق سبحانه و تعالی را سبک و آسان پنداشتی و دست بر انهدام قواعد شریعت محمدی
علیه التحیه و السلام گشادی و ولید گفت این سخن را نشنیدم خلافت را خداوند تعالی زیاده از آن دانست که مثل ادرار تو تمام کرد القصه چون ولید دانست که فتنه
اصلاح پذیر نیست بازگشته بخانه درآمد و مصحف پیش خود نهاده شروع در تلاوت قرآن کرد و میگفت روز قتل من هم چون روز قتل عثمان خواهد بود که درین اثنا
لشکریان بر بام قصر برآمده سر او بیرون آوردند و بیش از آنکه جان سپارد یزید بن ولید سر بریده او با سیم بسیار گشادند و از آن روز در دمشق مردم را بر نیزه کرده در گرد دمشق بگردانیدند
و جماعتی هر چند یزید را ازین حرکت منع نمودند سود نداد و در روضة الصفا مسطور است که طایفه از مردم بر آنند که این امور نسبت بولید از جمله موضوعات است بجهت
این سخن آنکه روزی پیش مهدی خلیفه عباسی ذکر ولید بن یزید بود مهدی گفت ولید زندیق بود و ابو العلاء فقیه که در آن مجلس حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین
خدای سبحانه و تعالی از آن عادل تر است که بجای محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زندیقی را در امام حل و عقد امورات را بکف اقتدار او نهد
و از کسانی که در مجلس او بودند شنیدم که چون وقت نماز رسیدی ولید از مجلس لهو و شرب بر خواستی و جامه های پاک سفید پوشیده نماز گذاردی و بعد از آن
جامه های باقی مجلس لهو معاودت نمودی بچنین کسی را نتوان گفت که ایمان نداشت مهدی گفت بارک الله علیک یا ابا العلا ذکر حکومت یزید بن
ولید بن عبد الملک او را یزید ناقص گفتندی بواسطه آنکه از علوفات لشکر که ولید زیاده کرده بود ناقص ساخت و در خطبه اول ولید را باتلاف اموال منسوب
گردانید و گفت من هم تصرف در اموال بیت المال نمیکنم و مال بواضع رسانم و از مصارف آن موضع زیاده نیاید بجای دیگر نقل میکنم و در خانه خود
برسی نخواهم بست و علوفات شما ادراریایه که دادیم ننمایم برسانم پس اگر بگفته این عمل کنم شما را اطاعت و انقیاد من واجب است و اگر من در آن
تخلف ورزم بر شماست که مرا خلع کنید اما در زمان خلافت او سلطنت بسیار خلل پذیر گشت و از اطراف و جوانب فتنه ها پدید آمد و اکثر امور ایشان
را بر مردم بست و مردم از ذات و جنگ آمدند و از جمله فتنه هایی که در زمان او پیدا شد یکی آن بود که سلیمان بن هشام که بحکم ولید در دیار عمان
محبوس بود در آن ولایت خروج کرد و اهل حمص دروازه های شهر را بسته بتعزیه ولید قیام نموده بواسطه آنکه با ایشان رسیده بود که در کشتن ولید عباس
بسیار سعی کرده خانه او را ویران کردند و متعلقان او را گرفته در بند کردند و والی فلسطین نیز خروج کرد و میان اهل یمن و والی ایشان نیز نزاعی پدید آمد هم
بمحاربه انجامید و یزید امارت خراسان و عراق بمنصور بن جمهور داد و او عمال خود بخراسان فرستاده و نصر سیار در مقام منازعت و مخالفت
منصور که عامل او را دخل نداد و درین اثنا یزید منصور را از عراق طلبیده امارت آنجا بعبد الله بن عمر عبد العزیز تفویض نمود و درین سال در خراسان
میان نصر سیار و جدیع کرمانی نزاع واقع شد و سبب آن بود که چون نصر سیار در مواجب لشکریان اتمام نداد ایشان باتفاق شکایت او را
پیش جدیع کرمانی بردند جدیع بشفاعت ایشان نزد نصر سیار آمد و چون نصر سیار شفاعت او را قبول نکرد در میان ایشان خشونت آمیز گذشت
نصر بخشم رفته فرمود تا جدیع را حبس کردند و در رمضان این سال قوم جدیع جمع آمده او را از حبس بیرون آوردند و جدیع چون بجماعه اقارب خود
اظهار مخالفت نصر سیار نمود و نصر یکی از امرای خود را فرستاده جدیع را پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون تو در روی من سخنان درشت گفتی
از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون مرا معذور خواه و تو باش چنانکه خواهی جدیع از مصالحت او امتناع نموده در برابر او کلمات خشن
گفت نصر چند نوبت سخنان ملایمت آمیز گفت تا بجایی نرسید و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند میل بجانب جدیع کرده و نصر سیار از ایشان متوهم شده حارث
بن سریج را که دوازده سال حاکم ماوراء النهر بود طلب داشت حارث در مرو بنصر پیوست و نصر او را بواسطه آنکه در جمله سپاهیان و اعیان محل شد
و هم در این سال یزید بن ولید بیمار شده برادر خود ابراهیم را بعد از وی و عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک مروان را ولی عهد کرد و یزید در هفتم ماه ذی الحجه وفات
یافت زمان سلطنتش قریب بشش ماه بود و مدت عمرش بروایتی سی و شش سال در روضة الصفا آورده که آخر کلمه که بر زبان او رفت این بود که واحسرتا
و واسفاه و مادرش از فرزندان یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بود و یزید در وقت مفاخرت و مباهات خود گاهی میگفت که انا ابن کسری

وفات کسری
نشسته و طلارت ملکی

ملکی

نیم روز مروان ... و بعد از فوت یزید مردم دمشق با ابراهیم بن ولید بیعت
کردند اما امرا و جندان استقامت نگرفت و مردم گاهی بخلافت بروی سلام کردند و گاهی بامارت و گاهی هیچ کدام تا آنکه **ذکر وقایع سال صد و ...**
در رحلت سید البشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر مروان حمار بشام آمد و او را خلع نمود و تفصیل این مجمل در روضة الصفا ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] بعضی آنند که ابومسلم از نسل بوذرجمهر است [illegible] ابومسلم مسلم نام داشته و بعضی گفته اند که نام او [illegible]
و در روضة الصفا مسطور است که در ایامی که ابومسلم از قبل ابراهیم امام در خراسان به دعوت عباسیه مشغول بود در حوالی [illegible]
بود که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] در روضة الصفا مسطور است [illegible]
ابومسلم [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]

[illegible]

ابومسلم

[illegible]

نود و یکم

[illegible]

ابومسلم

[illegible]

برادر خود حسن بن قحطبه تفویض نمود و در سر ولایتی از ولایات که با او بیعت کرده بودند از جانب خود حاکمی نصب فرمود و بجهت آنکه ابو جعفر منصور و عم
و عیسی ابو ... علی بن عبد الله بن عباس در لشکرگاه او بودند و در روز ... عبد الله بن معویه ... تا آنکه عامر بن ضباره و ... بن نباته شیبانی
و ... بن هبیره با لشکرهای گران از مصاف متوجه عبد الله شدند و لشکر عبد الله ... بسیار متفرق شده و ... امرا ... و عبد الله
برادر خود حسن ... ابو مسلم ... آل محمد ... روی بخراسان نهاد تا بهرات رسید حاکم هرات مالک بن هیثم خزاعی ایشان را ...
داشته با ابو مسلم نوشت که برادران عبد الله بن جعفر ... در حق ایشان ... حکم ... رسول ... بحکم ...
مالک بن هیثم ... عبد الله بن معویه ... که عبد الله و جعفر از ... آل ... عبد الله گفت ... بن عبد الله بن جعفر
طیار ... مجلس معاویة بن ابی سفیان نشسته بود که خبر ... حق سبحانه و تعالی ... معویه ... عبد الله بن عباس ...
بگیر و ... نام ... معاویه قبول نمود ... نام ... گفت ... از ... نام ...
شمار ... دعوی ... العقصه بعد از چند روز ... ابو مسلم ... که مالک بن هیثم ... عبد الله ... و دست ... از ...
بنا بر این فرمان ابو مسلم ... عبد الله ... منقطع گشت و قبر او ... هرات ... سادات مشهور است و از ...
این سال خروج ابو حمزه و طالب الحق ... دروایتی ... ابو حمزه و عبد الله بن یحیی را که طالب الحق ...
ابو مسلم ... طالب ... سپاه ... بوشیدند ... طالب الحق ... ابو حمزه خارجی ...
مکه گشت ... حج ... آمده بودند ... سپاه ...
... بسیار ... از ایشان ... گفتند ... ابو حمزه ...
الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود ... ابو حمزه پیغام فرستاد که ...
واقع شود ابو حمزه ... قبول نمود ... عبد الواحد بجانب مدینه توجه نمود و ابو حمزه ... مکه ...
و در مدینه لشکر ... عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن عثمان ... خلاف ... کرده خود
با لشکر آراسته متوجه ابو حمزه گشت چون بمنزل عقیق رسید ابو حمزه ... عبد الواحد پیغام فرستاد که ...
جنگ ... ابو حمزه ... ملتفت ... متوجه جنگ
شدند و ابو حمزه ... عبد الواحد ... ابو حمزه ... ایشان ...
شد متوجه جنگ شدند القصه ... و آتش حرب اشتعال یافت و بعد از ... لشکر عبد الواحد ... بقتل رسیدند عبد الواحد
روی بگریز نهاد و ابو حمزه ... مدینه ... عبد الواحد ... بشام رفت و ابو حمزه ... مدینه اقامت نموده ...
و احسان ... عبد الواحد با مروان ملاقات کرده حکایت ابو حمزه ... مروان ... سوار از لشکر خود ...
بن عطیه سعدی ... گفت ... قتل خوارج ... ایشان ... ابو حمزه ...
بجانب ... طالب الحق ... ابو حمزه ... لشکر شام ... از مدینه بیرون آمده ...
... وادی القری ... سپاه شام ملاقی شدند ... ابو حمزه با اصحاب خود گفت ...
... ابن عطیه ... قرآن ... ابن عطیه جواب ...
... گفتند ... ابو حمزه ...
... ابو حمزه ... ابن عطیه ...
... طالب الحق ... مستقل گشت ذکر وقایع سال صد و سیم ...

الحمد لله

التمیمی ... در این سال قحطبه ... ابراهیم ... خراسان ... ابو مسلم ...
تمام ... عبد الملک بن ... قحطبه ...
و گفت ...
... قحطبه ...
... رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ...
... التفات ... جنگ ...
... قحطبه ...
...
... ابن هبیره ...
... قحطبه ... خراسان ...
و حسن بن قحطبه ... قحطبه ...
...
...
...
... شام ...
... قحطبه ...
...
... حسن بن قحطبه ...
... ابن هبیره ...
... اصفهان ...
...
... قحطبه ... ابو مسلم ...
قحطبه ... اصفهان ... حسن بن قحطبه ...
...
... عثمان بن ...
...
... ابن هبیره ...
... قحطبه ... فرات ...
... قحطبه ...
...
... حسن بن قحطبه ...
... حسن بن قحطبه ... شهادت ابراهیم امام ...
~~سفاح بود ... شهادت ابراهیم امام و انتقال خلافت ... ابو العباس سفاح ... ابراهیم ...~~
~~وقایع این سال شهادت ابراهیم امام و انتقال ... ابو العباس سفاح ...~~ وقایع سال ...
... ابراهیم ...

قرار نموده بود که بسپاهی خود مستعد شده منتظر وقت دولت ابو مسلم بوده مروان بطلب او فرستاده و ابراهیم نوشته بود که مرا امام تحریم کرده [illegible] مروان
منتظر اطلاع کتابت [illegible] شده بود که کی قاصد ابو مسلم آن مکتوب بنام ابراهیم امام در دست گرفته پیش مروان آورده مضمون آن تاریخ که جهت
بسیار ظفر بسیار قرار انتظار نموده ولایات خراسان از وی استقلال پیدا کرده تا در آن گرفت و مروان بعد از اطلاع بر آن قاصد را طلبیده گفت
که ابو مسلم تو را چه قدر داده که این کتابت با ابراهیم رسانی رسول گفت مبلغی مروان گفت من ده چندان بتو بدهم اگر این نوشته را به نزد ابراهیم برسانی
و جواب گرفته نزد من آوری اما باید که ابراهیم نداند که پیش من آمده [illegible] قاصد این خدمت را قبول کرده نامه را با ابراهیم رسانیده و جواب
آن گرفته نزد مروان آورده مضمون مکتوب ابراهیم امام این بود که ابو مسلم باید که در اعلای اعلام دولت [illegible] و از شر ایشان
خالی نباشد و هر حیله که تواند در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد تا حق امر گردد و قرار گیرد والسلام مروان [illegible] ابو مسلم را [illegible]
کتابتی بولید بن معاویه بن عبد الملک که از قبل او حاکم دمشق بود نوشته [illegible] که ابراهیم بن محمد را که در قریه حمیمه است گرفته و بند کرده
[illegible] تا ابراهیم را گرفته نزد مروان می بردند ابراهیم برادر خود عبد الله
بن محمد بن علی بن عباس را گفت که ملقب بسفاح است ولی عهد خود کرد و چون ابراهیم را پیش مروان بردند [illegible]
[illegible] مروان گفت [illegible]
[illegible] مروان ابراهیم را [illegible] فرستاد و در آن زندان [illegible]
دیگر از بنی هاشم و بنی امیه که مروان از خوف خروج ایشان [illegible] محبوس داشته بود [illegible]
[illegible] که ابراهیم و عبد الله بن عباس [illegible] شد [illegible]
حمیمه — که ابراهیم را [illegible] بجانب مروان بردند برادران او ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسمعیل و داود و [illegible]
الصمد [illegible] از اولاد عباس [illegible] بکوفه رفتند ابو سلمه وزیر آل محمد که داعی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود ایشان را در سرای خود پنهان
ساخت [illegible] روضة الصفا مسطور است که حسن بن قحطبه بعد از آن که [illegible]
تمام [illegible] از قبل ابن هبیره والی کوفه بود [illegible] حسن بن قحطبه [illegible]
[illegible] — حسن [illegible] ابو سلمه جعفر بن سلیمان [illegible] وزیر آل محمد [illegible] حسن [illegible] تعظیم و تجلیل [illegible]
[illegible] ابو سلمه را اطاعت [illegible]
[illegible] بجانب مسجد جامع رفتند و مردم را حاضر ساخته ابو سلمه مکتوب [illegible]
[illegible] وزیر آل محمد خوانده [illegible] ابراهیم [illegible] ابو سلمه
[illegible] اولاد علی بن ابی طالب علیه السلام را [illegible] خلافت [illegible] مکتوب [illegible] امام جعفر
بن محمد الصادق و دیگری بعبد الله بن حسن بن علی و سیوم [illegible] علی بن حسین بن علی علیهما السلام [illegible] که این مکتوبات را [illegible]
[illegible] مکتوب امام جعفر صادق رسان [illegible] قبول فرماید [illegible] مکتوب دیگر [illegible] مکتوب عبد الله بن حسن
[illegible] مکتوب [illegible] امام جعفر [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] آن حضرت [illegible]
قاصد چون از امام [illegible] عبد الله حسن [illegible] مکتوب [illegible] امام جعفر مشورت [illegible] امام [illegible]
[illegible] ابو سلمه [illegible] عبد الله بن حسن [illegible] امام جعفر
[illegible] امام جعفر [illegible]

نکشوده

تا نکشوده [illegible] ابن معمم [illegible] خلافت بنی عباس [illegible]
[illegible] ابو العباس سفاح [illegible]
ابو الجهم [illegible] خراسان [illegible] ابو سلمه [illegible]
ظهور امام [illegible] ابو حمید [illegible] ابو سلمه [illegible]
[illegible] ابراهیم امام [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible] ابو حمید [illegible]
[illegible] ابو حمید [illegible]
و ابو الجهم [illegible] خراسان [illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] ابو حمید [illegible]
بن علی [illegible] خلافت [illegible] ابراهیم [illegible] ابو حمید [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ابو العباس [illegible] ابو الجهم [illegible]
[illegible] امام [illegible] ابو سلمه [illegible]
و ابو الجهم [illegible] ابو سلمه [illegible] ابو العباس [illegible] ابو حمید [illegible]
[illegible] ابو سلمه [illegible] ابو العباس [illegible]
سلام [illegible] ابو العباس [illegible] ابو سلمه [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible] تاریخ مسعودی [illegible] سفاح و ابو جعفر [illegible] عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابو العباس سفاح [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] **ذکر وقایع سال صد و سی و دوم** [illegible]
[illegible] تاریخ مسعودی مسطور است که در ربیع الاول [illegible]
[illegible] ابو العباس سفاح [illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible] مسجد جامع [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] ابو جعفر منصور [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible]

[illegible]

دوراَدو

[illegible]

بیژن

[illegible]

[illegible]

علیرم

کوردوان

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و بیست و دوم

[illegible]

که تعداد نوبت و دزدی ازیشان [illegible] بگو و بجهان مقدار [illegible] ابو العباس این سخن [illegible] گفت [illegible] بس فرمود تا [illegible]

داوند مروان حمار و جعدی گفتندی [illegible] که عرب هر صد سال حماری [illegible] و جعدی ازان میگفتند که وی [illegible]

اعتقاد جعد [illegible] معتزله بود و قرآن را مخلوق میدانست و در ملوک بنی مروان [illegible] بحزم و شجاعت مشهور بود اما چون اقبال مساعدت نکرد [illegible]

مفید نیفتاد و [illegible] شجاعت [illegible] منتهی شد [illegible] از جمله وقایع [illegible] قتل [illegible] بنی امیه در مجلس ابو العباس سفاح

و نبش قبر معاویة بن ابی سفیان [illegible] و تفصیل این مجمل آنکه روزی شبل بن عبد الله که از موالی بنی هاشم بود در [illegible]

مجلس ابو العباس سفاح درآمد و دید که [illegible] از بنی امیه [illegible]

[illegible]

جنگ کشته [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و [illegible] سیوم

[illegible] ابو العباس سفاح [illegible]

[illegible]

/

در گرفت [illegible] ابومسلم مظفر و غالب گشته و شریک با اکثر مخالفان بقتل رسید و داخل [illegible] ابومسلم بخارا رسید [illegible]
بود [illegible] بقتل رسانید و بعد از ان متوجه سمرقند گشت [illegible] آن شهر را [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] خلاف نموده [illegible] فرستاد و چون [illegible]
[illegible] در قلعه [illegible] متحصن گشت و چون [illegible] در حصار ماند [illegible]
[illegible] از قلعه بیرون [illegible] و چون این خبر بابومسلم [illegible]
رسید زیاد بن صالح را با لشکری [illegible] فرستاد [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] رسید و میان ایشان [illegible] جنگی عظیم واقع شد [illegible] لشکر اسلام غالب آمدند [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] مستولی گشته [illegible]
[illegible] سایر [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] **ذکر وقایع سال صد و سی و چهارم** [illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible] سفاح [illegible] محمد بن صول [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر وقایع سنه صد و سی و پنجم** [illegible]
[illegible] زیاد بن صالح [illegible] ماوراء النهر [illegible] ابوالعباس [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] زیاد بن صالح [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] **ذکر وقایع سال صد و سی و ششم** [illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] سفاح [illegible]
[illegible]
[illegible] سفاح [illegible]

قبول کرده

قبول کرده [illegible] ابوجعفر منصور [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
سفاح [illegible] ابوجعفر [illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
الملک لله [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان بن عبدالملک [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible] سفاح [illegible]
[illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible] **ذکر خلافت ابوجعفر** منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] ابومسلم [illegible] منصور [illegible] سفاح [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible] عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس [illegible] ابوجعفر منصور [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]

که تو رحمان تحصیل دار الخلافه انبار رفته در ضبط ممالک و استحکام بنیان سپاهی دولت سعی بلیغ نماید و ابومسلم موجب فرموده بر سبیل استعجال با ده هزار سوار متوجه انبار شد و چون بآنجا
رسید دید که عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله بن عباس مردم را بخلافت خویش دعوت میکند ابومسلم مردم را از بیعت عیسی منع نمود و دیگر کس بحال
عیسی ملتفت نشد و درین اثنا منصور رسید و عیسی از وی عذر خواست و ابوجعفر او را عفو نمود و در گذشت و طلایه مرو رخان براند که در وقت مراجعت از حج
خبر ابومسلم دو مرحله پیشتر از منصور حرکت کرد و خبر وفات سفاح اول بوی رسید ابومسلم کسی بابوجعفر فرستاده تعزیت برادر بوی رسانید اما تهنیت خلافت
نگفت و توقف نکرد تا ابوجعفر برسید بلکه از روی سرعت تمام متوجه کوفه شد و ابوجعفر نیز بجانب کوفه ارتحال نمود تا آنکه در نواحی کوفه با ابومسلم رسید و مرد دیگر
بشهود آمده و تا رسیدن ایشان عیسی بن موسی از خلایق بیعت جهت منصور گرفته بود و تمامی خلایق را در بیعت منصور در آورده و گروهی عبد الله
بن علی بن عبد الله بن علی بن عباس برادر زاده خود ابوجعفر منصور و مجمل این قضیه آنکه چون عبد الله بن علی در دمشق از وفات سفاح خبر یافت
با جمع خلایق فرمان داد و گفت در آن اوان که سفاح میخواست که از عقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود که هرکه از اولاد عباس امارت
سپاه را اختیار کرده بمروان برود ولی عهد من باشد و هرکس که این مهم کفایت نمودم اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن میرسد
و ابوجعفر امرای شام و اهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این خبر با عبد الله بیعت کردند و عبد الله از دمشق بیرون آمد و بحران
مقاتل بن علی که از قبل منصور بود متحصن گشت و ابوجعفر منصور چون خبر مخالفت عم خود شنید صاحب الدوله ابومسلم را بحرب او فرستاد
و چون خبر توجه ابومسلم بعبد الله رسید با والی حران صلح کرده متوجه ابومسلم گردید اما از اطلاع برگشتن بجهت توهم آنکه مبادا اهل خراسان بجانب ابومسلم
روند هفده هزار کس از آن جماعت بقتل رسانید و در حوالی نصیبین لشکرگاه ساخته یک طرف لشکر را خندق کند و طرف دیگر آتش باری
تعبیه نمود چنان مستحکم ساخت که بهیچکس را بود دست رسی و قریب پنج ماه برابر هم نشسته در مجادله و مقاتله مشغول بودند و هر روز جمعی کثیر
از جانبین بقتل میرسیدند و چون ابومسلم دید که بهیچ وجه بروی دست نمیتوان یافت شروع در مکر و حیله کرد و لشکر شام را فریفته و بر وی غالب آمد
و کیفیت آن در بعضی تواریخ معتبره چنین آورده اند که ابومسلم حسن بن قحطبه که مقدمه لشکر او بود و متعلق بود گفت که فردا چون مخالفان رو بحمله کنند تو
کرد ... از معرکه تافته جسن موجب فرموده و قرار بر فرار اختیار نمود و اکثر مبارزان شام از عقب و تاختند و ابومسلم فرصت غنیمت دانسته بر
لشکر عبد الله حمله آورد و ایشان را چون طاقت مقاومت نبود ناچار رو بگریز نهادند آورده اند که درین محل عبد الله بن علی از ابن سراقه پرسید
که مصلحت چیست ابن سراقه گفت صلاح در آن است که جنگ کنی تا کشته شوی و اگر بگریزی چون تو پیری ننگ و عار است و حال آنکه مرد بود و اما مردانه بگریخت
نزد برادر خود سلیمان بن علی ... رفت و قبل از رسیدن ... و اموال بسیار بدست ابومسلم افتاد و این فتح
در سال صد و سی و هفت ... و مخفی نماند ... رسید بشیر نزدیک ابوجعفر ابو الخصیب بآنجهت ضبط اموال و غنایم معسکر ابومسلم فرستاد
و ابومسلم از این معنی بسیار ناخوش گشت و بنابرین از روی غضب گفت عجب حالتی است که مرا بر خون چندین هزار کس امین بودم و در اموال این نگاه
کنم بود در تاریخ گزیده آورده که چون منصور مولی خود یقطین را جهت ضبط اموال عبد الله و حساب آن فرستاد ابومسلم گفت بسم الله اما چرا که
کار من حساب طلبیدن بود و مراد از ابوسلمه سر جعفر بود و عمر کمال او کنیز زبیری بود و سلامه نام داشت و بعضی گفته اند که درین جنگ شش عباس بن عبد
المطلب بدست ابومسلم افتاد و منصور کسی بطلب آن فرستاد و ابومسلم جوابی درشت که قاطع محبت بود و آن تیغ را نداد و این یکی از اسباب قتل
او شد القصه چون ابومسلم از روی غرور در آن مجلس الفاظی رکیک نسبت با ابوجعفر گفته بود و مخالفت او بخاطر خود قرار داده بود چنانچه نامه خلیفه
در باب ضبط اموال و حساب بابوالخصیب نوشته بود با استخفاف تمام بر زمین انداخت و میدین خطبه که در آن مجلس حاضر بود بخلیفه
نوشت که آن ابوکه در دماغ عم تو عبد الله آشیانه ساخته بود اکنون در سر ابومسلم جای گرفته بنابرین جهات آتش غضب ابوجعفر از ابومسلم
روز بروز در ترقی بود و پیوسته ابوجعفر قتل او را پیش نهاد همت خود ساخت و ابومسلم بعد از فراغ از مهم عبد الله علی بی رخصت ابوجعفر عازم
خراسان گشت و ابوجعفر از استماع این خبر بسیار مضطرب گشته بابومسلم نوشت که امارت مصر و شام تو ارزانی داشتیم و ممالک بسیار بهتر از خراسانست

باید که خود در شام قرار گیری و نایب خود را بمصر فرستی ابومسلم گفت که امارت مصر و شام مرا چه منفعت میرساند که خراسان بتصرف غیری گرفته ام که او از زیر دست
بیرون رسید و منصور از استماع این سخن ... فرستاد و ابومسلم را طلب داشت ابومسلم جواب داد که الحمد لله که بدولت امیر المؤمنین هیچ حادثه از دشمن روی نموده دفع دشمنی
نیست که بامداد احتیاج نداشته باشد و من شنیده ام که امیر المؤمنین در طاعت و نیابت ثابت قدم و لیکن از مزاج آن حضرت اندیشه ناکم و در حال خود را در ترحم آن حضرت دانسته در محلی
بایم که از ملازمت تو ایمن باشم و بعد از این ... بر آن منصور است که دریافت طریق وفاداری و جانسپاری سلوک ورزم و صاحب کشاف در ربیع الابرار
آورده که در آن ایام که ابومسلم از جنگ عبد الله علی معاودت نموده در خواب دید که بر فیل سوار است و آفتاب مهتاب در دامن او جمع شده او را تعبیر
بعد گفت و بحکم گفت صحبت کن که وقت قتل تو از این ظلم است تو آیت الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل است و جمع شمس و قمر و بینه یقول الانسان
یومئذ این المفر خوانده و چون این کلمات بسمع ابوجعفر منصور رسید مکتوبی مشتمل بر تعظیم و احترام با او نوشت و عم خود عیسی بن موسی را نیز نوشته تا استمالت نموده
بنوی نوشت هیچ فایده بر آن مترتب نشد و ابومسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده و براه حلوان روان شد و منصور از این معنی
بسیار آزرده خاطر و مضطرب حال شده با ابوحمید مروزی گفت که پیش ابومسلم باید رفت و بهر حیله که ممکن باشد او را از دمین ورود گردانید و تا مدت تو شود
معلوم نکرد که هیچ وجه مراجعت نماید او را بگوی که امیر المؤمنین میگفت که من از فرزندان عباس بن هاشم و از عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بی رخصت من بخراسان روی و من به جنس خویش مشتغول ابو ... و باز کردم تا او ... ابوحمید موجب فرموده عمل نموده متوجه ابومسلم گشت
چون در رسید شروع در تمهید مقدمات کرده سخن ... بابی ... رسانید که ابومسلم اسباب آن نشست که بی طاقت خلیفه بخراسان نرود و درین مبالغه از حد گذرانید
و ابومسلم سخن ... در جواب او ... که تا حال که مبالغه ابوحمید از حد اعتدال تجاوز نمود ابومسلم با ملک بن هیثم مشورت کرده مالک گفت زنهار عمل بقول
ابوحمید مکن و مصلحت خود را مرعی داشته بجانب خراسان برو که اگر پیش خلیفه روی بدست او گرفتار گشته باشی یکی سیاست نرسی بس ابومسلم در جواب
با نیزک مشورت نموده نیزک گفت مصلحت در آنست که بری و تنعم شوی که ری خراسانست و اگر حال و لشکر احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد
ابومسلم بعد از استماع ابوحمید گفت که تو بدین ... گردی کس بجانب ری بیم دارم القصه چون ابوحمید از بازگشتن ابومسلم مایوس گشت آنچه از منصور شنیده بود باز گفت
اتفاقا درین اثنا نامه ابو داود که از قبل ابومسلم والی خراسان بود بابومسلم رسید مضمون آنکه ما بیرون دو درو ... ایشان خروج کرده ایم که اعصیت اهل بیت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم کنون هیچ وجه مخالفت امام جایز نداری و بی رخصت او بخراسان نیایی القصه ابومسلم از نوشته ابو داود چنان ... بی رخصت خلیفه
منصور او را بخراسان نخواهند گذاشت بنابرین ابومسلم ... خراسان فسخ نموده با خود قرار داد که بملازمت خلیفه رود و بنیزک و ابوحمید گفت که من عزیمت
خراسان داشتم کنون آن خیال از طرف ساخته و از برین دادم که ابواسحق را بخدمت خلیفه فرستم و بعد از مراجعت او متوجه عتبه بوسی گردم ابوحمید از این
سخن بسیار ... داشت و ابواسحق متوجه دار الخلافه گشت و چون ابواسحق متوجه دار الخلافه گشت اجناد و ... مجلس خلیفه در آمد چندان خلیفه الطاف و عنایت
نسبت باو ابومسلم ... نمود که منصور ... بنابرین چون ابواسحق مراجعت نموده نزد ابومسلم آمد گفت من هیچ جرم و دلیل بر بدخواهی امیر المؤمنین
نسبت بتو ... از روی ... کرم ... از تعظیم جانب تو ... زیاده بر آن ... و منصور است القصه ابواسحق باعتقاد و ضمون بر ابومسلم خواند که
ابومسلم نصیحت او ... توجه بدار الخلافه مصمم گرداند پس نیزک با ابومسلم گفت چون عزم تو بر رفتن بجانب مصمم شده باید که چون در رسیدن منصور را بکشی
و دیگری را بیعت کنی که هیچکس با تو مخالفت نمی کرد و در تاریخ مسعودی مذکور است که چون ابومسلم از شام متوجه خراسان شد منصور جریر بن عبد الله بجلی
که در تدبیر امور و نظم مصالح جمهور بی نظیر و عدیل خود در زمان نبود با ابومسلم آشنایی قدیم داشت پیش ابومسلم فرستاد تا بمکر و حیله او را بدار الخلافه رساند و چون جریر
نزد ابومسلم گفت ایها الامیر اگر تو بعد ازین اراده دار الخلافه روی گردانی متوجه شوی مردم ترا ... کنند و گویند که صاحب امور بعد از چندین خون ناحق ریختن و
حرمت ... خود مخالفت کرده بر نقض عهد اقامت نمود و در مجلس میسوم کنار جانب خلیفه هیچ ... ابومسلم چون اعتراف خود در کتب
ملاحم چنین یافته بود که شخصی چنین بسبب تو گشته شود و شخص چنین موصوف بصفات کذا و کذا در فلان وقت ظهور کرده ... و طاقت در مردم گذرد
و خاطرش ... رسیده بود که در روم بقتل خواهد رسید بنابرین بی آنکه خشت روی ... بدار الخلافه نهاده در روم بقتل الله سفا آورده که در بعضی از تواریخ گذارده بدان توفیق

و ثقات نیست مسطور است که چون ابومسلم از شام معاودت نمود و در ری از عمل اقامت نمود منصور عیسی بن موسی عباسی که میان او و ابومسلم صحبت عالی [illegible]
نزد وی فرستاد و عیسی بعد از عهد و پیمان و تأکید بر اعیان ابومسلم را بدار الخلافه رسانید و وزیر ابومسلم صلاح در توقف دید اما ابومسلم سخن او را [illegible]
متوجه دار الخلافه گشت و منصور تا سه روز اول بار نداد اما چندان تکلفات کرد که ابومسلم در غلط افتاد و روز چهارم منصور ابومسلم را در خلوت طلب داشت
و ابومسلم در سهم منصور متردد گشته با وزیر خود مصلحت کرد [illegible] رای الرای و اکنون این سخن مثل شده در هر کس که سخن ناصح نشنود و در وقت [illegible]
اثر فوت فرصت با وی مصلحت می‌بیند و در بعضی تواریخ معتبره مسطور است که ابومسلم در وقت ورود دار الخلافه اسباب امارت و اکثر نفایس اموال خود
با مالک بن هیثم سپرد و گفت تو بجانب ری رفته در آن ولایت اقامت نمای اگر مکتوبی از من بتو آید که نقش نصف خاتم بر آن ثبت بود بدانکه آن نامه را من نوشته
ام و اگر نقش تمام بر آن بود بدانکه دیگری نوشته [illegible] و مستفاد است از روضه در باب آمدن ابومسلم نزد منصور روایات متعدد بنظر آمده اما صحیح
روایات آنست که چون ابومسلم بدار الخلافه منصور در آمد منصور برپای خواست و بتعظیم و تکریم تمام برسم معانقه بجای آورده اظهار شادی و خوشحالی
نموده گفت نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه اراده نموده بودی بتمام رسید برو و اکنون برخیز و جامه‌های سفر از بر بیرون کن و از رنج راه
بیاسای پس ابومسلم از پیش ابوجعفر بیرون آمده در قصری که جهت او معین بود فرود آمد و امرا و سرهنگان که همراه او بودند در حوالی قصر فرود آمدند و ابو
مسلم تا سه روز [illegible] ابوجعفر خاطر شادی می‌نمود و با یکدیگر در امور ملک مشورت کردندی گویند که ابومسلم در آن سه روز [illegible] که ابوجعفر نشسته بود هیچ از
آمدی و بعد از آن بیاد نشده در مجلس [illegible] و روز چهارم منصور عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر فرمود که در خانه که پهلوی مجلس
ابو منصور واقع بود پنهان نشستند و چون ابومسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین گاه بیرون آمده او را پاره پاره کنید
و حاجب گفت که چون ابومسلم خواهد که بمجلس من در آید شمشیری که دارد از وی بستان حاجب بموجب فرموده عمل نمود و ابومسلم از روی خشم [illegible]
در آمد و گفت ای خلیفه امروز حاجب تو با من کاری کرد که [illegible] منصور پرسید که چه کرد گفت شمشیری که داشتم از من بستد
منصور گفت لعنت بر آن کس [illegible] که باکی نیست پس ابومسلم بنشست و در آن خانه غیر وی و منصور هیچکس نبود آنگاه منصور با وی
[illegible] از ملاقات [illegible] خراسان کردی ابومسلم گفت [illegible] فرستادی که ضبط خزائن کند منصور در جواب [illegible] گفت
ابومسلم گفت ای امیر المؤمنین کمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی من که [illegible] ظهور [illegible] شما است فراموش مکن منصور در جواب گفت یا ابن الخبیثه
والله اگر کنیزکی سیاه بجای تو می‌بود آنچه از تو صادر شده از وی صادر می‌یافت این همه اقبال و دولت ترا بجهت آن روی داده که خدای عز و جل خواست
که علم دولت ما ارتفاع یابد و حق ما [illegible] خود قرار گیرد اگر این معنی موقوف بر قدرت و قوت تو بودی برگشتن یک کس قادر نگشتی یا ابن الفاعله تو آن کسی
آنکه عمه مرا خواستی و گفتی من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباسم و پای خویش از اندازه خود دراز کرده بموضعی رفیع بر آمدی ابومسلم گفت یا امیر
[illegible] این زبون [illegible] امیر المؤمنین [illegible] القصه چون کار [illegible] رسید منصور سه نوبت دست بر هم زد و آن جماعت شمشیرها کشیده
بیرون آمدند ابومسلم چون [illegible] که حال چیست سر بر پای منصور نهاد و خواست که بوسه دهد که بر روی [illegible] ابومسلم [illegible] افتاد و سرهنگان
رسیده او را پاره پاره کردند بعد از آن فرمود تا جسد او را در بساطی پیچیده در گوشه [illegible] عیسی بن موسی [illegible]
که ابومسلم در وقت آمدن او را [illegible] که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور [illegible] که سخنی چند عتاب آمیز با وی بگویم عیسی [illegible]
داد که تو [illegible] تو می‌آیم [illegible] آمده از منصور پرسید که ابومسلم کجاست فرمود [illegible] فی ذلک [illegible] ابومسلم است
که [illegible] عیسی گفت ابومسلم را کشتی [illegible] که [illegible] بعبودیت و اعتقاد [illegible] کرد منصور
فرمود که [illegible] از [illegible] یکی از آن سه [illegible] بود [illegible] ساختن و چون سرهنگان ابومسلم دیدند که امروز بر خلاف معتاد بسیار [illegible]
[illegible] اضطراب و آشوب کردند ابوجعفر فرمود تا سر ابومسلم را بام [illegible] قصر [illegible] عیسی بن موسی عباسی [illegible] آورد
تو [illegible] ابومسلم بنده بود [illegible] خلیفه [illegible] اکنون [illegible] تمام [illegible] خوشحال [illegible]

که اضعاف

که اضعاف [illegible] از امیر المؤمنین [illegible] امرا و سرهنگان [illegible] ابومسلم [illegible] روی [illegible]
ابوجعفر [illegible] ابومسلم [illegible] تواریخ معتبره مسطور است که اکثر امرا و ارکان دولت [illegible]
قتل ابومسلم [illegible] گشتند زیرا که [illegible] سیاست ابومسلم [illegible] استراحت [illegible]
و ابومسلم بصفت فصاحت و بلاغت موصوف بود و بلغت فارسی و عربی [illegible] و در [illegible] سیاست [illegible] که روزی خطبه می‌خواند [illegible]
[illegible] ایها الامیر [illegible] گفت [illegible] راوی از جابر رضی الله عنه روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم در روز فتح مکه عمامه سیاه بر سر بسته بود و این جامه [illegible] دولت [illegible] بعد از آن [illegible] را اشارت کرد که سایل [illegible]
گردن زدند و در تاریخ حافظ ابرو آورده که [illegible] ابومسلم [illegible] شده بود [illegible] هزار کس [illegible] کشته بود [illegible] که روزی [illegible]
ابومسلم رسید که تو این مرتبه [illegible] گفت [illegible] خود [illegible] قضای [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] که [illegible] ابومسلم [illegible] ابوجعفر را
[illegible] چون [illegible] ابومسلم [illegible] بنی عباس [illegible] سلیط بن عبد الله
حقیقت حال سلیط آنست که عبد الله بن عباس [illegible] عبد الله [illegible] جاریه [illegible] کرد
[illegible] عبد الله [illegible] غلام [illegible] عبد الله [illegible] سلیط [illegible]
و چون عبد الله بن عباس [illegible] سلیط [illegible] عبد الملک [illegible] بنی عباس [illegible] سلیط [illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس [illegible] سلیط [illegible] وقتی [illegible] کرد
[illegible] سلیط [illegible] عبد الله بن عباس [illegible] سلیط [illegible] علی بن عبد الله بن عباس [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] ابومسلم [illegible] سلیط [illegible] تاریخ یافعی مسطور است که [illegible] ابومسلم [illegible]
بعضی [illegible] تاریخ جعفری [illegible] ابومسلم
غلامزاده [illegible] سلیط [illegible] اصفهان [illegible] ابومسلم [illegible] خراسان [illegible] سلیمان [illegible]
و بعضی گفته‌اند که از قبیله [illegible] بود و نام او عبد الله بود ذکر وقایع سال صد و سی و هفتم از هجرت خیر البشر علیه الصلوة [illegible] از جمله وقایع [illegible]
خروج سنباد مجوسی بود و کشته شدن او و تفصیل این قضیه آنکه سنباد از [illegible] نیشابور بود [illegible] در آن وقت که ابومسلم از جانب ابو ابراهیم
امام بخراسان [illegible] سنباد [illegible] دولت و اقبال [illegible] سنباد [illegible] تمام [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] سنباد [illegible] القصه [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] این [illegible]
[illegible] سنباد [illegible] القصه چون ابومسلم [illegible] خراسان [illegible] سنباد مجوسی [illegible]
[illegible] سنباد [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] سنباد [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible] سنباد [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و سی و نهم

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و سی و هشتم [heading continues onto the next manuscript line]

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و سی و یکم

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و سی و سیم

[illegible]

در انجا بعالم بقا پیوست از تاریخ خطیب آورده که قتل ابن مجاعت در سال صد و سی و چهارم روی نمود **وقایع سال صد و سی و ششم** از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة [illegible]

از جمله وقایع این سال یکی آنست که استرخان خوارزمی با لشکری عظیم نواحی بلاد ارمینه را غارت نموده و [illegible] تفلیس خلقی بسیار را بقتل رسانید و بسی از مسلمانان [illegible]

[illegible] استرخان خوارزمی [illegible] حرب بن عبد الله راوندی [illegible]

[illegible] منصور [illegible] جبرئیل بن یحیی [illegible]

و از جمله این وقایع ارتحال [illegible] عبد الله بن علی عم ابوجعفر منصور [illegible] چنین آورده اند که بعد از آنکه عبد الله بن علی [illegible] از ابومسلم [illegible]

خود را از شام [illegible] سلیمان بن علی [illegible] منصور [illegible]

[illegible]

ورود منصور [illegible]

منصور [illegible]

آب [illegible]

ذکر وقایع سال صد و سی و هفتم

[illegible]

جعفرو دیان

۲۴۹

امتحان

جعفرو دیان [illegible] ابوجعفر منصور [illegible] ابوحنیفه [illegible]

جعفر بن محمد [illegible] مسایل [illegible]

[illegible] منصور [illegible]

مجلس [illegible] امام جعفر صادق [illegible] منصور [illegible]

اشارت کرد [illegible] منصور [illegible] جعفر صادق [illegible] ابوحنیفه [illegible]

[illegible] ابوحنیفه [illegible] امام جعفر صادق

[illegible]

۱۲۵

کر یا مهدی منه شیئی و یا موسی [illegible] بجمع گفت پس دعا ... و جمیع مکاره [illegible]

آن حق سبحانه و تعالی مرا نجات میداد و در روضة الصفا مسطور است که محمد بن اسکندر که یکی از مقربان منصور بود گوید که روزی پیش ابوجعفر رفتم او را متفکر یافتم

گفتم یا امیرالمؤمنین سبب تفکر چیست گفت ای محمد جمعی کثیر از علویان کشتم و پیشوای و مقتدای ایشان را [illegible] گفتم کیست یا امیرالمؤمنین گفت جعفر

بن محمد گفتم یا امیرالمؤمنین او مردیست بعبادت حق تعالی مشغول [illegible] گفت ای محمد من میدانم که تو بامامت او اعتقاد داری [illegible]

سوگند خورده ام که [illegible] گفت چون جعفر بن محمد نزد من حاضر گردد

و من دست بر هم زنم تو او را بقتل رسان بعد از آن فرمان داد تا امام جعفر را حاضر [illegible] در آن وقت [illegible] دیدم که لب مبارک او

متحرک بود [illegible] دیدم که [illegible] منصور مانند کشتی که از تلاطم امواج دریا [illegible]

[illegible]

سال عباس بن محمد [و] حسن بن قحطبه و محمد بن اشعث غزو روم [illegible] و در همین سال منصور عم خود عبد الصمد بن علی را از ایالت مکه عزل نموده [illegible]

آن بلده را به محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی ارزانی داشت [illegible]

سیبویه نحوی بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که عیسی بن عمر ثقفی [illegible]

ابو عمرو عیسی [illegible] کتاب [illegible] بخود نسبت کرده [illegible] مشهور است [illegible]

[illegible] مفسران بود وفات یافت و از امام شافعی نقل میکنند که میگفت که مردم در فقه عیال ابو حنیفه کوفی اند و در تفسیر عیال مقاتل بن سلیمان

و در نحو عیال کسائی و در شعر [illegible] و در مغازی عیال محمد بن اسحق **ذکر وقایع سال صد و چهلم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و چهل و دوم از رحلت سید البشر علیه التحیة من الملک الاکبر در این سال منصور [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و چهل و سیوم از رحلت سید البشر علیه التحیة من الملک الاکبر در این سال منصور [illegible]

[illegible]

ذکر سال صد و چهل و چهارم از رحلت سید البشر علیه التحیة من الملک الاکبر در این سال منصور [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و چهل و پنجم از رحلت سید البشر علیه التحیة من الملک الاکبر در این سال [illegible]

[illegible]

... قیصر روم جزیه به منصور قبول کرد و در این سال منصور ...

... محمد بن سلیمان ... از امارت ... عزل ...

... ابو عمرو ... وقت کشتن گفت ...

... حسن بن زید ... از امارت مدینه عزل شد ...

ذکر وقایع سال صد و چهل و هشتم

از علمای آن ... انس ... هشیم بن ...

... ابراهیم بن محمد ... منصور ... از امارت ... عزل ...

ذکر وقایع سال صد و چهل و نهم

از علمای ... منصور ... بغداد ...

... بن صدقه ...

ذکر وقایع سال صد و پنجاهم

از علمای ... ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی ...

... قیصر روم ...

... منصور ...

[illegible]

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

... منصور ...

[illegible]

صد و چهل و هشتم

صد و چهل و نهم

صد و پنجاهم

... صد و ...

... کرده ...

[illegible]

یعقوب

[illegible]

و در سال صد و چهل و نهم

[illegible]

در سال صد و پنجاه

[illegible]

و در سال صد و پنجاه و [illegible]

[illegible]

[illegible]

خلافت مهدی

[illegible]

شهگی و روزی [illegible] ساخت که مردم از دور [illegible] دیده‌اند و ازین جهت خلقی بسیار بروی جمع شد و او را پرستش میکردند و اهل سغد [illegible] سفید جامگان [illegible]

[illegible] ولایات [illegible] خراسان [illegible] منصرف شد و چون مهدی از خروج مقنع خبر یافت از اطراف [illegible] لشکر [illegible]

و جبرئیل بن یحیی با لشکری که از شهر سمرقند بیرون آمده [illegible] با لشکر مقنع جنگ کرد [illegible] سفید جامگان [illegible] شهر ه

[illegible] از ترکان کشته شدند و باقی [illegible] و چون جبرئیل [illegible] فتح کرد [illegible] خراسان عبدالملک [illegible]

[illegible] مقنع [illegible]

کرده عبدالملک امیر خراسان عقبه بن مسلم [illegible] مقنع [illegible]

فرستاد و چون [illegible] با عقبه [illegible] در میان ایشان جنگ [illegible] و بعد از کشش و کوشش بسیار عقبه [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] خلقی بسیار از سفید جامگان [illegible] ترکان بقتل رسیدند [illegible] مقنع [illegible] نامه نوشت [illegible] سمرقند [illegible]

عقبه [illegible]

عقبه نامه [illegible] نوشته بود [illegible] جبرئیل

بن یحیی [illegible] سمرقند [illegible] عقبه [illegible]

[illegible]

عبدالملک [illegible] خراسان [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] لبار

[illegible] کرده سته ه

بسمرقند

سایب التفات بیکرد ه

[illegible]

قلعه مرم و ... [illegible] ... سعید ... [illegible] ... مقنع ... [illegible]

[illegible]

ذکر سنه ... [illegible]

[illegible]

ازیشان ... [illegible] ... مسلمانان غلبه کرد و معاذ ... [illegible] ... معاذ فرستاد ... [illegible]

ایشان ... مسلمانان ... [illegible] ... معاذ ... [illegible]

آرده ... [illegible] ... معاذ ... [illegible]

[illegible] ... مقنع ... [illegible] ... معاذ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سنه صد و پنجاه و سیوم [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و پنجاه و چهارم [illegible]

[illegible]

در سال صد و پنجاه و پنجم [illegible]

[illegible]

در سال صد و پنجاه و ششم [illegible]

[illegible]

در سال صد و پنجاه و هفتم [illegible]

در سال صد و پنجاه و هشتم [illegible]

در سال صد و پنجاه و نهم [illegible]

عداوت

عداوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

هادی ابن مهدی را قبول نمود و یحیی از بغداد بیرون آورد و در سال صد و شصت [illegible] از رحلت هادی وفات یافت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت هارون الرشید

[illegible]

[illegible] ذکر وقایع سال صد و [illegible] [illegible]

[illegible] در سال صد و [illegible] و دوم [illegible] در سال صد و [illegible] و سیم [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و [illegible] [illegible]

[illegible] ذکر وقایع [illegible] [illegible]

[illegible] در سال صد و [illegible] و ششم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نشسته بود [illegible]

۱۸۷ [illegible] **در سال صد و هشتاد و هفتم** [illegible]

[illegible]

۱۸۸ [illegible] **در سال صد و هشتاد و هشتم** [illegible]

[illegible]

مسطور است که فضل درین وقت در خراسان [illegible] و ماوراء النهر [illegible] که [illegible] بجانب [illegible]
بغداد رسید طبقات خلایق باستقبال او [illegible] و شعرا قصاید [illegible] در مدح او گفتند و فضل دست بانعام [illegible] بمرتبه رسانید که مردم [illegible]
و حاتم طائی را فراموش کردند و مروان [illegible] شاعر [illegible] شعرای آن وقت [illegible] خلفای عباسیه بود میگفت که من [illegible] فضل [illegible]
[illegible] از مردم انعام [illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه طایفه [illegible] در مصر خروج کردند و عامل [illegible]
بقتل رسانیدند و [illegible] در مصر بالا گرفت و رشید [illegible] حکم کرد که با مردم آن [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] متوجه مصر شد و [illegible] مقاتله و جدال [illegible] و بعد از کشش و کوشش بسیار عاجز آمده اطاعت [illegible] قبول نمودند و [illegible]
[illegible] در مصر بود و از جماعتی [illegible] رسانید و رشید عبد الملک بن صالح را [illegible] و در [illegible]
[illegible] کرد و حاکم آن شهر فضل بن [illegible] را بقتل رسانیدند و [illegible] هرون [illegible] رشید چون [illegible] اطلاع یافت
[illegible] حکم کرد که [illegible] آن جماعت را [illegible] و آن جماعت را مطیع و منقاد گردانید و [illegible]
رسانید و درهمین سال [illegible] طریف در جزیره [illegible] ظهور کرد و بران ولایت مستولی گشت و خلق بسیار [illegible] و از آنجا بجانب [illegible] رفت و احوال [illegible]
[illegible] انشاء الله تعالی **ذکر وقایع سال صد و شصت و نهم** از جمله در تاریخ ابن کثیر شامی چنین معلوم میشود که [illegible] فضل [illegible]
از خراسان بغداد و درین سال بود و درین سال در خراسان حمزة بن [illegible] سیستانی خروج کرد و جمعی کثیر بروی جمع آمدند [illegible] ولید بن طریف [illegible]
سال [illegible] و شوکت او زیاده شد و اتباع او بسیار شدند و رشید را از جهت او اضطرابی عظیم روی نمود [illegible]
[illegible] تعالی ولید بن طریف [illegible] تمام [illegible] شیبانی با لشکری عظیم [illegible] و بعد [illegible]
[illegible] بقتل رسانید و سر او [illegible] و درین سال [illegible] متوجه [illegible] گشت و بعد [illegible]
[illegible] سال [illegible] بجانب [illegible] رفت [illegible] و [illegible] پیاده [illegible] و درین وقت [illegible]
[illegible] بغداد آمد و درین سال از اعیان ابو هاشم اسمعیل بن محمد بن یزید [illegible] که مشهور به سید حمیری بود وفات یافت و وی [illegible] شیعه [illegible]
[illegible] از این سال [illegible] وفات یافت و در گورستان بقیع مدفون گشت **ذکر وقایع سال صد و هفتادم**
از جمله [illegible] ابن کثیر شامی مسطور است که درین سال در شام میان [illegible] فتنه عظیم پیدا شد [illegible]
خلقی بسیار هلاک شدند و هرون رشید بعد از اطلاع بران حادثه جعفر برمکی [illegible] جعفر [illegible] آن فتنه [illegible]
[illegible] فتنه و فساد [illegible] دمشق بود [illegible]
[illegible] متوجه دار الخلافه گشت و چون به بغداد رسید رشید امارت خراسان را با او ارزانی داشت و جعفر محمد بن حسن [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] از جمله وقایع این سال آن بود که هرون رشید [illegible]
خوارج [illegible] متوجه [illegible] ساخت و در بغداد [illegible]
[illegible] و ولایت [illegible] را با او ارزانی داشت و درین سال [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خروج کرد و مسلم بن [illegible] العقیلی او را بقتل رسانید و درین سال [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] وفات یافت **ذکر وقایع سال صد و هفتاد و یکم** از جمله [illegible]
[illegible] در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که درین سال هرون رشید بغزو بلاد روم رفت و قلعه [illegible] مشهور و معروف بود فتح نمود و [illegible]
[illegible] بلاد روم [illegible] فتح نمود و درین سال [illegible]

کرد و هرون درین سال [illegible] و [illegible] سعید [illegible] بحضرت رسالت [illegible] نوشته باشند و [illegible] رشید حسن بن قحطبه را
[illegible] امارت خراسان [illegible] وفات یافت **و درین سال صد و هفتاد و دوم** از جمله آن هرون رشید [illegible] خود محمد امین [illegible]
[illegible] محمد امین [illegible] و او را مامون [illegible] ابو یوسف که از کبار اصحاب ابو حنیفه بود وفات یافت **و درین سال صد و**
هفتاد و سیم از جمله آنکه [illegible] و [illegible] تعالی [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] سعید [illegible] ایشان [illegible] و هرون بعد از اطلاع بران قضیه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] و لایت خود مراجعت نمودند و [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible] امام موسی کاظم است [illegible]
[illegible] آنحضرت ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله است [illegible] کاظم [illegible]
امام جعفر صادق [illegible] آنحضرت [illegible] مشهور و معروف بود [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] زین العابدین [illegible] مهدی عباسی امام موسی کاظم [illegible] بعد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] تعالی [illegible] و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم
[illegible] و اعمی ابصارهم [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] امام [illegible] موسی [illegible] بیسار [illegible]
[illegible] موسی [illegible] جعفر [illegible] امام موسی
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] جعفر امام موسی
[illegible] امام موسی کاظم [illegible]
[illegible] مهدی عباسی امام [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
[illegible] عظیم
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] رشید [illegible] امام موسی کاظم [illegible] تاریخ ابن کثیر شامی [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] امام [illegible]

ذکر وقایع سال صد و هفتاد و چهارم از رحلت سید المرسلین علیه افضل التحیة ...

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و هفتاد و پنجم از رحلت سید المرسلین علیه افضل التحیة ...

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و هفتاد و ششم از رحلت آن سرور علیه افضل التحیة ...

[illegible]

کر چنین نعمتها چون من [illegible] ضعیف شده [illegible] که موجب آزردگی بندگان امیرالمؤمنین باشد بعد از این [illegible]

قرابت قریبه با امیرالمؤمنین نیز دارد و فرزند مصطفی و مرتضی علیهما السلام است او را که کشتم و این معنی بر جعفر و رشید بسیار گران آمد [illegible]

[illegible]

ثابت

ثابت قدم [illegible]

[illegible]

از هر قسم در آن مجلس حاضر ساخت جعفر را به صنوف الطاف و اعطاف سرافراز ساخت و چندان نوازش نمود که حاضران از آن متعجب گشتند و چون روز دیگر رسید جعفر از مجلس
برخاسته عزیمت منزل نمود رشید او را به مشایعت بیرون آمد تا سوار شد چون جعفر به منزل خود آمد ابو زکار مغنی و [illegible] کاتب خویش ابن ابی الشیخ را طلبید و به شراب
خوردن مشغول گشتند اما رشید چون از مشایعت جعفر بازگشت فرمود تا آلات و ملاهی از مجلس دور داشتند و ایشان از مجلس برخاستند و یاسر خادم را طلبید
گفت ای یاسر من ترا جهت امری تربیت کرده‌ام که هیچ یک از موالی و خواص من شایسته آن نیستند باید که تو فلان مراد در حق خود راست گردانی و بفرموده من عمل نمایی
و مخالفت ننمایی که موجب [illegible] تو خواهد بود یاسر گفت یا امیرالمؤمنین اگر مرا فرمایی که شمشیر در سینه خود زنم و از پشت خود بیرون آرم چنان کنم
رشید گفت جعفر برمکی را می‌شناسی یاسر گفت یا امیرالمؤمنین چنین بزرگی را چگونه نشناسم گفت مشاهده کردی که من چه مراعات او کردم گفت آری گفت
برو و سر او را بیاور یاسر گوید از این حدیث لرزه بر اعضای من افتاد و ساعتی خاموش گشتم رشید گفت ای یاسر چه افتاد گفتم که خلاف نکنی یاسر گفت یا امیرالمؤمنین
این امر خطیر از آن است که تصور توان کرد و من دوست می‌دارم که این حرکت از من در وجود نیاید رشید گفت ترک این سخنان کن و آنچه ترا فرموده‌ام
عمل نمای والا [illegible] یاسر [illegible] به منزل جعفر نهاد و وقتی رسید که ابو زکار مغنی [illegible] که [illegible]
تا مرا [illegible] در حق [illegible] الفتی یاسر [illegible] جعفر مجلس او در آمد جعفر از غایت دهشت [illegible] پرسید که حال چیست یاسر حقیقت
حال باز گفت جعفر گفت [illegible] امیرالمؤمنین با من [illegible] یاسر گفت امیرالمؤمنین از سر جد تمام مرا بدین مأمور گردانید جعفر گفت
شاید که از مستی [illegible] باز گردد و اگر او [illegible] من چنین کرده‌ام و آنچه فرمودی بجای آوردم اگر صباح پشیمان شود واسطه
ابقای حیات من تو باشی [illegible] جعفر گفت از من [illegible] و اگر [illegible] من بزن یاسر از [illegible] جعفر گفت
پس مرا همراه خود ببر [illegible] تا [illegible] حکم [illegible] یاسر [illegible] جعفر همراه یاسر متوجه [illegible]
سرا [illegible] یاسر [illegible] رشید [illegible] یاسر گفت یا امیرالمؤمنین سر او را آورده‌ام [illegible] رشید گفت [illegible]
والا [illegible] جعفر [illegible] آری کار را [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] رشید [illegible] جعفر [illegible] یاسر را گفت فلان و فلان را در مجلس من حاضر گردان چون ایشان
حاضر شدند رشید گفت گردن یاسر را بزنید که من [illegible] جعفر [illegible] و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و این قضیه در شب [illegible] سال [illegible]
روی نمود و عمر جعفر سی و هفت سال بود و در تاریخ مسعودی مسطور است که از ابتدای حکومت برامکه و تسلط ایشان در ایام خلافت هرون [illegible] که
جعفر کشته شد هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بود و در جامع [illegible] مسطور است که [illegible] در بغداد یحیی و فضل و سایر متعلقان و خویشان ایشان را محبوس
گردانید و انواع [illegible] آن قوم روی نمود و سر جعفر را با جسد او به بغداد فرستاد تا سر بر یک طرف جسر و جسد بر طرف دیگر بیاویختند و بعد از [illegible]
جسد او را بسوختند و در روضة الصفا مسطور است که از غرایب امور [illegible] حکم کرده‌اند [illegible] العهدة علی الراوی آنست که شخصی از اهل قلم گفت
که روزی [illegible] هرون الرشید نظر می‌رسید در ورقی نوشته دیدم که روزی [illegible] جعفر [illegible] هرون الرشید [illegible] بسیم
و کسوت و فرش و عطر [illegible] ابو الفضل جعفر بن یحیی [illegible] از [illegible] هزار [illegible] در ورقی دیگر
نوشته دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درم و نیم دانگ بود و در تاریخ یافعی مسطور است که یکی از [illegible] که روز
عیدی بود که [illegible] مادر خود در آمدم دیدم ضعیفه [illegible] پاره پاره [illegible] نشسته [illegible] که این ضعیفه را می‌شناسی گفتم نی گفت
عتابه مادر جعفر برمکی است من تعجب کردم و گفتم ای مادر [illegible] گفت یکسال قبل از این عیدی بر من گذشت که چهار صد
کنیزک [illegible] خدمت من [illegible] و من [illegible] و در این عید مطالب من [illegible] است که
است که [illegible] بالاپوش [illegible] راوی گوید که بعد از استماع این سخن پانصد درم بوی بخشیدم [illegible]
سبحان [illegible] الاحوال و در تاریخ ابن کثیر شامی [illegible] مسطور است که در ایام برامکه [illegible] ایشان [illegible] سطور است

وزارگرفته

وزارگرفت و در ملک من [illegible] که [illegible] هزار درم [illegible] آن عقد را ابو الفضل جعفر بن یحیی [illegible]
جعفر [illegible] هفتصد هزار [illegible] درم [illegible] در مجلس تسلیم من نمود [illegible] خود [illegible]
[illegible] چون به منزل خود [illegible] آن عقد [illegible] جامه [illegible] صباح [illegible] تمام توجه دار الخلافه شدم
که جعفر [illegible] فضل [illegible] چون نظر جعفر [illegible] گفت ای [illegible] تو [illegible] هزار درم [illegible]
و گمان [illegible] از [illegible] رشید [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] گفت [illegible]
بودیم که هرون [illegible] جعفر [illegible] گفت ای [illegible] چون [illegible] کرای [illegible] جعفر بن
یحیی احوال [illegible] بسیاری قرض [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] سیصد هزار دینار [illegible] جعفر [illegible]
من [illegible] گفت ای [illegible] جعفر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] فضل
بن یحیی [illegible] و احوال [illegible] و امثال این حکایات از برامکه [illegible] در تواریخ [illegible] آن
[illegible] برامکه [illegible] ذکر وقایع سال صد و هفتاد و هفتم [illegible] و وقایع این سال [illegible]
از سلطنت [illegible] نقفور [illegible] سلطنت قرار [illegible] هرون الرشید [illegible] احکام [illegible]
کرد و منع ارسال آن مبلغی که [illegible] الخلافه هرون [illegible] مکتوبی [illegible] نوشت که مضمونش [illegible]
که از نقفور ملک الروم بسوی هرون [illegible] ملک [illegible]
[illegible] سال [illegible] خود را [illegible] اضعاف [illegible] زنان [illegible]
[illegible] ازان [illegible] آن ملک [illegible] اصوات [illegible]
[illegible] السلام و چون هرون بر مضمون مکتوب اطلاع یافت [illegible] نقفور [illegible] اهل [illegible]
[illegible] نوشت بسم الله الرحمن الرحیم از هرون امیرالمؤمنین بسوی نقفور کلب الروم اما بعد [illegible] کتاب
خواندم و جواب آنچه [illegible] السلام و [illegible] خود [illegible] شده و [illegible]
[illegible] قلاع روم [illegible] آن [illegible]
نقفور [illegible] مصالحه [illegible] هرون الرشید [illegible]
[illegible] رسید نقفور [illegible] نقض [illegible] هرون الرشید [illegible]
رشید [illegible] آن [illegible] کرد [illegible] خلقی [illegible]
[illegible] در اوایل سال صد و هفتاد و هشتم [illegible] ابراهیم بن جبرئیل [illegible] روم
فرستاد و ابراهیم [illegible] روم [illegible] نقفور [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم بن جبرئیل [illegible] نقفور [illegible] روم [illegible]
[illegible] السلام [illegible] حج [illegible] و در سال صد و هفتاد و نهم [illegible]
[illegible] رشید جانب [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] جعفر بن یحیی برمکی [illegible]
در بغداد [illegible] هرون الرشید [illegible]

سرور [illegible]

نیقفور م

طلب [illegible] م

[illegible]

[illegible]

علام م

اخبار هرثمه

نموده ... [illegible] و در سال صد و هشتاد و سه از رحلت سید المرسلین علیه ... [illegible] رافع بن لیث بن نصر سیار که نایب سمرقند بود اظهار تمرد و خلاف کرد

و در روضة الصفا مسطور است که سبب خروج رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله داشت و او را در سمرقند گذاشته خود بدار الخلافه بغداد رفته بود و چون غیبت یحیی

امتداد یافت زن خواست که از قید نکاح یحیی بن اشعث بیرون آید و شوهری دیگر کند [illegible] رافع بن لیث [illegible] اطلاع یافته [illegible]

آن عورت [illegible] پیغام فرستاد [illegible] از ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

تفریق متحقق شود و بعد از آن باسلام مراجعت نمائی که دیگری ترا بعقد خود تواند آورد [illegible]

و بعد از چند روز باز با اسلام و دین محمدی بازگشت نمود [illegible] رافع او را در نکاح خود در آورد و چون این خبر بسمع یحیی ابن الاشعث رسید حقیقت [illegible] رسید

بعرض هرون الرشید رسانید و هرون علی بن عیسی [illegible] والی خراسان [illegible] نوشت [illegible] رافع بن لیث [illegible]

[illegible] سمرقند [illegible] علی بن عیسی [illegible] سلیمان [illegible] سمرقند بود [illegible]

هرون الرشید [illegible] رافع بعد از چند روز از زندان [illegible] علی بن عیسی [illegible]

رافع [illegible] سمرقند [illegible]

[illegible] علی بن عیسی [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] هرون الرشید [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] هرون الرشید [illegible]

نود [illegible] یحیی [illegible]

[illegible] هم العلماء من افواه الرجال [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابن کثیر [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و در سال

اخبار هرثمه

صد و هشتاد و پنجم از رحلت سید المرسلین علیه ... [illegible]

[illegible] هرون الرشید [illegible]

[illegible]

قرار گرفت

قرار گرفت و در این سال [illegible] عظیم [illegible] و از جمله [illegible] بیست هزار سوار [illegible] و اهل روم [illegible]

[illegible]

[illegible] هرون الرشید [illegible]

[illegible] نقفور روم [illegible]

[illegible] اهل اسلام [illegible] هرون الرشید [illegible] اطراف و جوانب بلاد روم [illegible]

[illegible]

[illegible] جزیره [illegible]

دو سال قبل از ... [illegible] ابن کثیر مسطور است [illegible] جزیره [illegible] مأمون [illegible] ذکر وقایع

صد و هشتاد و دوم از رحلت سید المرسلین علیه ... [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] علی بن عیسی [illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اخبار هرثمه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فقولا له قولا لینا

[illegible]

ذکر خلافت محمد امین

[illegible]

[illegible]

در سال صد و هشتاد و چهارم

[illegible]

در سال صد و هشتاد و پنجم

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و هشتاد و ششم

[illegible]

گردانند و بهر دیاری که رسید عمال محمد امین را رانده گماشتگان خود را نصب میکرد و در خلال این احوال امین را از خلافت خلع کردند و تفصیل این قضیه بر وجهی که
در [illegible] مسطور است که از جمله لشکری که در رقه توقف نموده [illegible] که امارت آن با عبدالملک بن صالح تعلق داشت و حسین بن علی بن عیسی بن ماهان [illegible]
آن لشکر بود و اتفاقا عبدالملک در رقه وفات یافت و حسین بن علی بن عیسی بن ماهان با تمامی لشکر از رقه مراجعت نموده به بغداد آمد و اهل بغداد او را
اکرام و تعظیم بسیار نمودند مشهور آورده اند که این قضیه در ماه رجب این سال واقع بود و چون حسین بن علی بن عیسی در بغداد فرود آمد و هنوز [illegible]
بود که کسان امین بطلب آمدند و حسین از این رنگ آزرده [illegible] و در جواب گفت که والله من افسانه گوی یا مسخره امین نیستم و رنج [illegible] اعمال
نیز قبول نکردم و مال او پیش من نیست از برای چه کار در این شب مرا می طلبد القصه آن شب حسین بطلب امین نرفت و بامداد آن علی الصباح جماعتی [illegible]
را جمع نموده در میان ایشان به علانیه زبان به تعداد عیوب محمد امین و شغل او بلهو و لعب گشاد و چند از عیوب او بمردم شمرده که خلقی بسیار از روی [illegible]
گرد حسین جمع آمدند و چون این خبر بسمع امین رسید در ساعت لشکری مستعد بجنگ او فرستاد و او نیز با مردم مهیای جنگ شده اصحاب [illegible]
[illegible] که پیاده شوند که در کوچه سواره جنگ کردن مصلحت نیست القصه میانه هر دو طایفه جنگی عظیم [illegible] و حسین [illegible] میگفت که ای یاران [illegible]
[illegible] امین را از خلافت خلع کرده اند و بیعت با عبدالله مامون نموده اند این قضیه در روز یکشنبه اول رجب این سال بوقوع انجامید و چون روز دو
شنبه شد امین را از قصر خود انتقال نموده بقصر ابی جعفر که در میان شهر بغداد بود در آمد و متابعان حسین گرد او را محاصره نموده کار بر وی تنگ نمودند
تا آنکه [illegible] در قصر در آمده محمد را مقید ساختند و عباس بن موسی بن عیسی زبیده مادر امین را با تمامی اتباع و اولاد [illegible] از خانه بیرون کرده [illegible]
محمد فرستاد و در روز جمعه لشکریان از حسین عطایای خود طلب کردند و بواسطه [illegible] شورش [illegible] و دو فرقه گشتند فرقه جانب محمد امین
گرفته و فرقه جانب حسین اختیار نمودند و باز در میان ایشان جنگ در گرفت اما این نوبت فرقه محمد امین غلبه کرده حسین بن علی بن عیسی را اسیر کردند
و محمد امین را از قید خلاص کرده بر سریر خلافت نشانیدند و حسین را دست بسته پیش محمد امین آوردند امین بعد از ملامت بسیار از روی پرسید که
چونین کردی حسین در جواب گفت که اعتماد بر عفو خلیفه داشتم القصه امین او را نگاه داشته و منصب وزارت بوی ارزانی داشت و انگشتری خود را
بوی سپرد و بعد از آن سپاه [illegible] همراه او کرده او را بجانب حلوان فرستاد و او [illegible] با آن لشکر عظیم از جسر بغداد گذشت [illegible] خود روی بگریز
نهاد و محمد امین متعاقب او لشکر تعیین کرد و ایشان در منتصف شهر رجب بدو رسیده و بعد از کارزار بسیار سر او را از تن جدا ساخته نزد محمد امین
آوردند و چون حسین بقتل رسید علی بن فضل بن ربیع حاجب که [illegible] بود از پیش امین گریخته پیش طاهر ذوالیمینین رفت طاهر او را [illegible]
را بیرون کرد [illegible] خود [illegible] از مردم جهت مامون بیعت میگرفت تا آنکه مداین و واسط را نیز متصرف شد [illegible] و نواب از جانب مامون
بحجاز و یمن و ولایت جزیره و موصل فرستاد و در ماه شعبان این سال محمد امین چهار صد امیر را لوا و علم داده همراه علی بن محمد بن عیسی بن نهیک
[illegible] بن اعین فرستاد و در رمضان تلاقی فریقین اتفاق افتاد و جنگی عظیم دست داد و آخر الامر فتح و فیروزی بر [illegible] هرثمه بن اعین وزید و علی بن محمد
بن عیسی بن نهیک گرفتار شد و بقیة السیف گریخته روی به بغداد نهادند و هرثمه علی بن محمد بن نهیک را نزد مامون فرستاد و در این تاریخ [illegible] لشکر طاهر ذی
الیمینین اتفاق کرده [illegible] و روی به بغداد آوردند و چون این خبر به محمد امین رسید [illegible] اکرام نمود و صلات [illegible] فراخور حال هریک ارزانی
داشت و فرمود [illegible] القصه محمد امین بسبب آمدن این جماعت قوت
بسیار یافته لشکری عظیم با ایشان همراه ساخته بجنگ طاهر فرستاد و اتفاقا اراده الهی متعلق آن بود که منصب خلافت با مامون قرار گیرد و [illegible]
[illegible] تاب طاقت یک حمله ذوالیمینین نیاوردند و روی بگریز نهاده متفرق گشتند و خلقی بسیار بقتل رسید و [illegible] ذی الحجه طاهر ذوالیمینین متوجه بغداد شده
[illegible] دروازه انبار فرود آمد [illegible] شهر بغداد [illegible] شروع [illegible] نمودند و اموال و اطفال و اهل و عیال [illegible]
[illegible] از این طایفه بظهور رسید که گنجایش بیان ندارد و در ماه محرم سال صد و نود و هشتم
[illegible] که طاهر مردم شهر [illegible] گرفت و از اطراف و جوانب منجنیقها تعبیه نمود و در این وقت قثم بن رشید [illegible]

[illegible] از بغداد بیرون آمدند و چون [illegible] بمامون رسید [illegible] اکرام فرمود [illegible] بجای آورد و ایالت [illegible] بر قثم بن رشید [illegible] قسم
و محمد امین [illegible] از اموال خزاین هیچ چیز [illegible] و نقره [illegible] شهر بغداد اموال بی نهایت گرفته
[illegible] روی بلشکرگاه طاهر ذوالیمینین نهادند و طاهر ذوالیمینین در این وقت [illegible] امرای بنی عباس [illegible] که محمد امین [illegible] نامه فرستاد
و ایشان را به بیعت مامون ترغیب نمود و اکثر ایشان این معنی را [illegible] عظیم دانسته بیعت کردند و از آن جمله عبدالله بن حمید بن [illegible] و جمعی دیگر از
امرای بغداد بیرون آمده بطاهر پیوستند و از عجایب حالات [illegible] اتفاقا جمعی از اوباش و اجامره بغداد از جانب محمد امین [illegible]
لشکریان طاهر جنگ کردند و چون مردم طاهر سوار بودند و این اجامره پیاده [illegible] بسیار از ایشان بقتل رسید و [illegible]
نزد محمد امین آوردند [illegible] روزگار محمد امین [illegible] لهو و لعب [illegible] مجلس شراب [illegible] حاضر ساختند و روز دیگر اوباشان شهر
هجوم عام آورده در محله شماسیه [illegible] هرثمه بن اعین را [illegible] و چون این خبر بطاهر ذوالیمینین رسید [illegible]
بستند و خود سوار شده روی به بغداد نهاد و چندان کوشش و کشش نمودند تا هرثمه را از ایشان باز گرفت و خلقی بسیار را بقتل رسانید القصه این جماعت
[illegible] محمد امین در بغداد در محاصره [illegible] و چون هلال محرم سال صد و نود و هشتم [illegible] طاهر [illegible]
بن اعین از جانب دیگر هجوم آورده [illegible] شهر در آمدند و [illegible] قصر [illegible] زبیده [illegible] قصر بیرون آمده متوجه دار ابی جعفر شد و خود [illegible]
قصر خلد [illegible] آتش [illegible] چون [illegible] بقصر ابی جعفر [illegible] گرفت که [illegible] قصر را محاصره کردند و طاهر [illegible]
[illegible] جمع کرده بود [illegible] لهو و لعب مشغول [illegible] چون لشکر طاهر روی [illegible] جماعتی از خدم و حشم که با امین بودند [illegible]
کرده بود گفتند که [illegible] جانب [illegible] شام رویم [illegible] جماعتی دیگر گفتند که در این وقت [illegible]
مصلحت آنست که از طاهر امان خواسته نزد مامون رویم که مامون صاحب مروت است [illegible] و جمعی دیگر گفتند
که امان از هرثمه بن اعین [illegible] باید گرفت نه از طاهر و چون [illegible] محمد امین این را اختیار کرد و در ساعت [illegible] هرثمه بن اعین
فرستاد [illegible] قبول [illegible] زورقی سوار شد [illegible] متوجه قصر ابی جعفر شد و چون این خبر بمحمد امین رسید [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] سوار شده [illegible] متوجه آن زورق شد
و چون [illegible] القصه محمد امین [illegible] زورق [illegible] متوجه لشکرگاه [illegible] که طاهر [illegible] حقیقت
حال خبردار شده [illegible] بغداد [illegible] محمد امین [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] زورق [illegible] محمد امین [illegible]
کرده بیرون رفت [illegible] پنهان شد [illegible] طاهر [illegible] اطلاع [illegible] فرستاد که سر او را جدا کرده [illegible] القصه [illegible]
[illegible] محمد امین [illegible] طاهر ذوالیمینین آوردند و این قضیه در شب یکشنبه [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] این آیه کریمه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء [illegible] محمد امین [illegible]
ایام خلافتش [illegible] بعد از آن طاهر سر محمد امین [illegible] محمد بن مصعب [illegible] پیش مامون فرستاد و چون نظر مامون
بر سر محمد امین [illegible] محمد بن مصعب [illegible] مجلس مامون [illegible] طاهر [illegible]
مامون بود [illegible]
بود که قتل محمد امین [illegible] تاریخ [illegible] مسطور است که بعد از قتل محمد امین [illegible] طاهر ذوالیمینین [illegible]
در آمده خطبه [illegible] زبیده خاتون را از قصر ابی جعفر بقصر خلد [illegible]
محمد امین [illegible] بجانب خراسان نزد مامون [illegible] فرستاد [illegible]

خبر به شنیدند روز دیگر جمعی کثیر اتفاق کرده نزد طاهر آمدند و طلب رسوم کردند و طاهر چون چیزی معتنابه نداشت شروع در عذر [illegible] نمود و [illegible]
از آن مبلغ چیزی که گفته بجماعت بعد از نوبت [illegible] از فضل بن ربیع محمد امین در آمده فرزند موسی و عبد الله را بر آوردند تا آنکه منفض شد که طاهر ایشان را در زمان خلع [illegible] [illegible]
و آن [illegible] باعث ناامیدی و تفرقه آن جماعت گشت و درین اثنا طاهر فوج خود را آراسته متوجه حرب آن جماعت شد و چون [illegible] جماعتی از اعیان [illegible]
در آمده نزد طاهر آمده از جانب آن جماعت معذرت خواستند و طاهر [illegible] ایشان را قبول نمود و [illegible] را [illegible] و بعضی [illegible] و رسوم چهار [illegible]
رسانید و چون صفحه خلافت از وجود امین خالی گشت مأمون قرار گرفت ایالت عراق و فارس و اهواز و کوفه و بصره و حجاز و یمن بحسن بن سهل [illegible] از زمانی که
و طاهر ذوالیمینین متوجه [illegible] بود که بفرمان [illegible] گشته که ایالت جزیره و موصل و شام و مصر و سایر بلاد مغرب تعلق بدو داشت [illegible] متوجه رقه شد
سرهرثمه بن اعین [illegible] [illegible] ولایت [illegible] طغیان و عصیان میزد و بتقدیم اطاعت و انقیاد در دایره خلافت در [illegible] [illegible] جوابها ساخته [illegible] [illegible]
ولایت خراسان [illegible] [illegible] [illegible] در این سال ابراهیم بن عباس [illegible] و در [illegible] این سال [illegible] [illegible] حسن بن سهل
[illegible] و مردم را ببیعت امام رضا علیه السلام دعوت میکرد و بنا بر آن خلقی بسیار بروی جمع آمده [illegible] [illegible] و [illegible] جنبانید [illegible] [illegible]
لشکری عظیم [illegible] [illegible] آنکه در محرم سال [illegible] بقتل رسید **ذکر وقایع سال صد و هشتاد و نهم** از هجرت سید البشر صلوات الله علیه و آله و سلم [illegible]
در اوایل این سال حسن بن سهل ذوالریاستین بنیابت برادر به بغداد آمده عمال خود در سایر بلاد فرستاد و طاهر ذوالیمینین متوجه [illegible] گشت و هم چنین
هرثمه [illegible] [illegible] متوجه گشت [illegible] [illegible] [illegible] در جمادی الاولی [illegible] در کوفه محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن
علی [illegible] و مردم را ببیعت امام رضا علیه السلام دعوت نمود و ابن طباطبا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابو السرایا [illegible] منصور [illegible]
القصه مردم [illegible] و نواحی آن [illegible] بروی جمع شده شوکت او زیاده شد و از جانب حسن بن سهل سلیمان بن ابی جعفر [illegible]
[illegible] [illegible] حسن بن سهل [illegible] [illegible] [illegible] حسن بن سهل [illegible] [illegible] سلیمان [illegible] [illegible]
[illegible] محمد بن اسمعیل ابو السرایا [illegible] [illegible] القصه در روز چهارشنبه سلخ جمادی الاخری در ظاهر کوفه ملاقات فریقین دست داده جنگ
قایم شد و [illegible] بسیار از مردم [illegible] [illegible] [illegible] ابو السرایا [illegible] [illegible] [illegible] القصه [illegible]
[illegible] القصه [illegible] روز [illegible] غره شهر رجب ابن طباطبا وفات یافت و میگویند [illegible] ابو السرایا او را زهر داد القصه بعد از فوت ابن طباطبا
ابو السرایا محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام را [illegible] محمد بن ابراهیم طباطبا بازداشت و زمام [illegible] [illegible]
[illegible] چون خبر [illegible] حسن بن سهل رسید عبدوس بن محمد را با چهار هزار سوار بعد از طاهر فرستاد و چون [illegible] اتفاق عبدوس متوجه جنگ ابو السرایا
ابو السرایا [illegible] شده متوجه [illegible] و بعد از تلاقی فریقین [illegible] ابو السرایا غالب آمد و عبدوس [illegible] [illegible] ابو السرایا تعاقب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و اطفال [illegible] و سواران [illegible] [illegible] [illegible] و نام او [illegible] **ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله**
[illegible] بعد از آن ابو السرایا از روی استقلال عمال و لشکرهای خود را بجانب بصره و واسط و مداین فرستاد و [illegible] ابو السرایا بر مردم [illegible]
بود که هر جا که فوج او میرفت لشکرهای آن شهر روی بهزیمت مینهادند القصه حسن بن سهل [illegible] [illegible] [illegible] و شوکت و استیلا ابو السرایا [illegible]
در کوفه خانهای عباسیان را خراب کردند و غنیمت بسیار بدست آوردند و در همین سال ابو السرایا حسن بن حسن الافطس بن علی بن حسین بن علی بن ابی
طالب را بجانب مکه معظمه فرستاد و چون [illegible] [illegible] موسم رسید [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
حسن بن سهل [illegible] [illegible] حسن بن حسن الافطس [illegible] [illegible] [illegible] بعراق نهاد و مردم در ایام حج [illegible] ماندند و چون ابن
حسن الافطس رسید از روی استقلال و شوکت [illegible] موسم در آمد و طواف خانه کعبه بجای آورد و بعد از آن متوجه عرفات گشت و مردم [illegible]
[illegible] [illegible] مناسک حج [illegible] [illegible] و در تاریخ ابن کثیر [illegible] آورده که چون حسن افطس از مناسک حج فارغ گشت در عشر اول محرم
ذکر وقایع سال صد و نود دوم از هجرت سید البشر علیه [illegible] التحیه [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و در [illegible] [illegible] کعبه [illegible]

بود از خانه معظمه دور کرده و بجای آن جامه [illegible] که اسم ابو السرایا بر آن نوشته بود در پوشانیدند و آنچه از کنوز و اموال کعبه جمع شده بود همه را تصرف نموده و در موسم
[illegible] اموال [illegible] [illegible] نمود و با این جماعت شروع در ایذای اهل حرم و اخذ اموال ایشان نموده تا آنکه گروهی از اهل مکه گریخته روی بشعب جبال نهادند [illegible]
[illegible] حسن بن حسن الافطس کاری رسید که تا این زمان در حرم [illegible] [illegible] ستونهای مسجد الحرام [illegible] آورده [illegible] القصه چندان ظلم و تعدی
در حرم پیش گرفت که فوق آن متصور نبود [illegible] [illegible] ابو السرایا [illegible] [illegible] امارت یمن را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] القصه [illegible] [illegible] ابو السرایا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابو السرایا جنگ کرده مغلوب گشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هرثمه بن اعین فرستاده التماس نمود که [illegible]
متوجه حرب ابو السرایا گردد و هرثمه در آن وقت بحکم مأمون بسبب [illegible] [illegible] حسن بن سهل [illegible] [illegible] تمام متوجه خراسان شده بود و چون
بحلوان رسید رسولان حسن بن سهل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حسن بن سهل اجابت نمود و گفت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] القصه رسولان حسن [illegible] [illegible] [illegible] حسن بن سهل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بجانب بغداد مراجعت نمود و بترتیب [illegible] سپاه مشغول شد آنگاه با لشکر آراسته
[illegible] [illegible] بجانب [illegible] ابو السرایا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مقاتله عظیم دست داد و جمعی [illegible] از لشکر ابو السرایا بقتل رسیدند
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تعاقب [illegible] [illegible] [illegible] ابو السرایا باتفاق محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه بیرون آمده [illegible] [illegible]
و چون والی [illegible] [illegible] [illegible] ابو السرایا خبر یافت [illegible] [illegible] ابو السرایا را دنبال کرده [illegible] [illegible] [illegible]
بایشان رسید محمد بن محمد بن زید علوی را دستگیر کرده بعد از آن نزد حسن بن سهل فرستاد و [illegible] ابو السرایا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مأمون فرستاد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابو السرایا [illegible]
یافت [illegible] مأمون عازم خراسان گشت و [illegible] [illegible] [illegible] مأمون [illegible] که حسن بن سهل [illegible] امارت [illegible] [illegible] [illegible]
سهل [illegible] [illegible] حال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر المؤمنین [illegible] [illegible] ابو السرایا
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابو السرایا [illegible] [illegible] القصه [illegible] [illegible] مأمون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جعفر بن علی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علی بن ابی سعید [illegible] مأمون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابراهیم بن موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن الحسین بن علی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] خروج ابو السرایا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلافت [illegible] [illegible] [illegible]
القصه چون علی بن ابی سعید [illegible] [illegible] اطلاع یافت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ابراهیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابراهیم متوجه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حسن بن سهل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] [illegible] حسن بن سهل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابو السرایا [illegible] [illegible] [illegible] القصه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابراهیم [illegible] [illegible] [illegible] مأمون [illegible] [illegible] [illegible]

ذکر وقایع سنه دویست و یکم

[illegible] حسن بن سهل [illegible] علی بن هشام [illegible] بغداد [illegible] منصور بن مهدی [illegible] نیابت مأمون [illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

[illegible] علی بن موسی الرضا علیه التحیة والسلام [illegible]

[illegible] حسن بن سهل [illegible]

[illegible]

با مأمون ظاهر کردانید ملک فرمود که این حکومت بدیشان بگذار که شهر و ولایت خود چنین بخبر در باشند که این ستم و ظلم کار را بر ... شنیده بخود اندیشید که بدو حیلی کار او کوفه
شهر خبیث الاثر امکان دارد که بر عمال خراسانی من هم وقوف داشته باشند من بعد معاش خود در آنجا باید داد و بس از معاصی ایشان تغیر دارد و بس از معاصی ایشان بگذرد
کرد و بر او ... ازو این حکایت مفهوم می بود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فرو بسیار ... القصه کار ابراهیم روز بروز قوت می گرفت و لشکر
روی جمع می کرد و فضل بن سهل این معنی را بر مأمون پوشیده می داشت اما چون اخبار قوت و شوکت متواتر بخراسان رسید روزی بخلوت که خواص مجلس
دگر بود بازار سکان ... ظاهر الطریق بود از زبان جماعتی فرستاد مأمون شمه از آن حکایات رسید و ... چون ایشان را گماشته با امام علی بن موسی الرضا
خلوت نمود و احوال عراق را باز از آنحضرت استفسار نمود امام علیه السلام احوال عراق عرب را از بدایت امارت حسن بن سهل تا این غایت بجمله واقعی
با مأمون در میان نهاد و به شرح و بسط تمامی قضیه باکرد که درین مدت در عراق عرب با چه بلا ... رسانید مأمون متعجب گشته گفت فضل با من چنین گفت
که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل بامارت بغداد و انتظام امور آنجا می پردازد امام علیه السلام فرمود که فضل دروغ بعرض رسانیده و خیانت کرده
و سخن راست آنست که من میگویم مأمون گفت مجلس غیر از تو درین قضیه اطلاع دارد امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری
و فلان و فلان که از ثقات و معتمدان تو اند برین قضیه اطلاع دارند مأمون آن جماعت را طلب داشته از ایشان استفسار احوال نمود همه متفق اللفظ
والمعنی موافق سخن امام علیه السلام بعرض رسانیدند و گفتند که ما درین مدت از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان پی شنیدیم و بر زبان نمی توانستیم
آوردن مأمون آن قوم را سرزنش بسیار نمود و به استفسار احوال عراق عرب مشغول گشت تا حکم جمیع کیفیت بعرض او رسانیدند که از ابتدای حکومت
حسن بن سهل تا این زمان در عراق عرب شور و شر و فتنه و آشوب ... بود که معروض داشت که سپاه و رعیت از امارت حسن بن سهل کارها
از فضل بود از نظر امیر المؤمنین افکنده و مجال داده که از دیگر امرای کلیه بعرض رساند عاقبت در خون آن یک کشته ... ازو تحواسی کرد و ... بر می
چون مأمون بر کماهی حالات خبر یافت ندا کوچ نمود و عزیمت بغداد فرمود و فضل از سعایت بدگویی دشمنان آگاه گشته در صدد ایذای ایشان شد و امام
رضا علیه السلام تمامی از ... فضل در مجلس مأمون ... رسانید مأمون در جواب گفت بعد ازین دست من از تلافی مافات مصروف خواهد بود نقلست که
فضل بن سهل در علم نجوم مهارت تمام داشت و از دلایل نجومی چنین معلوم کرده بود که خون او فلان روز در میان آب و آتش خواهند ریخت با خود اندیشید که روز
شنبه ... که ... چنین که این خطر باهم ملاقات کند ... اتفاقا مأمون در آن روز به سرخس رسیده میل حمام فرمود و نزد امام رضا علیه السلام کس
فرستاد که بیا تا باتفاق بحمام رویم امام ایشان نوشت که دیشب من جد خود پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم که مرا از حمام رفتن منع فرمود
امروز مطلقا بحمام نباید رفت باید که امیر المؤمنین امروز خود را از حمام رفتن باز دارد و هیچ وجه بحمام نرود القصه مأمون عزیمت حمام رفتن بیطرف کرده فضل
بن سهل رفت و فرض فضل آن بود که بحمام رفته ... نقد بیاوردی و بدین حیله دفع کاید ... اتفاقا بحمام رفت و قصد کرده بیرون آمد که غالب ... دو
و ... فضل را در ... و بحمام ... فضل بن سهل را بر سر حمام پاره پاره کردند و چون این خبر بمأمون رسید اظهار اضطراب کرده
فرمود که ده هزار درم بآن کس میدهم که قاتلان فضل بدست آرد ابو العباس دینار ... ایشان را بدید کرده نزد مأمون حاضر کردانیدند و مأمون از ایشان پرسید
که بسبب چه کس این امر شنیع کردید بعضی از ایشان گفتند که خواهرزاده فضل علی بن سعید ما را برین داشت و قولی آنکه گفتند ای امیر المؤمنین ... تو
امام رضا علیه … ترا ... ما را برین کار تحریض نمودی که باز عهد داد و ... مأمون برین سخن غضب کرده فرمود تا ایشان را بقتل رسانیدند و سر مهر فضل بن سهل حسین
فضل بن سهل کشته خواهد شد نزد امام رضا علیه السلام بودم که با کسی از آن مجلس بشریف آوردند مرا گفت که برخیز ... در نزول قوم الصید یعنی ... بود ...
از شرح آن ... نزول خواهد شد ... ابای ... که ... ازو ... کنم ... چون ... گفت بر بام رو و معلوم کن که چه روح
موجب ... نمود و عمل ... بر بام رفتم ناگاه آوازی کریه بگوش من رسید که ساعت بساعت زیاده می شد و درین اثنا مأمون از راهی که میان منزل او و امام معهود بود
در آمده گفت ای سیدی یا ابا الحسن معلوم داری که جمعی فضل بن سهل را ... کشتند و در حمام کرفته ... بعد از آن ... است مأمون بعد از آن ... پس بر خراسان تغیر
حلول ... کرده روی بجانب بغداد نهاد و بانعام و روح بحضرت آن حضرت دعا ... در سبب فوت آنحضرت روایات بسیار واقع است که اکثر بر آنند که مأمون ...

اورا زهر داده و صاحب کشف الغمه و صاحب کتاب ... بن طاوس گفته که مأمون آن امام را زهر داد ... و در ... و ... مأمون از حرکت شنیعه مبرا بود و ملکی از حکم
باطل ... داشت والله اعلم بحقائق الامور در روضة الصفا چنین آورده که سبب تغیر مأمون بر امام رضا علیه السلام آن بود که بواسطه آنکه مأمون آنحضرت را ولی عهد
ساخته بود و عباسیان را از ... خود از دولت خلافت محروم گشته بنابر حمیت جاهلی جماعتی از عباسیان و هواخواهان ایشان در بغداد با ابراهیم بن مهدی
بیعت کرده بودند مأمون را از خطر این بیم ... بلکه مأمون از آن جهت ترسید بود و قصد امام علیه السلام نمود و بانگوری که زهر بر آن آغشته بود آنحضرت را مسموم
گردانید و حافظ ابرو ... نقل کرده که چنین آورده که چون امام رضا علیه السلام بمقتضای قل الحق ولو کان مرا در نصیحت مأمون مبالغه نمودی و آنحضرت
مطلقا ... جنابه روزی امام علیه السلام بخانه مأمون درآمد دید که وضو می ساخت و غلامی آب بر دست او می ریخت فرمود که یا امیر المؤمنین
در عبادت غیری را در عمل ... بخود شرکت مکن مأمون غلام را از آنکار باز داشته خود وضو تمام ساخته و مأمون بسبب ظاهر متابعت و مطاوعت
امام می نمود اما غبار ملال و آثار ... بر حاشیه ضمیر وی می نشست تا آنکه بعد از آن کم ایام مبادرت بحرکت شنیع از وی در وجود آمد دیگر آنکه از فضل بن سهل با مأمون
گردانیده بود امام رضا علیه السلام سعی بسیار کرد اما چون لطف او ... در برادرش حسن بن سهل پرداخته بودند و تحقیق خبر آن از ایشان بسیاری رسیده و هر چند
امام ... ازین امور ... می فرمود مفید نمی افتاد بنابرین بعد از آن که فضل و برادرش حسن کردند امام بکمال ... و ... بیشتر جانب مأمون
از کوشش بمنع ایشان کردن منع فرمودی و ... چون بدانست که عمل ... ایشان بر ... اطلاع یافت بواسطه ... مشغول شد ... تا ... و ... اتفاق امام رضا و مأمون طعام هم خوردند و امام رنجور شد و بعضی
... در ... گفت که دست از طعام ... کشید ... عبد الله گفت که چون ... می مأمون ...
... بعد از آن ... چنان که امام بعد از آن ... علیه السلام رفت و ازحال او پرسید امام فرمود ...
که ... مأمون گفت ... اکنون ... پیش ... قیام ... فرمود امام ...
و گفت آب ... بیاورید ... شتی گفت ... ما حاضر ... حاضر کردانیدم مأمون ... امام علیه السلام ...
... دست ... در ... مأمون ... امام علیه السلام ...
یافت و ابو الصلت ... از خواص امام رضا علیه السلام بود مرویست که روزی پیش امام رضا علیه السلام ایستاده بودم که با من گفت ای ابا الصلت
درین گنبد ... درآی و ... از چهار جانب این گنبد خاک ... بیاور ... چون ... گرفت و ...
که درین موضع ... ناگاه سنگی ظاهر شود ... در خراسان ... نتوانند کرد بعد از آن فرمود که از فلان موضع خاک آن ...
بموجب فرموده عمل نمودم و از آن موضع خاک بیاوردم فرمود که از جهت من درین موضع قبری حفر کنند باید که ... زمان بگویی که ... درجه ...
در میانه قبر شق کنند ... آنگاه ... فرمود که ... خواهد ... از ... وسعت خود فراخ خواهد گردانید ...
از جانب سر قبر ... ابو الصلت ... القسم بسکم ... آب ...
... ماهی بزرگ پیدا شود ... ماهیان ... ماهی بزرگ باشند
... ماهی بزرگ غایب ... القسم کردم بار ... و ... در حضور مأمون ... آن ...
با ... فرمود ای ابا الصلت ... مأمون ... رفت ... که جواب ...
خواهم گفت ... ای ابا الصلت ... روز دیگر امام رضا علیه السلام بعد از ... با ... جامه
... منتظر ... که ... مأمون بطلب آنحضرت آمده امام متوجه منزل مأمون گشت و من ... در ...
و در پیش او طبقها پر میوه نهاده بودند و در دست ... انگور بود و ... بعضی ... را خورد و چون امام را دید بر جست و دست در گردن امام ...
... و آن خوشه انگور بدست امام داد و گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازین خوشه انگور ... امام فرمود که انگور ... امام ...

فرمود که ... مامون مبالغه نمود و گفت ای امام ... آن خوشه ... چند دانه از آن انگور خورد و باقی بینداخت و در ساعت برخاست مامون
گفت کجا میروی گفت بجائی که فرستادی و چیزی بر سر خود انداخته بیرون آمد و با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رفت فرمود تا در سرای ببندند و بر زبر فرش خود
تکیه فرمود و من در میان سرای محزون و متحیر بودم که ناگاه جوانی ... در میان سرای دیدم نگاه کردم بسیار شبیه بامام رضا علیه السلام
بود بر وی سلام کردم ... پیش رفتم پرسیدم که از کجا درآمدی که در سرای بسته بود گفت مرا آنکس آورد که ... ساعت مرا باینجا آورد
پرسیدم که تو کیستی گفت منم حجة الله محمد بن علی بن موسی ... گفت من حجت خدایم بر تو یا ابا الصلت ... این سخن گفته ... و من
نیز ... چون امام رضا علیه السلام قرة العین خود را دید برخاست و ... معانقه بجای آورد و بسینه خویش ... کرد و ...
... و ... امام رضا ... محمد بن علی علیه السلام ...
و بعد از آن دست در میان ... و سینه ... برد و چیزی ... بیرون آورد و ... امام محمد ...
امام محمد جواد ... و گفت ای ابو الصلت از خزانه آب و تخته حاضر ساز گفتم یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در خزانه آب و تخته نیست
فرمود آنچه ... چون در خزانه ... دیدم که ظرفی بزرگ پر آب و تخته حاضر است آنرا نزد امام حاضر کردم ... آنحضرت ...
و شروع در غسل دادن امام رضا علیه السلام کرد ... فرمود یا ابا الصلت ... دیگری هست که ...
... چون از غسل فارغ گشت فرمود که ای ابو الصلت در خزینه جامه ایست که در آن کفن و حنوط است بیرون آر من در خزانه رفتم جامه ای دیدم که
هرگز ندیده بودم و چون آنرا پیش امام محمد حاضر گردانیدم کفن و حنوط ازان بیرون آورده امام را تکفین کرد و نماز گذارد و بعد از ان گفت تابوتی حاضر ساز گفت
در خزانه رو که تابوتی هست رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم ... نزد امام محمد حاضر گردانیدم پس جسد مطهر آنحضرت را در تابوت نهاد و دو رکعت
نماز آغاز کرد و هنوز نماز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخاست ... و سقف خانه بشکافت تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله
صلی الله علیه و آله ... مامون بیاید و امام را طلب کند ... جواب ... فرمود که خاموش باش ... تابوت باز خواهد گشت ای ابو الصلت هیچ پیغمبری
که در مشرق بمیرد ... در مغرب بمیرد مگر ... سبحانه و تعالی ... ارواح ایشان ... جمع کند ... هنوز این سخن تمام نشده بود ... دیدم که از سقف
خانه شکافته شد و تابوت فرود آمد امام محمد بن الرضا ... از تابوت بیرون آورده بر فراش ... خوابانید چنانچه گویا تغسیل و تکفین نکرده بودند ... گفت
برخیز و در باز کن چون در بگشادم مامون و غلامان ... دست بر روی میزدند و گریبان میدریدند مامون میگفت ...
یعنی مغموم و مهموم گشته ام بفوت تو ای سید من بعد از ان مامون فرمود تا بتجهیز و تکفین آنحضرت مشغول شدند و چون شروع در کندن قبر نمودند ... امام
علیه السلام فرموده بود در موضع اول سنگی پدید شد ... آن موضع را گذاشته ... جائی که امام فرموده بود شروع در کندن نمودند
و بعد ازانکه ... امام علیه السلام فرموده بود ... آنحضرت ... در حضور مامون آن کلام که امام ...
بود ... آنحضرت فرموده بود ... مامون چون آن امور ...
نمود گفت ابو الحسن چنانچه در ایام حیوة خویش ... غرایب ... بعد از وفات نیز ... یکی از خواص ... که در ان مجلس حاضر بود با او گفت
که هیچ میدانی ... گفت ... که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما ... و دولت ...
چون وقت زوال شما فرا رسد ... انقطاع آثار شما ... سبحانه و تعالی ... مامون گفت ...
و از ابو الصلت روایت که بعد ازانکه مامون از تکفین و تدفین آنحضرت فارغ گشت مرا طلب داشت گفت ای ابو الصلت آن کلامی که امام رضا
علیه السلام ترا تلقین و تعلیم کرده بود با من بگوی ... سوگند خوردم که ... فراموش کردم مامون ... فرمان داد ... مدت یکسال ...
حبس ... روزی ... گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد ... روزی ... محمد بن علی الرضا ... و گفت
... ای ابا الصلت گفتم والله ... فرمود که برخیز ... دست ... از حبس بیرون آورد ...

مامون

مامون ... که ... امام محمد ... فرمود که ای ابو الصلت ... حفظ و امان ... سبحانه و تعالی ... مامون ... ابو الصلت ...
... وفات آنحضرت علیه السلام در ولایت طوس اتفاق افتاد در قریه سناباد ... مشهور ... وفات
آنحضرت ... در سال صد و ... از هجرت سید البشر علیه الصلوة و السلام ... سال عمر ... از ... آنحضرت
بقول صحیح ... سال ... و کنیت آنحضرت ابو الحسن ... رضی و ... اشهر القاب آنحضرت رضا بود علیه السلام و والده
آنحضرت ... نام داشت ... و ... در روضة الصفا مسطور است که حمیده ... امام موسی کاظم بود ... که
و صلاح ... از جمیع ... حمیده ... پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ... خطاب فرمود و گفت ای حمیده
نجمه را بپسر خود موسی بخش ... فرزندی ... بهترین اهل زمین باشد ... بموجب اشارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
... نجمه ... امام موسی کاظم علیه السلام بخشید ... و منقولست که ... یحیی بن ... اصلا ... حمل ...
... در خواب ... تسبیح و تقدیس و تحمید ... جنانچه ... چون بیدار ...
... امام موسی کاظم علیه السلام ... گفت ...
... جواب ... فرمود که ... دست ... کنیزکی ... باشد ...
... مغاربه ... بسوی مغرب ... کنیزکی ... او ...
... کنیزک ... فروش ... فلان ... کنیزک ...
موسی علیه السلام ... پیغام ... از ... مغرب ... کنیزک ... چون پیغام امام ...
... گفت ... فلان ... مبلغ ... آن کنیزک فروخته شد ... گفتم امام ...
... گفت ... گفتم ... کنیزک ... گفت ... بنی هاشم گفتم ... گفت
حال کنیزک ... گفتم ... گفت ... کنیزک ... اقصای بلاد مغرب خریدم ... کتاب ... گفت ...
... کنیزک ... باشد ... بهترین اهل زمین باشد ... فرزندی ... مشرق و مغرب عالم ...
فرزندی ... امام موسی علیه السلام ... امام رضا علیه السلام متولد شد ... روزی ...
علیه السلام گفت ... فرمود که ... ان اکرمکم عند الله اتقیکم ...
یعنی ... سبحانه و تعالی ... و در روضة الصفا مسطور است که ... روزی ... خراسان ...
... خراسان ... چون ... رسیدیم ...
فرود آمدم ... امام رضا علیه السلام ... امام رضا ... کفن ...
گفتم ... علما ... ایشان ... اسلام ... اهل بیت ... در فلان صندوق ...
وصیت ... بدهید ... تسلیم ...
علیه السلام ... جواب ... امام ... موافق ...
... دولت ایشان ... امام ...
... گفت ... ای احمد این جواب ... موافق ...
... جون ... نوشته ... و الله اعلم بحقایق
الامور ... امام رضا علیه السلام ... بغداد ...

موقف

وحصار [illegible] بیرون نوشت مضمون آنکه تو در حصار [illegible] بواسطه ولایت عهدی علی بن موسی الرضا بود و اکنون که علی بعالم بقا رحلت نمود باید که [illegible]

در گذشته قوم خود را براه اطاعت انقیاد [illegible] السلام و چون این مکتوب بایشان رسید جوابی درشت نوشته رسول [illegible]

و درین اثنا خبر بمامون رسید که حسن بن سهل [illegible] و مامون [illegible] رسید و بغداد [illegible]

شد که [illegible] اهل بغداد [illegible] ابراهیم خروج کرده و کار در میان ایشان بجنگ کشید [illegible] غارت

بغداد کرده [illegible] امرای مامون که در آن [illegible] حمید بن عبد الحمید [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] بغداد در محاصره [illegible] ابراهیم بن محمد بن ابی خالد [illegible]

کثیر جنگ [illegible] ابراهیم [illegible] غایب گشت در سال صد و نود و [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] اصفهان [illegible] در همین سال [illegible]

[illegible]

در سال صد و نود و دوم و نود و سیم [illegible]

[illegible] در سال صد و نود و چهارم مامون [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال صد و نود و پنجم [illegible]

[illegible]

در سال صد و نود و ششم [illegible]

[illegible]

[illegible] و در سال نود و هشتم [illegible]

[illegible] و در سال صد و نود و نهم [illegible]

[illegible] و در سال دویستم [illegible] مامون [illegible] امام محمد جواد بن امام رضا علیه السلام [illegible]

[illegible] در سال صد و نود و هشتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

... مأمون ... ام الفضل ... امام محمد جواد ... یحیی بن اکثم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... مأمون ... متوجه بغداد گشت ... [illegible]

در سال دویست و یازدهم ... [illegible] ... منادی فرمود که هر که معاویه را به نیکی یاد کند ... [illegible] ... علی بن ابی طالب ... [illegible]

در سال دویست و دوازدهم ... [illegible] ... مردم به خلق قرآن ... [illegible]

در سال دویست و سیزدهم ... [illegible]

در سال دویست و چهاردهم ... [illegible]

در سال دویست و پانزدهم ... [illegible] ... امام محمد جواد ... ام الفضل ... [illegible]

و در سال دویست و شانزدهم ... [illegible]

[illegible]

خلاف [illegible]

[illegible]

آوردوا باقی

معتصم

[illegible]

[illegible]

حبس

[illegible] در سال دویست و هفدهم [illegible]

عجیبه آورده م

[illegible]

در سال دویست و هژدهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

إِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ

[illegible]

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت معتصم

[illegible]

و در سال دویست [illegible]

[illegible]

و در سال دویست [illegible]

[illegible]

و در سال دویست [illegible]

[illegible]

و در سال دویست [illegible]

[illegible]

[illegible]

و در سال دویست و بیست و سیم

[illegible]

قیصر نیز

[illegible]

[illegible]

... ان بعض الظن اثم ...

[illegible]

[illegible] و در سال دویست و چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible] و در سال دویست و یازدهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

در سال دویست و شانزدهم

[illegible]

در سال دویست و هفدهم

[illegible]

ذکر خلافت

[illegible]

در سال دویست و نوزدهم

[illegible]

[illegible]

در سال دویست و نوزدهم

در سال دویست و بیستم

[illegible]

در سال دویست و بیست و یکم

[illegible]

ضرب [illegible]

[illegible] و در سال دویست و سی و دوم [illegible]

احوال [illegible]

آورده [illegible] وفات یافت [illegible]

در صحت [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم [illegible] در روز وفات واثق محمد بن داود [illegible]

محمد بن عبد الملک زیات [illegible]

[illegible] جعفر بن المعتصم [illegible] خلافت [illegible]

[illegible] جعفر المتوکل [illegible]

[illegible] و در سال دویست و سی و سیم در روز چهارشنبه [illegible] متوکل [illegible] محمد بن عبد الملک بن زیات [illegible]

[illegible] واثق [illegible] محمد بن عبد الملک [illegible] خلافت محمد بن واثق [illegible]

[illegible]

[illegible] و در سال دویست و سی و

چهارم [illegible] محمد بن بعیث بن حلبس [illegible]

[illegible] متوکل [illegible]

[illegible]

[illegible] و در سال دویست و سی و پنجم [illegible] ایتاخ [illegible]

[illegible] اسحق بن ابراهیم [illegible] سلیمان بن وهب [illegible]

[illegible]

ایشان را تنگ ساختند و بقیه در مسجد ... باز معمور گردند و از جمله وقایع این سال آنکه مردی که او را محمود بن فرج گفتندی در نیشابور ... دعوی
پیغمبری ظاهر بود و چون خبر بابک ... بسمع ... رسید ... و محمود ... اکثر ... پیغمبری ... بابک ... در نیشابور
ثبوت کرد و گفت من ذی القرنینم و ... معجزه ... و جمعی ... متابعت او نمودند و ثبوت او کردند و ... از جهت ایشان
چند برهم بافته بود و آن را مصحف نام نهاده و نعوذ بالله من همزات الشیاطین و چون این خبر بمتوکل رسید فرمود تا او را چندان تازیانه زدند که
بمیرد یا توبه کند و چون تازیانه چند خورد گفت که توبه کردم گفت نام یکی از متابعان خود را ده تا او را بزنند و در بیست و هشتم شهر ذی الحجه — آن زمانه
امسال ابن محمود بمرد و از جمله وقایع این سال آن بود که متوکل فرمود تا یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن ابی طالب علیهم السلام را که
در بعضی نواحی کوفه می بود جماعتی از شیعیان بدو تردد داشتند ... مبادا خروج کند گرفتند و بعد از آنکه بسیار زدند
تا او را در زندان کردند و در شهر ذی الحجه امسال متوکل ممالک را میان سه پسر که داشت قسمت کرد منتصر و معتز و مؤید بخشید — معتز
از مردمان بیعت گرفت و دو پسر دیگر را که معتز و مؤید بودند در حساب نیاورد و ... داشت ... ایشان یکی ... شود
و اراده الهی چنان بود که زمان خلافت منتصر ... امتدادی نداشته باشد و مؤید بآن منصب نرسید و معتز سالی چند
خلافت کرد و آثار ... بگذارد و حکومت در نسل موفق قرار گرفت **بیت** فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور / تو کیستی که به ز خداوند
پروری ❊ یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید یعنی میکند حق سبحانه آنچه میخواهد و حکم می کند بانچه مراد او است **و از جمله وقایع این سال دویست**
و سی و ششم متوکل فرمود تا قبر امام حسین علیه السلام در مشهد کربلا را خراب کردند و منازلی که در آن مقام بود با خاک یکسان
ساختند و مردم را از زیارت ... و مرقد مطهر آنحضرت منع نمود بلکه حوالی آن موضع را مزرع ساخته زراعت میکردند
و سادات علویان در زمان او بسیار در خوف می بودند و در این سال از امرا اعظام حسن بن سهل وفات یافت و هم در این سال محمد بن ابراهیم
بن مصعب را که از کبار امرا عباسیه بود برادرزاده اش محمد بن اسحق زهر داد و در همین سال ابوسعید محمد بن یوسف مروزی که ایالت
ولایت ارمینیه و آذربایجان تعلق داشت وفات یافت و بر جای او پسرش یوسف بن ابوسعید را ارزانی داشتند **و در سال دویست و سی و هفتم**
یوسف ... ارمینیه یکی از بزرگان بطارقه آن دیار را که ... گرفته بدار الخلافه فرستاد و اتفاقا بعد از فرستادن آن بطریق
بانک روز برفی عظیم در آن دیار واقع شد چنانچه مردم آن دیار از تردد باز ماندند و در این وقت قوم و خویشان بطریق فرصت غنیمت دانسته
جمع شدند و بر سر یوسف ... آمدند و او را محاصره کردند یوسف از کمال غرور ... با ایشان جنگ کرد اتفاقا ... رسیده بود و در دست ایشان
کشته شد و آن جماعت بر آن دیار مستولی شدند و جمعی کثیر از مسلمانان را بقتل رسانیدند و خلق بی شمار بواسطه سرما و برف هلاک شدند
و چون حقیقت حال آن بار بمتوکل رسید بغا کبیر را با لشکری انبوه بدفع آن جماعت فرستاد و بغا بآن حدود رسیده قریب سی هزار کس
از آن جماعت بقتل رسانید و اسیر بسیار گرفت و ... باقی ... گشت و ولایت بسیار گرفت و در این سال متوکل بر ابن ابی
داود قاضی معتزلی غضب کرد و ... اموال او ... گرفت و منصب قضا به یحیی بن اکثم ارزانی داشت و احمد بن حنبل را اعزاز و اکرام — فرمود
و در ... اهل سنت و جماعت ... و مذهب معتزله ... بنهایت سعی می نمودند **و در سال دویست** — مذهبیه
و سی و هشتم از رحلت سید البشر علیه و آله التحیه ... تفلیس را محاصره نمود و ... لشکر او
بود و والی آن شهر اسحق بن اسمعیل از شهر بیرون آمد و جنگ عظیم کرد آخر الامر در دست بغا گرفتار شد و بغا فی الحال گردن او زد و آن شهر را
و از جمله وقایع این سال آنکه ... از ... دمیاط ... مصر آمدند و خلایق بیشمار از اهل مصر کشته شد و مساجد آن دیار را
آتش سوختند و ششصد زن از مسلمانان ... اسیر بردند ... و از مردم مصر ... — نیرم
... **و در سال دویست و سی و نهم** از رحلت سید البشر ...

الملک

الملک الاکبر متوکل بروم ... لشکر بسیار فرستاد ... و علی بن یحیی ارمنی ...
فرستاد و علی بن یحیی ارمنی بجنگ روم فرستاد و اهل اسلام ... ولایات روم را ... و ... قسطنطنیه غارت کرد
و اسیر بی نهایت گرفتند ... در این سال یحیی بن اکثم از قضا معزول گشت و ... دینار ... گرفتند و از جمله وقایع
این سال فوت احمد بن ابی داود بود و این احمد پیش مامون و معتصم و واثق کمال عزت داشت فاضل و فصیح ... بود و در حال غضب
اعدای معتصم ... در تاریخ یافعی مسطور است که روزی معتصم بر محمد بن جهم برمکی غضب کرد و فرمود که او را
گردن زنند سیاف حاضر شد و ... بالای نطع نشاندند و معتصم ... غضب ... ایشان ... جای سخن
گردن زدن وقت احمد دلیری کرد ... و گفت یا امیر المؤمنین ... نگاه کرد و گفت مانع ...
و مال او ... گفت یا امیر المؤمنین ... امیر المؤمنین ...
... خیانت ... اثبات ...
... معتصم ... غضب ...
... معتصم ... امیر المؤمنین ... سیف ...
... مظلوم ... قدرت ...
... — معتصم
... معتصم ...
... احمد ...
... امیر المؤمنین معتصم ...
... امیر المؤمنین ...
... معتصم ...
... معتصم ...
و در سال دویست و چهل ... اهل حمص بر والی خود ابو المغیث موسی بن ابراهیم ... بیرون آمدند ...
اشراف آن شهر را کشته بود ... ابو المغیث بعد از کشته شدن جمعی کثیر ...
ایشان ... از شهر بیرون ... متوکل چون بر حقیقت حال اطلاع یافت ...
از ... اهل حمص ... اگر ... امارت خود قبول ...
اهل حمص ... متوکل ... امارت قبول ... یحیی بن اکثم ...
... در این سال معزول گشت و ... جعفر بن عبد الواحد ... ارزانی داشتند
و در ماه جمادی الاولی سال دویست و چهل یکم باز اهل حمص بواسطه ... خروج کردند ... نصاری حمص ...
... متوکل ... نصاری ... بیرون ...
... اهل حمص ... محمد بن عبدویه ...
... ساخته ... متوکل ...

[illegible]

... یعنی ای مومنان ... **بعد الکاس النقواسه النقوسه** ...

[illegible]

سال دویست و سی و سیم

[illegible]

در سال دویست و سی و چهارم

[illegible]

در سال دویست و سی و پنجم

[illegible]

در سال دویست و سی و ششم

[illegible]

[illegible]

در سال دویست و سی و دوم

[illegible]

سنه دوم

[illegible] متوکل [illegible] امیر المؤمنین [illegible] امام حسن عسکری علیه السلام [illegible]

[illegible]

والسلام کرد و آن [illegible] متوکل [illegible] منتصر [illegible] بسیار آزرده [illegible]

[illegible] متوکل [illegible] منتصر [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] متوکل [illegible] منتصر [illegible] وصیف [illegible] فتح بن خاقان [illegible]

[illegible]

گرده مستعین را در قتل [illegible] ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ...

خلافت
مستعین

... [illegible] ...

در سال دویست و پنجاه و یکم ... [illegible]

... [illegible] ...

سردار ...

گفت ... [illegible] ... احوال [illegible]

... [illegible] ...

ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم چون منتصر وفات یافت جمعی از امرای ترک مثل بغا الصغیر و بغا الکبیر و باغر و اتامش مصلحت چنان دیدند که خلافت به پسران متوکل نباید داد چرا که بعد از استقلال خون پدر از ایشان خواهند کرد ... [illegible] ... بیعت نمودند ... [illegible]

... [illegible] ...

در سال دویست و پنجاه و دوم ... [illegible]

... [illegible] ...

مهالک رسید و در سال دویست و پنجاه در کوفه ابی الحسن یحیی بن عمر بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ظهور کرد

و خلقی بسیار با او جمع شده و منشاء ظهور یحیی علوی آن بود که او به واسطه قلت معیشت به سامره آمد و وصیف ترک را گفت که آن مقداری که من [illegible]

[illegible]

و در کتب بعد از آن ترکان اتفاق نمودند از معتز التماس نمودند که وصیف و بغا را [illegible] نمودند [illegible]

چند روز در معسکر [illegible] از بغداد [illegible] مستعین [illegible]

[illegible] مستعین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در سال دویست و پنجاه و سوم [illegible] عبد العزیز بن ابی دلف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وصیف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **و در سال دویست و پنجاه و چهارم** [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد بن عبد الله بن طاهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مستعین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محمد بن عبد الله [illegible]

[illegible]

در سال دویست و چهل و [illegible]

[illegible]

خلافت قبول

خلافت قبول کرد [illegible]

[illegible]

در بیان [illegible] یعقوب بن لیث [illegible] سیستان [illegible]

[illegible] صاحب زنج [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] علی بن محمد [illegible] علیهم الصلوة والسلام [illegible]

[illegible]

در سال دویست و پنجاه و ششم [illegible]

[illegible]

صالح بن [illegible]

صالح بن وصیف از [illegible] مهتدی [illegible]

که از خلفاء عباسی هیچ یکی باین صلاح و عبادت نبود [illegible] خلیفه [illegible]

مهتدی [illegible] موسی بن بغا [illegible]

[illegible]

[illegible] ودر سال دویست و [illegible]

[illegible]

ودر سال دویست و پنجاه و [illegible] [illegible]

[illegible]

ودر سال دویست و پنجاه و دوم [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر خلافت المعتمد علی الله [illegible]

[illegible] وفات سلطان المحدثین امام محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیرة البخاری رحمه الله تعالی صاحب صحیح بخاری که اصح کتب بعد کلام الله تعالی است [illegible]

ودر سال دویست و پنجاه و [illegible]

[illegible]

ودر سال دویست [illegible]

[illegible]

١٨٥

[illegible] یعقوب بن لیث [illegible]

[illegible]

در سال دویست و شصت و دوم یعقوب بن لیث با لشکری عظیم [illegible]

[illegible] یعقوب بن لیث [illegible]

در سال دویست و شصت و سیوم [illegible]

[illegible] مساور بن عبد الحمید شاری [illegible]

در سال دویست و شصت و چهارم ابو احمد بن المتوکل و موسی بن بغا اتفاق کرده از سامره بر دفع صاحب زنج بیرون آمدند [illegible]

[illegible]

در سال دویست و شصت و پنجم [illegible]

[illegible] احمد بن طولون [illegible]

[illegible]

بسپاه در بند کرده

[illegible] یعقوب بن لیث [illegible]

[illegible]

۱۶۶

کشته شد و ... [illegible] ... غلامان خاصه ... [illegible] ... از غلامان ... [illegible]

... [illegible] ... غلامان ... [illegible]

... [illegible] ... یعقوب ... [illegible]

... [illegible] ... یوسف ... [illegible]

... [illegible] ... یعقوب ... [illegible] ... یعقوب ... [illegible]

... [illegible] ... عثمان ... [illegible]

... [illegible] ... یعقوب لیث ... [illegible]

... [illegible] ... یعقوب لیث ... [illegible] ... سیستان ... [illegible]

... [illegible] ... یعقوب ... [illegible]

... [illegible] ... یعقوب لیث ... [illegible]

... [illegible] ... یعقوب ... [illegible]

... [illegible] ... یعقوب لیث ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... القصه چون یعقوب ... [illegible]

الدولة الصفاریه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... در سال دویست و پنجاه و ششم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... یعقوب لیث ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب زنج ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... در این سال ... [illegible]

... [illegible] ... حسن بن زید ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... صاحب زنج ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب زنج ... [illegible]

... [illegible] ... احمد بن طولون ... [illegible]

... [illegible] ... در سال دویست و شصت و هفتم ابواحمد موفق ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب زنج ... [illegible]

ابوالعباس ... [illegible] ... صاحب زنج ... [illegible] ... ابوالعباس بن الموفق ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]

... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]

موفق ... [illegible] ... ابوالعباس ... [illegible]

... [illegible] ... موفق ابوالعباس ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... ابوالعباس ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... القصه موفق ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... موفق ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب زنج ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب زنج ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب زنج ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... صاحب زنج ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب زنج ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب زنج ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب زنج ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب زنج ... [illegible]

... [illegible] ... صاحب زنج ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سال دویست و شصت و [illegible]

[illegible]

در سال دویست و شصت و [illegible]

[illegible]

در سال دویست و شصت و [illegible]

[illegible]

[illegible]

یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون

[illegible]

ویوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی وکان الشیطان للانسان خذولا

[illegible]

و کرم ... [illegible] ... اسمعیل ... [illegible] ... آن عالم رفت ... [illegible]

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله التحیة والسلام ... [illegible] ... اسمعیل ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... اسمعیل ... [illegible] ... در سال

... [illegible] ...

[illegible]

کشته شد

[illegible]

در بارهٔ ... شهر

در بارهٔ ... [illegible] ...

[illegible]

خاص و عام منتشر شد و بعضی می‌گفتند که [illegible]

[illegible]

در سال دویست و هفتاد و نهم [illegible]

[illegible]

در سال دویست و هشتاد و ششم [illegible]

[illegible]

التفات ننموده

التفات ننموده [illegible] عمرو لیث [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو سعید جنابی [illegible] در نواحی بحرین خروج کرد [illegible]

[illegible]

در سال دویست و [illegible] [illegible]

[illegible] ابو سعید جنابی [illegible]

[illegible]

در سال دویست و [illegible] [illegible]

[illegible]

در سال دویست و [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

در سال دویست و [illegible]

[illegible]

در سال دویست و هشتاد و یکم

[illegible]

در سال دویست و هشتاد و دوم

[illegible]

در سال هشتاد و سوم

[illegible]

[illegible]

دویست و هشتاد و چهارم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المقتدر بالله

[illegible]

و در سال دویست و ...

[illegible]

و در سال دویست و هشتاد و هفتم

[illegible]

و در سال دویست و هشتاد و هشتم

[illegible]

و در سال دویست و هشتاد و نهم

[illegible]

حق سبحانه و تعالی ... [illegible]

[illegible]

[illegible] و در سال دویست و نود و دوم [illegible]

[illegible]

[illegible] و در سال دویست و نود و سیوم [illegible] خلیفه مقتدر [illegible]

[illegible] و در سال دویست و نود و چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible] ارباب الدولة [illegible]

[illegible]

دویست و نود

[illegible]

[illegible] و در سال دویست و نود و پنجم [illegible]

[illegible]

[illegible] و در سال دویست و نود و ششم [illegible]

[illegible]

حکم سجلماسه مغرب که اورا ابو نصر زیادة الله کشتی و دوم آخر ملوک بنی الاغلب که در بلاد افریقیه استیلا داشته بود و با او محاربات بسیار کرده غالب آمد
ابو نصر زیادة الله مهدی را گرفته در بند کرد و والی عبدالله شیعی ... [illegible]
مهدی ... [illegible]
ابو عبدالله شیعی ... [illegible]
[illegible]

در سال دویست ونود و ... [illegible] ابو القاسم علوی ... [illegible]

[illegible]

گرفته

استعداد لشکر نموده با لشکری ... [illegible]

[illegible]

در سال ... [illegible]

[illegible]

/

[illegible] در بغداد آتش افتاد و خلقی بسیار در محله کرخ بسوخت و در سال سیصد و [illegible] از هجرت سید بشر

[illegible] یوسف بن ابی الساج [illegible] موسی خادم [illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه مقتدر [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال سیصد و [illegible]

[illegible] از هجرت سید بشر [illegible]

[illegible] علی بن عیسی [illegible] ابن فرات [illegible]

[illegible]

[illegible] یوسف بن ابی الساج [illegible]

[illegible] ذکر وقایع سال سیصد و [illegible]

از هجرت [illegible] ابو طاهر قرمطی [illegible]

[illegible] ابن فرات [illegible]

[illegible]

کمو اموالات

[illegible]

در تاریخ ابن کثیر شامی قصه قتل ابن فرات و پسرش محسن مسطور است که چون خلیفه حکم کرد بقتل ابن فرات و پسرش [illegible]

[illegible]

در آمدن عوان در خانه

[illegible]

بالان مرد و صد بار [illegible] **ذکر وقایع سال سیصد و سیوم از رحلت** [illegible]

[illegible]

در سال سیصد و چهارم از رحلت [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال سیصد و پنجم از رحلت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال سیصد و شانزده از هجرت

[illegible]

وزارت بگیرد و اسیر بگرفت و در این وقت مونس خادم با لشکر [illegible] بجانب [illegible]

[illegible] علی بن عیسی [illegible]

[illegible] مونس [illegible]

[illegible] محسن بن علی بن الفرات [illegible] ابو علی [illegible]

[illegible] ابو الحسن [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] علی بن عیسی [illegible]

[illegible] مونس مظفر [illegible]

[illegible] و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] مقتدر [illegible]

[illegible] مونس [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] المقتدر [illegible] ابو العباس [illegible]

[illegible] مونس [illegible] خلیفه [illegible] مونس مظفر [illegible]

[illegible] طبرستان [illegible]

[illegible] حسن [illegible] داعی [illegible] طبرستان [illegible]

[illegible]

و عبدالملک ... ساجی ... محمد جعفر ... غلام ...

و چون عبدالملک ... محمد جعفر ... عبدالملک ...

[illegible]

... مرداویج ... اسفار ...

[illegible]

... اصفهان ... مرداویج ...

[illegible]

ذکر وقایع سال سیصد و هفدهم از هجرت

... مونس ... اتفاق نموده مقتدر را از خلافت خلع کردند و برادرش محمد بن معتضد ...

[illegible]

الامیر مرکز نار جعیه [illegible]

[illegible]

گرفت

[illegible] چون معتضد بیرون آمد [illegible]

[illegible]

الامیر مرکز

سبحانه و تعالی ... تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ... [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال سیصد و ... از هجرت [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال سیصد و ... از هجرت [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال سیصد و ... از هجرت [illegible]

[illegible]

بهکران رسید

بهکران رسید و میان ... [illegible]

ذکر وقایع سال سیصد و ... از هجرت [illegible]

[illegible]

قبول کرد و از ان جنگ [illegible] آخر الامر چون [illegible] از حد درگذشت [illegible] مونس [illegible] منهزم شده بود و جنگ [illegible]
در این وقت التفات بخلیفه کرد و در بین اثنا [illegible] امرا مونس علی بن عیسی خلیفه مقتدر [illegible] چون [illegible] بر خلیفه [illegible]
[illegible] لعنت خدای تعالی بر کسی که خلیفه [illegible] از دار الخلافه بیرون آورده [illegible] از مغاربه [illegible] مونس شد [illegible]
خبر [illegible] علی بن عیسی غایب شد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
المقتدر یکی از مغاربه شمشیر [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الواحد بن مقتدر [illegible]
بیست و ششم شهر شوال این سال وقوع یافت و مدت عمرش [illegible] سال [illegible] و ایام خلافتش بیست و چهار سال و یازده ماه و چهار
روز بود و قبل از وی هیچیک از خلفاء عباسیه باین مقدار مدت خلافت نکرده **ذکر خلافت القاهر بالله محمد بن المعتضد** در اکثر تواریخ معتبره چنین مسطور است
که مونس خادم بعد از قتل مقتدر [illegible] ابی العباس [illegible] الخلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن المعتضد [illegible] مونس [illegible]
[illegible] بیست و ششم شهر شوال محمد بن المعتضد را حاضر ساخته [illegible]
و ابو علی بن مقله [illegible] منصب وزارت [illegible]
[illegible]
[illegible] المقتدر [illegible]
[illegible] ابو علی بن مقله و مونس خادم و علی بن [illegible] قاهر [illegible]
[illegible]
[illegible] قاهر [illegible]
[illegible] مونس خادم [illegible] قاهر [illegible]
قاهر [illegible]
خادم [illegible] بیت المال [illegible] ابو علی بن مقله [illegible] قاهر [illegible]
[illegible]
[illegible] المقتدر [illegible] قاهر [illegible]
[illegible] قاهر [illegible]
مونس خادم [illegible]
قاهر [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible]
[illegible] مرداویج [illegible]

و دیگر نام برادری

و دیگر نام برادری [illegible]
[illegible] المقتدر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] محمد مظفر [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ابو سعید محمد مظفر [illegible]
[illegible] محمد مظفر [illegible]
[illegible] محمد مظفر [illegible]
[illegible]
خراسان [illegible]
[illegible] آل بویه [illegible]
[illegible] کیلان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ذکر [illegible] [illegible] مرداویج [illegible] کیلان [illegible] مرداویج [illegible]
[illegible] علی بن بویه [illegible] اصفهان [illegible] اصفهان [illegible] مقتدر [illegible] مظفر
[illegible] یاقوت [illegible] مرداویج [illegible] اصفهان [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] مرداویج [illegible] اصفهان [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible] علی بویه [illegible]

از اتفاقات حسنه که علی بویه را در دی شد و کیان بود که چون خبر توجه یاقوت بکاتب کرخ شد جمعی از دیالمه که از علی بویه یا زده کی خاطر داشتند

چنین یاقوت آمده و یاقوت از آنجا که گفت او گشته بود [illegible] علی بویه مانده بود [illegible]

[illegible] یاقوت [illegible] یاقوت [illegible]

[illegible] آل بویه بود [illegible] یاقوت [illegible]

و پیادگان [illegible]

یاقوت چون [illegible] علی بویه برادر [illegible]

[illegible]

و در سال سیصد و یازدهم از هجرت علی بویه [illegible]

[illegible]

خلیفه بود که مقدم و مولای او ... [illegible] امارت ولایات ... [illegible] ایشان ... روی نقصان نهاد
تا مرگ گفت مهدی ... [illegible] امیرالمؤمنین مهدی ... [illegible] در ایام خلافت ... [illegible]
مهدی ... [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین ... [illegible]
[illegible] رشید ... [illegible]
[illegible]
در زمان او تمام عالم ... [illegible]
[illegible] رشید ... [illegible] خلیفه ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... (margin: و اختصار)
[illegible] امیرالمؤمنین ... [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین ... [illegible]
[illegible]
کردم ... [illegible] امیرالمؤمنین ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین ... [illegible]
[illegible] (margin: [illegible])
[illegible]
[illegible] خلافت معتصم ... [illegible]
[illegible]
معتصم ... [illegible]
[illegible] معتصم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و چون قدری راه بعقب می آمد ... [illegible] ... آوردم ذکر
وقایع سال ... [illegible] از رحلت در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که درین سال ابتدای دولت اسمعیلیه علویه بود که مدت ... [illegible]
سلطنت نمودند و آخر الامر ولایت مصر و شام ... [illegible]
... [illegible] کیفیت حال این طایفه ... [illegible] ربیع الاول ابو محمد عبیدالله بن ... [illegible] محمد بن اسمعیل بن جعفر
علیه السلام اول خلفاء علویه اسمعیلیه بود ... [illegible] خلافت ... [illegible]
... [illegible] که امام جعفر صادق علیه السلام ... [illegible] اسمعیل ... [illegible]
دوم امام موسی کاظم علیه السلام ... [illegible]
... [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام ... [illegible] امامت اسمعیل ... [illegible] امام جعفر علیه السلام ... [illegible]
... [illegible] امام موسی کاظم علیه السلام ... [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام ... [illegible] امامت اسمعیل ... [illegible]
... [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible] (margin: [illegible])
... [illegible] امامت اسمعیل ... [illegible]
... [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام ... [illegible]
امام موسی کاظم علیه السلام ... [illegible] امام جعفر صادق ... [illegible] امامت اسمعیل ... [illegible]
اسمعیلیه ... [illegible] اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام ... [illegible]
... [illegible]
امام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] آدم ... [illegible] علیه السلام ... [illegible]
... [illegible] نوح علیه السلام ... [illegible] آدم علیه السلام ... [illegible]
ابراهیم خلیل الله ... [illegible] علیه السلام ... [illegible]
ابراهیم خلیل الله ... [illegible]
تمام ... [illegible] موسی کلیم الله ... [illegible]
صلی الله علیه و سلم ... [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام ... [illegible]
... اسمعیل بن جعفر صادق ... [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ابراهیم ... [illegible]

آغاز خذلان مستعلی و تقدم [illegible]

[illegible]

عشر چهارپایان خود [illegible] خضر که موسی علیه السلام از وی علم لدنی [illegible] آموخت امام بود [illegible] و در اسلام [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] امامت ظاهر شد و از بعد وفات اسمعیل [illegible] امام بود [illegible]

[illegible] محمد بن اسمعیل [illegible] امامت [illegible] امام [illegible] که معصوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون مردم از مطالبه فارغ شدند مجموع لشکرگاه که در بیرون اصفهان در دشت گشت و سه روز در آنجا توقف نموده روز چهارم متوجه شهر اصفهان شدند
[illegible] رسید جمیع ترکان از اسبها پیاده گشته در جلو او میرفتند تا آنکه مرداویج در قصر خود در آمد و چون ساعتی از این گذشت اتفاقا بیرون [illegible]
[illegible] از جنگ کرده و او در جلو [illegible] شد [illegible] طعام [illegible] مرداویج رسید از حقیقت حال استفسار نمود و عرض رسانیدند که اسبان ترکان در
جلوخانه [illegible] کرده [illegible] ترکان در دشت [illegible] پیدا کرده گفت ایشان [illegible] که خلاف حکم من کرده [illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

مذکور خواهد شد

مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال آنکه در شهر جمادی الاولی خلیفه الراضی بالله [illegible] ابوعلی [illegible] یاقوت [illegible]
محمد [illegible] مظفر بود گرفته [illegible] غارت کردند و در این وقت یاقوت در واسط بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال سیصد و چهاردهم از هجرت

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال سیصد و یازدهم از هجرت

[illegible]

ذکر وقایع سال سیصد و دوازدهم از هجرت

[illegible]

و دستش قطع ببرید و از تاریخ یافعی چنین ظاهر میشود که دست ابن مقله راضی باشد برید و بعد از چند روز ابن رائق زبانش را قطع نموده در بند کرد تا
آنکه در آنجا وفات یافت و از نوادر حالات ابن مقله آنست که سه نوبت وزیر شد و سه مرتبه معزول گشت و سه خلیفه را خدمت کرد و سه بار سفر
[illegible] کرد و سه نوبت [illegible] و یک نوبت [illegible] و سه نوبت او را دفن کردند چرا که اول
[illegible] وفات یافت در همانجا دفن کردند بعد از آن فرزندان او التماس نموده او را از آنجا بیرون آورده در سرای خویش دفن کردند و باز
بجای دیگر نقل نمودند و در همین سال بجکم [illegible] و خلیفه راضی [illegible] امیر الامرا ساخت و مدت امارت ابن رائق یک سال [illegible]
[illegible] و چون بجکم [illegible] عماد الدوله [illegible] معز الدوله را با لشکری عظیم بجانب اهواز فرستاد [illegible]
بجکم [illegible] ذکر وقایع این سال آنکه [illegible] لشکری عظیم بجنگ رستم بن ابراهیم [illegible]
[illegible] رستم بن ابراهیم [illegible] و در این سال [illegible]
[illegible] مخالفت کرده کار ایشان [illegible]
[illegible] **ذکر وقایع سال سیصد و سیم از هجرت** آنکه ناصر الدوله [illegible]
[illegible] خلیفه راضی [illegible] لشکری عظیم متوجه موصل [illegible]
[illegible] توقف نمود [illegible] بجکم [illegible] ناصر الدوله [illegible] جنگ نموده
[illegible] موصل بیرون آمده [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] غارت کرده [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] ابن رائق [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ناصر الدوله [illegible] بجکم [illegible]
[illegible] ابن رائق [illegible]
[illegible] قاضی القضاة ابو الحسین عمر بن محمد [illegible] بغداد [illegible]
ابن رائق [illegible] خلیفه [illegible] جمادی الاولی [illegible] وقایع این سال [illegible]
[illegible] خلیفه راضی [illegible]
[illegible] ابن رائق [illegible]
[illegible] ابن رائق [illegible] بجکم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بجکم [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] رکن الدوله بویه [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] ابن سال در ولایت اندلس [illegible] عبد الرحمن اموی [illegible]

سشترى گرد

سشتری کرد [illegible] عبد الرحمن اموی [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن اموی [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible] محمد بن عثمان بن خطاب
که معروف [illegible] وفات یافت [illegible]
اول [illegible] خلافت امیر المؤمنین و یعسوب الموحدین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] **ذکر وقایع سال سیصد و سی و یکم از هجرت** آنکه ابو علی بن محتاج که از قبل نصر
بن احمد سامانی حاکم خراسان بود [illegible] متوجه جرجان شد [illegible] ماکان بن کاکی در جرجان [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] جرجان [illegible] ماکان بن کاکی [illegible] ماکان بن کاکی در جرجان [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] ماکان بن کاکی [illegible]
[illegible] ماکان بن کاکی [illegible]
[illegible] وشمگیر [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] ماکان بن کاکی [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] ماکان بن کاکی [illegible] ابو علی [illegible] ماکان بن کاکی [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] جرجان [illegible] و در همین سال رکن الدوله بویه [illegible] اصفهان [illegible] وشمگیر [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible]
خلیفه راضی [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] ماکان بن کاکی [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] بجکم [illegible] و در این سال بجکم [illegible] عبد الله بریدی [illegible]
[illegible] بریدی [illegible] رکن الدوله بویه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابو زکریا [illegible] بریدی [illegible] ابو زکریا [illegible]
[illegible] بریدی [illegible] بغداد [illegible] ابو زکریا [illegible]
[illegible] ابو زکریا [illegible] بغداد [illegible]
و چون بغداد رسید [illegible] بریدی [illegible]
[illegible] ابو القسم سلیمان بن الحسن [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال [illegible]

از جمله وقایع این سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال [illegible]

[illegible]

سیم از رحلت بواسطه آنکه [illegible] بریدی [illegible] که مرسالهٔ دار الخلافه [illegible] و اشارع [illegible] ابن رائق [illegible]

و ابن رائق با لشکری عظیم متوجه [illegible] گشت و چون [illegible] ابن رائق [illegible] در مقام [illegible]

[illegible] ابن رائق [illegible] طریق مصالحه باز گرداند و چون ابن رائق [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] و ابن رائق [illegible] طریق مصالحه [illegible] و چون ابن رائق [illegible]

[illegible] و ابوالحسین با لشکری [illegible]

[illegible] ابن رائق [illegible] دار الخلافه [illegible] ابوالحسین [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] ابن رائق [illegible] خلیفه متقی [illegible] ابو منصور [illegible]

[illegible] ابوالحسین [illegible] دار الخلافه [illegible] القصه ابوالحسین [illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

[illegible] سیف الدوله [illegible] ناصر الدوله [illegible]

[illegible]

ظاهر [illegible] در این سال روسیان [illegible]

[illegible] مرزبان [illegible]

[illegible] مرزبان [illegible] آذربایجان [illegible]

آذربایجان [illegible] مرزبان [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]

[illegible] مرزبان [illegible] آذربایجان [illegible]

مرزبان [illegible] آذربایجان [illegible] مرزبان [illegible]

[illegible] علی بن [illegible]

[illegible] علی بن جعفر [illegible]

[illegible] مرزبان [illegible]

[illegible]

[illegible]

سیصد و سی و [illegible] از رحلت [illegible]

[illegible]

[illegible] ناصر الدوله فی الحال از بغداد بیرون آمده با موصل [illegible] ماه رمضان [illegible]

[illegible] ناصر الدوله [illegible] سیف الدوله [illegible]

[illegible]

ذکر وقوع حال سیصد و سی و دوم از هجرت [illegible]

[illegible]

بالان در فضایل [illegible]

[illegible] ناصر الدوله [illegible] سیف الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال سیصد و سی و سیم از هجرت

[illegible]

ذکر خلافت المستکفی بالله

[illegible]

در حصار شهر مهدیه آمد که یک بار خود را به ابویزید رسانید کاری نتوانست کرد والا کرک مهدیه را ... نموده بجانب مصر و آنجا فات انرو
بعد از آنکه زنان لشکر ابویزید روی بهزیمت نهاده و قایم به عقب او تاخت و مردم شهر خود در لشکرگاه ابویزید را بغارت بردند و رسانیده حیوان
فراوان از وی بدست آوردند و در شهر ها مدعا ابویزید در اثنا کرکیتی چند مرتبه بر یکدیگر جنگ می کردند تا آنکه اکثر امرا او متفرق گشتند و طایفه
قتل رسیدند و چون از مقاومت قایم مایوس گشت با جمعی قلیل که با او مانده بودند راه شهر سوسه پیش گرفت و جماعتی که در آن شهر از قبل قایم
در صدد ضبط شهر در آمدند و شرایط حراست و محافظت بجای آورده منتظر مدد قایم می بودند و ابویزید شهر سوسه را محاصره نموده کار بجایی
رسانید که امروز یا فردا فتح شود که درین اثنا قایم وفات یافت و مدت خلافت او دوازده سال و هفت ماه و مدت عمرش پنجاه و پنج سال
و از وی هفت پسر ماند ابوطاهر اسمعیل که ملقب به منصور شد و بعد از پدر بر خلافت نشست و ابوعبدالله جعفر که در مصر وفات یافت و حمزه و عدنان
و ابو کیا ... را در ... بعد از وفات قایم وفات یافت پسرش ابوطاهر اسمعیل که ملقب به منصور بود و بمقتضای وصیت
قایم ولی عهد او بود و سیوم خلفای علویه مغربیه شد پدر را مخفی داشته در صدد قلع و قمع ابویزید خارجی در آمد و چون منصور غایت شجاع و صاحب
رای بود و اولاد و لشکری که از سپاه ایشان مانده بود شهر سوسه رسیدند و در آن وقت ابویزید منهزم بسیار جمع کرده تا شهر سوسه را به سوزاند
ناگاه کشتیهای منصور به سوسه رسیده بر سر ایشان ریختند و اهل سوسه قوی دل شده و منصور نیز متعاقب با سپاهی گران روان شده با امرا خود را بجانب
لشکرگاه ابویزید روان شد و چون به آن ... رسید امرا معلوم شد که پسر ابویزید بر ... نموده و چون در باب فتح مبالغه زیاد کرده بود بیشتر بمنصور
نامه را رسانید ... در آن نامه ... ایشان را از سپاهیان ... ابویزید ... رسانیده بود و ابویزید بعد از محاربه بسیار از ایشان گریخت و چون
خبر هزیمت او به منصور رسید ... بر عقب ایشان روان شد و ابویزید بعد از هزیمت بار دیگر بجانب قیروان گریخت و اهالی قیروان او را در شهر راه
ندادند و چون منصور به سوسه رسید معلوم شد که او بجانب قیروان رفته منصور رسانید تا لشکر عقب او روان شود و ... نصب نمودند
منقطع داشت و در اثنا راه جمعی کثیر از زنان و فرزندان ابویزید بدست منصور افتاده و همه را مقید ساخته بجانب سوسه و قیروان فرستاد
تا شدند دیگر ساخته و از آنجا بر عقب گریختگان روان شد و بدست خود منصور بسیاری کثیر از ایشان رسانید و منادی فرمود که هر که سر حال ابویزید
بیاورد ده هزار دینار دهند بعد از ده هزار ... منصور القائم الله مسیحی ... لشکریان منصور ده هزار دینار رسانیدند جمعی بسیار
از اطراف و جوانب روان شدند تا او را با پسران و خاصگان در تنگنایی گرفتار کرده و همه را دستگیر نموده پیش منصور آوردند و منصور
در قفص آهنین کرده و همچنان با او در قفص بود تا چند ... ساخت در تمامی بلاد مغرب گردانیدند و بعد
مرگ پوست او را پر از کاه کرده به شهرهای مغرب فرستاد و اما جماعت ... جمیع قبایل و طوایف او
تا مهدیه مقرر و معترف شد بعد از آن ... در کاری ... او و دولت باب الربیع ...
بن علی ... مقدمه ... بزرگ و معتبر بود و در میان او ... و دولت ... شد و درین تاریخ
رسید که ... منصور غلام خود ... را با سپاهی انبوه ... رفته ... بسپرد که ...
غالب شده بود ... الحسن رسیده لشکر ... از عقب ... در آمده و ... بزرگ ... جمعی از ... ایشان ... را از ...
خلاص کردند و جمعی بسیار را ایشان بقتل رسید و ابوجعفر ... منصور ... در آنجا ...
المولی الدین ... خطبه ... و ... جمع ...
و چنان شد که ... الامور ... الاکبر ... سلطان آن ... ملک رسید و ... ظاهر اطاعت ... ریاست
در مقام ... بود ... از حالات ... مذکور ... وقایع ... خراسان ... ابوعلی ...
محتاج بعد از آنکه ... احوال ... امیر نوح ... پنجاه ... سال ... لشکری عظیم ...

ساخته بار دیگر ابوعلی را بری فرستاد و در شهر جمادی الاول رکن الدوله طاقت مقاومت نیاورده شهر ری که بدست ابوعلی بر ری ...
استیلا یافت و عمال خود را در سایر بلاد و جبال فرستاد و امیر نوح هم در خراسان رحل اقامت انداخت و طایفه از عوام خراسان از ابوعلی
و نواب و عمال او شکایت کردند امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را که ابابان و ... ولی گردانید و در رمضان سال مذکور روی بجانب بخارا نهاد و ...
بواسطه که امیر نوح ولایت خراسان از وی گرفته با ابراهیم سیمجور ارزانی داشت بسیار آزرده شده چرا که جبال را ... بود که سبب این خدمت
اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او پیش امیر نوح زیاده خواهد شد اتفاقا خلاف آن ظاهر گردید و بطور رسید ... ابوعلی برادر خود ابوالعباس
فضل بن محمد سالار جمال فرستاد و همدان را با قطاع او داده او را قایم مقام خود گردانید و فضل بنهاوند و دینور رفته تمامی کرد و اکراد
خود در آورد در سال سیصد و سی و چهارم از هجرت بنویه آل العزیز من الملک الاکبر ابوعلی بن محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت نمود
و سبب کلی آن بود که سابقا مذکور شد و دیگر آنکه چون ابوعلی ... لشکر کرده از خراسان متوجه ری گشت امیر نوح عارض را فرستاد که احتیاجات سپاه
ابوعلی نموده با ایشان رسوم رساند و میانه عارض و ابوعلی ... سخنان بسیار رد و بدل شده عارض ... بسیار از متعلقان ابوعلی را از دفتر ساقط
گردانید و یکی از اسباب مخالفت ابوعلی که بعد از استخلاص ولایت ری امیر نوح بعضی ضبط آن ولایت فرستاد و با ابوعلی نوشت که در ...
... ابوعلی کس خود پیش ابراهیم امیر نوح که موصل ... الدوله بود فرستاد و از طلب داشت و ابراهیم با او متوجه ...
شد و در همدان با ابوعلی پیوست بر اتفاق ابوعلی از همدان متوجه ری گشته ... ولایاتی که در تصرف ایشان ... طمع
و از آنجا روی بخراسان نهاده شده و امیر نوح از صورت واقعه آگاهی یافته با لشکر با ... ماورا النهر آب ... گذشته ... در بعض
اکثر امرا امیر نوح و عامه لشکریان که از وزیر او امیر نوح محمد بن محمد حاکم شکایت و از وی که خاطر امرا ... بود امیر نوح رسانید
که سبب تمرد و عصیان ابوعلی فرزند حرکات ... دیگری ... شیوخ و ... و از دست و ... سنین
گرد آورد ... امیر نوح ... برادر ... ابراهیم ... امیر نوح ... بیعت ...
رسانیدند ... ابراهیم ... لشکریان ... امیر نوح ...
... ابوعلی ... ابراهیم ...
استیلا ... خطبه بنام ابراهیم
ابراهیم ... ترکستان ... ابراهیم
در بخارا ... امیر نوح ... ابوعلی ...
امیر نوح رفت ... ابراهیم ... حاکم ...
بخارا ... ابراهیم ...
با لشکر ... ابوعلی ...
برادر ابوعلی ... امیر نوح ...
و علما ... ابوعلی ...
آن ولایت خطبه بنام ... ابوعلی ...
حبیبان ... امیر نوح ...
معلوم ... ابراهیم سامانی و ابوجعفر محمد ... امیر نوح ...
در مقام ... امیر نوح ...

نماند و فتنه و فساد داعی او بود بقتل آورد و عم خویش ابراهیم را و برادران خود ابو جعفر احمد و اسمعیل را میل کشید و منصور قراتکین را حکومت خراسان نوشت و دولت
ابو علی و شمگیر از حسن فیروزان که بزبان شده بخراسان در آمد امیر نوح منصور را که از امرا کبار او بود امر فرمود که باتفاق و شمگیر بجانب جرجان رفته
آن ولایت را از دست حسن فیروزان گرفته بوشمگیر سپارد منصور با لشکری انبوه متوجه جرجان گشت و میان ایشان و حسن فیروزان صلح واقع گشت
و حسن فیروزان جرجان را بوشمگیر مسلم داشته از آنجا بیرون رفت و در همین سال [illegible] وفات یافت و شامت کفران نعمت و نقض پیمان و عهد
حال او گشت و بعد از وفات وی باتفاق اکابر و اشراف مستکفی ابن شیرزاد را امیر الامرا ساخت و ابن شیرزاد فی الحال شروع در ظلم و تعدی کرد
و جور او بمرتبه رسید که رعایا از وی بتنگ آمدند و کار بغداد و اطراف و حوالی آن پریشان گشت و مقارن این حال یکی از هواخواهان احمد بویه که در بغداد
اعتباری داشت بمعز الدوله مکتوبی نوشت و احوال رعایا و بغداد را عرض کرده او را بتسخیر بغداد تطمیع نمود و احمد چون بواسطه آمد بسبب
اختلال و اضطراب حال بغداد ابن شیرزاد و مستکفی خلیفه و ابن شیرزاد مختفی گشته و ترکان متفرق شدند اکثر قصد ناصر الدوله نمودند و چون معز الدوله
بحوالی بغداد رسید مستکفی باستظهار جمعی را بالتحف و الهدایا نزد ابو الحسین احمد بن بویه فرستاد و از آمدن او اظهار مسرت و شادی بسیار نمود و
[illegible] ترکان بجانب موصل رفته مختفی گشتند القصه احمد بن بویه در دهم شهر جمادی الاولی این سال به بغداد در آمد و در موضع باب الشماسیه فرود آمد
و روز دیگر بدیدن مستکفی آمده با وی بیعت کرد و مستکفی او را خلعت داده لقب معز الدوله کرد و برادرش علی را عماد الدوله و حسن را
رکن الدوله لقب ساخت و فرمان داد تا القاب ایشان را بر دنانیر و دراهم نقش نمودند و معز الدوله هر روز جهت خرج خلیفه پنجهزار درم مقرر فرمود
و [illegible] متصرف شدند و چند روز میانه خلیفه و معز الدوله طریق دوستی و محبت مسلوک بود و آخر الامر صحبت میانه ایشان بکدورت
و وحشت انجامید و عاقبت کار بجایی رسید که معز الدوله چشم مستکفی خلیفه را میل کشید و در کتب تواریخ سبب وحشت میانه معز الدوله و خلیفه چنین
مسطور است اما محمد مسعودی که از کبار مورخین است آورده است که در ایام خلافت [illegible] چون میانه بنو حمدان که در جانب شرقی بغداد بودند
و میانه معز الدوله که با مستکفی بود در جانب غربی بغداد بود محاربات و منازعات بطول انجامید معز الدوله مستکفی را بموافقت ایشان متهم
ساخت و او را باعث نزاع و جدال میدانست و حافظ ابرو در تاریخ خود سبب وحشت میانه ایشان چنین آورده که گفته اند که در سرای مستکفی [illegible]
دعوتی کرده و جمعی کثیر از امرا دیلم و اتراک را در آن ایام حاضر ساخت و معز الدوله چنین استماع نمود که غرض ازین جمعیت دشمنی آنست که
او را بگیرند و محبوس سازند بنابرین جمعی از سرهنگان دیالمه اشارت نمود تا در مجلس مستکفی حاضر گشتند القصه جماعتی از دیالمه بنوعی متوجه شدند که
آنکه ایشان دست بوسی خواهند کرد و چون نزدیک بپایه سریر رسیدند فی الحال مستکفی را از تخت فرو کشیدند و دستار در گردنش انداختند و پیاده بخانه معز الدوله
بردند و معز الدوله حاکم جمیع اسباب خلافت شد و مردم غارت سرای خلافت کردند و مستکفی را [illegible] رسانیدند و [illegible]
و [illegible] از میل کشیدن چشم مستکفی با فضل بن مقتدر بیعت کردند و او را المطیع لله لقب کردند ذکر خلافت
المطیع لله ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر سابقا مذکور شد که مطیع بنابر آنکه از مستکفی ترسی داشت پنهان شده بود در آن وقت معز الدوله چون
با مطیع بیعت کرد مستکفی را در مجلس او حاضر کرد تا بر مطیع بامیر المؤمنین سلام کرد و در حضور مردم گفت که من خود را از خلافت خلع کردم و در ایام
معز الدوله خلفاء عباسی را اختیاری و اعتباری نماند و معز الدوله کاتبی تعیین کرد تا دخل و خرج خلیفه نگاه دارد و چون دیالمه شیعه بودند اعتقاد ایشان
آن بود که خلافت حق علویانست و عباسیان آن منصب را متصرف شده اند بنابرین معز الدوله در خاطر داشت که ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اجله سادات
بود و در فضل و ادب و جلالت و کرم و تقوی عدیم النظیر بود بر سریر حکومت نشاند و دست عباسیان را از دامن حکومت کوتاه سازد اما ابو جعفر محمد
صیمری که در آن حین منصب وزارت داشت [illegible] معز الدوله اطلاع یافت در خلوت عرض رسانید که اگر سیدی که لایق منصب خلافت
باشد متصدی خلافت گردد در اطاعت او [illegible] معز الدوله جواب داد که [illegible] وزیر گفت [illegible]
[illegible] معز الدوله گفت [illegible]

در کیفیت [illegible] نام خلافت در دست خاندان [illegible] فرمان بردار [illegible]
حال او گشت [illegible] و منصب [illegible] این [illegible] در نظر عباسیان [illegible]
باید که ایشان را تسکین نماید و چون صیمری این فصل سخن خاطر نشان معز الدوله کرد او را معقول افتاد بنابرین از سر قول عباسیان و نصب علویان در گذشت
و از جمله وقایع این سال محاربه ناصر الدوله با معز الدوله بود و در این محاربه اولا ناصر الدوله غالب شده جانب شرقی بغداد را گرفت و بعد از آن
جانب غربی را نیز متصرف شد و معز الدوله چون طاقت مقاومت نداشت ناچار [illegible] اما ناصر الدوله مصالحه کرد و چون ناصر الدوله
در باب مصالحه معز الدوله [illegible] ترکانی که همراه او بودند [illegible]
الدوله [illegible] اطلاع یافته فی الحال از دجله [illegible] بجانب موصل روانه شد و در
[illegible] ناصر الدوله همراه بود [illegible] ترکان قصد [illegible]
[illegible]
نمودند ناصر الدوله
[illegible] ناصر الدوله [illegible]
وبسته هم
[illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible] ابو جعفر صیمری [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو جعفر صیمری [illegible]
[illegible] فی الحال [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible] و از جمله وقایع
سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه وفات ابن الملک الاکبر و در این سال [illegible] رکن الدوله [illegible] ولایت
آن ولایت
[illegible] حاکم خراسان [illegible]
[illegible] این سال [illegible] سیف الدوله [illegible]
آن ولایت [illegible] در این سال میانه معز الدوله و ابی القاسم بریدی جنگ واقع شد [illegible] شکست یافت [illegible]
و در این سال از مشاهیر فضلا ابو بکر محمد بن عبد الله بن العباس بن [illegible] الصولی که در فنون ادب و اخبار مشهور و معروف بود وفات یافت
و در لعب شطرنج [illegible] شطرنج [illegible]
[illegible] شطرنج [illegible]
[illegible] شطرنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شطرنج [illegible]
[illegible] شطرنج [illegible]
[illegible]

آلات مضاعف کرد و در خانه نماز آخر بساط رسم مجموع آن کندم را بی رعایت کی ملک جهت این سخن احیا کرده و تعداد او
حقیر بود نهایت آن بیک شب کنم زیرا که این رحمت بسیار بکار کرد و گفت ای دون همت این چه طلب بود که گردی همه گفت ای
مطلوب من بود طلب کردم که ملک رعایت ورا بنده فوالراد و الامان کند نیست بنده ای او اخر گفت کار ما به دیوان آن همه حکم طلبید
رسانند و چون این حکم را به دیوان رسید کند این مقدار که کم کار دارم و چون معزو و با ایشان نیست رسید تعقیب او زیاده شد
وحساب را حاضر ساخته حقیقت حال مستفسر شود و ایشان کنند که آنها و حساب و دینار جمع کنند بمقدار معین بود و چون ملک شنید این سخن را دور از
صدق دید انصاف نمود تا در باب اثبات این دعای خود حجتی درست نماید پس جمیع اهل حساب جمع شده و حساب کرده و بعد از آن
ساختند که مطلب صحیح بود و کسی نیست و چون این سخن بر ملک ثابت شد روی بدیشان آورده و گفت ای حکیم تو در وضع تاریخ اعتقاد کار
نموده ای که در طلب مطلب خود و در توضیح حساب چنین اهمیت نمودی و بحکم رسائل نوشته اند و چون از مخصوص بیان تاریخ نمودار آن گردد
نظمی جهت مناسب مقام می‌نمود **که وقایع سال سیصد و پنجاه و ششم از هجرت** معزالدوله با عنایت مطیع بامداد از بغداد متوجه عمان شد
ولایت عمر و از دست ابی القاسم بن برید منتزع نمود و معزالدوله در این سال به ضیاع خود و حاصل عاید بیت متوجه ناحیه بحرین خلیفه
افزود و معزالدوله از بصره متوجه اهواز شد و چون برادرش رکن الدوله و پسر او عضدالدوله بر سبیل زیارت آمدند
رکن الدوله و ابو منصور و معزالدوله به اصفهان رسیده بود و در همین سال معزالدوله به کار جنگ در آمد و عوام بیاید
ابو علی اگر رکن الدوله تمامی ولایات طبرستان و جرجان را در تصرف داشت و دیگر کسان در دیلمان و شمگیر سلطان گشت و از پیش آن حضرت برگشت
الدوله در آنجا بود و از جمله وقایع این سال مخالفت محمد بن عبدالرزاق که از قبل امیر نوح حاکم طوس بود با امیر سامانی بود و تفصیل این حال آنکه
ابن عبدالرزاق در طوس سرکشی شروع کرد و عصیان نمود امیر منصور فرمان به او فرستاد و چون محمد بن عبدالرزاق از تو مسلم نگشت
خراسان گشته و مخالفت رکن الدوله و طبرستان را در دست داشت بیش از آنکه مردم رکن الدوله به رسم منصور با لشکری عظیم بیاید
ابو محمد بن عبدالرزاق طوس را گذاشته به جانب جرجان رفت و منصور چون از کار محمد بن عبدالرزاق فراغت یافت متوجه طبرستان شد
برادر محمد بن عبدالرزاق را بعد از آن عبدالرزاق بعد از تعب و مشقت راه به قلعه سیلان در آمد و در صدد ضبط و حفظ آن قلعه در آمد و حرب کرد
آن قلعه را محاصره نمود و جمعی کثیر از اصحاب او گرفتار شدند و منصور از سماک قلعه سیلان و اموال او که در قلعه بود به آن رسید و از آن فتح و
فتح قلعه گشت و منصور قلعه سیلان را تصرف نمود و آورد و بعد از ضبط اموال و تعیین کوتوالان قلعه خراب کرده شد و درگه شد
بوستیرو کرالدولدم بعد از طلب امان از منصور جمیع سوابق جواهر که جهت از قلعه برآورده بود به او داده و درگه رسانید
انگاه اموال و غنایم یافته تصرف نمود و بعد از صلاح امور و ضبط آن دیار بازگشته و محمد بن عبدالرزاق از جرجان بکار به قصد رکن الدوله
در مقام تعظیم در آمده و بیامد و مملکت را با منصور گذاشت و تفصیل احوال ایشان در تاریخ ایران آمده و انشاء الله تعالی از جمله وقایع
آن بود که منصور با عمر و علوی حسن بن علی کلبی از جزیره صقلیه والی گردید و منشور والی ساخت و حسن کلبی در آن بود که قبل از وی خلافت حکم
آن جزیره بود و بنو طبری که از بزرگان آن جزیره و صاحب شوکت بودند و مردم آن ولایت تمام در مقام اطاعت و انقیاد ایشان می‌بودند امیر
عطاف در مقام عداوت شده در دفع ایشان طمع جمعی کثیر از مردم اطاعت تمیل بساختند و عطاف خود را بجهت یاری ایشان در آمده بنو طبری
انگاه اسباب سلطنت او و اتفاق کردند در مقام دفع او در آمد خود و چون این خبر به عطاف رسید پیش امیر منصور با استعانت فرستاد و امیر منصور حسن
بن علی کلبی را که در میان اهل شجاعت و رای مشهور بود و والی آن جزیره ساخت مشروط آنکه عطاف را از شر طبری خلاص سازد و انتقام گیرد و چون حسن کلبی
از منصور رخصت یافت با لشکر جماعتی از قبیله کتامه به جانب آن جزیره به راه دریا روان گشت و چون کلبی به آن جزیره رسید چنانچه از جانب او حسن بن علی کلبی
اعتماد تمام شده ال روز ایشان را اقامت نمود و چون سبب در آمدن جمعی کثیر از سپاه او در قلعه و کیان ایشان از آنچه اظهار نمود که با ایشان نیز بنو طبری

و یک یا دیگر با ایشان جنگ انداخته و غیر از آن و ثنای ما بنو طبری هلاکت آن ملک را از بنو طبری که از بزرگان آن جزیره بود و محمد بن عبدالله با جماعتی دیگر از بزرگان آن جانب بخاطر
گرفته بودند و در قصبه اهل شهر از اوضاع و حیله که خاطر داشت کرده بودند که از بنو طبری چون حسن بن علی کلبی مستحکم گشت به باطن بسیار آمد آن بنو طبری که بعد از ملازمت منصور گشت مرحوم
وعملیات و حیله کار کلبی که برای تصرف وی فتحی زیاده بر منصور پرسید که طبری گفت این امر تمامی اهل جزیره خود خواهند به قصد ایشان و چون مشیر کرده بودند که در
اقدام علی بن طبری و جمعی از ایشان با حسن کلبی مخالفت نمودند و حسن کلبی بر ایشان خروج نمود مستعد گشت و هر چه مقدار مردم همانا و چون از آن کار فارغ شد که حسن کلبی رسیده شد
که از جماعتی که با ایشان انکار اهل قلعه داشت با وی متوجه علی بن طبری شده بودند حسن کلبی با سپاه علی طبری که از گروهی از اعیان آن جزیره بود و از کسان اتباع آمدن علی طبری بلکه به صلح کرد
در آن جایگاه دانسته که بزرگ محمد بن طبری رسید و چون مردم علی بن طبری سازند و حسن کلبی در شهر تصرف نمود به دست حسن بن ابی الکلبی گرفته متوجه شهر او گشت
و چون از آنکه از جماعت اهل شهر آمده که مردم لشکر به کلبی آمده واقف شدند تا که در شهر از ضیق حال و ظلم یکدیگر با جماعتی که از دست آنها کند که مردم شهر واقف ساختند
و چه مانعی از آن ایشان بنو طبری اتفاق نموده پیش از حسن کلبی آمدند و چون اسمعیل بن طبری برادر علی طبری که در او تقید بود و این حکایت بشنید و در آن شهر
که نزد حسن بن علی کلبی رفت و حسن او را تعظیم و تکریم بی نهایت کرد و اهل شهر از تقید او رهایی ساخت و حسن بن علی کلبی را در حال بدو اهل او بشنیدند اما اسمعیل بن طبری
چون این سخن را نشنیده که خواست که بیک حیله حسن بن علی کلبی را از شهر بیرون کند بنابر آن شخصی را فرمود که او جمعی از غلامان حسن بن علی کلبی را گرفته بود و خود
کرد و چون ایشان را گرفتار کردند و به حضور حسن بردند که مردم را از اینگونه که اینجا غلام حسن کلبی که آمده در حضور حسن بن زده از دست داری شکایت کرد و نقض را سخن
این آنجا که آن بود که چون آن شخص مشهود و عمل کرد و بوعده خویش که حسن کلبی بخشید ظلم و جبار است که به شهر در شهر آمده و زبانی کسان این ظالمان را
امضا نمی‌کنند بس که از بنو شنگ لیکن در حال شکوه خواهد بود تعدی آن شخص مشهود گشت و بنو طبری علی کرد و بجز ملاحظه مردم آن شخص گرفته و چون
این خبر بنو طبری رسید شروع در غوغا و مردم کرد و اکثر را با کار رسانیدند که مردم شهر اتفاق نموده که حسن کلبی را از شهر بیرون کنند اما اهل قلعه که مردم
حسن کلبی رسید و در دفع ایشان کلبی با اسمعیل طبری پیش از آن کار کرده بود و شخص دیگر زیاده به جهت حاضر ساخت و او را شکنجه دادند و گفت بگوی حسن کلبی به شما
یاد کرده که آنجا بیکه پیوسته واقف است حسن بن علی کلبی از آن نموده که این آن غلام را که همه این را به دست بنو طبری ایشان را بکشد و چون مردم ظهر
ابن اهل بلاد حسن کلبی دیدند مردم تحول کردند و گفتند به خدای تعالی که بنو طبری حاکم عادل بود که بنو طبری جانب آن حاکم گشته که
حسن کلبی قوت گرفت و مقاومت با حال در کار امیر منصور کس پیش حسن کلبی فرستاده که با جماعتی علی بن طبری و محمد بن عبدون و جماعتی از
خود با کار اسمعیل طبری و علی بن اسمعیل بن طبری در حال خود حاضر کرده و اصحاب ایشان را از دیگر نامی حسن بن علی کلبی در این باب بسیار کرده که ایشان را
ملوک مشهور بوده و دیگر مردم شهر را با جمیع و عنایت آن امر بعد از آنکه بسیار روزی اسمعیل طبری به حسن آمد و حسن او را گفت که تو مامن
دهند که او دونی که بانی آیت و طرب دارم و تمام بجانی خواهم گرد که من کار خاطر تو رفته اسمعیل گفت مرکا با امیر تو گردند به ما باید که جهات
حسن کلبی گفت امروز با فاخار تمام تو را خلق نمی‌دهم و تا حسن کلبی گفت که بیک کس را فرستاد که مردم تمام حاضر کرده تو متوجه باغ تمام
ببینی که ترسیده علاقه بسیار از شهر بیرون آمدند و بنو طبری جمع شدند و حسن کلبی اسمعیل طبری را بگرفت تا از گرفت که ما باید که اینکه در آن گروه که نکرد
در شدند و تمام حاصل را با ضمانت آن وا به سراغ بر و هم ضمانت تو را نمی‌دهد و مردم بنو طبری حاضر شدند که اکنون بگذرانیم تا چون شد در رسید
و جمعی بود و در تدارک کرده و مقاومت نیکال قبض مردم طبری اهل خطبات بدر شدند و با لشکری بسیار تمام تصرف نمود با جماعتی از آن طرف رساخت و حسن کلبی
کلبی را آمده و خزانه کسی پیش امیر منصور فرستاد که او را تعیین نمایند و تمیز بر حزین صقلیه کرده و با لشکری جرار متوجه آنجا به خدمت او شد و خبر شد که
کلبی ایشان از دست مقاومت ایشان در عرصه تابع آن باز شد و فتح آن قرار یافت و حسن بن علی کلبی بر جماعت نادر شدند و حسن بن علی کلبی نظام
بسیار پیچ آورده و متوجه جنگ با ایشان طریق جنگ کرده و مدت بر کنار رسانید و این وقایع است که مملکت استقلال یافت و آن امر از آن بیان محبوب گشت و صلح
با ایشان شد و حسن کلبی با اسب را در آن بیان گرفت و مطیع او گشت و با جماعت از جمله وقایع این سال ولایت اصفهان بمان بود و حسن بن ناصرالدوله و ولایت و الدولة موصل
انتقال کرد و اولاد او ایشان از اصحاب نوروز زیاده بود و بعد از فوت تو در روز حاتم ناصرالدوله که گشته و در حقیقت رکن الدوله و ناصرالدوله ولد در جدا کرد

[illegible]

... ناصر الدوله ... [illegible]

[illegible] ... معز الدوله ... [illegible]

و در سال سبع و خمسین و ثلثمائه [illegible]

... رکن الدوله ... عضد الدوله ... [illegible]

... عماد الدوله ... [illegible]

شهر رسید

شهر رسید عماد الدوله ... [illegible]

... عماد الدوله ... کل نفس ذائقة الموت ... [illegible]

... رکن الدوله ... [illegible]

عضد الدوله

... [illegible]

و در راه کافه‌ها می‌گذرانید و عضد الدوله با جمعی از خواص خویش عقب ایشان می‌رفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عضد الدوله [illegible]

[illegible]

سیف الدوله را ذوقی بحرکت و فرحت با رضائی درزکت آمده بعضی از غلامان خود را بزبانی که خاصه ایشان بود گفت این ترک را چون بیرون رود [illegible] باشد
که ابو نصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور رهونه باوقاتها یعنی ای امیر صبر فرمای که حقیقت امور وابسته باوقات است سیف الدوله را تعجب
شد گفت تو چه دانستی گفت من هم زبان ایشانم ابو نصر گفت من بهمه زبانها عارفم بعد از آن با علمای مجلس آغاز مناظره کرده بر همه فایق آمد و بعد از آن مجلس کار
بجائی رسید که تمامی علما از آن فاضل در مقام استفاده درآمده هرچه از وی می شنیدند بقید کتابت در می آوردند و چون آن مجلس متفرق گشت سیف الدوله ابو نصر را
نگاه داشته او را در سلک ارباب اختصاص نظام داد و اهل ساز را طلب داشته بزم طرب منعقد ساخت و چون اهل ساز شروع در نواختن
کردند ابو نصر ایشان را در نواختن متوجه کرد ایشان همه متوجه شدند و سیف الدوله را حیرت زیاده شد و از وی پرسید که از این علم هیچ وقوف داری
گفت آری و از میان خود خریطه بیرون آورد و از آنجا چند قطعه چوب بیرون آورد و آنها را با یکدیگر ترتیب داده نوعی نواخت که تمامی اهل مجلس بخندیدند آنگاه
بعد از آن همان آلات را از هم جدا ساخته نوعی دیگر ترتیب داد و آن چنان بنواخت که تمامی اهل مجلس بی اختیار بگریه درآمدند و نوبت سیوم بطرزی
نواخت که تمامی اهل مجلس بخواب رفتند القصه سیف الدوله را صحبت ابو نصر در غایت مرغوب بود بنابرین از وی التماس نمود که چندگاه در شام اقامت نماید
حکیم گفت چنین کنم اما بشرط آنکه مرا تکلیف ملازمت نکنی سیف الدوله این شرط قبول کرد و گفت هرگاه که خاطر تو بخواهد بمجلس ما بیا و حالا آنچه محتاج الیه تست
بازنمای ابو نصر گفت روزی چهار درم مرا کافیست سیف الدوله خازن را طلبیده گفت هرچه حکیم خواهد بدو میداده باشید اما حکیم ابو نصر هرگز
روزی زیاده از چهار درم نگرفت و بعد از چندگاه متوجه عسقلان شد و در اثناء راه بدست جمعی از قطاع الطریق کشته شد و در بعضی تواریخ
چنین مسطورست که ابو نصر در مرتبه سیوم که ساز را نوعی نواخت که مجلس را خواب ربود از مجلس بیرون رفت و کسی دیگر از وی نشان نداد و از

اهل ...

تاریخ ابن خلکان چنین ظاهر میشود که ابو نصر فارابی دو نوبت بشام رسیده نوبت اول در آنجا اقامت کرد و بعد از عبور بجانب مصر رفت و نوبت
دویم پیش سیف الدوله چندگاه می بود و از سلاطین در این سال منصور و اکثر هم وفات یافت و ابی المظفر بن محتاج در بخارا از اسپ [illegible]
[illegible] بود و او روزی بران اسپ سوار شده افتاد و ازین عالم درگذشت و مردم بخارا بعد از فوت او بسیار متالم شدند و امیر نوح سامانی
بر این واقعه بسیار محزون گشت و در سال سیصد و سی ام از رحلت سید البشر علیه و آله التحیه یمین الملک الاکبر یوسف بن وجیه حاکم عمان قصد
بصره کرد لشکر کشید و ابو یعقوب هجری در مقام امداد او درآمده چون این خبر با بومحمد مهلبی که وزیر او بود و بغداد از ابو جعفر ضیمری رسیده در مقام دفع
ایشان درآمد و کشتی که ایشان را پیرامون بصره بود آتش زد و خلقی کثیر از ایشان بقتل رسید و کشتی بسیار با اموال ایشان بغارت [illegible] نمود

و میزبان ... [illegible]

کاتب ابن خلکان ابو محمد مهلبی ببغداد رسانیدند که در بغداد شخصی وفات یافت و مال بسیار گذاشته و شخصی از اتباع ابی جعفر محمد بن علی بن ابی العزاقر [illegible]
که دعوی خدائی میکرده و بواسطه این دعوی کشته شده بود و این شخص دعوی میکرد که روح ابی العزاقر انتقال کرده و جمعی که [illegible] اعتقاد داشتند
که ارواح انبیا و اوصیا بعد از مفارقت ابدان با بدن دیگر انتقال می یابد و در آن وقت جوانی در میان آن قوم بود که میگفتند که روح علی [illegible]
در وی حلول کرده و زنی را در میان قوم خود باعتقاد آنکه روح زهرا علیها السلام با او [illegible] آمده کمال تعظیم و تکریم مینمودند القصه ابو محمد مهلبی در صدد

غلام ...

کشتن ایشان درآمد چرا که امثال این سخنان از ایشان بتشیع رسیده بود و مصداق این که چند از خانه شخصی ظاهر شدند اما چون [illegible]
که ابو محمد مهلبی ایشان را [illegible] اظهار تشیع کرده [illegible] متشیعانیم و چون معز الدوله بویه و سایر سلاطین دیلم در تشیع بغایت متعصب بودند
ابو محمد مهلبی از ترس معز الدوله دست از ایشان باز داشت که مبادا [illegible] او رسد که ایشان به بهانه تشیع [illegible] ایشان [illegible]
خلاص شدند اما ابو محمد مهلبی از ایشان اموال بسیار گرفت و آنرا اموال زنادقه نام نهاد و در سال سیصد و سی و یکم از رحلت سید البشر
و آله التحیه یمین الملک الاکبر یوسف بن وجیه صاحب عمان قصد بصره کرد و ابو محمد مهلبی دفع ایشان نمود و در همین سال معز الدوله بویه [illegible]
کرده [illegible] و در ماه شوال این سال منصور بالله علوی که از [illegible] بود در کمال
شجاعت و فصاحت و بلاغت وفات یافت و سبب موت او در تواریخ معتبره چنین مذکور است که روزی از مهدیه بجلولا که در بلاد مغرب است [illegible] آن شهر

بسیاری میوه

به بسیاری میوه مشهور و معروفست منصور چند روز در آن شهر [illegible] بود که [illegible] باشد ترکی چند نزد منصور آورده [illegible]
[illegible] نام [illegible] از آن ترنجها را [illegible] کرد [illegible] از منصور [illegible]
از [illegible] کتاب منصوریه مراجعت نمود [illegible] بسیار مردم از شدت سرما بمردند و منصور را از آن سرما [illegible]
تا منصور رسید [illegible] حکیم اسحق بن سلیمان اسرائیلی که طبیب او بود و او را از حمام رفتن منع کرد اما منصور سخن او نشنیده بحمام رفت و چون [illegible]
حرارت غریزی او بسیار نقصان یافته بود و اسحق بمعالجه او مشغول گشت و منصور را بی خوابی عارض شد [illegible] روز [illegible]
کرد تا بیرون آمد و [illegible] گفت که [illegible] فلان طبیبی است [illegible] که مرا از دست اسحق خلاص کند گفت یا امیرالمومنین در این شهر [illegible]
در فن طب کمال مهارت دارد القصه ابراهیم را حاضر ساخته و منصور [illegible] بیخوابی [illegible] کرد و آن [illegible]
کرد و [illegible] منصور گفت که [illegible] بالفعل باید [illegible] تا خواب حاصل شود و منصور
[illegible] بخواب رفت [illegible] کمال [illegible] منصور [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] کرده [illegible] منصور را مرده یافتند [illegible]
که ابراهیم طبیب را کشتند [illegible] اسحق [illegible] حاضر کرده [illegible] بود [illegible]
نقصان حرارت غریزی بود [illegible] منصور [illegible] مدت عمر منصور
[illegible] سال و زمان خلافتش هفت سال و کسری بود و او را پنج پسر بود المعز لدین الله که قایم مقام پدر بر تخت خلافت نشست و [illegible]
[illegible] و جعفر و ابو عبدالله [illegible] و احمد بن محمد بن الولید [illegible]
المنصور ابو حنیفه النعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حیون و این ابو حنیفه از مشاهیر فضلای مغرب بود و در علم فقه تصانیف بسیار دارد
و از جمله مصنفات مشهور او اختلاف اصول المذاهب است و وی اول مالکی مذهب بود و در مذهب [illegible] شیعه امامیه [illegible]
[illegible] و کتاب الاخبار در فقه امامیه از مصنفات اوست ذکر خلافت المعز لدین الله معد بن المنصور
بالله اسمعیل بن القایم بامر الله که چهارم خلفای علویه مغرب است در تاریخ ابن خلکان مسطورست که ولادت معز لدین الله بود در روز
دوشنبه یازدهم شهر رمضان سنه تسع عشر و ثلثمائه بود و در شوال این سال بعد از فوت پدرش المنصور بالله با او بیعت کردند و چون
معز لدین الله مردی صاحب تدبیر بود با خلافت و شجاعت و سیاست و کفایت و عدالت [illegible] شد و او در [illegible]
از منصور [illegible] وفات [illegible] همه مملکت [illegible] خلافت معز لدین الله [illegible]
[illegible] غلامان خود را [illegible] بود [illegible]

فارس ...

[illegible] در این سال [illegible] و از فارس [illegible] و بعد از فتح [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible] جوهر [illegible] علی بن حمدون [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] اطاعت نمود و او را [illegible]
گرد [illegible] معز لدین الله [illegible] ولایت تا ساحل بحر محیط [illegible] تمامی [illegible]
[illegible] معز لدین الله [illegible] وقایع
در سنه سبع و اربعین و ثلثمائه هجری روی نمود و از جمله وقایع این سال [illegible] و در سال سیصد و سی و دوم از رحلت سید البشر علیه و آله
التحیات یمین الملک الاکبر رکن الدوله بویه بعزم تسخیر طبرستان و جرجان متوجه آن صوب گشت و وشمگیر که والی آن دیار بود [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] آن ولایات [illegible] بنیشابور رفت و رکن الدوله طبرستان و جرجان را [illegible]

بعد از چند روز که در آن دیار اقامت نمود حسن بن فیروزان و علی بن کامه را والی آن دیار ساخته بجانب ری مراجعت نمود و وشمگیر چون از حرکت
رکن الدوله خبر یافت بی تحاشی متوجه دیار خود گشته حسن فیروزان و علی بن کامه را بیرون کرده در جای خود قرار گرفت و هم درین سال رکن الدوله
را پسری شد و او را فخر الدوله نام کرد و در سال سیصد و سی و دوم از هجرت سید بشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر وشمگیر بن ابراهیم کرد
که والی آذربایجان بود از آذربایجان لشکر کشیده بارمینیه رفت و ضبط گرفتن آن بود که رکن الدوله سپاهی را با علی بن مشکی قبل ازین در بغداد
و درین وقت او از بغداد گریخته باتفاق شیوداران برادر مرزبان جماعتی کثیر جمع آورده متوجه آذربایجان گشتند و وشمگیر بن ابراهیم نیز در صدد دفع ایشان
گردید و در آمده و وزیر خود ابو عبد الله را با لشکر بسیار مصادره نمود و وزیر را بخدمت وشمگیر بن ابراهیم از روی مصلحت قبول کرد و التماس آن نمود که پسری از علی
وشمگیر همراه او شود تا این مال را از او بر ان حاصل نماید و اصل ترا به وشمگیر بازدارد القصه ابو عبد الله وزیر باتفاق آن پسر که ضامن ابو عبد الله شده
بود متوجه اردبیل شد و مقارن این حال خبر رسید که علی بن مشکی و شیوداران برادر مرزبان با لشکری بسیار بقصد دفع وشمگیر متوجه شده اند و بدین جهت
شد ابو عبد الله وزیر به وشمگیر چون این خبر شنید بسیار خوشحال گردید چرا که از وشمگیر آزار بسیار کشیده بود و مدتی بود که در بغداد بود و درین وقت
فرصت دانسته آن پسر را که جهت تحصیل مال وشمگیر همراه او کرده بود از دست رها نیده با اموال بسیار متوجه ملازمت علی بن مشکی گشت و چون وشمگیر
ازین قضیه خبر یافت سراسیمه شد و فرصت هجوم اردبیل منعطف داشت و علی بن مشکی نیز متوجه اردبیل گشته در حوالی اردبیل تلاقی فریقین
روی نمود و بعد از کارزار بسیار جمعی کثیر از لشکریان وشمگیر اسیر گشته علی بن مشکی ... ساختند بنابرین وشمگیر با جماعت اندک روی از معرکه کارزار برتافته
متوجه ارمینیه گشت و درین وقت مرزبان که در قلعه شمیران اسیر بود از قلعه بیرون آمده بار دیگر ولایت آذربایجان
استیلا یافت و تفصیل این قضیه در تاریخ ابن اثیر چنین آورده که مادر مرزبان جمعی کثیر از مردم خود را با مال بسیار داد تا به وضع سوداگران به شمیران
پیش لشکر اسفار فرستاد و بر در قلعه شمیران رفتند و از مرزبان از قماش بسیار خریده و بهای آن را ده التماس آن داریم که مرا رخصت شود که جلعه رفته زر خود را از خزینه
بستانیم و با و از جمله چیزی بنویسد که او را رها سازد و نیز اسفار را از برای همین کار بیاد آورده که پیش مرزبان رفته حق خود را مطالبه نمایند
چون کیفیت احوال آن جماعت را معلوم کرده همه کار از آن خواهد رسید و از مرزبان بستانم و دیگر نیز خدمت حکم القصه نیز اسفار اطلاع نمود ایشان را
رخصت داد و ایشان پیش مرزبان رفته بهای قماش طلب نمایند و چون جماعت سوداگران را به قلعه آوردند پیش مرزبان رفته مطالبه زر نمودند و چون
مرزبان از حقیقت حال خبر داشت اول انکار نمود که من از شما قماشی و چیزی نخریده ام ایشان اشارت کرده مضمون حال را خاطرنشان او
ساختند بنابرین مرزبان گفت مرا خاطر نیست که چه مقدار قماش از شما خریده بوده ام ساعتی باشید که من تأمل کرده بیاد آورم که چه مبلغ مرا
باید داد القصه ایشان ساعتی توقف نموده و درین وقت فرصت سوداگران و زری که مادر مرزبان فرستاده بود به مرزبان رسانیدند مرزبان
آمده و چون نیز از ایشان بپرسید که مرزبان چه گفت گفتند امروز مهلت خواسته که بخاطر خود آورده بیاد رخ خود بنویسد تا او حق ما را ادا
نماید نیز اسفار با مید آن مبلغ سهو نمود که ایشان قبول نموده بودند و خرسند شد و گرفتار فرمود که چون آنجا رسید بر ضیافت مرزبان سیکره با خسته
اما نیز اسفار غلامی داشت در کمال حسن که بسیار عاشق او بود و بنگاه میداشت و درین مدت که مرزبان در بند بوده آن غلام نظربازی میداشت
و درین وقت که زرهای که از پیش مادر رسیده بود مبلغی کلی از آن جهت آن غلام داد و با او قرار داد که هرگاه وقت فرصت بر سر بالغه دست یابد
تهیه تمام کند القصه روز دیگر باز سوداگران طلب زر خود پیش مرزبان رفتند و جمعی کثیر از بیرون قلعه در کمینگاه که نشسته بودند درین روز
مرزبان بند خود را ساییده بود آن غلام را با ایشان که سوداگران در طلب زر رفته بهم رفته بود نیز اسفار نیز در آن روز مرزبان در مقام تخریج زر برآمد
آمده از نیز التماس آن نمود که او را از بند رها کند تا مال بسیار بدهد نیز گفت من هرگز رکن الدوله را مخالفت نخواهم کرد و او را بجهت آن نگاه داشته
کرده ام القصه چون مرزبان از این حکایت ناامید شد قرار داد که نیز متوجه بیرون شد مرزبان از جا برجسته بسر وشمگیر را از دست او بگرفت
کرد خود را به نیز رسانید و کار او را تمام ساخت ایشان جماعت سوداگران علم شدند و نیز ساخته متوجه بیرون شده تمامی ولایت او را بگرفت

و از جمله وقایع

و از جمله وقایع این سال رفتن ابو علی است با تفاق بجانب ری و تفصیل این اجمال آنکه چون رکن الدوله وشمگیر را از ولایت بیرون کرده و وشمگیر با جمعی
فوج بدیده از ری متوجه خراسان گشت امیر نوح ابو علی را فرمان داد که با لشکر خراسان با مداد وشمگیر رفته ولایت و مال از تصرف گماشتگان رکن الدوله
باز گیرد و لشکر بسیار همراه ابو علی و وشمگیر کرده ایشان را بجانب ری منعطف داشتند در ماه ربیع الاول این سال بحوالی ری رسیدند و چون این خبر
به رکن الدوله رسید خود را در حرب ایشان عاجز دیده بر آمده در مقام استحکام حصار شد و مدت سه روز میانه ایشان جنگ قائم بود اتفاقا
طالع رکن الدوله کرد و بدو درین اثنا اهل خراسان اتفاق نکرده از اسپان ایشان مرده بسیار ابو علی اضطرار در صدد صلح در آمده ابو جعفر
خازن را پیش رکن الدوله فرستاده میانه ایشان هم صلح قرار داد بشرط آنکه رکن الدوله هر سال دویست هزار دینار بامیر نوح سامانی بدهد
باشد و چون وشمگیر بصلح راضی نبود نامه ابو علی بسیاری با امیر نوح نوشت که او رکن الدوله اتفاق دارد و با شما نفاق می ورزد و امیر نوح بسبب
از ابو علی رنجیده او را از امیر الامرائی و ولایت خراسان عزل نمود و به جمیع امرای خراسان نوشت که ابو علی را از ملاحظه آن ولایت معزول ساختم
و منصب امیر الامرائی آن ولایت به سعید بن مالک ارزانی داشتیم باید که بعد از مقام اطاعت و انقیاد او در آمده از صواب دید او تجاوز ننمایند
و چون این خبر به ابو علی رسید اول جمعی کثیر از اکابر و اعیان خراسان را بخدمت امیر نوح فرستاده عذر خواهی و شفاعت در جمیع
امیر نوح از جانب ابو علی معذرت گفته و التماس آن نمودند که او را از امارت آن دیار عزل نکند عذر او قبول نفتاد و چون ابو علی از امیر نوح
مأیوس شد در بنا بنیاد مخالفت او نمود و باسم خود خطبه خوانده نام امیر نوح از خطبه بینداخت و چون امیر نوح برین حال اطلاع یافت
بفرمود که وشمگیر و حسن فیروزان را نوشت که ایشان باید که باتفاق نموده متوجه دفع ابو علی شوند و درین سال اعراب از نواحی موصل
و جزیره را غارت کردند و هم درین سال در نواحی حلوان کردان جمعی غلبه کرده از برای مصالحه میانه امیر نوح و رکن الدوله بخراسان فرستاده بود
غارت کردند و جمعی کثیر از ترکمانان همراه ایشان بودند و ایشان را نیز غارت کردند
ذکر وقایع سال سیصد و چهل و سیم از هجرت سید بشر
درین سال وشمگیر باتفاق حسن فیروزان بفرموده امیر نوح متوجه دفع ابو علی گشته شدند و ابو علی چون طاقت مقاومت ایشان نداشت بجانب ری
که داشته پیش رکن الدوله رفت و رکن الدوله او را اکرام و تعظیم بسیار نمود و بعد از چند روز رسولی از جانب خود پیش معز الدوله فرستاد
التماس نمود که از دار الخلافه منشور ایالت و حکومت ولایت خراسان جهت ابو علی حاصل کرده بفرستد و معز الدوله حسب الالتماس رکن الدوله را
داشته منشور امارت خراسان باسم ابو علی نوشته ارسال داشت و چون آن منشور رسید رکن الدوله ابو علی را با جمعی از امرا و لشکر
و خزانه بسیار نموده بجانب خراسان فرستاد و ابو علی بر نیشابور مستولی گشت و خطبه را باسم معز الدوله و رکن الدوله مطیع
مزین گردانید و مقارن این حال امیر حمید ابو نوح بن نصر وفات یافت و در روضة الصفا چنین آورده که وفات امیر نوح در ماه ربیع الآخر
سال سیصد و چهارم از هجرت سید بشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر روی نموده و علی العقد بعد از وفات امیر نوح ابو بکر سعید بن مالک
که امیر امارت خراسان شده بود بموجب وصیت نامه امیر نوح عبد الملک را بر تخت سلطنت نشاند و عبد الملک بن نوح قرار گرفت و عبد الملک او را بخراسان نفرستاد
و درین سال یعنی سنه اربع و خمسین لشکری عظیم از خراسان متوجه ری گردید رکن الدوله درین وقت در جرجان بود و چون خبر شنید که لشکر بیگانه
متوجه ولایت او شده عقد بمعز الدوله نوشته از ری مدد طلبید و معز الدوله سبکتکین حاجب را با لشکری بسیار بمدد او فرستاد و هم درین سال محمد بن
ماکان با لشکری انبوه از جانب خراسان باصفهان رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر از اصفهان با خزاین و فرزندان و عیال
و اطفال خود و حرم خود را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بتعاقب او شده در راه باو رسیده و
خزاین و حرم رکن الدوله را دستگیر نمود و درین اثنا وزیر رکن الدوله ابو الفضل بن عمید رسیده با او جنگ کرد بعد از آنکه حرم رکن الدوله و فرزندان او
بجانب خراسان رفته بود و به ابن عمید نیز ... گشته شکست یافته ... ابو الفضل بر در ری ... و اکثر لشکریان او بهزیمت رفتند
ایشان شد اتفاقا درین وقت لشکر خراسان به غارت و تاراج مشغول شده متفرق گشتند ابو الفضل از فرصت غنیمت دانسته بر ایشان حمله آورده و محمد بن

ماکان را نیز دستگیر کرده باصفهان نهاد و کاشکان را از اصفهان بیرون کرد و آخر الامر میان عبد الملک و رکن الدوله صلح اتفاق افتاد

سال میان سیف الدوله بن حمدان و اخشید والی روم جنگی عظیم واقع شده و خلقی کثیر از جانبین بقتل رسیدند و از جمله کسانی که درین معرکه بقتل رسیدند

بن دمشق بود و این جنگ در ماه ربیع الاول این سال روی نمود و بعد از آن بار دمشق لشکر کشی بیاراست نموده متوجه حرب سیف الدوله شد

و در ماه شعبان تلاقی فریقین روی نمود و این نوبت نیز بعد از کارزار بسیار اهل اسلام منصور و مظفر گشته [illegible]

[illegible] و درین سال معزالدوله را مرضی عظیم پیدا گردید [illegible] در بغداد خبر فوت او شایع گشت و مردم [illegible]

[illegible] معزالدوله با وجود دردی عظیم سوار شده و بیرون آمد و مردم چون او را دیدند [illegible]

[illegible] درین سال در آذربایجان مردی پیدا شد که دعوی علم غیب میکرد [illegible]

[illegible]

بعقد برادر زاده خود مؤید الدوله بن رکن الدوله در آورد و جشنی عظیم ساخته از جانبین [illegible] رعایت [illegible]

از زفاف در همین سال با اهل و عیال خود متوجه ری گشت و هم درین سال میان شیعه و اهل سنت در بغداد جنگی عظیم واقع شد [illegible]

در سال سیصد و سی و نهم از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر [illegible]

[illegible]

[illegible] درین سال [illegible] فتح [illegible]

[illegible] سیف الدوله [illegible]

[illegible] درین سال ابو القسم [illegible]

و از جمله وقایع این سال [illegible]

[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]

[illegible]

و درین سال [illegible]

[illegible]

در سال سیصد و چهلم از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر [illegible]

[illegible]

[illegible] سامانی [illegible]

[illegible]

در سال سیصد و چهل و یکم از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر [illegible]

[illegible]

فرمود

[illegible]

و او با لشکر حلب شروع در غارت خانهای مردم کردند و اهل حلب از ایشان بسیار کشته و مجروح شدند و در صدد حفظ منازل خود در آمدند
رومیان در این فرصت غنیمت دانسته هجوم آوردند و به حصار شهر در آمده قتل عام کردند و شهر حلب را [illegible] و غارت کردند که خوف آن قصور
نتوان کرد اما هنوز قلعهٔ حلب را نگرفته بودند و چون ملک دمشق چون از جانب سیف الدوله نوعی دهشت که سپاه و اولاد لشکر جمع کرده و بر سر او در
خواست که بیرون رود که برادرزاده او پیش آمد که چون شهر را گرفته ایم قلعه را [illegible] و ملک دمشق هر چند گفت که ما شهر را [illegible]
آن کرد که مردم او با ایشان در آمدند و با ایشان ناسازگاری و مخالفت کردند و الا از دست این مردم ما شهر را [illegible]
الحال در این قلعه جز سپاهیان جمعی و اشراف ایشان کسی دیگر نیست که گرفتن آن را بسیار مشکل است و سیف الدوله نیز [illegible] سپاه و لشکر جمع
غالب و نگردد تا آنکه کار بر آن قرار گرفت که برادرزاده ملک دمشق متوجه گرفتن قلعه دمشق شود اتفاقا [illegible] که از بالای قلعه سنگی آمد
دست بر سر پای او و ایشان خورد و که باکه هر که [illegible] و چون ملک دمشق برادرزاده خود را کشته دید فرمود تا تمامی اسیران اهل اسلام را
گردن زدند [illegible] در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در این سال در بغداد شیعیان بر در خانهای اهل سنت نوشتند که
لعنت خدا بر کسی که حق فاطمه زهرا را غصب کرد و لعنت خدای تعالی بر کسی که عباس را از شوری بیرون کرد و لعنت خدای
بر کسی که ابوذر غفاری را که از کبار اصحاب پیغمبر بود از مدینه اخراج کرد و لعنت خدای بر کسی که منع کرد از دفن کردن امام حسن علیه السلام در پهلوی جد
الاکرم او و چون اهل سنت این نوشته را بر در خانهای خود دیدند [illegible] معز الدوله [illegible]
رضای [illegible] ... [illegible]
اهل سنت چون این را نتوانستند [illegible] نوشته را محو کردند و چون معز الدوله دانست که ایشان آن نوشته را محو کرده اند امر کرد که اسم معاویه
صریحا نویسند و بجای آن عبارت دیگر این نوشتند که لعنت خدای تعالی بر ظالمین از اولین و آخرین که ظلم و جور در حقوق آل محمد [illegible]
و سیف الدوله بن حمدان نیز در حلب فرمود که بر در خانهای اهل سنت همین عبارت نوشتند و در همین سال [illegible]
حکمی عظیم واقع شد و خلقی بسیار از جانبین قتل رسیدند و در همین سال سیف الدوله [illegible]
خود با لشکری عظیم متوجه بلاد روم فرستاد و در آنجا بسیاری از شهرهای روم را خراب کرد و [illegible]
باز گشت و هم در این سال سیف الدوله [illegible] لشکری بسیار [illegible] بلاد روم روانه ساخت و [illegible]
مراجعت نمود و در همین سال رومیان با لشکری عظیم متوجه جزیره [illegible] شدند و چون والی آن جزیره طاقت مقاومت [illegible]
در ملک شامات [illegible] علوی [illegible] خطبه بنام او کرده [illegible] لشکری بسیار [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] از جانب [illegible]
ساخته چنانچه جمعی قلیل از ایشان [illegible] بسلامت بردند **در سال سیصد و پنجاه و دوم** از هجرت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر
قیصر روم به مدینه [illegible] آمده بعد از قتل و کشتن اسیر بسیار و غنایم بی شمار بیرون برده و در همین سال رومیان بر روی [illegible] کرده او را قتل رسانیدند
دیگر [illegible] و در همین سال والی ارمن ملک دمشق که نام او [illegible] بود وفات یافت و در تاریخ ابن جوزی [illegible]
این سال [illegible] در این سال [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] حالات ایشان [illegible]
[illegible] که [illegible] یک شخص [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
ایشان نیز همراه بود [illegible] ناصر الدوله [illegible]

وتزهنگ [illegible] در این باب تامل کرده [illegible] که یکی از ایشان [illegible] از باب [illegible]
[illegible] در تاریخ ابن کثیر شامی آورده که در این سال معز
الدوله دیلمی حکم فرمود که در دهه اول ماه محرم تمامی بازارها را [illegible] مردم [illegible] تعزیت امام حسین علیه السلام بپای دارند و [illegible]
این رسم [illegible] اهل سنت [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] شعبان [illegible] اول ماه محرم [illegible] تعزیت امام حسین علیه السلام [illegible] **و در سال سیصد و پنجاه و سوم** از هجرت
سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر [illegible] سیف الدوله [illegible] در آن [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله نیز [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
سیف الدوله در این سال اطلاع یافت که لشکری عظیم [illegible]
و در این سال [illegible] دمشق [illegible] ملک ارمن با لشکری عظیم متوجه [illegible] انطاکیه و طرسوس [illegible]
[illegible] سام بن نوح [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] طرسوس [illegible]
معز الدوله [illegible] ناصر الدوله بن حمدان [illegible] موصل [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] موصل [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible] موصل [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible] بغداد [illegible] در این سال [illegible]
[illegible] سادات حسینی [illegible] محمد بن حسین [illegible]
[illegible] ناصر الدوله علوی [illegible]
[illegible]
[illegible] در این سال [illegible]
[illegible] علوی [illegible] در این سال [illegible]
[illegible] علوی [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

قتل [illegible]

[illegible]

بوده کردم و بر افعال شنیعه بود و ادعای نبوت نمود و در این باب کتابی بنظم و نثر نوشته که مشتمل بر بطلان بود و لهذا او را متنبی میگفتند و از نبوت تا بایان امیر لولو او را
از حبس خلاص کرد و در آخر ایام بفارس آمده در مدح عضد الدوله قصیده ها گفت و عضد الدوله سی هزار دینار بوی داد و در بعضی روایات دویست
درهم نیز مذکور است و بعد از آن عضد الدوله شخصی را بوی گماشت که از وی سؤال کند که عطای عضد الدوله را انعام و عطا بیشتر است یا سیف الدوله بن حمدان
متنبی در جواب آن سائل گفت که عطایای عضد الدوله عظیم و جزیل است اما از روی تکلف و تصنع و انعامات سیف الدوله اگر چه حقیر و کم است فاما
از جهت طبع و انشراح صدر است و چون این سخن بسمع عضد الدوله رسید از وی بیازرد و جمعی از اعراب [illegible] را که متنبی مقدم ایشان را هجو کرده بود در آن
داشت که او را بکشند تا بر این ... جمعی اعراب سوار شده در [illegible] و تا آنکه متنبی در وقت مراجعت از فارس در آن کنار رسید و او
آمده بود و پسر او و غلامش همراه او بودند بعد از ساعتی که در آنجا آرام گرفته خواست که بطعامی که رسیده بود مشغول گردد و در اثنای طعام که شنید
فاتک با آن شصت سوار عرب در رسید و چون متنبی ایشان را دید گفت همانا بوجود العرب الی الطعام حتی متنبی بیدای [illegible] بسوی طعام و چون
ایشان در جواب هیچ نگفتند متنبی دانست که ایشان خالی از شرارت نیستند فی الحال جبه و سلاح خود را گرفته بر مرکب سوار شد و خود پسر و غلامان او
نیز سوار شده متوجه دفع آن جماعت شد آخر الامر چون شکست یافت خواست که بگریزد غلامی از غلامان او باو گفت
که تو این میگریزی و حال آنکه قائل این بیتی که الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی و الحرب و الضرب و القرطاس و القلم بیتی است و من آن را [illegible]
و چنین حرب و کارزار که قصد فرار کرده چون متنبی این بیت از غلام خود شنید بازگشته بر ایشان حمله آورد و در آن حرب کشته شد و این واقعه در
ماه رمضان سنه و چهارم شهر رمضان این سال بود و بعضی در بیست و هشتم این ماه و بعضی در ماه شعبان برگزیده اند والله اعلم بحقائق الامور
در سال سیصد و پنجاه و پنجم از هجرت سید بشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر قرامطه بر مدینه عمان استیلا یافتند و قصد خرم شیراز نمودند و آن دیار
شد و چون ابن عمید از سعی و کوشش بسیار گرفتن آن ماه بوس گشت شروع در قتل و غارت نواحی آن شهر نمود و هم قصد شیراز تا نشستن بیت و جهاد صدکس را
اسیر گرفت و از جمله وقایع این سال یکی آن بود که قریب صد هزار کس از لشکر اهل خراسان بولایت رکن الدوله بویه در آمده اظهار آن نمودند که
غزو روم است و جهاد با آن طایفه رکن الدوله با ایشان در مقام اعزاز و اکرام در آمده و فضیلت ایشان از رعایت و کرامت بجا آورد اما آنجماعت را
چون در خاطر خود خیال گرفتن رکن الدوله بود بعد از چند روز بیک ناگاه متوجه سرای رکن الدوله گشتند و رکن الدوله از حقیقت حال اطلاع یافت
در مقام دفع ایشان در آمده اکثر ایشان را بقتل رسانید و جماعتی دیگر روی بگریز نهاده بیرون رفتند و در این سال کار ابن ... ... در بلاد
دیلم بالا گرفت و بواسطه کثرت زهد و عبادت خلایق بسیار بروی جمع شدند و با طراف بلاد اسلام مکتوبات نوشته مردم را بجهاد دعوت نمود
و در همین سال میان سیف الدوله و قیصر روم فدائی واقع شد و از جمله اسرائی که سیف الدوله خلاص نمود یکی پسر عم او بود ابو فراس بن سعید بن حمدان
و دیگری ابو الهیثم بن حصین بوده و از جمله وقایع این سال که معز الدوله بویه بواسطه آنکه شوکت عمران بن شاهین بجائی رسیده بود که کسی تاب مقاومت
او نمی آورد بقصد دفع او لشکری عظیم از بغداد متوجه دفع او گشت و چون بحوالی واسط رسید معز الدوله را بیمار شد و بیماری او روز بروز زیادت
نهاد و بنابراین معز الدوله قائم مقام خود کرده متوجه جانب بغداد مراجعت نمود در سال سیصد و پنجاه و ششم از هجرت سید بشر علیه و آله التحیة من
الملک الاکبر و چون بیماری معز الدوله روی بفزونی نهاد متوجه جانب رکن الدوله بویه گشت و در اثنای راه نامه ای برکن الدوله نوشت و مضمون نامه آنکه من بسبب
درجات کثرت و شوکت تو که بر جنگ قوی حرب و آماده کرده ام و مرا من آنست که تا او را بجنگ تو از دست تو خلاص کنم و در نهایت حمایت تو
بازگرد و الله که بر تو دست یابم آن که ... ... کرده باشد ... ... و تا آن مکتوب بمجلس رکن الدوله
رسید اشارت بمنشی خود کرد که جواب متنبی چنین در نوشته نامی بنویسد و بواسطه بسیار که نوشته بود و خاموش نشسته و بازای آن مراسلت که آن
بر نامه که رکن الدوله نامه از دست منشی گرفت و مطالعه نمود و در جواب او نوشت که از لشکر جرار و سپاه ... ... بحق ... و خطر و بطرد و
جانب ... و اگر تو را اراده ... آن است که ... ... و ... است که اگر تو در بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از ما

شاید که منی

مشاهده کمی و دریا بی توانگ که مقدم پرسیده و با انابت بازآمده تقدیم رسانیم و آنگاه و رادرک روزی که تنبیه مرکب در حق صاحب قصور رسید و در
همین سال دشمکیر و زیر اسبان خود و اطاعت نمود که ناگاه نظرش بر اسبی افتاده فرمود که او را زین کرده بر آن اسب سوار شد و شکار رفت
و در اثنای شکار خنزیر بر خوک شد و خوک بر اسب او حمله آورده زخم زد و شمکیر از روی زین جدا شده بر زمین افتاد و مجروح افتاده
روح از قالبش پرواز نمود و رکن الدوله فرزندان او را بجهت تعزیت تسکین داد و نیز تعزیت گفت و ایالات گرگان و طبرستان بپسر او بیستون داد و چون این سال از آن منهزم بود و در شعبه
این چند ملوک شاه فوت شد معز الدوله بویه در بغداد و حسین بن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر روم که ارمانوس نام داشت
در روم و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو علی محمد بن الیاس در کرمان و بعد از فوت و شمکیر شمس المعالی قابوس بن و شمکیر قائم مقام پدر بود
و در جرجان و طبرستان استیلا یافت و ایالات معز الدوله به پسرش عز الدوله بختیار در عراق عرب متعلق شد و معز الدوله در وقت فوت پسر خود را وصیت نمود
و وصیتی چند کرد که یکی از وصیتهای او این بود که همیشه در مقام اطاعت و انقیاد عضد الدوله باشد و از صواب دید او تجاوز ننماید و امر او
در همه کارها از او و در سیاست و رعیت داری در انات و وصیت دیگر آن بود که با دبیر ابو الفضل عباس و ابو الفرج محمد بن عباس که حاجب
او بودند کاتب نوشته از برای که ایشان در امور عاقل صاحب کفایت اند و وصیت دیگر آن که با دیگر ترکان در طریق اعتراز و
سبکتکین حاجب را نیکو داری و از سخن وی در نگذری یا معز الدوله بختیار بعد از فوت پدر هیچ سخن پدر را رعایت نکرد و به عیش و عشرت
مشغول گشته شب و روز با مطربان و مسخرگان صحبت میداشت و مردم و بیرون بغداد الا اختصاص یافته و سبکتکین از او آزرده خاطر شده و
دیلم چون این وضع و باشنیده و از این حال شکوه مندی کمال علامت او کرده و بالکل اتفاق نمود نموده مرسومات و ادارات از اجماع بود و طلبیده و
کار بدین سبب شد و چون معز الدوله بختیار دید که سبکتکین حاجب را نیکو داشت و نفورت در باب مرسوم ترکان دیلم و از کنگ اراده تفاوت
بود خطا یافته که مقبول نمود و لشکر بپا کرد و واسطه جنگ عمران بن شاهین که در گذشته بود بغداد طلبیده با عمران بن شاهین مصالحه کرد و بعد از آن
حسین پسر معز الدوله بن حمدان قائم مقام گشت و کافور اخشیدی چون این پسر که کوچک بود مولای او نیابت او در سلطنت مصر مشکل گشت و بجای سیف
الدوله بن حمدان پسرش سعد الدوله ابو المعالی به سریر حکومت حلب و دمشق قرار گرفت و بعد از اندک مدت غلام سیف الدوله زغویه نام بر ابو
المعالی خروج کرده سعد الدوله را از حلب بیرون آمده بشهر ماردین منصرف رفته و ابو علی محمد بن الیاس حاکم کرمان که حصه بسیرو داشت یکی
یسع و دیگری الیاس و ثالثی سلطان را هیچ کدام جای پدر خود را متوانستند نگاه داشت و چون عضد الدوله استیلا تمام داشت ... از روی
موج فی الحال ولایت کرمان را متصرف شد و مشارکت عضد الدوله کرمان از فرزندان ابو علی با وجود آنکه ابو علی در ایام حیات خود دست
و با خدمات لایقه بجای می آورد آن بود که بعد از فوت ابو علی یسع پسرش قائم مقام او شده و وی چون تعالی از تشابه جنون خود لشکری جمع نموده
ولایت عضد الدوله را فرستاده و در بعضی از ولایات او دست اندازی نمود و تا برین عضد الدوله در مقام غضب در آمده پسر خود ابو الفوارس را با لشکری
به ولایت کرمان فرستاده از دست پسران ابو علی گرفته باستقلال تمام حکومت آن دیار مشغول گشت و در همین سال ملک عمان در تصرف عضد الدوله
در آمد و در ولایت مصر بعد از فوت کافور اخشیدی ابو الحسن علی بن اخشیدی بر آن ولایت استیلا یافت تا آنکه از جانب المعز لدین الله علوی
جوهر بر ولایت ابو الحسن علی بن اخشیدی لشکر مصر را استخراج نمود چنانکه عنقریب تفصیل آن بیاید ان شاء الله تعالی در سال سیصد و پنجاه و هفتم
از هجرت سید بشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر در بغداد شایع شد که در نواحی مصر شخصی ظاهر شده که او را محمد بن عبدالله میگویند مدعی آنست که او
مهدی موعود است و از علامات ظهور مهدی واقعی آنکه او مهدیست خلق را بعدل دعوت نمی نماید او در آنجا نزد او در امر خوف و ... ... با تمام
بی او نمی بود و در دعوت او کسی صحبت میداشت و از اولاد ابو العباس سبکری خاصه با ایشان چنین اظهار مینمود که وی از مهدویت واصل انجام
در زمان حکومت کافور اخشیدی در مصر بود و بواسطه صلاح و تقوی اظهار نمود و اخشیدی در تعظیم و تکریم او در غایت مبالغه می ورزید و
مردم عیان که دعوت او را بامکان ... او دعوت قبول کرده بودند که سبکتکین حاجب بود که ... ... فوت چون کدورت و وحشت میان

سبکتکین و عز الدوله بختیار [illegible] و سبکتکین چون [illegible] بود [illegible] آمده [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله [illegible] بود [illegible] مصر [illegible]
[illegible] سبکتکین [illegible] حال [illegible] سبکتکین [illegible]
[illegible] بن عز الدوله [illegible] عز الدوله [illegible] خلیفه المطیع [illegible]
[illegible] در این سال لشکر روم [illegible] قتل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اسلام [illegible]
و در این سال [illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]

قتال ابی فراس [illegible]

[illegible] ابو المعالی شریف بن سیف الدوله بن حمدان و میان خال او ابو فراس بن سعید [illegible] قتل رسید و در این سال [illegible] ابراهیم المتقی جعفر
المقتدر وفات یافت [illegible] خلافت [illegible]
ایشان [illegible] حال [illegible]
و در تاریخ ابن کثیر شامی [illegible] وفات کافور اخشیدی والی مصر [illegible] از جمله وقایع این سال بود و این کافور [illegible] سلطان محمد بن طغج
بن جف [illegible] مصر [illegible]
[illegible] ولایات اسلام [illegible]
کافور [illegible] سیف الدوله [illegible] کافور
[illegible] کافور [illegible]
[illegible] مصر [illegible]
مذکور است در سال سیصد و پنجاه و هشتم [illegible] المعز لدین الله علوی [illegible] ولایت مصر [illegible]
[illegible] کافور اخشیدی [illegible] مصر [illegible]
[illegible] المعز لدین الله علوی [illegible] ریاست مصر [illegible]
ولایت [illegible] المعز لدین الله علوی [illegible] مصر [illegible]
مصر [illegible]
[illegible] المعز لدین الله [illegible]
[illegible] المعز لدین الله [illegible]
ولایت مصر و اسکندریه [illegible] و در تاریخ ابن کثیر
شامی [illegible] المعز لدین الله [illegible] این سال [illegible] کافور
اخشیدی [illegible] مصر [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] المعز لدین الله [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] المعز لدین الله علوی [illegible] و در تاریخ

ابن کثیر شامی

ابن کثیر شامی مسطور است که چون [illegible] ولایت مصر استیلا یافته [illegible] منابر [illegible] بنام [illegible]
در جمیع [illegible] این سال لشکر روم [illegible]
[illegible]
آنشهر [illegible] ابن کثیر شامی [illegible] در سال سیصد و پنجاه و نهم [illegible] الملک الاکرم
لشکر روم [illegible] و در همین سال [illegible]
[illegible] در این وقت [illegible]
[illegible] این دو پسر [illegible]
[illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible] المعز لدین الله علوی [illegible]
[illegible] المعز لدین الله [illegible] طاقت
مقاومت نداشت [illegible] المعز لدین الله [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] المعز لدین الله
[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible] طرابلس [illegible]
[illegible] طرابلس [illegible]
[illegible]
[illegible] و در این سال [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه ابو المعالی شریف بن سیف الدوله [illegible]
[illegible] روم [illegible]
ابو المعالی شریف بن سیف الدوله [illegible] ابو المعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] و در این سال ناصر الدوله بن حمدان [illegible] ابو تغلب [illegible] وفات یافت [illegible]
ابو تغلب [illegible] ناصر الدوله [illegible] عز الدوله [illegible] اموال و اسباب [illegible]
[illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible]
اموال و اسباب [illegible] ابو تغلب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو تغلب [illegible]
موصل [illegible] ناصر الدوله [illegible] و در این سال [illegible]

[illegible] ابو تغلب [illegible]

یافت و درین سال عزالدوله قصد عمران بن شاهین بطائح واسط رفت ... [illegible] و عاجز آمد بالضرورت صلح کرد و باز گشت و در حلب
میان ابو المعالی بن سیف الدوله و قرغویه مصالحه واقع شده و قرغویه در حلب از سر نو خطبه بنام ابو المعالی بن سیف الدوله خواندند و چون [illegible]
و استیلای المعز لدین الله علوی در آن ولایات بشنید ... [illegible] ... ابو المعالی بن سیف
الدوله از سر نو ... در حلب و حمص و حماه ... القاب المعز لدین الله ... [illegible]
... القاب ... [illegible] ... در مکه خطبه باسم المطیع لله عباسی ... [illegible]
و در حرم مدینه بنام المعز لدین الله علوی ... [illegible] ... خطبه خواندند
... [illegible] ... در سال سیصد و پنجاه و نهم ... [illegible]

[illegible]

در حوالی ... [illegible]

... در سال سیصد و شصت ... [illegible]

[illegible]

داشته از روی ... یهودی ... [illegible] ... القائم بامر الله ... [illegible] ... خانه آن یهودی را

[illegible] ... آن جامه ... [illegible]

آن ... که این جامه لایق خلیفه است ... [illegible] ... اهل مصر شد ... در حال سنه

[illegible] ... بغداد ... [illegible]

[illegible]

بر سر القصه

کردی بعد بود

[illegible]

کرد و همچنین ابی تغلب بن ناصر الدوله حمدان اگرچه ظاهرا در مقام نصرت عز الدوله بختیار در آمده تهیه لشکر می‌نمود اما در باطن خیال گرفتن عراق [illegible]
و سبکتگین حاجب لشکر بسیار از اتراک و عرب جمع نمود باتفاق خلیفه طایع بالله و شیخ فاضل که عبارت از مطیع بالله است [illegible] او را بعد از
خود را معزول نموده پسرش [illegible] را قایم مقام خود گردانید شیخ فاضل گفتندی متوجه دفع عز الدوله بختیار گشت و چون بواسط رسید مطیع بالله وفات یافت
و بعد از دو سه روز سبکتگین نیز وفات یافت و نعش هر دو ایشان را در بغداد برده دفن کردند و ترکان بعد از فوت سبکتگین [illegible] را بر خود امیر ساختند
روی بجانب عز الدوله بختیار آوردند و در حدود واسط قریب پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و چون عز الدوله از
ایشان عاجز آمد بار دیگر کسان را پیش عضد الدوله فرستاد و از وی التماس آن نمود که بسرعت متوجه او شود بنابرین عضد الدوله با لشکری عظیم
از شیراز بیرون آمده متوجه واسط گشت و در واسط بعز الدوله بختیار پیوسته باتفاق یکدیگر روی بکارزار ترکان آوردند ایشان از مقاومت وا مانده
ترکان چون طاقت مقاومت ایشان نداشتند روی به بغداد نهادند و در بغداد نیز جای توقف نکردند و عضد الدوله با عز الدوله تعاقب ایشان نموده
عضد الدوله بجانب شرقی بغداد فرود آمد و عز الدوله بجانب غربی بغداد و ترکان نیز جمله [illegible] مردانگی کردند آخر الامر چون کار بر ایشان تنگ شد
رو بعجز و مضطر شده با طایع بالله بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله [illegible] طایع بالله فرستاد و او را [illegible]
آمد و عضد الدوله برای خلیفه [illegible] فرستاده مراسم تعظیم [illegible] بجای آورد و عز الدوله بختیار را با برادرانش گرفته در بند کرد و چون رکن الدوله
این خبر شنید خود را از بالای تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم آن کرد که به بغداد در رود و عضد الدوله جهت استرضای خاطر رکن الدوله
بختیار را از بند بیرون آورده از سر مملکت درگذشت و از بغداد بجانب فارس مراجعت نمود در سال سیصد و شصت و چهارم [illegible]
[illegible] العزیز بن المعز [illegible] الپتکین با لشکری انبوه متوجه ولایت شام گشت چون بحوالی شام رسید اهالی آن ولایت [illegible]
از جور و ظلم [illegible] المعز لدین الله علوی بجان رسیده بودند پیش الپتکین آمدند [illegible] و او را بگرفتن شهر تحریض نمودند تا برین الپتکین
در باب گرفتن شام اهتمام تمام نمود تا آنکه [illegible] از دمشق بجانب مصر گریخت و چون الپتکین بر شام استیلا یافت معز لدین الله علوی
در مقام طلب آمده کس پیش او فرستاد و او را بگرفتن شام تحسین نموده پیش خود طلب داشت و چون [illegible] در شام خطبه و سکه بنام او سازد
الپتکین سخن او التفات ننمود و حکم کرد تا نام المعز لدین الله علوی را از خطبه ساقط کردند و در روی منابر نام طایع بالله عباسی مذکور کردند
و بعد از تمکن و استیلای الپتکین بر ولایات شام [illegible] لشکری بهم رسانیده متوجه [illegible] گشت و در صیدا [illegible]
علوی ظالم بن موهوب العقیلی با لشکری انبوه بود و چون الپتکین به صیدا رسید [illegible] ظالم بن موهوب [illegible] باشد [illegible]
آخر الامر کار بجایی رسید که ظالم بن موهوب در شهر متحصن شد و چون ظالم بن موهوب در نفس الامر ظالم بود مردم از وی بسیار آزرده
بودند و درین وقت فرصت غنیمت دانسته در مقام اعانت الپتکین آمدند [illegible] ظالم بن موهوب شکست یافت و الپتکین درین جنگ‌ها
[illegible] و قریب [illegible] از لشکر مصر را [illegible] بقتل رسانید [illegible] ظالم [illegible] صیدا [illegible] بجانب مصر رفت و الپتکین [illegible] صیدا را
در تصرف خود آورده متوجه طبریه شد و چون المعز لدین الله بر احوال اطلاع یافت لشکری عظیم متوجه [illegible] گشت و الپتکین [illegible]
علوی [illegible] در مقام [illegible] و چون [illegible] بهم رسانیدن شد [illegible] المعز لدین الله [illegible] گشت و سبب فوت علوی
در تواریخ مسطور چنین آورده‌اند که [illegible] در سال [illegible] او و [illegible] منجم [illegible] در سال سیصد و
پنجاه و پنجم [illegible] عبد الله العزیز بن الملک الاکبر [illegible] رسالت [illegible] المعز لدین الله [illegible]
[illegible] نوبت [illegible] رسالت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] رسالت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] المعز لدین الله گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آنکه [illegible]

کوه ترا نخست

ونمار بخت [illegible] که تو خدایی [illegible] جهان [illegible] روشن شد اکنون [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] المعز علوی [illegible] سال [illegible] گشت [illegible]
این سال وفات یافت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون معز علوی در احکام نجوم مهارتی تمام داشت درین سال در طالع خود قاطعی دید
منجم خود را مشورت کرد منجم گفت باید که [illegible] روز [illegible] مستور باشی تا این قاطع از درجه طالع بگذرد معز [illegible] و [illegible]
[illegible] ایام و [illegible] و آن نزدیک رسیده که [illegible] در گوری [illegible] خلیفه [illegible]
العزیز بالله [illegible] و [illegible] اطاعت و انقیاد [illegible] بشنید که [illegible] المعز لدین الله علوی [illegible]
[illegible] سال [illegible] اقامت نمود و [illegible] بر [illegible] باسلام [illegible] کالبت القصه [illegible]
[illegible] ملک [illegible] و زمان [illegible] پنج سال و هفت ماه بود و ایام [illegible] بیست و سه سال و پنج ماه و ده روز
[illegible] سال [illegible] ماه و [illegible] روز [illegible] سال و هفت ماه و [illegible] اصلاح امور [illegible]
مردان [illegible] و [illegible] العزیز بالله [illegible] ابو منصور نزار [illegible] العزیز بالله [illegible] قایم مقام پدر شد
و [illegible] ذکر خلافت العزیز بالله ابو منصور نزار بن المعز لدین الله [illegible] و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که
ولادت العزیز بالله [illegible] در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه [illegible] ربیع الآخر [illegible]
[illegible] ابو الفرات [illegible] بیعت [illegible] خلافت [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] عام [illegible] در تصرف آورده [illegible]
سال الپتکین [illegible] بغداد [illegible] شام [illegible] طایع بالله عباسی [illegible] حسن بن احمد قرمطی [illegible] با لشکری عظیم
[illegible] الپتکین [illegible] ولایت شام [illegible] العزیز [illegible] جوهر [illegible] با لشکری [illegible] الپتکین [illegible]
رمضان این سال [illegible] دمشق [illegible] جوهر [illegible] الپتکین [illegible] آخر الامر ابو الحسین جوهر [illegible] بجانب مصر
رفت و در تاریخ ابن کثیر شامی چنین [illegible] جوهر [illegible] الپتکین [illegible] دمشق مدت هفت ماه محاصره کرد و کار بر وی تنگ آورد و اما
[illegible] الپتکین [illegible] حسن بن احمد قرمطی [illegible] حسن بن احمد قرمطی [illegible]
عظیم متوجه شام گشت و چون ابو الحسین جوهر [illegible] توقف [illegible] حسن بن احمد
جوهر [illegible] بجانب رمله [illegible] الپتکین [illegible] باتفاق حسن بن احمد قرمطی جوهر [illegible] الپتکین
[illegible] جوهر [illegible] الپتکین
باتفاق قرمطی جوهر [illegible] محاصره نمود و کار بجایی رسید که جوهر [illegible] الپتکین [illegible]
[illegible] جوهر [illegible] بجانب مصر مراجعت نموده [illegible] العزیز [illegible] جوهر [illegible] الپتکین
[illegible] حسن بن احمد قرمطی [illegible] الپتکین [illegible] جوهر [illegible]
[illegible] العزیز بالله علوی [illegible] ولایت علویه [illegible] الپتکین [illegible] العزیز
[illegible] لشکری [illegible] مقاومت ایشان [illegible] الپتکین [illegible] حسن بن احمد قرمطی [illegible] خواهد
[illegible] جوهر [illegible] بجانب مصر مراجعت نمود آخر الامر [illegible] حسن بن احمد قرمطی [illegible] العزیز بالله [illegible]
[illegible] متوجه ولایت شام گشت [illegible] الله تعالی در سال سیصد و شصت و ششم [illegible]
[illegible] الملک الاکبر رکن الدوله [illegible] عضد الدوله لشکری از فارس به بغداد برده [illegible] عز الدوله

کرد و در حبس کرد و اموال بسیار متصرف شد تا که غضب او بر [illegible] ازری متوجه اصفهان گشت و چون باصفهان رسید
مرض او روی بازدیاد نهاد و چون ابن [illegible] عضد الدوله [illegible] شد که [illegible] مرض در حین وفات از وی [illegible] باشد بنابرین
بعد از تامل بسیار کس پیش ابوالفتح بن العمید که وزیر رکن الدوله بود بطلب عضد الدوله فرستاد و چون عضد الدوله باصفهان آمد رکن الدوله جمیع
اولاد خود را جمع کرده در سرای ابوالفتح بن العمید جشنی عظیم ترتیب نمود و مملکت خود را بر ایشان قسمت کرد بدین طریق که فارس و کرمان و اهواز را
بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال [illegible] ری و طبرستان بفخر الدوله ارزانی داشت و مؤید الدوله را باصفهان و اعمال آن
والی گردانید و آن دو برادر را وصیت کرد که باید که از فرمان برادر کلان عضد الدوله بیرون نروند و عضد الدوله را شفقت بر ایشان وصیت نمود
و بعد از فراغ ازین وصایا فرمود تا تمامی اعیان [illegible] خلعتهای فاخره پوشانیدند [illegible]
اندک روز رکن الدوله وفات یافت و مدت سلطنت وی چهل و چهار سال بود [illegible] سال [illegible]
رکن الدوله پادشاهی نیکوسیرت [illegible] بود [illegible] کمال عدالت [illegible] سادات و علما و فضلا را در مقام تعظیم و احترام می بود
و بعد از فوت رکن الدوله مؤید الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
فخر الدوله [illegible] حکومت گشت و عضد الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] حال اطلاع یافت [illegible]
گرگان گشت و از گرگان بخراسان رفته از نوح بن منصور سامانی استمداد نموده متوجه جنگ مؤید الدوله گشت [illegible]
[illegible] غالب آمد [illegible] حکومت آن دیار مشغول گشت و از جمله وقایع این سال فوت
حکم اموی بود که مدت [illegible] سال [illegible] سلطنت [illegible] اندلس کرده [illegible]
در میان ملوک [illegible] علم [illegible] و بعد از وی هشام بن الحکم [illegible] قائم مقام پدر خود در سریر حکومت
اندلس متمکن گشت و درین سال شریف ابوالمعالی سیف الدوله بن حمدان [illegible] مولای پدر خود [illegible] حلب [illegible]
[illegible] حلب مشغول شد [illegible] حلب استیلا یافت [illegible] حلب [illegible]
[illegible] مشغول گشت [illegible] حکومت حلب [illegible]
قیام نمود و مردم حلب [illegible] ظلم و تعدی [illegible] ابوالمعالی شریف بن سیف الدوله [illegible] ولایت حلب [illegible]
نمودند بنابرین ابوالمعالی بن سیف الدوله [illegible] حلب [illegible] محاصره نمود [illegible] مردم حلب [illegible]
[illegible] حلب [illegible] ابوالمعالی [illegible]
قلعه را محاصره نمود [illegible] ابوالمعالی [illegible] حکومت ولایت حمص [illegible] ابوالمعالی [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] دستار ابوالمعالی در دمشق [illegible]
از قبل خود بحکومت حمص [illegible] دمشق [illegible]
و از وقایع این سال آنکه امیر منصور بن نوح سامانی که مدت [illegible] سال سلطنت خراسان و ماوراء النهر و ترکستان کرده بود در بخارا وفات یافت و
قایم مقام او پسرش ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح در سن سیزده سالگی بر سریر سلطنت قرار گرفت و در همین سال البتکین [illegible]
[illegible] ابتدای دولت منصور بن نوح [illegible] سیزده سالگی بر سریر سلطنت [illegible]
یافت و چون البتکین [illegible] اتفاق نمود و سبکتگین که غلام البتکین بود و پیش او کمال تقرب

بعد از امیر

برخود بعد از [illegible] سبکتگین [illegible] سلوک خوب می نمود و احسان و انعام بسیار میکرد و این سبکتگین پدر سبکتگین حاجب که غلام
[illegible] سال [illegible] وفات یافت [illegible] سبکتگین پدر سلطان محمود غزنوی است و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible] در جرجان [illegible]
و شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و نیز درین سال حسن بن احمد بن ابی سعید جنابی [illegible] آمده
[illegible] شام [illegible] جعفر بن فلاح [illegible] علوی [illegible] ولایت [illegible] و مغرب [illegible]
[illegible] مصر [illegible] محاصره [illegible] وفات یافت و هم درین سال ابویعقوب بن یوسف بن حسن جنابی [illegible]
[illegible] سادات [illegible] باتفاق یکدیگر [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه خلیفه طایع بالله عباسی [illegible] دختر
عز الدوله بختیار را بحباله نکاح خود در آورد و در همین سال [illegible] ناصر الدوله بن حمدان [illegible] بزیارت حرمین [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible] بانواع زینت [illegible]
[illegible]
[illegible] وفات یافت [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible] تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است [illegible]
[illegible] حاکم ولایت اندلس [illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در سال [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] عز الدوله بختیار [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] خلیفه طایع [illegible] عضد الدوله [illegible]
عضد الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] خلیفه طایع [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
عضد الدوله [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] عز الدوله بختیار [illegible] عضد الدوله [illegible]

الخدا و گریخت حمدان بن ناصر الدوله نیز همراه او بود و حمدان چون از برادر [illegible] ابی تغلب بن ناصر الدوله [illegible]

ولایت موصل و جزیره [illegible] ابی تغلب بن ناصر الدوله [illegible]

[illegible]

عضد الدوله [illegible] ولایت موصل و جزیره [illegible]

[illegible]

محـ

[illegible]

بروی [illegible]

[illegible]

در آمده در [illegible]

[illegible]

در سال [illegible]

[illegible]

ومنازعت واقع شد وعضد الدوله اکثر ولایات ایشانرا متصرف گشت و هم درین سال عضد الدوله لشکری بسبب [illegible] ولایت برادر خود فخر الدوله
کرد و علت آن آن بود که فخر الدوله در ایام حیوة مؤید الدوله بکتابت با وی اتفاق نموده در مقام خلع و قمع عضد الدوله شده بود بنا بر آن عضد الدوله
بعد از قتل مؤید الدوله متوجه ولایت فخر الدوله شده اکثر ولایات او را بدست آورد و فخر الدوله بجانب خراسان متوجه شد و بعضی از فرزندان فخر الدوله [illegible]
و ازانجا [illegible] لشکری بولایت گرگان [illegible] فرستاده اکثر قلاع [illegible] را مسخر گردانید و شوکت عضد الدوله بجایی رسید که هیچ یکی
از اولاد [illegible] بسر بر [illegible] رسیده بود و درین سفر مرض صرع [illegible] عارض او شد [illegible] عضد الدوله
در اخفاء [illegible] در همین سال [illegible] بر وی طاری شد [illegible] کلی [illegible]
کلام [illegible] در سال سیصد و شصت و [illegible] از هجرت سید خیر البشر علیه و آله التحیة [illegible] صاحب بن عباد وزیر مؤید الدوله [illegible] آ ه م
[illegible] عضد الدوله [illegible] اکرام و احترام بسیار کرد [illegible] ولایت برادر خود مؤید الدوله [illegible]
[illegible] صاحب بن عباد [illegible] فاضل [illegible] بود و اول کسی که [illegible] صاحب لقب گشت ابن عباد بود [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] وزارت صاحب مؤید الدوله [illegible]
[illegible] صاحب بن عباد [illegible] فضایل و کمالات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] در سال سیصد و شصت و یکم از هجرت سید خیر البشر [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] بغداد [illegible] بیمارستانی تمام [illegible]
[illegible] بیمارستان [illegible] بغداد [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] در سال سیصد و شصت و دوم از هجرت سید خیر البشر [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه [illegible]
[illegible]
[illegible] تاریخ روضة الصفا [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]

متوجب بود انقا [illegible] آن غلام [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در رجاه
[illegible]
[illegible]
[illegible] غلام [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] ارباب الدول [illegible] ارباب سلطنت و دولت [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] غلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] غلام [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] غلام [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]

مرد ... از ان اسب چون رود ... بحالی ... و دیگر اینها از عضد الدوله ... که ... شیراز که الحال آن بند به بند امیر مشهور
معروفست و مزار ... امیر ... الدوله است و اگرچه عوام الناس آنرا بند ... بامیر المؤمنین علی علیه السلام ... از عجایب ابنیه
بنا انداختن آن بند عمارتیست که مثل آن در ربع مسکون جای دیگر نشان نمیدهند چه ... بدان عظمت و تندی ... در یا ...
... رعایا خلایق ساخته و چندین آسیا ... بود و ... در میان خلایق مشهورست که عضد الدوله در پای ... کوه ...
دریایی ساخته و از عمارات مشهوره او یکی دار الشفای ... است و آن ... عمارتیست که زبان ... از وصف آن ... معترف است و در
روضة الصفا مسطورست که امیر عضد الدوله در آخر عمر ... چند احداث کرد مثل ... در مساحت ... افزود و ... خالصه ... کرد و ...
و همچنین ... معروف ... بود ... سلطنت عظیم ... اضافه نمود و از جمله وقایع این سال صمصام الدوله بن عضد الدوله است و تفصیل این مجمل
آنکه بعد از فوت عضد الدوله صمصام الدوله کالیجار ... بر سریر حکومت قرار گرفت و برادران ... ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروزان شاه ...
بجانب فارس رفته ... و ... آنکه شرف الدوله شیراز ... آمده ...
... رسیده بود ... که شرف الدوله شیراز ... آمده ... و ولایت ... ابو الحسین احمد برادر ابو طاهر ...
... بجانب بغداد مراجعت نمودند در سال سبعین و ثلثمائه و سیوم ... مؤید الدوله ...
الدوله وفات یافت و بعد از فوت او صاحب بن عباد که وزیر مؤید الدوله بود ... فخر الدوله ... فخر الدوله ...
... بود ... در همین ماه رمضان همین سال ... تمام ... ولایت ...
... و صاحب عباد ... مستقل گردانید در سال سبعین و ثلثمائه و چهارم
... صمصام الدوله ... فخر الدوله ...
... ابو الحسین بن عضد الدوله ... خطبه بنام فخر الدوله کرد و درین سال ...
محمد بن الحسین بن احمد بن الحسین الازدی الموصلی ... وفات یافت ...
... حدیث ... حافظ ابو الفتح ... صلی الله علیه و سلم ...
... صلی الله علیه و سلم ...
... در سال سبعین و ثلثمائه و پنجم ...
من الملک الاکبر ...
... فخر الدوله ...
... صمصام الدوله ...
... صمصام الدوله ...
و از جمله وقایع این سال آنکه شرف الدوله ... ابو الحسین ... فخر الدوله ...
کرده با صفهان ... ابو الحسین ... فخر الدوله ... شرف الدوله ...
... فخر الدوله ... فخر الدوله ...
... شرف الدوله ... و از جمله وقایع این سال ... صمصام الدوله ...
... صمصام الدوله ...
... صمصام الدوله ... در سال سبعین و ثلثمائه و ششم

طه

... الملک الاکبر ... صمصام الدوله ... شرف الدوله ... صمصام
الدوله ... شرف الدوله ... شرف الدوله ...
... تاریخ ابن الجوزی ... شرف الدوله
صمصام الدوله ... فارس ...
... شرف الدوله ... شرف الدوله ...
... صمصام الدوله
... شرف الدوله ... شرف الدوله ...
... صمصام الدوله ...
...
... شرف الدوله ... شرف الدوله ...
... شرف الدوله ... شرف الدوله ...
الدوله ... فارس ... شرف الدوله ...
...
... صمصام الدوله ...
... ابو الحسن ...
... ابو الحسن ...
...
... بهاء الدوله ...
...
... ان شاء الله تعالی ... ابو الحسین عبد الرحمن الصوفی ...
وفات یافت ... عبد الرحمن ... عضد الدوله ...
...
...
... در سال سبعین و ثلثمائه و هفتم ...
... الملک الاکبر ... تاریخ ابن الجوزی ... شرف الدوله ...
... شرف الدوله ... شرف الدوله ...
... شرف الدوله ... شرف الدوله ...
...
...
...

٢١٧

بهمانی معدود گرفته ببغداد آمد و بعد از آن بکمال حال استیلا یافت و شوکت او زیاده شد و قراتکین را بعد از چند روز بتدبیر ابی منصور [illegible]
و [illegible] شد که بجایی رسید که انجا نیز لشکرکشی نماید بر شرف الدوله حمایت نمود و مصالحه نمود و اما آخر الامر [illegible] منصور وزیر فرو دند
شرف الدوله قراتکین را بقتل رسانید و طغان حاجب را بجای او بایالت ترکان ارزانی داشت و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible]
بن یوسف والی افریقیه با لشکری عظیم متوجه ولایت کتامه گشت و حاکم آن دیار ابو الفهم را بقتل رسانید و سبب این واقعه آن بود که [illegible]
علوی از مصر شخصی را پیش ابو الفهم و مردم آن [illegible] فرستاده ایشان را باطاعت خود دعوت کرد و غرض از اطاعت ابو الفهم آن بود که قوت اهل کتامه
از دست منصور بن یوسف انتزاع نماید اتفاقا منصور این معنی را فهمیده فی الحال متوجه کتامه گشت و چون ابو الفهم از توجه منصور خبر یافت از روی اضطرار
تمام کس پیش عزیز بالله علوی فرستاده و استغاثه نمود و عزیز بالله دو کس از معتمدان خود پیش منصور بن یوسف فرستاد که او را از منصور [illegible]
باز دارد و از انجا که [illegible] ابو الفهم [illegible] چند که [illegible] بر بیاید تا باب [illegible] تمام [illegible]
نهند القصه چون فرستادگان عزیز بالله پیش منصور بن یوسف رسیدند و پیغام عزیز را بعرض رسانیدند منصور در جواب ایشان بسیار سخنان درشت گفت
و ایشان را بقیه ماه شعبان و تمامی ماه رمضان پیش خود نگاه داشته نگذاشت که بجانب کتامه پیش ابو الفهم روند و در اول ماه شوال با لشکری روی بتوجه
کتامه گشت و چون بشهر [illegible] رسید اهل آن شهر بیرون آمده از روی تضرع و زاری پیش آمدند با منصور از سر آن شهر در گذشت و از انجا متوجه [illegible]
گردید اهل آن ولایت بهزیمت گشتند و چون بحوالی آن شهر رسید ابو الفهم با لشکری آراسته از شهر بیرون آمده بین الفریقین کارزار در گرفت
آخر الامر بعد از جدال بسیار ابو الفهم طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاد و خلقی بسیار از لشکری وی بقتل رسیدند و ابو الفهم با معدودی
چند روی بکوهستان آن ولایت آورده در بیابان احتیاط متحصن گشت و منصور در شهر نصف فرود آمده جماعتی را از آن کوهستان بطلب ابو الفهم
فرستاده و چون ابو الفهم با جماعتی از آن کوهستان زیادتی [illegible] انواع [illegible] منصوری راه ندید نشستند اکثر متعلقان ابو الفهم مایوس شده باز گشتند با منصور [illegible]
اهل کوهستان کس بطلب او فرستاد و مردم کوهستان از تهدیدات منصور و ایشان چون تاب مقاومت منصور نداشتند در جواب فرستادگان گفتند که چون
ابو الفهم مهمان ماست در مقام حرمت رعایت او بوده و او را گرفته بخدمت نفرستیم اما اگر شما از من او را اینجا بیابید و او را بگیرید سهل است آخر الامر
جماعتی را فرستاد که چون ابو الفهم از آن کوهستان گرفته پیش او آوردند منصور فی الحال او را کردن زده پوست او را بکاه پر کرده بافریقیه فرستاد و بعضی
از غلامان منصور در حضور آن دو ایلچی عزیز بالله علوی گوشت ابو الفهم را خام بخوردند القصه بعد از این قضیه منصور فرستادگان عزیز بالله علوی را
رخصت فرموده و چون ایشان پیش عزیز بالله آمدند تمامی احوال بعرض رسانیدند و گفتند که لشکریان منصور بن یوسف گوشت آدمیان بخورند و عادت آن
گروه چنان است و از جمله وقایع این سال آنکه باد گرد در [illegible]
[illegible] موصل [illegible] در آمده سبب آن بود که سعد حاجب که از جانب شرف الدوله والی دیار موصل بود در این وقت وفات یافت و شرف الدوله
بجای او ابو نصر [illegible] را بحکومت آن ولایت فرستاد و چون ابو نصر از [illegible] بآن ولایت در آمده بود [illegible] بسیار در لشکر کرده [illegible] و وقت [illegible]
متوجه [illegible] ابو نصر گشته و ابو نصر از جمعیت خود در حرب او بیرون آمده مدت دو سال با یکدیگر حرب مشغول بودند آنگه شرف [illegible] و ابو نصر گرفته خبر وفات
آن خبر وحشت از جنگ باز داشته روی بشهر موصل نهاده در حصر و ضبط و استحکام شهر شدند و با کار [illegible] خود در [illegible] توقف نمود و درین اثنا ابراهیم
و ابو الحسین پسران ناصر الدوله بن حمدان [illegible] متوجه موصل شده ملک موروثی با اعداء خود و استحضار خدمت شدند تفصیل احوال ایشان عنقریب
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در تاریخ ابن کثیر شامی آورده که درین سال میان خلیفه طایع لله عباسی و شرف الدوله ابو الفوارس بیعت شد و حکم
سوگند خورده خلیفه طایع بالله در ماه ربیع الاول این سال بدو فرمود که شرف الدوله بر کشتی سوار شده پیش خلیفه رفت خلعت فاخره و طوق طلا
و در علم شرف الدوله ارزانی داشت و او را بر جمیع ممالک اسلام حاکم گردانید و شرف الدوله از پیش خلیفه بر خاسته پیش خواهر و دیگر حرم طایع
بود رفت و تا نماز عصر در انجا توقف نمود بنابرین لشکر با مردم بیرون در جنبش آمدند و شرف الدوله این معنی را دریافته فی الحال بیرون آمده متوجه دار

خود گشت

خود گشت و از جمله وقایع این سال بود ولادت ابو علی الحسن بن فخر الدوله و در ین سال صاحب بن عباد با لشکری عظیم متوجه طبرستان شد و بعضی
آن دیار را مستخلص گردانید و بعضی از قلاع آن ولایت را فتح نمود مثل قلعه [illegible] و در ین سال امیر منصور بن نوح سامانی والی خراسان با فخر الدوله
در مقام مهر و محبت شده آغاز [illegible] نمود و فخر الدوله بلطایف الحیل احسان بسیار با او در مقام اطاعت و انقیاد خود در آورده از [illegible]
آن خاطر جمع گشت و در ماه رمضان این سال میان دیلم و عامه شهر فتنه عظیم واقع شد و جمعی از محاربات و مشاجرات سبب آتش هرج و مرج ایشان صلح کرد
در سال سیصد و هفتاد و هشتم از رحلت سید بشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر از جمله وقایع این سال آنکه شرف الدوله لشکر خادم که از خواص
پدرش امیر عضد الدوله بود و در جمیع مهمات امیر عضد الدوله مشورت او عمل می‌نمود گرفته در بند کرد و سبب گرفتن وی آن بود که شرف الدوله در
ایام حیات پدرش از وی آزار بسیار دیده بود و از جمله امور یکی شرف الدوله را از وی در خاطر بود آن بود که او امیر عضد الدوله را باعث آن گشت
که شرف الدوله را بکرمان فرستاد و صمصام الدوله را ولیعهد گردانید القصه چون شرف الدوله بر سریر حکومت قرار گرفت لشکر از ترس او متواری
شد و شرف الدوله مدتی هر چند طلب او نمود و مبالغه بسیار کرد او را هیچ وجه او را دست نتوانست آورد و چون لشکر خادم زنی فقیره را آمده با کنیز
حبشیه که خدمت او میکرد در گوشه‌ای بود آخر الامر آن کنیزک بنا بر آزاری که از لشکر خادم داشت رسید بدر خانه شرف الدوله آمده خبر گردید
که لشکر خادم در فلان موضع پنهان است و چون او را پیش شرف الدوله آوردند حکم بقتل او نمود اما لشکر خادم در مقام ملاطفت در آمده او را خلاص
ساخت و بعد از مدتی رخصت حج یافته بزیارت بیت الله الحرام رفت و از آنجا بمصر رفت و در انجا عنایت تمام یافت چنانچه عنقریب احوال او بتفصیل
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال آنکه بکجور والی دمشق بواسطه ظلم بسیار از رعایای آن دیار رنجیده و در یعقوب بن کلس وزیر
و تفصیل این مجمل آنکه چون ظلم بکجور در ولایت دمشق از حد در گذشت یعقوب بن کلس وزیر احوال او را تمام بعرض عزیز بالله علوی رسانید
و عزیز بالله بعد از اطلاع بر احوال او منیر خادم را با لشکری عظیم بجنگ او فرستاد و بکجور نیز از جانب خود متوجه دمشق شده جنگ منیر خادم
بیرون آمد اتفاقا بعد از ملاقی فریقین بکجور طاقت مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهاد و خلقی بسیار از شامیان او بقتل رسیدند بکجور بجانب
[illegible] رفت و بالاخره استیلا یافت و منیر خادم در دمشق قرار گرفت و باقی احوال بکجور عنقریب در سنوات خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و از جمله وقایع این سال آنکه مردی که مشهور باصفر بود و از دمشق لشکری بسیار جمع آورده متوجه حرب قرامطه شده و قبل ازین میان ایشان جنگ و [illegible]
سال ۵ جنگها بسیار شده بود مقدم قرامطه روی بدست او بقتل رسید بود القصه درین سال اصفر با استعداد تمام متوجه شهر احسا که مقر قرامطه بود
گشت و چون مردان بشکاری نتوانستند کرد با شکست و قطع نمود و از انجا اسباب و غنایم بسیار بدست آورده و متوجه بصره و مراجعت نمود
و در اول محرم این سال صاحب عباد در شهر جرجان با سم فخر الدوله مسجدی ساخت که فخر الدوله از آن مسجد رسم اشتغال بوده و در یک طرف آن
دیوار مسجد چند سطر بر لوحی نقش کرده بود و در جانب دیگر سوره قل هو الله احد و القاب خلیفه طایع بالله و القاب فخر الدوله و نام شهر جرجان نقش
کرده بود و از جمله وقایع این سال آنکه نصر بن حسن بن فیروزان بعد از طغیان بر فخر الدوله خروج کرد و فخر الدوله احمد بن سعید خراسانی را با لشکری
بجنگ او فرستاد و چون احمد بن سعید از ری بیرون آمد و متوجه اصفهان گشت نصر بن حسن بی جنگ پیش فخر الدوله فرستاده و عفو گناه خود
نمود و در مقام اطاعت و انقیاد در آمد و فخر الدوله نیز عفو او نموده از سر تقصیر گناه او در گذشت و درین سال در بصره وبایی عظیم واقع شد چنانکه
اکثر مردم آن دیار از کثرت حرارت هلاک شدند و وزیر فخر الدوله ابو علی در ری وفات یافت و در ماه شعبان این سال در وقت عصر
در شهر فم الصلح آن جانب بادی عظیم چنان برخاست که سقف مسجد جامع آن شهر فرو افتاد و خلقی انبوه در زیر آن هلاکت رسیدند و اکثر کشتیها درین سال در دجله
غرق شدند و در سال سیصد و هفتاد و نهم از رحلت سید بشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر از جمله وقایع این سال آنکه صمصام
الدوله را میل کشیدند و تفصیل این قضیه آنکه چون محمد بن [illegible] خادم شرف الدوله را بقتل صمصام الدوله اشاره کرد و شرف الدوله که در آن ایام
اقامت داشت درین وقت شرف الدوله بیمار شده و محمد خادم موجب خود را رسانید که اگر صمصام الدوله را میل کشیدند دولت از خانه ما بیرون نرود

و درین باب سخنان بسیار گفت و قرار بران داد که کار گذشته ختم شود و رسول ملک و شرف الدوله را بامعنی بدالعلی بلند محمد شیرازی را فرستاد که
صمصام الدوله را در قلعه که در آنجا محبوس بود رفته میل کشد اتفاقا قبل از آنکه محمد فراش بدانجا رسد شرف الدوله فوت شد و محمد فراش از فوت او
خبر یافت متوقف شد و بنا بر التماس العلا گفت ناظر و حافظان قلعه بود مشورت نمود ابو القاسم گفت که البته میل بکش که فوت شرف الدوله
پیدا کند صمصام الدوله را میل بکشید تا سلطنت بر فرزندان شرف الدوله قرار گیرد بنا برین محمد فراش بعد از موت شرف الدوله صمصام الدوله
میل کشید فاما چنانچه صمصام الدوله در صحبت ملک کور نشد ابو القاسم علا گفت شبیه بشرف الدوله جاه و بعد از فوت او حکم را جاری ساخت
اشتغال در مرض شرف الدوله بسر خود ابو علی را با خزاین و لشکر بسیار بجانب فارس فرستاد و در شمس ... بهاء الدوله را قائم مقام خود کرد
و چون شرف الدوله در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه در آن سال ... سال و پنج ماه بود بعد از آنکه دو سال و هشت ماه حکومت کرده بود وفات یافت
تعزیت داشته و دیگر بهاء الدوله قائم مقام او گشت و خطبه طائع بنام او ... بهاء الدوله آمد بهاء الدوله در حین ورود
در اول سلطنت خلیفه از کشتی فرود آمده بهاء الدوله را خلعت سلطنت پوشانید و ... بیرون آورده بهاء الدوله ابو منصور بن صالحان را
بوزارت مقرر کرد بعد از آن احوال ابو علی بن شرف الدوله که در حین رحلت پدر مرض با خزاین و والده خود بجانب فارس
رفته بود و چون خبر فوت شرف الدوله باو رسید بنا برین ابو علی جمیع خزاین را با عورات از راه دریا بجانب
فارس فرستاد و خود نیز از راه خشکی بسرعت تمام متوجه ارجان گشت و بعد از وصول او بارجان جمیع ترکان که در ارجان می بودند باتفاق او را
ملازمت کردند آن و بعد بود که حکومت ابو علی آمده در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند ابو علی از ارجان با لشکری انبوه متوجه شیراز شد
تا جاهی ... اتفاق نمود و صمصام الدوله را از قلعه بیرون آورده در صدد آن شد که ابو علی بن شرف الدوله را گرفته بصمصام الدوله
سپارند اتفاقا ابو علی قبل از آنکه ... دستگیر نمایند خود را از میان ایشان بیرون انداخته از آنکه ملکی گشت بنا برین میان ترکان و دیلمان
مرتبه محاربات بسیار واقع شد آخر الامر ابو علی باتفاق ترکان متوجه شیراز شد و از جانبین بسیاری بقتل رسیده آورده و مرکز آن دیالمه
شیراز ... بسیار بهلاکت رسانیدند و صلح انتفاکی گرفتن کاشت بارجان مراجعت نمودند و ترکان ابو علی را بارجان رسانیده بجانب شیراز
مراجعت کردند شهر شیراز را غارت نمودند ... و درین وقت بهاء الدوله از بغداد
رسول بجهت ... ابو علی فرستاده خاطر او را استمالت بسیار نمود چنانکه ابو علی از جانب بهاء الدوله مطمئن خاطر گشت ... بهاء الدوله
در باطن با او در مقام نفاق بود و جمیع ترکان او را بانعام و مناصب ... وعده فرمود که تو ... کنند که ابو علی را بغداد رسانند
ترکان مرغبات بسیار گفته ابو علی را بغداد بردند و چون ابو علی ببغداد رسید بهاء الدوله با او و اولاد او بسیار در مقام عزت و حرمت
پیش آمد اما آخر الامر بعد از چند روز او را گرفته بقتل رسانید و بعد از قتل ابو علی بهاء الدوله از روی فراغ خاطر عزم تسخیر ولایات اهواز
نموده آن ولایات را تصرف نموده او را ... و از جمله وقایع این سال آنکه در بغداد میان دیالمه و اتراک در روز محاربه عظیم واقع بود
که مرحبه بهاء الدوله در صدد اصلاح ... جنگ ... آخر الامر بهاء الدوله از قتل ترکان در آمده ملکی بسیار را ازو بالمقتل رسانید
تا آنکه صلح واقع نشد و آن فتنه تسکین یافت و از جمله وقایع این سال آنکه فخر الدوله از ری متوجه عراق عرب گشت و سبب آن این بود که صاحب
عباد همیشه هوس حکومت بغداد و فخر الدوله را ترغیب کرد بگرفتن بغداد می نمود و در این باب مبالغه از حد بیرون می کرد و هر چند فخر الدوله
گرفتن بغداد امری مشکل است صاحب بن عباد را در نظر او سهل می نمود و می گفت که اقبال و سعادت تو با آنکه تو خود می باید بغداد و ...
می تواند گرفت تا آنکه درین وقت که شرف الدوله وفات یافت و صاحب بن عباد مجدد شد فخر الدوله را از ری بجانب همدان روان و چون فخر الدوله
بهمدان رسید بدر بن حسنویه با جمعی کثیر از امرا باو ملحق شدند و مصلحت چنان دیدند که صاحب بن عباد با بدر بن حسنویه ... را او روانه
عراق عرب شود و فخر الدوله از جانب خوزستان حرکت نماید و چون فخر الدوله راه خوزستان پیش گرفت ... از ترکان با صاحب

بن عباد حضرت ... و ایشان ساخته قرار بران داد که اطاعت ولایت اهواز ... سپاه فرستاده بعد از آن متوجه بغداد باید شد بنا برین فخر الدوله
عزیمت جنوب اهواز منعطف داشت فی الحال آن ولایات در تحت تصرف خود در آورده ... حال بهاء الدوله فرار نموده روی ببغداد نهاد
صاحب بن عباد را خبر یافت که اگر او را نامه داده بخلاف قرار داد نمود ... گشت متوجه ملازمت فخر الدوله شد فخر الدوله بعد از گرفتن اهواز عزم
پیدا کرد و با لشکر سلوک ملحوظ نمی گرفت و مرسومات ایشان را کم کرد بنا برین سپاهی با او در مقام نفاق شدند و درین اثنا بهاء الدوله از بغداد
لشکری عظیم بدفع او فرستاد و چون لشکر بهاء الدوله باهواز رسید در برابر فخر الدوله فرود آمدند اتفاقا در آن وقت دجله زیادتی پیدا کرد که کشتی
کار آب جاری که باهواز درآمد و لشکریان فخر الدوله را از جانب مردم بهاء الدوله خیال کرده بجمعه روی بگریز نهادند و فخر الدوله بغیر یاء مانده
در ... مرحله که صاحب بن عباد با او گفت که تو ازین طرف باید گذشت مردم بهاء الدوله را تعاقب ... خاطر جمع سازیم و در سال دیگر
اضعاف مضاعف اکنون درین صلاح ... شده با ما چه حاصل بحکم فخر الدوله قبول نکرده با اندک جماعتی بجانب ری مراجعت نمود و مردم بهاء الدوله
بار اهواز را از روی استقلال و استیلا متصرف شدند و فخر الدوله بواسطه حیف و بخت ... گشت و منقاد ... احکام کند اکنون که سلاطین
کرام است ... که از دیگران بشیر است ... کرد از ایام ملک ... و القرنین را ... کرد ... جهانگیر از سر حد روم تا سرحد
تحت ... و ملک ... جهان را ضبط ... عالم ... و دیگر ... ترکی و ... و ... خطری بود ... و چون ...
ملاحت ... حال ... اقوال او ... گفت ای ... جهان اسباب دولت مهیا ... و لشکر ... متوقف ...
بر ... آب ... و خزانه معمور و ممالک مفتوح ... تحت ... استعداد ... استعداد ... شرف ... بر اشتها باد ...
... کمال ... خطر ... سر ... حکیم ... مکتوب ... جواب ... بمحتوی ... ملک ... است
... صبح ... صبح ... منع سرم ... ازین ... سوار ... و ... و تسخیر اقالیم مغرب گرای آن که ... مملکت ... بزم
کسی بدست نتیجه آن سوار شوم ار سطوی صواب گوید که ... حکومت بر ... بغیر لایق ... و روزگار
از چند ... باید که ... که عبارت از ... با این مملکت ... بضرب تیغ جهانسوز ساخت سرای فانی را
در قید ضبط و ربط آورده با ... عمل عالم افروز ... ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق تواند تا این فصل ... که کمال ... برده
واین ... آن بسیار ... گردد اسکندر ... سخن ... و ... بحکم ... و الفضل چون فخر الدوله بواسطه آن دو دان
سخن کمال ... صاحب بن عباد که از فضلاء و ... دولت بسیار کشیده و ... محمد ...
بن عباد آنچنان وزیری دانا و چه ادرکت بود که ... فخر الدوله شیرینی بود ... صاحب بن عباد الارت او
نامه ... وزارت ... فخر الدوله ... ملک ... صاحب عباد ... رو ... از ...
خطا آمده ... و ... ارکان دولت ... گفت ... او ...
... بیگم ... و ... خاصی ... و ... اطراف ممالک ...
و ... ... حکایه ... که کاتب ... مطالعه ... احوال سلاطین ... باید ...
اکنون ... سلاطین ... جهت ... صلاح ... ملک ... بر ... اطراف
جزا ... خود ... حوادث ... از کدام طرف ... وقت ظاهر ... که ... این ...
... وقت ... ضرورت ... حال ... حفظ اموال ... ممالک ... لشکر ... الا بالرجال ... بالمال
... کتاب ... سلاطین ... که ... سلاطین در ... آن
حالت ... ملکی ... احوال ایشان ... بای ... اعدا ... و دوست ... علم

محل جواز نیست و کسی نمی‌داند که حادثه [illegible] وقت ظاهر خواهد شد دیگر باید که خزاین پادشاهان معمور باشند تا وقت ضرورت [illegible] باشند
جمعیت لشکر با مال میسر گردد و حفظ اطراف ممالک بدان [illegible] لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] و جمع کردن [illegible] مال از برای حفظ ملک ضرورت [illegible] از سلاطین یا امیری [illegible] مشورت کرد [illegible]
در قضیه مال و لشکر [illegible] لشکریان [illegible] مال [illegible] جمع [illegible] پادشاه [illegible] لشکر
[illegible] جواب گفت [illegible] حال [illegible] و شاه گفت [illegible]
[illegible] امیر گفت [illegible] چنین [illegible] حاضر شدند [illegible] کس [illegible]
[illegible] بود [illegible] گفت [illegible] پادشاه [illegible] رخصت فرمود [illegible] سوال [illegible]
گفت لشکر [illegible] پادشاه [illegible] گفت [illegible]
گفت پادشاه [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] مال [illegible] حضرت خلافت [illegible]
این [illegible] سلاطین [illegible] منصور [illegible]
[illegible] دولت [illegible] حضرت [illegible] اطراف [illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] الوزرا و کرام [illegible] حاجب [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] احوال [illegible] الله تعالی و از جمله وقایع این سال [illegible] ابو طاهر ابراهیم و ابو عبد
الله الحسین پسران ناصر الدوله بن حمدان [illegible] موصل [illegible] و تفصیل این مجمل آنکه [illegible] در بغداد [illegible] شرف الدوله
می‌بودند و چون شرف الدوله درین سال فوت شد بهاء الدوله [illegible] قائم مقام [illegible] موصل [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] موصل [illegible]
الدوله [illegible] موصل [illegible] پسران ناصر الدوله [illegible] موصل [illegible] بجانب بغداد [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
[illegible] پسران ناصر الدوله [illegible] موصل [illegible] بنی حمدان [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع [illegible] ابو الفتح [illegible] و [illegible]
[illegible] خطبه [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابو الفتح [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابو سعید [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] منصور [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible] علوی [illegible]
[illegible] درین سال [illegible] حلب و حران [illegible]

[illegible]

راه و جاه ترس [illegible] آن راه بالکلیه [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible] ابو القاسم منصور بن یوسف صاحب [illegible] منصور [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible] تسخیر [illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] ولایت فارس [illegible] منصور [illegible] آخر الامر [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
فخر الدوله [illegible] ابو طالب رستم [illegible]
آخر الامر [illegible] در سال سبعین و ثمانین [illegible] از حضرت [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] صمصام
الدوله [illegible] فارس [illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] کامل التواریخ [illegible]
بهاء الدوله [illegible] ولایت فارس [illegible]
[illegible] ابو طاهر [illegible]
ولایت [illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] ابو العلا [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible] ابو العلا [illegible]
در نواحی ولایت فارس [illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] فولاد [illegible] ابو العلا [illegible]
[illegible] ابو العلا [illegible] فولاد [illegible] ابو العلا
[illegible] فولاد [illegible]
[illegible] ابو العلا [illegible]
[illegible] فولاد [illegible]
[illegible] ابو العلا [illegible] فولاد [illegible]
و از جمله وقایع این سال [illegible] ابو طاهر بن ناصر الدوله بن حمدان [illegible] موصل [illegible]
[illegible] ابو الفتح [illegible]
[illegible] درین سال [illegible]

درخطبهای بر [illegible] ذکر خلیفه بواسطه این خبر [illegible] بغداد [illegible] بواسطه ضعف احکام بود در سال سیصد و هشتاد و یکم
از هجرت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر در تاریخ روضة الصفا مسطور است که در این سال بهاء الدوله طایع بالله عباسی را از خلافت خلع نمود
و سبب آن بود که لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلب نمودند و نقدی در خزانه بهاء الدوله موجود نبود [illegible] بن بهاء الدوله وزیر خود را
[illegible] جری خدا [illegible] حاصل شد که مرسومات لشکریان ادا نموده [illegible] بهاء الدوله [illegible] صاحب [illegible]
خلیفه عباسی که [illegible] تمام داشت طایع خلیفه را [illegible] نمود بهاء الدوله [illegible] کرد که طایع خلیفه مال [illegible]
[illegible] اموال [illegible] دست فرود [illegible] بهاء الدوله [illegible] طایع [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] خلیفه [illegible] الفاسق [illegible] بهاء الدوله
[illegible] عظیم [illegible] بهاء الدوله [illegible] بهاء الدوله [illegible]
طایع بالله [illegible] بر کرسی [illegible] بالله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خلافت [illegible] بهاء الدوله [illegible]
و خلیفه [illegible] بهاء الدوله [illegible] القادر بالله [illegible]
[illegible] طایع بالله [illegible] بهاء الدوله [illegible] خلافت خلع نمود
و مدت خلافت او هفده سال و هشت ماه بود و بعضی [illegible] بهاء الدوله طایع خلیفه [illegible]
طایع بالله [illegible] بهاء الدوله [illegible] مقام [illegible]
[illegible] خلافت بنام القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر [illegible] القادر بالله [illegible] طایع [illegible]
[illegible] مهذب الدوله [illegible] بهاء الدوله [illegible]
بغداد آورده [illegible] کامل التواریخ و [illegible] مسطور است [illegible] مهذب الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] القادر بالله [illegible] دار السلام [illegible] القادر بالله
بغداد رسید بهاء الدوله [illegible] ماه رمضان این سال [illegible] بغداد خطبه بنام قادر بالله
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] طایع [illegible] خراسان [illegible] خطبه بنام طایع [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] خراسان [illegible] قادر بالله [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] قادر بالله [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] ایلک خان [illegible] وفات یافت [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] شریعت مصطفوی علیه و آله التحیة [illegible]

جلوس شد

جلوس شد نصر بن [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] در تاریخ حافظ ابرو آورده [illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible]
[illegible] در سال سیصد و هشتاد و دوم از هجرت سید البشر علیه و آله التحیة
من الملک الاکبر [illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] در این سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در سال سیصد و هشتاد و سوم از هجرت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر
[illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] امیر نوح سامانی [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] امیر نوح سامانی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر نوح سامانی [illegible]
[illegible]
[illegible] بغراخان [illegible] امیر نوح [illegible]

و درین اثنا ابو علی سیمجور رقعه [illegible] به بخارا فرستاده والتماس نمود که ایالت ولایت خراسان بی شرکت غیری بدو مفوض گردد [illegible]
و اکابر آل سیمجور نسبت به دولت سامانیه حقوق بسیار داشت امیر نوح التماس او را به اجابت مقرون داشته فرمان ایالت ولایت خراسان را بنام او
فرستاد و در القاب او امیر الامراء المؤید من السماء نوشت و چون ابو علی بر ولایت خراسان استیلا یافت و مال [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] که بعضی از دیار خراسان [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] تمامی ولایت خراسان [illegible]
[illegible] القصه ابو علی بعد از [illegible] اطاعت و مخالفت [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابو علی [illegible] بغراخان ملک ترکستان [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] القصه بغراخان [illegible] ابو علی [illegible]
و امیر نوح [illegible] بغراخان [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] فایق [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] فایق [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible] حکومت و سلطنت [illegible]
[illegible] فایق [illegible] خطبه [illegible]
بغراخان [illegible] امیر نوح سامانی [illegible] بخارا [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابو علی سیمجور [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] دولت آل سامان [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible]
امیر نوح [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] بخارا [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible] امیر نوح [illegible]

به سبیل استقبال

به سبیل استقبال متوجه بخارا گشت و تمامی اهل بخارا [illegible] استقبال [illegible] امیر نوح [illegible] منصور [illegible]
[illegible] امیر نوح به بخارا [illegible] دولت سامانیه [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible]
آل سامان [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابو علی
[illegible] امیر نوح [illegible]
امیر نوح [illegible]
[illegible]
[illegible] فایق [illegible] امیر نوح [illegible] ابو علی [illegible] بکوان نعمت
[illegible] فایق [illegible] ابو علی [illegible] امیر نوح [illegible] بغراخان [illegible] فایق [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] کفر [illegible] نمک
[illegible]
[illegible] القصه فایق [illegible] امیر نوح [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] فایق [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] فایق [illegible] ابو علی [illegible]
و ابو علی [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] فایق [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سبکتکین [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ماوراء النهر آل سامان [illegible] امیر سبکتکین [illegible]
[illegible] القصه [illegible] امیر نوح [illegible] امیر سبکتکین [illegible] حضور
[illegible] امیر سبکتکین [illegible] ابو علی [illegible] فایق [illegible]
[illegible] آل سامان [illegible] ماوراء النهر [illegible] امیر سبکتکین
[illegible] امیر سبکتکین [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] امیر سبکتکین [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] امیر سبکتکین [illegible] امیر نوح [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] امیر سبکتکین [illegible] امیر نوح [illegible]
امیر سبکتکین [illegible] امیر سبکتکین [illegible] امیر نوح [illegible] ابو علی سیمجور [illegible]

بود و [illegible] ومیان او منتظاهد شد و با خواص خویش در این باب مشورت نمود که اگر [illegible] روی نماید کدام ولایت روند و پناه که برند و صاحب
تخت [illegible] اتفاق کنند که با فخرالدوله دیلمی طریق مسلوک باید داشت در دوستی او [illegible]
جرجان [illegible] خراسان [illegible] فخرالدوله و وزیر او صاحب عباد [illegible]

[illegible]

خوارزمشاه و دست ابوعلی از مأمون آن بود که او را دوان کرد و نوح بن منصور بواسطه تغلب و تسلط بغراخان از آب جیحون عبور نموده بود خوارزمشاه
مأمون نسبت با و خدمات بجای آورده بود و چون امیر نوح بمستقر خویش رسید بمکافات آن خدمات بلده ابیورد را با بوعبدالله خوارزمشاه
و نسا را با مأمون داد و چون عاملان این دو پادشاه بدان ولایت رفتند ابوعلی نسا را بعمال مأمون مسلم داشت و در جواب عمال خوارزمشاه گفت
که ابیورد را اطلاع برادرست تا از دیوان اعلی عوض معین شود و خوارزمشاه درین ولایت عمال فرستاد [illegible] بن عمال خوارزمشاه
مأمون بازگشته این خبر را بخوارزمشاه رسانیدند [illegible] بعد از وصول ابوعلی بجرجان مأمون بن محمد طوس [illegible] ضربت [illegible] که در آن
و دیگر نمود و شکل آن ضیافت و طوی معهود نبود و در آن ضیافت شراب حاضر ساختند و ابوعلی هرچند از ضیافات تائب بود اما بنابر جانب
مأمون بر شرب خمر اقدام نمود و چون هر کدام قدحی چند در کشیدند و تندی شراب در مزاجهای ایشان اثر کرد خوارزمشاه را در مجلس جمع
ساختند [illegible] که با او سخن گستاخی آغاز کردند او سر بخجالت برافراشت و در آخر های مستی سر او را بیک ضربت تیغ در مجلس افکندند و خوارزم
بر مأمون مستخلص و صاف گشت بعد از آن مأمون تحف و هدایای بسیار بخارا فرستاد و از امیر نوح گناه ابوعلی را درخواست نمود امیر نوح
مأمون نوشت که [illegible] ابوعلی [illegible] و درین اثنا امیر نوح ابوعلی را طلب داشت و ابوعلی [illegible]
او طلب [illegible] القصه ابوعلی [illegible] متوجه دارالملک بخارا شد و چون بنواحی بخارا رسید امیر نوح [illegible]
و معوان او باستقبال ابوعلی [illegible] و امرا و اعیان حضرت با [illegible] موافق [illegible]
بایستاد و [illegible] و اعیان اصحاب او را بمجلس در آورد [illegible]
بر [illegible] احوال و جهات ایشان [illegible] و درین وقت امیر ناصرالدین سبکتگین در مرو مقیم بود و چون خبر گرفتاری ابوعلی
بلخ رفته بود [illegible] امیر نوح [illegible] ابوعلی [illegible] امیر ناصرالدین سبکتگین [illegible] امیر ناصرالدین [illegible]
سه سال در آن [illegible] وفات یافت [illegible] ایلک خان رسید [illegible] ایلک خان
بران داشت که [illegible] ماوراءالنهر [illegible] ایلک خان [illegible] امیر نوح [illegible]
جرار [illegible] امیر نوح [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سپاه ایلک [illegible]
بود [illegible] خوردن گوشت خام [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] امیر ناصرالدین [illegible] امیر ناصرالدین [illegible] ایلک خان [illegible]
ماوراءالنهر [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] امیر ناصرالدین [illegible]
خراسان [illegible] ولایت ماوراءالنهر [illegible]
[illegible] سیف الدوله محمود [illegible] امیر ناصرالدین
و ایلک خان رسول [illegible] امیر نوح و امیر ناصرالدین [illegible] امیر نوح [illegible]
امیر نوح [illegible] امیر نوح [illegible] امیر ناصرالدین
[illegible] امیر ناصرالدین [illegible] ایلک خان [illegible]
و درین باب [illegible] سادات و قضات [illegible] امیر نوح [illegible]
تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه [illegible] وفات یافت [illegible] انشاء الله تعالی [illegible]

بوده صاحب عباد دست که در فضل و هنر وحید عصر و فرید دهر بود و در رای و تدبیر سرآمد روزگار و کفایت آثار رونق و زینت [illegible] و در میان
ارباب فضل مذکورست [illegible] که [illegible] بادشاه [illegible] و در سفری [illegible]
گشت [illegible] صاحب عباد [illegible] فخرالدوله [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] دولت این خاندان [illegible]
[illegible] ملوک [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] صورت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] فخرالدوله [illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible] صاحب عباد [illegible]
[illegible] قاضی عبدالجبار [illegible] فخرالدوله
[illegible] قاضی عبدالجبار [illegible]
[illegible] یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله
[illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible] فخرالدوله [illegible]
[illegible] صاحب عباد [illegible]
[illegible] فخرالدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زنان برادر تو باشند گویند که مادر اسکندر رقیه صفیه در بین وقت با او نوشته که ملک البلاد بالفرسان فالملک القلوب بالاحسان یعنی
ای فرزند دلبند چون مالک شدی بلاد را بسواران سعی بلیغ کن که مالک شوی دلهای مردم را بانعام و احسان و بعد از آن ارسطو نوشت که ای فرزند
محتاج مانده که با دشمنان جهان بیغ اندو اول آنکه با خود مجتمع شده دوم آنکه با خود مجتمع شده و بارشت سیوم آنکه با خود تنها باشد
تحقیق چهارم آنکه با خود و رعیت مردم نیز باشد قسم اول اتفاق عقلا محمود و مشکور است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم و در قسم سیوم
نگاه میکند و باید که محمود است و مکافات آنست که قدر حاجت و اهل استحقاق بر سانی و هر که ازین مرتبه تجاوز
نماید و بلحاظ اسراف و خلاف باشد و هر با دنیائی که بر باد داده باشد و از آن حکمت او باشد که نباید که الفته فنا و ملک او شود
ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل سخاوت و کرم آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخاوت و کرم آنکه ستم و جور را بر رعایا روا نداری و از عیب پوشیده دارم
تفتیش نکنی و اغماض کنی و بگیری با کسی و تمام فضل و احسان آنست که بکار و کار کرامی داری و با مردم گناه و روی باشی [illegible]
ولایت کوی و از خطا جاهلان در گذری ای اسکندر عقل سرمایه ریاست و آینه کمالات و نقایض است و اصل فضایل و اول آلات [illegible]
تمام مملکت مرادشاهی که درین باب خود در اره و اشتقاق [illegible] آنکه خوش سبحانه و تعالی او را بر مستحقین کرد از ای اسکندر با ید که [illegible]
[illegible] و صاحب رای و صحیح التدبیر زبان او را از آن باشد و سخن که در الزوال کم کنند و چون بر درون آید [illegible]
[illegible] و دیگران ممتاز باشد و رعایت ما لکان که از زوال و در مملکت او نمی آید و اجب دانند موجب انتشار صیت [illegible]
و کثرت ثروت و نجات باشد و بر آن سبب مملکت تو معمور گردد و بدانکه ساحت کما ایشان کرده شود و نفع بسیار حاصل میشود و پادشاه [illegible]
[illegible] بسیاری و قلت و هیبت و وقار با زده با بر ده و مدیری [illegible] ای اسکندر [illegible]
و جز فرا بشد در چیزی که حیوانات خشم و از آن بر و ترجیح باشند و از اطوار آن بود و ضعف بدن و نقصان [illegible] است و سبب [illegible]
سان و از اعمال مسکینان و ضعفا غافل مباش و تفقد احوال ایشان را واجب دان که موجب رضای خالق و سبب قرب [illegible]
مشهور است که حضرت مرتضی علیه السلام را با مرخلافه خود و اکثر اوقات گرسنه خواب میکرد و منهزم بود و [illegible]
[illegible] که در حد حجاز شکمهای گرسنه بسیار باشند ای اسکندر باید که حبوب و غلات را ذخیره کنی تا در تنگ سالی [illegible]
ضرورت بکار آید و باید که اهل صلاح از تو در امان باشند و اهل فساد و فتنه در خوف و ترسان ای اسکندر زنهار با دست کرده و [illegible]
تا که بیگناه و مظلوم [illegible] که هلاک کردن حیوانات مخصوص بحق است و حقیقت حال جز علام الغیوب معلوم نیست و شاید که
[illegible] آن شخص ازان بیگناه باشد یا وارد از اقدام بر آن امر عذری باشد قتل و روا داری و جزیه و حسب ازان باشند و از در [illegible]
یعنی ادریس علیه السلام رسیده که چون مخلوقی [illegible] ملایک آسمان در حضرت باری زاری کنند که یا رب فلان بنده تو در [illegible] مخلوق
فلان بنده [illegible] کرده و [illegible] غضبناک شد حضرت حق سبحانه و تعالی در جواب ملایکه میفرماید که بعزت و جلال من [illegible]
مباح کرده ام [illegible] و رتبه او استغفار و دعا [illegible] که مقتصاص [illegible] بر حق [illegible]
[illegible] غضب خدای تعالی است و بعذاب سرمدی و عقاب ابدی گرفتار خواهد شد و دیگر ای اسکندر [illegible]
[illegible] هیچ وجه از آن بازنگرد که مملکت [illegible] از سلاطین یونان [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] و عادت طفلان و ناقصان است و اهل مملکت [illegible] علوم [illegible]
باشد و [illegible] و مخصوص گردان که از آن [illegible] نبود و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] تحصیل علوم [illegible]
[illegible] اصول علم [illegible] و از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور و از [illegible] غافل مباش [illegible]

ذوسوئی گی

ذوسوئی گی که با دشمنان [illegible] و بار [illegible] از برای تو نوشته و از جمله آن که بزرگ بود که او را از عقوبات زهر [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] طبیعت افعی شده بود و غرض ایشان از آن [illegible] بود و من [illegible] ای اسکندر [illegible]
[illegible] ای اسکندر عدل صفتی است از صفات الهی و عدل [illegible] زمین [illegible]
[illegible] مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است و عدل مالک قلوب [illegible] صفتی [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] که [illegible] که [illegible] ای بود و [illegible] ارسطو با اسکندر نوشته و از جمله وقایع این سال [illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] بقتل رسانند [illegible] اکثر [illegible] بقتل رسانید [illegible] ایشان [illegible] گرمان [illegible]
[illegible] صمصام الدوله بود [illegible] ولایت [illegible] آورده [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] آن بود که منصور بن یوسف والی [illegible] از قبل [illegible] و از جمله وقایع [illegible]
[illegible] منصور [illegible] بسیار [illegible] سلاطین
منصور [illegible] که فارسی زبانان [illegible] در سال [illegible]
وفات سید [illegible] المعز [illegible] کامل التواریخ مسطور است که در شب هشتم ماه رمضان این سال از اعاظم
سلاطین [illegible] منصور بن [illegible] که [illegible] خلیفه بود از خلفای علویه مغرب در [illegible] وفات یافت [illegible] سال
[illegible] ماه و [illegible] بود [illegible] این سال [illegible] از مصر بیرون آمده بود و چون [illegible]
[illegible] مزاج او منحرف شد و امراض [illegible] شد و [illegible] وفات یافت و از تاریخ
حافظ ابرو [illegible] که وفات العزیز بالله در [illegible] بود و [illegible] مغرب بود در سال [illegible]
[illegible] العزیز [illegible] بعد از فوت وی [illegible] المنصور بن العزیز [illegible]
[illegible] در [illegible] شهر رمضان این سال [illegible] و در تاریخ حافظ ابرو
مسطور است که چون خلافت بر حاکم [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] حاکم [illegible] امین الدوله [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] و چون امین الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان بن فلاح [illegible]
[illegible] شام [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] ابن فلاح [illegible] دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] امین الدوله [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال سیصد و هشتاد و هفتم از رحلت سید بشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر در این سال از جمله سلاطین عظام امیر نوح بن [illegible]
سامانی وفات یافته قوت دولت سامانیه ضعف تمام پدید کرد چنانچه ملوک اطراف در مملکت ایشان دست درازی نموده آنچه توانستند
از مملکت ایشان تصرف نمودند و چون ضعف ایشان بعد از فوت امیر نوح امرا و اعیان دولت ابو الحارث منصور بن نوح را [illegible]
بر سریر سلطنت نشانیده در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند و چون ایلک خان حاکم ترکستان خبر فوت امیر نوح شنید با لشکری عظیم متوجه [illegible]

گشت و فائق باشاره ایلک خان از سمرقند متوجه بخارا گشت و منصور بن نوح چون از آمدن فائق و ایلک خان خبر یافت از روی اضطراب بخارا
گذاشته از آب عبور نمود و فائق به بخارا در آمد جماعتی از علما و فضلای آنجا را عقب امیر منصور بن نوح فرستاده و گفت من بخدمت تو آمده‌ام
[illegible]
یاد کرد که امیر منصور بن نوح خاطر مطمئن ساخته بجانب بخارا مراجعت نمود و فائق در مقام خدمتکاری در آمده مهمات ملکی و سرانجام
سپاه [illegible] امیر الامرا خراسان ساخته و درین وقت سیف
الدوله محمود بن سبکتگین [illegible] اسمعیل بن سبکتگین مشغول بود و سبکتگین [illegible] وفات یافته و در وقت فوت او
چون سیف الدوله محمود [illegible] بود سبکتگین [illegible] اسمعیل را ولی عهد خود گردانیده بعد از فوت امیر ناصر الدین سبکتگین جمیع اعیان
و امرا دولت [illegible] اسمعیل بن سبکتگین کمر خدمت در بستند [illegible]

[illegible]

رسید

و متفق بود و صمصام الدوله را از دخول قلعه منع آمد پس صمصام الدوله با سیصد سوار مفلوک از آنجا بازگشته روی بشیراز نهاد و چون
بقریه دوده که در دو روزه راهی شیراز واقعست رسید طاهر نام مهتران موضع او را گرفته پیش ابونصر بن بختیار برده و در ذی الحجه این سال ابونصر بختیار
که دو برادر او در صمصام الدوله کشته بود در ساعت کردن او را بزد و مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه و او کرم
بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله در او را بازگشت و مردم را بجای که بر در سرای امارت بود دفن کردند و چون بهاء الدوله
بفارس رسید ابی نظر او را از آنجا بیرون آورده بمقبره آل بویه دفن کردند و ابونصر بن بختیار بعد از کشتن صمصام الدوله مکتوبی با ابوعلی استاد هرمز
نوشت مضمون آنکه اتفاق و اتحاد در ما ترتیب وظیفه آنکه جهت ما راست آمده و بتابانی در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ بجای آری ابوعلی استاد هرمز
انگه از پسران بختیار بواسطه آنکه ایشان قتل آن دو برادر خود را که صمصام الدوله کشته بود با اشارت او میدانستند توهم تمام داشت لاجرم از اطاعت
ایشان اعراض نموده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاد و از برای خود و دیالمه امان خواست بهاء الدوله بیاری آن حال ملتزم شده از رای ابوعلی و سایر
سپاه او را امان داد و پیغام فرستاد که شما را کامی مرتبت جهت صمصام الدوله که برادر من بود شما را بمحافظت آن فرستاده بود اکنون
بجهت خدمات طلب قرب برید و جهت بن عمیان از بهاء الدوله ایمن گشته بر سر بلفظ فرمان او شتافتند و دیگر اطاعت و انقیاد او در میان
بسته و خبر بجی رسانیده که در شیراز سپاه نوشته بودند که ما با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما از شهر بیرون آیید و با ما از شهر بیرون آمده جنگی عظیم کردند
و بالاخره بهاء الدوله و لشکر عمیان سلاح بینداختند و گفتند با ما چنین بنشستیم تا بعد از صلح جنگ کنند تا صلح ایشان را قبول کنند
و چون در اهواز بهاء الدوله امان ابوعلی نامه از ابوعلی بن استاد هرمز تسخیر فارس را فرود سود و ابوعلی بیا بجانب آن ولایت رااز دست ابونصر بن بختیار
انتزاع نمود و چون خبر این فتح بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بسریر فارس متمکن گشت فرمود تا همه مردم را بر بیدوده و آنکه صمصام الدوله را
با پسران بختیار سپرده بود در ذمه قتل رسانیدند و آتش در دروده افکندند و از دود مان ایشان بر آوردند و ابونصر بن بختیار با جمعی کثیر از دیلمان
بکرمان شتافت و در آنجا ابو جعفر با او جنگ کرد و ابونصر روی بهزیمت نهاد و بسوی سرجان آورده و از آنجا بجانب دیگر رفت و عمال خود را بکرمان فرستاد
و نامی مردم آن نواحی را بدست آورده و در آمد و چون بهاء الدوله ربیع الاول بیافت موفق بن اسمعیل با سپاه انبوه بر فع او نامزد نمود و
چون بطرف رسید هیچ اثری از ایشان نیافت از مردم آنجا احوال او پرسید گفتند که از آنجا با لشکر گاه او دست و شمشیر و موفق سید جوان ادب
برگزیده متوجه آنکوه شد و چون بآن موضع رسید بغیر از ابونصر هیچ اثری نیافت موفق شب در آنجا توقف نمود و علی الصباح بجزایر روی با او نهاد
نمود و بعد از تلاقی فریقین آتش قتال و جدال در گرفت اما ابونصر بن عزالدین بختیار طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاد و در اثنای گریختن
یکی از ملازمان خود بشمشیر و دیگری بسر نیزه او را از اسب بزد و موفق بر سر او رسید و سرش از تن جدا ساخت و در رفته العطا مسطور است که از
غرایب اتفاقات آنکه هیچ یک از ایشان مر ابونصر را موافق گفته بود که در فلان روز دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد و چون پنج روز از آن روز دوشنبه
بود و موفق میگفت کو غدره تو که زهره رسیده ابونصر هیچ اثری پیدا نیست منجم گفت که در آن روز کشته شود و تو هر کسی را که روز حادثه
کشته شود و آنجه که در باره من شرایط اکرام و انعام مبذول داری اتفاقا ابونصر در همان روز دوشنبه بقتل رسید و موفق بوعده خود وفا نمود آنگاه
مال بسیار داد که از جمله اقبال الملک بعد از آن موفق بی در کرمان گذاشته خود متوجه ملازمت بهاء الدوله شد بهاء الدوله او را استقبال
فرمود و از دیار موفق تقدیم رسانید و مراسم تعظیم و تکریم او بجا آورد اما در همان چند روز سبب آنکه موفق از خدمت دولت
استعفا نموده بود بهاء الدوله او را منع میکرد و مکنت در کار ملازمت تو سعی دارد و او مستمع نمیشد و نمود تا او را گرفته در بند کردند
و بعد از چند روز در این اختلاف زمان داد در تاریخ سال سیصد هشتاد و دوم از هجرت سید بشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر قبل از این
نزده ملک بیان گشت که چون عبدالملک از سیف الدوله محمود شکست یافت عبدالملک با فایق بجانب بخارا رفت و محمود از ایشان جدا شده
بجانب نیشابور بازگشت و ابوالقاسم سیمجور بقهستان بیا و رسیده سیف الدوله محمود از روی استقلال بحکومت خراسان قرار گرفت و در اوایل

این سال که ده ایلک خان لشکر سیف الدوله محمود بنیشابور رسید ابوالقاسم سیمجور فایق بجهت ناپیدا کردن سپاه مدعی بخارا رفته با فایق عام بدرکه و در صد و جمع لشکرها بی گریخته
آمده جبال اقبال سیف الدوله محمود عنان بجانب فرار گرفت اتفاقا درین اثنا فایق بیمار شده و داعی حق را اجابت نمود و چون سپاه اعمال
مقیدار کان دولت عبدالملک سامانی در نشان این ساها گشت و مقاومت با ایلکخان از ارکان آن مملکت منهزم متوجه بخارا گشت و قبض زمام امور
رسولی پیش عبدالملک فرستاده و پیغام داد که مقتضای حمدالله ایجاد بغضب الا اعقاء ونعتی وقت زوال حادثه روزگار بهادر که حقیقت حقیقت
ابنیای تعین بر خود دیده که جهت بهمن واسطه و مساوی سلاطین خدمات با یکدیگر شده واقع شده و دشمنی حادث گشته و اکنون تیار
کدورت آن از خواتیم بر طرف کرد آن با رخصت والا با واسطه نقل بجا گذاشته آل سامان و حفظ حقوق قرب جوار و مساکن پیش
لازم که بعد از ایشان با وفاق نام دوست ندیدی متفق از مملکات محمود و آل سامان که بجهت آن در استحقاق بعبیر ساکنی نماند دم
عبدالملک تاریخ دار را با ایشان حکایت و این کلمات شنود با ایلک خان را تصدیق نمود و کس بر دل کمین وکیل ایشان استقبال نموده
و در مجلس ایلک خان در اشتیاق قرار کرد و فرمود که فایق را گرفته با عبدالملک از استماع آن خاتون بآن راه گشته و در راه و خواص کم باقی
متعلق شده ایلکخان موضوع و دهم ذی قعده این سال ببخارا در آمد و خواص سامانیه را کشته تا عبدالملک را بدست آورده و او را گرفتار
کرده فرستاد و شهرها و جهات عبدالملک در آن سرزمین نوشته شد و دولت آل سامان که مدتش صد و بیست و هشت سال بود با ختم آن رسید
از عبدالملک برادر پیشتر منصور بن نوح روزی چند در اطراف ولایت ماوراءالنهر و خراسان تردد نمود و با قبال آن رحمت بجانب اخیار رسیده بود و بتیغ
بیان ترتیب گشته و تفصیل احوال منصور بن نوح بن نوح بن منصور در تواریخ معتبره مسطور است که چون ایلک خان بر بخارا استیلا یافت ابوابراهیم
منصور مذکور که ابو ابراهیم کنیت دارد از شهر بیرون رفت و ابو یعقوب برادر کوچک ایشان را با اعمام ایشان که او را ابو صالح و سایر حامی کرده آل
سامان نسبت نسبی داشتند گرفته بزرگی را با حدا جدا در بند نگاه داشت اتفاقا منصور را در آن بند کنیزکی متعهد میبود روزی منصور را بآن کنیزک
ساختند جامه آن کنیزک در سر کرده از بند بیرون رفت و در خانه عجوزه از عجایز بخاری پنهان شد آنگه مردم ایلکخان از جهت وی تفحص
یافتند را حقی اما پوشیده گشته پس منصور روزی از بخارا بیرون آمده بجانب خوارزم رفت و در آنجا بقیه اولیای دولت سامانیه
وصول بنیاد ↞ روی بدو نهادند و جمعی تمام بروی جمع شده او در صدد انتقام ایلک خان در آمد و ارسلان جالوک حاجب را با لشکر گران بحدود بخارا فرستاد
و حاکم ایلک خان که از جانب امرا ایلک خان بر سر گرفت و بجانب شهر فرستاد و دیگر بخارا بحد بیم جانی رفت و ایلک خان ایشان را
و ارسلان حاجب را حد و سر رفت از عقب ایشان تا خت و چون بظفر و جنگ رسید گریختن که از جانب ایلک خان حاکم آنجا بود با جمعی کثیر
بر ولایت گرفت ارسلان حاجب روی از جنگ ایشان برتافته در مقام محاربه و مجادله مردانه پای ثبات محکم کرد تا بند گریختن حال شکست خورده
انهزام بیابان رسیده آورده و شهر بخارا را آمد و اهالی شهر مقدم منصور را مبارک شمرده و ایلک خان چون از این واقعه آگاهی یافت لشکر جمع آورد
متوجه دفع منصور گشت و ارسلان با او مصاف داده منصور شکسته با یکدیگر مشورت نمودند و از آب جیحون گذشته بامل بخط نزول نمودند و بعد از آن جمیعی
محاربه ابی نصر ابن ناصرالدین ↞ احوال آن دیار را از راه اطراف روی بابیورد نهادند و از آنجا متوجه نیشابور شده میانه منصور و امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین در نیشابور که گشته مرتبی
محاربه نمودند و چون این خبر بسلطان محمود اطلاع یافت و یقین میدانست که تاب مقاومت او ندارد و در آن حال نیشابور را که مسکن گشته بجانب ابیورد
رفت و در آن سبیل اقامت نمود و خواست تحصیل اموال آن ولایت نموده لشکری فراهم آرد و در سامان کند سرانجام گشت از توجه سلطان محمود بآنجا
نزدیک شد بالضرورت قصد ملازمت شمس المعالی قابوس نمود و قابوس در مقام اعزاز درآمده خدمات پسندیده بجای آورد و
و از انجمله هر سر اسب تازی با زین و سرافسار زرین با فرشها فاخر و امتعه نادره و هزار هزار درم و سی هزار دینار و نقد و ثوب جامه ملون
داد و ولایت او بتای از نخجیر و گرگان جهت منصور فرستاده و پیغام داد که مصلحت وقت آنست که با ایشان متوجه ری شوید با من مردم و لشکر خود را
دادم و متوجه بجهت ایشان فرستم و لیکن انحکومت بعد از فوت فخرالدوله از وجود پادشاه عادل صاحب عمل است و مکان او لا یق

و آن ملک بیگی و نامی حسب الحال نسب داوری آنست که آن ولایت و سیح را در روزه تصرف خود در آورده از آنجا لشکر کوه بکر مرتب ساخته
متوجه نیشابور گشت بعد ورود بخوف کرده منتصر از این سخن واقف آمده از جرجان نهضت نمود و بعد از قطع مراحل و منازل از ظاهر نیشابور سر برآورد و
نصرت انتظام خود گردانید و سپاهی از و باالکه در ری مقیم بوده منتظر از شهر بیرون آمده در برابر منتصر صف آراستند و از برای ابو القاسم محمود در
باره خبار امر غضب کسان فرستاده و تسلیم زر نقد و وعده و نسب نیابت نامزد کرده بجمیع ایشان اعلام نمود و حوض منتصر گردانیدند که جلالت قدر و بلند
فکر تو را دو زانت که تو شنیدی در عرض خاطر تو که در مقام طاعت و انقیاد و در آمده در سلک جان نثاران منتظم است و حق حاوی آنست
که مایه رشد و احوال و انتظار و گمراه کاری ادر نیست غایه آن زیکر و در و اگر چنانچه حسم رضی بر سیدن عار رهیمن دولت باید خاص
الفضه ابو القاسم و ارسلان بار را تعلق آن جانب که دل خود گرفته بود و چندان از این قسم کلمات گفتند که منتصر قول ایشان را مقبول داشته از ری کوچ
نمود و با دامغان روانه شد و از روی منجر سیران قابوس از روی مقاومت نمود و گرمابه رزمه و منتصر چون به نیشابور رسید برادر سلطان
محمود سبکتکین امیر نصر بار نشابور بود که از منتصر بجران شتافت و این واقعه در آخر ماه ذی الحجه سال سیصد و نود و نهم از جانب سید ضمیر
در اوایل سال سیصد و نود و نهم از جانب آمده و منتصر بار دیگر به نیشابور سپاهیان ابتداء جمال
علیه آله التحیه من الملک الاکبر روی نمود و در اوایل سال و سلطان محمود و الی مرتبه ابو الفتح الشیخ حاجب را بیرق نه
راکی ولایت حسن نمود و نام مرحوم مطالبه آغاز نهاده و امیر نصر را در خود و استمداد نموده دولت نیکو بسیار سپاه منتصر را
نصر نعیم نزد و و بعد از تلاقی فریقین آتش جدال و قتال اشتعال گرفته منتصر و امیر نصر اشتعال گرفته بود و در کشش و کوشش بسیار نه پایه منتصر
نهاده شده و امیر نصر هراولی او بنگار بود و آمد و مردم چون مطالبات و مصادرات منتصر و ظلم و تعدی او بسیار جنگ آمده بود آزادی
امیر ناصر شاه ناه نهاده کرده شهر را ایمن بست و منتصر روی پا بوده نهاده و امیر نصر بن ناصر الدین تعاقب او نمود و منتصر ابیورد و مانده روی بجا
جرجان نهاده قصد استمداد از قابوس نمود و قابوس این مرتبه دو هزار سوار تعیین نمود که او را از نواحی بملکت او در گذرانید و گماشتگان
در ولایت او در آید منتصر متحیر و سرگشت مانده دانست که او بر در ری را ی خطا کرده و مضمون ترکت الرای بالری در خیام او صحیح
و در نیوقت چون ارسلان بار بواسطه ضعف و اختلاف رای او مهمات حبسی است و در حصول قضایا با منتصر حادثه ایا دینگیره در روز
که او و دول منتصر جای بکرفت تا درین زمان بسمع منتصر رسانیدند که ارسلان بار خبار جسدی کماز ابو القاسم محمود در خاطر داشته در حوکه
امیر نصر احوال و زنده و انبعی سبب نهاد و بی کدورت شده منتصر ارسلان را بی کمال تعجیل رسانید و از ترکت تمام سپاه او آزرده شده
سرزنش کرده اما ابو القاسم محمود رئیس کجا ارابی را بی در پس همه ده ایشان از آن تکین چاو منتصر از کلام عزم سرخس نمود چون نعیم آن قصبه که بسیر
آنگاه که می باید بر اسم خدمتگاری و جانب پاری قیام می نمود که منتصر این حال خبر رسید که امیر نصر بن ناصر الدین با لشکری گران متوجه سرخس
منتصر چون بر این حال اطلاع یافت نی الحال سپاه خود را مستعد ساخته باستقبال امیر نصر شتافت و محمود بیدان جنگ در گرفت آن امیر سپاه منتصر
مقاومت نیاورده روی بگریز نهاده و ابو القاسم محمود با چندی دیگر از اعیان منتصر سپاه امیر نصر را دستگیر نموده پیش او بردند و امیر نصر هم
ایشان را در باب ایلخواری سعادت غزنین فرستاد تا حکم سلطان محمود در حق ایشان بفصل رسید و امیر نصر بعد از این مخاطر خطیر باز گشته از روی
استقلال در نشابور قرار گرفت و منتصر متحیر و اردو بیابانها سرگردان شده راهی می پیمود تا یکباره جماعتی ترکمانان بدو افتادند و این جماعت
ترکمانان قبل از این به حمایت مواخواهی آل سامان مشهور بودند از جمله مخلصان آن دودمان علیه الشان بوده است و برین نواحی ایشان
بر مردم مبادات و افتخار میشود و منتصر از ایشان استخدام جلب از ایشان او را موجب عظمی مسرت گشته گردی و استمدادت و مطاوعت او
کمال اخلاص میان بستند و منتصر چون معاودت حشم از قوت یافت عازم ولایت ماوراءالنهر گردید و متوجه آن صوب گشت و ایلک خان جمعیت حال
اطلاع یافته با سپاهی لا یعد و لا یحصی متوجه دفع منتصر گشت اتفاقا در حدود سمرقند فرقان شیخون برایلک خان برده جمعی کثیر از معارف سپاه
او را اسیر و دستگیر نمودند و غنایم دیگر راعقل رسانیده و از قول ایلک خان مال ذوالوان تو غنایم فی پایان بدست ترکمانان افتاد و این

در شوال سال سیصد و نود و سوم از جانب سید ضمیر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر روی نمود و بعد از آن خوان منازل خود معاودت
نمود و امیران ایلک خان را ملازمان منتصر نداده و ملکه و در السنه و افواه جهان شهرت یافت که خشم او کرده خود نسبت با ایلک خان بیان
کشیده در مقام انتقام آمده بود و بسیج او شد که باطلاق آن امیران که آن خوار او در خواست نماید منتصر از این قضیه بسیار برنجید احتمال آن تیغ
راه میداد که در وقتی که ایشان با ایلک خان در مقام اطاعت در آیند او را گرفته بدو سپارند بنابراین بعضی کس از معتمدان خود و اتباع
گرده از میان آنجماعت بیرون آمده بار دیگر سرحد تمام از آب جیحون که بواسطه کثرت برود منجمد گشته بود و آنکه در برج رکیبه از آنجا عبور
نمود و حشم تو بعد از طلوع آفتاب جز مایه از عقب منتصر آمد چون به آب جیحون رسیدند دیدند که بخارا واسطه حرارت آفتاب
شده و گذشتن متعسر است ناچار باز گشتند و منتصر آن خطه در آمده و نامه به سلطان محمود نوشت و از حقوق آباء و اجداد خود یاد
از شدت نادی ایام محنت و از آنکه الایام گردش مقاسات شدائد غربت نمایند و گفت که در ظل حمایت و عنایت تو جای دهی از زنده
زمانه تباشی باید چون سایر مخلصان دولت در ملازمت تو و تمامی روزگار مقام شعار او باشد تو تمامی بظهور پیام بعد از آن سال این مرة منتصر خود از روی
ترکمانان کوچ کرده بجانب مرو رفت و از ابو جعفر خواهرزاده که در آن وقت از قبل سلطان محمود والی آن دیار بود و کسی فرستاده و سپاه
و سلاح خود اعانت طلبید و ابو جعفر با وجود آنکه در دولت آل سامان پرورش یافته از مرتبه ادنی تا منصب امارت رسیده و امارات وقت
دولت خود را انکار نموده و دست رد به سینه منتصر نهاده و با آن اکتفا نموده لشکر خود را آراسته از شهر بیرون آمده و در مقابله منتصر صف کشید
و جمعی منتصر زیمنی منوخی گشته یک حمله مردانه ایشان را بموجبات النفس متفرق ساخته و منتصر راه ابیورد پیش گرفت و سلطان محمود
در قبول پیغام و اکرام رسول آثار کرم و لطف بظهور رسانیده تحفه لایق بجهت او فرستاده و با ابو جعفر خواهرزاده مثال نوشت که باید که
در الزام خدمت و لزوم ما دام منتصر از دقایق خدمت و کار دست نگاه دارد ابو جعفر محمود رسیدن این مثال از روی اضطرار در ساعت مترجم
ملازمت منتصر شد و در مقام خدمتکاری و جان سپاری آثار جمیله بظهور رسانید و بالکل روی انکار نمود و او اقامت منتصر در ابیورد
متحرز گشته و دیگر از مرد شاه نامه نوشتند که وی در دفع منتصر امداد و خوارزمشاه و ابو الفضل که از شاه میرزاده بوده عبد الله الحمره
صح نوشته تا لشکر ایشان باتفاق یکدیگر دفعت نمایند را بر روی منتصر بکشد تا قتل سرودها و طایفه دست به تیغ و خنجر کرده و مگر ده و حمت
نموده و چون بجابر صبح و سپیدی گشت اکثر مردم مرو و طایفه مقتول گشته اند الحمد لله انصار منتصر او منحرف گشته باشند و منتصر با جمعی
با نواب رفت و مردم آن قصبه چون خبر آمدن او شنیدند مستعد جنگ گشته از شهر بیرون آمدند و منتصر بجاره رخت حال اطلاع
خان او نسبت از آن صوب عطف عنان نمود ترکمانان که نصرت و مدد را با خود بود و توقف نمود تا اکثر ترکمانان متوجه ایشان و قتال با و شکست شده
انگاه از آب جیحون عبور نمود و در مقصد متردد میبود که یکباره نزدیک بخارا و از قبل ایلک خان لشکری که تا بسیار منتصر آمده و چون منتصر از ترکمانان و
و جایی نمانده بود ناگاه و جار رشادت و مقاومت نمایی ثبات و کم ساخته باشند تا آنکه از جانبین جمعی کثیر قتیل رسید و از یک رسید منتصر
دستگیر گشته که منتصر فرار رهی جان از آن ورطه هلاکت بیرون برد تا در بند او در جایی توقف نمود و دیگر بخارا بکار باب سفر و تهیه سپاه تحمل
گشت و درین ایام منتصر منتظر فرصت می بود تا آنکه وقت یافته شبیخون بر سر بخارا برد و جمعیت او را تا سه روز متحیر و در میان ساخت و
ایلک خان امیر علی رسپسالار سمرقند از برای نصرت منتصر امداد دراز آمده با او پیوست و ایلک خان سمرقند بر سپاه عظیم و مال بسیار مدد
منتصر فرستاد و جمعی کثیر از حشم و مرید و مسنعه بار دیگر آتش قتال منتصر شعله زن گشته و چون ایلک خان از انجام احوال منتصر و جمعیت اتفاق
خود آگاه شد مقاومت تاب نیاورده و در روی بگریز نهاده و بیدرین روی کرد و جمعی با سپاه منتصر خصوصا ترکمانان افتاده بود و این واقعه
در ماه شعبان سال سیصد و نود و چهارم از جانب روی نمود و چون ایلک خان خبر این یافت ولایت خود و سپاه بار دیگر لشکری بی کرانه

جمع نموده روی بشهر بخارا نهاد و درین وقت [illegible] جدا شده بوطن خود رفته [illegible] اموالی که از لشکر ایلکخان گرفته بودند مشغول گشتند و چون
این خبر [illegible] رسید [illegible] منتصر [illegible] شدند [illegible] و ابو الحسن [illegible] پنج هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند
با منتصر عذر کرده پیش ایلکخان رفت و منتصر [illegible] بجانب خراسان روانه شد و ایلکخان تیغ انتقام از نیام بیرون کشید
از اتباع منتصر [illegible] منتصر چون [illegible] رسید [illegible] آب عبور نموده
[illegible] سلطان محمود [illegible] خراسان
فی الحال [illegible] از غزنین آمده [illegible] اعیان امرا و لشکری [illegible]
و منتصر [illegible] سامانی [illegible] بجانب [illegible] رفت [illegible] امیر نصر برادر سلطان محمود
ارسلان حاجب [illegible] طوس [illegible] لشکر جمع آورده متوجه [illegible] منتصر [illegible]
بجانب [illegible] سوار [illegible] منتصر [illegible]
و از صوب [illegible] بجانب بخارا رفت [illegible] سامانی [illegible] ایلکخان [illegible] بخارا بود [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] ایلکخان [illegible]
حال منتصر [illegible]
منتصر [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] آن طایفه بود [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] و این واقعه در سال سیصد
[illegible] سلطان محمود [illegible]
و نود و نهم [illegible]
[illegible] دولت آل سامان [illegible] ذکر سلطنت یمین
الدوله سلطان امین الملة سلطان محمود سبکتگین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین سبکتگین [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر سبکتگین [illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] جیپال [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible] امیر ناصر الدین [illegible] لشکری جمع آورده [illegible]
ملک جیپال [illegible] امیر ناصر الدین [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]

سلطان محمود با وجود خورد سالی آن جهان آثار علامات [illegible] بظهور رسانید [illegible] ملک جیپال [illegible] آن [illegible] و چون [illegible]
این مرد و لشکر محاربات [illegible] امیر ناصر الدین رسانید که قریب لشکرگاه ملک جیپال چشمه ایست که هرگاه قذری در آنجا انداخته
انداخته شود [illegible] صاعقه و رعد و سرما [illegible] پیدا شود [illegible] طاقت آن ندارد بنابرین امیر ناصر الدین فرمود تا قذری از نجاست
در آن چشمه افکندند فی الحال ابر پدید آمد و رعد و صاعقه شروع شد [illegible] شب تار تاریک گشت [illegible] سرمای [illegible]
[illegible] از اهل هند [illegible] طاقت اقامت در آن سرزمین نماند و چون ملک جیپال این حالت را مشاهده نمود [illegible]
مانده شروع در تضرع و زاری نموده صلح التماس نمود و کس پیش امیر ناصر الدین فرستاد [illegible] سال [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible] بخدمت [illegible] در ممالک هندوستان نافذ و جاری [illegible] امیر ناصر الدین از کمال مروت [illegible]
که ذات آن پادشاه مجبول بود ملتمسات ملک جیپال را مقبول داشت اما یمین الدوله سلطان محمود بهیچ وجه بصلح راضی نمی شد و امیر ناصر الدین
از بس که آثار رشد [illegible] از جبین فرزند خود مشاهده [illegible] در آن سن [illegible] در باب صلح
باره توقف فرمود آخر ملک جیپال بار دیگر رسولی [illegible] پیش یمین الدوله سلطان محمود فرستاده و پیغام داد [illegible]
هندوان [illegible] معلوم شما باشد [illegible] ایشان در وقت محنت و اضطرار از مرگ نمی ترسند [illegible]
و خواری و زاری [illegible] این طایفه [illegible] آنست که هرگاه [illegible] از طریق خلاص و نجات مأیوس گشتند [illegible]
اموال و نفایس [illegible] فرزندان خود را هلاک [illegible] بعد از آن با دشمنان
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
ملک جیپال [illegible] پنجاه زنجیر فیل [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible] امیر ناصر الدین [illegible] امیر ناصر الدین
[illegible] ملک جیپال [illegible] ملک جیپال [illegible]
[illegible] ملک جیپال [illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] ملک جیپال [illegible]
[illegible]
جیپال [illegible] ملک جیپال [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] ملک جیپال [illegible]
[illegible] ملک جیپال [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]

تا رسیدند و رساندند که در شوره حساب ایشان تمام گشت و درین وقت حاسدان حضرت اسلام هیئت اجتماعی بر ایشان حمله آورده خلقی بیرون از حد
و شمار را بقتل رسانیدند و بقیة السیف روی بگریز نهاده اکثر ایشان در بیابانها هلاک گشتند و غنایم بیرون از حساب بدست اهل اسلام افتاد
و سلطان ملاو هند و هندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین درآمد و تمامی افغانان و خلج که در آن دیار می بودند در سلک حشم و خدم امیر ناصر الدین
منتظم گشتند و ملک جیپال بعد از شکست و استیصال دم در خود کشیده بدان راضی شد که در اقصی بلاد هند ساکن باشد تا در انجا از تعرض سلطان ایمن
گردد و در روضة الصفا مسطور است که چون دولت آل سامان بنهایت رسید و صیت دولت سلطان محمود باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه
القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که مثل آن از هیچ خلیفه هیچ پادشاهی را نداده بود برای سلطان محمود فرستاده او را یمین الدوله و امین الملة لقب
داد و امرا خراسان و اعیان و اشراف آن ولایت همه روی بدرگاه او نهادند و مرکب ... احوال بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز
گشتند و سلطان محمود در آن زمان عدل و داد در بساط زمین گسترانید که روشنی او در دلهای عام و خاص جای گرفت و او نذر کرد که هر سال یک نوبت
جهاد هند نموده مراسم غزا و جهاد بجای آورد و در اثنای این حال ایلک خان چون ملوک الطوایف آل سامان متخلص گردانید جنانچه سابقا سمت
گذارش یافت سلطان محمود فرستاده او را بدرگاه ایلک خان فرستاد تا آن ملک خراسان تهنیت گفت بنا بر جانبین مراسم دوستی و یگانگی مستحکم گردید و
سلطان محمود امیر ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که از اعیان اهل حدیث بود برسم رسالت پیش ایلک خان فرستاده و خطبه کریمه او را بحبالهٔ
ازدواج خود درآورد و تحف و هدایای نفیس از مرواریدهای شاهوار و لعل و مرجان و یاقوت و اقمشه نفیس از زر و سیم و شمشیرهای هندی و مصنوعات کافوری
و دیگر ظرایف دیار هند و در صحاری بلاد و بلدان ختایی امداد و جمع ساختند و بعلاوه خواهر ملک غرض نموده و از لعلان آن حدود و تحف
و اسبان با احوال آن بیرون از حد حساب همراه کرد و امام ابو الطیب چون بدیار ترک رسید در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند
و امام ابو الطیب را از آن کرد که نزد ایلک خان از مهمات موافقت تمام رسانید و در حتی که از برای تحصیل آن بدیار ترکستان رفته بود
او را بدست آورده با غنایمی و ذخایر آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و دیگر از ختایی و ما وراء النهر و چینی و قماش و امتعه نفیسه
و دیگر مغتنمات لازم مراجعت نموده بخدمت سلطان محمود پیوست و سلطان در خدمت او سبب انواع عواطف و مراحم پادشاهانه دریاره او ظهور رسید
الغرض مدتها بدین جهت سلطان محمود و ایلک خان بساط دوستی و یگانگی ممهد بود تا آنکه بسبب منازعت ملک و اسباب تمام شایع آن دوستی بعداوت مبدل
شد و آن محبت بعداوت مبدل گشت چنانکه عنقریب شمه از احوال ایشان در محل خود ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی **و از جمله وقایع سال سیصد و**
نود و یکم از هجرت حضرت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر فتح نمودن سلطان محمود غزنوی قلعه بهاطیه را که از مشاهیر قلاع هند و ستان است
و سبب آن و کیفیت این واقعه چنان بود که چون سلطان محمود از ضبط خراسان و تسخیر ولایات سیستان فارغ البال شد عزیمت غزو هند گشت بنا بر
وفای عهدی که کرده بود که هر سال یک نوبت بغزو بلاد هند و هندوستان رود متوجه آن دیار شد و از حدود ملتان گذشته بر طاهر شهر بهاطیه فرود
آمد و آن شهر سوری داشت که سر از رفعت با سپهر برین همسری می نمود و خندقی گرد آن از ترتیب ساخته که از بحر محیط نشان داده و حاکم آن دیار
بجی را نام بکثرت رجال و اقبال مغرور گشته با محمود در مقام مخالفت درآمد و روزها تا سه روز علی الاتصال کارزار قایم بود و در روز چهارم سلطان محمود بنفس نفیس خود
بر قلب لشکر کفار زده چندی را بقتل رسانیده دستبرد آورد و کفار منهزم گشته بحصار درآمدند و لشکر اسلام خندق را بانباشتن پر ساخته بحصار رسیدند و بجی را از جنگ
متوحش و متحیر گشته بنا بر بخت برگشته ولایت خود را گذاشته و سلطان فوجی از دلیران سپاه را بتعاقب او نامزد نمودند و چون ایشان نزدیک بجی رسیدند
و قلعه آن کافر نابکار را در ایشان محاصره نمودند بجی را از بیم سطوت ایشان خنجر کشیده سینه پرکینه خود را شکافت و جمعی و بسیاری از اتباع او
با اموال فراوان بدست لشکریان سلطان محمود افتاد و آن شهر با توابع بتصرف سلطان محمود درآمد و جمعی کثیر از لشکریان سلطان محمود در آن
در عرصه هلاک آمدند و چون سلطان از تسخیر ولایات بهاطیه فارغ گشت در اوایل **سال سیصد و نود و ششم** از هجرت سید البشر علیه و آله التحیة
من الملک الاکبر عزیمت تسخیر مولتان نمود و حاکم آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات ناپسندیده بسمع سلطان رسانیده بودند و چون

ایام بهار بود و بواسطه کثرت سیلاب که در شیب آن سرزمین راه ها مسدود می نمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم بلاد هند و هندوستان بود کس فرستاد که از میان
مملکت خود راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد جیپال دست رد بر سینه ملتمس سلطان زده در مقام تمرد و عصیان پیش گرفت و بعد از آن سلطان محمود از جمله
در خشم شده فرمود تا سپاه او دست بقتل و غارت بلاد جیپال دراز کرده روزگار ایشان را بر آورده و جیپال خود را بنواحی کشمیر انداخته به تصرف
در سلطان محمود خلاص شد و چون ابو الفتح والی مولتان شنیده بود که مقدم سلطان محمود ... او پیش آمد ازین واقعه خود را بر قبضه گرده و بجانب
سرندیپ فرستاد و چون سلطان محمود بنواحی مولتان رسید و در نفقات آن دیار استقصا نموده برتقلیدات فاسده او ... مطلع یافت اکثر
ایشان را از خواب گران بیدار ساخت و هر سال بیست هزار درهم بطریق خراج مقرر داده و بجانب غزنین مراجعت نمود و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که سلطان
محمود غزنوی درین سال بعد از غزای هندی که یکی از ملوک معظم آن دیار را اسیر گرفت و در وقت مراجعت گشت که جیپال او را بر عهد پادشاه مملکت ولایت
او را بدو باز گذاشت و این جیپال در مشهد خود آورده بود که از جمله این سال که مدت بیست و سه ماه شعبان سیصد و نود و دو ظاهر شد که شعاع او هیبت سحاب شعاع
ماه می بود و مدت یازده روز این ستاره مشهود بود بعد از آن غایب گشت و درین سال در حرمین شریفین که در مکه و مدینه خطبه خلفای عباسیه منقطع گشته و خطبه
حاکم بامر الله علوی خوانده شده و در جمیع بلادی که خطبه علوی بجا آورده خلفای عباسیه خطبه حاکم بامر الله کرده که نام او در خطبه مذکور شود جمیع مردم برای تعظیم او برپای
بایستند و سجده آن سجده کرده شود و این رسم هم در مصر و در جمیع بلاد و دیار شایع شد حتی آنکه در وقت ذکر نام او اگر شخصی در نمازی بود برپا ایستادی
که سجده و تعظیم او بجای آرد و همچنین در کوچه و بازار هرکه را نام او گوشزد مردم رسیده سجده می نمود تا شمه از احوال حاکم بامر الله مفصل مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر وقایع سال سیصد و نود و سوم** از هجرت سید البشر علیه التحیة و الثنا که در آن مابین سلطان محمود و ایلک خان محبت و دوستی سابقه
سلطان محمود غزنوی و ایلک خان ممهد بود و علاقه مصاهرت و وداد بغایت مستحکم تا آنکه بعد از چندگاه بواسطه افساد مفسدان و سعایت نمامان آن
صداقت بعداوت مبدل گشت و چون درین وقت سلطان محمود بجانب مولتان نهضت نموده و عرصه ولایت خراسان از مهابت رایات نصرت آیات
خالی بود ایلک خان فرصت غنیمت دانسته طمع تسخیر آن ولایت عازم گشت بنا برین سباشی تکین را که سپهسالار و صاحب جیش او بود با لشکری فراوان
بخراسان فرستاد و جعفر تکین را بهم تحکم بلاد بلخ تعیین کرده بود و چون ارسلان جاذب که از قبل سلطان محمود حاکم هراة بود برین حال اطلاع یافت
از هراة بیرون آمده متوجه غزنین گشت تا سر بر سلطنت سلطان محمود گشته ان دیار را از تعرض مخالفان مصون و محفوظ دارد القصه چون ارسلان
جاذب که از قبل سلطان بغزنین رفت سباشی تکین بهراة درآمد و حسین بن نصر را بجهت تحصیل اموال نیشابور فرستاد و جمعی از اعیان خراسان
بواسطه استیلای ایشان غضب سلطان و انقطاع اخبار او شتافتند و گروهی را جیپ با ایلک خان با طریق مصادقت و مطاوعت پیش گرفتند و ابو الحسن
الفضل بن احمد که یکی از امرا سلطان محمود درین وقت نیز اظهار مساعی جمیله ظهور رسانیده و در حفظ سباشی تکین و ضبط اطراف مملکت او در غزنین با اعدا و
اعیان ابنا طمع کمال آورده و همه امرا و خواص ملک بحکم او درآمدند و در آن میان که روز و شب در جنگ و کارزار سپری شد سرهای سالاران و سپاهیان ایشان را بر سرنیزه کرده و سلطان
بحقیقت حال اطلاع یافته و سلطان بضرورت حادثه توقف با نفع مهمات آن نواحی را بکمال عجله گذاشته در مدت چند روز نشان ... حرکت
نزول اجلال فرمود و لشکری بانبوه و وفور که عدد ایشان بپای مورچه رسانیده متوجه بلخ گشت و چون جعفر تکین که در بلخ بود از توجه موکب سلطانی خبر یافت
بلخ را گذاشته بترمذ رفت و سلطان محمود ارسلان جاذب را با ده هزار سوار در هرات فرستاده و درین اثنا سباشی تکین از هراة بیرون آمده بجانب
نیشابور رفت بعد از آنکه مهابت سلطانی آن قدر وقوف نتوانست کرد که از آب جیحون بگذرد و بجانب مرو رفت تا از بخیل از آنجا با سپاهیان خود بجانب ابیورد
رفت و آن ولایت بغایت خرابی داشت بود و چاهها و آبهای آن بیشتر خشک گشته بود ناچار سپاهیان بجانب سرخس شتافتند و حسین بن نصر ... که در ...
سلطان محمود بدو روی آورده بود بعد از آنکه خود بفرمان سباشی تکین گشته در عقب رسانید اما از ترس و تعاقب لشکر سلطانی بجانب ارسلان جاذب گشته
و در آن حال او را تعاقب لشکر سپاهی بعد از آن سباشی تکین که در مرو بود دل بر سرخس گذاشت بناچار از آب بگذشت و در ابیورد روی آورد و چند ... او را
و ارسلان تعاقب او نموده از قریه نسا یکی از قرای ... سلطان غزنوی آمده چون سباشی تکین از مرو اموال و اثقال بسیار بیرون آورده

بود و والی ... سلطان بجانب جرجان رفت و جرجان ... [illegible]

[illegible]

... ابو عبدالله طائی ... [illegible]

[illegible]

... ایلک خان ... قدرخان ... [illegible]

... سلطان محمود ... ترکستان و ماوراءالنهر ... [illegible]

[illegible]

... سلطان ... [illegible]

... سال چهارصد و ... [illegible]

[illegible]

وجمعی بمحمود [illegible]

[illegible] در سال سیصد و هشتاد و نهم [illegible]

[illegible] در سال سیصد و نود و دوم [illegible]

این سال

[illegible]

آنجریج

علماء

[illegible]

که آن خطه [illegible] شد و که در میان اهل هند معتبر بود و سوگند کرد و اینکه علی الدوام در عهده قائم باشد و از اعلام و اعقاب او هر که در ولایت باشند حاکم باشد
با به همین طریقه سلوک داشته از اطاعت و انقیاد سلطان محمود و دودمان او گردن نپیچید و معین الدوله بن صاحب راضی شد [illegible]
آن [illegible] را نامزد فرموده و راه تجارت [illegible] و ولایت معمور گشت و از جمله وقایع این سال آنکه ابو علی بن [illegible]
حاکم غور [illegible] بدست عیسی بن [illegible] و ولایت [illegible] عباس بن [illegible]
لشکری فرستاده [illegible] آن ولایت [illegible] در ماه شعبان [illegible]
کوچ [illegible] بساخت [illegible]
سیده [illegible] **سید بشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر** سلطان محمود [illegible] غور [illegible] ولایت غور [illegible] گشت و والی آن
دران وقت محمد بن سوری بود و چون رایات سلطان محمود [illegible] محمد سوری با ده هزار کس آراسته در برابر صفوف لشکر سلطان محمود
صف آرایی نموده از طلوع آفتاب تا نیم روز آتش جدال و قتال [illegible] و چون سلطان محمود [illegible]
[illegible] لشکر غور را [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] محمد سوری [illegible] سلطان [illegible] در مجلس سلطان
محمود [illegible] زمان [illegible] اسلام قبول [illegible] ... گروه
طبقات ناصری [illegible] مبارک شاه مروزی [illegible] تاریخ سلاطین غور [illegible] خلافت امیر المؤمنین
و یعسوب المؤمنین اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و التحیة مسلمان شده و حاکم غور [illegible]
اصحاب [illegible] امیر المؤمنین اسد الله الغالب [illegible] در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او
[illegible] بعضی ارباب تواریخ آورده اند که [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اولاد او علیهم السلام [illegible]
[illegible] فخر الدین مبارکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سوری [illegible]
سلطان [illegible] محمد سوری [illegible]
[illegible] محمد سوری [illegible] ... آمیر اورد
[illegible] محمد سوری [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] محمد سوری [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سلطان محمود
[illegible]
مشغول گشت و [illegible] سلطان محمود [illegible] ... شرح

مسعود چون به

مسعود [illegible] ولایت خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خراسان [illegible] ابو الطیب صعلوکی [illegible] در مجلس صعلوکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... بنشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
محمود [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابوالقاسم [illegible] از دار ملک خود بیرون رفته [illegible] اقصی مملکت خویش در قلعه که بحصانت و متانت مشهور و معروف بود [illegible]

ایشان [illegible] متحصن گشته و ابوالقاسم بر غرجستان مستولی [illegible] توقف نمود و چون امیر ناصرالدین سبکتگین بخراسان آمد شار ابونصر [illegible]

شار ابومحمد [illegible] آمده در سلک خواص و امرای امیر نوح بن منصور منسلک گشته و چون ایام دولت سامانیان [illegible]

یمین الدوله سلطان محمود [illegible]

[illegible]

جمعیت و هوش [illegible]

[illegible]

سر الملک الو[illegible]

و در همین سال [illegible]

[illegible]

ابوالقاسم [illegible]

[illegible]

در سال سیصد و نود و سیم [illegible]

[illegible]

کوه اسکرکرت

سال سیصد و نود و چهارم [illegible]

[illegible]

کسند و چون بان بتخانه رسید [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]

سلطان محمود [illegible] یمین الدوله [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

سردار

[illegible]

[illegible]

کرامت

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] رسانید و سلطان [illegible]

[illegible]

مرگ مامون بیرون آمد [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] یمین الدوله سلطان محمود [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]

فخر الملک وزیر ابوالحسن علی بن فضل [illegible] بمنصب وزارت سرافراز گردانید و در این سال [illegible]

[illegible] در سال [illegible] [illegible]

الاکرم چون یمین الدوله سلطان محمود [illegible]

[illegible] ترکستان [illegible]

[illegible] یمین الدوله [illegible]

[illegible]

و در جبال پیوسته کوه‌های سخت متحصن [illegible] سلطان محمود [illegible] یمین الدوله [illegible]

[illegible] در این وقت [illegible]

یمین الدوله [illegible] شعبان این سال [illegible]

[illegible] قلاع [illegible] یمین الدوله [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] لشکر اسلام [illegible]

[illegible] قلاع و ولایت [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] یمین الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] یمین الدوله [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] یمین الدوله [illegible]

[illegible] لشکر اسلام [illegible]

اسلام [illegible] لشکر اسلام [illegible]

[illegible] یمین الدوله [illegible]

[illegible] یمین الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] و در سال سیصد و نود و نهم از هجرت [illegible]

[illegible] یمین الدوله سلطان محمود [illegible] در سال چهارصد و [illegible] از هجرت [illegible]

[illegible]

[illegible] ... در سال چهارصد و یازده ... [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت الظاهر لاعزاز دین الله ابوالحسن علی بن حاکم

[illegible]

... و در این سال یا سلطان محمود غزنوی ... [illegible]

وبالین لشکر

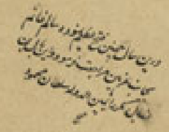

و بالین لشکر ... [illegible]

... در سال چهارصد و ... [illegible]

[illegible]

... و از جمله وقایع سال چهارصد و سیوم ... [illegible]

[illegible]

نوشته کرده و بعضی گویند اول کتابت خط عربی اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام نسبت کرده‌اند و بعضی می‌گویند اول کسی که از قریش که خط عربی نوشت حرب بن امیه بود و آن
از اسلم بن سدره حیری فرا گرفت و از حرب بن امیه منقولست که من [illegible] از اسلم بن سدره حیری پرسیدم که [illegible] گفت مرا مرامر بن مره انبار
بن [illegible] خط عربی بن [illegible] و از بعضی تواریخ چنین معلوم می‌شود که [illegible] دیگر بوده [illegible] و در آن خط همه حروف [illegible]
و پیوسته بوده [illegible] انفصال [illegible] و علم آن خط [illegible] بوده [illegible] آن [illegible] و در بعضی
تواریخ معتبره مسطور است که جمیع کتابت و خطوطی که [illegible] در میان مردم متعارف و متداول بوده منحصر اند در دوازده قسم اول عربی دوم عبری سوم
یونانی چهارم رومی پنجم قبطی ششم فارسی هفتم بربری هشتم هندی نهم اندلسی دهم ختایی [illegible] یازدهم حمیری دوازدهم عربی در سال چهارصد و چهارم
[illegible] شرف الدوله [illegible] خلیفه [illegible] عباسی [illegible] و استقبال او بیرون آمد و جمیع کار و اعیان از امرا و وزرا و [illegible]
استقبال شرف الدوله [illegible] خلیفه [illegible] شرف الدوله [illegible] و در آن وقت [illegible]
[illegible] و خلیفه [illegible] و در این سال [illegible] از جانب یمین الدوله سلطان محمود [illegible]
[illegible] و از جمله [illegible] و [illegible] که طعام [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible] حسن بن فضل بن سلطان [illegible] که عمارت حایر مشهد امام حسین علیه السلام [illegible]
وفات یافت و در این سال سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتکین از غزنین [illegible] آمد و در آن [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] حاکم بود و ظلم [illegible] ظلم [illegible] و رعایا [illegible] جون ظلم [illegible]
از حکومت سلطان محمود [illegible] ماوراء النهر [illegible] ظلم و ستم [illegible] و نیز [illegible] از جیحون [illegible]
[illegible] از جیحون [illegible] [illegible]
[illegible] کشتیها [illegible] و چون [illegible]
[illegible] کشتیها [illegible]
[illegible] سواره و پیاده و شتر و استر [illegible] و اول لشکر [illegible] و بعد از آن [illegible] و چون خبر توجه
یمین الدوله [illegible] ماوراء النهر رسید [illegible] آن دیار [illegible] و از حکام آن ولایت اول امیر [illegible]

او آمد [illegible] سلطان [illegible] حاجب [illegible] پیاده خود
[illegible] سلطان محمود یمین الدوله [illegible] سراپرده [illegible] چنانکه [illegible] هزار سوار [illegible] سراپرده [illegible]
سراپرده [illegible] خاصه سلطان [illegible]
[illegible] میمنه و میسره و قلب و جناح ساخته و خود در قلب [illegible] در فضای لشکر [illegible]
و پیلان جنگی [illegible] و پیلان ایستاده [illegible] کوس و طبل و نقاره و کرنای [illegible]
در آوردند چنانکه گوش جهان [illegible] آن [illegible] از هیبت آن [illegible] که از ترکستان
و ماوراء النهر در آن لشکرگاه حاضر بود [illegible] ملاقات نمودن یوسف قدرخان حاکم ترکستان

با سلطان محمود

و چون قدرخان که حاکم همه ترکستان بود و خان بزرگ بود خبر یافت که سلطان محمود یمین الدوله از آب جیحون
~~[illegible]~~ [illegible] از جیحون [illegible]
~~[illegible]~~ [illegible]

ملاقات

رسانیدند

ملاقات یمین الدوله و قدرخان [illegible] و [illegible] در [illegible] دوستی [illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] سپاه محمود و چون لشکرگاه [illegible] سراپرده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و سلطان [illegible] ملاقات [illegible] سلطان [illegible]
و همچنین قدرخان [illegible] لشکر [illegible] و چون [illegible] پیاده شدند و سلطان [illegible]
[illegible] و [illegible] قدرخان [illegible]
و هیبت سلطان [illegible] ملاقات [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] طعام [illegible] طعام خوردن فارغ شدند [illegible]
از میوه‌های [illegible] قدرخان [illegible] قدرخان [illegible]
ماوراء النهر [illegible] سلاطین ترکستان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و [illegible] پیلان [illegible]
[illegible]
[illegible] قدرخان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خزینه [illegible] سلطان [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] و غلامان ترک [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و در این وقت که سلطان محمود ماوراء النهر [illegible]
[illegible] امیران ترکمان [illegible] چهار هزار [illegible] اگر فرمان شود [illegible]
[illegible] در خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و چون سلطان [illegible] ترکمانان [illegible]
این خطا بود [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] سلطان
[illegible] حسن بن فضل بن سلطان [illegible] که عمارت حایر مشهد امام حسین [illegible] وفات یافت در سنه
چهارصد و پنجم از هجرت [illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible]

جامه [illegible]
چهار صد [illegible]

قادر بالله ... [illegible] ... بیعت ... [illegible] ... مقصود ... [illegible]

[illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible]

که وقتی ... [illegible] ... سلطان الدوله ... بها الدوله

در حین ... وفات یافت و مدت حیات او ... [illegible] ... احوال سلطان الدوله ... [illegible] ... بها الدوله

[illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible]

و چون سلطان الدوله ... [illegible] ... ابوالفوارس ... کرمان

[illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible]

[illegible] ... ابوالفوارس ... شیراز ... [illegible]

[illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible]

[illegible] ... ابوالفوارس ... کرمان ... [illegible]

[illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible]

[illegible] ... ابوالفوارس ... [illegible]

[illegible] ... کرمان ... [illegible]

[illegible] ... بها الدوله ... [illegible]

[illegible] ... ابوالفوارس ... شیراز ... [illegible]

[illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]

[illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible]

[illegible] ... ابوالفوارس ... [illegible]

[illegible] ... کرمان ... [illegible]

[illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible]

[illegible]

در صد ... [illegible]

[illegible] ... سلطان الدوله ... بغداد ... [illegible]

[illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible]

[illegible] ... بها الدوله ... [illegible]

[illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible]

[illegible] ... شرف الدوله ... [illegible]

[illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible]

[illegible] ... ابوالفوارس ... [illegible]

[illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible]

[illegible] ... ابوالفوارس ... [illegible]

[illegible] ... کرمان ... [illegible]

[illegible] ... ابوالفوارس ... شیراز ... [illegible]

[illegible] ... سلطان الدوله ... [illegible]

[illegible] ... ابوالفوارس ... [illegible]

[illegible]

در سال چهارصد و هشتم ... [illegible]

[illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]

[illegible] ... بیت ... [illegible]

مرجع هنود در جاهلیت منات • نیز ظاهر است که سومنات نام موضع باشد و علی ای حال معتقد اهل ضلالت که ارواح بعد از مفارقت ابدان نزد
سومنات آیند و او هر یکی را در بدن دیگر در آرد و [illegible] تناسخ و همچنین معتقد ایشان در حق سومنات این بود که مد و جزر دریا از برای
عبادت اوست و چون یمین الدوله در اکثر بتخانهای ولایت هندوستان خراب ساخته بجای آن مساجد و معابد اهل اسلام بنا نهاده بود براهمه هند گفتند
سومنات ازان جهت که سلطان محمود بتان را شکست از ایشان رنجیده بود و حمایت ایشان نکرد و الا او در یک چشم زدن هر کس را که متوجه او باشد هلاک سازد القصه چون این خبر
بسمع یمین الدوله رسانیده بودند در دهم ماه شعبان [illegible] سلطان محمود [illegible] خود در حرکت
آمده با سپاهی انبوه از راه ملتان متوجه [illegible] و سی هزار سوار [illegible] ترکستان [illegible] آمده بود [illegible]
و در نیمه ماه رمضان المبارک بملتان رسید [illegible] و حکم فرمود که هر کس چند روزه آب و علیق بار کند [illegible] سپاه سلطانی
آب و علیق بر داشتند و سلطان محمود [illegible] احتیاط زیاده [illegible] بار کرده بود القصه چون از آن بیابان [illegible]
گذشت در کنار بیابان قلعه [illegible] رسیدند [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سومنات بود [illegible] قلعه [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سپاه سلطانی [illegible] لشکریان کفار [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible] سلطان محمود [illegible] سومنات رسیدند [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] مسلمانان [illegible]
اسلام [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible] سومنات [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible] سپاه اسلام [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سومنات [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible] یمین الدوله
[illegible] بتخانه [illegible]
[illegible] سومنات [illegible] یمین الدوله
[illegible] سومنات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] یمین الدوله [illegible]
[illegible] اصنام [illegible] بت شکنی محمودی اعظم

اصنام

اصنام کفار را بزر و خود [illegible] القصه چون یمین الدوله [illegible]
[illegible] سومنات [illegible] سومنات [illegible]
سومنات [illegible] هندوستان [illegible] عبادت [illegible]
[illegible] سومنات [illegible] بتخانه [illegible]
سومنات مشغول می بودند [illegible] بتخانه [illegible]
[illegible] عبادت
[illegible] بتخانه [illegible]
این بتخانه می بودند [illegible] بتخانه [illegible]
[illegible] بتخانه [illegible]
[illegible] سومنات [illegible]
[illegible] سومنات [illegible] بتخانه [illegible]
سومنات [illegible] القصه یمین الدوله [illegible] بتخانه [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible] سومنات [illegible]
[illegible] سپاه سلطانی [illegible] قلعه [illegible] سومنات [illegible] قلعه [illegible]
یمین الدوله [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سپاه اهل اسلام [illegible] قلعه [illegible] یمین الدوله [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سومنات [illegible]
[illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible]
خراسان [illegible] سومنات [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] یمین الدوله [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] بتخانه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان

[illegible]

... سومنات ... دابشلیم ... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... سلطان محمود ... دابشلیم ... [illegible]

توفی الملک ... [illegible]

[illegible]

... ذکر وقایع چهارصد و هفتم

در رحلت سید البشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر از جمله وقایع این سال محاربه میان علاء الدوله بن کاکویه و کرکان و جرجان بود و تفصیل این قضیه در تواریخ
معتبر بدین منوال مسطور است که علاء الدوله بن کاکویه پسر عم خود ابو جعفر را با ایالت ولایت شاپور خواست و جرجان و پسر ابو الفرج بانویی دیگر از جمله
آن دیار بود و اکثر مردم بجهت ناتوانی ابو الفرج در مقام مخالفت و انقیاد بود و بعد از اندک مدتی ابو جعفر میان علی بن ... شد و ...
میان ایشان محکم می‌داشت تا کار بجایی رسید که هر یکی در صدد جنگ گشتند چون این خبر بعلاء الدوله رسید هر دو را نصیحت کرد و پیغام
ایشان مصالحه نمود اما عداوت باطنی بحال خود باقی ماند تا که ... ابو جعفر و ... ابو الفرج را ... نمود و قتل رسانیدند و چون ...
و کرکان مستاصل شدند و چون خبر بعلاء الدوله رسید در صدد انتقام در آمد و علاء الدوله بعد از جعفر را در ... و ابو منصور ... مرد ... و علی بن ...
نزدیک شد و چون ... جماعت ... و کسانی که طاقت مقاومت نداشتند ... علی بن ... که اهل ... بود ...
... علاء الدوله از ... و ایشان در کرد و علی بن ... در صدد مصالحه در آمد ... ابو منصور مصالحه ...
... که مایه فساد و فتنه ... ایشان ... و دیگران ... که ... علی بن ... خود ...
... ابو جعفر و ابو منصور ... ابو جعفر ...
و ابو منصور ... و علی بن ... علاء الدوله ... دولت و ایالت ... بر سلطنت ... کشت ... و فات ...
رسید ابو جعفر ... و از جمله وقایع این سال ... بود ... و تفصیل ...
... و قرواش بن مقلد ... و ...
... و علی بن ... اسدی و ابو الغنائم ... بود ... جمعی کثیر ... و قرواش ...
... مرد ... جانب بنی اسد ... و چون قرواش ... طاقت مقاومت ایشان ... ... قادر
... و مردم ... و بنی اسد ... و چون ... قرواش ...
... و ... ایشان ... قرواش ...
... و ... و ... و ... و ...
... و مردم ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... و ... و ...

و نفس ... بالکلیه ... بعد از قرواش ... نصیب ... و ... اهالی ... و ... ایشان صلاح ... از جمله وقایع این سال یکی آن بود که ... خفاجه ...
... ربیع بن حسان ... خفاجه ... و ... جامعین ... نور الدوله ...
... و نور الدوله ... جامعین ... ربیع ...
... ربیع ... نور الدوله ...
... ربیع ...
... ربیع بن حسان ...
... نور الدوله ...
...
... ربیع بن حسان ...
...
...
... ربیع بن حسان ... واسط
...
...
...
...
...
...
و در سال چهار صد و هشتم در رحلت سید البشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر میان علاء الدوله بن کاکویه و اصبهبد ... محاربه واقع شد
و تفصیل این مجمل آنکه ... علاء الدوله ابو جعفر ... علاء الدوله ...
علاء الدوله ... علی بن عمران ... اصبهبد ... طبرستان ... اتفاق نموده ...
... علاء الدوله ... منوچهر بن قابوس ... سلطان محمود ...
... علی بن عمران ... اصبهبد ... علاء الدوله ...
... علاء الدوله ...
... منوچهر بن قابوس ... علاء الدوله ... علاء الدوله ...
... علاء الدوله ...
... علاء الدوله ...
... اصبهبد ...
... جرجان ... علی بن عمران ... علاء الدوله ... اصبهبد ...
... منوچهر ... علاء الدوله ... علی بن عمران ...
... علاء الدوله ...

[illegible] منوچهر [illegible] علاء الدوله [illegible]

[illegible] احوال [illegible] علاء الدوله [illegible] منوچهر [illegible]

[illegible] علاء الدوله [illegible] جرجان [illegible] منوچهر [illegible]

[illegible] علاء الدوله [illegible] منوچهر [illegible] ولایت [illegible] علاء الدوله

[illegible] علاء الدوله [illegible]

[illegible] جرجان [illegible] ولایت منوچهر [illegible] علاء الدوله [illegible]

ولایت جرجان [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] منوچهر [illegible] علاء الدوله [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] مردم [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] مردم [illegible] علاء الدوله [illegible]

[illegible] منوچهر [illegible] سپهسالار [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] منوچهر [illegible]

[illegible] علاء الدوله [illegible] منوچهر [illegible]

[illegible] منوچهر [illegible] علاء الدوله [illegible] منوچهر [illegible]

[illegible] در این سال [illegible] اصفهان [illegible] ابوکالیجار [illegible]

[illegible] ابو محمد [illegible]

[illegible] ابوعبدالله الحسین [illegible]

[illegible] ابوعبدالله الحسین

[illegible] مردم [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] ولایت [illegible]

[illegible] مردم [illegible] ابوالقاسم [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] ابو عبدالله [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] ابوکالیجار [illegible]

[illegible] ابوالقاسم [illegible]

[illegible] وفات یافت [illegible]

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]

سال [illegible]

[illegible]

اگر چون جلال الدوله [illegible] خلیفه القادر [illegible] عباسی [illegible] جلال الدوله [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] جلال الدوله [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] جلال الدوله [illegible] خلیفه القادر [illegible]

[illegible] و در سال چهارصد و نهم [illegible] جلال الدوله [illegible]

[illegible] جلال الدوله [illegible]

جلال الدوله [illegible] خلیفه القادر [illegible] جلال الدوله [illegible] الدوله

[illegible] سپاه [illegible] جلال الدوله [illegible]

[illegible] ابوکالیجار [illegible]

[illegible] ابوکالیجار [illegible] سلطان [illegible] جلال الدوله

[illegible] جلال الدوله [illegible] ابوکالیجار [illegible]

[illegible] سپاه [illegible]

[illegible] در این سال [illegible] ابوالفوارس [illegible] ابوکالیجار [illegible] لشکری [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] ابوالفوارس

[illegible] ابوکالیجار [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] ابوکالیجار [illegible]

[illegible] جلال الدوله [illegible] لشکری [illegible]

[illegible] جلال الدوله [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] ابوکالیجار [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] سلطان محمود [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] ابوکالیجار [illegible] جلال الدوله [illegible]

[illegible] ابوکالیجار [illegible]

[illegible] ابوکالیجار [illegible] جلال الدوله [illegible]

[illegible] ابوکالیجار [illegible] جلال الدوله [illegible] ابوکالیجار [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] ابوکالیجار [illegible]

[illegible] ابوکالیجار [illegible] ولایت [illegible] ابوکالیجار [illegible] جلال الدوله [illegible]

[illegible] ابوکالیجار [illegible]

[illegible] در این سال [illegible] منصور بن حسین [illegible]

[illegible] وفات یافت منصور بن حسین [illegible] ابوالحسن علی [illegible]

از علاء الدوله [illegible] لشکری [illegible] منصور [illegible] استیلای یافته بود
[illegible] علاء الدوله [illegible] خطبه [illegible] علاء الدوله [illegible] منصور
[illegible]
[illegible] ابوصالح [illegible]
از علاء الدوله [illegible] علی بن [illegible] منصور
[illegible]
[illegible] ابوصالح [illegible] علی بن [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

در سال چهارصد و یازدهم

[illegible]

ذکر وفات یمین الدوله سلطان محمود سبکتگین

[illegible]

سالار

سالار

سالار

سالار

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطان محمود بن سبکتکین

[illegible]

گفت

افتاد

محمود

واحمد

[illegible]

وردّ الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً وکفی [illegible]

الله المؤمنین القتال

[illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]

در سال چهارصد

دوازدهم [illegible] القادر بالله خلیفه [illegible] وفات یافت [illegible]

[illegible] خلافت [illegible]

[illegible]

اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور [illegible]

[illegible]

ذکر خلافة القائم بامر الله ابو جعفر عبدالله [illegible]

[illegible] القائم بامر الله [illegible]

[illegible]

دید و سپاه علاء الدوله تاب مقاومت ایشان [illegible]

[illegible]

و در ماه ربیع الاول سال چهارصد و سیزدهم [illegible]

[illegible]

آورده

ذکر رسیدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

رسیدن واقعه ناگزیر [illegible]

[illegible] بالگیر شد

[illegible]

التونتاش خورده بود و وقتی مرده دانست و معیوب بود و چون این خبر به [illegible] کار کرا افتاد و اما التونتاش خورده بود و وقتی مرده [illegible]
[illegible] و در معرکه انهزام شده و جمعی غلامان خود را فرموده تا او را منضبط بسته [illegible] سپاه و ارکان دولت [illegible]
چشم در تکش نزدیک بود و چون شکست ظاهر شد و هر طایفه جای خود در بسته و چون التونتاش زخم از معرکه بیرون آمد سران سپاه را جمع کرد و حکایت زخم خود
با ایشان بازگفت و چنین اظهار نمود که از این زخم [illegible] و اکنون ایشان [illegible] صلاح در مصالحه دید و علی تکین چون
از حقیقت اطلاع داشت و مقدمات [illegible] مصالحه [illegible] در میان افتاده مصالحه را بدان قرار داد که
تعلق مسعود داشته باشد و از آن طرف [illegible] علی تکین الغد چون [illegible] بازگرفت و [illegible] علی تکین به جانب سمرقند [illegible] و التونتاش
جانب آب [illegible] اتفاق افتاد در همان روز التونتاش [illegible] وفات یافت [illegible] وفات او پنهان داشتند و احمد بن عبد الصمد
کارگزار وزارت بود و به [illegible] رفت [illegible] رجعت نمود و چون خبر فوت
التونتاش به مسعود رسید حکومت خوارزم [illegible] و چون [illegible] احمد بن عبد الصمد نیابت
خوارزم نصب نمود و در این سال ابی کالیجار [illegible] و ایام حکومت [illegible] کالیجار [illegible]
[illegible] که با استقلال [illegible] سلطنت [illegible] نام [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible] و قحط عظیم پیدا شد [illegible]
و در تواریخ معتبره مسطور است که [illegible] و اصفهان [illegible] و دیگر [illegible] و هندوستان و [illegible]
[illegible] و در حوالی بغداد و موصل و ولایت جبال [illegible]
[illegible] در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در این سال [illegible] الطیب [illegible] وفات یافت
و مدت حیات او نود و پنج سال بود و در این مدت [illegible] **و در سال چهارصد و چهاردهم**
از هجرت سید البشر علیه [illegible] الملک [illegible] در این سال خبر رسید به مسعود که در ولایت
هند و هندوستان [illegible] و عصیان [illegible] و تفصیل این [illegible] آنست که در ماه رجب این سال مسعود بن محمود
[illegible] ولایت [illegible] و آنجا [illegible] ایشان [illegible] یوسف بن سبکتکین
[illegible] و چون در این [illegible] احمد ینالتکین که در زمان سلطان محمود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] از [illegible] رجعت نمود [illegible]
و هندوستان امارت [illegible] و علاء الدوله [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] و چون [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] و [illegible] و مشهور بود
این ولایت و هندوستان و چون [illegible] ولایت [illegible] رعایا [illegible]
در اطاعت و انقیاد [illegible] مسعود [illegible] و هندوستان شد و چون [illegible] مسعودی
هند و هندوستان رسید مخالفان در مقام اطاعت و انقیاد آمده [illegible] مسعود در این [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] تفصیل این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال آنکه خواجه احمد بن حسن میمندی که [illegible] وزیر
[illegible] سلطان محمود و مسعود در ابتدای سلطنت خود او را منصب وزارت سرافراز ساخته بود وفات یافت و چون خواجه [illegible]
[illegible] مسعود بن محمود [illegible] ابو نصر احمد بن عبد الصمد [illegible] خوارزم [illegible] و چون ابو نصر احمد بن [illegible] عبد الصمد

[illegible] سلطنت [illegible] منصب وزارت [illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه ملک [illegible] جلال الدوله با لشکری انبوه [illegible]
به بصره رفت و [illegible] از [illegible] بود که [illegible] والی بصره بود وفات یافت و قائم مقام او در حکومت بصره پسر [illegible] ابو القاسم
شده [illegible] ابی کالیجار [illegible] و خطبه و سکه به نام او [illegible] ابی کالیجار [illegible] که ابو القاسم [illegible]
جانب خود [illegible] جلال الدوله [illegible] اطاعت [illegible] حکومت بصره [illegible]
ولایت [illegible] ابی کالیجار [illegible] گرد
[illegible] ابو القاسم [illegible] بصره [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] جلال الدوله [illegible]
و خطبه و سکه [illegible] به نام جلال الدوله کرده [illegible] ابی کالیجار [illegible] و در بصره
قرار گرفت و ابو القاسم [illegible] در جمیع مهمات و ملک [illegible] حکومت [illegible] **و در سال چهارصد و**
پانزدهم از هجرت سید البشر علیه [illegible] الملک [illegible] مسعود بن محمود [illegible] احمد ینالتکین [illegible]
و از باب سلطان مسعود [illegible] در مقام اطاعت و انقیاد [illegible] سلطان مسعود [illegible] هند و هندوستان شده [illegible]
[illegible] و بعضی از قلاع [illegible] خصوص [illegible] سلطان محمود غازی [illegible]
[illegible] در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که [illegible] مسعود
[illegible] مسعود [illegible] قلعه [illegible] مشغول بود [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] مسعود [illegible] جانب قلعه رفت
[illegible] مسعود [illegible] رجعت نمود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] لشکر [illegible] هندوستان و [illegible]
[illegible] کافی [illegible] مسعود [illegible] سوار گرده
مسطور است که چون مسعود قلعه [illegible] مسعود [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] قلعه [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] مسعود بن محمود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] خندق [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] مسعود [illegible]
محمود در حیات [illegible] سلطان محمود [illegible] مسعود [illegible] لشکری
[illegible] اسلام [illegible] سوار
[illegible] هزار سوار [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلاطین عظیم الشأن [illegible] ان شاء الله [illegible]

اکثر از چون سبب ایشان را بر دوام در روضة الصفا مسطور است که مؤلف کتاب ملکنامه چنین آورده که چون ترکان گشت خزر دقاق را که پدر سلجوق است بزرگ [illegible]
الغی سخت کمان گشت و در تنظیم مصالح ملک رای صایب و تدبیر ثاقب داشت و کمال نجابت و شجاعت و دلاوری [illegible] ملک خزر [illegible]
عسکر او را جمع نموده و [illegible] بعضی بلاد [illegible] اهل اسلام را عزم کرد دقاق چون اعتبار تمام داشت و [illegible] صواب دید
در آورد و تفصیل [illegible] در مقام شده گفت آثار [illegible] که هیچ وجه [illegible] و کمال [illegible] وجه
معقول نیست و چون سخن [illegible] و مضمون خود [illegible] گفت دقاق چون بر این حال اطلاع یافت [illegible]
از منزل خود بیرون آمد و [illegible] درشت گفت و [illegible] صلاح دولت [illegible] رضا نمیداد تا آنکه کار [illegible]
می باشد [illegible] بسیار و درشت [illegible] داشته باشد [illegible]
سخن درشت و مخالفت [illegible] بسیار [illegible] چون دقاق سخنان درشت گفت و در مقام [illegible] غضب
آمد تیغ [illegible] دقاق [illegible] بر روی دقاق [illegible] خون بسیار روان شد و دقاق چون زخم [illegible] از کمال خشم [illegible]
آنجا [illegible] و دیگر [illegible] و از اسب [illegible] دقاق [illegible] عادت [illegible]
در کیخم ان و دیگر [illegible] ضعیف و قوی [illegible] تمام [illegible] ارکان و اعیان دولت [illegible] دقاق
جرات [illegible] دقاق [illegible] که [illegible] و قصد [illegible]
چند [illegible] تمامی [illegible] رسید [illegible] سلطنت [illegible] و جواب
نصیحت [illegible] کلمات [illegible] جانب حق [illegible] پادشاه [illegible]
و [illegible] دقاق [illegible] این موجب [illegible] پادشاه
عالی [illegible] ارکان دولت و [illegible] سلطنت [illegible] کلمات [illegible] خود [illegible]
[illegible] سپاه و دقاق [illegible]
[illegible] دقاق [illegible] و چون [illegible]
گرفت و دقاق [illegible] سلجوق گشت و چون سلجوق [illegible] رسید دقاق وفات
یافت بیغو سلجوق را منظور [illegible] خطاب [illegible]
روزی [illegible] سلجوق [illegible] ارکان دولت و اعیان سلطنت گشت و [illegible]
روزی سلجوق را بیغو [illegible] طلب [illegible] بیغو مقدم نشست [illegible] خاتون بزرگ بیغو
[illegible] سلجوق [illegible] بیرون رفت خاتون [illegible] بیغو [illegible] بر حال [illegible]
[illegible] است که [illegible] و اسباب [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] منور گردانیده و [illegible] مسلمان شد
[illegible] سمرقند [illegible] صاحب [illegible] اسلام
انتظام [illegible] تعلیم قرآن و حقایق ایمان

پرداخته

پرداخته ترکستانیان [illegible] سمرقند [illegible] خود [illegible]
یکی از اعیان [illegible] سلجوق [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله
را از صدق [illegible] گشت و [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوق [illegible] دست
[illegible] سلجوق [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] میکائیل و موسی و ارسلان [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible] میکائیل و موسی [illegible]
[illegible] روضة الصفا میکائیل [illegible] ترکستان [illegible] وفات یافت و سلجوق
[illegible] میکائیل [illegible] طغرل بیگ و دیگری چغری بیگ [illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] میکائیل [illegible]
[illegible] طغرل [illegible]
[illegible] ارباب الدولة طغرل [illegible] سلجوق [illegible] میکائیل [illegible]
[illegible] التواریخ [illegible]
سلجوق [illegible] امور [illegible] سلجوق [illegible] سال [illegible] وفات
[illegible] سلطان محمود [illegible] سبکتگین [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] نهضت [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]

و میل ملاقات ایشان نموده که [illegible] مرد بزرگ و صاحب همت و در باب جهاد کفار ترکستان جد و جهد می نمود و در آن باب مساعی جمیله از وی بظهور رسیده
که درین مدت که ریاست و سرداری کرده بجهت جهاد کفار [illegible] آن صوب متوجه می شدند و در هر نوبت [illegible] ولایات ایشان فتح نموده
می شد و از جمیع جوانب ترکستان غنیمت و اموال بسیار و ثروت در کار او افتاده [illegible] اموال و اسباب [illegible] دنیا [illegible] عظیم می شد
و [illegible] جود و کثرت و شجاعت در [illegible] چنین سعادت دنیا و آخرت [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] چون بعد مسافت [illegible] تمام [illegible]
مصلحت مقتضای وقت [illegible] و چون پیغام سلطان محمود بایشان رسید با امرا و بزرگ
ایشان اسرائیل که [illegible] سوار کرده [illegible] ملازمت سلطان محمود عزم کرده متوجه آن صوب گردید و چون محمود
از کیفیت و کمیت ایشان [illegible] رسولی دیگر فرستاد که [illegible] احتیاج نیست [illegible] مقصود [illegible]
دیدن است [illegible] اسرائیل [illegible] سیصد سوار جوانان خوب [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود
[illegible] کفار [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]

ازدی خود

[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اسرائیل [illegible] برحقیقت اطلاع یافتند
و پیغام سلطان محمود [illegible] انتقام [illegible]
حال [illegible] سلطان محمود [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible]
و چون اسرائیل [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]

٢٥٥

خانزاده بود و در این وقت امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده مشورت نمود [illegible] چنین بعرض رسانیدند که ایلک خان [illegible]

[illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] پادشاهی عظیم الشان است کس فرستیم و ابواب دوستی [illegible]

طرح خویشی و مصاهرت بنیاد نهیم [illegible] ایلک خان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] قدرخان [illegible] ایلک خان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ایلک خان [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] قدرخان [illegible]

[illegible]

ختم [illegible] قدرخان [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] قدرخان [illegible] آل سلجوق [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

و چون سلطان محمود [illegible] قدرخان [illegible] ایلک خان [illegible]

و چون سلجوقیان از سلطان محمود رنجیده بودند ایلک خان [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] سمرقند [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] ایلک خان [illegible]

آل سلجوق [illegible] سلطان محمود [illegible] ایلک خان

[illegible] یوسف بن موسی سلجوق [illegible]

مخالفت و عداوت [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] یوسف [illegible]

[illegible] ایلک خان [illegible] یوسف [illegible]

عداوت و مخالفت [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] ایلک خان [illegible]

[illegible] آل سلجوق [illegible]

[illegible] ایلک خان [illegible] سلجوقیه [illegible]

[illegible] یوسف سلجوق [illegible] طغرلبک [illegible]

[illegible]

و اتباع و اشیاع خود [illegible]

[illegible]

[illegible] طغرلبک [illegible]

[illegible] طغرلبک [illegible]

[illegible] سلجوق [illegible]

[illegible] مسعود [illegible]

[illegible]

منقضی [illegible] سلجوق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مسعود [illegible]

[illegible] آل سلجوق [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] آل سلجوق [illegible]

[illegible] طغرلبک [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible] آل سلجوق [illegible]

طغان [illegible] مسعود [illegible]

[illegible] آل سلجوق [illegible]

[illegible] ایلک خان [illegible] طغرلبک [illegible]

[illegible]

[illegible] ترکستان [illegible] ایلک خان [illegible]

[illegible] الحمید الحمید [illegible] ایلک خان [illegible] ایلک خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایلک خان [illegible] آل سلجوق [illegible]

[illegible]

[illegible] ایلک خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آل سلجوق [illegible]

خود التجمع جهات خارج وطن ساخت در حرکت مرکز مقبول طباع ایشان افتد نزول نمایند و مجلس ما بحضور شما منور گردد و مسرور سازند
فایده دوستی و مصادقت را [illegible] مجالست و موانست حاصل گردانند القصه چون ایلچی آن سلطنت مراجعت نمود و پیغام [illegible] ایلچیان [illegible]
طغرل بیک گفت که رفتن ما بجانب شما [illegible] مصلحت نیست مگر صلاح آنست که [illegible] طریق نوبت یکی از ما [illegible] خان [illegible]
و ابراهیم [illegible] و مخالفت [illegible] مراجعت نماید در صورت [illegible] دیگری [illegible] رسیده و دیگری خواهد که [illegible]
و از این معنی داده قدم در مملکت بغراخان نهاده [illegible] بغراخان در موضعی مناسب فرود [illegible] دستوری [illegible] بود و نوبت [illegible]
و از برادران [illegible] خان [illegible] و دیگری [illegible] و مدتی [illegible] بغراخان [illegible] می بود که شاید نوعی
شود که [illegible] در یک مجلس جمع شوند [illegible] ایشان [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سلاجقه [illegible] ایشان [illegible] دیگر [illegible]
مغلوب و مقهور ایشان گشته [illegible] تفاصیل [illegible] بغراخان [illegible] در یک مجلس [illegible]
[illegible] گفت [illegible] دیگری [illegible] ایشان [illegible] اختیار کرده
[illegible] سپاه [illegible] طغرل بیک [illegible] بود [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible] در مقام استعداد [illegible] خان [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible] شجاعت [illegible] طغرل بیک
[illegible] بغراخان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] بغراخان [illegible]
و چون طغرل بیک [illegible] بغراخان [illegible]
[illegible] بیک خان [illegible] لشکر [illegible] جمع [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] طوس [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] طوس [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
سپاه [illegible] طغرل بیک [illegible] ایشان [illegible]

ابرحال

و بر حال [illegible] مراجعت [illegible] سلطان [illegible] طغرل بیک [illegible] روم [illegible] شده [illegible]
[illegible] مقام [illegible] روم [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible] جمعیت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] روم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] روم [illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible] جمعیت [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] خداوند تعالی [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] مصر و شام [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود بن محمود [illegible]
[illegible] السلطنه [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود بن محمود [illegible] مسعود بن محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] مسعود [illegible]

برگشتن مسعود

نوبکاکشت و مردم بسیار از سپاه و داخل رسیدند و اکثر شهرهای آن ولایت به واسطهٔ نزول لشکر مسعود روی به خرابی نهادند و از حرکات نابسندیده

خود پشیمان گشته در مقام اعتذار درآمده مال موفوری ابذل خدمت مسعود از سر تقصیر ایشان درگذشته [illegible]

لشکر و تاب [illegible] نصرالدوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

درخواست [illegible] نصرالدوله [illegible]

بجانب روم رفت و نصرالدوله [illegible] قیصر روم [illegible]

شده [illegible] الب دی ۴۲ [illegible]

نخواسته بود و چون پیغام نصرالدوله بقیصر روم رسید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چون قیصر در مقام [illegible]

[illegible]

در حوالی حلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منصب وزارت [illegible] ابوالقاسم [illegible]

[illegible]

و درین سال به واسطهٔ کثرت [illegible] رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

مشرف شده [illegible] ابوعلی [illegible]

[illegible] ذکر وقایع

سال چهارصد و هفدهم از رحلت سید [illegible] در کامل التواریخ مسطور است که در اوایل این سال [illegible]

[illegible] جلال الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] جلال الدوله [illegible]

[illegible] علم الهدی [illegible]

وادو ابوالقاسم

العودم

منیت حماد

تو باره

واد کر بر

را دکر [illegible] جلال الدوله [illegible]

[illegible]

جلال الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اصفهان

درین سال [illegible] مسعود [illegible] علاء الدوله [illegible]

[illegible] سپاه مسعود [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علاء الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کروه بطالیه را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال چهارصد و هژدهم

[illegible] ابن اثیر مسطور است که درین سال [illegible]

بار دیگر میانه جلال الدوله و سلطان [illegible] ابوکالیجار [illegible]

[illegible]

و در آن علم مشارک گشت چنانکه [illegible] ابو عبدالله [illegible] از حکمای آن وقت بود [illegible] تعلیم او نمود و چون ابو عبدالله
[illegible] ابو علی [illegible] در مقام ترتیب او شد و هیچ دقیقه از دقایق علم از وی دریغ نمی داشت تا که در اندک زمان ابو علی هم منطق [illegible]
اقلیدس و مجسطی از وی فرا گرفت [illegible] و چون در این علوم [illegible] تمام [illegible] و مطالعه [illegible] علوم [illegible]
بوده علم طب [illegible] و طبیعی [illegible] اصول [illegible] شیخ ابو علی [illegible] طب [illegible]
[illegible] رسید که جمیع اطبا زمان از وی استفاده می نمودند [illegible] شیخ ابو علی [illegible] مدت [illegible] تحصیل [illegible]
[illegible] در [illegible] مقدمات قیاسی [illegible] کردی و شرایط منطق رعایت نمودی [illegible]
[illegible] شیخ ابو علی [illegible]
[illegible] ابو علی در مقام [illegible]
[illegible] در مقام ترتیب [illegible] کتاب [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] شیخ ابو علی نسبت می نمودند [illegible] مصنفات [illegible]
[illegible] سلاطین سامانیه [illegible]
گشت و دولت ایشان [illegible] شیخ به خوارزم رفت و والی خوارزم [illegible] و در تحصیل علوم
[illegible] ابو ریحان بیرونی [illegible] مقدم شیخ ابو علی [illegible] و چون [illegible] شیخ در خوارزم [illegible]
[illegible] ابو سهل مسیحی و ابو ریحان [illegible] والی خوارزم [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] والی خوارزم [illegible]
[illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible]
[illegible] شیخ ابو علی [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] شیخ ابو علی [illegible] حسین میکال [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] حسین میکال [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حسین میکال [illegible] خوارزم [illegible] جرجان
رفت [illegible] معالجات شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شیخ در معالجه [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] همدان رفت و شمس الدوله [illegible]
مقام شیخ [illegible] شیخ در مقام [illegible]
[illegible] فارغ گشت و شمس الدوله منصب وزارت خود را بوی تفویض نمود و شیخ [illegible]
[illegible] درس [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شیخ ابو علی [illegible] ابو عبدالله معصومی

[illegible]

و در [illegible] شیخ ابو علی [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ ابو علی [illegible] صحبت ایشان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] طلبه [illegible] و مسائل [illegible]
[illegible] احوال شیخ ابو علی [illegible] ابو عبید جرجانی منقول است [illegible]
شیخ [illegible] کتابی [illegible] چون کتابی [illegible]
[illegible] صاحب آن کتاب [illegible] شیخ ابو علی منقول است [illegible] کتاب
ما بعد الطبیعه ارسطو را مطالعه میکردم [illegible] عبارات آن کتاب
[illegible] که این علم [illegible] که این کتاب
[illegible] کتاب [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] ما بعد الطبیعه [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] کتاب ارسطو [illegible] ما بعد الطبیعه [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ ابو علی [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابو علی [illegible]
[illegible] شیخ ابو علی [illegible] شیخ
[illegible] شیخ [illegible] شمس الدوله [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شمس الدوله [illegible] شیخ ابو علی [illegible]
[illegible] شمس الدوله [illegible] وزارت [illegible] شیخ [illegible]

بود و بنزد شیخ را غارت کرده بودند و در باب قتل او انتظار اتمام و سعی داشتند که [illegible] شمس الدوله را قولنج [illegible] شیخ را [illegible]

علوی سپاه [illegible] می ساخت [illegible] در آن وقت [illegible] چون سپاه بر شیخ شوریدند و خانه او را نهب و تاراج کردند شیخ [illegible]

شیخ ابو سعید [illegible] متواری گشت [illegible] شمس الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

... و در سال [illegible] ... سال

چهارصد و نود و سه از رحلت [illegible] ... سلطان مسعود ... امیر حاجب ...

[illegible]

[illegible]

... بتکرار معنی ماضی ...

[illegible]

مرو

[illegible]

و از جمله محاربات آل سلجوق محاربه

[illegible]

[illegible]

حشم

[illegible]

خطبه

[illegible]

خطبه بنام طغرل بیک خواندند [illegible]

مطیع شدن مردم نیشابور و خطبه بنام طغرل [illegible]

[illegible] قاضی صاعد [illegible] طغرل بیک [illegible]

[illegible] اذا قال المظلوم [illegible] [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] قاضی صاعد [illegible]

[illegible] فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم ابواب كل شیء [illegible]

حتی اذا فرحوا بما اوتوا [illegible]

اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون

[illegible]

[illegible]

سال چهارصد و سیم

[illegible]

کاری که از عهده آن بیرون تواند آمد [illegible]

وصحت

[illegible]

مسعود او موکل گماشته روی بگریز نهادند و سلطان مسعود چون این حالت را مشاهده نمود از روی اضطراب خود را [illegible]
در دل سنگ و اره [illegible] جنگ می افتاد سوار شده روی بگریز نهاد و جمعی از ترکمانان در تعاقب شدند و سلطان مسعود [illegible]
شاه [illegible] است قبول نکرد و سلطان مسعود توقف ننموده جماعت وی رسیده [illegible] سلطان مسعود از روی
[illegible] سلطنت [illegible] ترکمانان [illegible] آن وقت [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] روی بگریز نهادند و در این وقت رکاب داری [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] بشارت [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] اقبال مساعدت نماید و سعادت معاونت کند [illegible] اسباب شوکت و حشمت [illegible]
[illegible] کتاب ملک نامه آورده که چون مسعود [illegible] سلجوق [illegible] لشکر مسعود [illegible]
و دستگیر آل سلجوق [illegible] طغرل بیگ [illegible] متوجه بلخ گشت و والی بلخ چون [illegible] طغرل بیگ [illegible] محافظت [illegible]
[illegible] طغرل بیگ چون بحوالی بلخ رسید [illegible] پیغام [illegible] مقاومت [illegible]
[illegible] مقام قتال [illegible] مناسب [illegible] متوجه پادشاه خود [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] طغرل بیگ [illegible] بلخ [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] لشکر [illegible] طغرل بیگ [illegible]
[illegible]
مسعود طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاد و چون والی بلخ برین حال اطلاع یافت [illegible]
[illegible] طغرل بیگ [illegible]
خبر آمدن [illegible] خوارزمشاه [illegible] طغرل بیگ [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] طغرل بیگ [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] طغرل بیگ [illegible] خوارزم [illegible] طغرل بیگ [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] طغرل بیگ [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] سلطان مسعود [illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]

بن محمود بن عبد الصمد [illegible] جانب بلخ فرستاد [illegible] برادر محمد مکحول [illegible] احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سایر اقارب و عشایر
متوجه هندوستان گشت بقصد آنکه زمستان در هندوستان قشلاق کند [illegible]
[illegible] مسعود از آب سند عبور [illegible] غلامان خاص [illegible] اتفاق
[illegible] دولت برگشته است [illegible] آنست که محمد مکحول را پادشاه [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] محمد مکحول [illegible] سلطنت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
ان العسر یسرا ان مع العسر یسرا [illegible]
[illegible] محمد مکحول [illegible] محمد بن محمود [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] محمد مکحول [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] محمد مکحول [illegible] محمد مکحول [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] سبحان الله مقلب الاحوال
[illegible] فاعتبروا یا اولی الابصار [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] محمد بن محمود [illegible] سلطنت [illegible]
سلطان محمد غازی [illegible] سبکتگین [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مدت سلطنت [illegible] کریم الاخلاق [illegible]
[illegible] انواع احسان و انعام [illegible] ابوریحان بیرونی [illegible]
[illegible] ریاضیات عدیم النظیر [illegible] قانون مسعودی [illegible]
[illegible] مسعود بن محمود [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
مساجد و مدارس بنیاد نهاد [illegible] محمد مکحول [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سپاه و رعیت [illegible] اموال [illegible]
[illegible] مسعود بن محمد بن محمود [illegible]

دولت و ملک او بود و دو در تفصیل این مجمل [illegible] قتل مسعود بود و چون بسید از طارم [illegible] کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند [illegible] و غزنین
آمد و مردم لشکر صف پیکار آراسته و بازار جدال و قتال اشتعال یافت و خلقی کثیر از جانبین بقتل رسیدند و آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم مودود وزید و محمد
مکحول با پسران [illegible] که ماده فتنه و فساد بودند با بعضی خویشان ایشان در حبالهٔ دستگیر شدند و مودود همه را بقتل رسانید الا عبدالرحیم بن محمد که سبب
خلاصی او آن بود که در آن اوان که مسعود را حبس کرده بودند روزی عبدالرحیم و عبدالرحمن بدیدن او رفته بودند و عبدالرحمن دست دراز کرده کلاه
از سر مسعود برگرفت و عبدالرحیم آن کلاه از دست او گرفته بر سر عم بزرگوار خود نهاد و برادر را بسیار دشنام داد و بدین سبب او را محافظت کردن
[illegible] رهایی یافت و عبدالرحمن بواسطهٔ آن بی ادبی خود را در معرض هلاک انداخت و بعد از فتح مودود در همان موضع که فتح کرده بود دیه
و رباطی ساخت و آن را فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بجانب غزنین مراجعت نموده فارغ البال بر سریر سلطنت قرار گرفت و منصب وزارت را بخواجه
احمد بن عبدالصمد مقرر داشت و عدالت را شعار خود کرده با رعایا در مقام شفقت و مرحمت سلوک می نمود و او بعد از آن هیچ اندیشه نماند الا اندیشه
برادر کوچک مجدود بن مسعود که در [illegible] پدرش او را [illegible] بهندوستان فرستاده بود و ملتان و حدود آن ولایت را گرفته لشکری باستعداد
و وفرت تمام بهم رسانیده دعوی استقلال داشت و سلطنت نموده و چون مودود بر احوال او اطلاع یافت قبل از آنکه [illegible] لشکری
آراسته بر سر او نامزد فرمود و مودود نیز با سپاه [illegible] حرکت نموده متوجه [illegible] رسید در ایام عید اضحی قیام نموده صباح
سیوم عید او را در خرگاه خود مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از فوت مجدود آن نواحی از سند و هندوستان [illegible] مودود
متعلق گشت و ملوک ماوراء النهر نیز اطاعت نمودند [illegible] در مقام نزاع و عناد می بودند و احوال ایشان عنقریب در سنوات مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و از وقایع این سال [illegible] در مغرب [illegible] صاحب [illegible] شدند [illegible] در سال
ایشان را محاصره نموده دست آورده [illegible] در این سال بواسطهٔ قحط [illegible] وبای عظیم روی نمود و خلقی بسیار [illegible] هلاک شدند و وقایع
سال [illegible] و چهارم از جمله [illegible] در روضة الصفا مسطور است که در اوایل این سال طغرلبیک [illegible]
باتفاق [illegible] ولایت خوارزم از خراسان بجانب خوارزم توجه نمودند و چون شاه ملک امیر الامرا خوارزمشاه و [illegible] در مقام
جدال و قتال در آمده [illegible] خوارزم را ضبط نموده [illegible] ایشان در موضعی مناسب فرود آمده [illegible] مشغول شدند و چون ایام محاصره بدر [illegible]
طغرلبیک مصلحت چنان دید که یک منزل از پای خود حرکت نموده [illegible] شاید که شاه ملک خیال کرده ایشان را تعاقب نماید اتفاقا این
تدبیر موافق تقدیر افتاد و خوارزمیان [illegible] سلجوقیان [illegible] شده [illegible] طغرلبیک با لشکری از آن موضع طبل رحیل کوفته برخاست
خوارزمیان [illegible] از شهر بیرون آمده ایشان را تعاقب نمودند و سلجوقیه درین وقت [illegible]
سرعت می نمودند [illegible] ایشان یکباره [illegible] از شهر بیرون آمده [illegible] درین وقت طغرلبیک و [illegible]
ترکمانان [illegible] مراجعت نموده روی بخوارزمیان نهادند [illegible] داشته [illegible]
و قتال [illegible] اشتغال یافت که از جانبین بسیاری [illegible] و آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم طغرلبیک
وزید [illegible] شاه ملک [illegible] دستگیر شدند و چون این خبر [illegible] شاه ملک [illegible] خوارزم رسید [illegible]
بیرون آمده متوجه ملازمت طغرلبیک [illegible] شاه ملک [illegible]
صحرای [illegible] ترکمانان در خوارزم دست بغارت و تاراج [illegible] اموال و اسباب [illegible] کرده
[illegible] شاه ملک [illegible] بجانب غزنین [illegible] مسعود [illegible] انتقام
خود از سلجوقیه [illegible] اما چون [illegible]
[illegible] رسید [illegible] طغرلبیک [illegible] بجانب [illegible]

مغلظ

سلطنت داشت و ناچار [illegible] آن ولایت را [illegible] پس [illegible] بجانب ری [illegible]
شوکت [illegible] القصه از کمال [illegible] مستولی گشت و از جمله وقایع این سال [illegible] جلال الدوله [illegible] عراق
عرب [illegible] صاحب موصل منازعت و مخالفت [illegible] و [illegible] رسید [illegible] نزاع میان ایشان
[illegible] لشکری [illegible] کرده [illegible] ظاهر [illegible]
سپاه [illegible] جلال الدوله [illegible] جلال الدوله و ارکان دولت [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible] کمال [illegible] و در مقام
[illegible] لشکر [illegible] جلال الدوله [illegible] جلال الدوله
التفات ننموده در مقام [illegible] بجانب [illegible] موجب آزار جلال الدوله شده [illegible]
گروه [illegible] جلال الدوله [illegible] جلال الدوله [illegible]
امثال این حرکات ناپسندیده بسیار از [illegible] سید جلال الدوله [illegible]
بسیار از [illegible] ولایت موصل [illegible] آن ولایت بیرون [illegible]
ولایت در آمده میان ایشان [illegible] سپاه [illegible]
و از [illegible] ولایت موصل [illegible] جلال الدوله [illegible] لشکری
جمع آورده [illegible] جلال الدوله
در حوالی [illegible] سید [illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
جلال الدوله شجاعت مشهور و معروف بود القصه [illegible] جلال الدوله [illegible]
خلقی بسیار از [illegible] قوم [illegible]
از سپاه [illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] در مشرق طلوع نمود [illegible] جدال و قتال [illegible] اشتغال [illegible] و خلقی بسیار [illegible] بقتل رسید و چون این
[illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] منازعت [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] حسام الدوله [illegible] منازعت و مخاصمت واقع شد و سبب آن [illegible] حسام الدوله [illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] حسام الدوله [illegible]
[illegible] روی بولایت حسام الدوله نهاده [illegible]

الله

را مغرور نمود

لشکر جمع آورده [illegible] رود

کرده

کرمان را فتح کند حسام الدوله چون این خبر شنید در ساعت از دقوقا بیرون آمده متوجه دفع سرخاب گشت و چون طاقت مقاومت نداشت گریخت
جلال الدوله فرستاده از وی استمداد نموده بقوت او سرخاب را از حدود دفع نمود و از جمله وقایع این سال آنکه میان سپاه مستنصر بالله علوی و [illegible]
محاربه عظیم واقع شد و تفصیل این مجمل آنکه قبل از این میان مستنصر بالله علوی و قیصر روم مصالحه واقع شده بود و در این وقت [illegible]

[illegible]

و چون عساکر اسلام [illegible]

در سال چهارصد و سی و سیوم [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] مستنصر بالله علوی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

صلی الله علیه و علی آله و سلم

لا اله الا الله محمد رسول الله

[illegible]

نمود

[illegible]

سپاه درده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال چهارصد و بیست و چهارم

[illegible]

[illegible]

مردی و مردانگی داد و اما احتشام لاوزرکمان بعد از کشته شدن بسیاری از ایشان منهزم گشته بودند و در یکی نهادند و بسیار کشته شدند و منظفر و غانم بسیار باز
گشتند مراجعت نمود و از جمله وقایع این سال آنکه ابومنصور بن حسین علاء الدوله کاکویه و عمه چهارگانی با ابی کالیجار داشت لشکری بجانب
کرمان فرستاده و چاه؟ و ولایت کرمان قصب جبت ناخته اموال و مواشی بسیار بردند و چون ابی کالیجار خبر آن کس بجانب ابومنصور فرستاده و گفت
و مرا رنج نمود و گفت که هر حرکت ناپسندیده از تو ظهور رسیده اما چون مناسب است که هم را ببار ثبت و مخاصمت ز مانی را زیبنده
نوازا اموال و مواشی ولایت کرمان که گرفته بار گردانیده و مردم بسیار گرفته و تواز ما محبت و مودت باقی باشد و چون ابومنصور
التفات بدین نکرد و هیچ چیز از آن اموال مسترد نساخت ابی کالیجار لشکر آراسته بجانب ابرقوه که از ولایات ابومنصور بود فرستاده و چون سپاه
ابی کالیجار بر قوه رسیدند و بتنگ آوردند ابومنصور از جای در آمده بار لشکری بنو ... ایشان و استخلاص ابرقوه فرستاد و ابوکالیجار بر این حال ابرقوه رسیدند
اطلاع یافته لشکری عظیم بهمراه ایشان فرستاده و بعد از تلاقی فریقین دست محاربه برآورده از جانبین داد مردی و مردانگی داده و آخر الامر ابومنصور
امیر لشکر اسحاق بن ینال امیر سپاه ابی کالیجار هزیمت نیافت بابرین ابومنصور از کرمان گرفته باز گردانیده و امیر حق را خلاص کردانید و در این سال
خلیفه القائم بامرالله اقضی القضاة ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب الماوردی الشافعی را بنزد طغرلبیک سلجوقی فرستاده و از جهت آنکه
نزد خلیفه میان طغرلبیک و ابی کالیجار و جلال الدوله در آن وقت در گذرد و مبانی محبت و مودت را مستحکم داده و چون قاضی
ابوالحسن متوجه ولایت خراسان گشت طغرلبیک را در جرجان ملازمت نمود و طغرلبیک رای خلیفه را مطیع استقبال قاضی نموده و احکام
تمام بجا آورد و احکام خلیفه کمال تعظیم و تکریم بجا آورده و وقت نشستن بر بالای دست ویگی جانب نمی داد و داشت و با تحف
و هدایا لایقه بجهت خلیفه رخصت مراجعت فرموده **ذکر وقایع سال چهارصد و سی و ششم** از رحلت سید خیر علیه و آله التحیة من الملک
الاکبر در اوایل این سال ابوکالیجار از فارس بعزم بغداد در حرکت آمده و خلیفه القائم بامرالله فرستاده و خلیفه باستقبال
او بیرون آمده و امیر محیی الدین خلعت گردانید و در تمامی ولایات عراق عرب و موصل و حلوان و دیار بکر خطبه بنام او خواندند و ابوکالیجار و حواشی
خود به بغداد رفت و چون بمقام رسید دیگر باره که از عظمای امرا دولت بود متفق شده و از جانب وی به بغداد در آمده و امیرالمؤمنین امام المتقین علی بن
ابی طالب علیه السلام رفت و از آنجا متوجه زمین کربلا شده و مراسم زیارت امام حسین علیه السلام بجا آورده و از آنجا مقابر قریش و زیارت امام موسی
کاظم و امام محمد جواد و حضرت گشت و بعد از آن در ماه رمضان به بغداد در آمده و وزیر دیگر نمود ابوسعید عبدالرحیم که وزیر جلال الدوله بود و برادر خود
کمال الدین ابن عبدالرحیم که او نیز وزارت جلال الدوله داشت از بغداد اخراج نمودند و ابوسعید با برادر خود ... تکریت رفتند و ابوکالیجار فرمود که
امرا و وزرا و ارکان دولت اشتغال داده و در مجلس اول و مجلس امرا بر سر تقدیم و تاخیر نزاع نمودند بسیار که یکی را منع نماید و حضور ابی کالیجار گرفتند
و ابی کالیجار جهت حفظ هیبت خود را زیاده در مجلس تعظیم نمود و از جمله وقایع این سال آنکه در ولایت ماوراء النهر قراخان که والی آن دیار بود
حمی کرده از اسماعیلیه که در آن شهر بشعار ایشان مشغول بودند ... دعوت عسکر و مقتل ساخته آن جماعت را ایشان اظهار کرده
و در این سال امیر گرشاسف بن علاء الدوله کاکویه از قلعه کنگور که در آنجا بود بهمدان آمده و از ولایت نواب و عمال طغرلبیک را بیرون کرده آن
ولایت استیلا یافت و در همان سال ابوکالیجار و ... شیراز که دور آن دوازده هزار ذرع بود و در وقت کرد و استحکام تمام داده
و دوازده دروازه داشت و در این سال طغرلبیک منصب وزارت را به ابوالقاسم علی بن عبدالله الجوینی ارزانی داشت و از جمله اعیان که در این سال
وفات شد یکی سید مرتضی علم الهدی نقیب طالبیه برادر سید رضی بود و دیگری ابوالحسن ابن ... ابن الشریف الرضی ... و از جمله وقایع این سال آنکه قاورد بن چغری بیک
بن میکائیل بن سلجوق بولایت کرمان استیلا یافته دست تصرف در آن ولایت گشاده گردانید و از روی اعمال خیلی معلوم می شود که ابتدای
سلطنت قاورد در کرمان از جمله وقایع این سال است و حالا قاورد بن چغری بیک در ولایت کرمان رسیده و ولایت کرمان را بجهت
خود آورده بود و این چغری بیک بن میکائیل اول سلاطین سلجوقیه است که در کرمان و فارس حکومت کرده اند و در جمیع تواریخ معتبره مسطور است

ابرقوه رسیدند

ابومنصور

قزوین

دیلم

سال ۴۳۷

قاورد

کرمان گرفت

که از آل سلجوق سه طبقه در مرتبه سلطنت ایشان بعد و شصت و یک سال بوده اول اسم طغرلبیک محمد بود و آخر ایشان طغرل بن ارسلان طبقه دوم در کرمان
و آخر ایشان ملک ... طبقه سیم در روم و مجموع اخبار احوال ایشان مفرده و هر یک مبسوط ساخته شده و تفاصیل حال هر یکی ایشان
در سنوات خود مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی **در سال چهارصد و سی و هفتم** از رحلت سید خیرالبشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر
سلطان طغرلبیک برادر خود ابراهیم ینال را بواسطه آنکه گرشاسف بن علاء الدوله کاکویه از قلعه کنگور بیرون آمده و ولایت همدان از نواب طغرلبیک مأخوذ
بجانب همدان فرستاده و چون گرشاسف خبر توجه ابراهیم ینال یافت فی الحال همدان را انداخته پناه بکردان جورقان برد و ابراهیم در همدان در آمده نواب
و عمال خود را نصب نمود و در این وقت ابی الشوک که در دینور بود از ترس ابراهیم ینال دینور را گذاشته متوجه جانب کشت و ابراهیم
عمال و نواب خود را تعیین نمود و ولایت قرمیسین را متصرف گردانید و چون خبر فتح ابوالشوک بر حرکت ابراهیم ینال اطلاع یافت عالم در آن نحیف بروی
تنگ گشت و بجانب رو بجانب حلوان نهاده و میانه ولایات اخامی استظهار نموده و ابراهیم بر این حال اطلاع یافته با عیال و اثقال راه ...
او تعاقب نمود و ابوالشوک چون میانه ولایت اخامی استظهار داده بود و ایشان لشکری بسیار بهم رسانیده متوجه دفع ابراهیم گشتند و بعد از تلاقی
فریقین نایره جدال و قتال میانه مردم وطایفه اشتعال یافت آخر الامر چون ابراهیم را جمعی قلیل متعاقب ابوالشوک رفته بود و لشکر ابوالشوک
اعظم جمع آورده متوجه دفع او شده بود و نزدیک بود که ابراهیم شکست در لشکر ایشان جانب او روی خود را حمیت نمود و چون ابراهیم را دوی خود دید هزیمت
سپاه داد و روی آورده روی بهزیمت نهاده و اکثر ایشان بضرب تیغ و تیر و هلاک ساختند و بقیة السیف روی بگریز نهاده و خود را بشهر حلوان
رسانیده و ترکمانان تعاقب ایشان نموده بشهر در آمده دست بنهب و تاراج آورده اموال و اسباب بی نهایت بدست آورده و عورات
و اطفال این شهر را اسیر کرده باز گشتند و ابوالشوک در این حال جمیع اموال و اهل و عیال خود را برداشته بقلعه سیروان فرستاده بود و خود بآنجا
در آمده و در مقام محاربه و جوی گشت و ابراهیم سلجوقی بعد از فتح شهر حلوان که در ماه رجب این سال روی نموده بود متوجه طیب ... گشته در اول
ماه شعبان شهر طیب را فتح نموده مانند حلوان نهب و غارت نمود و کلاتی که در نواحی صیمره بود و حکام آنجا را بقتل رسانید و گرشاسف ... که
در میانه آن کردان می بود روی بگریز نهاده و پناه بشهاب الدوله ابی الفوارس منصور بن الحسین برد و ابراهیم سلجوقی بعد از فتح صیمره متوجه قلعه
سیروان که اهل و عیال ابوالشوک و اقامتی بود گشته و اهالی آن قلعه چون خبر توجه ترکمانان شنیدند از بیم و رعب ایشان در ولایات مردم ...
گرفته بود و آنجا قلعه گرد و حشت و استحکام عدیم النظیر بود که لشکر جرات در آن نداشت و حضرت ابراهیم ینال بآن قلعه در آمده از
اموال و اسلحه و ذخایر و حضرت نمود و اکثر عمارات آن قلعه را خراب نمود و چون صاحب قلعه که آن منصب بر عمارات آن بود ... حمت
خانه او را از روی تاراج نمود و در این اثنا خبر در ابراهیم ینال رسانیدند که جمعی کثیر از اهالی حلوان و غیر ایشان در نواحی آن را و اموال و اثقال بسیار
فا تعیین نهاد و فی الفور ابراهیم ینال فی الحال فوجی از ترکمانان خونخوار را در تعقیب ایشان فرستاده و جماعت را در تمامی راه با ایشان رسیده و تمامی ایشان را
غارت نمودند و در آن میان بسیاری را تا حد قتل رسانیدند و چون این اخبار بسمع ابوکالیجار صاحب عراق عرب و فارس رسید از جای در آمده
و عسکر جمع لشکر تعاقب ایشان فرستاد و در این حال ترکمانان ایشان افتاده و اکثر اسبان ایشان هلاک شدند چنانچه مرض ابوکالیجار را دو شد
متوجه دفع ابراهیم گردید و بواسطه آنکه بسیار اسب ایشان هلاک شدند نتوانست بدفع او قیام نمود و بنابر این باطرف خوزستان و فارس ... کرفته
اموال و اثقال کرد سپاه خود را بیرون در آنکه بسیار تلف شده بودند دیار رسیدند و از جمله وقایع این سال آنکه ابومنصور بن علاء الدوله در اصفهان
بطاعت ابی کالیجار در آمده خطبه بنام او خواند و سکه بنام او زد و ... و قبل از این بار چهارم بود که ابومنصور از ابی کالیجار چند مرتبه محاربه نموده چون طاقت
مقاومت او نداشت روی بجانب نهاد و خود را در سلک امرای طغرلبیک منتظم گردانید و چند وقت در ملازمت طغرلبیک بسر برد و آخرالامر چون دید که
طغرلبیک متوجه او نمی شود و مدد او نمی نماید از آمدن خود پشیمان شده و کس پیش ابی کالیجار فرستاده و در مقام اعتذار در آمده و ابوکالیجار عذر او را پذیرفته
در صدد دلجویی او شده و پیغام فرستاد که مناسب آنست که در این وقت که جماعت ترکمان در این ولایت با ما مستعد باشد مکر خویشان یکدیگر باشند و اتفاق

کرمختند

شده و قوی تمام کرد و فتح [illegible] کالیجار از دولت خود شده ابوحارب و خلیفه قوت و ترید و همت قدرت است کرمان و ولایت جانب اصفهان
که ولایت موروثی ایشان است معطوف داشته فارغ البال در مقام اقتضا و دیگر کار باشیم و در همین سال میانه ابوالشوک و برادرش مهلهل
که مدتی مدید میانه ایشان مخاصمت و مشاجرت می بود مصالحه واقع شد و سبب نزاع میانه این جماعت آن بود که مهلهل برادرزاده خود
ابوالفتح بن ابوالشوک را گرفته در بند کرده بود و ناگاه در بند وفات یافت و درین وقت چون سلجوقیه اکثر ولایات از دست ایشان گرفته استیلا
تمام یافتند مهلهل کس پیش برادر خود فرستاد و پسر خود ابی الغنائم را فرستاده معذرت خواست و قسم یاد کرد که ابوالفتح را من نکشته‌ام
او خود مرده و در عقد [illegible] منسوب باشد پسر خود ابوالغنائم را بعوض او فرستادم تا بقصاص ابوالفتح [illegible] که ایشان خواهند
او را بقصاص رسانند و چون ابوالغنائم پیش عم خود ابوالشوک رسید [illegible] اکرام بسیار نمود و اشفاق و مراحم بجای آورد و مخاصمت و منازعت
ایشان بمودت و محبت بازگشت و ابوالغنائم [illegible] خوشدل [illegible] پیش پدر خود مراجعت یافت [illegible] و هم درین سال [illegible] ابوالشوک
ولایت سرخاب [illegible] تسخیر [illegible] که [illegible] ابوالشوک بود و پسرش سعدی بن ابوالشوک در آنجا می بود و متوجه آن صوب گشته آن [illegible] از دست
برادر [illegible] خود انتزاع نمود و سبب آن بود که قبل ازین ابوالشوک لشکری فرستاده [illegible] از دست سرخاب [illegible] گرفته بود و در آخر
ماه رمضان این سال ابوالشوک فارس بن محمد بن عناز در قلعه سیروان وفات یافت و اکراد و [illegible] برادرش سعدی بن ابی الشوک [illegible]
[illegible] با طاعت عمش مهلهل بن محمد عناز در آمدند و سعدی گریخته پناه به ابراهیم ینال آورد و از وی لشکری گرفته متوجه تسخیر [illegible]
تفصیلش مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال [illegible] صاحب ولایت [illegible] بن عیسی [illegible]
قتل [illegible] قلعه اربل که از مشاهیر قلاع بود و در استحکام و متانت استیلا یافت و آن ولایت را در حوزه تصرف خود در آورده [illegible] مستقل شد
اما چون [illegible] عیسی [illegible] سلام بن موسی که از خوف برادر گریخته [illegible] بود [illegible] باتفاق [illegible]
آن ولایت را از دست قاتل برادر خود انتزاع نمود و در سال چهارصد و سی و هشتم از هجرت علیه و آله التحیه [illegible] الملک الاکبر مهلهل بن محمد
بن عناز متوجه قرمیسین و دینور [illegible] ایشان بود که ابراهیم ینال در وقت مراجعت از حلوان [illegible] ایالت ولایت
قرمیسین داده بود و چون ابوالشوک حاکم باستقلال [illegible] وفات یافت [illegible] مهلهل [illegible] لشکری بسیار جمع آورده و در صدد تخلص
آن ولایت شد اولا ماهیدشت را بتصرف خود در آورده و از ماهیدشت متوجه قرمیسین شد [illegible] چون طاقت مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار
نمود و [illegible] دینور [illegible] و میانه [illegible] مهلهل و سپاه ابراهیم ینال که در دینور می بود محاربه و مقاتله واقع شد [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] در ماه ربیع الاول این سال سعدی بن ابی
الشوک [illegible] شاذنجان [illegible] سعدی [illegible]
[illegible] سعدی [illegible] ابراهیم ینال [illegible] لشکری
[illegible] سلجوقیه [illegible] سعدی [illegible] ربیع الآخر [illegible] حلوان [illegible] مهلهل
[illegible] سعدی [illegible] حلوان [illegible]
[illegible] سرخاب [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] حلوان [illegible] مهلهل [illegible] سعدی [illegible]
و سعدی [illegible] حلوان [illegible] قلعه [illegible]

رسیده

کوکبه

ابراهیم

[illegible] مهلهل [illegible] گریخته [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سعدی [illegible] حلوان [illegible] مهلهل [illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] سعدی بن ابی الشوک [illegible] مهلهل [illegible] سعدی [illegible]
سلجوقیه [illegible] سعدی [illegible]
[illegible] ابوالفتح بن ورام [illegible] قلعه
[illegible] سرخاب [illegible]
[illegible] سعدی و ابوالفتح بن ورام [illegible]
[illegible] سرخاب [illegible] سعدی و ابوالفتح بن ورام [illegible]
[illegible] قلعه سرخاب [illegible]
[illegible] سرخاب [illegible] سپاه سعدی
و ابوالفتح [illegible] سرخاب [illegible]
[illegible] سرخاب [illegible]
[illegible] ابوالفتح بن ورام و سعدی بن ابی الشوک [illegible] سرخاب [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] طاعت و انقیاد [illegible] علاء الدین
ابوالقاسم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] صاحب ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] طاعت و انقیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] شافعیه [illegible] سال [illegible] ابوالحسن [illegible] علوم [illegible]
[illegible] وفات یافت ذکر وقایع
سال چهارصد و سی و نهم علیه و آله التحیه [illegible] سلطان طغرلبک [illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] ابوکالیجار [illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible] طغرلبک [illegible] ظهیر الدین [illegible]
[illegible] سرخاب [illegible]

و الوزیر

لشکرشد

چون ینال [illegible] ابراهیم [illegible] سعدی بن ابی الشوک [illegible] مطالبه نموده [illegible]

[illegible] سعدی [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] سعدی [illegible]

[illegible] ابو کالیجار [illegible] سعدی [illegible]

آمد

[illegible] ابراهیم ینال [illegible]

[illegible] ابراهیم ینال [illegible] فارس [illegible]

[illegible] فارس [illegible]

[illegible]

قلعه

[illegible] ابراهیم [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] ابراهیم ینال [illegible]

[illegible] فارس [illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

که چندین هزار خلایق روی جمع آمده و ... [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال چهارصد و بیست و ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کالنسه معقا از بیان ان تو معرفت و چون وقت غروب آفتاب شد منوالد و لشکر داخل شهر کار مصر با روی خود و از گرفتن و صباح
روز دیگر باز والا وران و جنهار زان مرد و طایفه دست مع و تیره بر آورده و مار از روز کار یکدیگر برادر و دعوت غروب آفتاب از روز حساب زمان
بازار کار زد دانج بود و در تسلیم بر سر معاویه کار داشتند و اهالی مصر ثبات و دخار منوالد و از شمال کلای قتل بها میکردند که اکثر ایشان
ان بود که هیچ احدی عقلا ایشان ثبات نمودند و درین القصه شب هنگام گمان داد که ابراهیم رسید و سپاه روی بلشکرگاه نهاد
که در کمال شب بر دو فرا دهی رسید و لشکر قتال کرده دو ابنار اسباب خود و زنان شدند و داخل شهر شده شام شد نه داخل طلب زن زنان
خلاص یافتند و از جمله وقایع این سال جنگ نیز امشاهات ما و الروم از کشا نگامی بر طغرلبیک و از درش ابراهیم استغاثه نمود و ما که
ولایت از برای معاشی بر ایشان بسیار تنگ است با دیگر شما متوجه بلاد روم شده آن ولایت و وسیع را از دست کفار انتزاع نمایند و ما درین
ورش همراه شما شده خدمات لایقه بتقدیم میرسانیم و چون ان جماعت در قوت و شوکت و کثرت اقتدار بوده که شما ایشان در انجا بلاد روم
کافی باشند و حاجی بلکه لشکر سلجوقیه نیز همراه ایشان بوده باشند ابراهیم ینال از طغرلبیک رخصت گرفته عزیمت نمود و در روم متوجه گشت
گشت و زیاده از پنجاه هزار سوار از ترک همراه شدند و ابراهیم ینال از آنجا با چند هزار از روم رفت و از انجا به موضعی که مشهور
بیان کرد و در رفته میانه ایشان و رومیان حرب متعدد و محاربات عظیم واقع شد و در بعضی اوقات رومیان غالب آمدند و در بعضی
اوقات دیگر مسلمانان اما در آخر الامر مسلمانان غالب مطلق آمده چندان رومیان قتل رسانیدند که از حصر و احصا بیرون بود و جمعی کثیر از
روم اسیر و دستگیر شدند و از جمله اعیان روم که در دست ابراهیم ینال گرفتار شد ملک قاربط بود و صاحب ولایت انجا در دوری
و متخلص خود سیصد هزار دینار نقد و صد هزار دینار دیگر از بابت و غنایم آن ولایت مبذول داشت ابراهیم ینال قبول نکرده و ازانجا
داشت القصه ابراهیم ینال از بلاد روم بتصرف خود در آورده تا جایی رسید که میان او و قسطنطنیه که پای تخت آن ولایت بود
پانزده روز راه مانده بود و ازین ولایت انقدر غنایم از اموال و احشام و اسپ و استر و سایر نفایس بدست مسلمانان افتاد که
و هزار حصار مرد شری از معتادان عاجز بوده و از جمله غنایم نوزده هزار زره رومی بود که زر بغرز ان ده هزار دینار می ارزید و صاحب
کامل التواریخ آورده که غنایمی که ابراهیم ینال از بلاد روم بدست آورده بود بر هزار گردون بار کرده بود و از جمله وقایع این سال که در ماه
جمادی الاول امیر ابی کالیجار قرشاه بن بهاء الدوله دیلمی در مدینه جناب از اعمال کرمان وفات یافت و مدت زندگانی او چهل سال
و چند ماه بود و زمان حکومت او بر عراق عرب بعد از فوت برادرش جلال الدوله چهار سال و دو ماه و بیست و پنج روز و سبب رفتن
او بکرمان درین سال آن بود که بهرام بن لشکرستان دیلمی که از اعمال کرمان از پسران معین از امیرابو کالیجار منتقل شده بود و سبب سال افتاد
رای قصور و اهمال نمود و امیر ابی کالیجار صبا خوشنت و چون در آن ولایت قوت و شوکت پیدا کرد و در مقام سرکشی در آمده از ادای خراج
مقرری او دانستن نمود و قلعه بردسیر را که از مشاهیر قلاع آن ولایت ملک خود ساخته دم از استقلال داشت ابتدا دهم و جابرین
امیر ابی کالیجار درین سال در قمع و قلع او داعیه همت خود ساخته با لشکری آراسته عنان عزیمت بصوب آن ولایت منعطف
داشت و چون امیرابوکالیجار رسید دانست که گرفتن قلعه بردسیر بجنگ از جمله محالات است ناچار دو شهر ان قلعه دست تحیل و تزویر زده که
چون حجت آن قلعه را پشتی ماه و ایشان از مواعید ارجمند و فریفته بران داشت که بهرام را دستگیر نمود و حمل و رسانند اتفاقا بهرام حقیقت
حال اطلاع یافته پیش از آنکه آن جماعت دست ردی نمایند و ساز و سران ایشان را بقتل رسانید و در فرو و حصار جمعی را متهم
ساخت و چون امیر ابوکالیجار این خبر شنید در فتح ان جانب مسارعت نموده بانکه در ماه ربیع الآخر موضعی که مشهور
مجانیست رسید و در انجا در حلق ابی کالیجار چیزی و خوشی قی ظاهر شد و دوا التفات نکرده و از شراب خوردن پرهیز نکرده و یا دو دو
ان شکار رفت و در انجا کباب جگر آهو تناول نمود و این سبب حرارت شد که تب غارض وی شد و ضعفش بر تبه انجامید که از سواری عاجز

بغلبه

تا بهرمن او را مجروح ساختند و بمدینه جنابات رسانیدند و در انجا وفات یافت و او را نه پسر بود یکی ملک رحیم که بعد از وی حکومت بدو
قرار گرفت دوم ابومنصور فلاستون سوم ابوطالب چهارم ابو المظفر بهرام پنجم ابو علی کیخسرو ششم ابو سعد خسرو شاه و سه پسر دیگر
کوچک داشت که اسامی ایشان در تواریخی که در حین تالیف در نظر بود مسطور نبود القصه درین سفر دو فرزندان او ابو منصور فلاستون
همراه بود و چون بعد از فوت ابی کالیجار ترکان خزائن و اسلحه و دواب او را تاراج کردند ابو منصور از ترس ایشان در خیمه پناه برده و جمعی
از دیلمه نزد وی آمده بودند و در آن اثنا بعد از غارت اسباب و اموال ابی کالیجار متوجه اردوی وزیر مذکور گشته خواستند که او نیز تاراج
کنند اما دیلمیان بدو جمع بودند در مقام ممانعت و مدافعت در آمده دست ایشان را کوتاه ساختند و ابومنصور باتفاق وزیر متوجه شیراز
و شیراز را متصرف شد و چون خبر فوت ابوکالیجار ببغداد رسید فرزند او ابو نصر خره فیروز که ملقب بملک رحیم گشت با جمیع ارکان دولت
جمع آورده و با ایشان مشورت نمود که بعد از چهار شبانروز حکومت میانه ایشان باتفاق او را بحکومت نشانیده با او بیعت کردند
و خلیفه القایم بامر الله در باب ملقب ساختن او بملک رحیم مناقشه بسیار کرد که این اسم از خواص اسماء الهیست اما در آخر الامر چون
مبالغه او درین باب از حد درگذشته بملک رحیم ملقب گشت و درین وقت ابو علی کیخسرو بن ابی کالیجار در بصره میبود و او نیز بر مذهب
ملک رحیم بیعت نمود القصه حکومت ولایت عراق عرب و خوزستان و بصره بر وی قرار گرفت اما بر فارس و کرمان ابو منصور فلاستون بر
او و ملک رحیم چون از وی ملاحظه تمام داشت درین سال با برادر خود ابو سعد خسرو شاه و الی شیراز رسید ابو منصور نیز سپاه جمع
آورده متوجه حرب او شد و بعد از تلاقی فریقین نایره قتال و جدال اشتعال یافت و از طرفین جماعتی بقتل رسیدند اما در آخر الامر نسیم
نصرت و ظفر بر پرچم علم ابو سعد خسرو شاه وزید و ابومنصور با والده از آتش گریخته پیش ملک رحیم رفت و این واقعه در ماه شوال این سال
رسیده بود و در تواریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون ترکان و غلامان ابی کالیجار بعد از فوت او دست غارت و تاراج بخزائن او دراز
کردند کنیزان حرم او را برده و خیمها را آتش زدند چنانچه خیمها و خرگاه ابی کالیجار در انجا بود بسوخت و ملک رحیم بعد از وی چون
بر تخت حکومت نشست روز دیگر دار الخلافه رفت و خلیفه هفت خلعت بر وی پوشانید و اسب سواری طوق و تاج با طاقیه سپاه و شمشیر
نیز بخشید و بسعادت بود و جمیع اشغال داشت و هم درین سال خلیفه القایم بامر الله پسر خود ابو العباس محمد بن القایم بامر الله را ولیعهد
ساخته و مسوده تمام او را بر منابر بلاد اسلام ولایت عهدی یاد کردند و از اعیان آن زمان حسن بن المقتدر بالله ابو محمد عباسی که با وجود
وجاهت جمیع خلائق بخلافت و ترک آن منصب کرده و تحصیل علوم اشتغال می داشت درین سال بعد از آنکه نود و هفت سال از عمر او گذشته بود
وفات یافت و او را بنا بر وصیت او در تربت نزدیک بقبر احمد حنبل دفن کردند ذکر وقایع سال چهار صد و سی و یکم [illegible]
از جمله وقایع این سال آنکه در بیستم ماه رجب سلطان مودود بن سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و
تخریج ملوک و لال الشعر و دیلم مشهد شده بود و ذکر درین سال آن بن عالم [illegible] روضه الصفا مسطور است که در بیست و سوم ماه رجب
مودود بن مسعود با لشکری تمام از امور و تخریج از دار السلطنه غزنین بعزم تسخیر ولایت خراسان بیرون رفت متوجه آن صوب گشت
و در منزل اول بعلت قولنج مبتلا شده بجانب غزنین مراجعت نمود و در بیستم شهر مذکور فوت شد و در حین مراجعت وزیر خود عبد الرزاق
بن احمد میمندی را با لشکری انبوه بجانب سیستان فرستاده بود که عسکر سلجوقیه متوجه آن بلاد شده بودند و بعد از فوت مودود پسر کوچک
او بر سر سلطنت قرار گرفت و بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مسعود را آورده با او بیعت کردند و چون مودود او را در حکومت خود هم
مقید ساخته بود در قلعه که میان بست و غزنین است محبوس نموده و درین وقت که خبر فوت مودود و داشتن ان یافت اتفاقا قادر
مودود عبد الرزاق بن احمد میمندی در حوالی ان قلعه رسیده بود که این خبر بدو رسید او فی الحال ترک رفتن سیستان کرده بقلعه در آمد
و عبد الرشید را که از حبس بیرون آورد و سپاهی که همراه او بود همه را باطاعت او مامور گردانید و مکلف نمود مردم تمامی با او بیعت کردند و بعد از آنکه

بجانب وزیر عبدالرزاق و لشکری انبوه متوجه دارالسلطنه غزنین شد علی بن مسعود از وهمی که از او داشت توقف ناکرده از غزنین بیرون
رفت و عبدالرشید از روی شوکت تمام بغزنین در آمده بر سریر سلطنت متمکن گشت اما چون او مردی سست رای و دون همت بود از عهده ملک
داری و مهمات سلطنت کما ینبغی تفصی نتوانست نمود و کشته شدن عبدالرشید و اکثر اولاد یمین الدوله از دست طغرل حاجب هم در وقت العصیان
صورت آنکه طغرل حاجبی بود از عظماء دولت مودود و خواهر او در حباله نکاح مودود بود و طغرل همیشه مودود را تحریض و ترغیب می نمود که
لشکر بخراسان باید کشید و آن ولایت را که زنگ کلفت از دست سلجوقیه باید گرفت اما مودود التفات بسخن وی نکرده و او را
دری و (?) نگاه میداشت تا آنکه نوبت حکومت بعبدالرشید رسید و طغرل بجهت تلافی ما فات آنچه با مودود در باب تسخیر خراسان میگفت
نیز بعبدالرشید پیش گرفت و او را بانتزاع خراسان از دست آل سلجوق ترغیب می نمود بنابرین عبدالرشید حشمتی همراه او کرده
که اول سیستان را از دست نواب داود بگیرد و بعد از آن لشکر بخراسان کشیده و در آن وقت حکومت سیستان از قبل داود
سلجوقی با ابوالفضل نامی تعلق داشت و ابوالفضل در قلعه طاق که از مشاهیر قلاع آن ولایت بود پرداخت میبود و چون طغرل بآن ولایت
در آمد ابوالفضل در قلعه طاق تحصن نموده او را باطاعت عبدالرشید دعوت میکرد اما ابوالفضل مطلقا بسخن وی التفات نمیکرد و
محاربه و محاصره چهل روز بتمام انجامید و چون مدت محاصره متمادی گشت طغرل را بی کم فتحی روی نمود از دور قلعه کوچ کرده متوجه شهر
سیستان گشت و بیک فرسخی در کمین گاه توقف نمود که … در شهر آمده و در بنا بیغوی سلجوقی که ابوالفضل … استمداد
خواسته بود با ابوالفضل رسید و باتفاق یکدیگر طغرل را تعاقب نموده بآن موضع رسیدند که طغرل در کمین نشسته بود و چون طغرل
بر حقیقت حال اطلاع یافت با کابر سپاه خود در باب جنگ ایشان مشورت نمود همه با ایشان گفتند که ما در هنگامه افتاده ایم که بغیر از
تن بمرگ دهیم و در … بعزت بمیرم چاره دیگر نداریم چه غزنین از ما بسیار دورست و امداد از هیچ جانب متصور نیست و قلت با کثرت
دشمن نیز معلوم پس همه بمرگ دل نهاده از جای در آمده حمله آوردند و … مقاومت … ایشان … روی بگریز نهادند
و تعاقب ایشان نموده اموال و اثقال ایشان را … و شهر سیستان را در حوزه تصرف خود در آورده معروض عبدالرشید گردانیدند
از سپاه خود آدمی بود همراه پیش طغرل فرستاد که مطالع و منقاد او بوده هرچه فرماید بجای آرند و از … او مطلقا تجاوز ننمایند القصه
چون طغرل لشکر فراوان بهم رسانید و در سیستان استقلال بهم رسانید و اطراف و جوانب ملک نیمروز را ضبط خود در آورد از فکر فتح
خراسان باز آمده دفع و رفع عبدالرشید را وجهه همت خود گردانید و در این باب با خواص معتمدان خود مشورت نمود و همگی بر آن
رای اتفاق نمودند چه امرا غزنویه که با طغرل خصوصیت و اتفاق داشتند چون همیشه از آل سلجوق مغلوب و مقهور بودند و از جنگ
ایشان قاصر می بودند و عبدالرشید را مردی بی کفایت میدانستند و می یافتند که از دست طغرل دفع و نکال ایشان میسر است و بجان بر
خدمت طغرل کمر بستند بخیال قمع و استیصال عبدالرشید از ملک نیمروز بیرون آمده متوجه غزنین گشت و چون بقرب غزنین رسید عبدالرشید
را از مکر و غدر و مخاطر ساختند عبدالرشید مضطرب وار با متعلقان خود روی بقلعه غزنین نهاد و طغرل بدست بشهر در آمده و بمحاصره
قلعه … و وعده و وعید ترغیب و تخویف نموده در مقام اطاعت و انقیاد طغرل در آوردند بنابرین کوتوال قلعه عبدالرشید
را گرفته بدست طغرل کافر نعمت فی الحال با جمعی از اولاد سلطان محمود که در بند افتاده بودند بقتل رسانید چنانچه از اولاد سلطان محمود
غیر از نه تن که در بعضی قلاع محبوس بودند و طغرل بالکلیه بر ایشان دست نیافت کسی دیگر نماند و طغرل حرام نمک بعد از قتل ولی
نعمتان خود دختر مسعود بن محمود را باکراه در حباله خود در آورده بر تخت سلطنت قرار گرفت و نامه ها بجانب امرا و عظمای دولت غزنویه نوشت
و امرا با لشکری فراوان بجانب هند فرستاده و نوشته از وی التماس نمود که باید در مقام اطاعت و انقیاد در آمده از مخالفت
و مخاصمت اجتناب نماید خرخیر هنوز در … که مکتوب طغرل حرام نمک باو رسید و چون خرخیر بر حقیقت حال اطلاع یافت

انجام کار

زوال طغرل

و دانست که عبدالرشید و اکثر اولاد سلطان محمود غزنوی کشته شده بسیار از جا در آمده جواب مکتوب آن حرام نمک مشتمل بر
تغلیظ هرچه تمامتر نوشت و پنهانی بدختر مسعود نیز مکتوبی نوشته او را بقتل طغرل حرام نمک ترغیب نمود و همچنین بعضی از امرا
غزنویه که میانه ایشان و طغرل عداوت بود مکتوبات فرستاد و ایشان را بر آن حرکات نابسندیده او توبیخ و سرزنش بسیار کرد
چون مکتوبات خرخیر بغزنین رسید و بر مردم ظاهر شد که او در مقام انتقام گرفتن خواهد شد و در آن هیچ دقیقه از دقایق جد و جهد
نامرعی نخواهد گذاشت جمعی که مخالف طغرل بودند و بواسطه … امداد و تقویت … اطاعت مینمودند
ناگاه از آنجماعت چند کس که بقوه و … بر مردم آن دیار ممتاز بودند با همه رجل طغرل اتفاق کرده و انتهاز فرصت مینمودند
تا آنکه روزی که آن حرام نمک بر تخت سلطان محمود بر آمده صلای بار عام داد آنجماعت … شده و در اثر
در آمده بضرب تیغ بیدریغ آن حرام نمک صاحب کشش را بجهنم رسانیدند و در آن روز ساعتی در شهر غزنین شوری عظیم پیدا شد اما
فتنه تسکین یافت و بعد از آنکه روز خرخیر بغزنین در آمده و اکابر و اشراف آن ولایت را جمع آورده تفحص نمود که از آل سبکتگین
که باقی مانده که شایسته سلطنت باشد بعد از تفحص و تفتیش بسیار از آن نه کس که در قلاع محبوس بودند اختیار و لیاقت سلطنت
برفرخ زاد بن مسعود افتاد بنابرین جمیع اکابر و اعیان دولت غزنویه باتفاق خرخیر فرخ زاد را از قلعه بیرون آورده بر تخت سلطنت نشانیدند
و همانروز برغبت و انشراح خاطر با وی بیعت کردند که فرخ زاد بن سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی در روضة الصفا مسطور است که بعد
طغرل کافر نعمت حرام نمک بسزای خود رسید و ما لکن آن دیار … خرخیر و صواب دانسته فرخ زاد بن مسعود را بر سریر سلطنت نشانیدند
حکما باهتمام خرخیر … بعد از انتظام امور ملک در استفسار در آمده از روی تحقیق و تفتیش معلوم نمود که در قتل عبدالرشید کدام جماعت
از اهالی غزنین سعی نموده اند و هرکه در آن امر شریک بود همه را بسیاست تمام بقتل رسانید و چون داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافت
طمع تسخیر آن ولایت لشکری عظیم آراسته بجانب غزنین فرستاد و خرخیر چون از توجه لشکر داود سلجوقی خبر یافت او هم لشکری با استعداد
بهم رسانیده در غزنین بقصد محاربه ایشان بیرون آمده و در اثنای راه با یکدیگر تلاقی نموده دست تیغ و تیر برآورده و بازار دار و گیر گرم کردند
و از اول طلوع صبح تا آخر روز مبارزان هر دو قوم بکارزار مشغول داشته و … از اعدام و افنای یکدیگر بکاری دیگر نپرداختند آخرالامر
نصرت و ظفر بر پرچم علم غزنویه وزیده سلجوقیه فرار بر قرار اختیار کرده روی بگریز نهادند تعاقب ایشان نموده غنایم و اموال و اثقال ایشان بدست
آورده مظفر و منصور بازگشتند و این فتح موجب استقامت دولت فرخ زاد شد [illegible] خاص و عام جای گرفت بنابرین فرخ زاد را داعیه
تسخیر خراسان پیدا شد و سپاهی عظیم و انبوه آورده متوجه خراسان شد و چون بحوالی آن ولایت رسید از جانب آل سلجوق کلساریغ که از عظام
امرای ایشان بود با لشکری فراوان بجنگ غزنویان فرستادند و بعد از تلاقی فریقین آتش نایره قتال و جدال اشتعال گرفت و کردان
فارسان میدان … مبارزان … بلاغت از وصف آن عاجز و قاصر است اما درین کارزار نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم
فرخ زاد بن مسعود وزیده کلساریغ را و … از غزنویه رسیده او با جمعی کثیر از اعیان سلجوقیه
اسیر و دستگیر ساختند و چون این خبر بطغرل بیک رسید الب ارسلان را با لشکری عظیم بجنگ غزنویه فرستاد و الب ارسلان که بدلیری و شجاعت
از ابنای زمان خود ممتاز بود … متوجه … گشت و چون الب ارسلان …
غزنویه با لشکری آراسته در ملازمت امیر خرخیر حاجب … روی نهادند و بعد از تلاقی فریقین بار دیگر حرب و قتال اشتعال گرفت و خلقی نامحدود
از جانبین بقتل رسیدند اما آخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم الب ارسلان وزیدن گرفت و از ضعف و … حال غزنویان مشاهده
نمودند لشکر امیر خرخیر طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهادند و جمعی کثیر از اعیان غزنویه اسیر و دستگیر الب ارسلان گشت و الب ارسلان
مظفر و منصور با هیبت و شوکت … مراجعت نمود و چون فرخ زاد … صورت حال بر آن منوال … کلساریغ را با سایر متعلقان او …

فرستاده بیرون آورده روانه خراسان گردانید و چون بجکم خان این نسبت را مشاهده نمود و ایشان بر زعیمان اعراض نمود و را رعایت
ننموده بجانب خود فرستاده و از جمله وقایع این سال آنکه میانه قرواش بن مقلد و برادرش ابی کامل مخالفت و نزاع پیدا شد و کار بجایی
کشید که هر دو برادر لشکرها جمع آورده مستعد محاربه و مقاتله شدند و در دهم محرم این سال قرواش او را دعوت نموده بنواحی موضعی که بجله
مشهور است فرود آمد و در آن موضع سلیمان بن فخرالدوله و دروان و ابوالحسن بن علیکان حسینی و بنی علی پیش شده و باتفاق یکدیگر با سپاه را روانه
کرده متوجه مدینه جلیله شده بعد از نهب و غارت تمام آن شهر را آتش زده و از آنجا کوچ کرده به موضعی رسیدند که از مضافات کشتی و ابوکامل نیز
باتفاق ابی المسیب و خلایق سپاه از اولاد متوجه دفع ایشان شده به موضعی که مشهور بجلیخ است نزول نمود و میانه ایشان جنگ
یک فرسخ بیش نبود و در روز شنبه دوازدهم شهر محرم مردم طایفه صفوف مبارزان را آراسته متوجه حرب شدند و آتش حرب و نیران جنگ
و جدال در قیام بود تا آخر الامر وقت غروب آفتاب ابی کامل بر دیگری غالب آمد مردم طایفه با اردوگاه خود مراجعت نمودند و صباح روز یکشنبه
بار دیگر جدال و قتال را مشتعل ساختند چون اکثر مردم از جانبین قتیل شدند تا سلیمان بن فخرالدوله با مردم خود دست از محاربه در کشید
در گوشه ایستاده و تفرج میکرد و ابوالحسن حسینی در اول رعایت قرواش جنگ میکرد اما روز دوم در اثنای محاربه از طرف قرواش گریخته
گریخته بطرف ابی کامل رفت و این معنی موجب ضعف و هزیمت قرواش گشت بنا برین قرواش دست از محاربه بازداشته با جمعی قلیل گریخته
در موضعی که بقدر استحکام داشت فرود آمد و جماعتی از اوباش و اعیان نهب و غارت او کرده خواستند که او را قتل نمایند ابوکامل ایشان را
مانع آمده هیچ احدی را نگذاشت که دست درازی کنند آخر الامر ابی کامل خود پیش قرواش رفت و او را با جمعی از معتمدان خود همراه
کرده به موصل فرستاد و در سرای که جمعی از عورات ابی کامل در آنجا بودند او را نگاه داشتند و چون قرواش در دست برادر گرفتار شد
ابی کامل بر تمامی ولایات او متصرف شده استیلا و استقلال تمام پیدا کرد اما بعد از چند روز استشمام آن نمود که ابی المسیب و جمعی دیگر
از امرای عرب با او در مقام نفاق شده بهانه میخواهند که با آن بهانه او را از دست آورده در جای قرواش منصوب ساخته او را بسر حکومت نشانند
بنابرین ابوکامل مصلحت در آن دید که برادر کلان خود قرواش را بیرون آورده حاکم مطلق گرداند و خود با او در مقام اطاعت باشد
تا هیچ کسانی در مهمات ایشان نتوانند در آمد القصه ابوکامل پیش قرواش رفته در مقام اعتذار شد و گفت من خیره ام و تو کیا و پدر منی
و این فتنه و فسادی که میان ما پیدا شده محض بواسطه آن بود که بعضی مفسدان و بدخواهان از جای در آمده در مقام قطع و استیصال
من میشدند اکنون حکم حکومت [illegible] برادرم و قرواش نیز با او در مقام ملاطفت و تلطف آمده گفت تو برادر و فرزند صاحب منی
در باب مفسدان و بدخواهان [illegible] بعین صدق و صواب است [illegible] محض بواسطه آن [illegible] شده [illegible]
اصغا نمائیم و [illegible] ارباب سوء و بدخواهی خود در مقام قطع صله رحم که موجب زوال ملک و دولت است [illegible] مرد و برادر
با یکدیگر اتفاق نموده برقرار سابق بولایات خود مراجعت نمودند و برکت حزم و دوراندیشی ابوکامل مهمات هر دو برادر در انجام رو به بهبود گشت
که [illegible] کار [illegible] که بواسطه نفاق میانه دو برادر ملک از دست ایشان انتزاع نمایند دست [illegible] کوتاه شده خایب و خاسر
بجای خود قرار گرفتند و [illegible] حکما گفته اند که از جمله خصال که سلاطین ذوی الاقتدار و خواقین عالیمقدار را اتصاف بآن باعث استحکام
دولت [illegible] عبارت است از اندیشه کردن در عاقبت کارها تا اگر سلاطین را واجب است که دوراندیشی در مهمات خود مرتبه در کار [illegible]
و تجربه [illegible] خیال [illegible] [illegible] منقولست که [illegible]
در [illegible] امیر [illegible] چون [illegible] شروع فساد [illegible] در ساعت بتدارک آن مشغول گردد [illegible]
منتبه نگردد و [illegible] ارباب دولت که بواسطه ترک حزم خود را در معرض هلاک انداخته [illegible] تواریخ مسطور است که چون اسفار بن
شیرویه قصد تسخیر ولایات ری [illegible] نزول کرد [illegible] ابوجعفر سمنانی را باید از میان برداشت تا این مهم پیش رود

ابوجعفر

و ابوجعفر [illegible] نموده در قلعه که باستحکام و حصانت مشهور و معروف بود متحصن گشت و چون اسفار ولایات ری را در حوزه تصرف
و تسخیر خود در آورد دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد و ایشان هر چند سعی و اهتمام نمودند دست بر آن قلعه نتوانستند یافت آخر الامر دیلمی — یافت
در مقام حیله و تدبیر شده [illegible] رسالت نامه [illegible] ابوجعفر سمنانی صلح انداخت و تاکید قواعد محبت و مصادقت اقتضا آن نمود که
ابوجعفر سمنانی ترتیب کرده با دیلمی ملاقات نماید و دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر [illegible] بود که چون آثار ضیافت پایید ابوجعفر — فرصت
از میان برگیرند اتفاقا ابوجعفر بواسطه عارضه مرض نقرس در بالاخانه که داشت مطلقا [illegible]
[illegible] و چون دیلمی بدرون قلعه در آمد ابوجعفر او را تنها به بالاخانه [illegible] سپاه او در پایین ماندند بعد از آنکه میانه ابوجعفر و دیلمی
از هر نوع سخنان گذشت و صحبت خوش برآمد دیلمی [illegible] ابوجعفر گفت که ساعتی خلوت کن که سری از اسرار مملکت با تو گویم
ابوجعفر قوم را که در آن حالت حاضر بودند فرمود تا جمیع خدم او از آن خوف بیرون رفتند الا یک غلام بچه خورد سال که [illegible] دیلمی چون
خالی دید و ابوجعفر از مرض نقرس گرفتار [illegible] برخاست و در بالاخانه را قفل بست و خنجر کشیده ابوجعفر را هلاک کرد [illegible] در ساق
موزه داشت [illegible] کرده [illegible] خندق [illegible] ابوجعفر
[illegible] خلوت کرده دشمن را بر خود دست داده و در ورطه هلاک افتاده و صحبت پیوسته [illegible] ابراهیم [illegible] در مرتبه اول [illegible]
[illegible] ابومسلم مروزی [illegible] خراسان [illegible] دعوت [illegible]
[illegible] از قوم سلاطین [illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه ملک رحیم
[illegible] متوجه [illegible] فارس [illegible] و چون بنواحی شیراز رسید [illegible] و دیلمیان باستقبال شتافته [illegible]
ملک رحیم [illegible] شیراز [illegible] میانه ترکان فارس و ترکان بغداد نزاع واقع شد و اگرچه در آن نزاع و خصومت بغدادیان
غالب آمدند اما [illegible] ایشان ترک رفتن شیراز کرده بجانب عراق عرب مراجعت نمودند و ملک رحیم چون بر ترکان فارس اعتماد
نداشت [illegible] ابو منصور فولاستون که در قلعه اصطخر بود دست [illegible] ملک رحیم [illegible]
در [illegible] بجانب عراق عرب مراجعت نمود و چون باهواز رسید [illegible] توقف نموده برادران خود ابوسعد و ابوطالب [illegible]
[illegible] بجانب بغداد متوجه گشت و در این وقت سپاه شیراز اتفاق نموده ابو منصور فولاستون را از قلعه اصطخر بیرون آورده بر سر حکومت
فارس نشانیدند و ابو منصور چون بر فارس استیلا یافت فی الحال لشکری آراسته متوجه اهواز شد و ابوسعد و ابوطالب چون
طاقت مقاومت [illegible] [illegible] رحیم رفتند و ابو منصور اهواز [illegible] تصرف در آورده متوجه اهواز گشت
و از جمله وقایع این سال آنکه جمعی کثیر از بنی عقیل اتفاق نموده از عراق عرب متوجه [illegible] شدند و آن ولایات را در دست تصرف
در آورده تمامی اقطاعات [illegible] ساختند و در وقت مراجعت [illegible] زعیم الدوله ابوکامل بن المقلد [illegible]
گرفته و در مقام [illegible] و بعد از تلاقی فریقین نایره جدال و قتال میانه ایشان مشتعل گشت و مردم طایفه [illegible]
مردی و مردانگی داده بر یکدیگر تاختند [illegible] مردم طایفه بهلاکت رسیدند و [illegible] بر یکدیگر غالب گشتند از هم جدا شدند
و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible] طغرلبیک ابراهیم [illegible] خود بعد از [illegible] سپاه [illegible] کرده و مردود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] طغرلبیک [illegible] و در آن باب [illegible] القصه چون ابراهیم [illegible]
نسبت ببرادر بزرگ خود [illegible] لشکری بسیار بهم رسانید طغرلبیک در مقام استیصال او شده او را تعاقب نمود — کرده
میانه ایشان محاربه عظیم واقع شد اما ابراهیم طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاد و طغرلبیک تمامی قلاع و بلاد او را در
تصرف خود در آورده نواب و عمال خود نصب فرمود و ابراهیم ینال پناه بقلعه سرماج که در متانت و استحکام نظیر نداشت [illegible]

بعد ازان کس متوجه قیروان قلعه شده در چهار روز آن قلعه را فتح کرد و ابراهیم را از ان قلعه بیرون آورده اعزاز و اکرام نموده پیش خود نگاه داشت
و بعد از گرفتن قلعه سرماج و اطمینان خاطر از ابراهیم طغرلبک کس پیش نصر الدوله فرستاده پیغام داد که اگر اطاعت و انقیاد ما قبول نموده
در ولایت خطبه و سکه بنام ما میکنی فبها والا ولا متوجه جنگ با تو گردیده رایات نصرت آیات ما متوجه آن ولایت و چون این پیغام بنصر الدوله
رسید از اطاعت و فرمان برداری چاره ندید فی الحال قبول نموده در تمامی ولایت دیار بکر خطبه بنام القاب طغرلبک سلجوقی فرمان ساخته
فرستاده و از خدمات شایسته کرده ما عنایت و شاباشی بتحفه بازگردانید و در همین سال امپراطور قیصر روم کس پیش طغرلبک فرستاده
طلب مصادقت و موانست در میان نهاده عهود و مواثیق مبانی محبت و مودت را استحکام داده و طغرلبک بر اجابت ملتمس او نموده
در سر زاع او درگذشت و در این اثنا قیصر روم کس پیش نصر الدوله فرستاده التماس نمود که از امرا و ملک انجاو که در حبس طغرلبک است از وی
شفاعت نموده خلاص سازد و نصر الدوله در این معنی از خدمت طغرلبک معروض داشته در باب استخلاص ملک انجاو شفاعت نمود طغرلبک
ملتمس او را قبول داشته ملک انجاو را بی فدا از بند بیرون آورده با خلعت و شاباش رخصت مراجعت نمود و چون ملک انجاو پیش قیصر روم رفت
بسیار خوشدل و مسرور گشته تحف و شاباش بسیار از نفایس آن دیار جهت طغرلبک فرستاده و مسجد قسطنطنیه را معمور ساخته نمود و او را
مسجد بنام طغرلبک خطبه خواند و مسلمانان از خاطر طغرلبک بسیار رعایت و تعظیم میکرد و بوجود این احسان که از طغرلبک نسبت با او بظهور رسید قیصر روم
بمقتضای الانسان عبید الاحسان در مقام اطاعت و بندگی شده خبرات مساعی آثار جمیله بظهور رسانید که رعایا و تجار بر دو مملکت و دین از آن
محظوظ و بهره ور گشتند و از جمله وقایع این سال آنکه میانه نور الدوله دبیس بن مزید و ترکان که در واسط بودند محاربه واقع شد و غلبه از جانب
نور الدوله بود و منشا این محاربه آن بود که ملک رحیم اقطاعات نهر صرصر و نهر فضل که آن ترکان تعلق داشت بنور الدوله داده و چون
نور الدوله اقطاعات را تصرف نمود ترکان جمعیت نموده در صدد محاربه و مقاتله نور الدوله درشدند و اولا کس پیش او فرستاده پیغام دادند
که محصولات این دو نهر با ما متعلق است و تو او را ضبط کرده وجه جاب نسبت نور الدوله در جواب ایشان گفت که من بحکم ملک رحیم تصرف در آنها
نموده ام اگر شما در این باب سخنی باشد با اتفاق کسان شما نزد جماعت با پیش ملک رحیم رفته ما با ایشان عرض نموده هر چه ایشان فرمایند بجا آوریم
نایره غضب ایشان از استماع مقول ایشان شده هیئت جمعی متوجه ولایت ملک رحیم شده نور الدوله نیز یکی از کتاب خود همراه ایشان ساخته
روانه نصاب کردانید اما جمعی دیگر از او در جنگ سپاه خود از جواب و جواب نمود با مر او کین ایشان نگاه داشته در وقت فرصت ترکان
نقض ساختند القصه ترکان خانی الذهن ای استعداد و جنگ راه را مسدود نموده کس بطرف ایشان فرستاده درگیر و محاصره شد ترکان کین کاه که کشته
ایشان را مغلوب ساخته و بسیاری از ایشان را کشته و زخمی ساخته و ایشان را بسوی دشت کرده پیش نور الدوله آوردند و نور الدوله در خانها
ایشان را بواسطه غارت کرده اموال و اسلحه و اسب بسیار بدست آورده و بقیه السیف از ترکان گریخته بعد از تفرق باز جمعیت نموده
متوجه واسط شدند کس بیغداد پیش بساسیری فرستاده پیغام دادند که ما اقطاعات نهر صرصر و نهر فضل را متوجه هستیم اما بر شما اگر ما را خدا انتقام
ما از نور الدوله اعداد و یاری دهی حال ایشان در سال بعد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال آنکه اهالی انبار بواسطه کثرت
ظلم قرواش و حیف در مال مردم کردن تنگ آمده کس بیغداد فرستاده به بساسیری پیغام دادند که لشکری بقصد تسخیر انبار بفرست که ما شهر
بتو و عمال تو تسلیم میکنیم اما بشرط آنکه بیست قرواش عمل ظالمی که موجب ایذا و قتل و فساد خواهد بود و بساسیری ملتمس ایشان را بسمع رضا
لشکری فرستاد و چون لشکر بساسیری بحوالی انبار رسید اهالی جلوه باستقبال ایشان بیرون آمده شهر را بایشان سپردند و متعاقب لشکر
بساسیری خود نیز متوجه انبار شده در میانه آن مردم بحمایت قواعد عدالت در راه دادگری هیچ احدی از سپاه او را یارای آن نبود که بر خلاف رضای
اهالی ایشان نواند حرکت کند برکت عدالت بساسیری شهر انبار معموره شده اهالی آن در مقام اخلاص و بندگی درآمده توجهات بسیار بجای
بساسیری و اصحاب او دادند که در زمان قرواش جور و ظلم و جور شهر را از دست داده و منکوب و خراب گشته و از جمله وقایع این سال آنکه در ماه

خورو

[illegible]

در ماه ذی قعده ملک رحیم از اهواز بیرون آمده متوجه بغداد گردید و چون بنواحی آن بلده رسید جمعی کثیر دیگر از وادی پیوست از جمله
لشکر فارس که از قبل برادرش ابو منصور فلاستون متوجه نیزمان ولایت شده بودند بر سر رسید میانه مردم و طایفه اتراک قتال و جدال افتاد چنانچه
شنا و الامر ملک رحیم طاقت مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهاده و در میان راه و اهواز لشکری بسیار از وی هلاک شدند اما او سر دو برادر
که ابو سعد و ابو طالب نام داشت خیل خود را بواسطه رسانیدند و لشکر فارس تمامی ولایت اهواز را در حوزه تصرف خود درآورده خطبه بنام
ابو منصور فلاستون را تعیین نمودند و از جمله وقایع این سال آنکه مستنصر علوی لشکری عظیم بقصد تسخیر حلب فرستاده و چون جیش او
بحوالی حلب رسیدند ثمال بن صالح بن مرداس از کثرت ایشان اندیشیده دانست که این نوبت از مقاومت ایشان عاجز است بنابر
مصلحت خود را دید که شهر حلب را گذاشته بجانب بیرون رفت و اهل مصر بی جنگ و جدال حلب متصرف شدند و در همین سال بسیار
از ایشان مراجعت نموده متوجه بغداد درامدند و سعدی بنام ابی الشول از قلعه و خندق استحکام گرفته شد و اموال بسیار از آن جمله ...
آورده بجانب بغداد مراجعت نمود و از جمله امور عجیبه که در این سال بظهور آمد یکی آن بود که در ماه ذی الحجه ابری سیاه در کمال سیاهی
پیدا شد که بواسطه ظلمت او مردم یکدیگر را نمی دیدند و در شب سیاهی بیشتر شد و بعد اشتعلت برایشان و ب میگرفت که مردم را ذهن پیدا شد
و با وجود این شب ها از اطراف و جوانب آسمان آتش افروخته بنظر خلایق می آمد و این معنی موجب اضطراب و قلق خلایق شده شروع
در تضرع و انابت و تصدقات کرده و ناگاه بادی سهمناک وزیدن گرفته و تعالی آن بلیه را از ایشان رفع نمود اما قبل از آن بادی سخت پیدا شده که اکثر درختان عظیم
الجثه را از بیخ برکند و بسیار خانها و عمارتهای عظیم را بر انداخت وقایع سال [illegible] تجلیه و از آن قریب الملک الکبیر از جمله وقایع
این سال آنکه چون صاحب اصفهان ابو منصور بن علاء الدوله کاکویه ثبات قدم در اطاعت طغرلبک نمی ورزید و کمال علوم نسبت
با او ... رسید چه اکثر اوقات گاهی از وی توهم پیدا میکرد در مقام اطاعت می آمد و چون اندک از ما بسبب امان باین بار در مقام
سرکشی میشد و اطاعت ملک رحیم و میل روزگاری ساخت بنابر این طغرلبک کینه او در خاطر جای گرفته بود و ناگاه در این وقت بعد از مراجعت
از تسخیر ولایات و قلاع برادرش ابراهیم نیال متوجه اصفهان گشت و ابو منصور چون در استحکام قلعه آن شهر سعی بسیار نموده بود ذخیره
بسیار جمع آورده و استعداد کرده بود و باره و شهر را مستحکم ساخته در مقام دافعت و مخالفت درآمده و سر در میانه سپاه طغرلبک و مردم
قلعه محاربات واقع میشد و مدة محاصره تا یک سال امتداد یافت و طغرلبک بنفسه و پادشاهی بر آن داشت که تا فتح آن کند از محاصره آن
باز نماند و در اثنای این حال لشکری بجانب ولایت فارس فرستاد و افواج طغرلبک به بیضای فارس رسیده اموال و اسباب بسیار بدست
آورده مظفر و منصور مراجعت نمودند القصه چون مدت محاصره اصفهان متمادی گشت و طغرلبک سواد شهر استیلا یافت مردم شهر کس
پیش طغرلبک فرستاده و مال و خراج قبول نمودند اما طغرلبک مطلقا قبول ان نمیکرد و میگفت قلعه تسلیم نمایند خوار اضطرار ایشان قلعه ...
که چوبهای سقف مسجد جامع را سوختند و همچنین اکثر عمارات را از برای چوب ویران کردند و چون اضطرار ایشان بنهایت انجامید طغرلبک ایشان
بر قول خود عمل نمود و هیچ احدی را متعرض نشد و فرمود لشکریان را تمام از آن شهر بیرون کردند و رعایا را بسیار انعام و احسان نمود
ابو منصور بن علاء الدوله را فرمود که تمامی اموال و اسباب که در این شهر داری بیرون آر که ترا در حوالی ری اقطاعات و جای میدهم
القصه اصفهان را بحوزه تصرف خود آورده نواب و عمال خود نصب نمود و ابو منصور را در نواحی ری جای کرد و او از اموال و اسباب
او هیچ چیز را طمع نکرد اما فرمود تا سور اصفهان را که در استحکام نظیر و عدیل نداشت ویران ساختند و چون بعضی از امرا در آن باب مصلحت
طغرلبک دیدند که آن سور بحال خود باشد طغرلبک در جواب فرمود که قلعه و سور کسی را احتیاج باشد که از دفع دشمنان عاجز باشد اما با وجودی
که لشکر و سپاه خود را بمثابه تربیت کرده باشد که دفع اعادی او از هر چند که ذی شوکت و کثرت باشند بوجه احسن نمایند او را احتیاج
بقلعه و سور نمی باشد بنابرین فرمود تا سور شهر اصفهان را ویران کردند و از جمله وقایع این سال ابو منصور فلاستون از اهواز بجانب شیراز مراجعت

محاصره اصفهان طغرلبک

ملاحظه

دستور مراجعت او اختلاف و نفاق در میان لشکر او و جعفر افتاد و ملک رحیم طاقت مقاومت او نیاورده از پیش ایشان فرار نمود
جمعی کثیر از لشکر ابو منصور بواسطه آنکه دخلی که او پیدا کرده بود سلوک نمی‌نمود نمی‌گرفتند و دیگر جمعی پیش ملک رحیم رفتند و جمعی دیگر بر حضرت او بجانب
فارس مراجعت نمودند و جمعی قلیل با او مانده بودند و جمع ما با او خبر رسید که ابلیک ملک رحیم متوجه فارس است به لشکر سپاه فارس از آنجا
رو در خوف کشته طلب و کس فرستادند و بنا برین خدمت ابو منصور از روی اضطرار تمام بجانب شیراز در دانه شد و ملک رحیم در آن ولایت
با سواران آمده در ولایت رامهرمز جنگ و جدال متعرف شد و چند روز در آنجا توقف نمود که لشکر بغداد او را رسید بعد از آن از سواران جانب عسکر
مکرم رفت و آن بلده را تسخیر نمود و از جمله وقایع این سال آنکه رحیم الدوله ابو کالیجار کرمان متغلب بر بلاد خود و دانش که از تصرفات مجرم قبیح
داشته بر تمامی ولایات و دیار کرمان استیلا پیدا کرده و مختار ایشان بود که و دانش از تقلید و لکامات آمده و خاطر شده قصد بغداد کرده و پیش
آن بود که بغداد در رفته از ملک رحیم استمداد نمود با استظهار او برادر خود رحیم الدوله را مغلوب و مقهور کرده از رحیم الدوله بر طغرل
و اطلاع یافته و را از رفتن بغداد مانع آمد و کسان فرستاده و او را پیغام داد که رفتن تو به بغداد ما حضور خواهد و جز آنجا تو را جای نیست ما قصد
این مواضعات بسیار نمود اما و دانش دارین سخنان التفات نکرده و بخیال او رفتن بغداد مصمم بود تا آخر الامر فرستاده که رحیم
الدوله اظهار نمودند که از رخصت رفتن مخالفت باقی را که در دست شد که خواهی برود و اگر خواهی بیا باش و خدمت و دانش چون این شیخ
استماع نمود و دانست که او را نخواستند گذاشت بنابرین آرزوی انصراف از ترک عزیمت بغداد کرده و گفت من یک شرط سخن برادر خود قبول کرده
بغداد و غیر آن نرم گفتند آن شرط کدام است گفت آنکه در دار الاماره منزل دهند ایشان این شرط را قبول کرده و دانش در بازگرد و بیند و در
خدمت ایشان بجوار منزل یافته و کاملی رسیده و تمامی مردم که همراه او بودند و او را باعث بود در بغداد رفتن از رحیم الدوله در آن دیار
مفارقت نموده هر یکی گوشه رفتند و خدمت و دانش تنها با دو سه خدمتکار مغلوک در میان خانه و رحیم الدوله در خبر از تعفنی پیشتر خود نجس
آمده ظاهر در مقام خدمتکاری شد اما در اکثر تصرفات مطلقا معزول داشته مردم را بغیر از اختلاط و امد و رفت پیش او منع فرموده و از جمله
وقایع این سال آنکه در ماه جمادی الاول برادر ده طغرلبیک از مرو بی رخصت طغرلبیک از راه بیابان متوجه ولایت فارس شد و بلاد بر شیر
فارس رفته مردم کرمان از سپاه و رعایا به قتل رسانید و از عامه مردم خلایق بی‌شمار بقتل رسید و جمعی را اسیر گرفته و از اموال مبلغ خطیر
بدست آورده و به سفر مراجعت نمود و بعد چون این خبر بطغرلبیک رسید او را از اموال گرفته از وی
باز یافت نماید و از جمله وقایع این سال آنکه این راشد نام مردی از گروه خوارج که در ولایت عمان توطن داشته بر آن ولایت استیلا یافت
و سبب استیلای او آن بود که امیر ابو المظفر که حاکم عمان بود یکی از خواجه سرایان خود را بر جمیع مهمات آن بلاد مطلق العنان کرده بود
و آن خواجه سرا کمال عجب و تکبر داشته دست جور و ظلم بر رعایا گشاده مرتکب انواع فسق و فجور بود و جمعی از آن خواجه سرا
پشتیبانی یافته و ابو المظفر نیز و بر تعدی بسیار بر رعایا رسانیده و اهالی آن دیار از ظلم ایشان به تنگ آمده بودند که ابن راشد خارجی
از ناحیه سوییه او به ریاست خود قبول کرده و اهالی آن بلاد را به پشتی خود دعوت کرد و بر ابو المظفر خروج کرده حکومت آن بلاد را باستقلال بخود
این ابن راشد لشکری و حشمی جمع آورده متوجه مدینه عمان گشت و ابو المظفر بر این حال اطلاع یافته با سپاه آراسته بجنگ او بیرون آمد
تلاقی فریقین و اشتعال آتش حرب ابو المظفر غالب آمد و ظفر یافت و ابن راشد روی هزیمت نهاده بجانب کوه رفت و ابو المظفر
بود که ابن راشد از اهالی مدینه عمان بود و او باب ظلم و جور بر ایشان گشاده بیشتر مفتوح داشته در اهانت و ایذای ایشان
کوشید تا آنکه ابن راشد بار دیگر با اهالی آن دیار کس فرستاد و پیغام داد که با ما متفق شوید تا بار دیگر معاودت نمایم
نمودند و ابن راشد متوجه این دیار شد و القصه این نوبت ابن راشد به حوالی شهر در آمد و ابو المظفر به قصد محاربه او از شهر بیرون آمد
اهالی بلده ابواب را و آن شهر قتل رسانیده شهر را ضبط نمودند و از عقب لشکر ابو المظفر در آمده بدست قتل و غارت آوردند و کرد

ابن

در فتح ابن راشد و اشراف و اعیان بر او و انکار که سپاه او قتل رسیده و خدمت ابو المظفر دستگیر شد و ابن راشد بر مدینه عمان
مستولی یافت و ابو المظفر را که سردار خود فرستاده محبوس گردانیده خانه او را خراب کرده و بنیان عدل و سیاست در بلاد عمان قایم
ساخت کرد و ولایت آباد ان و معمور و مردم خوشدل و مسرور گشتند و صیت عدالت ابن راشد در ایام حکومت بر لباس صوف اکتفا کرده
و خانه مانند مسجد از برای خود بنا کرده و از اجناس برای و زیادتی از عشر از رعایا نگرفتی و خود در خطبه برانده بامید طلب ساختی و از جمله وقایع
این سال از قبل مستنصر بالله علوی سه هزار سوار به جانب ولایت افریقیه در آمده دست به غارت دراز کردند و مختار این قضیه آن بود که
قبل از این حوادث سال چهارصد و سی ام از حضرت سید سبب مذکور شد که معز بن بادیس خطبه مستنصر بالله علوی را از ولایت افریقیه قطع نموده
خطبه با سم القائم بامر الله عباسی خواند و مستنصر بالله علوی مرتضی باد او شهر نبات شیخ فرست او و دربار خواجهای درست سلطنت و چون در حسن واحمه
برتر و معز بن بادیس را وزارت او پیمان را مشکلات می‌ورزید تا آنکه او را مستعار حرف تمیز داد و از او بی خطاب خود شنید لذت و چون خبر
معز بن بادیس بواسطه وزارت حسن مذکور بجانب رسید که ولایت افریقیه و نواحی آن از دست تصرف خود بیرون رفت و شغل عباسیان
ولایت شایع شد حسن در مقام حیله و مکر در آمده مستر آن گذاشت که آن ولایت را از دست معز بن بادیس انتزاع نموده بار دیگر به تصرف او
دولت مستنصر بالله در این وقت که این ولایت از تصرف معز بن بادیس بیرون رود قبایل عرب که عبارت از بنی جعیه و بنی ریاح اند کسی دیگر
بجوار افریقیه آورده و چه مردان این دو قبیله را وجه و کثرت شجاعت و تجرد اتفاق دارند چون همیشه میان این دو قبیله با یکدیگر نزاع
بود الا ایشان با یکدیگر مصالحه باید نمود و بجانب مودت و محبت میانه اساس استحکام باید نمود بعد از آن ایشان را باید فرمود که چون ولایت افریقیه
منقح سازند و حکومت آن مواضع متعلق بایشان داشته باشد القصه مستنصر بالله این تدبیر را معقول دانسته و الا سپاه آن دو قبیله بعد از نزاع
و خصومت باز نداشت و هر دو را در صحابه خلیفه را فرمود که با یکدیگر امور مصاهرت و دامادی برداخته از قرینه صداقت در راه اتحاد رسید
بعد از آن ایشان را بولایت بزرگان و قرابت معین نموده انواع رعایت و خصوصیت نسبت بایشان ظهور رسانیده فرمود که هر دو با لشکر و مال بی حساب متوجه
دار الملک و ولایات معز بن بادیس فتح خواهید نمود و حکومت تمامی آن دیار به دو جمعی که بزرگان شما مصلحت خواهند دانست متعلق خواهد بود
القصه چون آن دو قبیله را ولی شوکت و کثرت با جانب افریقیه در آمدند و الا به زمین نرفته که کسی مرکبی را یست از چنین سرکاری افریقیه رسیدند تا
نزد و رتب و علف یافتند که با خود و درد آوردند که با هم رنج در جان داشته زمان و الا به در آنکه شدند و چون حسن علی بار دیگر جهد جهد امرا
مادر باب انتزاع و ولایت افریقیه از تصرف معز بن بادیس مساعی نمود و دانست که ایشان را آنجا عاشق صاد و قتل ولایت شدند که بر حسن
توکل داشته باشد از روی اعتبار خود که مکتوبی معز بن بادیس نوشت که ما بعد فقد ارسلنا الیکم خیولا فحولا و حملنا علیها رجالا کهولا لیقضی الله
امرا کان مفعولا یعنی تحقیق که ما فرستادیم بجانب شما مردان کهول و پشت اسپان فحول تا امری که در کارخانه قضا و قدر مقرر شده بعالم ظهور جلوه گر آید القصه
لشکر عرب بولایت افریقیه در آمده دست نهب و تاراج برآوردند و در حوالی آن ولایت اضطراب کردند و چون این خبر بمعز رسید از بسیاری قوم و وفور
لشکر ایشان را مطلقا اعتباری و وجودی نهاد و چون در ولایت افریقیه و طایفه بربر دو یکی باشند یکی زناته و دوم صنهاجه و زناته با معز
باد بس در مقام نزاع و مخالفت می‌بودند و صنهاجه قدم در دایره اطاعت و انقیاد او در آورده بودند همیشه شر و فتنه زناته قیام می‌نمودند اما حمایت
دفع ایشان نمی‌کردند که زناته افسادی در ولایت توانند نمود اما آنکه در مقام قلع و استیصال یکدیگر باشند تا آن قبیله را حفظ
نمودند و سبب آن بود که یک قبیله متاصل شود و حکام آن ولایت دیگری را با ساکنان زمین و عسکر لازم برای حفظ خود یکدیگر راستی اصل
و در امکان آن ولایت آن دیگر را با ساکنان زمین بسیار لازم برای حفظ خود یکدیگر راست اصل نیابت خاطر معز بن بادیس در صنهاجه
از دو جانب شده غلام بسیار خریده ایشان را تربیت کرده مرتبه امارت رسانید چنانچه سی هزار از غلامان زر خرید او با وسواری شدند و
هستند با زناته در مقام محاربه و جهاد در می‌بودند و چون در این وقت بنی ریاح به مدینه طرابلس افریقیه متصرف شده بودند و بنو عدی هم
در انفلاد و ایستد از ازاد

علویه در آمد

دو کرّه متوجه قزوین که دار ملک آن ولایت شدند و اسپهبد مردم آن دیار بر سر شهر و چون نوبت بدو قزوین از معصم ساخته و
آن صوب گشته موسی سالمی که یکی بزرگان آن قبیله بود ایشان را مانع شد و گفت این رای خطاست گفتند چون گفت به واسطه آنکه مرا میان
این سالکی کربلای آن نشسته آید بی آنکه قدم برکنار او نهند توانند رفت الحسن قزوین از تیز تیز دامنی قال توانند رفت و آن را ممکن نیست این نیز
از جمله محالات است بنابرین جمیع آن مردم سخن موسی را شنیدند و شروع در تسخیر حوالی و حواشی شهر قزوین نمودند و در آن مدت هر چند که هر دو صوب
با دیلم لشکری بر سر ایشان میفرستاد را در خواب را ایشان غلبه میشدند و اکثر ایشان را به قتل میرسانیدند و اموال و اسلحه و دواب ایشان را گرفته
و روز بروز قوت میگرفتند تا آنکه کار به جایی رسانیدند که غیر از شهر قزوین مانع شدند و زراعات و دهات شهر را خراب کردند و شهر را محاصره
نمودند اهالی آن مردم را تنگ آوردند که وقتی آن منصور بود قحط و گرانی عظیم پیدا شده در آن وقت موسی با دیلم سی هزار سوار و سی هزار
از روی اضطرار جمع آورده از شهر بیرون آمده در مجموع به واسطه کثرت سپاه و مردم دیلم را آن شوکت و ظفر که جمیع سوار ایشان با مرکب
ایشان فوق آن نمیشد با مدد بسیار از آن قبیله ناک کشته و بسیاری از دهات و دهات ایشان را به کار گرفته و موسی سالمی چون این خبر شنید
سپاه و اسب را مسلح نمود و با ایشان گفت اگر امروز در جنگ سستی و کاهلی ورزید حالی که از همه جانب چاره نماند جای که غنیمت
پس بر هر حال مردانه سعی و کوشش باید نمود که بی وقفه سعی ... ...
خواهد داشت چون مردم به عون موسی با دیلم گران و این نعمت خود نمودند و تا جان از جانب ولی نعمت او بکوشند بنجمو ما است صلی الله علیه
جنگ سبکبار نه مظفر خواهید یافت ایشان در جواب موسی گفتند که اندیشه ما از جهت کثرت ایشان است که با اندیشه ما از آن می آید
کردند که این جماعت ایشان خود را در سلاح و آهن گرفته اند و در بدن ایشان و مرکب ایشان هیچ جای نمانده که بتوان زخم زد جز موضع چشم
القصه امرای جانب چون این سخن از موسی شنیدند نیزه‌ها را با تیغ عوض کرده به ساخته شروع در حرب کردند و میان آن صوب هر که میرسید
نیزه بر چشم او میزدند چنانچه از جنگی دلاوران مجروح یافته هیچ احدی از آن زره پوشان نجات نیافت و در این واسطه ضعف و فتور در سپاه
مجروح آمد و ضعیفی که لشکر بود در مجروح شدن روی به هزیمت نهادند و محاربان مردی ناموران قدم ثبات و مردانگی و مردی از دست
انجامید ایشان چون جاهای که بر روخ حاصل داشتند با خود کشته بودند و ایشان کار را بر کردند که دیده فلک وا ... همه
جایهای در بلا و ... ...
با خود را گرفته خواستند که روی به هزیمت نهادند ... ...
تمامی ایشان را به پیش داشت و چون مجروح بدو که بر غلامان او کشته شدند و کثرت دیگر که از غلامان او کمی باقی مانده خود ...
در معرض هلاک خواهد بود با لضرورت فرار اختیار کرده روی به هزیمت آورده خود را به سر و روی ... بر شهر قزوین رسانید
و شهر را محافظت نمود و لشکر ... ...
نمودند در مضمون این حکایت بعضی از شعرا جواب گفته‌اند ... ...
ثمّة الحدثان و الحال ... ...
او را به سر لشکر جانب مغلوب ساختند و مراجعت ... ...
که در آن ... ...
و جوانان فی الحال ... ...
سه هزار ... ...
حاشیه ... ... کوشش جو کند

در مرحله جمعی کثیر از ایشان را هلاک ساختند و به ملاحظه خود را از افواج عزمی بیرون رفته و ایشان را منهزم ساختند القصه چون معروف گشت که حاکم
ایشان نداره و اقبال ایشان زیاد و ادبار ایشان ... ... عضان نوبت کارکنان صمد مذهب گزیر نمودند
بسیار منقطع داشت و ... ...
جدا در همه برود آورده و لعل ... ...
پنج و شش سال تمامی ولایت ... ...
کار طاعت و انقیاد در میان ... ...
و صفاهان را با قطاع ... ...
رابطه را در این ... ...
تقاضی ابو محمد الحسن بن عبد الرحمن ... ...
ذکر وقایع سال هارده و سیصد و سی سیوم از هجرت علیه و آله ... ...
در اوایل ... ...
و غارت نمود اموال ... ...
... ...
فارس ... ...
آمد ... ...
... ...
فارس ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
قلاع ... ... در سراز شدند

صاحب بوده ابو منصور فلاستون در وجان میبود والقصه چون ابو منصور بن قضا اطلاع یافت باتفاق ذوالسب و منصور بن حسین
اسدی ارد وی باسوار نشاده دفع ملک رحیم را وجهه همت خود ساختند اتفاقا بعد از تلاقی فریقین چون ملک رحیم اکثر سپاه خود را
بار خود ابو سعد فرستاده بود و خود با جمعی معدود طاقت مقاومت ایشان نیاورده از اهواز بجانب واسط رفت و ابو منصور
مراجعت نموده و عنان عزیمت بجانب شیراز در دفع برادر خود ابو سعد منعطف داشت و ابو سعد از توجه او خبر یافته در مقام استعداد
محاربه و مقاتله شده از شیراز باستقبال او بیرون شتافت و میانه ایشان دو بار جنگی عظیم روی نمود و اخر الامر نسیم نصرت و ظفر بر پرچم ابو سعید
وزیده ابو منصور گریخته پناه بقلعه فهندز آورده و بار دیگر میانه ایشان محاربات واقع شد اتفاقا جمیع مراتب ابو سعد غالب بود
آخر الامر چون ابو منصور دید که هیچ وجه با ابو سعد غلبه نمیتواند کرد و در هر نوبت خلق بسیار از سپاه او ضایع و هلاک میشوند دانست که
تا طالع او در هبوط است جد و سعی فایده نخواهد داد بالضروره ترک جنگ و جدال نموده در قلعه فهندز فرو نشست و چند گاه در آن قلعه بود
تا کار اخر الامر باز بر ولایت فارس استیلا یافت که حال آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال آنکه در
شعبان قبیله نموده بر سپهسالار علوی بواسطه امر ساختن ... ایشان اظهار تمرد و عصیان نموده در موضع
مقابل مصر جمعیت کردند و مستنصر لشکری بدفع ایشان فرستاد اتفاقا سپاه مستنصر بعد از محاربه و مجادله بسیار طاقت مقاومت
نیاورده روی بهزیمت نهادند و بواسطه آن غلبه مغرور شده دست تعدی و نهب دراز کردند و مستنصر در صدد دفع
ایشان شده مصلحت چنان دید که چون ایشان از قبایل اند و در هر یک بگر گشته میشوند دفع ایشان را قبیله دیگر باید که اندر وی
محاربه و مقاتله ایشان نجات قدم ورزند و از عار فرار مجتنب باشند و آن این لشکرهای متفرق هر چند اصناف مضاعف ایشان
آمد — از مقاومت ایشان عاجز خواهند بود لشکر متفرق گشتن یکی موجب الم دیگری نمیشود بخلاف دیگری را چون نظر گشته اند در مقام
نجات خود در آمده البته راه گریز پیش میگیرد و لهذا حکما گفته اند که آنچه در میان افراد لشکر اتحاد و یکجایی نرسد که تا میان لشکر یکی کس
تعلق تمام نبود ظفر آن لشکر بر دشمن از جمله محالات است و تحقیق است که هیچ اتحاد و برابر اتحاد ذاتی نیست القصه مستنصر قبایل عرب
از بنی هلال و بنی کلب و بنی اسد و غیر ایشان را جمع کرده دفع ایشان نمود و ولایت ایشان حواله فرمود و چون قوم در حقیقت حال اطلاع یافتند
بر خواسته متوجه ایشان شدند و اکثر آن قبایل جمعیت نموده هر یکی از بنها طرفی از اطراف متوجه جنگ ایشان گشتند و در ماه ذی القعده
میانه ایشان و آن قبایل محاربه عظیم واقع شد و خلقی بیشمار از ایشان بقتل رسید و بقیة السیف هزیمت یافته در جبال متفرق گشتند و حال
مستنصر بالله علوی از مراد آن طایفه کثرت و قوت خود مغرور بوده پای از دایره اطاعت و انقیاد او بیرون می نهادند جمع
و از جمله وقایع این سال آنکه در ماه رمضان دعم الدوله ابو کامل ترکی بن مقلد که از موصل بقصد تسخیر بعضی از ولایات ملک رحیم
بیرون آمده متوجه آن صوب بود در تکریت بواسطه عروض مرضی که در جنگ ترکمانان سلوقیه باو رسیده بود وفات یافت و در موضع
کرد نگریت مشهد حصین استشهار دارد مدفون گشت و بعد از فوت او امرا و اعیان دولت جیش قوارش کس فرستاده او را بحکومت
طلبیدند و چون قرواش متوجه امور سلطنت و یا رکن شد برادرزاده او قریش بن بدران با او در مقام منازعت و مخاصمت در آمده
او را از آن ولایت کوتاه کردانیده خود در حکومت آن دیار مستقل گشت و خدمت عم خود قرواش را با اهل و عیال گرفته در قلعه جراحیه
از اعمال موصل محافظت نمود و از جمله وقایع این سال آنکه در ختم شهر صفر وقت نماز عصر کوکبی ظاهر شد که نورش بر نور جمیع کواکب
بود و دو گز بلکه زیاده و بنابر آن کوکب مینمود و سیر ابطی از وی ظاهر میشد اخر الامر بعد از چند روز برطرف شد و درین سال در ولایت
ارجان و اهواز و ایجان زلزله واقع شد که اکثر عمارات و مدارس و مساجد آن ولایت روی بانهدام نهاد و در همین سال القایم
نسب م — بامر الله العباسی بطریق معتاد آبا و اجداد خود که در وقت غلبه علویه مصر شروع در طعن و عدم صحت نسب ایشان میکرده و در این باب سجلات و خطوط

علما و قضاة بلاد خود میرسانید و بر سجلات و طعن نسب مستنصر بالله که بر کفر و الحاد وی که در تصرف عباسیه بود و روز بروز آثار دولت
او در ترقی و تزاید میشود سجلات و خطوط و توقیعات و علما و قضاة بغداد و سجل کردانید و این از جمله مبرات سلکو؟ ایشان بود
چه که خلایق اطاعت ایشان بواسطه سبب آن میکردند و ما بیشتر که اطاعت عباسیه و خوارن مطلق میکردند **ذکر وقایع سال چهار صد و سی و**
نهم از هجرت علیه و آله التحیة من الملک الاکبر جماعتی از علما معتزله در مجلس طغرلبیک جزوی چند از مسایلی که ابو الحسن اشعری بدان رفته
و معقول سلیم از قبول آن آبا و امتناع میشود مثل تجویز رؤیة و بدون بو سیاه و طعمه را تجویز نمودن از آنکه کوری در اندلس تواند بود که بیند
و در حیل است بباصره معدوم احساس نماید و امثال آن بسیاری که از مسایل نقل کرده مزاج طغرلبیک سلجوقی از وی منحرف ساختند
که طغرلبیک در طعن او فرمود و چون این امر اشتهار گرفت جمعی کثیر از علما اشعریه اتفاق نموده در صدد تکفیر مخالفین خود در آمده در آن باب
رسایل و کتب تصنیف کردند از جمله علماء اشعریه ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن القشیری رساله مسمی بشکایة اهل السنة در باب اشتهار
در باب تکفیر و اشعریه مبالغه نموده و چون طغرلبیک در طلب اشتهار حقیقت ... که او اشعری نقل میشود اظهار استغفار نمود و ابو محمد
شرب و تشنیع آنسایل در کتب ادله تفسیر وی و تشیعت بر دوی گشت و انکار مطلق نمود و جمعی دیگر در مقام تاویل که بمقتضای ولی تعطیل العطاء
با افرده ... فاسد رفاسد بود و آن نشانها از آن بزرگوار و علمای مجتهد که ابراد آن لایق این تالیف نیست و در کتب مبسوط آن ایشان
مذکور و مسطور است ... القصه چون مباحثه و مخاصمه میانه علما مذاهب بطول انجامید و مقتدای زمره اشاعره در آن وقت امام
عبد الکریم بن هوازن قشیری بود و او اصل نسبت این سخنان و امثال آن با شعری افترا و بهتان میدانست طغرلبیک از جهت قطع
منازعت روی با ابو القاسم مذکور آورده فرمود که ما در طعن اشعری که صاحب این اعتقاد است کردایم و چون ابو الحسن اشعری که معتقد شما
شما است ازین سخنان فیما بین مبرات است او مدام از طعن و لعن میکنید با و نسبت نخواهد داشت و از جمله وقایع این سال آنکه ابو منصور
فلاستون بنابر کالنجار از قلعه فهندز بیرون آمده با اصفهان پیش طغرلبیک فرستاد از ایشان استمداد خواست و طغرلبیک لشکری
سنگین همراه کرده بنا بر بنا ابو منصور با سپهسالاران لشکر متوجه شیراز شده برادر خود ابو سعد را مغلوب ساخته بر شیراز و توابع آن
استیلا یافت و ابو کالیجار بجانب بغداد رفت و ابو منصور در تمامی بلاد فارس خطبه منابر را بالقاب طغرلبیک مزین کردانید و از جمله
وقایع این سال آنکه ارسلان ترکی که مشهور بساسیری است لشکری جمع آورده از بغداد بر سر بعضی از خانم اکراد و قبایل عرب
که در آن حدود سر از اطاعت و انقیاد حکام عراق عرب پیچیده و طور و اراده خود می بود و غنیمت اموال ایشان از اسب و مار و غیره
جمعی کثیر از آن قبایل بساسیری ... و از جمله وقایع این سال آنکه ملک رحیم ولایت بصره از دست برادر خود ابو علی انتزاع نموده بساسیری تفویض
نمود و تفصیل این مجمل آنست که در سال سابق خبر بملک رحیم رسید که ابو علی که از قبل او والی ولایت بصره است در مقام تمرد و عصیان
شده راه و نقلب و تسلط دارد بنا برین ملک رحیم وزیر خود را با بساسیری از راه دریا متوجه آن صوب کردانیده خود با لشکری
از راه خشکی عازم آن صوب شد و چون ابو علی از توجه لشکر خبر یافت او نیز استعداد حرب کرده باستقبال ایشان شتافت و اخر الامر
بعد از محاربات متعدده و تصرف طاقت مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهاد و خدمت ابو علی با جمعی معدود پناه بقلعه که در
در بر بوده در آنجا متحصن گشت و ملک رحیم ولایت بصره را مستخلص گردانیده عنان عزیمت بصوب آن قلعه منعطف کردانید و ابو علی
از توجه او خبر یافته از آن قلعه بجانب عبادان رفت و از عبادان بکشتی نشسته بدریا درآمد و از آنجا قصد ملازمت طغرلبیک نمود
در اصفهان بخدمت ایشان رسید و طغرلبیک مقدم ابو علی را غنیمت دانسته در اعزاز و اکرام و کمال اهتمام فرموده و بسیلی از
آن قلعه و بعض بطریق اقامت از برای او نامزد کرده و دختری از اقربای خود در حباله نکاح او در آورده و قلعه و قلاع و دیه
و قلعه دیگر که در آن نواحی بود و بدو ارزانی داشت اما ملک رحیم بعد از تسخیر ولایت بصره و تفویض آن به بساسیری عنان عزیمت

از جان منعطف داشته بسبب آنکه ابومنصور فولادستون را پیش طغرلبیک برده لشکری از وی گرفته بود [illegible]
کوشمال [illegible] رسانید [illegible] **و در سال چهارصد و چهل و ششم**
از هجرت [illegible] طغرلبیک [illegible] روم متوجه [illegible] ولایت
آذربایجان [illegible] ولایت [illegible] روم [illegible] ولایت
[illegible] فتوحات بسیار [illegible] روم [illegible]
و بعد از مراجعت [illegible] در ولایت آذربایجان [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] سلطان طغرلبیک [illegible] بساسیری [illegible]
بساسیری [illegible]
خراب کرده [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر وقایع سال چهارصد و چهل و هفتم** از هجرت [illegible]
[illegible] خلیفه القائم بامر الله عباسی [illegible] ارسلان بساسیری [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] خلفاء علویه مصر [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان طغرلبیک [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] رمضان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] مستنصر بالله علوی [illegible]
[illegible]

ایشان

[illegible] بساسیری [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] **و در سال چهارصد و چهل و هشتم از هجرت** [illegible]
[illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] خلیفه عباسی [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]

ترکی نکو داشته و طغرلبیک بعد از گرفتن ملک رحیم و اتباعش در صدد تفحص و تفتیش اموال اتراک و دیالمهٔ بغداد و سواد قطعات را بمردم
خود سپرده و بشحنگی الروم ... سعد و ... عساکر بساسیری اول حدود اهواز که بساسیری قبل از آن بجانب شام رفته بود و از قبل مستنصر علوی
ایالت رحبه داشت چنانچه قبل از این مذکور شد القصه طغرلبیک ملک رحیم و اتباعش را از دیالمه و اتراک اموال بسیار حاصل کرد و ترکمانان در سواد و
عراق عرب گشتند و اول چیزی که از رسوم سلاطین دیالمه بسعی رئیس الرؤسا که در باب مذهب تسنن بسیار تعصب داشت چنانچه عمید الملک کندری
وزیر طغرلبیک در تشیع تعصب داشت کلمهٔ حی علی خیر العمل بود که در زمان دیالمه متعارف بود و در محلهٔ کرخ و در ... استیلا یافته رئیس
الرؤسا ابطال فرمود و حکم کرد که علم سیاه را بر سر محلهٔ کرخ نصب نمودند و قبل از این محلهٔ کرخ علم سبز برپا داشتند و حکم فرمود که بجای حی علی خیر العمل
در نماز صبح الصلوة خیر من النوم میگفته باشند و دیگر آنکه در جمیع مساجد ... کتیبه که بطلا نوشته بودند که محمد و علی خیر البشر من رضی فقد شکر و من
ابی فقد کفر آن عبارت را نیز رئیس الرؤسا محو نمود و ... منع و دور کردند و جماعتی قصه خوانان و مداحان را امر نمود که بر سر کوچها و محلهٔ کرخ
فضایل خلفا ثلثه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان ... بخوانند و ... هر روز میخواندند ... القصه رئیس الرؤسا در مقام
استیصال شیعه ... که از ابتدا زمان دولت دیالمه تا آن زمان در عراق عرب ... که درخت تصرف دیالمه بود و استیلا داشتند
... و آنکه ... قلع و قمع اهالی محلهٔ کرخ ... اکثر شیعه ... نهایت ... شام و سعی تمام مبذول داشت
اما چون که نظر بحمایت ترکمانان در وقت تهیج فتنه میانه بغداد و میانهٔ ترکمانان طغرلبیک بسیار کرده بودند و طغرلبیک ... چون آن
شده بود در باب ... ایشان سخن رئیس الرؤسا می شنید و ... چون آن رئیس الرؤسا ابی الحسن ... که از کبار علمای ... طایفه بود
در محلهٔ کرخ در موضعی که بباب الطاق اشتهار داشت میبود قتل نمودند و ... کتابخانه او را ... و خانهٔ او را غارت کرده و ...
بسوختند چنانچه در سال قبل از این و ... بغارت ... شده بود و شدت ... رسانیده ... خلق بسیار [illegible]
در میانهٔ آن
جا ... ماه صفر ... شهر ربیع الاول ... میانهٔ این دو فرقه محاربه قایم بود و ... پسته مردی هاشمی قتل رسیده ...
علم ... کرده ... در عوض انتقام ... موسی کاظم و محمد جواد ... بعد ... و غارت حرم آن معصومان ...
مقدس انداختند که تمامی آن روضه سوخت و قبور ... ایشان ... که در وقت وفات ...
داشت ... سوخت و ... که از خلفای عباسیه مثل جعفر بن منصور و محمد امین بن هرون الرشید و مادرش زبیده خاتون
را که ... در مقابل ایشان ... عوام شیعه ... و ... مقبره ... سوختند القصه تعصب علما
... بجایی رسیده بود که ... ممکن ... من تعصبات العوام و اعتقادات الفاسده
... عظیم پیدا شد ... قحط ... کردم ... و ... غسل و کفن ... و تکفین ...
... کثرت ... و ... معقوف ... شهر بغداد
تمامی سپاه ... قطعه قطعه ... طریق ... در شهر ... که در ... ده سال ...
... و در ... و موصل و ... و روم و خراسان و ... و جبال و اکثر ... کتاب ... رسیده بود که ...
... و ... آن ... غله و ... بر منازل خود ... در ... اعضا ...
... شد ... خانهٔ ... ایشان ...
... خانهٔ ... رسیده ... [illegible]
کوه ... ماه جمادی الاخر این سال وقت   ... در بغداد ... و دیار ... و ... ان ...
... گذشته و ... ماه رجب ... بود ... از آن ... جمعی ... بر قول ایشان اعتماد ... و نقل

و چون این خبر بملک رحیم رسید ... در باب طغرلبیک رعایت عهد و قولی که با او کرده بود مبالغه تمام داشت و مردم خود را از دست
درازی منع نمود ... سپاه ملک رحیم ... ترکمانان را بالکلیه ... ملک رحیم بسیار
خود را منع کرده ... معلوم کرد که ... بجهت الخلافه در این وقت برای این ...
و آنکه ... القصه تمامی ... غارت ترکمانان ... بودند ... محلهٔ کرخ ...
... ترکمانان ... ایشان ... محافظت ... طایفه ... محلات
کارها بجایی رسانیدند که بعد از قتل و غارت ترکمانان ... طغرلبیک ...
شروع در جنگ کردند ترکمانان ... ایشان مشغول گشتند و ... ملک رحیم ...
امرا و مصلحت ... ایشان ... خلافت ... اقبال دولت طغرلبیک ...
... ملک رحیم ... طغرلبیک ... فساد ... ملک رحیم ...
طغرلبیک ... [illegible] ... ترکمانان ...
جمعی کثیر از عامهٔ بغداد ... دستگیر نمودند ... ترکمانان محلات ... غارت کردند و در
... سلیم ... تاراج نمودند ... خانه ... غارت نمودند که ...
ایشان ... خانه خلفای عباسیه ... مردم بغداد ...
خود ... معلوم ... غارت ... فساد ...
غارت ... طغرلبیک ... خلیفه ... ملک رحیم ... رسید
و ... ملک رحیم ... و ... چون این پیغام
بملک رحیم رسید بسیار مضطرب گشت و ... طغرلبیک ... ملک رحیم ... داشت
و در این قضیه ... طغرلبیک ... خلیفه ... فرمود که ...
رحیم ... مضطر شده ... ملک رحیم ... طغرلبیک ...
خدمت ملک ... خلیفه ... طغرلبیک ... ترکمانان ... غارت کرده ...
... ملک رحیم ... غارت کردند و چون این خبر بطغرلبیک رسید ... ملک رحیم ...
ترکمانان بجایی رسید که ... طغرلبیک ... انتظام یافته ...
... و ... ملک ... ترکمانان ...
... طغرلبیک ... خلعت ...
... ترکمانان ... بغداد ...
راه ... خلیفه ... طغرلبیک ... پیغام داد که ...
... رسید و ملک رحیم ...
ایشان ... خلیفه ... بغداد ... طغرلبیک ... جواب خلیفه
اعتمادی ... آمد
پیغام داد که ما خلیفه ... اتراک و دیالمه ... ایشان ...
... طغرلبیک ... ملک ...

بیکوید که در ابتدا دولت علویه که هنوز دولت ایشان بر مصر استیلا نیافته بود و در مصر انجمن کوکب ظاهر شد اکثر خلفاء علویه و ملوک مصر از عباسیه
متزلزل شوند و در این وقت انتقال دولت و ملک نیم قرن این کوکب منور شده و بنا بر اعتقاد اکثر مردم و اکثر تجربه و استقراء از ظهور حوادث
کبری که عبارت از انتقال دولت است از طایفه که واسطه [illegible] که مستحق [illegible] شده و باشند طایفه دیگر که واسطه [illegible]
ستم حقیقی و اطاعت و فرمان برداری و استعداد و استحقاق این بیکره و باشند قبل از وقوع این حوادث اخبار و انذار مینماید است که ظهور انجمن کوکب [illegible]
الا در وقت انتقال دولت از قومی بقومی دیگر بوده و تاریخ این سال الکوکب بساسیری باید [illegible] علوی و باتفاق نورالدوله دبیس [illegible]
شیخ و متعصب در آن بلاد بود دعوت نموده و اظهار شعار خلفاء علویه کرده بود و با لشکری عظیم متوجه موصل شدند و قریش بن بدران که صاحب موصل
و سکه [illegible] بن بدران طغرلبیک [illegible] ایشان در مقام محاربه و مخالفت درآمده [illegible] طغرلبیک که جد ملوک روم بود با جماعت [illegible]
و نهب و استقبال از آن اموال و قتال [illegible] بساسیری [illegible] و قریش [illegible] هزیمت نهاده و از پیش بیرون رفتند [illegible]
بسوی موصل [illegible] و خطبه [illegible] بنام مستنصر بالله خوانده و چون [illegible] طغرلبیک [illegible] استعداد و حرب نموده با لشکری انبوه
متوجه بساسیری گشت و خلیفه پیش او فرستاده که درین وقت که قحط و گرانی در ولایت [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] مقصور [illegible] مصلحت [illegible] سلطان توقف [illegible] قحط [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] بعد از آن متوجه [illegible] خلیفه [illegible] لشکری عظیم [illegible]
کرده بود و متوجه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] طغرلبیک جواب خلیفه نوشت که این مقدار لشکری [illegible]
[illegible] باشند [illegible] ایشان [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] حکومت و سلطنت
[illegible] وزیر [illegible] طلب [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] موصل [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] دولت ملوک [illegible]
[illegible] طایفه [illegible]
و احوال ملوک [illegible] کتاب [illegible]
که در نظر داشت [illegible] احوال ایشان [illegible] این کتاب [illegible] احوال آن طایفه [illegible]
[illegible] ابوالقسم [illegible]
[illegible] در سال چهار صد و سی و نهم از هجرت علیه و آله [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] شامل [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] بکثرت معروف بود

[illegible]

و نفس این مرد [illegible] قدرت [illegible]
القصه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] مسطور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمادی الاخر [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سوق الطعام و سوق [illegible] سوق العطارین و سوق الصفارین و سوق [illegible]
و سوق [illegible] موجب [illegible]
[illegible] مسطور [illegible] طغرلبیک [illegible] بغداد [illegible] خلیفه القائم [illegible]
[illegible] ارکان خلیفه [illegible] طغرلبیک
[illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
رسیدن خلیفه [illegible] [illegible] القصه [illegible] مجلس خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] کرسی [illegible]
[illegible] کرسی خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] ملک المشرق و المغرب [illegible] عدالت و انصاف [illegible]
[illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] کرسی مذکور [illegible] بعد از آن

خلیفه نشسته بود دست خود بطغرلبک داد و این نوبت طغرلبک خواست که زمین بوسه دهد خلیفه بواسطه آنکه میدانست که تاج زمین بوسیدن
مشکل است دست خود را پیش او برد و طغرلبک دست خلیفه را بوسه داد و بر بالای کرسی نشست بعد از آن سپاه حاضر ساختند که یکی از اعیان خلیفه
دست خود بسته بود و آنرا حمایت نمود و دوات را بعد از آنکه تشریف پوشید و صیانت و تعظیم بجای آورد و طغرلبک و آل او خلعت فاخر نمود
امور المملکه فرمودند که [illegible] و شوکت تمام [illegible] و خلایق بسیار از جهت تفرج نظاره میکردند و طغرلبک بمنزل خود رفته
از برای خلیفه [illegible] تحف [illegible] مبلغ پنجاه هزار دینار و پنجاه غلام ترک [illegible] با اسب و سلاح و جامه [illegible] و چهارصد
بعد از [illegible] پنج هزار دینار و پنجاه قطعه قماش و همچنین از برای هر یکی از مقربان خلیفه چیزی که لایق حال ایشان بود فرستاد و در این سال خلیفه [illegible] سال
وزیر خود ابی محمد الحسن بن عبد الرحمن را [illegible] مصادره نمود و سه هزار دینار از وی تحصیل نمود و [illegible] از نواب و عمال و وزیر مصادره نمود
مبلغ عظیم گرفته و از اعیانی که در این سال وفات یافتند یکی ابو العلاء معری شاعر بود و [illegible] مشهور و معروف است و تصانیف بسیار
دارد و با وجود دیگر [illegible] در سن هفت سالگی بمرض جدری کور شده بود و [illegible] ذکاء و فطنت داشت که در اولاد آدمی باین ذکاء و فطنت
دیگر معلوم نیست و [illegible] چیزی [illegible] قبول [illegible] و [illegible] درهم
[illegible] که در [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] بعضی از رهبانان نصاری [illegible] و [illegible] در مقام اعتراض [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و [illegible] سال [illegible]
[illegible] و [illegible] میوه و [illegible] نبات [illegible]
[illegible] خاتم النبیین [illegible]
[illegible] و [illegible] سال [illegible]
[illegible] کتاب فصول و غایات فی معارضة [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] کتاب [illegible] سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] ابو العلاء
معری [illegible] قصیده [illegible] ابیات آن قصیده این [illegible]
[illegible] و [illegible] فی [illegible] منسوب [illegible]
و العلم عند الله و از جمله مصنفات احمد بن سلیمان ابو العلاء المعری کتابیست مسمی بالأیک و الغصون [illegible] کتاب مشهور
کتاب [illegible] وفات او در ماه ربیع الاول [illegible] و [illegible] سال [illegible]

[illegible] **ذکر وقایع سال چهارصد و چهل و [illegible]** [illegible] الملک [illegible] در این سال بساسیری
بغداد استیلا یافت و [illegible] القائم بامر الله عباسی را از بغداد بجانب [illegible]
و تفصیل این مجمل آنکه در وقایع سال سابق مذکور شد که طغرلبک موصل را از دست بساسیری گرفته برادر خود ابراهیم ینال را
[illegible] بغداد [illegible] بجانب بغداد مراجعت نمود و در این سال ابراهیم ینال [illegible] بجانب [illegible] و طغرلبک [illegible]
[illegible] و بساسیری در [illegible] موصل [illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible]

[illegible]

وگفت که تو در مقام منازعت طغرلبک [illegible] در مقام اطاعت و انقیاد و [illegible] انتقام [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] بساسیری [illegible] موصل [illegible] طغرلبک [illegible] طغرلبک
[illegible] بغداد [illegible] طغرلبک [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible] ابراهیم ینال [illegible] طغرلبک [illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] لشکری عظیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] بساسیری [illegible] طغرلبک
[illegible] ابراهیم [illegible] بساسیری [illegible] عمید الملک کندری [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] طغرلبک و عمید الملک کندری [illegible] بغداد [illegible] طغرلبک [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] عمید الملک کندری [illegible] بغداد [illegible] شروع فتنه
طغرلبک [illegible] بغداد [illegible] طغرلبک [illegible] ابراهیم [illegible] عمید الملک [illegible] بغداد باز
[illegible] عمید الملک کندری [illegible] طغرلبک [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] بغداد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] عمید الملک کندری [illegible] بغداد [illegible] بساسیری
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] المستنصر بالله [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible]
[illegible] قاضی القضاة [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه قائم [illegible]
علیه و آله التحیة و السلام [illegible]

بدست گرفت و عورات و کنیزان خود را اسیر ساخته و جمعی از اتباع خلیفه مصحفها را بر سرهای نیزه تعبیه نموده و هیبتی عجیب خدمت خلیفه
از دار الخلافه بیرون خرامیدند و بعضی ایشان از این جهت مجروح شدند و دیگر شاید که عامه خلق بر بساسیری شوریده شوند و همه ایشان را فرض
بود اما بساسیری و اتباعش خصوصا اهالی کرخ بمقتضای الملوح الموسن فی قوه واحد مرتین از این جهت مطلقا اندیشه نکرده متوجه گرفتن
خلیفه و غارت نمودن دار الخلافه شدند و چون رئیس الرؤساء ابو القاسم ابن المسلمه که در فن جلوه داری یا پیشتازی و عاجز و ترسیده بود
دید که این شیخ دکان داری هیچ فایده ندارد خلیفه را گفت صلاح در آنست که توجه بقریش بن بدران بری که بساسیری در این وقت با وی اتفاق
خواهد نمود و قریش چون از موالی شماست در حفظ حرمت شما تقصیر نخواهد کرد خلیفه این سخن را شنیده کس نزد قریش بن بدران فرستاده از وی
امان طلبید و قریش حرمت خلیفه را منظور داشته در خیمه خود او را فرود آورد و چون این خبر به بساسیری رسید بسیار آزرده خاطر گشت و کس پیش
قریش بن بدران فرستاده پیغام داد که میانه ما و تو عهد و قول آن بود که هیچ کاری بی مشورت و صلاح دیگری نکنیم اکنون چون
در این باب بی مشورت کردی و خلافی مستنصر را در خیمه خود جای دادی بهر حال چون خلیفه در نزد تو است رعایت او بر تو واجب است
اما رئیس الرؤساء ابن المسلمه دشمن من است که با او حرف چند دارم کس بکه خود حاضر شود رسل و رسائل گفتگوی اتفاق افتاد قریش بن بدران
دیگر بساسیری با وی بسیار از روی عنایت در آمد و در خلف عهد و پیمان با وجود قدرت زیاده گرفتن و شفقت نمود و بفرستاد ابن المسلمه را که
بواسطه مخالفت عقیده قریش بن بدران نیز او را مسموم خطوه داشت نسبت او بسیار وی نیز خالی و در دیگر آن بساسیری مرا او کرده و پیش او فرستاد و چون
خدمت رئیس الرؤساء در مجلس بساسیری در آمد بعد از ملامت زبانی او را نموده و بسیار آزرده و اهالی کرخ را فرمود که چون شما حیثیت دیگر
این جبر رسول صد و ایذاء بسیار رسانیده و ایشان بسیار بر او کار بیش دادند و بعرض مستنصر رسانم که در این باب او چه حکم میفرمایند
و بعد از آن او را در دار الخلافه تاراج کرد و منقولات اسباب و جواهر و ثیاب فاخره و اوانی طلا و نقره از دار الخلافه بیرون آورد و کتاب و حرم را احصاء نکرد
این جمع معروف بود و القصه بعد از غارت دار الخلافه و خانهای متعلقان خلیفه رای بساسیری و قریش بر آن قرار گرفت که خدمت خلیفه را با برادر
حدیثه عانه که مهارش بن مجلی مرد بود و زنبی احکام قریش بن بدران سپارند و این مهارش مردی بود بصلاح و تقوی مشهور و خلیفه
مرحمة التماس نمود که او قریش بن بدران باشد بساسیری قبول نکرد و گفت مناسب آنست که او را بعم و تستیم با قریش بابعض از نصحی و خلیفه
خاطرشان گردد و در نزد بساسیری نیز مصلحت وقت آنست که تا مهارش در حدیثه عانه مهارش کرد و بوده است تا خلیفه را با و خانه او فرستاد
قریش بن بدران و بساسیری کسان خود را همراه خلیفه کردند و از در نمودی کشانیده پیش مهارش فرستادند و مدت یکسال در آنجا ماند و خلیفه
در حدیثه عانه پیش مهارش بود و در سال آینده باز در ماه ذی قعده خلیفه قایم با مر الله بر سر خلافت متمکن گشت چنانچه
بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله و ارسلان خاتون زوجه خلیفه را که دختر طغرل بیک بود و در قرابت قریش داد و دختر بیک بود علی خلاف القواعد
بخانه ابی عبد الله بن جرده سپردند و چون خلیفه با انبار رسید بواسطه سردی هوا بسیار متضرر و متاذی شده و جامه چند از رسواست
جامه‌ای کسی بر مهرش مقدم انبار فرستاده جامه زمستانی طلب داشت و بساسیری بیک جبه و دستار از جهت خلیفه فرستاد و ما و ابنا
چون در بغداد مستقل گشت روز جمعه اوایل ماه محرم بجامع رفت و خطبه بنام مستنصر خواند و بعد از فراغ خطبه بروم صلوات بزرگان
داد و مطلقا تعصب مذهب منظور نداشته کرت فضائل مذهب دیگر را او خوانده ایشان رعایت نمود و از برای مادر خلیفه قایم که او
که بسن هشتاد و سال رسیده بود و خانه علیحده جدا کرده و دو کنیز از برای خدمت او فرستاده و هر روز مبلغی که او خرج و او نفقه او بود تعیین
و تعیین نمود اما عاقبت کار رئیس الرؤساء با بنجا رسید که در آخر ماه ذی حجه بساسیری او را فرمود که او را از حبس بیرون آورده و جبه صوفی و کلاه قرمزی
بر او پوشانیده و او را بر شتری سوار ساخته در تمام محلها و بازارها گردانیدند و چون بکوچه کرخ رسانیدند اهالی آن محله بر او آب دهن
انداختند و دشنام دادند و بسیار ایذا رسانیدند و در جمیع حالات ابن

ملک

مالک الملک تؤتی الملک من تشاء الی الاخر او را میخواند و چون از کرخ بیرون آوردند فارغ شدند بساسیری فرمود که پوست گاوی کندند و او را در آن پوست گاو نهادند
سر او را مانند شاخ گاو ساخته پوشانید و بعد از آن شکنجه نمود و میخی به حلق او آویختند و در حرکات مضطربانه میکرد تا جان بمفارقت نمود و
ده لحظه که پیش گرفته بود و گویند که امام موسی کاظم و امام محمد جواد علیهما السلام را انکه در ایام خلافت او بیرون آمده و با بمقتضای حقیقی تفتیش
عمل نمود و گویند که ضریح آن دو معصوم را قبل از این بیکسال سوخته بود چنانچه در وقایع آن سال مسطور گشت القصه چون بساسیری کار
رئیس الرؤساء را ساخت خاطر مطمئن ساخت و در بغداد و اطراف آن و حوالی آنجا تمام چیزی که بنام مستنصر علوی مصری گذشته بود حقیقت حال معروض داشت
چون در آن اوقات منصب وزارت مستنصر با ابی الفرج مغربی که میانه او و بساسیری کدورتی بود متعلق گشت وزیر خواجه
بعد از آنکه رفت و خطبه بنام مستنصر خواند و مستنصر ابو الفرج بغمزات بود و مطلقا تعصب مذهب منظور نداشته گفتار او
بواسطه آنکه ابی الفرج در محاربه او در شیراز پیشتر رفته بود و عداوتی عظیم بود و در وقت بساسیری بخدمت مستنصر رسانید و نفاق و عداوت ظاهر
مستنصر باعث رنجش خاطر ساخته او را از عاقبت کار ترغیب نمود بنابر این مستنصر بالله مطلقا با حوال بساسیری نپرداخت و از امداد
او تغافل ورزید و بدین سبب ضعف بسیار در حالت بساسیری پیدا شد و در این اثنا خبر رسید که طغرل بیک برادر ابراهیم ینال و برادرش غالب آمده
همه را مقتول رسانیده و آهنگ عزیمت نموده بغداد دارد چنانچه تفصیل این قضیه در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی القصه
چون بساسیری از جانب مستنصر بالله بدان تغافل و عدم التفات دید و از طغرل بیک آن قوت و اقبال ملاحظه نمود مضطرب و از زوال دولت و حال
خود از بغداد بیرون آمده بجانب واسط و بصره رفت و آن دو ولایت را در تصرف خود در آورده قصد اهواز نمود و چون والی اهواز مرا
ابو کالنجار بن فرید خبر رو به بساسیری رسید کس پیش او فرستاده پیغام داد که عوض از اهواز و بر من دیار حسب خواهش تو هر سال
مبلغی معین جهت تو میفرستم که مابین هم محاربه و مقاتله نرسد بساسیری در جواب او فرستاد که اگر خطبه و سکه بنام مستنصر بالله میخوانید من
من از سر محاربه میگذرم و الا بیح وجه از سر شما کار نمیگذرم و در خلال این رسل و رسائل بودم و از آن جمع خواهم آورد و چون حال دیگر جواب
بساسیری به هزار اسب رسید دانست که نسخات اعلامات از جانب طغرل بیک با ورسیده بود که از آنجا معلوم شد که طغرل بیک بر همدان فتح کرده همه را در آنکه
ولایت مخالفت برانداخته بود و نزد ساسیان رسانیده هزار اسب این خبر قوت گرفته چون جواب بساسیری با و رسید مطلقا ملتفت جواب
او نشد و گفت من خطبه و سکه بنام مستنصر نمیخواهم و بنویز چیزی نمیدهم اکنون هر چه میخواهی بکن که اینک کوکبه دولت رسید و بیداری
این خبر بساسیری رسید دانست که هزار اسب با مداد و قوت طغرل بیک این جرئت و جسارت کرده و از فتح کسی که اسم و علم را برداشت
عنان عزیمت او از صوب معطوف ساخت بجانب واسط معاودت نمود و در آنجا مدتی بماند تا سال آینده بواسطه دولت و الجاه
بن منصور بن حسین اسدی از وی جدا شده بهزار اسب پیوست اما حقیقت قضیه طغرل بیک با برادرش ابراهیم و برادر زاده‌اش محمد
و احمد که با اتفاق ابراهیم با وی مخالفت ورزیدند بر سبیل اجمال بتفصیل رسید که چون طغرل بیک حوالی نصیبین جمعی قلیل از عقب ابراهیم و بغداد
نموده ابراهیم بهمدان رسید و دید که اکثر از اتراک سلجوقیه با ابراهیم متفق شدند و او لشکری بسیار بهم رسانیده چنانچه بر طغرل بیک ظاهر شد که او در
این جماعت قبل جنگ کردن با ابراهیم مروت نیست بنابر این طغرل بیک از ایشان کناره گرفته بجانب ری رفت و قصد آنکه برادرش چغر بیک داود
که حاکم خراسان بود و همیشه با قوه و در مقام محاربه و مجادله اشتغال داشت امداد خواسته دفع ابراهیم نماید اتفاقا چون بری رسید میشنید
که داود فوت شده و الب ارسلان پسر بزرگ که در آن ایام در مسند حکومت خراسان قرار گرفته و بعد از فوت داود و وصیت او ری مانده بود
الب ارسلان و دیگر برادرانش سلیمان و قاورت و الب ارسلان اکبر اولاد او بود و با اتفاق جمیع ارکان دولت بر مسند حکومت سلطنت
بر وی قرار گرفت القصه چون الب ارسلان از کیفیت واقعه طغرل بیک و ابراهیم ینال اطلاع یافت فی الحال با لشکری آراسته از خراسان
متوجه عراق شد و در نواحی ری با عم خود طغرل بیک ملحق شده با اتفاق یکدیگر متوجه دفع ابراهیم شدند و او را با محمد و احمد برادرزادها دستگیر

۲۸۵

نموده و چوگان بازی ساختند و چون طغرلبیک از مهم ابراهیم ینال فارغ شد عزیمت ذی همت خود را بران مقصور داشت که ...
نموده خلیفه القایم بامرالله را بار دیگر به بغداد رسانیده بر مسند خلافت تمکین سازد بنابرین از حدود ری مکتوبی ... امیر بساسیری و قریش
بن بدران نوشته مضمون آنکه مناسب آنست که خلیفه القایم بامرالله را از بغداد بیرون برده با او بدستور سابق در مقام خدمتکاری باشند و من
ترک بغداد و سکه و خطبه بنام او میخوانند و با بساسیری چون بر مضمون مکتوب طغرلبیک اطلاع یافت از غایت ...
کرد و جواب ... بعضی از ... بر مخالفت خود مصر بوده و چون طغرلبیک بر قرار و حالت اطلاع یافت از ری متوجه بغداد شد و چون
وحول مقدمه لشکر طغرلبیک بنواحی قصر شیرین رسید مردم بغداد مضطرب شدند و کریخته اهل و عیال خود را بر دست متفرق شدند
و اهل ... تمامی آن محلات ... و غارت کردند و حصه ... که معمورترین مواضع آن محله بود و بعد از غارت سوختند
و از جمله عجایب حالات آنکه بساسیری در ششم ماه ذی قعده سال چهارصد و پنجاه از جلت سید ... الملک الاکبر بغداد داخل
و اکنون نیز در ششم شهر ذی قعده سال چهارصد و پنجاه و یکم خلیفه الملک الاکبر از بغداد و بساسیری بیرون رفت و اهل بغداد دست
نهب و غارت دراز کردند ... بساسیری ... نموده از قضا چون طغرلبیک از حدود قصر شیرین کوچ کرده متوجه
بغداد شد از مشاهیر علمای ... ابوبکر احمد بن محمد بن ایوب که مشهور است ... بن بدران فرستاده پیغام داد که
از نسبت بخلیفه القایم بامرالله در عایت حال ... بسیار رسید ... اظهار سلطان طغرلبیک ...
تو ظهور رسید و ... زمان ... الله تعالی چون رایات نصرت آیات ... و ... حال ایشان خواهد بود
از ما نیز ظهور خواهد رسید اکنون ... خلیفه ... از بغداد آورده دل ... اهل و عیال
سر ... و در ... او ... بن بدران ... طغرلبیک ... بجانب ...
کس پیش ... فرستاده پیغام داد که ... و صلاح تو کرده خلیفه القایم بامرالله را بعزت پیش ...
اکنون ... طغرلبیک ... متوجه بغداد ... مصلحت دانست که اهل و عیال خود را با خلیفه برداشته از شهر
بصحرای ... برود ... طغرلبیک ... خلیفه ... باشد ... طغرلبیک ...
... خلیفه ... سپاه ... التفات ننموده گفت ... خلیفه
ان ... استحکام ... و در ... شهر ذی قعده ... خلیفه متوجه
بغداد شده ... بساسیری ... دارالاماره ...
بواسطه ... خلیفه باتفاق ... متوجه بغداد
این ترک ... بجانب خلیفه ... مهنا ... و از وی ... خلیفه
طلب داشت و چون ... خلیفه ... ایشان ...
این دیار رسیده ... خلیفه باتفاق ... شنیدن این خبر مسرت ... باتفاق ...
متوجه ... خلیفه رسید بعد از ادای مراسم شکرگذاری ... طغرلبیک ...
که طغرلبیک جهت خلیفه فرستاده بود بخدمت ایشان ... مراسم خدمتکاری و ...
دقیقه نامرعی نگذاشت و خلیفه ... متوجه بغداد گشت ... طغرلبیک ...
خواجه عمیدالملک کندری ... خلیفه ...
خرگاه ... فرستاده پیغام داد ... عمیدالملک ... خلیفه رسید

بغداد

بعد از ... طغرلبیک ... خرگاه ... خلیفه ...
می گشت ... سلطان طغرلبیک ... خلیفه رسیده ... خلیفه ...
تقصیرات ... ابراهیم ینال ...
... طغرلبیک ...
ولایت حوادث عظیم ... حضرت خلافت ... موجب پریشانی ...
درگاه خلافت ... بساسیری ...
معزول ... امیرالمؤمنین ...
این ... خلیفه ... طغرلبیک ...
رسم استقبال خلیفه ... خلیفه ... بغداد ...
مراجعت بجانب بغداد ... قاضی ... طغرلبیک ... خلیفه بجانب بغداد ...
... خلیفه ... طغرلبیک ...
... خلیفه ... طغرلبیک ... در بیست و پنجم ذی قعده این سال
... بغداد ... مردم ...
... بساسیری ... طغرلبیک ...
... خفاجی ... بساسیری ... خفاجی ...
ایشان ... بساسیری ...
... خفاجی ...
...
بیرون رفت بساسیری ...
... ابوالفتح ...
... بساسیری ... طغرلبیک ... بساسیری ...
... عمیدالملک ... طغرلبیک
... عمیدالملک ... بساسیری ...
...
... خفاجی ...
... بساسیری ... طغرلبیک ... بغداد ...
... بغداد ... بساسیری ...
... بساسیری ...
... بساسیری ...
... طغرلبیک ...

بن حسن سدی والی ولایت جزیره فوت شد و اعیان دولت او پسرش را بجای او نشانیده و مراسم تعزیت بجای آوردند و از جمله وقایع این سال

محمد ابو علی بن ابو [illegible] بعضی از نواحی ولایت بطایح [illegible] اظهار عصیان [illegible]

[illegible] عراق [illegible] سلطان [illegible] اتفاق [illegible]

علم ابو علی [illegible] و خلق بسیار از سپاه او [illegible]

و از جمله وقایع این سال [illegible] اخلاق [illegible]

[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible] مسعود بن محمود سبکتگین صاحب [illegible]

و سند و سیستان و بعضی از بلاد خراسان [illegible]

[illegible] اتفاق [illegible] زمان [illegible]

[illegible]

آن جده سعی و اهتمام تمام مبذول داشته و در آنجا [illegible] متوجه طاعت ایشان شده در سلک امرای ایشان منتظم گشت
و بعد از چند روز [illegible] و [illegible] در خواست نمود و [illegible] بخدمت طغرلبیک [illegible] و همچنین صدقة بن منصور [illegible]
در سلک امرای طغرلبیک منسلک گشت و ابوعلی بن فضلان [illegible] و [illegible] و بیست هزار دینار اجاره کرد و ولایت بصره
را با بوسعد شاپور بن المظفر [illegible] داشت و از جانب شرقی دجله بغداد گذشته بجانب [illegible] رفت و اکثر امرای [illegible]
و ابوالفتح بن ورام و [illegible] و ابوعلی بن ملک [illegible] و صدقة بن منصور بن الحسین و غیر ایشان بسیاری از امرا [illegible] در این
[illegible] ملازم رکاب سلطان طغرلبیک بودند و از کثرت سپاه اکثر ولایات میانه بصره و واسط و اهواز [illegible] شده بودند
[illegible] نهادند و چون سلطان طغرلبیک ببغداد وارد خلیفه القائم بامر الله ضیافت عام کرده [illegible] اقسام اطعمه و اشربه [illegible]
طغرلبیک خود بر سر آن سماط حاضر شد و در دیگر سلطان طغرلبیک تمامی امرا را ضیافت کرده هر کسی را [illegible] از اسب و خلعت
رعایت فرمود و [illegible] بغداد در [illegible] ابوالفتح بن المظفر بن حسین [illegible] و مبلغ صد هزار دینار در مدت سه سال [illegible]
[illegible] و در این سال ابوالحسین بن المهتدی [illegible] خطابه جامع منصور [illegible] در ایام بساسیری خطبه علویه خوانده بود [illegible]
شد و خطابت آن جامع را به [illegible] ابوعلی الحسن بن عبدالودود بن المهتدی بالله [illegible] داشتند و از مشاهیر [illegible]
علی بن محمود [illegible] در این سال وفات یافت [illegible] **ذکر وقایع سال چهارصد**
و پنجاه و دوم هجری [illegible] در تاریخ ابن الجوزی مسطور است که از وقایع این سال آنکه در ماه جمادی الاخر [illegible] الدین
ابوالقاسم المقتدی بامر الله که ولی عهد القائم بامر الله بود [illegible] ذخیرة الدین با جده خود [illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible]
[illegible] اعیان بغداد باستقبال ایشان بیرون رفتند و [illegible] ولی عهد در آن وقت چهار ساله بود و همراه او [illegible]
ابوالغنائم بن المحلبان بود و چون ایشان [illegible] در [illegible] بغداد رسیدند [illegible] ولی عهد [illegible]
و چون بجانب [illegible] رسیدند [illegible] ابوالغنائم بن المحلبان ولی عهد [illegible] داشت [illegible] سوار شد و چون [illegible]
خلیفه القائم بامر الله رسانید [illegible] اظهار مسرت نمود و نسبت با ابوالغنائم بن المحلبان عنایت بسیار فرمود و [illegible]
[illegible] و سبب رفتن ولی عهد و مادر خلیفه [illegible] القائم بن المحلبان آن بود که در وقتی که بساسیری روزی ابوالغنائم [illegible]
[illegible] و چون تحقیق نمود و معلوم شد که [illegible] بساسیری [illegible] ایشان [illegible]
و ابوالغنائم چون [illegible] حال اطلاع یافت در مقام [illegible] شد و شرایط مروت [illegible] بجای آورد [illegible]
خاطر جمع کرده [illegible] نسبت بخلیفه القائم [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] چون ابوالغنائم [illegible] اطلاع یافت [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] ابوالغنائم [illegible] ولی عهد [illegible] رسید [illegible] ابوالغنائم [illegible]
[illegible] بساسیری ظاهر شده بود [illegible] علامات [illegible] ایشان
[illegible] ابوالغنائم ظاهر شد [illegible]
و [illegible] و چون والی حران [illegible] در مقام خدمتکاری [illegible]
[illegible] ولی عهد [illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه محمود بن شبل الدوله
[illegible] حلب [illegible]
در مقام ممانعت و مدافعت [illegible] محمود بن شبل الدوله [illegible] حلب [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible] ساخته و در ماه شعبان [illegible] و [illegible] و [illegible] داده برادر بر [illegible] سلطنت
و در این سال طغرلبیک [illegible] خلعت با دستار [illegible] ولایت [illegible] مفوض نمود و هم
در این سال [illegible] ابوالفتح [illegible] سعی مبذول داشت [illegible] طغرلبیک [illegible] در این سال [illegible]
طغرلبیک [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] از جمله [illegible] وقایع این سال آنست که [illegible] آورده
که در سیوم ماه جمادی الآخر [illegible] جانب شرقی [illegible] سال سابق [illegible]
[illegible] از جمله وقایع این سال آنکه [illegible] لشکری [illegible] ولایت [illegible] گشت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] و در این سال والده خلیفه القائم بامر الله در [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
ذکر وقایع سال چهارصد و پنجاه و سیوم هجری [illegible] در اوایل این سال طغرلبیک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible] سلاطین و حکام [illegible] سلاطین [illegible]
بنی عباس [illegible] طغرلبیک [illegible] خلیفه در مقام [illegible] و اطاعت [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] ارسلان خاتون [illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک
[illegible] طغرلبیک [illegible] اقطاعات [illegible] سیصد هزار دینار
[illegible] سلطان طغرلبیک [illegible] بغداد [illegible] طغرلبیک [illegible]
شرایط قبول نمود و مبلغ صد هزار [illegible] دو هزار [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] ارسلان خاتون [illegible] خلیفه
[illegible] طغرلبیک [illegible] خلیفه
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] طغرلبیک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] اقطاعات [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] عمیدالملک کندری و قاضی القضاة ابی عبدالله [illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] و از جمله وقایع این سال
آنکه القائم بامر الله [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلعت وزارت [illegible]
و از جمله وقایع این سال [illegible] ولایت [illegible] در این سال [illegible]
[illegible]

سید [illegible]

[illegible] طلب [illegible]

[illegible] دینار [illegible]

سید [illegible]

و دوای واجبات ظاهر شده و بر خون خلفا اقدام می‌نمود و دیگر آنکه قبل کسی شرعاً واجب شده باشد و در اکرام و احسان [illegible]
از سایر سلاطین آن دیار ممتاز بود و با اهل علم محبت مفرط داشت و در اکرام و اعزاز ایشان دقیقه نامرعی نمی‌گذاشت نقل است که روزی
مبلغ صد هزار [illegible] مبلغ صد هزار دینار خراج
ولایتی بتمغا آورده و مستنصر زمان نزد او حاضر بود و چون نظر بر آن [illegible] انداخت گفت [illegible] بسیار عجب معروض نمود آن زمان
در مجلس از شعرا و حکما [illegible] بعد از آن [illegible] مستنصر [illegible] تعلق دارد [illegible] سوال کرد [illegible] بسبب
[illegible] و بعد از فوت [illegible] حکومت
آن دیار قرار گرفت و آن نیز در سلوک طریقه احسان و انعام و محبت اهل علم شیوه پدر را مرعی می‌داشت و از اطراف و جوانب متغلبان طمع
در ملک او نموده دست تعدی دراز کرده بودند [illegible] بیرون گشته [illegible] و در
نامده بود و از جمله کسانی که با او در مقام مخالفت درآمده اظهار تمرد و عصیان می‌نمود [illegible] صاحب [illegible] بود [illegible]
لشکری بسیار از اعراب جمع آورده متوجه [illegible] گشت [illegible] بر حقیقت حال اطلاع یافت او نیز در مقام
مدافعت او شده با لشکری آراسته [illegible] و بعد از تلاقی فریقین و اشتعال نایره حرب از جانبین
[illegible] و از جمله وقایع این سال فوت [illegible]
صاحب موصل و نصیبین بود [illegible] چند روز [illegible] و بعد از فوت
او پسرش شرف الدوله [illegible] بجای پدر بحکومت آن دیار استقلال یافت و چون [illegible] نصر محمد بن محمد بن جهیر که از اعاظم کبار [illegible]
[illegible] در موضع [illegible] شرف الدوله [illegible] متوجه نصیبین [illegible] ارکان دولت
[illegible] ابو المکارم مسلم بن قریش [illegible] شرف الدوله [illegible] بود و مردم
با او بیعت کرده [illegible]
ابو المکارم مسلم بن قریش [illegible] ابو المکارم بود که
برادرش شرف الدوله [illegible] و از جمله وقایع این سال فوت نصر الدوله احمد بن مروان کرد صاحب دیار بکر [illegible] حکومت او در آن دیار
از روی استقلال پنجاه و دو سال بود و ایام حیاتش هشتاد و پنج سال [illegible] سلاطین آن [illegible]
احمد بن مروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نصر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جلال

نصر الدوله [illegible] الب ارسلان [illegible] ثانیاً [illegible] و از جمله [illegible]
ابو القاسم المغربی بود که [illegible] نوبت وزارت او [illegible] منصب وزارت [illegible] ابو نصر محمد بن محمد بن جهیر [illegible]
[illegible] الملک ابو نصر [illegible] بجای او [illegible] حکومت [illegible] نصر الدوله [illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] نصر الدوله [illegible] مستقل گشت [illegible]
شده [illegible] جمادی الاخر [illegible] کسوف آفتاب [illegible] چهار ساعت [illegible]
ستارها [illegible] و در این سال خلیفه القائم بامر الله [illegible]
[illegible]
[illegible] و در این سال [illegible] محمد بن منصور [illegible] وزارت خلیفه معزول شده [illegible]
[illegible] اقطاعات خلیفه مبلغ صد هزار دینار [illegible] و چون [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] وزارت [illegible] هزار [illegible] صد هزار دینار
حاصل [illegible] وزارت [illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]
[illegible] نصر الدوله [illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] نصر الدوله [illegible]
[illegible] نصر الدوله احمد بن مروان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible] سلطان طغرلبک [illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible] صد هزار دینار [illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]
[illegible] سلطان طغرلبک [illegible] در سال سابق [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] **ذکر وقایع سال چهارصد و پنجم از هجرت** [illegible]
[illegible] سلطان طغرلبک [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان طغرلبک [illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible] الملک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] الملک [illegible] طغرلبک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] صد هزار دینار [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] وفات [illegible]
[illegible] سلطان طغرلبک [illegible]

رسیده از دور مانند صید شکاران دست ادب بر سینه نهاده بایستاد و خدمت رسید و چون این حالت که میانه زن و شوهر مفارقت می‌باشد
کرد
مشاهده شد و مطلقا ملتفت او نشد و [illegible] روی رعایت جانب [illegible] تا آنکه سلطان طغرلبک مدتی در جا ایستاده و [illegible]
[illegible] طغرلبک در [illegible] نمی‌کرد و [illegible] خدمت سلطان طغرلبک [illegible] این حال کمال [illegible] داشت که [illegible]
فرزاره
[illegible] و چون طغرلبک از سید [illegible] اتفاقی [illegible] ارسلان خاتون را طلب داشته و [illegible] یاقوت سرخ که وزن [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] و آن شب [illegible] و روز دیگر [illegible] سید [illegible] و دیگر [illegible] از [illegible]
رسیده بر سریر [illegible] بی‌شک [illegible] بسیار [illegible] ایستاده [illegible]
روز علی الاتصال [illegible] خود [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] ایستاده در [illegible] عام [illegible] طغرلبک [illegible] فارغ شده [illegible]
سفر
او [illegible] شد [illegible] جانب [illegible] خلیفه رخصت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بسیار [illegible] رخصت داد و [illegible]
[illegible] و ارسلان خاتون [illegible] طغرلبک [illegible]
[illegible] ارسلان خاتون [illegible] طغرلبک [illegible] جانب ری [illegible]
خلیفه
[illegible] طغرلبک [illegible] خلیفه [illegible]
او [illegible] عمید الملک کندری [illegible] ری [illegible] ارسلان [illegible]
از [illegible] شهر رمضان این سال طغرلبک [illegible]
اجابت نمود و از عالم فانی [illegible] انتقال نمود و [illegible] سال بود و [illegible] در بغداد [illegible]
بود و در [illegible] عمید الملک کندری [illegible] طغرلبک [illegible]
[illegible] طغرلبک [illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible] شهر رمضان [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
در بغداد [illegible] عیاران [illegible] بغداد [illegible] اموال [illegible]
ایشان غارت نموده [illegible] در بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] شرف الدوله مسلم بن قریش [illegible] نور الدوله دبیس بن مزید [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بغداد [illegible] غلات [illegible]
و ابراهیم بن شرف الدوله [illegible] مردم [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible] شرف الدوله [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] نور الدوله دبیس بن مزید [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] نور الدوله [illegible]
پیغام [illegible]
[illegible] خلیفه نور الدوله [illegible] شرف الدوله [illegible] ابو الحسن [illegible] الملک [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] بسیار [illegible] بغداد [illegible]

حاصل [illegible] داشته [illegible] دلیل [illegible] شرف الدوله [illegible]
بود [illegible] مجلس [illegible] طعام [illegible] بر جست [illegible]
ابو الحسین [illegible] مجلس [illegible] طعام [illegible]
[illegible] طعام [illegible] ابو الحسین [illegible] دست [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] ابو الحسین [illegible]
[illegible] و قایع این سال [illegible] الب ارسلان بن داود [illegible] طغرلبک [illegible] سلطنت [illegible]
سلیمان را از طغرلبک داد
[illegible] طغرلبک [illegible] طغرلبک [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] خطبه بنام [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] الب ارسلان بن جغربیک [illegible] خراسان [illegible] سلطنت [illegible] نظام الملک [illegible] الب ارسلان [illegible]
طغرلبک [illegible] خراسان [illegible] سلطنت [illegible] خطبه [illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] وقایع این سال [illegible]
[illegible] و قایع این سال فوت سعید بن نصر الدوله صاحب دیار بکر بود [illegible]
[illegible] نصر الدوله [illegible]
این سال در ولایت شام [illegible] واقع شد [illegible]
[illegible] وقایع این سال [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] جانب مصر [illegible] **ذکر وقایع سال چارصد چهل و ششم از رحلت**
[illegible] الملک [illegible] وقایع این سال [illegible] الب ارسلان عمید الملک [illegible] طغرلبک [illegible]
[illegible] عمید الملک [illegible] الب ارسلان [illegible]
جانب بغداد [illegible] نظام الملک [illegible] نظام الملک [illegible]
نظام الملک [illegible] الب ارسلان [illegible] عمید الملک [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] خلیفه [illegible]
را آن [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلفای عباسیه [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

بیرون آورده وصیت کرد که بعد از کشتن مرا درین پیرهن دفن کنید [illegible] القصه عمید الملک کشته شد و بعضی وصیت او را مرعی داشته
و این عمید الملک از افاضل روزگار و فصحای ذوی الاقتدار بود و در اوایل حال که ملازم طغرل بیگ شد منصب وزارت با او مفوض گشت
طغرل بیگ او را خصی کرده و منشاء آن آن بود که طغرل بیگ او را فرستاد که از جهت او زنی را خطبه کند اتفاقا چون عمید الملک بجا رسید
تعریف حسن و جمال آن زن بسیار شنید و طمع در وی کرد [illegible] و آن زن را برای خود خواستگاری نموده و از طغرل بیگ [illegible]
طغرل بیگ [illegible] و بعضی از اهل تاریخ چنین آورده اند که عمید الملک خود را خود خصی کرده بود
چه او را [illegible] از عهد سلطان طغرل بیگ دشمنان [illegible] طغرل بیگ [illegible]
شود و این [illegible] عمید الملک [illegible] دفن شده [illegible]
ریخته شده [illegible] نظام الملک
در کرمان بود و الب ارسلان [illegible] نظام الملک [illegible] عمید الملک [illegible]
گفت که یک وصیت مرا قبول کنید و این پیغام مرا بنظام الملک البته برسانید که ای نظام الملک خوب کردی که کار از کشتن وزیران
[illegible]
[illegible] شهاب الدوله قتلمش که [illegible] الب ارسلان بود [illegible] الب ارسلان بیرون آمده [illegible]
والب ارسلان در باب دفع او [illegible] مصلحت نمود [illegible] لشکری [illegible] متوجه جانب [illegible] بسیار داشت
و خواجه بزرگ که عبارت از نظام الملک است [illegible] الب ارسلان [illegible] پادشاه خاطر جمع دار [illegible] شهاب الدوله
[illegible] شهاب الدوله [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] الب ارسلان
با شهاب الدوله [illegible]
از معرکه [illegible] شهاب الدوله قتلمش [illegible] الب ارسلان [illegible] سلطنت [illegible]
ابن اثیر جزری قصه شهاب الدوله قتلمش [illegible] چنین آورده که چون بعد از فوت طغرل بیگ [illegible] سلطنت بر الب
ارسلان قرار گرفت [illegible] در آن وقت [illegible] خراسان [illegible] قتلمش [illegible] مخالفت [illegible] لشکری عظیم [illegible]
با اسفاهان رسید [illegible] الب ارسلان
[illegible] قتلمش در جواب [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] القصه [illegible] الب ارسلان
[illegible] قتلمش [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] قتلمش [illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]

نظام

بکرمیه

الب ارسلان

با نظام الملک مقاومت نموده [illegible] قتلمش [illegible]
[illegible] علوم [illegible] بسیار مهارت داشت [illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] لشکری عظیم متوجه [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
الب ارسلان [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] الب ارسلان [illegible]
الب ارسلان [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
خلیفه [illegible] الب ارسلان [illegible] السلطان المعظم عضد الدوله
تاج الملة [illegible] خلیفه [illegible] نظام الملک و قوام الدین [illegible]
[illegible] خواجه بزرگ [illegible] نظام الملک [illegible] و در کامل التواریخ مسطور است
[illegible] الب ارسلان [illegible] خلیفه [illegible] ابو سهل [illegible]
خطبه [illegible] ابو سهل [illegible] امام [illegible] شافعی [illegible] رمضان [illegible]
[illegible] ابو سهل [illegible] الب ارسلان
عمید ابو الفتح المظفر بن الحسین [illegible] الب ارسلان رئیس العراقین [illegible]
[illegible] رئیس العراقین [illegible] ربیع الآخر [illegible] بغداد [illegible] عمید الدوله بن فخر الدوله [illegible]
العراقین [illegible] جمادی الاول خلیفه [illegible] بغداد [illegible] الب ارسلان [illegible]

ابتدای [illegible] شده الله

رسید الب ارسلان ... در ستاوه

مقرر شد زیادتی لفظ ضیاء الدین که در روایت ... ... از جانب خود نقیب عباسیه علاء الدین محمد ... ... [illegible]
از ... خدمت ... الب ارسلان ... ... از ... الب ارسلان ... رسیده ... [illegible] ... که سلطان الب ارسلان
در اول ... ... قصد ... روم ... ولایت ... گشت ... ... رسید یکی از ... ارکان ... کنندی ... قوم ... خود
بخدمت الب ارسلان رسید معروض داشت که ... ... روم ... ولایت ... [illegible]
... سلطان ... [illegible] ... سلطان ... سلطان ... [illegible]
صعب ... رسانید و ... سلطان ... ... [illegible]
و درین اثنا خبر رسید که ... روم ... سلطان الب ارسلان ... خراسان ...
... ... طاعت و انقیاد ... رعایا سر ... ... [illegible]
... عمید خراسان ... ... طاعت و انقیاد ... خدمات ... ... [illegible]
... ... عمید ... سلطان رسید ... ... سلطان ... [illegible]
... ملکشاه ... نظام الملک ... ... ملکشاه ... ... [illegible]
متوجه ... قلعه ... ... طاعت ... ... [illegible]
... قلعه ... ... جون ... قلعه رسیدند ... [illegible]
... ... سپاه اسلام ... ... لشکر اسلام ...
و جون ملکشاه ... ... سپاه ... متوجه قلعه گشت و نظام الملک ... ... [illegible]
که ملکشاه ... ... قلعه ... نظام الملک ... متوجه حصار ... ... [illegible]
... ... قلعه ... ... سپاه اسلام
بملاحظه ... قلعه ... ... [illegible]
... جنگ ... قلعه ... الامان ... مسلمانان ... [illegible]
... ... غنایم ... [illegible]
مراجعت نمود و فتح این قلعه ... ... [illegible]
... سپاه اسلام ... ملکشاه ... ... قلعه ... متوجه قلعه ... [illegible]
... قلعه ... ... [illegible]
... ... قلعه ... ملکشاه ... قلعه ... [illegible]
نظام الملک ... ... سپاه اسلام ... ملکشاه ... قلعه ... [illegible]
... نظام الملک ... قلعه ... سپاه اسلام ... [illegible]
... ... نظام الملک ... قلعه ... [illegible]
... ملکشاه ... ... [illegible]
... ... [illegible]
... قلعه ... ... [illegible]

... [illegible]

... ... حصار ... ... جانب قلعه لشکر اسلام متوجه ان بوده ... [illegible]
که عبور ... کشتی ... ... ملکشاه ... ... رسیدند ... قلعه ... ... [illegible]
الملک ... اسباب کشتی ... ولایت جمع اورده ... کشتی ساخته ... ... [illegible]
... سپاه موجب رعب و هیبت اهل قلعه گشت اما با وجود ان ... ... سپاه اسلام ... [illegible]
... سپاه اسلام ... جنگ ... اهل قلعه ... ... [illegible]
... ... [illegible]
... ... جنگ ... ... [illegible]
... ... ملکشاه ... ... نظام الملک ... [illegible]
وقت ... سپاه ... ... متوجه قلعه ... نظام الملک ... [illegible]
... ... نظام الملک ... ملکشاه ... [illegible]
اسلام ... ... قلعه ... [illegible]
... ... مسلمانان ... [illegible]
... ... [illegible]
اهل اسلام ... ... [illegible]
... ... سپاه اسلام ... [illegible]
جون ملکشاه از فتح ان شهر فارغ شد ... سلطان الب ارسلان ... نظام الملک ... [illegible]
ملکشاه ... قلعه ... ... سلطان الب ارسلان ...
... ... سپاه اسلام ... [illegible]
... ... الب ارسلان ... ... [illegible]
... ... [illegible]
... ... [illegible]
... ... [illegible]
... ... سپاه اسلام ... نظام الملک ... [illegible]
... ... علام الغیوب ... [illegible]
... ... الب ارسلان ... [illegible]
... ... [illegible]
... ... سلطان الب ارسلان ... [illegible]
سلطان ... ... سلطان الب ارسلان
... ... [illegible]

از انصاری پیاده و رومی با ایشان [illegible] و چون [illegible] واسطه [illegible] حیاتی شهر حال باز گشتن نمودند با [illegible] ایشان نیز در مقام ممانعت [illegible]
در آمده و درین اثنا جمعی کثیر از سپاه روم از قلعه بیرون آمده با لشکر اسلام کارزار در آمدند [illegible] اشتغال گرفت [illegible] روم [illegible]
و درین وقت الب ارسلان بنماز مشغول بود هر چند سپاه او [illegible] قطع نماز کرده [illegible] ارکان صلوة [illegible]
نماز خود را تمام ساخت و سوار شده [illegible] و قتال [illegible] و اهل شهر [illegible]
از سپاه اسلام [illegible] الب ارسلان [illegible] سپاه اسلام [illegible] آن وقت و [illegible]
[illegible] جواب [illegible] ایشان [illegible]
و درین وقت جمعی از آن طایفه که [illegible] شهر [illegible] ممانعت [illegible]
محافظت [illegible] الب ارسلان [illegible]
شهر [illegible] تیغ [illegible] کارزار [illegible]
آن [illegible] شهر [illegible] در مقام [illegible]
و ممانعت [illegible] الب ارسلان [illegible] از جوانب [illegible]
[illegible] برج [illegible] و درین واقعه [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان حکم [illegible] سپاه اسلام
[illegible]
[illegible] مردم [illegible] اتفاقا [illegible] نصف شب [illegible]
[illegible] عمارت [illegible] سلطان الب ارسلان
[illegible] آن بلاد رسید
[illegible] اطاعت [illegible] پادشاه ذی اقتدار [illegible]
قبول [illegible] لشکر اسلام خلاص [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] مساجد [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] عمارت [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] مقام محاربه [illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible] غارت [illegible] بقصد جنگ بیرون آمده [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] الب ارسلان [illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

دار الخلافه بغداد و سایر بلاد اسلام از عراق و خراسان رسیده موجب نشاط و سرور [illegible] ملت محمدی علیه [illegible]
التحیات [illegible] السموات گشت و [illegible] متفحصان اخبار و سیر ملوک ماضیه بعد از اسلام [illegible]
هیچ احدی را از سلاطین ذی اقتدار و خواقین عالی مقدار در مدت یک سال آن مقدار فتوحات بزرگ که سلطان الب ارسلان را روی
میسر نشده و مع هذا چنانچه در کامل التواریخ ابن اثیر مسطور است که سلطان الب ارسلان هر چند شوکت و عظمت [illegible]
شکرگزاری منعم حقیقی و ادای وظایف عبادات [illegible] باب عدل و احسان [illegible] چنانچه در تواریخ
مسطور است که الب ارسلان در تمام ایام سلطنت خود هیچ احدی را [illegible] مصادره ننموده و از رعایا غیر از خراج مقرری چیزی
مطالبه ننموده [illegible] القصه چون سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] و چون باصفهان رسید [illegible] سلجوقی که حاکم کرمان بود باستقبال
سلطان [illegible] باصفهان [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] ماوراء النهر و ترکستان را خواستگاری نموده [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مسعود [illegible] ارسلان [illegible]
[illegible] و از جمله عجایب اموری که درین سال در بغداد
عراق عرب و خوزستان وقوع یافت آن بود که جماعتی [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] گریه [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه جنیان فوت شده [illegible] ماتم [illegible]
تعزیت [illegible]
[illegible] خوزستان [illegible] تعزیت [illegible]
خوزستان [illegible] تعزیت [illegible]
[illegible] تعزیت [illegible] ابن اثیر [illegible]
[illegible]
[illegible] فوت شده [illegible]
[illegible] تعزیت [illegible]
[illegible]
[illegible] عبارات [illegible]
[illegible] در کامل التواریخ مسطور است والعهدة علی الراوی **ذکر وقایع سال چهارصد و [illegible]**
[illegible] از هجرت [illegible] جمله وقایع این سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۹۳

میانه زعفران ایشان بمجهان باقی بود و اگرچه در زمان حکومت معز بن بادیس نگاه حماد ظاهرا بواسطه تسلط و تغلب معز بن بادیس اطاعت
او در اده اظهار دولتخواهی میکرد اما باطنا بمخالفت منتهز فرصت بود و بعد از فوت حماد همین عداوت میانه قائد بن حماد و معز بن بادیس
باقی بود و چون بواسطه غلبه عربان که مستنصر بامداد معز بن بادیس فرستاده بود معز قیروان را گذاشته بمهدیه که پسرش
تمیم بن معز والی آنجا بود رفته بود چنانچه سابقا تفصیل این واقعه قلمی گشته اولاد حماد مغلوبیت معز بن بادیس را غنیمت دانسته با آن عربان اتحاد
دوستی و اتحاد مستحکم ساختند و همیشه بارسال تحف و هدایا اکثر قبایل عرب بتخصیص بنی عدی و بنی سلیم را خود متفق ساختند
چون در این اوقات معز بن بادیس وفات یافت و تمیم بن معز قائم مقام او گشت مرکبی از اولاد حماد در ولایت خود اظهار تمرد
و عصیان نمود و در مقام قلع و قمع بنی معز شدند و در اوایل این حال که تمیم بن معز رسانیدند که ناصر بن علناس بن حماد همیشه در مجالس و محافل
خبث را طل مجلس خود داشته نسبت قبایح امور که موجب تنفر خلایق است بتو میکند و بعضی از قبایل شیوه خود ساخته که هر که خواهان
قوت دولت خود از این وسیله دیگر نزد او قبول نیست و مع ذلک اکثر قبایل عرب خصوصا جمعی کثیر از صنهاجه و زناته و بنی هلال با او عهد
و سوگند خورده اند که همه بیرا اطاعت و متابعت امیرا دستگیر کنند القصه چون این قضیه نزد تمیم بن معز صحت پیوست در مقام دفع شر ایشان شده
امرای بنی ریاح را حاضر ساخته و با ایشان گفت که شما میدانید که این شهر مهدیه را از جهات حملت دار و دگر رفتن از آنجا محال است چه غیر از جهات
بیچ دیگر راهی بمحافظت آن چون کسی کافیست دیگر تمام جوانب آن دریاست که خصم را جنگ از آن جانب مقدور نیست و حوالی مهدیه
مهدیه گرمسیر عنقریب این حال و دوبس تحفه که ناصر بن علناس این جمعیت را از برای قتل و غارت تمام رسانیده و الا قدرت دفع شر او
رسیده امرای بنی ریاح از شنیدن این کلمات از تمیم بن معز متشبث شده همه گفتند اعمال الامیر گرد بجنوبی موافق نقض طارق و عاقبت نیز بر سو تمیم
که مبتنی بالعوض رسانیم اکنون چون دیر سبقت نموده اتفاق خود را اظهار ساخته التماس داشت که مارا باسلحه و جمیع سلاح و فرزان
امداد و اعانت نماید تا بامیدواری استعداد امیر در مقام او از رو و کار را ناصر بن علناس بن حماد و قاید بن حماد و سایر اولاد و اقربا و مریدان ایشان بر تمیم غفور دست
نامداران بنی ریاح را آنچه از سلاح و آلات حرب در چه کار بود از تمیم بن مهدیه منعقد شد مرزاین بنی ریاح قبایل خود را جمع کرده با یک مرکب مهدیه که کند که در جنگ
ناصر بن علناس متفق اللفظ و المعنی شده و بعد از آن تصحیح ابنای جنگ ثمار روی ناصر بن علناس و سنانید بنی هلال و اکثر جانبین سپاه
او بودند و عهد و وعید از روی کردانیدند چنانچه هر نوع بانک این تخص جرب بالکل بکار رسانیدند که ایشان گفتند که در وقت مقابله صفین از اول
حمله عاره بکریزی بنیم ما شرط آنکه از غنایم که از آنجا روی ناصر بن علناس بدست خواهد افتاد دو حصه از آن ما متعلق باشد القصه برین
قرار عهود و مواثیق در میان شده بکدیگر متفق شدند چنانچه از امرا از زناته معز بن دری زناتی اظهار نموده معز بن بادیس گرمسیر نمی تا نگذرد
ناصر بن علناس بوده و شنیده است آن هنگام خود در بنی هلال که ان عز او بیش ناصر بن علناس روی گردان ساخت و خدمت ... تمیم
علناس را حقیقت غافل ظاهر کلمات آن طوایف فریفته شده با جمعیت تمام متوجه مهدیه گشت و چون بمهدیه رسید از آنجا
بنی ریاح و معز بن زری با لشکری آراسته با تمیم و رسیده و بعد از ملاقات بنی ریاح بر بنی هلال حمله کردند و معز بن زری زناته و او را
مقتضای قرارداد بی جهد حمله اول روی بگریز نهادند و ناصر بن علناس جنگ بنی هلال را مشاهده نموده و اصحاب عساکر خود روی بهزیمت نهاد
و سپاه تمیم بن معز ایشان را تعاقب نموده از قبیله صنهاجه در ساحت حرب و جبابره از زناته اهل ساختند و غنایم بسیار از اسب و سلاح
و اموال آنچه بدست ایشان افتاد در مهدیه قسمت نمودند و همین واسطه آن قبایل عرب صاحب شوکت و ثروت شده استعداد سلطنت
و حکومت پیدا کردند و تمیم بن معز بعد از وقوع این واقعه بسیار نادم و پشیمان گشت چه ناصر بن علناس هر چند با او در مقام نزاع و مخاصمت
بود اما چون از نبیره اعمام او بود و بقای اصل دولت را امر و جانب ملاحظه نمینمود اکنون قبایل عرب که بیگانگان بودند استیلا یافتند
تمام پیدا کرده اند و از وقایع بنی ریاح انچه در مهدیه بکار رفته است و سبب انحطاط آن بلده آن بود که چون معز بن بادیس از وقوع این واقعه بسیار نادم گشت

واز نشان

واز نشان و بیان خالفت این خبر ناصر بن علناس رسید بوزیر خود ابوبکر بن ابی الفتوح که مردی بود دانا و بکمال مروت و شهرت او
رای مشهور و معروف گفت که می بینی ابن سلام که تو در دل کمال محبت و اخلاص تمیم بن معز داری دولت او را بخواهی اکنون فکری که بکار
دولت استیلا یابد ابوبکر گفت اعمال الامیر مبنی بخلاف مرتبت تو مانده که من بکرات بعرض رسانیده که تمیم خود منکن دور مقام استیفا
مسارعت نموده منظوم وقت نیست و دولت شما بکریر و وقت دیگر بامر کرده است که حال این شخان الحال حیث مکرر ابقاء دولت را تابوت
ابوالفتوح از جنس خود یکی از مغولان نموده نزد تمیم بن معز فرستاده و معروض داشت که پسر عم تو ناصر بن علناس از جهت کمی که از دو دیگر
بسیار منفعل است و میل آن دارد که امیر در مقام التفات و مرحمت آمده از سرگذشته در گذرد و دفع خطور ... مکانات کرده دوق
اطاعت و انقیاد و نصیحت بخصوص طویت در آمده با وجود و مانند امثال نامه و چون این پیغام بتمیم بن معز رسید با ابوبکر بن ابی الفتوح
بسیار ... کرده و سخن او را پسندیده و معقول داشته در مقام آن شد که یکی از دو ولات خود را که بزیور عقل و حلیه کیاست آراسته باشد
صلاح این مهم بیش ابوبکر را ابوالفتوح فرستد تا با تفاق آن وزیر نیک نفس پیش ناصر علناس رفته و مهمات این دولت را بنوعی که
بجانب دوام آن باشد صورت داده آید و چون از دریای باب امرا و عظمای دولت خود مشورت نمود رای بکمال جانب قضا
کرد تا در این مهم خطیر محمد بن البعبع که مردی دانا و معتمد علیه است از دولت و التفات امیر در این دیار منتظر اسباب حکومت حماد و
ننموده که از روی دولتخواهی امری دیگر متصور نیست و چون مردی بوجب است و فقیر اراده جانب سیاحی را از ملاحظه احوال
حال امیر و دیار و دولت او چیزی دیگر منظور نظر عاقبت نظر اهل او ... تمیم بن معز ... محمد بن البعبع صاحب ... اهل
دوی الاقتدار و ارباب ترتیب جمعی که ایشان از جهت اطاعت آنچه نما و سوگند و سازند مصلحت آورده بود و تجهیز و آلات تمیم خول و سم
ترتیب را تحسین رسانیده از روی اهمال و انقام و رأفت قرار داده از مهم کرده ایشان رو ... طلب ساخت ما مقتضای خبث ذاتی و ناپاکی طینت
جبلی که در اصل خلقت آن نکته حرام مرکوز بود در این قصیح ... و بمعنی رسیده که کلمات مجهول از وی خارج است که اکثر اصل آن ایام آن مرد
عاید بود و مضمون ... که آن بناغت بنا نموده داشت بر او ... و ... که کثرت آنچه ... و ... بسیار باب و علف ... نموده
بود که هرکه در آنجا باشد در مهدیه البته استیلا تواند یافت و چون از این قبیح بخدمت ناصر بن علناس رسید بعد از اداء رسالت تمیم بن معز
گفت که چند حضی ... نمودم که در خلوت باید گفت ناصر گفت چرا بن ابوبکر بن ابوالفتوح که وزیر و معتمد است ... غیبت دیگری غیبت و ...
ننموده کار ... امری بپوشیده نمانده الله وکلام و ملت ... داده و وزیر صاحب تدبیر است و ... بی من ... تفتیش ... و مرجم ...
بحضور او بگوی آنچه شنیدی گفت است ... من نیز سخنی را می گفتم اما چون امیر تمیم مرا وصیت نمود که این جمله حکایت
نیز از ناصر بپوشیده مانند و کسی که بیش از من ... کرده ام ابوبکر بن ابوالفتوح چون این سخن شنید فی الحال از مجلس بیرون رفت این قبیح
گفت امیر ... من ... وزیر ابوبکر بن ابوالفتوح با او در مقام نفاق است و جمیع حالات تو را بتمیم بن معز می نویسد و خود را
دولتخواه می گرداند قبل از این بخدمت امیر مشرف شده بودم اما ... مخلص صمیمی و دولتخواه ایشان ... بودم و اکنون
درین وقت از جهت دولتخواهی امیر چیزی بخاطر من رسیده اگر امر فرمایند بعرض رسانم و امیر در آن باب ملاحظه نمایند که سامان ... کار
دولت را چه بر آن عمل نمایند و الا ... من ... ناصر فرمود که بگوی ... که کفایت ... رسیده این قبیح گفت که من در این ...
الحال ... مشهور ... است و جمعی از رعیت ... در آنجا ... باشند که در آنجا ... بناکنند و آنرا دار الاقامت خود سازد ... شک
بمهدیه مستولی میشوی ... تمیم در مقام ترتیب عبید و غلامان خود است و مطلق اعتقاد ... با ... برده از ... و ... صنهاجه
و زناته و سایر قبایل از روی ... بسیار ... و ... که ... امیر در آنجا ... شود ... و ... بملازمت ... آمده ... کسی که اطاعت
و ... بسیار ... رسیده ... ناصر ... این کلمات شنید بسیار ... گشته در این ... منصب وزارت خود ... وعده نموده ...

وانجا سوار شده و باتفاق جمیع متوجه موضعی گشت که مواضع آنجا که بنیاد شده بود و زیاده و از ابوبکر در همان جا کشته بود و باتفاق دیگر
آن صوب رفتند و اتفاقی را با ابوبکر بسیار دشوار آمد و چون نامه و موضع رسید که این جمع را بسیار موافق دیده بنا بر آن در ساعت فرمود
تا آنجا چنانکه بود موضع دار السلطنه را قرار داده مراجعت نمود و چون بستر خود آمد وزیر ابوبکر بن ابو الفتح را طلب داشته
گفت که هیچ سببی که این جمع را دوستی و خلوص داشت و اخلاص و دعا چیست از اخلاص ایشان این قدر است و از جهت دولتخواهی او گمان است که ما
انجمن در میان شهر ملکه در فلان موضع کشته شد و در غارت ... خود داشته اند ... و از ابوبکر بن رای را
خاطر بسیار رنجیده و چون به مراجعت نمود تمامی احوال را تفصیل تمیم معروض داشت و او را جهان این جمع مطلع کرد و بعد از چند روز چون
این جمع مطلع گردیده و بعد از چند مضمون این جمع رخصت مراجعت یافت خدمت امیر عباس معروض داشت که مدتی است که امیر
تمیم ... خود را در ... حقایق احوال تمیم دعا ... فرمود و درین النفس ... صدق ... معروض ... گشتم
که امیر را ... تمام ... قول من ... احوال ... او کامل حاصل کرده ... و درین ... مضمون ... دولتخواه
او دوستدار و چون این جمع دانست که تمیم ... او و امیر اطلاع ... احوال ... چون منزل خود مراجعت نمود ...
مکتوبی نوشت بخدمت امیر مضمون آنکه چون من ... رسیدم اول چیزی که از تمیم ... پیش ... آن ...
که در اسطه بنا آن ... بسیار مضطرب گشته بهر حال چون این معنی ... فهمیدم ... آنست که ...
خود را ... موضع ... احوال ... خدمت
رسم این کتابت آن است که ... امیر ... بود و ... و چون این مکتوب ... امیر ...
بعینه آن مکتوب را با ابوبکر ... داد و ابوبکر چون ... حال اطلاع یافت ... بسیار ... و گفت ... الامیر ...
ظاهر شد که این جمع ... امیر ... بنده ... در باب استخلاص ... در ساعت ...
کاو را ... خلاص نموده ... مردم ... القصه ابوبکر ... مقدار ...
این جمع و استخلاص او ... تمیم ... خیال کرد که ابوبکر ... دوستان ... که ...
بر ساند ... القصه چون ابوبکر ... منزل خود مراجعت نمود ... حقیقت حال ...
مکتوبی که این جمع ... بود ... چون این مکتوب ... رسید ... و ...
... آن ... مردم ... وقت ...
خود را ... که او ... احوال ... و چون ... این جمع ...
متوهم گشت بنا برین ... فرمود ... ظهور ... مردم ... این جمع ...
... گفت ... بسیار ... دشمنان ...
و ... خود ... امیر تمیم ...
... این جمع ... امیر تمیم ...
مردی که در وقت طعام خوردن حاضر بود ... قرمطی ... خلوت ...
که در ... باب ... امیر تمیم ... جماعتی از مخصوصان خود ... قرمطی ...
این جمع بیرون ... القصه چون ... قرمطی ... امیر تمیم ...
... قرمطی ... حقیقت حال ... امیر تمیم ... این جمع اطلاع ... باتفاق ...

وانگه امیر تمیم از روی استغفار ... و درین جمع که کشته بود تفصیل ... گفت ... این جمع بسیار تضرع و فروتنی کرده بود و بعد از آن
... اسمعیل ... و چون بنده ... امیر ... عجایب ... آن ... انجمن ...
... رسید و چون شریف قرمطی در باب التماس ... بسیار ... مکتوب ... خود ...
... شریف قرمطی ... و چون شریف آن مکتوب را از سر تا سر مطالعه نمود دانست که ...
او ... نظر ... شفاعت ... انجمن ... صاحب ... شریف قرمطی ... شفاعت ... تمیم ...
را طلب ... عجایب امور ... آن بود که چون ... تمیم طلب ابن البقیع ...
متوجه گشت ... مکتوب ... بود ... مضمون ... التماس ...
موضع ... کتاب ... جمع ... شریف ... متوجه آنجانب ...
... ایشان نسبت بآنجانب ... رسید ... رعایت ... آنجانب نسبت بایشان ... اخلاص
... القصه چون ... اقبال ... کتابت ... بدست ... واین کتابت ... مردم ...
... خود متوجه خدمت ... چون ... ابراهیم بن ... اتفاق ...
... مردم ... اضطراب ... این جمع ... اضطراب ... واسطه ... کتابت ...
... ابی البقیع ... کتابت ...
... دانست ... آن کتابت را از دست وی گرفته ... مضمون معلوم ... اضطراب نموده گفت ایها الامیر
عفو مطلوبست که بنده ... معترف شده ... مستحق جمیع انواع عذاب ...
... اشاره فرمود ... مردم ... عبرت ...
این سال که سلطان الب ارسلان ... و بجانب ... قرلق سلجوق ...
والی ... بعد از ... سلطان ...
... مراجعت فرمود ...
خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه را در بغداد بنا نهاد و درین سال ستاره بزرگ که روشنی ماه بسیار زیاده بود از آسمان بر زمین افتاده ...
افتادن آنجان صدای مهیب از وی ظاهر شد که ... صدا بگوش رسید و بود ... ذکر وقایع سال چهارصد و چهل و هشتم
از رحلت سید بشر علیه ... درین سال سلطان الب ارسلان ... ظاهر ...
... جمیع امرا و ارکان دولت خود را جمع نموده ... ملکشاه ...
... جمیع خلایق ... ملکشاه ... سلطان الب ارسلان ... پادشاهانه ترتیب نموده ...
... پادشاهانه ... الب ارسلان ...
ارسلان شاه ... طخارستان ... برادر دیگر ... ولایت ... مسعود ...
ولایت ... برادر ... مسعود ... ولایت ... برادر دیگر سلیمان ...
داود ... برکیارق ... رعایت ...
الناس از علما و صلحا و سادات ... رعایت ... جمیع خلایق ...
... وقایع این سال فتح ... مدینه ... آن مدینه ...

ریسمان

روشنی اواز

خراسان بود و ذکر بعد از فوت معز بن بادیس ابن زمان هم مخالفت و عصیان بر افراشته بودند و از فرمان تمیم بن معز سر بیرون نهاده بود و سبب آن
آن بود که چون بواسطه غلبه امرای عرب که از قبل مستنصر باسه علوی بر ولایت قیروان و … استیلا یافته معز بن بادیس از آن ولایت بیرون
کرده بود و معز بمهدیه اکتفا نموده و بعد از مدتی قاید بن میمون صنهاجی که از کبار امرای معز بن بادیس بود با لشکری که با او بود از قبل معز بن بادیس
بر ولایت قیروان مستولی گشت و مدت سه سال آن ولایت مشغول بود و بعد از انقضای سه سال عرب بر وی غالب آمده او را از قیروان بیرون کردند
و قاید بن میمون بمهدیه رفت و … معز بن بادیس در جنب او بود و قیروان … بعد از فوت او تمیم بن معز قاید بن میمون را باستعداد تمام
بجهت تسخیر قیروان فرستاده و قاید بدان ولایت رفته از دست عرب … بتصرف خود در آورد و در آخر این سال قاید بن میمون اظهار مخالفت
تمیم بن معز کرده در مقام اطاعت … حماد بن عباس در آمده در قیروان و نواحی آن خطبه بنام حماد بن عباس خواند و چون این خبر بسمع تمیم بن معز
رسید فی الحال لشکری عظیم بر سر او فرستاد و چون فوج تمیم بحوالی قیروان رسیدند قاید بن میمون دانست که او را طاقت مقاومت ایشان نیست
و امداد حماد بن عباس در آن وقت دور میشود … لشکر تمیم … قیروان … حماد بن عباس رفت
لشکر تمیم بقیروان رسیده خانهای قاید را خراب کردند و … و به انواع اهانت و ایذا رسانیده و از آنجا متوجه ولایت قابس
که در ملک آن ولایت مدینه تونس بود گشتند و والی آنجا از قبل قاید بن میمون با جمعی … در مقام مخالفت و … در آمده
قریب یکسال و دو ماه لشکر تمیم او را محاصره داشتند … اطاعت تمیم بن معز نموده …
شد و خطبه و سکه در آن ولایت بنام تمیم شایع شد و نام حماد بن عباس از خطبه انداختند و … حماد بن عباس بود …
کرد … امیر … عرب فرستاده … از ایشان … قیروان … شهر … بسیار …
و قایع این سال آنکه شرف الدوله مسلم بن قریش بن بدران صاحب موصل و جزیره بموجب ملازمت سلطان الب ارسلان آمده ولایت …
و انبار و هیت و حربی و السن و تکریت را اجاره … و در حین مراجعت ببغداد رفت و وزیر فخر الدوله ابن جهیر با جمیع اعیان و اکابر بغداد او را استقبال
نمودند و … شرف الدوله چون بدار الخلافه رسید در موضعی که آن را باب طاهری مشهور بود پیاده شد و خلعت خلیفه …
و قایع این سال آنکه در عشر اول جمادی الاخر این سال ستاره دنباله دار از جانب مشرق ظاهر شد که … ذنب او … شرقی …
غایب شده و باز در شب … ماه مذکور وقت غروب آفتاب ظاهر گشت که ذنب او … و مردم … دیدند
بسیار متحیر شدند بعد از ساعتی که شب تاریک شد … ظاهر شد اما جانب جنوب … و ده روز … و بعد از انقضای ده روز
غایب شد و در ماه جمادی الاخر این سال در ولایت خراسان و ولایت جبال زلزله شد که اکثر … آن ولایت … و اکثر عمارات
عالیه … منهدم و خراب گشت … و هم در این سال در خراسان …
… بغداد … باب الازج …
… [illegible] …
این سال ابو … احمد بن حسین علی البیهقی … و امام … شافعیه بود … سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه هجری بود
وفات یافت و او را تصانیف بسیار است … در ماه رمضان این سال
ابو علی محمد بن حسین … حنبلی که مولد او در سنه … و ثلثمایه هجری بود … و قضا … بغداد
… و … کتاب …
… ابو علی …
… ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی

که در غیبت شرف متوطن بود وفات … و او را تصانیف بسیار است و یکی از آن مصنفات الحال مشهور شده است تفسیر قرآن که مسمی به تبیان است
و در حدیث تهذیب الاحکام فی شرایع الاسلام و استبصار در تطبیق احادیثی که ظاهر مختلف مینمایند و کتاب اختیار الرجال و مصباح المتهجد
که مشهور … است و کتاب … التوحید در تصوف و کتاب … و کتاب … المسترشدین …
فی الکلام و الفقه و کتاب مجالس الاخبار … و بعضی … مجتهدین اثنی عشری بیان کرده … اعتقاد … فرموده
و آن کتابیست مشتمل بر بسی فواید ارجمند و مباحث بلند که میانه علما و مذاهب و دانشمندان حل واقع شده و الحق مطالعه آن کتاب ارباب …
واجب و لازم است **ذکره وقایع سال چهارصد و شصت و نهم از هجرت** علیه و آله التحیه من الملک الاکبر و از وقایع این سال قاورد …
سلجوقی که از ابناء اعمام سلطان الب ارسلان بود و از قبل او حاکم کرمان بود … الب ارسلان عاصی گشت و نام او از خطبه انداخت و چون
این خبر بسمع سلطان الب ارسلان رسید عساکر گرد آورده عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف داشت و چون بحوالی کرمان رسید
سلطان الب ارسلان و … قاورد … رسیدند و بعد از محاربه … قاورد ارسلان طاقت مقاومت …
… قاورد … الب ارسلان …
… [illegible] …
گرفت … [illegible] …
…
…
فرزند کرده … سلطان … الب ارسلان …
…
سلطان الب ارسلان … بسیار … گشت …
… ولایت …
… قلعه … سلطان الب ارسلان …
… قلعه …
سلطان … قلعه …
… سلطان الب ارسلان … نظام الملک …
سپاه … قلعه … نظام الملک … قلعه …
… سپاه …
… نظام الملک … الب ارسلان … اصفهان …
… الب ارسلان … بغداد … فخر الدوله … وزیر خلیفه …
… اعیان و اکابر بغداد … استقبال … ارسلان خاتون … بغداد … و قایع این سال …

خواجه [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] به بغداد رفت و فخر الدوله وزیر خلیفه القائم بامر الله با جمیع اعیان و اکابر بغداد به استقبال او شتافت و در سلاخ [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه در ماه ذی القعده ترسم [illegible] در بغداد به عمارتی که بر روی یکدیگر بود در تمام بسوخت و بسیار [illegible]
آن بود که خواجه معروف جهاری داشت و از برای خود زورقی [illegible] اتفاقا آتش از آنجا سرایت کرد و بعضی از [illegible]
و تمامی آن قطعه بسوخت و چون خواجه [illegible] خلیفه رسید شیخ الشیوخ ابوسعد صوفی را فرمود که عمارت آن قطعه از سر گرفته و تمام آن را باتمام
رسانید و هم در این سال عمارت مدرسه نظامیه بغداد باتمام رسید و از برای تدریس آن شیخ ابو اسحق شیرازی مقرر گشت و چون مجلس درس
منعقد شد جمیع علما و فضلا آن دیار حاضر شدند و انتظار شیخ ابو اسحق شیرازی کشیدند و شیخ [illegible] نیامد و چون
[illegible] شیخ مایوس شدند شیخ ابو نصر بن یوسف باتفاق عمید ابی سعد وزیر [illegible] ابی نصر بن صباغ متوجه افاده گشتند و مجلس
درس گشت [illegible] شیخ ابو اسحق شیرازی [illegible] از آن مجلس حاضر گشت و سبب نیامدن شیخ ابو اسحق از برای درس [illegible]
کار التواریخ چنین آورده که چون شیخ ابو اسحق از خانه خود به قصد درس گفتن [illegible] جاهی که مغصوب
درس در حالی [illegible] شیخ [illegible] عمید ابی سعد بسیار [illegible] گشت و [illegible]
و از وی [illegible] بسیار [illegible] گفت [illegible] نظام الملک
خطر حالت و چون نظام الملک [illegible] شیخ ابو اسحق کسی دیگر [illegible]
کار [illegible] مجلس و [illegible] عمید ابی سعد [illegible]
کرجای [illegible] شیخ ابو اسحق [illegible] ابو نصر بن صباغ [illegible] عمید ابی سعد [illegible] بغداد
[illegible] شیخ ابو اسحق قبول نمود و بعد از [illegible] ابو نصر بن صباغ [illegible] شیخ ابو اسحق [illegible] مشغول گشت [illegible] نظام
بسیار خوشحال شد و [illegible] ابی سعد [illegible] از جمله وقایع این سال [illegible] علوی والی [illegible]
در مدینه [illegible] بعد از [illegible] دولت شعار علویه [illegible] ولایت [illegible] عباسیه
شیخ [illegible] بنام خلیفه القائم بامر الله عباسی خواندند و از جمله [illegible] در این سال [illegible]
[illegible] آتش [illegible] بغداد [illegible]
در میان [illegible] ولایت [illegible]
از جمله عجایب [illegible] در این سال [illegible]
[illegible] اطفال [illegible]
مردم [illegible] در این سال در ولایت دمشق و حلب و [illegible] خراسان [illegible] قحط عظیم پیدا شد [illegible]
و از آن قحط هلاک شدند **ذکر وقایع سال چارصد و پنجاهم از هجرت** علیه [illegible] از جمله وقایع این سال آنکه
میانه شرف الدوله مسلم بن قریش و بنی کلاب [illegible] علوی [illegible] واقع شد و در آن محاربه شرف الدوله
غالب [illegible] بنی کلاب [illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] و در این سال در ولایت
فلسطین و مصر زلزله عظیم واقع [illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع [illegible] خراب [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] از جمله وقایع این سال [illegible] بیت المقدس [illegible] ماه [illegible] زمین [illegible] خلایق
[illegible] زمین [illegible] خلایق [illegible] و در ماه رجب این سال
ابو العباس [illegible] سلطان الب ارسلان به بغداد [illegible] وزارت [illegible] در این سال خلیفه القائم بامر الله
وزیر خود فخر الدوله ابن جهیر را از وزارت معزول کرد و در مقام عتاب و خطاب [illegible]
در مقام [illegible] خلیفه [illegible] به بغداد [illegible]
فخر الملک [illegible] اصحاب و متعلقان فخر الملک [illegible] و اسباب خود [illegible]
متوجه سفر شد و [illegible] فخر الملک [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] اهل بغداد [illegible] فخر الملک [illegible] انعام بسیار دیده بودند [illegible] وزارت
[illegible] خلیفه [illegible] وزارت [illegible] مردم بغداد [illegible] فخر الملک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] فخر الملک [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] وزارت فخر الملک [illegible] منصب وزارت [illegible] مردم بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] از جمله وقایع این سال [illegible]
ذکر وقایع سال چارصد و پنجاه و یکم از هجرت علیه [illegible] از جمله وقایع این سال آنکه [illegible]
میانه غلامان مستنصر [illegible] در دمشق [illegible] جنگ واقع شد [illegible] محاربه و مجادله ایشان [illegible]
[illegible] آتش [illegible] به جامع دمشق [illegible] آتش [illegible] جامع سرایت نمود و تمامی سقف
آن مسجد که زینت آن در ربع مسکون [illegible] عمارت [illegible] بسوخت و [illegible] آن جامع [illegible]
طلا [illegible] عمارت [illegible] جامع صرف نموده بودند [illegible] عمارت صرف کرده بودند
تمامی سقف و دیوارهای آن مسجد [illegible] ساخته بودند [illegible] آن جامع [illegible]
بوده [illegible] شرق و غرب عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] آن عمارت خراب شد [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملک عادل [illegible] ایوب [illegible] در شام [illegible]
[illegible] ملوک و سلاطین [illegible]
سلاطین آن وقت [illegible] ملک عادل نور الدین محمود بن زنگی [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] جامع [illegible]
[illegible]
سیف الدین تنکز بن عبد الله الناصری که نایب شام بود [illegible] آن جامع [illegible]
[illegible] ابن جوزی در منتظم [illegible] جامع دمشق [illegible] وقایع [illegible] هجری [illegible]
[illegible] آن جامع [illegible] هجری [illegible]

سوختن آن جامع را و در وقایع ~~ـــــــ~~ باصحاب باشد که این واقعه از جمله وقایع این سال بود و صاحب
کامل التواریخ ابن اثیر جزری و حافظ ابو عبدالله ذهبی که از مورخان اسلام میباشند و تاریخ او در وقایع اسلام معتبر میباشد این واقعه را از جمله
وقایع این سال داشته والله اعلم بحقایق الامور و از جمله وقایع این سال آنکه جمعی کثیر از حنابله قصد شیخ ابو الوفاء بن عقیل که از کبرای ائمه ایشان بود
بواسطه آنکه او پیش ابو علی بن ولید متکلم معتزلی میرفت و از وی استفاده مینمود اتفاق نموده بجان او قصد نمودند و او را بقتل رسانیدند و بواسطه
این فتنه بلند شد و مدتی در میانه حنابله و معتزله مخاصمات و مجادلات عظیم واقع شد تا آنکه در سنه خمس و ستین و اربعمایه میانه ایشان مصالحه
واقع شد و مشخص گشت که شیخ ابو الوفاء بن عقیل محض از برای آنکه مذهب معتزله خوب نیست توبه نموده در مقام رد و تضعیف و تشنیع ایشان و بیحد
زندگی اعتقاد او از حنابله برگشته بود و بهر حال نجات او و دست عالم مجتهد خود را ضایع ساختند و این نوع تعصبات از عوام الناس و فقها
صرف عجب و غریب نیست نعوذ بالله من شرور انفسنا الخبیثه و درین سال امیر افشین عم ولایت روم رفت و اکثر ولایات ایشان را قتل و غارت نموده
تا عموریه رسید و در آن بلده خلق بسیار را بقتل رسانید و قتل و غنایم بیشمار بدست آورده مراجعت نمود و درین سال در عراق وبا بسیار
و کوه عظیم از آن واقع شد و خصوص در وقت انقراض ماهی از رود جله و فرات میگرفتند که چون طلوع می کرد یک حبه میبود و شد **ذکر وقایع سال چهارصد و شصت**
و دوم از هجرت علیه و آله التحیه من الملک الاکبر ارمانوس ملک روم با لشکری عظیم از قسطنطنیه بلوم قنجرو مشق متوجه الخصوب گشت و والی
منبج رسید و محاصره آن مشغول شد و والی آن بلده محمود بن صالح بن مرداس با سایر بنی کلاب و ابن حسان طائی با اتفاق قبایل عرب چون
و مر الخصبا و عاجز بود و ... گرفته متفرق گشت اما اسبهای عظیم لشکر روم بجهت آن بی شده کار از حد خود بیرون رفت و وی را ... رسیده قحط و گرانی
رسیده که اکثر لشکر ارمانوس از گرسنگی هلاک شدند و اسبان ایشان کاهی نیافته جمیع هلاک شدند و ارمانوس از روم و پشیمان شده مراجعت نمود
و درین سال امیر الامرا مستنصر باللّه که نامش حیدره بود از مصر قوم تستیم مدینه صور که در آن وقت قاضی عین الدوله بن ابی عقیل بر آن بلده استیلا
بود و اظهار اطاعت خلیفه القایم بامر الله عباسی مینمود متوجه الخصوب گشت و چون بحوالی آن بلده رسید قاضی عین الدوله در شهر را مضبوط ساخت
و در محاصره آن نموده مدتی بکار به قیام مینمود و قاضی عین الدوله کس پیش مقدم ترک عباسی که در شام می بود فرستاده و از وی امداد خواست
و امیر شام شش هزار سوار ترک برداشته متوجه مدینه صید که از آن امیر جیش بدر معزی بود گشت و چون بدر بدان حال اطلاع یافت ترک
محاصره صور جانب صید را توجه نمود و ترکان چون خبر توجه امیر بدر یافتند و دانستند که قاضی عین الدوله را ترک و خلاص یافت جانب ... گرد
نمود و بعد ازان با طاقت مقاومت امیر بدر نبوده جابر بن ابن حیدر دیگر قاضی را نمشت وارد خود ساختند اما بدر چون دانست که ترکان مراجعت
نموده بار دیگر بصور گشت و قریب یکسال آن شهر را محاصره داشت و با وجود آنکه در شهر بسیار گرانی و تنگی روی نمود و قاضی عین الدوله از آنجا
با مردم شهر سلوک مینمود که اهالی آن دیار بر سلوک وی متحیر بودند و بواسطه خاطر قاضی مصابرت نموده مطلقا اضطراب ورینی بخاطر نرسانیدند
بلکه اتحاد ظاهر مینمودند که اکثر سال دیگر امیر بدر توقف نموده ایشان منکسر نکرده مراجعت نمود و میانه جابر امیر و جنگ امده از سر محاصره آن بلده برخاست
و از جمله وقایع این سال آنکه امیر محمد بن ابی هاشم کس نزد سلطان الب ارسلان فرستاده اظهار اخلاص و یکجهتی با او نمود و مصداق محبت
و یکجهتی آن بود که خطبه مستنصر بالله را قطع نموده در مکه خطبه القایم بامر الله عباسی خواند و الب ارسلان را نیز در خطبه داخل نمود و شعار علویه
مطلقا از آن ولایت برانداخت و بجای حی علی خیر العمل در بانگ نماز صبح الصلوة خیر من النوم که شعار اهل سنت است مقرر نمود و چون الب ارسلان
بر یکجهتی و اخلاص امیر مکه اطلاع یافت زر و خلعت پادشاهانه و سی هزار دینار مقرر کرد و وعده نمود که هرگاه والی مدینه طیبه همانطور نموده
موافقت نماید زری او نیز همین قدر دینار و خلعت میفرستم و هرسال بیست هزار دینار تنگه و نقره بوده میفرستم و مقرر صاحب مکان یافت بود که
درین سال در مصر و نواحی آن انجمان قحط شد و اکثر مردم جمیع اقسام بیشتر سگان و گربه ها را خوردند و مردم را مردم میکشتند و از اشتهار آن بر دید
در فقت سگی که ده ملیشه و پنج مثقال طلا رسیده بود و چون عبد الله دختر ابن زهری امده درین سال مطلقا غلبه آثار بایشان رسید

محمد بن ابی

محمد بن ابی هاشم اولاد او و اضطرار دست بر بنیت کرده را کرده از ابواب طلا و ستار کعبه و میزاب و دروازه کعبه بود و کرفته خرج نموده و هم
چنین والی مدینه هم قنادیل ضریح نبوی را علیه و آله التحیه و السلام هر چه از طلا و نقره بود در مصارف خود صرف نموده و آنچه که از قضیه مکانی شهود کاغذ
مصران و وسطاهم اعتماد ابهام فقرا و ایشان مشهور نبود و الظرف در دست سلاطین خراسان و ترکستان قرار داده و امارات محلات و اوقاف را از جمله
حوادث این سال آنکه در روز سه شنبه یازدهم شهر جمادی الاول سنه ستین و اربعمایه زلزله در بیت المقدس و تنیس و رمله و آنجا زلزله
عمارات آن بلاد منهدم گشت و سی و سه شخص عامه خراب شد و آب دریای آنجا در زمین فرو رفت و مصر و بلاد ترکیه ازین زلزله رسید و یک
روز در ... والی جامع آن بلده را در گرفت و از جمله وقایع این سال آنکه عمید الدوله بن جهیر از دیوان نظام الملک و ملک زاده شد که
بجانب بغداد مراجعت نموده و در ماه رمضان این سال تاج الملک هزار اسب بن تکش بن عباس عمدانی که خواهر سلطان الب ارسلان را بجهت او
نکاح برد متوجه جانب خوزستان مراجعت نمود و الشکر را رها و در اصفهان وفات یافت و چون تاج الملک هزار اسب وفات نمود والده و دیگر
بنی فروکشی الملک حیات او بسیار ازه سلطان الب ارسلان را از وی تخرف ساخته بود و با اتفاق شرف الدوله سلیم شرف خدمت سلطان
رسیده عنایات پادشاهانه سرافراز گشتند و بعضی خواجه نظام الملک و امر سلطان که در حاضر شاج الملک هزار اسب بود شرف الدوله را معروض
رخصت مراجعت فرموده نمود **ذکر وقایع سال چهارصد و شصت و سیوم از هجرت مقدسه** علیه و آله التحیه من الملک الاکبر از جمله وقایع
این سال آنکه در حلب خطبه علویه را قطع نموده بجای نام مستنصر بالله نام خلیفه عباسی القایم بامر الله را در خطبه درآورده و سبب این امر آن بود که چون شوکت
الب ارسلان روز بروز ترقی داشت و ازو اطراف و جوانب کردنکشان آفاق و اهم منکی و فرمان بر داری بجای آورده و بکر مراسم خدمت
ملازمت او بجان بسته و مواقفین با در اطراف خراسان و فارس و کرمان و اذربیجان و دیار بکر و از جمیع آن با سواحل بحر محیط سر در خط تسلیم و فرمان برده
دراده و همیشه همت او بدان مصروف بود که خلیفه مصر را مستاصل کرداند و خصوص درین سال در مصر انجمان قحط پیدا شده بود که والی بکر مر
چنانچه سابقا ذکر یافته گشت و در مقام متابعت و مطاوعت الب ارسلان در آمده خاطر او انقاب مستنصر بالله را از خطبه انداخت و نام خلیفه عباسی
در خطبه درج نموده جابر بن محمود بن صالح بن مرداس که در آن وقت حکومت داری آن دیار بلوک زمان خود ممتاز بود از سطوت الب ارسلان مستشعر
گشته در مقام آن شد که شرار او از خود دفع نماید و این بغیر از آن صورت نمی بست که اظهار اطاعت او نموده و خطبه بنام خلیفه عباسی کند و چون
دانش امرین قرار گرفت اعیان دولت و علما و فضلای حلب را جمع نموده و نموده که بر شما ظاهر است که علو دولت سلطان الب ارسلان بسیار
ارتفاع گرفته و اقبال او در روز بروز در ترقی است و اینها بر مخالفت مذهب خون اهالی این شهر را که بسبب تبع مرسوم است و تواهی خلفا علویه
خطبه مشهور و معروف بر میاید و چون ما طاقت مقاومت او نیست صلاح در آنست که ما خطبه بنام خلفای عباسی کرده خود از سطوت
او ایمن گردانیم و چون خلیفه مستنصر بالله بهمه احوال و اخلاص ما مطلع است یقین که او نیز از جمعی رنجیده نخواهد شد و کرا انتفاع این معنی بر ورثه
او گران آمده کار او ما بفوق رساند که ما دفع ایشان تواند نمود و بعد از دفع ایشان ... هم خطبه بود و هم طاعت ما با طاعت مطیع و معتقد اقوام
و محبت ایشان موجب که به حکم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی موجب نجات ما است و در عقب القضیه چون اهالی حلب از جماعتی و سخا
و ارکان دولت این سخن از والی خود محمود بن صالح شنیدند تمکین نموده صلاح خود و سایر خلایق در آن دیده و بر آن معنی اتفاق
نموده روز جمعه بمسجد رفته خطبه بنام القایم بامر الله عباسی خواندند اما چون عوام حلب شنیدند که بر خلاف مستنصر بالله علوی در خطبه
نام خلیفه عباسی برده همه هجوم عام آورده بوریا و فرشهای مسجد برداشتند و بیرون بردند که این فرش و بوریا ها از امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
بوده اکنون با یکدیگر او بکر و بوریا ها برای خود دیگر باشد و در وی نماز گزارد و القصه تا غایت از آن عوام رغبت می آورند ازین نبود که فرش جامع را
برداشته بردند و چون این خبر بسمع القایم بامر الله عباسی رسید طراد بن محمد زینبی را که نقیب النقبای عباسیه بود با خلعت فاخر بحلب
فرستاده و محمود بن صالح را بسیار نوازش نمود و چون طراد بحوالی حلب رسید محمود بن صالح او را استقبال نموده خلعت خلیفه را بجای

زمین چنانچه رسم و عادت بود بوسه داد و در مجلس ... مشهور است که ابو العباس بن ... در مجلس خلیفه القائم بامر الله
قصاید انشاد نمود و منها ... سلطان الب ارسلان ... گفته ... از راه دیگر متوجه ... و چون بنواحی آمد که ... الحال ...
مشهور است رسید صاحب آمد حضرت ... مروان باستقبال شتافته مبلغ صد هزار دینار بر سم پیشکش گذرانید و بعضی ... دیگر رسم
اقامت نیز خدمت نمود ... الب ارسلان ... مروان ... اقامت ... و در عقب ... اقامت ...
دو نمود که رعیت ... القصه چون سلطان الب ارسلان ... قلعه ... حصانت و متانت از مشاهیر قلاع عالم ...
... آب ... و در ... قلعه ...
قلعه ... احتیاج ... بیرون ... متوجه ... آب ...
می آورد و چون الب ارسلان آن قلعه را ... و استحکام ... گشت ...
... آن قلعه ... مشهور ... متوجه حلب گشت و چون ...
حلب رسید محمود ... نقیب النقبا ... خلیفه القائم بامر الله ... سلطان الب ارسلان ...
... از لوازم اطاعت ... سلطان ... قبول ... سلطان ... در مجلس ...
و چون نقیب النقبا بخدمت سلطان رسید ... محمود ...
... محمود ... سلطان ... خطبه را بنام ...
... سلطان الب ارسلان
در جواب نقیب النقبا ... خطبه خواندن ... ایشان ...
... القصه چون ...
... سلطان الب ارسلان ... قلعه حلب ... شروع
در جنگ نمود ... قلعه ...
... سلطان ... و چون ... سلطان الب ارسلان
... حلب ... محمود ...
... سلطان ... محمود ...
آورده ... و چون سلطان الب ارسلان ... محمود ...
نموده ... محمود ...
محمود ... حلب ...
سلطان ... سلطان الب ارسلان ... ارمانوس
قیصر روم ... الب ارسلان ...
مسند سلطنت ... ارمانوس قیصر روم ...
... اسلام ...
و ... قسطنطنیه ...
نیز همان مقدار و چهارصد عراده پر از نفط و پنج و دو هزار عراده سلاح سپاه و ...

انعامی چنانچه ... القصه ... قیصر ... روم ... اسلام ...
که جمیع ... اسلام ... ترکستان ...
وان ... کفار ...
عبارت از شریعت خاتم النبیین است علیه و آله افضل الصلوة ... رب العالمین ...
السلام ...
... القصه چون این خبر ...
رسید ... سپاه ... خراسان ... ترکستان ... ارمانوس ...
ولایت اخلاط ... سلطان الب ارسلان ...
بجای ... حضرت رسالت
... صاحب روضة الصفا ... خواجه نظام الملک ...
...
... خواجه نظام الملک
... روضة الصفا ... سلطان ...
سلطان رسانیدند که قیصر روم ... سیصد هزار سوار ...
... الاسلام ...
... اسلام
و متابعت ... محمدی علیه ... التحیات ...
... ولایت اخلاط رسیده ... سلطان ... نظام الملک ...
... نظام الملک ... سلطان
...
... سلطان ...
...
قبول ... سلطان ... سلطان
الب ارسلان با ... قیصر روم ...
... سلطان ...
... سلطان ... نظام الملک
... روضة الصفا ... سلطان ...
و ... سلطان الب ارسلان ...
و در ... ارمانوس قیصر ... اسلام ...
... قیصر ...
...

و چون بحوالی ملازجرد رسید خبر رسید که قیصر قبه بارگاه با اوج مهر و ماه بر افراخته و در میان لشکرگاه اطلس سرخ زده و تختی از
زر سرخ نشسته و انتظار فوج صف در خدمت او بر پای ایستاده و از اساقفه جماعتی در مجلس وی ظروف پر از آب عود بر دست
نهاده عیسی را علی نبینا و علیه السلام وصف بصفت لاهوت میکنند و در تنزیه مریم عذرا از سمات ناسوت مبالغه می نمایند و جمعی کثیر از رهبان
نصاری از رنگ سراپرده او پیوسته بقراءة انجیل و زبور مشغولند و طایفه از صابیان بامر قربان کردن و ذبح قرابین مشغولند و ده هزار
نفر تبردار خصوص از جهت قطع اشجار و هموار کردن مضایق و تنگناها ساخته و ده هزار دیگر با قاروره نفط از برای تخریب بلدان
و امصار مرتب اند القصه جاسوسی که از قبل سلطان الب ارسلان بتحقیق احوال لشکر ارمانوس رفته بود صف صف سپاه او را بنظر در آورده تعداد
نمود که سپاه مش قریب بسیصد هزار اند سلطان از استماع این فضول متفکر گردید و در پریشانی بخاطر اشرف خود راه داده اعیان لشکر
ظفر پیکر را بحوالی کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله تسلی داده فرمود که جنگ تا سه روز موقوف باید داشت و روز چهارم که روز جمعه
خواهد بود بعد از ادای صلوة در حینی که خطبا اسلام در جمیع بلاد و امصار بزبان کلمه اللهم انصر جیوش الاسلام و افواج المسلمین گویا
باشند و خواص و عوام دست دعا بر داشته برین کفار برگشته روزگار حمله باید آورد که غالب علی الاطلاق قدرت اسماء و توانا
دعای بی ریای اهل ایقان ملت محمدی را علیه و آله شرایف التحیات من الملک الوهاب العطیات ظفر و فیروزی روزی ما خواهد کرد
انشاء الله تعالی لشکریان همه قول سلطان را بسمع رضا اصغا نموده و آن سه روز بتهیه آلات حرب مشغول گشتند و روز جمعه بعد از زوال
آفتاب از نصف النهار سلطان غسل کرده و جامهای سفید پوشیده و سایر سپاه سلطان نیز در ین امر متابعت او نموده همه بعد از غسل
بلباس سفید متلبس شدند و بعد از ادای نماز سلطان سر نیاز بر زمین ضراعت و ابتهال نهاده از حضرت کارساز بنده نواز ظفر و نصرت مسالت
نمود و چون از دعا و نیاز فارغ گشت خوشبوی را طلب داشته بطرز حنوط بر خود مالیده و فرمود که این رنگ سوم این لباس نیز کفن
بعد از آن روی بسپاه خود آورده فرمود که ای یاران هر کس میل جهاد ندارد و روی حرب ندارد هم ازین موضع بازگردد و هر که با من موافقت ازو
ازین حنوط قدری کار دارد و جمیع سپاه از آن حنوط بر خود مالیده زبان بدعای سلطان گشاده و تا تمامی اهل اسلام را که در آن جمع حاضر بودند
از مشاهده ثبات قدم و ... همت سلطان با وجود کمال قلت اعوان قوت شجاعت و جرئت ... در هر یکی را با نفراد جماعه بسیار ...
استیصال اهل کفر و دلیل اوضح حصول سعادت ابدی کافی تواند بود القصه سلطان الب ارسلان از آن نمازگاه برخاست و سلاح خود
را از نشیمن گرز و تیر و کمان خود را برداشت و دنب مرکب بدست خود گره داده بنفس و کمال سوار شده دلیران صف شکن و شیران مردافکن
مردی و مردانگی خود را بر پشت مرکب رسانیده و صیحت الله اکبر که شعار محمد یانست اعیان چند کردانیده که غلغله آن در گنبد گردون پیچید و حق
سبحانه و تعالی از کمال عنایت کرد بجای این صیحت ... آن ... اعیان مهیب گردانیده که گوش هوش سپاه ارمانوس را
خبایثه در انهای ایشان رسید و از این عظیم حادثه گشت القصه سران سپاه ارمانوس چون خبر توجه سپاه اسلام ...
جنگ باشند در مقام صف آرایی در آمده حمله نقیب که در دست هر یکی از ایشان صلیبی چنانچه رسم و عادت آن طایفه بود و سرداری که
از سپاه و حراکوش اطاعت باو و منی او نهاده بود و ظاهر شده و در مقابل هر یکی از افواج ارمانوس که عدد ایشان چند فوج بر سید جمعی
قلیل از اهل ایقان ملت محمدی علیه و آله شرایف التحیات در میدان کارزار از تو خته گشت و در اثنای مقدم الجیش سلطان الب ارسلان
که او را ساو تکین گفتندی با شارت سلطان ایلچی نزد ارمانوس قیصر فرستاده و پیغام داد که هر چند عدد سپاه تو بسیار است ما نیک میدانیم
که در مقابل پادشاهی مدد آثار خواص در صفات بامر آن ما تحیرست که بجان ... احتیاج داشته باشد و مع ذلک از نتیجه
پیشمان مستقر باج و خراج گاه بغی شوی و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان آوری من سلطان التماس نمایم که جمیع بلاد
تا بر تو مقرر دارد و هیچ سببی از سپاه سلطانی بجهت اتباع تو او را نیا مد ... اگر نصیحت مشفقانه مرا بگوش هوش شنوی بجز اقبال خود

قیام او

قلع کرده و در قطع ممالک و املاک تو نفس سعی نموده باشی چون ایلچی ساو تکین پیش قیصر رفته پیغام ساو تکین رسانید ارمانوس از شنیدن این پیغام دود
حیرت نکاح و دماغ او راه یافته و نیران غضبش و غضب بر روی استیلا یافت که رعشه در تن او پدید آمد ایلچی را با اهانت تمام از پیش خود دور کرد
و سوگند یاد کرد که اگر چنانچه ایلچی کشتن از رسوم و عادات سلاطین نبودی من تو ایلچی را بفرمودمی که پاره پاره میکردند بعد از آن دست در آرگد
او دست راستی را از پشت و یمین او پس داده بود و هیکلی که در جیب داشت بگرفت و دست بر آن صلیب نهاده و بروح القدس والاهوت و ناسوت
سوگند خورده و گفت من در حینی و روز برایم که سپاه مرا در موضعی که پادشاه شما قرار گرفته و خیمه کشیده و چون ایلچی ساو تکین جواب ارمانوس
مراجعت نموده ارمانوس قیصر روی بامرا و سران سپاه خود آورده مضمون پیغام را بگفت و گفت مصلحت در آنست ... جنگ
کنیم و این فرمان ایشان را از میان برگیریم القصه ارمانوس قیصر این کلمه با امرای سپاه خود گفته نقض نیزه خود را از دست نیزه دار ربوده و اسب
را بجانب صف اهل اسلام برانگیخت و چون اعیان امرا او این حال را مشاهده کرده همه باتفاق حمله آورده و جمعی خود را بقیصر رسانیده او را از توقف
منع نمودند اما قیصر سپاه خود را بجنگ تحریص و ترغیب مینمود و چون سلطان الب ارسلان از بیم و خوف قیصر آگاه شد روی بسپاه خود آورده
فرمود که امروز در جنگ ... گمان سلامت نبریم و دیگر اهل اسلام ... نبندیم ... که وقت ... و سعی که قرار شمه
لب چاره و خصم و شکست ... تا جان در تن داریم ... بیمید و دانیم که حق سبحانه و تعالی از برای انتقام ملت محمدی علیه و آله الصلوة و السلام
این جمع قلیل را که در جنب این کفار مثل یک است ... و ... که از سر ما ... این تفضیه را ... و موجب عبرت معتبران کرداند
و سپاه سلطان الب ارسلان چون این کلمات از لفظ گوهربار او شنیدند همه بیک دل و زبان فریاد بر آوردند که ما همه چنین داریم و ...
ما همه در میان ... و ... بقیصر چاره ... ظفر از کردار غالب علی الاطلاق مأمول داریم القصه سلطان الب ارسلان
با سپاه ظفر پناه روی بکفار ... آورده ... ارمانوس ... در عالم ملک و ملکوت انداخت و صدای شیپور آن
از زمین ... سپاه تمام روی زمین را ماند که مانند ... و قتال اعیان اشتغال یافت که از آواز سلاح و جلاد
... و نیزه و چیزی دیگر مسموع و مبصر نمیگشت و در این وقت سلطان با طایفه از اهل نصرت در کمین ایستاده و انتظار آن ... کشیده
که منشی ... وقت است که در جمیع معابد و مساجد بلاد اسلام از مشرق تا مغرب خطبا بر منابر بزبان کلمه اللهم انصر جیوش
المسلمین الذین جاهدوا فی سبیل الله ... سید المرسلین علیه و آله ... حمد رب العالمین جاری ساخته و سایر اهل اسلام
کلمه آمین را در زبان خود ساخته اجابت از حق سبحانه و تعالی مأمول ... در اثنای این حال بادی که ازین نشان
مبادرت مسلمانان و زمین گرفت و چون این حال را مشاهده نمود از اسپ فرود آمد و دستار از سر برگرفت و گرد آن میان کشیده و روی
خود را بر خاک عبودیت و بندگی نهاده شروع در تضرع و زاری نمود و گفت ای رب الارباب و ای مسبب الاسباب این بنده کمتر را
تو بی که داده و مواخذه نموده ... نظر عنایت و رحمت از بنده ضعیف که متکفل امور عباد و صالحین ... و دشمن این بده مسوم
متوجه اولیاء دین شده بجانب اعداء دین منعطف گردان القصه سلطان سر بر زمین نهاده و مناجات در روز و از کرده معارف
در شنیدن آن تضرعات رقت نموده سر قطرات عبرات از چشمهای چشم روان گردانیده و همه در آن حالت روی و اوی
خود را بی مانع از هوی نفسانی و شهوانی متوجه درگاه صمدیت یافته و همه بزبان استعداد که دعای آن زبان هم حجاب وصول
اجابت کلام نصیب ... و عدم اجابت منزه و مبراست خواهان نصرت و ظفر شدند از حق سبحانه و تعالی که نصاری اعدای ملت احمدی
علیه و آله شرایف التحیات مسالت مینمودند و چون سلطان سر از زمین بر داشت فی الحال از اجابت ظاهر گشت و آن ریح سهوم ...
قوم وزیدن گرفت و چون سپاه اسلام ... را به روی ایشان گرفته و چند خیلها ایشان آمده که عدم آب بسیار مضطرب بودند
از دیدن ... آن حالت سر اعیان تشنگی و عطش بر آن قوم استیلا یافت که از نهاد همه بی اختیار فریاد العطش

العطش برمی آمد و درین وقت سلطان الب ارسلان از روی استظهار و امیدواری تمام بر بشره ماه تیز رفتار نشسته سوار شده و با جمعی
از دلاوران که از زخم شمشیر و نیزه در میدان جنگ می نمودند بفحوای کلام امیر کل امیر علیه السلام که السیف والخنجر ریحاننا اف علی النرجس
والآس شمشیر و خنجر را گل و ریحان خود می پنداشتند بر قلب افغان حمله آوردند و بنفس نفیس خود از جانب راست و از دست چپ می تاخت
و بضرب تیغ آبدار و نیزه جانشکار بسیاری را می انداخت و درین اثنا یکی از غلامان سلطان که او را انکتکین گفتندی پیش آمده از اسب فرود آمده
زمین ادب را بوسه داد و معروض داشت که جان من فدای تو باد که سلطان را با اهل اسلام تنها بنفس نفیس خویش که عوض ندارد مقصدی امر صعب
شده و ذات شریف خود را در معرض تلف و انقراض و استراحت بعد از نصرت درین قوم [illegible] خواهد بود و اینجا در معرکه از قتل
مقامات حرب روی نموده و می باید که چون مستلزم رفاهیت اهل ایمان و منبع اعلاء معالم ملت سید اهل ایمان خواهد بود ما را
عین جمعیت خاطر و راحت جان میباشد القصه سلطان امثال این کلمات را بر زبان راند و انکتکین را بکار به انواع تحریض نمود و خود نیز با
لشکر [illegible] و مردان [illegible] و میان [illegible] از کثرت و شوکت از طاقت مقاومت این شیر درنده
[illegible] و عاصیان خود [illegible] انتقام [illegible] کافران [illegible]
حاضر [illegible]
ناگاه وقت غروب [illegible] سلطان جاجلی از دلیران سپاه [illegible] که او را
در عطای ارکان دولت [illegible] قیصر [illegible] خود [illegible] گرفته و [illegible] بموجب فرموده
~~سلطان قیصر را کتاف [illegible]~~ سلطان قیصر را کتاف نمود اتفاقا در آن اثنا یکی از غلامان سلطان که مرده او
بود بقیصر رسید [illegible] و بعد از آن [illegible] که قیصر
جان [illegible] ارمانوس قیصر روم [illegible] و زندگی [illegible]
سلاطین آن طایفه بود [illegible] و یقین بود [illegible] اعلام [illegible] عظیم [illegible] خدمت
ارمانوس را اسیر کرده [illegible] نظام الملک [illegible]
حقارت [illegible] خواست [illegible] و چون سلطان الب ارسلان بر این حال اطلاع یافت [illegible]
شاید که ارمانوس [illegible] سلطان [illegible] قیصر [illegible]
گرفتار گشت و چون قیصر [illegible] خدمت قیصر [illegible] آمین
الب ارسلان گشت [illegible]
که آیین قیصر [illegible] سلطان الب ارسلان چون [illegible]
عبودیت نهاده [illegible] پادشاه روم [illegible] سلطان [illegible]
قیصر [illegible] چون خشم سلطان بر قیصر [illegible]
[illegible] از کامل التواریخ چنین ظاهر میشود که الب ارسلان
[illegible] قیصر [illegible] از بعضی ثقات ارباب تواریخ منقولست که چون ارمانوس قیصر بمجلس الب ارسلان در آمد
ارسلان [illegible] الب ارسلان [illegible] که [illegible]
در روز [illegible] پادشاهی عظیم الشان بود [illegible]
بود آن شخص در جواب گفت [illegible] سلطان در جواب [illegible]
این بود [illegible] از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله [illegible] منقولست [illegible]

ودادی این شخص نیادانی و سواب خود معترف گشت القصه ارمانوس قیصر در مقام اعتذار و استغفار در آمده گفت مطلب بر آن گشت
که سلطان با من [illegible] کار کند [illegible] جرایم من گذشته [illegible] و اگر [illegible] چون سلطان
بکشتن من حکم فرماید [illegible] از کشته شدن من رومیان [illegible] دیگر را بسلطنت بنشانند و در مقام انتقام اهل اسلام در آیند و ازان
بسیار ببلاد اسلام که در حوالی بلاد روم واقع شده راه خواهد یافت و این خود ممکن نیست که سلطان خود همیشه درین حدود تواند بود
[illegible] در مقام اطاعت و انقیاد [illegible] خواهم بود سلطان چون این فصول از ارمانوس استماع
نمود بسیار مشعوف گردید و در جواب [illegible]
[illegible] در کامل التواریخ [illegible]
[illegible] که چون ارمانوس قیصر [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] ارمانوس گفت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ارمانوس گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] قیصر [illegible] مدت پنجاه سال [illegible] هزار دینار ادا نموده
باشد و چون ارمانوس این شرایط قبول نمود سلطان [illegible] دختر قیصر [illegible]
[illegible] و بعد از آن دختر قیصر را [illegible] ملک ارسلان [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] عداوت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] ارسلان [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] ارمانوس [illegible]
[illegible] ارمانوس قیصر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] ارمانوس قیصر [illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] ارمانوس قیصر [illegible]
و چون ارمانوس [illegible] قسطنطنیه رسید [illegible] سلطنت [illegible]
ارمانوس [illegible] سلطنت و حکومت [illegible]
که در میان آن طایفه [illegible] اهل اسلام [illegible] شرایط
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] ارمانوس [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] ارمانوس [illegible] سلطان [illegible]
خواست [illegible] سلطنت و حکومت [illegible]
[illegible]

ذکر بعض سلطان الب ارسلان و دستیاده و حقیقت شکار با ساختن سواد و محبت و مصادقت ابواب استحکام نمود و صاحب روضة الصفا
آورده که در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن زمان که الب ارسلان و ارمانوس با یکدیگر نشسته بودند و سخن مصالحه در میان داشتند اتفاقا
روزی سلطان با معدودی چند بشکارگاه رفتند و در میان افتاده و شخصی از غلامان این خبر بنظام الملک رسانید و مبنی بر این خبر که خلاف گرد آن
برانست که خواجه نظام الملک در این روش ملازم رکاب همایون بوده شد و ساقط گشت که خواجه را در ابتدا رحال و اثقال و عیال خود بجانب بهم
فرستاده بودند و حقایق حال چند و صحت روایت بر راوی است چون وزیر صاحب التدبیر بر حقیقت حال اطلاع یافت مطلق اضطراب و بی تابی
ملاحظه خود راه نداده آن شخص را بمعتمدی سپرده و سفارش نمود که با هیچ احدی باو ملاقات ننماید نموده فرمان تمام فوجی سوار از لشکر با نشان
تمام داشت و نمود تعجیل تمام یافته و در آمده و در بارگاه سلطان نزول کرده و آوازه در انداخت که سلطان از شکار مراجعت نموده و روز
دیگر خواجه نظام الملک با جمعی از اعیان دولت بارگاه قیصر رفته امر مصالحه باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر را وداع گفته که وی روز
از شکارگاه بنهادند سپاه و مکار گشته اند خواجه جواب داد که حالا مجهول چند باشد چون این خبر در ... قیصر حکم نمود که
احتیاط را نگاه سپاه نمود چون سلطان از مکان قیصر آمده خواجه نظام الملک سپاه را نموده روی سلطان آورده گشتند
و شکفته خواجه را نیز ... در خدمت سلطان با سپاه کرد ... مسافتی بعید در جلو خواجه ... و روزی
دو روی قیصر بیرون آمده و چون از نظر سپاه و میان غایب شده خواجه الب ... سلطان رسیده معروض داشت
گان چند سخن درشت که در حضور قیصر بزبان آورده بنابر مصلحت وقت بود سلطان او را آفرین بسیار نمود و چون جمعی از اعیان
که قیصر بنابر مراجعت تمام امر مصالحه همراه خواجه پیش سلطان الب ارسلان فرستاده آن حال را شنیده کرده در حقیقت حال اطلاع یافتند
بسیار تاسف خورده مضمون این مقال از زبان حال میگفتند که دل جام جم بدست تو بود چون تو بشناختی کسی بجه القصه چون سلطان
باردوی خود باز رسید ... قیصر در باب مصالحه بخواجه نظام الملک قرارداده بود و خواجه بنابر ضرورت منتقل گشته بود
سلطان رسانید سلطان هیچ یک را از آنها قبول نکرده و تهیه محاربه مشغول گشت روز دیگر بعد از قتال و جدال بسیار گار رسید که رعایای
قیصر خیانه قبول از زینت گشته بدست غلامی از غلامان سلطان که او را در عقد سپاهی آورد گرفتار شد و نیز در روضة الصفا مسطور است
که کمان صاحب گیرد و انست که سلطان ملکشاه بن الب ارسلان در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شد و خواجه نظام الملک او را خلاص
الجیش تدبیر خلاص داده و تفاصیل آن در احوال سلطان ملکشاه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی القصه چون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب
آمد باز بخراسان دو قاین هی الاصفهان جامعه را گفته و اسعد نقیب بوست و افتاد و قلعه ری فرستاده و والی آن ولایت که احمد نام داشت
ملقب بمقدم الجیش بود و محافظت آن و صلحت داشته و سلطان ملکشاه که ولی عهد سلطان بود وصیت نموده و در وزیر و وزیره
التفات بحال نظام الملک ابو علی حسن بن حق اندوخته تعظیم و تکریم او بجای رسانید که او را اتابک که در آن زمان لقب امر الکبار بود منصب
کردانید القصه چون سلطان الب ارسلان این فتح روزی نمود و تمام ممالک و اطراف و جوانب رسید ملوک اطراف و اکناف عالم در مقام بندگی
و اطاعت در آمده و ارسال رسایل و تحف و هدایای لایقه حسن عقیدت خود را بپایه تمکین پایه سریر خلافت مصیر ظاهر ساخته مرکب آن آنجناب
میشوند که از بارگاه سلطان بجهت تمالیت مامور شده و چون وفضا ملوک اطراف بپایه سریر اعلی رسیده جواب انشا خواجه نظام الملک
حواله رفت و خواجه بحسن رو بمراجعت جمیع سلاطین آفاق را مستغنی الزام رخصت مراجعت نمود و سلطان از آنجا عنان عزیمت بصوب
اصفهان منعطف داشت و بعد از دو روز از اصفهان بعزیمت ولایت کرمان که قاورد برادر سلطان والی آن دیار بود متوجه بآنجانب گشت
چون بنواحی ره بهر سید قاورد ملک قاورد آمده و معروض داشت که مشار الیه در مقام اطاعت و انقیاد واست و بهیچ وجه نیت مخالفت
در خاطر او راه نیافته و بعد از گذشت ولایت کرمان که کمالک و دست سلطان نسبت رعایت و عطا مرکب و کمال احسان آنحضرت

در قیصر

در رقبه او قصص ... این خط بعضی از ماسه بی شند من که مجه و فرمانکار در ادم اما در حقیقت خود را بنده کمترین آنحضرت میدانم و از غایت محبت
و مراسم خدمت به مجموع لایق گرعمان هو نیت بجانب دیگر منعطف دارند و این ویرانه یعنی بنده و فرمان بردار کمترین بحف و هدایا در خور خود
فرستادم و روز قوقا الحسن خود را ملازم رکاب سلطان که دائم الب ارسلان چون معاذیر و پذیرا و در استماع نموده او را
بعواطف و عوارف پادشاهانه مسرور و خوشدل کردانیده و فرمود که ما این مملکت را تجدید بقاه بوده و از ان فرمودیم و احتیاج بعدم و مشکش
ارعا بدیم نگاه رخصت داده از مقام روم منفصل گشتیم و مقصود از توجه بجانب فتح و امتحان آن برادر اکنون باید که تحمل حال و مقال عمل
کنند و بر جاده وفاد مشابعت که تو را از آن ممنوع باشد و این است مستقیم باشند و از اعداء و حسب برات و فرج اطاعت که بعد از این روزگار رنجیده
گماران برادران وفادار و اهل و متواصل ... گشت محفوظ عند بود و همیشه زبان اخلاص از دعا و دولت ما از حضرت وهاب عطایا
مسالت مینموده باشند القصه سلطان الب قاورد مستغنی الزام با کرد دانیده خود عنان عزیمت را از راه بیابان بجانب خراسان منعطف
داشت و چون مراحل چند قطع فرمود خبر رسید که شاه و اب و علف نادر گشت لشکریان در تحیر و تفکر افتاده و امرا و اعیان دولت
این حال بهنگ آمده حکایت بعرض خواجه نظام الملک بردند خواجه این سخن را بعرض سلطان رسانید سلطان در جواب خواجه فرمود
که همیشه اعتماد بر عنایات و رحمت ملک وهاب بوده نه بطعام و آب و هرگاه که وثوق و اعتماد من بر مکرمت و عنایات الهی ...
بوده باشد از این واقعه باکی نبوده باشد چه مقرر است که حق سبحانه و تعالی کسی را که بر وی اعتماد نماید او را قادر مطلق داند و کوتاه درد
او را چاره فرماید و هرگز در امری از امور مضطر و پریشان نگذارد و من که الب ارسلانم در حقیقت و آن کم توجه من از آن ما است تنگی کشیده
خادم و بقیه میدانم که بجوار حضرت رسالت پناه و ختمی علیه واله شرایف التحیات من واهب العطیات فرموده و مطابق است و از
رستگاری و از متابعت آنحضرت بجست و از عبادات ربانی آیه کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه ناطق است بدین که حق سبحانه و تعالی مرا
در این امر مضطر نخواهد گذاشت القصه آن پادشاه بجاده مدارا مشتاق شد چندان سخنان دلپذیر بخواجه القا نمود که خواجه از روی یقین و اعتماد تمام
پروانه نمود و امرا و اعیان دولت استمالت و دلداری نموده و فرمود که اضطراب و تعجیل در کار ما نموده بادیه ضلالت است نماید که
الشب عمل نمایند امید که حق سبحانه و تعالی برکت را است کرداری حضرت سلطان ما را از این تنگنای سختی رهائی ارزانی فرماید که در رو جمیع
خیال مکنید القصه آن منزل کوچ نموده در بیابانی که بیابانش پیدا نبود و چون اندک مسافتی قطع نمودند بقلعه خراب رسیدند که مسکن
سباع و وحوش بود و هیچ مسکن از نوع آدمی در آن حوالی که مقصود بود و چون آن قلعه در آمدند اکثر جاهای آن قلعه پر از گاو و جواد
کندم افشانده و این معنی بکرامات سلطان حمل کرده از میان جو و گندم شد و عقبه سپاه از مرحلق جاه بیابان و خوراک خود تمتع
یافته از یکدیگر سپاه ... و نشو و نمو فرحت بوده و سلطان از آنجا بجهت بیابان شده و شب حرکت قطع آن بیابان مینمود و چون صبح صادق
دمید آن گرفت در آن بیابان فرود آمدند و سلطان بیرون سراپرده خویش در آمده سر خود از ستر گرد و دستار بکرون انداخته دست دعا
برداشت و بتضرع و زاری تمام از حق سبحانه و تعالی مسألت نمود که از آب عیشت ارزانی موجب خود لشکر اسلام که همیشه و حیثیت بیان
اعلاء معالم شریعت محمدی است علیه واله شرایف التحیات من الملک الواهب العطیات سیراب گرداند و هنوز سلطان الب ارسلان اقامه الله
کرانه از خلوص عقیدت و صفای طویت بود و از دعا فارغ نگشته که آثار اجابت ظهور رسید و ابر بهاران بهار ریزش کرد از اطراف و جوانب
سیلاب روان گشت و جمیع حیوانات و وحوش آن بیابان از آن مکرمت و احسان سیراب و مراد گشتند و سپاه و سلطان بسیار شاد و
خوشدل گشته این صورت را نیز از کرامات آن پادشاه خیرخواه دانسته از حق سبحانه و تعالی بقای دولت او مسالت نمودند القصه سلطان
بعد از قطع مراحل و منازل نواحی طبس رسیده و والی آن ولایت با پیشکشهای لایق بخدمت سلطان رسانید منظور نظر عنایت و عاطفت گشت
و اعیان و اکابر و اشراف آن بلده طیبه مرکبی از خوب حال خود پیشکشهای لایق اهدا در ده و شرف ساط بوس سلطان رسیده و سرافراز و مباهی شد

اوج سعادت باز داشتند و سلطان هریکی را بعنایتی که لایق حال او بود سرافراز کردانید و از آنجا عنان عزیمت بجانب دار السلطنه نشابور
منعطف ساخت و بعد از چند روز از طنین عظمت و شوکت مرتبه تفاخر بر سپهر افراشته و اجلال فرموده و ساکنان بلده نشابور چون خبر
قدوم مسرت لزوم بادشاه جهان شنیدند [illegible] آیین بستند که مرکز [illegible] آن بلده رشک کلستان ارم می نمود القصه چون
سلطان در نشابور چند روزی فراغت کزید خبر رسید که [illegible] قبل از این متوجه سمرقند شده بود [illegible] اعظم از جیحون عبور نموده متوجه نشابور است
بنابرین سلطان فرمود [illegible] مرتبه [illegible] و بعد علیا از [illegible] مرتبه [illegible] در حیات [illegible]
محمد [illegible] غلام ترک [illegible] لایق خدمت بادشاهان باشند [illegible] ترکستان [illegible] بود
و این بیت [illegible] از اطراف و جوانب [illegible] بسیار [illegible] القصه چند روز [illegible]
دار السلطنه نشابور [illegible] عام [illegible] از جهان [illegible] آن عالم [illegible]
[illegible] صدقات و مبرات [illegible] رسانید [illegible]
[illegible] در روضة الصفا مسطور است که چون الب ارسلان [illegible] عالم [illegible] کشت سلطان ملکشاه [illegible]
کردانید و بر مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت [illegible] و چون [illegible]
که [illegible] بسیار [illegible] سلطان [illegible] حالات [illegible]
تحقیق حال [illegible] حکومت آن ولایت [illegible] آن ولایت [illegible] دانست [illegible]
و [illegible] اختصاص [illegible] و حکومت [illegible] فرمود و از جمله وقایع این سال [illegible]
بود [illegible] بیت المقدس [illegible] ولایت [illegible] بیت المقدس و [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ولایت را [illegible]
[illegible] و از مشاهیر علمای [illegible] در این سال ابو القاسم عبد الرحمن [illegible]
که مصنف کتاب [illegible] است وفات یافت و دیگر از مشاهیر علمای [illegible] ابو بکر احمد بن علی بن ثابت [illegible] الخطیب البغدادی صاحب
التاریخ المشهور [illegible] در علم اسناد [illegible] احمد بن محمد [illegible] از مشاهیر علما
امامیه اثنی عشریه ابو علی محمد بن حسن [illegible] در رمضان این سال داعی حق را اجابت نموده از این عالم رحلت فرمود

ذکر وقایع سال چهارصد و شصت و چهارم هجری علیه و آله التحیه [illegible] از جمله وقایع این سال [illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible]
عبد الله [illegible] سلطان الب ارسلان و از برای [illegible] ملکشاه فرستاده [illegible] سلطان [illegible]
الب ارسلان [illegible] عهد [illegible] المقتدی بامر الله [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] سلطان رسانید سلطان [illegible]
در میانه [illegible] سلطان [illegible] عقد [illegible] نشابور [illegible] جانب
عبد الله [illegible] خاتون نظام الملک [illegible] و قبول [illegible] عبد الله [illegible] سلطان
[illegible] متوجه فارس کشت [illegible] ملکشاه [illegible] اصفهان رسید [illegible] ملکشاه [illegible]
از شیراز [illegible] خدمت [illegible] ملکشاه متوجه [illegible] از جمله وقایع این سال [illegible] سلطان [illegible]
خواجه نظام الملک [illegible] قلعه فضلون [illegible] فارس بود [illegible] حصانت [illegible]
[illegible] صاحب آن قلعه فضلون [illegible] سلطان [illegible] استحکام آن

رسانید [illegible] ملکشاه

[illegible]

فغفور در

مغرور شده و آن محمود [illegible] که از توابع آن قلعه [illegible] ملک [illegible] سلطان [illegible] آن قلعه [illegible] خواجه نظام
الملک را جهت استخلاص آن نامزد فرموده و چون خواجه نظام الملک بپای آن قلعه [illegible] پیاده [illegible] صعود [illegible]
بود [illegible] واقع شده [illegible] وضع آن قلعه [illegible] کرفتن آن حصار [illegible] مقام
[illegible] فضلون فرستاده [illegible] اطاعت سلطان نمود اما فضلون [illegible] حصانت
قلعه [illegible] سلطان نمود اما فضلون [illegible] حصانت قلعه [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] استقلال [illegible] خدمت خواجه نظام الملک [illegible] فضلون [illegible]
در جنک [illegible] شدن سپاه [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
آن قلعه [illegible] سلطان رسانید [illegible] که خواجه [illegible]
[illegible] اهل قلعه [illegible] الامان الامان [illegible] خواجه رسید [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] اضطراب اهل قلعه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] باقبال سلطان الب ارسلان [illegible] قلعه
[illegible] فضلون [illegible] این قلعه [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] فضلون [illegible]
[illegible] فضلون [illegible]
[illegible] فضلون [illegible]
[illegible] بنحوی [illegible]
و فضلون چون [illegible] نظام الملک
[illegible] نظام الملک [illegible] خواجه نظام الملک قلعه [illegible]
سلطان سپرده [illegible] فضلون [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] از جمله وقایع این سال [illegible] قاضی ابو طالب بن عمار [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] قاضی ابو طالب جلال الملک ابو الحسن بن عمار [illegible]
[illegible] جلال الملک [illegible]
[illegible] در روضة الصفا مسطور است که سلطان الب ارسلان [illegible] ملکشاه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] آن قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ولایت خوارزم کشت و چون
[illegible] ماوراء النهر و ترکستان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فغفور [illegible]
[illegible] فغفور [illegible]

روایات نصرت آیات ما بجانب خوارزم متوجه است ما قتلغ و خارج و جبی و کیکرا را عادی را کوشانیده و امیر ایلچی مغفور خوشدل بازگشته این خبر
فتح آوازه را بمغفور رسانید و سلطان بخوارزم در آمده بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک و جبی و کیکرا در آنجا
امرا در خوارزم گذاشته خود با جمعی از خاصان سپاه متوجه دهستان گشت و خواجه از عقب شتافته التماس نمود که ملازم رکاب همایون باشد مقبول نشد
افتاده روی به پایان نهادند و درین اثنا قراولان سلطان سواری دیدند که تعجیل تمام در مجاهده و چون او را گرفتند معلوم شد که جاسوس خارج بود
سلطان | نامه‌ای را بوده داشته [illegible] سلطان [illegible] پس بجانب [illegible] که سلطان [illegible] او را بایشان [illegible]
و قبیله خارج [illegible] که [illegible] سلطان [illegible] نام سلطان [illegible] او [illegible]
و او را [illegible] خارج [illegible] که [illegible] و [illegible] که درین وقت
متوجه بود [illegible] سلطان [illegible] و سلطان [illegible] خارج [illegible] سپاه [illegible] چون
اتفاقا درین شب که موکب سلطان نزدیک [illegible] خارج رسیده [illegible] خارج رسانید
تاریخ | کرای خارج [illegible] پیدا شد [illegible] خارج چون [illegible]
دران [illegible] شب [illegible] خرگاه [illegible] که [illegible] رسید [illegible]
حکایت | خود [illegible] و [illegible] سلطان [illegible] و [illegible]
جمع [illegible] سلطان [illegible] خارج رسید [illegible]
و چون شب [illegible] خارج [illegible] لشکر سلطان [illegible]
سپاه ظفر قرین سلطان رسیده [illegible] و [illegible] خارج [illegible]
و چون [illegible] خارج [illegible] سلطان [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] ولایت [illegible]
بصوب خراسان توجه نمود و در اثنای راه بقصد طواف مشهد مقدس امام الانس و الجان امام علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه التحیة والثنا
سمت [illegible] و [illegible] سلطان [illegible]
بود [illegible] و [illegible] احضار لشکر [illegible]
[illegible] و سلطان [illegible]
دولت و سادات و علما و قضات اسلام [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] بیعت سلطان ملکشاه قیام نمودند و بعد از آن
[illegible] سلطان [illegible] مجلس [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] نوازش [illegible] خوشدل و مسرور گردانید [illegible] السلطنه [illegible]
[illegible] عدل و احسان [illegible] احوال ملوک [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] و [illegible] چون ماه رمضان [illegible]
ملوک و اعیان [illegible] و [illegible] سلطان [illegible] ماه شوال [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و اصحاب ولایت [illegible] عید [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] احسان
احکام | [illegible] و [illegible] خواص [illegible] بسیار [illegible] مسطور است [illegible]

عمام

[illegible] رقم صحیفه قضا [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] حالات و [illegible] خاصه تقریر جمیع
ان سلطان سعید [illegible] شهادت [illegible] وقایع از جمله وقایع سال چهارصد و شصت و پنجم
اکثر | علیه [illegible] الب ارسلان [illegible] و تفصیل این واقعه [illegible] که سلطان الب ارسلان
این سال [illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] را [illegible] و [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible] و [illegible]
رسانید چون این حکم شنید زبان [illegible] سلطان الب ارسلان تیر و کمان [illegible]
و در [illegible] تیر [illegible] وقت سلطان [illegible] تیر [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] غلامان [illegible] یوسف [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] یوسف
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible]
[illegible]
[illegible] سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible] سال [illegible] وفات یافت [illegible] ولادت او [illegible]
[illegible] و استقلال [illegible] سال [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible] رمضان [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] خواجه [illegible]
[illegible]

در رفع و خوف واقع است باید که از ذات آن شخص در کذبی و در طمعی از جهات دیوانی مشغول داری که بواسطه شغل این هم از سعایت خلایق باز ماند و نیز
در تواریخ معتبره مسطور است که سلطان الب ارسلان اکثر اوقات خود را باستماع اخبار شجاعان که در کتب معروف است داشتی و [illegible]
و مجلس او ذکر محاربات سکندر ذی القرنین و غزوات امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام کردندی و او از شنیدن حالات شجاعان
نشاط و انبساط عظیم حاصل میشد و همیشه مقربان خود را از ستم و جور بر رعایا تخویف و تهدید نمودی چنانچه روزی بعرض رسید که یکی از غلامان او [illegible]
از دستهای [illegible] گرفته فی الحال آن مملوک را [illegible] بردار کشیدند تا موجب عبرت سایر سپاه او گردد و بنابرین در تمامی ممالک محروسه او کس
را زهره آن نبود که [illegible] در کامل التواریخ مسطور است که
در تمام ما فی [illegible] ماوراء النهر و [illegible] احدی [illegible] حبه [illegible] بظلم و تعدی تواند گرفت [illegible]
الب ارسلان در وقت نوبت از جمله [illegible] ملکشاه [illegible] ولایت کرمان و فارس [illegible] قاورد [illegible]
فرمود و [illegible] قاورت [illegible] مبلغ [illegible] هزار دینار [illegible] و از جمله وقایع این سال جلوس سلطان ملکشاه است
بر سریر سلطنت در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که چون سلطان الب ارسلان از عالم فانی بعالم باقی رحلت فرمود خواجه نظام الملک باتفاق
جمیع امرا و اعیان دولت سلطان ملکشاه را بر سریر سلطنت نشانیدند و هر یکی از امرا و [illegible] اطراف عالم در مقام اطاعت و انقیاد
در آمده برابر سلطان ملکشاه صفها آراسته بایستادند و خواجه نظام الملک پیش سریر سلطان ملکشاه آمده [illegible]
اعلی گفت ای پادشاه جهان جمیع امرا و سلاطین که قبل ازین در بندگی پدر بزرگوار تو [illegible] سپاری [illegible]
این دودمان [illegible] از دقایق [illegible] حلقه بندگی در گوش [illegible]
بعد از [illegible] ایستاده و منتظر اند که [illegible] پادشاه عالی تبار کلامی چند که موجب [illegible] و امیدواری ایشان [illegible] سلطان
ملکشاه درین فصل از نظام الملک شنید [illegible] جانب امرا و اعیان دولت نگاه کرده فرمود [illegible]
بزرگ است بجای پدر [illegible] و چون حق سبحانه و تعالی این بنده ضعیف [illegible]
موهبت و لطف [illegible] سابقه استعداد ذاتی [illegible]
اگر [illegible] سپاه و رعایا
و [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
و خواجه نظام الملک درین مجلس [illegible] سپاه [illegible] امرا و اعیان دولت را
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان شهید الب ارسلان در مدت [illegible]
گذشته [illegible] ملک الکتین [illegible]
[illegible]
و از وقایع این سال [illegible] الب ارسلان [illegible] ولایت [illegible] ملک الکتین [illegible]
[illegible] ملک الکتین
[illegible] نهب و غارت [illegible] خطبه بنام ملک الکتین
خواندند [illegible] ملک الکتین [illegible]
اما اهالی بلخ چون [illegible] ملک الکتین [illegible]
حمل رسانیدند و چون این خبر بملک الکتین رسید از ترمذ جانب بلخ مراجعت نمود [illegible]

و چون اهالی

و چون اهالی بلخ این حکم را شنیدند [illegible] ملک الکتین [illegible]
[illegible] ملک الکتین [illegible] قبول [illegible]
و جمیع اموال [illegible] جانب [illegible] مراجعت نمود و چون [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] بلخ [illegible] باستقبال [illegible] ملک الکتین [illegible]
[illegible] توقف [illegible] شده [illegible]
ملک الکتین [illegible] گرفت و سپاه او [illegible] مقاومت نماند [illegible] ملک الکتین [illegible]
تیغ [illegible] اکثر ایشان [illegible] جان خود [illegible] جیحون [illegible] ایشان غرق شدند و از آن
[illegible] هزار سوار [illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] جانب [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] و [illegible] نهب و غارت [illegible]
و از جمله وقایع این سال محاربه سلطان ملکشاه بود با عم خویش قاورت بیک و کیفیت این واقعه در تواریخ معتبره چنین ایراد نموده اند که
قاورت بیک خبر فوت سلطان الب ارسلان [illegible] قاورت بیک [illegible] سلطنت [illegible]
سلطان ملکشاه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] قاورت بیک [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] میمنه و میسره و قلب و جناح [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
سلطان ملکشاه [illegible] شرف الدوله مسلم بن قریش [illegible]
[illegible] قاورت بیک [illegible]
[illegible] چون قاورت بیک این حال [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] قاورت بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] قاورت بیک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و چون قاورت بیک [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سعد الدوله [illegible] قاورت بیک [illegible]
سعد الدوله [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] قاورت بیک [illegible]
[illegible] قاورت بیک [illegible] امرا و اعیان دولت ملکشاه با خواجه نظام الملک [illegible] سلطان
[illegible] سعادت دولت قاورت بیک [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] قاورت بیک [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

هم بمحاربه انجامید [illegible] شکست [illegible] آخر

شنیدن خبر لشکر سپاه

[illegible] لشکر

بوده و فلاة ساخته خواهند شد امرا چون این خبر را شنیدند گفتند خود ما دم و پشیمان گشته دم در کشیدند و عذر گفته سلطان قادر وقت
چون این سخن ایشان مترتب نشد و از جمله وقایع این سال قتل ناصر الدوله ابو علی بن حسن بن حمدان بود و تفصیل این مجمل آنکه ناصر الدوله در ایام
حاکم موصل به مصر رجوع نمود و در مستنصر بالله تعلق یافته بود و سبب انتساب او نفوذ و در دیار مصر رجحان بود و چون در دل جهات مملکت
بر والده مستنصر بالله علوی بود و ابتدای آن مستنصر بالله غلبه داشت که مستنصر بالله مستقل در ملک و کار تمام نیستی کرد و او هم چه خواستی مستنصر هم
رضا جایز دانستی رضای خاطرش موافق اراده او عمل با پیشی بود و بنابرین به خواست ابو سعید ابراهیم تستری یهودی که وزیر والده
مستنصر بالله بودی او را بنصیحت ابو نصر فلاحی را که قبل بان همیشه او و ابو سعید مذکور صداقت بود وزیر مستنصر بالله گشت و مدتی ابو سعید و ابو نصر
باتفاق یکدیگر جهات تمامی ممالک محروسه مستنصر بالله علوی فیصل میدادند و مرجع کافه انام آن علاء گشته وقعی و اعتباری عظیم پیدا کردند
آخر الامر ابو نصر فلاحی در باطن با ابو سعید یهودی در مقام عداوت گردید و غلامان ترک مستنصر بالله را بانی مرسومات و اقطاعات او بود
متفق ساخته ایشان را برین داشت که ابو سعید یهودی را بقتل رسانیدند و چون غلامان ترک بسخن ابو نصر فلاحی ابو سعید را کشتند والده
مستنصر بالله بمعنی بسیار آزرده خاطر شده در صدد انتقام در آمد تا آنکه بعد از مدت زمانی از کشته شدن ابو سعید والده مستنصر بالله درین
داشت که ابو نصر فلاحی را نیز بقتل رسانیدند و منصب وزارت با ابو البرکات حسن بن محمد مفوض گشت و ابو البرکات نیز بعد از چند گاه شروع
در ترتیب غلامان ترک مستنصر بالله کرده سر در جاهلی دیگر از طایفه حبشه مستنصر بالله مجبور در باره اقطاعات ایشان تحت حبشه والده
مستنصر بالله را او از ترکان خوف داشته درین وقت که ابو البرکات از غلامان حبشه مستنصر بالله قوت و شوکت تمام پیدا کرد
بود و والده مستنصر بالله با ابو البرکات ذم نمود که تو تمکین کرده غلامان ترک را از ترک و استیصال کرده که غلبه ایشان موجب فتور و فساد
میباشد و چون ابو البرکات زعاقبت این امر اندیشید و میدانست که ارتکاب این مهم مستلزم زوال دولت خلیفه بالله خواهد بود
در خواهی کوشش سخن والده او بنگرد و از جهت میانه او و ابو البرکات نفرت و وحشت پیدا شد و کار بجائی رسید که ابو البرکات را
و کار او با ابو محمد یازوری رسانید منصب عظیم القدر وزارت و ابو محمد یازوری در مهمات وزارت نمود
مستنصر بالله از وی نیز افراد غلامان ترک درخواست داد و وزیر از جهت وخامت عاقبت این امر مرتکب آن کار نتوانست شد
میدانست که مرجع غلامان حبشه عدد و بسیار نباشد با اطلال رجال که جباره کثرت باشند مقاومت نتوانند نمود و جای استیصال ایشان
نیارین میانه ابو محمد و والده مستنصر بالله بعد وحشت گشت و وزیر ابو محمد یازوری بسبب آنکه
با بوعبد الله الحسین مفوض گشت و چون والده مستنصر بالله از وی نیز همان معنی که از وزرای سابق میخواست اراده نمود او از ترس خود در مقام
اغوا و تحریص غلامان در استیصال ترک گشته کار بجائی رسانید که غلامان ترک با مستنصر در مقام نفاق گشته از صحبت او متنفر گشتند
و در خلال این احوال روزی مستنصر بالله بجهت تشییع جنازه سوار شد و در اثنای آن غلام ترک حاضر بود و جمع
اهدی را نیز ... انفاقا در اثنای راه یکی از ترکان اسب را در عقب جمعی از غلامان مستنصری انجانب رانده برسید
رسید بجهت میانه ساخته ایشان کشتند آن ترک را و که سرود و خروج و خونین شد و جنگ میانه ترکان و غلامان اتفاق افتاد
و کشش جمعی کثیر از هر دو جانب کار مصالحه میانه ایشان قرار گرفت و آنکه از غلامان کسی کشته شد از ترک اخروج ساخته
سابق الذکر چون مستنصر بالله از تشییع مراجعت نمود وزیر ابو عبد الله الحسین با غلامان ... نمود که در یک موضع جمع شوند
ایشان مرکبی از خود جانش سلاح داده شود و چون این خبر بترکان رسید دانستند که غرض ایشان استیصال ترک است
نموده پیش ناصر الدوله رفتند و بواسطه مخالفت مذهب حبشه در مقام جنگ شدند دولت خلفا علویه در ورطه ادبار افتاد
نیز بواسطه آنکه درین اتفاق امرای ترک بر جماعت و قوتی عظیم داشتند تفصیل مطلب نمودند بواسطه آنکه قوت یافته و غلامان

مستنصری با وجود کثرت و شوکت در مقاومت عاجز بودند و جمع با لشکر سیاه ایشان جنگهای عظیم واقع شد امرا ترک را در ولایات شکست از جانب
غلامان سیاه کرده دفع ایشان بزرگان غالب شد القصه آخر الامر چهار جانب که ناصر الدوله در تمامی سواد مصر استقرار شده و علاوه
مصر قحط نمود و بدین سبب انجانب قحط در مصر واقع شد که در تواریخ معتبر مسطور است که ضعیف یک نان را بقیمت هزار دینار خریده و چون
این قحط بسیار استغاثه داشت در باب تواریخ در بیان صد قیمت چنین آورده که عورتی بواسطه شدت گرسنگی تمام حلی و زیور خود را که
قیمت آن هزار دینار بود و مبلغ سیصد دینار فروخته گندم خرید آن گندم بر سر حمال نهاده متوجه منزل خود گشت در اثنای راه جماعتی
از گرسنگان رسیدند گندم را از سر حمال تاراج کردند آن عورت چون این حال مشاهده کرد با قدر دو مشت خود از آن گندم نجات یافته مقدار گندم
آنجا داشت آرد کرده از آنجا حاصل ... القصه ناصر الدوله از ... در مصر حادث نمود که تمامی مردم از خدمت مستنصر بالله علوی
جدا شد و از اطراف جوانب متفرق گشتند مستنصر بالله غیر از گروهی از خدمتکاران وی نماند و درین حال ناصر الدوله رسولی پیش او فرستاده و طلب
عسکر نمود و چون فرستاده ناصر الدوله پیش مستنصر بالله رسید دید که مستنصر بالله بر روی حصیری نشسته و غیر از سه غلام کسی دیگر پیش او نیست
و از اسباب و الات سلطنت و خلافت هیچ اثری نزد او نمانده و چون فرستاده ناصر الدوله پیام را بعرض مستنصر بالله رسانید مستنصر آه کرد
گفت با ناصر الدوله بگوی که بدین حالتی که من دارم دیگر از من چه توقع داری فرستاده چون این سخن از مستنصر بالله شنید متاثر گشته بسیار بگریست
و بازگشته حقیقت حال با ناصر الدوله باز گفت و ناصر الدوله در مقام تلطف در آمده حکم نمود که هر روز از برای مستنصر بالله صد دینار
خرج میبرده باشند با وجود این حال والده مستنصر بالله را مصادره نموده از وی پنجاه هزار دینار گرفت و درین مدت در اثنای مستنصر
با همه هیچ دقیقه ... نمود و مستنصر بالله بر صبر و شکیبائی نموده اصلا اضطراب و قلق ظاهر نکرده و کلمه مخالفی بگوش بزرگان
و سلاطین میباشند در مقام وقار و سکینه میبود و همیشه بشکر حق سبحانه و تعالی که سعی حقیقی است مشغول میبود تا آنکه درین سال چون بعضی
دیگر از امرا بعد اقبال تجاوز نمودند و خیالات واهی در دماغ او استیلا یافت جمعی از امرای ترک از اوضاع او متنفر شده پیش مستنصر بالله
فرستاده پیغام دادند که خلیفه از سر زلات و گناهان ما در گذرد و ما ناصر الدوله را از میان برداریم خلیفه در جواب ایشان گفت که تقصیری
که در گناه از شما نبود بلکه ما دو سه اندامی نسبت بما از من بود و چون در آن وقت من بنا بر عدم اطلاع بر حقیقت حال منع او نکردم
اینک شما نیز مرا معذور داشته آنچه گذشت از خود بگذرانید و از من غیر از نیکوئی و اشفاق نسبت خود چیزی دیگر تصور نفرمایند
القصه چون امرای ترک از خلیفه این نوع کلمات مشفقانه گوش کردند جمعی کثیر از ایشان متفق شده بر قتل ناصر الدوله عزیمت مصمم
گردانیدند و وعده کردند که در فلان شب کار او را باتمام رسانند چون آن شب موعود در رسید باتفاق یکدیگر متوجه سرای ناصر الدوله
گشتند و مردان از وی مستنصر بالله بر ... یکی از آن ترکان مشهور بکوکب الدوله متوجه منزل فخر الدوله برادر ناصر الدوله گشت و چون
حبشیان نسبت بابن کوکب الدوله احسان و انعام بی نهایت مبذول میداشت و او را از جمله اصدقا مخلص میدانست درین وقت که کوکب
الدوله بسرای او در رفت کسی بازداشته نشد و فرستاده اعلام داد و فخر الدوله از دیدن ... ما بیرون طلبید و کوکب الدوله بیرون رفت
بجو و رسید انجانب شمشیر گرفت فخر الدوله نزد که نصف بدنش بطریق حمایل از هم جدا گشت پس سر او را از تن جدا ساخته و کنیزکی او را که
حسن مشهور بود در پشت اسب خود سوار کرده بمنزل خود رفت و همچنین جماعتی بخانه برادر دیگر ناصر الدوله که نام او تاج المعالی رفته او را نیز
بدان طریق ساخته شده و دیگر ... زوال حمدان در مصر اثری نماند و شوکت مستنصر خلیفه باز از سر نضارت و تازگی گرفت و از جمله
احوال الکر ... درین سال از ولایات خطبه عباسیه خوانده شد و درین سال از مشاهیر علما ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن قشیری نیشابوری
صاحب تصانیف کثیره و از جمله تصانیف او رساله قشیری اشتهار یافته وفات یافت و از جمله تصانیف او که در میان علما یافته میشود
یکی تفسیر کبیر است و احکام سماع و ادب صوفیه کتابی در اسامی رجال طریقت و وی از تبع تابعین عظیم الشان در زمان خود بود و جامع است میان علم

شریعت و حقیقت و شاگرد شیخ ابو علی دقاق و داماد وی است و شیخ ابو علی مرید ابو القاسم نصرآبادی و وی از شبلی و وی از جنید و در فقه
شاگرد ابو بکر طوسی و ابو اسحاق اسفراینی بوده و حدیث از شیخ ابو عبد الرحمن سلمی و ابو نعیم جرجانی گذرانیده و غیر از جمله سایر کرد رسایل
و فات یافته یکی امیر ابو منصور بن محمد بن الحسین دامغانی بوده و شریف ابو الغنایم عبد الصمد بن علی بن محمد المامون نیز درین سال رحلت
عالم باقی فرموده و مولد او در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه هجری بوده و وی در علم حدیث استاد اهل زمان خود بود و هم در ماه ذی الحجه
این سال شریف ابو الحسین محمد بن عبد الله بن عبد الصمد المهتدی بالله المعروف بابن الغریق والمشهور بخطیب ابی العباس داعی حق را
اجابت فرموده و وی آخر کسی است که از دارقطنی و ابن شاهین روایت حدیث داشتی ذکر وقایع سال چهارصد و شصت و ششم از هجرت
حضرت علیه آلاف التحیة من الملک الاکبر در ماه صفر این سال رسول سلطان ملکشاه کوهرائین ببغداد در رفت و خلیفه القائم بامر الله در دار الخلافت
کوهرائین خلایق را در دار الخلافه اطعام فرموده و ولی عهد خلافت المقتدی بامر الله را که نبیره خود القائم بامر الله است داده بود و بعد از انقضا
مجلس خلیفه القائم بامر الله بدست خود لوای بسته جهت سلطان ملکشاه با عهدنامه که نوشته بود و تقلید خلیفه سلطان ملکشاه را در تمامی بلاد اسلام
فرستاده و در اواسط این سال سلطان ملکشاه متوجه ترمذ گشت و خاقان التکین را که برادر خود را که اشتر بود و چون سپاه گرد وی انبوه
سلطان ملکشاه بحوالی ترمذ رسید و در اول بی توقف محاصره شهر قیام نموده و در کنار خندق آن شهر که بسیار عمیق و عریض بود بر ساخته
منجنیقها بر وی نصب نموده و چون برادر خاقان بر حالت رهنما شد و سلطان نوشته از رعب و هیبت بر وی مستولی یافت کس برکه
وا گرفته زنهار و الامان برآورد و چون آوازه الامان بگوش هوش سلطان رسید جهت سپاه از محاربه منع فرمود و بایشان پیغام داد که
شما چون آمده اید که جان و مال و عرض مان در پناه برادر خاقان جمیع سپاه و حشم و اهل و عیال خود را از شهر بیرون آورده قلعه را
بسلطان ملکشاه سپرد و سلطان او را اعزاز و اکرام بسیار نموده بهیچ وجه اسیبی و ضرری بمتعلقان او نرسانید و قلعه ترمذ را با میر
سا و تکین سپرده در باب عمارت قلعه سنگ محکم و حفر خندق و مبالغه بسیار نموده و از آنجا خاقان فرستاد که از سمرقند سلطان
و چون والی سمرقند خاقان التکین از توجه رایات نصرت آیات سلطان ملکشاهی خبر یافت مضطرب و سراسیمه گشته از سمرقند بیرون رفت
و کس پیش خواجه نظام الملک فرستاده و التماس بسیار خواست و از حرکت ناشایسته خود که کرده بود و اظهار ندامت و پشیمانی نموده التماس نمود که
بعرض سلطان رساند گناه او در خواست شود بنابرین سلطان عذر او پذیرفته بجانب ری مراجعت فرموده و ولایت بلخ و طخارستان
را برادر خود شهاب الدین تکش ارزانی داشت و در ماه جمادی الاخر این سال در بغداد طغیان آب که اکثر عمارات آن شهر را خراب
شد و از کثرت سیلها و زیادتی آب دجله هم بجایی رسید که دار الخلافه که بلندترین مواضع آن شهر است تمامی زیر آب رفت و کیران
رعیت سکان آن حوالی دار الخلافه که بشیده و دیده حرم بیرون و خلیفه القائم بامر الله در منظری که از وقات بواسطه ارتفاع بر سایر منازل
دار الخلافه و اشراف آن بر جمیع حجرات حرم میسر و آب تا آن منظر رسید خلیفه را جای که بر آن بود که آن مکان مثل غلامان خلیفه را بدوش بجانب
باب التاج بردند و در شیل از اصناف حیوانات وحشی و انواع مارها بر روی دجله میرفت که قبل از آن مرد صد میخ شده بود و مثل این صورت
دیده و ملکی نشنیده بودند و همچنین این طوفان در موصل نیز اکثر آن بلده خراب کرده و سور بلده را بستند که در استحکام او در ایام نظیر نداشت
میداد و تمامه درین طوفان منهدم گشت چنانچه دروازه های او از شهر مسافه چهار فرسنگ یافتند و در تاریخ ابن جوزی مسطور است که درین سال
از عورتی که در آن زمان مشهور بصلاح و زهد و عفت بود و بتزویج بصره که تمامی عورات بصره در مجلس وعظ او حاضر میشدند و تخیل وی در ایشان
انچنان موثر بود که در زمان دارثمن از زنان بصره را در مجلس وعظ او حاضر میشدند و تحصیل وی در ایشان انجنان موثر بود ذکر در زمان بصره
گفت که مسعود تم شده بود و فات یافت داریانه در حیات ابن جوزی و سایر مورخین عرب اورده در مدت پنجاه سال صایم بوده و درین مدت
او در شب نعموده و خوراک وی آن بود که آب خشک بیزنان و حمودی و مویز و انگور زمستان و تابستان فرمودی و در هر چند روز قدری از گوشت میخورد

شودی و احوال قرآن و درسها از الصالحین مشهور و معروف است و اهالی آن بلده بزیارت او برکت میجویند و از جمله وقایع این سال اکثر و جمیع
افشان و آبادی پیدا شد که زیاده از پنج هزار نخل را و درخت را برکند ذکر وقایع سال چهارصد و شصت و هفتم از هجرت علیه آلاف التحیة من الملک الکبیر
در ماه صفر این سال در بغداد و واسط و بصره و خوزستان و خراسان انجنان سیلها و بادها پیدا شد که اکثر مسکون این بلاد در وی
خراب و چندین خلایق و بیشتر عمارات منهدم ماند که از شمار بیرون بود و چون اهالی بغداد از تغییر آنچه درین سال حادث خراب شده بود و فراغت
یافته بودند که این طوفان دیگر باره سیل کثرت باران وی بصحرا افتاده و در بالای خیمها قرار گرفته و چندین روز مشغول بجاهای دیگر بودند که بخبر آنچه
و چون باران با رعد و برق که فوت شد بیک و ترنج نفسان و بادهای عظیم شد که زیاده از ده هزار نفس را در وقت و در وقت دیگر عالم باقی ماند و جمیع
خلق از بصره و واسط و خوزستان و خراسان اسیر بسیار یافت و خلایق بیشمار درین بلا هلاک شدند و از جمله وقایع این سال وفات خلیفه القائم بامر الله است
بود و علت ماجرا که درسال سابق نیز در وقت زیادتی آب او را عارض شده بود و امساک طبع پدید گشت و درین سال نیز در ماه صفر در چنین
ذی حجت خلیفه را همان نوع مرض عارض گشت و انجنان بیهوش میشد که مرگ سبب بر یقین میکرد که طریق و قوی بر روی او غالب آمده بود و چون
حال بعلی را ضعف حال که بکی سبحان و تعالی جمیع خلایق را از معالجه ایشان نگاه داشت او را و تجویز فصد و شکر رفتند و فخر الامراء و در زیرا سیاهی
بسیار نمود و خلیفه را فصد فرمود و انقطاع خون را روی گرفت که بیهوش گشت و بعد از ساعتی بهوش آمد و بنیاد حرف زدن کردن و اظهار
صحت و خفت علت بسیار نمود و فخر الدوله وزیر را بر صدر ستایش نمود و اتفاقا چون وقع اجل موجود از جمله خلافت در جان جان بیرون و بیرون
خلیفه بکمال آسایش خوابیده بود سر فصد وا شده و آنقدر خون ضایع شد که چون خبر بیرون رفت که تو قد بیدار شد او اثر ضعف وفات
تکلم داشت و بیقین یافت از ضعف جان بدون مرگ است بنابرین فرمود که نبیره او را که خلیفه المقتدی بامر الله عبد الله بن محمد القائم بامر الله را جمیع
ارباب حل و عقد و معتمدان دار الخلافه حاضر ساختند و در حضور ایشان او را ولی عهد خود ساخته تمامی مردم جهت او بیعت کرفت
و این ضعف و بیماری او امتداد یافت تا آنکه در شب پنجشنبه سیزدهم شهر شعبان بعد از گذشتن از عمر او هفتاد و چهار سال و هشت ماه و یازده
روز بود وقبا از دوی بسیج یکی از خلفای عباسیان مقدار زمان خلافت نکرده و در بعضی تواریخ معتبر مسطور است که مدت خلافت
وی خلیفه القائم بامر الله از چهل سال تجاوز نموده بود و اما مدت چهل و یک سال رسیده چنانچه مجموع زمان خلافت وی پیش از القائم بامر الله مشتاد و پنج سال
چهار ماه میشود و درین مدت بر بریت تمامی ایام حکومت بنی امیه طول کشید و از جمهور تواریخ عرب چنین معلوم میشود که خلیفه القائم
بامر الله در میان خلفای عباسیه بطول ایام خلافت ممتاز بوده و بحسن صورت و اعتدال سیرت و فصاحت و بلاغت و مهارت در شعر
عرب و اطلاع بر علوم دینیه نیز امتیاز تمام داشت چنانچه در تاریخ ابن جوزی مسطور است که وقت دیباچه خلیفه القائم بامر الله وکتابات
او میبود و از خیر خیر از کتابات خود مطلقا حاجت بصرف و اصلاح خود احتیاج نیست و در استغاث بالاخلاق وزیر و دستان او در مرتبه میبود که از جمله
اشا علی وکیل منقولست که روزی من بخدمت خلیفه حاضر شدم و چون بدار الخلافه رسیدم بسیاری از ارباب حوایج جمع شده بودند و هر جماعت حوایج
نوشته بود و داشتند و چون دیدند که من خدمت خلیفه میروم هر کدام خواهشهای خود را بمن دادند که بتوقیع رسانم و من از شرم منکر آن نشدم و همه را گرفتم
و چون ستم زدم با خلیفه در نه مکتوبات ایشان از که مرد و آستین جای ساخته بودم گرفته متوجه خدمت خلیفه بر او حقارت بودی که من بر روی
حوایج را نتوانستم بتوقیع رسانید چه جای آنکه من یکی از نوکران خلیفه باشم بنابرین در اثنای راه بحوضی که در وسط دار الخلافه بود رسیده تا تمامی
آن نوشتها را در آن حوض انداختم اتفاقا خلیفه از منظر خود این حال را مشاهده نموده و در حال غلامی را فرستاد که ابتک محمد بن علی حسن
ساعی امیدوار چه نوشتها است که در حوض انداخته انها را بیرون آورده پیش من بر سانید القصه محمد بن علی وکیل میگوید که چون بخدمت خلیفه رسیدم
و ملاحظه بجای آوردم و هم کردم ساعات غلام آن مکتوبات را بیجان زر کشیده بخدمت ایشان رسانید خلیفه در آنجا نظر انداخته فرمود تا همگی
آنها را خشک ساخته بتوقیع رسانید بعد از آن روی بمن آورده و از روی غضب و انواع زجر کرد که جای زاویه جز باعث

[illegible]

سرای بزرگ و جمیع اسباب تجار که مکان ایشان خانات بوده [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال چهارصد و شصت و هشتم از هجرت

[illegible]

و قطع سالی در رتبه رسیده بود که دوم محرم [illegible] بمنجر رفته و چون ملک اقسیس بر حال اطلاع یافت در مدینه مصر و بناس [illegible] اعمال خود دمیره و بجانب دمشق رفت
شوند دان عهده را [illegible] سکی [illegible] هلاک گشتند کر کار [illegible] آن عنایت کار ایشان با ضطرار کشید با عزم ملک اقسیس
امان خواسته شهر را باو سپردند و انتصار بن یحیی با منتسبان خود بجانب قلعه با ماسرح [illegible] رفت و در ماه ذی قعده ملک اقسیس در اوایل
شهر دمشق در آمده خطبه علویه فاطمیه را قطع نمود و بنام المقتدی بامر الله عباسی خطبه خوانده و حی علی خیر العمل را از اذان ساقط کردانید ملک اقسیس در غلو و جور
کرفی انجماد [illegible] داشت که خلایق در ایام حکومت و معلی بن حیدره [illegible] ادی کردند و از نوشیروان زمان خود میدانستند مضمون این
مرا کرند و خواجات شاه یار کشش جو ل چاهن شود مناسب حال ایشان بود و از جمله وقایع این سال آنکه سپاهی بن ضریب بن شبیب
صاحب بطیحه بر وی خروج کردند و او را فوت جان جرین دو فقاری که در مدت مدید جمع کرده بود همه را که شسته بجانب بغداد کریخت علاء الدوله سعد الدوله
کوهر آمین الحجه اواقیب بود کثت و آن جوان را تهدید بسیار غارت کردند و در این سال از مشاهیر فضلا صاحب تاریخ منسوب جان بن خلف
بن حیان قرطبی که تاریخ مغرب را در شصت مجلد نوشته و قطع نظر از اشتمال آن تاریخ بر عجایب و غرایب امور عبارتش در فصاحت و بلاغت بدرجه
رسیده که جمیع علما و فضلای آن زمانه معترف بودند صاحب آن کلام بر خود معرفت بود فوت شد و بعد از فوت حسان مخفی او را در خواب دیده
پرسید که حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد در جواب گفت که وی کرد تالیف تاریخ مذکور که در مرح [illegible] فرموده و آن با اصح حجاز و افعال [illegible] لطف و کرم
خود را [illegible] من در گذشت و اسم [illegible] بسعادت ثبت نموده و هم در این سال ابو نصر علی بن مسعود [illegible] که نام اصلی ابو مکارم است و بعضی
الدوله بود و نشو و نما در بخارا یافته وفات یافت و دیوان غزل بطیبت وی غالب بود و اکثر اشعار او در غزلیات و اتفاق اوضاع خود و شیطان [illegible]
در انقراد [illegible] و اصلاح ساختی [illegible] که این دو بیت از آن قصیده در این مقام ثبت افتاده • [illegible] • [illegible]
[illegible] سنگ زدن کار دو ما • [illegible] • و این چند بیت [illegible] سوز فی است که در مقام [illegible]
تلف کرده گفته • [illegible] • [illegible] آنکه بدم در دهان ز بد برم خدای [illegible]
[illegible] نقل است که بعد از فوت او را بخواب دیده از وی پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد
گفت مرا این یک بیت بخشید • [illegible] • چشم کریان و دهان خنده آورده ام • چاره [illegible] آورده ام [illegible]
[illegible] وحاجت [illegible] آورده ام **ذکر وقایع سال چارصد و پنجاه نهم از هجرت** علیه [illegible]
التواریخ آورده که در این سال ملک اقسیس از دمشق عزم تسخیر مصر نموده متوجه آن صوب گشت و قاهره مصر را محاصره نموده کار بر اهالی آن دیار تنگ
آورده بنا بر این اهالی آنجا باتفاق [illegible] جمعی کرده و [illegible] دایه بود بمسجد جامع در آمده [illegible] و خضوع و خشوع [illegible]
که کشف بلیات از عباد و رفع [illegible] الطاف [illegible] ملک اقسیس [illegible] سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] مطالب و مقاصد خود از من استجابت [illegible] صلاح [illegible]
کردانیم [illegible] اهالی مصر دفع شود و ملک اقسیس بی قتال و جدال [illegible] دمشق رسیده [illegible]
اسباب و متعلقان [illegible] محافظت نموده شرایط اطاعت و انقیاد بجای آوردند [illegible] در مقام شفقت و احسان [illegible]
آن سال [illegible] بیت المقدس در وقت غیبت ملک اقسیس [illegible] اطاعت و انقیاد بیرون نهاده [illegible]
[illegible] ملک اقسیس [illegible] از دمشق عزم [illegible] اهالی بیت المقدس متوجه آن صوب گشت و اهل
بیت المقدس [illegible] در مقام موافقت و مخالفت [illegible] ملک اقسیس [illegible]
[illegible] دیوار [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] و بعضی [illegible]

که چون ملک

که چون ملک اقسیس از دمشق عزم تسخیر مصر کرد از جانب بر [illegible] مستنصر بالله علوی در عساکر سپاه [illegible] متوجه قتال و جدال ملک
اقسیس گشت و در معرکه محاربه بیک برادر ملک اقسیس کشته شد و دست برادر دیگرش مقطوع گشت و اکثر سپاه او و [illegible] رسیده و بعد ظاهر
جنگ کرده منهزم و بجانب دمشق آمد و ابن اثیر جزری در تاریخ خود چنین آورده که شخصی از اهل مصر که مردی [illegible] و معتمد بود چنین [illegible]
که چون ملک اقسیس از دمشق بقصد تسخیر مصر آمده در مقام قاهره فرود آمد بنابرین [illegible] مجبول بود و اسباب [illegible] مال و مردم و ملک
اقسیس ایشان شروع نموده کار بجایی رسانیدند که اهالی شهر [illegible] مستنصر بالله علوی بردند مستنصر بالله در جواب ایشان گفت که من
از دفع این عدو عاجزم اهالی قاهره و مصر گفتند که وی از بسیاری [illegible] سپاه خود را [illegible] خراج و منسوبات و [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ملازم [illegible] خلیفه متوجه دفع [illegible]
خلیفه [illegible] اهالی مصر [illegible] مستنصر بالله [illegible] ایشان قبول نمود [illegible] اهالی آن ولایت جمیع سپاه او که
در ولایت متفرق شده بودند [illegible] و [illegible] مال و [illegible] که موجود بود [illegible]
اهالی مصر [illegible] مستنصر بالله [illegible] خدم و حشم [illegible] سپاه
ایشان [illegible] و در این سال امیر علی بن [illegible] ابی جعفر بن کاکویه [illegible]
دختر سلطان [illegible] القائم بامر الله عباسی بود در حباله نکاح خود آورده بود در این سال در عراق [illegible] و شام [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] وفات یافت [illegible] زمان [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] در [illegible]
[illegible] قصیده گفته و در [illegible] دینار صله یافت و مضمون آن بیت [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible]
ابو محمد [illegible] که عمید بغداد بود و [illegible] وفات یافت [illegible] در این سال
بود و در ماه رجب این سال از مشاهیر علما [illegible] احمد بن [illegible] النحوی المصری [illegible] جامع عمرو بن العاص افتاده و در ساعت وفات یافت
[illegible] کتب مشتمل است [illegible] خلیفه [illegible] مصر [illegible]
دارد [illegible] که او در دیار مصر [illegible] وی [illegible]
[illegible] از کتابت [illegible] و وی در دیار مصر [illegible] زمان [illegible]
[illegible] طعام [illegible] از اصحاب خود طعام میخورد [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] روز [illegible] طعام [illegible]
[illegible] بیرون گشت [illegible] حال [illegible] بیرون رفت [illegible]
این طعام [illegible] سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] خود [illegible] سال [illegible] رزق [illegible] مشغول کردم
[illegible] رزق [illegible]
در مقام توکل [illegible] ملازمت [illegible]
[illegible] مشغول بود [illegible] در این سال وفات یافت [illegible] کتابی در [illegible]

کوشش بسیار کرد و اعلام علم بلند همت ایشان ترتیب داد و اولیا ایشان علیحده در حق تصنیف فرمود و دیوان [illegible]

تصنیف یافته است مسمی بتعلیقة الدرر گشته **ذکر وقایع سال چهارصد و شصت و هفتم از رحلت سید المرسلین**

علیه الصلوة و التحیة من الملک الاکبر از جمله وقایع این سال آنکه امیر بن ... صاحب ... و در آن ناصر بن علناس صلح کرده دختر خود را در حکم

ازدواج ناصر بن علناس کشید و در روزی که دختر ... جهت عروس ... اسباب ... آمد

دختر نزد ناصر بن علناس رسید ناصر بن علناس ... دینار ... بجهة ... فرستاد و ... بعد از میان

برداشته باقی را بازپس فرستاد و محبت و مودت میانه ایشان ... بر قرار ... بود و در ... حکومت

ملک ... و ... را ... و در این سال مؤید الملک بن نظام الملک ... در مدرسه نظامیه فرود ... بعد از چند روز

کرمؤید الملک ببغداد در آمده بود میانه اهل ... مدرسه نظامیه و اهل سوق الثلاثاء ... جنگ شد و کار بجای رسید که بازار ... کرد

رفت و فتنه عظیم شد ... مؤید الملک عمید بغداد و شحنه ... سپاه ... ایشان ... و از آن افعال ...

منع فرمایند که ... مثال ... قوام ... عمید و شحنه ... ایشان ...

و نا ... رسید ... مرتب ... عوام ... بمقتضای ... در ... و ...

رسانیدند ... و ... و مقتولان ... ماه ربیع الاول

درین سال ... بغداد ... و ...

معتمد ... ماه شوال این سال خلیفه مقتدی بامر الله ... العباس ... مستظهر بالله

و در ... ماه ... مقتدی بامر الله ... و در این سال اتسز ولایت شام را ...

ارسلان ... و درین سال ... ده ... خطبه بر آن منبر ... باشد ...

ارکان ... خطبه ... و خطبه ...

فاطمه ... بر ... ابو ...

که صاحب ... و درین سال وفات یافت ... حدیث ... اوده

دیگر ... وفات ... و ... و درین سال ... ابو ... الملک

بن علی بن ... و صالح ... حدیث ... و ... درین سال

ابن منده عبد الرحمن بن ... محمد بن اسحق ... ابو القاسم ... عبد الله ... وفات یافت ... و ... و بعد از آن

... ابن منده ... حافظ ... الاسلام

و ... الانصاری ... و ... و ... شیخ ...

... بجود

عبد الله انصاری ... اصفهان ... اصفهانی و ...

منسوب با ابن منده اصفهانی بوده ... و درین سال ... نظام الملک که ... عبد الله

بن جهیر ... و فات یافت ... نظام الملک ... و ... و قبل از

مرگ این ... **ذکر وقایع سال چهارصد و شصت و هشتم از رحلت** علیه الصلوة و التحیة

من الملک الاکبر در اوایل این سال تاج الملوک تتش بن الب ارسلان سلجوقی ... ولایت شام ... دمشق

آمد

کره

اوره

المقتدی

را متصرف شد و ملک اتسز ... و ... ملک اتسز ... تاج الملوک ... و

و از آن ... هزار دینار ... مربع ... اسباب ... تفصیل ... مقام ... تاج

الملوک ... ملک اتسز در دمشق ... و قبل از آن در دمشق ... قلعه نبود ...

و از وقایع این سال ... وزارت بغداد ... و ... بواسطه ... مذهب احمد حنبل ... در مقام ...

بود و نظام الملک ... شافعی ... از ... گشته ... مقتدی بامر الله ...

گشته ... وزارت بغداد ... نظام الملک ... خلیفه مقتدی بامر الله ...

... و درین سال سعد الدوله ... سلطان ملکشاه ... بغداد ... و چون بغداد ...

... و ... این ... نسبت

... خلیفه مقتدی بامر الله ... سلطان ملکشاه ...

سلطان ... مقتدی ... و درین سال

سلطان ملکشاه ... در این سال ... شیخ عبد القاهر جرجانی که از جمله مصنفات او

کتاب ... شرح ... وفات یافت و در همین سال شیخ عبد القاهر جیلی متولد گشت

ذکر وقایع سال چهارصد و شصت و نهم از رحلت خیر البشر علیه الصلوة و التحیة من الملک الاکبر در اوایل این سال سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین

... و ... ولایت ... و ... و ... این سال ...

مسلم بن قریش عقیلی که صاحب موصل بود ... حلب ... و تفصیل ... تواریخ ... مسطور است ...

... تاج الدوله تتش بن الب ارسلان که حاکم دمشق بود ... حلب ... محاصره ... بواسطه ...

... اهل حلب ... تاج الدوله ... در اوایل این سال ...

... تاج الدوله ... در ... حلب ...

... خود

... جانب دمشق ... اهل حلب ... شرف الدوله ...

... حلب ... جمیع ... عالم است ... ایشان ...

... شرف الدوله ... ایشان ...

... در مقام ... شرف الدوله ... چهارصد و ...

... جانب موصل ... اهل حلب ...

... شرف الدوله ...

... حلب ... شرف الدوله

... خود ... و ...

... و چون ...

... شرف الدوله ... حلب ... مقدم ...

و این پسر را آنقدر دوست میدارد که ده هزار بطلب رضای کیتار روی او نماید مصلحت است که او بانجام رسانیم که از حلب با جنگ و جدال

خبانه وعده کرده میدهی بنیاد الاحق سبحانه وتعالی بثبات خلف وعده در نسبت بمن فضل ورود اید و از من بیش از این نسبت بشرط

از امداد و یاری بجهت که از عداوت تاج الدوله برادر سلطان ملکشاه ملک گرداند از دست من بیمار تقصیر از خود راضی نشده ام

و قواعین زیادت ما الله اخذه و چون شما ما را تحسین بمروتی پیش گرفته ماهر بالفرده بیرون از بیرون این شهر بر داشته

تمال شما میکردیم مقدم اهالی حلب چون بر مضمون مکتوب شرف الدوله اطلاع یافتند در حیرت افتاده متغیر بر اده مضطرب گشتند

که خلف وعده مستلزم زوال دولت میگردد خصوصا سلاطین را که حیات چندین خلایق با بود و بی ایشان مربوط و منوط است

وفای وعده و ثبات بر عهود خود متحتم و واجب است ولهذا در کتاب خصال السلاطین مسطور است که از اسباب که از مشاهیر سلاطین

با وجود آن شوکت و عظمت سبب زوال و حلول آن ظالم و متوحش مظلوم داد و مبالغه داد و خود بنفس نفیس از آن متعقی ...

در پیش از آن و خلل در آن بر روی جمیع ... حضرت پادشاه خود در این باب بسیار مبالغه مینمایند از جهت

عیش ایشان با مردم بهانت و شفقت که خاطر احدی را ملحوظ و منظور خود داشته ایم حقیقت حال توانند بود

بعرض توانند رسید و بعد از تحقیق و تفحص ایشان بر ملازم بسیار رند که اجابا این خدمت ایشان مرجع و مفوض کرده

دیگر علاوه بر آن ... روح و دوی بوده و کرده مناسب مینماید از اسباب چون از فضل کلام از ره میشنید در جواب ایشان ...

میسر بود که از جهت سبحانه و تعالی است که بسیار ... و مسالک خلف وعده موصوف مسلک که ما مردم شنیده ایم این ...

گشته بعرض رسانید که ما در مدت سر کار حضرت پادشاه وعده شنیده ایم که خود بنفس نفیس این مهم را بر ذمه ... گرفته اند

کفشهای بیچارگان و از حقیقت کار دور مانده کان سلطنت فی ذاته وعده ... که اعیان بر ذمت ... شایان دی نیست

و دو فاعبارت از آنست که داد مظلوم از ظالم آن ستاند و باز نمود که آنچه در باب مردم رعایت و مروت که در ملازمت ... باشند

حاکم که حق سبحانه و تعالی تفویض این امور با ایشان در قبول ... منصب عظیم القدر با ایشان ارزانی میداشت و چون در میانه

با جمیع افراد انسانی در خلقت و سایر صفات برابر اند توانند بود و این سروری سرافراز نموده معلوم است که حوالی ... انسانی را

تصرف ... از من پرسش خواه نموده و گر ... از دیگری ملاحظه جانبی ... در باب در آن وقت ... معقول ... بود

و باز نمود که قطع نظر از پرسش صدق و راستی و ... در ... نقصان ... توانند بود با وجود ...

و خلف وعده در وقتی که ... بر ذمت ... مستلزم چندین ... باشد ما صاحب ... جون در خاطر ... ملاحظه نماید

با خود بیندیشید که این ... و ... بواسطه آن در وقتی که خلف وعده نموده حاصل کرده ام البته ...

حاصل کرده ام ... از تجارت ... مطلقا محفوظ و بهره ... نموده ... در وقت ...

چرا با وجود ... از ... خود منفعل و ... خواهد بود ... انفعالی و شرمندگی ...

کسی از خود شرمنده باشد چه از غیر خود شرمنده شود ... شرمندگی ... بخلاف شرمندگی ... خود ...

و دوام حضور خود را خود آن شرمندگی ... دوام ... داشته ... که از شرمندگی از خود ... در ... باب

انصاف ... مشهور ... پادشاه ... حقیقت قول ... کلام الملوک ملوک الکلام ... سلاطین ... سلطان ...

ظاهر ... جون مقدم اهالی حلب دانست ... شرف الدوله ... دیده ... دست ...

وجه ... حفظ ... معلوم ... بجای ... و خود قیام نموده ... شرف الدوله ... خود اخلاص

کرد اند و چون ... شرف الدوله در ... ایشان ... طلب

کرده صدر

کره حصانت و متانت از جمیع قلاع ربع مسکون امتیاز داشت محصن گشت و شرف الدوله بکمک ترجیح محاصره آن قلعه نموده پسران

محمود بن مرداس را بیرون از آن قلعه فرود آورد و بعد از آن شرف الدوله در پسر خود را که از عم ملکشاه متولد شده بود با تحف و هدایای نفیس

سلطان ملکشاه فرستاده عرض رسانید که شهر حلب با حاشیه خاندان ترکمان بدین شرط و عهد در حوزه تصرف و دولت خود

درآمده باقی امور را بحکم جهانمطاع موقوف بر آن عمل نموده خواهد شد سلطان ملکشاه مهمان شهرزاده ... شرف الدوله دیگر

و پسرش را که پسرعم سلطان بود بالطاف پادشاهانه و عواطف خسروانه سرافراز گردانید و ایالت ... را ارزانی داشت

و از جمله وقایع این سال آنکه سلطان ملکشاه از اصفهان متوجه کرمان شد و چون چند مرحله رفت صاحب کرمان سلطان ...

که پسرعم سلطان ملکشاه بود از روی اخلاص و نیاز ... فی الحال ایلچی ... با تحف و هدایای لایقه بخدمت سلطان فرستاده معروض داشت

که این مخلص در اطاعت و انقیاد اوامر پادشاهی مطلقا سرکشی ندارد و آنچه امر عالی باشد صد مرتبه بجان و دل قبول دارد و دیگر همانا

سلطان ... که نسبت بممالک ... ایشان ... سبب عساکر ... ملاحظه داشته نوعی ... که

خرابی آن ولایت نکرده و از شفقت و مرحمت ایشان دور نخواهد بود و چون ایلچی سلطان شاه پیغام او را بپایه سریر اعلی رسانید سلطان

ملکشاه ملتمس او را مبذول داشته ایلچی را باصناف الطاف خسروانه مخصوص گردانید و با انجاح مطالب و مهمات رخصت فرموده

و نمود و از آن ولایت رایت منصور جانب عراق برگردانیده و وکلاء سلطان شاه که ... دار السلطنه اصفهان ...

و هم درین سال سلطان ملکشاه ... بجانب خوزستان رفت و چون بولایات ... رسید ...

بنابر عداوتی که با خواجه نظام الملک داشت ابن علان یهودی ... مستاجر ... بود ... از منصوبات ... نموده

بجای رسانید که سلطان فرمود که او را ... گرفته ... سلطان ...

احدی را بخانه خود ... تعزیت ... در باب انتقام ... و ... ایشان ...

سلطان ملکشاه ... ملاحظه ... معذرت خواست و ... ابن علان مبلغ صد هزار دینار ...

ابن علان در ... رسیده که ... زن او ... وفات شده بود و جمیع اکابر و اهالی از فضلا و علما ...

و ... الاقاضی ... ابن علان ... مبلغ صد هزار دینار و ... اجاره نموده ...

خلیفه مقتدی بامر الله را پسری شد که نام او موسی و کنیتش ابو جعفر نمودند ... ولادت آن پسر هفت روز بغداد ...

و درین سال آب ... کرزان ... سعادتمند ... از ... مواضع که نزدیک ... بود ...

... درین سال از سلاطین نصر بن مروان که حوالی دیاربکر بود وفات یافت و پسرش منصور بن نصر قایم مقام او گشت

... بوزارت خود مقرر گردانید و هم درین سال ... عبدالله بن نظام الملک ... را فتح نمود و ... را ...

... نمود و چون ... صاحب ... که ... خطبه علویه مصر را قطع نموده ... عباسی و سلطان

ملکشاه ... و ... محمد بن عبدالملک بن ... که ... عبادت مشهور و معروف بود ... که

... وفات یافت ذکر وقایع سال چهارصد و شصت و ششم ... علیه و آله التحیه ... درین سال ...

... سلطان ملکشاه ... بیرون آمده ... متوجه ... و ... بود که سلطان ملکشاه

... درین سال از اصفهان به ری آمد ... عرض سپاه خود را ملاحظه نمود ... سپاه خود بیرون کرده ...

نظام الملک چون ... بعرض سلطان رسانید که ... سلطان ... سپاه خود ...

... و کاتب ... سپاهی ... زنند و ...

منکسل نموده بود و منصور است اما سلطان سخن خواجه التفات ننموده آن جماعت را از سپاه خود بیرون کرد و بنابر این جماعت اتفاق نموده و بقصد
ملازمت برادر سلطان ملکشاه تکش بن الب ارسلان که حاکم ترمذ و مرو شاهجان و حوالی آن بلاد بود متوجه او شدند و تکش بر آن قوم
استظهار تمام یافته سر از متابعت برادر پیچید و بر آن ولایت مستولی گشت و اتفاق ایشان جمع در تسخیر ممالک خراسان نموده متوجه نیشابور
گشت و چون این خبر بسمع سلطان ملکشاه رسید ... دانست که رای خواجه نظام الملک صائب و دولتخواهی بود اما چون ندامت سودی نداشت بالضروره
طریق استعجال متوجه دفع برادر شد و قبل از آنکه تکش نیشابور را مسخر سازد رایات نصرت آیات ملکشاه بآنجا رسید و تکش چون خبر توجه سلطان
ملکشاه بشنید طاقت مقاومت در خود ندیده بالضروره منهزم بجانب ترمذ منعطف داشته در قلعه آن جا که باستحکام
شهرت داشت متحصن گشت و چون سلطان ملکشاه با عساکر گردون مآثر آن قلعه را محاصره نموده کار بر ایشان تنگ ساخت جمعی از اعیان
سادات و علما در میان آمده میانه برادران مصالحه نمودند و غبار آن فتنه بآب صلح فرو نشانیدند و از جمله وقایع این سال که در بغداد
جمعی از جوانان جمع آمده شخصی را که مسمی بعبد القادر هاشمی بود بر خود امیر ساخته باطراف و جوانب کتابت نوشته مردم را بادعوت نمود
و چون جمعی کثیر از اطراف و جوانب بمتابعت او درآمدند مردی از آن میان که بابن رسول مشهور بود بواسطه کدورتی که از ایشان یافت
سر ایشان را بسمع خلیفه بغداد رسانیده و ایشان را بسبب مذهب منسوب کرد و بنابر آن خلیفه فرمود که تا آن جماعت را بند حول جامع
زکاه محل تجمع ایشان بود و چهار کس سیاست رسانیدند و در این سال قطعات و قصه خاوران که در فتنه فسادی را در حفظ و قصه بسوخته
منع شده بود و مدت خشت شد که بکار خود مشغول شد و از اعیانی که در این سال وفات یافتند یکی صیلی بود که مدت مدید بر ولایت
یمن استیلا داشت و در اصل پسر قاضی یمن بود و در اوایل جوانی در تحصیل علم و کمالات نشو و نما یافت و مذهب شیعه اختیار نمود و بنابر کثرت
جودی ابنا روزگار بر او در مقام اطاعت و انقیادی بودند و نام او در السنه و افواه خلایق انتشار یافت که صیلی که نامش علی بن محمد
و کنیتش ابو الحسن بود و مالک بلاد یمن خواهد شد و خراج هر چیز که در آن بلاد بدین علم مطلق گشت و حاکم زمین تهامه را که او را نجاح میگفتند زهر داده
رسانید و بر زمین تهامه نیز استیلا یافت اگر در این سال او و مردم بسیار از قصد حج از یمن متوجه مکه شد و در اثنای راه سعید
نجاح جمعی را با خود متفق ساخته بقصد خون پدر خود سر راه بر ایشان گرفت و صیلی را با برادرش بقتل رسانید و بر تمامی ممالک او استیلا یافت
و از اعیان زهاد و علما حضرت یوسف بن الحسن ابو القاسم که اصل او از ریکان بود و در سال ... در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه
بود و خلقه ارادت شیخ ابو اسحق شیرازی که در انداخته و اکثر اوقات او بگریه و خضوع و خشوع مصروف گشت و فات یافت ذکر وقایع سال چهارصد
و هشتاد و چهارم از هجرت خلیفه و اکثر قوم من الملک که از جمله وقایع این سال آنکه امیر تمیم بن بادیس پادشاه افریقیه در آمده بغداد کرده
که خدمت مؤتمن بادیس بالضروره شهر قابس که داشته بجانب او رفته مراجعت نمود و از جمله وقایع این سال که خلیفه مقتدی بامر الله وزیر
خود فخر الدوله ابو نصر بن جهیر را خطبه دختر سلطان ملکشاه فرستاد و چون فخر الدوله باصفهان رسید خلیفه را بسمع سلطان ملکشاه رسانید
سلطان فخر الدوله را با خواجه نظام الملک پیش مادر دختر که ترکان خاتون مشهور بود فرستاد تا از وی خواستگاری نمایند و چون ترکان خاتون
حقیقت حال را گفتند خاتون در جواب خواجه نظام الملک گفت که قبل از این ملوک غزنه و ملوک ماوراء النهر خطبه این کرده کس فرستاده
مبلغ چهار صد هزار دینار صرف کرده اند حالا چون جانب خلیفه بسیار رغبت است اگر او بیشتر صرف کند بر همه ترجیح دارد برادر ایشان
بر تمام و خوض خاتون از این سخن که مناسب حال سلاطین نبود آن بود که چون ارسلان خاتون عمه سلطان ملکشاه در خانه
خلیفه مقتدی بامر الله بسیار از ترک و عدم التفات خلیفه ملول و خشناک بود و بهار روی او را رنجیده بود و که دختر خود را بدو دهد که
کرمه او از وی مهجور خواهد گشت و خواجه نظام الملک و ارسلان خاتون و اکثر اعیان دولت روی آورده از
از خاتون التماس نمودند که خلیفه را نسبت گزیند و ما وراء النهر ... ایشان همه منزله اند و خلفا امراء که ابا الناس خلیفه را سزد
دانشمند
بالجمله مجاورت ایشان افتخار نماید بنابر این خاتون قبول آن کرد و اما شرط آن کرد که چون خلیفه را درحرم زنی و سریتی است ... آنکه دیگر
نبود البته در منزل خود نیاید و چون خلیفه مقتدی بامر الله شرطهای مذکور را قبول نمود سلطان ملکشاه نیز آن شرایط را مسجل داشته
وزیر فخر الدوله را با عواطف بادشاهانه سرافراز ساخته رخصت مراجعت فرمود و در این سال امام الحرمین ابو المعالی ... و من
بن علی بن محمد ... که در سنین هشتاد و سال که بعد از آنکه مدت چهل و هشت سال در سلطنت بوده در ظل عاطفت او از این عالم فانی رحلت نمود
و پسرش ابو کامل منصور بن نور الدوله قائم مقام او گشت و در ماه ذی قعده این سال ابو کامل بملازمت سلطان ملکشاه رسیده
بانواع عواطف خسروانه سرافراز گشت و بعد از یک سال از سلطان رخصت یافته بجانب بلاد خود مراجعت نمود و در حین مراجعت بدیدن
خلیفه مقتدی بامر الله رسیده و خلیفه نیز او را بانواع الطاف نوازش فرموده بخلعتهای فاخر سرافراز گردانید و از جمله وقایع این سال آنکه
بعد از مراجعت شرف الدوله از دمشق تتش بقصد تسخیر سواحل دریا و ولایت شام متوجه آن صوب گشته قلعه انطرطوس که از مشاهیر قلاع
آن دیار بود و دیگر قلاع را تصرف خود در آورده بجانب دمشق مراجعت نمود و در همین سال شرف الدوله والی موصل و دیار بکر داخل
قیری را تسخیر نموده در حیطه تصرف خود در آورد و بعد از آن متوجه مدینه رها گشت و صاحب رها چون طاقت مقاومت در خود ندید آن بلاد
نفس بیکباره بآن شرف الدوله نموده در مقام اطاعت و انقیاد درآمد و از جمله وقایع این سال آنکه سلطان ملکشاه مسیح الدوله
که سلطان با او میل و محبت مفرط داشت چنانکه یک لحظه او را از خود جدا نمیکرد و همیشه در مجالس میبود وفات یافت و سلطان چگونه
تاثیر بسیار اظهار حزن و ملال نموده گذاشت که او را تجهیز و تکفین نمایند و چند مرتبه اراده هلاک خود نموده مردم او را محافظت
و ممانعت مینمودند و چون بوی جسد او متغیر گشت رخصت تکفین و تدفین او نمود و بعد از تدفین او در اظهار جزع و قلق بسیار نموده بالضروره
حکما متوجه معالجه گشتند والی شهر را فرمود که در ماتم او تعزیت جا کرده بر وجه اتم داشتند و قبه از دقایق فرو گذاشت نکردند و بنابر این چند روز
متعاقب در خطبه اصفهان که دار السلطنه او بود و دیگر در جمیع ممالک محروسه او همه مردم تعزیت داشتند و نیز سپاه در بغداد که وزیر او بود
در این باب خود او مبالغه داشت و از اعیانی که در این سال وفات یافتند یکی عبد الله بن احمد بن رضوان ابو القاسم بغدادی که از مروجه
آن عبده بوسیب نوشت و علت شقیقه و اکثر مدت در سال بروی استیلا داشت بعضی که در آن مدت در خانه تاریک میبود
و هیچ وجه نگاه بروشنایی در آن نمیتوانست کرد و از مشاهیر مشرقی علی بن احمد بن علی ابو القاسم البسری که مولدش سنه
ست و ثمانین و ثلثمائه هجری بود از این عالم فانی رحلت نمود و از علما ابو اسحق ابراهیم بن عقیل بن جیش الفرشی نیز در این سال
وفات یافت و از جمله وقایع این سال آنکه سلطان ملکشاه حکم فرستاد که ابو شجاع که بعد از عزل ابن جهیر فخر الدوله در منصب
وزارت خلیفه مقتدی بامر الله بود پیش خواجه نظام الملک فرستاده و التماس نمود که خواجه نیابت او کند و ابو شجاع در سلطان
در خواست نموده نوعی نمایند که سلطان از سر قرار او درگذرد و خواجه نظام الملک التماس خلیفه را بعرض سلطان رسانید و ابو شجاع
معزول کردانید و ابو شجاع را بسطوت سلطان اضطراب ساخت ذکر وقایع سال چهارصد و هشتاد و پنجم از هجرت
خلیفه و اکثر قوم من الملک الاکبر از جمله وقایع این سال آنکه تاج الدوله تتش بن الب ارسلان از دمشق بعزم تسخیر انطاکیه روم متوجه آن جانب
گشت و چون این خبر بسمع شرف الدوله حاکم حلب و موصل رسید از خوف لشکر او متوجه بلاد او گردید و سپاه او از جوانب
و اکراد و عربان دعوت داده و در اندک زمان لشکری انبوه فراهم آورده و بعد از اجتماع لشکر فراوان بکسی که مستنصر بالله علوی بمصر فرستاده و او را
دعوت کرد که خلیفه امداد نماید و ولایت شام را بآسانی از دست ایشان بمخلص تسخیر نموده میشود و مستنصر بالله وعده امداد نمود و او از عزم
شام تحریص نمود و بنابر این شرف الدوله از حلب متوجه شام گشت و چون این خبر بسمع تتش رسید فی الحال بطریق استعجال مراجعت
نموده پیش از آنکه شرف الدوله بآنجا رسد خود را بدمشق رسانید و شرف الدوله متعاقب او رسیده او را در دمشق محاصره نموده مدتی

…وایشان و سپاه مصر محاربه و مقاتله واقع میشد و شرف الدوله انتظار امداد و مسند بالله علوی میداشت و با اعتماد و استظهار
…بود و جهد مینمود که درین اثنا روزی مصریان با جمیع سپاه خود از قلعه دمشق بیرون آمده هیئت مجموعی بر لشکر شرف الدوله و دیگر کرد از اطراف
…جانب جمع آمده و بود روی بهزیمت نهاده و مانند بنات النعش متفرق گشتند اما شرف الدوله خود ثبات قدم ورزیده در مقام جنگ
…اهتمام مینمود تا آنکه کار بجایی رسیده که بیم ده بود که دستگیر گردد و چون از امداد مستنصر علوی نیز نا امید گشت بنا برین بالضروره از روی
…و شکسته عنان عزیمت بجانب بلاد خود منعطف داشت و سپاه مصر نیز از آن قلعه بیرون آمده در تعاقب او بودند تا آنکه
…الدوله چون از حوالی دمشق دور شد از انطاکیه بطریق بلاد فلسطین رسید و از این جهت ملاحظه الصلح رفت و از آنجا از راه
…روی بجانب نهاده با لشکر و بیغار مرحله تمام زمستان آن صوب گشت و درین اثنا لشکر بسیار از مردم و اسب و شتر سپاه میرسید که بجانب
…ق از تیرها و بار ماند و در آن صحرا بی آب و گیاه از تشنگی هلاک گشتند و سبب بیغار آن بود که خبری باو رسیده بود که حاکم
…منوجه او شده و مقام خرابی شده بود و درین سال سپاه تتش بن الب ارسلان و سلطان ملکشاه تازه بر واقع شد و تتش بحرب
…ازکار بار سلطان از ملکشاه آورده گشت و بلاد او را بر دمشق حاکم گردانید و از جمله وقایع این سال آنکه شیخ ابو اسحق شیرازی
…آن وقت امام خلایق بود برسم رسالت خلیفه مقتدی بامرالله باصفهان بحضرت سلطان ملکشاه آمد و در آمدن هر شهری که میرسید اهالی آن
…و هر یک مرد و زن باستقبال وی بیرون میرفتند و خاک پای او را میبوسیدند و خاک پای استر او را جهت تبرک بر میداشتند و در وقت عبور او بیازار
…بازار از جمیع اصناف و صنایع که معتقد درایشان بود در تحفه بر وی نثار میکردند خبازان چون بشهر ساوه رسید خبازان نان بر وی نثار
…و میوه فروشان اقسام میوه و حلواییان حلواها و هر جنسی از ایشان میشد نثار میکردند تا آنکه کفش دوزان کفش دوزان انواع
…کوچک از برای اطفال میدوختند و کمال نرمی و نازکی بر سر شیخ نثار کردند و از اطراف و جوانب مثل خبازان کفش کوچک بر سر شیخ
…ثیاب و سیم و زر بیرون القصه چون شیخ بر وی سلطان ملکشاه رسید سلطان ملکشاه وکمال تعظیم و احترام او بجای آورده و جمیع مطالب که از قبل
…عرض رسانید باجابت مقرون گشت و در آن وقت امام الحرمین ابو المعالی جوینی نیز در اصفهان در اردوی سلطان میبود و مکرر میان
…شیخ و امام الحرمین در مجلس خواجه نظام الملک مباحثات واقع شد و ذکر تفاصیل آن مناسب مقام نیست و در تاریخ ابن جوزی
…است که چون شیخ ابو اسحق بسطام رسید سهلکی مقتدای مشایخ صوفیه آن بلده باستقبال شیخ بیرون شتافت و چون شیخ ابو اسحق
…شنیده پیاده باستقبال وی بیرون آمد و سهلکی چون شیخ را دید فی الحال خود را از اسب پیاده انداخت و تقبیل دست شیخ مبادرت
…سهلکی او پیاده دو پای خود را در رکاب نهاد و خود زانوی ادب پیش خطاب داشت و بعد از ساعتی شیخ سهلکی آن بزرگوار و دیگر آن اقتدای کرام او
…شیخ بارید بسطامی داده و بود و ضیافت نمود و شیخ ابو اسحق از آن بارگاه بسیار اظهار بشاشت نمود و از جمله وقایع این سال فوت
…الملک منصور بن نظام الملک بود و سبب فوت او در تواریخ معتبره چنین آمده است که جمال الملک در بلخ بود اتفاقا مسخره از
…مسخره سلطان ملکشاه همیشه پیش سلطان در خلوت تقلید خواجه نظام الملک میکرد و امور قبیحه از خواجه پیش سلطان میرسانید و جمال الملک
…کمال غیرت که داشت از شنیدن این حکایات بسیار آزرده گشت بنا برین از بلخ متوجه اصفهان گشت و چون بحوالی اصفهان رسید
…نظام الملک و مؤید الملک باستقبال او شتافتند و چون چشم جمال الملک بر برادران افتاد از روی غضب و غلظت مرحبا مر تمام
…موجب جعفرک مسخره مرتبت بسیار نمود و چون بملازمت سلطان ملکشاه رسید و دید که جعفرک کمال قرب دارد و در پیش سلطان
…و درمیان مهمات و خوش میسازد و مسخرگی میکند جمال الملک از کمال غروری که داشت روی بجعفرک آورد و گفت مثل تو مسخره را مجلس
…است که خود را بمصاحبت مثل ما تعظیم بمقدار خود دید گفت و چون جعفرک بیرون آمد جمال الملک فرمود که زبان او را از بیخ بیرون
…قطع نمودند و بعد از ساعتی جعفرک بمرد و سلطان ملکشاه این معنی را شنیده تغافل کرده و اگرچه از تاریخ چنین ظاهر میشد که جمال الملک

جعفرکرا

جعفرک را از مجلس سلطان کشیده و بیرون برده و زبان او بریده و بر عرش کشیده و بطمع رسانید و علی ای حال سلطان متوجه شکار گشت و خواجه نظام الملک
با جمیع فرزندان همراه او بود و در نیشاپور در بی توقف نموده و در وقت داود و در حجبت بجانب اصفهان سلطان خواجه جمال الملک را طلبیده و
گفت که تو سر خود را دوست میداری یا سر جمال الملک را خواجه گفت من سر خود را دوست میدارم و چون که کار در آدم سلطان فرمود
که خود را دوست داری سر جمال الملک را باید برید و اگر این کار از کسی که سزاوار بریده خواهد شد خواجه نظام الملک پیش سلطان بیرون
آمده در این باب متأمل گشت بعد از تأمل بسیار رای بر آن قرار گرفت که جمال الملک را بطریقی که دیگر کس از آن نامطلع نشود و از سطوت سلطان ایمن
باشند بنابرین تدبیر جمال الملک را بخصوص بجان صبحگاه او را بوحش خود طلبید و بعد از رعایت بسیار بدو گفت که مناسب است که تو جمال الملک
را امر و وزیر بروی که اگر این کار کنی سلطان او را قتل خواهد رسانید و اگر این خدمت تقدیم رسانیدی از سلطان انواع رعایت خوشحال
آن یار قبول نمی کرده و در عمارت وزیر مردی تقاضا گرفت جمال الملک بیمار شده نمود و چون جمال الملک فقاع طلبید شربت دارو مقابل
آن مملوء مسموم را بوی داده کجور و خشیدن جان از بدن وی مفارقت نمود و چون سلطان نظام الملک را پیش خود طلبیده گفت
بود که چون مردن جمال الملک متحقق شد سلطان ملکشاه را خبر مینمود و نظام الملک به بیعت و دولت خواهی کرد و گفت که جمال الملک
پسر تو فوت شد و من حاکمی او پیرو ام و از اعیان محمد بن ابن ماکولا ابو نصر علی بن ابو القاسم هبة الله بن علی بن جعفر العجلی که کتاب اکمال
فی اسما الرجال از تصانیف اوست درین سال روی بعالم آخرت نهاد و هم درین سال از اعیان علما که در میان اهل سنت بعلم سنت
اشتهار داشت شریف ابو القاسم بکری را مغربی فوت شد و وی در حضرت مذهب اشعری دارد و حنابله کمال تعصب داشت چنانکه
بعد از مراجعت از اصفهان ببغداد و چون نظام الملک آن واعظ را مدرس نظامیه بغداد ساخته بود و کمال اعتقاد و اخلاص نسبت باو اظهار
میساخت میان او و علما حنابله مباحثات و مشاجرات بسیار که ذکر تفاصیل آن موجب سآمت مستمعین میگردد واقع شد
بود و او همیشه در مجالس وعظ طعن بر حنابله میکرد و در این آیه که و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا چنان میخواند که
احمد حنبل کافر نیست اما حنابله که اطال متقلد مذهب ویند همه کافرند و همیشه عادت او این بود که بر کرسی می نشست کتاب صفات خدا
را در پیش او میخواندند و چون آن کتاب حسب حق سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا ظاهر میشد و از استماع طعن بجماعت حنابله
بنا برین بعد از فوت او در بعضی از قبر امام ابوالحسن اشعری دفن کردند ذکر وقایع سال چهارصد و شصت و ششم هجری از وقایع الخطیر که ملکشاه را ظهور
وقایع این سال آنکه در ماه صفر خلیفه مقتدی بامرالله عمید الدوله ابن جهیر را از وزارت خود معزول نمود و ذکر جمله حق سبحانه و تعالی اینکه از حوادث

برسانید جاه را از کار وزارت

کرد و بعد از وزارت خلیفه معزول شد و از اصفهان نزد سلطان ملکشاه و بطلب او فخر الدوله جهیر و سعد خان پسر بنی جهیر تمام باهل
خود از بغداد متوجه ملازمت سلطان ملکشاه شدند و چون بشرف بساط بوسی سلطان مشرف شدند بانواع عواطف خسروانه
و اصناف الطاف پادشاهانه سرافراز گشته در مجلس اول منشور ایالت دیار بکر از دیوان سلطان ملکشاه باسم فخر الدوله بن جهیر
صادر گشت و سلطان ملکشاه جمیع اسباب سلطنت بفخر الدوله عنایت فرموده با لشکری انبوه او را بجانب دیار بکر فرستاد تا آن ولایت
از دست بنی نصر مروان انتزاع نموده در حیطه تصرف خود در آورده و فرمود که بعد از فتح آن ولایت باید که سکه و خطبه بنام خود کند و تفصیل
کارهای بنی جهیر با مروان عنقریب در سنوات خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما خلیفه مقتدی بامرالله بعد از عزل بنی جهیر وزارت
ابو الفتح بن رئیس الرؤسا را که علو ابوین مشرف عمارت ایشان بود بمنصب وزارت خود سرافراز ساخت و از جمله وقایع این سال که

نزول آل ابی دلف شهر دمشق را

اتمام طلب جوان قاضی ابن حبیل را بخود امر ساخته بامی از درایره اطاعت و انقیاد شرف الدوله مسلم بن قریش بجانب قریش الدوله تتش بن الب
ارسلان در قلعه دمشق مشغول بود و که خبر عصیان اهل حران باو رسید فی الحال از عزم دمشق کوچ کرده متوجه حران گشت و باصلاح کار
صاحب حمص مصالحه نموده و در سلسله بانواحی آن باو داده و از آنجا از روی استعجال بصوب حران رفت و قلعه آن بلده از ضرب منجنیق آن

کرد و قاضی ابن جبیر را بپاداش حرمتی که بر در دروازه شهر بود بکشتند و در ماه شعبان این سال مقتدی بامر الله ابوالفتح مظفر بن رئیس الرؤسا را که
شش ماه شده بود که وزارت خلیفه میکرد معزول نموده ابو شجاع محمد بن حسین را بآن منصب سرافراز گردانید و خلعت فاخر بر وی پوشانید
ظهیرالدین ملقب ساخت و از جمله وقایع این سال آنکه در ماه شوال سدیدالدوله ابوالمحاسن بن کمال الملک ابوالرضا که از جمله خواص
خاص الخاص سلطان ملکشاه بود بحکم سلطان بعد از چشم کندن بقتل رسید و منشاء این امر آن بود که ابوالمحاسن سدیدالدوله بنابر عداوتی
که با خواجه نظام الملک داشت و اعتماد بر قرب و منزلت خود کرده بعرض سلطان رسانید که اگر نظام الملک و اصحاب او را حضرت سلطان
بمن سپارد من مبلغ هزار هزار دینار واصل خزانه عامره میگردانم چه ایشان تمامی ولایت سلطان را متصرف شده و بمصارف خود
خود برده و غلامان ترک خود که چندین هزار بوده باتجمل تمام راستند نظر سلطان درآورده و چندین باقی اسباب و دولت سلطنت
در پیش سلطان حاضر کرده و آنرا وسیله ای گفتار و تقریر بعرض رسانید که من خدمت جد و پدر سلطان کرده ام و اکنون مرتبت خدمت سلطانم
و این اسبابی که دارم همه از دولت ایشان دارم و بنا از مدارس و ابواب البر بنا کرده ام هزار بار بیکی می و صیت عظمت و شوکت
این دولت کرده ام اکنون مرا پیر گشته و سالی سی بسیده ام بیک مرقعه و زاویه که قناعت شده است که این اسباب را بسلطان بر گذار
داند عطا فرماید سلطان چون این کلمات از خواجه نظام الملک استماع نمود و صداقت خود او حیثم ابوالمحاسن را کنده بقلعه ساوه فرستاد
در آن حال از عمل طغرا نویسی عزل نموده آن کار را بمؤیدالملک بن نظام الملک حواله فرمود و ابوالمحاسن در راه بموجب حکم بقتل رسید
و از جمله وقایع این سال استیلاء مالک بن علوی بود در شهر قیروان و او از این مالک علوی لشکری بسیار داشت و در وقت تخریب و تعدیه
کرمانی یافت امیر تمیم تمکن نبوده رفته بود و آنجا چون بجا کاری نتوانست ساخت بازگشته بجانب قیروان رفت و آن بلده را در حوزه تصرف
خود آورده اما امیر تمیم بن معز بعد از مراجعت مالک از محاصره مهدیه بجانب قیروان شتافته و دار السلطنه محکم نموده بر سر او رفت و او را در قیروان
محاصره نمود و چون مدت محاصره امتداد یافت و مالک در شهر ذخیره که آذوقه لشکر مدد حاجت مقاومت امیر تمیم نداشت بالضروره قیروان را
گذاشته بجانبی دیگر رفت و قیروان بار دیگر در تصرف امیر تمیم درآمد و از اعیان علما و مشاهیر فضلا در این سال ابراهیم بن علی بن یوسف
المشتهر بالشیخ ابی اسحق الشیرازی که مولد او فیروزآباد فارس است و بعضی میگویند جوزه گشته و در شب بیست و یکم جمادی الاخری در سرای
ابی المظفر بن رئیس الرؤسا وفات یافت و ابوالوفاء بن عقیل حنبلی که از مشاهیر علماء مجتهدین بود در امر غسل و تکفین او قیام نموده و جنازه
را مقتدی بامرالله بر نماز جنازه او حاضر شده و دو نوبت بر وی نماز گزاردند یکی در باب درواره و نوبت دوم در جامع قصر و گویند اول کسی
از اکابر و اعیان بلده بغداد بنماز او رسیده بودند و در باب ابرز مدفون گشت و وی با وجود تبحر در علوم شرعیه
از جمله عباد و زهاد زمان خود بود و از مصنفات مشهوره او مهذب و تنبیه و نکت خلاف و لمع در اصول فقه و تبصره و طبقات فقها است
و وی شعر بلیغ میگفته و از جمله اشعار او این دو بیت است که سألت الناس عن خل وفی فقالوا ما الى هذا سبیل تمسک ان ظفرت بود حر
فان الحر فی الدنیا قلیل یعنی پرسیدم از مردم زمانه حال دوستی که با وفا باشد و در این دار فانی نتیجه ندانند دور که چنانکسی که مستحق صحبت
و وفا باشد در این عالم که دست او ده بشی و دامن دوستی بیابد اگر خواهی که آدمی صفت یابی بصفت وفا بسیار کم است بعد از فوت
او سه روز جمیع فقها در مدرسه نظامیه عزاداری داشتند و مؤیدالملک بن نظام الملک بجای شیخ ابو اسحق ابو سعد عبدالرحمن
بن مامون متولی را مدرس مدرسه نظامیه ساخت و چون این خبر بسمع خواجه نظام الملک رسید فرمود که مناسب آن بود که مدرسه را
بجای شیخ ابو اسحق در مدرسه نظامیه ابن صباغ شد و چون انجمن کرده باید که تدریس آن مدرسه شیخ ابونصر بن صباغ را فرمایند
حسین بن احمد بن عبدالصمد القواس که با وجود علم کثیر زهد و تقوی آراسته است متعلق باشد و در دوم شهر ذی قعده این سال از اجله
فقهاء گذشت مال و اسباب تحمل است و نادر است محمد بن حسین بن جریر که اصل او از جهرم بود و وفات یافت که بغداد و در بغداد

سرای

خواجه نظام الملک سدیدالدوله را در شهور سنه ... حکم کرد
خود را بتمامی زر ... سلطان

سرای داشت که مشتمل بر شصت حجره مستقل بود و حمامی و باغی بود و آن سرای را دو دروازه بود و مسجدی که در آن جمعه می گذاردند و صحنی داشت که آواز
بانگ مؤذن یک مسجد به مسجد دیگر نمی رسید و جامع بغداد که از مشاهیر عمارات آن بلده بود از آثار اوست **ذکر وقایع سال**
چهارصد و هفتاد و هفتم جلال الدوله ابوالمظفر ملکشاه را اگر در وقایع سال سابق ذکر کرده شد که سلطان ملکشاه فخرالدوله بن جهیر را با ایالت
ولایت دیار بکر سرافراز ساخته با لشکری بیکران بآن صوب فرستاد که دست تصرف بنی نصر بن مروان از آن ولایت کوتاه نموده خطبه
و سکه در آن ولایت باسم خود میخوانده باشد و چون در اوایل این سال فخرالدوله و لشکر او بحدود رسیدند ابن مروان از روی اضطرار التجا به شرف
الدوله مسلم بن قریش جست میان ایشان عداوت بود و بدانکه نصرت و یاری طلبید و ابن مروان اهل و عیال خود را در موصل پیش
شرف الدوله گذاشته با یکدیگر عهد و موافقت نموده متوجه دفع فخرالدوله بن جهیر گشتند و در این اثنا از عراق عجم سلطان ملکشاه امیر ارتق را
با لشکری بسیار بمدد فخرالدوله فرستاد و او قبل از رسیدن امیر ارتق فخرالدوله با شرف الدوله و ابن مروان با لشکری بیکران متوجه شده
کار بقتال انجامید و شکست در لشکر شرف الدوله افتاده در نواحی آن بلده فرود آمده بود القصه چون فخرالدوله از التجای ابن مروان بشرف الدوله
خبر یافت و خود از لشکر بسیار بمقدار تمام بیامد بآن قلعه و با ایشان پیغام فرستاد که من میخواهم که از دست من خلاص و وجه بیک نوع
رسد ایشان از این سخن خوف و هراس فراوان رسیده و فی الحال قبایل عرب را تابع گردانیده بر سر او روی بفخرالدوله حاضر نموده سپاه
او در مقام قتال و جدال شرف الدوله و ابن مروان درآمدند و ایشان داد مردی و مردانگی دادند که شرف الدوله طاقت مقاومت
ایشان نیاورده روی بگریز نهاده در قلعه آمد که در استحکام از قلاع ربع مسکون امتیاز تمام دارد درآمده و چون فخرالدوله که در آن نواحی
باستقبال امیر ارتق رفته بود برحال اطلاع یافت اتفاق امیر ارتق مراجعت نموده بقلعه آمد و آنجا کار را با امیر ارتق سپرده و چون
کار شرف الدوله باضطرار کشید که پیش امیر ارتق فرستاده و مبلغی عظیم قبول نمود که در یک روز تمام ادا شود و بگذارد که او بجانب ولایت
خود موصل رود و امیر ارتق التماس او را مبذول داشت و شرف الدوله خفیه از قلعه او بیرون آمده بجانب موصل رفت
و آنچه با امیر ارتق وعده کرده بود بجهت او فرستاد و فخرالدوله در حجم کم کرده که خود آورده و شروع مبلغ او گرفت و از ایرادی
که هراو بود و ملازم بهاءالدوله منصور بن مزید و پسرش سیف الدوله صدقه در این وقت از وی مفارقت نموده بجانب حله رفتند
و فخرالدوله بعد از تسخیر دیار بکر بجانب اخلاط رفت و تمامی آن نواحی را مسخر و متعلق خود کرد و آیند و از آثار بنی نصر بن مروان
در آن دیار بکمال است و از ایام عیال قبایل عرب خلقی بسیار اسیر گرفت اما سیف الدوله صدقه بن منصور جمیع اسیران عرب را
خریده با وطن خود فرستاد و بدین واسطه شعراء عرب در مدح او قصاید گفتند و از جمله وقایع این سال استیلای عمیدالدوله بن جهیر
بود بر ولایت موصل و تفصیل این مجمل آنست که بسمع سلطان ملکشاه رسید که شرف الدوله مسلم بن قریش والی موصل بفساد مشغول
است امیر بسبب قتال او فخرالدوله و عمیدالدوله را خلعت داده با لشکری بسیار بعزم تسخیر ولایت موصل فرستاد و وزرا و امرا عظام
ملتمس فخرالدوله که بعد از آن بحکومت حلب سرافراز خواهد گشت همراه عمیدالدوله فرستاده و امیر ارتق هم در این مراجعت
نموده با یکدیگر در راه بعمیدالدوله ملحق گشته بجانب موصل بایشان همراهی نمود القصه چون عمیدالدوله بحوالی موصل رسید کسی را پیش
بزرگان آن بلده با رسالت نزد اهالی آن بلده فرستاده و ایشان را بانواع ریاست و سطوت سلطانی تخویف نموده و بلطف و احسان مستمال گردانید
و چون اهالی آن بلده پیغام عمیدالدوله را شنیدند سر طوق طاعت و انقیاد در گردن انداخته در مقام خدمتکاری و دولتخواهی
درآمدند و شهر موصل را بعمیدالدوله سپردند و شرف الدوله موصل که اکثر آن ممالک بود از آن بلاد و تحکم کرده و چون سلطان ملکشاه
از این مقدمه حال اطلاع یافت بر سر ملکداری و اصفهان متوجه شده بضبط گرفت و چون رایات نصرت آیات سلطان ملکشاه بنواحی
ولایت موصل رسید شرف الدوله که در حوالی آن بلاد متحصن شده و مضطر گشته التجا بمؤیدالملک بن نظام الملک که در آن

رفتن فخرالدوله

وقت محاصره و مقاتله شهر رحبه مشغول بود بر دو سوید الملک را عهود و مواثیق داده در موضع قوارنج وا بخدمت سلطان
رسانید و چون اکثر ملک و تمامی اموال شرف الدوله بتاراج حادثات رفته بود و چیزی که لایق پیشکش سلطان
تواند بود در دست او نمانده بالضروره شرف الدوله اسب خاصه خود را که بشار نام داشت و او را چندین معرکه خصوصا معرکه ... بیرون
آورده بود و در آن زمان هیچ اسبی در قتال و جری او ندیدند بخدمت پیشکش سلطان نمود و سلطان چون تعریف آن اسب بسیار
شنیده بود فرمود که از جهت امتحان او را با اسبانی که در دو و شهرت داشتند بدوانند از آن اسب که در دو ... ...
و سوابق بود و مرکوب سلطان ملکشاه در وقت دویدن آن اسب از بسی که خوب میدوید از جای خود برخاسته
تا آخر مجلس برپای ایستاده نظاره میکرد و القصه سلطان بواسطه آن اسب بسیار منبسط گشته شرف الدوله را بالطاف خسروانه سرافراز گردانیده بلاد و ولایت موصل را بدستور سابق بروی مسلم داشت و در بین اثنا استماع حلال سلطان ملکشاه و تنش
که برادر کهتر سلطان بود الب ارسلان خروج نموده بولایت خراسان در آمده و مرو رود را بحیطه تصرف خود در آورده متوجه تسخیر قلعه که در نواحی بود
سرخس است و آنرا سلطان ملکشاه بمسعود بن مهیا ... جاگیر ... بود گشته و سلطان بعد از اطلاع بر حقیقت حال عنان عزیمت بجانب آن
منعطف داشت اما چون کار بر امیر مسعود و آن قلعه باضطرار رسیده بود و از آمدن سلطان بواسطه بعد مسافت مایوس
مطلق شد و قرار بر آن داد که قلعه را گذاشته خود را بموکب سلطان رساند که در این اثنا ابو الفتوح طوسی که از وکلا خواجه نظام الملک در نیشابور
بسبب اتفاق ابو علی عمید خراسان از قبل سلطان در دفع تنش حیله اندیشیده و مکتوبی که در نوشتن آن خط خواجه نظام الملک را
امتحان نقلید کرده بود و نزد ... ... مضمون مکتوب آنکه امیر مسعود را اگر این رقعه در فلان تاریخ ...
نوشته شد و متعاقب این رایات کوچ بر کوچ متوجه آنصوب است باید که آن مارب و ... ... در حفظ
و حراست قلعه مردانه باشد و از لشکر دشمن که ... ... سلطانی مانند بنات النعش متفرق خواهند شد مطلقا اندیشه نکند و غالبا
در مقام مدافعت و ممانعت ایشان در آید و این رقعه را بشخصی داد و بجانب مسعود فرستاد و بآن شخص گفت که چون بفلان موضع
قریب بنواحی لشکر تنش میرسی پنهان شو بنوعی که طلایع لشکر او پنهان شدن ترا اطلاع حاصل شود و این مکتوب را در موضعی پنهان کن
و چون مردم تنش ترا گرفته پیش او برند بی اکراه اقرار مکن و حکم قتل تو کنند این مکتوب را اظهار نمائی و چون تنش از ایشان کسی پیش کرده حکم
قتل تو کنند این مکتوب و نشان بدهی و بگوی که من سلطان ملکشاه را دیدم که از آن شهر متوجه اینجانب شده و سلطان بر ... روی
استعجال عازم این صوب بود القصه آن شخص بموجب فرموده عمل نموده و آن مکتوب را بعد از زدن بسیار که باور رسانیده بود بنظر تنش
رسانید و تنش بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ناگهان رعب و هراس بر وی استیلا یافت که تمامی خیمه و خرگاه و جمیع اسباب و اثقال
که می بایست همچنان و گذاشته از بیم نکبت خود ... ... و امیر مسعود در یک لحظه از تنگنای حصار خلاص گشته
و اهالی قلعه چون از حقیقت حال خبردار شدند و لا بمعنی متحمل و ... و ... که ... امدند خود را ... بلکه و ... ... شدند که ... آن طایفه
اثری نمانده و ... ... و صاحب مانده امیر مسعود در قلعه بیرون امد و تمامی اسباب ایشان متصرف شد و این حکایت
ده توامان صاحب ... صاحب سلطان ملکشاه بود و کلا ... نیشابور ... بعد از آن ... از ولایت خراسان دفع نموده و سلطان ملکشاه
بعد از ین واقعه بمدت سه ماه بخراسان رسیده متوجه دفع تنش گشت و او را بعهود و مواثیق ... ... و بعد از دست آورده
در دفع او حیله میخواست که بان حیله دفع نماید میسر شود و سلطان بعد از ... که ده ... ... بعضی ... ... موضعی ... که ...
آنکه سلطان ... ... ولی عهد خود که ... ...
درباب ... ... سلطان ملکشاه که ولی عهد بود و ... و سلطان ... ... کشتن

هم خود فرمود و بعد از ... [illegible] ... و ... سلیمان بن قتلمش صاحب ... [illegible] ... انطاکیه که روم ...
والی آن ... ... سلیمان ... انطاکیه ... [illegible] ...
که بر طبیعت او ... سپاه ... ... [illegible] ...
که ایشان از دست ... ... در آن سال ... ... قیصر روم ... ... داشت ... ...
متوجه قسطنطنیه شد ... ... انطاکیه ... ...
حاکم ... ... از روی استعجال متوجه ... ... قسطنطنیه رفت و بعد از رفتن او ... ... منفق شده ...
سلیمان بن قتلمش فرستاده و پیغام داد که شهر انطاکیه خالی است و ... ...
بجانب منطقه ... ... سلیمان بن قتلمش ... ...
... ... متوجه انطاکیه گشت و چون ... ... صعوبت ...
رفته بود ... ... بنواحی ... انطاکیه رسانید که اهالی آن بلده را ... اطلاع ... ... سلیمان ...
داشته ... اهل انطاکیه ... ... انطاکیه که ... ...
... ... سلیمان ... ...
... ... و در حیطه تصرف سلیمان
در آمد و این بلده انطاکیه مدت سیصد و ... سال در تصرف روم بود که در ماه شعبان این سال بدست اهل اسلام در آمد
و سلیمان بعد از فتح انطاکیه ... سلطان ملکشاه ... ... حضرت سلطان بلده
انطاکیه که از مشاهیر بلاد شام است ... ... سلطان ملکشاه
از شنیدن ... ...
که در تواریخ ... ... سلیمان بن قتلمش فتح انطاکیه ... و شرف الدوله مسلم بن قریش
... ... انطاکیه را از دست سلیمان انتزاع نموده در حیطه تصرف خود آورد ... ... سلیمان ...
و چون ... ... سلیمان ... ... شرف الدوله ... ...
... ... سلیمان ... ... شرف الدوله ... ... شرف الدوله ... ملوک ... ...
و بعد از وی برادرش ابراهیم بن قریش ... ... شرف الدوله ... ... ولایت ... ...
... و در این سال در بیستم ماه رجب در موضع ... سلطان ملکشاه ... ...
و در این سال از مشاهیر مشایخ صوفیه ابو سعید احمد بن محمد بن ... النیشابوری ... ...
... ... اسمعیل بن ... ...
و خلیفه ... ... علما ابن صباغ که بعد از وفات شیخ ابو اسحق شیرازی مدرس نظامیه شده بود وفات ...
و مصنفات بسیار است از جمله کتاب ... فی الفقه و کتاب العده فی اصول الفقه و در تاریخ ابن خلکان آورده که ابن
صباغ در زمان خود بفقیه ... ... بود و ... ... صحبت شیخ ابو اسحق شیرازی ... ... مذهب
... ... شیخ ابو اسحق ذکر وقایع سال چهارصد و شصت و هشتم از هجرت ... ...
... ...

از مردم مراتب حیوانات وحشی که در بیابان‌ها و وحوش و سباع در صحرا مرده که بی مبالغه توان گفت که در هر کوه و از حیوانات وحشی
اثری نماند و بعد از آن از آن حیوانات اهلی از اسب و گاو و شتر و بز و قربان رسید و در هر ده و هر کوه از این حیوانات نیز اثری نماند و در
ربیع الاول این سال باد سیاه و زردی و ریگ بسیار بارید و برف و در شدت باد که اکثر درختان از بیخ برکنده شدند و ... و در این
حال در اکثر بلاد صاعقه بارید و خلق بسیار از آن هلاک شدند و مردم از آن رعب و هراس به مرتبه‌ای رسید که مردم گمان کردند که قیامت
... و این حوادث از جمله علامات آن روز است به هر حال خلایق دست نیاز به تضرع و زاری به درگاه حضرت باری جل علاه
... آثار توبه و انابت ... اعمال ناپسندیده ... شب و روز به عبادت و اعطای
صدقات و مبرات اشتغال نمودند تا آنکه حق سبحانه و تعالی به مقتضای الدعاء سلاح المؤمن والصدقة ترد البلاء آن بلیات و آفات را
مرتفع گردانید و در این سال خلیفه مقتدی بامر الله ... شد ... حسین ... و به سبب او مقرر شد و به واسطه او داشتن ...
... بغداد را ... و در این سال خلیفه مقتدی بامر الله ... حکم فرمود که در جمیع محلات بغداد تفحص نموده
هر جا که شرابی و آلات ملاهی یابند ... آلات ملاهی را بشکنند و اهل معاصی را ... و تقوی شعار
ساختند مطلقا از ارتکاب معاصی و مناهی ... و همچنین حکم فرمود که اهل ذمه که عبارت از یهود و نصاری‌اند علامتی
... و در این سال ... امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک
جوینی در این سال وفات یافت و او در زمان خود مقتدای علما ... بود و وی را مصنفات بسیار است ... از مصنفات
او در میان شافعیه ... کتاب ... و نهایة ... در خلافیات و شامل در علم کلام و برهان
در اصول و ... تقریب و تلخیص ... و غیاث الامم و مدارک العقول و وی با وجود تبحر در علوم اکثر اوقات خود را به
... و وظایف شریفه صرف نمودی و در اجرای احکام شرع ... سلاطین ... ملاحظه نمودی چنانچه
در اکثر کتب معتبره تواریخ مسطور است که سلطان ملکشاه در ... رمضان ... به ... رویت ...
... و ... که آفتاب عالمتاب ... مقربان که از ماه رمضان
روزه داشتن به تنگ آمده بودند ... عید ... بر صورت هلال مرقطعه ... هلال ... شد
ترغیب و ... به عرض سلطان ملکشاه رسانیدند که هلال عید دیده شد و سلطان ... عید بران داشتند که امر فرماید که منادی
... امام الحرمین ... فتوی ... و متعلق بود ... که منادی ... رمضان است و هر که ... فتوی من عمل
نکند ... روزه ... و چون فرمان سلطان ... بدین صورت ... به عرض رسانیدند که ابو المعالی پادشاه در مقام
مخالفت است و چون عامه خلایق ... به فتوی او کار خواهند کرد و حکم پادشاه را ... خواهند کرد ... و این
معنی لایق دولت سلطان و ... سلطان از شنیدن این حکایت بسیار ... شد ... اما چون نیکو نهاد
... بود ... و ... امام الحرمین ...
و قوتی داشت ... که ... امام الحرمین ... و ... طلب نمود و ... چاره
... چون ... که سلطان ... ایشان ...
... و ... که با جماعه خلایق بسیار
... که ... سلاطین ... وجوب ...
... سلطان نزد امام الحرمین ... در ساعت ... که در خانه ... بود ...

در روی سلسله ... | [margin note]

رسیدا امام ... | [margin note]

ستوه بود

ستوه بود که سلطان کرده و چون حاجب و ... این صورت را مشاهده نموده عرض رسانید که ابو المعالی این خلافی که کرده ... نشده و اکنون ... در خانه ... بود و ... سلطان ... و رعایت مجلس ... سلطان ... صورت ...
... اظهار سطوت ... نموده امیر حاجب را فرستاد که ... برای ... او ... که ...
که این شیوه ... سلاطین ... وقت است چون امیر حاجب پیش آمد و این پیغام باو رسانید امام الحرمین ابو المعالی ...
و گفت سلطان باید که جواب این سخن خود بشنود چه دیگری ... چون به خدمت سلطان رسید گفت ای پادشاه ... جامه ... از روم و جامه که در خدمت سلطان پوشیده‌ای ... جامه ... از روم و جامه که در خدمت ...
... که ... جامه به خدمت سلطان ... و ... بود ... چون ... عادت چنین شده که ...
پیش سلاطین ... خواستم که رعایت ... نموده ... لایق ... فاما در آن ساعت که فرمان طلب رسید
من همین جامه ... پوشیده بودم ... بدان جهت ... فرمان ... داشتن ... در چهره ... پادشاه ... جامه ... اکثر ... از ... بود ... تا از فضیلت مسارعت و مبادرت ... سلطان
که به مقتضای اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ... ان ... واجب ... محروم نگردم ... سلطان نمود چون اطاعت
پادشاه ... واجب ... خلاف ... امام الحرمین گفت ... تعلق به فرمان دارد ... واجب است
... سلطان ... تعلق به فتوی و شریعت دارد ... سلطان واجب است که ... شریعت ...
... روزه داشتن ... تعلق به فتوی دارد ... فرمان سلطان چون این فصل سخن از امام الحرمین بشنید ...
... و آثار انفعال بر روی ظاهر گشت و امام الحرمین را به انواع الطاف و اصناف معذرت ... باز به منزل
فرستاد و اهل غرض و ارباب حسد چون سخن ایشان محض مقتضای هوا و هوس مبتنی بر خلاف شریعت سید المرسلین
علیه و آله التحیه من رب العالمین بود ... دست ... و در این سال ... صوفیه ... شیخ
ابو علی فارمدی ... شیخ الشیوخ اهل خراسان بود ... طرزی خاص ... در این ...
داشت وفات یافت و وی شاگرد ابو القاسم قشیری بود و انتساب وی در طریقت ... شیخ ابو القاسم گرگانی
طوسی و دیگر شیخ ابو الحسن خرقانی ... ابو علی فارمدی ... شیخ ابو سعید ابو الخیر ...
شیخ ... ابو علی ... که ... سخن ...
... شیخ ابو القاسم طوسی مجلسی ... در مجلس ... شیخ ابو سعید ...
که کتاب ... از مصنفات وی است در این سال ... وفات یافت در علم تفسیر و حدیث ... بوده و هم در این سال
از علمای معتزله محمد بن احمد بن عبد الله ابو الولید که در زمان خود مقتدای فرقه معتزله بود ... ابو یوسف قزوینی مفسر معتزله
... ابو یوسف ... بود و ... ابو یوسف ...
... و در این ... مخلوق ... بود ...
... بسیار واقع شده بود و بعد از آنکه مدت ... سال ... در ماه ذی الحجه این سال وفات

یافت

و در مقبره ... مدفون گشت والله اعلم بحقایق الامور **ذکر وقایع سال چهارصد و هشتاد و نهم از هجرت** علیه و آله التحیه
من الملک الاکبر از تاریخ ابن کثیر شامی چنین معلوم شد که ... سلیمان بن قتلمش ... تتش ... ارسلان
... که با سلیمان بود از جمله وقایع این سال است و از تاریخ ابن اثیر معلوم شد ... از جلوس این سال

سلطان ... | [margin note]

سنه الثمانین | [margin note]

حاجب بود و علی ای حال بعد از قتل سلیمان مذکور سلطان ملکشاه در همین سال از اصفهان متوجه حلب گشت و حلب را با بسیار
بلاد دیگر که عبور عساکر گردون مساس سلطانی بران واقع شد مثل حران و مدینه رها و قلعه جعبر در حیطه تصرف خود در آورد و از جمله وقایع
این سال آنکه سلطان ملکشاه بعد از تسخیر مملکت شام متوجه دار السلام بغداد گشت و در روز اول در دار الاماره نزول نمود و روز
دیگر از دار الاماره سوار شده بچوگان باختن رفت و تحف و تنسوقات لایق بدار الخلافه فرستاد و روز دیگر باتفاق خواجه نظام
الملک بزیارات بغداد رفته بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و سایر ائمه و مشایخ [illegible] مستعد گشته نذور
و صدقات بسیار بمستحقان و متوطنان آن مواضع رسانید و روز دیگر بعزیمت زیارت نجف اشرف علی ساکنها التحیة والسلام
متوجه آن صوب با صواب گشت و بعد از استسعاد بزیارت امیر المؤمنین و یعسوب الدین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام عنان عزیمت بجانب کربلا معطوف داشت و شرف زیارت امام حسین علیه السلام را نیز دریافت و در
یورش ما بین کربلا و نجف انعقاد شکاری گشته شد که از شاخهای آهوان مناره برآوردند و چون از زیارت نجف و کربلا فراغ
حاصل شد بجانب بغداد مراجعت نمود و بملاقات خلیفه مقتدی بامر الله شتافت و خواست که دست خلیفه را ببوسد اجازت حضرت
نیافت بنابرین سلطان طلب انگشتری خلیفه نمود و [illegible] خلیفه را ببوسید و بجانب دار الاماره مراجعت نمود و خواجه نظام الملک — انگشتری
در ملازمت خلیفه انعقاد زمان توقف نمود و جمیع امرای سلطان را یک یک بملاقات خلیفه رسانید و خواجه زبان بتعریف هریک
و ذکر ایشان گشاده می‌گفت که این پیش سلطان چه مرتبه و چند سوار دارد و [illegible] و خلیفه مجموع امرای اسلام را بسلطان
تفویض نمود و خواجه را نیز خلعت فاخره داد و چون خواجه نظام الملک از مجلس خلیفه بیرون آمد به مدرسه نظامیه بغداد که از مستحدثات
او بود و از زمان مدید [illegible] رفت و کتب خانه که بران مدرسه وقف فرموده بود نظر انداخت و جزوی از حدیث املا نمود و سلطان
ملکشاه در بغداد رحل اقامت انداخت تا آنکه در سال چارصد و هفتادم از هجرت حضرت سید البشر
علیه و آله التحیة من الملک الاکبر در آمد و در ماه صفر این سال دختر سلطان [illegible] در حباله عقد خلیفه مقتدی بامر الله در آمد
و بواجهاری که [illegible] قطار شتر که جلهای همه از دیبای رومی و اطلس فرنگی بود بار کرده بودند و هفتاد و چهار [illegible] استر با
بارچه‌ها و قلادهای زرین [illegible] و ده صندوق نقره مملو از جواهر و حلی و حلل بود و [illegible] جنیبت با زینهای
مرصع و انواع جواهر نفیسه بدار الخلافه نقل کردند و در روضة الصفا مسطور است که چون خواجه نظام الملک [illegible]
ارتق بک و سایر امرا این تجملات که از مبدأ ظهور اسلام تا آن غایت نظر هیچ بیننده [illegible] و نظام بغداد رسید
خواص و عوام باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خود ابو شجاع را با سیصد جنیبت کش و سیصد مشعل بخدمت ترکان
خاتون مادر [illegible] فرستاد و دران شب در بغداد بر سر دکانها شمع افروخته بودند و چون وزیر بمحفه ترکان خاتون رسید
گفت سیدنا و مولانا میگوید که ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها یعنی حق سبحانه و تعالی میفرماید که امانات
را باهل آن برسانید مصلحت آنست که [illegible] بدار الخلافه رود ترکان خاتون گفت که سمعا و طاعة القصه خواجه نظام الملک محفه
مخدره سلطان را با تجملی که مثل آن [illegible] بدار الخلافه در رسانید و سلطان ملکشاه درین وقت بشکار رفته بود
و بعد از آنکه از شکار مراجعت نمود [illegible] بجانب عراق عجم روان گشت و هم درین سال سلطان ملکشاه را از ترکان خاتون
پسری شد که مسمی بمحمود گشت و بعد از فوت سلطان ملکشاه [illegible] ترکان خاتون محمود قائم مقام پدر گشت اما چندان نپایید چنانچه
تفصیل احوال وی [illegible] خواهد شد ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال آنکه سلطان ملکشاه ولایت مدینه حلب را [illegible] آق سنقر غلام خود [illegible]
که شوهر دایه و مرضعه سلطان بود و آق سنقر در آنجا رسوم عدالت و رعیت پروری مرعی داشت که تمامی مردم آن دیار از وی [illegible]

و شکار گشته [illegible] زبان بدعای و ثنای او جاری داشتند و هم درین سال سلطان ملکشاه پسر خود ابو شجاع احمد را ولی عهد خود کرد و در جمیع
ممالک محروسه خود حکم فرمود که خطبا بر منابر نام ابو شجاع را بولایت عهد یاد کنند و در ماه ذی قعده این سال خلیفه مقتدی بامر الله را از دختر سلطان
ملکشاه پسری متولد گشت که مسمی بجعفر و مکنی بابی الفضل شد و بغداد را بواسطه ولادت او [illegible] روز آیین بستند و از جمله وقایع این سال آنکه سعد الدوله
گوهر آیین از بغداد بعزم محاربه صدقة الدوله صاحب حله متوجه واسط گشت و بعد از غیبت سعد الدوله از بغداد در بغداد فتنه
و فساد بسیار واقع شد و هم درین سال کمال الملک ابو الفتح دهستانی بعمید عراق منصوب گشت و بعد از مدتی [illegible]
نسق آن [illegible] نموده بود و در ماه ذی قعده بجانب عراق مراجعت نمود و هم درین سال در بغداد میانه اهل کرخ و سایر محلات آنجا [illegible]
و محاربات واقع شد که جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند و از اعیان امرا که درین سال وفات یافت یکی امیر ابو منصور قتلغ بود و [illegible]
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
وفات یافت یکی امیر ابو منصور قتلغ بود که مدت دوازده سال امارت حاج مقرر بود و [illegible]
و چون خبر فوت او بنظام الملک رسید فرمود که امروز مرا [illegible] فوت شد القصه بعد از فوت امیر ابو منصور امارت حاج [illegible]
خمارتکین تعلق گرفت و از اعیان محدثین ابو القاسم اسمعیل [illegible] بن موسی بن سعد ساوی که از ثقات اهل حدیث بود وفات یافت
و از مشاهیر شعرا ابو طاهر بن حسین سمانی که در علم ادب در آن زمان عظیم عدیم النظیر بود و در مدح خواجه نظام الملک قصیده
دارد که [illegible] حروف تهجی ابیات [illegible] و در جمیع ابیات [illegible] نقطه است و حروف قصیده دیگر تمامی منقوط است [illegible]
در عوض از کسی چیزی قبول نکردی وفات یافت و از مشاهیر خوشنویسان فاطمه بنت علی الادیب [illegible] استشهاد
و در آن زمان هیچ احدی خط نسخ را از وی نیکوتر نوشتی [illegible] و جودت عبارت در خط و در حدیث [illegible] تمام داشت
وفات یافت و از مشاهیر فقها ابو الحسن محمد [illegible] صاحب الشامل که [illegible] مشهور بود درین سال فوت شد و از وی [illegible]
اموال [illegible] بیرون بود و [illegible] مستحقان بسیار احسان نمودی ذکر وقایع سال [illegible] صد و هفتاد و دویم
از هجرت حضرت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر درین سال [illegible] مدینه [illegible] که [illegible] منسوب بود از دست
اهل اسلام انتزاع نمود [illegible] و [illegible] بود که چون امیر تمیم بن معز [illegible]
[illegible]
علیه مدت چهار سال [illegible] امیر تمیم بن معز [illegible]
[illegible]
بجانب [illegible] امیر تمیم [illegible] اطلاع یافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر تمیم [illegible]
[illegible] در تواریخ معتبره مسطور است [illegible]
سایر قلاع [illegible] مطلقا هیچ اعتباری [illegible] امیر تمیم [illegible]

ممکن نبود و دوازده هزار دینار بستد و آن قلعه را باز خرید جمعی متوهمان گفتند که این اسراف و ضلالت است چرا که حاصل این قلعه در مدت بیست سال
باین مبلغ نمی رسد امیر مسلم در جواب ایشان گفت که چه اسراف و ضلال است ما ترک حالت یعنی ولایت خود را بدیگری گذاشتن بکام او از
که ناموس خود را بباد که داشته باشد هیچ عاقل روا ناموس اختیار نکند بلکه جمع زر از برای حفظ ناموس است و درین سنه وقایع رجال کم خلیفه
مقتدی بامر الله جمیع ترکان را که در ملازمت دختر سلطان ملکشاه می بودند از بغداد اخراج فرمود و منشاء این غضب آن بود که یکی از خواجه سرایان
با یکی از عوام بر سر میوه فروش جنگ کرده و چون بازاری دشنام او کرد او بدو ترک قصد او کرد و او از دست مردم فرو شد سیداین از خواجه سرایان
برسر گرفت که محلی گشت و درین واسطه میانه اهل بازار و ترکان فتنه عظیم بهم رسید و بازاریان غوغا و تشنیع خلیفه کردند جابر بجمع
و مواجب ترکان از دار الخلافه بیرون کردند و این ولکه موجب آن است که میانه دختر سلطان ملکشاه و شوهرش مقتدی بامر الله بهم رسید و عذر این
را دربرد از نفرت و کدورت میانه ایشان از دیاد داشتند و می گفت تا آنکه کارها رسید که دختر سلطان بخشم بخود مقید شده و شکوه از خلیفه
میکند و سلطان او را بشهر اصفهان طلب ...جا که تفصیل این مقتوب در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و درین سال بعضی
سلاطین ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین که پادشاهی بود بس عاقل و متقی وفات یافت و پسرش جلال الدوله مسعود بن ابراهیم
که داماد سلطان ملکشاه بود بجای پدر بر سریر مملکت متمکن گشت و هم درین سال سلطان ملکشاه مدینه سمرقند را در حیطه التصرف خود در آورده و آق سنقر
والی حلب درین سال قلعه شیزر را محاصره نمود و چون کار اهالی قلعه باضطرار کشید و بپادشاه آق سنقر تحفه و پیشکش رسانیده و ذکر از اطراف
قلعه در آمدند والی آن قلعه بن منقذ کس پیش آق سنقر فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و آق سنقر از سر آن قلعه کوچ نموده بجانب حلب
بازگشت و هم درین سال مرد پسر سلطان ملکشاه سلطان احمد که ولی عهد او بود درین ماه وفات یافت زحمت فراوان و در تمامی ممالک خود سلطان ملکشاه
هفت روز هیچ احدی بر اسب سوار نشد و زنان در جمیع بلاد مدت هفت روز جامه و زاری اشتغال داشتند خصوصا در بغداد و اتفاقا ایام تعزیت
بر سلطان مقیم نمود مدد که کمتر فی و کاکلی دست بپا کرده بودند و از اعیان محمد شیخ عبد الله بن محمد بن علی بن محمد ابو اسمعیل انصاری که در زمان جلال
خواجه عبد الله انصاری اشتهار دارد وفات یافت و وی از فرزندان ابو ایوب انصاری است که صاحب رحل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بوده و نسب وی برین وجه است ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد بن علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن ابی منصور بن ابی ایوب انصاری
و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده و زمانی که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
بمدینه هجرت نمود و درمنزل ابو ایوب نزول فرمود و آنانکه و منشاء انصاری در زمان خلافت عثمان بن عفان بخراسان آمده بود و در هرات ساکن
و از خواجه عبد الله انصاری منقول است که میگفت که من بنفس زاده و در پانزده سالگی و ولادت من در روز جمعه دوم شهر شعبان سنه ست و تسعین
و ثلثمایه بود و در آن زمان چون بودم که بجوزه بود حشمتم صاحب ولایت کرامت گفت پسر من یعنی حضرت عبد الله را دید گفت و گفت کفتم
فلانکس را است گفت از مشرق و مغرب بیرون رود یعنی آوازه وی بر آید و هم از وی در طریق تحصیل علوم منقولست که میفرمود که من را هر پیش مقری
قرآن خواندن رفتمی و چون بازآمدی دیرس می شدی نوشتن و ورق نوشتمی و روزگار خود را بچهار قسمت ده بودم چنانچه مرا هیچ فراغت نبودی
از روزگار من هیچ سیر نیا مدی ملک منوز دویست و چند روز بود که کاس نازخفتن را بار با بودی و چون شب در آمدی بیش حریر امام
پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم نوشتمی چون فراغت نان خوردن نداشتمی مادرم نان را لقمه کرده در دهن من می نهاد در بیکاه
خود مشغول می بودم و هم از وی منقولست که حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هر چه بر قلم من گذشتی مرا حفظ شدی و هم وی گفته که
من سیصد هزار حدیث یاد دارم با هزار هزار اسناد و هم وی فرموده که آنچه من کشیده ام در طلب حدیث حضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم هرگز کسی نکشیده و بکلی ازین اسباب ... که باران شدی اندرون بصورت در کیمیا جزوهای حدیث برشکم نهاده بودم
و هم از وی منقولست که من از سیصد تن حدیث نوشته ام که همه سنی بوده اند نه مبتدع و نه صاحب رای و هم از وی منقولست که گفت

او روزگار من

روزگار من سپیکلی ان کرده و اکر من دست بر نداشتمی و از دعایی که ان حضرت آنجا حدیثی یاد داشتمی و هم از وی منقولست که میگفت که
دیوار مسایخ را مغتنم بوده دانسته و موی ایشان که از دست شود تا کسی ان نخواند شود و خلاف زیارت و وفات او که او فوت شود قدر کس
کمال است و هم از وی منقولست که تبلا مید خود میگفت که از هر یکی سخنی یاد کنید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که از ان بهره برید و چون
اکثر مقالات او میانه خلایق مشهور و متعارفست نوشتن آن درین مقام مناسب نمی نماید چه نوشتن امثال این مقالات سازی تاریخ
تاریخنست **ذکر وقایع سال چهارصد و هفتاد و دوم از هجرت** علیه و آله التحیه من الملک الاکبر و درین سال سلطان ملکشاه دختر دیگر
کمر را دختر او را خلیفه مقتدی بامر الله نکاح نمایانی نوشته بوده صاحب طوسی با امیر جان ببغداد فرستاده و دختر خود را طلب داشت و خلیفه
مرخصه در مقام عذر خواهی شده نزدیک بود که منهزمت گشت و خلیفه با لضروره رخصت داد و جمعی کثیر از اکابر و اعیان بغداد بشایعت
مخدره سلطان تا نهروان آمده بازگشتند و از انجمله سعد الدوله کوهراین بود و چون مخدره سلطانی باصفهان رسید در ماه شوال از زمان
بعضی در ماه ذی قعده از کمال غصه که داشت بیمار گشت و در همان ماه وفات یافت و سلطان ملکشاه از فوت او بسیار متأثر
و محزون گشت و دوای دیگر در ممالک محروم پیدا کرد و درین سال سلطان ملکشاه تمامی ولایت ماوراء النهر را از دست احمد خان بن
خضر خان که برادر ترکان خاتون حرم سلطان ملکشاه بود انتزاع نمود و منشاء آن بود که اهالی ماوراء النهر خصوصا اهل سمرقند
از کثرت ظلم و تعدی احمد خان بجان رسیده مکرر شکایت او را بعرض سلطان ملکشاه عرض رسانیده بودند اتفاقا درین سال
فقیه ابو طاهر بن علک شافعی که با وجود تبحر در علوم شرعی بکثرت مال اشتهار داشت از ترس جور احمد خان بسبب زیارت بیت الله
الحرام از سمرقند متوجه خراسان گشت و از خراسان عنان عزیمت بصوب اصفهان که دار السلطنه سلطان ملکشاه بود منعطف
داشت و چون بشرف بساط بوس سلطان مشرف گشت چندان شکوه از جور و تعدی احمد خان اظهار نمود که فوق آن متصور نبود و در سخن
اگر چنین زبان شعرا در علم و بیشتر رسیده بود اما تا باین غایت که فقیه ابو طاهر بعرض رسانید تحقیق کرده بود القصه چون فقیه ابو طاهر
سلطان ملکشاه را از استماع حکایات ظلم احمد خان بسیار متأثر یافت شروع در ترغیب و تحریص سلطان بر انتزاع ملک از دست
احمد خان نموده بآیات قرآنی و احادیث نبوی علیه و آله افضل التحیات که شنوده صحیح بوده استدلال کرد که بر سلاطین ذوی الاقتدار لازم
و متحتم است که دست تعدی ظلمه را از رعایا که ودایع الهی اند کوتاه داشته نوعی نمایند که ضعفا و مساکین در مهاد امن و امان
فارغ البال بوده باشند بر سلطان ملکشاه واجب کرد انید که متوجه انتقام گشته اهالی این دیار را از دست تعدی آن ظالم
باز رهاند و از جمله احادیثی که فقیه ابو طاهر در آن مجلس نقل نموده حدیث الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء
بود و حاصل این کلام معجز نظام آنست که کسانی که بر ضعفاء و زیردستان رحم و شفقت مینمایند حق سبحانه و تعالی در مکافات
و مجازات ایشان بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها اضعاف آن رحم و شفقت ظاهر میسازد و در صحایف مسطور که
که جمیع خلایق در انشا موضوعند ابنه فرحی حاصل کرامت فرماید و در سیر السلاطین مسطور است که هیچ کاری در دست همت ذوی الهمت
سلاطین کامکار و خواقین عالیمقدار رعایت اخیار واجب است و دفع اشرار لازم و متحتم و ضرر اشرار دو قسم کرده اند یکی واجب
الدفع و دیگری واجب الرفع اما آنکه دفع ایشان موجب نفع عامه خلایق باشد و این قسم را منحصر در سه گروه ساخته اند اول دزدان
و قطاع الطریق که اتفاقی ایشان موجب خرابی مملکت است چه تا آبادانی ولایات باعث شد تجار و متردّدین است و هرگاه که واسطه تخفیف
دزدی و راه زنی موصوف باشند راهها از امن و خوف باشد تجار بر طرف خواهند شد و این معنی موجب خرابی مملکت گردد و لهذا در اکثر
معتبره مسطور است که یکی از قیاصره در ایام حکومت نوشیروان از مین متوجه مداین گردید با یکی از خاصان نوشیروان ملاقات کرد و چون بحوالی مداین رسید جمعی
از دزدان سر راه او گرفته و او را غارت کردند و چون خبر بقیصر روم رسید بنده نوشیروان بحکم بردن نامه این ...

و این حالت را بعرض انوشیروان رسانید و چون انوشیروان حقیقت حال اطلاع یافت فی الحال حاجبی را فرستاد که دست آن [illegible]
[illegible] برده و گفت اینجا باش تا فردا پیدا کنیم و اسباب ترا از وی گرفته [illegible]
از مطبخ خاصه انوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بغایت

خانات [illegible]
[illegible]

اگر ما همین دکانی بیداری نمایند محافظت این برج و گذر و الا پریشان همین ساعت کشته میشود و بعد از گرفتن قلعه ترا نیز بسیاست مرتب خاطر
نقش جواهر سانید و چون آن مرد علوی این حکایت بشنید در جواب گفت اگر سلطان بهر او و پسر و اسلام ... و بعد از گرفتن قلعه باد متعلقان
ما متعرض نشوند دست از محافظت این برج باز میداریم و میگذاریم که سپاه سلطانی از ... بالا در آیند سلطان قسم ... امید دل
داشته چون او از این سخن اطمینان حاصل شد دست از محافظت آن موضع باز داشت تا لشکر سپاه سلطان ببالای قلعه بر آمدند
[illegible]

کمند

مستند بود راز

والیش

برسید او نوشت و نموده که چون ... کرده بیاریکه درین وقت از کاشغر پیاده ... با مکتوب رسیده و ... قلعه ...
کس شخص که برسید بیعقوب نشسته و بیارست ... یعقوب بگین ...
از کاشغر خبر رسید که طغرل ... و ملک کاشغر ...
بجانب ولایت خود فرستاده ... غارت آن ولایت دست دراز کرده ...
[illegible]

نیز متوهم بود و قضاة این معنی قبول کرده نشستند تا آنجماعت از مراتب واده گریختند و ملاحظه نمودند که [illegible] متوجه کوهستان گشت و
چون آن جماعت شنیدند که محمد بن ابراهیم در آنجا می‌بود رسیدند بر هم قضاة آن بلاد در حوالی منزل محمد بن ابراهیم فریاد میکردند و چون کار از فریاد
درگذشت محمد بن ابراهیم بمقتضای اسباب الحمد الله [illegible] بخاطر رسید که این مقدار مبالغه این مردم قضاة در منصب خود و طلب
شخصی که بر دست او قصد کنند بجا آورند قبلی چیزی هست بنابرین تحقیق فرمود که این مردم قضاة که فریاد میکنند بجای است یا نه
کنند مردم خوب است که در بلاد ما این قبیله در آمده محمد بن ابراهیم فرمود که او در طلب ایشان شد بعد از آن یکی از قضاة آن قبیله
فرمود که این مرد یکی از شهرهای خود داشت قصد کرد اتفاقا بجهت رسیدن شهرها قضاة آن قضاة دست شرح دادم که او از جهات و در ع[illegible]
و چون این خبر بامیر المسلمین یوسف بن تاشفین رسید او را خشم زیاده شد و در دفع محمد بن ابراهیم اهتمام و سعی بیشتر از پیشتر بکار داشت
تا بر جای که آن قبیله در بسته و جمعی از زره و سلاح آن قبیله را برعایت بسیار بخود و [illegible] سخت بعد از آن برای ایشان یک طرفی پر از عسل
مسموم فرستاده پیغام داد که فرمی کنند که قدری ازین عسل مسموم بخورد و محمد بن ابراهیم بسبب اتفاقا در عارضه محمد بن ابراهیم گرفتار بحالت
رفت و این معنی بعد ضعف موثر گشته که بنابرین بر آن عسل خوب نفرستاده و ما بخود [illegible] که آن طرف عسل را از پس که لطافت بود
بجای آن [illegible] چون تمام خود در ترتیب اوزانی داشته بدان طرف عسل تعلق نمیداد و [illegible] بسیار [illegible]
و بمقتضای الحائی که اوصاف اقبال و دولت بدین شد بهتر بخاطر رسید و فرمود که آن عسل را حاضر ساختند چون عسل را حاضر ساختند محمد و دیگر
[illegible] عسل [illegible] فرمود که چند نان تازه [illegible] نمودند که [illegible] ازین عسل [illegible] قدری تناول فرماید
بعد از آن [illegible] تمام موافقت نمایم ایشان بجز و سموم [illegible] کشته [illegible] اگر اینرا بخورد
محمد بن ابراهیم [illegible] الامر بود و [illegible] آن عسل تمامی [illegible] جهت [illegible] بعد از آن محمد بن ابراهیم کس نزد
یوسف بن تاشفین فرستاد [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] و حیلها [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] سبحانه و تعالی حافظ و ناصر [illegible] که این کوهستان که نسبت [illegible] بجانب و تعالی [illegible]
[illegible] در ولایت [illegible] قدرت [illegible] تمامی
اطراف و جوانب ولایات [illegible] عمارت [illegible] آثار آبادانی و عمارت [illegible] و چون این مکتوب
محمد بن ابراهیم با امیر یوسف رسید دانست که [illegible]
[illegible] باز گشت و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible] در همین سال [illegible] قطع الطریق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قطع الطریق [illegible] ذکر وقایع سال چهارصد و هفتاد و سیوم رحلت
[illegible] ملکشاه [illegible] از جمله وقایع این سال آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]

کاهبانان

کاهبانان شوریع [illegible] مقدم خود [illegible] که هرجا که خواهد برود و طلب
[illegible] غلامی [illegible] بجانب قبیله بنی عامر رفت [illegible] آن قبیله مخصوص گشت و [illegible]
[illegible] گفت که من [illegible] روی زمین [illegible]
ایشان [illegible] که متوجه [illegible] بصره شوند و درین وقت والی بصره [illegible] بود و چون [illegible]
سلطان ملکشاه [illegible] اطاعت بیرون [illegible] فتنه و فساد و [illegible] سلطان ملکشاه بود [illegible]
[illegible] لشکریان خود [illegible] رخصت داده بود [illegible] قطاعات بوده باشند [illegible] حاضر شوند بنابرین [illegible] در
بصره [illegible] جماعتی قلیل مانده بود [illegible] اطلاع داشت بنی عامر [illegible] تا تمامی آن قبیله
[illegible] و چون این خبر [illegible] رسید [illegible]
مردی [illegible] غالب [illegible] بنی عامر [illegible]
[illegible] اهالی بصره [illegible] بنی عامر [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] بصره [illegible]
[illegible] بنی عامر [illegible] اطلاع یافته [illegible]
[illegible] بسوختند [illegible] دار الکتب [illegible]
[illegible] وزیر ابو منصور بن شاه مردان [illegible] کتب [illegible]
[illegible] بنی عامر [illegible] بصره [illegible] اطراف و جوانب
[illegible] در این سال [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] مساجد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] فقه شافعی [illegible] مسجد [illegible] و از جمله وقایع این سال
[illegible] ابو نصر [illegible] وزیر القائم [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] مقتدی بامر الله [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] احوال ایشان [illegible] در این سال
[illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible]
[illegible] ابو عبد الله [illegible] مدرسه نظامیه بغداد [illegible] مدرسه مشغول گشت و در ماه ربیع الآخر [illegible] ابو محمد
عبدالوهاب شیرازی [illegible] مدرسه بغداد [illegible] ایشان [illegible]
درس [illegible] ابو محمد شیرازی و درین سال از مشاهیر علمای [illegible] ابو الحسن علی بن محمد بن حسین بن عبد الکریم بن موسی المعروف
بفخر الاسلام بزدوی که در زمان خود امام ابو حنیفه بود وفات یافت و از تصانیف او در فقه مبسوط و شرح جامع صغیر است
و در اصول فقه بزدوی و بعضی مورخین وفات فخر الاسلام را از وقایع سال سابق داشته‌اند و [illegible] فقیه
[illegible] محمد بن علی بن محمد بن [illegible] ابو حامد [illegible] از ابو [illegible] محمد [illegible] و در زمان خود مقتدای [illegible]
بود وفات یافت و هم درین سال از مشاهیر علما [illegible] صاحب شافعی [illegible] محمد بن محمد بن محمد شیخ ابو [illegible] جانی

با نشانهای عباسی در کردن امتناع نمودند و حجاجیان شارع حکم فرموده بودند که بر اسب سوار نشوند و خانه خود را بلند نسازند القصه چون این تکلیفات
بر اهل ذمه بسیار شاق بود جمعی از آن طایفه که ثباتی داشتند و بذلت تن در ندادند بالضروره ربقهٔ اسلام در گردن انداختند بشرف اسلام مشرف
گشتند از آن جمله ابن موصلایا یهودی بود که بعد از عزل ابو شجاع چند روز منصب وزارت خلیفه بدو متعلق بود و آخر الامر ابن موصلایا را
معزول ساخته ابو منصور بن جهیر را که قبل ازین مرتبهٔ وزارت خلیفه کرده بود وزیر خلیفه ساختند و در ماه جمادی الاول این سال شیخ
ابو حامد محمد بن محمد الغزالی الطوسی را خواجه نظام الملک از اصفهان جهت تدریس مدرسهٔ نظامیه بغداد فرستاد و او را به
شرف الائمه ملقب ساخت و بعد از آن بیگانه و حجة الاسلام چنانچه در میانهٔ علما مشهور است ملقب گشت و هم درین سال اکثر ولایات
شام و انجمان زلزله شد که اکثر عمارات آن بلاد در وی [illegible] و از سور مدینهٔ انطاکیه نود برج منهدم گشت و خلقی [illegible]
درین زلزله هلاک شد و از اعیان علمای شافعیه درین سال ابو علی عبد الرحمن بن احمد [illegible] که با وجود تبحر در علوم شرعیه بفصاحت
لهجه امتیاز داشت در بغداد وفات یافت و جمیع اعیان آن بلده پیاده در مشایعت جنازهٔ او بیرون رفتند خواجه نظام الملک
که بعد از کبر سن و ضعف پیری سوار بود و بعد از یک [illegible] در پهلوی شیخ ابو اسحق شیرازی [illegible] سلطان ملکشاه نیز به زیارت
تربت او رفت و دیگر از مشاهیر علما ابو نصر محمد بن احمد بن علی بن حامد مروزی که خصوص در علم قرائت مقتدای اهل زمان خود بود و در
علوم دینی مصنفات بسیار است هم درین سال [illegible] جواب گفت و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابو نصر در
طلب علم مسافرت بسیار کرده اتفاقا در بعضی سفر کشتی او شکست و او گرفتار موج شده گاه او را بالا می آورد و گاه به زیر
می برد که ناگاه درین وقت نظر او بر آفتاب افتاد که از نصف النهار زایل گشته و وقت نماز ظهر رسیده و فی الحال نیت
وضو کرده غوطه خورد و چون سر بر آورد دید که تخته [illegible] پهلوی او می گذرد در ساعت خود را بر آن تخته گرفت و از آن مهلکه
ببرکت نیت [illegible] ادای نماز از غرق خلاص گشت و بعد از آن [illegible] و [illegible] که درین سال در سن [illegible] سال فوت شده و او
در اصفهان [illegible] ذکر وقایع سال چهارصد و هفتاد و پنجم از هجرت عبد الله ابو [illegible] الاکبر [illegible]
الصفا مسطور است که درین سال سلطان ملکشاه فرمود که در بغداد مسجد جامع بنا کردند و [illegible] قبل از آن بجهت جمعه
ارباب علوم مقرر گشت و خواجه نظام الملک و دیگر امرا و اعیان درین سال [illegible] در بغداد [illegible]
مقرر چنان شد که هر گاه که سلطان به بغداد [illegible] نزول نماید [illegible] مفرق الاحباب [illegible] و درین سال
[illegible] تنفر [illegible] که گویا هرگز با یکدیگر نبوده اند و اول وهنی که در دولت سلطان ملکشاه [illegible]
مزاج او در حق خواجه نظام الملک و سبب انحراف مزاج او از خواجه آن بود که [illegible] ترکان خاتون [illegible]
ملکه سلطان ملکشاه بود و خواجه نظام الملک [illegible] ترکان خاتون [illegible] که ولی عهد سلطان پسر او باشد محمود نام
خواجه نظام الملک می خواست که ولی عهد و قایم مقام سلطان برکیارق که از خاتون دیگر متولد شده بود [illegible] و وحشت
عداوت [illegible] ترکان [illegible] سلطان [illegible] خواجه [illegible] وزارت [illegible]
روزی به عرض سلطان رسانید که خواجه نظام الملک [illegible] و [illegible] مردم [illegible]
ملک و سلطنت [illegible] و [illegible] خواص و مقربان [illegible] و [illegible]
و مقربان سلطان [illegible] سلطان [illegible] بسیار [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] حکم و [illegible] و در امور ملک [illegible] استقلال [illegible] و بعد از این

که در فقه شاگرد ابو الطیب طبری و شاگرد وی بود فوت شد ذکر وقایع سال چهارصد و هفتاد و ششم [illegible] علیه و آله التحیه من الملک الاکبر
در اوایل این سال [illegible] که دعوی مهدویت کرده [illegible] واسطه [illegible] که مهدی موعود که [illegible] منم [illegible]
اطاعت و انقیاد من [illegible] از غضب [illegible] و دولت دنیوی [illegible] و اگر قدم از دایرهٔ اطاعت من [illegible]
[illegible] بدین [illegible] که [illegible] الامام المهدی [illegible] بجهاد [illegible]
[illegible] و بامام [illegible] از [illegible] واسطه [illegible] سعد الدوله [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] مهدی بود [illegible] بجانب [illegible]
و از [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible] درین سال به بغداد آمده بود [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] تاج الدوله [illegible] دمشق [illegible] بغداد [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] که [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] که [illegible] الصباح حکم [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه حکم
فرمود که جامع بغداد را که [illegible] و [illegible] این سال [illegible] امیر المسلمین یوسف بن تاشفین
[illegible] صاحب [illegible] سلاطین [illegible] کرم و سخاوت [illegible]
[illegible] وفات یافت [illegible] در وقایع [illegible] تفصیل [illegible] ان شاء الله تعالی
و هم درین سال [illegible] اهل اسلام [illegible] و هم درین سال [illegible] فوت شده [illegible]
و مسلمانان [illegible] مسلمانان [illegible] اهل اسلام است و درین سال [illegible] ابو شجاع [illegible] واسطهٔ سعایت
سعد الدوله [illegible] ابو سعد [illegible] سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک [illegible] بغداد [illegible]
وکالت [illegible] از وزارت خلیفه مقتدی بامر الله معزول گشت [illegible] که در سعایت [illegible]
[illegible] که [illegible] ببغداد [illegible] که سلطان ملکشاه فتح سمرقند کرد ابو شجاع [illegible] بشارت
[illegible] در روم [illegible] اسلام [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] اهل اسلام دور است القصه چون
ابو شجاع از وزارت معزول گشت روز جمعه [illegible] جامع [illegible] بسیار [illegible] جمعیت
اسلام [illegible] و چون این خبر به خواجه نظام الملک رسید فرمود [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ابو شجاع از وزارت [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] معزول ساخت [illegible]
[illegible] یهودی [illegible] ابو شجاع [illegible] یهودی [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابو شجاع [illegible]
که قبل ازین با ابو شجاع عداوت داشت با [illegible] یهودی اتفاق نمود و پیش سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک [illegible] ابو شجاع
[illegible] وزارت خلیفه مقتدی بامر الله معزول ساختند و چون خلیفه درین باب چیزی نتوانست گفت بعد از چند روز حکم
فرمود که جمیع اهل ذمه در بلاد اسلام [illegible] یهودی [illegible] که از مسلمانان امتیاز داشته باشند

اگر دست ازین شیوه باز داشتی و از کرده خود نادم و پشیمان گشتی فبها والا بفرمایم تا دوات از پیش دست تو بردارند خواجه در جواب گفت

که مرا کلک قضا و قدر دوات و دستار من با دیهیم و افسر سلطان بهم پیوسته اند و میان این چهار جنس مخالف ملازمت ثابت کرده استحکام

آن سلسلات منوط است و قلم آن نظام این امر [illegible] چون این جواب جهت خاطر ارکان دولت [illegible] جواب جزئی چند از خویش اضافه نموده بسمع سلطان

رسانیدند چنانچه سلطان از شنیدن آن بسیار بخشم شده فرمود که تاج الملک قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون بود و با خواجه عداوت

قدیم داشت تحقیق جهات و معاملات و محاسبات خواجه نموده بعرض رساند و در اثنای این ایام سلطان در ماه رمضان از اصفهان

متوجه بغداد گشت و خواجه نظام الملک چون از ملازمت ممنوع شده بود در عقب سلطان روانه بغداد شد و چون بنهاوند

رسید یکی از فدائیان حسن صباح که احوال او بعد ازین بتفصیل مذکور خواهد شد باشارت تاج الملک و اتفاق و تجسس حسن صباح خواجه را بقتل

رسانید و بعضی برآنند که چون خواجه نظام الملک درین سفر نزدیک نهاوند رسید بر زبان خود گذرانید که این موضعیست که

در اوایل اسلام بسیاری از صحابه کرام درین مقام بشهادت رسیده اند خوشا حال کسی که درین موضع شهادت یابد و در اثنای این سخن فدائی

بصورت صوفی از فدائیان حسن صباح [illegible] کاردی بخواجه رسانید و این واقعه در غره شهر رمضان [illegible] روی داد و روز دیگر

آن وزیر عالی گهر بروضه رضوان خرامید و در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که خواجه نظام الملک بعد از زخم کارد خوردن این قطعه

در سلک نظم کشیده نزد سلطان فرستاد قطعه سی سال باقبال تو ای شاه جهاندار • گرد ستم از چهره ایام ستردم • طغرای نکونامی

منشور سعادت • بردم بملک العرش بتوقیع تو بردم • آمد ز قضای مدت عمرم نود و پنج • و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم

بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند • و او را بخدا و بخداوند سپردم • و چون موافق سخن خواجه که گفته بود که مرا کلک قضا و قدر دوات

و دستار مرا با دیهیم و افسر سلطان منوط و مربوط ساخته اند بعد از فوت خواجه [illegible] روز سلطان ملکشاه در بغداد وفات

یافت و یکی از شعرا درین باب نظم فرموده قطعه رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر • شاه برنا از پی او رفت

در ماه دگر • کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار • قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر • و چون سلطان ملکشاه در میان سلاطین اسلام

بشوکت و عظمت و رأفت و شفقت بر خلایق امتیاز تمام داشت چنانچه در میان وزرا خواجه نظام الملک بحسن خصال حمیده و [illegible]

پسندیده آراسته بود شمه از محاسن افعال و مکارم اقوال ایشان درین اوراق ثبت نموده میشود و در بعضی تواریخ معتبره مسطور است

که در اوایل سلطنت سلطان ملکشاه برادرش تکش در عراق علم داعیه مخالفت برافراشت سلطان بعزم رزم او از مرو [illegible]

بجانب اصفهان معطوف داشت و چون بمشهد مقدس امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و اولاده التحیة والسلام رسید [illegible]

روضه مطهره منوره بعبادت و طاعت حق سبحانه و تعالی اشتغال داشت و علی الصباح از خواجه نظام الملک که در ملازمت سلطان

بود هم احیای آن شب قیام داشت استفسار نمود که طلب و مناجات تو درین آستانه متبرکه امشب چه بوده خواجه فرمود که طلب و

مناجات من در جمیع اماکن متبرکه خصوصا امشب درین روضه مطهره از حضرت حق سبحانه و تعالی ازدیاد دولت سلطان بوده و در آن

باب بدین امام معصوم را شفیع خود ساخته انواع زاری کرده ام سلطان فرمود که من درین بقعه متبرکه از حق سبحانه و تعالی چنین درخواست

نموده ام که [illegible] خواهیم نمود و آسایش جمهور خلایق در زمان او خواهد بود زمام مهام

انام و سرانجام امور خواص و عوام بقبضه اقتدار او کرامت فرماید و ابواب فتوحات و نصرت بر چهره او بگشاید و در اول

سلطنت حق سبحانه و تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

دیگر از [illegible]

و دیگر و سرپرست بود و در ایام دولت خود با خلایق و رعایا بغایت بعدالت سلوک مینمود و پیوسته در آبادانی بلاد و قلاع و ترمیم

بقاع و بقاع سعی و اهتمام تمام مبذول میداشت و همواره همت عالی نهمت بر ترفیه حال سادات و علما و فضلا و صلحا و شعرا مصروف داشت و

بسیار بسفر و سیر در آفاق و اقطار مایل و راغب بود چنانچه در ایام سلطنت خود که بیست سال بود ده نوبت از انطاکیه شام تا اوزکند

ترکستان سیر نموده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] •

و سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش با قدر و منزلت علما زمان خود [illegible] ملک روم [illegible] سلیمان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بعد از فوت خواجه نظام الملک [illegible] روز سلطان [illegible] وفات یافت [illegible]

از قطعه مذکوره فهم میشود و به مفهوم از این قطعه آنست که فوت سلطان در ماه دیگر واقع شده و عجب‌تر از این آنست که صاحب روضة الصفا
قطعه مذکوره را ایراد نموده و آورده و جمعی از مورخین که اعتماد را شاید بر تاریخ داشته مثل قاضی غیاث الدین یحیی این دو بیت را بعینه نقل
کرده و تصحیح و منافات او متوجه نشده و تمام آنچه آنست که در اکثر تواریخ معتبره و به مثل تاریخ ابن اثیر جزری و غیره مسطور است که فوت سلطان
ملکشاه در شب جمعه پانزدهم شهر شوال سال مذکور روی نموده و این دو بیت موافق است بآنچه از قطعه مذکوره مفهوم میشود که شاه برنا در اول وقت
در ماه دیگر بعد فوت خواجه در دوم شهر رمضان بوده و اگر بعد از هژده روز فوت سلطان باشد مراد از دیگر ماه خواجه بود و سبب فوت سلطان
که در شکارگاه گوشت شکاری تناول نموده و در آفتاب تب آورد و فوت [illegible] بعد از آن قصد کرد [illegible] تا کسی
گرفت گرفت بجای ... مرض و در روی بازیافت و در آخر دوازدهم شهر شوال از این سرای فانی بجای [illegible] انتقال نمود پس سلطان
ملکشاه وفات یافت و در [illegible] و ترکان خاتون که مشهور و معروف بخاتون جلالیه بود فوت او را پنهان داشته از بغداد [illegible]
گشت و [illegible] بعد از فوت سلطان [illegible] اطلاع [illegible] در میان اهل تواریخ مشهور است که پادشاهی که بعد از فوت او [illegible]
بر روی نموده سلطان ملکشاه در تواریخ ابن اثیر جزری مسطور است که روزی یکی از روستائی نزد سلطان ملکشاه استغاثه آورده گفت
که [illegible] [illegible] خربزه [illegible] جمعی از غلامان مزدوری کرده چند بوالهوس رسانیده [illegible] اطفال خود [illegible]
و [illegible] سلطان سید [illegible] خربزه [illegible] مرا کنون [illegible] نیست که خربزه دیگر بهم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خربزه [illegible] خوانچه را اطلبید و گفت که من [illegible] خربزه [illegible] و همین ساعت در میان [illegible]
[illegible] خاص [illegible] خربزه [illegible] روستائی [illegible] سلطان
[illegible] گفت که این خربزه [illegible] سلطان [illegible] معلوم شد
که یکی از غلامان مقرب سلطان بود [illegible] خربزه [illegible] غلامان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خربزه [illegible] غلامان [illegible] سلطان [illegible] غلامان [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] روستائی [illegible] خربزه [illegible]
[illegible] روستائی [illegible] سلطان [illegible] مقرب سلطان [illegible]
بود از کرمش نرده [illegible] روستائی [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نیست [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان
بسته و دوش [illegible] سلطان ملکشاه و چون [illegible] رسید [illegible] که [illegible] ولایت
[illegible] سلطان [illegible] آن شخص [illegible]
[illegible] از اسپ فرود آمده [illegible] کشان کشان [illegible] خواجه نظام الملک
[illegible] پادشاه عالم [illegible] که [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] که [illegible] بر لطف [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] چون این خبر بخواجه رسید [illegible] سلطان [illegible]
خواجه [illegible] سلطان رسید [illegible] گفت ای پادشاه جهان [illegible] سلطان
فرمود که ای خواجه [illegible] فردای قیامت [illegible] و [illegible] که [illegible]

سوء بخت

شده باشد و من [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] خود را [illegible] که در این روز [illegible] باشد
خواجه چون این کلمات از زبان [illegible] سلطان شنید [illegible] انفعال [illegible] سلطان [illegible] نموده
[illegible] از ایالت آن ولایت معزول نموده فرمان [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حضور [illegible]
و [illegible] تواریخ مسطور است [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شیخ عبد الرحمن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شیخ عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شیخ عبد الرحمن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] ارباب [illegible]
دیوان [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] ابو الغنایم [illegible]
بجای شرف الملک [illegible] ابو الفضل [illegible] کمال الدوله ابو الرضا [illegible] ابو المعالی [illegible]
و این [illegible] سلطان [illegible] ابو المعالی [illegible] که از [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] حق سبحانه و
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] ارباب دولت [illegible]
[illegible]

توسل جسته ومهمات معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بازگردانیده بجانب بلخ فرستد خواجه یک دست رو بر سینه [illegible] او نهاده و فرمود که آن
نویسنده در ملازمت قرار گرفته الب ارسلان میسافت این شادان را [illegible] و چون [illegible] عمید این شادان [illegible] مقصود و مراجعت نمود و این شادان [illegible]
که بعد ازین بیت ابو علی نظام الملک گو [illegible] القصه چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید نام جهان جمیع [illegible] خواجه نظام الملک
نهاده و او را بر مسند وزارت متمکن گردانید خواجه نوشته [illegible] در کتاب تحفة الصدور [illegible] که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که میفرمود
که در بدایت حال مولکان [illegible] که تفصیل این [illegible] بود در نهایت [illegible] سوار بودم و در نهایت
پریشانی بی سامانی روزی [illegible] نگاه [illegible] را [illegible] مسافت [illegible] بگردم ناگاه در آن [illegible]
سواری [illegible] که [illegible] و نه [illegible] شخص [illegible] سوار [illegible] گفت ای [illegible] که اسب تو [illegible]
تو [illegible] گفتم ای جوان [illegible] گفت [illegible] پیاده شد و مرا بر اسب خود سوار کرد
و خود [illegible] گذشت [illegible] این صورت [illegible] متعجب شدم [illegible] حال [illegible] بگو [illegible]
می [illegible] که در جهان حکومت [illegible] برسد [illegible] وفاداری [illegible] نوع مروت [illegible] ملاقات نموده عذر خواهی او
[illegible] ازین [illegible] با من مکافات [illegible] که آن شخص از رجال الغیب بوده و سید [illegible]
محمد بخاری آورده که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان [illegible] و عراق عرب و [illegible] بسیاری از بقاع خیر [illegible]
باتمام رسانید [illegible] در بغداد مدرسه ساخت که [illegible] در مدرسه [illegible] بزرگ [illegible] از طلبه [illegible] تعلیم و تعلم نمود که از
[illegible] علوم بهره [illegible] بسیاری از فحول علما در آن مدرسه [illegible] شیخ ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام محمد غزالی صحبت
رسیده که چون خواجه از عمارت آن مدرسه فراغ یافت خازنی دار الکتب به شیخ ابو زکریا الخطیب تبریزی داد و او هر شب شراب خوردی و
شاهدان [illegible] آن مدرسه [illegible] این قضیه بعرض خواجه رسانیدند خواجه در جواب فرمود که [illegible] بر [illegible]
[illegible] و [illegible] خواجه [illegible] تغیر وضع نمود [illegible] مدرسه [illegible] بالای بام رفت [illegible]
[illegible] شیخ ابو زکریا الخطیب [illegible] التفات [illegible] فرمود و بعد از آن
وظیفه او را [illegible] ساخت [illegible] ابو زکریا [illegible] خواجه [illegible] وظیفه او را [illegible]
نموده و فرمود که این [illegible] شیخ ابو زکریا [illegible] سلام من برسانید و او را بگوی که فلان کس [illegible] که [illegible]
و معلوم من بود که آنجناب را این نوع اخراجات ضروری واقع میشود [illegible] وظیفه [illegible]
وقف [illegible] شیخ رقم شده [illegible] چون [illegible] خواجه به شیخ ابو زکریا [illegible] صورت حال معروض داشت شیخ [illegible]
که خواجه [illegible] وقوف یافت [illegible] و انفعال او [illegible] دست [illegible] توبه [illegible] بعد از آن [illegible] خواجه
[illegible] گشت [illegible] مسطور است که خواجه نظام الملک [illegible]
موسوم به ابو سعید [illegible] صوفی بود [illegible] عمارت نظامیه بغداد ساخت چون مدرسه باتمام رسید [illegible] جمیع خواجه [illegible]
که ابو سعید خیانت کرده [illegible] عمارت [illegible] نموده [illegible] ابو سعید [illegible] واقف شده [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] مدرسه [illegible]
خیانت کرده [illegible] خواجه فرمود که ای [illegible] من [illegible]
[illegible] که [illegible] مدرسه [illegible]
ایام و شهور [illegible] انعام [illegible] القصه خواجه با ابو سعید [illegible] مسطور است که شخصی [illegible]

که در زمانی که نوبت اول

که درزمانی که نوبت اول سلطان ملکشاه در بغداد بود در خاطر خواجه نظام الملک افتاد که زیارت کعبه [illegible] کرده از سلطان دستوری خواست چون مرخص
فرمود [illegible] و انتقال [illegible] بجانب [illegible] خیمه [illegible] در آن موضع [illegible] مهمات ضروری توقف افتاد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بر [illegible] شخصی [illegible] و ولایت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] لطف [illegible] بدست [illegible]
[illegible] و [illegible] خواجه [illegible] شخص [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] حضرت رسالت پناه صلعم
[illegible] تو [illegible] که [illegible] برو [illegible] سلطان و [illegible]
با سلطان و [illegible] چون خواجه [illegible] مضمون [illegible] گفت که
هرکه [illegible] امر اوست [illegible] و [illegible] اتفاق [illegible] و [illegible] مشتاق
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] ارباب حاجات و فقرا و مساکین [illegible] خواجه نظام الملک
جمع [illegible] دست [illegible] حساب [illegible]
مبلغ [illegible] حساب [illegible] سلطان [illegible] خلافت عباسیه [illegible] دار السلام بغداد [illegible] خواجه نظام
الملک [illegible] خواجه [illegible] بغداد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خواجه [illegible] نظامیه موسوم گردانیده
[illegible] خواجه [illegible] ارباب دول [illegible]
[illegible] و [illegible] شوکت و [illegible]
[illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] احسان [illegible]
[illegible] سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] اختیار [illegible] احادیث [illegible]
[illegible] و [illegible] کتب و [illegible] حدیث و [illegible] مجید [illegible]
[illegible] مشایخ [illegible] و [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سبحانه و تعالی [illegible]
که سلطنت [illegible] میدانی [illegible]

مترعان عالم اخبار کردم و ممالک خود را به مردم داد تا به اقامت مراسم عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانید [illegible]
کند و شیخ ابواسحاق [illegible] سلطان فرمود که این همه صفات موصوف [illegible] که در حضرت صمدیت [illegible] سؤال فرماید که زندگانی
او با برادر و رعایا چه سان بوده و اکنون همه را امام و صدر اسلام [illegible] جواب مناسب [illegible]
ملک [illegible] و حاجب حجاب از میان برداشتم و با ایشان [illegible] طریق انفصال [illegible] جواب [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] رسول [illegible]
[illegible] حاجب [illegible] صورت [illegible]
[illegible] منصب [illegible]
[illegible] مظلومان [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible] ارباب حاجات [illegible]
[illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] مظلوم و صاحب حاجت [illegible]
[illegible] صدر اسلام [illegible]
[illegible] فضل و احسان [illegible]
[illegible] صدر اسلام [illegible]
[illegible] سحاب [illegible]
[illegible] امام اسلام [illegible]
[illegible] امامت [illegible] خلافت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] قبول [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام
[illegible]

نظام [illegible]

آن مجمع [illegible] شیخ ابواسحاق شیرازی [illegible] قیمت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نظام الملک است و چون [illegible] خواجه [illegible] شیخ ابواسحاق [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک را [illegible] جواب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شیخ ابواسحاق [illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible] شافعی [illegible]
[illegible] امام ابوحنیفه [illegible] امام شافعی [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالقاسم قشیری [illegible]
[illegible]
[illegible] امام الحرمین [illegible] ابوالقاسم قشیری [illegible] ابوعلی فارمدی [illegible]
خواجه در جواب آن شخص فرمود [illegible] امام الحرمین [illegible] ابوالقاسم قشیری [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوعلی فارمدی [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه در جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسالت پناه [illegible]
نظام الملک [illegible] حضرت خیر الانام علیه وآله افضل الصلوات [illegible]
[illegible]
[illegible] سلام [illegible]

ارکان و بسیار خواهد بود

و نوبت ثالث من [illegible] واز روی تضرع و زاری بعرض رسانیدم که یا رسول الله از من چه جرم صادر شد که موافق مزاج مبارک
آنحضرت نبوده رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای فرزند خواجه نظام الملک را از خود راضی ساز تا سلام ترا جواب فرمایم و کمال الدین
بود و [illegible] ناصرالدین احمد خواجه [illegible] حقیقت [illegible] خاطر او [illegible] استفسار نمود خواجه فرمود که من جهت طلبه علوم و بنیه مدرسه ساختم
تا در آنجا متوطن بوده بتحصیل علوم مشغول باشند و مثوبات آن سبب علاوه درجات من شود و بواسطه خطائی که از یک کس از متوطنان
آن بقعه صادر یافت رسم تعلیم [illegible] ناصرالدین احمد چون این کلمات [illegible]
از خواجه نظام الملک استماع نمود از روی [illegible] زبان باعتذار گشاده گفت که من عهد کردم که آن مدرسه را رواج و رونق اول
بر دهد و [illegible] وقف آن [illegible] و کتابخانه [illegible] رضی شد حضرت رسالت پناه صلعم
نسبت بخلیفه [illegible] و مرحمت ظاهر کرد [illegible] چون ناصر خلیفه از خواب بیدار شد [illegible] ساعت بحکم [illegible]
که [illegible] و [illegible] در جواب کرده بود بجای آورده و روز دیگر بنای کتابخانه وقف نمودن کتب
[illegible] اشتغال نموده [illegible] حسن صباح حمیری [illegible] علوی بوده [illegible] چهارصد و هشتاد و هفتم هجری
الموت مستولی گشته [illegible] در زمان سلطان ملکشاه حسن صباح [illegible] سلطان ملکشاه و
نظام الملک [illegible] حسن صباح [illegible] الموت [illegible]
حسن صباح [illegible] در عراق عجم مردم را بمذهب اسمعیلیه علوی دعوت نمود
[illegible] حمیری بود [illegible] علوی بوده [illegible]
[illegible] سلطنت در عراق عجم [illegible] احوال حسن صباح و [illegible]
[illegible] مخالف [illegible]
[illegible] اعتقادی [illegible] فاسده و مسایل [illegible] احوال ایشان نسبت
[illegible] در جمیع کتب معتبره اهل سنت [illegible] ایشان [illegible] علمای آن مذهب
[illegible] کرامات اولیاء [illegible]
ایشان اولیاء [illegible] صلوات الله و سلامه علیهم [illegible] کرامت
اولیاء [illegible] کرامت عبارت از ظهور امر خارق عادت است [illegible] صلاح و تقوی [illegible]
امر خارق عادت [illegible]
[illegible] امور خارق عادت
[illegible] ایشان [illegible] جایز است که انبیا
[illegible] در جمیع کتب این طایفه مصرحست که [illegible] انبیا و ائمه [illegible]
ایشان [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] صاحب الزمان [illegible]
ایشان [illegible] چون کتب این طایفه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حسن بن محمد بن [illegible]
ولایت [illegible] خواجه نظام الملک طوسی [illegible] خواجه نظام الملک
[illegible] حسن صباح [illegible] ابومسلم رازی

و اهالی ولایت

حسن الفرا[illegible]

وقع

بیان احوال حسن صباح

خواجه

والی آن ولایت که بصفات مرضیه و حسن عقیدت اتصاف داشت چنانچه از عادت اهل سنت و جماعت [illegible]
[illegible] و [illegible] حالت ساخت [illegible]
اوقات [illegible] که در ملک خراسان بود امام موفق نیشابوری [illegible] مقتدای اهل سنت بود و در جمیع [illegible] صلاح و تقوی [illegible]
[illegible] اهل آن دیار [illegible] امام [illegible] دولت و اقبال [illegible]
[illegible] عبدالصمد [illegible] در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم قرآن مشغول گشتم [illegible]
[illegible] چهار سال [illegible] عمر خیام [illegible]
[illegible] امام موفق [illegible] حسن صباح [illegible] دولت و اقبال که
در شاگردی امام موفق [illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible]
[illegible] امام موفق [illegible]
[illegible] حسن صباح حمیری [illegible]
خراسان [illegible] ولایت طوس [illegible]
[illegible] امام موفق [illegible] دولت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
صاحب [illegible] خراسان [illegible]
چون [illegible] وزارت سلطان الب ارسلان [illegible] عمر خیام [illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] عمر خیام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمر خیام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام محمد غزالی کتاب [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] در ایام سلطان الب
ارسلان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
فارغ [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

دولت

تو از اهل تحقیق و ارباب کمال و هنر و محقق است که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت جاه و محبت دنیا نقض عهد و پیمان کنی و در زمرهٔ
الذین ینقضون عهد الله در آیی گفتم حاشا گفت آری بکرام سعایت میدوی اما دیگر تو میدانی که معاهده میان ما و شما این بود گفتم تمهید جاه
و طالع و جاه و منصب [illegible] موروث و مکتسب در میان است بعد از آن در مجلس سلطان بر روم و در اوقات مناسبه ملاقات کردم
و احوال گذشته که میان ما واقع بود با سلطان رسانیدم و بعد از آن او را بخود و الطاف مخاطب و مرضی اخلاق او با سلطان گفتم که بعد از
اقامه و انعقاد رسید اما چون او نیز همچون [illegible] مغرور و مجمل مربوط بود آنجا در مقام امانت و دیانت با رسیده گذارم
فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار نمود و بدان مرتبه رسید که در بسی امور خطیره و مهمات جلیل که به راستی و دیانت متعلق بود سلطان بنابر
حق نعمت [illegible] او را عمل میفرمود و غرض او تمهید این مقدمات [illegible] بدین درجات رسانیدم عاقبت از قبح سیرت و مفسدهٔ او گشت که
کار [illegible] آن تزویر که بود که تا او پس چندین [illegible] شود و جهت [illegible] خیانت نقص ظاهر کرده شد و آثار حسد از اقوال و افعال او پیدا
وصلی سوال شد و در او اهل نفاق [illegible] و سهوی و [illegible] که در دیوان واقع شد یکی از انواع [illegible] جمل صورتی که گفتنی با سلطان
رسانیدی و صحیح کردی تا از وی گفت این استفسار نمودی و متوجه موجه و تقریر مسئول فساد او در خیر سلطان نشاندی و از جملهٔ قصه‌های او یکی
آن بود که در حلب نوعی از سنگ رخام میباشد که از آن ظرایف سازند تا وقتی که سلطان در حلب بود در زبان ایشان جاری شده بود
که مقداری از آن به اصفهان میبرد و دیگر [illegible] کرده و بعد از آن حکایت رفت اتفاقا شخصی [illegible] که این سخن بگوش او رسیده بود
بعد از مراجعت سلطان دو کس از [illegible] عرب گفت اگر پانصد من رخام با اصفهان رسانید کرایه معهود مضاعف و هم هر یکی از ایشان دو
پانصد من بار خاصه خود نیز داشته و این پانصد من سنگ رخام بر شتران خود قسمت نموده یک تن را شش شتر بود و یکی را چهار
شتران مساوی بار کرده و با اصفهان آمد چون سوقی رسید و خبر رسانید سلطان متهیج شد و سوقی را خلعت داد و مکاریان را هزار
دینار انعام کرد و مرا گفت برابر قسمت کن صاحب شش شتر را شش صد دینار و صاحب چهار شتر را چهار صد دینار دادم این سخن چون [illegible]
رسید گفت خواجه در قسمت خطا کرده است و مال سلطان را بغیر مستحق داده و مستحق را [illegible] سلطان [illegible] که داشته شش صد دینار صاحب
شش شتر بایستی داد و دویست دینار صاحب چهار شتر را و این خبر سلطان رسانید و سلطان مرا پیش طلبید از روی انبساط
و [illegible] قصه هزار دینار مکاریان عرب استفسار تحقیق نمود و آن مخذول خود را [illegible] القصه چون سلطان
از وی پرسید که قسمت مبلغ مذکور چون بود و این سخن آغاز کرد و در اول حال گفت که در این قسمت مال سلطان را بناحق داده و مستحق [illegible]
سلطان بماند و اهل مجلس [illegible] بیان کن که حقیقت حال ظاهر گردد او گفت تمامی [illegible] شتران [illegible] حصه است هر حصه پانصد من [illegible]
سی باشد و هر ضرب [illegible] و چهار شتر که از آن [illegible] است در سه دو از ده و حاصل ضرب شش در سه هژده که مجموع سی باشد پس هر حصه را [illegible]
کافی باشد و باقی حاصل اکنون صاحب هژده قسم را که صاحب شش شتر است [illegible] حاصل باشد و صاحب دو از ده قسم را که مالک چهار
شتر است دو قسم و این هر دو حاصل آنست که در حصه رخام پادشاه داشت چون هزار دینار بر این منقسم گردد [illegible] دینار را [illegible]
دو دویست به [illegible] القصه چون این همه تقسیم [illegible] دیگران بیان کرد سلطان فرمود که چنان بیان کن که من هم [illegible] گفت
[illegible] است و پانصد و هزار و پانصد [illegible] من بار هر شتر [illegible] صد [illegible] من چهار شتر یک کس را [illegible] صد من باشد و پانصد من خاصه
خود [illegible] صد من رخام سلطانی بود و شش شتر دیگران نهصد من بار خود [illegible] و چهار صد من رخام سلطانی باشد و پانصد
[illegible] خاصهٔ خود [illegible] حصهٔ هر صد من دویست دینار باشد بنابرین صاحب شش شتر را [illegible] صد دینار باید داد و صاحب چهار
شتر را دویست دینار که دستور حساب بجز این نیست و آنکه انعام است پس بخاصه باید نمود خواجه نظام الملک گوید که چون آن مخذول
این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت خاطر او نظر التفاتی کرد اما [illegible] که تا [illegible] تمام کرد و این گونه خیانت بسیار از وی ظاهر شد و ظلم

مفاسد تمام و فانع جمع و خرج ممالک محروسه بود و جز آن است که من مهلت خواسته بودم [illegible] در آن باب [illegible] نمود و گفت
جهان خطیر با اندک مدتی کفایت کرده و لیکن چون کار او [illegible] بر وفور حقد و کثرت حسد بود به عون الهی و نصرت ایزدی [illegible] یافت و
عرض آن دفتر [illegible] روی داد [illegible] در گاه و دیگر کس [illegible] عاید و در باب الفاظ [illegible] و مشهور [illegible] که از این نقل خواجه
نظام الملک ساده دلی و [illegible] به صحبت رسیده که جهالت حسن صباح در باب آن دفتر [illegible] خواجه بوده به واسطه که او در [illegible]
خود [illegible] بود و بر حقیقت این جهالت خواجه باشد [illegible] وی گر چه خواجه [illegible] دفع شر او [illegible] در این حرکت ملازم [illegible]
بود و بهر حال قصهٔ آن حیله را بعضی مورخان چنین آورده اند که چون سلطان ملکشاه از خواجه اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته بود
استفسار نمود که کیست که دفتری جامع کرده مشتمل بر جمیع وجه خرج ممالک محروسه ترتیب [illegible] خواجه گفت در دو سال سلطان فرمود که بسیار درازست
حسن صباح از سلطان متعهد شد که [illegible] تمام [illegible] پس او تمام نویسندگان دفترخانه را ملازمت حسن اشارت فرمود که آن مهم خطیر
با او حوالت نموده در جمع عمده و خالصه و در چهل روز دفتری [illegible] مرتب ساخت خواجه نظام الملک این خبر شنیده مضطرب گشت بروایتی غلام
خود را که با غلام حسن دوستی داشت گفت اگر تو [illegible] که اوراق دفتر حسن صباح از هم فرو ریخته و ابتر کردی [illegible]
غلام حسن [illegible] غلام خواجه در گوشه رفته و حرف و حکایت مشغول گشته و در اثنا غلام خواجه نظام الملک غلام حسن را غافل ساخته دفتر را
ابتر کرده [illegible] و طایفه از مورخین برانند که [illegible] خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان [illegible] حسن که دفتر [illegible] گفت
که این اوراق [illegible] که چگونه دفتری مرتب داشته [illegible] دفتر را بدست خواجه داد خواجه بر [illegible] آن وقوف یافت
و آن دفتر را [illegible] بر زمین [illegible] پراکنده شد و گفت [illegible] در هم یافته و در این [illegible] صاحب [illegible] اوراق [illegible]
جمع نمود و در هم است و از روی حقیقت حال حسن صباح گفت وقت عرض رسید و سلطان در سر دیوان دفتر از حسن طلب داشت
حسن فی الحال [illegible] دفتر را که در مجلس در آمد اما چون دفتر را گشود ابتر یافت مبهوت و متحیر ماند و اوراق را بر هم نهاد و سلطان
از جمع و خرج سخنان پرسید و حسن جواب [illegible] سلطان متغیر شد و خواجه نظام الملک فرصت غنیمت دانسته [illegible]
بجهالت این اعمال اشتغال [illegible] در امری که دو سال مهلت [illegible] جاهلی که دعوی کند که [illegible] تمام [illegible] در جواب حیران
ماند و چون [illegible] شد و بعضی از ارباب تاریخ برانند که چون حسن صباح در بارگاه سلطان دفتر را ابتر یافته به تنظیم و ترتیب آن مشغول شده
سلطان با اطلاع آن تعجیل [illegible] و در جواب [illegible] سلطان ملول شد گفت موجب این همه تاخیر چیست
حسن در جواب [illegible] دفتر [illegible] شده و خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت [illegible] عرض رسانیدم که در طبیعت [illegible] تمام سخنان
او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده [illegible] خواست که [illegible] و بوده [illegible] توقف داشت قصه
چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملکشاه پیش نرفت [illegible] از ری رفت و از آنجا [illegible] اصفهان شد
و در آن ولایت بخانهٔ رئیس ابوالفضل رفت [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] و [illegible]
صحبت او شده [illegible] قبول کرد و چندگاه با او [illegible] حسن صباح [illegible] و مخاطبه بحکایت سلطان ملکشاه و وزیر [illegible]
او روزی [illegible] و گفت اگر دو یار موافق میداشتم ملک این ترک و روستائی را بر هم میزدم رئیس ابوالفضل که از عقلای
روزگار بود [illegible] و گفت همانا بواسطه [illegible] حسن [illegible] و مرض [illegible] بر وی استیلا یافته و الا
چگونه در خاطر کسی [illegible] از دو کس [illegible] سلطان ملکشاه که [illegible] رئیس ابوالفضل [illegible]
حسن صباح اظهار [illegible] شب دیگر وقت افطار شربت و غذای که [illegible] حاضر [illegible]

و حسن صباح بکمال فطنتی که داشت دانست که رئیس ابوالفضل سخن او را بر خبط دماغ و جنون حمل نموده در مقام معالجه درآمده با طعمه و ... شب
... نموده و هم چنین رئیس ابوالفضل ... قبول کرده متوجه مصر گشت و در تاریخ جهانگشای مسطور است که
حسن صباح گفته که طایفه اسمعیلیه ... که از ایام کودکی ... سالگی ... محبت ... تحصیل
علوم و کسب فضایل مقصور بود و من چون پدران خویش بر مسلک شیعه اثنی عشری انتظام داشتم و مرا یکی از رفیقان که ... امیره
ضراب ... اتفاق صحبت ... و ... میان ما ... استحکام یافت و عقیده من آن بود که اسمعیلیه در روش موافق فلاسفه اند
... اقوال ایشان ... اعتقاد ایشان ... حکمت بود ... که حاکم مصر مستنصر بالله علوی ... خلعت
بواسطه این عقیده ... مرا با امیره ... در تقویت مذهب ... و در آن باب ... مسایل اعتقاد به میان
... و مباحثات و مناظرات بسیار میرفت ... در قدح مذهب کلمات می پرداخت ... اما در دل سخنان امیره
... بجای ... مخالفت واقع شده و در آن ... مرضی صعب ... طاری گشت ...
در آن ... مذهب اسمعیلی حق است ... اهل ...
... ابی النجم سراج ...
... ابو نجم ... آن مذهب ... اطلاع ...
... مؤمن ... شیخ عبدالملک بن عطاش ... اجازت دعوت ...
... قبول دعوت ... بسیار ... مستنصر ...
... شیخ عبدالملک ... به ری رسید ...
... دعوت ... مصر ... امام ... مستنصر بالله علوی ...
... شیخ عبدالملک ... اصفهان ...
... حسن صباح ... کتابی ...
... کتاب ... تاریخ ... مسطور است ...
حسن صباح ... مستنصر ... رسید ...
... حسن صباح ... مستنصر بالله ...
... احسان ...
... حسن صباح در مصر اقامت ... مستنصر ...
... ارکان دولت ... مستنصر ...
... حسن صباح ...
... حسن صباح ... دعوت ... مستنصر ...
... دعوت ...
... حسن صباح ... مذهب ...

الموت

مصنف ... محکم ... قلعه ... بن علی ... و ... بزرگ و
... و فرمان ... و ... اموال ... سلطان ...
... قلعه الموت ... جهت ... حسن صباح ... قلعه الموت ...
حسن صباح ... اموال ... قلعه ...
... حسن صباح ... آن قلعه ...
... حسن صباح ... مستنصر بالله ...
... قلعه الموت ... اقبال ...
و این حصن ... اسمعیلیان ... و آن قلعه را بلده الاقبال ...
نام نهاد و اکنون میان آن طایفه متعارف است که تعبیر از قلعه الموت ببلده الاقبال مینمایند و ... حسن
صباح ... علما و فضلا ... آن طایفه ... سلطان ملکشاه ...
... سلطان ... بجهت تسخیر قلعه الموت ...
... قلعه الموت ... حسن صباح ... قلعه ...
... حسن صباح ... ابو علی ...
... قزوین ... قلعه ...
... ابو علی ... حسن صباح ...
... قلعه ... سلطان ...
... قلعه ...
سلطان ملکشاه ... قزل سارغ ... سلطان ملکشاه ... لشکر ... خراسان ... اسمعیلیه ...
... قزل سارغ ... حسین قاینی ... قلعه ...
... قلعه ... ایشان ...
سلطان ملکشاه ... قزل سارغ ... قلعه ... اسمعیلیه ...
... حسن صباح ... سلطان ملکشاه ...
... حسن صباح ... رئیس ابوالفضل ...
... حسن صباح ...
... حسن صباح ...
بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه رئیس ابوالفضل ...
... حسن صباح ... حسن صباح ...
... اسمعیلیه ...
... مذهب اسمعیلیه ... جرجانی ...

خلف

اعد آمد

در بعضی از مصنفات خود و از احوال ایشان ایراد نموده و درین مقام ثبت می‌نماید و بالله التوفیق بدانک اسمعیلیه را در کتب القاب بسیار
ذکر کرده‌اند و از جملهٔ القاب ایشان باطنیه است جهت آنکه معتقد ایشان آنست که قرآن را باطنی و ظاهری هست و مراد حق سبحانه و تعالی
باطن قرآنست نه ظاهر او که از عوام فهم شود جهت ظاهر او و باطنش مخصوص خواص است لهذا کسی که متمسک بظاهر او
شود همیشه معذب بتکالیف بماند از نماز و روزه و زکوة و حج و مباشرت و آنکه دست بباطن او زند از تکلیفات خلاص یافته در راحت
میرسد و سند ایشان درین باب آیه فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب است و بر ارباب فطنت
و انصاف مخفی و مستور نماند که مضمون این آیه بر مطلوب ایشان دلالت ندارد چه باطن که مجرد از احوال دوزخ است
و ظاهر درین آیه مذکور است و باطن را طرف رحمت دانسته و آن که عبارت از بهشت است و ظاهر او چون متصل بدوزخ است از جهت
عذاب دانسته و این استدلال واهی باطل است و فرقهٔ منصوریه که اتباع ابو منصور عجلی اند و ذکر فرقه این ابو منصور خود را از مخلصان و صاحبان
امام جعفر صادق علیه السلام میدانست که چون بواسطهٔ بعضی معتقدات فاسده آنحضرت از وی تبرا نمود و او را از پیش خود براند دعوی
امامت از برای خود کرد و گفت امامت از امام محمد باقر بمن منتقل شد و میگفت چون مرا باسمان بردند حق سبحانه و تعالی دست خود بر سر کشید
و گفت ای پسر کسی برو و کلام مرا بخلایق برسان بعد از آن بصورت کسف من السماء ساقطا میگفت و آن را کسفا من السماء ساقطا
جهت اعجاب گویند که بر اعتقاد فاسد خود و مفید این عقیده باطل میداند و قبل از آنکه دعوی امامت برای خود کند گفت و این آیه
تفسیر فرموده و علی بن ابی طالب بکسر و معتقد طایفهٔ منصوریه آنست که رسل الهی را در قیامت زایل نگردانید و بهمه نبی رسول اند
بوده و میگوید که جنت عبارت از مردی است که ما را امر بمحبت و موالات او کرده و آن شخص امام وقت تواند بود و دوزخ عبارت
از کسی است که ضد امام باشد و ما را مامور بعداوت و بغض او کرده‌اند و همچنین جمیع فرایض شرعیه را تاویل بکسانی کرده محبت
ایشان واجب است و محرمات را تاویل بکسانی که بغض و عداوت ایشان لازم است حمل نمایند و از جملهٔ القاب اسمعیلیه که در کتب
اهل سنت واقع است سبعیه است و وجه تسمیهٔ ایشان بدین اسم آنست که اول کسی که مردم را بمذهب ایشان دعوت
کرد چنان گفت که بعد از انبیا هفت واسطه آمدند و واسطه بر تبه بیشتر اعتبار دارند و واسطه آنکه مسکن اند ایشان هفت امام اند
بین انبیا و بکدیگر از القاب ایشان است و واسطه کی از دعاة این طایفه است که در کجائی بوده که در اوایل این مذهب الحاج
ساخت و جمع کثیر را متابعت او آورده و مجموع بیتر این القاب ... است و واسطه آنکه در اول ظهور این طایفه انتشار ایشان ...
و بعضی ایشان است نقطه و دایره گرفته اند و سبعیه نیز از جملهٔ القاب ایشان است و واسطه آنکه قائل ایشان آنست که نطقا ... هفت
اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و هفتم قائم ... و دیگر گویند که میان هر دو ناطق از ایشان هفت امام
ناطق اول ... و هر رتبه ... است در عهد وجودی از این جهت عقد و قسمت ... رتبهٔ
اعلی رتبهٔ امام است که خلافت و ولایت از حق سبحانه و تعالی بکام و دوام ... رتبهٔ امام مرتبهٔ حجت است و آن کسی است که احکام
از امام فرا گیرد و بر خلایق برساند و ... اثبات نماید و بعد از رتبهٔ حجت مرتبهٔ ذو مصه است که علم را از حجت فرا گیرد و ...
بعد از مرتبهٔ داعی کبیر است که کار او رفع درجات مومنین است و مرتبهٔ پنجم داعی ماذون است که از طالبان حق عهد و مواثیق گرفته
ایشان را بداعی کبیر برساند و مرتبهٔ ششم مکلب است و آن کسی است که مردم را بمذهب خود ترغیب و تحریص میکند اما ماذون نیست
کردن بیعت و او بمنزلهٔ سگ شکاری است که شکار را نگاه میدارد تا صاحب شکار برسد و مرتبهٔ هفتم رتبهٔ مومنست که بعد
داعی کبیر اعلی عهود و مواثیق بدو داده امام را دریابد و همچنین مراتب دعوت ایشان بر هفت مرتبه است اول رتبهٔ ذوق و آن عبارت
از تفرس حال مدعوی که ... در این بدانکه ... مشهور است که ... الارض ... بنی ادم ... زمین شوره

مجرد از مردم دانس

مجرد اند و مردم را ایشان از ین کلام آنست که کسی که قابل دعوت نیست او را دعوت نکنند و اسرار مذهب خود با وی نگویند و هم از ایشان
منقول است که لا تکلموا فی بیت فیه سراج یعنی سخن مگوئید در خانه که در وی چراغی باشد و مقصود ایشان ازین آنست که در جائی که عالمی و
دانائی باشد حرف مذهب خود ظاهر مسازید و ممتاز اند از اول و صاحبان که از آن طایفه نسبت بر جاهای خود آنست که هر جا که حق است و
هر که باطل و هموم مشغول گشته مرتبهٔ ادراک حق سبحانه و تعالی که مطلب اقصی است دور میمانند و معنا عوام ایشان از ین کلام که لا تکلموا
فی بیت فیه سراج ... آنکه چراغ را مانند و افعالی که خواهند بدین مشغول اند و بعد از ذوق مرتبهٔ تانیس است که آن عبارت از
استمالت دادن کسی است از آن جماعت که ایشان دعوت مینمایند با چیزی که شخص بالطبع بدان مایل باشد مثلا اگر کسی میل بزهد و صلاح داشته
باشد آن شخص را در نظر او تحسین نمایند و ضد آن را تقبیح کنند و همچنین اگر شخص بالطبع میل بارتکاب مناهی و ترک اوامر شرعیه داشته باشد
آن معنی را مایل و واجب در نظر او تصویب نمایند و خلاف آن را خطا دانند و بعد از مرتبهٔ تانیس مرتبهٔ تشکیک است و آن عبارت است
از تشکیک در معنی ارکان شریعت و مقطعات سور قرآنی که در اوایل سور واقعند مثلا گویند الم و المص و کهیعص و طسم و امثال آن چه معنی دارد
و همچنین قضای روزه حایض و عدم قضای نماز و وجوب غسل از خروج منی و بر خروج بول لازم نیست و ما را در خواطر تشکیکات القا کنند
عدد رکعات نماز است مثلا میگویند سبب چیست که نماز صبح دو رکعت و نماز شام سه رکعت و باقی چهار رکعت شده و القصه امثال
این امور را طرح میکنند و بشارت در تشکیک می نمایند و دل ایشان بر این سبب که آن دعوت مینمایند از وی التماس اقبال نمایند و
بعد از مرتبهٔ تشکیک مرتبهٔ ربط است و آن عبارت از اخذ عهود و مواثیق بر عهود این طایفه است که میگویند که سنت الهی بر آن جاری
باشد که عهود و مواثیق از مومنان بگیرند چنانچه گوید و اذ اخذ الله میثاق النبیین و آن ناطق است و از جملهٔ مواثیق ایشان است که افشای سر ایشان
نکنند و نگردانند امری از امور دینیه مشکل باشد ایشان حل آن را موقوف بظهور امام دانند و بعد از مرتبهٔ تاسیس مرتبهٔ خلع است و آن عبارت
از ترک اعمال شرعیه مثل نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن و مرتبهٔ هفتم سلخ است و آن عبارت است از سلب اعتقادات حقه
و شروع در اباحت جمیع محرمات و ترک التزامات نمودن احکام الهی بمقتضای هوا و هوس خود و تاویل مینمایند مثلا میگویند وضو عبارت
از موالات امام است و تیمم عبارت از اخذ علم است از داعی ماذون وقت غیبت امام و نماز عبارت از ناطق یعنی
رسول خدا که گوید ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر یعنی آن حضرت منع مینماید از فحشا و منکر و حقیقت رسول حق تواند بود و این افعال و ارکان
مخصوصه و احتلام عبارت است از افشای سری از اسرار مذهب بکسی که اهل آن نبوده باشد بی قصد و غسل عبارت است از تجدید
عهد و زکوة یعنی تزکیهٔ نفس است و کعبه عبارت از نبی است و باب علی و همچنین صفا عبارت از نبی است و مروه علی و تلبیه یعنی اجابت
دعوت امام است و عبارت از تلبیک گفتن و هفت نوبت طواف نمودن عبارت از موالات ائمه سبعه است و بهشت عبارت
از راحت ابدان است از مشقت تکالیف شرعیه و دوزخ عبارت است از ابتلای بدین تکالیف و اعتقاد این طایفه در تحقیق مر ذات باری
تعالی است که ذات حق تعالی نه موجود است و نه معدوم و نه جاهل و نه عالم و نه قادر و نه عاجز و همچنین در جمیع صفات نفی نقیضین ازو
می نمایند و چون سخن باینجا رسید از روایات کتب تواریخ است این مقدار که مذکور گشت اکتفا نمود و شروع در مقصود مینماید در تواریخ
ابن جوزی مسطور است که چون سلطان ملکشاه وفات یافت در محرم او را رکان خاتون خواست او را پنهان داشت پیش جمیع امرا
بزرگ کس فرستاد و از ایشان جهت فرزند خود محمود بیعت گرفت و آن وقت در سن چهار سالگی بود بیعت خواست و بانواع تحف و هدیه
با تحفات ... و مستی کردند و چون بعراق که در حل و عقد سلطان ملکشاه بر ایشان بود و با رکان بیعت چون ایران مرتبش شده به ... مذهب و دیدند
ایشان کس نزد خلیفه مقتدی بامرالله عباسی فرستاده و تمنا از وی التماس نمود که ... خطبه در عراق و عرب بالقاب محمود بن ملکشاه بخوانند
... و خلیفه قبول ... اکثر ترتیب ... و مهمات سپاه و برای ... امور ... امرا و سلاطین ملکشاه بود

متعلق باشد و مهمات اخراجات از رعایا به تاج الملک که وزیر ترکان خاتون بود مرجوع باشد و ترکان خاتون او را در جواب خلیفه گفت که این شرط
صلاح دولت نیست چه ما هر کدام از امرا را سلطان را و لشکر را نیز با هم و مهمات مملکت میسر با هم و شاید که این دو شخص که [illegible] و
صلاح خود نمایند و ترکان صلاح دولت ما در آن باشد که ایشان را دخل در مهمات نبهم [illegible] چون این کلمات از زبان ترکان خاتون
بسمع خلیفه مقتدی بالله رسانیدند خلیفه محمد غزالی طوسی را پیش ترکان خاتون فرستاد و پیغام داد که تولیت پسر تو که هنوز در سن طفولیت است
بر صواب [illegible] که از قبل او حاجتی که همیشه صلاح خلایق به تیک [illegible] ایشان مستظهر نظر خود داشته باشد نصب
نمایم تا زرق و فتق مهمات سایر را در دست ایشان باشد و این و کرا عقاد و امانت صفات موصوف [illegible] آن [illegible]
بسر نداریم و بر اسلام [illegible] این شرط قبول ابا کرده [illegible] مشروع [illegible] اقدام نمودن [illegible] و چون ترکان خاتون
این فصل سخن از امام محمد غزالی استماع نمود [illegible] قبول این معنی کرد و خلیفه مقتدی بالله حکم نمود که در بغداد و سایر بلاد و عراق عرب
خطبه بنام محمود بن ملکشاه خواندند الا آنکه در حرمین شریفین [illegible] مکه سلطان نصرت [illegible] آن طفل خطبه خواندند و قبل از این در حرمین خطبه به سلطان
ملکشاه و ترکان خاتون جمعی از معتمدان خود را [illegible] کامل تر بجانب اصفهان فرستاد که برکیارق که پسر بزرگ سلطان بود و در آن وقت در
اصفهان بود [illegible] بگیرند و در حبس نگاه دارند [illegible] اصفهان رسیدند باتفاق جمعی که از دولتخواهان ترکان خاتون برکیارق را
گرفته حبس کردند و ترکان خاتون چون [illegible] از قبل خلیفه مقتدی بالله جمع ساخت و خطبه [illegible] بنام اوالدین [illegible] کرد و اتابک عظیم
القدر وزارت را به تاج الملک مذکور داده متوجه اصفهان گشت و چون نزدیک اصفهان رسید جمعی کثیر از غلامان خواجه نظام الملک اتفاق
نموده اسلاح خانه نظام الملک در آمدند صحیح سلاح و [illegible] شدند و روی بجانبی که در آنجا برکیارق در بند بود نهادند و در آن [illegible] برکیارق را
از آنجا بیرون آورده خلایق را بجهت او دعوت نمودند و در اصفهان بنام برکیارق خطبه خواندند و منشا اتفاق ممالیک نظام الملک
بر بیرون آوردن برکیارق آن بود که ایشان از تاج الملک بسیار متوهم بودند و باعث کلی بر قتل خواجه نظام الملک در میدان بیشتر او میخواستند چون
ترکان خاتون با لشکری آراسته بقلعه برجین [illegible] رسید لشکریان موجب طلب نمودند ترکان خاتون به تاج الملک حواله نمود و تاج الملک بپای برکیارق گشت
که مال و [illegible] سلطان ملکشاه در بالای این قلعه است من امروز بالا میروم و فردا از برای شمار زر می آورم و چون ببالای قلعه رفت [illegible]
کار مصادره [illegible] ترکان خاتون نموده از پایین آمدن ابا و امتناع نمود و چون ترکان خاتون بر حال اطلاع [illegible] تاج الملک [illegible]
او روی بجانب او و تاج الملک نهاده دست [illegible] غارت دراز کرده چندان چیزی نیافته او بیرون نیامده بود و قبل از رفتن خود اسباب
و اموال خود را پنهان بقلعه مذکور فرستاده بود و اما برکیارق چون [illegible] که ترکان خاتون بالشکری عظیم متوجه اصفهان است و نزدیک آن بلده
رسیده بواسطه قلت معاونان از اصفهان بیرون آمده و به جانب ری متوجه شد و ترکان خاتون با شوکت و عظمت
مرحمت تمام تر باصفهان در آمده پسر خود را محمود را بر سریر سلطنت متمکن ساخت و مدار مهمات خلایق برای و دست ترکان خاتون مضبوط
بود و چون تاج الملک شنید که برکیارق طاقت مقاومت ترکان خاتون نیاورده و در اصفهان ثبات قدم ننموده به جانب ری
از حرکت خود پشیمان شده متوجه اصفهان گشت و بملازمت ترکان خاتون رسید و بعرض رسانید که چون من ببالای قلعه رفتم که قلعه [illegible] مرا در حکم
نمود [illegible] [illegible] لازم این درگاه بودم اکنون که دولت سلطنت از روی استقلال بدین درگاه ورود یافت
توانم بود و گرمی [illegible] کردن مترکان خاتون عذر او را پذیرفته بار مهمات سابق را با او مارگذاشت و چون برکیارق بری رسید امیر
که از کبار امرای آن دولت بود و صاحب اتباع بسیار او ملحق شد و او را بر آن داشت که با ترکان خاتون جنگ باید کرد و از آن جانب ترکان
خاتون به لشکری آراسته جنگ برکیارق فرستاد و قبل از آنکه ترکان خاتون لشکر او در رسیده برکیارق باتفاق [illegible] از [illegible] قلعه [illegible] ترکان از
فواید منقول و آورده و مشاهیر قلاع آن دیار و محل [illegible] سلطنت [illegible] و [illegible] و در این [illegible] ترکان خاتون [illegible] رسید و

برکیارق به لشکری آراسته

و برکیارق نیز با لشکری جرار متوجه او شده و چون ملاقات اتفاق افتاد روی نمود جمعی کثیر از امرای لشکر ترکان خاتون جدا شده بملازمت
برکیارق اختیار نمودند و جمعی نیز به سبب سو شرب برکیارق شد و چنانچه جمعی انبوه از آنکه لشکر به سبب از ترکان خاتون طاقت مقاومت نیاورده
روی بهزیمت نهاده و باصفهان رفتند و برکیارق ایشان را تعاقب نمود و ترکان خاتون را در اصفهان محاصره نمود و تاج الملک که در عقب
مروا سوار ترکان خاتون بود و چون از معرکه جنگ روی گردانید باصفهان رسید و در نواحی بروجرد سپاه برکیارق او را دستگیر کرده
بخدمت برکیارق رسانیدند و چون برکیارق بر کیاست و کاردانی او اطلاع نمود او را تمام داشت میخواست که او را وزیر خود سازد
اما ممالیک نظام الملک که عمده لشکر او بودند مانع شدند و تاج الملک بر جمعی اطلاع پیدا کرده و فی الحال مبلغ دویست هزار دینار
بزرگان آن طایفه غیر از تحف و هدیها داده و ایشان اکثر ایشان با تاج الملک کمال نکاه و یکدلی پیدا کرده و چون عثمان نایب خواجه
نظام الملک بر حال اطلاع یافت فی الحال جمعی کثیر از غلامان خواجه نظام الملک را که تاج الملک از ایشان اعتباری نگرفته بحال
ایشان نشده بود بر آن داشت که گرد بر ایشان آمده [illegible] صاحب خود را کشته دیگری را [illegible] قصه [illegible]
الحال [illegible] گرفته بعرض رسانیدند و تاج الملک را که فی الحال جمع کثیر از ایشان اتفاق قصد او نموده در ماه محرم سال [illegible] تاج الملک را پاره پاره
کردند و سال عمر او چهل و هشت سال بود و بجمع فضایل و کمالات نفسانی آراسته بود الا آنکه اهتمام او بقتل خواجه نظام الملک تمامی کمال
او را در نظر عقلا بصورت مساوی و معایب ظاهر ساخته بود و چون کار ترکان خاتون بر محاصره اصفهان اضطرار کشید جمعی را در میان
انداخت تا بر صلح باقصد هزار دینار صلح کردند و برکیارق بمصالح را تصرف نمود و روی از ولایت اصفهان باز داشت و بجانب
همدان رفت و بعد از آن جهت برکیارق ترکان خاتون در مقام انتقام برکیارق شده کس پیش ملک اسمعیل با قوتی خال برکیارق
و هم سلطان ملکشاه که در آن وقت والی ولایت آذربایجان بود فرستاد و پیغام داد که اگر تو نظام عقد سلطنت برکیارق [illegible]
من عقد نکاح تو در آیم و کار برکیارق از مملکت و خطبه محو شود و خطبه را ایجاب کنم اسمعیل چون این پیغام شنید شد از روی
سلطنت ملکشاه و سلطان ملکشاه [illegible] اسمعیل [illegible] آذربایجان با لشکری که گوش عرق زدن و لوا [illegible] روی بجنگ برکیارق
نهاد و چون بنواحی اصفهان رسید ترکان خاتون سپاه بسیار بمدد او فرستاد و برکیارق چون بر حقیقت حال اطلاع یافت او نیز از
حوالی همدان با لشکری جرار متوجه دفع و قتال گشت و بعد از تلاقی و تعبیه صفوف اشتعال نایره جدال بواسطه آنکه جمعی از امرا از اسمعیل در اثنای شغل به صفوف
او رسید و جدا شده ملازمت برکیارق اختیار اسمعیل طاقت مقاومت نیاورده و بهزیمت نهاده و در هیچ جا توقف ننموده خود را به اصفهان رسانید
و ترکان خاتون مقدم او را عزیز داشته نام او را در سکه بعد از نام پسرش محمود نقش نمود و همچنین در خطبه بر نام او [illegible] نام محمود را بیکدیگر
نزدیک بود که هم از دو حیاء اسمعیل و ترکان خاتون عقد نکاح شود که جمعی از امرا ساخته امیر انر که در حل و عقد مهمات ترکان بود او نیز جمعی با او
امتناع نموده در مقام قتل اسمعیل شدند و اسمعیل بر حال اطلاع یافته از روی اضطرار [illegible] خود از جمله [illegible] برکیارق نوع فرستاده
التماس آن نمود که وی را پیش برکیارق گذارد و از او خواست تا به او زنجیره بقتل خفی شده اسمعیل از پیش خود طلبید و اسمعیل از اصفهان گریخته
بار دوی برکیارق [illegible] خانه خواهر خود گشت و زن پدر و خاتون از ترس برکیارق کناره از وی خواست نموده او را از دنیا بر طرف [illegible]
و ظلمی کرده [illegible] از اصفهان بسال چهارصد و هشتاد و ششم از هجرت نبویه علیه و آله التحیه [illegible] بر برکیارق [illegible] اسمعیل
که از غلامان امرای برکیارق بود و در خلوت با اسمعیل محبت پیدا شده و خود را از جمله مخلصان و دولتخواهان او بازنموده از روی استقبال نمود که
مطلب و مقصد از جهت اسمعیل از حرمت خود جزو آن است ساده دل ایشان از مخلصان [illegible] و بنده اشتغال گشت که مقصد و او دادی [illegible] کبار
و حکمی در سلطنت است ایشان بجهت شنیدن این کلمات از روی اکبحاالوار یاره پاره کرده مخلوق از شهر ازوفا حق شده و در این حال برکیارق منصب
وزارت خود را به [illegible] الملک [illegible] الملک که در وقت حکومت سلطان ملکشاه و الی خوارزم بود و در آخر ایام سلطان ملکشاه از خوارزم میر [illegible]

به من سلطان بود [illegible] باصفهان آمده بود و در این زمان در اصفهان بود و از حرو و توابع این سپاه اتسز بن آلب ارسلان که والی
دمشق بود [illegible] اندکی در عراق [illegible] و سلطان ملکشاه سکه و خطبه بنام او خوانده شود و متوجه عراق [illegible] و تفصیل این
محل که قبل از فوت سلطان ملکشاه در وقتی که سلطان بغداد و [illegible] خود ساخته بود [illegible] دمشق متوجه [illegible]
بلده [illegible] بعد خبر فوت سلطان ملکشاه انتشار گرفت [illegible] را متصرف خود در آورده [illegible] خود در [illegible]
بجانب دمشق مراجعت نمود و [illegible] آن بود که [illegible] خود و متوجه [illegible] عراق عجم و [illegible] کرده در این سال [illegible]
لشکری از [illegible] رسانیده متوجه [illegible] گشت و چون [illegible] الدوله آقسنقر [illegible] طاقت مقاومت [illegible] و از جانب [illegible]
سلطان ملکشاه [illegible] در مقام [illegible] و خصومت در آمد [illegible] در مقام اطاعت و انقیاد تتش بن الب ارسلان در آمده [illegible]
[illegible] و همچنین [illegible] انطاکیه [illegible] تاج الدوله تتش [illegible] خود [illegible] خطبه بنام
کرده و تتش [illegible] بر [illegible] متابعت خود [illegible] و استظهار تمام متوجه تسخیر [illegible] در [illegible] آن بلده [illegible]
تصرف خود آورده [illegible] بصوب نصیبین منعطف [illegible] و چون اهالی نصیبین در مقام مخالفت و ممانعت [illegible]
[illegible] نصیبین فتح نموده [illegible] و غارت نموده و بعد از فتح نصیبین امیر محمد بن شرف الدوله
عقیل [illegible] آن بلده [illegible] بصوب [illegible] منعطف داشت [illegible] تتش بن [illegible]
[illegible] تتش بن الب ارسلان [illegible] الدوله [illegible]
[illegible] موصل [illegible] متصرف خود [illegible] ابراهیم بن قریش بن بدران [illegible]
[illegible] ابراهیم بن قریش [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] ابراهیم [illegible] سلطان
سلطان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] موصل [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] موصل [illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] ابراهیم [illegible] خبر فوت سلطان [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] محمد بن شرف الدوله [illegible] بصوب [illegible] منعطف داشت [illegible]
[illegible] موصل [illegible] خاتون [illegible] محمد بن شرف الدوله
اختیار نموده [illegible] در حوالی موصل در موضعی [illegible] معروف [illegible]
بن شرف الدوله [illegible] محمد بن شرف الدوله [illegible] موصل [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] موصل [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] ابراهیم بن قریش [illegible] موصل [illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] موصل [illegible] ابراهیم [illegible] سکه و خطبه بنام [illegible] ابراهیم [illegible]
تاج الدوله [illegible] تاج الدوله [illegible] قسیم الدوله [illegible]
[illegible] ابراهیم بن قریش [illegible] اعراب [illegible]
[illegible] تاج الدوله [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اعراب [illegible]
[illegible] تاج الدوله [illegible] موصل [illegible] ولایت [illegible]

الدوله
[illegible]

خاتون و برادرش علی بن شرف الدوله [illegible] خطبه مقتدی بالله [illegible] خطبه بنام او خوانده شود
[illegible] خلیفه در مقام [illegible] برکیارق [illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] تاج الدوله [illegible] موصل [illegible] بعزم تسخیر ولایت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
آذربایجان [illegible] برکیارق [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] ولایت عراق عجم [illegible]
[illegible] اطاعت و انقیاد [illegible] در مقام فرمان برداری [illegible] برکیارق [illegible] تاج الدوله تتش [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] عراق عجم [illegible] تاج الدوله [illegible] قسیم الدوله [illegible]
[illegible] متابعت [illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] برکیارق [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] قسیم الدوله [illegible] تاج الدوله [illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] تاج الدوله [illegible]
مقاومت برکیارق [illegible] ولایت [illegible] سلطنت و ولایت برکیارق [illegible]
سعد الدوله کوهرآیین [illegible] برکیارق [illegible] تاج الدوله [illegible] خطبه
[illegible] خطبه [illegible] سعد الدوله کوهرآیین [illegible]
[illegible] سعد الدوله [illegible]
[illegible] جمادی الثانی [illegible] المستنصر بالله علوی [illegible]
[illegible] المستنصر بالله [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] امیر الجیوش [illegible]
[illegible] المستنصر بالله علوی [illegible]
[illegible] المستنصر بالله [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] المستنصر بالله [illegible]
[illegible] تمام مردم [illegible]
[illegible] المستنصر بالله [illegible] امیر الجیوش [illegible]
[illegible] المستنصر بالله [illegible] تمامی ایشان [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] محمد بن ابی هاشم [illegible]
[illegible] غارت [illegible] احوال [illegible]
محمد بن ابی هاشم [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] محمد بن ابی هاشم [illegible]

چون از معاودت اسباب [illegible] شده بود [illegible] چون این نوبت [illegible]

[illegible]

[illegible] در مسجد جامع [illegible]

[illegible] امام محمد غزالی [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال چهارصد و هشتاد و [illegible] از هجرت

[illegible]

خلافه مقتدی بامرالله [illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بامرالله

[illegible]

که از قطاعات او بود و در سپاهان [illegible] و نواب تاج الدوله [illegible] اتفاقا بمخالفت چون امیر [illegible]
سپاه تاج الدوله [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] القصه چون امیر [illegible] تاج الدوله [illegible]
تاج الدوله [illegible]
[illegible] تاج الدوله
[illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] متوجه همدان و ولایت جبل گشت و چون بهمدان رسید فخر الملک بن نظام الملک که قبل از این از خراسان بقصد خدمت سلطان
برکیارق متوجه اردوی او شده بود [illegible] محمود بن سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] همدان [illegible] تاج الدوله تتش بن الب ارسلان [illegible]
القصه [illegible] تاج الدوله [illegible] تاج الدوله [illegible]
فرزندان خواجه نظام الملک [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] خواجه نظام الملک
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] تاج الدوله [illegible]
فخر الملک بن نظام الملک [illegible] بن نظام الملک [illegible] مستظهر بالله
[illegible] بغداد [illegible] خطبه بنام [illegible]
[illegible] مستظهر بالله [illegible] سلطان برکیارق [illegible] تاج الدوله [illegible] اصفهان
[illegible] بغداد [illegible] مستظهر بالله [illegible] تاج الدوله تتش بن الب ارسلان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
[illegible] القصه چون سلطان برکیارق [illegible] تاج الدوله [illegible] سلطان برکیارق
[illegible] تتش [illegible] سلطان برکیارق [illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
امیر [illegible] اصفهان [illegible] ترکان خاتون [illegible]
و جماعتی از امرا [illegible] محمود بن سلطان ملکشاه [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] امین الدوله ابن تلمیذ طبیب که ملک الاطبای آن زمان بود [illegible] سلطان ملکشاه
کمال اعتبار داشت [illegible] برکیارق [illegible] محمود [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]

محمود ابن م

محمود ابن [illegible] برکیارق [illegible] تاج الدوله [illegible] سلطان
[illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] برکیارق [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
مستظهر بالله [illegible]
[illegible]
[illegible] تواریخ [illegible] صاحب
روضة الصفا [illegible] مستظهر [illegible]
صاحب کامل التواریخ ابن اثیر جزری [illegible] مستظهر بالله [illegible]
[illegible] مستظهر [illegible]
[illegible] مستظهر [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible]
[illegible] مستظهر [illegible]
[illegible] ابن اثیر جزری [illegible] مستظهر بالله [illegible]
[illegible] مستظهر [illegible]
[illegible]
[illegible] ذی القعده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ناصر الدین [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] تاج الدوله تتش بن الب ارسلان [illegible]
[illegible] برکیارق بن سلطان ملکشاه [illegible] کامل التواریخ [illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible] تاج الدوله تتش بن الب ارسلان [illegible]

از هجرت سید البشر علیه و آله والتحیة مرملک [illegible] آورده که در اوایل این سال تاج الدوله تتش یوسف بن آبق ترکمان را به بغداد
برسم طلب مستظهر بالله فرستاده پیغام داد و خطبه و سکه بنام او کنند و خود متوجه جنگ برادرزاده خود برکیارق بن سلطان ملکشاه
شد چون یوسف ترکمان به بغداد درآمد اهالی آن دیار از وی بسیاری اندیشه داشتند و خلیفه او را اعزاز و اکرام بسیار نموده در خطبه
خواندن نام تاج الدوله توقف تا خبر رسید [illegible] که ناگاه خبر رسید که در

[illegible]

الطاف پادشاه

از الطاف پادشاهانه [illegible] رضوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

خداوندا برحمت بازیابیم
بحق بندگان حق شناست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که [illegible] طمع دارم
زانکه من بنده [illegible] کارم

و امیر الجیوش ... امیر فضل بن ... در مقام رعایت و ترتیب او درآمده او را اقطاعات لایق داده بعد از چند روز امیر فضل را ساختند [illegible]

صد کرور ... ملک ... امیر فضل اطلاع ... [illegible] ... موجب شده و چون [illegible]

موجب ... بواسطه ظلم و تعدی ... خدم شاه ملک ... داشته ... کرده ... شاه ملک را

بر خود ... حال اطلاع یافت ... لشکری بسیار ... شاه ملک ... طرابلس ... شاهزاده ... اهتمام

و مبالغه بسیار نموده القصه چون سپاه ... شهر طرابلس رسید ... بسیار ... شاه ملک [illegible]

... امیر ... چون ... شاه ملک ... سپاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

که سلطان برکیارق [illegible] تاج الدوله تتش [illegible] زبیده خاتون والدهٔ سلطان برکیارق [illegible]

بیمار شد و مؤید الملک بر آن حال اطلاع یافته با جمعی از امرا اتفاق کرده بعرض سلطان برکیارق رسانید که مصلحت [illegible] زبیده خاتون [illegible]

[illegible] سلطان برکیارق در جواب او گفت که [illegible] مادر خویش است [illegible]

[illegible] چون این خبر به زبیده خاتون رسید [illegible] مؤید الملک [illegible] ابو الفضل [illegible] که از اصفهان در ملازمت زبیده خاتون

[illegible] سلطان برکیارق [illegible] مؤید الملک [illegible]

خاتون [illegible] مؤید الملک [illegible] القصه چون زبیده خاتون [illegible]

بن نظام الملک بواسطهٔ عداوت برادر خود مؤید الملک شروع در ملازمت زبیده خاتون کرده [illegible]

خاتون [illegible] شروع در [illegible] الملک کرد و سلطان برکیارق [illegible] که مؤید الملک را از وزارت عزل

نموده فخر الملک را بآن منصب عظیم القدر سرافراز گردانید و درین سال [illegible] ابو شجاع محمد بن حسین [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] وفات یافت [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو شجاع [illegible]

[illegible] و در ماه شعبان این سال از اکابر علما [illegible] قاضی القضاة ابو بکر محمد بن [illegible]

که از اصحاب [illegible] بود وفات یافت [illegible] قضا [illegible]

[illegible] قاضی القضاة ابو بکر [illegible]

[illegible] علیه و آله الصلوة والسلام [illegible]

[illegible] علیه و آله الصلوة والسلام بر مردان [illegible] حرام است [illegible]

[illegible] در جواب گفت که ای قاضی سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک [illegible] لباس حریر [illegible]

قاضی ابو بکر گفت [illegible]

[illegible] قاضی ابو بکر منصب قضا [illegible]

عبد السلام بن محمد قزوینی [illegible]

[illegible]

وفات یافت [illegible]

یوسف بن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر وقایع سال چهارصد و [illegible] از رحلت سید البشر علیه و آله [illegible]

[illegible] تاج الدوله تتش [illegible] جناح الدوله [illegible]

[illegible] تاج الدوله [illegible]

و از دست مردی که او را [illegible] کشتی [illegible]

جناح الدوله [illegible] یوسف بن [illegible]

[illegible] جناح الدوله [illegible]

[illegible] جناح الدوله [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] رضوان [illegible]

[illegible] جناح الدوله [illegible]

جناح الدوله [illegible] ملک رضوان [illegible]

[illegible] جناح الدوله [illegible]

[illegible] جناح الدوله [illegible]

[illegible] ملک رضوان [illegible]

[illegible] ملک رضوان [illegible]

[illegible]

[illegible] ملک رضوان [illegible]

[illegible] و از جملهٔ وقایع این سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و از جملهٔ وقایع این سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و از جملهٔ وقایع این سال [illegible] قوام الدوله [illegible] تاج الدوله تتش [illegible]

[illegible] سلطان برکیارق [illegible] رضوان [illegible] قوام الدوله [illegible]

[illegible]

شوند جمله در وان کشته شد و در بین انها محمد بن شرف الدوله و مسلم بن قریش که والی نصیبین بود و باتفاق برادران [illegible] و در آنجا کردی کمین گرفته
ایشان از حصن حبک بر ادرش علی بن شرف الدوله که از قبل تاج الدوله حاکم موصل بود و جمعی بن قوام الدوله بار دیگر فرمان [illegible]
نصیبین منعطف داشت چون به دو منزلی شهر نصیبین رسید محمد بن شرف الدوله با وملاقات نمود و در ان وقت نصیبین بیغ امیر قوام
الدوله در باب تسخیر نصیبین جد اهتمام و در بیرون شهر ...... وزرا و امرا را تصرف نمود و در ان حال انتظار موصل که بجانب او آمد
قیام نموده و بعد از مدتی چون انکرمش از پیش برگشت باز گشته نصیبین و محمد بن شرف الدوله که در ایام غیبت او باز بتسخیر آن بلده
آمده بود گرفت نقل بعضی از معترضان نصیبین بطرف مکرکشت بصوب موصل مراجعت نموده و در یک فرسخی آن شهر فرود آمده و امیر
التونتاش نیز از جانب شرقی موصل بجماعتی که همراه او بودند در مقام محاربه شده علی بن مسلم والی موصل چون طاقت مقاومت ایشان
نیاورده بعضی از امیر کرمش صاحب جزیره امداد خواست و امیر کرمش لشکری را بسته متوجه موصل گشت و امیر التونتاش با قوام الدوله
بر حال اطلاع یافت [illegible] ... بر مرتفع امیر کرمش متوجه گشت و در اثنای راه بایشان رسیده ... امیر التونتاش شکست
یافته متوجه جانب کشته و در اثنای راه ... [illegible] ... اشتغال کرفت ... اثر کرمش بسیار ... امیر کرمش
روی بجانب جزیره مراجعت نموده و چون آثار اقبال قوام الدوله و ارتقام مرتبه او که موصل را مسخر ساخت امیر کرمش [illegible]
واقف بود قوام الدوله ... امداد و اعانت قیام نموده و اهل موصل در محاربه ... جهت ... طعام در شهر ناپیدا شده و چند روز
نوبت ... آن شهر ... پیشکش و قطعه ... علی بن شرف الدوله و مسلم شهر موصل را گذاشته بصوب ... کرد و والی آن امیر
صدقة بن مزید ... مقام ... قوام الدوله ... و ابن
مع است شهر را بقوام الدوله ... و امیر التونتاش ... بنابرین ... قوام الدوله
گروهی از امیر التونتاش ... در مقام ...
امیر التونتاش ... طالبات ... موافقه نمود و در این باب کمال ... و غلظت
نمود و قوام الدوله ... چون ظلم و تعدی امیر التونتاش از حد گذشت در روز سیوم باشارت قوام الدوله ...
بقتل رسانیدند و چون قوام الدوله ... موصل ... ساخت متوجه ... گشت و والی آن شهر در مقام مخالفت ...
در آمد قوام الدوله ... آن شهر را متصرف گشت ...
بسبب غارت آن شهر ... حاکم ساخت ... موصل مراجعت نمود [illegible]
که عبارت از آفتاب و ماهتاب و مشتری و زهره و مریخ و عطارد باشد در برج حوت جمع شدند بنابرین جمعی منجمان حکم کردند که درین سال طوفانی
مثل طوفان زمان نوح علیه السلام حادث خواهد شد ... خلیفه مستظهر بالله ...
... که در زمان نوح علیه السلام ... در برج حوت جمع شده بودند ... برج حوت
... مثل طوفان نوح حادث می شد ...
... و سیلاب ... غرق ... خلیفه ...
... غرق ...
...
...
بسیار ... سیف الدوله ...

ابن مهران [illegible] ارسلان

ابن مهران ... ایشان ... و بعد از ... کرده ... بسر گرفته باز او را ... کرده متوجه مشهد
امام حسین علیه الصلوة والسلام شد ... سیف الدوله ... دیگر لشکری ... امیر ... و ...
دست ... سیف الدوله ... امام حسین ...
...
... ابراهیم بن ... [illegible]
... عبارت ... مصنفات ... کتاب ...
... کتابت ...
... و بعد از ... و ... سال ... منصور بن محمد ... المظفر السمعانی ...
... ابو المظفر سمعانی ... مذهب ... شافعی ...
شافعی ... [illegible]
...
...
...
...
حضرت رسالت ... علیه و آله ... [illegible]
المؤمنین ... حضرت خاتم الانبیاء و سید المرسلین ...
... مذهب شافعی ...
... مذهب شافعی ...
...
کتاب ... کتاب ...
...
... [illegible] ... وفات او ...
... **ذکر وقایع سال چهارصد و شصت و ... ** ...
... سلطان ... ارسلان ... [illegible]
...
... ارسلان ... سلطان ... [illegible]
... سلطان ... ارسلان ...
دولت سلطان ... ارسلان ...
ارسلان ... [illegible]
... [illegible]
...

سلطان برکیارق نموده بود پس از این خبر مسرت اثر بسیار [illegible] رسیده بعنایات پادشاهانه سرافراز گشتند و سلطان برکیارق ملک رشت و دشت
ملک خراسان را بحوزه تصرف خود در آورده برادر خود سنجر را بایالت آن ولایت سرافراز کرده [illegible] ذکر بعضی از احوال ارسلان ارغون و کیفیت
استیلاء او بر خراسان بر قراریکه در بعضی تواریخ معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خود در ولایت خراسان قطاعی چند که حاصل آن مبلغ
هفت هزار دینار بود به برادر خود ارسلان ارغون داده بود و همیشه از ملازمت رکاب ظفر انتساب خود جدا نمیکرد و چون سلطان ملکشاه در بغداد
فوت شد ارسلان ارغون فرصت غنیمت شمرده با هفت نفر از غلامان خود از [illegible] همدان آمد و در همدان جماعتی از سپاه بر وی جمع شدند و
[illegible] بر ولایت ایشان [illegible] بر وی [illegible] قدرت و شوکت [illegible] بجانب مرو رفت و [illegible] مرو و امیر مرو
که از غلامان سلطان ملکشاه بود و [illegible] بعد از قتل نظام الملک [illegible] ارسلان ارغون [illegible] و القصه چون ارسلان ارغون بحوالی
مرو رسید امیر قودن استقبال نموده و شهر مرو را بدو سپرد و چون ارسلان ارغون بمرو [illegible] ملک از اطراف و جوانب سپاه
بملازمت و متابعت [illegible] بهم رسانید و چون لشکری [illegible] جمع شد [illegible] که حاکم [illegible] فخر الملک بن نظام
الملک بود [illegible] و فخر الملک چون [illegible] که طاقت مقاومت ندارد [illegible] بجانب عراق رفت و در عراق بملازمت
تاج الدوله تتش رسید [illegible] ارسلان ارغون [illegible] خود [illegible] متوجه [illegible] گشت
و آن بلده [illegible] و مجموع ولایت خراسان متصرف گشت و چون تمامی ولایت خراسان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] که تمامی ولایت خراسان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] و [illegible]
و سلطان برکیارق چون [illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] ارسلان ارغون [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
و در [illegible] سلطان برکیارق [illegible] ارسلان ارغون [illegible]
[illegible] امیر [illegible] سلطان برکیارق [illegible] ارسلان ارغون
[illegible] بجانب مرو گشت و
[illegible]
که سلطان برکیارق [illegible] ارسلان ارغون [illegible] مقاومت [illegible]
[illegible] ارسلان ارغون [illegible] امرای [illegible] در ایام سلطان
ملکشاه [illegible]
چون امیر مسعود [illegible] ملکشاه [illegible]
بقتل رسانید و چون امیر مسعود کشته شد [illegible] ارسلان [illegible]
ارسلان ارغون [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] عماد الملک بن نظام الملک [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] ارسلان ارغون [illegible] اطاعت و انقیاد
در آمده اما چون خبر وصول رایات سلطان برکیارق [illegible] ارسلان ارغون [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] که سلطان برکیارق [illegible] ولایت خراسان [illegible] ارسلان ارغون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بعنایات پادشاهانه سرافراز [illegible]
[illegible] ارسلان ارغون [illegible] سلطان [illegible]
بسیار بلطف و مرحمت [illegible] هفت هزار دینار از ولایت خراسان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] پنج هزار سوار [illegible]
سلطان برکیارق [illegible] فارغ گشت [illegible]
[illegible] و در ولایت [illegible]
[illegible] خطبه بنام [illegible] سلطان برکیارق [illegible] [illegible] چون سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بن محمود غزنوی [illegible] ارسلان شاه [illegible]
[illegible] خطبه و سکه بنام ارسلان [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible] امیر [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق والی ولایت خوارزم بود [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان برکیارق
[illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان
[illegible] خوارزم [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] خوارزم [illegible]
ولایت [illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
رایات نصرت [illegible] دار السلطنت اصفهان [illegible] رایات نصرت [illegible]
اصفهان [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] امیر [illegible] امیر قودن [illegible]

متوجه جنگ امیر داود شد [illegible] با وجود آنکه [illegible] خود در حریف ایشان نمیدانست بالضرورت [illegible]
بجیحون گذشته منزل بمنزل [illegible] امیر داود [illegible] امیر قودن [illegible] متوجه حرب امیر داود
[illegible] امیر قودن [illegible] لشکر [illegible] امیر قودن انتشار یافت سپاه او [illegible]
او بیکبار تمامی خزانه و اسباب [illegible] غارت کردند و بندگان امیر قودن [illegible] بخارا رفت و والی بخارا او را [illegible] و بعد از چند روز [illegible]
بیرون [illegible] در مقام [illegible] انتظام یافته [illegible] وکالت
[illegible] گشت و در آن حال وفات یافت [illegible] امیر [illegible] فوت شد [illegible]
باقی احوال او مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر کشته شدن امیر [illegible] ابن نظام الملک [illegible]
سلطان برکیارق [illegible] و در روضة الصفا مسطور است که مؤید الملک [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان
برکیارق [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] خراسان [illegible] فارس [illegible]
[illegible] ولایت فارس [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] ولایت فارس [illegible]
[illegible]
[illegible] مؤید الملک [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
برکیارق [illegible]
[illegible] مؤید الملک [illegible]
برکیارق [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مؤید الملک [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان برکیارق [illegible]

ان شاء الله تعالی

ان شاء الله تعالی ذکر بعضی از وقایع این سال [illegible] خطبه [illegible] مستعلی بالله علوی [illegible]
از مستعلی [illegible] خلقی بسیار [illegible]
اشارت [illegible] ذکر بعضی از وقایع این سال آنکه ملک رضوان بن تاج الدوله [illegible] حلب [illegible] ولایت شام و
استیصال [illegible] دمشق [illegible] تاج الدوله [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] صاحب انطاکیه [illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] حلب [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] ملک رضوان [illegible]
[illegible] ملک رضوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک رضوان [illegible]
[illegible] ملک رضوان [illegible]
[illegible] دمشق خطبه [illegible] ملک رضوان [illegible] ذکر بعضی از وقایع این سال آنکه ملک رضوان [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] مستعلی بالله علوی [illegible]
رضوان [illegible] تاج الدوله [illegible]
رضوان [illegible]
[illegible] ملک رضوان [illegible] مستعلی [illegible] رضوان
[illegible] خطبه [illegible]
چون ملک رضوان [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] مستعلی [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] ملک رضوان [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] ان شاء الله تعالی [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]

بر دست فدائی کشته شد و از قضا ابو القاسم محمود [illegible] که در مذهب [illegible] کمال تعصب می ورزید و درین سال ازین سرای فنا
انتقال نمود و پسرش ابو الفتوح حیدر قایم مقام او گشت ذکر وقایع سال پانصد و هشتاد و هشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

صاحب حمص و ارسلان تاش صاحب سنجار و سلیمان بن ارتق و سایر امرا اتحاد و اتفاق کرده متوجه دفع فرنگ از جمیع اهل اسلام
ایشان خبر یافتند بسیار خوف و هراس بر ایشان غلبه کرد چرا که در میانه ایشان چاری قحط جدا شده بود و کار بجائی رسیده که اکابر و
واعیان ایشان را کشته قوت میساختند و باقی سپاه ایشان بنبات و برگ درختان وقت میگذرانیدند بنابرین جمعی از امرا و بزرگ
ایشان میل نزد کربوقا و جمعی دیگر نزد صاحب حلب رفته و هیچ که قبل ازین صاحب انطاکیه بود و بالفعل بر کشیش صلاح در این دیده
کرکس میرامیر قوام الدوله کربوقا فرستادند و از وی امان طلبیده بیرون روند چون کس ایشان پیش امیر کربوقا رفت در جواب ایشان گفت که
میان ما و شما امان شمشیر است و دم شمشیر تیز خبری دیگر نخواهید بود چون این خبر بفرنگیان رسید بسیار متحیر شدند و پریشان گردیده و قرار برگ خود
دادند و هیچ چاره و خلاصی ندیده بودند و در خلال این احوال بسیار از امرای اهل اسلام بواسطه تکبر و نخوت امیر کربوقا از جانب او بی اتفاقی بهم رسیده که
فوق ایشان منصور نشوند و چنانکه جمعی از امرای اهل اسلام با خود قرار دادند دیگر وقت مقابله و نشیع با فوج خود از میان بیرون
میروند و این حکم که امیر کربوقا بکار برد نوعی که نفاق این طایفه مرتبه اشتهار یافت که چون فرنگیان که در شهر محاصره بودند خبر رسید
سپاه فرنگ از بسکه خوف بر ایشان یافته بود دعا و استغاثه نمودند چون این معنی مشاهده امرا و فرنگ شد بود و در مقام حیله و مکر
آمدند و پیشنهاد کردند که سپاه ایشان لشکر نگه داند و کابر ایشان که در میان ایشان عظمت شان ممتاز بود و همه سخن او را اطاعت
انقیاد میکردند فرنگیان را جمع کرده گفت در کتب ما نوشته اند که یکی از آلات حرب مسیح علیه السلام در قیساریه انطاکیه مدفون است هر
که آن حربه را در آن میدان بدست آورده جنگ و ستیزه بر خصم خود هر چند بسیار و با شوکت باشند غالب میشود روز دیگر جمع فرنگیان
از راهب امر آن کرده در آن میدان رفته و در تبع عبادات آن میدان بنیاد کندن کردند و تمام روز بکندن زمین میدان مشغول بودند
که از ویک نماز شام راهب اشاره بموضعی کرد که در آنجا آن حربه را مدفون کرده بود و انشا چون موضع کاوش شد حربه بصورت عجیب پیدا
و فرنگیان چون این حال را مشاهده نمودند همه را یقین حاصل شد که درین جنگ مظفر خواهند بود و آن راهب شیعه تیر ایشان را بر جنگ اهل اسلام
تحریص نمود و بشارت ظفر و نصرت با ایشان میرسانید بنابرین بعد از پنج روز تهیه اسباب محاربه کرده از شهر بیرون آمدند و راهب آن حربه
عیسی علیه السلام را پیش پیش ایشان بر روی تخت نهاده بتعظیم هر چه تمامتر میبردند و در وقت بیرون آمدن فرنگیان جمعی از سپاه اسلام با امیر کربوقا
گفتند که مناسب است که درین وقت که ایشان یک یک از شهر بیرون میآیند در صدد قتل ایشان در آئیم که آسان است امیر کربوقا قبول
این معنی نکرده و گفت توقف باید کرد تا تمامی فرنگیان از شهر بیرون آیند و طایفه از اهل اسلام سخن امیر کربوقا را اعتبار کرده خود در آخر فرنگیان که
از شهر بیرون آمده بودند رسانیدند و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند اما چون بندگان امیر کربوقا بر اتحاد اطلاع یافت خود را بجانب ایشان رسانید اتحادی امتناع نمود
عظیم نمود و بازگردانید القصه چون فرنگیان تمام از شهر بیرون آمده بهیئت مجموعی روی بسپاه اسلام نهادند و مسلمانان بنابر آن که بی اتفاقی بود که از هم
گروه دست جنگ نکرده و فرمان مرتکب کردند و روی بفرار نهادند خاصه که لشکر فرنگیان بالاجمعی را حمل بر کربوقا کرده حمله نمودند و ساعتی در آن موضع توقف
[...] و اهل اسلام منهزم شدند که آن لشکر بود و بیگ در قفای ایشان بتعجیل امیر کربوقا با ثابت چون بعد از هزیمت و عدد زیاده مشاهده نمود در روی بگریز نهاد و از میان بیرون
رفت و همچنین امیر سقمان بن ارتق و جناح الدوله که در کمین گاه تعیین یافته بودند چون حال بدین منوال مشاهده کردند و ایشان نیز قرار اختیار نمودند
گرامی که از اهل اسلام که غرض ایشان محض رضای حق سبحانه بود و جهاد که اعظم ارکان اسلام است بجا آورده استیلای کفار بر بلاد اسلام که بحقیقت
وقت مرام محض و مخرج حرام است ثبات قدم ورزیده با فرنگیان جنگ میکردند تا بسعادت عظمی که عبارت از شهادت است فایز بوده و فرار کردند
درین معرکه انتقام و اسباب شوکت و سلطنت بدست فرنگیان افتاد که از فتح و شکار بیرون بود و بعد ازین فتح فرنگیان دلیر شده عنان
عزیمت بصوب سنجر قلعه و معرة النعمان منعطف داشته و چون آن قلعه را محاصره نمودند اهالی آن قلعه و ارکان مردی و مرداگی نمودند که فرنگیان
اکثر آن شب را بحیله گرفتند و اما چون دیدند که حال فرنگیان بر حصار شهر برقرار و مهیب ساختند که شرف بود بر اهالی قلعه و چون فرنگ از آن فرنگ برابر ساحت [...] بالای

رابع برآمده نه اهالی قلعه

ربع برآمده نه اهالی قلعه با عجز و زاری روی راه گریختند در میان عمارات در آمده و فرنگیان فی الحال از دیوار ها نهاده و بر بالای سر قلعه برآمده بعد از
تیغ بی دریغ صد هزار نفس را شربت فنا چشانیدند و اطفال و عورات را با سیری بردند و حصل آن شهر را غارت و تاراج کردند و بعد از چهل روز
بعزم تسخیر قلعه عرقه روان شده اضطراب نماده مدت چهار ماه محاصره آن مشغول داشته اهالی آن قلعه در این مدت جنگهای مردانه کردند
و خلقی بسیار از فرنگ در پای آن حصار هلاک شدند و ایشان هر چند تعب بسیار زده و با فروزان درمی آمدند اکثری در میان خندق کشته میشدند تا آنکه
چون فرنگیان از تسخیر عرقه مایوس شدند و اهالی آن قلعه و تیز از قحط بسیار از جنگ آمده بودند امیر منقذ صاحب قلعه شیزر در میان افتاده میان ایشان
را مصالحه کنانید و فرنگیان از آنجا برخواسته متوجه قلعه حمص گشتند و جناح الدوله والی آن قلعه چون طاقت مقاومت ایشان نداشت
با معدودی از اهل اسلام منصور نموده با عجز و زاری از در مقام اطاعت و فروتنی در آمد و با ایشان مصالحه نموده و امرای فرنگ از محاصره حمص و طرابلس و از
نیز متوجه تسخیر قلعه عکه شدند اما چون در آنجا کاری از پیش نرفت ترجیح ندادند سر بجانب بیت المقدس روان شدند و احوال آن قلعه در وقایع سال آینده
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **و از جمله وقایع این سال** امیر شدن دولتشاه سلجوقی بود تفصیل آن طایفه از سپاه سنجر بیکتا و تفصیل
این مجمل آنکه دولتشاه از اتابکان ترک سلجوقیه بود و بعد از فوت میخواست از طرف برکیارق سپاه بمیخورد و دولتشاه را امارت نمود و برداشته از کنار
هیرون رفته و ولایت بلخ و ترمذ را بتصرف خود در آورده و در آنجا میبود و درین مدت از سلاطین سلجوقیه کسی متعرض ایشان نشده بود
تا آنکه درین سال سنجر بیکتا که از قبل برادر خود سلطان برکیارق حاکم خراسان بود لشکری بر سر دولتشاه فرستاده بود و دولتشاه با وجود
آنکه بعد مسافت که طاقت و مقاومت با ایشان نداشت با سپاه قلیل متوجه حرب شد که آن دولتشاه اسیر و دستگیر شده تمام چون این خبر
به سلطان سنجر آورده بودند از قتل او که نشده و بچشمانش را از هم دوخته بعد از دو روز دولتشاه با شاه بیکتا سنجر تسلیم گشت و هم درین سال
افواج سنجری به شهر ترمذ فتح نمودند و بار بر طرف ترکستان بردند **و هم درین سال** صاحب افریقیه موزب تمیم بن معز بن بادیس با فوج
عظیم روی بتسخیر جزیره و جبه و نواحی آن از طایفه که در آنجا بود و در زیر حیطه تصرف او در آمد و هم بنی بادیس اثر در آن سال
و اهل ولایات خود کرده بودند و عمال او و نواب سابق را اخراج نمود و درین سال از اعیان محدثین طاهر بن محمد بن علی بن الحسین بن محمد
بن محمد ابو الوفا که از کبار اشراف عباسیه بود و اکابر علما و فحول افاضل ابو عبد الله دامغانی در مجلس حدیث و سماع میشدند و از وی املای حدیث
میکردند و در سن نود و چند سالگی وفات یافت و در مقابر شهدا که در سر مقام امام موسی کاظم علیه السلام در آنجا است مدفون گشت و هم از
اکابر بغداد مظفر بن رئیس الرؤسا ابی القسم بن مسلمه که منزل او در بغداد مجمع اهل علم و ادب بود و ازین سرای غانی بنشاط رحلت نمود
رحلت نمود و شیخ ابو اسحق شیرازی نیز در آن سال از داعی حق را اجابت کرده **ذکر وقایع چهار صد و هشتاد و دوم از رحلت سید عالم** علیه و آله و تحیه
از ملک الاکبر درین سال فرنگیان بیت المقدس را از دست مصریان جبرا و قهرا انتزاع نمودند و خلقی بیشمار را در آن قلعه بقتل رسانیدند و تفصیل
این مجمل آنکه تاج الدوله تتش بیت المقدس را بجاگیر امیر سقمان برادرش ایلغازی پسران ارتق داده بود و بعد از تاج الدوله پادشاه فرنگ
فرنگ بر بلادی که قبل ازین متعلق بسلاجقه بود و عسکر و سپاه امیر سقمان و سایر امرای سلجوقیه پیدا شده بود امیر افضل بن بدر جمالی که امیر
الجیوش مستنصر علوی بود با لشکر انبوه متوجه بیت المقدس گشت بعد از چهل و روز محاصره در ماه شعبان امیر سقمان امان خواسته
مرتبه بیت المقدس را امیر تسلیم نمود و امیر سقمان نمود و بجانب مصر و بمارفت و در شهر بجانب عراق رفت و امیر افضل ولایت آن قلعه را
بمردی که با جناح الدوله اشتهار داشت ارزانی فرمود و بجانب مصر مراجعت نمود و درین سال فرنگیان چون انطاکیه و ملکان امیر گشت بدست
عزیمت کرده و روی به بیت المقدس نهادند و در وقت چاشت روز جمعه بیست و دویم شهر شعبان افواج کفار فرنگ آن قلعه را گرفته در آمده بتیغ
بی دریغ در قتل و غارت گرده خلقی از خلایق آن قلعه و مبارک بقتل رسانیدند که از شماره بیرون بوده و در جوار مسجد اقصی که معبد مسلمانان بوده
مسجد اقصی بوده از مشاهیر علما و هنر از فنون بود و چندان اقامه اهل آن قلعه بدست فرنگ افتاد که محاسب وهم از احصا آن عاجز معترف بوده و الحال از فرنگ

مسجد اقصی [illegible] در کتب معتبره تواریخ آورده‌اند که [illegible] و دو قندیل نقره که [illegible] یکی سه هزار و
شش صد درم بود [illegible] صخره بیت المقدس برداشتند [illegible] چهل رطل شامی بود [illegible] قندیل طلا [illegible]
[illegible] بدست ایشان افتاد [illegible] مدت یک هفته علی الاتصال [illegible] مسلمانان [illegible] اهل
اسلام [illegible] بیت المقدس [illegible] عسقلان [illegible]
[illegible] اسلام موجب [illegible] تمام گشت [illegible] از علما و زهاد و عباد [illegible] اطراف و اکناف عالم [illegible] اوطان [illegible]
[illegible] در مسجد اقصی [illegible] مشغول [illegible] بقتل رسیدند [illegible]
[illegible] در این مقام مناسب [illegible] و چون خبر بمصر رسید امیر الجیوش [illegible] افضل [illegible] لشکر بسیار [illegible] ایشان شد [illegible]
[illegible] فرنگ [illegible] بسیار نمود و امرا فرنگ چون [illegible] صولت سپاه مصر [illegible]
[illegible] [redacted] [illegible] عسقلان [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible] امیر الجیوش [illegible] قبل از طلوع آفتاب افواج فرنگ [illegible]
[illegible] سپاه مصر [illegible] مضطرب [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible] غارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] عسقلان [illegible] هزار دینار [illegible] ذکر [illegible] سلطان محمد بن
ملکشاه و ابتدای ظهور دولت او و محاربه او با برادر [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
محمد [illegible] سلطان برکیارق [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] مؤید الملک بن نظام الملک [illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان محمد بن
ملکشاه [illegible] سلطان محمد [illegible] مؤید الملک [illegible]
[illegible] سلطان محمد بن ملکشاه [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان [illegible] [redacted] [illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مجد الملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [redacted] [illegible] مجد الملک [illegible]
مجد الملک [illegible] سلطان [illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] [redacted] [illegible] سلطان [illegible]
مجد الملک [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] مجد الملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سنه [illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] برکیارق [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد بن سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] مؤید الملک [illegible] سلطان برکیارق [illegible]

بعد از شکست یافتن امیر داد حبشی سلطان محمد با پنجاه سوار بری رفت و کس بطلب سپاه فرستاده و جمع کثیر از سپاه انجا بر وی جمع آمدند و سلطان
برکیارق با سلطان ارسلان ارغون منازع نسبت بعضی خراسان متعلق داشت چون باسفراین رسید کس پیش امیر داد حبشی التونتاق که حکومت
اکثر ولایت خراسان و طبرستان و جرجان تعلق داشت فرستاده و او را بمدد خود طلب نمود و چون فرستاده سلطان برکیارق
پیش امیر داد رسید و پیغام سلطان رسانید امیر داد جواب او گفت که صلاح سلطان در آنست که نیشابور را قرارگاه که پای تخت خراسان است
تا از اطراف و جوانب خلایق را در رجوع نمایند و من نیز اینک با سپاه مستعد شده متوجه ملازمت میشوم و اما چون دولت سلطان برکیارق
روی بادبار داشت بمجرد رسیدن نیشابور روسای آن بلد را بمطالبات بجهات گرفت انواع ایذا و اهانت بایشان رسانیده و افزا امرا گرفته
را که انت اما در باب مصادره مجتهدان خراسان که عبارت از ابی محمد و ابی القاسم پسران ابو المعالی جوینی اند جد و اهتمام بسیار فرمود
تا بحدی که عمید ابو القاسم در ان محنت وفات یافت و آن دیگر بجرجان گرفتار بود که از جانب امیر داد سریع رسید و معروض داشت که سلطان
سنجر با لشکرهای بلخ و بخارا متوجه خراسان است و از اطراف و مقاومت او جهت کر سلطان متوجه آنجانب شوند سیکرد در
در رکاب ظفر انتساب ایشان دفع این فتنه باسانی روی نماید و چون این خبر بسمع سلطان برکیارق رسید بمجلس را از حقیقت حال اطلاع
با هزار سوار متوجه آنصوب گشت و امیر داد با بیست هزار سوار که تیغ گذار بودند از طرف ایشان باطل ... بودند بر روی سلطان ملحق شد
و سلطان را بیست و یک هزار سوار بود برادرش سلطان سنجر بیرون رفت و در نظام او سخنان خلاف در تعلق است و او از جانبین
تسویه صفوف نموده منتظر قتال و جدال میبودند و میمنه سلطان سنجر با امیر برغش حواله شده بود و میسره او با امیر کنبد کرد و امیر رستم در قلب
در قلب سپاه جای گرفته و اول کسی که درین معرکه اسب در میدان مبارزت تاخت تمش ... فوج سلطان برکیارق بود که در حمله او سپاه
سلطان سنجر را پراگنده ساخته یک حمله امیر رستم را از اسب در انداخت و چون سپاه سلطان برکیارق دیدند که قلب سپاه خصم
پراگنده شده و روی بگریز نهادند میمنه و میسره سلطان اندیشه نکرده روی بنهب و غارت ... روی سلطان سنجر نهادند و چون جناب سیمه اجر
زمین و صاحب میسره ابر کنبد کرد این حال را مشاهده نمودند وحشت نمی‌شدند از عین و یسار روی باین جماعت که بنهب و تاراج اشتغال داشتند
نهادند و بضرب تیغ آبدار ماران روزگار آن طایفه برآوردند و چون رجاله سپاه سلطان برکیارق احوال را معاینه دیدند همه روی بگریز نهادند
در جهان رنگ کوه که در نزدیکی آن معرکه واقعه بود منحصر شدند و جمعی از امرا سلطان سنجر بر حال اطلاع یافته بود نمودند که از عقب آن در
در وادی عظیم را که مشرف بر آن امرا بود و صد دانند که تمامی ان جماعت را شفقت شدند و بسبب متنبی ترانی خلاص شده و درین معرکه همه ارل که
سلطان برکیارق بر قلب سپاه ناخته پراگنده ساخته بود و سپاس نیابد از روی سلطان سنجر برد انچه بود و دولت سلطان سنجر را اسپیر شده بود
و سلطان برکیارق او را تعظیم بسیار نموده و گفت تو هیچ و از کس فتنه ندیدم اگر چه پسر تو مادر مرا بکشت اما من برادر کشی را در خود نمیدانم که
بعوض او را قصاص نمایم امیر چون حکایتی از امرا ان میر پسر کو گرفتار شد تا این جماعت را حبس سپ ... بر نسب ... سر تر از ... منکم القصد بدین ان فعل
بر عکس شده و شکست بر لشکر ... حاجی افتاد و کار بجائی رسید که سلطان برکیارق منفرد و سوار روی بجرجان نهاده و بکای بهر رفت و امیر داد حبشی بجای
دیگر افتاد و در جوالی بعضی مزارع جمعی از روستائیان او را گرفته و امیر داد مبلغ صد هزار دینار با ایشان قبول میکرد که او را خلاص سازند و گردن نم
که مو خود گرفته هر جا که خواهد برود اما آن جماعت از وی قبول این مبلغ نکرده او را پیش امیر برغش فی الحال بقتل آورد و از ان مهم سپیک ساخت
و سلطان برکیارق با بیست و دو سه هزار سوار روی بری شده و مردم اصفهان کتبی نوشته او را طلب داشتند اما پیش از آنکه سلطان
برکیارق با اصفهان رود سلطان از خبث اطلاع یافته متوجه دفع او شده سلطان برکیارق چون طاقت مقاومت نداشت با نظر ورده
جانب خراسان رفت و باقی احوال و محاربات او با سلطان محمد در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی در جلوس ... این سال
انجم فیم بن حیراه اولیس صاحب و نقیه سپاه بدشانه از مدینه سفاقس را از دست ... ملک ... متنزع نموده باز مکرر او طرف خود آورده بتفصیل این

اولاً گوید صاحب مدینه سفاقس بعنبر دویری که داشت بازو ولایت خود را از دست نواب عمال تمیم بن معز گرفته با اخبار به بلاد ساخته
باقی بود که خوف آن داشت که برای آن وزیر صاحب التمیم طرف دو ولایت تمیم بن معز متوجه نموده و بنابر آن تمیم کرا حیله کرس پیش آن
وزیر مهم فرستاده و او را ترغیب و تحریض بر ملازمت خود نموده هر چند در باب تمیم بن معز سعی و اهتمام از حد گذرانید اثری بر آن مترتب نشده
آن وزیر بسبب جانب صاحب خود را از دست نمیداده و در دو تراهی او مساعی جمیله ظهور میرسانید و چون تمیم از فریب دادن وزیر
مایوس ساخته گشت سپاه فراوان جمع آورده و به یکی از امراء عظیم ایت ... فرمود امر داد ایشان ساخته اعتبار از ایام متوجه مدینه سفاقس فرستاد و
در وقت وداع امیر سپاه را خفیه داشته نصیحت بسیار نمود و گفت که یقین میدانستم که آن عنوان وزیر و ... بروی متوجه نیست اند شد بر نقل
آنست که آن وزیر را از میان برداریم و من درین باب تدبیری اندیشیده ام که اگر تو آن اندیشه را بعمل آوری یقین که فتح این معضل فوراً
آن امیر معروض داشت که آنچه حضرت پادشاه میفرمایند بر وجه احسن و اتم بعمل آورده خواهد شد تمیم فرمود مهم آنست که چون تو بحوالی مدینه سفاقس
رسی و بر جا در بیرون حصار آن شهر است از عمارات و باغات همه خراب کنی و با آنچه بوده سازی الا عمارات و رباط آن وزیر که
از ایشان بهیچ وجه با ملک اسبی نرسد بلکه گرجاهی منازل و انجار ایشان را محفوظ کنی و دو علی حفظ جانب و تمامی که بحکمان
ظاهر شود که وی از مخصوصان درگاه است و چون این شهر قیام نموده امرش فی الفور بزد ظاهر خواهد شد القصه سپاه تمیم بن معز
بنواحی شهر سفاقس رسیده تمامی عمارات و باغات خراب کردند بغیر از رباط آن وزیر صاحب مذهب که بهیچ وجه متعلقان و اسبی رسانیدند
بلکه شفاعت متعلقان وزیر در باب هر کس میکردند قبول میکردند و چون این خبر بسمع والی مدینه سفاقس رسید با خود یقین کرد که با تمیم
متفق است بنابرین فی الحال امر کرد که آن وزیر را بگرفتند و بقتل رسانیدند و چون آن وزیر صاحب التدبیر بقتل رسید بواسطه او بر روی مقبل
نهاد و بمجان که تمیم گفته بود با اندک روزگار شهر سفاقس گشاده گشت بجنگ مدت سپاه تمیم در اندک زمان شهر را گرفتند بیش کرین کامل و تمامی ...
در انجا بر وفا ذکر وقعیی نیز اجابت نمود در جلوس ... این سال که در ماه ذی قعده کمشتکین در طالع که مشهور بابن دانشمند بود و ... بود
کمشتکین را بن دانشمند گفتند که همیشه معلم طایفه ترکمانان بود و ابنای او را دانشمند گفتندی تا کمشتکین که از غلامان امرا فرنگ را
در نواحی ملطیه محاربه نموده مصحف را از ... برست آورده و در اثنای این حال امیر کشی کلان که در اصطلاح ایشان بمعنی کو ... برود بجهة قلعه
بقصد استخلاص ... مشغول کرده رسید اما چون کمشتکین متوجه قلعه که او بر کسان شد از دست اهل اسلام انتزاع نموده مسلمانان بقتل
کرده بعد از قتل و غارت کوبه متوجه قلعه دیگر که در ان حوالی بود و والی آن قلعه اسمعیل بن دانشمند بود گشت القصه به محاصره نموده این دانشمند
کمشتکین بر حال اطلاع یافته با لشکری فراوان متوجه حرب ایشان گشت و عدد فرنگ سیصد هزار بود و کمشتکین نیز دیگر ایشان رسیده
جمعی کثیر از سپاه خود جدا ساخته در کمین گاه تعیین نموده و خود با باقی سپاه صفها آراسته متوجه فرنگ شد و چون کمشتکین با سپاه کم شتافت و نمود عالی
روی ایشان و روده شروع در جنگ نمودند و در اثنای اشتغال بکار قتال جماعت از کمین گاه بیرون آمده بضرب تیغ جید ... روزگار
نکون سار بر آورده و درینجا از سیصد هزار فرنگ بغیر سه هزار فرنگ کسی دیگر خلاصی نیافت و غنائم بسیار بدست دانشمندیان افتاد و کمشتکین بعد از
فتح بر روی ملطیه که در تصرف ... و فرنگ بود نهاد و صاحب ملطیه تدبیر ... نمود به علوی و دانشمند ... او بود و درین وقت امراء فرنگ که در انطاکیه بود لشکر
گرد و متوجه حرب این دانشمند گشتند اتفاقا درین جنگ نیز سپاه اسلام مظفر و منصور گشته جمعی از فرنگی را بقتل رسانیدند که از شمار بیرون بود و
و در ماه رجب این سال سنجر ... باسکری انبوه بنزم تسخیر قلعه فامیه متوجه آن صوب گشت و مدتی مدید آن قلعه را محاصره داشت و
زراعت اهالی آن قلعه را خراب ساخت آخرالامر چون کاری از پیش نرفت خائب و خاسر بازگشت و در اواخر ماه رمضان این سال امیر کمشتکین ...
... و دیگر ... با ... که گذشت و در تواریخ معتبره مسطور است که بر مکلنی ابن ابطیه ... بر ... خطبه متوجه ... این سال که گذشته که
او ... الطیه مرکز ... نمود اتفاقا در همان شب که بجانب رسید در اندرون ... نه خود ... بر ... بیرون کرده که ساکن ... بجوانب کی ... بیان

تاکاه خود را باو رسانید و دختران کار وی در زمین کاه او بود که در ساعت طایر روحش از قفس بدن پرواز نمود و در ماه شوال این سال از جهان
فوت عبد الله بن ... وفات یافت و از حکمای کبار ابن جزله یحیی بن عیسی بن جزله المتطبب فوت شد و وی اول نصرانی بود
و پیش شیخ علی بن ولید معتزلی تلمذ مینمود و شیخ علی جهت او را باسلام ترغیبات میفرمود و دلایل معقول و امارات منقول در حقیقت دین محمد
علیه الصلاة و السلام بر او القا میکرد تا آنکه حق سبحانه و تعالی او را توفیق اسلام بخشید و بعد از اسلام مرتبه او روز بروز در ترقی میبود چنانچه
کار او بجایی رسید که در دار القضای قاضی ابو عبد الله دامغانی توقیع سجلات باو مرجوع شد و بعد از مدتی ترک آن کار کرده بمعالجه مشغول گشت و اوقات
خود را بمعالجه میگذرانید اما از فقرای جمیع شهر مزد نمیگرفت بلکه دوا و ایشان از سرکار خود میداد و وی را تصانیف از کتب در ... بسیار است
از تصانیف او کتاب ... منهاج ... و چون ابن جزله بعد از اسلام مذهب حنفی اختیار کرده بود در وقت وفات کتب
خود را بر مزار امام اعظم وقف نمود و از ... صوفیه عبد الرزاق غزنوی که از ... سوخته بود و چند ... بطریق تجرد ... بود
بطواف بیت الله الحرام و زیارت مدینه رسول علیه و آله السلام مشرف گشت در ماه شوال این سال از این سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود
گویند در وقت احتضار از شیخ وی گفت که ... نصیحت ... کرد ... نصیحت ... در جواب گفت هیچ نصیحت ... بهتر از این نیست که
مقدار چیزی از دنیا ... و ... در خانه ... در جواب گفت ای ... کن ... در خانه ... موجود
میبود فضیحت میشدم اکنون که آن ... را ... نیست ... فضیحت ... و در ماه رمضان این سال ... ابو المکارم ...
صدقه بن مزید وفات یافت و هم درین سال ... ابو الحسن بسطامی وفات یافت و وی در ایام زندگانی ...
بملک رسانیده و التزام لباس صوف کرده مردم را از جمع ... و ... منع میفرمود و در آن باب نهایت مبالغه میفرمود بخلاف عبد الرزاق
مذکور که او در ... جامه ... و مرقع ... پوشیدی و مع ... بعد از فوت ابو الحسن بسطامی مبلغ چهار هزار دینار از ...
از ... و ... و ظاهر شد و مردم تعجب نمودند چه در ایام زندگانی مردم زهد و ترک دنیا ابو الحسن بسطامی ... اعتقاد داشتند و حجة الاسلام
غزالی ... ذکر وقوع سال چهارصد و نود و هشت و ... از ... عبد الله ... الاکبر ... وقوع این سال ... و وفات
شهر جمادی الثانی این سال میان سلطان برکیارق و سلطان محمد محاربه واقع شد و تفصیل این مجمل آنکه در وقایع سال گذشته نقل شد که سلطان
برکیارق بعد از هزیمت چون بعراق ... بود ... بجانب خوزستان رفت و در ... امیر ... و امیر ... امیر ...
شده بود و مدت دو ماه ... سپاه ... متوجه جنگ سلطان محمد شد و چون بهمدان رسیدند امیر ایاز ... سلطان
محمد ... بملازمت سلطان برکیارق رسید ... امیر ایاز از ملازمت سلطان محمد ... چون ... فوت شد امیر ایاز ...
و ... مؤید الملک ... ساخت ... مؤید الملک عداوت بهم رسید و چون
مؤید الملک ... ملازمت سلطان محمد نمود و بجانب سلطان برکیارق رفت ... چون این نوبت ...
بهم رسید ... اقبال سلطان برکیارق زیاده بود و سپاه سلطان محمد طاقت مقاومت نیاورده روی
بهزیمت نهادند و بندگان مؤید الملک بن نظام الملک اسیر گشت و سلطان برکیارق ... چند روز ...
با رسال ... و ... بسیار ... از سلطان برکیارق ... سلطان ... سلطان رقم عفو بر جرایم
او کشید و ... وزارت رسانید مبلغ صد هزار دینار تسلیم نمایم سلطان برکیارق چون نام صد هزار دینار شنید ...
و حکم فرمود که چون مبلغ مذکور ... منصب وزارت ... مفوض ... اتفاقا از ... بندگان مؤید الملک ...
... و ارباب ... برکیارق ... واقع شد ... روز دیگر ... وقت قیلوله
طلب از سلطان برکیارق ... سلطان ... مؤید الملک ...

و اصلا عزت نداشته مردمی که آن ... از وی صادر شده در شماتت عصیان و طغیان او سلطان برکیارق آنقدر در ...
کشته که ... و ... فوت ... بسبب ... بر روی ... و وزارت خود را باو ... میداشت و ... موافق ...
غدار ... میشود و ... سلطان برکیارق چون این کلمات را استماع نمود ... وزارت او ...
الملک ... بنابرین فی الحال او را ... و مؤید الملک
حاضر کرده و چون ... سلطان برکیارق ... مؤید الملک ... ...
و بعد از قتل او ... سلطان برکیارق چون ...
... بعد از ... سلطان محمد ... ... و ...
... و چون سلطان محمد ... سلطان سنجر ... و ...
و ... سلطان برکیارق متوجه عراق شد و چون به اصفهان رسید سپاه خراسان ...
... سلطان ... لشکر
... و ...
...
... سلطان محمد و سلطان سنجر ... سلطان برکیارق ... بجانب بغداد
منعطف شد و سلطان برکیارق ... لشکر خود را که صد هزار سوار بود ...
باطراف و جوانب فرستاد ... بولایت خود ... صدقه ...
و ... اسمعیل ... قوام الدوله ... ...
در همدان ... سلطان برکیارق ...
سلطان محمد و سلطان سنجر ... سلطان برکیارق ... چون سلطان برکیارق ... از روی ...
... که امیر ایاز ... همدان ... سلطان محمد ...
... بجانب خوزستان منعطف گردانید اما امیر ایاز ... سلطان محمد
... و سلطان محمد ... و ... امیر ایاز ... سپاه سلطان
بجانب همدان ... سلطان برکیارق گشت ...
... سپاه سلطان محمد ... همدان ... امیر ایاز ... نهب و غارت
و غارت ... سلطان محمد ... ایشان ...
... و همچنین جمیع نواب و عمال امیر ایاز ... همدان ...
صد هزار دینار ... سلطان برکیارق و امیر ایاز ... بجانب بغداد ... ذی القعده ...
بنواحی بغداد رسید و خلیفه ... ایشان ... سلطان محمد و سلطان
سنجر ... سلطان برکیارق ...
... سلطان برکیارق ...
و ... سلطان برکیارق ... السلطان الملک ...

او دست بغداد دراز کرده و از مصر کی مطالبات بسیار نمود و ند و بجهت اهل بغداد بسیار آزرده خاطر بوده همیشه دعا بر زوال دولت
او از حق سبحانه و تعالی مسالت می نمودند و غلامان ابو محمد عبدالله بن منصور المشهور بابن صلیحه حشم حیله کردند و بعضی بالهام استیلا یافتند
بود ببغداد آمد و اموال و اسباب بی نهایت داشت و سلطان برکیارق در هوای آن طمع نمود و مبلغ کلی از وی گرفت و تفصیل احوال قاضی
جبله مذکور چنین که در تواریخ معتبره مسطور است آنست که وی در ایام روم به بسی بلاد جبله بود و در بلاد جبله استیلا یافت و چون دولت روم
از آن بلاد زایل گشت و اهل اسلام آن ولایت را از دست ایشان انتزاع نمودند بار حکومت و استیلا منصور طاهری بجای خود بود و بعد از وی
منصور پسرش ابو محمد قائم مقام او گشت و وی در جمیع مهمات از پدر رشیدتر بود و چون او از رشد و شهامت ابو محمد استشعار یافت بجای
کار قبل از وی امیر الامرا آن دیار بود در مقام استیصال او در آمد و خواست که او را ضبط مطلق سازد و ابو محمد چون بر حال اطلاع یافت نمود
در ولایت جبله خطبه و سکه بنام عباسیه خواندند و این معنی بعد از اطلاع بر مخالفت عبیدیان ابو محمد بجانب ظهیر الدوله دقاق پیش فرستاده
التماس نمود که بامداد و اعانت او دست بر ابو محمد یابد و دقاق بن تتش که از امرای عظیم بود در آن وقت اتابک طغتکین استمداد
داشت لشکری انبوه بر سر قلعه ابو محمد فرستاده و بعد از محاصره و مقاتله ناگاه از قلعه تیری بر زانوی اتابک طغتکین آمد و سپاه او از تسخیر
ولایت ابو محمد عاجز آمده بازگشتند و بعد از آن ابو محمد حاکم مطلق العنان شده مدتی بر سر حکومت آن بلده متمکن بود و در آن وقت بار
فرنگیان بعزم تسخیر قلعه این صلیحه متوجه آن صوب شدند مجاهره آن قیام نمودند و این صلیحه چون طاقت و مقاومت ایشان نداشت بخروج
در حیله و تدبیرات نمود و آوازه انداخت که اینک سلطان برکیارق متوجه بلاد شام و فرنگیان است و چون بکرات از سلاطین سلجوقی نهضت
بآن حدود دیده بودند استماع این خبر از سر آن امر و قلعه گذاشته متوجه ولایت خود گشتند و در آن اثنا ... معلوم شد که آوازه آمدن سلطان برکیارق
بجانب شام دروغ محض بوده بنابر آن از نو عزم محاصرت نموده در هر سه روز بر آن حصار بر دو احمد و این نوبت ابو محمد آوازه انداخت که اینک عقد مودت
مالی با مردمی بیرون کردند و مراد او از تدبیرکاری که اگر نشاء مقدر نباشد بکار برد اگر دولت این قوت بیرو فرنگیان را مجرد شنیدن این آوازه ترک محاصره نمود
در صدد تدبیر در آمد و آنگاه الامر کی از مستحفظان قلعه مشتغل شده بود و او بسیار نزدیک آن دو سه نفر مرد کاری از فرنگ از آن برجی که حارس او
بار فرنگیان اتحاد نمود ... بر آن قلعه در آمدند و چون جماعت فرنگ یک یک بدرون قلعه در آمدند ابو محمد بسر وقت ایشان کرده همگی را بر سر برج آورد
محصور و محبوس ساخته و قتل تمامی آن سیصد نفر را بقتل رسانید و علی الصباح سرهای ایشان را بیرون انداخت و چون سپاه فرنگ بر این حال اطلاع یافتند
بسیار خوف و هراس بر ایشان غالب شد بنابر آن مقام اختیار شده باتفاق قربان او داد که در برابر این قلعه برجی از چوب ساخته شود و که بر فراز آن
قلعه مشرف شود و بعد از اتمام آن برج ابو محمد نیز در مقام جهد و تدبیر شده جماعتی از نقابان الکم ... چند موضع سور آن قلعه را از اندرون نقب زدند
و روز دیگر که این نقبها مستعد و مهیا شده بود فرستاده بودند و چندگاه ابو محمد با جماعتی مستعد و آماده بود و از شهر بیرون آمده متوجه حرب فرنگ شده و
فرنگیان جنگ جمعی اندک را مشاهده نمودند و بسیار از جمعی انبوه بر ایشان حمله آوردند و ابو محمد بنا بر مواضعه که با سپاه خود نموده بود فی الحال
روی بگریز نهاده متوجه درون قلعه گشت و فرنگیان ایشان را تعاقب نموده و چون از سر نقبها گذشتند زمین فرو رفت و از نقابان رسیده بنابراین که
ابو محمد ایشان را در سر نقبها کشته بود و شمشیر از آورد و روی فرنگیان نهاده تمامی آن جماعت را بقتل رسانید و امیر ایشان را که بعد از حطان شمار آمده بود
امیر و لشکر و سپاه ابو محمد این صلیحه گشت و چون در این حال ابو محمد از ورود ماه فی اوان داد خود در افلاق کرده به مرغ رفت چون ابو محمد استخلاص و محبس
که فرنگیان از پی ... قلعه بخواهد گذشت ... و اعانت او از سر پاس منصور ... بطغرور ... پیش اتابک طغتکین فرستاده و التماس نموده
که یکی از امرای خود را بجهت نگاه داشتن قلعه و ولایت جبله با سپاه بفرستد بنابر آن اتابک طغتکین تاج الملوک ... با سپاه بدان ولایت فرستاد
و ابو محمد قلعه و شهر را بدو تسلیم نموده خود بجانب دمشق رفت و از دمشق عزیمت بغداد نموده بانبار رسید و در تاریخ جزری مسطور است که
چون این صلیحه با اسباب و اموال خود از جبله دمشق رفت صاحب طرابلس ابن عمار کس پیش تکفی رفت فرستاد و در مقام آن شد که ملتمس ... اسباب و اموال

از صلاح ظاهر

و این صلیحه ... کار خاصه خود و ضبط نموده دو روز دست و کردن ایشان بر هیچ وجه و پیشکش کرد بعوض آن و مبلغ سی هزار دینار پیش بکانه خادم دو صد
بیگرد و از دوفاق دست رد بر سینه فقیمی ابن عمار زده ابو محمد را با جماعتی از معتمدان خود بجانب بغداد روانه ساخت و چون ببغداد رسید سلطان
برکیارق بواسطه تنگ دستی که در آن روزها بود طمع در اموال او کرد و مبلغ عظیم از نقد و جنس از وی تحصیل نمود و این امر موجب نفرت
جمع سلاطین برکیارق شد چه طمع کردن در اموال متحصنین که پناه باو آورده باشند کار ایمه و ملوک حضرت سلاطین کامگار نبود
خوی اهل ظهور چنین امری موجب نفرت قلوب صغار و کبار گشته و آن سبب از انتظام امور سلطنت بیشتر دور داشت و همواره امور ملوک که بعد
بیرون آمدن ابو محمد این صلیحه از ولایت جبله بواسطه کثرت ظلم و تعدی بر اهالی آن جبله بر آن ... که اکابر و اعیان آنجا کس پیش قاضی فخر
الملک ابو علی عمار بن عمار صاحب ولایت طرابلس فرستاده و بعد از اظهار شکایت بسیار از ظلم تاج الملوک التماس آن نمودند که گروهی از
سپاه فاضی فخر الملک بیکی از امرای صاحب قدرت متوجه آن ولایت کردند تاج الملوک را از ولایت اخراج نموده شهر و ولایت را تسلیم
فرستادگان قاضی نمایم بنابر آن قاضی فخر الملک التماس ایشان را مبذول داشته بسر خود عسکر بن عثمان با لشکری آراسته بدفع تاج الملوک ضبط
شهر جبله نامزد فرمود و چون سپاه قاضی بنواحی آن ولایت رسید اهل آن ولایت با ایشان متفق شده شروع در جدال و قتال تاج الملوک کرده
آخر الامر عسکر بن عمار ولایت جبله را بحوزه تصرف خود آورد و تاج الملوک را اسیر کرده پیش مرشد عمار بطرابلس فرستاد و ما بعد از پسر
از وی خواست که چون ولایت جبله تمامی مسلم او شد که آن ولایت را متصرف شده ... کر شان را الطوره ... آن صوره الملوک بیان
در بعد از آن مستمر سلاطین کبار بر آوازه اسلام حیث و از جمله وقایع این سال که در ماه شعبان سلطان برکیارق بحکم فرمود که مر جا که بعض
باطنیه را بقتل رسانند و در تاریخ معتبر مسطور است که سبب قتل سلطان برکیارق جمعی را آن بود که در زمان حکومت او شوکت
و عظمت آن طایفه بسیار شده و جماعتی کثیر از امرا و بسیاری رعیت فدائیان ایشان کشته شده بودند و چون اکثر مقرران اسمعیلیه دو لشکر دولت سلطان
محمد بن ملکشاه بودند در سال محاصره اصفهان بسر فوج عرض و سپاه و مردم سلطان برکیارق را متهم بآن داشتند که وی اسمعیلی و باطنی
خصوصا در وقتی که سلطان محمد را دو نوبت بر برکیارق شکست و فتح بود از اردوی سلطان برکیارق انعقاد از طایفه باطنیه ظاهر شدند و
مردم را بمذهب خود دعوت می نمود و از خاصه و عام اصحاب بیرون بود و کسی که ایشان را نفسه رسید که مرگ دعوت ایشان قبول نکرد ماندند
قتل می نمودند و جمیع مردم از ترس ایشان بی عرض و در رسانیدند که از خوف آن طایفه هیچ جا بی زره و آلات حرب نمی توانم بود و حتی در
خدمت سلطان نیز بی زره و شمشیر بودن مشکل است چه نمی توانم بود که کی از میان باطن اعتقاد آن طایفه داشته باشد و در وقت فرصت
دست بر وی بجامه و در خلال این شکایات کتابه و تحریرات بجوی ز سلطان برکیارق سبب شدند که عامه خلایق سلطان را بنیرو آن متهم نمودند
و بگویند که اگر سلطان برکیارق میل بمذهب باطنیه داشته باشد هرگز ایشان را ضرب بی آن بود که در اردوی سلطان اظهار مذهب الحاد بکنند و
القصه چون آن خبرها بعرض سلطان رسانیدند که سلطان برکیارق مجاز شده که از برای دفع تهمت جمعی از ایشان را بقتل رسانید بنابر آن حکم فرمود
که هر جا که در اردوی باطنیه یا طرفی نشد بقتل رسانند مردم که این حکم از سلطان برکیارق شنیدند شروع در قتل و غارت آن طایفه نمودند
که مبتدعین بگمان ریحی و تهمت آن مذهب هلاک کردند و از آن جمله امیر محمد و شمشیر دار بن علاء الدوله ابی جعفر بن کاکویه والی مدینه یزد
متهم بدین بودکه او از جمله معتقدان باطنیه است و بدین وقت که این حکم صادر شد ظلمی بسیار بقتل رسید و سرش را در اردوی سلطان برکیارق بود
از ترس از کی بیاده دوان بر گشته شهار سپاه خود سوار شده از اردوی بیرون رفت اتفاقا در اول شب راه گم کرد و چون صباح شد هنوز
در حوالی اردو بود و اسیر گرفته فی الحال بقتل رسانیدند و از جمله کسانی که در آن روز بتهمت الحاد و مذهب باطنیه بقتل رسیدند بر کیقباد حاکم بود
که ترتیب بود و ابو ابراهیم اسدآبادی که از قبل سلطان برکیارق برسالت بخلیفه بغداد رفته بود که از آنجا اموال و اسباب موید الملک بتحقیق نموده
بخدمت سلطان برکیارق بیاورد در بغداد بنابر اشارت بعضی از امرای سلطان برکیارق گرفته در بند کردند و بعد از چند روز بحکم قتل او کردند

داود چون متیقن شد که کشته خواهد شد گفت شما اگرچه مرا بکشید اما جوهر مسلم خواهد شد که چون کس از اعیان اهل قتل خواهد رسید و مع هذا
گر شمار طریقت و مردی دامن گیر شد ... که جمعیت را که چنین خلاع در میان ثابت شما گرفته داعیه سلطنت دارند رفع کنید و الا بر قتل
یک کس بیچ و تهمت دیگر منع شما خواهد رسید القصه سخن و التفات نکرده او را گردن زدند و حسن پسرش در بیرون بغداد اقامت داشت و پسر
ابراهیم اسدآبادی در اداره روی سلطان برکیارق کشته شد و در بعضی تواریخ معتبره مسطور است که در زمان سلطان ملکشاه و سلطان برکیارق
مذهب باطنیان طور اشتهار یافت که مردم بسیار را علما [illegible] را بدین مذهب نسبت میکردند و چنانچه در وقت سلطان محمد سلطان ملکشاه
بفرمود تا جماعتی از مفسدان علی بن عماد الدین ابوالحسن طبری که مشهور بکیا امراسی و از کبار علما شافعیه بود و چنانچه در مدرسه نظامیه
بغداد مدرس و متعلق داشت تهمت کرد که وی از باطنیه است حتی که [illegible] امر خلیفه مستظهر بالله که پیش سلطان محمد فرستاد و صحت عقیده
او شهادت داد و جمعی دیگر از علما بر صدق شهادت خلیفه نمودند و نیابت علم و فضل او گواهی دادند با این سلطان محمد او را از حبس
بیرون کرد و ابوالحسن طبری و امام محمد غزالی هر دو از کبار تلامذه امام الحرمین ابوالمعالی جوینی بودند و فصاحت و تبحر کیا امراسی
زیاده و ایشان همیشه بیکدیگر کدورت و نزاع داشتند چنانچه جماعتی را بسبب لعن یزید بن معاویه استفتا نوشته نزد کیا امراسی یعنی
ابوالحسن الی بردند وی در جواب ایشان نوشت که لعن او جایز است و در جواز لعن او هیچ دقیقه مهمل نیست بحث هر وجه بیرون ورد
و چون این فتوی بمحمد غزالی رسید وی از برای خصم او اظهار مخالفت کرده و در جواب لعن یزید بن معاویه علیه اللعنه را اهل حرام
نوشت و مبالغه بجایی رسانید که بگوید که بجای لعن [illegible] و حال بکه رحیم روی جایز بلکه مستحب است بلکه همیشه بعد از صلوات
ورد کرد [illegible] غفر الله للمؤمنین و المؤمنات از برای او [illegible] و رحمت الهی مطلع و بر ارباب بصیرت مخفی و مستور نماند که اگر این
نقل چنانچه در تواریخ معتبره مسطور است از غزالی بصحت پیوسته باشد بیقین که صاحب این اعتقاد و طلبه از ایمان فاضل و عاری خواهد بود و نعوذ
بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا در تواریخ ابن اثیر جزری مسطور است که اول ظهور فرقه که ایشان را باطنیه و اسمعیلیه میگویند
در زمان سلطان ملکشاه بدین طریق بود که جمعی از این طایفه در ساوه بهم پیوسته مردم را بمذهب خود دعوت مینمودند و چون این
حکایت انتشار یافت در روز عید که آن جمع در کسی بیک مصلی جمع شده بودند شحنه ساوه را در حال ایشان اطلاع یافته با خبر رسید ایشان
بگرفت و بعضی را گرفته در زندان کرد و بعد از آن مردم شفاعت کرده ایشان را از زندان خلاص دادند و ایشان از ساوه باصفهان آمدند
و در اصفهان مؤذنی ساوجی را بمذهب دعوت نمودند و چون او سخن ایشان را قبول نکرد و از ترس آنکه مبادا با جماعتی اظهار سخن کند او را
بقتل رسانیدند و این اول خونی بود که طایفه اسمعیلیه بدان اقدام نموده بودند و چون قتل مؤذن بسمع خواجه نظام الملک رسید فرمود تا
پیدا کردن قاتل او بسیار مبالغه نمودند و آخر الامر بعد از تفحص و تجسس بسیار نجاری را بقتل او متهم داشته بقصاص رسانیدند و این اول
مقتول بود که باطنیه و نظام را بعد از قتل [illegible] بعد از آن پای کرده در تمام شهر اصفهان گردانیدند و [illegible] نظام مردی
بود [illegible] و بعد وفات سلطان برکیارق اعتبار تمام داشت و از بغداد [illegible] رفت و منقول قصائی [illegible] بعد از آن
برسم رسالت بکرمان آمده و در کرمان تهمت که باطنی است کشته شد و آن مقتول دوم بود و از آن طایفه بعد از آن چون نظام الملک
بقتل رسید باطنیه گفتند که اینک خون نظام نجار را گرفتیم و در میان ترکان خاتون و [illegible] اصفهان باطنیه انجمن مستولی شده بودند و
و مردم را بکشتند [illegible] تنها [illegible] بیرون [illegible] مرد کسی که وقت [illegible] بخانه خود نمی آید از یاران و اصحاب او [illegible] متهم [illegible]
[illegible] مردم [illegible] تمام مینمودند چنانچه روزی مؤذن اصفهان [illegible] که باطنی بود گرفته در خانه خود نگاه داشت و [illegible]
و چون آمدن از وقت [illegible] بنیاد [illegible] و زاری نمودند و چون [illegible] باطنی آواز گریه و زاری ایشان شنیدند آن مرد مؤذن را
بر بام آورد و گفت که چون [illegible] زمان [illegible] فراق [illegible] گریه و زاری زن و فرزندان خود را بچشم دیده و از

احوال قرامطه

و در زمن سلطان ملکشاه تسلط نمود دیگر قلاعی که در ایام استیلاء اسمعیلیه تا زمانی در حوزه تصرف ایشان آمده بود اول قلعه که بدست
آن طایفه افتاده قلعه بود در حوالی اصفهان که بانی آن قلعه سلطان ملکشاه بود و سبب بنای آن قلعه در تواریخ معتبره چنین ایراد نموده که
یکی از کبار روم بطریق رسالت پیش ملکشاه آمده بود و اتفاقا روزی آن شخص در ملازمت سلطان بشکار رفت و در اثنای شکار
سگی از سگان خاصه سلطان ملکشاه که در شکار گرفتن بهترین سگان سلطان بود گریخته بر بالای قلعه کوهی که صعود بر آن بسیار صعب بود
رفت و سلطان از عقب آن سگ [illegible] خود بر بالای آن کوه رفت و ایلچی روم نیز در آنجا همراهی نموده و چون
نظر رومی بر وضع آن کوه افتاد بسیار تحسین کرد و گفت اگر این طور جایی در روم میبود البته در اینجا قلعه مستحکم بنا میکردند
سلطان ملکشاه سخن او را [illegible] نموده فی الحال حکم فرمود که در این موضع قلعه پادشاهانه بنا کنند و هر چند خواجه نظام
ملکشاه را در آن باب منع کرد که قلعه اینجا مناسب نباشد و محل تحصن قطاع الطریق و مفسدان خواهد شد سلطان ملکشاه بسخن خواجه التفات
نکرده در باب بنای آن قلعه مبالغه فرمود و چون بنای آن قلعه باتمام رسید محافظت او بشخصی که نام او [illegible] بود مفوض گشت و تا سلطان
ملکشاه در قید حیات بود حفظ و حراست آن قلعه بدان مرد متعلق بود و بعد از فوت سلطان ترکان خاتون [illegible] آن مرد را از حکومت
آن قلعه معزول نموده زمام [illegible] حکومت آن قلعه [illegible] داد و بعد از اندک روزی او فوت شده یکی از مردم خوزستان بر آن قلعه استیلا یافت
و احمد بن عطاش که از اطبای مشهور آن زمان بود و از جمله دعاة اسمعیلیه بود و اعتبار و آن طایفه اعتبار تمام داشت چنانچه
طوایف باطنیه [illegible] بزرگ [illegible] او را [illegible] خراسان
طرح آشنایی [illegible] او [illegible] و بنهجی که [illegible] ممکن بود و معلوم است که [illegible] مردی حکیم در مقام [illegible]
عامی خوری [illegible] ایشان [illegible] اطاعت [illegible] کرد که [illegible] قدرت و اختیار در تمام [illegible]
و احمد بن عطاش چون [illegible] که حاکم اول آن قلعه بود و مردی صاحب اعتبار و [illegible] اهل آن دیار بود چنانچه در ایام [illegible]
همیشه مردم [illegible] بیرون [illegible] باره [illegible] بالضروره [illegible] آشنایی [illegible] کمال رسانید
و [illegible] باتفاق [illegible] و چنانچه [illegible] در جمیع [illegible] بن عطاش [illegible] میکردند و [illegible]
خود [illegible] بعد [illegible] و القصه [illegible] احوال [illegible] وفات یافت و احمد بن عطاش بر آن قلعه مستولی گشت و قلعه [illegible]
آن [illegible] مردم را قتل و غارت میکردند و [illegible] آن قلعه [illegible] بیکم مردم [illegible] که قلعه که [illegible]
گشته بر موضع آن سگ [illegible] و باعث بر بنای آن [illegible] غزالی [illegible] آن [illegible] قتل مسلمانان و نهب و غارت
اموال ایشان [illegible] قلعه دیگر [illegible] قلعه الموت [illegible] قزوین واقع است و بانی آن
یکی از سلاطین [illegible] بوده و باعث آن [illegible] که روزی آن پادشاه [illegible] عقاب [illegible] اتفاقا
شکار عقاب [illegible] قلعه آن کوه [illegible] الموت [illegible] و چون [illegible] عقاب [illegible] بالای
آن کوه [illegible] حکم فرمود که در آن موضع [illegible] بنا کردند و او را الموت نام کرد
[illegible] عقاب است و اموت [illegible] آموخت [illegible] است و معنی [illegible]
[illegible] صباح [illegible] قلعه [illegible] اسمعیلیان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] اسمعیلیان [illegible] که [illegible] خراسان [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] آن دیار بود و [illegible] آن ولایت [illegible]
[illegible] زمان سلطان ملکشاه حکومت قهستان [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

ازین نمط ملک آن حالات مشهور و منور [illegible] از ظلم [illegible] درصدد [illegible] منور درآمده و [illegible] که یکبار ملک
منور جهت اطلاع [illegible] در مقام [illegible] و در آن باب [illegible] که اسمعیلیه صلح کرده و بنا برین کسی پیش [illegible]
فرستاده و پیغام داد که من دوست شما ام قبول کرده از روی اخلاص مذهب اسمعیلیه آمدم و اگر شما امداد من کنید من قلاع این ولایت
در تصرف شما می آورم و چون این پیغام بحسن صباح که داعی الدعات آن طایفه بود رسید بسیار مبتهج و مسرور گشته [illegible] کسان با مدد
ملک منور فرستاد و ملک [illegible] از جمله قلاع آن دیار [illegible] یوسف و زوزن و قاین و
[illegible] در تصرف گماشتگان حسن صباح درآورد و بواسطه این شوکت و عظمت آن طایفه از حد اعتدال تجاوز نموده و هیبت استیلا
ایشان عالم را فرو گرفت و از جمله آن قلاع قلعه [illegible] که [illegible] و اهالی قلعه بعد از استیلای اسمعیلیه بر آن [illegible]
چون سلطان برکیارق آمد و سلطان سنجر [illegible] لشکری بسیار [illegible] استخلاص آن قلعه از دست اسمعیلیه [illegible]
و آن امیر [illegible] آن قلعه را فتح نموده [illegible] آن طایفه [illegible] که [illegible]
و جماعتی [illegible] آن طایفه در تصرف ایشان درآمد قلعه [illegible] نزدیک باصفهان [illegible] نظام الملک [illegible]
و [illegible] مؤید الملک [illegible] آن قلعه [illegible] و احمد بن عطاش طبیب [illegible] در مقام
[illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قهستان [illegible]
[illegible] پس حسن صباح [illegible]
[illegible] اسمعیلیه
[illegible]

[illegible] آن قلعه [illegible] آن غلام [illegible]
و چون [illegible] آن قلعه رسید [illegible]
باتفاق آن غلام [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] آن قلعه [illegible] مذهب [illegible] اطاعت و انقیاد [illegible] تسلیم [illegible]
چندین قلاع دیگر نیز در تحت تصرف آن طایفه درآمده بود و از جمله قلاع [illegible] امیر جاولی سقاوی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر جاولی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آن طایفه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] امیر جاولی سقاوی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر جاولی سقاوی [illegible]
[illegible] اموال [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر جاولی [illegible]
[illegible] صاحب کرمان [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible]

شحنه نموده [illegible] چون این خبر بشنید از مجلس برخاست و [illegible] سوار از وی
مفارقت نموده باصفهان پیش سلطان ملکشاه رفت و بعد از قتل شحنه کاتب اصفهان قاضی کرمان با لشکریان اتفاق نموده ارسلان شاه
بن کرمانشاه [illegible] را بسلطنت برداشته و تورانشاه چون بر حقیقت حال اطلاع یافت با جمیع از غلامان خاصه خود [illegible] بم کرمان
رفت و اهالی بم او را تمکین نداده در مقام محاربه و مخالفت آمدند و چون امیر تورانشاه را قدرت مقاومت ایشان نبود بالضروره قرار اختیار
نموده بجانب قلعه جیرم رفت و اکثر اموال و اسباب و خزاین او را اهالی بم غارت کردند و چون امیر تورانشاه بنواحی قلعه جیرم رسید کس پیش امیر
قلعه محمد بهتون فرستاده [illegible] و محمد بهتون او را بان قلعه در آورده در مقام اطاعت و انقیاد شده [illegible]
آورده و درین اثنا ارسلان شاه لشکر بر سر قلعه جیرم فرستاده [illegible] تورانشاه را بدست آورند و [illegible] بهتون مخالفت ورزیده او را [illegible]
[illegible] سپاه ارسلان شاه [illegible] بحوالی قلعه جیرم رسیده [illegible] محمد بهتون [illegible]
[illegible] ارسلان [illegible] امیر تورانشاه [illegible]
[illegible] لشکر ارسلان شاه [illegible] قوت و قدرت مدافعه و مقاومت ایشان
نیست مناسب آنست که شما ازین قلعه بیرون روید [illegible]
بنابرین تورانشاه بالضروره از قلعه جیرم بیرون آمده و چون تورانشاه بالضروره بیرون رفت محمد بهتون کس پیش سپاه ارسلان شاه فرستاده
که اینک تورانشاه [illegible] سپاه ارسلان شاه تعاقب نموده او را [illegible] بدست آورده نزد ارسلان شاه
فرستادند و ارسلان [illegible] بقتل رسانیده و ولایت کرمان بی منازع و مشارک بر ارسلان شاه قرار گرفت و از جمله وقایع این سال (red ink) [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملکشاه بود [illegible] متوجه دفع [illegible] اسماعیلیه خراسان [illegible] قلعه ایشان [illegible]
ساخت و خلقی بسیار ازان طایفه بقتل رسانید [illegible] آن قلعه [illegible]
[illegible] محاصره نموده [illegible]
[illegible]
محاربه و مجادله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از جمله وقایع این سال کشته شدن (red ink) [illegible]
چهارصد و هشتاد و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بعد از ان امیر ابراهیم [illegible]

و بعد از ان امیر [illegible] شروع [illegible]
رسیده و چون [illegible] غارت نموده آن شهر را [illegible] مسلمانان [illegible]
بردند و بعد از فتح بلده [illegible] متوجه [illegible]
نمودند و [illegible] بحوالی آن بلده رسیده [illegible]
[illegible] ماه رجب این سال [illegible]
[illegible] منصرف شدند و در کامل التواریخ مسطور است که در ماه رمضان این سال خلیفه مستظهر بالله عباسی برخلاف عادت خلفاء سابق بمسجد
جامع [illegible] صلوة تراویح قیام نموده امر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم را بلند بگویند و قبل ازین ترک جهر بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
مخالفت خلفاء علویه مصر [illegible]
مذهب اسلام [illegible] خلفاء علویه مصر [illegible] عباسیه [illegible]
سلطنت [illegible]
نماز [illegible] سعد الدین تفتازانی در تلویح اصول فقه چنین آورده [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
در زمان معاویه بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] نماز [illegible] انس بن مالک [illegible] نماز
حاضر بود [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
طهارت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
گروه معاویه [illegible]
[illegible] نماز [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر وقایع سال (red ink)
چهارصد و هشتاد و نهم از هجرت سید البشر علیه و آله التحیه (red ink) [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
سلطان محمد [illegible] سلطان محمد [illegible]
سلطان برکیارق از بغداد [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible]
طلب سلطان محمد فرستاده [illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان برکیارق [illegible]

انقضا در آن باب مبالغه فرمود که اظهار آن کرد که خود به تن خویش درین جنگ همراه بوده باشد سلطان محمد چون مبالغه او درین مرتبه مشاهده نمود در تمام
ایستاده و محاربه گشته [illegible] خواست که برای این مهم [illegible] حرکت نماید انشاء الله تعالی [illegible] تمام سپاه [illegible]
منقضی سلطان محمد بعد از [illegible] سپاه ابوالمعالی [illegible] اموال و املاک [illegible] آن بلده [illegible] نموده سپاه
ازو [illegible] سلطان برکیارق بعد از مفارقت [illegible] جوانب [illegible]
ایشان [illegible] سلطان محمد [illegible]
و اسطه رسید سپاه [illegible] از پس سلطان برکیارق زن و فرزند و اموال و اسباب خود را [illegible]
در آن بلده اقامت نموده و چون سلطان برکیارق به واسطه رسید مرض [illegible] سلطان برکیارق
[illegible] ایشان [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] ملازمت سلطان برکیارق [illegible]
سلطان برکیارق [illegible] به واسطه عبور نموده به جانب شرقی [illegible] سلطان
محمد [illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
نموده [illegible] قبل از وصول سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سپاه سلطان [illegible] سپاه سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] و اسطه [illegible] سپاه سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] فاضی واسطه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سپاه سلطان [illegible]
و چون [illegible] سپاه عبور نمودند و سلطان [illegible]
که سلطان برکیارق از آب عبور نموده [illegible] قاضی ابو علی [illegible] سلطان
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] و چون سلطان برکیارق [illegible] به جانب شرقی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
در [illegible] سلطان [illegible] سلطان برکیارق را
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان
محمد [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان برکیارق
در [illegible]

ازان جانب [illegible]

ازان جانب از صف بیرون آمده [illegible] سلطان [illegible]
که از صف سلطان محمد [illegible] از صف سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
برای سلطان محمد [illegible] آذربایجان [illegible] موصل [illegible] سلطان
برکیارق [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
به صوب اصفهان [illegible] سلطان محمد به جانب قزوین [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] قزوین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] قزوین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] قزوین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible] قزوین [illegible]
گشت و چون این خبر [illegible] سلطان برکیارق رسید [illegible] سلطان برکیارق
[illegible] اصفهان [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] اصفهان [illegible] سلطان برکیارق
اصفهان [illegible] سلطان محمد [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
اصفهان [illegible] سلطان محمد [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible]

و سلطان [illegible]

۳۶۰

با سلطان محمد کس پیش او فرستاد که او را بر سر گرفتن او [illegible] امیر ایاز [illegible] امیر ایاز با خاص بیگ که وزیر او بود رفت و از برای سلطان محمد بست
[illegible] چهارصد و نود و شش [illegible] سلطان محمد این نوبت از حصار اصفهان بیرون آمد و با سلطان
برکیارق جنگ کرده دیگر بار شکست یافته [illegible] رفت سلطان برکیارق از عقبش بتاخت و در هم میانه ایشان محاربه [illegible] سلطان محمد
طاقت مقاومت نیاورده از معرکه گریزان شد و بجانب گنجه رفت و بعد از آن در جمادی الاول سنه سبع و تسعین و اربعمائه هجری میان ایشان
مصالحه واقع شد مقرر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و مغان و گرجستان و ارمن از سلطان محمد باشد و باقی ولایات از سلطان برکیارق
و نام هیچیک از ایشان در ولایت دیگری بر منبر بار نخوانند تا ماده نزاع و فساد بالکلیه مرتفع شود و این معنی تا آخر ایام حیات سلطان
برکیارق بحال خود بود و هیچ وجه اختلال با انتظام آن راه نیافت و در [illegible] سنه [illegible] وزیر سلطان برکیارق [illegible] ابوالمحاسن [illegible] جلیل
دهستانی [illegible] سوار شد متوجه عمارت سلطان بود در دست جوانی [illegible] رسید که بنیاد [illegible] غلام ابوسعید حداد
که وزیر مذکور در سال سابق او را کشته بود و این غلام [illegible] تا فرصت [illegible] که [illegible] از باطنیه بود و علی ای حال وزیر
ابوالمحاسن [illegible] وزرا کرم و [illegible] معاملی مشهور [illegible] که [illegible] سود [illegible] و منافع
[illegible] وزیر [illegible] که [illegible] گندم [illegible] سود [illegible] قبول
گندم [illegible] گندم [illegible] گندم [illegible] دینار
و چون [illegible] در مجلس وزیر [illegible] صاحب [illegible] که امروز بهای گندم [illegible] سود [illegible]
گندم قبول کرده بود [illegible] صاحب [illegible] گندم قبول کرده بودی [illegible] قبول کردی [illegible]
[illegible] گندم [illegible] دو هزار [illegible]
مبلغ [illegible] دینار [illegible] وزیر [illegible] رسید [illegible]
که [illegible] سلطان برکیارق [illegible] اموال [illegible]
[illegible] منصب وزارت سلطان برکیارق [illegible] ابومنصور میبدی که قبل از آن وزیر سلطان محمد بود [illegible] ابومنصور میبدی
[illegible] وزارت سلطان [illegible] سلطان برکیارق [illegible] اصفهان [illegible] سلطان محمد [illegible] ابومنصور [illegible]
و چون [illegible] سلطان محمد [illegible] امیر [illegible] وزیر ابومنصور میبدی [illegible]
[illegible] بجانب همدان [illegible] همدان [illegible] اصفهان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] وزیر ابومنصور [illegible] امیر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] ابومنصور [illegible] سپاه سلطان
برکیارق [illegible] وزیر ابومنصور [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] وزیر [illegible] ابوالمحاسن [illegible] ابومنصور
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] ابومنصور [illegible] وزارت [illegible]

که در سال چهارصد و

که در سال چهارصد و هشتاد و سوم [illegible] اموال و اسباب ایشان [illegible]
مؤیدالملک بن نظام الملک متصرف شده بود [illegible] مؤیدالملک کشته شد و تمامی اسباب و اموال [illegible]
اموال و اسباب [illegible] متصرف شده بود [illegible] اموال [illegible] ایشان [illegible]
و در ماه رجب این سال [illegible] امیر ایلغازی بن ارتق [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ایلغازی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر ایلغازی [illegible]
[illegible] امیر ایلغازی [illegible]
[illegible] امیر ایلغازی [illegible]
[illegible] امیر ایلغازی [illegible]
[illegible] امیر ایلغازی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر ایلغازی [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible] بصره [illegible]
[illegible] بصره [illegible] امیر اسمعیل [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امیر قماج [illegible] امیر اسمعیل
بصره [illegible] بصره [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible] بصره [illegible]
[illegible] صدقه
[illegible] اسمعیل [illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] صدقه [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]
[illegible] امیر اسمعیل [illegible]

در حین جنگ [illegible] هزار دینار بوی [illegible] ساخت و [illegible] از بند خلاص کرد و [illegible] از آن مبلغ یکدینار و وصل بکار
امیر اسمعیل شد و شوکت و عظمت امیر اسمعیل [illegible] خلایق بود و [illegible] قرار گرفت که [illegible] امیر اسمعیل بعد از مدت
چند قلعه [illegible] و یکی [illegible] امیر [illegible] بود و در [illegible] حال جمعی [illegible] سپاه
واسط امیر [illegible] کرده [illegible] جنگ [illegible] امیر [illegible] در میان
جان بسته در مقام بندگی و فرمان [illegible] امیر اسمعیل رسید [illegible] واسط زیاده دوست
[illegible] لشکر [illegible] واسط [illegible] جماعت [illegible] شده در مقام
[illegible] خلقی بسیار از سپاهیان [illegible] در قتل [illegible] که صاحب عمان [illegible] و امرای ابوسعد
محمد بن [illegible] لشکری عظیم [illegible] امیر اسمعیل [illegible] مضطرب گشت و [illegible] بجانب [illegible]
داشت و چون [illegible] ابوسعد [illegible] واقع شد [illegible] امیر اسمعیل [illegible] طاقت مقاومت ابوسعد
[illegible] خلیفه [illegible] ابوسعد [illegible] ابوسعد چون [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ایشان صلح قرار گرفت [illegible] ابوسعد بجانب بلاد خود [illegible]
[illegible] **و از جمله وقایع این سال** آنکه [illegible] صاحب موصل که در سال [illegible] سلطان
برکیارق [illegible] و موسی ترکمان [illegible] موصل [illegible]
[illegible] قوام الدوله امیر کربوقا [illegible] آذربایجان [illegible] سپاه [illegible] روز [illegible] کرده و در حین
[illegible] سپاه [illegible] سنقرجه [illegible] امیر کربوقا [illegible] لشکری عظیم [illegible] موصل [illegible]
در موصل [illegible] استقلال [illegible] حکومت [illegible] اهل موصل [illegible] موسی ترکمان
که قبل از امیر قوام الدوله حاکم حصن کیفا بود [illegible] سنقرجه و حکومت کردن و [illegible]
موسی ترکمان [illegible] موصل [illegible] سنقرجه چون خبر وصول موسی بموصل شنید باستقبال وی بیرون رفت و چون بیکدیگر
رسیدند [illegible] امیر قوام الدوله کربوقا [illegible] کرده [illegible] و بعد از آن در اثنای
[illegible] سنقرجه موسی گفت که امیر قوام الدوله [illegible] سپاه [illegible] طاعت [illegible] و جای خود [illegible]
موسی در جواب او گفت که [illegible] ولایت و حکومت کردن [illegible]
ولایت [illegible] سنقرجه در جواب او [illegible]
[illegible] در جواب او سخنان [illegible] سنقرجه [illegible] موسی ترکمان [illegible]
[illegible] موسی [illegible] صاحب [illegible] موسی [illegible]
[illegible] سنقرجه [illegible] موسی [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] سنقرجه [illegible] موصل [illegible]
جکرمش صاحب [illegible] ولایت موصل [illegible] موسی ترکمان لشکر جمع آورده [illegible]
[illegible] بموصل [illegible] موسی ترکمان [illegible] جکرمش [illegible] لشکر جمع آورده [illegible]
[illegible] از موصل بیرون رفت و چون [illegible] سپاه موسی ترکمان از وی [illegible]
جکرمش [illegible] و موسی [illegible] بموصل [illegible]

و جکرمش را

و جکرمش او را [illegible] نموده شهر موصل را محاصره کرده و مدتی مدید با یکدیگر محاربات و منازعات بسیار کردند و آخر الامر موسی [illegible]
[illegible] جکرمش امیر سقمان بن ارتق که در آن زمان والی ولایت [illegible] بود فرستاده و حصن کیفا [illegible] و قبول نمود و مبلغ ده هزار
دینار [illegible] سپاه [illegible] فرستاده [illegible] امیر سقمان بن ارتق [illegible] لشکری [illegible] متوجه دفع
جکرمش گشت و چون جکرمش [illegible] اطلاع یافت [illegible] امیر سقمان بن ارتق از حوالی موصل کوچ کرده بجانب ولایت
خود مراجعت نمود و چون امیر سقمان بنواحی موصل رسید موسی ترکمان [illegible] استقبال [illegible] موصل بیرون آمد چون بحوالی [illegible]
[illegible] جماعتی از غلامان قوام الدوله کربوقا [illegible] موسی [illegible] ترکمان [illegible]
ترکمان [illegible] و [illegible] و [illegible]
و امیر سقمان چون [illegible] اطلاع یافت [illegible] حصن کیفا [illegible] حصن کیفا [illegible]
[illegible] امیر سقمان [illegible] و جکرمش موصل [illegible] عدالت [illegible] قوام الدوله
موسی ترکمان [illegible] **و از جمله وقایع این سال** محاربه صنجیل فرنگی بود با اهل اسلام و [illegible]
[illegible] صنجیل [illegible] ارسلان [illegible] صاحب قونیه [illegible]
[illegible] صنجیل [illegible]
[illegible] شام رفت [illegible] صاحب طرابلس [illegible] جناح الدوله والی حمص [illegible]
[illegible] صنجیل [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] جناح الدوله [illegible]
طرابلس [illegible] فخر الملک [illegible] صنجیل فرنگی [illegible] سپاه خود را جمع کرده گفت که
[illegible] هزار [illegible] باشند
[illegible]
[illegible] طرابلس [illegible]
[illegible] صنجیل [illegible]
اهل اسلام [illegible] جناح الدوله [illegible] حمص [illegible]
فخر الملک [illegible] طرابلس [illegible] صنجیل [illegible]
[illegible] صنجیل [illegible] حمص [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صنجیل [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صنجیل [illegible]
[illegible] فخر الملک [illegible] قبول [illegible]
[illegible] طرابلس [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]

نهاده و در این وقت امیر [illegible] و قصد [illegible] طرابلس [illegible] و قلعی بسیار از بلاد فرنک [illegible] و صنجیل الاعمی [illegible]

بیرون رفت و در این [illegible] صنجیل [illegible] مبلغ ده هزار دینار برای [illegible]

عرض قبول [illegible] نمود [illegible] **و از جمله وقایع این سال** امیر دانشمند [illegible] فرنکی صاحب انطاکیه که در بند او بود [illegible]

[illegible] مبلغ صد هزار دینار [illegible] بستان [illegible] در بند [illegible] اطلاق نمود و

[illegible] دانشمند [illegible] بستان [illegible] انطاکیه [illegible]

[illegible] مطالبه نمود و این واسطه مسلمانان آن بلاد [illegible] صنجیل [illegible]

[illegible] و متوجه [illegible] کشت [illegible]

[illegible] صنجیل [illegible]

[illegible]

[illegible] **و از جمله وقایع این سال** [illegible]

[illegible]

بلاد خراسان [illegible] سلطان سنجر [illegible] قدرخان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال چهار صد و نود و [illegible]

[illegible] از جمله وقایع این سال آنکه سلطان برکیارق [illegible] برادر خود سلطان محمد [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان برکیارق [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

انشاء الله تعالی از جمله وقایع این سال آنکه در منتصف شهر ربیع الاول کمشتکین قیصری از قبل سلطان برکیارق بشحنگی بغداد نامزد [illegible]

گشت و چون خبر توجه کمشتکین [illegible] امیر ایلغازی که از قبل سلطان محمد شحنه بغداد بود رسید [illegible] امیر سقمان [illegible] حصن

کیفا [illegible] بغداد [illegible] کمشتکین قیصری [illegible] بغداد [illegible] سیف الدوله [illegible] صدقه

صاحب حله [illegible] کمشتکین [illegible] امیر سقمان [illegible] امیر ایلغازی [illegible]

[illegible]

بمن وصیت خاتون و سالش رطلبید که وا ... آمده بود و او را از بغداد بیرون کرده خطبه بنام سلطان محمد کرده اما ماه رمضان ابن الفضل با بغداد رسید
و الا بنابر رعایت نام و الا او ... ترد دربن باب سعی و اهتمام بیشتر از پیشتر خواهیم نموده و در این هنگام خلیفه است که رفع این فتنه
نموده و طمع بدان اتحاد که تغیر رز و خلایق را دست بگمان بی ادب بی عرض و ناموس بیگرانه و چون این جواب بسمع خلیفه مستظهر
رسید دانست که سیف الدوله علیه است و گمشتکین ... قیصری بصورت ندر نخواهد بود و بنابراین گمشتکین قیصری عذر خواسته
در عالم شهر بیع ... و از بغداد بیرون کرده و چون این خبر بسمع سیف الدوله رسید او نیز دست از منع غارت باز داشته بجانب حله
رفت و در این اثنا خبر رسید که گمشتکین قیصری بواسطه رفتن اهالی انجا را بر خطبه سلطان برکیارق تکلیف نموده و حال آنکه در بغداد و کربلا و عراق
و خوزستان خطبه بنام سلطان محمد خوانده شده بنابراین سیف الدوله تمام لشکری را آراسته عنان عزیمت بصوب واسط بقصد آنکه این گمشتکین قیصری را از آنجا بر اصل نموده از حد و عراق عرب بیرون کند و امیر ایلغازی چون خبر توجه سیف الدوله بجانب واسط شنید او نیز
با مردم خود فرصت بجانب نموده سیف الدوله ملحق گشت و گمشتکین قیصری قبل از وصول ایشان بواسط از آنجا بیرون آمده در طرف دیگر
متحصن گشت و سیف الدوله و امیر ایلغازی بجانب بموده و کمال احتیاط نموده و سپاه گمشتکین چون کثرت سپاه و شوکت سیف الدوله را مشاهده
نمودند بمرور از قیصری جدا شده و ازغلامان خود در قلعه بماند آخر الامر جار و خبر از آن حد بر که سیف الدوله چون نشسته باو ملحق شود و سیف الدوله
تیرا التماس او مبذول داشته او را امان داد و چون گمشتکین بمجلس سیف الدوله آمد احترام و اکرام بسیار نسبت باو ظاهر کرده و بعد از آن
سپاه او را خبر از او که ایشان از جهت فتنه و فساد حمیدالدین امان داد و چون مردم گمشتکین همراه سیف الدوله از زد و ایا انتقام
بر و اینها سیف الدوله گمشتکین را رخصت داد که پیش سلطان برکیارق رود و در واسط بعد از پنج جمعه که القاب سلطان محمد
زنبت ایلغازی مرحض شده بجانب بغداد رفت و سیف الدوله متوجه حله شد و پسر کوچک خود منصور را همراه امیر ایلغازی نزد او فرستاد
که از خلیفه مستظهر بالله عذرخواهی نموده رضای وی را حاصل نماید و خلیفه منصور را بشاشت و خوشحالی نموده از سیف الدوله اظهار رضا فرمود و از جمله وقایع
این سال آنکه سیف الدوله صدقه بن مزید تکریت را استیلا یافت و ولایت آن بلده که بنا بر عرض خود با بیرکتکین از ازرق داشت و تفصیل این مجمل آنکه
سلطان الب ارسلان مدت جمعیت را با شرف الدوله ... سلطان برکیارق ...را اقطاع بهاء الدوله ثروان بن وهب که از رو ... بنی
عقیل بود داده بود و این بهاء الدوله در حله با سیف الدوله ... بود و سیف الدوله ... بیابانات او میرفت و میان ایشان الفت و اتحاد
زیاده از حد بود و بعد از آن بواسطه سیف الدوله دختر خود را که در نکاح بهاء الدوله بود ... آن بکی ... تمام بهاء الدوله تزویج نموده ایشان
مصادقت و موافقت و مخالفت ... و کار را بجائی رسید که بهاء الدوله بنی عقیل را جمع کرده با یکدیگر سوگند خوردند که مخالفت سیف الدوله
منتظر ... بوده باشند و چون این معنی بسمع سیف الدوله رسید او نیز در مقام ازاله ایشان شده و شروع در ... نموده و چون
بجانب ... بود سیف الدوله ... آن بلده بود و مقاومت ایشان ممکن نبود بهاء الدوله ثروان ... رفت و بعد از مدت
از آنجا در راه بیمار شده و خواست که بتکریت رود که سیف الدوله جاسوس بر سر راه او فرستاده او را بحله آورده و موکل بر در کرد تا مدتی
محبوس بود تا از ... خلاص ... شده بندگان بهاء الدوله ثروان چون ... تسلیم ننمودند حاجت خود را ... تکریت
بجانب ... خواجه محمد بن رافع ... نوشت که ... سیف الدوله که ... آن صورت ... گشت
سیف الدوله همراه حاجت بهاء الدوله بتکریت رسید مکتوب او را بمحمد بن رافع ... محمد بن رافع مطلقا ... مکتوب
بهاء الدوله التفات ... در مقام مخالفت و ... شده او را در آن بلده ... بنابر آن ... سیف الدوله بازگشته ... آمده ... جمال سیف الدوله ... لشکری آراسته متوجه بجانب تکریت رفت

در آن بلده ... تصرف خود آمده ... عزم ... بن کامل ... و در ماه شعبان این سال سعد الملک ... بواسطه عمل ابو ...
دیوانی ... عمل نموده ... و حبس کرده و مهم وزارت را با ... الدوله ابوسعد بن ... تفویض نموده ... سعد
الملک ... عمید الملک ... که سعد الملک ... سرای ساکن ... که از مشاهیر ... فلان ... بوده
و بندگان سعد الملک او را تکلیف ... نموده ... و عطا و تصدق ... شده وی سعد الملک ... گفت
من ... سلطان ... ساعتی ... نمود ... سلطان ... بسیار ...
اشاره ... بجانب ... کرده ... در ... الدین ... کیف ... اهم ...
نموده حاصل ... که ... ساعتی ... و حال ... شده ... غالب
کار ایشان ... و حکومت ... ایشان ... بحکم ... روز
... سعد الملک ... اموال ... امانت ... از جمله وقایع این سال آنکه در ماه شعبان ملک دقاق بن ... جمیع
... تصرف خود آورده ... سلطان ... سلطان ... ولی آن شهر ... او را ... بوده و بعد از ... امیر ...
ملک دقاق ... ایتکین ... در آن بلده رفته ... نموده ... که امیر ...
و در این سال ... غلام ترک ... تصرف خود آورده ... شهر ... از مشاهیر ... بود
ایشان ... در مقام ... شهر ... قتل کرده ... جماعتی ... دیگر ...
مصادره ... و چون این احوال بسمع ... آن بلده ... گشت و چون ... شهر ... مقام ... این شهر بنابر آن ... در مقام
مخالفت و منافقت ... الامر ملک دقاق او را امان داده قلعه ... و چون ... ملک دقاق ... او را
بسیار ... ولایت تمام داده همراه خود بدمشق برده ... و عمال خود سپرده بازگشت و از جمله وقایع این سال آنکه امیر افضل
امیر الجیوش مصری یکی از ممالیک خود را که ... شهرت داشت و ... سعد الدوله ... با لشکری بسیار بجنگ فرنگ فرستاد که ایشان را از بیت المقدس
و نواحی بلاد شام بیرون کنند ... بدوین که صاحب بیت المقدس بود با لشکری آراسته متوجه دفع سعد الدوله شده در
ما بین رمله و ... در ... اورد ... هزیمت ... مسلمانان ... و بعد از آن ... و مقاومت آن ... تاب
آورده ... سعد الدوله ... که وقت ... خود ... بود که ...
اسب ... سعد الدوله ... اسب ... و ... و فات ... چون ...
... ایشان ... و ... رسید که ... و ...
... بندگان سعد الدوله ... اسب ... افتاد ... آمد ...
... غارت ... آورده ... بیرون بود ... چون ... امیر افضل ... سید
... شرف المعالی ... سعد الدوله ... نمود ... امیر ... ملک
... رمله ... و قتال ... امر ... سپاه ... شرف المعالی ...
... شرف المعالی
... شرف المعالی ... ملحق شده ...

و در قلعه رمله منصور نزار اعیان فرنج به اتفاق بعد دین جا آورده بودند و چون شرف المعالی آن قلعه را محاصره کرد و بعد از آن [illegible]
که از شرف الدوله گشته بود از آنجا بیرون آمده بجانب مدینه یافا رفت و شرف المعالی بعد از پانزده روز قلعه آن منصور نزار اعیان فرنج
را بدست آورده چهار صد را [illegible] هلاک ساخت و سیصد دیگر را در قید آهنین کرده بجانب مصر فرستاد و بعد از این فتح [illegible]
امرا و اصحاب شرف المعالی مخالفت و نزاع واقع شد رای بعضی مقتضی آن شد که بجانب بیت المقدس باید رفت و آن بلده را ضبط
باید داشت و از فرنگیان انتزاع باید نمود و بعضی بر آن بودند که مصلحت آنست که اول بلده یافا را [illegible] بعد از آن قصد
بیت المقدس بی تکلف جنگ بدست ما خواهد افتاد اتفاقا هنوز این جماعت بر یک رای قرار نداده بودند که خبر رسید که [illegible]
از فرنگ [illegible] بیت المقدس آمدند و بعد از آن لشکر را [illegible] با ایشان [illegible]
[illegible] عنان عزیمت بصوب عسقلان معطوف داشته متوجه [illegible] و شرف المعالی در عسقلان چون [illegible]
داشت [illegible] بیت [illegible] و [illegible] ناگاه چون سپاه فرنگ بنواحی عسقلان رسیده [illegible]
برج و باروی آن شهر را مشاهده کرده [illegible] بازگشتند [illegible] بجانب مدینه یافا رفتند و شرف المعالی [illegible] عظیم
دانسته از عسقلان بجانب مصر رفت و امیر افضل بعوض او کسی را [illegible] که ملقب بتاج العجم بود با چهار هزار سوار [illegible]
[illegible] فرنگ نامزد کرده [illegible] قاضی [illegible] فرنگ نامزد کرده [illegible] مدینه یافا [illegible]
و تاج العجم بعسقلان رفت و قاضی [illegible] تاج العجم نوشت که مصلحت آنست که تو متوجه [illegible] با اتفاق یکدیگر [illegible]
این فرنگیان که در مدینه یافا مجتمع آمده اند [illegible] بتصرف خود آوریم و بعد از آن بجانب بیت المقدس رفته [illegible]
تاج العجم در جواب او گفت که امیر افضل مرا امر نموده که [illegible] عسقلان [illegible]
[illegible] و مضمون [illegible] بود که قاضی [illegible] روز در نواحی مدینه یافا نزول نموده بود و هر چند از
تاج العجم امداد خواست [illegible] و چون این خبر بامیر افضل رسید [illegible] را که جمال
الملک [illegible] فرستاد که تاج العجم را [illegible] و خود در عسقلان باشد و امیر الامرای [illegible] باید که هر جا که
[illegible] و لشکری آراسته با جمعی تمام [illegible] دفع فرنگ کوشش نماید و [illegible] در سال
از فرنگیان بیت المقدس [illegible] از عسقلان که شرف المعالی گرفته بود و جمع [illegible] قبل از این فرنگیان از اهل اسلام
گرفته بودند مثل فلسطین [illegible] و ارسوف و قیساریه و حیفا و طبریه [illegible] و انطاکیه جزیره و [illegible] در تصرف
ایشان باقی مانده بود و در همین سال [illegible] بعزم تسخیر [illegible] فخر الملک [illegible] محاصره نموده و فخر الملک
[illegible] و از برای [illegible] فرنگ آمده [illegible] محاصره
طرابلس برخواست و از حوادث این سال آنکه ابو المظفر خجندی که از مشاهیر و علمای آن زمان بود در فقه شافعی [illegible]
آن روزگار بدست یکی از علویه کشته شد و آن علوی [illegible] منسوب [illegible] خلیفة القائم بامر الله [illegible]
سلطان طغرل بود وفات یافت [illegible] در صلاح و تقوی و رعایت فقرا و ضعفا از سایر [illegible]
روزگار ممتاز بود و خلیفه مستظهر [illegible] او را واسطه اکثر [illegible] بخلافت [illegible]
دولت [illegible] ابواب [illegible] و محمد بن [illegible] از مشاهیر علما [illegible]

دعاوی ملادت

دعاوی ملادت قتل [illegible] و ابو المعالی ساکن باب الطاق وفات یافت ذکر وقایع سال چهارصد و نود و سیم از هجرت سید البشر
علیه و آله التحیة من الملک الاکبر در محرم این سال ملک بهرام بن [illegible] بعد از آنکه [illegible] بلده عانه
را از بنی [illegible] انتزاع نموده بود و چون [illegible] ملک عاجز شدند [illegible] سیف الدوله صدقه رفتند و
سیف الدوله با لشکری آراسته [illegible] متوجه بلده عانه گشت و ملک [illegible] بجای دیگر
رفت و چون سیف الدوله بازگشت ملک [illegible] ترکمان [illegible] بلده عانه رفت و اهالی آن بلده در مقام مدافعت و ممانعت
در آمده سعی و اهتمام بسیار نمودند اخر الامر ملک [illegible] شهر را گرفته زنان و فرزندان ایشان را باسیری برده و بعد از [illegible]
متوجه [illegible] گشت و چون بحوالی آن بلده رسید شنید که سپاه سیف الدوله متوجه حرب او شده اند بنابر آن ملک [illegible]
ایشان شده بازگشت و از حوادث این سال آنکه [illegible] قبل از این چند سال [illegible] مستولی شده بود [illegible]
[illegible] باسیری گرفتار شد [illegible]
[illegible] ملک [illegible] و استحکام آن قلعه [illegible] و در همین سال
[illegible] میان سلطان برکیارق و سلطان محمد مصالحه واقع شد و باعث بر مصالحه [illegible] محاربات
و منازعات که میان ایشان روی داده تمامی بلاد روی بخرابی نهاده و خزاین ایشان خالی گشت [illegible] طمع در ملک پادشاه
و امرا ایشان [illegible] و تسلط خود بمصالحه سلطان راضی نمیشدند بنابرین سلطان برکیارق [illegible] اندیشید که اگر محبت میان من و برادرم
[illegible] است که ملک از دست ما بدر رود [illegible] آنست که میان ما و سلطان محمد مصالحه
واقع شود و چون [illegible] امرا خود اظهار کرد همه تحسین نموده [illegible] سلطان رسیده [illegible]
صواب است [illegible] سلطان برکیارق قاضی ابو المظفر جرجانی حنفی و ابو الفرج احمد بن عبد الغفار [illegible]
همدانی [illegible] نزد سلطان محمد فرستاده پیغام داد که مناسب دولت آنست که بعد از این
[illegible] نزاع و خصومت را قطع نموده [illegible] و چون [illegible] در حدود
[illegible] سلطان محمد رسیده پیغام برادرش سلطان برکیارق رسانیدند سلطان محمد از شنیدن این پیغام
بشاشت و خوشحالی [illegible] برادر بزرگ [illegible] در باب صلح [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سال [illegible] قرار گرفت
که [illegible] و موصل و شام و [illegible] عراق و عرب [illegible] سیف الدوله
صدقه [illegible] سلطان محمد [illegible] و در خطبه [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
خود [illegible] اصفهان طلب داشت و سلطان برکیارق اهل و عیال سلطان محمد را [illegible] روانه بجانب [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
که خطبه را بنام سلطان برکیارق [illegible] و خلیفه مستظهر [illegible] جمادی الاخر خطبه بنام سلطان
برکیارق خواندند [illegible] القاب سلطان برکیارق [illegible] سلطان محمد [illegible]

۳۵۶

و امیر ایلغازی در باب تزویج [illegible] اهتمام بسیار نمود و چون این خبر بسمع سیف الدوله رسید کس نزد خلیفه فرستاد
عرض رسانید که قبل ازین [illegible] ازین نسبت [illegible] و مرا با ایشان [illegible]
امیر ایلغازی [illegible] حضرت خلافت [illegible] روشن باشد که قبل ازین [illegible] رجوع فتنه و فسادی و بندگان ایشان بوده‌اند
ایشان بوده‌اند [illegible] امیر ایلغازی [illegible] در بغداد و در حضرت سلطان برکیارق واقع شده باشد
[illegible] قیام نموده‌اند و روی گردان شده [illegible] اهتمام در باب
رفع [illegible] و با امیر ایلغازی [illegible] که من اینک بقصد اخراج تو از بغداد متوجه آنطرفم
و امیر ایلغازی از شنیدن [illegible] بسیار مضطرب گشت و در صدد جمع ترکمانان در آمد و درین اثنا خبر رسید که اینک سیف الدوله به بغداد [illegible] در
مقابل [illegible] نزول نموده [illegible] امیر ایلغازی [illegible] بغداد بیرون
آمده بجانب [illegible] رفت و از آنجا کس نزد سیف الدوله فرستاده عذرخواهی نمود که [illegible] اطاعت من سلطان برکیارق [illegible]
اقطاعات ما در ولایت حلوان است و آن بلاد الان تعلق بسلطان برکیارق گرفته [illegible] چون امیر ایلغازی [illegible] سیف
الدوله [illegible] قبول کرده بجانب [illegible] بازگشت و در [illegible] این حال [illegible] سلطان برکیارق و امیر [illegible]
[illegible] فرستاده ذکر [illegible] آنکه فرنگیان [illegible] شام [illegible] دست اهل اسلام انتزاع نموده [illegible] آورده
و تفصیل این مجمل آنکه درین سال [illegible] بسیار از فرنگ [illegible] بلاد [illegible] متوجه محاصره [illegible]
طرابلس شام [illegible]
[illegible] بعد از محاصره [illegible] اهل اسلام [illegible] بعد از استیلا [illegible]
اموال و اسباب اهالی آن شهر را نهب و غارت نمودند و مردم را بانواع عقوبت معاقب ساختند و از آنجا [illegible]
بیت المقدس متوجه [illegible] الدوله [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] فرنگیان [illegible] فساد [illegible]
دمشق [illegible] امیر افضل [illegible] اهتمام نمود [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] امیر افضل [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] امیر [illegible] فرنگ
[illegible] فرنگیان [illegible] بیرون [illegible] تفصیل این مجمل
آنکه چون فرنگ [illegible] شام [illegible]
سلطان [illegible] محمد اصفهانی [illegible]
[illegible] محمد اصفهانی [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
اصفهانی [illegible] فرنگیان [illegible] محمد اصفهانی [illegible]
[illegible] معین الدوله [illegible]

ایشان با سلطان [illegible] شمس الدوله [illegible] امیر [illegible] و همیشه معین الدوله [illegible]
[illegible] مطالبه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] ترکمانان [illegible]
فرنگ [illegible] ایشان [illegible]
اسلام [illegible] فرنگیان [illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible] سپاه فرنگ [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
ایشان [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible] ایشان [illegible]
اموال و اسباب فرنگ [illegible]
[illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] فرنگ
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]

چون سپاه او و جیش طباس ترک شدند امیر سختان بالمحاصره متوجه قلعه شد و ترکمان که در قلعه بودند چون این خبر شنیدند
بعضی ایشان شدند که این افواج امرا فرنگ است که فتح نموده بازگشتند و این گمان فی الحال بر سم استقبال ایشان از قلعه بیرون
آمدند و چون نزدیک ایشان رسیدند امیر سختان فرمود که تمامی ایشان را بضرب تیغ بی دریغ هلاک ساختند و قلعه انجا را که در استحکام
عدیم النظیر بود بی کلفت لشکر و سپاه او ضایع شود بحوزه تصرف خود آورد و اموال بی نهایت قلعه بدست آورد
و بعد از فتح آن قلعه چند قلعه دیگر را بشرط آنکه این خبر شایع شود همین حیله شد بل طباس از دست ترکمان انتزاع نموده و
امیر سختان از وی مفارقت نموده بحران رفت و حران را جانب خود سپرده بجانب موصل مراجعت نمود و وقتی که در دیل
که از دو فرسنگ امیر سختان گرفته بود مبلغ سی و پنج هزار دینار و صد و سی اسیر از مسلمانان گرفته خلاص کرد و صاحب کامل التواریخ
آورده که مقتولان فرنگ درین معرکه دوازده هزار رسیده بودند و الله اعلم **و در سنه ثلاث و سبعین** فوت دقاق بن تتش
والی دمشق بود و بعد از فوت او طغتکین اتابک پسر او را در سنه یک ساله بجای او بر سریر سلطنت نشانیده خطبه بنام او کرد و بعد
و بعد از چند روز نام پسر دقاق را از خطبه انداخته و خطبه و سکه بنام برادر دقاق عباس که درین وقت در سن دوازده سالگی بود
کرده او را بر سریر حکومت متمکن کرده‌اند و بعد از اندک مدت طغتکین طباس را با لشکری که با پسر همراه کرده نگرفتن به رحبه رفتند
و طباس آن صوب رفته رحبه را در حوزه تصرف خود آورده بجانب دمشق مراجعت نمود و چون بحوالی دمشق رسید اتابک
طغتکین او را از دخول دمشق مانع آمده او را از شهر بیرون دوست بنابرین طباس بازگشته بجانب قلعه رحبه که در تصرف
او بود رفت و طغتکین اتابک باز پسر دقاق را بجای پدرش نشانید خطبه و سکه بنام او ساخت در کامل التواریخ مسطور است
که سبب وحشت میانه طباس بن تتش و طغتکین اتابک آن بود که مادر طباس او را از طغتکین بترسانید گفت که طغتکین
شوهر دقاق است و مقرب است که قصد تو بکند زنهار و هزار زنهار بروی اعتماد مکن و اگر خواهی که امر سلطنت این ولایت تو را
راست گردد با فلان و فلان که میانه ایشان و طغتکین عداوت و مخالفت است متفق باش چه ایشان در مقام استظهار و اتفاق
تو درآمده‌اند پس طغتکین از توقع خاطر خود بنابرین طباس با جماعت مذکوره در مشاورت دارد بعد از آن بر جانب دمشق مانع گشت
و در آنجا نیز محاربه نمود و متوجه دمشق شد و طغتکین اتابک او را از شهر دمشق بیرون کرد و در مملکت هم از روی استقلال مستولی گشت
و طغتکین چون از جانب دمشق بیرون رفت امیر ایلغازی که والی بصری بود با خود دمشق ساخت و چون طغتکین طباس را تبع اورده گرفت
بعد از آن که صاحب بیت المقدس بود سپاه و اعوان و منسوبان او که ایلغازی متوجه دمشق شدند و چون طباس از آن که طاقت
مقاومت ایشان ندارد و دمشق را گذاشته بر جیش رفت امر حکومت و ایالت دمشق در طغتکین اتابک قرار گرفت و در ماه شوال این سال
سیف الدوله صدقه لشکری از ترکمان آورده بواسط رفت و از سپاه اهیال که در آن هنگام در آنجا بودند بعضی بجانب بغداد گریختند و بعضی توجه
اردوی سلطان برکیارق شده بودند و خود را بملازمت سلطان رسانیدند و جمعی که ملازمت سیف الدوله اختیار کرده در مقام اطاعت
و انقیاد او درآمدند و چون سیف الدوله بر واسط استیلا یافت مهذب الدوله بن ابی الجبر صاحب بطیحه را طلب داشت و واسط را بمبلغ پنجاه
هزار دینار اجاره و داده بجانب حله بازگشت و مهذب الدوله در هشتم ذی قعده در واسط اقامت نموده و بعد از فراغ مهمات زراعت
و نسق ولایت مهذب الدوله باز بجانب بطیحه مراجعت نمود و در ماه ربیع الاخر این سال ابو المعالی سعد الملک را خلیفه معزول کرده بعد از چند گاه
گرده سعد الملک بعد از خلاصی از بند گریخته بحله نزد سیف الدوله رفت و از آنجا فرار نموده بجانب اصفهان رفته در سلک ملازمان
سلطان برکیارق منتظم گشت و سلطان او را بنظر عنایت سرافراز فرموده منصب عظیم الصدر اشرف عالی مکرم و مسند بارو بوی ارزانی داشت
و در سنه ست و سبعین که سلطان سنجر وزیر خود را ابو الفتح طغرائی را از وزارت عزل نموده و نشار را والی آن بود که دو جا سپاه سلطان سنجر

امر خواد

امیر برغش قصد بابنده که در آنجا نشسته بود و چنانکه امیر برغش این و مؤیشه باشش منسوب است که سلطان سنجر قصد او نموده کرد و
دیگر دو چون خانه سلطان بفتنه مضمون رفعه چنانکه امیر برغش دخل در مهمات داده و امور مملکت سلطان را انتظام نمی‌داد گرفت و سلطان
در امور سلطنت استقلال داشته و اهتمام خاطر را اقدام نمی‌نماید و چون مضمون این رقعه شنید سلطان سنجر امیر برغش را فرمود که علی
امور جمع کرده تحقیق کند که این بیرون رقعه خط کیست آخر الامر بعد از تحقیق و تفتیش ظاهر شد که آن رقعه بخط ابو الکرامت الملقب
طغرائی است بنابرین سلطان سنجر روی غضب کرده حکم بقتلش فرمود و امیر برغش در خواست که وی را کرد و در ایران بیت که او
خراسان اخراج کرده بجانب غزنه فرستند و بعد از این واقعه سلطان سنجر امیر برغش با لشکری را بسبب متوجه آن صوب گشت و چون بآنجا
رسید لشکر قلاع اسمعیلیه خراب کرده و قتل بسیار از آن طایفه بقتل رسانیدند آخر الامر طایفه اسمعیلیه گفته‌اند و از روی تضرع و زاری در
تمامی مصالح آنچه وعده امیر برغش التماس ایشان قبول نموده شرط آنکه بعد از این ایشان قلعه تازه بنا نکنند و سلاح نخرند و مردم را بمذهب
خود دعوت ننمایند و چون این مصالحه قرار یافت بندگان امیر برغش پنهان از نیت سلطان سنجر مراجعت نموده اتفاقا ترشیز را در او
یافت محمد بن جمال الدین از مشاهیر محدثین که در تصرف بطولی داشت ابو بکر علی بن احمد بن زکریا طریثی را غایب یافت و در ماه رجب فوت کرده او
احمد بن محمد نقی که از اعاظم علما و فقهای اصفهان بود فوت شد و مولد او در ماه ربیع الاول سنه اثنین و عشرین و اربعمایه هجری بود و بعد از فوت
برادرش ابو البرکات بن ابو الحسین در منصب قضا رکن خاتم منصب مشهور گشت و از مشاهیر محدثین ابو الحسین علی بن الحسین در این سال وفات یافت
ذکر وقایع سال چهارصد و هشتاد و هشتم در این سال سید جلیل عالم و محمد بن ملکشاه گرفته و ابتدای این سال سلطان برکیارق مرض بهم رسید کرد
بعد از آن مرض سال بوده روی بطالت گشت و چون به سلطان این مرض سلطان از اصفهان بجنگ آمده و در آخر بغداد نزول نمود و گذاشته در
تغیر تب و اعراض مزاج و از انحراف باعتدال استقامت مبدل گردید و بنابرین فرمود تا او را در محفه نهاده متوجه بغداد شدند و چون بعید
بروجرد رسید انحراف مزاج روی استیلا یافت که در محفه نتوانست نشست بنابرین در بروجرد مدت چهل روز توقف نمود و آخر الامر چون
روز بروز ضعف او زیادت می‌گرفت و قوت طبیعت روی بضعف آورده و کار بجای رسید که سلطان از حیات نا امید گشت و به این عبارت
بهر از معالجه و مداوا شد و صلاح در آن دید که سلطان امرا را در صحت وامانده ولی عهد خود گرداند بنابرین سلطان امرا و اعیان دولت
خود را طلبیده در حضور ایشان پسر خود ملکشاه را که در آن وقت چهار سالگی بود ولی عهد خود کرد و بعد از پدر بر سلطنت تمکین یافت
و امرا را امیر ایاز اتابک پادشاه زاده و حاکم فرمود که با برادرش ملکشاه بیعت کرد و بعد از امیر ایاز جمیع امرا و اعیان دولت و جمیع علما و
فضلا همه با سلطان ملکشاه در حضور پدرش بیعت کرده او را به سلطنت قبول کردند و امیر ایاز را اتابک ملکشاه تعیین فرمود و چون سلطان
برکیارق سفارشش برادرش امرا را فارغ شد ایشان را فرمود که با اتفاق ملکشاه بجانب بغداد و دار الخلافه مستظهر باشند و از آن دیار که اهل
ولایت عمدتی دارند گذاشته در بغداد و سایر بلاد عراق عرب خطبه بنام او خوانند و سلطان برکیارق خود در صدد استراحت بجانب اصفهان
متوجه گردید اتفاقا چون ملکشاه و امرا کیارق بموجب فرموده پدرش از بروجرد بیرون آمده و دوازده فرسخی رسید سلطان برکیارق وفات یافت
اجابت نمود و چون اطبای این خبر را بامیر ایاز رسید و وزیر خطیر سعدی وزیر ملکشاه که نعش سلطان برکیارق با اصفهان فرستادند و جمیع امرا و اعیان
سلطان ملکشاه این برکیارق را بر او داشته متوجه بغداد گشتند مدت حیات سلطان برکیارق بیست و پنج سال بوده و از آنجمله دوازده سال
و چهار ماه بر سریر سلطنت متمکن بود و اکثر اوقات او بحرب گذشت و در جمیع معارک او مظفر و منصور بغیر از یک معرکه که با محمد اتفاق افتاد
معارک او غلبه شده و در تاریخ ابن الجوزی مسطور است که سلطان برکیارق از رعیت و دوستی و عاشقان فضل عظیم داشت و در
ایام که میان او و برادرش سلطان محمد منازعت و مخاصمت بود مردم چند برابر جانب او بر سبیل کسی از ایشان خطبه می‌خوانند و به وجود اکثر بر او تعصب
می‌نمودند و در بغداد و خطبه بنام سلطان برکیارق می‌خواندند قحط عظیم پیدا شد و مردم از گرسنگی هلاک می‌شدند و اهالی بغداد او را دوست

... و چون این پیغام سلطان ... [illegible]

... دولت خود ... کردم و چون این پیغام سلطان محمد رسید ... کمال سعد الملک ...

... متوجه ملازمت سلطان گشت ... [illegible]

... سلطان محمد رسید سلطان ... [illegible]

قبل ... سلطان محمد ... از اهالی موصل ... [illegible]

... [illegible]

... سلطان ... سلطان ... [illegible]

... سلطان ... سعد الملک ... [illegible]

[illegible]

... سلطان محمد ... خطبه بنام سلطان ... [illegible]

... خطبه بنام سلطان ... [illegible]

... سلطان محمد ... [illegible]

... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

[illegible]

ذکر سلطان [illegible] و علما و رعایا جهت خود [illegible] امیر بایزید در سلک ملازمان بندگان منتظم گشتند و دولتخواهی خود را [illegible] ظهور جلوه کرده [illegible]
سلطان [illegible] ملکه [illegible] برادر [illegible] محبت و امیر بایزید با جمیع امرا
سلطان [illegible] داشت [illegible] و کس [illegible] اکابر و اعیان و علما و رعایا [illegible] از قبل سلطان محمد [illegible]
[illegible] امیر بایزید در مجلس سلطان محمد [illegible] و سلطان ابوسعید [illegible] تعظیم و احترام او [illegible] ملاقات [illegible] نموده با انواع الطاف [illegible]
[illegible] احوال امیر سیف الدین [illegible] و صاحب [illegible] ملازمت سلطان مشرف شد [illegible]
[illegible] علوم [illegible] سلطان محمد [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] رعایت [illegible] نموده و دیگری [illegible] جای [illegible] سلطان محمد ماه شعبان [illegible] توقف نموده [illegible]
رمضان [illegible] اصفهان [illegible] شهر جمادی الآخری این سال [illegible]
سلطان محمد [illegible] سلطنت [illegible] سلطان محمد [illegible] امرا و [illegible]
و سلطان محمد [illegible] مراتب جمیع امرا [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible]
و سلطان [illegible] امیر بایزید [illegible]
[illegible] امیر بایزید [illegible] سلطان [illegible] غلامان [illegible]
[illegible]
[illegible] غلامان امیر بایزید [illegible]
سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] غلامان سلطان [illegible]
[illegible]
سلطان [illegible] غلامان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] امیر بایزید [illegible]
رفت و [illegible] امیر بایزید [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر بایزید [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غلامان [illegible]
بود [illegible] امیر بایزید [illegible] سعد الملک
[illegible] امیر بایزید [illegible]
[illegible] سعد الملک [illegible]

معاد و علما

بیشتر و غلامان بموجب اشارت سلطان [illegible] امیر بایزید را [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] از جمله وقایع این سال آنک [illegible] امیر [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سعادت [illegible]

۳۶۰

غنایم و قایم بسیار بدست می آوردند و بر سپاه خود قسمت می نمودند و چون بکرات این معنی وقوع یافت مردی که همراه او بتاخت و تاراج رفته
اموال و اسباب بسیار بدست آورده بود [illegible] از سپاه قلعه [illegible] همراهی ابن ابا قوتی اختیار نموده بتاخت و تاراج کردن
رفته غنایم بسیار بدست آورده [illegible] انجمن ملوک [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] مراجعت چون [illegible] قلعه رسیدند [illegible]
قلعه [illegible] ابن [illegible] قلعه [illegible]
گشت [illegible] لشکری جمع آورده [illegible] جنب [illegible]
غارت نموده و با اموال و اسباب بسیار بازگشتند و چون این خبر بسمع امیر [illegible] رسید با لشکری انبوه متوجه دفع ایشان گشت
[illegible] امیر [illegible] ابن ابا قوتی [illegible] امیر [illegible] رسید [illegible]
[illegible] ابا قوتی [illegible] لشکر [illegible] امیر [illegible]
ابن ابا قوتی [illegible] امیر [illegible] ابن ابا قوتی [illegible]
چون [illegible] امیر [illegible] ابا قوتی [illegible]
[illegible] ابن [illegible] امیر [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] امیر [illegible]
[illegible]
امیر [illegible] امیر [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] جمعیت نموده شروع
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] اموال و اسباب [illegible] غارت
[illegible] رضوان [illegible] سپاه
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] رضوان [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible] رضوان [illegible]
رضوان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible] رضوان [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] سپاه اهل اسلام [illegible]

بهزیمت نهادند

بهزیمت نهادند تعاقب ایشان نمودند و چون فرنگیان بر روی خود رسیدند مطلقا التفات باسباب و اموال ننمودند و همچنان بسیب محکومی بر گشته
عازم سپاه اهل اسلام روی نهادند که ایشان آورده دست نهب و غارت بر آورده بودند و قسمتی قلیل [illegible] ایشان رفته بازگشت ایشان نیز
روی بگریزگاه و فرنگ نهاده [illegible] فرنگیان [illegible] بر سپاه اهل اسلام [illegible]
[illegible] شروع در قتل و کشتن ایشان نمودند و بقیه سپاه اسلام هزیمت یافته [illegible]
هلاک شدند [illegible] ایشان [illegible] برون آمده [illegible]
[illegible] **و از جمله وقایع این سال** محاربه فرنگیان
با مصر [illegible] وقایع سال سابق مذکور شد که امیر افضل [illegible] مصر [illegible] شرف المعالی
[illegible] شرف المعالی [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **و از جمله وقایع این سال** [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]

۳۶۱

و اطفال فقیر و عام آن جمله در [illegible] بسیار ازین سال اکثر معموره روی زمین مرض حصبه و جدری پیدا شد و اطفال بسیار [illegible]

[illegible] در سنه ست و عشرین و اربعمائة هجری بود و در شوال این سال

وفات یافت و همچنین [illegible] ابو المعالی [illegible] که مولدش در سنه ست عشر و اربعمائة هجری بود [illegible]

[illegible] وفات یافت [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال چهار صد و هشتاد و نهم از هجرت

جناب رسالت علیه و آله [illegible]

[illegible] ابو بکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام [illegible]

[illegible]

و از جملهٔ وقایع این سال [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر وقایع این سال [illegible]

[illegible]

گروهی دیگر نهاده بکلی بیرون رفتند که یک بارگاه و جماعتی با [illegible] بعد از دو بشان بند شدند و مدافعت ایشان نمیتوانستیم نمودن و چون
نظر بر اسب شتر خاصه امیر مشار و بعضی شد که [illegible] اعداء ایشان است بنا بر این مردم [illegible] روی بحرب نهادند و چون
واز جمله وقایع این سال آنکه سیف الدوله [illegible] از دست اسمعیل بن سلام که قبل ازین شمه از احوال او مذکور شده انتزاع نمود و
و عمال خود را در آن شهر نصب نمود و کیفیت حال مراجعت نمود و تفصیل این مجمل آنکه امیر اسمعیل بن ارسلان بعد از تسلط او بر بصره اظهار
اطاعت سیف الدوله نمیکرد و در هر حال با او عداوت و میداشت و اکنون چون امر حکومت و سلطنت بر سلطان محمد قرار گرفت کی [illegible]
خود را بصره فرستاد که آنجا از اموال دیوانی در آن بلده بضبط و تحصیل نموده متوجه درگاه شود و چون فرستاده سلطان محمد به بصره رسید امیر اسمعیل
او را [illegible] بصره بیرون کرد و چون این خبر بسمع سلطان محمد رسید کسی پیش سیف الدوله صدقه فرستاد که بصره را از تصرف او انتزاع نماید
[illegible] از دست اسمعیل طالبی [illegible] تصرف در آن بلده کوتاه گرداند و در اثنا که سیف الدوله تمام استعداد و تهیه اسباب
[illegible] شده بود که خبر عصیان بکرین بر سلطان محمد و توجه او بجانب واسط اشتهار یافت و اسمعیل بواسطه توجه بکرین بجانب واسط بسیار
خوشحال گردیده و کسی پیش او فرستاده اظهار اخلاص و انقیاد نمود و غلام ابن جمال سیف الدوله صاحب خود را پیش اسمعیل فرستاده پیغام کرد که
محصول اعمال و مقاطع [illegible] الدوله ابن ابی الجبر در ولایت بصره است و از ابتدای حاجب بن و از انجا بنا بر کرده انتقام حاجب بیش که
پیش اسمعیل بود و مبلغ پانصد دینار آورده محصول اعمال [illegible] الدوله تحصیل و در مقام تحصیل باقی و سعی و اهتمام می نمود و چون امیر اسمعیل این
اطلاع یافت و صاحب سیف الدوله صدقه اعتماد داشت بسیار از بنگ کرد و مبلغ مذکور را جبراً و قهراً از وی باز گرفت و چون این خبر بسمع سیف الدوله
رسید لشکری انبوه انتخاب نموده متوجه آنجانب شد و چون بواسطه [illegible] بر رفت و از نواحی بصره و مستطلف اشتر یرکم
ایلغاری عازم بصره گشت و بنابر آن اسمعیل طاقت جنگ نیافت که در وقتی سیف الدوله بنواحی بصره رسیده بود متحصن شد و اسمعیل حقیقت حال اطلاع یافت
در بصره متحصن گشت و در صبح جای [illegible] و بنابر آن جمعی از اصحاب خود را [illegible] اطلاع نموده فرستاده و بجو پیه و کاتبه و [illegible]
خودکار داشته در مقام محافظت شهر در آمد و روز اول میانه جمعی از سپاه میان سیف الدوله و جمعی از اهل بصره محاربه عظیم واقع شد که
در آن معرکه بر قتال سیف الدوله ابو نجم ابن ابو العباس قتل رسید و چون بهم و [illegible] سیف الدوله در مقام انتقام در آمده ما نمود و فرمان داد
که اسمعیل را بدست آورده او را بنگار بیحد و باید و نکه بعضی از امرا و اظهار آن نمیکرد و کار کشتن او برابر تمام پیغام بیحد است و اع [illegible]
و [illegible] سیف الدوله متعلق بوده و در صدد انتقام جد و جهد داشته و چون دست ظالم و ستمگر رشد روزی اسمعیل لشکری را از بصره بیرون
آمده و در مقام تسویه صفوف و ابستاده در حرب گشت و از انجا امیر سیف الدوله نیز میمنه و میسره و قلب و جناح راست کرده متوجه میدان
گشت و در اثنا اشتعال نایره قتال جدال جمعی از سپاه سیف الدوله از عقب سیف الدوله [illegible] در آمدند و جمیع اهل سواد را که سپاهی
اسمعیل بودند بقتل رسانیدند و چون بدین حال اطلاع یافت و ادبار را اختیار نموده بجانب قلعه که در جزیره داشت گریخت و از انجا جمعی از سپاه
سیف الدوله با او رسیده خواستند که بقتلش رسانند که یکی از غلامان او در آمده و گفت اسمعیل هم این شخص را بجهت خون [illegible] که بر اسمعیل
گشته بود از قتل رسانیدند و پس از آن پیش سیف الدوله بردند و اسمعیل از آن معرکه خلاص شده نزد او این خادم رسانیدند و سیف الدوله در بصره در
تمام آن شهر را فرا از [illegible] و رقیق طلایم [illegible] و غارت کردند و در این اثنا مهذب الدوله ابن ابی الجبر و ضبط و بسته لشکری بسیار
در کشتیها نشسته روی [illegible] سعی قود مطالبا که از شما بر قلاع اسمعیل بود و در استحکام و متانت [illegible] قلاع [illegible] و [illegible]
و سپاه مهذب الدوله و [illegible] در [illegible] نموده چون گرمتا جان امیل النضر [illegible] چهارت هلاک ساختند و جماعتی [illegible] و در عرب
سیف الدوله و فرستاده [illegible] قوت [illegible] دینار در آمد و خوف روی استیلا یافت بنا بر آن کسی پیش سیف الدوله فرستاد
[illegible] خود و اموال و اسباب [illegible] سیف الدوله التماس او را [illegible] و از او مهلت داده [illegible]

و آنجا از اصل بر داشتن جو در دست شد و کشتی نهاده و او محل مجهد بود و در باب او [illegible] و بعد از هفت روز قلعه را بسیف الدوله و تسلیم نموده و سیف الدوله
بر بعد از نو و خانه نمود و مطلقا متعرض او نشده و بعد از شانزده روز که در بصره بود و در آن باب [illegible] خود در آن ولایت نصب نموده و از
جای [illegible] و فرمان [illegible] بجانب [illegible] منعطف داشت و اسمعیل با اهل و عیال و اولاد تمامی مصاحب [illegible] در کشتی نشانیده متوجه فارس گشت
و در اثنا راه وداع او از اعتدال الطراف [illegible] و در بیست و دو [illegible] ایلمان بروی استیلا یافت و [illegible] و [illegible] خود را شستم
[illegible] دیگر که تمام [illegible] اسباب را [illegible] و چون بعد از دو سال [illegible] او نرسید و [illegible] برفت آنکه
[illegible] و [illegible] خارق نموده مغرق شد و چون [illegible] ایشان را [illegible] و [illegible] نرسیده [illegible] نمود [illegible] نماز و دیگر [illegible] تنبیه شد از اولاد
او را [illegible] اموال و اسباب او را [illegible] و [illegible] غارت نمودند و چون این خبر [illegible]
گرفت [illegible] و فات اسمعیل [illegible] ایشان [illegible] نمود و در آن سال ایلغازی وارد [illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible] وفات ملک
رضوان بن تتش [illegible] و بعد از تصیبین را [illegible] فتح [illegible] از جمله ولایت بود [illegible] و تفصیل این مجمل آنکه در ماه رمضان این سال
ملک رضوان [illegible] ایلغازی [illegible] جمعیت سپاه [illegible] و قلعه ارسلان [illegible] جکرمش [illegible] و دمشق ساخته و طلب عزم محاربه
[illegible] و چون ملک رضوان از حلب بیرون [illegible] ایلغازی پیش ملک رضوان آمده [illegible] رسانید که مصلحت [illegible]
[illegible] و جکرمش [illegible] منصرف [illegible] با [illegible] و بعد از آن [illegible] کثرت سپاه در مقام محاربه [illegible]
[illegible] و بنا بر این ملک رضوان عنان عزیمت بصوب نصیبین که از بلاد جکرمش بود منعطف داشت و [illegible] جکرمش
[illegible] ملک رضوان خبر یافته در مقام [illegible] شهر [illegible] و باره و سور را مستحکم ساخته [illegible]
[illegible] و جکرمش [illegible] بجانب [illegible] اقطاعات او بود [illegible] و چون این خبر بجکرمش [illegible]
[illegible] و در مقام [illegible] نهب [illegible] و قتل [illegible] بیرون [illegible] خود [illegible]
خود [illegible] ملک رضوان فرستاده [illegible] ایلغازی [illegible] جکرمش [illegible]
[illegible] و دفع [illegible] در نصیبین [illegible] ملک رضوان [illegible] و [illegible]
[illegible] فرستاده و عذر خواهی نمایند و بعد از آن [illegible] ملک رضوان فرستاده پیغام داد که اخلاص و اتفاق و [illegible]
[illegible] و در بیشتر [illegible] ایلغازی [illegible] و نفاق او بر تمامی مردم ظاهر است [illegible]
فرمان [illegible] که [illegible] بانجام [illegible] رسانند و چون این پیغام بملک رضوان رسید [illegible]
که قبل ازین از ایلغازی [illegible] جمعی [illegible] و اتفاق نمود و ایلغازی را طلب داشت و گفت [illegible]
[illegible] جکرمش که [illegible] طاعت [illegible] محاربه [illegible] کار [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ملک رضوان [illegible] در جواب ملک رضوان [illegible] ملک رضوان [illegible]
او را [illegible] مجلس [illegible] و [illegible] او را [illegible] و از آنجا کوچ کرده بجانب حلب [illegible] ملک
و بعد از مراجعت ملک رضوان [illegible] لشکری [illegible] جکرمش [illegible] مدافعت [illegible] خبر یافت که ملک رضوان
[illegible] جکرمش [illegible] بصوب [illegible] منعطف داشت [illegible] و [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] جکرمش [illegible] زبان [illegible]
[illegible] و چون [illegible] بن ارسلان [illegible] جکرمش [illegible]
[illegible] بجانب موصل مراجعت نمود و قبل از آنکه امیر جکرمش بموصل رسید خبر فوت [illegible] رسید [illegible]

الپی بن ارسلان تاش اظهار عصیان امیر حکرمش کرده شهر [illegible] را ضبط خود آورده اند بنابرین امیر حکرمش عنان عزیمت
بصوب آن بلده منعطف داشته اواخر شهر رمضان و تمامی شهر شوال بمحاربه ایشان تمام نمود آخر الامر خون [illegible] ریاست مهمی
جشن [illegible] الپی بن ارسلان تاش [illegible] بر حکرمش آمده مصالحه کرده هر سال مبلغی معین قبول نمود و امیر حکرمش شهر را با وی گذاشته
بجانب موصل بازگشت وازجمله وقایع این سال آنکه ملک طغتکین اتابک شهر [illegible] را از دست کاشتکان [illegible] انتزاع نموده
در حوزه تصرف خود آورد و [illegible] رسم [illegible] سلوک بعدالت میکرد که همه در مقام اطاعت و انقیاد او درآمدند وازجمله وقایع این سال
آنکه فرنگیان قلعه افامیه که از مشاهیر قلاع ولایت شام بود از مسلمانان گرفته بحیطه تصرف خود آوردند و تفصیل این مجمل آنکه خلف بن ملاعب
کلابی که مردی [illegible] بطریق تغلب [illegible] جنس مردم اوباش [illegible] میکرد و چون [illegible] از وی [illegible] تتش بن الب ارسلان [illegible]
لشکری [illegible] فرستاده [illegible] از دست وی بیرون کردند و خلف [illegible] بجانب مصر رفت و مدتی [illegible]
[illegible] و [illegible] قلعه افامیه از قبل ملک رضوان از وی [illegible] مصر فرستاده [illegible]
که چون حق سبحانه و تعالی [illegible] مذهب حق علویه دراورده [illegible]
کار خلاف [illegible] قلعه افامیه [illegible] بخدمت آن درگاه رسیده [illegible] امثال خود افتخار
نمایم و چون این خبر [illegible] صاحب [illegible] بعرض رسانید [illegible]
و ایشان [illegible] اعتبار تمام میکردند و مدتی [illegible] بوده ام [illegible] محافظت قلعه افامیه
این مخلص شود [illegible] حضرت خلافت [illegible] که فرنگیان [illegible] ایشان [illegible]
بن ملاعب [illegible] حکومت قلعه افامیه [illegible]
داشته [illegible] قلعه افامیه [illegible] خلف [illegible] اظهار [illegible] نمود [illegible]
میکرد [illegible] چون [illegible] اطلاع یافت مکتوبی مشتمل بر [illegible] فرزندان
او [illegible] مخالفت [illegible] در جواب آن مکتوب نوشت [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] این قلعه [illegible] کرده [illegible] و چون این جواب [illegible]
از اطاعت او [illegible] قلعه [illegible] فرنگیان هجوم آورده
[illegible] از اعمال [illegible] آن بلده [illegible] از دست ایشان انتزاع نموده [illegible]
[illegible] قاضی آن بلده [illegible] خلف بن ملاعب [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] و چون [illegible] قاضی در مقام [illegible]
خلف [illegible] ملک رضوان [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] خلف بن ملاعب [illegible] ملک رضوان [illegible]
[illegible] خلف [illegible] قاضی [illegible]
و چون [illegible] این حکایت [illegible] خلف [illegible] قاضی
[illegible] قاضی [illegible]
بجهت خلف [illegible] قاضی در مقام [illegible]
[illegible] ملک [illegible]

[illegible]

دانسته [illegible] موجب [illegible] این قلعه [illegible] ملک [illegible]
کرده در مقام تحقیق [illegible] تحقیق [illegible] خاص شود [illegible]
[illegible] که [illegible] رسانیدند [illegible] ملک [illegible]
اخلاص [illegible] گرفته [illegible] تمام [illegible]
این فصل از قاضی [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] قلعه افامیه [illegible]
[illegible] سلاح [illegible] فرنگیان [illegible] خلف بن ملاعب [illegible]
که باتفاق [illegible] ملازمت ملک [illegible] بجانب [illegible] ایشان [illegible]
جدال و قتال اشتغال [illegible]
باطراف و جوانب متفرق شده جماعتی از جوانان [illegible] ایشان [illegible] انتزاع نموده [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] خلف [illegible] قلعه رسید قاضی
[illegible] خلف رسانید [illegible] ملازمت ملک آمده [illegible] سلاح [illegible]
ملک [illegible] خلف بن ملاعب [illegible] قاضی [illegible] طلب داشته بعد از
[illegible] قاضی [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] خلف [illegible]
[illegible]
[illegible] قاضی [illegible] ملک [illegible] خلف [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
[illegible] قلعه افامیه [illegible] قلعه رسید قاضی مردم را
[illegible] اطاعت و انقیاد [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
قاضی [illegible] لشکری عظیم از فرنگ
متوجه افامیه [illegible] خلف بن ملاعب [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
درین وقت [illegible] قلعه افامیه [illegible]
[illegible] قلعه افامیه [illegible]

و در این سال ... بن ... به تحقیق نمود ... لشکری را ... متوجه گرفتن ... اتفاقا ... کرده بود و بعد از [illegible]
یک ... قلعه ... آمده ... و فرنگیان ... قاضی ... [illegible]
... سیف الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... و غارت و انعام ... [illegible]
... [illegible] ... کتاب ... قاضی ابو الفرج ... [illegible]
مشاهیر فضلا ... آن زمان بوده ... و چون ... سیف الدوله ... [illegible]
لشکری ... سیف الدوله ... سلطان محمد ... [illegible]
اطلاع ... سیف الدوله ... و در مقام عمارت ... [illegible]

ذکر ... [illegible] ... سال ... صاحب آن ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... فخر الملک
ابو علی بن عمار ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... بیت المقدس ...
... قیصر روم ... [illegible]
... فخر الملک ابو علی بن عمار ... قیصر روم
... [illegible] ... مسلمانان ... قیصر روم ... [illegible]
... فخر الملک ... [illegible]
... [illegible] ...
... فخر الملک ... [illegible] ... مردم
... فخر الملک ... [illegible]
... فخر الملک ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
فخر الملک ... [illegible]
... فخر الملک ... [illegible]
... [illegible] ...
و از عجایب وقایع این سال ... [illegible]

[illegible]

وصول السلطان ... [illegible] ... افتاب ... [illegible]
و بعد از ... [illegible] ... ارسلان بن سلیمان ... [illegible]
فرنگ از ملطیه ... [illegible] ... ارسلان ... [illegible]
... [illegible] ...
ارسلان ... [illegible]
و قلع ارسلان ... [illegible]
... [illegible] ... **ذکر وقایع**
این سال ... [illegible]
مجالس ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... وفات یافت
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... وفات یافت
... [illegible] ... **ذکر وقایع سال چهارصد و ... [illegible]** ... [illegible]
... سیف الدوله ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...

از ابوقشام [illegible] بهیروان [illegible] نام [illegible] این قلعه [illegible] قصد ابوقشام کرد و بعد از آنکه مدت چهار سال [illegible] بود و در [illegible]
[illegible] ابوقشام [illegible] قلعه [illegible] که [illegible] ابوقشام بود و چون [illegible]
[illegible] ابوقشام [illegible] موصل [illegible] و [illegible] اموال و اسباب
او [illegible] الدوله [illegible] متصرف گشت و [illegible] حکومت آن قلعه [illegible] و بندگان ابو [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] وفات [illegible] و ابو جعفر محمد بن [illegible] این قلعه [illegible]
مدت [illegible] حکومت [illegible] و بعد از فوت او [illegible] چند سال قایم مقام [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] و بعد از فوت سلطان [illegible] قلعه را از دست [illegible]
[illegible] تصرف [illegible] و چون [illegible] الدوله [illegible] این قلعه را متصرف شده [illegible]
آن قلعه [illegible] و چون [illegible] آن قلعه را از دست [illegible]
[illegible] بعد [illegible] آن قلعه را [illegible] حاکم آن قلعه [illegible]
دوازده سال [illegible] حکومت [illegible] ظلم و تعدی [illegible]
[illegible] آن قلعه رفت و بعد از [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] و [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] متوجه [illegible]
قلعه را تسلیم [illegible] سیف الدوله [illegible] متوجه [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] ذکر مجملی از وقایع این سال [illegible] ماه ربیع الاول [illegible] و خفاجه [illegible]
[illegible] و خفاجه [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] خفاجه [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سیف الدوله [illegible]
سیف الدوله [illegible] خفاجه [illegible]
لشکر [illegible] خفاجه [illegible] بسیار [illegible] سیف الدوله
متوجه [illegible] خفاجه [illegible] قبایل خفاجه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خفاجه
[illegible] و اسباب [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] خفاجه [illegible]
[illegible] اموال و اسباب [illegible] خفاجه [illegible]
خفاجه [illegible] سیف الدوله [illegible] خفاجه [illegible]
[illegible] خفاجه [illegible] سیف الدوله [illegible]

مارا امیر کردی

مارا امیر کردی [illegible] فوت [illegible] از [illegible]
الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] ذکر مجملی از وقایع [illegible] سال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
سلطان محمد [illegible]
[illegible]
سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] موصل [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] موصل [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در آن وقت

و پسر یازده ساله‌ای بود بر سریر حکومت نشانیدند خطبه بنام او خواندند و رسولان را شهر را طلب نمود و از ایشان التماس آن نمودند که جاولی
ایشان را امداد نماید و از ایشان جمعی را قبول نمود و مبلغی عظیم را جهت ایشان ترجیه نمودند و غلام جکرمش که قلعه را با او سپرده بودند غز اوغلی نام
زر بسیار جمع کرده و لشکر بیشتر فراهم آورد و اسبان جکرمش بر لشکریان داد و مردانه در مقام مدافعت و ممانعت درآمدند و مع هذا بحکام اطراف
مثل سیف الدوله صدقه و قلج ارسلان برسالت بفرستادند و مرعان فرستاده و التماس آن نمودند که هر کدام که از ایشان متوجه موصل شوند و زنگی جاولی
نماید بلده موصل را تسلیم او نمایند و خود با زنگی ولد جکرمش متوجه ملازمت سلطان محمد گردند و چون مرعان عصر غلام جکرمش برن درم
رسید سیف الدوله در جواب صریح گفت که من تاب مخالفت سلطان ندارم و قلج ارسلان چون بر مضمون مکتوب غز اوغلی واقف شد فی الحال
از ملاطیه بجانب موصل متوجه شد و ولایت رفتن بآن صوب مصمم گردانید و همچنین سقمان قطبی و بلش حکومت موصل در صدد و تهیه اسباب قتال
حرب درآمد و قبل از رسیدن ایشان بالغه و جاولی سقاوو با جکرمش بهمراه برده بنظام شهر موصل فرود آمده شهر را محاصره نمود
و هر روز می‌نمود که جکرمش بر سر این شهر بنشانیده نزدیک شهر ببرند و فریاد و جگر کنند که اینک امیر جکرمش زنده در دست ما است اگر او
بجوهید شهر را تسلیم نمایند و امیر خود را زنده و سلامت بستانند هر چند این فریاد می‌کردند از اهل موصل التفات نمی‌کردند تا آنکه بعد از چند روز
علی الصباح امیر جکرمش را مرده یافتند و مدت زندگانی او شصت سال بود و بعد از فوت امیر جکرمش جاولی سقاوو را ...
کوکبی از اعیان امیر جکرمش ابو طالب موصلی که مشهور بابن کسیر است از موکب حرب کریخته ابو الهیجا و جماعتی دیگر در
گرفتن موصل و اراده نماید که کس پیش ابو الهیجا فرستاده و عوض ولایت کسیر الملک را طلب داشته و در انکرده و ایالت ابر موصل شهر
تسلیم خواهند نمود و جاولی ابن امیر جاولی کس پیش ابو الهیجا فرستاده پیغام داد که برق تو امیر شده که جماعت امیران از مادر که ابو طالب موصلی
بانجانب فرستاده او و ولایت ابو الهیجا و سالم پیش ایشان فرستاده و شهر ابو الهیجا ابن حمی از جانب غز اوغلی متوجه درستی فی الحال برگشته
گرفته روانه اردوی امیر جاولی باشند و امیر جاولی نیز بمقتضای وعده امیران او را خلعت داده پیش او فرستاده و چون ایشان
بحوالی امیر جاولی رسید بعرض رسانیدند که امیر طالب موصلی در روز ... از جکرمش که فوت شده است که ... جدال ... قال تعالی
ولایت و خزاین امیر جکرمش بتصرف ایشان خواهد آمد و چون جاولی این کلمات از ابن کسیر استماع نمود او را بانواع الطاف و عطایا
مرفوع ساخته وعده مناصب ارجمند امید وار گردانید و قاضی موصل ابو القاسم بن و دعان که میان او و ابن کسیر عداوتی قدیمی
بود بر حال اطلاع یافته خفیه کس پیش امیر جاولی سقاوو فرستاده و پیغام داد که اگر موصل را میخواهی باید که ابن کسیر را بقتل رسانی و جاولی
و جاولی فی الحال سخن قاضی صدق و ابن کسیر را بدعوت قاضی فرستاده و قاضی چون پسر او را و پدر بسیار تحمل کرده
و اموال و اسباب او را متصرف شده و ترکمان موصل چون این حال را مشاهده نمودند از خوف آنکه قاضی چنانکه ایشان تمامی
اموال و اسباب ابن کسیر بدست رسانیدند و اموال و اسباب مردم را بر خود نمودند و در این اثنا خبر رسید که اینک قلج ارسلان
با لشکری انبوه متوجه موصل شده و در نظام نصیبین فرود آمده و جاولی سقاوو از استماع این خبر وحشت از اضطراب و از نظام شهر موصل
کوچ کرده بجانب سنجار رفت و هم در این وقت برسقی شحنه بغداد بنظام موصل آمده و از آنجا الی موصل رسانیده و در جانب شرقی
آن شهر نزول نمود و اهالی موصل او را معدوم نگذاشته ملتفت باو التفات کرده و از احوال او پرسیدند و تعیین عساکر بسته که هیچ کدام
ایشان را طاقت مقاومت قلج ارسلان نیست بنابرین در آخر ... روز برسقی ناامید و مایوس شده بجانب بغداد مراجعت نمود و قلج
ارسلان از نصیبین انتظار توقف نمود که از اطراف و جوانب سپاه بر سر او رسید و جمعی عظیم بهم رسید جاولی سقاوو و انجا رسیده اجازه
و انفصال خود را از آن بلده گذاشته در تمام حرب مباشرت و در وقت امیر ایلغازی بن ارتق جمعی از سپاه امیر جکرمش و عدلی شده عدد سواران
ایشان بیک هزار رسیده در اثنای آن حال مکتوب مضمون بجاولی سقاوو رسید مضمون مکتوب که ترکمان اهالی مشق ... حاجب ... تا زنگی یار ... جاولی

گردشمن را از دست

گردشمن را از دست اهل اسلام انتزاع نمایند و مصلحت وقت آنست که شما باتفاق امیر ایلغازی متوجه آن صوب گردید تا بمعاونت و استظهار یکدیگر
کفار را از آن ولایت بیرون کنیم بنابرین سبب جاولی از سنجار بجانب رحبه رفت و اهل موصل جاولی قلج ارسلان را بجان خود پیش قلج ارسلان
فرستاده و او روی نمود و مردانه بگرفته روز پنجم شهر رجب وارد شهر موصل فرود آورده و در شهر قلعه فرود آورده امیر جکرمش زنگی با اعیان
دولت خود با جلیس قلج ارسلان درآمده و باصناف الطاف و نشاط و شادمانه مرا او را گشت و غز اوغلی غلام جکرمش قلعه را بتسلیم ایشان نمود و قلج
ارسلان خطبه سلطان محمد قطع کرده و در ... بنام خود خطبه خوانده و غز اوغلی را باز در آن قلعه گردانید و رسوم ظلم که در آن
شهر پدید شده بود همه را برطرف ساخت و نمود که در شهر منادی کردند که هر که سبب و غمازی کسی پیش من آید گردن ساعی اولی‌تر خواهم
رسانید و قاضی ابو محمد عبد الله بن قاسم شهر روزی را بتبدیل آن بلده نصب نمود و ریاست آن شهر را بابی البرکات محمد بن محمد بن حس
ارزانی داشت و چون از رسوم عدل و احسان در آن شهر شایع گردید که اهالی آن بلده از وضیع و شریف و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و زن و مرد و مرد سرا
و علانیه بدعا و ثنای او رطب اللسان گشتند و حق سبحانه و تعالی از دوام دولت او مسألت می‌نمودند و چون قلج ارسلان در موصل قرار گرفت از امرا او برام
بن عمال که در آن وقت که تاج الدوله تتش با یکدیگر گرفته و ما باو و او ملازم بود و در این آمد بود در وقت توجه قلج ارسلان از موصل بجانب جاولی
موضع خابور از آن روی قلج ارسلان و عمال و اتقال خود را گذاشته بجانب آمد رفت و همچنین محمد بن جق که یکی از امرای او بود در آن روی بعد
بجانب حصین زیاد که مسکن او بود توجه نمود و سبب استیلای محمد بن جق بر قلعه زیاد آن بود که بلده رها و نواحی آن از اعمال آن قلعه بود و در تواریخ معتبره
چنین آورده‌اند که او ولایت حصین زیاد در تصرف فلادروس رومی ترجمان ملک روم بود تا آنکه چون سلیمان بن قتلمش انطاکیه را فتح
نمود و فخر الدوله ابن جهیر دیار بکر را متصرف گشت فلادروس رومی بواسطه منع ایشان از بر دن قهر ایشان حصین بسیار تنگ آمدن
فی الحال اطلاع یافتن بر قلاع و قوت ... متوجه اصفهان شده آن قلعه را از دست فلادروس بستد و گرفت فلادروس پیش سلطان ملکشاه رفته
بشرف اسلام مشرف شد و سلطان ملکشاه ایالت بلده رها را باو ارزانی داشت و او تا آخر عمر والی و حاکم آن بلده بود و بعد از فوت او آن
بلده را امیر ... تصرف گشت و در حوالی حصین زیاد و قلعه دیگر بود بسیار باستحکام و متانت و والی آن قلعه ... بود و از قبل ملک روم که او را
افرنجی کشتند و محمد بن جق در صدد گرفتن آن قلعه درآمد و مراقب بود تا آنکه دعوتی دست داد که گرفتن قلعه ممکن گشت باتفاق و در مقام و حیله درآمده
بهار سال گفت و او با سپاه خود و افرنجی قواعد محبت و یکدلی با هم تجدید رسانیدند که با یکدیگر نموده و موافق با یاران کردند ساخت و از یاران و دوستان
در جمیع مهمات معاون یکدیگر باشند و بعد از مدتی که افرنجی را اعتماد تمام بر دوستی و خصوصیت ابن جق حاصل شد ابن جق کس پیش او فرستاده
و پیغام داد که کس فرستید تا بعضی غلات که رعایای ما بر کشت ... آن افرنجی شده ام ... پس سواران خود که
... و مردانگی از قدر ایشان بود ... ساخته ... و اعانت ... فرستاده و نمود که هر چه ... آن بر ادر ... عمرو ... ابن ... مر ... و
ساخته ... بنابر آن افرنجی جمعی کثیر از اصحاب خود را همراه محمد بن جق فرستاده و محمد بن جق بر آن جماعت قرار داده بود که در ... کسان افرنجی
تمام دستگیر نموده متوجه قلعه ایشان شوید ... چون مردم افرنجی ابن جق علی ... گشته همراه او روانه شدند در اثنای راه چون ایشان غافل
الذهن بودند سپاه ابن جق تمامی ایشان را دستگیر نموده سلاح و آلات حرب از ایشان گرفته ایشان را ... سوار گرده ...
غرت بصوب قلعه افرنجی متوجه شدند و چون بپای آن قلعه رسیدند نعمات ... ورده و فریاد بر آوردند که افرنجی ... گرفته ...
حاضر ... مراد ... مهم گردانیده ... قلعه ... از دست ... جمیع ... ام ...
کرده ... شمشیر ... سپاه ... ساختند چون اهل قلعه این حالت را مشاهده نمودند از خوف جانهای خود فی الحال قلعه را تسلیم

ابن جق نمودند و قلعه را بتصرف او دادند ... عیال خود را از قتل و غارت خلاص ساختند ... [illegible]

[illegible]

... ذکر قتل قلج ارسلان و استیلاء امیر جاولی بر موصل ...

جاولی چون خبر وصول قلج ارسلان ... [illegible]

[illegible]

درحوالی ... [illegible] ... جانب موصل ... [illegible]

... فخر الملک بن نظام ... [illegible]

[illegible]

برسید که درین روز ما چه طعام تناول کرده ای وی در جواب گفت برنج با ماست یک قسم طعام هر روز مرم یوسف بن یاشقین گفت ای نادان زبان بنه همه
طعام همه یک نوع خورد و امتیازی که از ملابس و مأکولات ایشان رسد در نیت خارجی در انقطاع مرده و قول نزار و بعد ازان در ایام بعد از ولایت ابی [illegible]
نمود و بعد از فوت وی لشکر علی بن یوسف تاشفین بجای او بر سر بر حکومت و سلطنت متمکن بود با امیر المسلمین ملقب گشت (در احوال [illegible])
اکنون چون کرّ ما بر ذکر آن روا داریم تا از دست احمد بن عبدالملک بن عطاش که از جمله دعاة اسمعیلیه بود و بعد از فوت سلطان ملکشاه بمکر و حیله
چنانکه سابقاً تقریر رفت بر قلعه شاه دز که از بناهای سلطان ملکشاه بود و در وقتی که میانه برادران یعنی سلطان برکیارق و سلطان محمد بازار تنازع در خصومت
قائم بود دست یافته بود و شکایت بدرگاه سلطان محمد برده بودند و در ولوقت چون سلطان محمد از منازع و مخالف فارغ بال و مطمئن خاطر گشت
تسخیر آن قلعه و استیصال احمد عبدالملک را پیش نهاد همت خود ساخت و فرصت گشت و چون این خبر بعبدالملک رسید در مقام مکر و زور
درآمد و از زبان مردمان خود ابن او که بخت رفت و باره و روی سلطان محمد وبستاد که قلعه را بسلطان تسلیم کنیم و تسخیر نمود او شوید و ایشان
و همچنین از زبان ثقات اهل خراسان مکتوبات قلمی نمود و در سال بنشد که سلطان سنجر عزیمت عراق دارد و چون این اخبار را حیف انتشار یافت
سلطان محمد در مقام تحصن و ضبط آن قلعه شد مدتی و از رفتن بجانب شاه دز متوقف گشت آخر الامر چون کذب این اخبار واضح
متحقق شد از روی جد و اهتمام تمام عنان عزیمت بجانب آن قلعه منعطف داشت چون بپای آن قلعه رسید فرمود که بر راه و بر بالای کوهی
که محاذی آن قلعه واقع شده بود خیمه زدند و خود بر بالای آن کوه رفت بر آن جانب قرار گرفت و سپاه را حکم فرمود از جمیع اطراف قلعه شاه دز محکم
خلایق را از تردد آن طایفه خلاص بیابند و چون سپاه سلطان محمد از جمیع جوانب هجوم آورده متوجه قلعه شدند تا مدتی در محاصره و مقام
محاربه و مدافعه درآمده و الحال سعی و اهتمام نمودند که هیچ یک از مردم سلطان محمد را قوّت از تیر و سنگ منجنیق ایشان قدم پیش نتوانستند
نهاد آخر الامر چون کار بر ایشان تنگ شد بناء در مقام مکر و حیله درآمده مکتوبی بطریق استفتا نوشته نزد فقهای اردوی سلطان محمد فرستادند و مضمون
مکتوب این بود که باید فرمایند علمای دین که فتوی شرع چه حکم فرماید چون جماعتی که قایل وحدانیت حق سبحانه و تعالی و اتصاف او بصفات کمال
و تنزه او از صفات نقص و زوال باشند و اقرار بنبوت سید المرسلین خاتم النبیین محمد رسول الله صلعم و حقیّت جمیع آنچه از پیغمبر و از حق سبحانه و تعالی
آورده داشته باشند غایت آنکه مخالفتی میانه ایشان و سایر فرق اسلام در تعیین امام باشد روا باشد که پادشاه وقت حفظ و حراست آنچنین جماعت
و مهادنه با ایشان جایز است یا نه و چون این استفتا بعلمای اصحاب ابو حنیفه رسید جمعی از ایشان که بشوه قدیم ایشان است مکیکرد و در مقام اختلاف درآمده
بعضی چنین فتوی دادند که چون مبحث امامت از فروع است مخالفت آن با وجود اتفاق در اصول مخل بالاسلام است و بعضی دیگر بخلاف این فتوی
میدادند و مخالفت را واجب القتل میدانستند و بعضی درین باب توقف نموده به هیچ طرف حکم نکردند تا آنکه امام ابو الحسن علی بن عبد الرحمن السمنجانی
که از کبار علمای شافعیه بود در مجلسی که جمیع علما وقت حاضر بودند گفت که قتل این جماعت واجب است و جایز نیست که ایشان را مکانی بکنند و حفظ
نمایند و هیچ مانع قتل ایشان نیست در کار ایشان آنچه شارع بر حلال کرده بود ایشان حرام میدانستند و آنچه حرام کرده بود ایشان حلال میدانستند و هر که تحلیل حرام کند الخ
الحرام ما احله الله خون او مباح است و درین مسئله چند روز میانه علما مناظرات و مباحثات واقع شده و هیچ طرفی قرار نیافت و در بین اثنا این جماعت
کس نزد سلطان محمد فرستاده التماس کردند که سلطان عنایت فرموده جمعی را از اعلام علما نزد ما درین قلعه فرستد تا با ایشان مناظره کنیم از روی
انصاف که اگر ایشان بطلان معقول ما را ظاهر کنند بر ما واجب شود که از مذهب باطل که این زمان بحقیت آن اعتقاد داریم برگردیم و مذهب حق
درآییم و اگر حقیت مذهب خود را ظاهر سازیم ایشان را لازم باید که سلطان از سر قلعه ما درگذرد و در مقام استیصال ما که با وجود حقیت مذهب
جمیع عالم را کافر میشمارند جمال اکتفا نمود و لازم بود باشد چه قصد این جماعت کردن موجب زوال دولت می باشد و چون این خبر بسمع سلطان
رسید از مشاهیر علمای حنفیه قاضی ابو العلاء صاعد بن یحیی که درین وقت در اصفهان قدوة اصحاب حنفیه بود با جمعی دیگر از فحول علمای مذهب خود
قلعه فرستاده و مقصود ایشان آن بود و چون بحضور اهل قلعه بمباحثه و مناظره پرداختند مقصود ایشان آن بود که شاید در اثنای این

مطالبات عاده

این مطالبات عادة شد روی نماید که سلطان محمد جلی اختیار از سر محاصره قلعه برخیزد و چون خبر از ایشان بدرگاه رسیده بود رخصت مراجعت دادند
و چون این حالت بخدمت سلطان رسید حقیقت حال بعرض رسانیدند سلطان از سر گرفتن قلعه و حرب و شیر خود گذشت و نظام ساختن
سپاه را حکم فرمود که هیچ کس در رنگ تعویق این قلعه را شایع ننماید و قبل از آنکه قلعه چون این حال را مشاهده نمودند از روی عجز و اضطرار کس نزد سلطان
فرستاده و معروض داشتند که ما این قلعه را تسلیم ملازمان سلطان میکنیم بشرطی که چون ما جماعتیم که اکثر اصحاب مذهب اسلام متفق‌اند
که مذهب باطله‌ایم و چون مذهب خود را حق اعتقاد کرده‌ایم اما شما ما را ازین قلعه بر جاهای دیگر که در آنجا از مخوفات روزگار محفوظ
توانیم بود و از دستان و بیسامانی بر ما تسلط نتوانند یافت امید که سلطان عنایت فرموده عوض قلعه شاه دز قلعه خالنجان که در نزدیکی اصفهان
واقع است بما ارزانی دارد که ما با اهل و عیال خود درآن قلعه درآمده بدعای دوام دولت سلطان مشغول باشیم و از هم تسلط اعدا فارغ بال
از رعیت بروی و بنده نوازی دور نگاه داریم و سلطان ازین باب با ارکان امرا خود مشورت نمود و اکثر ایشان بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که
سلطان ملتمس ایشان را باجابت مقرون داشته قلعه را از دست ایشان بیرون آورد و بعد ازان قلعه خالنجان بایشان سپرده شد و بعد ازان اگر
از ایشان امری خارج از ظهور رسد چون تنبیه ایشان از قلعه خالنجان به سهل وجه میسّر است خلاف شاه دز که تسخیر آن هر چند کم زور و مال سپاه است
که سپاه بروی با سانی ممکن نیست بنابرین سلطان محمد التماس ایشان را بسند قبول داشته قبول نمود که عوض قلعه شاه دز قلعه خالنجان را بایشان مسلم نمود و چون
قبول التماس نمود ایشان باز کس فرستاده التماس نمودند که تا نوروز ایشان را مهلت دهند که احمال و اثقال خود را از روی فراغت خاطر با خالنجان نقل
نمایند و بندگان سلطان در حق ایشان بعد ازین حق دشمنان را اسماع ننمایند و هر کس که ازان طایفه نزد سلطان رسید در آن عجالت احسان نموده و اخلاص
ساخته پیش ایشان رسید و التماس دیگر آنکه تا نوروز هر روز بر سبیل وظیفه آنچه از کل ایشان را کفایت کند جهت ایشان می‌فرستاده باشند
و غرض ایشان ازین مطالبات و مسئولات غیر از درنگ کردن و مماطله نمودن تا شاید عادة شد روی نماید که سلطان محمد از سر گرفتن این
قلعه درگذرد و چیزی دیگر نبود القصه سلطان تمامی ملتمسات ایشان را باجابت مقرون داشته وزیر خود سعد الملک را فرمود که بعد ازین هر روز از طعام
و میوه و حلاوات آنقدر که ایشان را کافی باشد می‌فرستاده باشند و چون سعد الملک بنا بر فرموده سلطان هر روز آن را میفرستاده
ایشان را منکی ازان ذخیره نموده و اکثر آن را از آن نفقات و ذخیره خود میساختند و مع هذا جمعی از فدویان خود را بازدوی سلطان فرستادند که از امرا
سلطان کسی را که در باب تسلیم قلعه شاه دز از ایشان سلطان را ترغیب و تحریض بسیار میکرده مجروح سازند و بنا بر این جمعی از فدویان
باردوی سلطان آمده یکی از امرا کبار را که در باب گرفتن و استیصال ایشان مبالغه تمام داشت مجروح ساختند و چون این خبر بسمع سلطان
رسید فرمود که قلعه خالنجان را خراب ساختند و ایشان را بار دیگر محاصره نمودند و بر هر کوه که باشد شاه دز را از دست ایشان انتزاع نمایند و چون
این نوبت کار بر ایشان تنگ گرفت ایشان نزد وی فرستاده باز التماس نمودند که چون سلطان قلعه خالنجان را خراب ساخت جماعتی را همراه احمال و
اثقال جهت محافظت ایشان حکم فرمایند که بعضی از مردم ما فرود آمده بجانب قلعه طبس که در تصرف رعایای است متوجه گردند و بعد ازوصول
آن جماعت بدان قلعه که در تصرف آن طایفه بود و چون خبر وصول ایشان بدان طایفه که در شاه دز مانده اند برسد ایشان نیز متوجه آن صوب
گردند و شاه دز را تسلیم عمال و نواب سلطان نمایند و سلطان این نوبت نیز قبول ملتمسات ایشان کرده حکم فرمود که هر که از ایشان بیرون آید
او را متعرض نشوند القصه جماعتی از آن طایفه از قلعه شاه دز بیرون آمده بعضی بجانب طبس و جماعتی بجانب طبس و بعضی بجانب ارجان رفتند و چون
خبر وصول ایشان بدان طایفه رسید باز در مقام مکر و حیله درآمده شروع در امور چند نمودند که بر سلطان ظاهر شد که غرض ایشان
ازین مدافعات و تعللات آنست که نوعی شود که شاه دز از دست ایشان بیرون نرود و بنابرین در دفع و قمع ایشان سلطان حکم فرمود که تمامی سپاه
هجوم آورده بر قلعه شاه دز درآیند و چون این نوبت سپاه سلطان متوجه قلعه شدند تا بر ایشان در قلعه از ایشان جماعتی قلیل مانده بودند
در محاربه و مدافعه اهتمام مردی و مردانگی تمام بجای آوردند چنانچه هیچ وجه سپاه سلطان دست بر ایشان نیافتند تا آنکه بعرض رسانیدند که اگر سلطان همراه متعلقان ما

امان خواستن قلعه را جهت سلطان محکم سلطان قبول آن کرد و امان نامه جهت او فرستاد و بنابرین آن شخص پیش سلطان آمده گفت که از
فلان موضع باید که سپاه سلطان بالای قلعه روند جهت که از آنجانب کسی از مردم ایشان جهت محافظت از سپاه سلطان از جواب او
گفتند که از آن طرف رفتن ایمن از مردم سلاح و مکمل از آنجانب قلعه محافظت مینمایند که از آنجانب اگر فرشی شود در آن جانب آن مردم پیش
سلطان ساخته که اصل و بنیاد قلعه امید ساده اند تا من بیشتر شده از آنجانب که سلاح و مکمل ایشان میدیدند تا صورتی آدمی است که از دور بنا مینماید
بنج ... در آن طرف جهت بنابرین جمعی از دلیران سپاه سپاه سلطان محمد متوجه آنجانب گشته در یک طرفه العین بر بالای قلعه بر آمده
صدق قول آن شخص را معین یقین ساخته مردم در آنجا و تمامی باطنیه آن قلعه را عرضه تیغ بی دریغ هلاک کردند و ابن عطاش را به اسیری نزد
سلطان آوردند بعد از آن به حکم سلطان حکم فرمود که پوست ابن عطاش را بکنند و ساختند باطراف و جوانب ولایات بگردانند و تمامی
زن و اطفال او را در ... ساخت که اثری از نام ایشان نماند در مجلد وقایع این سال میان سیف الدوله صدقه و مهذب الدوله آمد جنب
طلیحه نزاع و خصومت واقع شد و بعد از آن مرا بالکلیه صلح نمودند و تفصیل این مجمل آنکه چون سلطان محمد مدینه و اسط را باقطاع سیف
الدوله ارزانی داشت مهذب الدوله از سلطانی را ان و عز و جوانی دست تعدی و ظلم در مدینه واسط دراز کرده و رعایا را مستغرق ... شد
و چون حال او بسمع سیف الدوله رسید مال جهار طلب داشت و بواسطه پریشانی رعیت و ظلم و تعدی از تحفه ... نظر مهر نوشته بمرده
تردد ان راه دراز گرد آورده مردم بگرفت ... سلطان محمد برده بود و بنابرین سلطان محمد در وقت مراجعت از اسلام بغداد
عنان عزیمت بصوب ذکر منعطف داشته در محاصره آن مبالغه داد و چون ایام محاصره امتداد یافت و از قوت احمد عطاش خبر رسیده
قاصدی نزد وزیر سعد الملک ... دعوت اسمعیلیه قبول کرده و در سلک ایشان انتظام یافته فرستاده پیغام داد که در قلعه نه
ذخیره مانده ... بر روز قلعه را تسلیم خواهیم نمود سعد الملک خبر فرستاد که چگونه صبر باید کرد و نامی این سگ
لعین سلطان را از میانه بر دارم و چون حال این برادر مهذب الدوله که ... سیف الدوله که داماد مهذب
الدوله که داماد مهذب الدوله بود و سیف الدوله ... گذشت و او را از ... در آورده ... نظر فرستاد و ...
... تمام مهذب الدوله ... سیف الدوله آمده و واسطه را اجاره کرد و چون جماد ... رفت میان او و مهذب
الدوله نزاع و خصومت پیدا شد و سیف الدوله در مقام ... شد ... از جانب نفس مهذب الدوله
بالشکری انبوه بجنگ ... جاده ... سیف الدوله بجلادت و سیف الدوله از این خبر لشکری
تاره روز ... بجنگ مهذب الدوله فرستاد و مهذب الدوله بر ... باطراف و جوانب ولایت ... فرستاد
و ... سپاه ... سیف الدوله رسانید ... مهذب الدوله
نمود بنابرین سیف الدوله ... سعد بن حمید ... ارکان سپاه خود بجنگ مهذب الدوله فرستاد
و چون سپاه سیف الدوله از راه ... بولایت ... آن ولایت رسیده ... ولایت
... و چون سیف الدوله ... تمام ... مهذب الدوله
... مهذب الدوله ... سعد بن حمید ... سیف الدوله
فرستاد ... مهذب الدوله را ... بسیف الدوله ... نمود و سیف الدوله این نوبت نیز
مهذب الدوله را قبول کرد ... ملی ... مصالحت شد در مجلد وقایع سال پانصد
در ماه شوال سلطان محمد وزیر خود سعد الملک ... اصحاب او امر فرمود که بر در وازه ... اصفهان ...
کردند و باعث بر قتل سعد الملک ... ذکر ... در تواریخ معتبر مسطور است آن بود که چون در ایام غیبت سلطان محمد در اصفهان احمد عطاش

ما و باطنیه بود و در خود پادشاه ... که داوری ... جا ... ساحت قلعه شد ... دست تعدی و ظلم و نهب و غارت ... دراز
دراز کرده بود مردم ... شکایت او ... سلطان محمد برده بود و بنابرین سلطان محمد در وقت مراجعت از دار السلام بغداد عنان
عزیمت بصوب ذکر منعطف داشته در محاصره آن قلعه داد مبالغه داده و چون ایام محاصره امتداد یافت و از قوت احمد عطاش خبر رسیده
قاصدی نزد وزیر سعد الملک ... که در خفیه دعوت اسمعیلیه قبول کرده و در سلک ایشان انتظام یافته بود فرستاده پیغام داد که در
قلعه نه ذخیره مانده و نه مردم کار با اضطرار ... دو سه روز قلعه را تسلیم خواهیم کرد سعد الملک خبر فرستاد که چگونه صبر باید کرد و نامی این
سگ لعین سلطان را از میانه بر دارم و چون بواسطه علیه حرارت بر مزاج سلطان محمد و استیلا خون رگ ... حاجت
ایشان قصد ... بیرون آمد ... وقت قصد سلطان ... سعد الملک ... و یک ... را ... با ...
که ... قصد سلطان بکرد و او ... سلطان ... حاجی از ... سعد الملک ... وقوف یافت ...
با زن خویش ... نهاده و ان ... این حالت را ... معشوق ... گفت و ... اللاتقین ... شجاع ابن مکاتبت ...
... سلطان ... بنابرین روز دیگر سلطان ... کرده قصد را در طلب ... و چون قصد ... رسید ... گفت که ...
... روی ... قصد ... سلطان ... سلطان ...
... قصد ... سلطان دانست که ... سعد الملک ...
... موافق ... سعد الملک ... احمد بن عطاش ... پیش سلطان آوردند
... سلطان ... اصفهان ... استقبال و بیرون آمده ... جار
... آن ... ماه ... تحقیق ... علم نجوم ... چون
... طالع ... طالع ... که ... این سال ... لشکری
اصفهان ... کیفیت ... کامل التواریخ ... که بعد از قتل سعد الملک سلطان محمد ...
... وزیر مشورت ... نمود و گفت که نام جامعی که لیاقت وزارت داشته باشد ... بر ...
او را بآن منصب سرافراز گرداند ... سلطان ... نظام ... سلطان ...
... آن منصب ... نظام الملک ... ابو نصر احمد ... دولت ... احمد
... وفات ... و تعدی ... سلطان محمد ... و چون نظر
... نظام الملک ... سلاطین سلجوق حقوق بسیار ... این دولت ... و ...
... ابو نصر احمد ... در ... مملکت
... وزارت ... در ... سلطان ...
... وزارت و حکومت ... صاحب ... خلیفه المستظهر بالله
وزیر خود ... سیف الدوله ... بجلادت ...
مستظهر ... وزارت ... و در ماه شوال
این سال ... منصور بن نظام الملک
... صد و سی ... بر ... حافظ ... مسطور ... استیلا باطنیان ...
... سلطان محمد ... باطنیه ... که ...

عنقریب کار از دست بیرون برود و بنابر این سلطان احمد بن نظام الملک را بقصاص خون پدر با لشکری بجد و مرسوم تسخیر قلعه الموت
و [illegible] و خود با خاصگان خود بجرباذقان مقام کرد و منتظر بشارت فتح میبود و احمد از اول فصل بهار تا فصل خریف قلعه الموت را
[illegible] غلهای ایشان را و مزرع و حاصل بسوخت و ضایع ساخت و مع هذا هیچ فایده بران مترتب نشد و در فصل زمستان از افراط
برف و باران بازگشته [illegible] بیرون آمد و چون بعد از [illegible] یکی از فدائیان [illegible] در مسجد [illegible] بضرب کارد هلاک کرد [illegible]
در ماه جمادی الاول این سال سلطان محمد [illegible] پادشاه [illegible] را با جاهی گران از [illegible] و علم [illegible] مرتفع [illegible]
لشکر [illegible] با اتفاق [illegible] و دیگر امرا با دوازده هزار کس [illegible] آمده در مقام جدال و نزاع با حسن صباح
در آمد و از جانب حسن صباح [illegible] رفیقان [illegible] شروع در محاربه نمودند [illegible]
جدال و قتال سپاه سلطان محمد [illegible] که در میان معرکه واقع شده بود [illegible] رفیقان [illegible] اتفاقا در این وقت
بادی مخالف پیدا شد [illegible] ایشان [illegible] از کثرت [illegible]
سپاه حسن صباح عاجز آمده روی گریز نهادند و تمامی احوال و اسباب ایشان [illegible] رفیقان [illegible] و چون سلطان محمد [illegible] منهزم سپاه [illegible]
بسیار مضطرب شد و فرمود تا تمامی امرا را حاضر ساختند و چون [illegible] سلطان محمد روی با ایشان آورده فرمود که چون [illegible] کاری
کاری [illegible] تمامی لشکر [illegible] دست از ایشان
باز ندارم تا انتقام [illegible] و چون امرا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و چون لشکر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
سال [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] ایشان [illegible]
در آمدند و رفیقان [illegible] ایشان [illegible]
حال [illegible] از جنگ و جدال [illegible]
اردوی سلطان محمد [illegible] که عبارت از حسن صباح است در اصطلاح ایشان [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible] که اسمعیلیان [illegible]
میکنند و خلایق بسیار [illegible] حسن صباح [illegible] در جواب او گفت مردم کتاب خدا و سنت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خدای سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] و اکنون [illegible] کتاب و سنت [illegible]
[illegible] که قرآن مخلوق [illegible] خدای تعالی قرآن مجید را کلام [illegible] سبحانه و تعالی [illegible]

فاجره من اسمع کلام الله اکنون مرا که قدرت زبان و دیگر [illegible] که قرآن مخلوق است [illegible] صلوات [illegible]
صلوات [illegible] دروغ است [illegible] که در [illegible] صاحب حدیث [illegible] دیگر [illegible]
یکی از مشاهیر فضلا در اردوی سلطان محمد که نام او ابو نصر بود در خدمت سلطان محمد [illegible] با داعیان مناظره کند و جواب ایشان بگوید و چون
ابو نصر [illegible] که لا اله الا الله [illegible] جواب [illegible]
مسلمان [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] سلطان [illegible]
که پیغمبر صلعم فرموده [illegible] ابو نصر در جواب او گفت چون خدای تعالی [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] مسلمان [illegible] مسلمانان [illegible] مسلمان [illegible]
حاجت [illegible] مسلمان [illegible] مسلمان [illegible] پیغمبر صلعم [illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] ابو نصر گفت اکنون [illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اکنون [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] مصطفی صلعم [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] قال الله تعالی [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

نامزد نیست متصل آن چند قلعه را محاصره داشته و سلطان محمد همیشه از برای لشکریان خود متواتر و متعاقب آذوقه می‌فرستاد و

و ایشان قلعه را [illegible] شده و قلاع را محاصره [illegible] شدند و رفیقان [illegible] جنگ میکردند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطان متوقف بسیار بود و کسی از نظار در عدم استماع قول ارباب غرض در حق من بسنده و کافی بود و کنون که بجهة قول خصمان آن اعتقاد سابقه
سابقه برطرف شد بعد ازین چه خدمت توان کرد که شایسته این باشد که باز بندگان حضرت سلطان ما را در مقام شفقت و مرحمت مبذول شود القصه
ذو صحوبیه جواب سیف الدوله تمام عرض سلطان رسانید سلطان را متحقق شد که سیف الدوله در مقام مخالفت و مخاصمت و سرکشی ... است
بنابرین از بغداد باطراف و جوانب محروسه فرمان فرستاده امرا و سپاه را طلب داشت و در حق خلیفه ... از امرا بجانب
عراق فرستاده و بعد از آنکه ماه ربیع ... اطراف و جوانب امرا و سپاه آمده متوجه بغداد شدند و امیر سیف الدوله چون آمدن
سپاه سلطان محمد خبر یافت انجمن خوف و هراس بروی مستولی گشت که فوق آن متصور نبود بنابرین کس پیش خلیفه مستظهر بالله فرستاده
معروض داشت که اینک بنده را بر آنچه بندگان خلافت دستگاه امر میفرمایند ایستاده کی و ... امیدوار است که بعنایت فرمایند در حق
این مخلص ... داشته تا تدبیر و چاره نمایند که خاطر سلطان نسبت باین دولتخواه صاف گردد فقیر بهر قدمی که ... فرمان ... میتواند نمود که
کس سیف الدوله این مخالفت بسمع خلیفه رسانید خلیفه حقیقت حال را بسمع سلطان رسانید سلطان در جواب خلیفه گفت که ... امیر المؤمنین خلیفه
نگاه ... بهر چه ایشان مصلحت دانند عمل نموده خواهد شد خلیفه بسیف الدوله نوشت که اینک سلطان را از سر گناه تو درگذرانیده ام
اکنون مصلحت آنست که پیشکش لایق جمع آورده یکی از فرزندان خود بخدمت سلطان فرستی تا سلطان بر تو اعتماد نموده ترا باز بجای خود بحال
دارد سیف الدوله معروض داشت که چون سلطان ... جهاد فرنگ ... رایات نصرت آیات ایشان بجانب موصل خواهند رسید
منقاد و مطیع خواهد بود و از مال و سپاه آنچه مقدور است تقصیر نخواهم نمود و الحال که سلطان خود در بغداد تشریف دارند و سپاه ایشان تا بنهر ملک
در بغداد ... امیر ... سقا ... ارتق ... بسته ... اظهار اطاعت و انقیاد می‌نمایند
و امرا ... سلطان ... در این وقت از امرای سلطان ... سیف الدوله ... خراسان که ... فضل
بن ابی الهیجا ... ربیعه ... در سلک ... سلطان منخرط گشته و حال آنکه
فضل بن ربیعه مذکور قبل ازین ... بیت المقدس ... خلفای مصر ... فرنگ ...
آنکه ... و ... ولایت ... بیرون کرده بود و ... با امیر سیف الدوله برده بود و سیف الدوله او را باعزاز و اکرام تمام پیش
آمده ... جزیره ... فضل نزد سیف الدوله ... بود
واقع شد فضل بن ربیعه ... ملازمت سلطان آمد و سلطان او را بسیاری تعظیم و تکریم نموده در مجلس او را
بمجلس ... سیف الدوله ... بغداد ... سلطان ...
متوجه ... فضل مذکور از سلطان رخصت گرفت که ... سیف الدوله ...
رایات نصرت آیات سلطانی ... فضل ... متوجه ... منصوب کرده بنابرین
فضل ... جمادی الاولی ... محمد بن ... رکانی ... سیف
الدوله ... امیر محمد بن ... سیف الدوله ...
... فارت بیرون ... سیف الدوله ...
... سیف الدوله ...
... سلطان ... سیف الدوله ...
... سلطان
... محمد بن ...

مطابق ... سیف الدوله ... از تاریخ شهور سنه ... جمادی الاولی سلطان ...
... سیف الدوله ... فرموده محمد بن ... ولایت سیف الدوله درآمده هر جا که ... رایات
سلطانی ... جمادی الآخر ... رسید و روز دیگر ... که ... خلیفه
مستظهر بالله ... ملازمت سلطان رسید و از زمان خلیفه ... سلطان ...
توقف ... سیف الدوله ... سلطان ... خلیفه
... فرموده ... نقیب النقبا علی بن طراد ... جمال الدوله مختص خادم را پیش
سیف الدوله فرستاده ... سلطان ... ملازمت ... سیف الدوله در مقام اطاعت و فروتنی ...
خلیفه گفت ... سلطان ...
... سیف الدوله ... ملازمت
سلطان ... سیف الدوله ...
... مردم سیف الدوله در مقام مخالفت ... ایشان جنگ ... است چون سیف الدوله
این ... سلطان ... ملازمت ایشان ...
... سیف الدوله ...
... ولایت سیف الدوله ...
که در ... ولایت سیف الدوله ...
... سیف الدوله ...
... مردم سیف الدوله ...
... سیف الدوله ...
کامل التواریخ ... سلطان ...
در مقام ... سلطان
... سیف الدوله ... سپاه ...
... سیف الدوله ... سلطان ...
... سلطان ...
و سلطان ... سیف الدوله ...
... سلطان ...
... سیف الدوله ...
... سلطان محمد ... سیف
الدوله ... سلطان ...
... سیف الدوله ...
الدوله ... سیف الدوله ...

بشنید سوار شده و فرمود تا اهل خزانه [illegible] آلات [illegible] بیرون آورده [illegible] اسب [illegible] را زخم [illegible] ساختند [illegible]
از این اسب پیاده شد و خود در اسب دیگر که یکی از مقربان او را بود سوار شد و چون بنده و امیر احمد که یکی از امرا سلطان محمود بود و آن اسب
[illegible] را باو بود و گرفت [illegible] دیگری سوار کرده [illegible] و امیر [illegible] چون سیف الدوله [illegible]
برین معرکه [illegible] از ترکان جنگ آورده در اثنای کارزار [illegible] غلامان ترک که [illegible] کشیده بود [illegible]
فرود آورد و یک ضرب شمشیر [illegible] ساخته [illegible] او را بخدمت سلطان رسانید [illegible]
[illegible] اقرار کرده [illegible] سلطان [illegible] سیف الدوله [illegible] و چون سلطان بجانب [illegible] رفت
[illegible] در کامل التواریخ مسطور است که درین معرکه [illegible] سیف الدوله [illegible] رسانیده و از جمله
هشتاد و پنج کس [illegible] سیف الدوله [illegible] دستگیر شدند و چون [illegible]
بحضرت سلطان [illegible] سلطان فرمود که [illegible] کرده ام که بر قتل ایشان اقدام ننمایم
[illegible] سیف الدوله [illegible]
الدوله [illegible] سلطان [illegible] و از آن [illegible] برداشته [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] سلطان محمود [illegible] بجانب بغداد
بازگشت و سلطان [illegible] سیف الدوله [illegible] و چون [illegible]
الدوله [illegible] سلطان [illegible] سیف الدوله [illegible] سلطان [illegible] پانصد هزار
دینار [illegible] سیف الدوله [illegible] بیرون آورده [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] در این سال ظهور
یافته [illegible] تاریخ روضة الصفا مسطور است که [illegible] سعد الملک [illegible] ضیاء الملک [illegible]
[illegible] سید ابوهاشم همدانی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بخدمت سلطان [illegible]
[illegible] حضرت سلطان [illegible] ابوهاشم [illegible] پانصد هزار دینار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سید ابوهاشم همدانی [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سید ابوهاشم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سید ابوهاشم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پانصد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فرزند رسول خدا [illegible]

[illegible] صد هزار دینار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] سید ابوهاشم
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غلامان [illegible] سید [illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible] مبلغ مذکور [illegible] غلام [illegible]
[illegible] سید ابوهاشم [illegible]
[illegible] هزار [illegible] مبلغ [illegible] غلام [illegible]
[illegible] غلام [illegible] سید ابوهاشم [illegible] مبلغ
[illegible] غلام مذکور [illegible] غلام [illegible]
آن مبلغ [illegible] اصفهان [illegible] بخدمت سلطان [illegible] مبلغ مذکور [illegible] سلطان
[illegible] سید ابوهاشم [illegible] مبلغ [illegible] غلام [illegible] ابوهاشم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
ابوهاشم [illegible] نظام الملک [illegible] سید ابوهاشم [illegible]
[illegible]
روضة الصفا [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در میان [illegible] بیان ساخته از وی سؤال بکرد [illegible] بگریخت و اصلاح طلب بکرد [illegible] و از وی شخصی پیش آن نمر

آمد و ذکر خود را درست گرفته از وی پرسید که دوست من چیست و نمر در ساعت گفت که آنچه دوست خواست برای [illegible]

خود بیر القصه موجز از امور پنهانی و مشکل که از آن دختری پرسید [illegible] جواب [illegible] از احوال واقعی آن امر خبر میداد و اصلا خطا

نکرد و این معنی موجب تحیر عام و خاص آن زمان شده بود والله اعلم بحقایق الامور

[illegible] بن [illegible] صاحب [illegible] که از سلاطین [illegible] خود در کرم و سخاوت [illegible] و از آن [illegible] در که سخن [illegible]

از [illegible] و سال گذشته و دولت سلطنتش [illegible] سال [illegible] و وفات یافت و از وی [illegible]

[illegible] خبر بود و [illegible] کمال [illegible] سلطنت [illegible] که از [illegible] نجم [illegible] آن بود که [illegible] پیش [illegible]

[illegible] جمال [illegible] این [illegible] مشهور است و معروف است [illegible] حکم فرمود که [illegible]

از [illegible] خواهد [illegible] گر [illegible] نجم [illegible] شخص [illegible] صاحب [illegible] حرمت [illegible]

[illegible] نجم [illegible] این حکایت شنید [illegible] طلب آن شخص فرستاد و چون آن شخص حاضر شد او در مجلس خود نشانید [illegible]

[illegible] که [illegible] طلا و نقره و جامهای نفیس [illegible] بود و [illegible] فرستاد و [illegible] از [illegible]

[illegible] چون آن [illegible] آن شخص [illegible]

[illegible] که [illegible] اصلاح [illegible] از نجم [illegible] آنکه [illegible] نجم [illegible]

[illegible] نجم [illegible] آن شخص [illegible] کرد [illegible]

[illegible] نجم [illegible] مجلس [illegible] طعام [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] مال [illegible] نجم [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] نجم چون این حکایت [illegible] طلب آن [illegible] کرد [illegible]

[illegible] امرا و اعیان دولت [illegible] ظلم و تعدی [illegible] گفت [illegible]

[illegible] بر [illegible] نجم [illegible] حال [illegible]

[illegible] نجم [illegible] گفت [illegible] در حال [illegible]

[illegible] در [illegible] چون [illegible]

[illegible] رسیدن [illegible] سلطنت [illegible] ابن [illegible]

[illegible] نجم [illegible] سلطنت [illegible] نجم از میان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] مردم [illegible] پادشاهانه [illegible]

[illegible] و [illegible] سلطنت [illegible] نجم [illegible]

[illegible] گفت [illegible] علمای [illegible] باز [illegible]

[illegible] در ماه رمضان [illegible] فخر الملک ابو علی بن عمار والی [illegible] شده بود [illegible]

و دیگر [illegible] دولت [illegible] بود [illegible]

[illegible]

ذو المناقب [illegible] بر مقام خود [illegible] محافظت [illegible] جمعی [illegible]

[illegible] سلطان محمد بن سلطان ملکشاه عازم بغداد گشت که از وی لشکری [illegible] متوجه [illegible] شود [illegible] چون

فخر الملک به دمشق رسید خبر یافت [illegible] ذو المناقب [illegible] فخر الملک [illegible] ذو المناقب [illegible]

[illegible] فخر الملک [illegible] ذو المناقب [illegible] فخر الملک [illegible] بغداد [illegible]

سلطان [illegible] استقبال او [illegible] تعظیم و تکریم [illegible] نشسته [illegible]

مجلس سلطان [illegible] تعظیم [illegible] خلیفه [illegible] تعظیم [illegible] سلطان

در مجلس [illegible] احوال [illegible] بود [illegible] رسید [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] اهل اسلام [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلاطین [illegible] فخر الملک [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] ملازمت سلطان [illegible] سلطان در ماه شوال [illegible]

[illegible] فخر الملک [illegible] ملازمت سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] موصل [illegible]

[illegible] فخر الملک [illegible] سلطان

[illegible] دمشق [illegible] دمشق [illegible]

[illegible] فخر الملک [illegible]

[illegible] فخر الملک [illegible] امیر الامرا [illegible] افضل بن [illegible] حاکم [illegible]

[illegible] اطاعت و انقیاد [illegible] حاکم [illegible]

[illegible] افضل [illegible] شرف الدوله [illegible]

[illegible] شرف الدوله [illegible] فخر الملک [illegible]

[illegible] شعبان [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] یهود و نصاری [illegible] طریق [illegible]

[illegible] دمشق [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] لشکری [illegible]

[illegible] مصر [illegible] والی [illegible] هزار دینار [illegible]

[illegible] والی [illegible]

[illegible] شروع [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] امیر الامرا [illegible] والی [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] اهل اسلام [illegible]

[illegible] والی [illegible] فرنگیان [illegible] در این سال [illegible]

[illegible] ماه شعبان [illegible] عباسی [illegible] سلطان

سلطان ملکشاه را بعقد نکاح خود در آورد و مهر او صد هزار دینار ... مقرر شد و در مجلس عقد [illegible]

ذکر وقایع سال چهارصد و نود و دوم از هجرت سید کاینات علیه و آله ... [illegible]

... جاولی سقاوه ... [illegible]

[illegible]

بجاولی ملاقات کرد و او را ازین اندیشه باز داشت و گفت مناسب حال تو آنست که عنان عزیمت بصوب بلاد شام کردانی که مملکت
داشته باشی از آن بلاد و فرنگیان کرفته اند بقتال ایشان مشغول شوی و انتزاع نمایی و بر تمامی آن ولایت مستولی شوی و از تعرض
عراق دور که سلطان محمد در عراق باشد باز دیگر بعراق کار تو سلطان پیش نخواهد رفت بلکه با کلیه مشاغل و ضیاع خواهی شد
جاولی این نصیحت را از وی پسندید و کوشش کرد و از رحبه متوجه شام کشت و چون خبر رحلت او بجانب شام رفت صاحب قلعه جعبر سالم بن مالک
کس بدو فرستاده از فرنج بی ... استغاثه نمود و جوسلین که از فرنگیان بود و بر سر ... او را رفتن ...
متعرف شده بود و چون این خبر در حلب بسمع رضوان رسید از حلب بقصد تسخیر رقه متوجه آن صوب شد و چون بنواحی صفین
رسید بکرمش ترکی که از قبل جاولی در رحبه بود با لشکر متوجه او شده با جاولی ملک رضوان و فرنگیان را گرفته در زندان
انداخت و زر بسیار از ایشان متصرف شد و چون برقه رسید بی ... که از تعلق ... او با عسکر بود ... مبلغی از اخذ ...
فرستاده و در مقام اطاعت و انقیاد در آمد و جابر بن ملک رضوان رقه را بایشان گذاشته بجانب حلب مراجعت نمود
بعد از آن جاولی بقلعه جعبر آمد و سالم بن مالک و قبول کردن صلح سپاه او متوجه رقه شده مقام در روز ... بعد از آن بلده محاصره
نمود
بعد از تسخیر ... چند روز ... و ... در مقام او ... کرد ... او را از قبل ابن ... برد ...
کرد بعد از آن بظهور رسید جابر بن مالک ... جانب اسلام که بجانب ... و ... در مقام محاربه ... که او را ...
و ما ... از جمله مخلصان ... و ... رضوان باید جاولی ... قبول ... کس پیش سالم فرستاده که ...
اگر عراق ... در این ... بکار ... و ... با ... و ... شده و الا ... وقت ...
و ... پیش ... در قلعه ... متحصن شده ... حرب ... و ... در این حال از پیش سلطان محمد امیر حسین بن اتابک قتلغ
که سلطان محمد او را کشته بود ... امیر حسین را از جمله مقربان خود کرده بنزد جاولی آمد با حکم رسانید که سلطان ...
کرده که تو ولایت موصل را بامیر مودود سپرده با سپاه خود ... رفته ... و ... مساعی جمیله بظهور رسانیده ...
بی علت ... جاولی اظهار انقیاد و اطاعت نموده امیر حسین از ... اسباب و تحف ... آن ... که ...
او بود و چون امیر حسین با احسان مخلص خود کرده بنده باوی گفت که مصلحت آنست که تو امیر مودود را از پیش موصل باز گردانی
و یکی از فرزندان خود پیش سلطان برده در ملازمت ایشان نگاه داری و شخصی دیگر از خاندان در موصل و نصیبین که باقی فرزندان
ما در آنجا محافظت نماید و اموال واجبی سلطان محمد تحصیل نموده بخزانه عامره رسانیده و امثال ... مقدار ... است که فرزندان
من در موصل باشند امیر حسین بن ... از وی قبول نمود کس و ... که بجانب موصل رفت و ... امیر مودود موصل را
گرفته بود و کار امیر حسین هر چند سعی نمود که شاید ... موصل ... جاولی ... تاریخ ... در مقام دفع ...
اندرون ... از ... و دین ... قبول کرد و گفت من مطیع حکم سلطانم هرگاه که سلطان ... باید ...
هیچ احدی ... این کار ... که همراه امیر حسین ... در ... و بعد از ... شهر موصل
چنانچه قبل ازین ... گرفت و امیر حسین ... خدمت سلطان رفت و از قبل امیر جاولی ... خوب ... سلطان رسانید
او را از جمله ... سلطان ... نمود ... جاولی سقاو و بعد از مراجعت امیر حسین مذکور بقصد تسخیر مدینه بالس که از جمله ولایات ملک
رضوان بود بدان صوب رفت و آن شهر را بعد از پنج روز محاصره و قهر بدست آورده و جماعتی کثیر از اعیان آن شهر ...
و قاضی محمد بن عبد العزیز که از جمله مقتدایان آن بلد بود بقتل رسانید ذکر محاربه جاولی سقاو و فرنگیان با جماعت جیوش بالی (؟) در ماه صفر
میانه جاولی و بکری ترکی صاحب انطاکیه و اسطا ... که ملک رضوان بکری ... و ... حرب و ... بسیار ... محاربه ... واقع شده و تفصیل

الیاس الکرم جاولی

ابن محمل آنکه چون جاولی مدینه بالس را از نواب و عمال رضوان انتزاع نمود و خلقی بسیار را از سپاه ملک رضوان بقتل رسانید
ملک رضوان کس پیش بکری فرنک صاحب انطاکیه فرستاده پیغام داد که جاولی بقصد آنکه منبج و ولایت حلب است و ...
کرد او بر این ولایت دست یابد فرنگیان را در بلاد شام نیز استقرار نخواهد بود و بس مصلحت آنست که دفع او را ... همت ... خود ...
بمنبج و ... نموده ... و بکری قبول این معنی کرده با سیصد سوار و ... بسیار متوجه جنگ جاولی شد
و ملک رضوان نیز ششصد سوار با مدد بکری فرستاده و القصه چون این خبر بسمع جاولی رسید کس پیش قمص ... فرستاده
بیت المال ... در فدیه خود قبول کرده بود با او بخشید و از وی موجب ... طلب ... قمص ... با ... بود ...
بسیار شد و از وی جاولی شده ... تا ... و ... این حالت خبر استیلا مودود در بلده موصل و غارت ... در ...
او ... جاولی ... و چون این خبر را از وی ... مردم ... و ... متفرق شدند و ...
با ... سوار ... و قمص ... در مقام جنگ و جدال شده ...
مشغول ... جدال و قتال ... جاولی ... سواران ... قمص ... سوار ... در ...
حلب ... جاولی در عقب ایشان ... و ... این حرکت موجب ... جاولی ...
غالب آمده تمامی اردوی جاولی را تاراج نمودند و از امرای که همراه جاولی سقاو بودند ... و بجانب شام رفت و بعد از آن
بر ... بصوب ... رفت و ... جانب ... و ... قمص ... و ... نمود ... شدند و بسیاری از اهل
اسلام ... بیرون آمده ... محافظت نمودند ... جاولی ... با جماعتی ...
عزیمت بصوب ... رفت ... رفت ... بجانب ... سلطان ...
با ... امیر حسین بن اتابک قتلغ متوجه اردوی سلطان محمد شد و ... در نواحی ... اصفهان ...
... امیر حسین ... و امیر حسین ... سلطان ... سلطان ... و ... ازوی طلب کرد
و او چون ... سلطان ... سلطان ... در اصفهان ... ذکر ... ...
طغتکین ... صاحب ... ابن ... طغتکین ... رسانیده ...
قلعه ... متوجه آن صوب کشت ... قتل ... امیر ... چهار صد سوار ... بر سر آن قلعه ... محاصره نموده بود ...
اتابک طغتکین با دو هزار سوار ... و ... سپاه ... محاربه ... بود ... فرنگیان ...
بود ... اسلام دو هزار سوار ... فرنگیان ... سپاه طغتکین ... آن ... طغتکین
چون ... سپاه ... جنگ ... سپاه ...
در جنگ ... فرنک ... طغتکین ...
او ... شام ... قبول ... دینار ... اطلاق ... مسلمانان ...
خود قبول ... طغتکین ... از وی ... مسلمانان ... و چون او قبول
آن معنی ... طغتکین ... مسلمانان ... کرفت ...
... سلطان محمد فرستاده ... سلطان محمد ... و بعد ... اتابک طغتکین ... مصالحه

برین قرار یافت که مدت چهار سال با یکدیگر جنگ نکنند ذکر جنگ اتابک طغتکین از فرنگ در کامل التواریخ مسطور است
که در ماه شعبان این سال سپاه اتابک طغتکین مجروح و بدین جهت از سپاه فرنگ اسباب و اثقال خود را از خیمه و خرگاه گذاشته روی
گریز نهادند و کیفیت این واقعه چنین بود که یکی از غلامان قاضی فخر الملک ابی علی بن عمار صاحب طرابلس مولای خود قاضی شده
قلعه ... که از مشاهیر قلاع ولایت طرابلس بود متصرف شده بود و ترکمانان او را در آن قلعه محاصره نموده کار بر وی تنگ ساخته
بودند و چون آذوقه تمام شد از روی اضطرار کس پیش اتابک طغتکین فرستاده پیغام داد که من از نگاه داشتن این قلعه
عاجز شده ام اگر به قبول این قلعه راضی است کسی را بفرستد که قلعه را با وی تسلیم نمایم طغتکین این پیغام را از جمله غنیمت شمرده
فی الحال یکی از مردمان خود اسمعیل نام را با سپاهی تعیین نموده بحفظ و حراست آن قلعه فرستاد و چون اسمعیل بآنجا رسید غلام
فخر الملک قلعه را با وی تسلیم نموده خود را با من آمده و اسمعیل از ترس آنکه مبادا او پیش طغتکین رود جمیع آنچه در قلعه از ذخایر
و نفایس بود خرج نموده مخصوص بایران داشت که او را در میان انبوه مردم تیر زدند و او بجبر در آن ترجمان تعاقب او دو روز
و معارف این حال طغتکین خواست که سران قلعه رسیت تحقیق نماید که از قضیه فخر الملک دو چهار ماه اتفاق بواسطه کثرت
برف باران مدت دو ماه طغتکین بدمشق رفت که بآن صوب قاصد رفت و بعد از دو ماه چون باران و برف طغتکین با چهار هزار
سوار متوجه آن صوب گشت و درین یورش بسیاری از قلاع فرنگ را فتح نمود که یکی از جمله آن قلاع که بود و کوه یاکران قلعه
بواسطه آن ... کند که ... روزی که بیگاه شده بود و صبح بیگاه روز بر روی راه ... عبارت از کوه ... و در ... قصه
چون این خبر بسمع ترکمانان که طرابلس را محاصره داشتند رسید فی الحال یکی از امرا الیشان که سولای گشته به سپه سوار توجه
بجانب شد آنجا ظاهر و بیدا شدن قرا قول فرنگ سپاه طغتکین احمال و اثقال خود را گذاشته گریختند و ترکمانان بدین منوال عظیم
دل شکسته شدند ... وسیه ... رومی سپاه اسلام ... یشان ... بجانب قلاع ... اموال ... گرفته ... شده
سواقی ... از اسلام ... طغتکین ... عزیمت ... صوب قلعه ... منعطف داشته ... و آن قلعه ... و اسمعیل ...
خبر ارسلت طغتکین ... نگاه داشتن ... گرفت ... استان ... امان طلبید و ... او را امان داده
چون اسمعیل مردم خود ... تیر ... و ... کرده اسمعیل با اگر ... نمود و گفت فلان و فلان ... که
مدت ... سال است که در دمشق ... خلاص ... طغتکین ... رسولی ... بدمشق ...
بسیار متوهم بود ... صاحب بیت المقدس ... متوجه دمشق کرده و او را به ...
بسپاه ... و جنگ ... او را ... پرسش نموده گفت این نوع امور بسیار
سلاطین و ملوک ... قضیه ... کرده ... چیزی بخاطر خود راه نمی
که ما در ... شما ... احوال ایشان انتظام ... القصه
طغتکین ... و ... قوت حاصل ... از ... در خاطر داشت ... البال گشت ... و
این حال ... بن صدقه ... قلعه ... بولایت سلطان محمد آمد و سلطان او را بجایات
پادشاهانه ... عنایت خود ... ابن صدقه ... بود ... فرستاده ... خدم
او ... و تعظیم و تکریم ... وقتی ... و همدرین سال سلطان محمد بهاء الدین ... نگاه داشت

بر کل ... عمارت ... و کمک ... در دیار ... شهر حلب ... با سلطان بود و مراجعت کرده در حوالی حلب
... و ... ایشان ... اردوی ... بود ... بجانب ...
... بجانب ... بخارا ... اطلاع
... و اسباب ... سپاه ... سلطان ... بر ...
... محاصره ... سپاه ... امیر ...
... مقاومت ... اموال ... امیر ...
با سلطان مسعود ... سلطان محمد ... اتابک طغتکین
بایشان ... طغتکین ... سلطان مسعود ... ایشان
... امرا ایشان ... سلطان محمد ... ایشان
... سلطان ... امیر ... ایشان ...
... اتابک طغتکین ...
ایشان ... اتفاق ... فرنگیان
... سلطان ... اتفاق جمیع امرا ...
... سلطان ... سپاه ... اتابک طغتکین ...
و ایشان ... فرنگ ... اسلام ... اتابک
طغتکین و سلطان ... اتفاق ... فرنگیان ...
و چون ... سپاه اسلام ... فرنگیان چون ... سپاه
... فرنگیان ... سپاه اسلام ...
... اموال و اسباب ایشان ... بسیار ...
... سپاه اسلام ... صاحب بیت
المقدس ... لشکری بسیار ... احکام ...
... شهر جمادی الاول ... نموده ...
و حاکم ... فخر الملک ... ایشان ... نموده ...
... فخر الملک
فی الحال ...
... ایشان ...
... فخر الملک ... نجات ... فرنگ

بواسطهٔ استقلال مرفوع گشت از خود بخود و [illegible] آن آتش شد و [illegible] اهل حرمان شد که ترکمانان در مقام دفع نجاست شده
آتش زده و آتش کردند و ایشان [illegible] آتشی بر افروختند که [illegible] بسوخت بعد از آن فرمود که [illegible]
[illegible] و رفت و [illegible] و کربت ساختند و این دو برج دیگر [illegible] و این برج و برج را [illegible] بسوختند که اثری از آثار
ایشان نماند و از جملهٔ وقایع این سال اینکه [illegible] باطنیه بعنوان آنکه ایشان کیمیا میدانستند [illegible] که در سلطنت
یکی [illegible] بود آمده خود را بصنعت کیمیاگری شهرت داده و چون این خبر بسمع یکی رسید اشتیاق [illegible] داشت استفسار نمود که ایشان
گفتند که [illegible] تمام ساخت بنا بر یکی اشتیاق از پیش خود نگاه داشت [illegible] ایشان میخواستند [illegible] و چون [illegible]
صنعت بسیار [illegible] بعرض رسانیدند که چون [illegible] این صنعت [illegible] تا این صنعت را تعلیم کنیم یکی مردم را از پیش
خود دور کرد و [illegible] شریف بن [illegible] که از خواص او بود و [illegible] در پیش خود نگاه داشته و کیمیاگران چون چنین خلوتی دیدند بیکدیگر
گفتند معلوم نیست که بعد ازین مثل این فرصت بهم رسد فی الحال یکی از ایشان کاردی [illegible] بجانب امیر یکی دوید و دیگری [illegible]
زد اتفاقاً آن شخص که کارد داشت [illegible] کار بر [illegible] یکی آمد و کارگر شد و یکی از [illegible]
خواستن و خود را [illegible] که در آنجا بود [illegible] و [illegible] ساختند و شریف [illegible] را هم آنجا پاره پاره ساختند و یکی
از [illegible] که در آنجا بود [illegible] از آن وقت که یکی مردم را از پیش خود دور کرده و دیگر بیرون رفته [illegible] جانی که
یکی را [illegible] بود و درین وقت [illegible] رسیدند [illegible] رسانیده شروع در جنگ با کیمیاگران کردند و چون [illegible]
[illegible] از اطراف و جوانب در آمده کیمیاگران را [illegible] یکی را [illegible] بیرون آمده در صدد تحقیق شد که [illegible]
[illegible] مقدم [illegible] که از امرا و [illegible] یکی بود و [illegible] ابوالفتوح مخصوص [illegible] و درین اثنا ابوالفتوح بن یکی [illegible]
پدر خود رسید [illegible] که در اندرون قصر در آمده و در ساعت [illegible] که مقدم [illegible] حاضر سازند [illegible]
مقدم حاضر شد یکی [illegible] که مقدم او را کشته بود [illegible] او را بقصاص پدر خود بقتل رسانید و چون کیمیاگران [illegible]
[illegible] بعد از قتل ایشان [illegible] بقتل رسانیدند و [illegible] ابوالفتوح [illegible]
[illegible] بود و در قصر [illegible] سپرده بودند مدت دو سال ابوالفتوح در آن قصر محبوس بود تا آنکه برادرش یکی
وفات یافت و برادرش علی بن یکی بجای او بر سریر سلطنت قرار گرفت و ابوالفتوح را [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] فرستاد و از جملهٔ وقایع این سال فوت ملک رضوان ابن تاج الدوله تتش بن الب ارسلان والی حلب بود و بعد از فوت او پسرش
الب ارسلان که بواسطهٔ لکنت زبان [illegible] اخرس گفتندی درین [illegible] قائم مقام [illegible] شده [illegible] از سلطنت غیر از نام
چیزی دیگر نداشت چه مدار مهمات ملکی و مالی بر لولو خادم بود و الغرض چون الب ارسلان قائم مقام پدر شد دو برادر خود را که یکی [illegible]
[illegible] و دیگری مبارک نام [illegible] بقتل رسانید [illegible] که پدرش ملک
رضوان [illegible] حکومت [illegible] ابو طالب و بهرام را کشته بود و چون ملک رضوان باطنیه میل تمام داشت در زمان
حکومت [illegible] ایشان بسیار در حلب جمع شده بودند و اکثر صاحب سامان و جمعیت و بزرگ ایشان ابو طاهر بن صایغ [illegible]
چنانچه بعد از فوت ملک رضوان استیلای ایشان بجائی رسید که در مقام آن شدند که اکثر اعیان حلب را از شهر خراج کنند بنا بر

این مرتبه که یکی از اعیان دولت ملک رضوان بود به الب ارسلان گفت که اگر این طایفه درین وضع درین شهر باشند امروز و فرداست
که ترا از شهر بیرون خواهند کرد [illegible] بر کشتن [illegible] از شهر [illegible] است که [illegible] الب ارسلان
[illegible] لولو خادم [illegible] فی الحال ابو طاهر صایغ را با جمع از بزرگان آن طایفه بقتل رسانیدند و اموال و اسباب تمامی
آن طایفه گرفته [illegible] و باقی را [illegible] ضرب تیغ [illegible] هلاک ساختند و [illegible]
از وجود آن طایفه خالی ساخته [illegible] اعیان آن شهر را [illegible] ایشان خارج کرده بودند و از جملهٔ وقایع این سال فوت حکیم
عمر خیام که پیشوای حکمای [illegible] بود [illegible] حکمت [illegible] ابو علی سینا میدانستند و از تاریخ فاضل محمد شهرزوری
چنین ظاهر میشود که مولد او [illegible] بوده و آبا و اجداد او نیز از آنجا [illegible] و از بعضی تواریخ دیگر چنین معلوم میشود که اصل او از
[illegible] که از تواریخ [illegible] واقع شده علی ای حال اگر او
[illegible] بواسطهٔ [illegible] علوم و حکمت [illegible] چندان اثری نماند و آنچه از تصانیف و شهرت دارد
[illegible] رساله است [illegible] مشهور [illegible] است
[illegible] رساله [illegible] اختلاف [illegible] چنین معلوم میشود که وی [illegible]
نقل میکنند که در نیشابور مدرسهٔ کهنه بود و از برای عمارت آن مدرسه جمعی از طلبه [illegible] خشت بمدرسه
[illegible] هیچ وجه از در مدرسه [illegible] در نمی‌آمد [illegible] کار هر چند [illegible] قدم بدرون نمی‌نهاد عمر خیام چون [illegible]
[illegible] کنان بجانب آن خر رفت و این رباعی [illegible] گفت [illegible] بعد از شنیدن این رباعی فی الحال [illegible]
قدم بدرون مدرسه نهاد و رباعی اینست رباعی ای رفته و باز آمده [illegible] گشته ❁ نامت ز میان نامها گم گشته ❁ ناخن همه جمع
آمده و سم گشته ❁ ریش از پس [illegible] آمده و [illegible] ❁ از خیام پرسیدند که سبب [illegible] گفت بعد از شنیدن این رباعی فی الحال
بدرون مدرسه در آمد خیام گفت بواسطهٔ آنکه روحی که تعلق بجسم این خر گرفته [illegible] مدرس این مدرسه [illegible]
[illegible] اکنون چون دانست که حریفان او را شناختند بالضرور قدم بدرون نهاد و از سلاطین سلجوقیه سلطان سنجر
در تعظیم او نهایت مبالغه داشتی و او را از جملهٔ [illegible] میدانست و همچنین خاقان شمس الملوک والی [illegible] او را با خود بر سریر سلطنت
نشاندی و [illegible] سنجر [illegible] خاطر داشت [illegible] که در ایام طفلی سلطان سنجر بیمار شده بود و
[illegible] اتفاقاً حکیم عمر خیام [illegible] چون عمر خیام از [illegible] سلطان سنجر بیرون آمد [illegible] پرسید که [illegible] سلطان
[illegible] خیام در جواب [illegible] گفت که [illegible] از خادمان سلطان
[illegible] رسانید [illegible] شنیدن آن [illegible] اتفاقاً [illegible]
[illegible] خیام [illegible] مشهور است که عمر خیام [illegible] بخلال طلا [illegible] الهیات
شفای شیخ ابو علی [illegible] که بمبحث واحد و کثرت رسید [illegible] خلال [illegible] در میان آن کتاب نهاد [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] نماز شام [illegible]
سجده رفت و دعایی بزبان عربی خواند که مضمون آن دعا این بود که [illegible] من بقدر امکان [illegible]
[illegible] که شناخت من ترا وسیلهٔ من است بسوی تو و در همان سجده مرغ روح او از قفس [illegible]
[illegible] معلوم میشود که از جملهٔ مصنفات خیام [illegible] رساله [illegible] و [illegible] رسالهٔ [illegible] طبیعیات [illegible]
الامور ذکر وقایع سال چهارصد و [illegible] از هجرت [illegible] الله [illegible]

موصل با لشکری انبوه بقصد تسخیر بلاد فرنج رفته مدینه رها را محاصره نموده و حوالی و مواشی آن کشور را غارت نموده و زراعتهای ایشان را خراب ساخته
بجانب سروج رفت و از آنجا نیز تاخت و تاراج کرده نصاری بسیار بقتل رسانید و فرنگیان تغافل نموده مطلقا متعرض و مانع او نشدند تا آنکه
سپاه اسلام مغرور شده در حوالی سروج اسبان خود را در مرغزارها گذاشته و خود مرحله ای در ساحه در رفتن با سباب عیش و عشرت مشغول گشتند
که یکبار جوسلین فرنگی والی تل باشر با لشکری انبوه آمده بر سر ایشان ریخت و چون سپاه اسلام بواسطه پیادگی مضطر و حیران بودند جمعی
که خود را توانستند باسبان رسانیدند خلاص شدند و دیگران بقتل رسیدند و اسبان بسیار بدست سپاه جوسلین افتاد و منع بعضی امیر مودود
و جمعی از سپاه خود را جمع آورده مستعد حرب جوسلین شده باز گشت و جوسلین ملتفت او نشده با آنچه از اسباب و اموال و اسپ بدست
آورده بود غنیمت دانسته بجانب بلده سروج رفت و سپاه مودود و دیگر شوکت نشده رسید و درین سال سلطان محمد بعد از اقامت پنج ماه از
بغداد بجانب اصفهان رفت و چون باصفهان رسید زین الملک ابی سعد قمی را بواسطه آنکه بسلطان رسانیده که او همیشه غیبت سلطان
میکند گرفته بامیر کامیاب که میانه او و زین الملک مذکور عداوت قدیمی بود سپرده و امیر کامیاب او را در غلطی کرانداخته بر شانیده
جاهای از زر طلا سوار کرده در شهر گردانیده و گفت سلطان او را این نعمت و اسب با زین طلا داده و گاو ازوی خان مبلغ بسیار
مبلغ لازم ازوی تحصیل نموده او را بر دار کشیده و درین سال در بغداد یوسف بن ایوب همدانی که از زهاد و عباد زمانه بود و بر ملک کشف تمام
گروه خلایق بسیار از مجلس و وعظ او بهره مند میشدند و برکت صحبت او نموده روی بعبادت الهی می آوردند فقیهی از دانشمندان و خطبای زمان
ابن السقا که در آن اوان بمناظره و مجادله مشغول بود روزی بمجلس رسید و چون یوسف جواب گفت این سخنان را شروع در مکابره و مناظره نموده او را ایذای بسیار
رسانید آخر الامر یوسف با او گفت که خاموش که از سخن تو بوی کفر بمشام من میرسد و گویا که از دنیا با ایمان بیرون نخواهی رفت اتفاقا بعد از
مدت مدید ابن السقا از مشاهیر فضلای بغداد بود و بجانب بلاد روم رفت و دین نصاری اختیار کرده و در آن دین بمرد و در ماه ذی القعده
این سال بغداد او ازین عظیم متکثر گوش مردم میرسید که باد از عقد ... آسمان ... مردم را حیرت ... گاه
انگاه هیچ ... ؟ ... درین سال انتقیل ارمنی صاحب بلاد ... و درین
فوت شده و چون ... صاحب ... فوت ... شنید جمیع آن بلاد و لشکری از ... متوجه آن صوب شده ... بو سطه
چاره که عارض او شده بود بازگشت ... و ... از ... امیر ... جرجان ... سپرده و ... امراء ...
و مصالحت واقع شد آخر الامر قهستان و رمیان ... حکومت انطاکیه و آن نواحی ... جبر شدند ...
و ... درین سال ... صاحب ... که در ظلم و جور بر رعایا نظیر ... یافت ...
در جامع جای او ... بر حکومت آن بلده ... و درین سال از مشاهیر علمای شافعیه ابو سعد تاج الاسلام عبد الکریم ابن ابی محمد بن ابی المظفر
منصور بن عبد الجبار السمعانی صاحب مصنفات نافع مثل انساب سمعانی و تفسیر سمعانی و تاریخ سمعانی و ذیل تاریخ خطیب بغدادی وفات
یافت و ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده که از جمله مصنفات سمعانی کتابیست که مشتمل است بر هزار حدیث که ان را روایت کرده از
از صد شیخ عظیم الشان و در آن کتاب فواید بسیار است و در تحقیق متون و اسناد آن احادیث که بحقیقت از آن خود در بوده
و هم درین سال از اعاظم علمای حنفیه محمد بن موسی بن عبد الله البلاساغونی الترکی که مدتی مدید قضای بیت المقدس و تعلق داشت از
منسوب ... کنند ... مر و ... حلاوت تعصب ... که ... بر جماعت شافعیه ... میکرد ...
... که قاضی دمشق ... مسجد جامع دمشق ... که ... بنیاد ... امام شافعی ... نمازگزاری و مطلقا ... جهت
... مسجد جامع ... شد ... مدرسه حنفیه ... نماز ... و چون ...
مردم باز بمسجد جامع آمدند ذکر وقایع سال پانصد و هفتم از هجرت بسید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر در محرم این سال

امیر مودود ...

امیر مودود از اطراف و جوانب بلاد اسلام لشکر جمع آورده باتفاق امیر ایلغازی بن ارتق صاحب ماردین و طغتکین صاحب دمشق بجانب
فرنگ رفت و تاراج ملک بلاد ... فرنگی در بلاد اسلام از حد اعتدال تجاوز نموده متوجه حرب او گشت و ملک بغدوین مرحوم ... اطلاع
یافت امرای فرنگ را جمع نموده متوجه جنگ امیر مودود شده و در سیوم شهر محرم این سال در ساحل طبریه تلاقی فریقین دست داده و نایره
جدال و قتال اشتعال گرفت و از جانبین خلایق بسیار هلاک شدند آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم امیر مودود و زید و از فرنگیان آن جمع
از تیغ غازیان بیشمار خلاص شدند در دریای طبریه و نهر اردن غرق شدند و بسیاری از ایشان اسیر گشتند و از جمله ملک بغدوین ...
مرکز بدست سپاه اسلام افتاده بود و از ... اسب و سلاح او وی گرفته او را گذاشتند القصه درین جنگ مقدار عظیم
از اموال و سلاح و اسب بدست سپاه اسلام در آمد و فوق آن متصور نبود و بعد ازین شکست باز فرنگیان از طرف ... انطاکیه و
سایر بلاد و قلاع بر ابتدا ملک بغدوین جمع آمده متوجه حرب گشتند و ... درین نوبت نیز بتوفیق الهی مجاهدان فی سبیل الله
... دریا اول فرنگیان ... و بالای کوه طبریه رفته متحصن شدند و مدت ...
ایشان را در آن کوه محاصره نموده بزخم تیر جان ستان بسیاری را از ایشان زخمدار و نالان ساختند آخر الامر چون فصل زمستان رسید
سپاه اسلام بواسطه شدت سرما ... میشدند امیر مودود از پای آن کوه کوچ کرده مروج در تاخت و تاراج ولایت ...
نموده ... مدینه ... المقدس تمامی ولایت ایشان را خراب کردانید و هر جا که فرنگی و نصاری یافت بقتل رسانید بعد
سپاه را رخصت داده و لشکر ترکی که ... از قتل سبیار در دمشق جمع شوند که بار دیگر بغزای فرنگ روند
امیر مودود با جمعی از مخصوصان خود بدمشق رفت که زمستان با اتابک طغتکین در آنجا بسر برده بغزا بیرون رود در بیست و یکم شهر ربیع الاول
بدمشق در آمده و در بیست و پنجم شهر ربیع الاول باتفاق اتابک طغتکین بمسجد جامع رفت و بعد از ادای نماز دست در دست
اتابک طغتکین یکدیگر در صحن آن مسجد سیر میکردند که ناگاه یکی از باطنیه ملاحده خود را با امیر مودود رسانیده و آن ... کار ...
کارد ... زخمها ... ساخت و چون این خبر بفرنگیان رسید ... با اتابک طغتکین نوشته که مضمونش آن بود که
جماعتی که ... در ... خانه ... گشته ... آن ...
آثار ایشان از صفحه روی زمین محو و مستاصل کردانند ذکر جدید و وقایع این سال انکه چون گوش سمع سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه رسانیده
که محمد خان بن سلیمان بن داود حاکم ماوراء النهر بواسطه کثرت ظلم و بیداد او ولایت ماوراء النهر خراب ساخته سلطان سنجر
لشکری انبوه جمع آورده بعزم استخلاص ماوراء النهر از دست تعدی محمد خان متوجه آن صوب گشت و چون محمد خان از عزیمت
سلطان سنجر اطلاع یافت بسیار ترسیده و هراس ... یافت و میدانست که با وجود مخالفت رعایا با وی ...
و ... سلطان سنجر ... نموده ... امیر قماج که از اعاظم امراء سنجر بود فرستاده و ...
التماس آن نمود که سلطان سنجر ... در گذرانیده ... او ... در مقام اصلاح در آورده ...
... در شاه و ... التماس ... و چون امیر قماج و خوارزمشاه پیش سلطان سنجر در مقام شفاعت
محمد خان شدند سلطان ملتمس ایشان را قبول نموده فرمود که بشرط آنکه محمد خان یکبار بمجلس ما در آید و محمد خان بعرض
محمد خان رسانیدند که من ... که برین ... یافته بمجلس سلطان نتوانم آمد اما تا این طرف آب آمو بیایم
و ... سلطان ... آرم ... اگر چه او ... سلطان سنجر قبول نمیکرد اما آخر الامر بسعی امرا این التماس
بدرجه قبول یافت و محمد خان هر روزی که جانب سلطان سنجر در جانب معروف اب آمویه سوار ...
از جانب مشرق ... و چون نظرش بر رایت سلطان سنجر افتاد از اسب پیاده شده و زمین ادب را بوسیده

و سلطان سنجر را بدو رسانید و بجانب سمرقند مراجعت نمود و سلطان سنجر باز بخراسان آمده و فتنه فرو نشست بعد از آن اهالی
مدینه صور بر سر راههای ایشان سره و ابنیه ای کنده منتظران میبودند که چون فرنگیان از آن راه بگذرند تمام مرد و اسپ در آنجا
فرو روند اتفاقا پیش از آنکه این صورت بوقوع انجامد جمعی مسلمانان پیش ایشان رفته ایشان را بر آن حال مطلع گردانیدند تا آنکه
ایشان تردد در آن راه احتراز نمودند و چون اهالی صور در آن حال مشاهده کردند کس پیش اتابک طغتکین فرستاده و پیغام دادند
که اگر حال مدینه صور را دادی بسرعت مرجه تمام کسی را بعد از ما باید فرستاد و الا ما شهر را تسلیم نواب و عمال ایشان نمائیم بنابرین
اتابک طغتکین یکی از سپه داران با صد سوار بجانب مدینه صور فرستاد و چون این گروه بکنار رسیدند فرنگیان بر آن حال اطلاع یافته
همراه بر ایشان گرفتند و میان ایشان جنگی عظیم واقع شد چنانچه آن صد سوار شهید شدند و بعد از آن رفت اهل اسلام فرنگ مدت
مدینه صور مبلغی عظیم را از تقدیم پیش طغتکین فرستاده و گوهری گرانبها بجانب رود زده و باهل اسلام ایشان را فرستاده و چون آن نزد اتابک
طغتکین رسید رقعه نوشته در بال کبوتری بسته بجانب مدینه صور فرستاد و مضمون رقعه آنکه مالی که از برای سپاه فرستاده
بود بخود رسید کنون مصلحت آنست که کشتی چند در فلان موضع حاضر دارند تا لشکری که با مدد شما معین شده بکنار رسیده بکشتیها
درآیند قضا را دو نفر یکی مسلمان و یکی فرنگی آن کبوتر را گرفتند و چون ظاهر شد که آن کبوتر را کاغذی در بال دارد فرنگی گفت که این کبوتر را
بگذار که شاید که موجب خلاصی ما از این حال باشد که در شهر گرفته اند و مسلمان این مسلمان قبول نکرده آن کتابت را
برداشته پیش ملک بعد از مقدم فرنگ رفت و چون بعد از مضمون رقعه اطلاع یافت فی الحال جمعی کثیر را بصورت و
درکشتی نشانیده و بآن موضع فرستاد و اتفاقا جماعتی از مسلمانان در آنجا بکشتیها نشسته میخواستند که بجانبی روند که ناگاه فرنگیان بایشان
رسیده ایشان را بزبان عربی حرف زدند و گفتند که ما از پیش اتابک طغتکین بمدد شما آمده ایم از اینجا با قبول اجمعین بود
و ایشان را بکشتیهای خود آورده و هر که بشهر برد که چنگ که او ظاهر شد که ایشان فرنگیان اند که با این حیله خود را بایشان رسانیده و چون کار از دست
رفته بود پشیمانی و ندامت سودی نداشت بس بجهت مسلمانان را گرفته بعضی را بعد از آن و بعد از آن تمام ایشان را بقتل رسانیدند
و چون این خبر باهالی صور رسید بسیار متوهم گشتند با وجود آن در جنگ تقصیر کرده اتابک طغتکین نیز با سپاه بسیار و سواران
متوجه بلاد فرنگ شده و بعد قصب و دهی که بر سر راه رسید تاراج کرده و هر جا که فرنگی را دید بقتل میرسانید چنانچه قصبه که از اعمال
دمشق است و مدتی مدید شده بود که فرنگیان او را گرفته بودند و در تصرف خود در آنجا قلعه داشتند او از دست ایشان انتزاع نموده بجانب
تصرف خود آورد و عمال و نواب خود در آنجا گماشته متوجه مدینه صور شده در آن زمستان چون چارده فلور از فرنگ بسته شد چنانچه در میانه
ایشان غلبه شد چو فرزند در باب حافظت ایشان بر سر وجمیع بلاد از ضبط آن جماعت که جمعیت کثیر از دلیران اسلام را جانب
دریا فرستاده و گفت که هر جا کشتی فرنگ بیایند بسوزانند اتفاقا چون بکنار رسیدند کشتیها را در کنار دریا رفته ضبط کشتی پر از غله و دواب
و جمعی کثیر از ایشان که بغلا آوردن متخیر شده و بعد از آن کاه ایشان گرفته و فرنگیان را بقتل رسانید و کشتیها را سوخت و بعد از
آن اتابک طغتکین کشتیها را سوخته و فلیر از تسوید سپاه و اتابک طغتکین نیز که با وجه ماحضر و منفعل ساختند و اتابک طغتکین
مر روز کشتی چند با مردم اهل صور فرستاد و ایشان را معمور نمود و بقوت سبب و ذمل و بدان غله رسید و فرنگیان از قوم امکنه سپاه اتابک
طغتکین تمامی قلعها ایشان را محصور نمود و بجهان قطعه در میان ایشان ظاهر شد و ایشان را از قلاع و دیگر جمعیت خود بود و هم در راه
سوال سر که خاص مدینه صور در گذشته کوچ نمود و بجانب مدینه حکام رفته و سپاه اتابک طغتکین که در اطراف و جوانب ولایت
فرنگیان از جهت تاخت و تاراج متفرق شده بودند جمعی از پس او جمع آمدند و اهالی صور در آن سپاه بجهت اتابک طغتکین فرستاده
اندوی عفو خواستند و آنچه از خندق و سور خراب شده بود دوباره تعمیر نمودند **مذبور وقایع این سال از** جنگ فرنگ بود با اتابک

دو قرابت با فرنگیان از مسلمانان و تفصیل این مجمل آنکه از قوش زنگی که والی ولایت و طرابلس بود و بواسطه آنکه امیر المسلمین
یوسف بن تاشفین وفات شده بود و هیچ در بلاد اندلس کرده بود و لشکری انبوه از سوار و پیاده متوجه بلاد اهل اسلام شده علی بن
یوسف تاشفین چون بر آن حال اطلاع یافت او نیز با سپاه انبوه مستعد شد و متوجه جنگ آن قوش شد و بعد از تلاقی فریقین آتش قتال
اشتعال و قتال بنیم ظفر و نصرت بر پرچم علم بن یوسف وزید و اکثر فرنگیان بضرب تیغ بیدریغ غازیان هلاک شدند و از قوش
با جمعی معدود در کرنه بجانب طلیطله رفت و چندان غنایم و اموال بدست سپاه علی بن یوسف افتاد که محاسب و هم از شمار آن
عاجز بود و بعد از این واقعه هرگز فرنگیان از آن ولایت گرد و اشتند که اگر چه یوسف بن تاشفین از جهان رفته اما پسرش
علی جهد مردی و مردانگی او در میان است **و از جمله وقایع این سال آنکه** در فشا امیر علی ابوحامد محمد بن محمد غزالی که حجة الاسلام
و زین الدین لقب بود وفات یافت و در طوس خراسان مدفون گشت و ولادت او در سنه خمس و اربعمائة هجری بود و وی در اول
حال در طوس فقه با احمد رادکانی که از اینجا و بعد از آن بنیشابور رفته سالک شاگرد امام الحرمین شد و بعد از وفات امام الحرمین
در بغداد و خراسان بعد از آن با نظام الملک ملاقات نمود و قبول تمام یافت و با اکثر از افاضل مثل ابن عقیل و ابوالخطاب مقدم بر علما
گرد و صحبت نظام الملک بود در مجالس متعدد و مناظره و مباحثه کرده و بر ایشان غالب شد و نظام الملک تدریس مدرسه نظامیه را بوی تفویض
نمود و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه هجری بغداد رفت و اهل عراق و عرب شیفته وی شدند و در آن دیار تقدم یافت و حرمت او چندان
یافت و بعد از آن مدتی ریاضت و ترک کرده بسیاحت اختیار نمود و بعد از آن بدمشق آمد و حج بیت الحرام و زیارت روضه مطهره
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و دمشق رفت و از بیت المقدس مدت ده سال در آن دیار توطن نمود و کتاب احیاء علوم الدین
تصنیف نمود و آن کتابیست عجیب الوضع و من علوم شرعیه مشتمل بر عبادات و معاملات و مهلکات و منجیات و اعمال قلوب و اسرار
کتاب مستصفی فی علم اصول فقه و اکثر احادیث آن کتاب موضوع است چنانکه در سایر کتب فقه نیز بسیار احادیث موضوعه
و ضعیف در ضمن کتب ایراد نموده و بعضی از علما گفته اند که هر کاه که محدث سال کتب فقه که در حلال و حرام بر آن علم
مستدل بود حدیث موضوعه کرده باشد پس در کتاب که وضع او از ترغیب و تهذیب خلایق باشد احادیث موضوعه اورده
باشد عجب نیست و از جمله علمای که روی تشنیع کرده اند یکی ابوالفرج ابن جوزی است و دیگری ابن صلاح و ابن جوزی در بعضی جاها
کتابی نوشته و نام آن کتاب اعلام الاحیاء باغالیط الاحیاء کرده و این گروه سایر افاضل میگویند که غزالی خود گفته که من در علم حدیث
بضاعت مزجاة دارم و از جمله تصانیف غزالی بسیط و وسیط و وجیز و خلاصه در فقه و مستصفی در اصول فقه و شرح اسما الحسنی
و مشکوة الانوار و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و اسرار علم الدین و منهاج العابدین و دره الفاخره فی کشف علوم
الاخره و کتاب الوسیط فی المذهب و کتاب اخلاق الابرار و النجاة من الاشرار و کتاب میزان العمل و حقایق الفرق بین الاسلام و الزندقه
و کتاب القسطاس المستقیم و کتاب کیمیای سعادت و کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد و کتاب معراج القدس و کتاب
تهافت الفلاسفه و مقاصد الفلاسفه و کتاب فی علم الخلاف و از جمله مصنفات غزالی کتاب سر العالمین و کشف ما فی الدارین است که در آن کتاب بعضی
مذهب امامیه بیان کرده و عبارات او بر تبعیت مدلول نموده و فقها صاحب کتب ندانسته که محمد غزالی مصنف است و کتاب
تحریر و تصنیف کشیده و در آخر عمر باز بجانب طوس که وطن اصلی او بود مراجعت نمود و بتلاوت قرآن و عبادت حق سبحانه
و تعالی مشغول گشت و از برای صوفیه در آنجا خانقاهی ساخت و در آنجا بافادت مشغول بود تا که در این سال داعی حق را اجابت نمود و حالات
بسیار دیگر از وی نقل کرده اند و تفاصیل آن در کتب مبسوط مسطور است **ذکر وقایع این سال چهارصد و ششم از هجرت سید بشر**
علیه و آله و التحیه در این سال کثیر از جمله وقایع این سال آنکه چون خبر قتل امیر مودود بسمع سلطان محمد رسید آقسنقر برسقی را که پسر مودود مسعود

کرد و بعد از آن لشکری انبوه بجنگ فرنگ فرستاد و ولایت موصل را بکلی [illegible] داشت امرای آن سرحد فرمان او [illegible]

[illegible] امیر آقسنقر [illegible] امیر آقسنقر بموصل رسید [illegible]

بموجب حکم سلطان مطیع و منقاد او شده در مقام خدمتکاری در آمدند و از آن جمله عماد الدین زنگی که بعد از قتل پدر [illegible]

[illegible] امیر آقسنقر رفته شهر موصل را بتسلیم ایشان [illegible]

صاحب [illegible] امیر آقسنقر [illegible] بصوب جزیره [illegible] متصرف داشت [illegible]

[illegible] تسلیم ایشان نموده [illegible] متوجه [illegible] والی آن ولایت امیر ایلغازی [illegible]

اطاعت و انقیاد [illegible] امیر آقسنقر [illegible] امیر آقسنقر [illegible] پانزده هزار سوار [illegible]

[illegible] که اکثر فرنگیان [illegible] جمع شده بودند [illegible] در ماه رمضان این سال آن شهر را محاصره نموده [illegible]

مقام جنگ شد [illegible] فرنگ از شهر بیرون آمده [illegible] امیر آقسنقر [illegible]

[illegible] سپاه اسلام [illegible] امیر آقسنقر [illegible]

[illegible]

[illegible] ایلغازی [illegible]

ابن خبر بسمع ایلغازی

این خبر بسمع ایلغازی رسید قبل از آنکه سپاه امیر آقسنقر [illegible] بیرون رفته [illegible] رکن الدوله [illegible] برادرزاده امیر [illegible]

[illegible]

از جمله وقایع این سال آنکه در ماه شوال سلطان جلال الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی بعد از آنکه شانزده سال بر سریر سلطنت متمکن گشته عالم فانی را وداع نمود و بعد از وی پسرش شیرزاد در غزنین بر سریر سلطنت نشست و

در ماه جمادی الآخر این سال در بلاد شام و جزیره و آن حدود زلزله هلاکت شد و هم درین سال صاحب حلب تاج الدوله الب ارسلان بن ملک رضوان بر دست غلامان خود بقتل رسید و برادرش سلطان شاه بن رضوان بجای او بر سریر حکومت ولایت حلب قرار گرفت و مدار مهمات او بر لؤلؤ خادم قرار گرفت و در ماه ربیع الآخر این سال از اعیان سادات شریف نسبت ابو القاسم علی بن ابراهیم بن عباس الحسینی در دمشق فوت شد و بر ضمایر جهان موش پوشیده نماند که اکثر مورخان ابن اثیر جزری و تاریخ ابن کثیر شامی چنین معلوم میشود که از جمله وقایع این سال رفتن سلطان سنجر بن ملکشاه بغزنه و بیرون کردن ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم است اما آنچه از تواریخ عجم مثل روضة الصفا و غیر آن ظاهر میشود آنست که این واقعه از جمله وقایع سال پانصد و یکم از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر بود و این قول بصحت و صواب نزدیکتر است چه اگر در کامل التواریخ ذکر این قضیه در وقایع این سال کرده اما راوی سخن او بطریق قبول روضة الصفا بیرون از آنجا ظاهر است و قطع نظر از تصریح او دلیل قوی بر صحت قول ثانی آنست که وفات سلطان علاء الدین مسعود بن ابراهیم باتفاق اهل تاریخ در اوایل این سال است و بعد از وفات او یکسال پسرش شیرزاد سلطنت کرده بعد از یکسال شیرزاد بر دست برادرش ارسلانشاه بقتل رسید و چون ارسلانشاه بر سریر سلطنت قرار گرفت در صدد کشتن برادران خود شده بعضی را بقتل رسانیده و بهرامشاه که برادر مادری ارسلانشاه بود چه مادر هر دوی ایشان خواهر سلطان الب ارسلان بود و از دست برادر گریخته پناه بسلطان سنجر سلجوقی برد و سلطان سنجر او را کس پیش ارسلانشاه فرستاده او را نصیحت فرمود که با برادر خود بهرام برادری پیش آمده پاره از ولایت بدو گذارد و سلطان شاه مطلقا گوش بسخنان سلطان سنجر نکرده سخنان در مقام کشتن بهرام می بود بنابرین سلطان سنجر از خراسان بالشکری انبوه بجانب غزنه رفت و ارسلانشاه بعد از جنگ صف شکست یافته بجانب هندوستان رفت و بهرامشاه بر سریر سلطنت غزنه قرار گرفت و تفصیل این جنگ در وقایع سال پانصد و یکم از رحلت آن سرور مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر وقایع سال

پانصد و نهم از هجرت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر از جمله وقایع این سال که در اول ماه محرم اتابک طغتکین در دار الملک سلطان محمد که تمام امرای بزرگ در مجلس حاضر بودند و از جمله امرا احمد بک بن ابراهیم و هم ... ذکر کرد که صاحب مراغه و بعضی از بلاد دیگر ولایت آذربایجان در پهلوی اتابک طغتکین نشسته بود که ناگاه مردی در آمده قبا او گرفته بکشتن در آن مجلس دراز دکاعدی از دست داشت و چون بقتل نرسید احمد بک و سایر امرا آن را که هیچ اختیار دستی درین جماعت که این شخص را بخدمت سلطان رسانیده احمد بک را در صلاح خود پیش آمده و از جای خود برخواسته که آن کاغذ دعوی پیش نمود سلطان رسانند و چون احمد بک دست دراز کرده کاغذ را بگیرد آن مرد کاردی که در دست داشت فی الحال بپهلوی احمد بک چون زخم کار فرو رفت و دست آن شخص بر خود گرفت که یک ناگاه شخص دیگر از آن مجلس جست و کاردی دیگر احمد بک رسانید و مردم از اطراف و جوانب شمشیر کشیده آن دو شخص را پاره پاره کردند و احمد بک را مجروح از دست ایشان بیرون کشیدند که رفیق سوم از جانب دیگر در آمد و یک کارد دیگر احمد بک را تمام ساخت و ارشاد این حال اتابک طغتکین و بعضی از امرای بزرگ گمان آن کردند که این جماعت باشاره سلطان قصد کشتن اتابک طغتکین کرده بودند اتفاقا غلطی احمد بک را بجای اتابک طغتکین کشتند اما بعد از تفحص حال معلوم کردند که این جماعت بحکم ولیعهد محمد باطنیه بودند و سلطان را ازین قضیه مطلقا آگاهی نبود و از جمله وقایع این سال فوت امیر جاولی سقاوو بود در ولایت فارس و تفصیل احوال او بعد از آنکه از موصل معزول شده بود در تواریخ معتبره بدینجا نوشته اند که این چون سلطان محمد ولایت موصل و جزیره را از امیر جاولی سقاو گرفت و امیر جاولی بملازمت سلطان آمده او را بعنایات خسروانه سرافراز گردانیده و اتابکی پسر و سالار خود چغربک را باو ارزانی داشت و ولایت را تمام باو گذاشت و عنایت فرمود که چون امیر جاولی سقاو از اصفهان متوجه فارس شده در اثنای راه بولایت بلداجی که از غلامان سلطان ملکشاه بود و از کبار امرا ... قلعه اصطخر که از مشاهیر قلاع بلاد فارس است

در طرف او بود رسید و کس پیش بلداجی فرستاده او را طلب داشت و بلداجی که چون امیر سلطان محمد او بود و مخالفت نمودن نتوانست باقصر ورود ... بملازمت چغربک آمده و جاولی سقاو در پیش از آمدن او بچغربک باو داده بود که چون بلداجی بیاید بگوید که او را بگیرد و اتفاقا آن طفل ... که بلداجی آمده در پیش او نشست باشاره جاولی سقاو گفت این مرد را بگیر و فی الحال ملازمان اطراف و جوانب او را گرفته همین کار تعیین بود بلداجی را دستگیر نمود و باشاره جاولی سقاو او را بقتل رسانیدند و اموال و اسباب او را تاراج کردند و چون این خبر بولایت بلداجی رسید که مردم اینجا درین حدود بود قلعه اصطخر را ضبط نموده در مقام قلعه داری شد ... امیر جاولی آن قلعه را محاصره کرده و آن قلعه را از دست ایشان گرفت اموال و اسباب خود را در آنجا نگاه داشته ... و چون جاولی بولایت فارس در آمد جماعتی از امرای شبانکاره که مقدم ایشان حسن بن مبارز که بخسرو مشهور بود و بولایت بسیاری از قبایل شام بدین ولایت مستولی یافت و حسن مبارز در شهر فسا می بود و جاولی چون شوکت و استیلای ایشان در ولایت فارس ملاحظه نموده دانست که با وجود ایشان حکومت او در فارس رونق نمی پذیرد بنابرین کس طلب حسن فرستاده که بملازمت چغربک حاضر شود و حسن مبارز در جواب جاولی نوشت که من بنده و خدمتگار سلطان هستم و درین مدت هرگز قدم از دایره اطاعت او بیرون ننهاده ام و بواسطه کمری که از توشیت بلداجی ظاهر شده آمدن من بملازمت تو از جمله محالات است و الا آنچه از اموال دیوانی در ولایت من بهر سال بخزانه میرساند ادا خواهم نمود امیر جاولی چون این جواب شنید در مقام مکر و حیله در آمده و فرمود که لشکریان او را یاد کرده روی باصفهان نهادند و بمردم اظهار این کردند که امرای شبانکاره بخدمت سلطان نرفته و ملازم سلطان شده اند و درین ولایت بی صلاح و دولتخواهی بااغراض ما بخدمت سلطان میروم و بولایت فارس برگشتن باز نخواهم آمد و با هر و بلجی حسن مبارز چون این حالات مشاهده نمود امیر جاولی سقاو را رفتن که او از آن روی بر ترک حیله گری او برخورد و بخدمت امیر حسن مبارز نشست و این خبر بجهور رسانید حسن مبارز از شنیدن این خبر خوشحال شده بشراب خوردن مشغول شد و امیر جاولی بیک دفعه باز گشته در عقب جبر و اسباب و خیمه و خرگاه را بغارت کرده خود را با لشکریان بعجله رسانید که ساعت او و یکی شب در میان بوده بلچی غافل تمام رسیده و امیر جاولی وقت صبح که حسن مبارز در عین خمار از هوش رفته بود و چون امیر جاولی سقاو بالشکر و حشم رفت برادر حسن مبارز خبر شده خود را بحسن رسانیده هر چند او را بیدار کرد چندان بیدار نشد و از غایت خمار قدری آب سرد بر روی ریخت که حسن بهوش آمده برادرش گفت که این چه خواب گران است که لشکر جاولی رسیده حسن مبارز فی الحال خود را بر اسب رسانیده و برادر پس وی گریخته و جاولی سقاو را باعثار رسیده تمام اموال و اسباب او را غارت نمود و لشکر تا روز تاراج کرده و حسن گریخته خود را بقلعه که در کوهستان است رسانیده در آن قلعه متحصن گشت و امیر جاولی دست نهب و غارت بشبانکاره دراز کرده تمامی ولایت را خراب کرد حتی که هر جا تیر تخت و تاراج نموده و بعد از تخت و تاراج حوالی و حواشی آن ولایت قلعه فرج بیضا که در آن قلعه که حسن مبارز در آنجا متحصن بود منعطف داشته دور آن را محاصره نمود و چون مدت محاصره امتداد یافت و کار گرفتن قلعه بسیار مشکل است بدو گریخته بجانب ... رفت و جهت ... ترک بیرون شده ... کار زدن ابو سعد بن محمد چون بنسر آورده بر جاولی سقاو و اشنیده دانست که طاقت مقاومت او ندارد بنا بر آن اموال و اسباب خود را در قلعه مستحکم گردانید و جاولی دست و دسالت بالفضل آن قلعه را محاصره داشت اما درین مدت هیچ وجه اثری از آثار ضعف در قلعه ظاهر نشد بنابرین جاولی سقاو آن شخص را از قبل خود داخل آن قلعه فرستاده عنوان لشکر ابو سعد را نصیحت نموده صلح راضی ساخته ابو سعد بواسطه کار

از قلعه ... رسیده بود و بخواست که آن علت ... ظاهر شود ... بقتل رسانید بعد از آن امیر جاولی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و حمور را غارت کرده ولایت بجانب فارس فرستاد و کس نزد پیش سلطان محمد فرستاده و التماس آن نمود که امیر چاولی را عوض
ولایت او منع فرماید و منشور ایالت ارسلانشاه بفرستاد و او بر کنه چون پیک بر سلطان محمد فوت شده و از تهمت کار امیر چاولی
ساخته و اسباب جنگ ساخت چه مردم پای از دایره اطاعت او بیرون نهاده سخن او را نشنیدند و مع هذا جوشن ایالت ارسلانشاه بنشاند و
رسید موافق ارسلانشاه دگر زمانه سلطان در جواب او نوشت که صلاح تو در آنست که امیر چاولی را کلمه ساطعه نوشته او را از خود راضی
گردانی و قلعه فرج را که او گرفته بود باز بدو تسلیم نمائی اتفاقا قبل از آنکه جواب ارسلانشاه و کرمان رسد امیر چاولی فوت شد و مردم
آن کشور بعد از زحمت و ملال خلاص شدند و چون خبر فوت امیر چاولی بسمع سلطان رسید از ترس آنکه مبادا ارسلانشاه قصد فارس
کند بجانب اصفهان آمد و از جمله وقایع این سال آنکه یحیی بن تمیم صاحب افریقیه لشکری عظیم بجانب مدینه تونس فرستاد و والی
آن شهر احمد بن خراسانی بعد از جنگ بسیار چون از طاقت و مقاومت عاجز آمد بصلح راضی شد و مبلغی عظیم قبول نمود که هر سال بخزانه
یحیی برساند و بعد از آن یحیی لشکری بجانب قلعه ... از تصرف او بازگرفت و هم در این سال یحیی
کوهستان وسلات را که چند سال بود که جماعتی گبر از مردم آن کوهستان در قلعهای ولایت افریقیه متمرد بودند یحیی بن تمیم و عده
معزز و منیع ایشان غالب شد بود بلکه ایشان را متاصل کردانید و اگرچه بسیاری از سپاه یحیی در جنگ ایشان کشته شدند اما آخر
آن جماعت بالکلیه پیمان بردند و آن کوهستان را بعضی از امرای خود مقرر فرمود ذکر وقایع این سال که مقدم از ... سید
والد یحیی بن الملک الکبیر و در اوایل این سال سلطان سنجر لشکرهای خراسان را جمع آورده بطلب بهرام شاه بن مسعود شاه غزنوی متوجه
غزنه شد که ارسلانشاه را از آن ولایت بیرون کرده بهرامشاه را بر سریر سلطنت نشانیده مراجعت نماید و چون این خبر بسلطان سنجر
بسمع ارسلانشاه رسید بسیار پریشان حال شده بنا بر آن کس پیش سلطان محمد فرستاده و او را از پیش سلطان سنجر شکایت کرد و التماس نمود
که سلطان محمد او را از این حرکت منع فرماید و چون فرستاده ارسلانشاه باصفهان رسیده پیغام او بعرض سلطان رسانید سلطان محمد
امیر انز را همراه ایلچی ارسلانشاه فرستاده که سلطان سنجر را از رفتن بجانب غزنه منع شود و در خفیه امیر انز گفت که اگر برادرم سلطان
سنجر از خراسان بعزیمت غزنه بیرون رفته باشد زنهار او را منع نکنی که سلطان را از عزیمت خود باز گردانیدن موجب خفت ایشان
و من دوست میدارم که برادرم تمام عالم مسخر خود کرده خطبه جای ولایت غزنویه ... باشد و در زبان یکدیگری
و دیگر قومی که میانه برادران ما جمیع ذره ای بهتر از آنست که ... بیک مقصد امیر انز وقتی رسید که سلطان سنجر چند منزل از خراسان کذا
غزنه رفته بود بنا بر آن امیر انز مطلقا چیزی که دلالت بر منع کند اظهار نکرد و ارسلانشاه از غایت اضطراب مجدد کس پیش امیر انز
فرستاده او را بانواع تحف وعده یاد و قبول اموال بسیار بر آن داشت که سلطان سنجر را از زبان سلطان محمد چیزی بنویسد که
او از این داعیه بازگردد امیر انز جهد در این باب سعی نمود هیچ فایده نداد و سلطان کوچ بر کوچ متوجه آن صوب گشت و ارسلانشاه
و چون از جانب سلطان محمد و امیر انز نا امید گشت زن عم خود را که خواهر سلطان سنجر بود و از مادر سلطان بر کیارق شوهر او را بعد
از ارسلانشاه مسعود کشته بود و آن عورت را در غزنه نگاه داشته بعد از معنی بیکانکی نمود و آورده بود پیش سلطان سنجر فرستاد که
از وی درخواست گناه او نموده و او را از این عزیمت باز دارد و مبلغ دولیست هزار دینار زر سرخ و از انواع جواهر نفیسه و تحفهای گرانمند
بسیار همراه خواهر سلطان سنجر فرستاده و التماس آن نموده که سلطان سنجر بهرام شاه را برای او فرستد و چون خواهر سلطان
سنجر از ارسلانشاه بسیار آزرده خاطر بود و سلطان سنجر را بر فتح غزنه تحریص و ترغیب بسیار نمود و تسخیر آن ولایت را در نظر برادر بسیار آسان
باز نمود و از انواع ظلم ارسلانشاه و کشتن برادران خود انواع مقولات بعرض سلطان سنجر رسانیده او را در آن باب هیجان زیادت

که فوق منصور

که فوق آن منصور بود القصه چون ارسلانشاه از فرستادن خواهر سلطان سنجر نا امید شد او نیز در مقام جمع سپاه شده سی هزار سوار
پیاده بی شمار و صد و شصت زنجیر فیل که بر هر فیل چهار تیرانداز مسلح و مکمل سوار بودند مستعد جنگ شد از غزنه بیرون آمد و چون سلطان سنجر بدست
رسید یکی از غلامان خاصه خود را بر سالت نزد ارسلانشاه فرستاده و ارسلانشاه او را گرفته در بعضی از قلاع بند کرد و به روایت دیگر آن غلام
جاسوس احوال او بوده و آن غلام را گرفته بود و چون خبر بند کردن غلام بسمع سلطان سنجر رسید در رفتن سرعت نمود و ارسلانشاه چون خبر
نزدیک رسیدن سلطان سنجر شنید آن غلام را از قلعه بیرون آورده پیش سلطان سنجر فرستاد و تا که سلطان سنجر یک فرسخی غزنه رسید
و از جانبین صفوف قتال آراسته شد و میمنه سلطان سنجر را امیر انز فرمانگرفت و میسره را امیر ابوالفضل والی سیستان و در قلب سپاه سلطان
سنجر خود با سی هزار غلام ترک تیرانداز که هر یک قتال میکردند القصه چون هر دو طایفه بهم رسیدند فیلان ارسلانشاه یکبار بر قول سلطان سنجر
حمله آوردند و غلامان سلطان سنجر بضرب تیر فیلان را باز گردانیدند و چون صف فیلان در قول کاری نتوانستند ساخت
متوجه بازگشته در یک لحظه میسره را متفرق و پریشان ساختند و چون ابوالفضل والی سیستان این حال مشاهده نمود از اسب پیاده شده
روی بجنگ آورد که پیش مقدم فیلان می آمد نهاد و خود را پیش میسره در آورد و تیغ بر فیل در آمد ضرب شمشیر امیر حکم فیل را از جنبش باز داشت
سروهای فیل فرو ریخت و فیل دیگر را نیز همچنین کشته و چون امیر انز که بر میمنه بود این جلادت ابوالفضل سیستانی مشاهده نمود از
عقب فیلان در آمده بضرب تیر فیلان را باز گردانید و چون فیلان روی گریز نهادند سپاه ارسلانشاه را پایمال ساخته از هم جدا
ساختند و از عقب ایشان سپاه سلطان سنجر در آمده بضرب تیغ آبدار و ... را بر ایشان تنگ کردند القصه ارسلانشاه طاقت
مقاومت نیاورده روی گریز نهاد و در راه هند و هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر ساعت داخل غزنه در آمد و بهرامشاه
در جلو سلطان سنجر پیاده میرفت تا آنکه به دار السلطنت غزنه رسید و سلطان سنجر پیاده شد و بهرامشاه را بر سریر سلطنت بنشاند
بیرون آمد خود را در منزلی دیگر فرود آمد و مدت چهل روز سلطان سنجر در غزنه توقف نموده هر چه از غزنویه بکار می آمد تصرف نمود
و از آنجمله پنج عدد تاج مرصع که قیمت هر یکی از آن زیاده از هزار و هزار دینار بود و دو هزار و سیصد قطعه دیگر از تمام
چیزهای مرصع و هفده عدد تخت مرصع از طلا و نقره و چون سلطان سنجر در غزنه قرار گرفت قطعه کلان که در هر یکی بر غزنه واقع
است هرگز از زمان سلطان مسعود کسی آن قلعه را بجنگ گرفته بود در واسطه آنکه ارسلانشاه برادران خود در آن حصار نگاه داشت
سعی بهر حال آن قلعه بتصرف سلطان سنجر در آمد و همچنین چند قلعه دیگر بواسطه آنکه ارسلانشاه اعلام و سلطان سنجر رامی بر
آنجا در بند داشت و قلعه‌ها آن قلعه‌ها ... تمام بهرامشاه ... سلطان سنجر القصه سلطان سنجر
بعد از چهل روز از غزنه بجانب خراسان برگشت و بهرامشاه بر سریر سلطنت غزنه قرار گرفت و در غزنه و سایر بلاد غزنویه
خطبه بنام سلطان سنجر و سلطان محمد خوانده شد و قبل از این هرگز این معنی بظهور نرسیده بود با وجود آنکه سلطان ملکشاه در این باب
سعی بسیار داشت ... و چه صورت نگرفته چون ارسلانشاه خبر بازگشتن سلطان سنجر بجانب خراسان شنید با لشکری بسیار از
رسانید متوجه غزنه شد و بهرامشاه چون هنوز بواسطه دوری سپاه سلطان طاقت مقاومت نداشت با ضرورت غزنه را گذاشت بیامیان
رفت و کس پیش سلطان سنجر فرستاده حقیقت حال را اعلام نمود و سلطان سنجر نیز یکی از امرای خود را با لشکری انبوه بمدد بهرامشاه فرستاد
و ارسلانشاه مدت یک ماه در غزنه قرار گرفت در مقام جستجوی بهرامشاه میبود که یکبار او از آمدن سپاه سلطان سنجر خبر یافت
سپاه سلطان سنجر در رسیدن و از لشکر خراسان بواسطه ترسی که از ایشان در دلهای سپاه ایشان قرار گرفته بود روی گریز نهادند و ارسلانشاه
چون این حال را مشاهده نمود بضرورت گریخته بجانب کوههای افغانان آن دیار که در ساحل آب ... واقعند رفت و بهرامشاه قوت و قدرت
صورت را بر ایشان داشت بجانب او بود و بهرامشاه با لشکر سلطان سنجر او را تعاقب نموده هر روز در تفحص و تاراج ولایت افغان کرد

و بزرگان ایشان را تنبیه و تخویف بسیار نمود و خراج امرا افغانان [illegible] مضایقه و مبالغت بسیار نمودن چند وجه [illegible]
نموده و خوف سلطان [illegible] بسیار داشته [illegible] و بعضی [illegible] گرفته [illegible] سپهسالار سلطان [illegible]
[illegible] که او را [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] سلطان را از دست وی
گرفت و در ماه جمادی الآخر سال آینده او را بقتل رسانیدند و در پهلوی قبر [illegible] مدفون ساخت و عمر او هفت سال و کچکی
[illegible] سلطان [illegible] وقایع سال [illegible] بود [illegible] حکایت [illegible] و دیگر از وقایع این سال [illegible]
[illegible] که از وقایع سال [illegible] بود و از جمله وقایع اکثر [illegible] انکه در [illegible] و چهارم ماه [illegible]
سلطان محمد شاه [illegible] در سن سی و سه سال و چهار ماه و [illegible] روز وفات یافت [illegible] ابتدای بیماری او در ماه شعبان روی نموده
و روز بروز مرض او روی در تزاید داشت [illegible] جمیع امرا و اعیان دولت خود را طلبیده [illegible]
عظیم کرده مردم را در حضور خود طعام [illegible] و پسر خود سلطان محمود را در آن مجلس حاضر ساخت و در اثنای آن صحبت
سلطان محمد [illegible] بیهوش شد و بعد از ساعتی [illegible] بهوش آمد [illegible] روز [illegible] و [illegible] که وی از زندگانی خود نا امید
[illegible] فرمود که [illegible] سلطان محمد را [illegible] و حاضر ساختند و چون چشم او بر پسر افتاد بی اختیار اشک از چشم او روان شد
پس سلطان محمد [illegible] طلب داد و روی او را بوسه داد و دعا کرد و گفت که ای فرزند دلبند بر تخت سلطنت بنشین و [illegible] وقایع الهی
[illegible] و شفقت و مرحمت سلوک نمای که هر پادشاهی که پای از دایره عدالت بیرون نهاده و بر رعایا ظلم و بیداد کرده هرگز آسایش
در سلطنت نیافته [illegible] القصه نصایح سودمند بسیار فرموده او را بر سریر سلطنت
نشانیدند و سلطان محمود در آن وقت دوازده ساله بود و منقولست که چون سلطان محمد از و [illegible] خود سلطان محمود را
[illegible] کرده بر سریر سلطنت [illegible] سلطان محمود [illegible] رسانیدند که منجمان [illegible] امروز ساعت خوب [illegible] سلطان محمود
در جواب گفت که ای فرزند دولت درست [illegible] امروز ساعت [illegible] و [illegible] بر تو مبارک [illegible]
سلطنت [illegible] سلطان محمد [illegible] پادشاهانه [illegible] فرمود که بر سریر سلطنت
و امرا و اعیان دولت را [illegible] فرمود که بر سلطان محمود سلطنت سلام کنند و در اول [illegible] چهارم ذی الحجه [illegible]
[illegible] و دیگر امرا را طلبیده [illegible] سلطان محمود [illegible] و سلطان محمود را [illegible] در حضور ایشان نصایح سودمند فرمود
و بعدالت وصیت کرده و در آن باب مبالغت بسیار نمود و در [illegible] مسطور است که سلطان محمد [illegible]
[illegible] و [illegible] در آن [illegible] دست سلطان [illegible] و [illegible]
و سلطان [illegible] پیغام داده [illegible] پادشاه اسلام این [illegible] سلطان [illegible] سلطان محمد
[illegible] را قبول نمود و فرمود که اگر [illegible] من [illegible] میکنند [illegible]
[illegible] مدرسه که [illegible] و در [illegible] ابن اثیر جزری [illegible] که از جمله حکایاتی که دلالت بر کمال عدالت
[illegible] شریف حضرت رسالت پناه [illegible] و تسلیمات [illegible] آنست که [illegible] سوداگران چند غلام
ترک خریده [illegible] خراسان [illegible] سوداگران رسانیدند و بعضی [illegible]
[illegible] سوداگران [illegible] قاضی [illegible] رسانیدند که [illegible] اول طلب حکم قاضی [illegible]
حاضر [illegible] و قاضی [illegible] غلامان [illegible] سوداگران [illegible] سوداگران غلامان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان محمد [illegible] ایشان [illegible] که [illegible] از ایشان [illegible] سوداگران

گشت [illegible] سلطان [illegible] که [illegible] سوداگران گفته بر سلطان
[illegible] حال [illegible] سلطان فرمود که [illegible] ایشان [illegible] نمودند و حاکم [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] که [illegible] و بعد از آن [illegible]
[illegible] که دلالت بر کمال [illegible] و مروت [illegible] انست که [illegible] احمد [illegible]
شد و بعد از فوت خازن [illegible] بعرض سلطان رسانیدند [illegible] خزانه [illegible] جواهر
[illegible] سلطان [illegible] سلطان فرمود که این جواهر [illegible] احمد خازن [illegible] جواهر [illegible] آورده
که این [illegible] سوداگران [illegible] کنون [illegible] صاحبان این جواهر [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] صاحبان [illegible] سوداگران
[illegible] احمد [illegible] کرده بودند که جواهر ایشان [illegible] نا امید [illegible] شده بودند [illegible]
[illegible] جواهر [illegible] ایشان [illegible] این [illegible] که در مرض موت گفته بیت
[illegible] جهانگیر و ملک [illegible]
جهان [illegible] بسی [illegible] بسی [illegible] چو مرگ [illegible]
[illegible] و ملک [illegible] و مدت سلطنت او دوازده سال [illegible] بود و در ایام [illegible] قلاع [illegible]
فتح قلعه [illegible] و [illegible] و [illegible] دست [illegible] فتح نموده و قلعه [illegible]
[illegible] که [illegible] و کار بر ایشان [illegible]
[illegible] قبول [illegible] و [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible]
که در حین سلطان وفات شده [illegible] فی الحال [illegible] قلعه [illegible] و [illegible] رسید [illegible]
[illegible] جمع کرده [illegible] ایشان [illegible] قبول کرد [illegible]
[illegible] و [illegible] الصباح [illegible] غلامان [illegible]
[illegible] از قلعه آمده [illegible] و [illegible] و [illegible] خود [illegible]
و از جمله وقایع این سال [illegible] که [illegible] صاحب [illegible] و [illegible] اموال
و اموال و اسباب و [illegible] ایشان را غارت نموده [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صد و پنجاه سوار [illegible] و پنجاه سوار [illegible]
[illegible] که اموال و اسباب [illegible]
[illegible] و [illegible] سوار [illegible]
[illegible] صد و پنجاه سوار [illegible] فی الحال [illegible]
بر ایشان [illegible] ایشان [illegible] و چون [illegible] سواران [illegible] ایشان
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] بزرگان ایشان [illegible] عظیم [illegible] را

تیز جنگ کرده بدمشق فرستادند چون این خبر بسکین که بواسطه گم کردن راه با ایشان نتوانست رسید رسید بر تمامی افغان عزیمت بجانب
طرابلس کرده بودند و از آنجا سپاه بهم رسانیده متوجه شهر عسقلان شدند و اهالی آن شهر از آن خبر یافته مستعد قتال شدند و بعد از رسیدن
بوسکین بآن شهر میانه او و اهل آن شهر جنگی عظیم واقع شد و بعد از قتل و کشش بسیار از مردم جانبین بوسکین طاقت مقاومت
نیاورده روی بگریز نهاد و از جمله وقایع این سال آنکه سلطان سنجر فرمود که امیر سنکر را که از امرای بزرگ سلطان محمود و
اختیار زمان از طعام منع کردند تا از گرسنگی بمرد و منشأ رنجش سلطان سنجر از وی این چیز بود که بعد از فوت سلطان محمود [illegible]
مادر سلطان مسعود بود و با شد [illegible] که عادت او قیام نمود و بجانب خود برده بود و دیگر آنکه بعد از سلطان محمود از غزنه [illegible]
یافت او بر حضرت سلطان محمود رسیده در رفتار جنگی آن شهر قرار گرفت و چندین خانه مردم صاحب تمیز آن شهر را غارت
نمود و چندان ظلم و شنیع در آن شهر بکرد که زیاده از آن ممکن نبود و آنکه میانه سلطان سنجر و برادرزاده او سلطان محمود و جماعت
بجای انجامید و در بغداد و سلطان حضر شده و از بعضی تواریخ چنین ظاهر میشود که چون این خبر امیر سنکر بجانب بغداد در رفت
دیگر بن صدقه کس بغداد فرستاده و در راه بیغ شده از درآمدن در بغداد و بازگشته ملازمت سلطان سنجر آمد و بر سر [illegible]
جوانی و محل سلطان رسید و سلطان از بس که از وی کدورت داشت فرمود که هر چند که من امرا سلطان محمود را عفو کرده ام الا این
حرام نمک را نمیگذارم پس فی الحال بسیار فرمود که او را نگاه داشته آنقدار در بند نگاه داشتند که جان نقابض ارواح سپرد
و مردم از شر او خلاص شدند و از جمله وقایع این سال آنکه امیر علی بن عمر که حاجب سلطان محمد بود و در دولت سلطان محمود بمرتبه بزرگ
رسیده مالک او شده باشاره سلطان محمود و متحمل رسیده و نشانه کشته شد این اوقات بود که چون شجاع بزرگ او در زمان سلطان محمود
بجای رسید تمامی سپاه در مقام اطاعت و انقیاد او درآمده مطلقا از سخن و صواب دید او تجاوز نمیشود و امرا دیگر روی حسد بر
میانه او و سلطان محمود نفاق بهم رسانیده و کار بجائی رسانیدند که سلطان محمود قصد کشتن او کرده و او بر آن حال اطلاع یافته
بعد از مرض سلطان محمود و گرفته بقلعه برجین که میانه بروجرد و کرج واقع بود و اهل و عیال و اموال و ذخایر و در آن قلعه نهاده
و رفت و در آنجا کوچ و بنه خود را بر داشته با ده هزار سوار بجانب خوزستان که در آن وقت آن ولایت را قوری بن برسق
و برادرزاده های او را علی بن سکمان و منصور بن تکی داشتند رفت و چون بحوالی خوزستان رسید کس مرعوا او بر برسق فرستاد
و از ایشان امان طلبید و ایشان ملتمس او را قبول کرده لشکری فرستادند که او را از درآمدن بخوزستان مانع شوند و در تشتر [illegible]
از شهر تشتر و طایفه بهم رسیده آتش جنگ میانه ایشان بالا گرفت و بعد از ساعتی سپاه امیر علی بن عمر روی بگریز نهادند
او نیز با جمعی از مصاحبان عزیمت کرده راه بدروی کر رفتند و اتفاق در اثنای راه که سپاه خوزستان از پی ایشان می آمدند [illegible]
نهبت و غارت میبردند اسب امیر علی از رفتن بازمانده اسب دیگر طلبید که سوار شود و چون آن اسپ را رسیده بود و در آن وقت فرود آمدن [illegible]
دشمن رسیده افتاده و این واسطه قدری از یک جا واقع شد که یکبارگاه خوزستانی رسیده امیر علی را دستگیر نموده پیش قوری
بن برسق بردند و او کیفیت حال بعرض سلطان محمود رسانید سلطان فرموده که سرش جش من فرستند و اسباب و اموال و اولاد او را
و از جمله وقایع این سال آنکه میانه اهل قرطبه و سپاه امیر المؤمنین و المسلمین علی بن یوسف بن تاشفین جنگ واقع شد و کار بجائی
رسید که سپاهیان طاقت مقاومت ایشان نیاورده از شهر بیرون رفتند و تفصیل این مجمل آنکه از جانب امیر المسلمین علی
با حکومت قرطبه ابوبکر بن یحیی والی بود اتفاقا روز عیدی جمعی کثیر از مردم شهر زن و مرد بجهت تفرج بیرون رفته بودند که یکی از غلامان ابوبکر

مذکور بنشست بورتی از غورت آن شهر دست درازی کرد و آن عورت فریاد برآورده مردمی که در آنجا بودند و فریاد نمودند و مردم
در صدد رفع آن ظلم شدند تا بر میانه غلامان و اهل آن شهر جنگ واقع شد و از طرفین جمعی کشته شدند چون شب درآمد هر یکی دست از جنگ باز داشته بمنازل خود رفتند و چون این خبر بگوش ابوبکر
یحیی رسید آتش غضبش افروخته گشته و در مقام آن شد که اهالی آن شهر را تنبیه نماید که دیگر ازین نوع جرأت ننمایند و در این وقت جمعی از علما
و فقها و اکابر و اعیان آن شهر تحقیق و رفته بعرض رسانیدند که صلاح دولت تو در آنست که یکی از غلامان خود را بسیاست
تمام بکشی تا دست بورات مردم دراز نکنند و این فتنه و فساد بهم نرسانند و رعایای تو تنزل ازو دست وادارند و در مقام
فرمانبرداری تو باشند و منع این امور موجب نیکنامی تو بشود القصه هر چند مردم آن شهر از امور سلطنت و وزیر که از منع کرد
و نصیحت نمودند قبول نکرد و جانب غلامان خود را نگه داشت و علی الصباح لشکری آراسته در مقام جنگ با رعایای شهر
خود در آمد و چون مردم شهر قرطبه دیدند که ابوبکر در جنگ و قتل ایشان بجد است بالضروره فقها و علما و اعیان شهر
سوار شدند و خلایق بسیار هجوم آورده با هم نکوهیده جندان کس از سپاه ابوبکر بقتل رسانیدند که از شمار بیرون بود آخر الامر
ابوبکر طاقت و مقاومت ایشان نیاورد و پناه بقصر امارت برد و اهالی شهر گرد قصر درآمده شروع در جنگ کردند و چون کار بر
ابوبکر تنگ آمد شب و شتاب بسیار خود را از قصر بیرون انداخته از پیش آن مردم در روی بگریز نهاد و اهالی آن شهر بتاراج و غارت
و اموال او بردند و چند روز در سر او در کمین نشسته و عده کشت هر چه تمامتر خود را بجد رسانیده حقیقت حال بعرض امیر المسلمین علی
رسانید و علی بن یوسف از شنیدن این خبر بسیار در هم شد و در بود و فرمود که از اطراف و جوانب لشکر جمع آورند و بخصوص از شهر
و توابع در برابر جمعی کثیر بهم رسانیدند و در اوایل سال آینده متوجه دشت قرطبه گشت و چون مردم قرطبه از حقیقت حال خبر یافتند امان طلبیدند
بدرگاه او و در مقام ضبط شهر شده و اسباب و آلات حرب را بهم رسانیدند و در بعضی جاها کوچها گرفتند که هر که حمایت خود و فرزندان و
دارد بایدکه در این جا مقام ازگشت و شدن ابن الزبیری با مرد و فقها و علما و قرطبه از ترس تیغ آن مردم را بجنگ آن تحریص و ترغیب میبودند تا اینکه
علی بن یوسف بحوالی رسیده و دید که مردم آن شهر بسیار در جنگ جد دارند و تا رمقی از حیوة خواهند داشت دست از جنگ باز نمی
داشت بنابر این جماعتی در میان افتاده بصلح راضی شد بشرط آنکه اهالی آن مردم ابوبکر یحیی که رفته بود تسلیم نمایند و مردم قرطبه قبول
آن معنی نمودند و آن جماعت امرا و اسباب سپاه ابوبکر ضایع شده بود و نهادند و این فتنه را فرو نشانیدند و از جمله وقایع این سال
آنکه علی بن یحیی صاحب افریقیه منصب لشکری از آن دریا کرده شهر قابس که والی آن شهر رافع بن مکین بود فرستاد و آن شهر را [illegible]
نمود و منشأ فرستادن لشکر بآن شهر آن بود که رافع مذکور در آخر زمان یحیی کشتی از برای سوداگری ساخته سوداگران را که همیشه
یحیی هر وقت کشتی خود بر روی یحیی بواسطه عادتی که داشت اعتماد کردن باخلاق از حیطه رنجیده و با رافع در باب مساعده نکرد و چون یحیی فوت
شد پسرش علی این حرکت را اسباب او وحشت دانسته در مقام انتقام از رافع شده لشکری بر سر او فرستاده و رافع چون طاقت مقاومت
علی نداشت و بالضروره پناه بواسطه ابو رزق که والی قیروان بود و میانه او و علی بن یحیی دوستی تمام بود برده و رافع در مقام امداد
رافع شده بود و جمعی کثیر از سپاه رزق را کمک فرستاده بود که بعد در رفع و فرستاد و اتفاق که در کشتی و غاره بر موالی مهد به گرد دار السلطنه
علی بود افتاده و چون مسموع شد که ایشان بعد از رفع بیرون رفته لشکری آراسته ساخته سپاه را متوجه فی الحال در عقب
آن کشتی روانه ساخت که سپاه و مردم کشتی اول که در قابس رفته مقاومت با ایشان نتوانستند کرد و ابعاد این مرد کشتی را بدار [illegible]
چون رافع صاحب قابس بر این حال اطلاع یافت مطلقا از شهر بیرون نیامده با مردم و عسکر مقاومت نمود و جابر بن فستر یکی بار کشته یکی
صنعه رفت نشانه ابن یحیی شهر قابس را محاصره داشته کار بر اهالی ایشان تنگ آورده و رافع چون این جنگ را بسر کرده از

در شهر بودند یعنی قادر و ابوالفضل و زره لشکری بسیار از قبائل عرب بهم رسانیده و شهر را با شخصی از معتمدان خود سپرده خود با جمعی سپاه
بسیار متوجه بغداد گشت و چون بحوالی بغداد رسید مدتی در میان ایشان و سپاه و علی بن یحیی محاربات واقع شد [illegible]
انجا بر طاقت و مقاومت نیاورده بجانب قزوین رفت و این شهر را بفرمود گرفته بتصرف خود در آورد و چون خبر گرفتن
شهر قزوین بسمع علی بن یحیی رسید لشکری بسیار بدفع او فرستاد و در دفع چون تاب جنگ ایشان نداشت قزوین را گذاشت باز بجانب
رفت و جماعتی از صلحا و علما در میان افتاده علی بن یحیی صلح نموده امیر علی بن یحیی و جاورفرکی که قبل ازین دوستی بود و بواسطه او
و جاورفرع دوستی ایشان بعداوت مبدل شده و جاورشروع در آن انزامی کرد و علی بن یحیی تاب حرکات او نیاورده در مقام جمع
سپاه و تهیه الات و اسباب حرب شد چون این خبر بسمع جاور رسید اندیشه بسیار کرده دست از آن حرکات ناشایسته کشید [illegible]
و از جمله وقایع این سال قتل لولو خادم بود که در حلب استیلا یافته مهمات سلطان شاه بن ملک رضوان را بعد از قتل پدرش الب ارسلان
بن ملک رضوان از پیش خود کرد و شیخ احمدی ما در آن باب دخل نمیداد و سبب کشتن او آن بود که درین سال جمعی از خواص سلطان شاه [illegible]
رسانیدند که لولو خادم قصد کشتن تو دارد و امروز یا فردا این معنی اقدام خواهد نمود سلطان شاه چون بر حقیقت حال اطلاع یافت [illegible]
خادم را فرمود که مدتی است که حکم قلعه جعبر سالم بن مالک میل آن دارد که علاوه حب [illegible] سدامیکوم که تا لولو خادم انجا نیاید مهمی فرا
نهات نشده که قاطع [illegible] شده این معنی صورت بسته بنجوا بر شد القصه لولو خادم را بجانب قلعه جعبر فرستاد و جمعی را فرمود که
در راه هر جا که فرصت یابند دفع او نمایند جابرین چون لولو بحوالی قلعه جعبر رسید بر اسب فرود آمده که طهارت کند که از سپاه او جمعی از ترکان
و با او خرگوش بر او آورده و بجانب دوید و بر شد لولو خادم را گمان آن که از ایشان آن کار خرگوش سپرده که بیکبار چون نیز زدیک لولو خادم
رسیدند ایشان تیر بر روی انداخته شد که در ساعت جانی بقابض ارواح سپرده و چون لولو خادم کشته شد مهمات سلطان شاه
بکلی ملی شمس الخواص متعلق شد و بعد از یکماه او نیز عزل ابوالمعالی دمشقی در آن مهم باز داشته شد و بعد از اندک مدتی ابوالمعالی
را نیز مصادره نموده معزول ساختند و مهمات سلطان شاه بی رونق شد و در خزائن ملک رضوان هیچ نماند کرآن لولو خادم ضایع نمود
و بنیابت ابی الحلب فرنگ بجهاد فرنگ بر آن استیلا یافتند کس بیش امیر ایلغازی فرستاده شهر را بو تسلیم نمودند و چون امیر ایلغازی بشهر حلب
در آمد دید که از خزائن ملک رضوان هیچ چیز نمانده که بزور آن با فرنگ مقاومت تواند نمود با لضرور جمعی از سپاه ملک رضوان را مصادره
نموده آن مقدار چیزی از ایشان گرفت که با فرنگ بزور مقاومت توانست نمود بعد از آن بسر خود حسام الدین تمرتاش را در حلب
بجای سلطان شاه بن ملک رضوان گذاشته خود بجانب ماردین رفت که سپاه و سپاه از آنجا جمع آورده و باز گشته و تمام بجانب حلب [illegible]
نمایند و از جمله وقایع این سال شب بیست و پنجم ... جمادی الاول خسوف کلی ماهتاب واقع شد در آن وقت خبر رسید که از ترکمانان بر شهر ماردین تعدی [illegible]
بقتل رسانیده و اسباب و اموال بسیار بتاراج بردند و هم درین سال ملک قسطنطنیه فوت شد و برادرش بموجب وصیت بجای او بر سریر سلطنت قرار گرفت
و هم درین سال دو فرقه از صاحب [illegible] که همیشه مخالفت جانب اسلام می آمد بجانب آن قوم شتافت و در هر دو حرب این سال [illegible] غالب و [illegible]
و سایر بلاد آن دیار زلزله عظیم واقع شد که اکثر عمارات شامی از آنجا خراب شد و خلقی انبوه در آن زلزله هلاک شدند و درین سال پادشاه عظیم الشأن ملک العادل نور الدین محمود بن زنگی بن آقسنقر صاحب حلب و دمشق متولد شد و از اعیان علما و شافعیه درین سال قاضی مرتضی ابو محمد
عبدالله بن قاسم بن مظفر شهرزوری که در زمان خود در [illegible] بود وفات یافت و در ماه ربیع الاخر این سال ابو جواح بن
برعبدالله ابو الحسن مستظهری که با وجود ورع در علم حدیث در کرم و سخاوت شامی نامدار عالم حاتم ... [illegible] بود وفات یافت

ذکر وقایع این سال پانصد و دوازده [illegible] سید ... والی و [illegible] ... در اوایل این سال منصور رخیب که مدبر امور سلطان محمود بن
... سلطان محمد بود و کسی بخلیفه فرستاده از خلیفه مستظهر بالله التماس نمود که در بغداد و سایر شهرهای عراق عرب خطبه بنام محمود خوانند

و خلیفه مستظهر بالله التماس او را اجابت نموده در بیست و دوم ماه محرم این سال فرمود که در بغداد خطبه بنام سلطان محمود را بجای نام
پدرش یاد کردند و سلطان محمود در بغداد سلطنت خود و دبیس بن صدقه را که بعد از قتل پدرش بملازمت سلطان محمد آمده بود
و سلطان محمد او را رعایت بسیار کرده بود خلعت شاهانه داده بحکومت و امارت و ولایت پدرش ابن صدقه را با و ارزانی
داشت و چون دبیس بن صدقه بحله رفت از اطراف و جوانب اعراب و عشایر بر او جمع شدند که عشر عشیر آن در پیش پدرش نمی آمدند
و درین وقت آقسنقر برسقی که در رحبه که جای دیگر او بود و سلطان محمد قصد که پیش سلطان محمد رفته جای دیگر [illegible] حاصل [illegible]
ده فاسکره و بعضی از رحبه و چون سلطان محمد از میان رفت بود و سلطان محمود را بعنایات پادشاهانه بسر افراز ساخته حکومت
بغداد را با و عنایت فرمود و مجاهد الدین بهروز را از حکومت عزل نمود و چون امیر آقسنقر متوجه بغداد شد مجاهد الدین بهروز از بغداد
گریخته بتکریت که جای دیگر او بود رفت و امیر آقسنقر بغداد در آمد و بغداد را اندک مدت آقسنقر را از حکومت عزل نموده بامیر منکبرس
که از اکابر امرای سلطان محمد بود داده و امیر منکبرس نیابت امیر حسین بن اوزبک که از امرای ترک دلیر
بود با و بود حکومت بغداد فرستاد و چون امیر حسین بنواحی بغداد رسید امیر آقسنقر برسقی از خلیفه مستظهر بالله التماس آن نمود که کس
نزد امیر حسین فرستاده او را چند روز توقف فرماید که جواب عرضه امیر آقسنقر برسقی از پیش سلطان باز آید و چون [illegible]
خلیفه مستظهر بالله بموجب التماس آقسنقر برسقی کسی پیش امیر حسین فرستاده پیغام خلیفه را رسانید امیر حسین در جواب فرستاد و خلیفه گفت
که اگر خلیفه امر فرماید که من بازگردم قبول دارم اما توقف در بیرون بغداد و ماندن جواب عرضه امیر آقسنقر را وجهی نیست القصه
امیر حسین بی توقف متوجه بغداد شد و چون امیر آقسنقر بر حقیقت حال اطلاع یافت او نیز سپاه خود را مستعد ساخته از بغداد بیرون آمد
و در ظاهر بغداد میان ایشان آتش جنگ بالا گرفت آخر الامر برادر امیر حسین مقتول گشت و امیر حسین خود با جمعی گریخته باردوی
سلطان محمود پیوست و این واقعه در شهر ربیع الاول روی نمود قبل از وفات خلیفه مستظهر بالله بچند روز و از جمله وقایع این سال
که در شانزدهم شهر ربیع الاخر خلیفه مستظهر بالله ابوالعباس احمد بن مقتدی بامر الله در سن چهل و یکسال و شش ماه و شش روز بعلت
یرقان وفات یافت و مدت خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و یازده روز بود و وزرای او یکی عمید الدوله ابو منصور بن جهیر بود و دیگری
سعید الدوله ابو المعالی الفضل بن عبد الرزاق اصفهانی و سوم زعیم الرؤسا ابوالقاسم بن جهیر و چهارم مجد الدین ابو المعالی هبة الله
بن المطلب و پنجم نظام الدین ابو المنصور الحسین بن محمد بود و نواب وزرای او دو کس بود یکی امین الدوله ابو سعد بن موصلایا و دوم
قاضی القضاة ابو الحسین علی بن محمد دامغانی و در ایام خلافتش خطبه بنام سه کس از سلاطین سلجوقی در بغداد و سایر بلاد عراق عرب
خوانده شد یکی تاج الدوله تتش بن الب ارسلان دوم سلطان برکیارق سوم سلطان محمد برادرش و از عجایب اتفاقات آنکه بعد
از فوت سلطان ملکشاه فوت خلیفه مقتدی بامر الله روی نمود و بعد از فوت سلطان محمد در شانزدهم شهر ربیع الاخر فوت خلیفه مستظهر بالله
وقوع یافت و این از عجایب اتفاقات است و بعضی حکما گفته اند که سلاطین و ملوک و امرا که بمنزله کوکب باشند بمقتضای وضع فلکی حال
ایشان گاه وقت مناسب یکدیگر باشد در ضعف و قوت و ارباب علم نجوم دلایل این قاعده بسیار آورده اند کسی که
میل اطلاع بر آن دارد رجوع بکتب احکام نجوم باید نمود

ذکر خلافت مسترشد بالله ابو منصور الفضل بن ابی العباس المستظهر بالله

ولی عهد پدر خود بود و مدت بیست و سه سال تا بر اول ایام خلافت پدرش مستظهر بالله بود و برادرش یکی ابو عبد الله محمد بود و دیگری
ابو طالب العباس ال امام و بعد از فوت پدر بامر الله باتفاق جمیع امرا و سادات و قضات و سایر اعیان دولت با او بیعت کردند و
و سابق در گرفتن بیعت مسترشد بالله قاضی ابو الحسن دامغانی بود که در آن وقت نایب الوزارت بود و در ایام خلافت قاضی القضاة
سه قاضی القضاة کرد یکی محمد بن ابی داود که متولی امر بیعت از برای وی باتفاق بود و دوم قاضی ابو علی اسمعیل بن ... که متولی اخذ بیعت ...

مقصد بالله و سوم قاضی ابوالحسن دامغانی بود که در بود سر کرد در مرحمت داخل شد و بعد از آنکه بیعت مسترشد بالله تقریر یافت
برادرش ابوالحسن بن المستظهر با تقدم سه نفر از غلامان خود در کشتی سوار شده بجانب مداین رفت و از مداین بحوالی حله در پناه
دبیس بن صدقه که والی حله بود برد و دبیس بن صدقه مقدم او را عزیز داشته بانواع تعظیمات و تکریمات او را مراعات نمود
و چون خبر بمسترشد رسید بعد برادرش سید نقیب النقبا شرف الدین علی بن طراد زینبی را بطلب دبیس و پیش دبیس بن صدقه فرستاد
و دبیس مقدم نقیب النقبا باعزاز و اکرام تمام تلقی نمود و بعرض خلیفه رسانید که چند روز است که از جمله بندگان مخلص خلیفه است و در جمیع اوامر
نواهی مطیع و منقاد است اما چون برادر خلیفه پناه بمنزل من آورده من این عار بر خود و بر پسر خود روا نمیدارم که او را از منزل خود گرفته
بکسی که از ترس او جان از منزل من آورده فرستاده باشم و چون نقیب النقبا قصد دبیس شنید او را ترتیب بعد روان شده خود پیش ابوالحسن
بن مستظهر بعد رفت او را برفتن بغداد و پیش برادر مسترشد بالله ترغیب نمود و نقیب النقبا متکفل آن شد که برادرش خلیفه عذر کند
و چون ابوالحسن این کلمات از نقیب النقبا شنود جواب گفت چون که من از برادر بواسطه آن گریخته ام که قصد منازعت و مخالفت او
کرده باشم بلکه مشار کرده است من آن بود که مبادا برادرم قصد من کند و من بتوانم بمدد مکاران بخدمت او شتابم و بر قیام خواهم نمود
و چون این خبر بگوش دبیس بن صدقه رسید بسیار خوشحال و خرم گردید و گفت مرغ در پیش خلیفه مسترشد بالله میروم و در باب تو آرزو خواهد
و مواثیق بسیار ... القصه چون نقیب النقبا این جواب را بسمع خلیفه مسترشد بالله رسانید ایشان در جواب گفتند که من هرگز قصد او نکنم و او
فرزندان خود عزیز تر میدارم و در آن اثنا خلیفه مسترشد بالله را مهمات دیگر پیش آمد که از پیش مهم برادر بازماند و تفاصیل آن از بعد انکه در
مدت مدت سنه ... این حکایت که ذکر رفت کرد جماعتی از مردم قصد طلب ابوالحسن بن مستظهر با بعد ... و زان داده از حله بجانب واسط بود
و چون بواسط رسید جمعی کثیر از مردم شد که از اطراف و جوانب بروی جمع شدند و او بقوت ... واسط را متصرف شد و چون این خبر
در بغداد بسمع خلیفه مسترشد بالله رسید سیفی الحال در جمیع بلاد اعراب و غیر آن خطبه و ولایت عهد بنام پسر خود ابوجعفر منصور
که در آن وقت در سن دوازده سالگی بود نمود و بعد از آن کس پیش دبیس بن صدقه فرستاده پیغام داد که کمال برادرم از بغداد بیرون
رفته و مقام فتنه انگیزی است مناسب آنست که تو مردم خود را فرستاده او را بدست آوری و در قید قبول حیلی نموده سپاه خود را
بطلب و باطراف و جوانب فرستاد و چون این خبر بسمع ابوالحسن رسید بسیار مضطرب شده از واسط بیرون رفت و در صحرا
متواری ماندگم گردید و مردم از وی متفرق شدند و سپاه دبیس بن صدقه از عقب او رسیدند تمام را تاراج کردند و بند و بندگان ابوالحسن
با ده نفر از خدمتکاران در صحرا بعقوبت تشنگی گرفتار شده و پیاده و بی آب مسافت پنج فرسنج طی نمود و در اثنا و بعد از سپاه دبیس بن
صدقه او را رسیدند او را آب داده بعد از آب دادن و بار بر شتر سوار کرده پیش دبیس بن صدقه بردند و دبیس بن صدقه بعد از آنکه
بیست هزار دینار از مسترشد بالله گرفت او را بوی سپرد و چون خدام ایشان بملازمت برادرش مسترشد بالله رسید مسترشد بالله
او را اکرام و اعزاز بسیار نموده و چنانکه قبل از خلافت در آنجا میبود او را در آنجا نگاه داشت و از جمیع اقسام تحف و هدایا آنچه احتیاج او بود
مطلقا از هیچ از وی بازنگرفت و در دنیا و آخرت او را از مسترشد با بعد از وی آنچه بود و از جمله وقایع این سال
آمدن آلتونتاش ملک مسعود بن سلطان محمد با اتابک خود جیوش بیک از موصل بجانب بغداد و ممانعت برستقی و دبیس بن صدقه ایشان را
و آنچه میان ایشان واقع شد در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که در ماه جمادی الاول این سال برستقی بقصد آنکه دبیس بن صدقه را
از حله بیرون کند با سپاه بسیار برفته آمد و دبیس بن صدقه چون حقیقت حال اطلاع یافت او نیز در مقام جمعیت سپاه شد و جمعی کثیر از
از اعراب بهم رسانیده و در این وقت ملک مسعود بن سلطان محمد با اتابک خود جیوش بیک از موصل بود و چون این خبر بسمع
ایشان رسید جمعی از امرا ایشان بعرض رسانید که در این وقت که امرا عراق عرب یعنی دبیس بن صدقه و برستقی با یکدیگر در مقام مخالفت

و شاه‌زاده کرده مع عراق عرب باستقلال بود و چون ملکی دست بنا بر این ملک مسعود را با اتابک جیوش بیک لشکر بهم رسانیده متوجه بغداد
شده و در خدمت ملک ابوعلی بن عمار صاحب طرابلس و قسیم الدوله زنکی بن آقسنقر و ابوالهیجا صاحب اربل و کرادی بن خراسانی الترکمانی
صاحب ... کرد رعایت شجاعت و مردانگی بود همراه او شدند متوجه بغداد شده بودند چون این خبر ببرستقی رسید و او نیز در مقام
استعداد شده مهیا جنگ شده ملک مسعود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسیر ... جیوش فرستاده پیغام داد که تو با من جنگ کردن چه
معنی دارد چه پسر سلطان محمد ام و اتابک ما تویی گردد و تو حال من که خود دیده ام و یقین میدانی که تو در حق خوف من ...
ترسی اما جیوش بیک است و من چه انس که از وی بتو رسید اما ... برستقی را از این امر جیوش بیک تعلق تمام ...
شد که مضمون حقیقت نموده بملازمت امیر ملک مسعود آمد و دبیس بن صدقه چون از ملک مسعود و دبیس اراده ... داشت چرا بسلامت
او نشده و او بارسال تحف و هدایا ... را بنظر او ... میداشت تا آنکه از جانب اصفهان امیر عماد الدین منکبرس با لشکری
بسیار از قبل سلطان محمود بن سلطان محمد بعزم محاربه ملک مسعود رسید و چون این خبر بجانب بغداد رسید ملک مسعود و برستقی را
از بغداد بجنگ او بیرون فرستاد و امیر عماد الدین بر حقیقت حال اطلاع یافت پیش از آنکه برستقی با او رسید از جانب دجله بغداد را گذشته
بجانب دبیس بن صدقه رفت متفق گشت و دبیس بن صدقه پیش از اتفاق امیر عماد الدین و هم ... بایشان ... دیگر اتفاق
نموده لشکری بهم رسانیده و از برای ... کشته متوجه حرب ملک مسعود شدند و از جانب دیگر ملک مسعود و جیوش بیک و برستقی اتفاق
کرده بعزم محاربه ایشان ... آمده و در ... که سپاه بسیار از سپاه دبیس بن صدقه و دیگر جمع آمدند بنا بر این ملک مسعود و اصلاح
و ... نمود و فارغ نمی از محاربه ایشان منصرف گشته مشغول نهب و غارت شهر ... و ... کرده فساد بسیار در ایشان آن
ولایت ظهور رسید و چون این خبر بسمع خلیفه مسترشد بالله رسید سدید الدوله بن الانباری امام اسعد الهنی را که برسم رسالت نزد پیش
ملک مسعود فرستاده او را از این فعل قبیح منع نمود در آن ... از این حرکات زشت انکار مطلق نموده و ... اتفاق ملک
مسعود بازگشته ... امیر دبیس بن صدقه و امیر عماد الدین منکبرس از ملک مسعود همراه برادر ... امیر حسین بن
اوزبک ... نموده امیر عماد الدین ... کرده و دبیس بن صدقه بجانب بغداد فرستاد که ... از آن ... بغداد ... شود
و چون این خبر بملک مسعود رسید امرا خود را جمع آورده در این باب مشورت نمود اکثر امرای ایشان بر آن قرار گرفته که برستقی را
با جمعی از امرای ... نموده از راه ... در پیش ایشان بغداد در رسانند بنا بر این برستقی ... عز الدین مسعود ... متوجه بغداد
عماد الدین زنکی بن آقسنقر ... عز الدین مسعود ... توقف نمود القصه برستقی بحوالی بغداد رسید امیر منصور و امیر حسین بن اوزبک
... در رسانیدند و ایشان ... گذشتن ... آمدند و در اثنا خبر رسید که میان سلطان محمود و ملک مسعود برادرش ...
بصلح قرار گرفت و سبب مصالحه آن بود که جیوش بیک از جانب ملک مسعود کس پیش سلطان محمود فرستاده و التماس بازی ... نموده
و ... فرستاده در رعایت نموده بود که ایشان بخلاف ملک مسعود بجانب بغداد آمده القصه در این اوقات از جانب اصفهان خبر
رسید که سلطان محمود فرستاده ملک مسعود را بسیار اعزاز و اکرام نموده و در ... ایالت آذربایجان ... بوده که جیوش بیک اتابک
خبر رسید که ملک مسعود بغداد آمده ... حرکات ناشایسته میکند بنا بر این سلطان محمود ... عزیمت نموده لشکری بجانب موصل
فرستاد که آن ولایت از دست ملک مسعود انتزاع نمایند و چون مضمون این کتابت بملک مسعود و جیوش بیک و سایر امرا او که در
... بغداد آمدن ... رسید بسیار ... گریه و ... نمودند و پریشان شده کس پیش امیر عماد الدین منکبرس که در ملک مسعود
... در ... و آمده بوده فرستاده از وی التماس آن نمودند که او در میان درآمده در سلطان محمود او را بجانب
ملک مسعود کرده ... این فتنه را فرو نشاند و امیر عماد الدین منکبرس قبول این معنی نموده کس پیش سلطان محمود فرستاده او را با جانب

جهت ملک مسعود گرفت و ملک مسعود باتفاق امرای خود متی برستی سر همراه او شده بجانب آذربایجان رفت و شحنگی بغداد با امیر عماد الدین
قرار گرفت و دبیس بن صدقه بازگشته بجانب حله رفت امیر برسق در خود داشت که در بغداد هر دو رسد و نزد دو بغداد گشته
شدن صدقه و ازو اهل جامع قصر ساخته و نماز در جامع جدید ساخته متفرق گشت و عماد الدین زنکی شروع در جور و ظلم کرد
کاری بجای رسانید که روزی در بغداد شخصی زنی را بعقد شرعی خود در آورده شب زفاف بخانه خود آورد که یکبار امیر زنکی آنجا
در آمده آن شخص را بضرب شمشیر بیدل کرده بکارت زن را گرفت القصه ظلم او در بغداد بجای رسید که اهل بغداد دکانها را سه
شبانه روز درها بسته و جابجای مرکز از تسبیحات و فغان و زوال او میطلبیدند و چون خبر ظلم او بسمع سلطان محمود رسید
کس بطلب او فرستاده او را باصفهان طلب داشت و او در رفت مردم بغداد را مصادره نمود آنچه توانست از ایشان گرفت و چون
رفت تا که طلب سلطان محمود کرد و توقع یافت و هر بار که او را باصفهان می‌طلبید مردم بغداد را مصادره نموده از ایشان زر بسیار میگرفت
تا آنکه چون مردم بغداد دانستند که خاطر سلطان محمود از وی بسیار رنجیده اتفاق نموده در مقام آن شدند که او را بسیاست رسانیده از
از شهر بغداد بیرون کنند و خانه او را بتاراج نمایند و چون این خبر بسمع او رسید خوف و هراس بوی راه یافت بنابرین فی الحال
از شهر بغداد بجانب اصفهان برآمد و مردم آن کشور از دست ظلم و تعدی او خلاص گشتند ذکر وقایع این سال اکثر در ماه
ذی الحجه سال مذکور ملک بلک بن بهرام صاحب بیت المقدس بتسخیر بلاد مصر با لشکری بیقیاس توجه نموده بسیار قصبه
از بلاد مصر گذشت اتفاقا در حال نزول بیماری روی نمود و چون از وی اثر حیات منقطع گشت از وی ساقط شده و یقین بمرگ خود
کرده بجانب بیت المقدس مراجعت نمود در راه در گذشت و بر امرای او از آن حال آگاه گشته جنازه او را بجانب
قلعه بیت المقدس بردند و ملک بعد وی بپسرش رسید و او در بیت المقدس ماند و وصیت نمود و او را نگاه داشتند
آن بود و در این اثنا اتابک طغتکین از دمشق قصد گرفتن بیت المقدس کرده با لشکر بدانجا رسید و شروع در غارت و
و تاراج آن ولایت نمود و مسموع است که بعد ازین ملک بیت المقدس با وی اظهار مصالحه نمود و مصالحه شد که هر ساله اتابک طغتکین
فرستاده ولایت که مصالحه نمایند که روی بطاعت که ملک بعد وی با زبان رفته و میان ایشان شرطها شد
رسالت که ملک بیت المقدس مال و تحف فرستد پس از آن بیت المقدس را گرفته بنابرین مقام مصالحه شد و مدتی ممتد
که قصه طول و علم و شهر خراب و قبیله صلیب و فرنگ که قبل از این اهل ولایت دمشق بودند و قصد با قبول آنجا کرده و شروع
در اظهار دولت و شوکت نموده بنابرین اتابک طغتکین شروع در غارت و تاراج نموده بجانب طبریه رفت و آن شهر را غارت نموده
اموال و اسباب بسیار بدست آورد و از طبریه بعسقلان که داخل ولایت مصر بود در قلعه‌ای بسیار محاصره نمود مدت دو ماه در عسقلان
بود بعد از آن بجانب دمشق بازگشت و چون اتابک طغتکین از عسقلان به دمشق رسید فرنگیان بیت المقدس بلشکری آراسته متوجه ولایت
دمشق شده قلعه جبلی را محاصره نمودند و در اطراف دمشق از غارت و تاراج نمودند و اتابک طغتکین چون حقیقت حال اطلاع یافت بر خود
تاج الملوک بوری را که پسرش بود با ایشان فرستاد و تاج الملوک از روی استظهار عزیمت فرنگیان جزم نمود و چون فرنگیان از آمدن تاج الملوک خبردار
شدند بجای که در آن حوالی بود رفته و گرد او فرستاده و در حصار در آمدند و تاج الملوک از عقب ایشان رفته و قدم از دو طرف
صلح بیرون نهاد و سلطان کوش بسیاری از ایشان نمود و بنابرین فرنگیان چار ناچار گشته جنگ آغاز کردند و شروع در جنگ
کردند و اتفاقا از ثبات قدم و زور تاج الملوک طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهادند و اکثر ایشان بقتل رسیدند
و تاج الملوک با جمعی بعد از کشتن ایشان به دمشق آمد و اتابک طغتکین از آن حال بسیار خوشحال شد و با دمشق بجانب حلب فرستاد
اهالی آنجا را فرمود و مسموع است که امیر ایلغازی در مقام ساز و سامان بود و تعمیر دیوار قلعه می‌نمود و چون خبر به فرنگیان رسید که امیر ایلغازی

آمده قلعه آن ولایت را تاراج کرده و اهل و عیال بسیار از مسلمانان را باسیری بردند و اتابک طغتکین با اتفاق امیر ایلغازی از دمشق نزول
نمود و بر سر ایشان رفته در مقام جنگ شدند و بسیاری از احوال ایشان و کیفیت آن در تاریخ سال مذکور در تاریخ اهل شام مذکور است و در این سال در
خلیفه مقتدی بامر الله سعی کرد و فرقه العین شمارها داشت و خلافت بر خود خلیفه مقتدی بامر الله منتظر بود و بر ده و سه نوبت حج رفت
و در آن ایام خیرات بسیار کرده و وفات یافت در ایام حیات او و سریر خلافت را با سری شده بود ولایت مهدی و در تیره و بیرون کرده
خلافت در سنه ذکر وقایع سال پانصد و سیزدهم از هجرت سید البشر علیه و آله و التحیة من الملک الاکبر از جمله وقایع این سال مخالفت نمودن طغرل بن
سلطان محمد بود و کیفیت این واقعه در تواریخ چنین آورده‌اند که چون سلطان محمد فوت شد و سلطان محمود بجای او بر سریر سلطنت
متمکن گشت طغرل را در آن وقت ده ساله بود و حکومت جرجان مفوض بود و ولایت او و خلق بسیار بر او گرد آمده در تواریخ اسمعیلیه احوال او مذکور است و داشت
و تاکید بسیار کرده و ولایت ساوه و آوه و زنجان بدو داد القصه چون امیر شیرگیر خبر فوت سلطان محمد شنید از محاصره قلعه الموت برخاست
پیش طغرل رفت و او را بر مخالفت برادرش سلطان محمود تحریص و ترغیب نموده و چون این خبر بسمع سلطان محمود رسید شرف الدوله
انوشیروان بن خالد را با خلعت خاصه و تحف و ده هزار دینار پیش طغرل فرستاده و پیغام داد که محمود رسیدن
با نجده و سه ده هزار بر من بیست مرکوب و قبا و شمشیر و تیر و کمان ارزانی داشته خواهد شد و چون شرف الدوله مذکور پیش طغرل رفت پیغام سلطان محمود رسانید
و خلعت و تحف داد اما کنداغدی که اتابک او بود بجهت سلطان محمود و سلطان سنجر با او حال که بر سریر سلطنت قرار گرفت با طغرل
و همراه بود و در فن سلطان محمود و آن بود که سالها از امیر شیرگیر مخالف بود تا اتفاق با سلطان محمود و امیر شیرگیر از مخالفت منع نمود
و امیر کنداغدی از اسلحه و قماش و غیر آن فرستاده بود و از امیر کنداغدی آن امر را نپذیرفت و منظور ساخت و در میان او حکومت طغرل و برادر
برادرش تحریص نموده و در جواب شرف الدین انوشیروان سلطان محمود و از قبل طغرل گفت که هیچ سلطانی بر خدمت که قبول نمود در آن اثنا
در مقام ملاقات طغرل با سلطان محمود بود و چون شرف الدین انوشیروان پیش طغرل مراجعت نموده پیغام کنداغدی بیک بخدمت سلطان محمود
رسانید سلطان از شنیدن این پیام پریشان گشت سپاه را مرتب نموده متوجه آن صوب شده و جمعی از امرا که بر درگاه ایشان بودند
آورده اتفاقا در آن اثنا کنداغدی بیک از سپاه سلطان محمود جدا شد و جمعی از غلامان طغرل که در رسیدند امیر شیرگیر و امیر منصور نیز
پیش سلطان محمود آورده و چون آن غلام گرفتار شد سلطان او را در آن وقت که مردم سلطان بجهت گرفتن او رفته بودند در موضعی
ساخته بود بعد از گرفتن ایشان را او بیستان پیش گرفته در یک شب چند فرسخ راه پیموده خود را بمیر کنداغدی که مست افتاده بود رسانید و او
از حقیقت حال آگاه کرد و امیر کنداغدی چون حقیقت حال اطلاع یافت فی الحال طغرل را برداشته متوجه قلعه شمیران که در آن حوالی از قلاع
مضبوط بود شدند اتفاقا در آن وقت راه گم کرده بجانب دیگر رفتند و از این حرکت سعادت ایشان بود و سلطان محمود تفحص
بسیار نمود و چون معلوم شد که ایشان را نیافتند در قلعه و بواسطه استحکام بسیار از ایشان غیر آن قلعه بجای دیگر نرفتند و چون
آن جماعت بقلعه رسیدند و خلاص طغرل بجهت ایشان بی اعتبار ماند و گم کرده بجانب دیگر رفته نزد وی آورده تا آنکه امیر شیرگیر
پیش سلطان محمود آمده عذر خواست و سلطان تمام اموال و اسباب طغرل را متصرف شد و از آن جمله سی هزار دینار که نقد بود بدست آمد
بود و چون در سنه اتفاق و چون سلطان محمود از دست آوردن برادرش طغرل نا امید گشت با جار فرمان نوشته متوجه ری شد و
داشت و طغرل با کنداغدی بگنجه رفته و جمعیت و شوکت بسیار بهم رسانید آنگه در ماه جمادی الاولی میان سلطان سنجر و برادرزاده او سلطان محمود
جنگ عظیم واقع شد و سلطان محمود طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاده و تفصیل این وقایع در تواریخ مسطور است و آنکه چون
سلطان سنجر از غزنه مراجعت نموده بخراسان آمد خبر فوت برادرش سلطان محمد و بجای او نشستن سلطان محمود رسید و سلطان سنجر بر قصد او لشکر بسیار جمع نمود

خیانت کرده است روز بروی خاک بیشتر زیست و در خانه بر خود بسته بجنگید و بعد از آن فرمود که در تمامی قلمرو او خطیبان صفات حمیده سلطان
محمود و جنگهای او را و اهتمام او در استیصال ملاحده بر منابر یاد کنند و قبل از فوت سلطان محمد سلطان سنجر ناصر الدوله ملقب بود و
سلطان محمد ملقب بمعز الدوله اکنون سلطان سنجر فرمود که او را معز الدوله ملقب گردانیدند القصه سلطان سنجر بعد از ادای
مراسم تعزیت برادر عزم تسخیر ولایت عراق و انتزاع آن از دست برادرزاده مصمم ساخته و چون سلطان محمود از این قضیه
اطلاع یافت شرف الدوله انوشیروان بن خالد و فخر الدین طغایرک بن الیزن را با انواع تحف و هدایای نفیس نزد عم فرستاده پیغام
داد که ولایت مازندران پیشکش ایشان است و هر سال دویست هزار دینار از جهت ایشان از عراق میفرستیم و چون ایلچیان سلطان
محمود بخدمت سلطان سنجر رسیده و بعد از گذرانیدن تحف و هدایا پیغام سلطان محمود را بعرض رسانیدند سلطان سنجر در جواب گفت که
برادرزاده من کوچک است و مرا لازم است که بنام او دیگران حکومت میکرده باشند و هر یکی از امرا بمقتضای هوای خود رعایا
ظلم و بیداد مینموده باشند القصه چون سلطان محمود شنید که سلطان سنجر در جنگ جد تمام دارد او نیز مستعد جنگ شده از اصفهان
بری آمد و از ری امیر علی بن عمر را که حاجب سلطان محمود بود با ده هزار سوار برسم قراولی بجرجان فرستاد و از قبل
سلطان سنجر نیز امیر انر با پنج هزار سوار از جرجان رسیده و امیر علی بن عمر کس پیش او فرستاده او را از وصیت سلطان محمد
یاد داده او را بمتابعت سلطان محمود دعوت نمود و چون امیر انر گوش بسخن او نکرده و مجان در مقام مخالفت و منازعت شد
امیر علی بن عمر باز پیغام فرستاد که چون تو سخن که مبنی بر صلاح تو در است گوش نمیکنی با پنج هزار سوار خود مستعد جنگ باش که
اینک من با ده هزار سوار بجنگ تو میآیم [illegible] امیر انر چون این پیغام شنید بی
آنکه جنگ کند از جرجان بیرون آمده بجانب اردوی سلطان سنجر توجه نمود و دهستان را امیر علی بن عمر و چون بر این حال اطلاع
یافت [illegible] از عقب ایشان فرستاده بسیاری از اموال و اسباب ایشان را گرفته جمعی کثیر را از ایشان بقتل رسانیدند و جمعی از سپاهیان اسیر کرده
بازگشت و در این اثنا سلطان محمود بری رسیده امیر علی بن عمر بجهت [illegible] نموده از جرجان بجانب ری بازگشت و سلطان
محمود او را و سپاهیان او را [illegible] هر یکی را از فور حالش رعایت فرمود و در این وقت مردم بصلاح سلطان
محمود را گفتند که صلاح در آنست که سلطان در ری بوده باشد تا اگر سپاه سلطان سنجر از نهر [illegible] عبور نمایند دو سلطان
محمود این سخن قبول کرده و در ری [illegible] امیر منکبرس از عراق عرب با ده هزار سوار باردوی سلطان محمود [illegible] شد
در سلک آن سپاه منتظم گشت و همچنین امیر منصور بن صدقه در همدان بملازمت سلطان محمود [illegible] و در همین وقت در همدان [illegible]
[illegible] که در [illegible] امارت داشت فوت شد و بجای او ابوطالب سمیرمی [illegible] منصب عظیم القدر را بر او قرار گرفت القصه
بعد از اندک روزی خبر رسید که سلطان سنجر بری رسیده و لشکر او [illegible] هزار سوار و [illegible] فیل مست است و از امرای بزرگ سلطان سنجر [illegible]
که در رکابش همراه او بودند یکی امیر ابوالفضل صاحب سیستان و یکی خوارزمشاه محمد و امیر انر و علاء الدوله گرشاسف صاحب یزد که
[illegible] در وقت فوت سلطان محمد چون [illegible] سلطان محمود از وی [illegible] واقع شده بود تا اینکه [illegible]
آمدن [illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان محمود [illegible]
پیش سلطان سنجر رفته او را بر گرفتن ولایت عراق [illegible] بسیار مینمود و چون سلطان محمود شنید که عم سلطان سنجر بری آمده و نیز از
همدان متوجه [illegible] شده در [illegible] و لشکر بهم رسیده [illegible] از امرای بزرگ سلطان محمود یکی امیر علی بن عمر بود و دوم [illegible]
و [illegible] علی [illegible] و [illegible] سلطان [illegible] هزار سوار [illegible] و از آن سلطان سنجر بیست

هزار سوار مع [illegible]

هزار سوار مع [illegible] شوکت و [illegible] عراق که عبارت از سپاه سلطان محمود باشند بیشتر بود از سپاه خراسان چه سپاه [illegible]
نمیشد بیشتر از سلاح همراه داشت القصه در وقت صف آرایی چون نظر خراسانیان بر لشکر اهل عراق افتاد بسیار ترسیدند [illegible]
مستولی شد بنابرین در حمله اول میمنه و میسره سلطان سنجر طرف [illegible] رو بروی گریز نهادند و سلطان سنجر با جمعی
[illegible] و با غره و فیل مست در برابر غول سلطان محمود ایستاده بود که با جمعی از امرا او که همراه او بودند گفتند که صلاح در
ایستادن [illegible] باید بازگشت سلطان سنجر در جواب ایشان فرمود که یا ظفر یا کشته شدن و اگر [illegible]
[illegible] القصه چون سلطان سنجر دید که میمنه و میسره او پراکنده شده روی گریز نهادند قبیل اگر سوار [illegible] بجانب غول سلطان محمود
[illegible] و فیل [illegible] طرف [illegible] رم کرده بازگشت و انتظام ایشان پراکنده شد و در این وقت سلطان سنجر [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] هزار [illegible] که فرزند من است سلطان محمود را [illegible] سواری او [illegible] کشیده دارید و فیلان را [illegible]
او [illegible] که [illegible] سعی کنید که [illegible] علی [illegible] آید که این فتنه و فساد [illegible] دست بنابرین
سپاه سلطان سنجر [illegible] اطراف و جوانب [illegible] و [illegible] علی که از ظالمان مشهور بود بدست آورده [illegible] سلطان
سنجر رسانیدند سلطان سنجر رسانیدند و سلطان سنجر [illegible] او را بر کشید و این واقعه در دوم شهر جمادی الاول این سال [illegible]
[illegible] مرغ [illegible] در تمامی بلاد عراق عرب خطبه بنام سلطان سنجر خواندند و نام سلطان محمود
از خطبه انداختند سلطان سنجر بهمدان رفت و سلطان محمود باصفهان [illegible] والده سلطان سنجر [illegible] مقام اصلاح در آمده سلطان سنجر
را گفت که شما [illegible] و [illegible] ملک [illegible] برادر [illegible] مرحمت بیحد دارد [illegible] تر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر قبول این سخن [illegible] کرده سلطان محمود را [illegible] خود ساخت فرمود که در تمامی ممالک محروسه نام او را بعد از
نام خود خطبه خوانند در ماه شعبان سلطان محمود باردوی سلطان سنجر آمد او را اعزاز و اکرام بسیار نمود و سلطان محمود [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible] عم خود آورده و سلطان سنجر در مجلس [illegible] قبول نمود و در نهانی از همه برای سلطان محمود [illegible] و [illegible]
اسب عربی [illegible] سلطان محمود [illegible] دیگری [illegible] و سلطان سنجر [illegible] یک دختر خود سلطان محمود داده بود و چون آن دختر فوت
شد دختر دیگر با و داد [illegible] [illegible] اطراف و جوانب [illegible] نموده [illegible] آمده [illegible]
و امیر ایلغازی صاحب حلب پیش از آمدن ایشان بجانب [illegible] رفته بود و در حلب [illegible] نمود که مردم [illegible]
جنگ کرد بنابرین [illegible] فرستاده و از خلیفه [illegible] استمداد [illegible] لیکن [illegible] ایشان رسیده
و [illegible] چون [illegible] حلب را معلوم کردند کس [illegible] ایشان فرستاده پیغام دادند که اگر تمامی ولایت حلب [illegible]
[illegible] قاتل و [illegible] کردن [illegible] القصه [illegible] میان ایشان و والی حلب آخر
شده بود که خبر رسید که اینک امیر ایلغازی بیست هزار سوار جمع آورده متوجه جنگ [illegible] چون [illegible]
بسیار خوف و [illegible] ایشان استیلا یافت [illegible] سه هزار سوار و [illegible] هزار پیاده بودند و چون [illegible] بیست هزار سوار اسلام
[illegible] ایشان [illegible] بنابرین [illegible] نزدیک [illegible] که ستان آن ولایت که [illegible]
و در میانه [illegible] واقع شده [illegible] و چون [illegible] امیر ایلغازی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] نموده [illegible] آن [illegible] و چون [illegible]
[illegible] امیر ایلغازی [illegible] اطلاع [illegible] فرستاده پیغام دادند که چون [illegible] جنگ [illegible] اجتماع [illegible]
[illegible] منتظر [illegible] که اینک [illegible] امیر ایلغازی [illegible] خود [illegible] ایشان مشورت کردند اتفاق

کشتند که صلاح در آن است که با ایشان درآویزیم که اتابک طغتکین شما را [illegible] و منتظر قدوم شما هستیم و لشکر فرنج و سوار بیست
هزار بود و از ایشان بگریخت آخر الامر چنین کردند و فرنگیان چون خبر رسید آنجا لشکر کشیدند که از آن [illegible] پیاده و سوار معدودی
چند از دست غازیان خلاص شدند باقی همه طعمهٔ تیغ جهاد [illegible] هلاک شدند و سپهسالار فرنج حاکم انطاکیه را نیز بجانب [illegible]
و چندان غنایم بدست مسلمانان افتاد که از شمار و حد بیرون بود و این واقعه در ماه ربیع الاول این سال بظهور رسید و ابوالفتح
شعرای عرب و عجم در آن باب قصاید غرا منظوم آوردند و از وقایع مجملهٔ تاریخ این سال گرفتن علی بن سکمان بصره را
و پیش [illegible] و تفصیل این مجمل آنکه سلطان محمد در ایام زندگانی خود بصره را با امیر آقسنقر بخاری داده بود و وی از جانب
خود شخصی را که مشهور بسنقر ساقی بود در آنجا فرستاده و سنقر ساقی چون ببصره رسید با مردم آنجا سلوکی نمود که همه از وی خشنود با اهل و ارباب آنجا
رعایت می‌نمود [illegible] آن شهر بر ایشان بست و چون سلطان محمد وفات کرد سنقر ساقی را استقلال در حکومت آن شهر بخاطر رسید
میخواست که امیر عز علی را که مقدم ترکمانان [illegible] بود و چند سال بود که امارت حاج بصره را تعلق داشت و همچنین امیر سنقر البی که پیشوای
ترکمانان [illegible] بود از میان بردارد تا در بصره باستقلال حکومت کند و اتفاقا ایشان [illegible] سنقر ساقی و [illegible]
بروی نمایند با یکدیگر اتفاق کرده او را بدست آورده در بند کردند و بعد از بند کردن سپهسالار سنقر ساقی سنقر البی در مقام آن شد که او را بکشد
و امیر عز علی بدین راضی نمی‌شد و سنقر البی بر کشتن او [illegible] آخر الامر سنقر البی [illegible] سنقر ساقی را بقتل رسانید
و امیر عز علی چون آن حال را مشاهده نمود با جمعی اتفاق کرده سنقر البی را عوض سنقر ساقی بکشت و در شهر منادی کرد که من سنقر البی را
عوض امیر شما سنقر ساقی کشته‌ام باید که هیچ احدی از مقام خود متغیر نشود و هرکس بکار خود باشد القصه چون امیر عز علی این کار کرد
مردم بصره با او رجوع کرده او را بامارت خود قبول کردند و او از امرای علی بن سکمان که دو سال قبل ازین امارت حاج بصره با او
تعلق گرفته بود خاطر جمع [illegible] که [illegible] است [illegible] چون [illegible] از من طلب جواب
نماید [illegible] کرده کس بطلب [illegible] فرستاده [illegible] قصد حاج بصره [illegible] بسیار نمود و چون
[illegible] امیر عز علی [illegible] بصره شده بود [illegible] امیر حاج بصره [illegible] و چون علی بن سکمان
بحوالی بصره رسید [illegible] جنگ درگرفت [illegible] که اعراب
دست برد [illegible] رسانیدند و جنگ [illegible] بجانب بصره [illegible] القصه چون
دو روز [illegible] بصره [illegible] امیر عز علی کس پیش او فرستاده [illegible] که [illegible]
بن سکمان [illegible] جنگ [illegible] بجانب [illegible]
داشت و چون [illegible] بصره [illegible] اعراب [illegible]
بازگردانیدند و درین وقت امیر عز علی [illegible] لشکر بسیار [illegible] اتفاق [illegible]
و اعراب [illegible] علی بن سکمان بسیار [illegible] علی بن سکمان [illegible]
این حالت [illegible] اعراب [illegible]
[illegible] امیر عز علی [illegible] اتفاق [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] اسب امیر عز علی [illegible]
[illegible] علی بن سکمان [illegible]
جماعتی از مردم علی بن سکمان [illegible] علی بن سکمان [illegible] استیلای تمام یافت

خاطر متوجه عمارت [illegible] و مدت سه سال حاکم علی الاطلاق بود تا آنکه باز آقسنقر بخاری از قبل سلطان
محمود لشکری بسیار گرد آورده بیامد و بصره را از علی بن سکمان باز گرفت و از جملهٔ غرایب امور که درین سال روی نمود آنست که این
اثیر جزری در تاریخ خود [illegible] بن علی بن محمد [illegible] نقل میکند که درین سال در حوالی بیت المقدس قبوری که حضرت ابراهیم خلیل الله و اسحق
و یعقوب علیهم السلام ظاهر گردید و [illegible] بسیار مشاهده نمود [illegible] و قطعا تغیر و تبدیل با جساد مطهرهٔ ایشان راه نیافته بود
و [illegible] و [illegible] بسیار در اطراف و جوانب آن قبور [illegible] ظاهر شد والعلم عندالله [illegible] و وقایع این سال ذکر [illegible]
[illegible] احمد بن [illegible] در آن [illegible] امیر ایلغازی [illegible] امیر ایلغازی
قاضی [illegible] داماد خود [illegible] امیر دبیس بن صدقه [illegible] اسباب و اموال [illegible] درین سال
سلطان [illegible] وزرا [illegible] فرستاده [illegible] دبیس بن صدقه [illegible] معزول شد و در ماه ربیع الاول
این سال [illegible] وزارت [illegible] وزیر سلطان محمود بود [illegible] سال [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] معزول شده بجانب [illegible] ابو علی بن صدقه
و بمنصب وزارت خلیفه مسترشد بالله [illegible] و او [illegible] از اعیان علمای مذهب حنبل ابن عقیل
علی بن عقیل بن محمد ابوالوفا که از بعضی تواریخ چنین معلوم می‌شود که مصنفات او [illegible] چهارصد کتاب است در پنج روز
[illegible] جمادی الاولی این سال وفات یافت و مدت زندگانی او [illegible] سال بود [illegible]
[illegible] و [illegible] مذاهب [illegible] از ایشان معتقدات ایشان
[illegible] علوم [illegible] نمی‌گرفت
در جمیع علوم [illegible] روزگار شد [illegible] وقایع این سال [illegible] از جملهٔ وقایع
این سال آنکه سلطان محمود [illegible] خلیفه مسترشد بالله [illegible] عراق [illegible] امیر آقسنقر برسقی والی موصل [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] دبیس بن صدقه [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] خلیفه
[illegible] سلطان محمود [illegible] اصفهان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] دبیس بن صدقه [illegible] سلطان محمود و خلیفه مسترشد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible] دبیس بن صدقه [illegible]
امیر آقسنقر برسقی [illegible] دبیس بن صدقه [illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]
امیر آقسنقر [illegible] خلیفه [illegible] برسقی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] دبیس بن صدقه [illegible]
[illegible] امیر آقسنقر برسقی [illegible] برسقی [illegible]
[illegible] امیر برسقی [illegible] دبیس بن [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] دبیس [illegible] برسقی [illegible] ربیع الآخر [illegible] برسقی

چنین آورده اند که در اثنای جنگ امیر اقسنقر [illegible] بسیار [illegible] زبون شده و نزدیک است که [illegible]
[illegible] امیر اقسنقر [illegible] در جنگ [illegible]
[illegible]
نقل میکنند [illegible] در اثنای جنگ [illegible]
[illegible] امیر اقسنقر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] ولایت [illegible]
[illegible]

[illegible]

در آن شرح نموده [illegible]

~~[illegible]~~

[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]

از جمله وقایع این سال آنکه [illegible] سلطان محمود [illegible] ابوطالب سمیرمی [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

خبا بخد وقتی که موصل میسو و کردان سپ... بر تور قلاع خود الجاخد در ان راه دست درازی میکرد و که تردد سوداگران از ان راه بالکلیه
بسته شده بود و حکام موصل و ... بر دفع ایشان قادر نه آمده و چون جیوش بیگ آن ولایت درآمد بزور مردی
و مردانگی خود اکثر قلاع کردان از دست ایشان بر آورده ایشان را از ولایت خود بیرون کرد و شهر هکاریه که از شهرهای
کردان بود و همچنین شهر زوزان و شهر بشویه و شهر خانقه الاکراد را از ایشان گرفت و کردان از ترس و مطلقا بجای ... و امانی
نمی ماندند و کوههای بلند بردند و بهلاکت تمام زیست مینمودند و هیچ کردی از خوف و سر برمی جیوش بیگ سلاح بر نکرد
و هم درین سال سلطان محمود ولایت واسط را نیز اضافه ولایت موصل نموده با امیر قسنقر برسقی صاحب فرمود و شحنگی عراق
عرب را همچنان بروی مقرر داشت و امیر برسقی بنیابت خود عماد الدین زنگی بن قسنقر والی حلب را بواسط فرستاده و درین سال
در ولایت دیار بکر نزدیک قلعه ذی القرنین معدن مس پیدا شد که پیش از آن هیچکس از ان نشان نمیداد و هم در ماه رمضان این سال
از اعیان امرا امیر ایلغازی بن ارتق در میافارقین فوت شد و پسر او حسام الدین تمرتاش قلعه ماردین را بتصرف خود آورد
و پسر دیگرش سلیمان که در حین حیات پدر بمیافارقین را ضبط نموده آورد و حلب را در افراد او و برادر او سلیمان بن عبد الجبار
ارتق داشت و در ماه شوال این سال از مشاهیر علما حسین بن مسعود بن محمد ابو محمد البغوی که از تصانیف او شرح السنه و تفسیر مشهور است
و اصحاب فقه و جمع بین الصحیحین و مصابیح حدیث است وفات یافت و وی با وجود تبحر در علوم زهد و ریاضت و کثرت
عبادات از اخیار زمان ممتاز بود **ذکر وقایع سال پانصد و هفدهم از رحلت سید البشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر** از حوادث
این سال که در ماه صفر شمس الملوک قلعه بانیاس را از فرنگیان جبراً و قهراً گرفته بحوزه تصرف خود در آورد و سبب این آن بود که فرنگیان
بعد از فوت تاج الملوک پدر شمس الملوک باعتماد قرب ... و وقع نمی نهادند و طمع در ولایت او کرده و گاه گاهی دست اندازی
میکردند و از جمله امور یکه شمس الملوک را برین داشت که برسر قلعه بانیاس رود آن بود که فرنگیان تعرض جمعی که میان تاج الملوک
و ایشان بود کرده جمعی از سوداگران دمشق که در شهر بیروت می بودند مصادره نموده اموال ایشان را گرفتند و سوداگران این حکایت
بشمس الملوک اورده و شمس الملوک بخاطر سوداگران کس برسر فرنگیان فرستاده و التماس آن نموده که اموال سوداگران را به ایشان
باز دهند و ایشان بنا بر آنکه از وی اعتباری نداشتند مطلقا بسخن او التفات نکردند بنا برین شمس الملوک را غیرت برین داشت
که بر سر خود را فرنگیان بنهایت تا ایشان تنها ... او کاری می باید ... شمس الملوک شروع در اسباب بود و جنگ کرد و سپاه ...
رعایت میکرد و از اطراف و جوانب مردان دلیر را جمع کرده ... مردم داشت اما هیچکس نمیدانست که او خیال کجا دارد تا آنکه در
اواخر محرم این سال بی خبر از دمشق بیرون رفته ایلغار خود را بقلعه بانیاس رسانید که اهالی آن وقتی خبردار شدند که سپاه شمس
الملوک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته بودند و در کمینگاه آن شهر را هم ... و فرا گرفت چه او لا شمس الملوک خود از اسب پیاده
شده سپری بر سر کشید متوجه حصار شهر شده و چون سپاه این حال مشاهده نمودند هم بیک بار ... خود را پیش از وی بپای خندق
بسفر قلعه رسانید ... از اطراف و جوانب بالا رفتن شروع کردند و شمس الملوک خود را جدیوار شهر رسانیده فرمود که دیوار را
نقب زدند و بعد از ... در آمدند القصه در یک روز شهر بانیاس را گرفته چندان از فرنگیان بقتل رسانیدند که شرح نتوان کرد و
اطفال و عورت ایشان را اسیر کرده بجانب دمشق فرستاد و والی آن قلعه بعد از گرفتن شهر بقلعه پناه برده در مقام
دفع شد و بعد از سه روز چون دید که امداد و اعانتی ممکن نیست با لضرورة امان خواسته قلعه را تسلیم شمس الملوک نمود
و چون این خبر بسمع فرنگیان رسید ... لشکر جمع کرده بسر شمس الملوک را در ... ایشان ... از ان ... نمودند

ذکر وقایع این سال پانصد و هفدهم از رحلت سید البشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر در اوایل محرم این سال با خلیفه مسترشد بالله
و دبیس بن صدقه جنگی عظیم واقع شده و دبیس درین معرکه هزیمت یافته پیاده از معرکه بیرون رفت و زن دبیس ... تمام به حسب خلیفه افتاده و تفصیل
این واقعه آنکه در اواخر سال سابق دبیس خادم خلیفه را که ... در بغداد می بود بیرون آورده و سخنان عجب آمیز و تهدید و خراب کردن بغداد
و بیرون کردن زنان و فرزندان ... اهالی آن شهر پیغام کرد که سلطان محمود برادر ... گرد ... گفته و را پیش خلیفه فرستاد و چون خلیفه خادم را
از دبیس ... بیعت ... خلیفه رسانید خلیفه بسیار آزرده خاطر شد و امیر قسنقر برسقی را در ساعت بعقب تمام از بغداد بجنگ دبیس بیرون
فرستاد و بعد از برآمدن امیر قسنقر خلیفه خود نیز در مقام تهیه سپاه شده از اطراف و جوانب ولایت عراق عرب یکان فرستاده لشکر طلب
داشت و از امرا سلیمان بن مهارش ... با ... نی خفاجه با کثرت خلیفه آمد و همچنین ... بن مسلم با لشکر خود بملازمت خلیفه
آمد ... خلیفه مستعد جنگ شده در بیستم شهر ذی الحجه سال سابق از بغداد ... بیرون فرستاده و در شهر منادی فرمود که هر ... خلیفه
امیر المومنین را دیرون آید و سلاح و آلات حرب داده ... بعد از این منادی ... بغداد بیرون آمدند که از شماره بیرون خلیفه
... شده با همه اسلحه و اسب ... داده ... و در روز بیست و چهارم شهر ذی الحجه مذکور قبای سیاه پوشیده و عمامه ... نهاده
و بر دوش ... خود انداخته و قضیب در دست گرفته و گروهی ... میان بسته ... تمام ... از دار الخلافه برآمد از دجله
عبور کرد و ... جانب غربی دجله ... امیر قسنقر در قصبه جارطاق فرود آمده بود و چون خبر بیرون آمدن خلیفه متوجه ملازمت خلیفه
شده و ... ملازمت ... خلیفه ... با تمامی سپاه خود از ... فرود آمده زمین ادب بوسید ... خلیفه ... شب از آنجا
کوچ ... ... بحرب ... شد و دبیس چون خبر توجه خلیفه شنید بسیار متوهم شد و کس خود را پیش خلیفه فرستاده معذرت ... خواست
در خواست ... و چندانی ... اتفاق ... فایده ... خلیفه مطلقا التفات ... فرستاده و دبیس نیز در مقام ... شد
با ده هزار سوار و دوازده هزار پیاده ... متوجه ... گشت و چون ... موضع ... رسید ... آراسته در برابر یکدیگر قرار گرفتند
و دبیس ... سلاح ... خود ... ایشان ... زنان و ... دست گرفته از برای ... سپاه
او ... خلیفه ... جمعی ... داشت ... نقیب النقبا ... و نقیب ... عباس ... علی ...
و شیخ الشیوخ صدر الدین اسمعیل و امثال ایشان همراه خود داشت ایشان را بتلاوت قرآن و تسبیح و تهلیل و طلب نصرت و ظفر ...
... ترتیب ... و چون صفوف ... طرف راست ... از ... صف ... العسکر ... جمعی ...
عرب ... امیر قسنقر برسقی ابو بکر بن ... بود ... مقام ... شده ... کوشش ... نمود و برادر ... و معرکه
افتاد ... دست بروی ... نموده بازگشت ... برسقی ... لشکر ... حمله آورده و این نوبت ... بهاء الدین ... کشت و ...
و اسطار ... از عقب ... ابو بکر ... با لشکر خود ... عماد الدین زنگی ... بن ...
ابی العسکر ... گرفتار ... ایشان ... و چون ... بیرون رفت و چون ... ابو اسطار ... هزیمت ...
... که با ... سوار ... سپاه خلیفه بود ... حالت ... با ... سوار ... کار ... خود را بر
سپاه دبیس ... جمیع سپاه او ... خود را از دست ... خود را ... بآب زده ... غرق
شدند و دبیس خود نیز پیاده ... شده از آب ... زنان و فرزندان ... که ... دختر امیر ایلغازی و دیگری دختر
عمید الدوله بن جهیر ... شده ... القصه درین معرکه سپاه دبیس ... شدند ... خلیفه ... دست
سوار ... خلیفه بعد از ... فتح ... در روز عاشورا ... تمام ... بغداد در آمد و مردم شهر بغداد ... بسته ...
و بعد از ... دبیس ... جمع ... گشتند ... بقصد ... رفت

جمعی از اعراب متفق ساخته بمصر آمد و بریخت کان کدای بیمو بود بقتل رسانید و شهر مصر را بجهت تصرف خود آورده و چون این خبر بسمع خلیفه مسترشد رسید
بر حقیقت را بر احمال او بسیار معاتب کردانید بنابرین امیر آقسنقر در ساعت لشکری انبوه آراسته بدفع او نامزد فرمود و چون دبیس خبر توجه لشکر خلیفه
بمو شنیده دانست که بواسطه استعدادی او و رایان اعراب طاقت مقاومت ایشان ندارد بنابرین پیش از آمدن آن لشکر بمصر
بقلعه جعبر رفت و از آنجا رفته بفرنکیان پیوست و ایشان را بر داشته بر سر حلب آمد و چون بانجا نیز کاری از پیش نتوانست برد از فرنکیان
تربیت او شده و دیگر ملک طغرل را بر گرفتن عراق تحریص و ترغیب مینمود چنانچه عنقریب باقی احوال او در سنوات آینده مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی و از جمله وقایع این سال آنکه صاحب حلب بدر الدوله سلیمان بن عبد الجبار بن ارتق بواسطه عجز از دست فرنگ که هر چند روز بر سر ولایت
او می آمدند و تاخت و تاراج مینمودند کس پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر شما بعد ازین دست درازی بولایت من نکنید حصن اثارب شما
می دهم فرنکیان چون مژده حصن اثارب که از مشاهیر قلاع آن دیار بود شنیدند آنرا غنیمت دانسته بمصالحه راضی شدند بنابرین در ماه شوال
بدر الدوله حصن اثارب را تسلیم فرنکیان نموده رعایا خود را از دست تاخت و تاراج ایشان خلاص کردانید و چون این خبر بملک بن بهرام
رسید دانست که بدر الدوله از نگاهداشت ولایت خود عاجز است و آن ولایت از حوصله او بیرون است بنابرین او نیز با لشکری انبوه متوجه
حلب شد و حران که از جمله ولایت بدر الدوله بود شده در ماه ربیع الاول شهر حران را محاصره نموده کار بر اهالی آن شهر بواسطه منع غله و سوختن
ایشان تنگ ساخت آخر الامر در غره شهر جمادی الاول بسر عم بدر الدوله امان خواسته شهر را بقلعه باو سپردند و ملک بن بهرام بشهر حران
در آمده دختر ملک رضوان که در آن شهر بود بعقد نکاح خود در آورده و در حکومت استقلال پیدا کرد تا آنکه از جمله وقایع این حال آنکه چون سلطان
محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت فرمود تا برادر دیگر منصور بن صدقه و پسرش را گرفته در قلعه برجس که حوالی کرجستان بود در بند کردند
دیگر دید که مهم ایشان کذشت که صلاح پذیر باشند شروع در تاخت و تاراج ولایت خلیفه مسترشد بالله نمود و درین اثنا خبر رسید که رعایا
در اوایل ماه رجب [illegible] کس پیش امیر آقسنقر برسقی فرستاد و او را بمدد خود خواندند دبیس چون این خبر شنید فی الحال لشکری انبوه همراه
مهلهل که از شجاعان زمان بود بواسط فرستاد و کس پیش مظفر بن ابو الخیر فرستاده او را نیز حکم فرستاد که بمدد مهلهل رفته مردم واسط را
کوشمال [illegible] چون واسطیان اطلاع برین حال یافتند کس پیش امیر آقسنقر برسقی فرستاده از وی مدد طلبیدند و خود نیز مستعد جنگ شده
منتظر می بودند و امیر برسقی از بغداد لشکری انبوه بمدد واسطیان فرستاد و مظفر بن ابی الخیر کس پیش مهلهل فرستاده قرار بران داده که روز
نهم ماه رجب با واسطیان جنگ خواهیم کرد و چون مهلهل پنداشت که این فتح بی شرکت مظفر بنام او باشد بنابرین انتظار مظفر نکشیده
بتاریخ هشتم شهر رجب سپاه خود را آراسته بر سر واسطیان رفت و اتراک واسط این معنی را غنیمت دانسته شروع در جنگ کردند و بعد از اشتعال
نایره قتال و جدال نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم واسطیان وزیدن گرفت و ده هزار نفر از سپاه مهلهل بقتل رسید و از مردم واسط بیش از یک کس
کشته نشد مهلهل را زنده بدست آورده و در بند کشیدند و مظفر بنابر وعده خود از بطیحه بیرون آمده در اثنای راه بعضی از دیهات واسط
را تاراج نمود و فساد بسیار از وی بظهور آمد و چون بحوالی واسط رسید خبر شکست مهلهل شنید بالضروره از حرکات ناشایسته خود پشیمان
شده متوجه جانب بطیحه بازگشت و درین اثنا شمه از مکرهای دبیس که با مردم میکرد ظاهر شد و آن چنان بود که از جمله اسباب مهلهل مکتوبی بخط
دبیس و مهر او ظاهر شده که بمهلهل این نوشته بود که چون مظفر بن ابو الخیر بتو ملحق شود زنهار و صد زنهار که او را گرفته در بند کنی که من جمیع
از خراج ولایت بطیحه کرفته همه را از وی باز یافت نمایی و واسطیان این خط را بعینه پیش مظفر فرستاده پیغام دادند که اینک این خط
آن شخص است که تو بجانب او با خلیفه و سلطان مخالفت می ورزی مظفر چون بر مضمون اطلاع یافت از یکانکی و اتحاد که با دبیس می ورزید
مظفر چون بر مضمون اطلاع یافت بسیار پشیمان و نادم کشت و کس پیش خلیفه فرستاده عذر گناه خود در خواست نمود و مقارن این حال
خبر رسید که سلطان محمود برادر دیگر دبیس را میل کشیده و دبیس چون این خبر شنید بسیار بدحال شد و موی سر خود را برید و سیاه پوشید و از غضب آن خروج

درفرای

در فرای سواد عراق عرب نمود خصوصاً ولایت خلیفه را که عمارات آن بر ملک باشد ایشان خراب کرد که یک سقفی آنجا نتوانست قرار گرفت و مردم رعایا
گریخته ببغداد رفتند و خلیفه مسترشد بالله از حرکات ناشایسته دبیس متنبه آمده امیر آقسنقر را بار دیگر مهیا ساخته بجنگ او فرستاد و چنانچه تفصیل
آن معرکه در وقایع سال آینده نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال آنکه رجار فرنگی صاحب جزیره صقلیه بواسطه کدورتی که میان
او و علی بن یحیی بن تمیم والی افریقیه مغرب بهم رسیده بود چنانچه سابقا تفصیل آن قلمی شد بعد از فوت علی لشکری عظیم بهم رسانیده بر سر
حسن بن علی رفت و تفصیل این مجمل آنکه چون علی بن یحیی بسبب آنکه رجار ترک عهد و پیمان خود نموده شروع در تاخت و تاراج ولایت علی بن
یحیی کرده بود کس پیش امیر المسلمین علی بن یوسف بن تاشفین والی مراکش فرستاده با یکدیگر عهد و پیمان نموده در مقام آن شده بودند که
تا باتفاق یکدیگر بر رجار فرنگی رفته او را از جزیره صقلیه بیرون کنند اتفاقا پیش از آنکه باینجانب متوجه شوند علی بن یحیی را اجل حق را اجابت
کرده سفر آخرت پیش گرفت و علی بن یوسف بن تاشفین بعد از فوت علی بن یحیی لشکری انبوه بهم رسانیده بر سر ولایت رجار فرستاد
و شهر قوطره را که در ساحل دریای قلوریه واقع است قتل و تاراج نموده گرفته بتصرف خود در آورده و چون رجار برین حال اطلاع یافت این معنی
از جمله تحریکات علی بن یحیی دانسته در مقام انتقام از پسر او حسن بن علی شد و سیصد کشتی پر از مردان جنگی ساخته بجانب افریقیه فرستاد
و هزار اسب درین کشتیها سوار کرده که اگر در خشکی احتیاج بجنگ افتد مردم سوار مستعد باشند و چون این کشتیها در دریا روانه شده باد عظیم
پیدا شد که اکثر آنها غرق شدند و آنچه از طوفان سلامت ماند بجانب جزیره قوصره که از جمله جزایر امیر حسن بن علی بود رفته آن جزیره را فتح
نموده مردم را بقتل رسانیده زن و فرزندان ایشان را بنده کرده و در کشتیها انداخته متوجه افریقیه شدند و پیش از آنکه بافریقیه رسند امیر حسن
مردم ایشان بشهر دیار که از مشاهیر بلاد و ولایات افریقیه بود و در قلعه محکم داشت رسید و جمیع مردم آن مشغول شده [illegible]
و اهالی آن شهر بقلعه اندرون در آمده شروع در جنگ نمودند و چون این خبر بسمع امیر حسن رسید در ساعت لشکری عظیم از مهدیه بدفع فرنگیان
و امداد اهل قلعه بیرون فرستاد و ایشان در وقتی رسیدند که اکثر فرنگی بشهر در آمده بود و بعضی در کنار دریا پیش کشتیها بودند القصه سپاه امیر
امیر حسن دور شهر را محاصره نمودند [illegible] و فرنگیان که در شهر بودند در میان مسلمانان محصور ماندند چه از
اندرون قلعه مسلمانان با ایشان جنگ داشتند و از بیرون لشکری تازه زور آمده ایشان را بیم نمود و چون فرنگیان که در بیرون بودند این
حالت را مشاهده نمودند از ترس آنکه مبادا سپاه امیر حسن متوجه ایشان شوند سراسیمه شده خود را بکشتیها رسانیدند و اسباب خود را
چون نتوانستند در آورد [illegible] کردند و درین اثنا سپاه امیر حسن خبردار شده فوجی بر سر آن کشتیها تعین نمودند و چون ایشان
رسیدند فرنگیان کشتیها را در پای کرده توپ و تفنگ زدن کردند و چهار صد اسب از کنار دریا بدست سپاه امیر حسن افتاد و القصه
چون خاطر مسلمانان از تکاپوی آن فرنگیان جمع شد از روی فراغت خاطر دور شهر را محاصره نمودند تا آنکه بعد از شانزده روز فرنگیان که
جمع شدند از روی فراغت خاطر دور شهر را محاصره نمودند تا آنکه بعد از شانزده روز فرنگیان که در اندرون شهر بودند بواسطه بی
شدن آذوقه قرار بر مرگ خود داده دروازه شهر را کشاده و یکبار بیرون آمدند و اهل شهر از قلعه اندرون بر آمده از ایشان تیغ بی دریغ
فنیر کرفتند و از پس سپاه امیر حسن القصه تمامی آن فرنگیان یک کس بسلامت بیرون نرفت و چندین اموال و اسباب بدست سپاه امیر حسن افتاد
که از حساب بیرون بود و این واقعه در روز چهار شنبه یازدهم شهر جمادی الاولی این سال اتفاق نمود و از جمله وقایع این سال در ماه ربیع الاول
فرنگیان در قلعه خرتبرت که از آن ملک بن بهرام بن ارتق بود استیلا یافتند و تفصیل این مجمل آنکه در وقایع سال پانصد و [illegible]
سید البشر مذکور شد که ملک بن بهرام جوسکین فرنگی صاحب شهر رها را با جمعی از امرای او اسیر نموده در قلعه خرتبرت محبوس گردانید و درین
سال ملک بن بهرام عزم تسخیر قلعه کرکر که در نواحی قلعه خرتبرت واقع شده بود رفته آنرا محاصره داشت و چون این خبر بجوسلین [illegible]
فرنگی بیت المقدس رسید او از ترس آنکه مبادا ملک بن بهرام قلعه کرکر را بگیرد و قوت بهم رسانیده متوجه دیگر ولایات گردد فی الحال لشکری انبوه بهم رسانید

رسانیده روی بقلعه خرتبرت نهاد و ملک بن بهرام برین حال اطلاع یافته بسر راه ملک بغدوین رفت و در ماه صفر هر دو سپاه بیکدیگر رسیده شروع در جنگ کردند و بعد از
جنگ بسیار ملک بغدوین بر دست ملک بن بهرام افتاد و جمعی از امرا و بزرگان او نیز دستگیر شدند و ملک ایشان را نیز آورده در قلعه خرتبرت در بند
جوسلین محبوس ساخت و خود از آنجا بیرون آمده بجانب شهر حران رفت و در ماه ربیع الاول آن شهر را فتح کرد و اتفاقا در همین ماه جوسلین و ملک
بغدوین و کافه زندانیان قلعه را از زندانبان فریب داده بر قلعه استیلا یافتند و ملک بغدوین بعد از آنکه از بند رهائی یافت فی الحال [illegible] سوار شده بجانب
قوم خویش رفت و جوسلین قلعه خرتبرت را متصرف شده از روی استقلال در آنجا قرار گرفت و ملک بن بهرام چون برین حال اطلاع یافت در ساعت
از حران متوجه آن جانب شده بعد از محاصره بسیار باز آن قلعه را بجبر و قهر گرفت و نگاهبانان را تمام بقتل رسانیده و جماعتی دیگر را بنگاهبانی
تعیین نموده باز بجانب حران بازگشت و از جمله وقایع این سال آنکه سلطان محمود وزیر خود شمس الملک عثمان بن نظام الملک را بقتل رسانید
و منشأ کشتن او آن بود که چون سلطان محمود اراده رفتن گرجستان نمود شمس الملک او را مانع شد و آخر الامر ظاهر شد که منع او [illegible]
بود بنابرین دشمنان او فرصت یافته بعرض سلطان رسانیدند که شمس با وجود قلت عقل و بی باکی در علم سلطنت و مصالح امور ملکی [illegible]
ازین جهت در خاطر او [illegible] بسیار رنجیده بود که درین اثنا شهاب ابی المحاسن وزیر سلطان سنجر که برادرزاده نظام الملک بود در خراسان فوت
شد و وزارت سلطان سنجر بر ابوطاهر قمی که میانه او و سپهسالار نظام الملک دشمنی قدیم بود قرار گرفت و چون ابوطاهر قمی وزیر شد چند [illegible]
خبث شمس الملک بن نظام الملک پیش سلطان سنجر گفت و پیش سلطان محمود فرستاده پیغام داد که مناسب آنست که تو شمس الملک را از وزارت
خود معزول سازی و چون این پیغام بسلطان محمود رسید و چنین از روی ارزه‌ای تمام داشت فی الحال او را گرفته بدست [illegible]
سپرد و تقدیر الهی در آنحال فرستاده [illegible] که [illegible] بوده بواسطه [illegible] بشمس الملک داشت [illegible] سلطان
محمود رسانیدند که [illegible] شمس الملک [illegible] که عنقریب است که او در سلطان سنجر از شما طلب [illegible] سلطان سنجر [illegible]
فرموده [illegible] بود و الحال [illegible] فاطر است یقین است که در مقام انتقام شده شروع در گفتن ناملایم خواهد کرد و این معنی بخشش [illegible]
سنجر خواهد شد القصه دشمنان چندان [illegible] ربار در دست گفتند که سلطان محمود بالضروره حکم بقتل او فرمود و در دویم ماه جمادی الاولی او را
بقتل رسانیدند و چون این خبر بسمع خلیفه مسترشد بالله رسید او نیز فی الحال برادر شمس الملک نظام الدین احمد را از وزارت خود معزول [illegible]
و جلال الدوله ابوعلی بن صدقه را بآن منصب سرافراز گردانید **و از جمله** وقایع این سال آنکه طایفه عرب جمعیت نموده به بیار [illegible]
نهب و تاراج در از کردند و بسیار خرابی و فساد درین ولایت از ایشان صادر شد بنابرین مامون بن بطایحی که بعد از فوت امیر الفضل امیر الامرا
خلیفه الامر باحکام الله بود تعلق گرفته بود جمعیت کرده بر سر عرب رفت و اکثر ایشان را بقتل رسانیده و جمعی از بزرگان را با عیال و اطفال
اسیر کرده فرستاده ویران ایشان [illegible] تقریبی که مسال بخزانه مصری رسانیده باشند [illegible] مظفر و منصور بمصر مراجعت نمود **و از جمله** [illegible]
این سال اتابک طغتکین صاحب دمشق با لشکری عظیم بعزم تسخیر شهر حمص متوجه آن صوب شد و غافل از آن شهر رسیده شهر را بعد از غارت [illegible]
و صاحب حمص چون طاقت مقاومت نداشت پناه بقلعه آن شهر برده کسی پیش طغان ارسلان فرستاده از وی مدد طلبید و طغان ارسلان
التماس او را اجابت نموده با لشکری عظیم متوجه حمص شد و اتابک طغتکین چون این خبر شنید پیش از آمدن او بازگشته بجانب شام رفت و هم درین
سال امیر محمود بن قراصاحب حماه بعزم تسخیر قلعه افامیه رفته اتفاقا روز اول از اندرون قلعه تیری آمده بر دست امیر محمود رسید و چندان [illegible]
از آن جراحت او را پیدا شد که توقف کرده بجانب حما بازگشت و بجهان در فوت شد و چون اتابک طغتکین خبر فوت او شنید در ساعت لشکری
جمعی فرستاده آن شهر را متصرف شدند و هم درین سال میانه کشتیهای اهل مصر و کشتیهای بیاد فرنگ محاربه واقع شد و فرنگیان غلبه کرده
جنگ کشتی مصریان را گرفتند و باقی بسلامت بمصر بازگشتند و در ماه صفر این سال امیر مکه قاسم بن ابوهاشم علوی حسینی وفات یافت و بجای او
پسرش ابوفلیته بامارت مکه قرار گرفت و سلوک او با مردم حجاز سلوک پدرش بود و از اعیان محدثین در این سال عبد الله بن ابی الحسن ابو نعیم بن

بن ابی علی اعداد الاصفهانی که مولد او سال چهارصد و شصت و سیوم از هجرت بود وفات یافت **ذکر وقایع سال پانصد و شصت از رحلت سید البشر** علیه التحیه من الملک الاکبر در ماه صفر این سال ملک بن بهرام بقتل رسید و قرتاش بن ایلغازی شهر حلب را متصرف شد و تفصیل این
مجمل آنکه در اوایل این سال ملک بن بهرام بعزم تسخیر شهر منبج رفت امیر حسان بعلبکی که والی آن شهر بود و محاصره نمود و بعد از جنگ و جدل بسیار شهر را
گرفت و امیر حسان در قلعه متحصن گشت و چون فرنگیان برین حال اطلاع یافتند از ترس آنکه اگر ملک قلعه منبج را متصرف شود شوکت او زیاده
خواهد شد و تسخیر ولایت فرنگ بر وی آسان خواهد بود لشکری آراسته متوجه حرب او شدند و چون ملک بن بهرام از توجه فرنگیان خبر یافت
جماعتی را در آنجا گذاشته خود با جمعی از دلیران بسر راه بر فرنگیان گرفت و بعد از رسیدن مرد و طلایه آتش جدال و قتال اشتعال گرفت و آخر الامر
نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم ملک وزیده و فرنگیان روی بگریز نهادند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و ملک بازگشته بسر قلعه امیر حسان و
جنگ در انداخت اتفاقا از قلعه تیری بر مقتل ملک رسیده همانجا سفر آخرت پیش گرفت و قرتاش بن ایلغازی که ابن عم ملک بود نعش
او را بر داشته بحلب آمد و بعد از دفن او حلب را متصرف شد و از قبل خود نایبی در آنجا گذاشته خود بماردین رفت **و از جمله** وقایع
این سال فرنگیان شهر صور را از دست نایب خلیفه آمر باحکام الله انتزاع نموده متصرف شدند و تفصیل این مجمل آنکه چون در سال
پانصد و ششم هجری فرنگیان بر صور هجوم آورده کار بر اهالی آن شهر تنگ آورده بودند و نایب امیر الفضل امیر الامرا خلیفه آمر باحکام
الله از مقاومت ایشان عاجز آمده بود بنابرین اعیان و اکابر صور اتفاق نموده کسی پیش اتابک طغتکین فرستاده التماس کردند
که از قبل خود شخصی را بآنجا فرستد که شهر را بایشان تسلیم نمایند و اتابک طغتکین این معنی را دانسته یکی از امرای خود مسعود نام را که
انبوه بجانب صور فرستاده و چون مسعود بشجاعت و مردانگی شهرت تمام داشت فرنگیان بمجرد شنیدن آنکه او متوجه جنگ ایشان است
از سر محاصره آن شهر برخاسته بجانب بلاد خود رفتند و مسعود بشهر در آمده در ضبط آن شهر سعی بسیار بجای آورد و مردم از سلوک او
در اوایل راضی و شاکر بودند و اتابک طغتکین بمسعود نوشت که خطبه و سکه خلیفه مصر را بر طرف نکنی باید که خطبه و سکه بجا نگه داشته
بنام ایشان بود و بحال خود باشد و با وجود این کس خود را پیش خلیفه آمر باحکام الله فرستاده عذر خواهی نمود خلیفه نیز عذر او قبول
نموده حکم فرمود که بجهانی که سابقا از مصر از قبل شهر صور میرفت الحال نیز بدستور سابق میرفته باشد و چند سال این طرز سلوک بود تا آنکه بعد از
کشته شدن امیر الفضل مامون بن بطایحی که بجای او امیر الامرا شده در صدد آن شد که شهر صور را از دست اتابک طغتکین باز گرفت و
والی از جانب خود باید فرستاد چه کرایابی صور شکایت ظلم و تعدی مسعود پیش خلیفه مصر برده بودند بنابرین مامون جنگ کشتی
از مصر بهانه آنکه از فتح اهل صور غله برند پر از سپاه کرده بایکی از امرای خود بجانب صور فرستاد و آن سردار را نصیحت کرد که باید که
مسعود را به هر حیله که باشد دستگیر نموده بمصر فرستی القصه چون کشتیهای مصر بنواحی شهر صور رسید امیر مسعود بقصد آنکه تحقیق
نماید که در کشتی چه متاعها آورده‌اند سوار شده بکنار آب آمد و آن شخص که از جانب مامون آمده بود او را تکلیف نمود که در کشتی در آید
و مسعود خالی الذهن از مکر آن جماعت فی الحال با چند نفر بکشتی در آمده و همین که در کشتی نشست بیکبار سپاهیان مصر از کشتی در آمده بجنگ
امیر مسعود را گرفته در قید کشیدند و همان ساعت او را بجانب مصر فرستاده و آن امیر خود بشهر صور در آمده بر سر حکومت قرار گرفت و چون مسعود
بمصر رسید مامون بن بطایحی او را اعزاز و اکرام بسیار نموده بخدمت خلیفه آمر باحکام الله برده و خلیفه نیز او را نوازش بسیار فرموده
بجانب دمشق فرستاد و با اتابک طغتکین نوشت که چون بکرات رعایای صور از مسعود شکایت بدرگاه آورده بودند ناچار ضرورت شد که از
رفع شکایت ایشان مسعود را از آن شهر بیرون کنیم القصه چون فرنگیان شنیدند که مسعود را از صور بیرون کردند فی الحال لشکری مستعد
ساخته متوجه آن صوب شدند و در ماه ربیع الاول این سال آن شهر را محاصره نموده کار بر ایشان بغایت اضطرار رسانیدند و نایب مامون بن بطایحی
از مقاومت ایشان عاجز شده باز کسی پیش اتابک طغتکین فرستاده از وی مدد طلبید و اتابک طغتکین این نوبت خود سوار شده بشهر بانیاس آمد که

آمد گرفت شاید فرنجیان از سر محاصره برخیزند اما فرنگیان هرچند خبر آمدن اتابک طغتکین می شنیدند مطلقا بدان التفات نمی نمودند و همچنین در گرفتن شهر صور واهتمام می ورزیدند و اتابک طغتکین نیز دلیری نمی کرد که بجنگ ایشان رود و بمصر فرستاده لشکر طلبید و تا آمدن آن لشکر مردم صور بجان رسیده شهر را بامان تسلیم فرنجیان نمودند و در بیست و دویم شهر جمادی الاول این سال فرنجیان بشهر صور درآمده متصرف شدند واز جمله وقایع این سال آنکه خلیفه مسترشد بالله بواسطه کدورتی که میانه او و برسقی بهم رسیده بود دیگر کس پیش سلطان محمود فرستاده و از روی التماس که برسقی را از شحنگی عراق عرب معزول نموده دیگری را بدان منصب سرافراز سازد بنابرین سلطان محمود لشکر کوچک خود را با مادرش ببغداد پیش برسقی فرستاد که وی پسر سلطان را برداشته بموصل رود و با فرنجیان جهاد نماید و سعد الدوله برنقش زکوی را شحنگی بغداد و سایر بلاد عراق عرب تعیین نمود چون امیر آقسنقر برسقی بر ان حال اطلاع یافت پیش از آمدن سعد الدوله مردم بغداد را مصادره نموده زر بسیار از ایشان گرفت و روزی که پسر سلطان ببغداد رسید وضیع و شریف آن شهر باستقبال او رفتند و شهر را آیین بستند و امیر برسقی فی الحال بغداد را بسعد الدوله سپرده خود بجانب موصل رفت و پس بطلب عماد الدین زنگی که از قبل او والی بصره بود فرستاده او را بموصل طلب داشت و عماد الدین از رفتن موصل بهانه آورده بار دیگر پیش سلطان محمود رفت و اظهار آن نمود که با امیر برسقی [illegible] بود بنابرین سلطان محمود او را باز ببصره فرستاد واز جمله وقایع این سال آنکه دبیس بن صدقه از بصره گریخته بفرنجیان که صور را گرفته بودند ملحق شد و ایشان را بر گرفتن حلب تحریص و ترغیب می نمود و میگفت که اهل حلب شیعه اند و مرا بواسطه موافقت مذهب بسیار میخواهند بمجرد آنکه من همراه شما باشم ایشان شهر را بما می دهند اما بشرط آنکه من از قبل شما حاکم شهر باشم فرنجیان این شرط را قبول کرده متوجه حلب شدند و اهالی حلب شهر را مضبوط ساخته شروع در جنگ کردند اما چون تمرتاش بن ایلغازی صاحب حلب بود و سر جنگ کردن نداشت [illegible] بماردین بود نایب خود کس بحلب فرستاد و دبیس بن صدقه فرنجیان را بر این داشت که در حوالی حلب خانه ساختن بنیاد کردند و چون اهل حلب این حال مشاهده نمودند بسیار ترسیده مضطرب شدند و در آن شهر آذوقه نبود بنابرین کس بموصل پیش امیر برسقی فرستادند که پسر سلطان را برداشته متوجه این جانب شود تا حلب را پیشکش سلطان سازیم امیر برسقی در جواب ایشان نوشت که اگر شما قلعه حلب را اول بمن سپارید که بعد از ان من بدفع فرنگ مشغول شوم [illegible] جای بنیاد داشته باشم و الا آمدن من هیچ فایده ندارد حلبیان قبول این معنی نموده قلعه حلب بمردم امیر برسقی دادند بنابرین امیر برسقی از موصل با لشکری عظیم از روی تعجیل و آراستگی تمام متوجه حلب شد و چون فرنجیان از دور افواج سپاه امیر برسقی را دیدند در ساعت کوچ کرده راه هزیمت پیش گرفتند و سپاه امیر برسقی میخواستند که عقب ایشان روند اما مانع شد و گفت که [illegible] اهل حلب باستقبال امیر برسقی بیرون آمده با اعزاز و اکرام تمام [illegible] در مقام تربیت او شد و او ملک [illegible] را بر گرفتن عراق عرب ترغیب و تحریص مینمود و باقی احوال او در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در این سال در عراق عرب و موصل و دیار جزیره و شام و دیار بکر [illegible] باران شد و بواسطه بی بارانی گرانی و قحطی پیدا شد و [illegible] داعی الدعاة اسمعیلیه حسن صباح که شمه از احوال او سابقا مذکور شده در شب چهارشنبه شهر ربیع الآخر داعی حق را اجابت نمود در تواریخ معتبره مسطور است که حسن صباح که در مدت سی و پنج سال که در قلعه الموت بود [illegible] از درون خانه بیرون نرفت و پیوسته بر امور ملک و قرار مسایل اعتقادیه اشتغال مینمود و اعتقاد او آنست که عالم قدیم است و زمان [illegible] و معاد [illegible] بهشت و دوزخ معتقد [illegible] و قیامت هرکس موت اوست و شرایط مذهب و عقاید ایشان چنانچه سابقا بتفصیل گذشت [illegible] و در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که حسن صباح در آخر ایام عمر [illegible] بیمار شده مدتی بیماری خود را پنهان میداشت و بر عادت خویش بیرون می آمد و چون مرض موت بروی مستولی شد کیا بزرگ امید را از لمسر طلبیده ولی عهد خود کرد و دهدار ابو علی اردستانی را بر دست راست او نشانیده [illegible] دعوت [illegible] نمود و حسن آدم قصرانی را بر دست چپ و کیا ابا جعفر را که صاحب لشکر بود در پیش و وصیت کرد که تا هنگامی که امام برسد این سه کس بر اتفاق و استصواب یکدیگر کار ملک و دعوت می پردازند [illegible] خلاف نورزند که موجب زوال [illegible]

خواهد بود

خواهد بود و حسن صباح در علم نجوم مصنفات معتبره دارد که در بیان علم نجوم آن کتب بسیار اعتبار بکنند و در زهد و تقوی بمرتبه مبالغه داشت که یک پسر خود را که محمد نام داشت بواسطه تهمت شراب خوردن کشت و پسر دیگر را که استاد حسین نام داشت چون حسین قاینی [illegible] قهستان بقتل رسانید [illegible] قاتل او حسین دماوندی بود بدین معنی بود زید علوی که در ان ایام خود را امام مستودع میدانست [illegible] چون حسن صباح بعد از کشتن پسر حقیقت حال ظاهر شد آن علوی را با پسرش بکشت و در تقوی و حفظ شریعت مرتبه مبالغه داشت که در مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بود هیچکس در ملک او شراب نخورد و در خم نریخت تا بجایی که شخصی بر قلعه نایی زده بود او را از قلعه بیرون کرد و بعد از ان هرگز بر قلعه راه نداد و گویند که در ایام حیات حسن صباح بر دست فدوییان [illegible] بقتل رسیدند و آن [illegible] کس بودند بدین تفصیل اول نظام الملک [illegible] که در شب جمعه دوازدهم رمضان سال چهارصد و هشتاد و پنج هجری بر دست ابو طاهر قزوینی کشته شد دویم امیر سپهسالار ارغش ملکشاهی که بر دست عبد الرحمن خراسانی بقتل رسید سیوم ابو مسلم رئیس ری که بر دست خداداد [illegible] کشته شد [illegible] بعد از کشته شدن نظام الملک [illegible] رسید چهارم امیر سپهسالار [illegible] ملکشاهی که بر دست رفیق قهستانی [illegible] بقتل رسید پنجم امیر سپهسالاری از ملکشاهی که [illegible] سال و ماه محرم بر دست حسن خوارزمی بقتل رسید ششم امیر سپاه [illegible] که او را با امیر [illegible] بکشتند هفتم قتل عبد الرحمن [illegible] بر دست رفیقی خراسانی هشتم قتل امیر [illegible] که قایم مقام ارغش بود [illegible] بر دست ابراهیم دماوندی دهم قتل امیر [illegible] ملکشاهی که سپهسالار بزرگ بود بر دست ابراهیم خراسانی یازدهم قتل [illegible] علوی که در گیلان دعوی امامت کرد بر دست ابراهیم [illegible] دوازدهم قتل ابو الفتح دروانه دهستانی وزیر سلطان برکیارق بر دست غلامی [illegible] سیزدهم [illegible] صوفی قزوینی بر دست [illegible] چهاردهم [illegible] والی دهستان [illegible] بر دست محمد دهستانی [illegible] پانزدهم قتل مفتی اصفهان ابو المظفر خجندی بر دست ابو الفتح سجزی شانزدهم ابو الفضل [illegible] رازی بر دست عبد الله [illegible] هفدهم [illegible] مستوفی [illegible] بر دست رستم دماوندی [illegible] ابو جعفر [illegible] بر دست محمد دماوندی نوزدهم ابو القاسم کرجی مفتی قزوین بر دست حسن دماوندی بیستم ابو الفرج [illegible] بیست و یکم فخر الملک بن نظام الملک وزیر سلطان سنجر که در نیشابور روز عاشورا [illegible] کشته شد نام قاتلش در تواریخ بنظر نرسیده بیست و دوم ابو احمد [illegible] بر دست رفیق دهستانی [illegible] قاضی عبد الله اصفهانی بر دست ابو العباس [illegible] بیست و سیوم ابو العلا مفتی اصفهان [illegible] اصفهان نام قاتلش معلوم نیست بیست و چهارم [illegible] خواجه سرای سلطان محمد بر دست محمد [illegible] بیست و پنجم ابو القاسم اسفراری [illegible] سلطان العلما بر دست [illegible] بیست و ششم [illegible] در جامع [illegible] بر دست عبد الملک رازی بیست و هفتم [illegible] که در [illegible] بود و حاکم دیار بکر و شام بود و نام قاتلش مجهول است بیست و هشتم قاضی کرمان بر دست حسن سراج بیست و نهم [illegible] سلطان محمد بر دست چهار رفیق [illegible] سی ام [illegible] علوی مفتی استرآباد بر دست حسن [illegible] سی و یکم [illegible] بر دست حسن سراج سی و دوم فضل الدین امیر الامرا [illegible] بر دست رفیق [illegible] سی و سیوم وزیر [illegible] که [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] سی و چهارم [illegible] سی و پنجم [illegible] بر دست [illegible] سی و ششم [illegible] القصه بعد از فوت حسن صباح کیا بزرگ امید [illegible] و با جماعت رفیقان [illegible] سلوک پسندیده [illegible] در طریق حسن صباح تغییر و تبدیل جایز نمیداشت [illegible] ابو علی [illegible] قلاع رفته [illegible] کیا بزرگ امید [illegible] حسن صباح که در زمان ایشان [illegible] گرفته بود و در روز دوشنبه [illegible] ماه شوال سال پانصد و [illegible] از رحلت کیا ابو جعفر [illegible] حق رسید و کیا بزرگ امید در ایام حکومت خود بسیار مواضع از گیلان فتح نمود و [illegible] مردم [illegible] رفیقان طالقان فرستاده [illegible] گرفته [illegible] ربیع الاول سال پانصد و [illegible] بنیاد میمون دز نهاده و چون تمام شد [illegible] عبد الملک [illegible] آنجا نصب کرد و درین وقت اسمعیل [illegible] لشکری [illegible] آورد و رفیقان [illegible] نموده او را منهزم کردانیدند و اموال [illegible]

کرفتند و در موضع شهر کتلیمان رسیدند و جنگ کرده ابیناز را شکست دادند و بسر طغان گرفتار گشت و رفیقان یلپایش بجانب بیرفتند تا بدیگر
بایستادند و جنگ کرده و از لشکر رفیقان مقداری را بکشتند و چند نفر را اسیر کردند و با چهارپایان بسیار بازگشتند و بیرطغان زعلی دار الموت بجهت
داشتند چنانچه سلطان سنجر او را از ایشان طلب نموده دادند و سلطان محمود بن محمد بواسطه او لشکری بیکین جمع کرده بر سر ایشان فرستاد
چون ایشان برودبار الموت درآمدند و از جمعیت رفیقان خبر یافتند دانستند که طاقت مقاومت ایشان ندارند که پیش از آن در قلاع کوهی که
قلعه با نعمت ذخیره در آنجا مهیا کردند و از فلاخن و بالجمله در مهار آن کوه باقی تمام مطیع و منقاد او شدند و داعیان نصب کردند و از جمله
وقایع این سال یعنی سال پانصد و هشتم از رحلت آن سرور آنکه چون طایفه اسمعیلیه در آمد بسیار شده بودند و قوت تمام پیدا کرده اهل آمد
اتفاق نموده در یک روز هفصد کس از ایشان بقتل رسانیدند بنابرین شوکت و قوت ایشان در آن دیار بسیار کم شد چنانچه چند گاه علم
نمی توانستند کشت و درین سال از اعیان محدثین محمد بن مرزوق بن عبدالرزاق زعفرانی که از شاگردان خطیب بغدادی بود وفات یافت
و همچنین از مشاهیر فقها احمد بن علی بن برهان که مشهور بابن حمامی بود و در اوایل مذهب حنبلی داشت و بر علی بن عقیل فقه کرده بود
و بعد از آن شافعی شد و بر غزالی و شاشی فقه گذرانید نیز درین سال فوت شد ذکر وقایع سال پانصد و نهم از رحلت سید البشر
علیه و آله التحیة من الملک الاکبر از جمله وقایع این سال آنکه دبیس بن صدقه ملک طغرل را بر گرفتن بغداد و عراق عرب ترغیب نموده ملک
طغرل با بغداد او لشکری بیکین جمع آورده متوجه بغداد شد و چون به دقوقا رسید مجاهدالدین بهروز که در آن وقت والی تکریت بود حقیقت
حال بخلیفه مسترشد بالله نوشت و خلیفه بعد از اطلاع بران در مقام استعداد حرب شد امیر برنقش زکوی را که شحنه عراق عرب بود فرمود
که او نیز تهیه سپاه خود نموده مستعد جنگ ملک طغرل شود القصه خلیفه در بغداد دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار بهم رسانیده در هفتم
صفر از بغداد بیرون آمد و در هشتم شماسیه فرود آمد و برنقش شحنه بر سبیل یزک نزول نموده در نهم ماه صفر از آن موضع کوچ کرده بجانب ...
ملک طغرل شنیده که خلیفه مسترشد بالله خود بجنگ او بیرون آمده راه عراق عرب را گذاشته بجانب خراسان مایل شده سپاه او شروع
در تاخت و تاراج نموده بسیار خرابی در ولایت میکردند و طغرل در رباط جلولا فرود آمد و خلیفه وزیر خود جلال الدین صدقه را با لشکری
انبوه برسم قراولی فرستاد و جلال الدین آمده در دسکره فرود آمد و ملک طغرل و دبیس از رباط جلولا کوچ کرده بجانب ... رفتند
و خلیفه نیز از خالص کوچ کرده بدسکره آمد و دبیس با طغرل راست برده و بغداد در آید القصه قرار برین دادند و از ... کوچ کرده
متوجه بغداد شدند و ملک طغرل از تامرا عبور کرده میانه تامرا و دیالی فرود آمدند و دبیس پیش رفته از دیالی گذشته منتظر طغرل می بود که
از اتفاقات عجیبه آن شب ملک طغرل را تب محرق پیدا شد و بواسطه تشویش آن نتوانستند بدبیس رسید و بر دبیس آن شب گذشت و در آن
بارید که هرگز در آن دیار بآن کثرت باران نشده بود و چون صباح شد دبیس با دویست سوار که همراه داشت گرسنه و جامه های برشته
در آنجا متحیر ماندند چه اینان رسید که ملک طغرل از عقب ... چرا همراه برنداشته بودند اتفاقا در آن زمان که ایشان از گرسنگی و سرما
نزدیک بهلاکت رسیده بودند دیدند که از دور چند شتر بار میروند اتفاقی دویدند آن شتران را بگرفتند معلوم شد که بار آن شتران طعام
خلیفه است و جامه هایی دوخته که باردوی خلیفه می بردند دبیس با شتران بار کرد و جامه ها بسپاه خود قسمت نمود و طعامها را ...
کرد و از گرسنگی و برهنگی خلاص شدند بعد از خوردن طعام دبیس فرمود که یکساعت ... توقف نمودند تا خبر ملک طغرل تحقیق شود و چنین آنکه
ملک طغرل آنجا رسید بخلیفه رسانیده بودند که ملک طغرل به بغداد در آمده بنابرین مردم خلیفه از هم جدا شده هر یکی بجایی رفتند و خلیفه بیصد
سوار متوجه بغداد شد اتفاقا عبور دبیس بموضعی افتاد که دبیس با دویست سوار خوابیده بودند و چون در علم خلیفه ظاهر شد دبیس برخاست
وارد و بر زمین ادب بوسیده با دویست سوار صف کشیده بایستاد و زبان بعذر خواهی گشاده و اظهار اطاعت و بندگی نمود و ...
او در نقش زکوی ... مکالمت بسیار شد اما خلیفه ... توقف ... نمود که ... بغداد در آمد بنابرین خلیفه از آنجا گذشته بغداد

درآمد و او ... جمعیت عظیم صدقه را با لشکری بدفع فرنگی فرستاد و دبیس پیش از آن بملک طغرل ملحق شده ... خوزستان ... بقصد ... از
ملازمت سلطان سنجر منعطف داشتند و چون بهمدان رسیدند آنجا را از رعایا بسیار ... گرفته ... بخراسان پیش گرفتند و سلطان محمود را حقیقت
حال خبر یافته لشکری بیکین در عقب ایشان فرستاد و ایشان ... که سپاه سلطان محمود و دیگر ایشان نتوانستند رسید و از
وقایع این سال آنکه آقسنقر برسقی با لشکری عظیم متوجه ولایت شام شد و شهر کفرطاب از دست فرنگیان گرفته بتصرف خود آورد
و از آنجا عنان عزیمت بصوب قلعه عزاز که از اعمال ولایت حلب است و در جانب شمال او واقع است ... و در آن وقت جوسکین فرنگی ...
بود منعطف داشت و چون فرنگیان از این حال اطلاع یافتند ازینکه آن قلعه استحکام داشت جمیع فرنگیان از اطراف بجوانب جمعیت نموده
بر جوسکین آمده اند و میانه ایشان و امیر برسقی جنگ عظیم روی نموده و آخر الامر برسقی طاقت مقاومت نیاورده بجانب حلب ... از سپاه
زیاده هزار نفر بقتل رسید و وی در حلب پسر خود مسعود را گذاشته خود بموصل آمد که لشکری دیگر جمع کرده متوجه قتال جمع فرنگیان شود
و عنقریب بقیه احوال او مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال آنکه خلیفه امر باحکام الله علوی مصری ...
که وزیر خود ... ابی عبدالله بن بطائحی که ملقب بمامون بود با برادر ... بردار کشید و منشاء این آنکه ابو عبدالله مذکور برادر خلیفه
امر باحکام الله ابن جعفر ساخته بود که وقت فرصت امر باحکام الله را بقتل رساند و امیر جعفر را بر مسند خلافت نشاند و بر قرار ...
الحسن بن ابی اسامه که از ندمای امر باحکام الله بود اطلاع یافته بود و چون درین وقت ابوالحسن از مامون بطائحی آزردگی پیدا
کرده بود بان معنی امر باحکام الله رسانید بنابرین امر حکم بقتل او ... و اصل این ابو عبدالله ... ابوالفضل بن ...
بعراق عرب ... و بعد از فوت بطائحی چون از وی چیزی نمانده بود ... ابو عبدالله ...
دیگر کرد و ابو عبدالله را با برادران ... و ابو عبدالله رفته ... شخصی شد که در مصر ... میکرد و بعد از مدتی ...
آمده و داخل ... بزرگان ... ایشان ...
اتفاقا ... پیش ابوالفضل ... حرکات ... که این کیست گفتند
این پسر بطائحی است که ... ابوالفضل فرمود که ... در میان فراشان خدمت میکرده باشند ...
در میان فراشان ابوالفضل ... خدمت ... ابوالفضل تقرب پیدا کرد و ... احوال او در ترقی بود
بود تا آنکه بعد از فوت ابوالفضل قایم مقام او گشت و امر الامر اخلیفه امر باحکام الله با وتعلق گرفت و درین سال ...
صاحب قلعه جعبر ... وفات یافت و هم درین سال قاضی ابوسعد محمد بن ... منصور هروی که از بغداد ...
سلطان سنجر رفت ... در همدان ... کشته شد و هم درین سال در سمرقند ... بن عبدالرحمن که از ...
بود وفات یافت ... ذکر وقایع سال پانصد و دهم از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر
اوایل این سال ... صاحب ... لشکری بسیار فراهم آورده شروع در تاخت و تاراج دیار اسلام نموده تا بقرطبه رسید بنابرین ...
اسلام جمعیت کرده متوجه دفع او شدند و ... از طاقت مقاومت ایشان ... قلاع ...
در آمده متحصن گشت و مسلمانان ... آمده محاصره نمودند اتفاقا بعد از ... روز ... از قلعه بیرون آمده خود را بسپاه مسلمانان
که همه غافل ... خود در خواب بودند ... بقتل رسانید و غنائم بسیار گرفته بجانب
ولایت خود رفت و درین سال ابونصر احمد بن فضل وزیر سلطان سنجر ... استیصال اسمعیلیه ... فرستاد و فوجی دیگر را بجانب قصبه طریثیث که
اعمال نیشابور بود و جمیع اهالی آن قصبه مذهب اسمعیلیه داشتند و مقدم ایشان حسن بن سمین ... فرستاد القصه سپاه سلطان سنجر
اهالی آن موضع را قتل عام نمودند و حسن بن سمین گریخته بالای مناره رفت و از بالای مناره خود را پایین انداخت که در ساعت جان بحق تسلیم

سال سمیعیه قلعه بانیاس را که گرفته بود از طرف خود آورده و تفضیل این محل آنکه بهرام خواهرزاده ابراهیم اسدآبادی چون خالوی خود را در بغداد
کشته بجانب شام گریخت و در آنجا رفته داخل سمعیه شد بمرتبه داعیان ایشان رسید و او بکشتن ایشان بسیار بدعوت و مذهب اسماعیلیه آمد در
و از شام بحلب آمد و آنجا نیز مردم بسیار دعوت او را قبول کردند اما او خود را پنهان میداشت و چون ایلغازی ترس خود و دیان آن جماعه
بسیار میکرد و خود را ظاهر از ایشان نمی‌نمود حتی که پیش اتابک طغتکین کس فرستاده او را نیز درین باب نصیحت نمود و گفت ملاحظه احوال ایشان
حفظ نفس خود واجب است چه خود و دیان ایشان اصلا پروای کشته شدن خود ندارند بنابرین هرکه را خواهند در یک لحظه بکشند و طغتکین
نصیحت ایلغازی شنید همیشه ایشان را مراعات مینمود و چون بهرام ملایمت اتابک طغتکین را مشاهده نمود مخصص خود را در شام ظاهر ساخت
و مردم او بکشتن بسیار بروی جمع شدند اما مردم شام بواسطه تعصب در مذهب اهل سنت مطلقا با ذکر دینه و بهم آمدم از ایشان خوفی و هراسی
داشت بنابرین از اتابک طغتکین التماس نمود که یک موضع از ولایت شام باو دهد که او با مردم خود در آنجا بوده از آسیب مردم شام
محفوظ باشد و اتابک طغتکین چون بسیار رعایت بهرام میخواست قلعه بانیاس را باو داد و این معنی هر روز با مردم شام گران بود اما چون
سلطان را حکم ایشان داده بود هیچ چاره نداشتند و بهرام چون بقلعه بانیاس در آمد شروع در عمارت آن قلعه کرده دیوارهای او ملتجی کرد
و جمعی بسیار از تجار آنجا نشست و از جمله وقایع آنکه در روز جمعه هشتم شهر ذی القعده در مسجد جامع موصل امیر آقسنقر برسقی را در اثنای نماز
باطنی بقتل رسانیدند و درین وقت پسرش عز الدین مسعود در حلب بود و چون خبر فوت پدر بشنید از روی سرعت بموصل آمد و بامارت پدر نشست و بسیار
از روی ملایمت و شهامت تشبه نمود و وزیر پدر ابوغالب بن عبد الخالق را همچنان بر منصب وزارت مقرر داشت و خود بی توقف
در موصل متوجه ملازمت سلطان محمود شد و سلطان او را بنوازش پادشاهانه سرافراز ساخته باز ولایت پدرش را باو ارزانی داشت
و چون این نوبت از ملازمت سلطان مرخص شده باز بموصل آمد امیر ابابکر بن میکائیل که از امرای بزرگ پدرش بود گرفته از روی قلعه
که برادرزاده او از دست پسران ابو الهیجا امیر ابو الفضل ابی علی گرفته بود و حالیه که آن قلعه را باز پسران ابی الهیجا میدهند چون امیر ابابکر این حال
را برادرزاده خود نوشت او فی الحال بی توقف قلعه را تسلیم پسران ابی الهیجا نمود و عم خود را خلاص ساخت ذکر وقایع سال پانصد و
از رحلت سید البشر علیه التحیه من الملک الاکبر و از جمله وقایع این سال آنکه میان خلیفه مسترشد بالله و سلطان محمود کدورتی بهم رسید و کار
بجایی کشید که از طرفین سپاه مستعد کرده در مقام جنگ شدند آخر الامر بصلح قرار یافت و تفصیل این محل آنکه چون میانه برنقش زکوی که شحنه بغداد بود
و جمعی از ملازمان خلیفه مسترشد بالله نزاع و درشتی بهم رسیده بود و خلیفه در آن باب برنقش تهدید بلیغ نمود بنابرین برنقش از خلیفه
ترسیده از بغداد باصفهان رفت و سلطان محمود را گفت که اگر تو فکر خلیفه مسترشد بالله را زودی نکنی کار او بجایی خواهد رسید
که تدارک آن ممکن نباشد القصه برنقش زکوی چندان چیز از خلیفه پیش سلطان محمود گفت که سلطان محمود فی الحال از اصفهان متوجه بغداد
شد و چون این خبر بسمع خلیفه مسترشد بالله رسید کس پیش سلطان فرستاده پیغام داد که ولایت عراق خراب که بواسطه بدبختی و تاراج
لشکریان خراب است و کمی غله برای مردم که درین بلاد متوطن اند بهم رسیده خصوص که اگر سلطان با لشکری انبوه باین ولایت در آید یقین که قحط
و گرانی بجایی خواهد رسید که اکثر رعایا بمهلکه هلاک خواهند شد بنابرین مصلحت آنست که سلطان ملاحظه فقرا و مساکین این دیار نموده امسال
آمدن خود باین حدود موقوف دارد تا مردم زراعت و آبادانی نموده بقدر غله حاصل کنند و چون این پیغام خلیفه بسلطان رسید سخن
برنقش زکوی در خاطر سلطان قرار گرفت و گفتهای او را حمل بر موافقت نفس الامر دانسته درباب توجه بغداد جد شد و چون خلیفه مسترشد بالله
جد سلطان محمود در آمدن بغداد دانست فی الحال اهل و عیال و متعلقان خلیفه بسیار منتشر شده در بغداد ماتمی عام برپا داشتند و چون این خبر
بسلطان محمود رسید کس بخلیفه فرستاده از روی التماس آن نمود که از دار الخلافه بیرون نرود و مردم را بحال خود بگذارد و خلیفه در جواب
سلطان گفت که از بیداری سلطان و مرحمت عام او بر مسکینان امیدوار است که این واقعه سلطان بجانب اصفهان باز گردد تا مردم از

از پریشانی بیرون آیند و اگر چه آمدن سلطان در آمدن بجانب بغداد مستلزم آن بود که پریشانی زیردستان و بیرون و خود منتظم کرده اند
بجانب سپاه سلطانی که داخل سرحد بغداد اند و دانستند که جمیع منصبها و شغلها بر خود محمل نموده رعایا و زیردستان از احوال خود
ایشان مطلقا التفات نمیرسید و مدار خطوط و شهوات خود داشته از مرگ و زیست ایشان اصلا پروایی نکنند حصه پادشاهی که این شیوه پیش گیرد
جهان افشان شده کوششی در زوال دولت خود کرده باشد چنانکه پادشاهی که همت در بقای خود بر رفاهیت رعایا و زیردستان معروف میدارد
در سایه مرحمت و عاطفت نگاه دارد حق سبحانه و تعالی دولت او را دایم دارد و اولاد و احفاد او را ببرکت او بر سر سلطنت متمکن گرداند القصه هر چند
خلیفه درین باب نصایح میفرمود سلطان را بر صرف سخن برنقش زکوی اعتقاد بیشتر میشد بنابرین کوچ بر کوچ سلطان بسمت بغداد آمد و خلیفه
در روز عید اضحی بعد از ادای نماز خطبه فصیح و بلیغ خواند و مردم را چندان نصایح و امر بصلاح و تقوی نمود که تمامی حاضران مجلس بزاری گریستند
و چون از خطبه فارغ شد عفیف خادم را با لشکری انبوه بجانب واسط فرستاد که دست تصرف نواب و عمال سلطان را از آن ولایت کوتاه
گردانند چون این خبر بسلطان رسید فرمانی بحکومت عماد الدین زنگی بن آقسنقر فرستاده او را حکم فرمود که بواسطه رفته عفیف خادم را
کوتاه کرده از شهر دست درازی بعمال و نواب او نکند و اتفاقا مقارن این حال که عفیف بجانب واسط رسید عماد الدین زنگی بجانب
شهر فرود آمد و کس پیش عفیف خادم فرستاده او را از مخالفت سلطان ترسانید و عفیف از بسیاری غرور که داشت مطلقا التفات
بسخن عماد الدین زنگی نکرده بنابرین عماد الدین زنگی از آب گذشته بر سر عفیف رفت و میانه هر دو طایفه آتش قتال و جدال
بالا گرفت و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر علم عماد الدین زنگی وزیده اگر چه عفیف خادم بقتل میرسید اما خود نیز او را میتوانست گرفت اما
چون قدیم میانه او و عماد الدین زنگی دوستی و مودت بود عماد الدین زنگی سپاه خود را از تعرض او منع فرمود و چون عفیف خادم
شکست یافته پیش خلیفه رفت خلیفه در مقام جمع سپاه شد و فرمود که کشتیها را جمع کرده با متعلقان از جنگ تیر و بر هم رسانیده و فرمود تا
بغداد و دروازهای دار الخلافه را بغیر از یک دروازه که مشهور بباب النوبه بود ببستند و یکی از حجاب خود را که بابن صاحب اشتهار داشت از برای
نگاهبانی دار الخلافه را بغیر از یک دروازه که مشهور بباب النوبی بود ببستند و یکی از حجاب خود را که بابن صاحب اشتهار داشت از برای نگاهبانی
دار الخلافه گذاشت باقی تمام متعلقان خلیفه حتی اکثر عامه خلایق از دجله گذشت بجانب غربی بغداد رفتند و منبر را از بالای آب بردند
و کشتیها را بآن جانب بردند و در بیستم ماه ذی الحجه سلطان محمود ببغداد رسید و در بیرون شهر بموضعی که مشهور بباب الشماسیه است فرود آمد
و بعضی از لشکریان سلطان باندرون شهر رفته در خانهای مردم فرود آمدند و رعایا را بسیار آزار میکردند بنابرین مردم بغداد بفریاد
پیش سلطان رفتند و سلطان حکم فرمود که هر کس از سپاه او باندرون شهر رفته او را بسیاست رسانند تمامی بیرون کردند و سلطان هر چند که
مردم را پیش خلیفه میفرستاد که بشهر و دار الخلافه مراجعت نماید قبول نمیکرد و هر روز میانه مردم خلیفه و سپاه سلطان جنگی واقع میشد
و عامه اهل بغداد از آن طرف بغیر باو کنند و نفرین سلطان میکردند و سلطان می‌شنید و تغافل مینمود تا آنکه در اول محرم سال پانصد و بیست و یک
لشکریان سلطان اتفاق نموده بدار الخلافه در آمده شروع در غارت اسباب دار الخلافه نمودند و نگاهبانان چون طاقت مقاومت نداشتند
فریاد الغوث برآوردند تا از اطراف و جوانب مردم جمع شدند و درین اثنا سوار و نفر از ملازمان خلیفه مسلح و مکمل شدند از سر دیوارهای دار الخلافه
بر آمدند و در وقتی که سپاه سلطان محمود بغارت مشغول بودند بجماعت بر ایشان ریختند اکثر آنها را بقتل رسانیدند و جمعی از
ایشان گرفته محبوس گردانیدند و غوغا بلند شد و خلیفه از سرادق خود بیرون آمده و شمشیر او را بر روی کشیده نقاره جنگ زدند و کشتیها
سپاه را در کشتیها سوار کرده و جسر را فی الحال راست کرده در یک لحظه خلیفه با سی هزار مرد جنگی از آب گذشته ببغداد در آمد و دروازه را مضبوط
ساخت و خانهای متعلقان سلطان که در بغداد بود غارت نمودند و هر روز میانه سپاه سلطان و لشکر خلیفه در بیرون بغداد جنگ قایم
بود تا آنکه امرای خلیفه قرار بآن دادند که شبی خون بر سپاه سلطان برند و علاء الامرا شبخون را که گفتند و چنین مقرر ساختند که

بهیبت محمود خود را بر سپاه سلطان زدند و چون صباح شد بار دیگر از شهر بیرون آمد ناگاه در اثنای این حال از جانب سپاه خلیفه ... کاری
با لشکر خود همراه شد و بجانب سپاه سلطان توجه نمود و جماعه مردم خلیفه ارکان آن ... شدند و میخواهد که بیشتر از همه دست بردی نماید و چون صبح
گذشت ظاهر شد که او در غایت ... سلطان ملحق شد و سلطان او را بسیار نوازش فرمود و بنابرین ضعفی در مردم خلیفه ظاهر شد اما هنوز در
صدد جنگ سعی و اهتمام داشتند که در خلال این حال خبر رسید که اتابک عماد الدین زنگی از جانب بصره با لشکر بسیار ... کرده بمدد سلطان
و خلیفه از شنیدن این خبر بسیار ... مضطرب گشت و سلطان نیز میل جنگ نداشت اما چون خلیفه بهیچ وجه بصلح راضی نمی شد ناچار
سلطان بجنگ قرار داده بود و الحال چون خلیفه از آن منصرف شد و در آمد مردم در میان افتاد و غبار آن فتنه باب صلح مفتوح گردید و سلطان
عذرخواهی نموده خلیفه را از خود راضی ساخت هرچند ... خلیفه سلطان از برای ... استدعا که ببغداد باز آید ... بمرو و چون
بسیار بی اندام ... سلطان مطلقا ملتفت سخنان ایشان نشد ... که سلاطین را زبون کشتی ... شوم می باشد و مدت
مزاج سلطان از اعتدال منحرف شد و اطبای حاذق گفتند که علاج این مرض آن است که سلطان تغیر مکان فرماید بنابرین سلطان عزم
اصفهان کرد و چون بهمدان رسید از آن مرض بالکلیه شفا یافت **و از جمله** وقایع این سال فرنگیان جمعیت نموده بعزم تسخیر دمشق
متوجه آن صوب شده در موضع مرج صفر نزدیک بدمشق فرود آمدند و اتابک طغتکین چون جمعیت ایشان را استماع نمود با امرا ترکمان ...
بکس فرستاده از ایشان امداد طلبید و خود با لشکری مستعد متوجه جنگ کفار شده و پسر خود تاج الملوک بوری را بر مقدمه ...
کرده بجانب ... می فرستاد تا آنکه در آخر ماه ذی الحجه هر دو طایفه در برابر یکدیگر صفهای آراسته شروع در جنگ کردند از صباح تا نزدیک شام
روز آتش جدال و قتال ساعت بساعت مشتعل میگشت و دلیران ... بر زخم شمشیر آتش بار و طعن نیزه ... دمار از روزگار یکدیگر
میگرفتند و در اثنا ... اتابک طغتکین از اسب ... سپاه ... و از اسب ... نمودند ترکمانان ... شده ... روی بگریز
نهاده ... اتابک طغتکین ... بر اسب خود سوار شد ... از آثار سپاه خود ندید ... و نیز
روی بگریز نهاد و فرنگیان ... تعاقب نمودند و امرا ترکمانان ... بودند چون این حالت را مشاهده نمودند ... فرنگیان ...
دانسته بهیبت مجموعی خود را بر ... ایشان ریخته تمامی رجال ... بقتل عام نموده و چندان اموال و اسباب از خیمهای ایشان
بدست آوردند که از حساب و شمار بیرون بود و فرنگیان ... بر مسلمانان ... ایشان آن بود که جمیع سپاه اهل اسلام ...
القصه ترکمانان ... دست بردی نموده ... بجانب دمشق ... بجانب ... خود باز گشتند ...
... ایشان ... اسیر ... بجانب ولایت خود رفتند ...
... و در این سال از اعیان علما ابو الفتوح احمد بن محمد طوسی غزالی که با وجود تبحر در علوم شرعیه ...
داشت ... مجالس ... در تاثیر تمام داشت و اگرچه ... ابن جوزی چنین ...
میشود که وی ... احادیث موضوع ... نقل میکرد و ... بسیار ...
موعظه ... کتب ... مذکور است وفات یافت و از مصنفات او ... فی ... و ... کتاب
... العلوم است ... [illegible] ... در ... التواریخ آورده که ... ابن جوزی ... مصنفات
او ... احادیث منکر و موضوع ... [illegible] ... مجلس ... من غرض ...
و در ... اول مجلس وعظ ابن جوزی بود که بر منبر رفت و وعظ گفت ... منقولست که در مجلس اول وعظ ... سیزده ساله بود ...
شده بود ... ابو القسم ... العلوی البلخی ... مجلس حاضر بود و ابن جوزی را ... بر منبر
سوار کرد **ذکر وقایع سال اثنی و عشرین و خمسمائه** ... در ربیع الآخر این سال چون سلطان محمود از بغداد بجانب

اصفهان توجه نمود عماد الدین زنگی را بواسطه ... حفظ و حراست شهر بصره ... سلطان ... سلطنت و وزارت ...
و چون ... سلطان محمود ... عراق عرب را ... داشت ... عماد الدین زنگی ... بجانب
اصفهان گذشت و در وقت مراجعت چون ... از بغداد ... وزیر خود ابو القاسم علی بن ناصر ... از وزارت عزل نموده ...
و منشا عزل او آن بود که ... از دشمنان و مخالفان سلطان ... بجانب خلیفه ... میکرد ...
خلیفه ... القصه بعد از عزل او سلطان کس ... بغداد فرستاد و شرف الدین انوشیروان بن خالد را طلب داشت و ...
شرف الدین مذکور در اصفهان بملازمت سلطان رسید و بمنصب عظیم القدر وزارت سرافراز گردید و مدت ده ماه وزارت سلطان
... از آن منصب عزل نموده باز بجانب بغداد مراجعت نمود و سلطان محمود از اصفهان بجانب ری رفت و وزیر ابو القاسم
هنوز در بند بود تا آنکه در ماه ذی الحجه سال آینده که سلطان متوجه سفر ری بود ... ابو القاسم را از بند بیرون آورده خلعت ...
داده باز بآن منصب سرافراز ساختند **و از جمله** وقایع این سال آنکه عز الدین مسعود ... اقسنقر برسقی که بعد از فوت پدر خود حاکم باستقلال
ولایت موصل و جزیره شده بود بقصد تسخیر ولایت دمشق بیرون رفت ... رحبه را محاصره نمود ... شهر ...
در باب گرفتن رحبه کمال مبالغه داشت ... کار ... بواسطه ... آنجا ... شهر ... امان گرفتن تسلیم ...
نمودند و مسعود ... بیماری ... یافت و در همان روز فوت شد و لشکر او شروع در غارت یکدیگر کرده ... کردند ...
چنانچه ... تا ... کفن ... اما ... مردم ... دفن کردند ... غلام امیر اقسنقر برسقی ...
آن ولایت ... از ... خود گرفت و چون خبر فوت عز الدین مسعود ... برادر کوچک ... جاولی ...
... بسلطان محمود رسید امرا و ارکان دولت خود را طلب داشته در باب تعیین حاکم از برای ولایت موصل و جزیره ...
... مشورت فرمود ... الامر ... عماد الدین زنگی ... سلطان نیز او را از برای حکومت آن دیار
مناسب دید بنابرین منشور ایالت آن دیار را باسم عماد الدین زنگی نوشته او را بآن جانب فرستادند و چون امیر عماد الدین زنگی
بحوالی موصل رسید جاولی جمیع لشکریان را باستقبال بیرون آمده و چون نظرش بر امیر عماد الدین افتاد از اسب فرود آمد و زمین
بوسید و در ماه رمضان امیر عماد الدین بشهر موصل در آمد ... رحبه ... جاولی ... نصیر الدین ... قلعه موصل ... قلعهای
دیار ... بهاء الدین ... قاضی القضاة جمیع ممالک خود گردانید و چون خاطر خود را از ضبط شهر موصل فارغ گردانید متوجه
ولایت جزیره ... جمیع ... امیر اقسنقر برسقی بودند ... امیر عماد الدین ... و چون بحوالی آن
بلده رسید کس ... ایشان فرستاد ... عصیان ... در مقام اطاعت و انقیاد ... بهیچ وجه ...
بنابرین عماد الدین در مقام جنگ شده مردم را فرمود که از آب گذشته شهر را محاصره نمایند و اهالی شهر باتفاق غلامان از شهر بیرون
در کنار آب ... در موضعی ... مشهور بود جمعیت نموده از آب گذشتن منع میکردند و از سپاه امیر عماد الدین جمعی در برابر ایشان ...
گرفتند و طایفه دیگر از برابر ایشان ... از آب عبور نمودند و چون مردم جزیره دیدند که سپاه عماد الدین از آب گذشته ...
مخالفت در آمده شروع در جنگ کردند و امیر عماد الدین چون این حالت را مشاهده نمود خود نیز با بقیه سپاه خود از آب گذشت و چون
اهالی جزیره دیدند که امیر عماد الدین از آب گذشته متوجه جنگ ایشان است ... بشهر در آمدند و سپاه امیر عماد الدین ایشان را
تعاقب نموده شهر را محاصره کردند ... چون اهالی شهر دانستند که سعی ایشان هیچ فایده نخواهد داشت کس پیش امیر عماد الدین ...
امان طلبیدند و امیر عماد الدین ... مردم را امان داده ... اتفاقا همان شب که امیر عماد الدین ...
بشهر رفت ... آب ... که تمامی ... زیر آب رفت و چون مردم این حالت را مشاهده نمودند دانستند که امیر عماد الدین ...

اقبال است چه اگر درین شب از زلزله قلعه شهر می آمد یک کس از ایشان زنده نمی ماند بلکه درین هجوم سیلاب هلاک می شدند القصه چون امیر عماد الدین جزیره
ابن عمر در آن حدود تصرف خود آورد عنان عزیمت بجانب نصیبین که حسام الدین تمرتاش بن ایلغازی ارتقی بود منعطف داشت و چون حسام الدین
از توجه عماد الدین بجانب نصیبین خبر یافت شهر را بمعتمدی از معتمدان خود سپرده خود پیش ابن عم خود رکن الدوله داود بن سقمان والی حصن کیفا
رفت که او را بامداد خود برده داشته باتفاق یکدیگر با امیر عماد الدین جنگ کنند و شر او را از ولایت خود دفع نمایند و چون تمرتاش پیش رکن الدوله رفت
رکن الدوله مقدم او را عزیز داشته بجمع سپاه امر فرموده و در مقام استعداد جنگ شد و امیر تمرتاش از برای تسلی مردم نصیبین که در قلعه بودند
بود مکتوبی نوشته بر پر کبوتر بسته بجانب نصیبین فرستاد و اتفاقا از قوت طالع امیر عماد الدین کبوتری که چند مرتبه از حصن کیفا بنصیبین رفته
و از نصیبین بکیفا آمده در بیرون شهر نصیبین در موضعی که برابر خیمه امیر عماد الدین بوده و امیر عماد الدین در ساعت فرمود که کبوتر را گرفته پیش
آوردند و چون مکتوبی که در بال کبوتر بود مطالعه نمود دید امیر تمرتاش بمردم خود نوشته بود که بعد از پنج روز من با رکن الدوله لشکری بسیار برداشته
متوجه آن صوب خواهم شد باید که پنج روز خود را نگاه دارید [illegible] باشد مخالفت نموده شهر را نگاه دارند امیر عماد الدین فرمود که بجای
پنج روز بیست روز نوشته کبوتر را سر داد و آن کبوتر بشهر نصیبین رفته بر بالای کوشک امیر حسام الدین تمرتاش افتاد و چون مردم امیر تمرتاش کبوتر را
گرفته بر مضمون مکتوب اطلاع یافتند بسیار سراسیمه و مضطرب شدند چه ایشان از طاقت آن بیرون بود که بیست روز توانند شهر را محافظت
نمایند بنا برین فی الحال کس پیش امیر عماد الدین فرستاده شهر را بامان تسلیم او نمودند و امیر عماد الدین بشهر نصیبین در آمده مردم آنجا را
بانعامات و احسان بسیار خوشحال گردانید و چون این خبر بگوش امیر تمرتاش رسید دود حیرت از دماغ بیرون رفت و متحیر ماند که این چه حالت
روی نمود که مردم او پنج روز نتوانستند شهر را نگاه داشت تا آنکه بر وی ظاهر شد که این معنی نیز از جمله اقبال امیر عماد الدین نصیبین را متصرف
شد بعزم تسخیر سنجار رفته آن شهر را نیز بمصالحه گرفت و از آنجا بخابور رفت و آن را نیز بی جنگ و جدال متصرف گشت و از خابور عنان عزیمت
بصوب حران که اهالی آن شهر از دست ناخت و تاراج جوسلین فرنگی والی شهر رها بسیار بتنگ بودند منعطف داشت و چون
بنواحی شهر حران رسید اهالی از روی خوشحالی تمام باستقبال او آمده مفاتیح شهر سپردند و شمه از احوال خود و تعدی جوسلین فرنگی بعرض
او رسانیدند و از وی بسیار شکایت نمودند و امیر عماد الدین ایشان را دلداری و تسلی داده کس پیش جوسلین فرستاده اعلام داد که
قبل ازین آنچه از مردم تو نسبت باهالی شهر حران بظهور رسید گذشت اکنون چون این شهر بمن تعلق گرفته مناسب آنست که مردم
خود را از تعرض بنواحی این شهر منع فرمایی تا میانه ما دوستی باشد و الا مهیای جنگ باید بود جوسلین ملایمت بسیار کرده در جواب نوشت که
بعد ازین از ما نسبت بایشان اگر غیر از امداد و اعانت چیزی دیگر بظهور رسد اعتراض بر ما معقول تواند بود و الا باید که بعد ازین تو با ما
دوستی و اتحاد در میان استحکام داده شود که هیچ وجه خلل و قصوری را در آن راه نتواند گشت و غرض امیر عماد الدین از مصالحه با جوسلین
آن بود که مجال یابد که اول ولایت حلب و شام را بحوزه تصرف خود در آورد و بعد از آن متوجه دفع فرنگ شود و باقی احوال او در وقایع
سنوات آینده مذکور خواهد بود انشاء الله تعالی و در همین سال سلطان سنجر بواسطه آنکه یکی از باطنیه ابو نصر احمد بن فضل که وزیر سلطان
سنجر بود بقتل رسانید لشکری بر سر الموت کشیده زیاده از ده هزار نفر از ایشان بقتل رسانید و در ماه شوال این سال از اعیان علما محمد بن عبد
الملک بن ابراهیم الهمدانی صاحب تاریخ مشهور وفات یافت و هم درین سال تدریس مدرسه نظامیه بغداد بحسن بن سلمان که از فحول
علما آن زمان بود قرار گرفت ذکر سنه ثلث و عشرین و خمسمائه از هجرت نبوی علیه افضل التحیه من الملک الاکبر از جمله وقایع آنکه در اول
محرم این سال امیر عماد الدین زنگی شهر حلب را با قطعات آن مالک شد و تفصیل این مجمل آنکه در زمان حکومت امیر آقسنقر برسقی بر موصل
و جزیره حلب را بپسر خود عز الدین مسعود داده بود و چون امیر آقسنقر فوت شد عز الدین مسعود چنانچه سابقا مذکور شد بموصل آمد
و از موصل بملازمت سلطان محمود رفته منشور ولایت پدر خود را بنام خود حاصل کرده باز گشت و در حلب از قبل خود امیر قومان را گذاشت

بود و چون

بود و چون امیر عز الدین از نزد سلطان باز گشته بموصل آمد منشور ایالت حلب را بامیر قتلغ ابه داده او را بحلب فرستاده و خود از موصل بعزم تسخیر شهر رحبه
عنان عزیمت بدان صوب منعطف داشته شهر رحبه را محاصره داشت و چون امیر قتلغ ابه بحلب رسید منشور ایالت خود را ظاهر
ساخته امیر قومان گفت که سبب این منشور آنست که شهر حلب را بتو نخواهم داد چه میان من و امیر عز الدین مسعود یک نشانی است تو مرا
آن نشان [illegible] الامر می سپاری من شهر را بتو می سپارم قتلغ ابه پرسید که آن نشان چیست گفت صورت آهوی امیر عز الدین مسعود
در [illegible] خود بود بنا برین امیر قتلغ ابه باز گشته متوجه ملازمت امیر عز الدین مسعود گشت که از وی صورت آهوی مذکور
از دست امیر قومان بستاند اتفاقا چون امیر قتلغ ابه بر رحبه رسید عز الدین مسعود فوت شد پس امیر قتلغ ابه ایلغار نموده باز بحلب آمده خبر
فوت امیر عز الدین مسعود را اظهار ساخت و مردم حلب چون بواسطه ظلم امیر قومان از وی متنفر بودند درین وقت فرصت غنیمت دانسته
در مقام آن شدند که شهر را بامیر قتلغ ابه سپارند بنا برین پیش فضایل بن بدیع که از اعیان حلب بود با امیر قتلغ ابه اتفاق نموده مردم
دیار جهت امیر قومان فرستاده او را پیغام دادند که مناسب آنست که تو شهر را بامیر قتلغ ابه سپاری چه او وزیر امیر عز الدین مسعود
بود و نفس [illegible] دست دارد و امیر قومان چون اتفاق اهل حلب دید و دانست بالضروره در تاریخ بیست و چهارم شهر جمادی الآخر سال
گذشته قلعه را تسلیم قتلغ ابه نموده خود بی شب عراق متوجه خدمت سلطان گشت و چند گاه امیر قتلغ ابه چند روز با حلبیان سلوک نیکو
نمود آخر الامر شروع در ظلم و بیداد کرده و مظلمه‌ها رسانید که مردم یاد امیر قومان می کردند خصوصا در باب گرفتن اموال بسیار مبالغه
می نمود چنانچه بعد از فوت شخصی بورثه او چیزی از مال او نمی داد و همه را ضبط می نمود و ازین جهت مردم حلب بسیار از وی
متنفر شده قرار بدان دادند که بدر الدوله سلیمان بن عبد الجبار بن ارتق را که در آن وقت در شهر حلب بود امیر ایشان
حلب کرده بودند بر خود حاکم ساخته قتلغ ابه را بیرون کنند بنا برین در شب سه شنبه هشتم شهر شوال سال سابق اکابر و اعیان حلب با او
بیعت نمودند و مردم را فرمودند که در شهر هر جا که از قتلغ ابه باشد او را گرفته در بند کنند و خانهای ایشان را غارت کنند اتفاقا چون لشکر او
چون قتلغ ابه مست و بیهوده و همیشه بفسق و فجور مشغول است آن شب نیز بدستور خود هر کس در جای بشراب خوردن مشغول بود که جمعی
بر ایشان ریخته همه را دست و گردن بسته در بند کشیدند و خانهای ایشان را تاراج کرده هر چه داشتند بباد فنا دادند و امیر قتلغ ابه چون
بر حقیقت حال اطلاع یافت دانست که ظلم و بیداد بر مردم کردن و طمع در مال ایشان نمودن موجب زوال دولت او شد چون کار
از دست رفته بود علاج غیر از آن ندانست که در قلعه حلب را بسته در درون قلعه متحصن گشت و حلبیان باتفاق بدر الدوله قلعه را محاصره نموده
در صدد آن شدند که او را از قلعه بیرون آورده بسیاست رسانند و او از روی اضطرار کس پیش امیر حسان صاحب شهر منبج و امیر حسن
صاحب شهر [illegible] فرستاده و از ایشان التماس نمود که بحلب آمده میان او و حلبیان صورت مصالحه واقع شود و حلبیان از بس که از وی آزرده
بودند مطلقا قبول نکردند و درین اثنا خبر رسید که اینک جوسلین فرنگی با لشکری بسیار متوجه حلب است و حلبیان از شنیدن این خبر آرام
گذشته مصلحت در آن دیدند که پیشکشی لایق از برای جوسلین فرستاده شر او را از خود دفع نمایند مبلغی زر و از تحفه و هدایای لایقه بسیاری
بهم رسانیده جهت جوسلین فرستادند و جوسلین قبول آن نموده باز گشت و مقارن باز گشتن جوسلین خبر رسید که اینک صاحب انطاکیه
با لشکری بسیار از فرنگیان متوجه حلب است و حلبیان از آن رهگذر بسیار مضطرب شدند و بقیه ماه ذی الحجه سال سابق همه محافظه امیر
قتلغ ابه که درین وقت امیر عماد الدین زنگی از موصل دو کس از امرای بزرگ خود را که یکی سنقر دراز و دیگر حسن قراقوش بود با لشکری بحلب فرستاده
و منشور سلطان همراه ایشان که ولایت حلب و شام بامیر عماد الدین تعلق داشته باشد و چون فرنگیان که شهر حلب را محاصره داشتند خبر
شنیدند که لشکر امیر عماد الدین زنگی بمدد حلبیان می رسد پیش از آمدن ایشان از آنجا کوچ کرده بجانب انطاکیه رفتند و ایشان بشهر حلب آمده
قرار بدان دادند که بدر الدوله سلیمان و امیر قتلغ ابه هر دو باید که بموصل روند تا امیر عماد الدین که اکنون بحکم سلطان این ولایت بدو تعلق دارد هر کجا

هر که خواهد سپاه دهد بنا برین امیر قتلغ ابه و عبد الدوله سلیمان مرده به موصل رفتند و مشغول زیر تمرد او ایشان به موصل رفت و امیر حسن قراقوش به حلب
بعد تمامی عاملان ایشان متخلص شود و امیر عماد الدین زنگی رسیدند امیر عماد الدین ایشان را با ملک بکر صلح داده و متحکد امور الملکوت حلب [illegible]
و از قبیل خود صلاح الدین محمد باغیسیانی را بایالت آن ولایت مقرر گردانید و روانه حلب ساخت و خود با لشکری بسیار متوجه ولایت شام گشت
و در اثنای راه شهر منبج و مراقد را بگرفت تصرف خود آورده و نواب و عمال خود در آنجا نصب فرمود و چون بحوالی حلب رسید اهل حلب مقدم او
لایق برداشته باستقبال او بیرون رفتند و امیر عماد الدین بپای حلب آمد با دو آن شهر [illegible] در آمده و مهمات آن شهر را نسق
و انتظام داد و قتلغ ابه را گرفته به بدیع سپرد که او را میل کشید و بعد از میل کشیدن به روز قتلغ فوت شد و امیر حسن گریخته بقلعه جعبر رفت
پناه بوالی آن قلعه برد و امیر عماد الدین ریاست شهر حلب را با ابو الحسن علی بن عبد الرزاق داده متوجه شام شد چون در ماه صفر این سال ظهیر الدین
اتابک طغتکین فوت شده بود و بموجب وصیت و امیر [illegible] تاج الملوک بوری بجای او قرار گرفته اما مقاومت با فرنگ نتوانست نمود و اگر
امیر عماد الدین زنگی نبودی اهل اسلام می رسید فرنگیان تمامی بلاد شام و حمص و حماه را از دست تاج الملوک بگرفتندی و عنقریب تفاصیل
احوال امیر عماد الدین زنگی و محاربات او با فرنگیان در ولایت شام در وقایع سنوات آینده مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در اواسط
رجب این سال وزیر خلیفه مسترشد بالله جلال الدین ابو علی بن صدقه فوت شده و شرف الدین علی بن طراد زینبی آن منصب را از گرفت
و قبل از وی مدتی وزارت عباسی کرده بود و از جمله وقایع این سال آنکه ملک طغرل و دبیس بن صدقه پیش سلطان سنجر بخراسان رفته او را
بر گرفتن عراق از سلطان محمود تحریص و ترغیب نمودند و این معنی یاد شد و [illegible] آسان می ساختند و سلطان سنجر اول این سخن را
تقاضی می ورزید تا آنکه بعرض او رسانیدند که سلطان محمود با خلیفه مسترشد بالله متفق شده و قرار بر مخالفت سلطان داده اند القصه چندان
خبر در گوش سلطان سنجر رسانیدند که سلطان سنجر بعزم تسخیر عراق از خراسان متوجه آن صوب گشت و چون بری رسید خواست که امتحان
سلطان محمود نماید که با او سر مخالفت دارد یا نی بنابرین کس بطلب او فرستاد او را از همدان بری طلبید و درین وقت ملک طغرل و دبیس
بن صدقه بسیار حیلها برانگیختند و مردم را بر این داشتند که سلطان محمود را از عزم سلطان سنجر بترسانند تا همراه فرستاده او نیاید و تخلف
ایشان در بدراه او راست نشود و هیچ اثر حیلهای ایشان مترتب نشد و سلطان محمود بمجرد رسیدن فرستاده عمش سلطان سنجر متوجه ملازمت
او شد و چون بنواحی ری رسید سلطان سنجر فرمود که جمیع امرا و ارکان دولت او باستقبال او بیرون روند و چون سلطان محمود بمجلس
عم خود سلطان سنجر در آمد سلطان سنجر او را بر تخت خود جای داد و در تعظیم و تکریم او مبالغه داد و هیچ دقیقه از دقایق احترام و اکرام
فرو نگذاشت و بعد از چند روز در نهم ماه ذی الحجه او را بجانب عراق رخصت کرد و دبیس بن صدقه را بوی سفارش بسیار نمود که او را به
حمایت نگاه [illegible] از جمله دولتخواهان خود داند و [illegible] الحال نیز او را از دولتخواهان خود داشته ولایت [illegible] را باو ارزانی باید داشت
و سلطان محمود قبول این نمود و دبیس را همراه خود گرفته متوجه عراق شد و سلطان سنجر از ری عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف داشت
و از جمله وقایع این سال آنکه سلطان سنجر در وقتی که سلطان محمود پیش او آمد وزیر او ابو القاسم [illegible] که سلطان محمود او را از وزارت عزل
و نفی نموده محبوس ساخته بود فرمود که او را از بند بیرون آورده وزیر دفتر خود که [illegible] سلطان محمود گردانید در تاریخ سال [illegible]
سنه [illegible] و عشرین و خمسمائه [illegible] الملک الاکبر در اوایل محرم [illegible] سلطان محمود و با بغداد در رفت [illegible] که خلیفه مسترشد بالله
از دبیس بن صدقه راضی شود و صورت نیکو گرفت و خلیفه همچنان با او در مقام ناخوشی میبود و دبیس در جوار سلطان فرود آمده ملازمت میکرد
و هم سلطان محمود بنا بر سفارش [illegible] سلطان سنجر بسیار [illegible] حمایت و جانب داری میکرد چنانچه سلطان محمود را برین داشت که [illegible]
موصل و جزیره را از عماد الدین اتابک زنگی گرفته باو ارزانی دارد و چون خلیفه برین حال اطلاع یافت حقیقت حال با عماد الدین اتابک زنگی
نوشت او را فرمود که مناسب آنست که تو خود را بملازمت سلطان رسانیده این خیال را از خاطر او بیرون آری بنابرین عماد الدین اتابک زنگی از

موصل

موصل ایلغار کرده [illegible] خود را ببغداد رسانید که [illegible] امیر عماد الدین در سه ماه بر [illegible] سلطان محمود رسیده [illegible] تحفه و هدایا
نفیسه گذرانید و از زر نقد مبلغ صد هزار دینار بخزانه سلطان محمود رسانید و بعد از سه روز سلطان او را خلعت پادشاهانه داده رخصت
فرمود و مهم [illegible] دبیس [illegible] معطل مانده بود و والی بغداد با او [illegible] دشمن بوده [illegible] سواری [illegible] خلایق [illegible]
در شام [illegible] نفرین میکردند و در چهارم [illegible] سلطان محمود و مجاهد الدین بهروز [illegible] عراق عرب [illegible]
او را [illegible] داشته خود متوجه همدان شد و در اثنای راه [illegible] سلطان سنجر بیمار شد و چون بهمدان رسید [illegible] وفات یافت و چون [illegible]
دیگر بعد از فوت او [illegible] گشت [illegible] سلطان محمود [illegible] بود [illegible] عمش سلطان سنجر [illegible]
میکرد القصه [illegible] سلطان محمود نیز بیمار شد و [illegible] یافت و دیگر [illegible] وقت [illegible] سلطان محمود [illegible]
او بر داشته [illegible] متوجه عراق عرب گشت و چون خلیفه مسترشد بالله [illegible] در شام [illegible] سپاه [illegible] بود
رسید [illegible] از بغداد گذشته بجانب [illegible] رفت و مجاهد الدین بهروز [illegible] در [illegible] بود و چون [illegible] توقف کرده
آمد و دبیس [illegible] شروع در جمعیت سپاه و گرفتن اموال نموده [illegible] روز [illegible] خلیفه مسترشد بالله [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] و خاطر [illegible] حقیقت [illegible] سلطان محمود نوشت و سلطان نیز [illegible] شفا یافته بود و [illegible] حرکت و دبیس [illegible]
بنا برین امیر [illegible] محمد [illegible] و بود [illegible] لشکری [illegible] دبیس [illegible] روانه عراق عرب گردانید و خود نیز [illegible]
[illegible] متوجه بغداد شد و چون دبیس برین حال اطلاع یافت [illegible] خلیفه فرستاده اظهار اطاعت و بندگی نمود و ملایمت بسیار میکرد
و [illegible] که [illegible] از اموال خلیفه گرفته ام [illegible] اگر خلیفه [illegible] و من دیگر [illegible] خلیفه [illegible] او [illegible] شد و درین
اثنا سلطان محمود ببغداد رسید و دبیس [illegible] بسیار فرستاده [illegible] خود را از سلطان درخواست نمود و سلطان نیز قبول
نکرد و لشکر [illegible] چون لشکر سلطان محمود متوجه [illegible] شد دبیس [illegible] گریخته بجانب بصره رفت و از بصره [illegible] اموال خلیفه
یافت [illegible] متصرف شده و افواج سلطان چون برین حال اطلاع یافتند از عقب او بجانب بصره شتافتند و او قبل از رسیدن لشکر سلطان
[illegible] گذشته [illegible] عرب [illegible] رفت و باقی احوال او در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از جمله
وقایع این سال آنکه تاج الملوک بوری [illegible] اتابک طغتکین [illegible] که [illegible] اسمعیلیان [illegible] بقتل رسانند بنا برین شش هزار نفر از [illegible]
در دمشق بقتل رسیده و باعث بر قتل ایشان این بود که سابقا [illegible] بهرام خواهرزاده ابراهیم اسدابادی [illegible] از قتل خال خود [illegible]
[illegible] استیلا یافت و بسیاری از قلاع کوهستان و ولایت شام [illegible] و در سال سابق بهرام [illegible]
[illegible] بوادی تیم که از اعمال بعلبک بود و [illegible] مردم از مذاهب مختلفه مثل نصیریه و دروزیه و مجوس بسیار جمع شده و در اطاعت [illegible]
[illegible] بود [illegible] او [illegible] گفتندی القصه چون بهرام [illegible] و ضحاک جنگ شد و بهرام در معرکه بقتل رسید و
[illegible] بهرام گریخته [illegible] آمدند و در آنجا خلیفه بهرام [illegible] اسمعیل نام [illegible] بود [illegible] دو [illegible] داده [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] مردم [illegible] ایشان [illegible] قوت و شوکت بهم رسانند و [illegible]
[illegible] ایشان قبول [illegible] بهرام در دمشق [illegible] طایفه [illegible] رسید که [illegible] ایشان [illegible] تاج الملوک [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] فرنگیان فرستاده پیغام داد که اگر شما شهر صور را [illegible] دمشق را [illegible] تسلیم [illegible]
و [illegible] قبول کرده قرار [illegible] فرنگیان [illegible] جمیع [illegible] جمعه [illegible]
دمشق تاج الملوک [illegible] مردم در جامع [illegible] باشند [illegible] مسجد [illegible]
هر کس از مسجد بیرون [illegible] بکشند [illegible] تاج الملوک [illegible] تاج الملوک

درساعت کس طلب مزدغانی فرستاده که با او کاری داریم باید که توقف ننماید متوجه دار الاماره شود مزدغانی چون آمد جهت تهنیت مهمات بدار الاماره
بی رفت غافل از آنکه این خبر باو رسیده و باشد بخانه تاج الملوک رفت و تاج الملوک او را تواضع بسیار نموده دست او را گرفته بخلوت برد و مزدغانی
رفت چنانچه گمان وی آن بود که با وی در خلوت حکایتی خواهد گفت و چون بخلوت درآمد شخصی را که از برای کشتن او در آن خلوت باز داشته بودند
اشارت کرد که از عقب وی درآمده آنچنان شمشیر بر گردنش زد که سرش از تنش چند قدم دور افتاد و پسر تاج الملوک فرمود که سر او را بر دروازه قلعه
بیاویزند و هر جا که باطنی را بیابند بقتل رسانند بنابرین در دو روز زیاده از شش هزار نفر از آن طایفه در دمشق بقتل رسید و این واقع
در دوازدهم رمضان این سال واقع شده و چون اسمعیل خلیفه بهرام که در قلعه بانیاس میبود این خبر شنید از ترس آنکه مبادا تاج الملوک
لشکر بآنجا فرستاده اهل آن قلعه را نیز بقتل رساند کس پیش فرنگیان فرستاد که من قلعه بانیاس را بشما میدهم و خود او بولایت شما آیم
فرنگیان این را غنیمت دانسته فی الحال آمده آن قلعه را متصرف شدند و اسمعیل با قومی که در آن قلعه می‌بودند بولایت فرنگ رفته در کمال ذلت
و خواری زیست میکرد تا آخر الامر بعد از چند سال در همان ولایت بمرد و چون فرنگیان کشته شدن مزدغانی شنیدند بسیار اندوهناک شدند
و گویا که دمشق از تصرف ایشان رفته بنابرین جمیع امرای فرنگ آن سرحد مثل صاحب قدس و صاحب انطاکیه و صاحب طرابلس و غیر ایشان
از آنجا و زوجماعتی که بزیارت قدس آمده بودند جمع شده در آن صلاح دیدند که لشکر بدمشق کشند و دمشق را از دست تاج الملوک بیرون آرند
القصه فرنگیان با سپاه زیاده متوجه دمشق شدند و وقتی که بحوالی آن رسیدند شروع در نهب و غارت و جمع غله نمودند و تاج الملوک برین حال
اطلاع یافته یکی از امرای خود را که شمس الخواص مشهور بود با جمعی از دلیران بجنگ ایشان فرستاد و اتفاقا شب زمستان و باران بسیار بارید
که شمس الخواص بحوالی اردوی فرنگیان رسید بی توقف بر ایشان ریخت و چون فرنگیان خبر نداشتند و آتش در زیر ایشان در آن شب معطل
محض بود سراسیمه شده شروع در گریختن کردند چنانچه سرداران ایشان با جمعی قلیل از آن معرکه جان بسلامت بردند و باقی همه بضرب تیغ
مجاهدان راه خدا هلاک شدند و شمس الخواص زیاده از ده هزار اسب از آن معرکه بدست آورده با چندین غنایم و اموال مظفر و منصور بجانب
دمشق مراجعت نمود و این وقعه در ماه ذی الحجه این سال بظهور رسید و از جمله وقایع این سال آنکه امیر عماد الدین زنگی شهر حماه را از دست
پسر تاج الملوک سونج گرفت و او را محبوس ساخته بحلب فرستاد و تفصیل این مجمل آنکه درین سال امیر عماد الدین بقصد جهاد فرنگ از قراجمع
نموده متوجه جهاد شام گشت و چون بنواحی حماه رسید کس پیش تاج الملوک بدمشق فرستاده و از وی امداد خواست که بجهاد فرنگ رود و تاج الملوک
به پسر خود سونج نام که والی شهر حماه بود نوشت که او با لشکری که دارد درین سفر با امیر عماد الدین زنگی همراهی نموده در جهاد کفر مساعی جمیله بظهور
رساند سونج قبول نموده بعد از شهر حماه بیرون آمده باردوی امیر عماد الدین پیوست و امیر عماد الدین نیز مقدم او را عزیز داشته بسیار او را تعظیم و تکریم
بجای آورد اما بعد از چند روز باشاره قیرخان بن قراجه که والی حمص بود و همراه امیر عماد الدین میبود سونج پسر تاج الملوک با جمعی از امرا که همراه او
بودند گرفته دربند کرد و خیمه‌های او را غارت نموده قبل از آنکه این خبر بدمشق رسید ایلغار نموده شهر حماه را که از سپاه خالی بود متصرف شد و
و عمال خود را در آن شهر نصب نموده عنان عزیمت بصوب شهر حمص منعطف داشته و قیرخان بن قراجه را که باعث گرفتن سونج پسر تاج
الملوک بود نیز گرفته محبوس گردانید و با وی گفت که اگر زندگانی خود میخواهی به پسر خود بنویس که شهر حمص را تسلیم نماید قیرخان هر چند به پسر
خود و امرا که در آن شهر بودند نوشت که شهر را تسلیم امیر عماد الدین نمایند ایشان مطلقا گوش بسخن او نکردند و شهر حمص را مضبوط ساخته در مقام
مخالفت و مدافعت درآمدند و امیر عماد الدین مدتی مدید آن شهر را محاصره کرد آخر الامر چون از گرفتن آن مایوس و ناامید گشت بازگشته بجانب موصل
رفت و تاج الملوک بعد از ارسال رسل و رسایل مبلغ پنجاه هزار دینار داده پسر خود را با امرایی که همراه او دربند بودند از بند او خلاص گردانید و از
جمله وقایع این سال آنکه بیمند فرنگی صاحب انطاکیه قلعه قدموس را از دست مسلمانان انتزاع نموده در حوزه تصرف خود آورد و محمد بن عبد اللطیف
خجندی که از اکابر علمای شافعیه در اصفهان بقتل رسید و ابو الفتح اسعد بن ابی نصر المیهنی که مدرس نظامیه بغداد بود و از اعاظم فقهای شافعیه بود نیز درین سال

دفات یافت و وی شاگرد ابو المظفر سمعانی بود و نزد خلیفه و سلطان اعتباری تمام داشت و در نظر عامه خلایق بسیار معتبر و مطاع بود و در خلافیات سرآمد اکابر
خود بود ذکر وقایع سال پانصد و بیست و چهارم از هجرت سید البشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر در ماه ربیع الاول این سال سلطان سنجر شهر سمرقند را
از دست ارسلان محمد خان گرفته او را پیش دختر که ام سلطان سنجر بود محبوس گردانید و باعث برین واقعه آن بود که نوبت اول سلطان سنجر سمرقند را
بعد از سلطان قلج ارسلان محمد بن سلیمان بن بغراخان داده او را بایالت آن شهر و ولایت سرافراز گردانید اتفاقا در اوایل حکومت ارسلان محمد مرض فالج بر او استیلا یافت
بنابرین کس پیش سلطان سنجر فرستاده التماس آن نمود که ایالت آن ولایت به پسرش نصر خان متعلق شد و سلطان سنجر قبول این معنی فرموده منشور
ولایت سمرقند بنام نصر خان بن ارسلان خان فرستاد و این نصر خان در شجاعت و مردانگی بی نظیر روزگار خود بود و در آن وقت در سمرقند فقیهی علوی
بود که در کارشان دخل تمام کار او بجایی رسیده بود که جمیع مهمات در آن بلاد بمشورت او فیصل می‌یافت و حکم او در جمیع اهالی آن دیار جاری و نافذ بود
بنابرین میانه او و نصر خان کدورتی بهم رسیده و آن علوی از ترس آنکه مبادا نصر خان پیش دستی نموده قصد او نماید با رئیس شهر سمرقند اتفاق نموده
قصد شبی بر نصر خان ریخته او را بقتل رسانیدند و درین وقت پدر نصر خان محمد خان در شهر حاضر نبود و چون خبر قتل نصر خان شنید بسیار متألم گشت
چاره غیر ازین ندید که بعد دیگر خود محمود خان را که در ترکستان می‌بود طلب داشته انتقام نصر خان را از علوی بستاند بنابرین کس بطلب محمود خان فرستاد
و قبل از آمدن محمود خان با خود اندیشه نمود که مبادا این امر نیز از دست برود ازین جهت کس پیش سلطان سنجر فرستاده حقیقت حال و استعلای آن
فقیه معروض داشت و التماس آن نمود که سلطان دفع فقیه علوی نماید و سلطان سنجر التماس او را مبذول داشته عنان عزیمت بصوب سمرقند منعطف
داشت که نصر خان که برادر زن او بود انتقام از فقیه علوی بستاند اتفاقا پیش از آنکه سلطان بسمرقند رسد محمود خان از ترکستان بسمرقند آمد و فقیه علوی
با رئیس شهر باتفاق یکدیگر باستقبال او رفتند و محمود خان بملاقات اول فقیه علوی را بقتل رسانید و رئیس شهر را محبوس ساخت و چون محمد
خان دید که پسرش انتقام برادر خود گرفت از طلبیدن سلطان سنجر پشیمان شده کس پیش او فرستاده معروض داشت که تصدیع حضرت سلطان
برین بود که شر فقیه علوی دفع نماید اکنون چون بهمت ایشان شر او مندفع شد اگر سلطان را تصدیع نشود بازعنان عزیمت بصوب مقر سلطنت
منعطف دارد که من و پسرم محمود خان بنده سلطانیم و سلطان سنجر ازین پیغام بسیار رنجیده شده چند روز در حدود سمرقند بشکار مشغول گشت اتفاقا
روزی در اثنای شکار دید که دوازده نفر ترک مسلح و مکمل در شکارگاه سلطان در گوشه پنهان شده‌اند و مردم سلطان سنجر ایشان را گرفته بیمار بسته
پیش سلطان آوردند و سلطان از ایشان پرسید که شما چه کسانید و بچه مصلحت درین شکارگاه درآمدید القصه بعد از تفحص و تفتیش بسیار ظاهر شد که
ایشان را محمد خان و پسرش محمود خان بقصد سلطان سنجر فرستاده بودند پس سلطان فرمود که ایشان را بقتل رسانیدند و خود فی الحال متوجه سمرقند
شده شهر را فتح نمود و محمد خان در قلعه از قلاع آن نواحی درآمده متحصن شد و سلطان او را امان داده از آن قلعه فرود آورده باکرام و احترام
او را پیش دختر که ام سلطان بود فرستاد و محمد خان پیش دختر میبود و سلطان ولایت سمرقند را به ابراهیم حسن تکین داده بجانب خراسان بازگشت اتفاقا
بعد از اندک زمانی حسن تکین در سمرقند فوت شد و بنابران التماس رشید خادم دختر محمد خان حکومت آن شهر را سلطان بمحمود خان تفویض نمود
و از جمله وقایع این سال آنکه سلطان محمود از عراق هزار سوار جرار را بقصد بر انداختن فرقه اسمعیلیه بر سر الموت فرستاد و ایشان اولا قلعه لمسر را محاصره
کردند و رفیقان چون برین حال اطلاع یافتند از اطراف و جوانب فرستاده لشکر بسیار جمع کردند و چون سپاه سلطان محمود از جمعیت رفیقان
آگاه شدند از بیم یکی بر ایشان استیلا یافته بی جنگ بازگشتند و باعث فرستادن لشکر سلطان محمود در آن بود که در سال سابق سلطان محمود پیش کیا بزرگ امید
بازداد این پیغام فرستاد که باید که از الموت معتمدی پیش ما فرستد باصفهان بیاید تا پیش ایشان صلح کنیم و نیز کسی پیش کیا بزرگ امید فرستاده پیغام
را باور رسانید و کیا بزرگ امید فرستاده پیغام سلطان را رسانیده کیا بزرگ امید خواجه محمد ناصحی شهرستانی را فرستاد و خواجه مذکور چون بمجلس سلطان
محمود درآمد در باب صلح مطالبی گفت و گوی کرده از مجلس بیرون آمد و چون ببازار اصفهان رسید عوام بازار اصفهان شوریده او را با رفیق دیگر
بقتل رسانیدند و سلطان محمود پیش کیا بزرگ امید معذرت نوشت که خواجه محمد را بی امر ما کشتند و من از آن خبر نداشتم کیا بزرگ امید در جواب سلطان نوشت

که خود به عهده سوگند در وقع شما آمده بود اکنون که راست بگوئی که بلیه تو دور گشته اند کشندگان در اقتصاص فرمایی الا انتظار انتقام باش چون سلطان
محمود بن ملکشاه چندان التفات ننمود و در غره رمضان همین سال قبقفان به قزوین رفته چهار صد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دو هزار
سر اسب و اشتر و دیگر دواب بدست آوردند و در روایت روضة الصفا سه هزار اسب و اشتر مسطور است والله اعلم بحقایق الامور قزوینیان از پی
ایشان در آمده شروع در جنگ کردند و قبقفان منهزم گشته در مقام مدافعت و ممانعت ایشان در آمدند با آنکه یکی از امرای قزوین در آن معرکه
بقتل رسید باقی روی بگریز نهاده بازگشتند و از جمله وقایع این سال آنکه امیر عماد الدین اتابک زنگی قلعه اثارب را که میانه حلب و انطاکیه واقع بود
و از آنجا تا حلب سه فرسخ مسافت بود از دست فرنگیان گرفته خراب کرد و وجه به واسطه آن قلعه همیشه مردم حلب از دست فرنگ در آزار بودند
و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که چون امیر عماد الدین اتابک زنگی قلعه اثارب را محاصره نمود فرنگیان از هر طرف جمع شده و با یکدیگر گفتند
اگر این قلعه از دست ما برود مسلمانان بر سایر بلاد ما نیز استیلا خواهند یافت پس مصلحت آنست که از اطراف و جوانب لشکر بار جمع آورده
[illegible] عماد الدین را دفع کنیم و نگذاریم که او در قلعه اثارب نشیند بنابرین جمیع امرای فرنگیان سر به جمعیت کرده با آنچه از اسباب و مستعد
جنگ ممکن و مقدور ایشان بود متوجه دفع امیر عماد الدین شدند چنانچه چون امرا و اعیان دولت امیر عماد الدین از جمعیت استعداد فرنگ خبر یافتند
بسیار هراسان شده بعرض امیر عماد الدین رسانیدند که صلاح دولت در آنست که ما از سر محاصره این قلعه برخیزیم چه با فرنگیان در ولایت ایشان
جنگ کردن مصلحت نیست امیر عماد الدین گفت اگر ما الحال از محاصره این قلعه برگردیم فرنگیان در عقب ما آمده دمار از روزگار ما برآرند و ولایات
ما را خراب کنند اکنون چاره غیر از جنگ نیست مصلحت آنست که ما از سر این قلعه برخیزیم و باستقبال ایشان خرامیم بعد از آن همه این قلعه سهل است
القصه امیر عماد الدین توکل بر لطف حق سبحانه و تعالی کرده متوجه فرنگیان شده در ما بین انطاکیه و قلعه اثارب هر دو سپاه بهم رسیدند و
جدال و قتال بالا گرفته و از طرفین خلقی بسیار بقتل رسید و امیر عماد الدین در آن معرکه ثبات ورزیده سپاه خود را دلداری میداد و باواز
بلند میگفت که ای مجاهدان این را بدانید و آگاه باشید که این جنگ دولت که ما را با این کفار روی نموده اگر درین معرکه کار از پیش برده شد
و ترس شما در دلهای ایشان جای گیر خواهد شد چنانچه بعد از این هرگز در مقام محاربه با شما نخواهند شد چنانچه بعد ازین هرگز در مقام محاربه
با شما نخواهند شد و الا عیاذا بالله همیشه مغلوب ایشان خواهیم بود آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم اهل الاسلام وزید و اکثر فرنگیان
بقتل رسیدند و جمعی کثیر از بزرگان ایشان اسیر گشتند و بقیة السیف فرار بر قرار اختیار نمودند و [illegible] صورت تمام بازگشتند و امیر عماد الدین غنایم
بسیار بدست آورده مظفر و منصور به پای قلعه اثارب بازگشت و این نوبت بجبر و قهر القلعه فتح نمود و چندان فرنگ که در آن
قلعه بقتل رسانید که از حساب بیرون بود و زن و فرزند ایشان اسیر گرفته و قلعه را با زمین برابر ساخته بجانب موصل مراجعت فرمود و از
جمله وقایع این سال آنکه محاربه امیر عماد الدین با حسام الدین تمرتاش بن ایلغازی و [illegible] رکن الدوله داود بن سقمان و شکست
یافتن ایشان و باعث برین محاربه آن بود که درین حین غیبت امیر عماد الدین و اشتغال او بمحاربه اعدا حسام الدین تمرتاش [illegible]
و [illegible] رکن الدوله در ولایت امیر عماد الدین دست درازی کرده بودند بنابرین چون عماد الدین بازگشت خواست که ایشان را گوشمال
بر اصل داده متنبه سازد که بعد ازین پای از دایره خود بیرون ننهند چون [illegible] از امیر عماد الدین اطلاع یافتند از اطراف و جوانب ترکمانان
و کردان جمع نموده زیاده از بیست هزار سوار بهم رسانیدند و در نواحی شهر سرجی که از شهرهای ایشان بود و میانه هر دو طایفه جنگ روی نمود
و بعد از کشش و کوشش بسیار از جانبین امیر عماد الدین غالب آمده و ایشان را طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهادند و امیر عماد الدین شهر
سرجی را متصرف شد و [illegible] خود را از آنجا نصب فرمود و رکن الدوله چون از معرکه روی گردانید با سپاه خود روی بگریز
این معرکه از بلاد او بود نهاد و امیر عماد الدین در عقب او رفته خواست که در آن بلاد [illegible] آن دیار اندیشه نموده بازگشت
اما در وقت بازگشتن قلعه [illegible] صعب [illegible] که از مشاهیر قلاع ایشان بود [illegible] داشته آن قلعه را فتح نموده بجانب مستقر امارت خود

بازگشت

بازگشت و از جمله وقایع این سال آنکه در دوم ماه ذی القعده خلیفه مصر الآمر باحکام الله ابو علی بن المستعلی العلوی در وقت بازگشتن از باغ بدست جمعی
از فدائیان [illegible] کشته شد و مدت حیات او سی و چهار سال بود و او یازدهم خلیفه بود از خلفای علویه مصر چون او فرزندی نبود ابن عم خود ابو المیمون
عبد المجید بن محمد بن مستنصر بالله را ولی عهد خود کرده بود بنابرین بعد از فوت او ابو المیمون را به الحافظ لدین الله ملقب گردانیده بر مسند خلافت
نشانیدند و از تاریخ ابن اثیر چنین ظاهر میشود که با حافظ لدین الله اولا بیعت خلافت نکردند بلکه او را [illegible] خلیفه ساخته بودند و منتظر
آن می بودند که شاید یکی از زنان امر باحکام الله حامله باشد و پسری شود و علی ای حال در اوایل حال حافظ لدین الله مطلقا در هیچ امری از امور ملکی و مالی
اختیاری نداشت بلکه مدار بر ابو علی احمد بن الافضل بن بدر جمالی که وزیر الامر باحکام الله بود و او چنان مستولی شده بود که حافظ لدین الله را
در گوشه نشانیده او را رخصت و اجازت نداد که به مجلس جز خلیفه الحافظ لدین الله [illegible] در قصر امارت [illegible]
[illegible] ابو علی مذکور [illegible] نام خلافت بر حافظ لدین الله [illegible] هیچ اختیار نداشت بلکه آن کار بجایی رسانید که نام حافظ لدین الله
از خطبه بیرون [illegible] و القاب خود را [illegible] چنانچه در تواریخ عرب مسطور است در خطبه [illegible] آخر الامر بعد از دو سال جمعی از نزاریه بواسطه عداوت
[illegible] او را بقتل رسانیدند و بعد از کشته شدن وزیر کار حافظ لدین الله [illegible] رونق گرفت و [illegible]
بجای ابو علی او را وزیر ساختند و چون یانس ترکی [illegible] بود و بعد از چند روز خلیفه الحافظ لدین الله از وی متوهم شده [illegible]
[illegible] اطبای حاذق [illegible] گفتند که علاج [illegible]
[illegible]
[illegible] بازگشت [illegible] چنانچه [illegible] روی به بهبودی نهاد و [illegible] حافظ لدین الله رسید [illegible]
[illegible] سوار شده [illegible] چون خلیفه [illegible] استقبال [illegible]
خواستن [illegible] چنانچه [illegible] بعد از فوت یانس حافظ لدین الله پسر خود حسن را ولی عهد گردانیده [illegible]
[illegible] چنانچه در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که او در یک شب چهل تن از امرای بزرگ [illegible]
[illegible] از لشکریان [illegible] اطلاع یافته آن جماعت [illegible]
[illegible] آخر الامر [illegible] امرا و اعیان دولت و لشکریان اتفاق نموده [illegible]
[illegible] خلیفه در جواب ایشان [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن بن حافظ لدین الله [illegible] حافظ لدین الله
بعد از فوت [illegible] وقایع این سال آنکه چون سلطان سنجر بسبب عصیان [illegible]
خان [illegible] سلطان [illegible] غلامان [illegible]
اتفاق نموده [illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان [illegible]
و اسب سواری [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] از هول این خواب بیدار شدم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ارکان دولت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آخر الامر در وقتی که سلطان بواسطه عصیان [illegible]

بجانب آن دیار منعطف گشت القصه سنجر بیگ علم ملازم رکاب ظفر انتساب سلطان بود و در آنجا چون خصمان و حاسدان او در باب خوارزمشاه بسیار بد گفتند از ترس [illegible]
نمی شود که مکر و حیله ایشان مسموع افتد و سلطان او که بعرض سلطان رسانید که چون خاطر من از بیگانه خوارزم جمع شده است اگر سلطان رخصت ارزانی دارد من
من با نجا رفته مهمات آن ولایت را منضبط و مرتب گردانیده باز بخدمت پیوندم سلطان التماس او را مبذول داشت و او را عنایات پادشاهانه و نوازشهای خسروانه
سرافراز ساخته رخصت مراجعت بجانب خوارزم فرمود و در وقت روان شدن اتسز از ملازمت سلطان بمقتضای آنکه ارباب دول مهم می پیوستند سلطان روی
بخواص و ملازمان خود آورده فرمود که این پشتی است که بار دیگر روی او نتوان دید جماعتی که در آنجا بودند که فرصتها می جستند این سخن را از سلطان شنیدند
بعرض رسانیدند که چون این معنی بر خاطر انور حضرت سلطان روشن است به چه سبب رخصت مراجعت یافت و نوازش خسروانه سرافراز گشت سلطان در جواب
ایشان فرمود که حقوق خدمات او بر ذمت ما بسیار است و از او در مذهب کرم و مروت ما جایز نیست آخر الامر همچنانکه سلطان فرموده بود بعد از
اتسز در مقام مخالفت و عصیان شده با سلطان محاربات نمود چنانچه تفاصیل آن در محل آن ثبت نموده مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و این اتسز دویم پادشاه
از سلاطین خوارزمشاهیه و اصل این طایفه خوارزمشاهیه چنانچه در کتاب مشارب التجارب که تتمه ذیل التجارب الامم است از مصنفات ابو الحسن بیهقی
السهمی ورده آنست که ملکا تگین از جمله غلامان سلطان ملکشاه بود و در دولت سلجوقیه مرتبه او بجایی رسید که مرتبه السکین در دولت سامانیه ترجیح
امرا مقدم می گشت و این ملکا تگین غلامی از غرجستان بالا نوشتکین نام خریده بود و نوشتکین نهاد و او را تشت دار خود کردانیده و بعد از فوت ملکا تگین نوشتکین در وجه
عقل و کاردانی که داشت روز بروز مرتبه او بلندی می شد و چون عامل خوارزم سلجوقیه مقرر بود چنانچه خراسان در وقت بعد از غلامان مقرر بوده نوشتکین
شحنه خوارزم مقرر کرده بودند او را پسران بوده اند و او پسر بزرگتر قطب الدین محمد را در مرو مکتب داد تا آداب و رسوم ریاست و امارت بجا آورد و در آن تاریخ
سلطان برکیارق بن ملکشاه امیر خراسان داد بیک حبشی بن التونتاق را نیابت مطلق خود کردانیده و او خوارزمشاهی را بقطب الدین محمد داده بود
و چون سلطان سنجر امیر خراسان شد آن منصب را همچنان بر قطب الدین محمد مسلم داشت و او در دولت سلجوقیه مساعی جمیله و حقوق بسیار داشت و مدت
سی سال خوارزم را باستقلال حکومت کرد و آن ولایت را همچنان معمور و آبادان ساخت که از جمیع اطراف و اکناف عالم مردم آنجا رفته از روی رفاهیت
فارغبال گشتند و او علما و فضلا و شعرا را بسیار رعایت کردی و ابو المعالی ابی محمد بن ابی حامد را خاص او بود و وی در مدت سی سال حکومت مرکز خود
و عصیان و بی اعتنائی و خود بی اطوار و دیگر زلته از وی بوقوع نیامد و هر سال یکبار بخدمت درگاه سنجری آمدی یکسال پسر خود اتسز را فرستادی تا آنکه وفات یافت و خوارزم
برا اتسز قرار گرفت و از جمله وقایع این سال آنکه ملک مسعود که از عم خود از سلطان سنجر بخراسان بود از وی رخصت گرفته متوجه عراق گشت و چون بساوه
رسید میان مردم عوام از ضعیف شهرت گرفت که ملک مسعود را سلطان سنجر فرستاده که عراق را از دست برادر خود سلطان محمود بستاند و چون این خبر بسمع
سلطان محمود که در آن وقت در بغداد بود رسید فی الحال از روی استعجال متوجه عراق شد و چون بهمدان رسید ملک مسعود بجانب آذربایجان شتافت و سلطان
محمود از این معنی بسیار خوشحال گردید و از روی توهم بسیار رفت بجانب ولایت گنجه در رفع ملک مسعود و او را بایجاب آن فرستاده و محمود خان
سحنه فرکی صاحب اطلاع گشته شد و در خدمت سلطان سنجر بکرام سلطان محمود بود و در همین سال وفات یافت و در همین سال تاریخ اطلاع از مشاهیر علما بود
بود در بغداد بحکم سلطان محمود متوجه رصد کواکب شد و عمارت رصد خانه را در زمان سلطان محمود که در شرقی بغداد بنیاد نهاده بودند چون بعد از آن مدتی کرد
سلطان محمود را سفر افتاد پیش گرفت آن رصد تمام نرسید و محمد در همان سال در بغداد کرد و ما ظلیا یعنی بر بنده کرد و از شکستن بسیار پیدا شد و مردم در بغداد
رنگها انجام یافت و بسیار کشته شدند اما حق سبحانه و تعالی به تنگی فرصت آن بلیه را از ایشان دفع فرمود ذکر وقایع سال اثنی عشرین و خمسمائه و یازدهم از رحلت سید البشر علیه اکمل التحیات
المشهور از جمله وقایع این سال آنکه در ماه شعبان دبیس بن صدقه بدست تاج الملوک بوری بن طغتکین گرفتار شد و از روی امیر عماد الدین زنکی
دبیس بن صدقه را بدست تاج الملوک در توابع دمشق چنین آورده اند که چون دبیس بن صدقه از ترس لشکر سلطان محمود بجزیره و بلاد شام
عزیمت نمود چنانچه سابقا تفصیل آن ثبت شد و در آن سال رسید در کنار رود جیرون و متفکر شد که بکدام مکان و مقصدی از قلعه ها که از مشاهیر ولایت شام
بود رساند درین مقام قاصد آنکه صاحبان قلعه فوت شده و از وی کنیزکی ترک مانده که بر آن قلعه و آنچه در آن جاست از خزاین و اموال استیلا یافته و چون آن
کنیزک

کنیزک نگاه داشت قلعه نمی تواند کرد و منتظر جست که هیچ کس بقصد آن قلعه آمده او را ضایع می سازند بنابرین التماس آن داد که آن مرد او چنین قصد شده
آن کنیزک که با وجود عقل که داشت و تدبیر امور پیش و جهان آرایسته است بعقد نکاح خود آورده و آن قلعه را متصرف کرده دو ورخو بود و چون
دبیس بن صدقه این پیغام شنید آن را از غنایم و غیر متوقع دانسته فی الحال همراه آن راهبران کنیزک فرستاده و متوجه قلعه صلخد گشت اتفاقا در
تاریک راه بر ایشان راه گم کرده بجانب شرقی غوطه که جمعی از قبیله بنی قلب در آن سرزمین می بودند افتادند و چون صباح شد بی کلف دیگر
گرفته پیش تاج الملوک بوری بن طغتکین صاحب دمشق بردند و تاج الملوک او را محبوس ساخت و چون این خبر به امیر عماد الدین زنکی رسید کس
کس پیش تاج الملوک فرستاده پیغام داد که اگر دبیس را بطلب من تسلیم خود سپرده و بعضی از امرا را که همراه او بسبب بندش داری و برگردانید یکی بن صدقه
را بجهت من فرستی از آن جماعت پیش تو فرستم و الا اراده جنگ با تو کنم تاج الملوک چون این پیغام شنید بسیار خوشحال کردید بنابرین دبیس بن
صدقه را بموصل پیش امیر عماد الدین فرستاد و امیر عماد الدین نیز بقول خود وفا نموده پسر تاج الملوک را فرستاد و در وقتی که دبیس را که بجانب
موصل می بردند چون میان او و امیر عماد الدین بسبب عداوت و خصومت بود دبیس کشته شدن خود را قرار داده بود اتفاقا چون بموصل
پیش سلطان رسید امیر عماد الدین او را استقبال نموده آنچنان با او تعظیم و تکریم پیش آمد که لایق مردم بزرگ بود و او را اسباب سلطنت کمی هم
در کار باشد همه را مهیا و آماده ساخته چنانچه دبیس بن صدقه فرستاده او را در مجلس بر خود مقدم می نشاند قبل از آنکه تاج الملوک دبیس را
بموصل پیش عماد الدین فرستاده خلیفه مسترشد بالله بر گرفتاری او بدست تاج الملوک اطلاع یافته سدید الدوله ابن انباری و ابو بکر بشر
جزری را بدمشق پیش تاج الملوک فرستاده دبیس بن صدقه را از وی طلب داشت اتفاقا هنوز فرستادگان خلیفه بدمشق نرسیده بودند
که دبیس را بجانب موصل فرستاده بودند سدید الدوله ابن انباری و ابو بکر بشر جزری با خود داشتند این خبر را در راه شنیدند و بر ایشان محقق شد که
دبیس را امیر عماد الدین زنکی گرفته بجانب بغداد باز گشتند و همچنان به دمشق رفتند بسبب عدم امیر عماد الدین کرده در دمشق بکاری مشغول
اهانت و استخفاف بسیار کردند و چون این خبر بسمع امیر عماد الدین رسید جماعتی که از ملازمان خود را از یقین بود که سر راه بغداد بر ایشان گرفته
منتظر بنشستند که چون ایشان از دمشق بازگشتند گرفته ایشان را گرفته بموصل رسانیدند تا آنکه سدید الدوله و ابو بکر بشر جزری بعد از چند روز از دمشق بیرون آمده
متوجه بغداد گشتند و غافل از آنکه جماعتی در راه بکمین ایشان نشسته اند القصه مردم امیر عماد الدین مرده [illegible] ایشان را گرفته امیر عماد الدین بردند و امیر
عماد الدین ابو بکر بشر جزری را کشک بسیار زد و اهانت بلیغ و نهایت بی اعتباری رسانید و سدید الدوله را محبوس کردانید آخر الامر خلیفه مسترشد بالله کس پیش
کس فرستاده سدید را از وی خواست نمود تا از بند خلاص یافته و دبیس مدتی در موصل پیش امیر عماد الدین می بود تا آنکه باتفاق یکدیگر به عراق رفتند چنانچه تفصیل آن بجای خود
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال آنکه در ماه شوال سلطان محمود ولی که داشت در همدان وفات یافت و بجهت دروقیل آنکه
بیمار شود وزیر ابو القاسم انسابادی با و رسانیده بود که جمعی از امرا مثل امیر عزیز الدین ابو نصر احمد بن حامد مستوفی و امیر انوشتکین کیسر... شده است
و در پیش مقام قصد تو دارند و این معنی را در خاطر سلطان قرار داده بود بنابرین امیر عزیز الدین را گرفته بتکریت پیش مجاهد الدین بهروز فرستاد که در آنجا بقتل رسانیدند و امیر انوشتکین را بر پشت اسب بسته بغداد آوردند و در روی خود بقتل رسانیدند و بعد از گشتن ایشان از این مملکت روز سلطان بیمار شد و در
روز چهاردهم ماه شوال ناگاه فوت شد و در ماه شوال وفات یافت و بقیه ایام زندگانی او بیست و هفت سال بود و مدت سلطنتش دوازده سال و نه ماه و بیست روز بود و وی
با وصاف حمیده متصف بود و در علم مرتبه بزرگ داشت و حلم بسیار بود که از مردم بر بوستان خر برای مکاتبت نمودی بیمار و کسی را بمقام او از رخصت خلافت
بیاناد و خلیفه مسترشد باز بیمار رسید و بود و اطلاف بغداد و خراسان تمام مخفی از این طرف جلیه و کمال که دیده بود آن تصور نمود و سلطان بر رای شمس
وزیر و بعد از آن با وجود قدرت بر انتقام ستیزه از مواضع او نمی نمود دیگر از اوصاف حمیده او آنکه متعلقان او مال و جاه و منافع هر که داشتند و در
او مشغول بود در آن باب بهم الطاف بسیار می فرمود و بعد از فوت سلطان محمود پسرش ملک داود بر سریر سلطنت قرار گرفت و وزارت او بجای ابو القاسم
انسابادی متعلق بود و اقسنقر احمدیلی اتابکی او مقرر شد و در جمیع ممالک عراق و آذربایجان خطبه بنام ملک داود خواندند و در همین سال تاج الملوک بمقتضای خودش
الملوک بوری بن طغتکین رسانید و دو زخم منکر بر وی زدند یکی از آنها بر جسد زخم دیگر بر سر آمد و مدتی بسیار رنجور بود و تاج الملوک بآن علت مبتلا بود

ذکر وقایع سال اثنی و ثلثین و خمسمائه از رحلت سید البشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر

از جمله وقایع این سال چون داود بن سلطان محمود بجای پدر در سلطنت عراق متمکن گشت عمش سلطان مسعود از جرجان لشکری آراسته متوجه ری شد و از جانب دیگر قمش سلجوق شاه با لشکر خوزستان و فارس و سپاه اتابک قراجه ساقی متوجه عراق شد و ملک داود نیز با لشکر عراق از اصفهان متوجه دفع سلطان مسعود شد و چون ملک داود در [illegible] رسید مشخص شد که سلطان مسعود تبریز را گرفته و ملک داود بی توقف بجانب تبریز رفته سلطان مسعود را محاصره [illegible] جنگ قایم بود و آخر الامر [illegible] صلح کرده ملک داود باز گشته متوجه عراق شد [illegible]

[illegible]

سلطان

کار به میان خلیفه مسترشد بالله و امیر عماد الدین زنگی و دبیس بن صدقه گشت و تفصیل این اجمال آنکه [illegible] خلیفه مسترشد [illegible]
ایشان [illegible] سلطان مسعود [illegible] و چون [illegible]
زنگی باتفاق دبیس بن صدقه با لشکری بسیار [illegible]
و [illegible] امیر عماد الدین زنگی [illegible] خلیفه مسترشد بالله [illegible] جمال الدوله اقبال
[illegible] امیر عماد الدین [illegible]
[illegible]
و چون دبیس بن صدقه [illegible] مسترشد [illegible]
غالب [illegible] امیر عماد الدین زنگی [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] امیر عماد الدین [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] جمال الدوله اقبال [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] جمال الدوله اقبال [illegible]
[illegible] جمال الدوله اقبال [illegible] دبیس بن صدقه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه مسترشد [illegible] جمال الدوله اقبال [illegible] دبیس [illegible]
[illegible] تاج الملوک بوری [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] شمس الملوک اسمعیل [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] شمس الملوک [illegible] تاج الملوک [illegible]
[illegible] شمس الملوک [illegible]
[illegible] تاج الملوک [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] شمس الملوک [illegible] دمشق [illegible]
شمس الملوک [illegible]
[illegible] شمس الدوله [illegible]
[illegible] شمس الملوک [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
کان آن [illegible] شمس الملوک [illegible]

کان آن

کان آن بود و امید ... و رسیدن از روی اضطرار و سراسیمگی قلعه را تسلیم شمس الملوک نمودند و از آنجا
ایلغار نموده بر سر قلعه راس رفت و او را نیز بی جنگ و جدل بتصرف خود آورده عنان عزیمت بصوب بعلبک
منعطف داشت و برادرش شمس الدوله چون این خبر شنید ببود استعداد و جوب کرده مهیا جنگ
شده بود بنابرین چند روز میانه دو برادر ایران جنگها روی نمود آخر الامر شمس الملوک غالب آمده شهر
بعلبک را گرفت و شمس الدوله بقلعه شهر متحصن شده شروع در جنگ نمود و هر روز بضرب منجنیق جمعی
کثیر از سپاه شمس الملوک در باب گرفتن آن قلعه جد و اهتمام بیشتر می ورزید آخر الامر چون کار شمس
الدوله تنگ شد کس پیش برادر کلان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و التماس آن کرد که همان
ولایتی که پدرم بمن داده بمن بگذارد که من دیگر بر مخالفت و عصیان تو اقدام ننمایم شمس الملوک
نیز التماس او را مبذول داشته با یکدیگر مصالحه نموده بازگشتند و درین سال خلیفه مسترشد بالله
وزیر خود شرف الدین علی بن طراد زینبی را گرفته و از وی مطالبه بسیاری نمود و منصب وزارت
را بانوشیروان خالد ارزانی داشت و هم درین سال احمد بن حامد ابو نصر که مستوفی سلطان محمود بود
در قلعه تکریت بقتل رسید و از اعیان آن وقت ابو الفضل هبة الله بن مظفر بن رئیس الرؤسا
که در علم ادب و حدیث و شعر سرآمد روزگار بود نیز درین سال وفات یافت

علیه و آله التحیة من الملک الاکبر از جمله وقایع این سال آنکه در ماه صفر شمس الملوک قلعه بانیاس را
از فرنگیان جبرا و قهرا گرفته بحوزه تصرف خود آورده منشاء این آن بود که فرنگیان بعد از فوت تاج الملوک
پسرش شمس الملوک را چندان اعتباری و وقعی نمی نهادند و طمع در ولایت او کرده دست
درازی میکردند و از جمله اموری که شمس الملوک را برین داشت که بر سر قلعه بانیاس رود آن بود که فرنگیان
نقض عهدی که میانه تاج الملوک و ایشان بود کرده جمعی از سوداگران دمشق را که در شهر بیروت میبودند
مصادره نموده اموال ایشان گرفتند و سوداگران این شکایت را پیش شمس الملوک آوردند و شمس الملوک
بخاطر سوداگران بایشان پیغام داد و ایشان بنابرآنکه از روی اعتباری نداشتند مطلقا بسخن او التفات
نکردند بنابرین شمس الملوک را غیرت برین داشت که جوهر خود را بفرنگیان بنماید تا ایشان دانند که از دست
او کاری می آید القصه شمس الملوک شروع در استعداد جنگ کرده سپاهیان را برعایت میکرد و از اطراف
و جوانب مردان دلیر را جمع کرده نگاه میداشت اما هیچکس نمیدانست که او خیال کجا دارد تا آنکه در
اواخر محرم این سال بیخبر از دمشق بیرون رفته ایلغار کنان خود را بقلعه بانیاس رسانید که اهالی آن وقتی خبردار
شدند که سپاه شمس الملوک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته بودند و در یک ساعت آن شهر را بجبر
و قهر گرفت چه اول شمس الملوک خود از اسب پیاده شده سپری بر سر کشیده و به پس کشیده متوجه حصار
شهر شد و چون سپاه این حال را مشاهده نمودند بهیئت مجموعی خود را پیش از روی تلاش تمام بسنگ قلعه رسانیدند
از اطراف و جوانب بالا رفتن شروع کردند و شمس الملوک خود را بپای دیوار شهر رسانیده فرمود که دیوار را نقب
نقب زده باندرون درآمدند القصه در یک روز شهر بانیاس گرفته چندان فرنگی را بقتل رسانید که شرح آن

نتوان کرد و اثقال و عوارات ایشان اسیر کرده بجانب دمشق فرستاد و والی آن قلعه بعد از گرفتن بقلعه اصل درآمده
روز محافظت و مدافعت نمود اما بعد از سه روز چون بروی ظاهر شد که امداد از جایی ممکن نیست بالضروره امان خواسته
قلعه را نیز تسلیم شمس الملوک نمود و چون این خبر بسمع فرنگ که هنوز در استعداد و جمع لشکر بودند رسید شمس الملوک را
در نظر ایشان وقعی دیگر پیدا شد چه ایشان را گمان آن بود که این قلعه را

صحیح البیاض

که این قلعه را

قلعه برخواسته متوجه جنگ فرنج شد و [illegible] بکمال رسید و آتش جدال و قتال میانه ایشان اشتعال گرفت و جمعی بسیار از طرفین کشته
شدند آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم ترکمانان وزیده و فرنگیان گریخته بجانب [illegible] رفتند و چون آن بلده و حوالی [illegible] ایشان از ترکمانان خالی
[illegible] بلاد اسلام [illegible]
شام قلعه [illegible] قلاع بلاد شام [illegible] متصرف شده و چون [illegible]
[illegible] مسلمانان و فرنگیان [illegible] جنگ [illegible] در این سال [illegible]
[illegible]
[illegible] در ماه جمادی الاخری این سال [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] بلاد اسلام مراجعت نمود و در [illegible]
[illegible] شمس الملوک [illegible] صاحب دمشق [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] شمس الملوک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شمس الملوک [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ذکر وقایع سال [illegible] شمس الملوک [illegible] صاحب دمشق [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] شمس الملوک [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible] شمس الملوک [illegible]
[illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] شمس الملوک [illegible] فرنگ [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع این سال پانصد و نود و دوم از هجرت سید البشر علیه والتحیة من الملک الاکبر

[illegible]

ملتفت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت امیر ابی عبدالله بن المستظهر

[illegible]

آورد و [illegible] و سلطان مسعود در حکومت [illegible] مستقل یافت امیر [illegible] با لشکری بسیار بجنگ ملک [illegible] فرستاد و امیر [illegible]
ملک [illegible] رسید و میان ایشان جنگی عظیم روی نمود و [illegible] معاودت [illegible] روی یافت [illegible]
[illegible] داشت [illegible] بر سر حکومت [illegible] و چون ملک [illegible] از اطراف و جوانب [illegible] روی [illegible] شده
زیاده از ده هزار سوار [illegible] شهر را محاصره نمود و [illegible] سلجوق شاه [illegible] بود [illegible]
چون درین حال اطلاع یافت [illegible] سلطان مسعود [illegible] فرستاد [illegible] سلطان مسعود لشکری [illegible]
و سلجوق شاه با سپاه بسیار [illegible] جنگ ملک [illegible] جلال [illegible] بگرفت [illegible]
[illegible] و سلجوق شاه [illegible]
[illegible] درین سال سلطان [illegible] وزیر خود [illegible] وزارت [illegible] کمال الدین [illegible]
[illegible] و درین سال از مشایخ صوفیه که کرامات و مقامات بسیار اشتهار داشت [illegible]
[illegible] وفات یافت [illegible] ابو عبدالله محمد بن [illegible] مشرق و مغرب [illegible] طلاب حدیث [illegible]
[illegible] حدیث [illegible]
[illegible] درین سال وفات یافت [illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر وقایع [illegible] من الهجرة [illegible] علیه و آله التحیة من الملک الاکبر

در ماه محرم این سال سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible] وزارت [illegible] احوال [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تاج الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و ملک افضل [illegible]
[illegible] ملک افضل [illegible]
[illegible] ملک افضل [illegible] حافظ الدین [illegible]
[illegible] ملک افضل [illegible]
[illegible] ملک افضل [illegible]
[illegible] ملک افضل [illegible]
[illegible] ملک افضل [illegible] حافظ الدین [illegible]

میخواهند که سوار شوند و یکی از ایشان از عقب ملک افضل در آمده [illegible] شمشیر [illegible]

آورده و ملک افضل [illegible]

ملک افضل [illegible]

رسانیده متوجه تبریز [illegible] که از ولایات شام متوقف شده بودند [illegible] قلعه [illegible]

اتحاد [illegible] داشتند [illegible]

القصه چون امیر اتابک زنگی بر سر ان قلعه [illegible] محاصره نموده [illegible]

بسیار اندیشه ناک [illegible]

[illegible] امیر اتابک زنگی [illegible]

[illegible] امیر اتابک [illegible]

[illegible]

امیر اتابک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

متوجه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احمد بن محمد بن ثابت خجندی که در اصفهان پیشوای شافعیه بود [illegible] در اصفهان وفات یافت ذکر وقایع سال

پانصد و بیست و دو [illegible] رحلت [illegible] در اوایل این سال امیر اتابک زنگی [illegible]

[illegible] امیر اتابک زنگی [illegible]

[illegible]

[illegible] قیصر روم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قاضی کمال الدین ابی الفضل شهرزوری به بغداد پیش سلطان مسعود فرستاده پیغام داد که اگر قیصر روم حلب را گرفت بعد از گرفتن حلب عراق [illegible]
و هیچ کس مانع او نتواند شد اکنون مصلحت آنست که سلطان درین باب تغافل نورزد و از اطراف و جوانب سپاه جمع آورده روانه جانب [illegible]
[illegible] قاضی کمال الدین ابوالفضل متوجه بغداد شد و قیصر روم آمده حلب را محاصره نمود
[illegible]

[illegible]

بگذاشتند مردم [illegible] و سلجوقی شاه [illegible] مخالفت ایشان [illegible] و چون سلطان مسعود خبر یافت که
داود بقصد عراق [illegible] لشکری آراسته [illegible] و چون این خبر شنید از خراسان بگشت که جانب [illegible]
خوارزمشاه [illegible] اصفهان [illegible] و چون با صفهان رسید [illegible]
امید که بعد از وی [illegible] در سال [illegible] اسمعیلیه حاکم شد [illegible] شهر رمضان [illegible]
او را [illegible] ساختند [illegible] محمد بن بزرگ امید [illegible] اهل العلم [illegible]
[illegible] زمان کیا بزرگ امید چون خبر قتل [illegible] رسید [illegible]
[illegible] خلفای عباسی [illegible]
قطع [illegible] در ماه جمادی الاول این سال کیا بزرگ
امید [illegible] اجابت کرد و کیا بزرگ امید [illegible] **ذکر اسامی جماعتی** که بدست فدائیان کیا بزرگ
امید بقتل رسیدند [illegible] خلیفه [illegible] دهقان [illegible]
بقتل رسید [illegible] دهستانی [illegible]
بعد از آن [illegible] ابوالقسم [illegible] بقتل رسید چهارم قاضی [illegible]
محمد [illegible] ماه شعبان سال مذکور بقتل رسید پنجم [illegible] در ماه جمادی الاخر سال مذکور بدست [illegible]
دهقان کشته شد ششم [illegible] بقتل رسید هفتم [illegible]
[illegible] سال مذکور بدست [illegible] بقتل رسید [illegible] در ماه ذی القعده سال مذکور که بدست [illegible] دهستانی
[illegible] کشته شد نهم [illegible] در ماه ذی الحجه سال مذکور بدست [illegible] بقتل رسید دهم [illegible] خلیفه عباسی [illegible]
[illegible] سال [illegible] بدست [illegible] بقتل رسید [illegible] ابی الحسن [illegible] ذی الحجه سال مذکور بدست [illegible]
[illegible] کشته شد [illegible] ولایت [illegible] در ماه جمادی الاولی [illegible] بدست [illegible]
بقتل رسید و چون کیا بزرگ امید [illegible] کیا [illegible] کیا بزرگ امید [illegible]
[illegible] کشته [illegible] دهقان [illegible] دیلمان [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] لشکر [illegible] رودبار [illegible]
[illegible] دهقان [illegible] جانب دیگر مردم سعادت [illegible]
[illegible] مردم سعادت [illegible] چون [illegible]
[illegible] دهقان [illegible] پادشاه دیلمان [illegible]
شهریار [illegible] طبرستان [illegible] دهقان [illegible]
چون [illegible] طبرستان [illegible] دهقان [illegible] محمد بن علی [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] مرتبه ششم [illegible] خلافت [illegible]
خلع کردند [illegible] بقتل رسید [illegible] حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی
الله علیه و سلم [illegible] امام حسن بن علی علیهما السلام [illegible] خلافت [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه بن ابی سفیان [illegible] و بعد از وی پسرش یزید و بعد از وی پسرش معاویه بن یزید

و بعد از وی

و بعد از وی مروان و بعد از وی پسرش عبد الملک و بعد از وی پسرش ولید و بعد از وی سلیمان و بعد از سلیمان عمر بن عبد العزیز و بعد از وی یزید و بعد از وی هشام بن عبد الملک و [illegible]
بن عبد الملک [illegible] مرتبه ششم [illegible] دولت بنی امیه [illegible] دولت بنی عباس [illegible] اول [illegible]
منصور و بعد از آن مهدی و بعد از آن هادی و بعد از وی هارون الرشید [illegible] خلفای عباسی [illegible] بعد از آن مامون [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] ششم [illegible] خلیفه [illegible] و بعد از وی [illegible]
[illegible] ششم [illegible] خلافت [illegible] و بعد از وی [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
خلافت [illegible] ششم [illegible]
[illegible] ابوالکرم [illegible]
[illegible] ابوالقسم [illegible]
[illegible] ابوالقسم [illegible]
ابوالکرم [illegible]
ابوالکرم [illegible]
[illegible] ابوالکرم [illegible]
و چون ابوالقسم [illegible]
[illegible] ابوالقسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و چون این [illegible]

[illegible]

الملوک را

[illegible]

ذکر قتل شدن خلیفه [illegible] سلطان مسعود و کشته شدن او بر دست [illegible] تفصیل این حال آنکه چون سلطان مسعود بعد از وفات ملک طغرل از بغداد بهمدان رفت

[illegible]

[illegible]

ذکر بیعت ابوجعفر منصور راشد بالله بن مسترشد بالله

[illegible]

تمام بود و چون امیر حسام الدین [illegible] قلعه [illegible] امیر اتابک در مقام [illegible]
ایستاده بود [illegible] جواب حسام الدین [illegible] ملک ابن المغازی [illegible]
[illegible] امیر اتابک [illegible] امیر حسام الدین [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] امیر حسام الدین [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] امیر حسام الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک ابن المغازی [illegible]
[illegible] امیر حسام الدین [illegible]
امیر اتابک [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر اتابک [illegible]
[illegible] نور الدین محمود [illegible]
[illegible] امیر اتابک جمال الدین محمد بن علی [illegible]
[illegible] صلاح الدین محمد [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] کمال الدین [illegible]
[illegible] سیف الدین غازی [illegible]
[illegible] جمال الدین محمد [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] سیف الدین غازی [illegible]
[illegible]
[illegible] عماد الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر عماد الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر عماد الدین [illegible]

[illegible] امیر اتابک [illegible]
[illegible] عماد الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر اتابک [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] امیر عماد الدین [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] سیف الدین غازی [illegible]
[illegible] عماد الدین [illegible]
[illegible] سیف الدین غازی [illegible]
[illegible]
[illegible] جمال الدین [illegible]
[illegible] امیر عماد الدین [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

نهب و غارت کردند و خراب ساختند و شحنه بغداد مسعود بلالی کرد و در وقتی شنیده بود که خلافت پناه از سلطان مسعود روی گردانیده متوجه بغداد شد گریخته

به تکریت رفته و المقتفی که شحنه شد که ایشان بغداد را گذاشته بکنار نهروان رفته مسعود بلال شحنه باز ببغداد آمده و چون این اوضاع بسمع سلطان سنجر

رسید بسیار آزرده خاطر شد و کس پیش سلطان مسعود که در آن وقت در همدان بود فرستاده او را بر قتل خاص بیگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

نمود سلطان شرف الدین [illegible] وزارت خلیفه قبول [illegible] خلیفه را رخصت داد [illegible]

[illegible] در این سال سلطان مسعود [illegible]

[illegible] در ماه جمادی الاولی این سال قاضی [illegible] ابو الفضل [illegible] از مشاهیر فضلای

روزگار [illegible] وفات یافت **ذکر وقایع سال پانصد و بیست و نهم از رحلت سید البشر علیه الافضل التحیة من الملک الاکبر** از جمله

وقایع این سال آنکه سلطان مسعود [illegible] با سپاه بسیار [illegible] ولایات [illegible]

[illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خوزستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از جمله وقایع این سال آنکه سلطان [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

[illegible] در همین سال [illegible]

آذربایجان [illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وفات یافت [illegible] در این سال [illegible]

[illegible]

این سال [illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر شمه‌ای از احوال عباس** والی ری [illegible]

چون [illegible] سلطان [illegible] عباس والی ری [illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible]

مسعود [illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible]

مسعود [illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان مسعود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

کورخان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و بیست و هفت از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله

[illegible]

از جمله وقایع این سال پانصد و بیست و هشت از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله

[illegible]

[illegible]

و علی غزنوی الکردی بود و مولی ابوالفتح [illegible]

[illegible]

ذکر لشکر کشیدن سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه

[illegible] رود و بار ... در موسم این سال لشکری که سلطان مسعود بر سر اسمعیلیه تعیین نموده بود ... [illegible]

[illegible] ... سلطان مسعود ... [illegible] ... سلطان محمود ... اسمعیلیه ... [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال ... [illegible] ... الملک الکبیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و سی ام از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و سی و یکم از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر

[illegible]

بعد از فوت او بران ولایت استیلا یافت و مجمل از احوال ایشان در وقایع سال فوت [illegible] مذکور شده [illegible]
شده و [illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible] سلطان مسعود و عبد الرحمن
حاجب را [illegible] کشته و از جمله وقایع این سال سلطان مسعود [illegible]
[illegible] حاکم ولایت [illegible]
و قبل از فوت او [illegible] سلطان مسعود [illegible]
نجم الدین ایوب بن شادی [illegible] نجم الدین [illegible] سیف الدین غازی [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ الشیوخ اسمعیل [illegible]
[illegible] مدفون گشت **ذکر وقایع این سال [illegible] من الملک الاکبر**
[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]
[illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
روی [illegible] گشت
و از جمله وقایع این سال [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] بیرون آمد [illegible]

[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ دولت سلجوق [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
مصلحت در مصالحه میان برادران دیده قرار بر آن دادند که ملک نور الدین محمود و سنجار برادران خود قطب الدین مودود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ذکر وقایع سال پانصد و چهل و سیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بجهت افرنج رسید و [illegible] احوال ایشان [illegible] انعام نمود [illegible] در باب [illegible]
بعد [illegible] اهالی افرنجه [illegible] راضی و شاکر گشته و چون [illegible] ولایت افرنجه [illegible] کرد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] که از مشاهیر قلاع آن دیار بود [illegible] مستحکم [illegible] چون [illegible] آن نواحی [illegible]
[illegible] رسیدند [illegible] اطراف و جوانب [illegible] در مقام حفظ و حراست [illegible] اهل [illegible]
[illegible] والی [illegible] رسید [illegible] چون [illegible] شنیده بود که [illegible]
[illegible] شدند [illegible] فرنگ [illegible] اول لشکر او پریشان شده [illegible]
[illegible] تعاقب نمود و چندین [illegible] را بقتل رسانیدند [illegible] و چندین [illegible] در بیابان [illegible] پریشان شده [illegible]
[illegible] هلاک شدند [illegible]
و از جمله وقایع این سال آنکه محاصره ملک الالمان که از سلاطین عظیم [illegible] فرنگ بود [illegible] دمشق [illegible] معین الدین انر که غلام اتابک
طغتکین بود [illegible] ملک الالمان [illegible] رسیده بود [illegible] والی دمشق مجیر الدین [illegible]
[illegible] افرنج [illegible] لشکر عظیم [illegible] متوجه
صوب دمشق گشت [illegible] دمشق رسید معین الدین انر که
در مهمات مجیر الدین [illegible] طغتکین بود [illegible] شهر دمشق [illegible] ربیع الاول این سال
ملک الالمان [illegible] شهر دمشق [illegible] شروع در جنگ کردند [illegible] اول آن روز
میانه [illegible] آتش [illegible] حرب [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] جنگ مشغول [illegible] بقتل رسید [illegible] معین الدین انر [illegible]
جنگ و جدال [illegible] حجة الدین یوسف [illegible] مشغول [illegible] معین الدین
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] من المؤمنین [illegible] مشغول
[illegible]
[illegible] فرنگیان غالب آمده [illegible]
ولایت [illegible] معین الدین [illegible] فرنگیان [illegible]
ولایت [illegible] ملک الالمان [illegible]
[redacted] [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] قطب الدین مودود [illegible] سیف الدین غازی [illegible] این ولایت [illegible]
[illegible] قطب الدین مودود [illegible] فرنگیان [illegible] رسیده [illegible] ملک الالمان
[illegible] فرنگیان [illegible] قطب الدین مودود [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible] قطب الدین مودود و
برادرش نور الدین محمود [illegible] معین الدین [illegible]
[illegible] انشاء الله تعالی [illegible] قطب الدین [illegible]
ملک الالمان [illegible] فرنگیان ولایت شام [illegible] ملک الالمان [illegible] دمشق [illegible]

[illegible] بسبب [illegible] ضعف [illegible] والی [illegible] اسلام [illegible]
سال پانصد و [illegible] از هجرت [illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible] فرنگیان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible] سال [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] شام [illegible] عراق [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سال [illegible] مصر [illegible] عبد المجید [illegible] ابو القاسم [illegible] وفات [illegible]
[illegible] وفات یافت [illegible] عبد المجید [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] ابن [illegible] وزارت [illegible] عادل بن
سلار [illegible] دولت علویه [illegible] عادل [illegible] اسکندریه [illegible] ابن [illegible]
[illegible] مصر [illegible] عادل بن سلار [illegible] عباس بن ابو الفتوح
[illegible] بن [illegible] عباس [illegible]
[illegible] عادل بن سلار [illegible] وزارت [illegible]
و بسبب [illegible] عباس [illegible] ولایت مصر [illegible] وقایع سنوات [illegible]
[illegible] ولایت افرنجه [illegible] ابو الفتوح [illegible]
[illegible] ولایت افرنجه [illegible] ابو الفتوح [illegible]
[illegible] ولایت افرنجه [illegible] ابو الفتوح [illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] ابو الفتوح [illegible] عباس [illegible]
[illegible] وفات عادل بن سلار [illegible] عباس [illegible] عباس بن
ابو الفتوح [illegible] عادل بن سلار [illegible]
[illegible] عادل بن سلار [illegible] عباس بن ابو الفتوح [illegible]
و از جمله وقایع این سال آنکه نور الدین محمود صاحب حلب [illegible]
[illegible] نور الدین محمود [illegible]
منقوله [illegible] نور الدین محمود [illegible]
[illegible] اطراف و جوانب [illegible]
[illegible] نور الدین محمود [illegible]
[illegible] نور الدین محمود [illegible]
[illegible] نور الدین محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] نور الدین محمود [illegible] [redacted] [illegible]

در ملک شام ... بیش ازین نوشته شد ... و تفصیل این وقایع در تواریخ مغاربه ... صاحب صقلیه و قیصر روم صاحب قسطنطنیه جنگ
[illegible] بسیار واقع شده و نزاع میان ایشان بجایی رسید که از دیار بلاد اسلام فراموش کرده با یکدیگر چند سال نزاع میکردند و در
این جنگها رجار صاحب صقلیه بر حدود ... قسطنطنیه در آمده و چند کشتی از روم گرفته اند که جمعی کثیر از بزرگان در ان کشتیها
بوده و نوبتی دیگر در قصر قیصر روم رفته چند طاق ان قصر را ... خراب ساخته شد و در تواریخ ابن اثیر جزری مسطور است که ... رجار
صاحب صقلیه ... جرجی ... حسن بن علی بن یحیی بن تمیم ... بیرون کرده تمام ولایت افریقیه ...
متصرف شد ... بعضی ولایت روم ... جرجی ... شد ... بوسیر ... طارابلس گشت رجار
... گرفت ... جرجی ... مردم ... و خلاص ... در تاریخ ابن اثیر جزری آورده که درین
سال زلزله عظیم شد که کوهی بزرگ در حوالی حلوان ... از جای رفت و درین سال در روز چهارشنبه چهارم شهر ربیع الآخر خلیفه مقتفی با بعد
ابو المظفر یحیی بن هبیره ... وزارت خود سرافراز گردانید ... که چون ابو نزع قرارد
... ابو المظفر ... وزارت ... اتمام ... بر ... شود ... خواهد بود ... وزیر
در جواب ایشان ... وزارت خلیفه ... تا مقرر ... و در محرم این سال قاضی القضاة علی
بن حسین ... وفات یافت ... ابو الحسن ... وفات ... و هم درین سال امیر نظر که چند سال
... بود که امارت حاج ... در حله ... شد ... ساخته ... خواند
مراجعت نمود و در ... بیافت ... بسیار ... و صدقات بسیار ... و مجاهدت
... امارت ... و هم درین سال ... نظام الملک ... وزارت سلطان ... وزارت خلیفه ... شد ... کرده بود وفات
یافت ... خراسان ... خلیفه ... که ... سال ... رسیده بود وفات یافت و وفات
معین الدین ... صاحب دمشق ... از جمله وقایع این سال است ... قاضی ... ابو بکر ... از جمله متوفیات این سال
است ... معانی ... شعر ... مشهور و معروفست ذکر وقایع سال پانصد و سی و چهار از
رحلت سید بر حق علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در چهارم محرم این سال ... امیر نظر خادم ... بجهت ... رفته بود و در وقت
مراجعت در منزل ... در ... و مال ... بسیار ... زدند ...
... میان ایشان ... درین ... که ... بود ...
و استطاعت ... امر ... که ... تا ... شد
... در هیچ ... رفت ... بسیار ... رسانیدند
... و ... رسیدند و ... مراجعت
... در حوالی ... و از جمله وقایع این سال نور الدین محمود ... قلعه
... نور الدین محمود ... در ... که در ساحل
... شد ... نور الدین محمود و قلعه را فتح نمود ... چند سال ... بجانب حلب مراجعت
... نور الدین محمود ... را ... که ... نور الدین محمود ...
نور الدین محمود ... ملک نور الدین محمود ...

ایشان قبول ننمود ... از جمله وقایع این سال ... صاحب ... نشست ...
... که ... بجانب ... شد و چون این خبر
... بسلطنت ... ملک ... لشکر ... بجنگ ... شد و چون ...
... که ... کوهستان ... بجانب ... کوهستان ... شد ...
... که ... کوهستان ... مسافت ... روزه ...
... نمود ... بسیار ... شهر ... آمده ... لشکر ...
... ولایت ... بجانب ... شهر ... خواست ... کرده
... ابو ... و ... جرجیس ... شجاعت و ... آمده و ...
... رسید ... بجانب ... قلعه ... نمودند ...
... که ... بالای کوه ... آن بود که ...
... سلطان ... شد ... لشکر ... آورده ... ایشان ...
... بجانب ... بسیار ... آن ... اسماعیل ... ملک ...
... آمده ... شهر ... ملک ... از جمله وقایع
این سال آنکه ملک حسین غوری ... سلطان
... ایشان ... ملک حسین غوری ... کرده ...
... ایشان ... ملک حسین غوری ... شهر ...
... ملک ... و ... مراجعت ...
... بسیار ... ملک ... شد ...
... ملک حسین ... شهر ...
... شهر ... کرده ... و عدالت ...
... ملوک ... ملک ... دولت او
... از جمله وقایع این سال محمد بن ... لشکر ... و ...
... بجانب ... لشکر ... عراق ... آمده ... ایشان ...
... محمد بن ... محمود بن ...
بجانب ... مراجعت نمود و در بعضی تواریخ ... این سال ... و در بعضی ... جنگ ...
... اصفهان ... شد ... آمده ... نموده
... جنگ ... سلطان ... و ... که مردم
... اسماعیل ... ایشان ... و ... فرستاده
... وفات ... سال ... علی
... سلطان سنجر ... ملک ... ایشان ... نشستند

معتقد باشد که خدای واجب الوجود یعنی آنکه در وجود خود محتاج هیچ کس نیست هست و یکی است و دانا و توانا و بی شریک است و در نظر
و درست کن شد که موافق قول خدای تعالی و رسول او باشد و مراعات احکام شرع و دین و هر که امر و نهی قول و عمل خلق است و اینها
رسول علیه السلام بیان کرده واجب است و به وجه و مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و صفات قیامت و آخرت که حق سبحانه
و تعالی در قرآن مجید ذکر آن کرده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مطابق و موافق آن فرموده ایمان و اعتقاد بدان لازم و واجب
است و چگونه از سر که برای خود و در عقلی از احکام خدای تعالی و رسول او عمل نکند و تصرف کند و مرتکب ما نهی شده حرفی از آن کرده اند
معتقد و دین باشد و رسول فرموده که ... فقهاء اسلام و دانشمندی بوده ... بعد از آن ... و کوی و مباحثه
... انصاف الحق ... ظاهر کرده و در ... و در ربیع الآخر این سال ... بعد از ... نفوذ و ... تقید دیوان
در ... بنده که ... بعد از آن در ... نموده اند ... کرده شد و از
و در آنجا ... رفت و ... قلاع ... در روز یکشنبه سلخ ذی الحجه این سال ... و ... احسان داد و سال
دیگر ... بجای ... و ... نواحی ... و دهقان ... و ... داد ... و ... کرد و ...
آن قوم ... کرده ... و در این سال ... در ... فوت شد و محمد بن صالح طبیب ... و ...
و ... طبیب ... سید ... در محرم این سال ... و ... بغداد
... خلیفه مقتفی ... شروع نموده ... بعد از ... نموده ... سلطان مسعود
... در ... سلطان ... جراحت ... کرد ... سلطان ... ریخت
... و تاریخ ابن کثیر ... وفات یافت سلطان مسعود ... روز چهارشنبه سلخ ... جمادی الآخر این سال
... در کامل التواریخ ... آورده که وفات سلطان مسعود سلجوقی در ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بوده و ... جسم ...
... این سال بعد از وفات سلطان مسعود برادرش ... ملکشاه بن محمود ... سلطنت قرار گرفت و مسعود
... و ... در امور سلطنت یافته ... سلطان محمد ... ملکشاه ... و ...
... حکومت ... بعد از وفات سلطان مسعود ... دولت سلاجقه ...
روی بزوال نهاد و به روایت صاحب کامل التواریخ بعد از وفات سلطان مسعود یک سال سلطان سنجر در دست غزان گرفتار شد
و اگر به روایت ابن کثیر ... بعد از وفات او ... سال ... گرفتاری سلطان سنجر روی نمود و وفات ... سلطان مسعود
... سال ... بوده ... و در ... مدفون گشته و در ... ابن جوزی ... امور این
سال ... و ... دیگر ... که ... نهاد و ذکر وقایع
سال پانصد و چهل و هشتم از هجرت ... که در اوایل این سال نور الدین محمود و صاحب حلب سپاه فرستاد
بر ... ترکمن که ... حلب واقع بود ... آب ... و ولایت ...
... بعد از ... نور الدین محمود ... و چون ... سپاه ...
... و ... نور الدین محمود ... نوقتل رسید حتی ...
... شده ... و دست ... گرفتار شده ... و ...
... و ... بعد از ... و ... ملک ... نموده اند و ...
... نور الدین محمود ... و ... سلطان صاحب ... و ... داده و ... و بعد از

وبعد ازین جوش ... نور الدین محمد ... و در مقام انتقام ...
... کرد و ... خواب ... بود و ... سپاه ...
و ... کرد ... و در آن ... بر ...
... و ... گفت که ... بر ... و ... جواب ...
... بر ... و ... و در آن باب ...
... و در ... و جای ... جمعیت ...
... نور الدین محمود ... و ...
... بجانب ... ترکمانان ...
... و ... گرفتار گشت و در مقام استخلاص
خود شده ... ابو ... ملک ...
... نموده ... و ... که ...
... نور الدین محمود ... صاحب ...
بود ... ترکمانان ... و ... در آن ...
... و ... صاحب حلب رسیده ... ترکمانان گرفته ... نور الدین محمود ... نور الدین محمود ...
... و ... اسلام ... که ... و ...
... و ... نور الدین محمد ...
... ولایت ... قلاع مشهور ... و ...
... و ... نور الدین ... قلاع
... ساخته ... سال ... و از جمله این سال
... عبد المؤمن ابی حفص ... مهدیه ... و چون ابی حفص
... صاحب مدینه ... ابی حفص ...
و ... ابی حفص ...
... ولایت ... ابی حفص
... و ...
... و ملک ...
... ابی حفص ...
... بعد از ...
... تیر ...
... ابی حفص ...
... سپاه ...

شنو

[illegible] وقت گرفت در حبس بود و [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] ذکر تاریخ سپاه [illegible] پانصد و هشتم
[illegible] الملک [illegible] الاکبر [illegible] از احوال سلطان محمد
[illegible] سلطنت [illegible] تاریخ معتبر و در وقت سلطان
مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
سلطنت قرار گرفت [illegible] گشت و سبب [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
و در بند سلطان [illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] خاصبک [illegible]
[illegible]
[illegible] خاصبک [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] خاصبک [illegible]
[illegible] خوزستان [illegible] ملکشاه [illegible] سلطان
محمد [illegible] همدان [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد از خوزستان [illegible] خاصبک [illegible] سلطان محمد [illegible] خاصبک
[illegible] ملکشاه [illegible] سلطان محمد [illegible] همدان رسید [illegible] خاصبک [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان همدان [illegible] خاصبک [illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان محمد را
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] خاصبک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خاصبک [illegible]

[illegible] سلطان از مجلس [illegible] خاصبک [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] خاصبک [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] خاصبک [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلیمان شاه [illegible]
[illegible] سلیمان شاه [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] سلیمان شاه [illegible] سلطنت
قرار گرفت [illegible] سلیمان شاه [illegible]
سلطنت قرار گرفت [illegible] سلیمان شاه [illegible]
و وزارت [illegible]
[illegible] سلطنت سلیمان شاه [illegible]
[illegible] سلیمان شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلیمان شاه [illegible]
[illegible] سلطنت سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلیمان شاه [illegible] سلطان محمد [illegible] همدان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سلیمان شاه [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلیمان شاه [illegible]
[illegible] سلیمان شاه [illegible] اسباب سلطنت [illegible]
[illegible] سلیمان شاه [illegible]
[illegible] سلیمان شاه [illegible]
[illegible] سلطان محمد ملکشاه [illegible] همدان [illegible] خوزستان [illegible]

ملتفت نبوده لشکری روی به تبریز نهاد و سلیمان شاه تمامت ملکشاه زینهٔ همدان در همان حدود روز کرفته بود بکردستان رفته قرار بایستند
سلطان محمد نیز بجهت قاطع نمودن ماده فتنه زمین کیری کران بجانب آذربایجان شتافت و چون بحوالی تبریز رسید سلیمان شاه نیز شتافت جنگ شد
در تبریز بیرون آمده و غیره و جدال و قتال مبادرت نمود و مدتی باشتغال یافت آخر الامر عبد الرحمن با کثر سپاه سلیمانشاه طاقت مقاومت نیاورده و
بکریز نهاده و از آنجا بجانب همدان شتافت بجانب موصل شتافت و چون سلطان محمد را خاطر از کار سلیمانشاه جمع شد باز بر اشاره [illegible]
امرا که بعرض سلطان رسانیده بودند که خلیفه مقتفی بامر الله با سلطان محمد بسیار در مقام نفاق و عداوت است و الا او را چه برین داشته بود
که با انشاء و اساس سلطنت داده بجانب تبریز فرستاده و باشند چنان عزیمت بر سر بغداد منعطف داشت و چون بتکریت رسید آن سلطان بن
سلطان محمد بیکانه را که در آنجا محبوس بود از قید بیرون آورده همدست کرده در تکریت توقف نمود و بعد از آنکه جمعی بکذارد از جمله مقربان
نایب و اطلب زین الدین علی کوچک که از نبایر امیران و اکابر بود بشوکت و جمعیت امتیاز تمام داشت فرستاده بود و دو هزار [illegible]
با جمعی از سواران بجانب بغداد فرستاده و کشتی بسیار [illegible] آنکه بیابد و صورت کرد و بجانب شرقی نزول ساختند و چون امیر
او و امرا خلیفه کرد پیش سلطان فرستاده پیغام داده بود که محمد بسیدن تمام بغداد اولی کف جنگ اعمال تسلیم ایشان فرو آید شد
سلطان فرستاده این پیغام دست از محاصره و جنگ اهالی بغداد باز داشته بسیار مطیع حضرت کشتند و تمامی اوقات بغریبی کذرانید
این شنا که وزیر رسید که لشکری و آنکه بیک روز کار لشکری ابوبکر حاکم همدان اشتغال دارد و خطوبت کرد بشهر همدان استیلا یابد و چون
در اردوی سلطان محمد شهرت یافت از بیان فوج فوج روی بکریز نهاد و متوجه همدان شدند چه اکثر اهل و عیال ایشان بدست سپاه او اسیر
دستگیر کرده در این وقت بندکان سلطان محمد از خواب غفلت بیدار شد و دانسته که ضبط و نگاه داشتن محل صعبست چاره این بود
که خود از آب عبور کرده با بغاوت مقام مرتبه و دفع سلیمان شاه قوی تر شد و دفع اولی است از کفتن بغداد و چون سپاه سلطان هم
حکایت از زبان ایشان شنیده اکثر بر بعد اکثر وارده خاطر کرده تمامی ایشان کشته و بقیه الکسک عبور کرده و درین سبب انقلابی
شورشی عظیم در اردوی سپاه سلطان محمد پیدا شد [illegible] تمامی روز در شب متعبد آمده و هر کس بطرفی روی نهاده درین وقت بوارسی
اعاده بغداد جمعی که از شهر بیرون بوده فرود آمده با اردوی سلطان محمد رسانیده دست نهب و غارت دراز کرده سلطان خود با خاصیه
بند با خواص خود و بقیه سپاه بود و امیر زین الدین علی کوچک بعضی دیکر از امرا در مصدر مرافقت و مخالفت او بیشتر آمده بود
از سلطان [illegible] دست برآورد و از آب کذرانیده و امیر بهر کدام سلطان کرانی نقل و منشکل بود عش [illegible] و کاه و رسیده
سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده همه متوجه همدان شد و چون خبر قرب وی دار السلطنه همدان رسید مخالفان تمامت
شنیده پریشان و پراکنده کشته هر یکی بجایی رفتند و آلبکی ایلدکز از آذربایجان مراجعت نمود و ملکشاه بکردستان رفت و سلطان
محمد بعد از رسیدن و ورود همدان بر سریر سلطنت قرار کرفت و تابستان در حوالی همدان و زمستان در خلق ساوه میکذرانید تا آنکه
بغزنه رسید و از جمله وقایع این سال آنکه عبد الرحمن و سایر از دست سلطان حمزه بن محمد فرمود که بنی حاد در بودن جنگ و جدال کرفت
تمامی مملکت بنی حماد را متصرف کشت و تفصیل این مجمل آنکه چون یحیی بن عزیز متوکل بملک و امارت خود مشغول بود و لعب میکذرانید
و اصلا بامور ملک خود نمی پرداخت و مدار مهمات او بر میمون بود و عبد الرحمن را هوای کرفتن آن مملکت پیدا شد تا درین سال چندانی
لشکر [illegible] آمد و سپاه جمع میشد و برمردم چنان ظاهر میساخت که اراده رفتن باندلس دارد و چون سپاه از اطراف و جوانب در حرکت
فراهم آمده جمع شدند در ماه صفر این سال به تسخیر ولایت بنی حماد ایلغار کرده بناکاه در آمد که اهالی آن ولایت را مطلقا از آمدن
او خبر نشد و کویی که رایات عبد الرحمن در حوالی شهر ظاهر شده بود و میمون بن حمدون که بیست هزار سوار همراه داشت
جنگ کرده او را هزیمت دادند و از تاریخ ابن اثیر چنین معلوم میشود که سپاه میمون بن حمدون [illegible] و دیدن مقدمهٔ سپاه عبد الرحمن

ی کرد بیک

یکی که بیک کرده و بکوه کریزان نهاد و از آنکه دشمن و اول عبد الرحمن بی مانع و مدافع به شهر رسید عبد الرحمن شهر را تصرف نمود و [illegible]
ملک یحیی عبد الرحمن بعد از دو روز بشهر در آمده و یحیی بن عزیز صاحب قلعه بجایه [illegible] کرد و تفصیل نشسته و دشت متحصن کشته و بیرون آمده [illegible]
[illegible] عبد الرحمن کرفت تعقیب رفته و عبد الرحمن با تمام رجال تمامی ولایت بنی حماد را متصرف شد و یحیی بن عزیز بن حماد بعد از آن [illegible]
عبد الرحمن آمده از مصاحب او بکذرانید و حاکم او کرده و صاحب صقلیه حسن بن علی بن یحیی بن تمیم بن معز بن بادیس صاحب افریقیه [illegible]
آمد چون او نیز کار بجایی رسید که استیلا یافت و حسن در ولایت خود تفصیل که قبل ازین مذکور شد بیرون رفته بجزایر بنی حمدون [illegible]
[illegible] عبد الرحمن رفته بیکی از جزایر بسیار و شهای او را نهایت از آن محفوظ بود و آنکه بعد از چهار سال ولایت افریقیه [illegible]
عبد الرحمن کرفت و مرد و بعضی حسن بن علی و یحیی بن عزیز در مجلس عبد الرحمن هم رسیده و مضمون بیت شعر کرامی در وقت خواند و تسخیر کرده
شاه کن برو بین آمدت به پیش فخر کشت چون از عبد الرحمن یحیی بن عزیز بن حماد را بیکی از بلاد مغرب فرستاده که در آن شهر
[illegible] انقطاعات و ارزانی داشت که از وجه آن و متعلقان او معیشت میکذرانید و حسن بن علی را پیش خود نکاه داشت و او را
بجهت خود داده کرده آنکه حمد با او جا بود کرفت و در امرا و بزرک خود و امرا حسن بن علی عبد بر تنشته که با وی در جمیع امور
[illegible] صواب دید امیر حسن کار در شود و در طاعت و انقیاد و دقیقه نامرعی نمیکذاشت و امیر حسن با عبد الرحمن رفته و الفت کرده و دل داشت
بعضی از جمله وقایع این سال آنکه چون عبد الرحمن شهر بجایه و سایر ولایات بنی حماد را فرا کرفت قلعه کرمهٔ ثابت و استحکام آن قلعه در
ولایت ایشان قلعه دیکر نبود و جمیع قلعه که بقلعه و قلع شده که هیچ جا را بدان احتیاج نبود و چون قلعه در آن دست داشت که صاحب آن
محترم شد و قرابت بنی حماد در آن قلعه مقیم بودند و حیثیت سلطان آن قلعه مهیا بود و القصه در آنکه عبد الرحمن متوجه است که مسخر بکند
بود که خبر رسید که چند هزار [illegible] قبایل مغاربه و ابو قبیله نام محمد بن علی با جمعی از امیر ساخته و سایر قبایل داخل بایه و لوای دیکر آن بود
متفق کرده اند و متوجه حرب عبد الرحمن اند و چون عبد الرحمن این خبر شنید در ساعت قائد ابو سعد را که از شجاعان عرب بود با سپاه
بکران بجنک ایشان فرستاد و در شرقی شهر بجایه در دامنه کوه مردانه بایشان رسیده و نایره جدال و قتال اشتعال کرفت و بعد از آنکه
ستاقب بسیار بر قبیله روی بکریز نهاده و از آن جماعت جمعی کثیر قتیل شدند و سپاهی بسیار ازیشان اسیر بود و سپاه عبد الرحمن
غنایم بسیار [illegible] بفرزندان و زنان ایشان کرفته مظفر و منصور بازکشتند و چون خاطر عبد الرحمن از آن جماعت مطمئن کشت بعصا
خود کرفت و بدین اشتغال داشته توجه بنی حماد شد و بنابر آن جوان قلعه بر وضعی واقع شده بود که کرفتن آن بجنک از جمله محالات [illegible]
[illegible] امر عبد الرحمن بر ناهموار بسیار استیلا یافته بود و اقبال دولت او بسیار تند و چون رسیدن
ایشان در دهان کوه و کران قلعه بیلقونچ اتفاق افتاد و دستیاری قلعه و دست از فرزند خود و از شوق قلعه بیرون رفته و در مقارنت
[illegible] ساخت و عبد الرحمن بجهت نقل و جلال اندرون قلعه در آمده و تمامی خزاین و دفاین بنی حماد را بتصرف کرد و آتش در تخت اوبود
تقویت دو و از جمله وقایع این سال آنکه بجنک سلیمان [illegible] ده بود ابتدای ملوک غور که اول ملوک دولت ایشان بود تفصیل این حال
ابن جمله آنکه چون ملک غوری که او را شاه غور میکفتند بود و سلطان محمود غزنوی او را ایران افتخار ولایت غور را متصرف شد و غوری را
از ترس سلطان بسند و دهان کرفت و آن را سوری بود سام نام شریک کشت و او در دیار و هند تجارت و اقامت میکرد پاینده او را
بسیار شد حسین نام که و جمیع کمالات صوری و معنوی در حسن نقل او وانصاف ارزانی داشته بود و بعد از فوت سام از حب وطن
بکاربن سپاه کرد و شد متوجه شد تمام یده او دو در با غربت عزم کرد و بسر تن حسین نیز در بدین سفر همراه بود اتفاقا باد مخالف وزید کشتی
غرق شد و تمامی مردم هلاک شده و حسین بن سام با تخته پاره دست افتاد و خود را بر آن تخته پاره محکم کرد و اینکه کسب ساحل رسید
[illegible] در شکسته کشتی بود و او نیز از بهر جان خود را بر آن تخته پاره حسین بن سام پیوست و بر آن تخته پاره مصاحب بود بعد از

ابتدای دولت ملوک غور

[illegible]

... رسیده ... در قلعه ... گرفت و حسین نیز چون بیرون آمد ... رسید ... شهر رسانیدند ... گفت
حسین این ... زندان ... مدت هفت سال در آن زندان بماند بعد از هفت سال
... چهار ... خلاص شد ... غزنین ... و چون ... رسید ...
... در ... حسین ... و چون دیده ... است ...
... قلعه ... سلطان ابراهیم غزنوی ...
... سرکردان بود ... رسانیدند ... حسین رسید ... است که ...
... حسین ... کفت ... است ...
... کشتند ... حسین ... رسید ... مدت ... کرد ... و باد ...
... حسین کفت ... رسیده ... احوال ... بتفصیل ... کفت ... احوال ... شنید ...
حقیقت حال ... حسین ... سلطان ابراهیم ... سلطان ابراهیم ...
... سلطنت ... مسعود بن ابراهیم ... مسعود و حسین ... ملک ... ایشان بود ...
... ولایت ... ترقی ... حسین ... اختیار ...
و حسن بن حسین که ملقب بعلاء الدین بود ... ولایت ... سلوک ... سلطان ...
آن دیار ... شریف ... علاء الدین حسن ...
... ترقی ... ولایت ... بهرام شاه غزنوی ...
... خراسان ... هرات ... سنه ... اربعین و خمسمایه ... و از آنجا
... سلطان سنجر ... واقع شد ... اسیر ...
... علاء الدین ... سلطان ... لشکری عظیم ...
... علاء الدین ... سلطان سنجر ... جنگ کرد ... گرفتار شد ... سپاه ...
... علاء الدین ... سلطان سنجر ... علاء الدین ... گرفتار ...
... علاء الدین ... سلطان ... گرفتار ...
... سلطان سنجر ... آمد ... نعمت ...
... روضة الصفا ... علاء الدین
... سلطان سنجر ... سلطان ... علاء الدین ...
... سلطان ... علاء الدین کفت ... سلطان
... سلطان ... سلطان سنجر ...
... سلطان سنجر ... علاء الدین ... بر پای ... لطف طبع ...
علاء الدین ... سلطان ... بزم ... مجلس خاص ...
... سلطان سنجر ... علاء الدین ... سلطان آن طبق ... بخشید
علاء الدین ... رباعی کفت ... شه ... طبق ... ... بخشش ...

کوید سلطان ... بیرون ... سلطان ... علاء الدین ...
... سلطان سنجر ... رباعی کفت ... ای فلک ... مرکب تو ...
... سلطان سنجر ... ولایت ... بود ...
... علاء الدین جهانسوز ...
... حسین ... حسن ... حسین ...
... غزنین ...
... حسین بن حسن ...
... حسین بن حسین ...
علاء الدین ... بهرام ... لشکری ...
... غزنین ...
... علاء الدین ... لشکر ...
غزنین ... علاء الدین ... علاء الدین ...
... در میان غزنین ...
... سلطان علاء الدین ... جواب ...
... فیل ...
... فیلان ... بهرام ...
... فیلان ...
... سلطان علاء الدین ... خرمیل ...
... سلطان ... خرمیل ...
... بهرام شاه ... نظیر ...
... علاء الدین ... سپاه ...
... علاء الدین ...
... علاء الدین ... بهرام شاه ... غزنین ...
... بهرام شاه ... غزنین ...
... غزنین ...
... سلطان علاء الدین ... غزنین ... خراب ...
... غزنین ... هفت روز ... آتش ...
... علاء الدین ...
... علاء الدین ...

تاریخ خرابی غزنین

[illegible] ملک الجبال قطب الدین محمد [illegible]

[illegible] علاء الدین جهانسوز [illegible]

[illegible]

احوال بهرام شاه غزنوی

[illegible]

اقدام مقصود

[illegible]

[illegible] بوده و دیگر [illegible] که قران السیاه بود و فند قرار کرفت تا آنکه فوج فوج از ترکمان [illegible] شکست شد و چون [illegible] خود را
[illegible] بجانب [illegible] رسید سپاه و شهاب الدین [illegible] خدمت [illegible] که اکثر غوریان [illegible] بقتل رسانیدند و [illegible] کار
[illegible] ملک [illegible] خبر یافته [illegible] ملک شهاب الدین مظفر و منصور [illegible] استیلاء و استقلال [illegible] جزنه
[illegible] اهالی آن بلده را با نواع احسان [illegible] خسرو شاه و [illegible] بجانب کرمان افغانستان و [illegible]
[illegible] که آب سند [illegible] بجانب [illegible] پنجاب [illegible] خود آورد و از آب سند گذشته متوجه لاهور [illegible]
و چون خسرو شاه [illegible] ملک شهاب الدین [illegible] سپاه فراوان بهم رسانیده متوجه [illegible] شده ملک شهاب الدین
ترک [illegible] لاهور [illegible] عزیمت [illegible] آن بلده بود و از کوهستان سند منعطف داشت و [illegible]
[illegible] شده و از ان ملک شهاب الدین قوت و شوکت تمام بهم رسید و در [illegible] عظیم [illegible]
بنابرین بعد از ان متوجه لاهور شده خسرو شاه را در شهر محاصره نمود کس [illegible] فرستاد و پیغام داد که [illegible]
[illegible] وقت [illegible] رفت که [illegible] آمده [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] خسرو شاه [illegible] در آمد و چون کار بر اهالی لاهور بسیار
تنگ شده [illegible] ملک شهاب الدین [illegible] خسرو شاه ضعف [illegible]
[illegible] دولت ملک شهاب الدین [illegible] اقبال [illegible] خسرو شاه [illegible] لاهور [illegible] در مقام آن
شد که خسرو شاه [illegible] ملک شهاب الدین [illegible] خسرو شاه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لاهور [illegible] ملک شهاب الدین [illegible] ملک شهاب الدین [illegible]
[illegible] دروازه شهر لاهور [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] خسرو شاه [illegible] ملک شهاب الدین [illegible] شهر لاهور [illegible] خسرو شاه و
[illegible] ملک شهاب الدین [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] خسرو شاه
[illegible] ملک شهاب الدین خسرو شاه [illegible] خسرو شاه [illegible] ولایت [illegible] ملک شهاب الدین
[illegible] فرستاد و [illegible] چون [illegible] رسید [illegible]
آن بلده خسرو شاه [illegible] آن بلده [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] القصه خسرو شاه خسرو شاه و
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] ولایت [illegible] و دولت
غزنویه [illegible] مدت حکومت سلاطین غزنویه [illegible] دولت ایشان
[illegible] و چون ملک شهاب الدین [illegible] و [illegible]
برادر کلان خود ملک غیاث الدین [illegible] بجانب [illegible]
و چون [illegible] بهم رسید [illegible] صلاح [illegible] ولایت خراسان [illegible] لشکر آراسته متوجه هراة
شدند [illegible] هراة را [illegible] تسلیم
نمود [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] هراة [illegible] باتفاق برادر خود ملک شهاب الدین متوجه [illegible]
[illegible] فتح نمود و همچنین ولایت [illegible] فتح [illegible]

[illegible] بیش [illegible] و دیگر اهالی [illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
ملک شهاب الدین [illegible] لشکر [illegible] بجانب [illegible] شد [illegible]
[illegible] ملک شهاب الدین [illegible] ملک شهاب الدین [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] فتح شود [illegible]
در [illegible] آن [illegible] جواب [illegible] شهر [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] ملک شهاب الدین [illegible]
[illegible] تسلیم نمود و ملک شهاب الدین [illegible]
دختر آن [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک شهاب الدین [illegible] آن [illegible]
[illegible] مراد [illegible]
[illegible] سپاه ملک شهاب الدین [illegible] رسید [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] هند [illegible] جمیع راجها
[illegible] ملک شهاب الدین [illegible] جمعیت [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] جدال و قتال [illegible]
[illegible] ملک شهاب الدین [illegible] فرستاده [illegible]
شهاب الدین [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] از قلعه [illegible]
[illegible] تمام شب [illegible] علی الصباح
[illegible] ملک شهاب الدین [illegible] ملک شهاب الدین [illegible]
[illegible] اسپان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تمام [illegible] جان
[illegible] القصه [illegible] ملک غیاث الدین رسید [illegible]
[illegible] ملک شهاب الدین [illegible] لشکر [illegible] هند [illegible]
جمعیت و سامان [illegible] ملک شهاب الدین [illegible] سپاه هند اطلاع یافت [illegible]
[illegible] سپاه هند [illegible] رسید [illegible] ملک [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] ملک هند [illegible] آن ملک [illegible]
[illegible] ملک شهاب الدین [illegible] جواب [illegible]
[illegible] ملک شهاب الدین [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] جواب ملک [illegible] برادر [illegible] رخصت

شکست خورده بجانب غزنین و قرار گرفت چون آنجا رسید ملک شهاب اهل هند را چنین معلوم شد که او را از جنگ ایشان بسیار
هراسان و خایف است و از ترس پادشاه خود در تعقیب این امر شد و بغزو و نهضت دادن اهل هند در جای خود قرار کرده و حمایت مردم و سپاه
خود نداشت بود که کفار ایشان را جرئت کنند و بر سر آن جماعت کنند داخل هند در جای که تمکین او و سپاهان خود را فرستاده بمحافظت مشغول شده و چون
جماعتی از اهل هند پیش ملک شهاب الدین آمده عرض رسانیدند که من بجای کنیز این آب سیدم که از این جماعت برلشکر اهل هند
توان رفت که اصلا ایشان را خبر نشود و کار ایشان را بسر حد ایشان رسانیده باشند ملک شهاب الدین او را از آن شخص ملاحظه
نموده که بجا آورده و جمعی در ضمن این داشته باشند امر الامرعی از اهل ملتان و اوچه ما ضامن و او بنابر این ملک شهاب الدین سنجر
با اهل هند جماعه که جای این حاکم مراد خود را بدست آورده با لشکر ها بنوع همراه آن را ساخت که از آنجا که او بی نمایند از آب عبور نموده بر سر اردوی
ملک ریخته و مدار روزگار ایشان را برآورد و اتفاقا آن شخص امیر حسن نام آب فرمایند و آنجماعت بر اردوی اهل هند رسانیده که ایشان را اطلاع
بر لشکر مکر رفتن که سپاه امیر حسن و در ایشان قرار گرفته بودند و چون این خبر بسمع ملک شهاب الدین رسید فی الحال خود سوار شده و
از آب گذشت و جنگ با ایشان اهل هند چون بجنگ رسیدند این جماعت مشاهده نمودند که منقطعت گذر را گرد و هر کسی بجانبی رفتند ملک شهاب الدین
خود را بر اردوی اهل هند رسانیده و آن جماعت قتل عام نمود که نادری از ایشان بیرون رفته باشند ملک ایشان نیز در آن میان سرکرده بقتل رسید
و هندوان غنایم بدست سپاه اسلام افتاد که از شمار و بیرون بود و بعد از آن ملک شهاب الدین بر بلاد هند استیلا یافت و هر حاکم
را که سرکشی بود و که اطاعت در میان بسته بطاعت حاضر شده و باج و خراج قبول نمود و ملک شهاب یک غلام خود را که قطب
الدین نام داشت سلطنت هندوستان بود فرستاد و محمد بن بختیار را با سپاهی ارابنود از خلج با بعضی بلاد هند فرستاد تا که ایشان
در حدود چین کجای هند فتح نموده و بکثرت قتل زنان اطفال و نقصان هست
ودرین سال از بحا
ملوک حسام الدین قراطش صاحب ماردین و میافارقین که بیست و اند سال حکومت آن دیار کرده بود و وفات یافت و برادرش نجم الدین
بجای او قرار گرفت ذکر وقایع سال پانصد و سی و هشتم از هجرت سید البشر علیه و آله تحیة من الملک الاکبر از جمله عظیم وقایع
این سال گرفتار شدن سلطان سنجر سلجوقی بود در دست ترکمان غز که ایشان در ایام مهدی خلیفه عباسی از ولایت ترکستان ماوراء النهر
آمده بشرف اسلام مشرف گشته بودند و مقنع متنبی صاحب نیرنجات و طلسمات بزور ایشان خروج کرده و فتنه و فساد بسیار برانگیخته
بود چنانچه سابقا تفصیل آن مرقوم شده و چون سپاه عباسیه از اطراف و جوانب بقلع و دفع مقنع متوجه آن حدود شدند غزان چنانچه
عادت قدیم ایشان بود رنگ تصرف و یاری او کرده و از وی جدا شدند تا آنکه مقنع بجزای کردار اعمال او گرفتار شد و بعد از آن
از آن زمان ایشان در ولایات ماوراء النهر بودند و اکثر جابجا بیش اوقات بیغارا بیابان حکام آن ولایت محاربات می نمودند و قتل و غارت
با ایشان تمام داشتند و ایشان را جنس سوار بود که طاعت و انقیاد ایشان بجاوز جانبه داشتند مثل خطاب دالو علی و بسیاران
و جغری محمود و علی درین حال در تواریخ معتبر مانند بر محاربه ایشان با سلطان سنجر بروایات مختلف مذکور است و ما خلاصه که از آن روایات
ما دیدیم با ادب مقام از روایت روضة الصفا نقل به شهرت بر سایر اقوال مقدم میداریم و حاصل کلام صاحب روضة الصفا آنست
که ترکمانان غز قریب بچهل هزار خانه وار بودند که در ولایات ختلان و چغانیان و نواحی بلخ اقامت داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند
بمطبخ سلطان سنجر میرسانیدند و در جمیع امور و حوادث از تبعیت بلخ بیرون نمی رفتند و دایم از پیش جانب سلاطین سلطان سنجر کسی بنیابت ایشان می رفت
و گوسفندان موقوف را بتحصیل می نمودند اتفاقا این مرتبه شخصی که بنیابت میانه آن طایفه رفته بود وی سلوک ایشان خود خروج و تعدی
کرد از آن متعارف ایشان بخود بر سر گوسفندان افزود و فریاد و فغان به جای رسانید که غزان او را بگرفتند و اهانت او بجنگ کرده در مقام
سرکشی شده از ادای گوسفندان موقوف ابا و امتناع ورزیدند آن مرد که احمق بود ما را بقتل رسانیدند و چون خبر این سانحه بسلطان سنجر

قصه اطلاع یافت از سلطان مرقوم بصورت این واقعه را بعرض سلطان رسانیدند و گوسفندان را بیعت ایشان خاصه خود نیز بوده
و چون امیر قماج والی بلخ بوده در خاندان کیفیت واقعه را بر وجه بیان نماید و امیر قماج در وقت عرض حالات بلخ و نواحی آن امیر را بیعت
کرده بسیار غزان را نه از استیصال تجاوز نمود و در حرکات ناپسندیده این طایفه با یک مرتبه رسید که از ادای گوسفندان موقوف عم در آن
است که با امتناع نموده و چون بعرض ایشان رسید ولی بلخ را است که از آنجا از تمام مستقبل آن طایفه شده از اول وارد و جده بسیار ساعی
گوسفند بمطبخ خاصه میرسانند و مال کلی ایشان را اقبال در ادای صد و چهار هزار گوسفند که مقرر ایشان بود نیز ازمال دارند و بیکباره گوسفند چیزی نرسانند
جهت فرموده حکم فرمود که تمکین این طایفه امیر قماج از آن ادای داشتند باشد پس سلطان سنجر آنکه ایشان تحقیق این معنی که از سبب عصیان و طغیان
ایشان جهت فرموده حکم فرمود که تمکین این طایفه امیر قماج از ادای داشتند و در ادای بر طوایف داشته امیر قماج عنایات فرموده این حکم و تفحص احوال
از سلطان سنجر کرده به شکوه اظهار و ابتداء حال با وجود خود و برکات ایشان برخواستند و داخل چشم بوده و بواسطه آن از کلام سلطان عفو نموده
و ایشان اطاعت ایشان را برنمود سپاه کامل طلب نموده و چون دولت خود بطرف رسیده بود و کار در مرتبه بجای رسیده و جمعی کلام جاری شده شدند
القصه امیر قماج جهت الاسب عزم رحمت نموده که زاده را خود با مشتعل آن طایفه فرستاد گوسفندان سالها گذشته طلب داشت غزان خان
در جواب فرستادند امیر قماج گفت که بندگان خاص سلطانیم و غیره حکم پس ما بوده حکم شما بر ما نمیتواند و هر که آید از شما صلح نمود نیست
که آب در سیف در با برکار او چون امر در خواست او دیگر بخشش گوسفند سلطانی می نماید که تا بود که آنکه صورت چه کند غزان با وی در حدود استیلاء
و متولی شد و او نیز بسی آزمایان خود بیرون کرده و چون امیر قماج این حقیقت را فرستاده و او بجنگ آوردند و در جواب انکار غضب او شده بود
و در حدود مستقیم شده بر خود ملک اشرف با غرض رفت غزان بجنگ ایشان در شب و قرار و جمعان ثبت قدم بوده و ملک اشرف اتفاقا بیگری
دو لشکر عظیم در برابری یکدیگر آمده شدند و چون ملک اشرف حقیقت حال را بوده بندگان امیر قماج را در این شتر شده و در سر میسر گشته بود
نه حد و حشت و چون ملک اشرف در رسیده و با پیاده حق غزان را شکست نمود که تا یک به غزان و چون خبر یافتند که امیر قماج و پسرش مرده برگ
شده و دو ظفر آنکه که پسرش گم شده بود پیش قتل و بنگاه امیر قماج دست برد نمایان جمعیت کرده و بر سر ایشان آمده و بعد از کشته شدن جدال
اتفاق امیر قماج با پسرش ملک اشرف در معرکه بقتل رسید و بقیه السیف از سپاه امیر قماج گریخته خود را بدرگاه دولت سلطان سنجر رسانیدند
و چون این خبر در پیش سلطان گشت امرا و ارکان دولت سلطان را عرض ایشان رسانیدند که دست درازی طایفه غزان بجائی رسیده که امیر
سلطنت را بقتل آورده اگر ایشان را انتقام این شغل منهوران ایشان یک دو کوشمال بر ایشان داده نشود به تخریب ولایات جسارت نمایند
خواهد رسید که هم ملک و دین از دست ایشان مختلف خواهد شد صلحت چنانکه حضرت پادشاه و ایشان را با جزای جزای ایشان
در این حال ایشان را خبر شده بنابر این شکار سلطان سنجر بر آن مراد که کلیه دولت خود را بعین صلحت و دوستی داشته و با حدود دان شد که هم
شکار برسمت عید الاضحی بلخ رفت سلطان در صورت رد و چون غزان را این خبر رسید که سلطان بنفس نفیس خود متوجه
او به پیشکش و پیشکش از پس سلطان سنجر آمده نمود و قبل آنکه سلطان متوجه آن صوب گردد ایلچی و جوب زبان را
با هدایای بیکران بدرگاه سلطنت مصیر فرستاده و معروض داشتند که ما بندگان حضرت سلطانیم و نیت در جلد و حبس و بیعت و بندگی
ثابت قدم بوده ایم و هرگز قدم از جاده متابعت و فرمان خداوند عالم حل بیرون نه نهاده ایم و هرگز درین اوقات از زمره پادشاه اسلام تجاوز
ننموده ایم و چون امیر قماج و پسرش ملک اشرف قصد عرض و ناموس ما کرده و بر مده بر آن برای محافظت عرض و اطفال و اموال خود
جانب ممانعت و مدافعت او برخواستیم اتفاقا بقضای الهی ایشان مردود در معرکه بقتل رسیدند اکنون جزای این گناه صد هزار دینار
و دینار و صد غلام ختائی زیبا طلعت زر چین که هریکی از ایشان منظور نظر عاطفت حضرت پادشاه تواند بود و در انعام حس
خدمتکاری حضرت میدهد امیر قماج از ستاکی توانند نمود و سیوم سلطان از گناه این بندگان درگذرد و جوه سلطان

جمعی بسیار بکشتند و خواست که ترک این حرکت نموده احوال ایشان را جانب [illegible] کرده اند اما امرا و ارکان دولت چون عزیمت
سلطان اطلاع یافتند سر سخن ساختند و گفتند اگر درین باب تغافل و تکاسل رود رایت منصوره به شکست عظیم روی نماید که تدارک آن نتوان و چون
[illegible] حرکت غزان رسید ایشان زنان و فرزندان [illegible] بملازمت سلطان آمده شروع در تضرع و زاری
کردند و پیش سلطان رسانیدند که اگر حضرت پادشاه از جرایم در گذرد [illegible] قبول کرده بودیم که [illegible] از هر خانه
تسلیم نموده دیگر از سلطان [illegible] رسانیده و سلطان [illegible] عجز و زاری ایشان بشنید خواست
[illegible] بجانب مستقر سلطنت خود مراجعت نماید اما چون دولت سلجوقیه به نهایت رسیده بود درین وقت امیر [illegible]
و [illegible] امرای بزرگ دست در دامن [illegible] سلطان زده عرض رسانیدند که [illegible] مراجعت نمودن [illegible]
[illegible] ضعف سلطان [illegible] خواهد شد بنا برین سلطان [illegible] مستصوب امرا و اعیان دولت [illegible]
[illegible] و تاریخ آن طایفه شد [illegible] ایشان [illegible] غزان از سلطان سنجر [illegible] شدند
ایشان [illegible] شروع در جنگ کردند و چون آتش جدال و قتال [illegible] اکثر امرای سلطان [illegible]
[illegible] امیر [illegible] داشتند [illegible] شروع در گریختن کردند [illegible] موجب آن شد که سپاه سلطان
[illegible] غزان [illegible] نموده چند خلایق را بقتل رسانیدند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] غزان شخص رسیدند که در صورت ظاهری مشابهت تمام بسلطان سنجر داشت [illegible]
[illegible] سلطانست دستگیر نموده [illegible] آوردند [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] بجای آورده و [illegible] شخص [illegible] سلطان [illegible] قبول [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان رسیده بود [illegible] رسیده بود
چون [illegible] سلطان سنجر نیست [illegible] سلطانست که در صورت بسلطان مشابهت تمام دارد و چون
[illegible] غزان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بر تخت نشانیده اند [illegible]
[illegible] سلطان در [illegible] نهاده و دوان شهر [illegible] اسم [illegible] سلطان
[illegible] غارت کردند [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] غارت کردند [illegible] خرابی و فساد [illegible] رسید که فوق
آن متصور نبود و در تاریخ روضة الصفا آورده که اهالی [illegible] آن غایت [illegible]
و درین مدت هیچ حادثه از حوادث روزگار [illegible] رسیده بود که [illegible]
و درین وقت [illegible] غزان [illegible] آبادان [illegible] غزان [illegible]
[illegible] جز خانه [illegible] شده و طلب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کار بجائی رسید که [illegible]
[illegible] نیشابور [illegible] اهالی [illegible] در مقام [illegible]
شهر [illegible] غزان [illegible] اهالی نیشابور از مقاومت ایشان عاجز آمده [illegible] مسجد جامع [illegible]

مشهد [illegible] غزان [illegible] بیرون غزان [illegible] تیغ بی دریغ [illegible]
در آن مسجد بقتل رسید [illegible] غزان [illegible] مسجد جامع بیرون آمده [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible] آتش زدند [illegible]
[illegible] غزان [illegible] آتش [illegible] نیشابور [illegible] چون [illegible]
[illegible] خراب [illegible]
که [illegible] ایشان را [illegible] مشایخ و علما [illegible]
آن ملاعین هلاک شدند [illegible] محمد بن یحیی [illegible] تقوی و صلاح [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible]
[illegible] القصه [illegible] خراب [illegible]
[illegible] غزان خراب و ویران [illegible] سلطان سنجر مدت چهار سال در میان این طایفه ماند [illegible]
[illegible] غزان [illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان در دست ایشان گرفتار بود [illegible] رسیده
[illegible] سلطان آمده گفت [illegible] سلطان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شنیده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان سنجر [illegible] رسیده
[illegible] ابن اثیر چنین آورده که سلطان [illegible] سلطنت [illegible] آمده [illegible]
[illegible] سلطنت نموده [illegible] روایت [illegible] روایات [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] ابن اثیر [illegible] روایات [illegible] تاریخ [illegible]
نهب و غارت نیشابور [illegible] روایت روضة الصفا است [illegible] روایت است
که چون سلطان سنجر [illegible] غزان [illegible] غزان ولایت [illegible]
و حکام ایشان [illegible] ظلم [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] نیشابور [illegible] ظلم و تعدی [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] غزان [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] نیشابور [illegible] اهالی نیشابور [illegible]
[illegible] غزان [illegible] روی نیشابور نهاده [illegible] اهالی آن شهر [illegible]
[illegible] تیغ بی دریغ [illegible] در آن وقت بقتل رسید [illegible]
[illegible] محمد [illegible] روایت دیگر [illegible] ابن اثیر
منقول است [illegible] معلوم میشود
که سلطان سنجر [illegible] خمسین و خمسمایه هجری [illegible]
[illegible] سلطان گرفتار شده [illegible] تاریخ
[illegible] غزان [illegible]

و غزان [illegible] ایشان بیرون کرده [illegible] امیر زنگی بن خلیفهٔ شیبانی والی طخارستان که میانهٔ او و امیر قماج صاحب بلخ عداوت
[illegible] تمام بود [illegible] که غزان [illegible] مزیت یافته از جائی که داشتند بیرون آمده [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیر قماج [illegible] امیر قماج [illegible] ایشان [illegible] غالب [illegible] طخارستان و [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] و در ماه شوال سنه [illegible]
[illegible] امیر [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] جنگ [illegible] واقع شد [illegible] شکست یافته [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] امیر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] غزان [illegible] ایشان شد [illegible]
[illegible] سپاه سلطان سنجر شد [illegible]
سلطان سنجر شکست [illegible] بلخ آمد و چون صاحب ولایت طخارستان امیر زنگی بن خلیفهٔ شیبانی این خبر شنید در ساعت [illegible]
[illegible] غزان لشکری عظیم [illegible] محاربه امیر قماج والی بلخ که میانهٔ ایشان عداوت قدیم بود متوجه بلخ شد و امیر قماج چون خبر
[illegible] امیر زنگی شنید [illegible] عداوت [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] و [illegible] غزان [illegible] ایشان [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] امیر زنگی [illegible] سپاه [illegible] ایشان [illegible] بجانب امیر قماج [illegible] امیر زنگی
[illegible] بلخ رسید [illegible] امیر قماج [illegible] بیرون آمد و چون
[illegible] غزان [illegible] امیر زنگی [illegible] امیر قماج آمدند و امیر قماج [illegible]
امیر زنگی [illegible] دستگیر نموده [illegible] امیر زنگی [illegible] امیر زنگی
[illegible] امیر قماج [illegible] امیر زنگی [illegible] غزان [illegible]
[illegible] غزان [illegible]
[illegible] امیر قماج چون این خبر شنید [illegible] غزان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] رسیدند غزان [illegible] امیر قماج [illegible] و امیر قماج چون این [illegible]
[illegible] بیرون رفت [illegible] باتفاق غزان بلخ [illegible]
[illegible] این خبر شنید [illegible] دستگیر نموده [illegible]
[illegible] غزان [illegible] سلطان سنجر [illegible] طخارستان رفته
[illegible] امیر قماج [illegible] غزان [illegible] انتقام [illegible] ایشان
[illegible] غزان [illegible]
[illegible] امیر قماج [illegible] امیر قماج [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] امیر قماج [illegible]
[illegible] غزان این نوبت [illegible] دست نهب و غارت در ولایت بلخ دراز کرده
[illegible] سلطان رسید

[illegible] سلاطین [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خراسان سپاه جمع شدند [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] انتقام خون پدر [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر و امیر [illegible] غزان رسیده [illegible]
لشکر سلطان و غزان جنگی [illegible] سلطان [illegible] امیر قماج [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible] محمد بن ابی بکر
[illegible] سلطانی [illegible] رسیده و غزان چون [illegible] کشته [illegible]
[illegible] سپاه سلطان [illegible] غزان چون [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] سلطان نیز
[illegible] غزان [illegible] ایشان [illegible] سپاه خراسان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غزان غالب آمدند [illegible] سپاه خراسان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غزان [illegible] غارت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غزان [illegible] خراسان [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] غزان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مرو [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] غزان [illegible] غارت [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلیمان شاه [illegible] سلطان محمد [illegible] جمادی الاولی [illegible] خطبه و سکه [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] غزان [illegible]
[illegible] سلیمان شاه [illegible] نیشابور [illegible] غزان چون
[illegible] سلیمان شاه [illegible] غارت بلخ [illegible]
[illegible] سلیمان شاه [illegible] خراسان [illegible] غزان [illegible]
[illegible] غزان [illegible] ایشان [illegible] نیشابور [illegible] غارت [illegible]
[illegible] طوس [illegible] ولایت طوس [illegible] غارت کردند [illegible]
[illegible] مشهد مقدس امام [illegible] علی بن موسی الرضا [illegible]
[illegible] سادات [illegible] محمد [illegible]
[illegible] شوال [illegible] غزان [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] نیشابور [illegible]

[illegible]

[illegible]

نموده و از سپاه خلیفه خلق بسیار را هلاک ساخته و بعضی گریختند [illegible]

[illegible]

دوم شهرستان اصفهان [illegible]

وسیوم شهرستان [illegible] و ابو العباس محمد بن ابی غالب [illegible]

[illegible] ذکر وقایع [illegible]

[illegible] در این سال خلیفه [illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible]

خلیفه [illegible] سپاه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سپاه [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible]

[illegible] در این سال [illegible]

[illegible]

جنگ کردن با ترکمان

[illegible]

[illegible]

... الانتقام سازد الفضل ظافر را با جمیع خادمان که همراه داشت کشته در همان خانه دفن نمود و نصر با یک خادم
[illegible] پیش پدر رفت و او خود را در گوشه پنهان ساخته تمامی حالات را مشاهده مینمود و دید که ظافر را در کجا دفن کردند
[illegible] عباس [illegible] ظافر [illegible] ساخت [illegible] رسانید [illegible] رفت و خادمان ظافر را طلب و گفت خلیفه را خبر کنید که
[illegible] آمده خادمان چون از درون رفتند ظافر را [illegible] خواسته [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] داشته [illegible] نمودند ظافر را نیافتند و عباس
[illegible] خلیفه را خبر کنند [illegible] حرم [illegible] حقیقت حال خبر بود
[illegible] ایشان [illegible] که خود را پنهان ساخته بود [illegible] خلافت رسید و حقیقت حال را با اهل حرم بگفت و چون اهل حرم [illegible]
[illegible] گفت که عباس [illegible] خلیفه [illegible] طلب [illegible] و چون عباس [illegible] جواب شنید [illegible]
[illegible] حرم حقیقت [illegible] برادر ظافر [illegible] رسید [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عباس [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] رسانیده [illegible]
بنصرالله ابوالقاسم عیسی بن ظافر بعد [illegible] وقت [illegible] سال [illegible] خلافت [illegible] ذکر خلافت

الفایز بنصرالله ابوالقاسم عیسی [illegible] خلیفه بود [illegible] تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که روز دوم از قتل
ظافر [illegible] عباس [illegible] جمیع اموال و اسباب از
[illegible] عباس [illegible] مصر [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible]
[illegible] ملک صالح مذکور [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible] عباس [illegible] سپاه [illegible]
تمام [illegible] مصر [illegible] عباس [illegible] اموال و اسباب [illegible]
[illegible] اموال و اسباب [illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible] ایشان [illegible]
عباس [illegible]
[illegible] دولت خلفای علویه
[illegible] دولت علویه [illegible] خطبه عباسیه [illegible]
[illegible] عباسیه [illegible] تفاصیل این [illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible] عباس [illegible] ملک صالح را استقبال کردند [illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible] عباس [illegible]
[illegible] وقایع این سال [illegible] خلیفه مقتفی [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] کرد و چون خلیفه [illegible] سپاه جمع آورده [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] شهر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] قلعه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible] سپاه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible] الدین [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] قلعه [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible] سپاه [illegible]
مسعود [illegible] خلیفه مقتفی [illegible] ملک ارسلان بن سلطان طغرل بن سلطان
محمد [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه مقتفی [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سپاه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] تمام ایشان با خلیفه موافقت نمودند [illegible]
[illegible] اموال و اسباب ایشان [illegible] سپاه خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سپاه خلیفه [illegible] بزرگ [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] بغداد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سپاه خلیفه [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] خلیفه بغداد [illegible] شعبان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سپاه [illegible] شعبان [illegible]
[illegible] سلطان العراق [illegible] خلیفه [illegible]

... رسید ... [illegible] ... در ماه رمضان این سال الجیش ... بر ... که ... شده بود فوت شد و ملک ...

... [illegible] ... بغداد ... بکوهستان رفته ... خلیفه بازگشته ببغداد آمدند اما سلطان محمد ... [illegible]

... [illegible] ... امیر ... که والی آذربایجان بود ... رسانیدند ... ارسلان ... طلب ملک ... نماید ...

... [illegible] ... ارسلان ... آوردند اما ... سلطان محمد ... [illegible]

... [illegible] ... احوال ایشان ... ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال ...

مجیر الدین ... در ماه صفر شهر دمشق ... مجیر الدین آبق بن محمد بن [redacted] ...

... [illegible] ... تصرف ... مجیر الدین ببغداد رفت و در پهلوی مدرسه نظامیه سرای ... ساخته ...

... فوت شد ... وقایع سال ... عسقلان ... [illegible]

... تصرف ... ملک نور الدین محمود ... اسلام ... دمشق ... منتظر ...

... دمشق ... مجیر الدین آبق ... نور الدین ... [illegible]

دمشق مجیر الدین ... [illegible] ... در باب گرفتن دمشق ...

... مجیر الدین آبق ... [illegible] ...

... مجیر الدین آبق ... نور الدین محمود ... [illegible]

... مجیر الدین ... [illegible] ... [redacted] ... [redacted]

... [illegible] ... ولایت شام ... [illegible]

... سپاهیان که مجیر الدین آبق ... حکومت دمشق ... [illegible]

... ایشان ... [illegible] ...

... مجیر الدین ... [illegible] ...

... [illegible] ... ملک نور الدین ... [illegible]

... نور الدین ... دمشق ... [illegible]

... مجیر الدین ... [illegible] ... ایشان قبول ...

... ملک نور الدین محمود ... [illegible]

... دمشق ... [illegible] ...

... ملک نور الدین محمود ... مجیر الدین آبق ... [illegible]

... ملک نور الدین محمود ... [illegible]

... مجیر الدین ... دمشق ... ملک نور الدین محمود ... دمشق ...

... مجیر الدین ... [illegible]

... مجیر الدین آبق ... [illegible]

... ملک نور الدین محمود ... دمشق ... نور الدین ... مجیر الدین ...

... دمشق ... ملک نور الدین ... مجیر الدین ... [redacted] ...

... [illegible] ... ولایت ... سپاهیان ... ملک نور الدین محمود ... دمشق ...

... [illegible] ... سلطان ... بغداد ... [illegible]

... [illegible] ... ملک نور الدین محمود ... [illegible]

... ملک نور الدین ... دمشق ... [illegible]

... دمشق ... [illegible] ... ملک نور الدین ... [illegible]

... [illegible] ... ملک نور الدین محمود ... [redacted] ...

... [illegible] ... [redacted] ... خراسان ...

... [illegible] ... این سال ... اسمعیل ... [illegible]

... خراسان ... [illegible] ...

... [illegible] ... خراسان ... [illegible]

... [illegible] ...

... خراسان ... [illegible]

... [illegible] ... اسمعیل ... [illegible]

... [illegible] ... اسمعیل ... [illegible]

... خراسان ... [illegible]

اسمعیل ... وقایع این سال ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... شیخ احمد ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

... [illegible] ... علی بن مهدی ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ احمد ... [illegible]

... [illegible] ... شعبان ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

چون تحقیق حال او را ظاهر شده و همچنان بیان زود و رکنان مرکز نوع شکر دیم اتفاقا او را امید که از وی استغنا دادیم و مطلب فرما
یعنی شیخ دیدم بنا بر این که از ایمان خود را طلب فرستاد و آن شخص نزدیک آمده گفت امام را صلوات اسعد علی اجابت کنید و چون
ملکین جوابت غریب را از آن شخص شنیدیم از وی پرسیدیم که صلوات اسعد علی چه معنی دارد او فرمود گفت که امام همچنین فرموده که بر سبیب
بعین از خطوه به مسجد فرستاده و بهشتیم القصه چون آن مرد در باب طلب مبالغه بسیار نمود و احسن رفتیم و بر وی سلام کردیم و بعد از جواب
سلام با ما بسیار بشاشت کرد و بعد از آن فرمود که حصه ایشان طعام بیاورند گفتیم که ما را احتیاج طعام نیست چه ما بروزه
بوده‌ایم و چون ساعتی گذشت روی به ما آورده گفت از شما التماس آن دارم تا به مسجد خانه که در این نواحی در کنار دریا واقع شده بروید
و ما کسی که ملتمس وی باشد پس باتفاق وی متوجه آن مسجد شدیم و او در آن موضع خود را مشغول ساخت و هر روز چون به آن مسجد در آمدیم او را دیدیم
مشغول شدیم و او بر سر سجاده که پیش در وازه مسجد بود نشسته میکرد و گاهی به بالای طاق مسجد بر می آمد و گاه به دریا نگاه میکرد و چون ساعتی
برین منوال گذشت خود را مضطرب یافته به محراب مسجد در انداخت و روی بما آورده گفت نیاز این عمل معامله مرا از دست این بزرگی آید خلاص کنید
که من شما را آورده‌ام و چون این کلمه از وی شنیدیم پیش در وازه مسجد نشسته ملاحظه نمودیم دیدیم که شخصی بلند بالا مانند بسیار در از قد عصائی
در دست از روی آب می آید و برفت و محراب مسجد است ما از وضع آن شخص که روی آب را میرفت بسیار متعجب شده آنگه
آن شخص به مسجد در آمد و بر ما سلام کرد و ما جواب سلام او باز دادیم و در این اثنا نظر آن شخص بر علی بن صعدی افتاده از روی غضب نگاه کرد
و گفت ای شیطان ای ملعون تو در این موضع به چه کار آمدی اینک من ترا همین لحظه هلاک میکنم و هر دوم از این شرور تو خلاص میسازم
و بعد از آن عصا را بر افراشته روی به او نهاد و او فریاد و تضرع و زاری کرد و پناه به ما آورد ما چون این حالات را مشاهده نمودیم حیران و متعجب
ماندیم و دست وی در دست گرفتیم و آن مرد گفت مانع او مشوید او حول خدا سوگند داد و گفت که این مرد را چون پناه به ما آورد و این نوبت بر بخشش
بما فرو دست از وی باز داشته نماز تحیه مشغول شد و بعد از ادای دو رکعت نماز بالای بر آب نهاد و برفت و چون وی
از نظر غایب شد ابن صعدی با همچنان سراسیمه گاهی در دروازه مسجد و گاهی از بالای طاق آن جانب صحرا نگاه میکرد و ما در تحیه
نماز مشغول شدیم که ما را بیکبار دیگر قوه ما بجواب انداخت و گفت ای باران برای خدا مرا از دست این مرد که بقصد من
می آید خلاص کنید چون بیرون مسجد آمده نگاه کردیم مردی بر روی عصائی در دست از دور می‌نماید که متوجه مسجد است چون
ساعتی گذشت آن مرد از راه صحرا به مسجد در آمده بر ما سلام کرد و چون نظرش بر ابن صعدی افتاد و زیاده بر آورد و گفت ای کراره
گشته و خلایق ترا این موضع تشریف بگذار است من همین لحظه ترا هلاک گردانم بلیدم و شر ترا از عالم بر میدارم آن کلمات بگفت
و عصا را بر داشته متوجه او شد و این نوبت ترا بتضرع و زاری تمام او را بار دیگر رها نیدیم پس آن مرد نیز دو رکعت نماز تحیه
المسجد گذارده و ما را وداع کرده روی به صحرا نهاد و از نظر ما غایب شد و چون آن مرد برفت ابن صعدی با ما گفت اکنون از شما
ملتمس آنست که ما را به سرای کشید با این موضع که شما را ملاقات کردیم برسیم ابن صعدی و گفت که بعد از این ما را با تو هیچ سر و کار نباشد
زیرا که میخواهی بود او تضرع بسیار کرد و بنا بر آن از این موضع رسانیدیم و از وی جدا شدیم دیگر از وی خبر نیافتیم تا آنکه در سنه
... و خمسین و خمسمایه هجری کار او بالا گرفت و جمعی خلایق بر وی جمع شدند و خلق بسیار از مسلمانان بر دست او قتل رسیدند
و الله اعلم بالصواب و در همین سال از اعیان بغداد و دانشوران ابو الفتوح عبد الله بن محمد بن المظفر بن رئیس الرؤسا
که با منصب استاد دار الخلافت اشتهار داشت وفات یافت و بعد از وفات از خلیفه مقتفی بامر الله برکان او را الحضة الدین ابو الفرج
محمد بن عبد الله بالجای او نشاند و منصبی که به پدرش تعلق داشت بدو تعلق گرفت و هم در این سال شیخ عبد الرحمن بن محمد
العصه بخاری که از فقها و متکلمین آن زمان بود و در زهد و تقوی سر آمد آن روزگار بود و خاتم سلطان سنجر ...

بعین او ... رفتی و از وی و قافوا بستی و کاسی بود که سلطان سنجر را نجات نو و گفتگو نشست وفات
جمعی از جهت سید شیخ علیه و آله تحیه ملک و از اوایل این سال بروایت کامل التواریخ خلیفه مقتفی بامر الله
خان حرمت با مذهب منسلف داشت و میخواست تا ... شاخته بود که عجز رسید که ابلک سپاه بسیار
در قلعه متوجه آنجانب ... جان خلیفه ترک آن کار نمود و به جانب بغداد مراجعت نمود و هم درین سال
خوزستان که در آن وقت ملکشاه بن سلطان محمود بن سلجوقی در تحت استیلا یافت و باو
بنود و با وی کاشت و فرستاد و جنود او را برسانید و جنگ شد و بر ایشان غالب (ملحق: غالب) و سر آن سپاه خلیفه را
گشتند و بعد از چند روز ... را خلاص کرده باز به بغداد فرستاد و از خلیفه عذرخواهی نمود و از جمله
وقایع القصه از آنکه فارغ که در ماوراء النهر می بودند بر طفاح خان بن محمد خان حاکم ماوراء النهر خروج کرده و او را بقتل رسانیدند
مدتی با وجود آنکه فتنه و بلا با مرور رخت باو نسبت میکردند و امام کافی الاسرار از جمله وقایع این سال آنکه
ابن علی کوچک کوبک قطب الدین مودود بن زنگی بن قسیم الدوله در موصل و ولی عهد سلیمانشاه بن سلطان محمد بن سلطان ملکشاه
سلجوقی را گرفته محبوس کردانید و تفصیل احوال سلیمانشاه بعد از آنکه سلطان سنجر در دست غزان به مرض گرفتار گشت
چون سلطان سنجر او را ولیعهد خود گردانیده بود و در رکاب او در خراسان بود و صاحب ذکر ملک اش (ملحق) سلطان سنجر به روایت
حمد او را میکردند و چون سلطان سنجر بدان حالت مبتلا گشت سلیمانشاه ... بیش از سر خراسان شاه رفت و بعد از چندی و خراسان شاه
نمود او را رنجانیدند چنانکه سلیمانشاه را بودن با او بجای آن داشت که خوارزمشاه قصد او کند بنابرین سلیمانشاه از خوارزمشاه
بر گشت با صفهان آمد و شحنه اصفهان او را جواب نداد که ... بلدی در آید پس به جانب قاشان رفت و چون این خبر محمد شاه رسید
لشکری آراسته بدفع او نامزد کرده و چون او را طاقت مقاومت آنجماعت نبود و قاشان را گذاشته متوجه خوزستان شد
و ملکشاه در آن وقت خوزستان داشت و چون او خبر توجه سلیمانشاه بدانجانب شنیده در مقام منع سپاه شده شرط کرد
در آن کرده که سلیمانشاه را دستگیر نماید و سلطان شاه بر آمده و او اطلاع یافته راه گرفت و رفتن خوزستان کرده رفتن بارگاه
بعهد و دوام المرام بغداد تصرف داشت و در ولایت لرف در دیده بند چنین فرمود آمده کسی پیش خلیفه مقتفی بامر الله عباسی
فرستاده رخصت در آمدن بغداد خواسته و بعد از تحمل در میان کرد برای خلیفه مقتفی بامر الله برادرش را یافت که سپاه اتباع
با کار او ... که سلیمانشاه دو ای که مرا برای اعتماد حاصل شود به بغداد فرستادم و چون این معنی به سمع ملکشاه
او پیش خود زن و فرزندان خود را با تفاق اهل حرم به بغداد پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که چون خلیفه میخواهد که مرا
نفود را نشست تا شدم پس فرزندان خود را پیش خلیفه فرستادم پیغام داد تا ایشان را نظیر کرد در ملازمت خلیفه بگذارند
گفتگو کرد و خلیفه بر سر اعتماد و تسکین رخصت در آمدن بغداد داد و به خود فرا داد و بالایجانی دیگر متوجه شد و اسفرند از بغداد
باز گشتند القصه چون کار و بیان سلیمانشاه به بغداد در رسید خلیفه مقتفی از مکارم ایشان زیاده و ایشان را استقبال نمود و بجای
آورده کسی طلب سلیمانشاه فرستاد و که متوجه بغداد شود و سلیمانشاه با سپاهی که همراه داشت متوجه بغداد شد و
چون نزدیک شهر رسید سلیمانشاه خلیفه برادرزاده ابی هبیره قاضی القضات و نقبا و جمیع بغداد و سایر اعیان استقبال او فرستاد
او در روز ملاقات برادرزاده بر ریشت اسب سلیمانشاه را در یافت و از اسب پیاده شد و از این معنی سلیمانشاه بسیار مکرم گه
چون وقت ضرورت بود مطلقا از آن رکوب چیزی ظاهر نکرد و چون سلیمانشاه به بغداد در آمد خلیفه خلعت داد و خلعت ملوکانه
و این واقعه در اوایل سال حاتق روی نمود و سلیمانشاه در بغداد توقف فرمود تا آنکه در محرم این سال جار الله فخر ...

در حفظ و رعایت قضا و انقیاد ... عباسیه سوگند یاد کرد که هرگز مخالفت خلیفه نکند و طمع در عراق عرب
... ابو خلیفه مقتفی با مد ... و بعد از آن خلیفه در بغداد و سایر بلاد عراق عرب حکم نمود
... صاحب سلیمانشاه را یاد کرد ... و از غیاث الدنیا والدین عتب کردانیده و چون مراد مخالفت و مودت
... خلیفه با سلیمانشاه ... خلیفه در مقام امداد او شده سه هزار سوار از سپاه خود همراه او ساخت
... فرستاده در ماه ربیع الاول سلیمانشاه با سپاه انبوه از بغداد بیرون آمده متوجه همدان گشت
... سلیمانشاه از بغداد بیرون آمده بحلوان رسیده کس پیش ملکشاه بن سلطان محمود و برادرش سلطانشاه
... فرستاده ایشان را از مخالفت ایلدگز ... موافقت و امداد سلیمانشاه که ولیعهد سلطان سنجر ... بسیار
... نمود و چون ملکشاه و خلیفه مقتفی ... سلیمانشاه ... و ملکشاه ... دو هزار سوار ... بسلیمانشاه و
... و بایلدگز ... درست کرده ... خلیفه ... سلیمانشاه ... و خلیفه ... سلیمانشاه
... سپاه و سلاح ... و از ... امیر ایلدگز ... بسلیمانشاه ... و جمعیت سپاه
او بسیار شد و قوت تمام گرفت و چون سلطان محمد بن سلطان محمود صاحب همدان ازین حال اطلاع یافت کس پیش قطب الدین
مودود صاحب موصل فرستاده ... دفع سلیمانشاه ... قطب الدین مودود در مقام امداد سلطان محمد
شد ... زین الدین علی کوچک ... قطب الدین مودود
او بود با سلیمانشاه ... اخلاص و محبت داشت ... اهتمام تمام مبذول داشت ...
... سلیمانشاه و سلطان محمد ... اشتغال یافت ... بسیار ...
... سلطان محمد ... سلیمانشاه ... طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاد ... خاص شد ...
... متفرق گشته و ... خلیفه ... سلیمانشاه طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاده ...
خاص شد ... جانب متفرق گشته ... خلیفه ... سلیمانشاه ... آمدند ...
امیر ایلدگز ... سلیمانشاه ... متوجه بغداد شده و چون
... قطب الدین مودود ... امیر ... زین الدین علی کوچک
... حال ... سلیمانشاه ... آورده با احترام و اکرام
... موصل ... سلطان محمد فرستاده ... سلیمانشاه ... قلعه موصل
... سال ... احوال او در سنوات آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال ...
... قلعه حارم ... شام ... و والی آن قلعه
... فرنگ ... فرنگیان ...
... ملک نور الدین محمود ... فرنگیان ...
... مضطرب شده ... سپاه ... والی قلعه حارم که
... فرنگیان ... ملک نور الدین محمود ... سپاه
... نور الدین ...
... ملک نور الدین ... این قلعه ...

... ولایت ... ملک ... صلح ...
صلح ... ملک نور الدین ...
... مدتی ... سپاه ...
... سلطان سنجر ...
... خلقی بسیار ... بقتل رسیده و سلطان ...
... صلح ... درمیان ...
... سلطان ... طعام ...
... سلطان ... طعام ... ایشان ...
و در این سال ... ابو الفضل محمد بن عمر بن علی ... وفات یافت ...
... شعبان ...
شعبان این سال ... در عراق ... زلزله ... بسیار ... هلاک شدند

ذکر وقایع سال ... خمسمائه ... الملک ... از جمله وقایع این سال ...

... فرنگ ... فرنگیان ...
... ولایت ... فرنگیان ...
... زن ... فرنگی ...
... مدینه ...
... صاحب ...
... فرنگیان ...
... ولایت اسلام ...
...
... مخالفت ...
...
... ایشان ...
... فرنگیان ... ایشان بقتل رسانند
...
... مقام طاعت و انقیاد ...
...
...
... حمد ...
... روز ... گذاشت ...

٤٩١

آن شهر با جنازه بیرون رفتند [illegible] صاحب آن جنازه را در موضعی دفن نموده بشهر بازگشتند و این جنازه بیرون بردن و دفن کردن
مدد و نصرت [illegible] غیاثم بوده و بعد از آن حمزة بن ابو الحسن پیش ان ایلی کس فرستاد که جواب نوشته که [illegible] اعتماد [illegible]
که غیاثم مرده [illegible] و چون فرستاده غیاثم بازگشته این خبر را برسانید آتش غضب او مشتعل گشت و در نیت
فرستاده [illegible] بردار کشیدند و آن مرد [illegible] بتجانه [illegible] مشغول بوده تا آنکه در گذشت و چون حمزة بن ابو الحسن
این غیاثم [illegible] خروج نیز در اواخر منصوب علما مخالفت نموده ترکمانان و نصاری را که در آن شهر بودند بقتل رسانید
[illegible] گشت و همچنین محمد بن رشید در مدینه قابس جمع ترکی و نصاری را بضرب تیغ بیدریغ هلاک گردانید
[illegible] بمعرض ظهور آورده و در همین سال عبد المؤمن نیز [illegible] در اواخر منصوب علما مخالفت نموده ترکمانان و نصاری
[illegible] ساکن بودند [illegible] نموده [illegible] نیز اتفاق نموده تمامی ترکمانان و نصاری و جماعتی از اطراف
[illegible] اعراب بهم رسانیده و متوجه محاربه مهدیه شدند و حمزة بن ابو الحسن [illegible] نیز با ایشان مدد فرستاد و چون
در مهدیه [illegible] بسیار کم بود ترکمانان مضطر شده کس پیش غیاثم [illegible] فرستاده استمداد [illegible]
[illegible] داشته و غیاثم فی الحال بیست کشتی کلان از [illegible] و سلاح و مردان جنگی [illegible] فرستاد و چون [illegible]
مهدیه در آمدند ترکمانان کس پیش امرا اعراب فرستاده و زر بسیار قبول کردند [illegible] فرستاده
[illegible] ساخت و چون اعراب [illegible] حمزة بن ابو الحسن [illegible] خود سوار شده بجانب [illegible]
[illegible] متفرق شدند و ترکمانان بیرون آمده شروع در جنگ کردند و چون [illegible] طاقت ایشان [illegible] نهادند
و ترکمانان ایشان را تعاقب [illegible] ایشان را قتل عام کردند [illegible] مستولی شدند تا آنکه عبد المؤمن [illegible]
ایشان [illegible] مهدیه بگرفت چنانچه تفصیل این در وقایع سنوات آینده مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال
آنکه در نهم ماه جمادی الآخر خوارزمشاه اتسز بن محمد بن انوشتکین بمرض فالج وفات یافت و وی در اثنای بیماری چون از [illegible]
[illegible] فایده [illegible] بعضی ادویه گرم تناول نمود بنابراین از بسیاری ضعف [illegible]
و در همان ضعف از عالم گذشت و بعد از فوت پدرش ارسلان بن اتسز [illegible] بر سریر سلطنت [illegible] قرار گرفت
و وی در اول حال چند نفر از اعمام خود را بقتل رسانید [illegible] برادر خود را [illegible] تا آنکه [illegible]
و بعضی میگویند [illegible] القصه چون ارسلان بن اتسز از [illegible] سلطنت فارغ گشت
کس پیش سلطان سنجر فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سلطان سنجر نیز [illegible] در ماه رمضان این سال خلعت
پادشاهی و منشور سلطنت ولایت [illegible] پیش وی فرستاد و مولد اتسز خوارزمشاه در ماه رجب سنه [illegible]
مدت حکومتش بیست و سه سال [illegible] از تاریخ روضة الصفا چنین ظاهر میشود که ابتدا
[illegible] اتسز خوارزمشاه در این سال [illegible] مراجعت بخراسان [illegible] بهم رسید و تفصیل این [illegible] سلطان
مجمل آنکه چون مدت بودن سلطان سنجر در میان غزان بسیار شد خوارزمشاه را طمع در ولایت خراسان پیدا شده
[illegible] غفلت سلطان سنجر [illegible] خوارزمشاه [illegible] امرای خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] طایفه [illegible] سلطان سنجر [illegible]
ایشان [illegible] در میان [illegible]
[illegible] تمام داشته و چون شب در آمدی سلطان را در قفس آهنین کرده [illegible]

بالا را دا ربودند

میبودند القصه خوارزمشاه چون از این وضع شنید بقصد تسخیر ولایت [illegible]
[illegible] خاطرش چنین خطور نمود که مردم [illegible] برای استخلاص [illegible] سلطان سنجر [illegible]
مردم [illegible] و باطن مطلقا بآن راضی نبوده و چون بعد از قطع منازل و مراحل کنار آب آمویه رسید و خواست
[illegible] کنار آب آمویه واقع بود [illegible] آن قلعه از قلاع سلطان سنجر [illegible]
اتسز خوارزمشاه اطلاع یافته قلعه را مضبوط ساخته در مقام محافظت و ممانعت در آمده و اتسز خوارزمشاه چون این وضع
[illegible] سلطان سنجر فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرده التماس آن قلعه از سلطان نمود [illegible]
[illegible] سلطان سنجر فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرده التماس [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] و در این باب چند نوبت ایلچیان [illegible]
نمودند [illegible] سلطان سنجر مطلقا [illegible] راضی نشد اتسز محروم و مایوس بجانب خوارزم بازگشت [illegible]
پرداخت و [illegible] بلاد کفار ترکستان استیلا یافت و در این اثنا نوبت [illegible] ولایت سقناق در تصرف او قرار گرفت [illegible]
با لشکری آراسته متوجه [illegible] گشت و [illegible] والی جند کمال الدین که سالها با هم طریق مودت و محبت سلوک میداشتند
[illegible] موافقت نمود تا آنکه چون [illegible] ولایت جند رسیدند کمال الدین از وضع اتسز خوارزمشاه [illegible] آمده [illegible]
و اتسز چون [illegible] اطلاع یافت [illegible] که او در مقام گرفتن اوست [illegible] کمال الدین [illegible]
اتسز خوارزمشاه بیرون آمده [illegible] اطلاع یافت جمعی از اعیان دولت خود را پیش او فرستاد [illegible]
[illegible] آورده [illegible] رسیدن او [illegible] اتسز حکم فرمود که از اعیان دولت [illegible]
[illegible] آورده [illegible] رسیدن او [illegible] اتسز حکم فرمود که او را گرفته در یکی از قلاع [illegible]
محبوس گردانیدند تا آنکه در آن حبس [illegible] اختیار نمود و اتسز خوارزمشاه پسر خود ایل ارسلان را بحکومت ولایت
جند نصب نموده بجانب خوارزم شاه مراجعت نمود و در روضة الصفا مسطور است که در این وقت جمعی از [illegible]
[illegible] کمال الدین [illegible] والی جند [illegible] اتسز
خوارزمشاه [illegible] کمال الدین [illegible]
خوارزمشاه [illegible] در باب عذرخواهی قصاید و مقطعات [illegible]
و از جمله قطعهای رشید که در این باب گفته این بیت
شاهان چو دست حشمت تو بر سرم نهند [illegible]
[illegible]
و [illegible] در این سال [illegible] سلطان سنجر خان محمود که در ایام غیبت سلطان سنجر
والی خراسان بود [illegible] اتسز خوارزمشاه [illegible]
و استخلاص سلطان [illegible] و خوارزمشاه این نوبت پسر خود [illegible] از راه شهرستانه
متوجه خراسان گشت و چون [illegible] نسا رسید [illegible] توقف نموده [illegible] امرا خراسان [illegible]
فرستاد که باتفاق ایشان طایفه غزان را از پیش بردارند [illegible] خبر رسید که [illegible] سلطان سنجر
از دست غزان [illegible] ترمذ رسانید و کیفیت این واقعه چنین بود که چون ترکان خاتون حرم سلطان سنجر [illegible]
غزان [illegible] اهتمام [illegible] سلطان [illegible]

٤٤٩

و در این سال وفات یافت سلطان بنهان با امرا خود نوشت که اکنون وقت آن رسیده که
هر جمعی که باشد سعی مبذول دارید و از جمله امرا که سلطان با ایشان در این باب فرمان نوشته بود یکی امیر
... قرار اطلاع بر مضمون مکتوب در صدد استخلاص سلطان شده کس پیش سلطان فرستاده پیغام داد که
بوجهی که باشد خود را بکنار آب جیحون رساند بلطف ایزدی اخلاص ایشان باسهل وجهی مقصود خواهد بود
... سلطان اندیشه بسیار نموده بمعرکه از غزان متوکل بر سلطان بود و فرصت یافت با گنجا ... بیرون سلطان
... شده و سلطان شکارکنان آهسته آهسته خود را بکنار جیحون رسانید و امیر احمد قماج کشتیها مرتب ساخته انتظار
می‌کشید و چون فرصت یافت سلطان را از میان ترکان رکاب بوده در کشتی نشانده از آب در ساعت بگذرانیدند و این
معنی مشهور و محقق گشت و چون غیبت سلطان استماع یافت غزان سوار شده باطراف و جوانب سپاه و امرا بیرون جمع شده
تا شده و چون بکنار آب رسیدند صورت حال معلوم کرده خایب و خاسر باز گشتند و سلطان در نواحی آب جیحون آن مقدار
توقف نمود که از اطراف و جوانب سپاه و امرا بروی جمع شدند آنگاه روی بدار الملک مرو نهاد و القصه چون خبر مردن ...
سلطان سنجر از حبس غزان در ولایت خراسان منتشر شده مردم خوشحالیها کردند و تصدقات بسیار دادند و اتسز خوارزمشاه
سوز در اشتغال امرا خراسان بود و ایشان هر دو از طلب او پشیمان گشته با یکدیگر عهد و پیمان بستند متوجه ملازمت سلطان
سنجر شدند و اتسز خوارزمشاه از نساکوچ نموده بجوشان آمد و خاقان رکن الدین محمود خان اینجا بعزم ملاقات و اختلاط
او بجانب شستافته و مدت مدید ایشان با یکدیگر مصاحب بودند و در تنظیم مهمات مملکت اندیشها زدند و هر روز جشنها می‌ساختند
و در این اثنا خوارزمشاه بیمار شده و روز بروز بیماری او اشتداد می‌یافت تا آنکه روزی او از قرآن خواندن بگوشش
نمی‌رسید خاموش کردانیدند که گوشش از شنیدن قرآن وا داشت اتفاقا قاری این آیت تلاوت میکرد که وما تدری
نفس بای ارض تموت
یعنی هیچکس نمیداند که در کدام زمین فوت خواهد شد فی الحال از شنیدن این آیت
متغیر شده و یقین دانست که از این مرض جان نبرد بعد از آن همیشه این نظم میخواند
ما اغنى عني ماليه هلك عني سلطانيه
یعنی این همه اموال و اسباب فایده بمن نمی‌کرد و از دست اجل رهائی نداد و سلطنت از من رفت و بعد از فوت او بچهار
روز واقع شد و فاش گشت و ایل ارسلان از جمله فرزندان او بموجب فرمان متصدی امور بود و امرا و اعیان دولت
در راه استقبال او کرده بشرف بیعت مشرف گشتند و جمعی از امرا حضرت اتابک الکبک منهزم گشتند که حیات شاه
بی اتسز بر سریر سلطنت نشاندند و ایل ارسلان بیش دستی نموده انجماعت را از میان برداشت و برادر اتسز ایل کشید را
محبوس کردانیده بکشت و فتنه بر طرف شد و در روضة الصفا مسطور است که چون جنازه اتسز خوارزمشاه بیرون آوردند
رشید وطواط همراه جنازه میرفت و میگریست و باواز بلند این دو بیت میخواند
شاها فلک از سیاستت می‌لرزید
پیش تو بجان بندگی می‌ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد
تا این همه مملکت بدین حق می‌ارزید
... ...
آنکه در شهر جمادی الاخر ابو الفوارس محمد بن ارسلان شاه صاحب کرمان وفات یافت و پسرش طغرل شاه بجای او
بر سریر حکومت ولایت کرمان قرار گرفت و هم در این سال ملک مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش سلجوقی
صاحب قونیه روم وفات یافت و پسرش قلج ارسلان بجای پدر بر سریر سلطنت آن دیار متمکن گشت و از جمله وقایع
این سال آنکه عبد المؤمن بجهد که مذکور میشود از جمیع امرا و اعیان دولت موحدین جهة پسر خود محمد بیعت گرفت و او را ولی
عهد خود کردانید و حقیقت آن بود که در میان موحدان عرصیانی مردی عظیم الشان بود و جمیع موحدین در السلطنت بزرگ

عبد المؤمن او را و نواده او بود و چنان که پادشاه کرد داشته و چون عبد المؤمن این معنی را معلوم
نمود عزم داشت جهة پسر خود بیعت بگیرد و ساعت از خانواده او بیرون برده و در این باب بگوش ابو حفص
کرد اتفاق اعراب را از بنی هلال و بنی زغبه و بنی عدی که هر دو بسیار از ولایت ایشان می‌بودند طلب داشته
امرا و اکابر و اعیان دولت خود را انعامات پادشاهانه و اقطاعات زیاده از حد خواست ایشان توقع داشتند بجهت انجام
گردانید و قرار داد که بزیاده بر آن مستمر بود و بعد از آن عطای ایشان خود را و خود که پادشاه ایشان گویند که شما البته بعرض عبد المؤمن
رسانید که مناسب آنست که شما در ایام حیات خود یکی را ولی العهد نمایید و اسباب کنید و بگوید که ولی العهد را منسوب که باشد و
انجماعت سید الجماعت که این اکثر از جانب عبد المؤمن است انجام دهد و بعد الاتفاق نمودند عرض عبد المؤمن کرد و این معنی را بعرض
در باب عقب کی از فرزندان خود جهت ولایت عهد مبالغه بسیار نمودند و چون مبالغه ایشان از حد گذشت عبد المؤمن گفت
ولایت عهد این دولت موحدین بعمر هنتانی متعلق است و تا او باشد دیگری را بدین امر پایه نشود که او مردی بزرگ
شایسته سلطنت است القصه عبد المؤمن چندان توقف بعمر هنتانی کرد که چون آن عبارت بسمع عمر هنتانی رسید بحقیقت دانست
که عبد المؤمن در صدد قتل او است بنابر آن در ساعت از ترس جان خود جمعی را پیش انداخته بخدمت عبد المؤمن آمد و خود را
از سلطنت و ولایت عهد خلع نموده با محمد بن عبد المؤمن بیعت نمود و بعد از وی تمام سپاه و سر عساکر او بیعت کردند و جشنهای
عظیم کردند غالب مردم را از احوال ایشان رعایت نمود و بعد از آن عبد المؤمن در مقام آن شد که فرزندان خود را
بایالات و ولایات تعیین نماید و قبل از این هیچ فرزندی از فرزندان او بحکومت جایی نرفته بود و جهت این آن بود که عبد المؤمن مریدی
شاه و زیب بوده در میان آن طایفه که شیخ محمد تومرت که او را مهدی اعتقاد داشتند در میان ایشان بنیابت او حکم میکرد
و او را سلطنت میرانی نبود بنابرین مشورت و اتفاق بزرگان موحدین هیچ امری پیش نمیتوانست برد و لهذا اورا کاری که
میخواست بیک حیله در کار میداشت تا آن امر بی شورش و فتنه و مخالفت اعدا بسر انجام میرسید اکنون در باب ایالات
و ولایات موجب تعیین را بفرزندان خود داد و بنزد عبد المؤمن شنیده و آن چنین بود که اولا پیران موحدین را بایالات
و ولایات فرستاد و فرزندان او را پیش خود نگاه داشت و در مقام تربیت و تعلیم مهام کلی ایشان شده و در آن باب سعی
و اهتمام تمام مبذول داشت و ابیاتی از فرزندان خود تربیت می‌فرمود و چون فرزندان او بکمال رسیدند کس
پیش پیران ایشان فرستاده پیغام داد که اکنون چون پسران شما لایق حکومت شده‌اند و مردم رغبت بوری دوغرت
مناسب آنست که شما پیش ما باشید از مجلس شما احتیاج بسیار است و فرزندان شما در آن ولایات بحکومت اشتغال نمایند
و چون انجماعت این کلام شنیدند به آرزوی رضا و رغبت قبول این معنی نموده متوجه ملازمت عبد المؤمن شدند و فرزندان
ایشان بجای ایشان بحکومت ولایات برداشتند و بعد از چند روز با جمعی از مقربان عبد المؤمن اشاره او بسمع امرا
رسانیدند که شما صاحب کاری که در نظر دارید بسیار دور است کرده گفتند که امر ما نیست که از سر زاده گفتند بزرگتر
از این امر چه خواهد بود که شما فرزندان خود را بایالات و ولایات فرستاده و فرزندان امیر المؤمنین عبد المؤمن معطل محض میمانند
امرا بسمع که امیر بگفتن این سخن بیفتند و منزلت اصل الحقیقه او غایب ساقط کرده و چون انجماعت این حکایت بشنیدند
این را محض نصیحت و حقیقت دانسته باتفاق هم پیش عبد المؤمن آمده بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که امیر فرزندان خود را
بایالات و ولایات تعیین نماید و عبد المؤمن اولا در این باب مانند جنگ زرگری مضایقه مینمود تا ایشان مبالغه بیشتر کردند
بعد از آن التماس ایشان مبذول داشته اکثر ولایات را بر فرزندان خود در حقیقت نمود و این طریق که بسر خود

...ین علی نام داشت به مدینه فارس و اعمال آن و بر سیوم را که
...به مدینه مقاد کرد و از جمله وقایع این سال آنکه سلطان محمد بن سلطان [illegible]
...سلطان خزینت با آن صدر منعطف داشت و منشا این اراده آن بود که [illegible]
...پرستاد و التماس آن مینمود که در عراق عرب خطبه بنام او خوانده شود و خلیفه قبول آن نمیکرد
...در این سال سلطان محمد لشکری فراوان بهم رسانیده متوجه بغداد شد خلیفه چون جمعیت حال
...جمعیت سپاه در آمده ابن هبیره وزیر خود را فرمود تا عمارت قلعه بغداد برافراخته هر جا که احتیاج تعمیر داشته
باشد عمارت نماید و از شنیدن این خبر اهالی بغداد و ملک تمامی عراق عرب مضطرب شدند و درین اثنا خبر رسید که والی [illegible]
[illegible] علم عصیان برافراشته بعزم تسخیر واسط آمده آن شهر را بتصرف خود آورد و مهلهل با مردم خود بحله رفته آن بلده را
متصرف گشت اما خلیفه از شنیدن این اخبار مطلقا ملال بخاطر خود راه نداده و همچنان در مقام استعداد جنگ
با سلطان محمد سعی و اهتمام مینمود تا آنکه در بیست و هشتم محرم سال [illegible] سلطان محمد بحوالی بغداد رسیده و شهر را محاصره
در بغداد او بواسطه آنکه وزیر او ابن هبیره علما را بر سپاه قسمت نموده بود و سپاه را نیز [illegible] بخشیده کار [illegible] بود و در [illegible]
سلطان محمد کال گرانی پیدا شده و مدار خوردن سپاه سلطان محمد بر میوه های تازه بود و لا غذا مطلقا پیدا نمی شد
و درین اثنا خبر رسید که ملکشاه برادر سلطان محمد و ایلدکز صاحب بلاد اران و ارسلان آمده بود بن ملک طغرل باتفاق ایلدکز
بهمدان آمده و مقارن این حال خبر رسید که زین الدین علی کوچک که از قبل قطب الدین مودود صاحب موصل بمدد سلطان
آمده بود کوچ کرده بجانب موصل رفت و علت رفتن زین الدین علی کوچک آن بود که ملک نور الدین محمود برادر قطب الدین
وکیلی پیش او فرستاده و او را از مخالفت و محاربه خلیفه منع نمود فی الجمله چون سلطان محمد وضع را بدین منوال دید
کرده در بیست و چهارم شهر ربیع الاول از ظاهر بغداد کوچ کرده بجانب همدان رفت و در وقت مراجعت از تعقیبات [illegible]
بغداد آنکه در سپاه او ایشان بود [illegible] خاتون [illegible] تاراج کرده برفتند و چون بحلوان رسیدند معلوم شد
که ملکشاه بجانب ری رفته با امیر اینانج شحنه ری از قبل سلطان محمد جنگ کرده او را هزیمت دادند و اموال و اسباب او را
متصرف شدند بنابرین سلطان محمد امیر [illegible] را با لشکر انبوه بمدد اینانج شحنه ری فرستاد و اتفاقا امیر [illegible] در وقت [illegible]
ایشان از روی ایشان رسیده و بعد از جنگ عظیم طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاده و ملکشاه اموال و اسباب
او را با سپاه خود قسمت نمود و این خبر بسلطان محمد رسید که شحنه ری امیر اینانج بهمدان در آمده عمال و نواب ملکشاه را بیرون
کرده و خطبه بنام سلطان محمد خوانده و این خبر موجب خوشحالی سلطان محمد و تقویت سپاه او شد و مقارن این حال
خبر رسید که شمله صاحب خوزستان که از جمله امرای ملکشاه و ایلدکز بود از ایشان مفارقت نموده بجانب ولایت
خود رفته و همچنین آهسته آهسته مردم شروع [illegible] کردند تا آنکه ظاهر شد که ملکشاه و امیر ایلدکز [illegible] بجانب بلاد
خود رفتند و سلطان محمد خاطر از امر ایشان جمع ساخته بهمدان آمد و در مقام آن شد که بر سر [illegible] رفته او را [illegible]
که درین اثنا مرض سل بر وی طاری شد و بدان مرض وفات یافت و هم درین سال [illegible] ابن هبیره [illegible] که قبل ازین
[illegible] سال در بند صاحب [illegible] افتاده بود خلاص یافته ببغداد آمد [illegible] اعیان بغداد باستقبال او
[illegible] و امروز مشهور و معروف [illegible] در بغداد و مردم [illegible] کردند و در ماه ربیع الآخر این سال [illegible] در بغداد
[illegible] افتاد که اکثر محلات آن و درب [illegible] و درب [illegible] و درب [illegible] و باب الازج و [illegible]

و اکثر دار الخلافت تمامی بسوخت و در ماه شوال طایفه ای [illegible] جیش خراسان [illegible]
از [illegible] سلطان سنجر که در آن بلد [illegible] بودند ایشان را اسیر کرده [illegible] اموال و اسباب [illegible]
این سال [illegible] از اکابر فضلا شیخ الاسلام ابو المعالی حسن بن عبد الله بن محمد المعروف [illegible] وفات یافت و [illegible]
[illegible] سعید الدین [illegible] که حاکم [illegible] بود [illegible] تمام داشت وفات یافت و جای او [illegible] کمال الدین [illegible]
تعلق گرفت و محمد [illegible] والی ولایت بعلبک [illegible] در جام [illegible]
قایم مقام پدر بر سریر حکومت بعلبک قرار گرفت **ذکر وقایع سال پانصد و چهل و دوم از رحلت سید البشر و علیه و آله**
[illegible] الاکبر در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که در ماه رجب این سال در ولایت شام زلزله عظیم
شد که اکثر [illegible] ولایت مثل حماه و شیزر و [illegible] حلب و [illegible] و فامیه و حمص و حصن اکراد و عرقه و لاذقیه و طرابلس و انطاکیه
خراب شد [illegible] خلایق درین شهرها در زیر خانه ها هلاک شدند که [illegible] ایشان غیر از علام الغیوب [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] و دیگر [illegible] بالتمام خراب گشتند [illegible] قلاع آن [illegible] نهادند [illegible]
نور الدین محمود و از خوف [illegible] فرنگ [illegible] اطراف و جوانب مردم جمع آورده در تعمیر قلاع آن [illegible] سعی
و اهتمام تمام مبذول داشت و هم در تاریخ ابن اثیر مسطور است که یکی از معلمان شهر حماه که از آن زلزله جان بسلامت
نقل میکرد که من مکتبی داشتم که زیاده [illegible] طفل در آنجا میخواندند اتفاقا قبل از حدوث زلزله باندک زمانی من
[illegible] و آن ساعت زلزله شد و آن مکتب خانه بر سر آن اطفال
افتاده تمامی هلاک شدند و بعد از آن [illegible] پیش من نیامد که از احوال فرزندان خود خبر گیرد و از جمله وقایع این سال
آنکه قطب الدین مودود [illegible] تصرف خود آورد و [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] قطب الدین مودود [illegible] تا آنکه در ماه ذی الحجه
سال سابق ابوبکر [illegible] فوت شد [illegible] غلام او بر آن جزیره مستولی گشت و تمام امرا و
اعیان دولت ابوبکر [illegible] در مقام اطاعت و انقیاد [illegible] در آمده آن جزیره را متصرف شدند بنابرین قطب الدین مودود
سپاه بر سر ایشان فرستاد و بعد از محاصره [illegible] آن ولایت [illegible] و عوض آن ولایت دیگر
داد و از جمله وقایع این سال آنکه در ماه ربیع الاول سلطان سنجر بن ملکشاه [illegible] که بعد از [illegible] حادثه
شده بود وفات یافت و در روضة الصفا چنین ظاهر میشود که چون سلطان سنجر از دست غزان خلاص یافته بدار الملک
خود مرو آمده ولایت را خراب [illegible] یافت از غصه بیمار شده در آن بیماری از دنیا برفت و مولد او در سنجار
بود از ولایت جزیره در ماه رجب سنه تسع و ستین و اربعمایه و مدت سلطنت او با استقلال چهل سال بود و بیست سال
دیگر بنیابت برادر حکومت خراسان نمود که مجموع شصت سال باشد و مدت حیات او هفتاد و دو سال رسیده و
رنگ او گندم گون بود [illegible] داشت [illegible] صورت بود و آثار مرحمت و عاطفت [illegible]
از جبین او واضح [illegible] بعدل و انصاف [illegible] و چون سلطان سنجر آثار مرض الموت ظاهر شد
خواهرزاده خود محمود بن محمد بغراخان را ولیعهد خود گردانید و بعد [illegible] مدت پنج سال [illegible] از حکومت محمود
یکی از ممالیک سلطان سنجر که [illegible] شهرت داشت [illegible] خروج کرده [illegible] چشم او را میل کشیده
بعد از آن ولایت خراسان [illegible] شد بعضی از آن خوارزمشاه بتصرف خود آورد و بعضی را غوریان متصرف شدند.

[illegible] این سال [illegible] سید [illegible] از بلاد [illegible] از دست [illegible] مانده بود [illegible]

[illegible] که ایشان گرفته بودند از دست ترکمانان بعد از محاصره [illegible] انتزاع نموده [illegible] تصرف خود آورد

[illegible] وقایع این سال لشکر کشیدن رستم بن علی بن شهریار صاحب مازندران سپاه فراوان جمع آورده [illegible] بیرون آمد

[illegible] که مقصد او کجاست [illegible] قطع راههای کوهستان که هیچ احدی [illegible]

[illegible] و اموال و اسباب [illegible]

[illegible] مازندران [illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]

[illegible] طبرستان [illegible] سپاه خراسان [illegible]

[illegible] اسباب و اموال ایشان بتاراج بردند و چند نفر از ایشان [illegible]

[illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] اسباب ایشان را [illegible] و فضلا درین قافله [illegible]

[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible] امیر اتابک [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] مازندران [illegible] اموال [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] امیر اتابک [illegible] مازندران [illegible]

[illegible] مازندران [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible] رستم [illegible] امیر اتابک [illegible]

[illegible] امیر اتابک [illegible]

[illegible] وقایع ولایت خراسان [illegible] درین سال [illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و درین سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]

[illegible] درین سال در ولایت خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرفت

[illegible]

و ما چغانیان از اکابر [illegible] محمد بن عبداللطیف خجندی که ریاست شافعیه [illegible] بدو تعلق داشت [illegible]

[illegible] قاضی [illegible] ابوالقاسم صاعدی که در جمیع فضایل و کمالات از ابنای روزگار [illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و چهل و سیوم از هجرت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر درین سال [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] خان [illegible] سمرقند [illegible]

خوارزمشاه [illegible] سمرقند [illegible]

[illegible]

[illegible] خوارزمشاه [illegible] سمرقند [illegible]

[illegible] خوارزمشاه [illegible]

[illegible] خوارزمشاه [illegible]

[illegible] سمرقند [illegible]

[illegible] سمرقند [illegible]

[illegible] خوارزمشاه [illegible]

[illegible] خوارزمشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] خاقان محمود [illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible]

[illegible] خاقان محمود [illegible]

[illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] خاقان محمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible] درین سال [illegible]

[illegible]

[illegible] طوس [illegible]

[illegible] فرستاد و پیغام داد که چون ولایت بدین نسق امیر محمد بود و اولاد او را امرای سپرد و اکنون
[illegible] مناسب است که خاقان از سر هیچ کدورت نگاه نورزد تا ولایت من بر جانب شود که بنده ایشانیم
از بهر آنکه ولایت را استمالت کنند و خاقان محمود و امیر علی آن سبب رسیده در قول و فعل ایشان اعتماد نمی توانم که میان ایشان حسن رضا
[illegible] امرا و محرمان قزان و بنده که خاقان محمود و ولایت ارکان ایشان توانسته آمد و از ایشان بسیار به صحبت باید
کس فرستاده و التماس آن کرده که چون خاقان خود به واسطه عدم اعتماد که بر ما دارند نمی تواند در میانه ما در آمد مناسب آنست که پسر خود
جلال الدین محمد را پیش فرستد تا التماس ایشان کرده که چون خاقان خود به واسطه عدم اعتماد که بر ما دارند نمی توانند ابو سعید
[illegible] بر عهده کند و ماده رعایت او سلامت بود ولی عهد خلعت رسانیم و در هیچ امری از او مضایقه نداریم القصه خاقان محمود
پسر خود جلال الدین محمد را با امرا پیش ایشان فرستاد و چون جلال الدین محمد از جرجان متوجه خراسان گشت از امرا اعزه بر سبیل استقبال
او بیرون آمده متوجه خبوشان شدند و در نیشابور ملازمت جلال الدین محمد رسیده او را با قزان متوجه گردانیدند تمام جاوه نشین
بر سریر سلطنت نشاندند و بعد از آن خاقان محمود نیز از جرجان با لشکر جوانی متوجه خراسان شده چون به حدود نیشابور
در رسید امیر عمر بن غز و شیخ داود را به محافظت آن ولایت بازداشت و به اهتمام تمام متوجه دشت مغان و ... گردید
و آن ولایت [illegible] خاقان محمود را در ماه جمادی الاخر سال [illegible] توقف داشت که در آنجا خبر رسید که
قزان با دیگر امرا نیست از عهد افغان غارت و قتل کردند و هیچ شخصی در آن حدود نمانده و چون آن خبر بدو رسید جلال الدین محمد پسر خاقان
محمود را با امرا و لشکر بسیار به محافظت هرات و ولایت فرستاد و خود از قزان فرار کرده به جانب [illegible] رفت
[illegible] ساخته بعد از آن بار دیگر امرا بر جانب نیشابور مراجعت نموده و جلال الدین محمد را همراه خود برداشته متوجه گرد
چون شنیده شد که مردم سبزوار رعیت را و اهالی سبزوار از نجیب اشقیا خود علاء الدین علی بن محمد بن یحیی علوی حسینی را
بر خود امیر ساخته در مقام مخالفت و مدافعت درآمدند و هر روز میان اهل سبزوار و قزان محاربات واقع می شد و در هر جا که
سبزوار بر غالب بوده و در هر حمله که از سپاه قزان تیغ زنیم در جنگ کشته می شدند و اهل سبزوار در هر وقت پیش ایشان
کشته نشده بودند چون قزان این حالت را مشاهده نمود و مجموع امرای ایشان کر خبر شده دو بر تیغ هفتم ماه جمادی الاخر
از ظاهر سبزوار کوچ کرده متوجه اردوی خاقان محمود گردید و به آن وسیله اردو گشت و در آنجا به ملازمت خاقان محمود
رسیده و در رکاب ایشان متوجه نیشابور شدند و در نیشابور روزی بر سر مرید بعد از خلاص شدن از دست قزان جمعیت
شهر را مضبوط ساخته بود و قلعه گرفتاری ایر مرید بود و تاریخ این اثر حزن را جنین آورده که چون امیر مرید از خاقان مفارقت
نموده در جرجان توقف نمود و بعد از آن متوجه خراسان شده و در بعضی از ولایات جمعیت نمود که اورا از آنکه گفته بودند
که قزان را خبر داده بطلب او بعد و فرستند و چون خبر به وی رسید به این حال اطلاع یافت در حصاری که از ولایت داشت متحصن گشت
و قزان به دوران حصار درآمده گشت و امیر مرید چون طاقت مقاومت نداشت در حصار از قزان خود را پنهان نموده و وضع خود
تغییر داده از آن حصار بیرون آمده روی به جانب ایشان نهاده قزان بر حقیقت حال اطلاع یافته او را تعقیب نمود او را دستگیر
نموده فرستاد که گردنش زنند که با ایشان گفت که مرا می کشید که [illegible] مطلع نشاید به هم قزان گفتند این سخن که است
تر از من در بعضی از ولایات این کوهستان مدفونست مرا من باید تا من از آن جا بیاورم چون قزان این سخن را شنیدند
طامع شده همراه او را نگاه داشتند و نیز رفته تا به حصاری رسیدند که حصار مستحکم داشت و از درون حصار
به خاک بسیار نمود امیر مرید به بالای آن حصار برآمده گفت اکنون در این حصار من مدفونست شما ساعتی توقف کنید

ابو علی [illegible]

که حسن شمسی با سید [illegible] و حکم القصه این جماعت امیر مرید را بر بالای آن حصار تخت کردند و بآب دیده در راه
آن مرد رسانید و از آنجا امداد او رسیده به جانب نیشابور رفت و با [illegible] رسانید و قزان دست [illegible]
امیر مرید بازگشتند و چون کمال آوازه آمدن خاقان محمود به قزان رسیده از نیشابور کوچ کرده به جانب [illegible] رفت و در حبت [illegible]
با شیخان خاقان محمود در انجمن نیشابور در آمده قرار گرفت و از جمله وقایع این سال آنکه ملک ابو شجاع ... و والی ولایت
در ماه رجب این سال ... امیر ... والی ترمذ فوت شد و بعد از ... پسر فتح ... به شهر بیرون آمده ... و جنگ
کرده بعد از کشش و کوشش بسیار ... و طاقت مقاومت نیاورده ... و در آنجا ... و فات یافت
و حصار ... و لایت ختلان ... تحت تصرف بود ... در ایام دولت سلطان سنجر ... ملوک بسیار بودند
در مقام اطاعت و انقیاد سلطان سنجر و سلطان ... قوم ... و در ... جنگ ...
... در جانب ... و نوبت امداد سلطان سنجر ... چون ... آمده و چون ... شنید
و ... دولت سنجر ... زوال داده ... در آمدن ... سپاه ... کرده ...
... بعد از آن ... سلطان سنجر ... و ... سپاه ... آمد
... و ... سلطان ... با اموال ... سلطان
... و چون ... که قزان ... سلطنت ... اتفاق ...
مسلط ... سلطان سنجر ... سلطنت ... و این زمان
در آن ... سلطان سنجر ... بر ... و کار ملک ...
... و وقایع این سال ... سلطان محمود و ولایت خوزستان ... و ...
... و ... بعد از ... گشت ... و عدل ...
مردم خوزستان ... ولایت ... و ... سلطان ...
... حاکم ... خوزستان آمده و از خوزستان ... بغداد ...
... و ... به جانب شرقی ... و آمده ... سپاه ... ولایت
... و چون ... و ... اتفاق نموده ... ایشان ...
... آمده ... و ... خوزستان آمده و ... وقت شد
... در مقام مخالفت ... خوزستان ... ولایت ... و التفات
... و ... بر ... آن ... و ... ایشان ... این ... شنیدند
... شدند و ... مردم ... بیرون ... خوزستان
این حالت مشاهده نموده سپاه ... شد و ... و اطاعت و انقیاد نموده
... ولایت ... و ... قبول کرده متوجه ... شد و چون ... دید
... قبول ... خوزستان بیرون آمد
و بعد از ... و اقبال ... فتح و نصرت ... و شد ... گشت
... بعد از ... خوزستان ... بعضی از آن ولایت

بتصرف خود آورده بود و از جمله وقایع این سال یکی آنکه جمعی از ترکمانان در حدود کوهستان خراسان بطریق صحرانشینان میبودند و همیشه با اسمعیلیان و اسمعیلیه قهستان نزاع و خصومت بود و اتفاقا درین سال اسمعیلیان جاسوس فرستاده و تفحص نمودند که ترکمانان از خانهای خود بیرون رفته اند و جز زنان و فرزندان ایشان با اموال و اسباب و گله و رمه کسی دیگر حاضر نیست با بیرون هزار و هفتصد نفر اسمعیلیه از قلاع خود فرود آمده و متوجه ترکمانان شده تمامی اموال و اسباب ایشان را با زنان و فرزندان ایشان فرا گرفته بجانب قلاع خود مراجعت نموده اند و آنچه از اسباب ترکمانان نمی توانستند برداشت همه را آتش زدند القصه چون اسمعیلیان برگشتند ترکمانان خبر یافته در عقب ایشان تاختند اتفاقا وقتی رسیدند که اسمعیلیه بقسمت اموال و اسباب مشغول بودند که یکبار ترکمانان از اطراف و جوانب تکبیر برآورده بر ایشان حمله کردند و تمامی ایشان را بقتل رسانیدند چنانچه از هزار و هفتصد نفر جز دو نفر هیچ احدی خلاص نشده و ترکمانان از اطراف اصناف آنچه از ایشان غارت کرده بودند گرفته مظفر و منصور بجای خود آمدند و از جمله وقایع این سال یکی آنکه سلطان غیاث الدین غوری سیف الدین پسر سلطان علاء الدین را بمنصب سپهسالاری نامزد گردانید و تفصیل این مجمل آنکه چون بعد از فوت علاء الدین جهانسوز پسرش سیف الدین محمد بر سریر سلطنت قرار گرفت اول بار از آثار جوان مردی و معدلت خود چیزی که بر مردم ظاهر ساخت آن بود که برادرزاده خود را سلطان غیاث الدین محمد و سلطان شهاب الدین را از بند رهایی داده و اکرام و اعزاز و رعایت کامل نمود چنانچه در تواریخ گذشته سابقا مذکور شد و چنین ظاهر میشد که علاء الدین جهانسوز برادرزادهای خود را مقید کرده بود و جنگ با ایشان کرده و در دست ایشان گرفتار شده اما از تواریخ معتبر مثل روضة الصفا و طبقات ناصری چنین معلوم میشد که علاء الدین جهانسوز ایشان را برادرزادهای خود را محبوس ساخته بود و پسرش سیف الدین محمد ایشان را بیرون آورده و چندانکه از پدرش نسبت بایشان صادر شده بود در تدارک آن کوشید لیکن چون ایام دولت ملک سیف الدین یکسال کمتر پیش نبود و آثار نیکنامی و چندان بر صفحات روزگار نماند و آن ذات معدلت صفات و چندان فضایل و خیرات و مبرات که از صفحه ایام روزگار بر سبیل تاریخ باقی ماند ... از تواریخ محو گردانید بسبب آنکه ایام زندگانی او چندان نبوده که در آن ایام که سلطان علاء الدین جهانسوز در دست سلطان سنجر گرفتار بود ملک ناصر الدین حسین غوری بجای او قرار گرفته بحکومت آن دیار اشتغال نمود و در آن وقت ملک ناصر الدین ... حرم ملک سیف الدین را گرفت یکی از سپهسالاران غور را او در حبس کشید و او بود که اولا بعد از آن سلطنت بملک سیف الدین رسید روزی در اثنای انداختن آن که سپهسالار مرجع حرم خود را در دست سپهسالار دید و برسم غوریان آن بود که امرا ایشان در سر آن مرصع میپوشیدند و سلاطین ایشان هرگز تشریف صیاد نمیدادند و سپهسالار زرین مرصع بر سر بود القصه چون نظر ملک سیف الدین بر آن سپهسالار افتاد غیرت مردی و حمیت پادشاهی بحرکت در آمد و در مقام قتل در همین شده در آن مجلس فرمود که آن جوان سپهسالار را حاضر ساختند چون حاضر شد او بدست خود او را بقتل رسانید و ملک سیف الدین او را بکشت و حالا آنکه سیف الدین برادر جان ... سپرده و بعد از آن برادر سپهسالار عباس این کینه در دل نگاه داشته فرصت می طلبید تا آنکه در آن اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت و در روز مصاف عباس فرصت یافته نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین فرو برد و او را از پشت اسب بر روی زمین انداخت و سپاه سیف الدین چون او را از اسب افتاده دیدند از سر جان خود ... و از راه هیچ گذشتند در آن وقت جمعی از ترکان بر سر ملک سیف الدین رسیده و چند جای زخم کردند و ... که از اسب فرود آمده خواست که او را بکشد چون ...

نی شد کاروی

نی شد کار وی بکلی بنهایت رسید و چون کار او بسر رسید و از کرد چه شد ملک سیف الدین رفت و ملک سیف الدین با ... اوقات و سلطنت اختیار نمود القصه چون ملک سیف الدین محمد فوت شد اتفاق اعیان و اکابر آن دیار سلطنت غیاث الدین را بر سریر سلطنت قرار گرفت و در روضة الصفا مذکور است که قبل از آنکه سلطان غیاث الدین بسلطنت ... رسید او را شمس الدین میگفتند و برادرش شهاب الدین چون بر سریر جهانداری تمکن یافت سلطان غیاث الدین لقب گرفت و برادرش معز الدین لقب گرفت و اینها در سیاق ارباب تواریخ معز الدین نام اصلی خود گشت و شهاب الدین شد و شهرت یافت و در سیاق این کلام شمس الدین معنی شهاب الدین نیز عمر بود و چون در این وقت سلطان شهاب الدین در پیش خود ملک فخر الدین در میان آمد و دیگر و آنکه شنید که برادرش سلطان غیاث الدین در فیروزکوه بر سریر سلطنت قرار گرفت از بامیان بجانب فیروزکوه آمد و چون بسپهسالاری سلطان غیاث الدین را بر سر حکومت نشانیده بود در کمال عظمت و شوکت بودند و کلی بیکدیگر و سلطان غیاث الدین را باعث چندان اعتباری و وثوقی نماند و شوکت داشت او را در دل بود و این را بر ... از نمایات سلطان غیاث الدین بود و هم این امر که دیگر در خاطر هر دو برادر گذشته شدن سیف الدین محمد بر سپهسالار ... او مرتکب آن گشت ... دل هر دو برادر ... شد و ما بین هر دو برادر ... در باب قتل عباس با یکدیگر مشورت نموده یکی از ترکان خاص خود قرار داد و گفتند که وقتی که عباس سپهسالار بارگاه در آمده بجای خود قرار گیرد و سلطان شهاب الدین دست بکلاه برده بر یکدیگر فرصت سر عباس را بزند پس همچنین که روز دیگر چون سپهسالار بارگاه آمد و بر جای خود نشست و سلطان غیاث الدین با او بسخن مشغول شد که در آن اثنا سلطان شهاب الدین دست بکلاه خود رسانید و آن ترک در ساعت تیغ بر سر عباس زد و سلطان شهاب الدین دست بکلاه خود رسانیده ... ضربت تیغ بر سر عباس را ... گفتند که در وقت تیغ کشیدن آن ترک عباس را بخاطر رسید و رخصت کاری نیافت ... از مقاومت بیرون نیامده بود که سرش بر زمین افتاد و چون سپهسالار عباس بقتل رسید ملک فخر الدین که در ولایت برادرزادگان ... بنا بر این کس پیش حاکم بلخ و والی هرات فرستاده و از ایشان امداد و معاونت خواست ... و امداد ... از میان متوجه فیروزکوه گشت و ایشان نیز از بلخ و هرات روانه شدند ... و اتفاق ملک فخر الدین سلطان غیاث الدین و برادرش شهاب الدین را پیش بیرون راندند و چون برادران از حقیقت حال اطلاع یافتند پیش دستی نموده قبل از آنکه ملک فخر الدین ... بلخ و هرات ... بسر او روند ... بسیار ... بر سر او رفته شکست یافتند و سپاه او ... نموده و او را گرفته سر ایشان را بر خدمت سلطان غیاث الدین حاضر ساختند و سلطان غیاث الدین بر سر حاکم بلخ و والی هرات ... که قبل از آنکه والی هرات آمده پیش ملک فخر الدین ... بر ... حمایت او اراده نموده بود ... شده بود و برگشت که در این اثنا سپاه ... و رسیده او را در میان گرفتند و متعاقب این حال سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز بدانجا رسیدند و چون دانستند که ایشان در میان گرفتار است مرده برادرزادگان خود آمده و پیش ... گفتند که خداوند کار ما ... گشت و چون ملک فخر الدین برادرزادگان ... و ... سپاه ... شده ایشان ملک فخر الدین را ... کرده بخود آورده و بر تخت نشانیده و در پیش او با ادب بایستادند و ملک فخر الدین از غایت ... سخنان درشت از تخت برخاست و گفت ... شما ... مستحق آن ... بجهت آن دو پادشاه آنچه ... از دست ملک فخر الدین ... ملک فخر الدین را بجانب ... فرستادند ... سلطان غیاث الدین قرار گرفت و جماعتی ... در باب گرفتاری سلطان علاء الدین جهانسوز در دست سلطان سنجر سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین ...

دیار ایشان تواریخ جم حضرت صاحب طبقات ناصری که در زمان ایشان بوده تحقیق احوال ملوک غور بر وجهی که بوده
ننموده غلط کرده باشند و این تفاوت که در میان […] درین باب حقیقت حال […] نوشته شد والله اعلم القصه چون سپاه […]
غالب آمد ملک غور و […] علاء الدین جهانسوز گردانید لشکر […] و آن دیار را […]
و از آنجا بجانب […] ملک […] بر تخت تصرف خود آورده با حکام غرجستان وصلت و قرابت نمود و حکام
دران مرز […] نیز جاری گشت **ذکر وقایع سال پانصد و پنجاه و چهارم از هجرت سید بشر علیه اتم التحیة و من الصلوات اکملها**

در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که درین سال عبد المؤمن تمامی ولایت افریقیه مغرب را از دست فرنگیان انتزاع نمود
حصه […] مهدیه […] آن دیار بوده و در باب گرفتن مهدیه عبد المؤمن […] سال […] اطراف و جوانب […]
جمع کرده […] و در وقایع سنه ثلث و اربعین و خمسمائه هجری مذکور گشت که […] فرنگی صاحب صقلیه
مهدیه را از حسن بن علی بن یحیی بن تمیم بن معز گرفت و حسن بن علی از آن زمان تا این سال پیش عبد المؤمن بود و عبد المؤمن […]
گفته بود […] مهدیه را […] خواهم گرفت ان شاء الله تعالی و چون […] در وقایع سنه احدی و خمسین و خمسمائه هجری […]
کشته فرنگیان اهل زویله […] رسانیده بودند […] جمعی از اهالی آن دیار از علما و صلحا […] پیش عبد المؤمن آمده
[…] مردم […] امان […] عبد المؤمن […] جان و مال امان داده […] شهر […] شروع
[…] تونس […] نصف اموال ایشان […] عبد المؤمن در شهر تونس توقف نمود
[…] اسلام […] قبول نموده […] اسلام […]
[…] ماه رجب […]
[…] مهدیه […] فرنگیان […]
مستحکم ساخته […] جابر بن عبد المؤمن […] جانب […] مهدیه […]
ساخته شروع در جنگ کردند […] فرنگیان […] عبد المؤمن […]
از جانب صقلیه […] فرنگیان که در مهدیه بودند […] عبد المؤمن […]
جمعی […] سپاه […] خود […] ایشان […]
نصرت و ظفر اهل اسلام […] عبد المؤمن […] خبر رسید که […] فرنگیان
که […] اهل مهدیه آمده بودند طاقت مقاومت نیاورده […] بازگشتند و […] سپاه […]
افتاده […] مهدیه […] فرنگیان که در مهدیه بودند رسید […] ایشان […] یافت
[…] جنگ […] جزیره
صقلیه […] فرنگیان ده نفر از مردم معتمد خود پیش عبد المؤمن فرستاده […] امان طلبیدند و عبد المؤمن
گفت […] ایشان را امان […] فرنگیان […]
در آمدند […] عبد المؤمن فرستاده […] عبد المؤمن […] ایشان […]
و چون […] ایشان […] عبد المؤمن […] ایشان را در کشتی سوار کرده
بجانب صقلیه فرستاد و چون […] اکثر ایشان در دریا غرق شدند و جمعی قلیل از ایشان به صقلیه رسیدند
و مدت حکومت فرنگ بر مهدیه دوازده سال بود و در محرم سنه خمس و خمسین و خمسمائه هجری که عبارت از محرم سال آینده

باشد از تاریخ رحلت عبد المؤمن بشهر مهدیه در آمد و […] روز در شهر بود و […] درین ایام […]
عبد […] حسن بن علی […] از امرا […] مغرب […] ولایت افریقیه […]
مفوض […] عبد المؤمن […] عبد المؤمن […] و در تاریخ ابن اثیر جزری
مسطور است که چون اهالی مدینه قفصه استیلا و شوکت عبد المؤمن را مشاهده نمودند […] لشکر […] ایشان […]
[…] مصلحت […] عبد المؤمن […] اطاعت و انقیاد […]
نماید […] یحیی بن تمیم بن معز […]
[…] صاحب […] عبد المؤمن […] قفصه […]
صاحب […] یحیی بن تمیم […] عبد المؤمن گفت […]
[…] قفصه […]
[…] عبد المؤمن […] قفصه قصیده […] عبد المؤمن گفت […]
عبد المؤمن هزار دینار […] و از جمله وقایع این سال […] پسران عبد المؤمن […]
ایشان […] عبد المؤمن […] مهدیه […]
از ولایت افریقیه بیرون […] ولایت […]
مقاومت […] ولایت […] هزار خانه […] جابر بن عبد المؤمن
امرا […]
نموده […] ولایت افریقیه […] دوازده سال […] فرنگیان […] اسلام
انتزاع نموده […]
حکام اسلام […]
بود […] اسلام […] القصه عبد المؤمن
[…] عبد المؤمن گفت
[…] هزار سوار […]
همراه عبد المؤمن […]
[…] عبد المؤمن […] کوهستان […]
[…] کوهستان […]
[…] ابو یوسف […] عبد المؤمن […]
[…] عبد المؤمن […] ولایت افریقیه […]
[…] کوهستان […]
[…] ابو یوسف […] عبد المؤمن […]
[…] مغرب رفت […]
[…] آب و علف […] فراوان […]

٥٩٨

... داد و اقامت ... ایشان ضبط نمود که هیچ احدی بجای نتوانست رفت و چون عربان گریخته
... عبد المؤمن ... تمام وقت ... بازگشته بجای خود ... دامن کوه قرن آمدن و چون جاسوس عبد الملک
... رسانیدند در ساعت مرد ... ابو محمد و ابو عبد الله را ... هزار ... ایشان فرستاد که ایشان ...
... سپاه ... ایشان را ... گرفته بودند و چون عربان این حالت را مشاهده نمودند جمعی از بزرگان ایشان مثل مسعود بن ...
... التماس ... کردند ... ایشان جنگ ... شدند
و از جانبین مردم بسیار بقتل رسیدند ... کشته شد و سپاه عبد المؤمن زن و فرزند ایشان را اسیر کرده
پیش عبد المؤمن آوردند و عبد المؤمن ... زبان عرب ... رعایت ... محافظت نموده ... خود ...
... عرب ... اطاعت و انقیاد ... بسته پیش عبد المؤمن رفتند
و عبد المؤمن ... فرزندان ایشان را بایشان داده ... [illegible]
... و فساد ... گشت والله اعلم و از جمله وقایع این سال آنکه در ماه ... خلیفه ... ابو القاسم
عیسی بن اسمعیل ... ربیع ... وفات یافت مدت خلافتش
شش سال ... ابو جعفر ... خلافت در آمد
و خادم بزرگ را ... که از نسل خلفا علویه ... صالح ... اهلیت خلافت داشته ...
... از نسل خلفاء علویه بود صالح ... خلافت ... یکی از اصحاب
صالح ... مستقل ...
صالح ... عبد الله بن یوسف بن حافظ ... بعد از خلافت ... العاضد لدین الله
ملقب گشته ... خلیفه شد ... خلافت ... بیعت کرده و در آن وقت ... قریب
رسیده بود ... این سال صالح ... و دختر خود را بعقد عاضد در آورد ... اموال بخانه عاضد
فرستاد ... و از جمله وقایع این سال آنکه در دوم ماه ربیع الاول خلیفه مقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد
بن مستظهر ... دولت ... خلفاء عباسیه ... استقلال ... خلافت ... بود و وفات
... تسع و خمسین و اربعمایة هجری بود و مدت خلافتش ... سال و ... ماه و ... روز بود و در
... از خلفاء عباسیه ... مقتفی ... دولت عباسیه ... یوسف
بن مقتفی ... خلافت ... بیعت کردند و ... کنیزک ...
... مقتفی ... ابو علی ... مقتفی ...
... ابو علی ... دولت ... ایشان ... ابو علی ... خلافت ...
... مستنجد ... خلیفه مقتفی ... خود ...
... ابو علی ... پسر ...
... ابو علی ... کنیزک ...
... مستنجد ... اندرون در آید ...
... مستنجد ... اتفاقا ... اندرون ...

... که یک ... مستنجد ... خلیفه ... اندرون ... [illegible]
... ابو علی ... [illegible]
... خلیفه ... ابو علی ...
مستنجد ... اندرون ...
... اندرون در آمد
... مستنجد ... ابو علی ...
... مستنجد ... ابو طالب
... ابو جعفر بن مقتفی ... قاضی القضات و سایر ارباب مناصب و
صاحب کامل التواریخ ... عون الدین بن هبیره ... مستنجد ...
... رسالت ... المستنجد ...
... خلافت ...
... حضرت ... رفت ...
... اللهم ... حضرت ...
... تاریخ ابن اثیر ... مستنجد ... خلافت ... ابن ...
... کتاب ... کتاب مفاتیح ...
... کتاب ... قاضی ... کرد ... کتاب ...
... کتاب ... المغرب ...
... ربیع الاول این سال ... خوارزم ... مردم ...
... سلطان محمود ... سلطان سنجر
... ایشان ... لشکر ...
... ایبک ...
... ایبک ... ایشان ...
... ایشان ... سپاه ...
... خراسان ...
... خان ...
... ایبک ...
... ایبک ... لشکر ...
... ایبک ...
... جنگ ...
... ابن اثیر ...

سعد راست کرد و حرکت تترخان و شاه مازندران ان مقدار مردم کشته شده بودند که جمعی از تجار که بعد از روز حرکت ملک رو
بانجا رسیده‌اند هفت هزار کس را کفن داده و در قبر نهاده‌اند و چون دیگر قدرت نداشتند و چون امیر اتابک از حرکت تترخان
که زینت مغلوب خواندیم رفت بعد از آن بیک روز در نصف ماه شعبان جمعی از سپاه بهم رسانیده بقصد ولایت بوزابه
که در ان اعمال چون مسعود اموال و اسباب بسیار داشت رفته منزلگیر [illegible] تمام اموال و اسباب و خزاین او را متصرف
گشت و قوت تمام پیدا کرد و سپاه از اطراف و اکناف روی باو نهادند و منزلگیر چون از آنجا بیرون آمده روی بجنگ بوز
نهاده در سلک هواخواهان او منتظم گشت و قوت تمام پیدا کرد و [illegible] زده کام تمام کرده [illegible] و دکا داشت
و از جمله وقایع این سال مخالفت نمودن سنقر همدانی با خلیفه مقتفی بامر الله و تربیت یافتن او از [illegible] و مفصل این مجمل آنکه
خلیفه مقتفی بامر الله [illegible] سنقر همدانی را [illegible] داده و او را [illegible] ولایت فرستاده بود و درین سال سنقر
همدانی [illegible] ولایت [illegible] که عبارت از قلعه [illegible] باشد آمده کس پیش [illegible] فرستاده پیغام داد که
[illegible] بیرون رود و [illegible] مخالفت [illegible] نشده در مقام [illegible] جنگ شده بعد از کشش و کوشش
بسیار [illegible] فرستاده پیغام داد که [illegible] ولایت [illegible] طاقت مقاومت
نیاورده روی [illegible] نهاده و بحال پریشان خود را ببغداد رسانیده و چون خلیفه برین حال اطلاع یافت از بغداد سپاه فرا وان بهم
رسانیده [illegible] ولایت سنقر [illegible] و خود بالشکر ببغداد آمد و سنقر چون طاقت مقاومت [illegible] در خود ندید
از ولایت خود برآمده بکوهستان درآمد و [illegible] ولایت او را [illegible] کرده [illegible] او بسیار [illegible]
[illegible] کرده و جمعی کثیر از سپاه [illegible] بقتل رسانیده [illegible] و بعد از [illegible]
بازگشته به بغداد آمده [illegible] خلیفه فرستاده [illegible] سنقر همدانی پیش ملکشاه رفته [illegible] همراه آورده [illegible]
[illegible] ولایت خلیفه نمود و چون [illegible] برین حال اطلاع یافت کس پیش خلیفه فرستاده [illegible]
[illegible] سپاه فراوان [illegible] فرستاده [illegible] سنقر همدانی بخواست که [illegible] برده او را [illegible] بکشاند
[illegible] کس [illegible] سنقر همدانی اطلاع یافت در مقام مخالفت [illegible] خود شد چون سنقر [illegible]
[illegible] زاده در مقام [illegible] دادن او شد [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] و اگر قبل ازین امری [illegible] رسیده باشد بعد ازین [illegible]
[illegible] خلیفه نباشد [illegible] فرستاده سنقر همدانی پیغام او را [illegible] رسانید [illegible]
[illegible] جمعی از [illegible] در نصف شب خود را [illegible] سنقر رسانید [illegible]
[illegible] سنقر [illegible] جمعی کثیر را بقتل رسانیده‌اند و سنقر [illegible]
[illegible] خود را از آن [illegible] اسباب و اموال و اسب [illegible] بسیار بهم رسانیده [illegible]
بجانب بغداد بازگشت و دیگر وقایع این سال آنکه در ماه ذی الحجه این سال سلطان محمد بن سلطان محمود سلجوقی بمرض سل وفات
یافت و مولد او در سنه ثمان و عشرین و خمسمایه هجری بود و در وقت مرض [illegible] تمامی سپاه او سوار شده [illegible]
[illegible] او درآمدند بعد از آن فرمود که تمامی خزاین او را از جواهر و زر نقد [illegible] و برده داشت [illegible]
[illegible] او درآوردند و او بر بالای منظری نشسته بود و [illegible] اسباب [illegible] و از طرف دیگر
حرمهای او تمام [illegible] شده در برابر او ایستادند و چون نظر او بر آن اسباب و اموال [illegible] افتاد
عاقل

ذا از طرف دیگر حرمهای بود که [illegible] و گفت سبحان الله این همه سپاه و غلام [illegible] و زن و فرزند و اموال [illegible]
هیچ کدام را قدرت آن نیست که [illegible] تغییر [illegible] و [illegible] از مرض من [illegible] کرد و بعد از آن [illegible]
و اموال او را [illegible] کرده هر کسی [illegible] و بعضی ارزانی داشت [illegible] برادر او [illegible]
[illegible] والی [illegible] بود [illegible] گفت من [illegible] که سپاه من [illegible] این [illegible] کرد [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] ولایت [illegible] و [illegible] که [illegible] و بعد از فوت [illegible]
[illegible] و بعضی از [illegible] سلطان محمد [illegible] رفت و [illegible] مخالفت پیدا شد [illegible]
[illegible] که برادر [illegible] ملکشاه بود و [illegible] سلیمانشاه [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مخالفت [illegible] از [illegible] بخوزستان [illegible] اصفهان آمده [illegible]
[illegible] شهر [illegible] بسیار [illegible] و بعد از [illegible] امرا و سپاه سلطان محمد [illegible]
[illegible] ایشان مخالف بود [illegible] سلیمانشاه [illegible] او [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] عمارات آن شهر [illegible] خراب ساخت [illegible] مردم [illegible]
[illegible] خود را [illegible] و درین سال امیر محمد صاحب [illegible]
[illegible] داشت [illegible] لشکر [illegible] اسمعیلیه فرستاد [illegible] ایشان تحصیل نمود [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible] از اطراف [illegible] کوهستان مردم [illegible]
سپاه او را بقتل رسانیده [illegible] اسیر کرده [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible] ایشان خلاص شده [illegible]
این سال در عراق [illegible] بسیاری [illegible] عراق [illegible]
[illegible] خراب شده [illegible] درین سال [illegible] شام آمده [illegible]
[illegible] او [illegible] غایب [illegible] خواهرزاده [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] درین سال خلیفه مقتفی بامر الله [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible] و پیشانی او مجروح شد [illegible] جراحت [illegible] بعد از [illegible]
صحت یافت

ذکر وقایع سال پانصد و چهل و پنج از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر

در اوایل این سال سلیمانشاه عم سلطان محمد [illegible] در موصل [illegible] بود [illegible] و [illegible] زین الدین علی کوچک
[illegible] قطب الدین مودود [illegible] آمده [illegible] سلیمانشاه و قطب الدین مودود [illegible]
[illegible] جمال الدین وزیر قطب الدین مودود [illegible] سلیمانشاه [illegible] زین الدین علی [illegible] قطب الدین مودود
تمام اسباب سلطنت [illegible] زین الدین علی کوچک [illegible]
[illegible] همدان فرستاده و چون بنواحی همدان رسید تمام امرا و [illegible] باستقبال او رفته او را
[illegible] تمام [illegible] آوردند [illegible] زین الدین علی کوچک [illegible] امرا سلیمانشاه را [illegible]
[illegible] سلوک [illegible] سلیمانشاه [illegible] این سال [illegible] از همدان بجانب [illegible]
[illegible] قطب الدین مودود [illegible] برین حال اطلاع یافته او را

از بیرون همدان گریخته بعرض [illegible] و بعد از آن از برای ارسلان ملک طول خطبه خواندند و از جمله وقایع این سال آنکه چون امیر مؤید ای‌ابه
بر اهالی خراسان [illegible] در ولایت قهستان و نواحی آن شوکت و استیلا بهم رسانیده در رجب و رمضان ماه ربیع الاخر بعزم قلعه
کرد [illegible] حصین است و انبارهای گنج و ملک [illegible] روزی که در جنگ از اسپ [illegible] این قلعه را فرمود که راست کردند و چون
آن قلعه در نهایت متانت و استحکام بود هر چند امیر مؤید سعی کرد اهالی قلعه در مقام مدافعت شده جمعی کثیر از سپاه امیر مؤید را
بضرب تیر هلاک ساختند آخر الامر امیر مؤید منجنیقها نصب کرده از اطراف و جوانب جنگ پیش برد و اهالی قلعه [illegible] بمقدار رفت و آمد
که داشتند جنگ میکردند عاقبت کار امیر مؤید از تکلیف هجوم آورده بالا رفت و قلعه را بجبر و قهر فتح نمود و اکثر اهل آن قلعه را تیغ
بیدریغ هلاک گردانید و اسباب و اموال خود در آنجا گذاشته ازین جانب بنیشابور مراجعت نموده در بیست و پنجم شهر جمادی الاول
شهر نیشابور درآمد و چند روزی آسایش کرده در اواخر ماه جمادی الآخر [illegible] مرتبت [illegible] هرات [illegible] بالضرب [illegible]
و چند روز بر گرفتن شهر [illegible] سعی نمود آخر الامر چون [illegible] زرق و آلات حرب کشته شدند و سپاه بسیار در آنجا جمع آمده
امیر مؤید از گرفتن آن ناامید شده باز گشت و این نوبت [illegible] توقفی کرد در نیشابور [illegible] متوجه شهر گنبد که از اعمال
طریثیث است [illegible] ولایت خراسان که اکنون احمد خربنده [illegible] روزی [illegible] نمود و او بجهت [illegible]
بران شهر مشغول شده و خرابی و فساد بسیار میکردند و از دست [illegible] معظم ارکان [illegible] اهل خراسان تنگ آمده بودند و چون
او [illegible] امیر مؤید شنیدند قلعه را [illegible] محصن [illegible] شروع در جنگ کردند و امیر مؤید فرمود تا باطراف
و جوانب آن قلعه عراده و منجنیق نصب کردند و چون [illegible] منجنیقها [illegible] مضطرب [illegible] شدند و احمد خربنده
چون دید که تاب مقاومت سپاه [illegible] بیرون شد نزد امیر مؤید فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و امیر مؤید
نیز ملتمس او قبول کرده [illegible] بزرگ [illegible] بعد از چند روز احمد خربنده
با [illegible] عیاران [illegible] شروع در حرکات ناپسندیده [illegible] زدن و مردم [illegible] کشتن و اموال ایشان را متصرف
شدن نمود و چون این نوبت [illegible] امیر مؤید رسید [illegible] جرأت [illegible] او را بدست آورده محبوس کرد [illegible]
[illegible] بجانب نیشابور مراجعت نمود و چون بنیشابور رسید فرمود که احمد خربنده را [illegible]
[illegible] خبر رسید که اهالی [illegible] اطاعت بیرون نهاده [illegible]
[illegible] و چون امیر [illegible] حالت [illegible] متوجه [illegible] کرده و چون بحوالی شهر [illegible]
رسید [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] امیر مؤید آمده [illegible] سلطان [illegible]
نیشابور [illegible] بسیار خوشحال شدند [illegible] امیر مؤید [illegible]
[illegible] سپاهیان [illegible] تواند گرفت و از جمله وقایع این سال
آنکه ملکشاه بن سلطان محمود در اصفهان [illegible] و تفصیل این مجمل آنکه چون بعد از فوت سلطان محمد
[illegible] اصفهان آمد [illegible] خلیفه مستنجد [illegible] فرستاده
[illegible] خطبه بنام [illegible] و چون [illegible] خلیفه عون الدین [illegible] وزارت [illegible] تمام
[illegible] این معنی [illegible] ملکشاه [illegible] خصوصیت
داشت [illegible] خلیفه مستنجد [illegible] خود علیحده بانواع

و دو ما [illegible] بگفت که مقصود من [illegible] ملکشاه [illegible] این فتنه و فساد از میان برخیزد [illegible] امرا
عظیم الشان [illegible] اقطاع [illegible] خواجه ابوالقاسم [illegible]
بهم آورد [illegible] قاضی همدان [illegible] صاحب جمال [illegible] دو هزار دینار [illegible] از هزار دینار [illegible]
خرید و باصفهان رفت [illegible] گفت [illegible] ملکشاه [illegible] خلیفه مستنجد [illegible]
[illegible] قبول این معنی کرده خواجه ابوالقاسم [illegible] عهد و پیمان درست کرد [illegible] چون خواجه ابوالقاسم [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] اکرام [illegible] ملکشاه [illegible]
و ملکشاه [illegible] خواجه ابوالقاسم کنیزک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و چون سلطان [illegible] ملکشاه [illegible] کنیزک [illegible]
بحرم ملکشاه [illegible] بسیار خوشحال شد [illegible]
جمال ظاهری فهم و فصاحت تمام داشت و حاضر جواب بود و چون [illegible] محرمیت تمام پیدا کرد ملکشاه [illegible]
طعام ملکشاه [illegible] خواجه ابوالقاسم [illegible]
در طعام ملکشاه [illegible] خواجه ابوالقاسم [illegible]
[illegible] خواجه ابوالقاسم چون این خبر شنیده [illegible] اصفهان [illegible]
و بعرض ملکشاه [illegible] از اصفهان بیرون آمده [illegible] علی الصباح چون
[illegible] ملکشاه [illegible] طبیب [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] خواجه ابوالقاسم [illegible]
[illegible] کنیزک [illegible] خواجه ابوالقاسم [illegible] همدان [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] کنیزک [illegible]
[illegible] خواجه ابوالقاسم [illegible] عون الدین [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه زین الدین علی کوچک نایب
صاحب موصل قطب الدین مودود [illegible] خلیفه مستنجد [illegible] فرستاده [illegible]
بغداد [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] زین الدین علی [illegible] خلیفه مستنجد [illegible] انواع رعایت [illegible]
[illegible] امیر حاج [illegible] این سال [illegible] وفات یافت امارت حاج [illegible]
[illegible] خطبه عباسیه
[illegible] این سال [illegible]
محمد بن یحیی [illegible]
[illegible] وفات یافت ذکر وقایع سال پانصد و پنجاه و ششم از هجرت [illegible]
از جمله وقایع این سال قتل سلیمان شاه بن سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی بود [illegible]

[illegible] سلیمانشاه [illegible] شرف الدین [illegible]

[illegible] امیر اینانج [illegible] ایلدگز [illegible] جهان پهلوان [illegible]

ودر نورستان تنقز فرصت نیافت و از غارت بس ازو شدن مصلحت نیافت الغرض در نهم شهر شعبان امیر ابوبکر و امیر اینانج در قاهر
ساده بیک بکر رسیده و نائره قتال و جدال میانه ایشان اشتعال یافت اول الامر ابوبکر و اکثر سپاه امیر اینانج اعتقاد منافقت
بکرده و بر لشکر ابوبکر بود او با واسطه شامت ترک عهد و پیمان که از جانب او هم رسیده بود شکست و نصرت بر امیر ابوبکر [illegible]
و ابوبکر و امیر اینانج بعد از شکسته شدن لشکر و سپاهش با جمعی معدود در بکان [illegible] از اسب او کریخته بجانب ری رفته و در قلعه تبرک متحصن گشت
و امیر ابوبکر او را تعاقب نموده در آن قلعه محاصره کردانید و چون امیر اینانج مسح اسعد او و سپاه نمانده بود شروع در غارت
و تضرع نموده مردم را در میان انداخت که امیر ابوبکر از سر گناه او در گذرد و چون الحاح و تضرع او از حد گذشت در دوم ماه
از قتل او امیر ابوبکر اجابت نموده امیر ابوبکر قلعه تبرک ری [illegible] گرفته بعوض آن جرابادقان و بعضی مواضع دیگر بنیز [illegible] بعد از آن
[illegible] داده و در قلعه تبرک سوی اعمال و نواب خود را نصب نموده مظفر و منصور بجانب همدان مراجعت فرمود و از جمله وقایع
این سال آنکه در ماه جمادی الاولی سلطان محمود بن محمد خان با امرا [illegible] متوجه نیشابور شده امیر مؤید ای به برادر شادیاخ نیشابور
محاصره نموده اند و از اول ماه جمادی الآخر تا غره ماه شعبان میانه ایشان محاربات و منازعات واقع بود و در اثنای این حالات
سلطان محمود را از امرا [illegible] خبر رسیده که او را یقین شد که عنقریب او را ضایع میسازند بنابرین بهانه حمام رفتن
از میانه ایشان بر آمده خود را بشهرستان نیشابور انداخت و گویند که این حیله امیر مؤید بود که با سلطان محمود [illegible]
نفاق هم رسانیده بود و چون ترکان [illegible] سلطان محمود فرار یافتند [illegible] محاصره نیشابور بر بسته شروع در نهب
و غارت ولایت خراسان کردند خصوصا شهر طوس را [illegible] غارت کردند که مزار کنبد امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا
[illegible] شد و بعد از رفتن ترکان از نیشابور امیر مؤید سلطان محمود را از شهرستان نیشابور آورده تا ماه رمضان [illegible]
او را کرفته میل در چشم او کشید و انچه از اموال و اسباب و جواهر نفیسه که او درین مدت از ترکان پنهان میداشت همه را امیر مؤید
متصرف شد و خطبه اولا در ولایت خراسان قطع نموده بعد از القاب خلیفه مستنجد بالله نام خود را در خطبه داخل کردانید و
امیر سلطان محمود و جلال الدین محمد را نیز کرفته میل کشیده و هر دو پدر و پسر را محبوس کردانید تا آنکه در آن بند فوت شدند
و بعد ازین واقع در نیشابور [illegible] و اجامره بسیار سر بر آورده شروع در بی اندامی کردند و هر شب خانهای مردم را سوخ
میکردند و [illegible] سر بعضی روزها مردم [illegible] و هر چند امیر مؤید منادی میکرد و در باب منع ایشان مبالغه مینمود اثری بر آن
مترتب نمیشد بنابرین فرمود تا جمعی از اعیان نیشابور را مثل نقیب النقبا ابوالقاسم زید بن حسن الحسینی و غیر ایشان کرفته و در بند کرد
و گفت این حرکات [illegible] و اوباش باشارت شماست و جمعی کثیر از اوباش را بقتل رسانیده و اما با وجود آن هیچ فایده
مترتب نشد [illegible] بیشتر از شهر [illegible] و از جمله خانهای که در آن فتنه خراب شد یکی مسجد عقیل بود که مجمع فضلا و علما بود و خزاین کتب
نفیسه که از [illegible] سابق توقف کرده بودند در آن مسجد [illegible] آتش زده سوختند و از مدارس [illegible] هشت مدرسه حنفیه
و [illegible] شافعیه بود خراب کردند و از کتب ایشان [illegible] و باقی [illegible]
امیر مؤید عمارت شادیاخ امر فرموده بعد از آن خود با لشکر از نیشابور بشادیاخ رفت و اصل بنای شادیاخ از جمله [illegible] عبدالله بن طاهر
[illegible] بوده و سبب بنا آنکه شادیاخ [illegible] بوده که روزی امیر عبدالله بن طاهر [illegible] منتظر [illegible] گذشته [illegible] و جوانب
شهر نیشابور را ملاحظه میکرد نظرش بر عورتی جوان در کمال حسن و رعنایی افتاد که اسب را آب میداد بر امیر عبدالله
از غایت زیبائی که آن عورت داشت عجب بسیار شد که آیا سبب چه تواند بود که کسی چنین جوان صاحب حسن را باین خدمت
[illegible] فرستاده باشد بنابرین کس فرستاده آن عورت را طلب داشت و چون آن عورت در پای قصر او حاضر شد امیر عبدالله

از وی پرسید که تو شوهرداری گفت آری شوهر دارم امیر عبدالله کس فرستاده شوهرش را طلبید و چون شوهر آن عورت آمد امیر عبدالله
از وی پرسید که ای جوان خدمت اسب بردن مناسب است [illegible] خدمت را زن خود که در کمال حسن و لطافت است چرا چنین کس
را برای چند [illegible] گفت ایها الامیر سبب این معنی ما میدانیم که خدمت اسب مناسب زنان نیست اما چکنیم که ظلم تو
ما را برین میدارد که زنان خود را باین خدمت میفرستیم امیر عبدالله را حیرت زیاده شده و چه از او وی پرسید گفت
همه تمام سپاه خود را در خانهای ما رعایا جای داده اکنون ما زن خود را در خانه گذاشته بخدمت اسب یا برای چیزی دیگر بیرون نتوانیم
[illegible] لشکر امیر [illegible] و اگر [illegible] برای کاری که داریم بیرون رویم [illegible] اسباب [illegible] داریم لشکریان امیر [illegible] بنابرین با خود
این معنی اختیار کرده ایم که زنان [illegible] باشند تا [illegible] حق سبحانه و تعالی ما را ازین محنت خلاصی کرامت فرماید و چون
امیر عبدالله این حکایت بشنید فی الحال از شهر نیشابور بیرون رفته در صحرا خیمه زده و سپاه خود را حکم فرمود که [illegible] بیرون آیند
بعد از آن شادیاخ را بنا نهاد [illegible] خود و سپاه خود بنا نمود [illegible] مقیم [illegible] خود و سپاه خود بنا کرده بود و بعد از
انقضای دولت طاهریه شادیاخ خراب شد تا آنکه در زمان الب ارسلان شخصی سبب بنا کردن شادیاخ را در اثنای حکایت
با الب ارسلان [illegible] امیر عبدالله [illegible] گفت شعار سلاطین اینست که [illegible] رعایا [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] شادیاخ را عمارت فرمود و هر جا که خرابی داشت [illegible]
و بعد از الب ارسلان سلاطین دیگر [illegible] محافظت و عمارت التفات ننموده تا آنکه باز خراب شد و الحال امیر مؤید عمارت
آن نموده خود با سپاه [illegible] از نیشابور بر آمده در آنجا ساکن شد و از جمله وقایع این سال آنکه صالح بن رزیک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] استقلال و استبداد تمام پیدا کرده و اکثر اعیان و امرا از مصر بیرون کرده [illegible]
[illegible] دختر او که زن عاضد بالله بوده [illegible]
کشتن صالح شده امرا و اعیان آن دولت را [illegible] ترغیب و تحریض نموده و بعضی [illegible] بسیار کرد تا آنکه [illegible]
کشتن صالح داده جماعتی را [illegible] پنهان ساخته و چون صالح بن رزیک خالی [illegible] در آمد [illegible] از هر
جوانب در آمده او را [illegible] مجروح ساختند [illegible]
حکایت
پیش عاضد بالله فرستاده و پیغام داد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بنی خفاجه [illegible]
[illegible] بنی خفاجه [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی خفاجه [illegible]
[illegible] بنی خفاجه بیرون آمدند و بنی خفاجه چون خبر توجه ایشان یافتند
[illegible] ایشان [illegible] تا آنکه دو منزل [illegible]
در آمده اند و چون [illegible] تمام رسیدند بنی خفاجه کس پیش ایشان فرستاده پیغام دادند که [illegible]

گیتی گرفته بودند ... سنتر و خرمهای بر سیده چند روز منتی شده و ایلم شما از ایشان انتفاع کنند القصه امیر ارغش و قیصر تجر جمعی ان
در مقام کشتن و گرفتن ایشان بوده‌اند و این پیغام را بر ضعف حال و قلت ایشان حمل نموده‌اند تا آنکه بنی خفاجه جمعی کثیر
از عقب ایشان در رسیده و که میان ایشان و بنی ایشان حایل شوند و چون بجهت تعقیب ایشان رسیدند از تعاقب
بنی خفاجه برگشته بیست هجوم بر ایشان حمله آوردند و شروع در جنگ کردند و در اثنای جنگ سپاه امیر ارغش و قیصر شکسته
روی بگریز نهادند و قیصر در معرکه بقتل رسید و امیر ارغش مجروح بیرون آمد و بنی خفاجه تمام اردوی و اسباب ایشان
تاراج کردند و از سپاه عراق جمعی معدود بیرون رفته و باقی برگشته شدند و در آن صحرا از تشنگی مردند و چون این خبر ببغداد
رسید وزیر عون الدین ابن هبیره با لشکری فراوان بعزم انتقام بنی خفاجه از بغداد بیرون آمد بر جانب نفر رفتند و چون الدین ابن هبیره
بدان صحرا رسید برگشته بازبغداد آمد بعد از آن بنی خفاجه جماعتی پیش خلیفه فرستاده معذرت خواستند و خلیفه چون
طاقت مقاومت ایشان نداشت با نمود معذرت ایشان قبول نمود و ارشاد ایشان رعایا و معتمد امین داران بوده باشند
و از جمله وقایع این سال کشته شدن والی مکه قاسم بن فلیته بن قاسم بن ابی هاشم الحسنی و سبب کشته شدن
او آن بود که وی بکی از امرا و خود را که با سپاه آن دیار نیک سلوک کردی و فرمان‌بری ایشان بسیار نمودی بقتل رسانید
و بواسطه آن سپاه او را بر وی در مقام نزاع و خصومت شده عموی عیسی بن قاسم که تربیت شده خبری نوشته او را طلب داشتند
و چون امیر عیسی بنواحی مکه رسید قاسم گریخته بکوه ابو قبیس رفته و در اثنای رفتن از اسب افتاد و جمعی از یاران عیسی او را رسیده
در ساعت سرش را از تن جدا ساختند و چون امیر عیسی شنید که قاسم کشته شد بسیار تاسف و ملامت خورد
و او را بعد از آن حکومت که بعیسی بن قاسم قرار گرفت و درین سال عبد المؤمن صاحب مغرب بجبل طارق که در ساحل دریا
بن طارق است رفته و ابتدا حال سواد کثرت آب و علفان موضع بنای شهری عظیم آغاز نمود و وجوه و فقرا و جمعی از
ساکن بود بعد از آن در اطراف و جهات نموده و درین سال جمعی از ترکمانان فارس چند دیه که بسیف در اقطاع ایران آورده و نزول کردند
و در وقت مراجعت در موضعی که کلیلی مشتاق ایشان ورود آمده ساختی ساختند و بعضی را بسیف فرقه قلع خود با ایشان
ایشان قتل رسانیده و اموال و اسباب ایشان را بالتمام متصرف شده و بازبقلاع خود در آمدند و از جمله وقایع این سال اتفاق
میان گرجیان و ملک صلیق بن علی صاحب ارزن روم محاربات بسیار وقوع یافت اما ملک صلیق در دست گرجیان افتاد
و خواهر وی شاه زنان که زن شاه ارمن سلطان بن ابراهیم بن سکمان صاحب خلاط بود تحف و هدایا بسیار پیش
گرجیان فرستاده برادر خود را خلاص ساخته و باز بولایت خویش حاکم گردانید و در روز دوشنبه پنجم شهر ربیع الآخر
این سال کمال حسن بن علی بن ابی جعفر که رکن الدین قنبق اسعید نام داشت بود وفات یافت و درین سال در خراسان
انقصه ابار بن سیشه که قبل از آن کسکس مثل آن کس بلاد ارض خراسان نشان نمی داد چه از بیستم دوم محرم تا پانزدهم شهر صفر علی
الاتصال باران می بارید که درین مدت بیست و پنج روز تمکیت باران منقطع نشد و مکس روی آفتاب ندیده و در علاقه و بلاد
برف و بسیار باران بسیار باریده نه این مقدار که در خراسان بارید و در جایهای شد و در ایشان چند دهنده بارید
بن علی که صاحب تجربت استثنا روا داشت و در ایام سر شد بلعد کمال شان و عزت داشت وفات یافت و در آخر
عمر ای ... صرف نیز نیست ذکر وقایع سال پانصد و پنجاه و ششم از هجرت سید بشر و علیه و آله التحیة من الملک الاکبر
در ماه صفر این سال امیر مؤید ای جانب تجر سخ قلعه دشکره از اعمال طوس که از اسلاف محکم و متانت آن قلعه در ولایت
طوس قلعه دیگر نبود رفته ابوبکر جاندار که از قبل مؤید حاکم آن قلعه بود محاصره نمود و چون اهالی طوس از دست جور و تعدی

ابوبکر و لشکر او بسیار رنجیده خاطر بوده‌اند درین وقت دفع او را غنیمت دانسته در مقام اعانت و امداد امیر مؤید آی پیش شدند
و چون ابوبکر جاندار دید که امیر مؤید آی به در باب گرفتن قلعه او جد و اهتمام تمام دارد و جمعی کس اعداء او فراهم کرده در
مقام حمایت و ناری شده و در بیستم شهر ربیع الاول با مان از آن قلعه فرود آمده و امیر مؤید آی او را نزد برده و تا او را بگریز مقید ساخته
نگاه داشتند و از آنجا فرمان فرمود تا بعد از فتح قلعه کستان که از ابوبکر بود که کندی مستحق دانست و ابوبکر نیز بر سپاه
امیر مؤید از قلعه فرود آمده اطاعت و انقیاد نمود و امیر مؤید او را رعایت کرده در سلک امرای خود منتظم گردانید و این کستان قلعه
ابیت که ابوبکر بی بند و تیغ شده تولد و هر کاو روز داده بودی دیگر نداده و بعد از آن امیر مؤید فوجی از سپاه خود بجانب اسفراین فرستاده و در آن
وقت اسفراین را پیش عبد الملک بن محمد بن علی کوچک حاجی که از بقیه حمی بود از کبرای خراسان مید گشته بود پیش عبد الرحمن پسرش
نقل سوء خلق بود داشت همقدر سپاه امیر مؤید بعد از چند روز پسر عبد الرحمن را دستگیر نمود و علاوه امیر مؤید شد و مبتلا و برو انفر
متصرف شده‌اند و همین سال امیر مؤید لشکری فراوان بخوارزم فرستاده و هر آن وقت خوارزم را امیر ارغش و ضبط داشت و چون او
خبر توجه سپاه امیر مؤید بجانب خوارزم شنید جمعی کثیر از سپاه خود در جایهای ملک بکوهی نگاه داشت و جمعی را بجنگ ایشان فرستاد
و چون سپاه امیر مؤید که در کمال غرور و کبر و تبختر بوده‌اند بالکل رسیدند جمعی قلیل ملاحظه کرده بجنگ ایشان آمده‌اند و ملاحظه کرده و از کمینگاه
نخستیده بر اجتهادات ایشان مخالفت نموده و روی بگریز نهاده و انقیاد از مسافت که کمینشده سپاه امیر مؤید را از برابر کمین گاه در
درگذرانید و درین وقت سپاه بسیار از کمین کاه بر آمده و از عقب ایشان شمشیر و خنجر تیز در آمده تا که سپاه امیر مؤید را بقتل رسانیده
و جمعی قلیل حرف و راه باز گذشته رو به جهت کلیل الحرف شیار بر رسانیده و از قبل ان شکست یافتن این فوج امیر مؤید فوجی دیگر بجانب
نرمج فرستاد که داخل ولایت سلطان شاه بود فرستاده و آن فوج نیز از اهالی شیخ شکست یافته متفرق گردیدند و از جمله وقایع این
این سال آنکه در روز سه شنبه هشتم ربیع الآخر از دعاة اسمعیلیه شاه دیه کیا محمد بن کیا بزرگ امید که مدت بیست و پنج سال
حکومت آن جماعت باستقلال کرده بود و جهد و حیله بسیار و کارها کرده بود در آن حقیقت وفات یافت و جماعتی که بزرگوار
کیا محمد بن بزرگ امید بر دست فدائیان او کشته شدند اسامی ایشان ثبت داشته بیشتر شد بتفصیل عباسی در نصفها
جماعتی که بقتل رسانیدند قاضی قهستان که قری او فرقه فدائی کشته شد در لشکرگاه سلطان سنجر بر دست ابراهیم ... و
در محرم سنه ... مری کشته شد و همچنین قاضی تفلیس که قتل رفیقان او بجهت عداوت ... در محرم ... بر دست ابراهیم
مؤید ... بقتل رسید و قاضی همدان که بجهت فتوی داده بود ... ... بر دست اسمعیل خوارزمی در محرم ...
بقتل رسید و امیر ... در جمادی الاولی ... بکر ... در لشکرگاه سلطان سنجر و شیخ خوارزم ...
بقتل رسید و همچنین ... ... و ناصر الدوله ... سنجر ... بر دست حسین کرمانی در ... محرم سال مذکور
کشته شد و هم در ماه شوال سال مذکور ... جوهر خادم که از جمله امرای سلطان سنجر بود و از کمال قرب و مرتبه ... مقدم
مقرب ... کشته بود بر دست یکی از فدائیان که آنکس شخص شده مقتول رسید و هم درین سال مذکور محمود ...
... امیر ... بود بر دست ابو القاسم ... کشته شد و در محرم سنه ... و ... امیر ...
... بن علی بن ... بر دست ... فدائیان ... بقتل رسید و هم درین سال مذکور ...
... و در ... بر دست ... و ... سال مذکور امیر ... بر دست ... فدائیان بر دست ...
کشته شد و در ماه رمضان سنه ... سلطان ... که حاکم ... بود ... از سلطان سنجر ...
بر دست ... کار ... اتفاق باتمام رسید و در سال پانصد ... از ... عباسی والی ... در بغداد ...

[illegible]

... بقتل رسید ... از بغداد ... سلطان سنجر ... [illegible]

سال پانصد و ... [illegible] ... بقتل رسید

ذکر حسن بن محمد بن بزرگ امید المشتهر بعلی ذکره السلام

[illegible] ... ولایت حسن بن محمد ... [illegible]

[illegible]

محرومات و جنگ بسیار [illegible] و کیفیت [illegible] آن قلعه [illegible] ماه محرم [illegible] الدین [illegible]

و تکمان از اطراف [illegible] سوار و پیاده [illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible] صلاح الدین

[illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خلق کثیر واصل شده بودند بنابرین [illegible] اسلام برفع رسوم شریعت و ابطال احکام انتقام خود نمود و بعد من شرور نفس [illegible]
من سیئات اعمالنا و از جمله وقایع این سال آنکه ابن مردنیش صاحب ولایات شرقی اندلس مدینه غرناطه را از دست
عبدالمؤمن گرفت و [illegible] عبدالمؤمن [illegible] خود [illegible] حضرت خود آورد و تفصیل این مجمل آنکه اهل غرناطه
کس پیش ابراهیم بن همشک که داماد ابن مردنیش بود و [illegible] اطاعت عبدالمؤمن در آمده و در سلک امرای او انتظام داشت فرستاده
پیغام دادند که اگر تو متوجه شوی غرناطه [illegible] نواب و عمال عبدالمؤمن را بیرون کرده شهر را تسلیم تو نمائیم پس ابراهیم
همشک با مردم غرناطه که طالب او آمده بودند متوجه [illegible] گشت و چون بشهر غرناطه در آمد مردم عبدالمؤمن بقلعه التجا
نمودند و کس پیش عبدالمؤمن [illegible] ابوسعید [illegible] ابن مردنیش فرستاد و ازوی امداد خواست و ابن مردنیش
دو هزار سوار از میان لشکر خود جدا کرده [illegible] ابراهیم فرستاد و ایشان قبل از رسیدن
ابوسعید بغرناطه رسیدند بعد از محاربه و مقاتله نواب و عمال عبدالمؤمن را از آن شهر بیرون کردند [illegible] ابوسعید با سپاه
بغرناطه رسید و آتش جدال و قتال میانه ابراهیم همشک و ابوسعید بالا گرفت و جمعی از مردم [illegible] رسیدند که از آنجمله
[illegible] ابراهیم [illegible] ابوسعید با جمعی معدود [illegible] رفت و چون این خبر بعبدالمؤمن
رسید فی الحال پسر خود ابویعقوب یوسف را با بیست هزار سوار جرار بمدد ابوسعید فرستاد و عبدالمؤمن خود از عقب
برآمده [illegible] متوجه شد و ابن مردنیش چون خبر یافت که عبدالمؤمن [illegible] با بیست هزار سوار [illegible] ابراهیم
همشک فرستاده [illegible] سپاه فراوان بهم رسانیده متوجه غرناطه شد و چون ابن مردنیش [illegible]
در ظاهر شهر فرود آمد [illegible] هزار سوار که قبل ازین [illegible] فرستاده بود [illegible] ابراهیم همشک با سپاه خود
[illegible] عبدالمؤمن [illegible] ابویعقوب یوسف با سپاه [illegible]
[illegible] ابراهیم بن همشک [illegible] اطراف و جوانب [illegible] سوار [illegible] ایشان
[illegible] عبدالمؤمن [illegible] اکثر سپاه ایشان
[illegible] ابراهیم [illegible] عبدالمؤمن [illegible]
[illegible] عبدالمؤمن [illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه خلیفه مستنجد
[illegible] بعد [illegible] بود [illegible]
[illegible] صاحب آن قلعه [illegible] بود [illegible] آن قلعه
[illegible] آن غلام [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه مستنجد [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] و از جمله وقایع
این سال آنکه [illegible] اسلام [illegible] آذربایجان رسانیده بعد از قتل
و غارت بسیار زنان و فرزندان اهل اسلام [illegible] و چون بگرجستان رسیدند
زنان ایشان [illegible]
[illegible] زنان ایشان [illegible] اهل اسلام [illegible] و چون این خبر بشمس الدین ایلدگز صاحب آذربایجان

از اطراف و جوانب سپاه بهم رسانیده متوجه گرجستان گشت و از حکام اسلام شاه ارمن بن سکمان قطبی صاحب خلاط و پسر آقسنقر
صاحب مراغه نیز جمعیت کرده بشمس الدین ایلدگز [illegible] زیاده از پنجاه هزار سوار متوجه ولایت گرجیان شدند بشرف اسلام
و چون بآن حدود رسیدند قریب [illegible] میانه مسلمانان و گرجیان جنگ [illegible] از امرای گرجیان پیش امیر شمس الدین ایلدگز
آمده بشرف اسلام مشرف گشت و گفت [illegible] جنگ با گرجیان در ولایت ایشان [illegible] آن مقدار [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مسلمانان [illegible]
شده [illegible] ایشان [illegible] اسلام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] جنگ [illegible] ایشان [illegible]
شمس الدین ایلدگز [illegible] سپاه اسلام [illegible] سپاه [illegible] اسلام
[illegible] جنگ [illegible] آن جماعت [illegible]
[illegible] گرجیان [illegible] قتل عام کردند [illegible]
خلاص [illegible] تمام [illegible] ایشان را اسیر و دستگیر نمودند
مظفر و منصور بجانب آذربایجان مراجعت [illegible] گرجستان [illegible] امیری [illegible] ایشان بر آمده بشرف اسلام مشرف
شده بود [illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه میان امیر حاج [illegible] و امیر مکه [illegible] آمده [illegible]
[illegible] امیر حاج [illegible] ایشان را بقتل رسانیده [illegible]
[illegible] خلایق بسیار بقتل رسیدند [illegible] امیر حاج [illegible] مکه [illegible]
حاج [illegible] بجانب عراق مراجعت نمودند و چون [illegible] ایشان را برده بود [illegible] مردم پیاده
[illegible] شیخ ابوالحفص [illegible] مردم [illegible] باتمام رسانیده [illegible]
[illegible] باتمام رسانیده [illegible]

ذکر وقایع سال ثمان و خمسین و خمسمائه [illegible]

از جمله وقایع این سال آنکه
در ماه جمادی الاول عبدالمؤمن صاحب بلاد مغرب و افریقیه و اندلس بعد از آنکه مدت سی و سه سال [illegible] استقلال حکومت آن
ولایت کرده در [illegible] وفات یافت و قبل [illegible] امرای موحدین [illegible]
[illegible] ابویعقوب یوسف [illegible]
[illegible] عبدالمؤمن وفات یافت [illegible]
[illegible] امرا و اعیان
دولت ابویعقوب یوسف بیعت کردند [illegible] عبدالمؤمن [illegible]
[illegible] عبدالمؤمن [illegible] شریعت [illegible]
[illegible]
و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible] بجانب ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه بهم رسانیده متوجه جنگ [illegible] بعد از کشش و کوشش بسیار

نیم [illegible] حضرت بر بزم [illegible] ملک و دیده و شاه و مانند آن باجی محمود و البساوه خود و [illegible] زندان رفت که بر پسر و برادر [illegible]

خراسان از نواحی طوس و دامغان بستد یافت و دو میان امیر احمد کرد و امیر مؤید مودت و محبت قدیم بود و درین وقت که امیر [illegible]

ارسلان بن طغرل را در عراق بسلطنت نشانیدند و مهمات ایشان فرو گرفت و ارسلان طغرل جهت امیر مؤید خلعت و علم با انواع تحف

فرستاد و منشور تمام خراسان جهت او فرستاد و امیر مؤید خلعت ارسلان را استقبال نموده و در تمامی ولایت خود خطبه بنام ارسلان

بن طغرل خواندند و ولایت خراسان جرجان و دهستان بجز از انشا و ایل ارسلان بر اتر خوارزمشاه تعلق داشت و مردم [illegible]

و در دست توان بود و ایشان خطبه بنام سلطان سنجر [illegible] که فوت شده بود میخواندند و مرده را امیر گفتن داشت و او نیز

خطبه بنام سلطان سنجر میخواند بدین عنوان اللهم اغفر للسلطان السعید المبارک علی المسلمین سنجر و بعد از این نام او را

میگرفتند و قرآن [illegible] میخواند و بعد از وفات سلطان سنجر نام امرا خود خطبه یاد میکردند و از جمله وقایع این سال

آنکه ملک نور الدین محمود در پای قلعه [illegible] که از قلاع فرنگ بود از دست فرنگیان هزیمت یافت [illegible]

[illegible] که نزدیک [illegible] واقع است آمده [illegible] ملک نور الدین از آنجا کریخته [illegible]

و این واقع در میان ارباب تواریخ عرب مشهور و معروف [illegible] است و سبب هزیمت یافتن ملک نور الدین آن بود که

سپاه او را [illegible] از دست فرنگ [illegible] بود و چون در اثنای راه قلعه [illegible] که از [illegible]

قلاع فرنگ بود [illegible] محاصره نمود و [illegible] ملک نور الدین در مقام کرفتن آن قلعه شده [illegible] محاصره نمود

چند روز [illegible] قلعه [illegible] قرب [illegible] سپاه ملک نور الدین [illegible] کرد و [illegible]

[illegible] سپاه ملک نور الدین [illegible] آن [illegible] چند [illegible] فرنگی پیدا شده و انجمن بود که فرنگیان

[illegible] کرده و [illegible] چون مسلمانان [illegible] و فارغ البال [illegible] متعلقان خود [illegible]

اگر کسی [illegible] بر ایشان [illegible] که در روزی که ایشان غافل باشند بر ایشان [illegible] دست بردی [illegible]

[illegible] موافقت [illegible] ایشان [illegible] بر سپاه ملک نور الدین [illegible] که اسب [illegible]

[illegible] ملک نور الدین [illegible] بر اسب [illegible] و بعد از [illegible]

[illegible] میکرد و اسب [illegible] و از جای [illegible] و درین وقت از فرنگیان [illegible] ملک نور الدین کرد و [illegible] جانب

[illegible] ملک نور الدین [illegible] این حالت [illegible] سواری [illegible] ملک نور الدین [illegible]

[illegible] بود کردن او را از اسب [illegible]

[illegible] ملک نور الدین [illegible] بیرون رفت و فرنگیان [illegible] رسیده [illegible] ملک نور الدین [illegible]

[illegible] ملک نور الدین [illegible] بغارت داده [illegible]

[illegible] ملک نور الدین [illegible]

[illegible] فرنگیان [illegible] ملک نور الدین [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] فرنگیان [illegible]

[illegible] ملک نور الدین [illegible] سلاح [illegible]

[illegible] او انجمان

محصور شد [illegible] ایشان [illegible] بود [illegible] رسیده بود [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] و کشته شده بود [illegible]

[illegible] برتبت [illegible] رسانیدند و درین وقت [illegible] ملک [illegible]

[illegible] و فقها و زهاد و صوفیه بسیار [illegible] سپاه [illegible] نمود [illegible]

[illegible] ملک نور الدین [illegible] شنیدند این سخن بسیار [illegible] شده و [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] همه [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] ملک نور الدین [illegible]

[illegible] فرنگیان [illegible]

[illegible] ملک نور الدین [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ملک نور الدین [illegible] صلح [illegible]

[illegible] صلح [illegible]

[illegible] فرنگیان [illegible]

[illegible] ولایت خود مراجعت نموده اند و باقی احوال

ایشان با ملک نور الدین در وقایع سالها آینده مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال آنکه خلیفه مستنجد بالله

عباسی [illegible] سلطان [illegible]

و چون [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] مستنجد بالله [illegible]

ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible] مصطفی [illegible] علیه و آله

التحیة من الملک الاکبر در اوایل این سال که ملک نور الدین محمود از [illegible] لشکر جمع آورده [illegible]

[illegible] فرنگ [illegible] فرنگیان رسید [illegible] سپاه [illegible] سوار و پیاده [illegible]

[illegible] فرنگ [illegible] صاحب انطاکیه [illegible] صاحب طرابلس [illegible]

سلطان فرنگ [illegible] ملک نور الدین محمود [illegible] اسلام [illegible] سپاه [illegible]

ملک نور الدین محمود و قطب الدین مودود بود و نجم الدین و فخر الدین قرا ارسلان صاحب حصن کیفا الغصه چون در پای قلعه حارم که سپاه اسلام
فرو گرفته اند امرا و فرنگ نیز سپاه فراوان بهم رسانیده متوجه جنگ ایشان شدند و چون افواج فرنگ نزدیک رسیدند ملک نور الدین
محمود فرمود تا سپاه او از پای قلعه حارم کوچ کرده روی بر مراجعت نهاده و غرض ملک نور الدین آن بود که ایشان را بدان واسطه از نزدیکی قلعه دور ساخته
در صحرا بر ایشان حمله آورد و ستیغها از زنگیان در عاقبت سپاه ملک نور الدین کردند الا آنکه رای او را فته دانسته که این عمل کرد و فریب
و اهل این فوج لشکر آراسته برای جنگ کردن حتی خوانند تا بین زنگیان فان غرور کشیده شروع در بازگشتن کرده بودند ملک نور الدین
این حال را مشاهده نمود و نوبت که آن حیله او اثر کرده بود و پیش رفت با فوج خود بازگشت و امرا فرنگ نیز چون دیدند که سپاه
ملک نور الدین متوجه ایشان است نیز صفوف قتال بیاراستند پیادها را پیش سواران در جنگ کرد و بازگشتند و ملک نور الدین محمود در میمنه
و میسره و قلب و جناح آراسته متوجه ایشان برگشت و میمنه ملک نور الدین جیحان و فخر الدین قرا ارسلان صاحب حصن کیفا داشت
و میسره زین الدین علی کوچک با لشکر موصل و ملک نور الدین در میمنه و میسره چنین لشکر آراسته بود که باید شاه این مقدار صبر کنید که اولا
زنگیان بر شما حمله آرند و بر هر کدام که حمله آورند بعد از آنکه مقاومت روی بگریز نهند و ایشان را در تعقیب خود آن قدر دور برند که سواران
از پیادها دور شوند بعد از آن پیادها را پیش برداشته از عقب سواران روی آرند اتفاقا غیر موافق تقدیر افتاد و بعد از آنکه صفوف سپاه
و جانبین برابر یکدیگر راست شدند سواران فرنگ پیش دستی نموده بر میمنه سپاه اسلام حمله آوردند و فخر الدین قرا ارسلان با سپاه خود
و جیحان بمقتضای قرارداد عمل نموده بعد از اندک مقاومت روی بگریز نهاد و سپاه فرنگ دلیران از عقب او روان شدند
و چون قدری مسافت از پیادهای خود دور افتادند زین الدین علی کوچک با سپاه موصل از میسره در آمده بر پیادهای ایشان حمله آورده
در یک لحظه تمامی ایشان را بدم شمشیر ساختند و اکثر ایشان را اسیر و دستگیر ساختند که در این اثنا سواران فرنگ بازگشته
و فخر الدین قرا ارسلان نیز عنان برگردانیده از عقب ایشان در آمده و از آن جانب زین الدین علی کوچک بعد از قتل و اسیر پیادها
بر ایشان برگشت و از جانبی سپاه و قلب بر ایشان حمله آوردند و از جانبی دیگر تو همه در جناح قرار یافته بودند روی با ایشان نهاده
منهزم گردانیدند ایشان را در میان گرفته شروع در قتل و کشش کردند و هیچ یک جای نرسید که جمع سرداران فرنگ اسیر شدند
حتی برنس صاحب انطاکیه و قمص صاحب طرابلس و شیخ الفرنگیان ابن جوسکین و دیگر طغاة و بزرگان بسیار بدست افتادند
و چندان غنایم و اموال و اسباب بدست مجاهدان در افتاد که از شماره بیرون بود و قلعه حارم فتح شد و ملک نور الدین سپاه
موصل و فخر الدین قرا ارسلان را بعد از رعایت بادشاهانه رخصت مراجعت فرموده و خود با سپاه خاصه خود عزیمت تسخیر
قلعه بانیاس که در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه بحوزه معین الدین انز بزرگ داده بود و متعلق داشت و بعد از محاربه و مقاتله بسیار
قلعه بانیاس را نیز فتح نموده و در پای آن قلعه یک چشم برادر ملک نور الدین نصر الدین امیر امیران ضایع شد ملک نور الدین از جهت
تسلی او فرمود که ای برادر اگر از ثواب این غزا و ثواب این بیعت در اعمال معالم شریعت محمدی علیه و آله شرایف تحیات بجو رسید
کم شده بر تو عیان و واقف کردی مرا بنده از روی این انچه که سرشکی آن چشم دیگر نیز مشتاق آن چشم می شد و از جمله امور یک دال بود
بر اقبال دولت ملک نور الدین ~~آن بود که وی یک~~ آن بود که وی یک تکین را تربیت داشت که او را با سعد کمال جنگی گرفتند
و فرمان آن وقت تربیت آن غلام بوده و حوالی قلعه بانیاس ار تا می بستید و در حقیقت نوبت افتاده و بعد از مدتی که قریب بود
و تسخیر داوران موضع که نسبت با شد ملک نور الدین یکم شده و آن گرفته مستقل گشت چنانچه او را به شاه و اکمال من است انگلیس من
در غلام جنگی در حوالی قلعه بانیاس افتاد و ایشان چون بدان موضع رسیدند تفحص نموده اند انگشتر من پیدا شد و ملک نور الدین
را خوشحالی عظیم روی داد و شعرای عرب در باب پیدا شدن آن نگین را اشعار گفته صلات ارجمند یافته و در تاریخ ابن اثیر

بن الاثیر جزری که مسطور است که در وقت فتح قلعه بانیاس برهین الدین اتشکر آن قلعه را در تاریخ مذکور بجنگیان داده بود و معاونت ملک نور الدین
محمد مقرر بوده و در باب گرفتن آن قلعه سعی بلیغ نموده بر سینه بعضی از طرف اعدا از فتح قلعه و در حضور ملک نور الدین با او گفتند که امروز
الی سیام ما وی بسبب فتح این قلعه کمانی تو بخست و بندگان برهین الدین ارزانی که در زمان برهین الدین اتشکر با الا استغفار نمود و افزود گفت
بکلمه شغلی دیگر دانست که بعد از آن عذاب دوزخ نجات یافت چه بواسطه آنکه این قلعه را بکفار داده بود و تا این زمان معذب بود و از
جمله وقایع این سال آنکه ترکان قارلیغ ماوراء النهر بیرون کرده شده و باعث بر بیرون کردن ایشان آن بود که خان خانان ملک چین و ختا
ولایت سمرقند و بخارا و نواحی آن را بجغری خان بن حسین تکین داده بود و جغری خان اصل از بادشاه زادهای آن ولایت بود و در این اوقات
چون قارلیغ در ماوراء النهر بسیار شده بودند و همه صاحب سلاح و است خان خانان از روی حزم و اندیشه بادشاهانه که از وقوع قبل از وقوع
آن مهلکه پیش جغری خان فرستاده و پیغام داد که باید قارلیغ را از سمرقند و بخارا بیرون کرده بکار شغل زراعت و از آنجا نیز بیاید که بفعل رعایا
مشغول باشند و سلاح بسیج و بر پشت خود نگاه ندارند و اگر در این باب از اطاعت امر تو بیرون روند صلاح آنست که مقتضای وقت بایشان
دفع کردن لازم است و چون این حکم بجغری خان رسید جغری خان نزدیکان آن قوم را طلبید و مضمون حکم خان خانان را بایشان
رسانیده و ایشان قبول این معنی نکردند و بیرون رفتن از ولایت سمرقند و بخارا را بسیج و چاکری قرار نمودند و چون جغری خان
در این باب حد اهتمام تمام بیش گرفت قارلیغ با یکدیگر متفق شده و زبان دادن را هیچ یک از ترکان غز سر ولایت خراسان
استیلا یافته اند با غز و اتراک دیگر متفق گشتند تا بیرون از سمرقند بیرون آمده در حدود بخارا جمع شدند و پیش کار را فقیه محمد بن عمر
بن برهان الدین عبد العزیز حقیقت حال با جغری خان نوشته معروض داشت که ترکان قارلیغ در مقام محاربت اند و مقرب است
او بر شهر بخارا مستولی میشوند و باید که شکر ایشان را دفع نماید جغری چون این خبر شنید در ساعت با لشکری فراوان از سمرقند متوجه
بخارا شده و بخارا خود را بجورت ایشان رسانیده و که بعجلت اسعد خبر دار نشدند الغصه بعد از رسیدن جغری خان میان ایشان جنگ
واقع شده و اکثر قارلیغ بقتل رسیدند و بقیه السیف گریخته در جنگها و بیشها در آمدند و سپاه جغری خان ایشان را تعاقب نموده
اکثر ایشان را تقتل الصاحب نمود و اکثر ایشان را بقتل رسانیدند و اکثر ایشان را تقتل رسانیده از شهر اصفهان و شهر
بیرون بودند و ماوراء النهر از شر ایشان خلاصی یافت و بعد از آن بسبب حادثی آن طایفه در ماوراء النهر ظاهر شده و از جمله وقایع
این سال آنکه برصلاح الدین سنقر که اصل از ممالک سلطان سنجر بود و بمرتبه امارت رسیده بود و ولایت طالقان و غرجستان
خراسان استیلا یافت و تقلیع مستحکم از آن ولایت بود و بعد از انقراض غز آمده و بامر او که بر خراسان مستولی گشته شد معانا [illegible]
بر عاقبت حال خود برسید و از جمله وقایع این سال آنکه گشته شدن ایتکین صاحب هراة بود و منشأ کشته شدن او آن بود
که چون میانه ایتکین و امرا از خراسان مصالحه و معاهده بود و وقایع ما تکیند اینان جمع داشت جمع در ولایت غور کرده و در
ماه رمضان با لشکری انبوه بجانب غور رفته و میان ولایت را فتح نموده در نواحی بنت سنانه و طغز تکین که از قبل احکام غور ولایت
والی آن ولایت بود محاربه واقع شده و ایتکین در محاربه غالب آمده آن ولایت را از دست طغز تکین گرفته بیکی از بزرگ زادهای
غور که در آن زمان قوت او بیشتر بود سپرد و بعد از آن اکتفا بدان نکرده شروع در گرفتن باقی ولایت غور کرد و ملوک غور چون بر این حال اطلاع یافتند
در اطلاع از ولایت و جوانب لشکرها جمع آورده متوجه محاربه او شدند الغرض در معرکه قتال رسیده و اکثر سپاه او بقتل رسیدند
و بقیه السیف کمال ابتر و پریشان ازگریخته کنار هراة رفتند و از جمله وقایع این سال آنکه چون شاه مازندران رستم بن علی چون که
در وقایع سنوات سابقه مذکور گشت از پیش ملک غلام ایرموریانی به مزیمت یافته مراجعت نموده بود و لشکر بر ولایت قومس که
عبارت از بسطام و دامغان و نواحی آن باشد استیلا یافته در این سال شاه مازندران در مقام انتقام گرفتن شد و سپاه فراوان

جمع آورده و یکی از امرای خود را که ییناق قزوینی نام داشت با لشکری انبوه بر سر لشکر غلام امیر موید ای به فرستاد و چون لشکر غز برو رسید سابق الدین
قزوینی سینه از غز استعداد کرد به خود و منهزم رفع او شد و در حدود دامغان بسیار هم رسیدند اما سابق الدین [illegible]
[illegible] نمود و خود را به سپاه لشکر زد که هنوز ایشان تعبیه جنگ نکرده بودند بنابرین سپاه لشکر طاقت مقاومت نیاورده
روی بگریز نهادند و لشکر او جمعی [illegible] پیش صاحب امیر موید رفت و سابق الدین [illegible] شاه مازندران بر
بر ولایت قومس مستولی گشت و از جمله وقایع این سال آنکه چون عبدالمومن در ولایت مغرب [illegible] قبایل عرب
مغرب [illegible] کردند و بر خود و امر ساخت از دو اطاعت ابو یعقوب یوسف بن عبدالمومن بیرون رفته در کوههای خود متحکم
شدند و ابو یعقوب چون برین حال اطلاع یافت برادر خود را با سپاه فراوان به جنگ ایشان فرستاد و قریب به [illegible] سال
میانه ایشان محاربات واقع شد آخرالامر سپاه برادران عبدالمومن غالب آمدند و در [illegible] تجری منهاج
در معرکه بقتل رسید و جمعی دیگر از اعیان آن قبایل در آن معرکه هلاک شدند [illegible] ایشان من کل الوجوه فرو نشست و در آن [illegible]
قبایل دیگر نیز [illegible] گشتند که ایشان کاری از پیش توانند برد از ایشان نیز قدم از دایره اطاعت
بیرون نهاده و در مقام تمرد و عصیان در آمدند و چون [illegible] بر گشته شدند قبایل [illegible] سایر احکام و قبایل
[illegible] دامن عافیت کشیده در مقام اطاعت و انقیاد شدند و در این سال محمد بن [illegible] خراسان رفته جمعی کثیر
از آن طایفه را بقتل رسانید و اموال تمام سپاه را به دست آورد و مظفر و منصور مراجعت نمود و در این سال ابوالمظفر [illegible] خلف ملک [illegible]
[illegible] پنجاه سال بود و در [illegible] سال حکومت سیستان مستقل کرد وفات یافت و پسرش شمس الدین ابوالفتح احمد بن [illegible]
بجای پدر حکومت آنجا بر دست گرفت و در این سال از مشاهیر فضلا قاضی ابوبکر [illegible] صاحب تصنیف بود و در [illegible] مقامات
و در ماشید مقامات حریری وفات یافت **ذکر وقایع سال پانصد پنجاه و چهار از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر**
در ربیع الاول این سال شاه مازندران رستم بن علی بن شهریار بن قارن وفات یافت و پسرش علاءالدین حسن وفات او را پنهان داشت
تا آنکه جمیع قلاع مستولی شد بعد از آن پدر خود را مدفون ساخت و چون خبر فوت رستم شهرت یافت امیر اینانج صاحب جرجان
و دهستان حقوق شاه مازندران بیکطرف نهاده با پسرش علاءالدین در مقام محاربت شد آخرالامر غیر از نام [illegible]
حاصل نکرد و علاءالدین جمیع ولایت پدر را باستقلال متصرف شد و از جمله وقایع این سال آنکه در اوایل این سال امیر موید لشکر
بجزم تسخیر شهر نسا فرستاده بود و سپاه امیر موید در ماه جمادی الاول آن شهر را محاصره داشتند و هیچ کاری از پیش [illegible]
[illegible] شاه و [illegible] سلطان لشکری انبوه بر سر شهر نسا فرستاد و چون مردم امیر موید که مدتی در آنجا بودند خبر توجه
سپاه خوارزم شنیدند ترک آن نموده عنان عزیمت بصوب [illegible] منعطف داشتند و خوارزمشاهیان [illegible]
والی نسا در مقام اطاعت و انقیاد خوارزمشاه در آمده سکه بنام او کردند [illegible] سپاه خوارزمشاه [illegible]
متوجه نسا بودند و چون امیر موید از توجه ایشان جانب [illegible] خبر یافت او نیز استعداد جنگ کرده [illegible] به عزم محاربه
ایشان بیرون آمد و ایشان چون برین حال اطلاع یافتند ترک آن عزیمت نموده عنان عزیمت بصوب دهستان که امیر اینانج
داشت منعطف داشتند و امیر اینانج [illegible] طاقت مقاومت خوارزمشاهیان [illegible] امیر موید التماس امداد [illegible]
لشکری مستعد به دهستان فرستاد که در مقام امداد [illegible] امیر موید حضور [illegible] قایم بود [illegible] پیش او فرستاد
[illegible] خوارزمشاهیان [illegible] و امیر موید التماس امداد داشته لشکری مستعد به دهستان فرستاده که در مقام امداد و یاری
امیر اینانج [illegible] رسانیده [illegible] خوارزمشاهیان [illegible] تواند نمود و قبل از رسیدن سپاه امیر موید خوارزمشاه

موید خوارزمیان و سپاه او دهستان که در مقام امداد و یاری امیر اینانج [illegible] که امیر اینانج چون از جانب علاءالدین پسر شاه مازندران
وعده تمام داشت که [illegible] علاءالدین [illegible] لشکر امیر موید را [illegible] پیش خود نگاه داشت و در این
امیر موید شهر هراة را به تصرف در آورد و سبب گرفتن امیر موید هراة را آن بود که چون در سال سابق والی هراة امیر [illegible] در غور
کشته شد یکی از امرا که مشهور به [illegible] الدین بود بر شهر هراة مستولی شد و او با امرای غزان اتفاق و یاری قدیم بود بنابرین کس پیش غزان [illegible] جنگ
فرستاد که من هراة را [illegible] و چون غزان [illegible] گرفتن هراة [illegible] الدین ظاهرا از
ترس [illegible] آن بلد با غزان جنگ میکرد و باطنا با ایشان اتفاق داشت و کس پیش ایشان فرستاده پیغام میداد که جمعی
از اهالی این شهر بسیار [illegible] رضای ایشان [illegible] شهر را تسلیم شما نمایم [illegible] ناچار [illegible] جنگ باید کرد تا ایشان شاید که
در اثنای جنگ کشته شوند آخرالامر [illegible] الدین ظاهر شده و اهالی هراة او را بقتل رسانیدند و ابوالفتوح علی بن فضل احمد
[illegible] امیر خود ساختند کس پیش امیر موید صاحب [illegible] فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و از برای دفع غزان امداد
خواستند و امیر موید در ساعت غلام خود سیف الدین تنکز را با لشکری جرار بجانب هراة فرستاده و لشکری دیگر بجانب مرو
و سرخس که محل اقامت غزان بود تعیین نمود و این جماعت پیش از سیف الدین [illegible] بسرخس و مرو رسانیده [illegible]
و اسباب غزان [illegible] بجانب [illegible] مراجعت نموده اند و چون غزان این حال خبر یافتند
ترک محاصره هراة کرده بجانب مرو مراجعت نمودند و سیف الدین [illegible] داخل شهر هراة در آمده و بر سر حکومت قرار گرفت
و از جمله وقایع این سال آنکه میان حاکم قونیه روم قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان و میان یاغی ارسلان بن دانشمند صاحب
ملطیه محاربه عظیم روی نمود و قلج ارسلان طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاده متوسل بقیصر روم شد و قبل از آنکه لشکر
قیصر روم بمدد او آید [illegible] یاغی ارسلان [illegible] یاغی ارسلان فوت شد و سبب محاربه میان قلج ارسلان
و یاغی ارسلان آن بود که قلج ارسلان دختر ملک صلیق بن علی بن ابی القاسم را در سلک ازدواج خود کشیده بود و ملک صلیق دختر
خود را با جهاز بسیار [illegible] قلج ارسلان میفرستاد که یاغی ارسلان [illegible] بر ایشان گرفته عروس را با تمامی
اسباب و اموال دستگیر نموده [illegible] قلج ارسلان [illegible] دانشمند [illegible]
[illegible] برادرزاده خود ذی النون بن محمد دانشمند [illegible] موجب
موجب [illegible] قلج ارسلان [illegible] حال اطلاع یافت لشکری انبوه [illegible] رسانیده و بر سر یاغی
ارسلان رفت و [illegible] بقیصر روم متوسل شد و چون یاغی ارسلان فوت شد قلج ارسلان [illegible] ولایت او [illegible]
[illegible] ابراهیم بن محمد [illegible] قلج ارسلان مصالحه نموده [illegible] ذی النون بن محمد برادر ابراهیم [illegible]
[illegible] قلج ارسلان ملک شاه [illegible] روم [illegible] مصالحه نموده اند و در این سال
[illegible] قزوین قلعه [illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] قزوین [illegible] اهالی قزوین با ایشان محاربه
واقع شد [illegible] قزوین [illegible] کشته شدند و در تاریخ ابن اثیر [illegible]
مقتول قزوینی حکایتی عجیب نقل کرده و خلاصه آن حکایت اینست [illegible] از ثقات [illegible] نقل کرد که [illegible] مقتول مردی بود
در کمال شجاعت و [illegible] اکثر اوقات پیش [illegible]
و عادت او آن بود که در وقت جنگ [illegible] سرخ بر سر [illegible] اتفاقا [illegible] پیش [illegible]

بی آمده و گفت مرا بخاطر میرسد که ازدحام اسمعیلیه در سر این شهر متوجه جنگ ایشان خواهند شد و من این عصا به پسر خود بر تربت
من پیش صد دم خواهم رفت و فرزند من در آن جنگ کشته خواهد شد و عصا بعد از کشتن من باز میگردند اتفاقاً آن صبح دمید
آوازه ملاحده در شهر قزوین پیچید و کل سواد بجنگ ایشان رفتند از وطاب علم میگفت که چون من این خبر شنیدم من نیز
بیرون رفتم و در خاطر من حکایت آن مرد بود و چون بآنجا رفتم دیدم که اهالی قزوین نعش آن مرد را با پسرش و عصا بر سر بسته
باز گردانیدند و غیر از وی احدی را آسیبی نرسیده و اسمعیلیه بازگشته رفته والله اعلم   از جمله وقایع این سال آنکه خلیفه مستنجد بالله
عباسی ابن هبیره را به علتی بگرفت و به مرتبت سخاوت ممتاز بود و از مقربان خلیفه مقتفی که اکثر اوقات خلیفه با او در خلوت صحبت میداشت
نقل است که ... گشتن خلیفه او ... ابن هبیره وزیر بود و بر توقف او بجای رسیده بود که جمیع اعیان دولت عباسیه
با او رجوع میکردند و او مهمات امور را ... و زیر دست خلیفه میساخت ... ابن هبیره وزیر در مقام انتقام او شد
از زبان او مکتوبی چند بحکام عراق عجم نوشت و آن مکتوبات را بجهتی از ابواب داده و بجانب عجم فرستاد و در اظهار راه جاسوس
اهل زمان خلیفه که جهت حفظ گذرها بود ... مشهور شده بود ... ابن هبیره هر چند سعی کرد که خلیفه در خلوت با ابن هبیره
سخن بود در باب تدبیر امور ... خلیفه تحقیق نموده در آن مکتوبات نوشته بود که با او رکرد و فی الحال امیر ...
گرفته محبوس گردانید و در آن بند بعد از آن کمی از وی نشان نیافت ... ابن هبیره نیز بعد از آن ...
بگرفت بگذار بعد از نصب ماه او نیز فوت شد **ذکر وقایع سال پانصد و پنجاه و یکم از هجرت سید البشر علیه و آله التحیة**
من الملک الاکبر   در اوایل این سال ملک نور الدین محمود زنگی جریده بنوعی که کم از هم ... شده بر سر قلعه منیطره
که از اعمال شام و در دست فرنگ بود رفته و دیگر روز آن قلعه را بجبر و قهر فتح نموده هر که از فرنگیان در آن قلعه بود بقتل رسانیدند
و فرزندان ایشان را اسیر ساختند ... و بجانب دمشق مراجعت نموده این قلعه منیطره با وجود استحکام تمام و کثرت سپاه فرنگ
این نوع به آسانی فتح شد که چون ملک نور الدین خبر جریده بر سر ایشان رفت از مشاهده آن حالت مضطرب و سراسیمه
شدند بنیان آنکه در عقب سپاه فراوان میرسند و هیچ یک از ایشان آن بود که ملک نور الدین خود در آن جماعت است و الا
ایشان را مقدار قوت و ... که از عهده آن جماعت بیرون نمی آمدند اما چون شنیده از ایشان جدی و شدتی سپاه و ...
کی ملاحظه خود را بقلعه رسانیده دست ... گرفتند ملک نور الدین فی الحال نهیب داد تا سپاه از اطراف و جوانب از دیوار
اندرون در آمده و تیغ در فرنگیان نهادند   و از جمله وقایع این سال آنکه خطلبرس اجاره دار واسط از قبل خلیفه مستنجد بالله
بردست قطیع ... بقتل رسید و صفت آنکه شدن او آن بود که قبل از این در سنه ... و خمسین و خمسمایه حجری خلیفه مستنجد بالله
خطلبرس اجاره دار بصره را که بعد از قطیع بود و بقتل رسانیده بود و از جهت قطیع مقرر داشته و شروع در تاخت و تاراج
سواد بصره کرد و چون خلیفه از آنحال آگاهی یافت فرمان بخطلبرس اجاره دار واسط و بصره نوشت که در دفع قطیع سعی نموده و قوی کند
که او را بدست آورد و خطلبرس که بعد اجاره دار واسط است لشکر کشی صاحب جیش تا بدین قطیع از تاخت و تاراج بصره جمعیتی
بهم رسانیده روی بواسط نهاده و شروع در تاخت و تاراج سواد آن بلده نموده و بندگان خطلبرس را غیرت
بر آن داشت که با قطیع جنگ باید کرد و از اطراف و جوانب لشکری بهم رسانیده متوجه جنگ قطیع شد و بعد از اشتعال نایره
قتال و جدال خطلبرس در معرکه بقتل رسید و قطیع هم او را اسیر خود گرفته در معرکه بایستاد و چون نظر لشکر و بندگان سپاه
خطلبرس به علم و ... افتاد گمان آنکه خطلبرس در پای علم ایستاده متوجه آن طرف شده و در دست قطیع بقتل رسیدند و
در این سال از مشاهیر صوفیه شیخ عبد القادر گیلانی ... کرامات و خوارق عادات او در میان خلایق سیما در هند بر زبانها ...

که جامع ... آن فرقت در بغداد وفات یافت و وی حنبلی المذهب بود و رابعه ... منتسب ... مشهور و معروف است
ذکر وقایع سال پانصد و پنجاه و دوم از هجرت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر
از جمله وقایع این سال آنکه اسد الدین شیرکوه که از جمله امرای بزرگ ملک نور الدین محمود بن زنگی بود با دو هزار سوار از تابان سپاه
نور الدین ... به ... و زیر خلیفه علوی مصر حاضر بامداد ... رفت و از گذشتن این ... بقتل ... و تفصیل
این واقعه در تواریخ مصر چنین آورده اند که چون قبل از این شاور وزیر اسد الدین شیرکوه را عذر کرده بعد از آنکه فتح مصر با مداد او نمود
از مصر بامداد فرنگ بیرون کرده بود و اسد الدین از دوستی و اتحاد سپاه با فرنگ به جهت مصاحب خود ملک نور الدین در ...
باب شغل ... نمود تا آنکه در این سال دو هزار سوار از اتراک لشکر خود بجانب مصر نموده مراد او تسخیر مصر داشت و اسد الدین شیرکوه
از کمال شجاعت که داشت با این دو هزار سوار روی بمصر نهاد و بی محافظه توقف از نیل عبور نموده بجانب شرقی نیل قریب بمیدانی
غربی نیل قریب ... و ولایات شرقی نیل قریب ... و ولایات غربی نیل مصر را متصرف شده چون بر این حال اطلاع یافت با وجود تمام
سپاه مصر که چنین غرور داشت ... سید موارث ... مقابله اسد الدین شیرکوه نمود و به شجاعت و مردانگی او نگریسته ... نماید و بنابراین
پیش فرنگیان ... فرستاده پیغام داد که مصلحت شما در آن است که باتفاق یکدیگر در دفع اسد الدین شیرکوه سعی نموده او را
از این ولایت بیرون کنیم و یقین است که اگر او در دست بر این ولایت ... ملک نور الدین محمود زنگی و اسد الدین شیرکوه ...
ولایت از جمله ... و فرنگیان بر ... ملک نور الدین محمود ... ایشان استیلا یافته ... و دیگر ... دست ...
ایشان را مجال ... در آن نواحی ... از اطراف و جوانب سپاه فراوان جمع آورده متوجه جهاد و ... شده باتفاق یکدیگر از نیل
عبور کرده بقصد جنگ اسد الدین شیرکوه روان شدند و اسد الدین با دو هزار سوار در نواحی صعید مصر در موضع که مشهور
باب ... است فرود آمده بود که خبر رسید که لشکر سپاه ... و از حد ... شمار رسیده اند اسد الدین شیرکوه سپاه خود را جمع آورده
با ایشان در باب کارزار با مصریان و فرنگیان مشورت نمود اکثر ایشان گفتند که صلاح در آنست که از آب نیل عبور نموده بجانب شام
بیرون ... این قدر لشکر در میان ... که ... هیچ صورت ندارد ... گذرانده که ما ... خواهیم رفت و بعد از ...
و ... این ولایت ... بیرون آوردیم ... در این اثنا یکی از غلامان ملک نور الدین محمود که او را شرف الدین ... نام
... و مرد ... از شجاعت ... بود از جای برخاست و گفت ... که این جنگ ... شام ... ملک نور الدین
... مراجعت ... مکروه ... سپاه ... اوری ... تحصیل
اندیشه ... و او را ... سلاطین و ملوک ... اسد الدین شیرکوه چون این حکایت
از شرف الدین بشنید ... گفت ... برادر زاده خود صلاح الدین یوسف را ...
سپاه ... و خود ... در میمنه قرار گرفت و برادرزاده خود را گفت که با سپاه ... ایشان ... رعیت ...
... لشکر ... بر قلب ... خواهند کرد ... ایشان ...
... لشکر ... ایشان ... متوجه ... ایشان شوم و در آن وقت ... بازگشته روی با ایشان ...
... تا وقت ... بضرب تیغ ... و در ... و مصریان ... اتفاقاً ... موافق تقدیر ...
... قلب ... اسد الدین ... منهزم شده ... فرار ... ایشان ...
... اطراف و جوانب ... ایشان ... بسیاری ... از جمله ...
... سوار ... لشکر مصر و فرنگ ... و ... اسد الدین شیرکوه مصریان را ...

بفرصت خاطر روی بجانب اسکندریه نهاد و از مصر با اسکندریه رفته [illegible] تاخت و تاراج کرد و چون بظاهر اسکندریه رسید
اهالی آنجا بیرون آمده او را اطاعت کردند و اسد الدین صلاح الدین یوسف برادرزاده خود را بایالت اسکندریه تعیین نموده و خود
بجانب صعید مصر رفت [illegible] فرنگیان [illegible] محاصره [illegible] اسکندریه [illegible] و شاور
چون این خبر شنید شد و صلاح الدین را محاصره نمود و کار بر [illegible] و چون اسد الدین ازین حال اطلاع
یافت در ساعت از صعید متوجه اسکندریه گشت و شاور چون این خبر شنید دانست که طاقت مقاومت او ندارد [illegible]
[illegible] صلح در میان انداخت التماس مصالحه نمود مشروط بآنکه هر سال [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] من این مصالحه را بدین شرط قبول نمایم که اگر شرط دیگر نیز قبول کنند و آن شرط آنست که فرنگیان را
[illegible] ولایت مصر [illegible] و [illegible] این شرط را نیز قبول کرد و با فرنگیان چنین قرار داد که [illegible]
[illegible] در قاهره [illegible] و هر سال مبلغ صد هزار دینار [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] شده بجانب ولایات خود [illegible] و اسد الدین [illegible] بجانب دمشق مراجعت نمود و در [illegible]
شاور [illegible] و اسد الدین [illegible] بعد [illegible] بلکه [illegible] او را [illegible] در دست خود ضبط کرده بود
[illegible] خلافت [illegible] نداشت و چون اسد الدین [illegible] رسید ملک نور الدین [illegible] برادرش قطب الدین
مودود [illegible] قلعه [illegible] فتح نموده اند و در وقت مراجعت قطب الدین
ملک نور الدین محمود [illegible] بولایت موصل نزدیک [illegible] برادر [illegible] جدا شدند و از جمله وقایع این سال
[illegible] بصره [illegible] غارت کرد [illegible] صاحب
بصره [illegible] شده [illegible]
[illegible] شرف الدین [illegible] رکان [illegible] قلعه
[illegible] شد [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] تمام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ولایات [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] معروض داشت [illegible] ارسلان شاه [illegible] فرمان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه مستنجد [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] برادرزاده خود قلیج نام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قلیج گرفتار شد [illegible] قلیج [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] صلح نمود و خلیفة الناس [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خراسان رفت [illegible]
[illegible] وفات یافت و از جمله وقایع این سال [illegible] غازی بن حسان [illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] ملک نور الدین [illegible]
ملک نور الدین بدین حال اطلاع یافت [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] غازی بن حسان [illegible] ملک [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] حسان [illegible] مشهور و معروف [illegible] سلطان [illegible]
بن [illegible] صاحب حصن کیفا وفات یافت و در وقت [illegible] ملک نور الدین محمود فرستاده
معروض داشت [illegible] مصاحبت [illegible]
[illegible] نور الدین محمود [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible] در مقام رعایت [illegible]
[illegible] ملک قطب الدین مودود [illegible] ولایت
حصن کیفا [illegible] ملک نور الدین [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible]
حصن کیفا [illegible] سلطان خوارزمشاه [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible] سال [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible] علی ذکره السلام [illegible] شریعت [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] السلام [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] علی ذکره السلام [illegible] حسن علی ذکره السلام [illegible]
[illegible] جلال الدین محمد [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] آل بویه [illegible]
[illegible] نور الدین محمد [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible] فخر رازی [illegible]
[illegible] علوم [illegible] بنی آدم
[illegible] علم [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] فخر رازی [illegible]
[illegible] خلایق [illegible]
[illegible]
[illegible] فخر رازی [illegible] الناس [illegible]
[illegible] فخر رازی [illegible]

گروه شما یافته سلام محمد حسن رساند و در این مدت چنان شد که فخر رازی را شما توانید یافت تا آنکه بعد از انقضای مدت مذکور
روزی فخر رازی تنها در خلوت بود و خالی رفته طعام بخانه خود فرستاده و در آن فقیر هندوی در خانقاه رسیده و از خادم
پرسید که مولانا کجاست و نزد او کیست خادم گفت وی تنها در خلوت است فقیر برو و گفت که غرض من آنست که تو ساعتی
در طعام آوردن درنگ کنی که من جهت مصلحتی کار دارم در خلوت او بایشان نخستین غلام خادم قبول کرد و فقیر خود را بایشانه
رسانیده در خانه را نیست در بست کارد چون قطره آب کشیده قصد فخر رازی نمود و چون نظرش بر آن شخص افتاد
کارد کشیده متوجه او است سراسیمه و مضطرب او شده گفت ای مرد از من چه میخواهی فدائی گفت اگر سنگ مولانا را رسیده
نمانات مهم چرا بر منبر ما را لعنت میکنی این کلمه را بگفت و خود را باو رسانیده و بر سینه او نشست و فخر را بفتاد و تضرع و زاری آغاز کرد
توبی زنهار میخواست و گفت بعد از این مرتکب این نوع امر قبیح نخواهم شد تو برگرد فدائی گفت که تو بر شما درست نیست
برا شما حیله بسیار میدانید چون از چنگ من رهایی یابید که را بحث سوگند داده بار بکار خود مشغول خواهی شد فخر رازی بیا
آن مقدار سخنهای سوگندهای مغلظ یاد کرد که بر فدائی یقین شد که او بعد از این گرد آن کار نخواهد گشت پس از روی سینه
فخر رازی برخاست و بروی سلام کرد و گفت مرا شیخ و از من این بخش که از حضرت اجازت کشتن تو نشده و الا ترا در کمین
کشته بودم اکنون حضرت ترا درود و سلام میفرستند و بصحبت تو شوق میفرمایند و میگویند که ایشان عنایت فرموده
بدین قلعه الموت تشریف ارزانی دارند ما مطیع و فرمان بردار او خواهیم بود و اگر آمدن تو بدینجا متعذر باشد ما را اغماض ملامت
منمای که کلام تو در دلهای خواص و عوام اثر دارد و اگر تمام عالم ما را دشمن بگیرند چه باک زیرا که سخن عوام بجایی نرسید و ما تنها
ارکان رکنی میباشد بعد از آن مبلغ سیصد و شصت و پنج دینار زر سرخ از میان خود بگشاد و به سید و بخدمت مولانا نهاد
و گفت از آن روز باز که ما را اینجا فرستاده هر سال ترا این مقدار وظیفه معین کرده و خلعت و تشریف تو در خانه من نهاده و حالا
بمین ساعت متوجه عادت ایشان کس بر فرستاده آن جامه ها نزد تو حاضر سازند و هر سال تمام شود یکی از خود آن خود را پیش
و پس قهران بفرستد [illegible] و در سوم سال ترا بی قصور ادا نماید این بگفت و از پیش مولانا برفت فخر رازی کس بجا و فرستاده
آن خلعت را متصرف شد و همیشه عادت بندگان ایشان چنان بود که در اثنا و درس گفتن هر گاه مخالفت اسمعیلیه ظاهر شد
میگفت خلاف الملاحدة لعنهم الله و دمرهم الله خذلهم و بعد از وقوع این واقعه زبان خود را از امثال این عبارت نگاه داشته
را لفظ خلاف سه اسمعیلیه اکتفا میکرد روزی یکی از تلامذه او از وی پرسید که سبب چیست که قبل از این مولانا هر وقت ایشان را
لعنهم الله و خذلهم الله میگفت اکنون آن عبارت را ترک نموده فخر رازی در جواب آن شخص گفت ما را ایشان برهان قاطع دارند
مصلحت نیست با ایشان لعنت خطاب کردن فخر رازی در آن وقت بسیار پریشان حال بود و از جمله اوقات [illegible]
چهار پنج سال از او در ادارت محمد بن حسین او را آن مقدار حالت هم رسید که بعضی بر روایت منظوم رسانیده خود را بملازمت
سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین رسانید و چون آنجا هم او پیش نرفت عزم خدمت خوارزمشاه کرد و در آنجا کار او
بالا گرفت و مرتبه بلند یافت و بالاخر از خراسان آمد و در هرات در سنه ست و ستمائه وفات کرد ذکر وقایع سال پانصد
و نود و سیوم از رحلت سید بشر علیه واله التحیة من الملک الاکبر در اوائل این سال زین الدین [illegible]
که طب ذهب قطب الدین مودود بواسطه پیری و ضعف مهر ترک مهمات دیوانی کرد و در مدینه اربل که پیشتر فرزندان او در آنجا
می بودند توطن جست بسیار شد و باقی ولایات که در تصرف او بود مثل شهر و روستای [illegible] و تکریت و حمیدیه تمام
بتصرف قطب مودود گذاشت و زین الدین علی مذکور در زمان خود از جمیع اقران و امثال خود در اخلاق حمیده و سپاهیگیری ممتاز

حید [illegible] نجات اسمارت ممتاز بوده و در مدت عمر خود در هیچ وقت موکب خرت خانه او بوده و در محاورت مرتبه داشت که یکی از شعرا
آن زمان که مشهور بحیص بیص بوده در مدح او قصیده گفت و چون بعرض او رسانید و او پرسید که من شنیده ام که او چه میگوید لیکن
بر این مقدار رسیده ام که عرض او طلب چیزی است بعد از آن فرمود که پنج هزار دینار و اسب و خلعت باو دادند و از جمله وقایع این سال
آنکه میان بهلوان بن ایلدگز و آق سنقر [illegible] شد که در مراغه خطبه بنام برادر سلطان محمد شاه کرد و پیش او [illegible] خواند
شد و در این باب معتمدان خود را بنزد او فرستاده و مال بسیار قبول کرد و اعیان دولت خلیفه مستنجد بالله را تحف و هدایا بخود
متوجه گردانید و چون این خبر شایع شد ابن ایلدگز و ارسلان شاه برادر او اطلاع یافته بهلوان بن ایلدگز را با سپاه
گران بجنگ او فرستاده و آق سنقر بعد از جنگ بسیار طاقت محاربت نیاورده روی بگریز نهاد و در قلعه [illegible] خود متحصن گشت
و بهلوان بن ایلدگز او را در آن قلعه محاصره نموده کار بر وی تنگ شد [illegible] در میان آمده [illegible] قرار داد و بهلوان
بازگشته بهلوان پیش [illegible] رفت سال خلیفه مستنجد بالله شرف الدین ابو جعفر احمد بن محمد سعید که او را ابن البلدی میخواندند رو داشت
که در [illegible] وزارت و کفایت بسیار بود و منصب وزارت کل سرافراز ساخته مهمات ملکی و مالی را بر رای و رویت او مفوض گردانید
و [illegible] ابن البلدی مذکور غضب و تعرف بسیار با ابو الفرج بن رئیس الرؤسا بود و در مهمات خلیفه چون ابن البلدی
در این منصب قرار گرفت [illegible] عمال و نواب ابو الفرج مذکور را در پای محاسبه طلب داشته از ایشان مبلغ عظیم بازیافت نمود و این
واسطه مرتبه او پیش خلیفه بسیار بلند شد ذکر وقایع سال پانصد و پنجاه و چهارم از رحلت سید بشر علیه واله
التحیة من الملک الاکبر از جمله وقایع این سال آنکه ملک نور الدین محمود قلعه جعبر را از دست شهاب الدین مالک بن علی بن مالک العقیلی
که از زمان سلطان ملکشاه آن قلعه با ایشان داشت انتزاع نمود و سبب گرفتن آن قلعه آن بود که میان قبیله بنو کلب و عقیلیه همیشه عداوت
اتفاقا روزی شهاب الدین صاحب قلعه جعبر بیرون قلعه شکار میکرد و جمعی از بنی کلب از کمین گاه برآمده او را دستگیر نموده پیش ملک
نور الدین محمود آوردند ملک نور الدین او را محبوس گردانیده و کسان او را فرستاد که قلعه جعبر را تسلیم نماید که بعوض آن قلعه
جای دیگر که حاصلش ده برابر آن باشد باو بدهد شهاب الدین قبول نکرد و هر چند ملک نور الدین مدتی نمود شهاب الدین
مطلقا بقلعه دادن راضی نشد تا آنکه ملک نور الدین شروع در تهدید و تخویف و شدت نمود شهاب الدین گفت که نهایت کاری
که ملک نور الدین نسبت بمن توانند کرد کشتن است [illegible] که من در دست بنی کلب گرفتار شدم بخود قرار داده بودم [illegible]
این جعبر و رحیات من مقدر بوده [illegible] اکنون هر چه توانند تقصیر نکنند [illegible] قلعه دادن از من [illegible] محالات [illegible] دیگر [illegible]
در دست من [illegible] که قلعه را [illegible] ملک نور الدین امیر فخر الدین مسعود بن ابی علی
زعفرانی را با لشکری انبوه برای تسخیر آن قلعه فرستاده و فخر الدین مدتی مدید آن قلعه را محاصره نمود و هیچ فایده مترتب نشد
و ملک نور الدین باز از عقب فخر الدین امیر مجد الدین ابابکر را که به ابن دایه مشهور بود بر مقامی [illegible] لشکر امیر ساخته با سپاه دیگر
فرستاد و ایشان نیز هر چند سعی کردند فایده بر آن مترتب نشد [illegible] و چون ملک
نور الدین دید که بجنگ گرفتن قلعه جعبر محال است بار شهاب الدین را طلبیده و از روی محاربت ملایمت تمام از وی قلعه طلبید
و عوض مدینه سروج [illegible] و نواحی خود و حلب و بیست هزار دینار نقد باو داد و شهاب الدین این نوبت قبول کرد و گفت
[illegible] قلعه جعبر از من [illegible] اقطاعات ملک نور الدین
باو داده بود و جعبر از رفقه حاصل آن بسیار زیاده [illegible] قلعه جعبر [illegible] شهاب الدین جعبری رسیده بود که
سروج بهتر است یا قلعه جعبر شهاب الدین جواب او گفت از سروج بهتر است [illegible] و از جمله وقایع این سال

کشته شدن شاور وزیر خلیفه عاضد با مد علوی مصری بر دست اسد الدین شیرکوه و وفات اسد الدین بعد از قلیل از مدت و
تاریخ نزول و استیلا صلاح الدین یوسف برادرزاده اسد الدین مذکور بر دیار مصر کیفیت این وقایع در تواریخ معتبر چنین مسطور است
چون در وقایع سال سابق مذکور شد که اسد الدین با شاور مصالحه کرده بشرط آنکه فرنگیان را در ولایت مصر دخل ندهند
بجانب شام مراجعت نموده و شاور با فرنگیان چنین قرار داده بود که جمعی از ایشان بطریق شحنگی در قاهره بنشینند باشند
ولایت نموده و هر سال صد هزار دینار جهت فرنگ قبول کرده بود و پنجاه هزار دینار برای ملک نور الدین در این سال
چون فرنگیانی که در قاهره مانده بودند ضعف خلفا علویه مشاهده نموده اند فرنگ طامع ایشان بحرکت آمده لشکر با بیرون
فرود در سواحل شام که او را مری گفتندی و از ان زمان که فرنگیان در ساحل ولایت شام دخل کرده بودند هیچ امیر از ایشان
در شجاعت و تدبیر با این مری برابر نرسیده و او را به بزرگی و شان قبول داشتند نوشته اند که گرفتن مصر در کمال آسانی است
کو ایشان لشکری که ممانعت ما تواند نمود مطلقا ندارند و حضور ما که الحال جمعی کثیر از مردم ما در قاهره می باشند مجرد توجه
شما بقاهره استقرار متعرض میشوم و مری اعلا پیش سخنان ایشان نگرد و بگرفتن مصر راضی نمی شد تا آنکه جمعی از اکابر و اعیان دولت
او با وی گفتند که هر که فرصت خزاین از برای گرفتن مصر به دست ما نیاید و افاد سبب علو و دمای ما [illegible] مری در جواب ایشان گفت الحال مصر
علم داشت جهت سپاه صد هزار دینار از ایشان میستانیم و جمعی از مردم ما که در انجا نشسته اند نزع واقع بایشان رسیده [illegible] احاطه ان می کنم
که اگر ما بر سر مصر رویم اهالی مصر در مقام ممانعت در آیند [illegible]
با دیگری [illegible] نوشته [illegible] ولایت [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible]
اگر [illegible] [illegible] تا بیدار کرد و بود
[illegible] وفات [illegible]
نور الدین محمود دیگر [illegible] [illegible] دولت [illegible]
[illegible]
ابن [illegible] اهل مصر رسیده [illegible]
شنیده شاور [illegible] ایشان [illegible] ولایت [illegible] فرنگ
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
قاهره [illegible] فرنگیان آمده
[illegible] نور الدین محمود در ستاده
ان مکتوب [illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] ملک نور الدین رسیده [illegible] اسد الدین شیرکوه [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible] اسد الدین شیرکوه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible] اسد الدین [illegible] ملک نور الدین رسید ملک نور الدین محمود دویست هزار دینار
[illegible] خاصه خود [illegible] همراه او کرد و یک منزل
مسافت او بیرون کرد اسد الدین برادرزاده خود صلاح الدین یوسف را [illegible] تمام همراه برد که او درین مرتبه برفتن

و درین مرتبه برفتن مصر هیچ وجه راضی نمی شد تا آنکه چون این سخن عم خود می شنید اسد الدین ملک گفت که درین سفر البته صلاح
یوسف باید که همراه من باشد و چون ملک ابا کرد گفت صلاح الدین یوسف ساعتی که من سپاهان [illegible] کرده
تو را نیز [illegible] ادعا [illegible] و این از جمله عجایب امور بود که صلاح الدین یوسف برفتن مصر که موجب سعادت [illegible]
راضی نبود و ملک نور الدین محمود او را به زور بفرستاد و مآل آن زوال دولت او در دست صلاح الدین بواسطه استیلا او بر مصر واقع شد
و این مضمون کریمه عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم الایات است و تفصیل این معنی عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و از امرا که ملک نور الدین او را بمصاحبت اسد الدین شیرکوه فرستاد یکی عز الدین خورده کی از مملوکان ملک نور الدین بود
و دیگری [illegible] قیج و شرف الدین برغش و عین الدین [illegible] و قطب الدین [illegible] بن حسام الدین [illegible] بوده
امیر اسد الدین با وداع کرد و مرکب [illegible] از [illegible] بطریق انعام [illegible] داشت [illegible]
اسد الدین یک منزل دمشق [illegible] ملک نور الدین نمود و متوجه مصر گشت اتفاقا پیش
از آنکه اسد الدین بمصر رسد شاور با فرنگیان بمبلغ [illegible] هزار دینار مصالحه نموده در مقام تحصیل آن زر شده و از مردم طلب
آن میکرد و اهالی آن بلده را قوت یومی نمانده بود و جهت تمام اسباب تاراج [illegible] رفته بود و اکثر در خانهای خود که [illegible]
بودند قابل نقل نبود در آتش سوخت و اهل قاهره چون [illegible] بودند که بسیار [illegible] صد هزار دینار [illegible]
جهت فرنگیان فرستاده و از [illegible] التماس نمود که [illegible]
[illegible] اسد الدین شیرکوه [illegible] جانب ولایت [illegible]
مراجعت نموده اند و [illegible] اسد الدین [illegible] رسید [illegible] و اهالی مصر با جان و خوشحالی نموده باستقبال او
شتافته و خلیفه عاضد [illegible] خلعت خاص [illegible] ساخته [illegible] و از جمله مقامات [illegible] کرد
[illegible] خلیفه عاضد [illegible] آن بلده [illegible]
در [illegible] اسد الدین [illegible] ضیافت [illegible] منزل
خود [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] اسد الدین [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اسد الدین
شیرکوه [illegible] صلاح الدین یوسف و عز الدین [illegible] امیر نور الدین [illegible]
نموده [illegible] اسد الدین
شیرکوه [illegible] اسد الدین [illegible]
[illegible] اسد الدین [illegible] اسد الدین
[illegible] اسد الدین [illegible] امام شافعی [illegible] صلاح الدین یوسف و عز الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام شافعی [illegible] اسد الدین [illegible] صلاح الدین
یوسف و عز الدین [illegible] شاور [illegible] حالت [illegible]

حصار ترکس متفرق شده و [illegible] و جوانب گریخته و ایشان را دست و گردن بسته پیش اسد الدین بردند که در این
اثنا ایلچیان خلیفه عاضد با صد رسیده و مبالغه و الحاح تمام از اسد الدین [illegible] الطلب داشته و به مبالغه خلیفه
[illegible] کشت اسد الدین [illegible] سر او را از بدنش جدا ساخته نزد خلیفه فرستادند و خلیفه بسیار خوشحالی نموده فرمود
تا [illegible] او را تاراج کردند و [illegible] آمده آنچه از اموال و ذخایر خلفا [illegible] بود [illegible] خلیفه متصرف شد و در
[illegible] و دیگر کس [illegible] نیز بقتل رسید و اسد الدین [illegible] مستقل [illegible] بود [illegible]
[illegible] که نسبت با اسد الدین [illegible] مبالغه داشت و بعد از قتل او [illegible]
[illegible] اسد الدین [illegible] وفات یافت و خلیفه عاضد بجای او [illegible] منصب وزارت خود را بصلاح الدین یوسف
[illegible] امرا و دیگر ملک نور الدین محمود [illegible] رتبه و شان [illegible] صلاح
الدین یوسف بود [illegible] نیابت اسد الدین توقع داشت [illegible] قطب الدین [illegible] سیف الدین [illegible]
و شهاب الدین محمود [illegible] که خالوی صلاح الدین یوسف بود [illegible] استقلال ایشان [illegible] صلاح الدین یوسف
[illegible] امرای مصر [illegible] عاضد [illegible] جای اسد الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] امرا و دیگر [illegible]
[illegible] اسد الدین [illegible] صلاح الدین یوسف [illegible] خلعت وزارت [illegible]
[illegible] عظیم داشت
[illegible] ملک نور الدین رفت و عاضد [illegible]
صلاح الدین را [illegible] ملک [illegible] الدین محمود [illegible] اصفهان [illegible] نوشت [illegible]
[illegible] سپهسالار صلاح الدین و سایر امرا [illegible] صلاح الدین یوسف
در مصر [illegible] استقامت گرفت [illegible] در مقام احسان [illegible] اهل مصر [illegible]
بسیار دوست [illegible] ملک نور الدین کس پیش [illegible] فرستاده [illegible]
و برادران خود را طلب داشته [illegible] نور الدین تمام ایشان را [illegible] فرستاد و [illegible] صلاح الدین [illegible] گرفت [illegible]
قصد مخالفت او [illegible] برادران و خویشان صلاح الدین یوسف [illegible]
[illegible] برادران خود [illegible] امرایی که همراه او بودند [illegible] رعایت نمود
[illegible] صلاح الدین [illegible] استقلال [illegible] مردم [illegible] مصر [illegible] شدند
[illegible] حاکم [illegible] الاطلاق بود [illegible] عاضد [illegible]
[illegible] صلاح الدین یوسف [illegible] مکتوب [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]
مکتوب [illegible] صلاح الدین یوسف [illegible] این مکتوب [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] طلب [illegible]
فرستاده [illegible] مکتوب [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] باید رفت [illegible]

ایشان را در مصر اسیر و دستگیر نموده [illegible] ایشان [illegible] ایشان را [illegible] ایشان را از
[illegible] و چون صلاح الدین یوسف [illegible] حکایت را [illegible] شنیده [illegible] بکلی [illegible]
[illegible] حقیقت حال را [illegible] عاضد بیرون نمی آمد [illegible] بیرون می آمد بسیار [illegible] شده
و چون مدت دو ماه گذشت [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] خلافت بیرون کرده [illegible] نور الدین [illegible] برداشت [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] شده [illegible] ایشان و صلاح الدین [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] گفته [illegible] فرستاد [illegible]
ایشان [illegible] صلاح الدین [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] فرستاد [illegible] ایشان [illegible]
صلاح الدین یوسف [illegible] ایشان [illegible] کفایت کرده [illegible]
[illegible] فارس [illegible] شده [illegible]
فرستاده [illegible] فارس [illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] فرستاده
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible] فارس [illegible]
فرستاده [illegible] فارس [illegible]
[illegible] سپاه فارس [illegible] ظلم و تعدی [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]

قلعه و ربض و عمل خزاین ملوک و ایالت بوده است و امیر ایلدگز او را در آن قلعه محاصره نموده و چون مدتی بر آن محاصره گذشت امیر ایلدگز
دانست که تسخیر آن قلعه یکی از جمله محالات است ناچار در مقام مکر و حیله شده جمعی از غلامان امیر اینانج را بفریفت تا
و حکومت [illegible] ایشان را بقتل امیر اینانج گماشت و آن حرام نمکان بی حیا قبول آن کرده او را بقتل رسانیدند صاحب [illegible] خود اعلام نمودند
و چون امیر اینانج از دست غلامان خود بقتل رسید امیر ایلدگز محمد بن علی شیخ را بر آن ولایت حاکم ساخته بجانب همدان مراجعت نمود
و بآن غلامان مطلقا التفات ننمود و گفت این حرام نمکان لایق رعایت نیستند بلکه واجبست که ایشان را سیاست [illegible]
کنند اما چون بسخن من عمل نموده اند از قتل ایشان درگذشتم لیکن آن حرامزاده چند غایب و خاسر در بلاد خراسان متواری شده
و جمعی از ایشان المقصد عاقبت خود [illegible] بشدند و [illegible] بسیاست [illegible] رسانند

ذکر وقایع سال پانصد و شصت و ششم از رحلت سید بشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر

از جمله وقایع این سال آنکه چون اسدالدین شیرکوه ولایت مصر را گرفت فرنگیان ساحل شام و بیت المقدس بترسیدند و اندیشیدند که کس
بصقلیه و اندلس و جمیع ولایات فرنگ فرستاده اعلام نمودند که جمعی از ترکان اهل اسلام بر ولایت مصر استیلا یافته اند که ما طاقت
مقاومت ایشان نیست و ما اگر مدد نرسد این ولایات بالکلیه از دست ما بیرون برود و حکام فرنگ [illegible]
کرده اند چندان سپاه و زر و علوفه ایشان فرستادند که فوق آن متصور نبود و درین اثنا اسدالدین شیرکوه فوت شده بود
فرنگیان این معنی غنیمت دانسته با سپاه فراوان متوجه شده دمیاط که از مشهورترین شهرهای معروف است شده آنرا محاصره نمودند و ملک
صلاح الدین در مقام تدبیر شده از مصر [illegible] ایشان فرستاده و درین حادثه در مدت پنجاه روز که فرنگیان دمیاط را
محاصره داشتند خلیفه عاضد بالله علوی مبلغ هزار هزار دینار بر سپاه داشت غیر از سلاح [illegible] ملک صلاح الدین
این واقعه کس پیش ملک نورالدین فرستاده اعلام نمود که درین حادثه [illegible] ایشان خلاصی ممکن نیست چه اگر من خود
از مصر بجنگ فرنگ متوجه شوم مصریان زن و فرزند ما اسیر کرده از عقب من در آیند و از پیش و پس [illegible]
[illegible] ازین حدود [illegible] ایشان و [illegible]
[illegible] ملک نورالدین در مقام امداد شده [illegible] سپاه بجانب مصر فرستاده و خود بولایت
فرنگ در آمده شروع در تاخت و تاراج و اسیر کردن زن و فرزند ایشان نموده چون این خبر بفرنگیان رسید ترک محاصره
دمیاط کرده بجانب ولایت که اکثر آن خراب و ویران شده بود مراجعت نمودند و از جمله وقایع این سال آنکه در ماه
جمادی الاول [illegible] ملک نورالدین [illegible] که از مشاهیر قلاع فرنگ بود در صحرا واقع شده رفته آنرا محاصره نموده
[illegible] ملک نورالدین [illegible] آن قلعه آن بود که از صلاح الدین یوسف از مصر [illegible] نجم الدین ایوب را طلب داشته ملک
نورالدین نجم الدین ایوب را رخصت فرموده [illegible] صلاح الدین قبل ازین [illegible]
[illegible] ملک نورالدین ملاحظه آنکه مبادا فرنگیان [illegible] نجم الدین ایوب آمده دست
[illegible] نجم الدین ایوب [illegible]
[illegible] رسید که این [illegible]
[illegible] در میان ایشان [illegible] سپاه فراوان متوجه
[illegible] ملک نورالدین چون این خبر شنید [illegible] متوجه جنگ ایشان گشت و [illegible]
[illegible] فرنگیان ساحل [illegible] و چون ایشان شنیدند

کرک نورالدین متوجه ایشان شد ترک فرصت کرد بوده و میان ولایت خود رفته با جابر فرنگیان [illegible] شد و ملک نورالدین
[illegible] ولایات فرنگ را [illegible] و سوخته و تاراج کرده و در آن حدود ولایت خود توقف نمود تا آنکه خبر زلزله که درین سال
در شام واقع شده بود باو رسید و کیفیت آن زلزله آن بود که در ماه شوال این سال در اکثر ولایات مثل شام و جزیره و بعلبک و حمص
و حماه و حلب [illegible] زلزله [illegible] که اکثر عمارات و قلاع آن بلاد خراب شد و چندان مردم هلاک شدند که [illegible]
[illegible] ایشان نبود [illegible] علام الغیوب کس دیگری ندانست و چون این خبر بملک نورالدین رسید در ساعت
متوجه بلاد خود شد و از خوف آنکه چون قلاع اکثر شهرها خراب شده مبادا فرنگیان فرصت یافته بر آن بلاد استیلا یابند اول
بعلبک آمده و حصارها را [illegible] ساختند و همچنین حماه و حلب و شام را تعمیر فرمود و بجانب اصلی خود رسانید
و از عجایب حالات آنکه در همین سال در ولایت فرنگ نیز زلزله حادث شد که اکثر حصارهای ایشان روی بخرابی نهاد و [illegible]
[illegible] ملک نورالدین [illegible] عمارات آن اشتغال داشته فرصت آن [illegible] که بامری دیگر توانند پرداخت و
از جمله وقایع این سال آنکه شهاب الدین محمد بن الیاس بن ایلغازی بن ارتق صاحب قلعه [illegible] ملک نورالدین محمود
[illegible] متوجه ملازمت ملک نورالدین شده بود که در اثنای راه [illegible] که مقدم ایشان
صاحب [illegible] بود [illegible] میان ایشان [illegible] جدال و قتال [illegible] و بعد از قتل و کشش بسیار [illegible]
[illegible] شهاب الدین محمد [illegible] صاحب قلعه [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] رسیدند و شهاب الدین محمد [illegible] ایشان را [illegible] متوجه اردوی [illegible] ملک نورالدین [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] بوده [illegible] عظیم بوده [illegible] اهل اسلام [illegible]
و شهاب الدین محمد را [illegible] سرافراز ساخت و از جمله وقایع این سال آنکه در ماه شوال قطب الدین مودود بن زنگی
بن آق سنقر صاحب موصل وفات یافت و او را پسر بزرگ بود عماد الدین زنگی نام که ولیعهد بود و [illegible] فخر الدین عبد المسیح
[illegible] قطب الدین [illegible] رسید که [illegible] ملک [illegible] خاتون دختر حسام الدین تمرتاش
[illegible] قطب الدین [illegible] سیف الدین غازی که از خاتون مذکور بود [illegible] فخر الدین عبد المسیح [illegible]
[illegible] ملک نورالدین محمود عداوت تمام بود و عماد الدین زنگی بن قطب الدین [illegible]
[illegible] ملک نورالدین [illegible] فخر الدین عبد المسیح [illegible] عماد الدین [illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible]
و عماد الدین زنگی [illegible] متوجه ملازمت عم خود ملک نورالدین گشت و ملک نورالدین
چون این خبر رسید متوجه ولایت برادر خود شده [illegible] عماد الدین [illegible]
موصل رفته آنرا محاصره نمود و فخر الدین عبد المسیح و سیف الدین غازی چون طاقت مقاومت ملک نورالدین نداشتند
برادرزاده [illegible] سیف الدین غازی [illegible] صاحب همدان و آذربایجان [illegible] فرستاده
[illegible] ملک نورالدین فرستاده پیغام داد که چون این ولایات که قطب الدین مودود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ملک نورالدین رسانید ملک نورالدین [illegible] گفت
[illegible] برادرزاده های خود [illegible] انشاء الله تعالی [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

دمشق ... رسانیده ... [illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و شصت و ششم از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر

درماه ربیع الآخر سال مذکور ... مستنجد بالله ... مستضیء بامر الله عباسی در بغداد وفات یافت و سبب ... [illegible] ... عماد الدین ابو الفتح ... قطب الدین قیماز ... [illegible] ... مستنجد بالله ... [illegible] ... ضعف و تب

[illegible]

مستنجد بالله ... [illegible] ... قطب الدین ... [illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و شصت و هفتم از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر

دراول محرم این سال صلاح الدین یوسف بواسطه مبالغه بسیار ملک نور الدین محمود خطبه علویه مصر قطع نمود و خطبه بنام مستضیء بامر الله عباسی ... نور الدین ... صلاح الدین ... [illegible]

۵۹۶

اکثر مساجد ابتدا از قطع خطبه عاضد باسم علوی ملک نور الدین [illegible] از روی [illegible] اصلا میل آن نداشت که خطبه علویه از مصر منقطع شود
بواسطه آنکه دعوت ایشان داده بود و اگر اصحاب ملک نور الدین قصد من کنند بسبب قوها و ترتیب عاضد باشد مصریان مدافعت توانم
نمایم مدارا و در جواب ملک نور الدین این عذر قبول نداشت و نوشت که چون حال مصر تحقیق است صلاح تمام در آنست قطع خطبه ایشان
نمایی و ابدا بترسم که موجب فتنه شود و [illegible] ملک نور الدین این عذر قبول نداشته و در آن باب مبالغه
بسیار نموده صلاح الدین چون [illegible] مخالفت ظاهر [illegible] قطع خطبه از ترس [illegible] عام [illegible]
کرد و در آن باب با امرا مشورت میکرد [illegible] که در آن مجلس حاضر شده چون [illegible] در باب خطبه
عباسیه خواندن [illegible] و گفت من خطبه میخوانم و صلاح الدین [illegible]
[illegible] جمعه اول محرم این سال آن شخص بر بالای منبر رفته بجای القاب عاضد القاب مستضی بامر الله عباسی یاد کرد [illegible]
هیچ کس [illegible] عاضد [illegible] وفات یافت [illegible] بودند [illegible] در این حال اطلاع
[illegible] روز عاشورا در آن مرض وفات یافت و دولت علویه منقطع شد و از ایشان چهارده نفر در دولت [illegible] دو سال
خلافت کردند [illegible] سنه سبع و ستین و خمسمایه هجری بود و از آن [illegible] تاریخ [illegible] عاضد
در محرم این سال [illegible] و [illegible] دو سال میشود و از جمله ایشان چهارده نفر [illegible]
[illegible] مصر [illegible] ایشان بمصر رسیده [illegible] اول ایشان معز بود که از افریقیه بمصر آمده قاهره بنا نهاد و خطبه ایشان در مصر
[illegible] ایشان [illegible] معز عزیز حاکم ظاهر مستنصر مستعلی آمر حافظ ظافر فایز عاضد
[illegible] عاضد [illegible] لقب او عاضد
[illegible] صلاح الدین [illegible] از خزاین و ذخایر ایشان [illegible]
[illegible] ایشان پیدا شد [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] پیدا شد [illegible]
[illegible] در مجلس صلاح الدین [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] این سال میانه ملک نور الدین و صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] رسول [illegible]
[illegible] عاضد صلاح الدین [illegible] قلعه [illegible] بودند
[illegible] قلعه شوبک و قلعه کرک [illegible] ملک نور الدین [illegible]
این خبر شنید که صلاح الدین بر سر قلعه شوبک [illegible] از دمشق بیرون آمد [illegible] صلاح الدین
پیغام داد [illegible] ولایت فرنگ [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] ملک نور الدین
[illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] مصر [illegible]

[illegible] اهل و عیال [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] مصر [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] ملک نور الدین در مقام [illegible]
این خبر صلاح الدین رسید [illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible] نجم الدین ایوب رسید [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible] تقی الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] ملک [illegible]
نجم الدین ایوب [illegible] نجم الدین [illegible]
در خلوت بصلاح الدین گفت [illegible] ملک نور الدین [illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک نور الدین [illegible] نجم الدین ایوب [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک صلاح الدین [illegible]
[illegible] نجم الدین ایوب [illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible] ملک صلاح الدین [illegible]
صلاح الدین [illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible]

۴۷۵

ازهم جدا کرده خراب کردند و چندان قیام این دو قلعه دست اهل اسلام افتاد که از عهد شام بیرون بود و محیان ولایت الکرک
و اطراف آن خراب کرده قلعه خود را از فرنگ باز رسانیدند که از کجات دیوارش شکسته در رایت کرد از ایشان فرنگ
بشنیع و نازل تمام پیش ملک نور الدین آمد و عرض رسانید که ایشان دو کشتی گرفته اند بالطف و جای دیگر باز چند بار دیگر
مصالحه میان ما و شما چنان بکمال بود بشد ملک نور الدین التماس ایشان را مبذول داشت کسان بطلب افواج خود فرستاده
در طلب داشت و خود نیز از بای قلعه کوچ کرده متوجه شام شد و هم درین سال ملک نور الدین بواسطه وسعت ولایت او که
از حدود موصل بود تا حدود مصر و عمارت از اقصی ولایت صعید تا بحد ان بود و مشتمل بود بر هر شهری از شهرها و مردم خبر بیت و کجا درد دست
حمامات مسوادی که پیشتر از اسیس نزد او بود جنس کبوتر ها که از ولایت دور باشیان خوردند و دیگر از آشیان ندرت بیچ جا
قرار نگرفته مشغول شده بسیار از آن جنس کبوتر بهم رسانیده و مردم را بواسطه تربیت کرد تا آن نوع کبوتر رعایت بسیار کرد
و از آن کبوتر تا نوع بسیار رواسایش بشمار رنگها و پر رسیده بقول آنها ابرای خبر بردن از ولایات بعیده مردم دیوانی و دراه
اسبها از مردم میگرفتند و از اسب بسیار مردم بر رسید و مرغ با خبر بردی خبر رسید و چون حمامات مسوادی هم رسیدند بسیار بی
بودی که یک ماهه راه را به یک روز بلکه کمتر از آن در روز قطع نموده خبر میرسانیدند و این کار ملک نور الدین بسیار خوشحال و مسرور
گردید و بعد از وی این شیوه در آن ولایات شایع شد چنانکه الی یومنا هذا در بعضی ولایات و ولایات عرب چنین از آن کبوتر ها می پرند
و از عجایب احوال آن کبوتر ها آنست که از ثقات آن دیار شنیده شد که کبوتری از آن کبوتران را شب در آمد بمنزل خواست
رسید مطلقا با دانی فرود نمی آمد که مبادا بدست کسی افتد و در آن باد انی شب میگذرانید و اسرار العلم بحقایق الامور و از
جمله وقایع این سال آنکه لشکر ختای در ماوراء النهر باتفاق جمعیت نموده متوجه جنگ خوارزمشاه ایل ارسلان شدند و چون خوارزمشاه
ایل ارسلان آوازه ایشان شنید او نیز مستعد جنگ شده و مقدمه لشکر خود را که از ترکمان ماوراء النهر بود و با لشکری
از آن کفار به استقبال فرستاده و خود بر عقب ایشان روانه شد و قبل از رسیدن ایل ارسلان عیار بیک با طایفه جنگ کرده گرفتار
و ایل ارسلان شنیده از آن خبر وحشت اثر بیمار شده بجانب خوارزم مراجعت نموده و در نوزدهم ماه رجب این سال وفات یافت و مدت
حکومتش هفده سال بود. . . . ذکر حکومت سلطانشاه . بن ایل ارسلان چون ملکه ترکان پیش ایل ارسلان از
سایر زنان او اعتبار و عزت تمام داشت ایل ارسلان او را از محرمهای خود و محرم دوست میداشت و اسباب خاطر ترکان خود سلطانشاه
که از این ملکه بود ولیعهد ساخته بود و ترکان علاء الدین تکش مادر ایام حیات خود ولایت جند ارزانی داشته بود بعد از فوت ایل ارسلان
سلطانشاه بر تخت خوارزمشاهی قرار گرفت و چون او صغیر بود برای دولت مادرش ملکه ترکان متصرف بود و چون این خبر بعلاء الدین تکش
رسید در مقام مخالفت شده طالب جای پدر خود شد و سلطانشاه این دو بیت که از نتایج طبع اوست نوشته جهت
برادر بزرگ خود فرستاده نظم هر کو سر عالم من بو گیرد . و دشمن از نهیب تیغ من مو گیرد . اینجا بسوال فتنه برپا کرد
نشمرده و دویده کار دیگر گیرد .. و تکش خان ابری بود که شاه ما هم دو جواب هم خود این رباعی گفته فرستاده . صد گنج ز رنج بر آن
کاشانه را که وه میدان مارا . خواهی که حقیقت در میان برخیزد . خوارزم بملک خراسان ما را . سلطان شاه در جواب
جواب برادر را به خود این رباعی اهل فرستاد . بی ملک جهان که عالم این چشم ره دیگر . این قصه ما رشته در بگیرد . تا قصد شمشیر که بالا بید خون
نا آنش بجان که باد گیرد . باید و است که حضرت از کی سر و حید میان این دو برادر یعنی علاء الدین تکش و سلطان شاه بوده
بروایات مختلف که جمع میان آن روایات بسیج وجه ممکن نیست و صحت هیچ کدام منقح نشده ابرار او آن روایت اکتفا نموده شود مذکور است
بنا براین حوال مرقوم او را بتفصیل جمیع روایات در اخبار ذکر نکنم هر که را تاریخ ایشان را مطالعه نموده اگر کرده و مشو موجب اطناب

اعلم جمله خواهد بود و لهذا بواز صاحب کامل التواریخ وقایع چند سال بشمار در اینجا ذکر کرده و چون ابو الحسن توفیق کتب خلاصه بن الحسن
بن ابو القاسم بیهقی در کتاب مسارب التجارب آورده و نقل کرده چون نزاع میان این دو برادر بطول کشید ملکه ترکان بخوارزم لشکر کشید
ساخته به سر علاء الدین تکش فرستاد کوار از چند دستگیر نمود و بیار شد و چون علاء الدین در حال اطلاع یافت و با حدود بستد و رد و عزم
فرت برعایت بسیار خوارزم نموده اول سپاه سلطانشاه از چنین بود و بر فتح خان قرابت بسبب آنکه تا سلطنت داشته بجانب تو حیات
دختر خان خانانی که در آن وقت اسم خانی مملکت ختا سلطان ترکان بدو بزرگ یافته بود و به تو بهره ور بود و بدو الدین محمد تکش علو نیت آن قرابت
برسید لا روی حاشیه سی آن نور ز که بیاری ده خوارزم روانه بزرگ برادر شیش متفق کرده و هر سال جنسی معین سیصد آن هنتس اجراب نمود و دشمنه
شوهر خود قرار ما با لشکری انبوه همراه تکش بخوارزم فرستاده و چون تکش با لشکری از ترکان متوجه خوارزم شد سلطانشاه و مادرش ملکه ترکان
مراسان گشته پیش از آمدن ایشان در حراب خود نعقد نمود از امیر موید آی به پیشاپور رفتند و علاء الدین تکش از جانب خوارزم در آمد
ذکر حکومت علاء الدین تکش . بن ایل ارسلان چون سلطانشاه و مادرش و لشکرهای ترکستان خوارزم را خالی کرده و ایالت شاه
رفت در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول از سنه ثمان و ستین و خمسمائه هجری علاء الدین تکش بتخت خوارزمشاهی قرار گرفت و در سپاه
از شعراء و بلغا و فضلا او تهنیت عرض رسانید قصاید گفته مرو از بشنید رشید الدین وطواط که در خدمت باوجود داود با وی هشتاد
سال کرد رسید بود و گنجیدن نما دستش بود از وی دنده علاء الدین تکش بسیار بکمال و التفات نموده و رشید الدین وطواط عرض رسانید که امروز در سیر
بقدر قدرت خود در باب تهنیت جلوس حضرت پادشاه اشعار خواهد عرض رسانید بنده ابن بنده او بسبب کبرسن و ضعف و تبیین
هر یک رباعی کفایت نماید و این رباعی گفت رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست . عدل پدرت شکسته کرد درست . ای بر تو قبای سلطنت چست
آن آمد که نوبت دولت تست . القصه تکش این عمل را زو گستری پیش گرفت و دوه بیعت داد ای بجا قبول گرده و بود و بخوارزم
و کرم تمام باز کردانید و الده سلطانشاه و ملکه ترکان چون بنیشاپور رسیدند از نفایس جواهر و امتعه نفیس و غیره اسدان بسیار بطریق تحفه
پیش ملک موید فرستاد و از وی امداد خواست و از بهر خلاص خوارزم بجانب سلطانشاه و فرزند ایشان از علاء الدین تکش چنانچه
چنانچه ملک موید قبول آن نمود که ملک موید بر عقل ایشان و نفیده جمع در ملک خوارزم کرده لشکر های پراکنده را جمع آورده و با اتفاق سلطانشاه
و ملکه ترکان عازم خوارزم شده و علاء الدین تکش چون خبر توجه ملک موید باتفاق سلطانشاه بجانب خوارزم شنید او نیز سپاه
خود را مستعد ساخته از خوارزم بیرون آمده در سر بیابانی که میان خوارزم و خراسان است توقف نمود و ملک موید و سلطانشاه چون بسر
بی رسیدند از قضا بود که کشتن از روی اثر ناشده و بعضی که آب در آن بیابان بسیار خود را فرموده که فوج فوج از این بیابان
بگذرند تا بر سر بیابان مرجع شوند غافل از آنکه حریف در کمین نشسته القصه هر فوجی که از سپاه ملک موید از آن بیابان بیرون می آمد
خوارزمیان ایشان را بضرب تیغ بی دریغ از جان جدا می ساختند و ملک موید ازین معنی خبر نداشت تا آنکه کار بجایی رسید که
ملک موید خود نیز غافل با فوجی از سپاه از آن بیابان بیرون آمد و خوارزمیان او را دستگیر نموده بخدمت علاء الدین تکش رسانیدند و در روز
عرفه سنه تسع و ستین و خمسمائه هجری بحکم علاء الدین تکش در درگاه او را بدو نیم زدند و چون این خبر بسلطانشاه و مادرش رسید
ایشان گریخته راه دهستان پیش گرفتند و علاء الدین تکش ایشان را تعاقب نموده تا دهستان رفت و آنجا ملکه ترکان والده سلطانشاه را بکشت
و سلطانشاه بر ملک موید رفت و چند روز با طغانشاه بود و آخر الامر چون طغانشاه دید که او طاقت آن ندارد که او را مدد دهد سلطانشاه
از آنجا رفته با علاء الدین تکش و او مخالفت نمود و بالضرورة از طغانشاه قطع نظر نموده و روی بجانب سلطان غیاث الدین محمد غوری آورد و سلطان
غیاث الدین محمد مقدم او را معزز داشته باعزاز و اکرام تمام او را تلقی نمود تا در باب آنکه لشکری به سر خوارزم فرستد تغافل تمام داشت
و در این یک زمان خبر اضطراب ملکه و آنکه خبر رسید که میانه علاء الدین تکش خوارزمشاه و اقوام دختر خان خانان حضرت نزاع هم رسیده و

تا تاریخ میان ایشان آن روز که محاربه اتفاق افتاد علاء الدین تکش بعد از ختاییان خوارزم استیلا یافت و کار بر نظام گرفت ختاییان در مقام تحکم و بی‌ادبی
شده مراعات زیاده از آنچه علاء الدین تکش تحمل کرده بود طلب می داشتند و از آن سبب کلمات عامه متکدر شده و از مردم ایشان در خوارزم
بی‌ادبی بسیار بمردم رسیده و چون بی‌ادبی از حد اعتدال گذرانیدند علاء الدین تکش حمیت و غیرت پادشاهی بر آن داشت که بیش از آن تحمل
نتوانست نمود و بقتل بزرگ آن طایفه حکم فرموده بعد از قتل آن شخص فرمود که هر جا که ختایی در خوارزم باشد به قتل رسانند بزرگ
و بیش از آن تحمل آن طایفه حکم فرموده و بعد از قتل آن شخص فرمود که هر جا که ختایی در خوارزم باشد به قتل رسانند بنابر حکم کمتر از ایشان
کشته شده و نقش نشده و نزاع میان ایشان بالا گرفته و سلطان شاه و این معنی را از امارات دولت خود دانسته در مقام آن شد که پناه
بختایی برده خوارزم را از دست علاء الدین تکش انتزاع نماید و ختاییان نیز از نزاع علاء الدین تکش و قصد انتقام اندوه کمی کشیدند
سلطان شاه فرستاده او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین بر این شیوه را غنیمت دانسته سلطان شاه را با تجمل پادشاهانه روانه ساخت
حشمت و شوکت مرو به فاخر روانه ترکستان بوده و چون سلطان شاه را که و قبل از خوارزم شنیده و فرموده با بیچون را بر مر ایشان فرستاد
جانجاه نزدیک بود که کمانی ایشان در آن سیل غرق شوند و اهل ایشان که جانب خوارزم منقاد شد و چون خوارزم حالت را شناختند
نموده و دانست که از سلطان شاه مملکت و جمیع اهالی خوارزم منقاد شدند و امرا و ارکان به حکومت علاء الدین تکش رضا نمی‌دادند بعض
خطبه بود و بفرمود به آن ما دام شنیدند که نوبت مراجعت منعم کردانیده سلطان ابو الحسن که و لشکری از سپاه ترکستان
همراه او کرده که به سرخس رفته آن ولایت را از ملک دینار که یکی از امرا بود گرفته در آنجا قرار گیرد و خواهش او را مبذول داشته
فوجی از سپاه خود همراه او کرده و خود به جانب ترکستان مراجعت نمود و سلطان شاه متوجه و ولایت سرخس رسیده اکثر سپاه
ملک دینار خود را از جول جان تحقیق قلعه خود که بر آب بوده انداخت و مردم او را از قلعه او را بر سرخس آورده بودند سلطان شاه و چند
محاصره ملک نور الدین دینار کرد از آن قلام از آن سر محاصره آن قلعه بسته بود رفته از ایشان ضرب خود آوردند و جای بسیار ملک دینار به تحت
میرد تا که ملک دینار را از آن دو منع نمایند مدد که نشد طغان شاه و الدین مرید فرستاده التماس آن نمود که سرخس را به دیگری
به بهانه‌ای بهم داشتند و عوض سرخس فرستاده ملک دینار قلعه سرخس را بار داده تسلیم نمود و خود بنظام رفت از آن قلام و روزی که سلطان تکش
به عزیمت عراق از خوارزم کمان خود رسید ملک دینار بنظام آمد بنیاد مخالفت نهاد و نیشابور بر عادت طغان شاه رسانیده و در سنه
سبع و ثمانین و خمسمایه هجری طغان شاه امیر عمر فیروزکوهی را به سرخس طلب داشته که با او قراقوش که از غلامان پدرش امیر بود
بود با سه هزار مرد جرار به تسخیر سرخس فرستاد و سلطان شاه مقارن این حال با او روانه مقید بخت سرخس عازم الصعب شد
و روز چهارشنبه بیست هشتم ذی الحجه سال مذکور در موضعی که آن را سیاه بوغوش گویند رسیده و جنگ سلطان شاه و قراقوش اتفاق افتاد کرت
اتفاده و ایره قتال و جدال ما بین اشتغال داشت اثر از آن رفیع خود بغرت بر بیم هم سلطان شاه و زبده قراقوش گریخته به جانب
نیشابور رفت و سلطان شاه را چندان اموال و اسباب و دست ماند که از حد تقاویر بیرون بود و چنانچه تا ملک جوینی در تاریخ خود آورده که از
که از غنایم که سلطان شاه ماند در جنگ قراقوش به دست افتاد سیصد تخته خود بود که کوسها ده و او اصل رسیده سلطان شاه بر سرخس
و طوس و آن حدود مستولی شده و او پیشه در مقام طلب ملک ... گریخت و تاریخ بود که ... از نیشابور جانب جنگ خود با اصحاف
بنیاد نهاد که به مخالفت طغان شاه که او مرید نشسته ... و جنگ اشتغال داشت تا بر این سپاه و امرای طغان شاه از ضرب او جنگ خود
معاف نمیداشت پیکر آمده بود و در مقام اطاعت او قیام داد و درآمده با طغان شاه و مفارقت اختیار نمودند و ملک سلطان شاه رونق
تمام یافت و کرت از ملاحین خورده سلطان تکش خوارزم شاه و در وقع سلطان شاه المراکس امدادی کرده که مدد فایده بر آن مترتب نشد
تا آنکه به شرح خود بود و رفت از سلطان غیاث الدین غوری مدد نمود و صورت حال ثابت آن اقوام را در عین آن زده و شب و شنبه

دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمایه هجری ابن شاه ... وفات کرد بود و در زمان شب بر سرش سنجر شاه قایم مقام پدر در شهر نیشابور
بر تخت نشانیدند و بعد از آن سلطان سنجر سلجوقی را سنجر شاه میگفتند و در زمان حکومت سنجر شاه و کل او را منکلی بیک که بیش تکلی بیک
ملک کلبی او مستبد ... مطلق گشت و مصاحب و مردم نیشابور و ما رگرده از ایشان اموال و اسباب بعنف تعدی گرفت و جمعی از امرا که با طغان شاه
ماند بودند در این وقت از او ... مستبد منکلی بیک که ترک ملازمت سنجر شاه نموده به ملازمت سلطان شاه رفتند و جنگ
نیز از ... اوقراقوش ... مینکلی بیک جنگ آمده و لشکر ایشان گرفت و او را که ... لیف کرده بودند بعد دو ملک دینار با بکرها ...
دوازدهم شهر سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش از خوارزم بخراسان آمد و سلطان شاه فرصت غنیمت دانسته بجانب خوارزم
رفت و سلطان تکش مرو آمده بعد از شهر مرو فرود آمده خوارزمیان در مقام مخالفت و مدافعت سلطان شاه در آمده او را بخوارزم راه نداده
و در این حال خبر او رسید که سلطان تکش در ولایت مرو فرود آمده متوجه است که شهر مرو را فتح خواهد کرد سلطان شاه در ساعت از خوارزم
شتابان بعزیمت ... مرو متصرف داشت و چون بالای مرو رسید جنس حشم خود را که داشت آنجا سواد شهر مرو که از رخود در
آن دیار رو در روی سلطان تکش زده از میان ایشان بر رفت علی الصباح چون سلطان تکش را یقین شد که سلطان شاه بمرو
از آنجا کوچ کرده عنان عزیمت بصوب شادیاخ نیشابور منعطف داشت و در ماه ربیع الاول سال مذکور شادیاخ را محاصره نموده و مدت
دو ماه آن محاصره امتداد یافت و در آخر الامر قرار بصلح داده سلطان تکش بخوارزم مراجعت نمود و حاجب بزرگ شهاب الدین مسعود و سعد الدین محمد بغدادی
کاتب از جهت تقریر مصالحه و تحلیف مصالحه بر آن قرار یافته نزدیک سنجر شاه فرستاد و منکلی بیک چون سلطان تکش را دور دید در ساعت ابواب عداوت
مقید ساخته بر سلطان شاه فرستاد و حوالی نیشابور را بسیط و در من جورگرفت که از اموال ملک او و ... در این مدت سلطان تکش جهاد را ملاحظه
و نصرت قبل و فتح شادیاخ ملک خراسان به موقوف داشت و بعد از وقوع مصالحه تا شادیاخ را از منکلی بیک گرفت دو ... و بعد از مراجعت سلطان تکش از ...
شادیاخ ... خراسان که در شادیاخ محاصره بود بعد از ... نصرت ... که کار او و شادیاخ ... و از آن شهر ... تا از ... شادیاخ ...
بر سبزوار رفته ... محاصره نمود و اهل سبزوار ... بر این مدت ... و ... سلطان شاه از ... رسید بی ... رنگ گرفت
با وجود تکلف در مقام حمی و تمام ... از شیر شده کار بر اهل سبزوار تنگ شده و درویشان ... وقت اضطرار از جهت بر آن ... شیخ احمد بدیلی که از ابدال ...
و در علوم شریعت و حقیقت کامل بود ... روزی در اتفاقات پیش سلطان شاه فرستاده و چون شیخ احمد از شهر سبزوار بیرون آمد ... سبزوار ایمان
با اعلام اعتقاد و ... برای ... شاه کرد ... که خانه ... او را ... گفتند که ... ایشان ...
... ابواب ... که ... و ... بر ... ایشان از جهت استقصا ...
... سلطان شاه ... شیخ احمد بدیلی بپاس آنگاه سلطان شاه
در آنکه سلطان شاه و اورا ... تمام ... و در باره ... سبزوار ... و در ... نموده
... و تا ... در ... شیخ احمد بدیلی در ... و ... صوفیه اشعار ... بر ... اشعار ...
ای جان گرانمایه ... گفتم سر ... ای ... ای ... جد ... خاک ...
و چون ... سلطان شاه ... از ... سلطان تکش ... سلطان شاه ...
... سلطان تکش از خوارزم ... منعطف ... و در ... سنه ...
و ثمانین و خمسمایه هجری ... شادیاخ نزول کرد و ... منکلی بیک
بر ... سادات و علما ... سلطان تکش ... ایشان مبذول داشته ... ایشان ...
... منکلی بیک ... سلطان ... سلطان تکش آمد و سلطان ... روز ...

[illegible] سلطان [illegible] خلاف شرع [illegible]

[illegible] برهان الدین [illegible]

[illegible] سلطان تکش [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان تکش [illegible]

[illegible] سلطان شاه [illegible]

[illegible] صاحب کامل التواریخ

[illegible] سلطان تکش [illegible]

[illegible] سلطان شاه [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible] شهاب الدین [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان شاه [illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان شاه [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] شهاب الدین [illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان شاه [illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible] شهاب الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible] شهاب الدین [illegible]

[illegible] سلطان شاه [illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان شاه [illegible]

[illegible]

[illegible] غیاث الدین [illegible]

[illegible] سلطان شاه [illegible]

[illegible]

در سپاه عجب معترض شود چه سلطان شاه از شکاری باز گشت و هیچکس نشان از او نداد و خود را بخصم داده و اگر داده باشد مرتکب کاری شده
که موجب فوت طبایع جمیع اصناف خلایق تواند بود سبحان الله تعالی حکمای روزگار کتاب همچنین امور دیده و کسانی که دانسته اند چون سلطان علاء الدین
تکش را مستقل شد که سلطان غیاث الدین در مقام محاربت سلطانشاه بجهت آنکه لشکر را جمع آورده در ولایت خراسان کرده و سلطان
غیاث الدین چون بر آن کار اطلاع یافت او نیز سپاه فراوان بهم رسانیده برادرزاده خود الب غازی صاحب سیستان را باتفاق سلطانشاه
بجنگ علاء الدین تکش فرستاده و مکتوبی بامیر مؤید صاحب نیشابور که دختر سلطان غیاث الدین در خانه او بود نوشته که او نیز با لشکر خود
مدد سلطانشاه رفته علاء الدین تکش بکمال براصل و چند العقبه چون سلطانشاه و الب غازی با سپاه انبوه و بعد از قطع منازل و مراحل
بکنار جیحون که میانه خوارزم و خراسان است رسیدند چندان توقف نمودند که خبر رسید که اینک امیر مؤید نیز با سپاه فراوان میرسد و سلطان
شاه بامیر مؤید نوشت که مناسب آنست که همان جا توقف نمائی تا آنکه علاء الدین تکش بقصد محاربه بدین طرف متوجه گردد و بعد از آن تو بجانب
خوارزم رفته بلاد و ضیاع آن شهر را متصرف خود دیار که علاء الدین تکش را دیگر جای نیست و چون رای بر این قرار یافت و علاء الدین تکش
میخواست که از خوارزم بجنگ برادر خود سلطانشاه بیرون آید که جمعی از دوستان و دولتخواهان او حقیقت حال او نوشتند که امیر مؤید با لشکر
فراوان متوجه است که بجهت تصرف خوارزم از خراسان بیرون می آید خوارزم را بدان ... برود که او را بیکطرف و سلطانشاه از طرف دیگر خوارزم
را محاصره نمایند و چون علاء الدین تکش بنفس اتفاق امیر مؤید با سلطانشاه شنید فی الحال از این داعیه در گذشته از آب جیحون گذشته
روی بجانب ... و این ضعفی عظیم بود که از علاء الدین تکش بظهور رسیده بود و چون خوارزم از پادشاه خالی شد جمعی از اعیان آن شهر
پیش الب غازی و سلطانشاه آمده و عرض رسانیدند که خوارزم خالی از صاحب افتاده و باید که بی توقف متوجه آن صوب شده شهر را متصرف گردند
الب غازی سخن ایشان را بکرد و حیله حمل نمود و در آن باب جرأت نکرد و هیچکس را ... نشد که تکش خوارزمشاه مجرد او آورده امیر مؤید
با دیگر امرا خوارزم را بتخت ... دادند ... و منوز این معنی تشخیص نیافته بود که اقبال و دولت تکش خوارزمشاه اثر کرد و سلطانشاه
مرضی که بدان طاری شده بود در سلخ ماه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه درگذشت و الب غازی حقیقت حال بعرض
سلطان غیاث الدین رسانیده و نوشت که چون سلطانشاه وفات شد میانه او و علاء الدین هیچ نزاع نیست باید که تو در حال
عزیمت را بجانب مخالفت داری از امرا سلطانشاه هر کس میل ملازمت او داشته باشد همراه جانب پایه ... از امرا سلطانشاه
همراه الب غازی بملازمت سلطان غیاث الدین رسیدند بر نهایات پادشاهانه سرافراز شدند و هر یک را جاگیر ... ارزانی داشت
تا آن جماعت مرام ملک ... سلطان غیاث الدین در مقابل آن احسان نهایت مردی و ... بظهور رسانیدند چنانچه
عنقریب بتفصیل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون علاء الدین تکش خبر فوت سلطانشاه شنید باز گشته بخوارزم آمد و لشکری
بر سر مرو و سرخس و سایر جاهای که در تصرف سلطانشاه بود فرستاد و چون سپاه خوارزمشاه بآن حدود رسید امیر ...
یکی از امرا سلطان غیاث الدین بود و لشکر بسیار بهم رسانیده با جماعت خوارزمشاه ... ولایت سرخس و مرو بیرون کرد و گفت 1
تا از جانب سلطان غیاث الدین رخصت نشود شما را درین ولایت دخل نخواهیم داد و چون این خبر بخوارزمشاه تکش رسید کس پیش
سلطان غیاث الدین فرستاد و طلب مصالحه و مصاهره نمود و ولایت سلطانشاه جهت خود طلب داشت و از جمله کسانی که درین مرتبه
خوارزمشاه پیش غیاث الدین فرستاده یکی وحید الدین محمد مروزی که از مشاهیر علما روزگار بود و سلطان غیاث الدین که از مذهب حنفی
بمذهب شافعی آورده و همچنین جمعی دیگر از فقها و علماء خراسان همراه او بودند القصه چون آن جماعت بملازمت غیاث الدین رسیدند
مقدمات صلح در میان آوردند و سلطان غیاث الدین بواسطه خفر امرا از قبول مصالحه ابا و امتناع نمود و امرا ... وحید الدین محمد
بعرض او رسانیدند که اگر تو با خوارزمشاه صلح نکنی عنقریب است که کفار ترکستان بر ولایت و دیار اسلام استیلا یابند و این معنی

مرتب شاهی به ... در ... هیچکس بیان بسیار عجب و غریب بود چه سلطانشاه از شکاری باز گشت و هیچکس نشان داد و خود را بخصم داده و
اگر داده باشد مرتکب کاری شده که موجب فوت طبایع جمیع اصناف خلایق تواند بود سبحانه و تعالی حکمای روزگار کتاب همچنین آمده و بسیار کسان دیده
چون سلطان علاء الدین تکش را مستقل شد که سلطان غیاث الدین در مقام محاربت سلطانشاه بجهت آنست که لشکرها جمع آورده و ولایت خراسان
و سلطان غیاث الدین چون بر آن کار اطلاع یافت او نیز سپاه فراوان بهم رسانیده برادرزاده خود الب غازی صاحب سیستان را باتفاق
سلطانشاه بجنگ علاء الدین تکش فرستاده و مکتوبی بامیر مؤید صاحب نیشابور که دختر سلطان غیاث الدین در خانه او بود نوشته که او نیز
با لشکر خود مدد سلطانشاه رفته علاء الدین تکش بکمال ... و چند العقبه چون سلطانشاه و الب غازی با سپاه انبوه و بعد از قطع
منازل و مراحل بکنار جیحون که میانه خوارزم و خراسان رسیده اند چندان توقف نمودند که خبر رسید که اینک امیر مؤید نیز با سپاه فراوان میرسد
و سلطانشاه بامیر مؤید نوشت که مناسب آنست که همان جا توقف نمائی تا آنکه علاء الدین تکش بقصد محاربه بدین طرف متوجه گردد و بعد از آن تو بجانب
خوارزم رفته بلاد و ضیاع آن شهر را متصرف خود دیار که علاء الدین تکش را دیگر جای نیست و چون رای بر این قرار یافت و علاء الدین تکش میخواست
که از خوارزم بجنگ برادر خود سلطانشاه بیرون آید که جمعی از دوستان و دولتخواهان او حقیقت حال او نوشتند که امیر مؤید با لشکری فراوان
متوجه است که بجهت تصرف خوارزم ... بیرون ... خوارزم ... که او را بیکطرف و سلطانشاه از طرف دیگر خوارزم را
محاصره نمایند و چون علاء الدین تکش بنفس اتفاق امیر مؤید با سلطانشاه شنید فی الحال از این داعیه در گذشته از آب جیحون
گذشته روی بجانب ... و این ضعفی عظیم بود که از علاء الدین تکش بظهور رسیده بود و چون خوارزم از پادشاه خالی شد جمعی از اعیان آن شهر
پیش الب غازی و سلطانشاه آمده و عرض رسانیدند که خوارزم خالی ... صواب شده شهر را متصرف گردند
الب غازی سخن ایشان ... و حیله حمل نمود و در آن باب جرأت نکرد و هیچکس را ... نشد که تکش خوارزمشاه مجرد او آورده امیر مؤید و دیگر
خوارزم ... و منوز این معنی تشخیص نیافته بود که اقبال و دولت تکش خوارزمشاه اثر کرد و دیگری امیر مؤید خوارزم
... و منوز این معنی تشخیص نیافته که اقبال و دولت تکش خوارزمشاه اثر کرد و سلطانشاه مرضی که بدان طاری شده بود
در سلخ ماه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه درگذشت و الب غازی حقیقت حال بعرض سلطان غیاث الدین رسانیده و نوشت که چون
سلطانشاه وفات شد میانه او و علاء الدین هیچ نزاع نیست باید که تو در حال عزیمت را بجانب مخالفت داری از امرا سلطانشاه هر کس
میل ملازمت او داشته باشد همراه جانب پایه ... از امرا سلطانشاه همراه الب غازی بملازمت سلطان غیاث الدین رسیدند بر نهایات
پادشاهانه سرافراز شدند و هر یک را جاگیر ... ارزانی داشت تا آن جماعت مرام ملک ... سلطان غیاث الدین در مقابل آن احسان نهایت
مردی و مخالفت بظهور رسانیدند چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون علاء الدین تکش خبر فوت سلطانشاه شنید
باز گشته بخوارزم آمد و لشکری بر سر مرو و سرخس و سایر جاهای که در تصرف سلطانشاه بود فرستاد و چون سپاه خوارزمشاه بآن حدود رسید
امیر ... یکی از امرا بزرگ سلطان غیاث الدین بود لشکر بسیار بهم رسانیده جماعت خوارزمشاه را از ولایت سرخس و مرو بیرون
کرد و گفت تا از جانب سلطان غیاث الدین رخصت نشود شما را درین ولایت دخل نخواهیم داد و چون این خبر بخوارزمشاه تکش رسید کس پیش
غیاث الدین فرستاد یکی وحید الدین محمد مروزی که از مشاهیر علما روزگار بود و سلطان غیاث الدین را از مذهب حنفی بمذهب شافعی آورده
و همچنین جمعی دیگر از فقها و علماء خراسان همراه او بودند القصه چون آن جماعت بملازمت غیاث الدین رسیدند مقدمات صلح در میان آوردند
سلطان غیاث الدین بواسطه اغوای امرا از قبول مصالحه ابا و امتناع نمود و امرا ... وحید الدین محمد بعرض او رسانیدند که اگر تو با خوارزمشاه
صلح نکنی عنقریب است که کفار ترکستان بر ولایت و دیار اسلام استیلا یابند و این معنی موجب خرابی ... و اگر ... بسیار
جمعی ... که در ... پای خود ... کفار و دیار اسلام ... خوارزمشاه مصالحه کرده مرو و سایر ولایات

برادرش سلطان شاه را با سپاه داد تا او در مقام دفع کفار سعی نماید [illegible] ایشان [illegible] اعلام سپهر سلطان غیاث الدین قبول کرده
ولایت سلطان شاه را با سپاه داشت که چون این خبر [illegible] سرگردان بودند رسیده با جمیع ایشان بحرکت آمده [illegible]
و ساخت و تاراج [illegible] خراسان کرده [illegible] بسپاه خوارزمشاه [illegible] آمده آن ولایت را نسق و انتظام داد و همچنین سرخس و نسا و
ابیورد و خواف [illegible] قهستان [illegible] امیر موید [illegible] و سلطنت داشت و
امیر موید [illegible] لشکری [illegible] خوارزمشاه [illegible] امیر موید [illegible] بجانب خوارزمشاه رفت و امیر موید
[illegible] خوارزمشاه [illegible] رسیده [illegible] خوارزمشاه در آمد [illegible] سپاه او [illegible]
شده خوارزمشاه وقت [illegible] امیر موید [illegible] رسیده و در طلب آن
[illegible] خوارزمشاه [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] امیر موید [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] ناصر الدین ملکشاه [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible]
و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible] ترکمان [illegible] دمشق [illegible] در ماه ربیع الاول این سال [illegible]
و سلطان ملک نور الدین [illegible] ایشان [illegible] محاصره [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] نهب و غارت کردند [illegible] ترکمانان [illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible] ترکمانان [illegible] ملک نور الدین [illegible] رسیده [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] سپاه اسلام [illegible] تعاقب نموده
[illegible] ترکمانان [illegible] اموال [illegible] گرفته بودند [illegible]
[illegible] ملک نور الدین [illegible] ایشان [illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] نهب و تاراج [illegible] اسیر گرفته [illegible]
[illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ترکمانان [illegible] ایشان [illegible] ترکمانان [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه در ماه جمادی الاول [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] ولایت مصر [illegible] صلاح الدین
[illegible] ولایت [illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] ولایت دیگر [illegible] فتح نموده

جند گاه در آن ولایت اقامت نمود [illegible] و با ایالات مختلف [illegible] آن ولایت به
تحصیل آن ولایت [illegible] ترکمانان [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه در ماه ذی القعده [illegible] صاحب
[illegible] روم [illegible] روم اسیر گرفت و
اموال و غنایم بسیار [illegible] ملک نور الدین [illegible] اسلام [illegible]
ملک نور الدین [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] ملک نور الدین [illegible] روم [illegible]
[illegible]
[illegible] روم [illegible]
ملک نور الدین [illegible] روم [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ملک نور الدین [illegible] سلطان [illegible] اسلام
[illegible] وفات یافت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد سلجوقی [illegible] سلطان محمود و
[illegible] سلطنت سلطان [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] عراق عجم [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه طایفه [illegible]
[illegible] صلاح الدین یوسف [illegible] مغرب [illegible]
[illegible] ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن صاحب مغرب [illegible]
[illegible] ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن [illegible] مغرب [illegible]
[illegible] مغرب [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] نهب و غارت [illegible]
[illegible] ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] ابو یعقوب [illegible] احوال ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن [illegible]
[illegible] ابو یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو یعقوب [illegible]

حسب طلب حضرت ایشان خود بکمک آمده و از مرحله ... جمعیت ایشان زیاده از آنست که با ایشان
مقاومت توان کرد چون بر احوال ... اطلاع یافته ... ضبط کرده و لشکر ... اردوی ابو یعقوب سیف الجهان ... رسیده
ساعت بدون انجا نامه ... رسید که از شهرهای ... ابو یعقوب در سرحد ولایت ... بود نهاده
نهاده در ... دو سال ... ایشان سرحد ... زیاده ... الجهان ... داد که ... از ولایت
تفرج و ... اصحاب ... شده ... ابو یعقوب ... ولایت ابو یعقوب ... کشته و ابو یعقوب کشته
... والمک ... از جمله وقایع این سال آنکه ... ابراهیم ... نهادند ...
... واقع شده بود ... اموال بسیار ... ابراهیم ... آن ... قدرت ... ابراهیم ...
شمشیر ... صاحب ... جوان ابراهیم ... برادرش محمد بهلوان
بواسطه امور ... بهلوان ... لشکر ... عزم تسخیر
نهاده ... بسیار ... سپاه ... بقتل رسانیدند و چون
... محمد بهلوان ... گذشته ...
... محمد بهلوان ... ایشان ... بهلوان ... جانب آذربایجان
... ساخته ... محمد بهلوان ... ایشان ... از جانب آذربایجان
... صباح ... رسید ... مردم
... محمد بهلوان ... ایشان ... خوشحال ... با اصفهان
... اعیان ... ابراهیم ...
سر داد ... از جمله وقایع این سال آنکه ملک نور الدین محمود زنگی عزم محاربه عز الدین قلج ارسلان بن مسعود
بن قلج ارسلان صاحب قونیه ... بود عز الدین قلج ارسلان سپاه ...
... صاحب ملطیه و سیواس ... ولایت خود ...
... ملک نور الدین ... اموال و از اسب و شتر
... سلاطین ... ولایت ...
... عز الدین قلج ارسلان ... ولایت ذو النون ... قلج ارسلان ...
... ملک نور الدین ...
... چون ملک نور الدین ...
... قلج ارسلان ... ملک نور الدین
... ملک نور الدین ...
... نور الدین ...
... قلج ارسلان ...
... ملک نور الدین ... سیواس ...
سپاه ملک نور الدین ... سیواس ... ملک نور الدین ... سیواس ... آمده

و عز الدین قلج ارسلان ... سیواس ... ذو النون ... نور الدین ... قاضی کمال الدین شهرزوری
... خلیفه مستضیء بامر الله عباسی ... ولایت موصل و جزیره ... قلج ارسلان ... ملک نور الدین استقبال
... رسید و از جمله وقایع این سال آنکه در ماه شوال صلاح الدین ...
... ملک نور الدین ... صلاح الدین ... ملک نور الدین ... بجانب مصر
... ملک نور الدین ... صلاح الدین
... صلاح الدین ... ملک نور الدین ...
... شام ... ملاقات ...
... صلاح الدین ... ملک نور الدین ...
... ملک نور الدین ...
... ملک نور الدین ...
... ملک نور الدین ... صلاح الدین ...
... ملک نور الدین ...
... ملک نور الدین ... نجم الدین ایوب ...
...
... ملک نور الدین ...
... صلاح الدین ... صلاح الدین ...
نجم الدین ایوب ...
...
...
...
... خلیفه مستضیء ...
...
زمان مفارقت ... ذکر وقایع سال پانصد و پنجاه و نهم از رحلت سید البشر علیه ... التحیه
من الملک الاکبر درین سال شمس الدوله توران شاه برادر صلاح الدین صاحب ... عبد النبی ...
... ملک نور الدین محمود ... ملک نور الدین ...
صلاح الدین ... صلاح الدین یوسف ...
... شمس الدوله توران شاه ... ملک نور الدین ...
صلاح الدین یوسف ... صلاح الدین یوسف ...
... سیف الدین غازی

صاحب [illegible] گشتم را وا بسپرده خود از جانب مصر متوجه شود بنابرین خواست که برادر صلاح الدین یوسف توران شاه را که از کبار [illegible]
او بود بسیار [illegible] کاتب [illegible] صلاح الدین [illegible] صلاح الدین یوسف [illegible] ایوب [illegible]
او به اهتمام [illegible] صلاح الدین [illegible] ملک [illegible]
[illegible] توران شاه و ولایت [illegible] چون آن ولایت [illegible] ملک صلاح الدین توران شاه [illegible]
[illegible] ملک نور الدین [illegible] عبد النبی [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
در باب بیرون کردن صلاح الدین [illegible] فرنگیان ساحل شامات [illegible] مصر [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible] صلاح الدین [illegible]
در جهان [illegible] عبد الصمد
کاتبه قاضی [illegible] صلاح الدین [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] حاجب [illegible] قاضی
[illegible] وزارت [illegible]
[illegible] عماره [illegible] که برادر ملک صلاح الدین توران شاه [illegible] مصر
[illegible] صلاح الدین [illegible]
عماره [illegible] توران شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد النبی [illegible]
[illegible] عبد النبی [illegible] اصلاح و عبارت [illegible]
[illegible]
[illegible] توران شاه و عبد النبی [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] عبد النبی
[illegible] عبد النبی [illegible] سیف الدوله [illegible] اموال
و اسباب [illegible]
[illegible] توران شاه [illegible]
[illegible] عدن [illegible]
[illegible] توران شاه [illegible]
[illegible] توران شاه [illegible]

[illegible] عبد النبی اسیر [illegible]
دستگیر گشت و توران شاه و عبد النبی [illegible] زبید [illegible] توران شاه [illegible]
عبد النبی [illegible] توران شاه [illegible] عدن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عدن [illegible] توران شاه
عدن [illegible] توران شاه [illegible]
[illegible] عدن [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] زبید عبد النبی [illegible]
[illegible] سیف الدین مبارک [illegible]
[illegible]
در مقام [illegible] صلاح الدین [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] صلاح الدین یوسف
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
کاتب [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] اتفاق [illegible] وقایع این سال [illegible]
[illegible] ملک نور الدین محمود [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] ملک نور الدین محمود [illegible]
سبحان الله [illegible] ملک نور الدین محمود [illegible]
[illegible] شوال سنه [illegible]
[illegible]
[illegible] عدالت و صلاح و تقوی [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]

از جهت زیادتی مبالغه نمود در باب آنکه گفت الحمد لله ملک سنی بود [illegible] سوال کجا بود راه خداست و حق سبحانه و تعالی [illegible] ایشان
گرداند و مکنون [illegible] و خیانت و [illegible] گردد و [illegible] بسط عدل نشر [illegible] مطلقا [illegible] رشید نمود [illegible] بود
و از تاریخ ابن اثیر شامی چنین ظاهر میشود که اول کسی که نقاره وقت سحر زد او بود و باعث بر آن آن بود که همیشه نماز تهجد میگذارد و در ویشی
عصمت الدین خاتون دختر معین الدین انر نیز نماز تهجد بسیار و نوافل مداومت داشت اتفاقا شبی خواب بروی غلبه کرد و نماز شب
از او فوت شد علی الصباح از آن غفلت نادم و پشیمان نشسته بود که ملک نور الدین بنزد وی آمد و سبب ندامت و ملالت وی سوال نمود
وی بعرض رسانید که [illegible] است که نماز تهجد امشب بواسطه غفلت و خواب از من فوت شده بنابرین ملک نور الدین
فرمود تا در نقاره خانه وقت سحر نقاره می نواختند [illegible] و الحق که در دار العدل [illegible] بود در ترویج شرع محمدی
اهتمامی تمام داشت که روزی در اثنای چوگان بازی [illegible] نظرش بر شخصی افتاد که با دیگری حرف میزد و بجانب
نور الدین اشاره میکرد ملک نور الدین حاجب خود را گفت که حقیقت حال آن شخص را معلوم کند که عرض او چیست چون حاجب رفت و [illegible]
رسید آن شخص گفت که مرا با ملک نور الدین دعوی ایست شرعیه چون حاجب این را بعرض ایشان رسانید ملک فی الحال بی توقف چوگان
از دست انداخته همراه آن شخص مانند سایر الناس روی بمجلس قاضی که در آن وقت کمال الدین شهرزوری بود نهاد و در اثنای
پیشتر [illegible] کس پیش قاضی فرستاده پیغام داد که [illegible] بجهت دعوی شرعی بدار القضا آمده ام [illegible] زنهار که ملاحظه
من مکنی و در پرسش دعوی شرعی مرا مانند خصم خیال کنی [illegible] ملک نور الدین [illegible] آن شخص [illegible]
چون [illegible] عاجز شد [illegible] حقی [illegible] ثابت نشد [illegible] ملک [illegible] ملک نور الدین
[illegible] آن شخص مطلقا [illegible] و قاضی کمال الدین گفت [illegible] این معامله [illegible] تشخیص [illegible] تعظیم
در شرع [illegible] دیگری [illegible] کامل التواریخ مسطور است که سبب بنای دار العدل
آن بود که چون امرای نور الدین اسد الدین شیرکوه [illegible] ولایت حلب [illegible] اقطاع او بود و نواب
و عمال او بود در معاملات [illegible] قاضی کمال الدین شهرزوری [illegible] منع نمیتوانست نمود [illegible]
شیرکوه [illegible] ملاحظه میکرد [illegible] غلظت و درشتی [illegible] ملک نور الدین [illegible]
دار العدل بنا نمود که هر کس که باشد جهت قطع مهمات و معاملات در آنجا حاضر میشده [illegible] اسد الدین شیرکوه
رسید نواب و عمال خود را جمع آورده گفت که [illegible] در معاملات با مردم [illegible] شکایت [illegible]
برد که [illegible] است که ملک نور الدین [illegible] دار العدل [illegible] طلب نموده [illegible] دعوی داشته باشد
تحقیق [illegible] حقوق [illegible] جمیع معاملات [illegible] مجلس [illegible] دعوی
باشد [illegible] ملک نور الدین [illegible] گفت الحمد لله [illegible] انصاف و عدالت [illegible] شده
[illegible] مبارک [illegible] سایر سپاهیان [illegible] جنگ میکرده [illegible] یکی از معارک
چون ملک نور الدین [illegible] قطب الدین [illegible]
جز [illegible] سلطان خدای [illegible] معارک [illegible]
[illegible] جمیع این مردم [illegible] اسلام [illegible] ملک نور الدین
[illegible] این حکایت است [illegible] حقیقی [illegible]
برجمیع بلاد اسلام [illegible] مرکب [illegible] مردم

و در باب قتل نظامی [illegible] بعضی گفته که او را [illegible] و بعضی بر آن بوده که از روی حسد [illegible] گرفت و خلاص کرد ملک
این رای [illegible] دمشق
بنا کرد [illegible] عمارت از مشاهیر عمارات آن ولایات ذکر حکومت ملک صالح اسماعیل بن ملک نور الدین
چون ملک نور الدین وفات یافت امرا و اعیان دولت او پسرش ملک اسماعیل صالح را که در آن وقت در سن یازده سالگی بود بجای پدر بر سریر سلطنت
نشانیدند [illegible] تربیت و تدبیر مهمات کلی و مالی [illegible] شمس الدین محمد بن عبد الملک [illegible] مقدم [illegible]
کمال الدین شهرزوری که از اعیان ملک نور الدین بود با ایشان گفت که با صلاح الدین صاحب مصر [illegible] ملک نور الدین مغفور [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] شمس الدین محمد [illegible] مستقل [illegible]
[illegible] قاضی کمال الدین [illegible] صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible] ملک صالح [illegible]
[illegible] ملک صالح بن ملک نور الدین [illegible] سیف الدین غازی صاحب
[illegible] ملک نور الدین [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] نور الدین [illegible] ملک نور الدین [illegible] الدین صاحب
[illegible] سیف الدین غازی [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] حلب و شام [illegible] ملک صالح [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ابن اثیر [illegible] سیف الدین غازی [illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] ملک نور الدین [illegible] سیف الدین غازی [illegible] نور الدین [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] شام [illegible] شمس الدین محمد [illegible]
[illegible] سیف الدین غازی [illegible]
[illegible] شمس الدین بن دایه [illegible]
ملک نور الدین [illegible] حلب [illegible] دمشق [illegible]
پیش ملک صالح [illegible] حلب [illegible] سیف الدین غازی [illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible] صلاح الدین [illegible] ملک صالح
[illegible] سیف الدین غازی [illegible] ملک نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible] اطلاع یافته
[illegible] کمال الدین [illegible] صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]
و [illegible] ملک نور الدین [illegible] تفصیل
[illegible] ملک نور الدین [illegible]
شمس الدین [illegible] شام [illegible]

پیغام داد که شما را [illegible] نمایند که شمس الدین صلاح الدین واسطه [illegible] ملک نور الدین در مقام [illegible] شما [illegible]
نمی‌شد اکنون که ملک نور الدین از دنیا رفته و شما در مقام دست درازی [illegible] صلاح الدین [illegible] جانب [illegible]
[illegible] شما شود و از جانب شرق سیف الدین غازی [illegible] و نشان [illegible]
ترکمانان این کلمات [illegible] شمس الدین ابن المقدم [illegible] در مقام [illegible] آمده [illegible] و چون صلاح الدین این خبر شنید
[illegible] مصالحه [illegible]
[illegible] سپاه مصر [illegible] صلاح الدین [illegible] شام [illegible]
[illegible] ترکمانان صلح کرده بودند و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible] صاحب خوزستان [illegible] قلعه [illegible] آمده دیگر
[illegible] خلیفه مستضیء بامر الله عباسی رسید [illegible] سپاه بسیار [illegible]
آن قلعه و دفع سپاه [illegible] و چون سپاه بغداد [illegible] رسیدند [illegible] بغداد [illegible] آورد
[illegible] ایشان اشتغال [illegible] قتل رسیده [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] و در ماه رمضان این سال [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] خلق بسیار هلاک شدند [illegible] بغداد [illegible]
و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible] خلیفه مستضیء [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه مستضیء [illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] خلافت امیر ابو العباس احمد [illegible] جمیع [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] امراء العراق [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible] خلیفه مستضیء [illegible] قطب الدین قایماز [illegible] عضد الدین
[illegible] وزارت [illegible] قطب الدین قایماز [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] قطب الدین قایماز [illegible]
[illegible] عضد الدین [illegible] قطب الدین [illegible] عضد الدین
[illegible] الشیخ صدر الدین عبد الرحیم بن اسمعیل [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه ملک روم [illegible]
[illegible] سپاه بسیار [illegible] جدال و قتال
[illegible]
[illegible] این سال در بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] رسید و بازگشت [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] اهل کرخ [illegible]
[illegible] خلیفه مستضیء [illegible]
[illegible] جانب اهل کرخ گرفت [illegible]
[illegible]
[illegible] جانب اهل
[illegible] اهل کرخ [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible] محمد [illegible] المبارک
[illegible] مصنفات بسیار [illegible] **ذکر وقایع**
سال پانصد و هفتاد [illegible] الملک [illegible] [illegible] وقایع این سال آنکه [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible] کشتیها [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible] کشتیها [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible] اهل اسکندریه [illegible]
اسکندریه [illegible] اهل اسکندریه [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] اهل اسکندریه [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible] اهل اسکندریه
[illegible] ترکمانان [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] اهل اسکندریه [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] اهل اسکندریه [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] کشتیها [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] کشتیها [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] کشتیها [illegible]

مدد بیت المال اسکندریه نهاد و رسیده سوار بیرون فرنگیان شب چون خود را بکشتیها نتوانستند رسانید بر سر تلی که در آن حدود واقع [illegible]
برآمده تمام شب محاربه و مجادله می بودند و علی الصباح سپاه اسلام ایشان را از اطراف و جوانب که محاصره نموده اکثر ایشان را بقتل
رسانیده شد و جمعی کثیر اسیر کرده به اسکندریه آوردند حاصل آنکه از آن رسیده سواره بیرون نرفت و از جمله وقایع این سال آنکه اکثر [illegible]
تخمینی رسیده مصر علم [illegible] و عصیان برافراشته شروع در بی ادبی کرده جمعی کثیر از اوباش و عربان با وی [illegible] جمع شدند
و او را با جمعیت بسیار بهم رسانیده بر سر یکی از امرای صلاح الدین و سیف الدین که جاگیر او در آن نواحی بود رفته او را بقتل رسانید و چون
این خبر بمصر رسید برادر آن مقتول امیر ابوالهیجا که از امرای کبار صلاح الدین بود التماس کرد تا نزد واجب انتقام خون برادر دفع آن کافر [illegible] و
[illegible] صلاح الدین التماس ابوالهیجا را مبذول داشته جمعی کثیر از سپاه خود همراه او فرستاد و امیر ابوالهیجا [illegible] بمدینه [illegible] رسید
و اهالی آن شهر را اجابت آن کافر [illegible] درآمده بودند و [illegible] آن کافر کرده مردم آن شهر بودند جنگ کرده آن شهر را فتح نموده و خلق بسیار را
آن شهر بقتل رسید بعد از آن روی بآن کافر نهاد و آن کافر نیز جمعیت بسیار کرده شروع در جنگ کرد و بعد از محاربه و مجادله بسیار آن کافر با جمعی کثیر
در معرکه بقتل رسید و آن فساد بالکلیه زوال پذیرفت و از جمله وقایع این سال آنکه در پنجم ماه ربیع الاول صلاح الدین از مصر برآمده روی بجانب
دمشق نهاد و دمشق را بتصرف خود آورد و سبب آمدن او بدمشق آن بود که چون در سال سابق سیف الدین غازی جمیع ولایات جزیره
را از عمال و نواب ملک نورالدین گرفته بود و سعد الدین کمشتکین خادم ملک نورالدین در قلعه موصل بود او را سیف الدین غازی گرفته
حلب آمد شمس الدین ابن الدایه با دمشق شده قرار بآن داد که سعد الدین بدمشق رفته ملک [illegible] صالح را بحلب بیاورد
تا سپاه جمع آورده متوجه دفع سیف الدین غازی شویم و نواب و عمال او را از ولایت جزیره بیرون کنیم و چون سعد الدین کمشتکین [illegible]
از حلب برآمده بحوالی دمشق رسید شمس الدین ابن المقدم بحقیقت حال اطلاع یافته جمعی را بر سر راه او فرستاد تا بر سعد الدین کمشتکین
غافل ریخته اسباب و اموال او را تاراج کرده او خود جریده گریخته بجانب حلب رفت و شمس الدین ابن الدایه [illegible] سعد الدین کمشتکین
رفته بود بعوض آن داد که چون امرای شام دیدند که شمس الدین ابن الدایه خود را از ملک صالح است پنهانی از ابن المقدم با او نوشته اند که این
نوبت کس بحلب ملک صالح [illegible] که [illegible] نوبت [illegible] سعد الدین کمشتکین [illegible] بدمشق
گردانید و ایشان در محرم این سال بدمشق رسیده و ملک صالح را [illegible] متوجه حلب شدند و سعد الدین کمشتکین
در راه با امیر [illegible] و جمعی دیگر از امرا قرار داده بود که چون رسیدند امیر شمس الدین ابن الدایه را بگیرند اتفاقا چون ابن الدایه بیمار بود
و غافل [illegible] سعد الدین کمشتکین [illegible] بحلب رسیدند ابن الدایه را با برادران [illegible] محبوس گردانید
[illegible] ملک صالح [illegible] شروع در [illegible] رسیده [illegible] ابن المقدم و سایر امرا [illegible] سعد ایشان
[illegible] سپاه [illegible] سعد الدین کمشتکین ملک صالح را [illegible] بدمشق [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] سیف الدین فرستاد [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] سیف الدین غازی [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] صلاح [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] سعد الدین کمشتکین [illegible] ملک صالح [illegible]
دمشق [illegible] سعد الدین کمشتکین [illegible] صلاح الدین [illegible] ولایت که ملک نورالدین گرفته [illegible]
دمشق را [illegible] صلاح الدین [illegible] سعد الدین کمشتکین
[illegible] صلاح الدین [illegible] ملک صالح [illegible]

دمشق شد و باستظهار یکدیگر در مقام دفع [illegible] باشند [illegible] سیف الدین [illegible] دمشق [illegible] صلاح الدین [illegible]
درآمده چون امرای شام از آمدن سیف الدین غازی [illegible] سعد الدین کمشتکین [illegible] صلاح الدین صاحب مصر
فرستاده او را بدمشق طلب نمودند و صلاح الدین چون این مژده شنید در ساعت [illegible] سوار شده متوجه دمشق شد [illegible] که در سر راه
دمشق [illegible] از ایشان [illegible] شهرهای شام [illegible] رسانید و والی بصری یکی از جمله
[illegible] صلاح الدین [illegible] چون خبر وصول صلاح الدین [illegible] باستقبال بیرون [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] صلاح الدین [illegible] گفت که این دمشق شهری عظیم است
[illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] ملک نورالدین [illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible] دمشق [illegible] ملک نورالدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] سیف الاسلام [illegible] دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] جمادی الاول صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] ملک صالح [illegible] نورالدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] ملک صالح [illegible] ملک نورالدین [illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] سعد الدین کمشتکین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
و صلاح الدین [illegible] سعد الدین کمشتکین ملک صالح [illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible]
[illegible]
[illegible]
ملک صالح [illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

سیدرا ولایت خود یافت که با اتراز آن حضور نباشد و چون خلاص یافت از طعام حلوا که در حضور ایشان گفت شد از خود روغن و مال زیاده دهد
[illegible] قطب الدین قایماز نهاد و از در و بام برآمد و خانه او را بپرداخت و قطب الدین آن حالت را مشاهده نمود و دانست که عاقبت الامر چه خواهد شد
و بعد از [illegible] خود رفت [illegible] و در آن وقت سود نداشت [illegible] جان خود در امنیت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] صلاح الدین [illegible] ساختند و دولت و اقبال [illegible]
[illegible] و خانهای ایشان [illegible] کرده و مال و کالای ایشان برآوردند و [illegible]
[illegible] در میان [illegible] نشست [illegible] کلان [illegible]
[illegible] که در [illegible] بسیار [illegible]
و چون [illegible] بیرون می آوردند جمعی از اوباشان [illegible] بیرون ایستاده بودند [illegible] دست ایشان می گرفتند [illegible]
[illegible] طعام
[illegible] بیرون رفت و مردم [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] بیرون می آوردند [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] رساند [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] حلب [illegible] یحیی بن عبدالله [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] وفات یافت [illegible]
[illegible] ذکر وقایع [illegible] و العزة لله [illegible] الملک الاکبر [illegible] شوال [illegible] سیف الدین غازی
و صلاح الدین [illegible] سیف الدین غازی [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سیف الدین غازی [illegible]
[illegible] صلاح الدین یوسف [illegible]
[illegible] کشت [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] سیف الدین
غازی [illegible] سلطان [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
سیف الدین [illegible]
[illegible] صلاح [illegible]
[illegible] سیف الدین
[illegible] سیف الدین غازی [illegible]

خبر انکه

خبر انکه پس [illegible] سیف الدین غازی [illegible] صلاح الدین [illegible] یافت که [illegible]
[illegible] صلاح الدین
[illegible] صلاح الدین [illegible] سلطنت
[illegible] سیف الدین غازی [illegible]
[illegible] شکست [illegible]
[illegible]
سیف الدین غازی [illegible] قایماز [illegible]
[illegible] سیف الدین غازی [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] سیف الدین غازی [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] سیف الدین غازی
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible] صلاح الدین
[illegible] سیف الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] حلب [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] حلب [illegible]
[illegible] حلب [illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]

که قلعه [illegible] صلاح الدین بخلیفه [illegible] صلاح الدین در خواست و صلاح الدین [illegible] فرنگ [illegible] التزام نموده [illegible]
بسیاری [illegible] بعد از آن روی بجانب [illegible] آن [illegible] گفت قلعه [illegible] صلاح الدین فی الحال آن قلعه را بخشید
و در ساعت فرمود که [illegible] از آن قلعه بیرون [illegible] و قلعه [illegible] سپارند و از جمله وقایع این سال آنکه در ماه ذی الحجه
که میان [illegible] عراق و عرب امیر [illegible] تکین امیر مکه [illegible] محاربه وقوع شده از جانبین مردم بسیار کشته شدند و امیر مکه [illegible] از مقاومت حجاج عاجز
آمده با قلعه خود که [illegible] امیر حاج [illegible] تکین [illegible] از آن قلعه بیرون رفته روی بجانب [illegible]
و فرمود خلیفه مستنجد [illegible] امارت مکه [illegible] خانهای [illegible] بود [illegible] را [illegible]
خانها را آتش [illegible] و از جانب [illegible] امیر حاج [illegible]
[illegible] آن [illegible] بعد از آن [illegible] خانه [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] جان [illegible]
و در این سال خلیفه مستنجد [illegible] دار الخلافة ابو طالب نصر بن علی [illegible] داشت [illegible]
ابو طالب [illegible] این منصب [illegible] شده [illegible] از اطراف [illegible]
خلیفه [illegible] مردم بغداد [illegible] مردم [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در ماه رمضان این سال [illegible] صلاح الدین
[illegible] صلاح الدین [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] صلاح الدین
[illegible] ایشان در خاطر
[illegible]
[illegible] ذکر وقایع سال پانصد و شصت و دوم از هجرت سید
علیه [illegible] من الملک الاکبر در اوایل این سال صلاح الدین [illegible] حلب آورده شروع در نهب و غارت
ولایت ایشان کرده [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] شهاب الدین [illegible]
صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible] و ذکر وقایع سال [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدین
[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]
ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

٤٨٨

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و شصت و سیم از هجرت سید بشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر

[illegible]

و آورده

[illegible]

... از دست مجاهدان [illegible]

[illegible] ناصر الدین محمد [illegible]

[illegible] صاحب ذیل تاریخ [illegible]

ذکر وقایع سال [illegible] و ستمائه [illegible] از هجرت سید بشر علیه و آله التحیه من الملک الاکبر

[illegible] شمس الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible] شمس الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible] شمس الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] ناصر الدین [illegible]

[illegible] خوارزمشاه [illegible]

[illegible] سیف الدین [illegible]

[illegible] ناصر الدین محمد [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و [illegible] از رحلت سید بشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر

درین سال صلاح الدین [illegible]

[illegible]

۴۹۲

[illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و شصت و هفتم از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و شصت و ششم از رحلت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر

[illegible]

[illegible]

حقیقی [illegible]

[illegible] سیف الدین [illegible]

[illegible] **و ازجمله وقایع این سال** آنکه صلاح الدین [illegible]

[illegible] قلج ارسلان [illegible]

[illegible] نور الدین محمد بن قرا ارسلان دختر قلج ارسلان [illegible]

[illegible] قلج ارسلان [illegible]

[illegible] نور الدین محمد [illegible] قلج ارسلان [illegible] صلاح الدین

[illegible] قلج ارسلان [illegible] صلاح الدین [illegible] قلج ارسلان [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible] قلج ارسلان [illegible]

[illegible] قلج ارسلان [illegible] صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] قلج ارسلان [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible]

و ازجمله وقایع این سال آنکه [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و شصت و هشتم از هجرت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر

[illegible]

از جمله وقایع این سال

[illegible]

و از جمله وقایع این سال

[illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و شصت و نهم از هجرت سید البشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر

[illegible]

۱۹

[illegible] سلطان صلاح الدین [illegible]

چون سلطان صلاح الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان صلاح الدین

[illegible]

[illegible] سلطان صلاح الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]

[illegible]

[illegible] و از جمله وقایع

سال پانصد و هفتاد و [illegible] [illegible] التحیة من الملک الاکبر [illegible] از جمله وقایع این سال [illegible]

نور الدین مسعود صاحب موصل عماد الدین [illegible] را از بند بیرون آورده [illegible] شمس الدین بهلوان [illegible] دیار بکر و عراق [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible] ولایت [illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible] نور الدین مسعود [illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible] شمس الدین [illegible]

[illegible] شمس الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

٤٢١

[illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و هشتاد و یکم از هجرت سید بشر علیه و آله التحیة من الملک الاکبر

در این سال صلاح الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

٤٩٧

[illegible]

[illegible]

۳۲

[illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible]

ملک افضل [illegible] ملک افضل [illegible] سپاه اسلام [illegible]

[illegible]

سپاه اسلام [illegible]

آن جمله [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible] سپاه اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible] **و از جمله وقایع این سال**

[illegible]

499

[illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و هشتاد و سیوم از هجرت سید البشر صلعم

[illegible]

و در جنب ... نوبتی ... که ... این قلعه رسیده ... ملاحظه نمود و دید که ... از جانب شمال و ... از جانب جنوب و ... از جانب شرق ... این قلعه [illegible]

... از جانب غرب آن قلعه جای منجنیق نصب کردن و جنگ نمودن [illegible]

... صلاح الدین ... خود ... منجنیق نصب کرده ... و در جنگ ... کردند [illegible]

... صلاح الدین ... در وقت که صلاح الدین ... منجنیق ... بر جانب غربی قلعه ... نصب کرده [illegible]

... منجنیق ... صلاح الدین ... منجنیق ... [illegible]

... عماد الدین زنگی ... صاحب ... سپاه ... عماد الدین زنگی ... [illegible]

[illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible] قلعه کرک [illegible]

[illegible]

[illegible] از وقایع

سال [illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]

[illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]

[illegible]

که او نیز [illegible] بیت المقدس [illegible] بیت المقدس [illegible] جهت جنگ
بهم رسیده بود [illegible] زنان و اطفال [illegible] صلاح الدین [illegible] در شام
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible] بیت المقدس [illegible] امان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... مصاحب او بود بخیه برد و در آنجا فوت شد

ذکر وقایع سال پانصد و هفتاد و سیوم از رحلت سید البشر علیه والتحیه من الملک الاکبر

از جمله وقایع این سال آنکه چون صلاح الدین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا ...

[illegible]

[illegible] سلطان طغرل [illegible]

[illegible]

صلاح الدین [illegible]

[illegible]

و علی بن الحسین [illegible] یعقوب بن لیث [illegible] ولایت [illegible] گشت و چون [illegible]

[illegible] علی بن الحسین [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

صلاح الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و هفتاد و چهارم از هجرت سید بشر علیه افضل التحیة من الله الاکبر

[illegible]

و چون میان ... جنگ شد ... بیرون آمدند ... [illegible]

و ایشان ... صلاح الدین ... جنگ ... [illegible]

صلاح الدین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... صلاح الدین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... صلاح الدین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... صلاح الدین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... بیت المقدس ... [illegible]

[illegible]

چون صلاح الدین ... [illegible]

... صلاح الدین ... [illegible]

[illegible]

... صلاح الدین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... صلاح الدین ... [illegible]

[illegible]

... صلاح الدین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فرنگیان را بقتل رسانیده [illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible] **ذکر وقع کبری در محاربه فرنگی** [illegible] میان صلاح الدین و فرنگیان [illegible]

[illegible]

[illegible] صلاح الدین [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع این سال [illegible]

[illegible]

تا صباح تا وقت تفنن قایم بود و چون ثلث شب علامت فوز کرفت مردی چند از اهل ... بازگشتند و چون این خبر بصلاح الدین رسید از روی
استعجال در سرعت سیر تمام متوجه عکا شد و بعد از آن که در ربابه رسیده بود میان برس کیسان خیمه و میمنه و میسره و یکجا ... آمده بودند و کمان
مطلقا مشتت جنگ صلاح الدین می شدند و از آن جانب خندق و حصار بعد ساخته در مقام گرفتن شهر عکا سعی و اهتمام میکردند و درین فرصت
سه برج متحرک ساخته بودند که هر برجی پنج طبقه داشت و در هر طبقه پانصد نفر قرار گرفته و اطراف و جوانب آن برجها را بچرمهای که بواسطه
دانستن آن ... که آتش سوختن آن ممتنع می بود پوشیده و آن برجها را برکرده و بر آن بسته روی بشهر عکا نهادند و از سطوت آن شهر حصار
نزدیک رسانیده و بر شهر مشرف گشته و هر چند اندرون شهر آتش و نفط بر آن برجها انداختند مطلقا اثر نمیکرد و فرنگیان قصد کردند تا
در فراز آن برجها بجانب شهر کشیده ... کرده بودند که بین حائط شهر در افتد و شهر گرفت مردم شهر و سپاه را بخت که هر چند آتش می انداختند
اثر نمیکرد بالکلیه ناامید شده کس پیش صلاح الدین فرستاده و صورت حال ... که فرنگیان بچنین کاری کرده از سطوت شهر هجوم آورده اند چون آتش
بر ایشان کار نمیکند ایشان را ... بر آن جانب شهر ... نعمه کس سوار شده ... آن گروه ... تقیه شود ... اشارت ...
بعد از ... که جمع اسپی ... در سرعت ... و ... کرده ... اهل ... امید ... است ... شهر را مقرب میکردند
و تمام مسلمانان ... صلاح الدین ... سپاه ... سوار شده
... ایشان ... ایشان دست از شهر باز داشته ... ایشان ... فرنگیان اول ... مطلقا
متوجه ایشان ... چون سپاه بیرون ... خندق ایشان ...
... از ... محافظت خندق ... سپاه بیرون ... آمده
... خندق مغلوب شدند ... سپاه ... ساخته ...
بیرون ... دیگر ... برجها ... شهر ... رسانیدند مسلمانان اندرون شهر ...
... برجها ... و ... تعالی ... موجب زوال آن
و کیفیت آن ... آورده اند که شخصی ... آتش بازی و ... آتش ...
... شهر عکا ... و ... مردی ... و
... مسلمانان ... آتش ... برجها ... شهر ... و تمام مسلمانان ...
... برجها ... سوخته شوند ... اهل اسلام ... داشت و آن شخص
قبول کرد ... آن برجها ... امیر ... امیر حسام الدین ... آمده ...
... حکم فرمایند ... برجها ...
... از جمیع ... امید ... اعراض کردند

و بعد از غرق شدن ملک ... اولیای دولت و اتفاق ... بجای او بر سریر سلطنت نشاندند و ... چند
صاحب ... استقبال ... آورده و ایشان را ... و ... ملک ... رسید
... صلاح الدین ... ولایت ... برسانیده کار ...
... ملک ... ولایت ... سلطنت ...
... سلطنت ... صاحب
متوجه ... ایشان ... هزار
... ایشان ... سوار شده و روی
... صلاح الدین ... روی ... نهادند
... ملک ... کثرت
... سپاه ... هزار
سوار و ... هزار پیاده ... کشت ...
... ملک ... صلاح الدین رسید
... ملک ... رسید
... صلاح الدین ... صلاح الدین ...
... شدند ...
... فرنگیان ... دادند
صلاح الدین سپاه ... ملک ...
... ملک
... ایشان ...
... فرنگیان ... خندق ... ملک
... خندق ...
...
... فرنگیان ...
... ایشان
... صلاح الدین ...
... صلاح الدین
... فرنگیان ...
... ملک ... صلاح الدین
... مسلمانان ...
... بزرگ ...

که اورکند هری کفتندی ودی برادری ملک نوتیس بود که از سلاطین عظیم ایشان و کنک بود و برادرزاده ملک ایکار ... با سلاح و زاد ...

بعد از این طایفه رسیده ایشان رسیدن کندهری بمقدار قوت و شوکت بهم رسانیده ... زیاده و برادران منصور ... کندهری ...

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و [illegible] از هجرت سید البشر علیه و آله التحیة [illegible] الاکبر

[illegible]

[illegible]

رسانیدند و چون این خبر صباح شهر کاشع گشت مردم بالکلیه ناامید گشتند و فرنگان کس پیش صلاح الدین فرستاده پیغام دادند که شهر را
بر کار [illegible] مردم را [illegible] شورش رسانید پس [illegible] مردم یک شخص از امیران فرنگ [illegible]
کرده پیش دمشق و صاحب الصلیب الصلبوت [illegible] مبلغ صد هزار دینار نقد جهة [illegible] صلاح الدین از جهت استخلاص مردم خود
قبول کرد و آن را با صاحب الصلبوت حاضر ساخته و امیران فرنگ [illegible] حاضر بود و فرنگیان در روز شنبه هفدهم شهر جمادی الآخر
در آمده اعلام و رایات خود را بر بالای شهر نصب کردند و [illegible] تمام مسلمانان [illegible] و سلطان صلاح الدین [illegible] احوال [illegible]
[illegible] بسیار او با دمشق می بودند و [illegible] که بود خود را [illegible] فرنگیان [illegible] چون [illegible] حالات [illegible]
[illegible] و چون در باب استخلاص اسیران [illegible] صلاح کس پیش ایشان فرستاده پیغام داد
که اینک مبلغ مذکور با صلیب الصلبوت [illegible] حاضر است فرنگیان گفتند که اول صلیب الصلبوت را [illegible] نمایید تا ما
[illegible] صلاح الدین فرمود تا صلیب الصلبوت [illegible] ایشان [illegible] و چون [illegible] فرنگیان [illegible]
بعد از آن [illegible] صاحب الصلبوت [illegible] مردم [illegible] صلاح الدین [illegible] آن [illegible]
[illegible] بعد از آن که مردم [illegible] جهت [illegible]
[illegible] مردم [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] صلیب الصلبوت
بجانب دمشق فرستاده [illegible] مسلمانان [illegible] صلاح الدین
[illegible] امیر سیف الدین [illegible]
[illegible] امیر سیف الدین [illegible]
چون [illegible] فرنگیان [illegible] هزار دینار [illegible] استخلاص [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] امیر سیف الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین فرستاده
[illegible] امیر سیف الدین [illegible] صلاح الدین [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] صاحب الصلبوت [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] ذکر توجه فرنگ بجانب عسقلان
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] عسقلان [illegible]
[illegible] ملک افضل [illegible]
[illegible] ملک افضل [illegible]
[illegible] ملک افضل [illegible] صلاح الدین فرستاد
[illegible] صلاح الدین

مرتبه [illegible] فرنگیان [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] عسقلان [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] عسقلان [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] عسقلان [illegible]
[illegible] عسقلان [illegible]
[illegible] صلاح الدین [illegible] عسقلان [illegible]

٥٤٠

منهزم باز شد ... [illegible] ... بیت المقدس متعلق داشت و ان شهر را محافظت نموده ... [illegible]
... [illegible] ... در هفتم رمضان بازگشته ... [illegible] ... فرنگیان ... دریا
... [illegible] ... در اثنای این حال روزی ملک انکلتار ... [illegible] ... سپاه خود ... بیرون آمده ... [illegible] ... سپاه اسلام ... [illegible]
... [illegible] ... ایشان رسیده ... [illegible] ... ملک انکلتار ... [illegible]
... [illegible] ... جنگ ... [illegible] ... مسلمانان غالب آمدند ... [illegible] ... ملک انکلتار ... [illegible]
... [illegible] ... ملک انکلتار ... در میان سپاه ... [illegible] ... داشت ... [illegible]
... [illegible] ... جانب ... [illegible] ... ملک انکلتار ... [illegible]
... [illegible] ... ملک انکلتار ... بیرون ... [illegible] ... ابن اثیر ... [illegible]
... [illegible] ... روزی ملک انکلتار ... [illegible] ... صلاح الدین ... [illegible]
... [illegible] ... انکلتار ... [illegible]
... [illegible] ... فرنگیان ... [illegible]
... [illegible] ... فرنگیان ... **ذکر رفتن صلاح الدین** ... [illegible]
... [illegible] ... فرنگیان ... [illegible] ... رمضان ... [illegible]
ملک انکلتار ... صلاح الدین ... [illegible]
... [illegible] ... بیت المقدس ... [illegible]
... [illegible] ... بیت المقدس ... صلاح الدین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ملک انکلتار ... صلاح الدین ... [illegible]
... ملک انکلتار ... [illegible] ... مسلمانان ... [illegible]
... [illegible] ... ملک انکلتار ... صلاح الدین ... [illegible]
... [illegible] ... ملک عادل ... [illegible]
... [illegible] ... ملک انکلتار ... [illegible]
... [illegible] ... ملک انکلتار ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بیت المقدس ... [illegible] ... صلاح الدین ... [illegible]
... [illegible] ... بیت المقدس ... [illegible] ... زمستان ... [illegible]
... [illegible] ... صلاح الدین ... [illegible]
... [illegible] ... فرنگیان ... ذی الحجه الحرام ... صلاح الدین ... بیت المقدس
... [illegible]

... [illegible] ... بیت المقدس ... [illegible]
صلاح الدین ... [illegible]
... [illegible] ... صلاح الدین ... [illegible]
... [illegible] ... ملک انکلتار ... [illegible]
... [illegible] ... بیت المقدس ... [illegible]
... [illegible] ... فرنگیان ... [illegible] ... ملک انکلتار ... [illegible]
... [illegible] ... فرنگیان ... [illegible]
... [illegible] ... ملک انکلتار ... [illegible]
... [illegible]
صلاح الدین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... فرنگیان ... [illegible]
... [illegible] ... صلاح الدین ... [illegible]
... [illegible] ... صلاح الدین ... [illegible] ... ملک انکلتار ... [illegible]
... [illegible] ... بیت المقدس ... [illegible]
... [illegible] ... صلاح الدین ... [illegible]
... [illegible] ... شعبان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... رمضان این سال ... [illegible]
... [illegible] ... صلاح الدین ... [illegible]
و صلاح الدین ... [illegible] ... ملک عادل ... [illegible]
... [illegible]

و از جمله وقایع این سال ... [illegible] ... ملک انکلتار ... [illegible]
... [illegible] ... بیت المقدس ... [illegible] ... بیت المقدس ... [illegible]
در بیت المقدس ... [illegible] ... صلاح الدین ... [illegible] ... بیت المقدس
... [illegible] ... بیت المقدس ... صلاح الدین ... بیت المقدس ... [illegible]
... [illegible] ... فرنگیان ... [illegible]
... صلاح الدین ... [illegible]

متعلق بجانب ولایت جزیره آن بود که چون تقی الدین برادرزاده صلاح الدین که صاحب آن ولایات بود وفات شد پسر او ناصر الدین محمد بر آن جا و
مستولی گشت و کس پیش صلاح الدین فرستاده التماس آن نمود که اگر او ولایت شام سید پیش شفق داشت الا ولایت جزیره مروی مسلم دارد و
صلاح الدین مصلحت ندانست که این ملتمس را بجای او پیش مقرر داشته جمع ولایات تقی الدین باو گذارد و چون ناصر الدین را ترک در ...
در اعمال و اعمال که تا نزدیک صلاح الدین بود کرده بود و خیال سلطنت می کرد و چون این خبر را در وی صلاح الدین شنیده بود ملک افضل از پدر
التماس آن نمود که ولایت تقی الدین را باو ارزانی دارد تا بانجا رفته ناصر الدین را گرفته باو وابسته و صلاح الدین ملتمس ملک افضل را مبذول داشته
او را در آن منصوب کرد و بعده فرمان باطراف و جوانب نوشت که امرا آن حدود مثل صاحب سنجار و صاحب جزیره و صاحب دیار بکر با لشکر
بعد ملک افضل وابسته و چون ناصر الدین برین حال اطلاع یافت دانست که او را قوت مقاومت و مدافعت ملک افضل نیست تا بدین سر رسیده
مضطرب شده کس پیش ملک عادل عم بیش فرستاده و از وی التماس آن نمود که او وی شود که صلاح الدین گناه او را در گذارد و صلاح الدین التماس
برادر را مبذول داشته از سر زلات او در گذشت و او بشرط آنکه او دست از ولایات جزیره باز داشته او را رخصت فرمود که بدین جا ...
محمد که تقی الدین ناصر او خود علاقت صلاح الدین حاکم بود و ملک افضل ماین حال آگاه و رسیده بازگردانید بنابرین ملک عادل بر سر شهر منصوب کرده
و در عقب ملک افضل رسیده او را بازگردانید و خود ولایات تقی الدین را متصرف شد که شیم ولایات تقی الدین را متصرف خود آورده و نواب عمال خود را در آن
بلاد و چون نشو و ناصر الدین محمد ولد تقی الدین را متصرف خود آورده همراه خود بازگشته متوجه اردوی صلاح الدین شده و در آخر ماه جمادی الاخر بملازمت
صلاح الدین رسیده و چون ملک عادل با سپاه موصل جزیره باردو ملحق شده فرنگیان بازگشته بعکا رفته و قصد گرفتن بیروت داشتند و چون
صلاح الدین را برود ایشان اطلاع یافت ملک افضل را برای محافظت بیروت فرستاد و ملک افضل پیش از فرنگیان به بیروت رسیده محافظت آن
میکرد و از اطراف و جوانب باو رفت و در همین شهر جبیل ایشان شهر را بحروب و قتال بجنگ بیخبر از دست فرنگ انتزاع نمود و چند از فرنگ
در آن شهر بقتل رسید که از شمار بیرون بود و چون در وقت غارت کردن مدینه جماعتی از غلامان صلاح الدین بر سر مرده رفته کشته و جمعیت کرده
ایستاده بودند و مردم که از شامیان تا چیزی بیرون می آورد حرب جاق از وی میگرفت و جمعیت سپاهیان بسیار از دور ظاهر شده و در لشکر
داشتند تا از قلعه شهر یافا فرنگیان با حرب بزرگ والی آن شهر بوده و بعد از گرفتن شهر قلعه در آمده و بستند و جنگ کرده و بیرون آمده شرع
در جنگ کرده و چون مردم او بسیار بهلاک شدند و بیچاره دانست که کار او یک بیش نمی بود بناچار پیش از کشته قلعه در آمده و سپاهیان صلاح الدین از
کثرت فقدان دست از جنگ باز داشته کشته تا ایشان بسلامت بقلعه در آمدند حرب خود قرار داد و آن که فردا کس پیش صلاح الدین آمد
طلبید و قصد استیمان نمایند اتفاقا علی الصباح از عکا ملک انکلیس لشکری بمدد بیفا و جمعیت فرستاد و متعاقب آن لشکر ملک انکلیس خود نیز اعتقاد
کرده خود را بایشان رسانید و چون صلاح الدین خبر را شنید ملک انکلیس بشهر در آمده هر که از مسلمانان در آن شهر بود از شهر بیرون کرد بعد از آن
سپاه خود را آراسته بیرون و چون هر دو سپاه برابر یکدیگر شدند ملک انکلیس با سپاه بر صف صلاح الدین تاخت و از سپاه صلاح الدین هیچکس
دست در آن بکرد تا آنکه ملک انکلیس را بکشتند در میان مردم صفت فرود آمده طعام از مسلمانان که از شهر بیرون کرده بود طلبیده و در جا
نشسته تناول نمود و در این وقت صلاح الدین بسپاه خود را میگفت که به این حد آورده مردم این شهر را کافر خلاص کند هیچکس
جنبش و التفات نمیکرد تا آنکه یکی از امرا او که امیر جناح گفتندی در وقت پیش آمد و از روی ترس عرض کرد که ای صلاح الدین لعنت
آن فقدان خود را که دی روز از سپاهیان بغیر جناق اراده ایشان غنیمت گرفته بود و دیگر کشته نمودی امروز ملک انکلیس را بجنگ کشته و الا سپاهیان
را هیچ عزتی نبخشیده که در وقت جنگ خانه های خود را در عوض گرفت در اینده و در وقت غنیمت گرفتن انداخت غلامان تو کلک بیخود را بخشند
صلاح الدین چون این کلمات را شنید از امیر جناح گرفته سوار مرکب شده بازگردانیده و متوجه عکا شده و انفاذ و در آنجا توقف نمود
که بر سر ملک افضل برادرش ملک ... محمد که از بیم ... در مقام ... امیر جناح کشته در فرنگیان بافا ...

شرف خود آورد و صلاح الدین که بجانب رمله رفت و در پنجم ماه شعبان ملک انکلیس را بجانب جنگ آمده و صلح شد که پیش صلاح الدین آید
و پیغام داده و عرض نموده است که جانبین سپاه گشته و ولایت خراب شده صلاح در آن است که بصلح حکم کرد در ایام تقریب این صلح اراده الی صلاح الدین
این معنی را پسندید و بعد از آنکه ولایت فلسطین از مرعش تا حدود شمال بیت المقدس و سلطانی ملک انکلیس بنابر مصالحی اتفاق شده و مدت سه سال
داشت و باهم صلح کرده باین مدت صلح نامه ها بخط خود توقیعات علماء و اعیان را سانیده و از هر دو جانب ...
و از جمله وقایع این سال که از آن ماده سلطان صلاح الدین در شب چهارشنبه بیست و هفتم ماه صفر این سال وفات یافت و در روز چهارشنبه در ...
وفات او هر یک را مدت بیست و پنج سال او بود و ملک نیاز ... او بسیار بد و حسرت بسیار شد و در ماه رجب این سال صاحب حمص ... صلاح الدین
در دمشق بوده صاحب حمص و دمشق نیز فوت بر حکم او بود و قوم صلاح الدین فقید بود ذکر وقایع سه سال ابتدا سنه تسعین و خمسمایه و انتها
سنه ثلث و تسعین و خمسمایه ... الملک الاکبر در ماه محرم این سال فرنگیان بعسقلان رفته شروع در عمارت آن کردند و صلاح الدین در قدس
بود و بسبب جماعه بزرگ که در آن صلح الدین عمارات و مسافات واقع می شود و گاهی غلبه از جانب ایشان بوده و گاهی از جانب فرنگیان و
از جمله وقایع این سال که در این وقت جماعه این مرد و طایفه روی نمود یکی آن بود که فارس الدین میمون القصری که از غلامان صلاح الدین بود
رسیده بود و چون از مصر غلامان صلاح الدین قافله عظیم رسیده مصر بشام آمده و فرنگیان بر سر راه برده کرد شام آن قافله را تاراج
کردند و در اواسط این سال جمعی از بنی عامر بشهر بصره در آمده تاراج کردند و تفصیل این حال آنست که امیر بصره که بزرگ بنو عامر بود قتلغ نام از قبیله خود
جمع آورده و بر وی بصره آورد و در آن وقت حاکم بصره محمد بن اسمعیل بود از قبل امیر طغرل سلجوقی حاکم ناصر الدین احمد و چون امیر طغرل کمال بصره رسید
محمد بن اسمعیل سپاه خود را جمع آورده خلق بسیار از اهالی بصره و شهر ...؛ امیر عمیر گشت و در صبح روز شنبه ششم ماه صفر در روز که ...
لشکر ساز او بدو جدال و قتال بیانه امیر عمیر و محمد بن اسمعیل مشغول یافت و آخر روز رجال مرد و طایفه و مردی و ... از اهل
بنو عامر غالب آمده از شهر مزرعه حصار بصره را غلبه نمودند و بعضی محلات بصره را تاراج کرده و در این اثنا خبر بایشان رسید
که ملک شه شاه با خلق ... تمام نموده متوجه جنگ انها شدند امیر عمیر که این خبر شنیده بی توقف از بصره بیرون آمده روی بایشان
نهاده و در روز یکشنبه میانه بنو عامر و خاصه لشکر جدال و قتال بالا گرفت آخر الامر در این جنگ از شمشیر ظفر و نصرت بر پرچم بنو عامر وزیده و خفا چه
و منتفق مرده و شکست یافته رفته و بنو عامر سوار اسبان شده و دو قیمه مدت آورده روز دوشنبه باردوی بصره نهادند و امیر محمد بن اسمعیل
این نوبت طاقت مقاومت ایشان نیاورده و بعد از جنگ و جدال بسیار شهر را گذاشته بیرون رفت و بنو عامر بشهر بصره در آمده و دو روز
نهب و اقتصاد شهر بصره را غارت کرده و از انواع فساد در آن شهر جمیل آوردند و در روز سه شنبه از شهر بیرون آمده بجانب قبیله خود رفتند و اهالی
بصره باز بشهر آمده قرار گرفتند و از جمله وقایع این سال که در دهم ربیع الاول قرمر کبیر فرنگی صاحب صور را در دست و بعضی از قوم دیان
نیز پیشانی که سرور از جهت ولایت شام و حلب رسید گشت کشته شدند و کس در نواحی ... حتی آورده شد که چون صلاح الدین از دست
محاربات بجانب فرنگ جنگ آمده حتی او را بدین وابسته شدند که از جهت خبر ایشان چیزی که یکی از فدویان رسیده را بدو داده ملک انکلیس
و ... را بقتل رسانند و صلاح الدین او را بقول این معنی میکرد و جواب ایشان میگفت که این نوع قصد مردم کردن از سلاطین بسیار
بد ناخوش است و قطع نظر از آن مردم را پادشاهی که عظیم خود را چنین قصد کرده مطلقا از دولت بهره نبرده و حتی این سخن در میان بود اخر الامر چون
ذی دراوقات صلاح الدین انا مستحق نشان کردند که بیماها کار انه قصد او و فرزند مسلمانان میکنند و چنین هنرها مسلمانان را بقتل رسانید
اگر رفع ایشان کسی بر کوی که تواند کند چنین که اوهو جانب او خواهد شد ... صلاح الدین کس پیش امیر ...
بفرستاده امیر رسید شام فرستاده و پیغام داد که جمعی از فدویان خود را تعیین نماید که ملک انکلیس را بقتل رسانند و بیست هزار دینار بنام ایشان
و اگر کس صاحب صور را بکشند ده هزار دینار بر ایشان باشد و قرار کرد که اگر ملک انکلیس را بکشند صلاح الدین را ...

فارغ ساخته متوجه دفع او خواهد شد و مع هذا قتل او خالی از اشکالی نیست چه او پادشاه مستقل فرنگ است و ایشان در همه وقت او نهایت سعی
بجا رسیده بنا بر این قتل او را قبول نکردند و در جواب صلاح الدین گفتند که قتل ملک انکلتار بسیار مشکل است اما مرکیس را از شما دفع بکنیم پس
دو فدوی خود را نزد رهبانان فرنگ ساخته چند وقت [illegible] مرکیس تعیین نمودند و ایشان [illegible] اولا به صیدا رفته [illegible] مشغول شدند و حیثیت عبادت
[illegible] اشتغال داشتند و چند روز در صیدا بودند [illegible] آن حدود با ایشان التفات تمام پیدا کردند بعد از آن صیدا [illegible]
مدتی پرستش [illegible] اکثر اوقات مارکیس در صور بود [illegible] عبادت [illegible] رهبانان [illegible] بسیار التفات پیدا کرد و تا آنکه
[illegible] و در سیزدهم شهر ربیع الاول [illegible] این سال [illegible] صور [illegible] مرکیس [illegible] و ایشان را [illegible] طلب داشت و آن رهبانان نیز در آن
صحبت حاضر بودند و مرکیس با ایشان التفات تمام داشت [illegible] طعام خورده شروع در شراب خوردن کرد [illegible] رهبانان [illegible] مجلس
[illegible] انتظار بیرون آمدن مرکیس [illegible] چون مرکیس بیرون آمده [illegible] ایشان خود را [illegible] رسانیده چند کارد [illegible]
[illegible] مرکیس [illegible] شده [illegible] از ایشان [illegible] و دیگری جانب بیرون [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] رفت و او را بقتل رسانیدند [illegible] مرکیس [illegible] رهبان [illegible] پنهان شده بود [illegible]
[illegible] رهبانان [illegible] التفات [illegible] مرکیس [illegible] شروع [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بیکبار [illegible] خود را [illegible] رسانیده [illegible] دیگری [illegible] رسانیده [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] فرنگیان قتل مرکیس را بملک انکلتار نسبت میکردند و بعد از فوت مرکیس ملک انکلتار حکومت [illegible]
[illegible] مرکیس [illegible] کشته شد [illegible] مرکیس [illegible]
[illegible] ملک انکلتار [illegible] صلاح الدین [illegible] جانب [illegible] ساحل [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible] مذکور [illegible] ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال امرای فرنگ [illegible] صلاح الدین آمده بودند
[illegible] صاحب [illegible] و در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که چون امر مصالحه میان صلاح الدین و فرنگیان قرار گرفت [illegible]
[illegible] صلاح الدین آمده گفتند [illegible] صلاح الدین [illegible] میان مسلمانان و نصاری محاربات [illegible] سلاطین اسلام [illegible]
[illegible] محاربات [illegible] فرنگیان [illegible] هلاک شدند [illegible] زمان این [illegible]
فرنگ که درین ساحل [illegible] ششصد هزار [illegible] فرنگ [illegible] آمده بودند [illegible] مجموع [illegible] صد هزار کس [illegible] بازگشتند [illegible]
ایشان [illegible] شدند و بعضی [illegible] غرق شدند و چون [illegible] صلح [illegible] صلاح الدین
[illegible] فرنگ [illegible] زیارت بیت المقدس آمده [illegible] صلاح الدین [illegible] ملک انکلتار
[illegible] ولایات ساحل [illegible] خود [illegible] رفت [illegible] صلاح الدین به بیت المقدس
[illegible] حصار [illegible] عمارت [illegible] بیت المقدس [illegible] حصار [illegible]
[illegible] متوجه شام گشت و در بیست و پنجم شهر شوال بدمشق درآمد و مردم شهر [illegible]
[illegible] صلاح الدین چند سال شده که از دمشق بیرون رفته بود و از جمله وقایع این سال [illegible]
شهر شعبان این سال سلطان قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش بن سلجوق صاحب مدینه قونیه و اقصرا و سیواس [illegible]
و نواحی آن [illegible] قونیه وفات یافت و وی در ایام پیری تمام ولایت خود را بر فرزندان خود قسمت نموده [illegible] فرزندان وی در مقام
[illegible] یکی از پسران او قطب الدین [illegible] ساخته [illegible] او [illegible] الدین نایب
مملکت [illegible] خود را بقتل رسانید بعد از آن [illegible] برادرش که حاکم [illegible] بود رفته [illegible] خود را در آن [illegible]

[illegible] قونیه [illegible] قلج ارسلان [illegible] مهربانی [illegible] نیافت [illegible] رفت و از شهر
[illegible] غیاث الدین کیخسرو صاحب [illegible]
[illegible] رعایت [illegible] قیام نمود [illegible] ارسلان [illegible] بر سر
قطب الدین [illegible] قونیه [illegible] همراه [illegible] قلج ارسلان
[illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible] جانب قونیه بازگشت [illegible]
در منتصف شهر شعبان این سال [illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible] ملک [illegible]
[illegible] تفصیل آن [illegible] ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال آنکه سلطان شهاب الدین غوری [illegible] فتح نمود
و راجه هندوستان [illegible] شکست یافته [illegible] تفصیل این مجمل آنکه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شکست یافته آمده بود [illegible] اختیار [illegible] مدت
[illegible] مدت [illegible] درین سال [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] بیرون آمده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شهاب الدین گفت [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] شما [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] تقصیر [illegible]
[illegible] شنید [illegible] ان شاء الله تعالی [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] آن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شهاب الدین [illegible] این معنی
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] هندوستان [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] سلطان
شهاب الدین [illegible]
[illegible] هند [illegible] شهاب الدین [illegible] شهاب الدین
[illegible] شهاب الدین [illegible] راجه هندوستان [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible] راجه [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] راجه هندوستان [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible]

[illegible]

بگشت و بقیه سپاه او این نوبت [illegible] ضیاء الدین عیسی [illegible] از ایشان سر نزد و چون [illegible] قرآن [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال پانصد و هشتاد و نهم از هجرت سید بشر علیه التحیه و الثنا من الله الاکبر

در [illegible] وقایع این سال فوت صلاح الدین بود و در تاریخ ابن اثیر [illegible] مسطور است که قبل از آنکه صلاح الدین مرض الموت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و این صورت انکلیس سالی و معطل ماند و دوهان که صلاح الدین با این شجاعت و تردد که داشت که سیاست پادشاهانه با او بود و هم او سپاه
مذکور رسیده پیدا شد هر کرانه که جد از مضارب و منکوب شدن بروی غلبه میکرد و [illegible] بخجر گرفته ما را زمت وی نیک رفته و بعد از
نوبت صلاح الدین خبر برادرش ملک افضل نور الدین علی [illegible] و ساحل [illegible] و بجهت [illegible]
و جمع [illegible] شده و پسر دیگرش [illegible] عثمان بود و چون [illegible] مصر [illegible] بود و بعد
استیلا یافت و پسر دیگر ظاهر غازی و چون در حلب [illegible] و ولایت [illegible] [illegible] در آمده [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] الدین [illegible] ظاهر غازی در آمده [illegible]
در سلک دستان او منسلک گردانید و [illegible] ملک افضل نور الدین علی [illegible]
امرا او استظهار یافت و ملک عادل ابو بکر برادر صلاح الدین [illegible] ملک افضل [illegible] و اطلب [illegible]
ملک عادل [illegible] ملک افضل [illegible] و پیغام داد که [illegible]
[illegible] ملک [illegible] صاحب [illegible] شده [illegible] ملک [illegible] الدین صاحب
موصل [illegible] ولایت جزیره [illegible] و [illegible] متصرف شود و [illegible] خود [illegible]
[illegible] و ولایت جزیره [illegible] و چون ملک عادل این پیغام شنید بسیار اندیشه [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] ملک افضل ملک [illegible] الدین
[illegible] ولایت [illegible] ملک افضل [illegible]
[illegible]
ملک افضل [illegible] و [illegible] و بعد از آن [illegible] و [illegible] جانب [illegible]
جزیره فرستاده و صاحب [illegible] ملک ظاهر غازی صاحب حلب نوشت [illegible] و [illegible]
[illegible] و صاحب موصل [illegible] و [illegible] فرستاده
[illegible] مجاهد [illegible] بسیار نوشت [illegible]
[illegible] که صاحب موصل [illegible] شهرهای خود را [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] ملک عادل [illegible]
[illegible] ولایت خود را متصرف شده [illegible] صاحب موصل [illegible] ملک [illegible] شود
[illegible] الدین صاحب موصل [illegible] مجاهد الدین [illegible] موصل [illegible] عماد الدین صاحب
سنجار فرستاده [illegible] مجاهد الدین [illegible]
تمام داشت [illegible] ملک عادل [illegible] رسید [illegible]
سلطان صلاح الدین [illegible] و [illegible] تمام مردم [illegible]
دولت خود [illegible] و [illegible] تعیین [illegible] رسید صاحب [illegible]
[illegible] خود [illegible] رسید [illegible]
با اتابک [illegible] الدین صاحب موصل رسید [illegible] کردند [illegible] ایشان رسید [illegible]
که ملک عادل [illegible] آمده [illegible] ایشان [illegible] آمد
و بعد دیگر [illegible] عماد الدین صاحب سنجار [illegible] الدین [illegible] این نوبت از موصل بر آمده

[illegible] الدین [illegible] عماد الدین [illegible] و [illegible] و [illegible]
خبر رسید که ملک عادل [illegible] رسید [illegible] آورد [illegible]
[illegible] شعبان این سال [illegible]
و در تاریخ [illegible] عز الدین [illegible] و [illegible] سلاطین [illegible] بود
[illegible] او را [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] شده [illegible]
این سال سیف الدین بکر صاحب [illegible] سیف الدین [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] ملک عادل [illegible] ولایت [illegible]
و [illegible] صلاح الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] صلاح
[illegible] بنده [illegible]
[illegible] شاه ارمن
ارمن بود [illegible] سیف الدین [illegible] ولایت [illegible] و چون سیف الدین [illegible] رسید
آن ولایت [illegible] شاه ارمن [illegible] این سال سلطان
شاه [illegible] خوارزمشاه و ولایت [illegible] که بواسطه [illegible] این دو برادر
[illegible] بوده [illegible] **ذکر وقایع سالهای پانصد و هشتاد و دو [illegible] الی آخر**
[illegible] سال [illegible] الدین غوری و ملک [illegible] واقع شده بود [illegible] رسید و [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible] قطب الدین ایبک [illegible]
و قطب الدین ایبک [illegible] آن بلاد
[illegible] رسید [illegible]
ولایت خود [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] رسید و [illegible]
[illegible] اعلام [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible] در آمده [illegible]
[illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible] شهاب الدین [illegible] اقدام
[illegible] این سال کشته شدن سلطان طغرل سلجوقی
و [illegible] خوارزمشاه و ولایت ری [illegible] سلطان طغرل سلجوق و فتح [illegible]

در حدود همدان محاربه واقع شد و قتلغ اینانج طاقت مقاومت نیاورده ... و همدان و نواحی از سلطان طغرل مسترد

گشت ... قتلغ اینانج ... علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاده از وی در دفع شر سلطان طغرل امداد خواست خوارزمشاه ...

[illegible]

علاء الدین متعجب شده بود که این اشکال گشت اول سلطان غیاث الدین مرا به جنگ چون کند [illegible] و در مراجعت نکاح خود او درآورد و این چیزها که از عقل بسیار دور است که پادشاه خوارزم سلاطین غور مرتبهٔ ایشان قوت و شوکت داشته [illegible] دیگر این معنی خطر نماید و بعد از وصول این مکتوب سلطان غیاث الدین در مقام آن شد که ملتمسات او را قبول نماید امرای سلطان معز الدین قبول آن نکرده و طمع در اختصاص خراسان کرده اول لشکری سنگین همراه محمد خرنک که از وی بهتر امیری نبود و در زمرهٔ افغانان بود [illegible] و در شجاعت و تهور مرتبه داشت [illegible] حضور خود جنگ فرمودند او بر مرو غالب آمد و القصه محمد خرنک اول مرو را از دست خوارزمیان گرفته و از آنجا قرار گرفت و سپاه [illegible] الدین و غیاث الدین [illegible] با لشکری [illegible] مانند کوه البرز بود [illegible] آمده ولایت طوس [illegible] و غارت کرده [illegible] بلخ رفته و در آنجا برادر سلطان محمد تاج الدین علیشاه که از عراق بازگشته بود با جمعی دیگر از اقربا و خویشان سلاطین خوارزم می بودند سلطان غیاث الدین [illegible] شادیاخ رسید [illegible] شهر محصور شد [illegible] و میان دو برج را اختیار فرمود [illegible] این دو برج [illegible] منجنیق [illegible] جای دیگر [illegible] و اتفاقاً مقارن این حال [illegible] سلطان غیاث الدین بود که صاحب طبقات [illegible] کرامات [illegible] شادیاخ را گرفته [illegible] شروع در غارت کردند اما سلطان غیاث الدین [illegible] که زنها و [illegible] علماء و صلحا و درویشان غارت نکنند و محافظت و رعایت ایشان [illegible] واجب [illegible] غارت کردند سلطان غیاث الدین [illegible] بر رعایا و سکنهٔ شهر شادیاخ [illegible]

خواهد شد و چون غوریان از [illegible] غیاث الدین بسیار هراسان می بودند بسیار کسان بودند که [illegible] منادی [illegible] غارت کردند [illegible] شادیاخ فتح شد تاج الدین علیشاه با خویشان و برادران و اکثر از لشکر خوارزمشاه [illegible] بودند [illegible] ساخته [illegible] فرستادند [illegible] از اعمال خوارزمشاه [illegible] و [illegible] جرجان فرستاد [illegible] ولایت [illegible] آورده [illegible] ملک ضیاء الدین [illegible] حکومت [illegible] نیشابور [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible] هرات متعلق داشت و شهاب الدین [illegible] قهستان [illegible] لشکر بسیار [illegible] چون [illegible] قهستان رسید [illegible] شهاب الدین [illegible] کرده [illegible] شهاب الدین [illegible] هرات متعلق داشت و سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه چون خبر [illegible] اضطراب [illegible] خراسان [illegible] غوریان بشنید [illegible] لشکر [illegible] خوارزم متوجه [illegible] کرده [illegible] سنه [illegible] و خمسمائه هجری [illegible] شادیاخ [illegible] غوریان [illegible] میکرد [illegible] خوارزم [illegible] ترک [illegible] نامشخص [illegible] شهر [illegible] کردند و خندق [illegible] رسیدند [illegible] غوریان [illegible] علما و مشایخ [illegible] فرستاد [illegible] امان [illegible] خوارزمشاه [illegible] جمیع غوریان [illegible] از متعلقان غوریان [illegible]

سلاطین غور روی به ترقی نهاد شادیاخ نسبت به تاج الدین علیشاه برادر علاء الدین خوارزمشاه و سایر خویشان و متعلقان [illegible] رسانید [illegible] اما چون ارادهٔ حق سبحانه و تعالی بر آن تعلق گرفته بود که تمامی ملک سلاطین غور به دست علاء الدین [illegible] از افغانان [illegible] ارباب عقول [illegible] ایشان میکردند [illegible] خوارزمشاه [illegible] اختیار [illegible] مقرر است [illegible] صاحب دولتی [illegible] در وقت استیلا [illegible] در مقام استیصال [illegible] گرفتار [illegible] ملک ایشان [illegible] سعی [illegible] در این معنی مبالغه [illegible] بر پیشانی [illegible] در مقام شفقت و رحمت [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] و التفات [illegible] خدای [illegible] اخلاص است و موجب [illegible] اما کلام [illegible] سلاطین برگزیده [illegible] خدا اند [illegible] موجب غرور و غفلت است [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه شادیاخ را از دست غوریان بازگرفت [illegible] شادیاخ و [illegible] خراب کرد [illegible] متعلق داشت و والی آن ولایت در آن زمان [illegible] خوارزمشاه [illegible] [illegible] گشته بود [illegible] [illegible] طاقت مقاومت خوارزمشاه [illegible] ولایت [illegible] خوارزمشاه [illegible] خوارزم متعلق داشته [illegible]

[illegible] وقایع این سال یعنی سنه ست و تسعین و خمسمائه فوت پادشاه [illegible] مملکت [illegible] سال یعنی سنه خمس و تسعین و خمسمائه هجری که سال پانصد و هشتاد و [illegible] صلاح الدین [illegible] معروف [illegible] وفات یافت [illegible] تواریخ معتبر [illegible] روز یکشنبه [illegible] اسب [illegible] وفات یافت [illegible] تعزیت [illegible] ابن اثیر [illegible] از وفات [illegible] حاکم [illegible] ولایت [illegible] خدای سبحانه و تعالی [illegible] ملک العزیز [illegible]

کرد در آن وقت ملک عادل در بین ما محاصره داشت کرد بجانب او نوشت و القصه پیش از آنکه محمد خود را بمصر رسانید بجای پدر بنشست
او را لقب ملک منصور کردانیدند و ملک عادل بود و این حالت چون بوی ... افتاده بود یکدیگر اتفاق کرده
بنا برین صلح او قوی شد و چون ملک منصور کرسی پدر نشست ... طاعت و انقیاد نمود و خطبه و سکه بنام او و قبول ملک افضل
برکشته روی بدمشق آورد و عزیمت ملک عادل از دمشق و استقلال او بمحاصره ... عزیمت ... از وی ... خود را
بدمشق رسانید و آن شهر را ... از دست ... و ملک عادل کرفت و چون ملک عادل برین حال اطلاع یافت ... خود را
بسر محاصره ... که کشته ... بدمشق رسانید و چون ملک عادل بدمشق درآمد بنواحی دمشق رسید اکثر امراء او سپاه ... بجانب او میل
کردند و ملک افضل ... از دمشق باز بجانب مصر رفت و ملک عادل بدمشق درآمد پسر خود ملک عیسی را والی دمشق کردانید
خود بجانب مصر رفت و چند روز محمد بن عزیز بن صلاح الدین را بحال خود گذاشت و سکه و خطبه بنام او بود ... طلب ... کشته
در باب آنکه آیا جایز است که ولایت ... طفل ده ساله باشد و با وجود آنکه مردی بزرگ که قادر ... باشد
فقها و مصر ... شده ... سلاطین و حکام ... ایشان ... میکرد ... کشته
ملک عادل ... استفسار ... ملک عزیز که درین ده سالگی است ... سلطنت ... فتوی دادند که ولایت طفل جایز نیست ...
... ملک عادل ... ولایت طفل جایز نباشد ... باشد اما اگر ...
جایی دیگر باشند ... اجتماع ... که مردم ... میکنند و ... ملک عادل ...
القصه چون ملک عادل این فتوی از فقهای مصر حاصل کرد امرا و ملک عزیز را طلبیده ... بیعت خود ... ایشان
... بیعت کردند و بعضی گفتند ... بیعت کرده ایم ... بیعت کنیم ملک عادل ... که ...
... بمقتضای فتوی عمل ... نام فتوی ... بوده مطیع شدند
بیعت ... و دمشق را ... و ملک عیسی ... داشت ذکر وقایع سال پانصد و هشتاد و ...
... سید ... بن الملک الاکبر ... وقایع این سال آنکه ... پیدا شد که او را ... بن ...
... از ... جمع شدند او را ... سلطنت ... بنا برین ... ولایت ... کشت و لشکر او ... هزار
سوار رسید ... و چون ... اسمعیل بن سیف الاسلام طغتکین بن ایوب رسید ...
... غالب شد ... ملک ... کرد ... امرا ... اسمعیل بن علوی ...
... اسمعیل ... سراسیمه و پریشان حال ... و با وجود ظاهر
در مقام ... از مقاومت او ... کار ... اسمعیل ... منزل
در میان ... برادر ... علوی ... سلامت ... اسمعیل ...
... شده ... هزار ... هلاک شده ... درآمد ... وفات ... سلطنت
... درین سال ... صاحب ... اتفاق کرده ... ملک عادل رفت ... برادر
مخالفت ظاهر شد ... درین سال ... مصر ... شد که اکثر مردم آن دیار ... هلاک شدند و ...
... ملک عادل ... هلاک شده بودند از خاصه خود کفن داده بود ... آنجا
احوال ایشان ملک عادل ... رسید ... دمشق ... مصر ... سبب ...
... مردم ... شروع ...

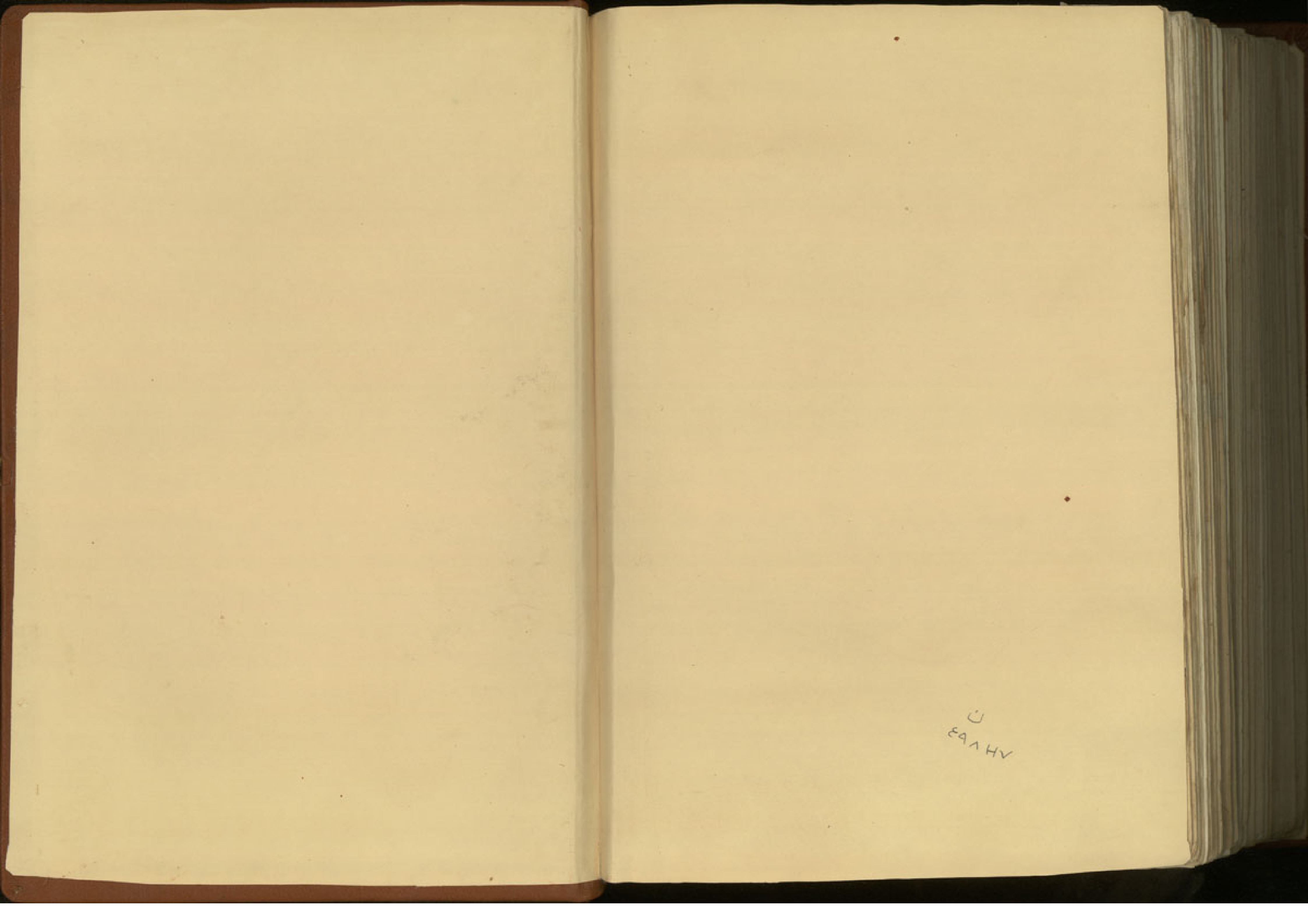
ن
٤٩٨٣٧